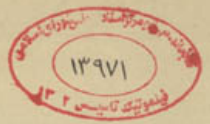
۱۳۹۷۱

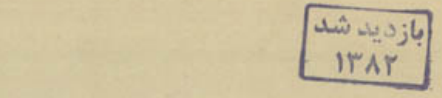
بازدید شد
۱۳۸۲

۵۷۰ ف
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ ناسخ التواریخ جلد دوم شرح احوال
مؤلف حضرت امام زین العابدین ع
موضوع
شماره قفسه
۸۶۱۶
ف ۲۹۹۳
شماره ثبت کتاب
۹۱۳۴
۹۱۴۵

۸۶۱۶

فهرست جلد دوم کتاب احوال سلطان سلیمان
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه

بیان پاره‌ای آداب و اخلاق و اقوال
حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه

خضاب به علیه السلام ۳۳
خضوعه علیه السلام ۳۳
استعمال مشک ۳۳
نماز استخاره ۳۳
نهج خیر بکل عیش ۳۳
خطبه اول نهج البلاغه ۳۳
آداب خروج از منزل ۳۴
دعا به دنبال ۳۴
علم آنحضرت علیه السلام ۳۴
کلمات قصار درج زبر ۳۵
خبر از شهادت امیر علیه السلام ۳۵
حدیث کساء ۳۶
در وفات فاطمه علیها السلام ۳۷
در مرض میرد وصیت با بع ۳۹
مرد کات ابواب خمس ۴۲
نوادر آخر حدیث اول متن ۴۵
زیان معاجب الهوی ۴۵
در آیه مزینت نفسه ۴۶
احوال پاداش اصحاب ۴۷
در مجلس پیر ان المؤمنون ۴۹
در صلوات اهل بیت ۴۹
در باب قرابات ۴۹
در تفسیر آیه نور ۵۱
الفاظ در آیه نور ۵۱
الفاظ در آیه تقاته علیهم السلام ۵۱
در آیه لکم فیها منافع ۵۵
در آیه بشما اشتروا ۵۵
در صلوات ائمه علیهم السلام ۵۵
در آیه ولقد هدینا ۵۵
در آیه ثم اهتدی ۵۵
در تاویل آیات طسم ۵۶
در تاویل القرآن توقوا ۵۶
در فضایل علی علیه السلام ۵۷
در باب نفی غلو ۵۶
الفاظ در آیه محض ۵۶
تحقیق در مطلب ۵۶
در علوم ائمه علیهم السلام ۵۶
در نوشتن غیبت ۵۷
الفاظ در آیه ان جاءکم فاسق ۵۹
در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ۵۹

نوادر مجتبه

ثواب محبت ائمه علیهم السلام ۷۰
الفاظ در محبت اهل بیت علیهم السلام ۷۰
تحقیق در مطلب ۷۱
در علم آن حضرت ۷۲
فی علم علیه السلام ۷۳
الفاظ فی علم علیه السلام ۷۳
در بحبوحه بر خاک ۷۵
در حمد آب فرات را شوار ۷۵
در سجود وضوء ۷۵
در ثواب عرق جبین صفا و مروه ۷۶
ثواب قرآن در حکم ۷۶

ذکر برخی از سوانح دو حادثه سال هفتم هجری و خروج ابنبر از مکه

خروج جعال ابنبر از ابنبر ۸۰
ولایت زید بن جبله بر مدینه ۸۰
خطبه ابنبر ۸۰
فرستادن یزید جعال ابنبر را ۸۲
آغاز طغیان ابنبر ابنبر ۸۲
یاد از صلات ابنبر ۸۴
تقرر مروان حاکم ۸۴
ولایت سلم بن زیاد ۸۵
فتح خوانبزم ۸۵
ولایت یزید و طلیعه در بحستان ۸۷

ذکر حوادث سال نهم و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

حج لشکر عمرو بن سعید بر مدینه ۸۷
وفات عبد الله بن عمرو ۸۷
وفات جعد بن اسلم ۸۷
وفات ناجیه بن جندب ۸۸
وفات نعمان بن عمرو ۸۸
وفات جعال بن مفضل ۸۸
وفات حکیم بن حزام ۸۸
وفات ابی اسید ۸۸
وفات صفوان ۸۸
وفات کلثوم بن هدم ۸۸
وفات ابی عبد الرحمن جندب ۸۸
حج لشکر ولید بر مدینه ۸۸
وفات علقمه بن وقاص ۸۸
وفات منذر بن جارود ۸۸
وفات جابر بن عتیک ۸۸
وفات خمره بن عمرو ۸۸
وفات خالد بن عرفطه ۸۸
وفات میمونه ۸۹
در آمدن جنازه بخیره رومیان ۸۹
جنگ مالک بن عبد الله خثعمی ۸۹
حکومت عمرو بن سعید در اردن ۹۰
وفات سلطان از نوان ۹۱
فتح کرجستان ۹۱
فتح قصوار ۹۱

بازدید شد ۲۲-۲۳

حکومت سلم در آذربیجان ۹۲ — نبرد ابن قروان ۹۲ — شکست عرب در ارمینیا ۹۳

ذکر وقایع سال شصت و دوم هجری
و وفد مردم مدینه بطرف شام

وفد مردم مدینه بشام ۹۳ — در دمشق و فجور یزید علیه اللعنه ۹۴ — بیعت اهل مدینه با ابن حنظله ۹۵ — ابتدای حرکت آذربیجان ۹۶

قتل حبیب در آذربیجان ۹۷ — داستان کیسه بریده ۹۸

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال
شصت و سوم هجری صلی الله علیه و آله

جمع ولید مروان لشکر ۱۰۰ — وفات محمد بن سعد ۱۰۰ — وفات شعبی المطلب ۱۰۰ — وفات ابن سنه خلیفه ۱۰۰

وفات برید اسلمی ۱۰۰ — وفات مروان بن الحکم ۱۰۰ — وفات ابو سلم الخولانی ۱۰۰

ذکر وقایع سال شصت و یکم هجری و دیگر
ابن عامر و حمی خفیفه و ابن عمر با یزید علیه اللعنه

مکاتبه ابن عباس و ابن زبیر ۱۰۱ — مکاتبت قریشان کعبه ۱۰۲ — در خلافت یزید علیه اللعنه ۱۰۳ — مکاتبه ابن زبیر و ابن عباس ۱۰۳

مکتوب یزید با ابن عباس ۱۰۶ — جواب یزید از ابن عباس ۱۰۷ — مکتوب یزید با ابن حنفیه ۱۱۰ — آمدن ابن حنفیه نزد یزید ۱۱۱

رجعت ابن حنفیه بمدینه ۱۱۴ — نکوهش ابن عمر یزید را ۱۱۴ — وصف یوم الحرة و قتل مردم مدینه ۱۱۹ — بیعت کردن اهل مدینه عبد الله بن حنظله را ۱۳۲

حرکت شام و سلم بمدینه ۱۲۵ — شش روزه سلم بجانب مکه ۱۲۷ — مکاتبه اهل مدینه با سلم ۱۲۸ — هجیم سلم بر مردم مدینه ۱۳۲

قتل علم دار شام بدست فضل ۱۳۳ — شهادت فضل بن عباس ۱۳۳ — شهادت زید بن علی ۱۳۳ — ابتدای حال از مردم مدینه ۱۳۴

ابتدای اسلام آوردن ابو سفیان ۱۳۴ — قتل عبد الله بن زبیر ۱۳۴ — قتل ذهب بردم مدینه ۱۳۵ — آن مردم مدینه ۱۳۶ — قتل عبد الله بن سهیل ۱۳۶

قتل ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ۱۳۶ — قتل معقل بن سنان ۱۳۶ — فضیحت عمرو بن سعید ۱۳۶ — قتل یزید و وهب ۱۳۷

دعوت رفع نزاع ۱۳۸ — عود نقولیان مدینه ۱۴۰

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال
شصت و پنج هجری صلی الله علیه و آله

وفات ابن زیاد ۱۴۱ — وفات مروان بن الحکم ۱۴۱ — جمع آوردن ابن زبیر مروان را ۱۴۱ — قتل عقبة والا از بقیه ۱۴۲

ذکر وقایع سال شصت و چهارم هجری
و سیر مسلم بجانب شام و هلاک مسلم

حرکت مسلم بطرف مدینه ۱۴۲ — وصایای مسلم بن عقبه باهالی ۱۴۳ — هلاک مسلم بن عقبه ۱۴۴ — رسیدن حصین و شام بمکه ۱۴۴

جنگ شامیان و مردم ابن زبیر ۱۴۴ — کشته شدن فتنه ابن زبیر ۱۴۳ — محاصره ابن زبیر را ۱۴۴ — وفات ابو سلمه بن عبد الرحمن ۱۴۵

قتل مستورد کابی ۱۴۵

ذکر مرگ یزید بن معویه بن ابی
سفیان در سال شصت و چهارم هجری

هلاکت یزید علیه اللعنه ۱۴۶ — سیره و اخلاق یزید ۱۴۹ — خطبه یزید ۱۵۲ — دعوتن بوزنه یزید ۱۵۳

حکایت معویه ۱۵۴ — جواز لعن بر یزید ۱۵۵ — حکایت عمر عبد العزیز ۱۵۶ — حدیث در کفر یزید ۱۵۶

اولاد یزید ۱۶۴ — ملاحم یزید و حال یزید ۱۶۶ — احوال ثابت ۱۶۸ — شرح حال توکل لیثی ۱۶۹

احوال حنظله بن ابی سفیان ۱۷۴

ذکر خلافت معویہ بن
یزید بن معویہ بن ابی سفیان

خلافت معویہ بن یزید ۱۷۷ — خطبہ معویہ در خلع خود ۱۷۸ — وفات معویہ بن یزید ۱۸۲

ذکر بیعت کردن مردمان با عبداللہ بن
زبیر در سال شصت و چہارم ہجری

بیعت مردم با ابن زبیر ۱۸۶ — ملاقات حسین با ابن زبیر ۱۸۶ — مراجعت کردن شام ۱۸۷ — عمرو بن حریث عامل مکہ را بگرفت ۱۸۹
حالات ابن زیاد و باز ہلاک یزید ۱۸۹ — بیعت اہل بصرہ با ابن زیاد ۱۹۰ — فرار ابن زیاد بشام ۱۹۱ — پناہ دادن ابن زیاد حصین را ۱۹۲
وفات عبداللہ بن یزید رشد البصری ۱۹۳ — فرار ابن زیاد بشام ۱۹۴ — بیعت مکہ با ابن زبیر ۱۹۸ — طاعون بصرہ ۱۹۸

مخالفت و زہیل مردم لہراس
۱۹۸

ذکر خلافت مروان بن الحکم در شام
شصت و چہار، مجری نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ

خلافت مروان بن الحکم ۱۹۹ — بیعت مردم با مروان و ہزیمت ابن اشعث ۲۰۷ — قتل ضحاک بن قیس ۲۰۹
حرکت مروان بمصر و فتح مصر ۲۱۳ — بیعت مردم خراسان با ابن زیاد ۲۱۴

ذکر حال توابین و خروج سلیمان صرد و مسیر ایشان با حی لخمان

خروج توابین ۲۱۸ — انجمن سلیمان در سرای سلیمان ۲۲۰ — کلمات مسیب بن نجبہ ۲۲۰ — کلمات افاقہ بن سمعان ۲۲۱
اسامی سلیمان بن صرد و کلمات او ۲۲۱ — قدوم عمال ابن زبیر بکوفہ ۲۲۴ — ورود مختار بکوفہ ۲۲۴ — بیعت بعض با مختار ۲۲۶
نعمان مختار و کلمات او ۲۲۶ — کلمات عبداللہ والی کوفہ ۲۲۷ — مفارقت حجاج از ابن زبیر ۲۲۸

بیان تولد مختار بن ابی عبیدہ و بدایت حال او
۲۳۲

تولد مختار بن ابی عبیدہ ۲۳۲ — عقاید مردم در حق مختار و پراکندہ شدن اخبار او ۲۳۵ — خبر کہ بعبداللہ بن زبیر رسید در حق مختار ۲۴۱ — حبس مختار در کوفہ ۲۴۵
تجمل و احتشام یزید ۱۴۷ — اعراض مختار بحجاز و ملاقات با ابن زبیر ۲۵۸ — قدوم مختار بکوفہ ۲۶۱ — حبس مختار در کوفہ ۲۶۲

ذکر برخی از حوادث سال شصت و
پنجم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ

حج مہاران ابن زبیر در ایام عبداللہ بن عباس ۲۶۴ — وفات سفیان بن عبداللہ اوسی ۲۶۴ — وفات مسور بن مخرمہ ۲۶۴ — وفات ابو ثعلبہ ۲۶۴
وفات عبید بن عمیر ۲۶۴ — وفات قیس بن عبشہ ۲۶۴ — وفات نوفل بن معویہ ۲۶۴ — وفات ابو خیثمہ ۲۶۴
وفات شعبان بن ہلال ۲۶۲ — وفات شقیق بن ثور ۲۶۴ — وفات ولید بن عتبہ ۲۶۴ — وفات ربیعۃ الجرشی ۲۶۴

بیان تجدید بنای کعبہ معظمہ
۲۶۴

ذکر وقایع سال شصت و پنجم ہجری و مسیر
جماعت توابین و قتل ایشان با مروان

مسیر توابین و قتل ایشان ۲۶۵ — انزجام سلیمان بقبر پدر ۲۶۹ — مبارزہ سلیمان در عین الوردہ ۲۷۳ — رای ابن زیاد ۲۷۶
وقعہ عین الوردہ ۲۸۲ — بیان مقدار میل ۲۸۳ — شہادت سلیمان بن صرد ۲۸۵ — شہادت مسیب بن نجبہ ۲۸۶
قتل عبداللہ بن سعد ۲۸۶ — قتل خالد بن سعد ۲۸۶ — قتل عبداللہ بن وال ۲۸۶ — قتل عبداللہ بن خازم ۲۸۸
قتل کعب بن یزید ۲۸۸ — قتل مخنف بن ہلال ۲۸۸ — بیعت با عبدالملک و عزل ابن زبیر از بصرہ ۲۹۲ — عزل ابن زیاد از بصرہ ۲۹۳

ذکر وفات مروان بن الحکم در
سال شصت و پنجم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ

وفات مروان بن الحکم ۲۹۴ — اولاد مروان ۲۹۶ — نسب و سیرهٔ مروان ۲۹۷ — حکایت خالد با حجاج ۲۹۸
تعیین وصف نسب او ۳۰۰ — حکایت عبدالملک با حجاج ۳۰۳ — مکالمهٔ مروان و سعید ۳۰۴ — اخبار اموال ضمار از عمرو بن سعید ۳۰۶

بیان سلطنت و خلافت ابی الولید
عبدالملک بن مروان در سال شصت و پنجم هجری

خلافت عبدالملک بن مروان ۳۰۷ — قتل نافع بن ازرق خارجی ۳۰۹ — شورش مطرف بن مغیرة بن شعبة ۳۱۴ — اخبار اکیدهٔ بن عبدالله خارجی
قتل مجدة بن عامر ۳۱۸ — حکومت مصعب در مدینه طیبه ۳۱۹ — بنا کردن عبدالله ابن زبیر ۳۱۹ — محاربه ابن خازم و زفر ۳۲۱

ذکر سوانح و حوادث سال شصت و پنجم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

طاعون بصره ۳۲۳ — حج نمودن ابن زبیر و حاج ۳۲۲ — حال مالک ۳۲۳ — وفات عبدالله بن عمرو ۳۲۳

وفات حارث بن عبدالله ازرق ۳۲۳ علیه الرحمة
ذکر وقایع سال شصت و
شم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

ارای مختار از حمیس کوفه ۳۲۴ — پیام مختار بر فاخته بنت شواه ۳۲۴ — تعرض اراذل کلات مختار ۳۲۵ — مکتوب مختار بجانب سلیمان ۳۲۵
قوت حال مختار در کوفه ۳۲۶ — اثرت ابن مطیع در کوفه ۳۲۶ — خطبهٔ ابن مطیع ۳۲۷ — کلمات حضرت سجاد علیه السلام ۳۲۹
علاقه ساختن مختار با ابراهیم ۳۳۰ — بیعت ابراهیم بمختار ۳۳۲ — کلمات حنفیه در مجلس مختار ۳۳۴ — وثوب و خروج مختار در کوفه ۳۳۵
قتل ابن لخنه کوفه ۳۳۶ — نقاشه ابن شمر با مردان کوفه ۳۳۸ — نقاشه مختار با ابن مطیع ۳۳۹ — قتل اسود بن اوس ۳۴۱

انهزام سرداران کوفه از مردم مختار ۳۴۱ — آمدن مختار بکوفه و فرار ابن مطیع ۳۴۲ — محصور شدن ابن مطیع در قصر ۳۴۳ — فرار ابن مطیع از قصر ۳۴۴
آمدن مختار بقصد دارالاماره ۳۴۴ — خطبهٔ مختار در کوفه ۳۴۴

ذکر بیعت نمودن مردم کوفه بمختار
ابن ابی عبیده و فرار ابن مطیع

بیعت کردن کوفه بمختار بر ابن ابی عبیده ۳۴۵ — تعیین مختار عمال نواحی ۳۴۶ — آغاز نقاشه مختار و ابن زیاد ۳۴۷ — خروج ابن زیاد بجانب موصل ۳۴۸
نقاشه سپاه شام و عراق ۳۴۹ — برگشتن شکاک و قتل سعید ۳۴۹ — جنگ عراقیان با ابن جعده ۳۵۰ — قتل ابن جعده سردار شام ۳۵۰
امیر وقتل بعضی از مردم شام ۳۵۰ — مورد شدن هم یک از ابن زیاد ۳۵۱ — خروج مردم کوفه بجنگ ابن زیاد ۳۵۱ — انهزام ابن زیاد ۳۵۲
نقاشه مختار با اهل کوفه ۳۵۴ — قتل حصین بن نمیر ۳۵۵ — قتل عمرو بن حریث ۳۵۵

بیان قتل و عذاب قتلهٔ حضرت
امام حسین علیه السلام و سبب تعجیل عذاب بعضی

قتل و عذاب قتلهٔ امام حسین علیه السلام ۳۵۶ — کلمات کعب الاحبار ۳۵۶ — سبب تعجیل عذاب قتلهٔ در دار دنیا ۳۵۸

بیان حال بخاعت قتلهٔ و اسباب تعجیل عذاب ایشان در دنیا

امام حسین علیه السلام کرار عذاب ایشان در دنیا ۳۵۹ — هلاک ابن جویریه ۳۵۹ — هلاک تمیم بن حصین ۳۶۰ — هلاک حمید بن مسلم ۳۶۰ — تعذیب امام در حق شمر ۳۶۰
تعذیب در حق عمر بن سعد ۳۶۱ — تعذیب در حق دیگر کس ۳۶۱ — تعذیب در حق کلیب ۳۶۱ — تعذیب در حق مردی ۳۶۱
تعذیب در حق مالک بن بشیر ۳۶۲ — تعذیب در حق اهل آن حضرت در قلعهٔ ماهکی ۳۶۲ — تعذیب در حق جماعتی حصین ۳۶۲

ذکر هلاک اودمار بعضی از قبیله آن حضرت
که هر یک بسبب دچار دمار و عقاب سه شد

هلاک شدن ارکبه ۳۶۲ — عقوبت جابر بن یزید ۳۶۲ — عقوبت ابو قطیفه ۳۶۳ — عقوبت اسحق حضرمی ۳۶۳

عقوبت اسود بن خالد ۳۶۳ — عقوبت مالک بن بشر ۳۶۳ — کور شدن مردی بسبب نهی از گریه ۳۶۳

عقوبت قاتل حضرمی گان ۳۶۴ — سیاه شدن اندرون لوحشی مردی از شهوران ۳۶۴ — لیقا لوحشی مردی ۳۶۵

عقوبت قاتل عبد الله برادر ابن ۳۴۵ — عقوبت مدرک آورنده انگشتر ۳۶۶ — لوحشی از دیگر اباد عقوبت ۳۶۸ — عقوبت مردی بقمران ۳۷۰

عقوبت یکی از قبله کهداء ۳۷۰ — عقوبت سارق دیرانی ۳۷۱

ذکر تغییر و تبدیل بعضی غنائم قتله
حضرت امام حسین علیه السلام بارثه آباء

تبدیل شدن لطوخ شتر ۳۷۱ — خاکستر شدن درس ۳۷۱ — آشی شدن گوشت حرث آفاق ۳۷۱

تبدیل شدن خرمای مدینه در دست اعرابی ۳۷۱ — آشی شدن انجوان ۳۷۲ — مرض قتلی و انداز هوان ۳۷۲ — تبدیل شدن شرحال ۳۷۲

خون شدن درس ۳۷۲ — سنگ شدن دراهم ۳۷۲ — تبدیل زر بشمر ۳۷۳

ذکر آن جماعتی که از بهار حروج سلم،
هلاک شدند امام حسین علیه السلام بقتل رسید نفر

قتل معقل ۳۷۴ — قتل رزین غلام عبد الله ۳۷۴ — قتل بشر بن زاهر اوان هلاک عمر از سپاه شام ۳۷۴

قتل مسلم بن عوسجه از شام ۳۷۵ — قتل عمر بن سلم ۳۷۵ — لیقا قتل عمر بن سلم ۳۷۵ — زخم، یدی بیمران ۳۷۵

لیقا قتل عمر بن سلم ۳۷۵ — هلاک شدن مرد ۳۷۵ — قتل عارث قاتل ابراهیم ۳۷۵ — قتل یزید بن ثابت ۳۷۵

قتل جبر از

قتل جبر از لشکر ابن سعد بمیرد — قتل بشارتش از مردم کوفه — قتل یزید بن ثبیط یمیر — قتل جبر از لشکر شام
۳۷۵ — ۳۷۵ — ۳۷۵ — ۳۷۵

قتل محفوظ و سه برادرش — قتل شهاد و جنه تن از انصار — قتل ابضر بدست نصیب — قتل جبر بدست عروه
۳۷۵ — ۳۷۵ — ۳۷۵ — ۳۷۵

قتل یزید بن مهصل ۳۷۵ — قتل سرو سران بدست بریر ۳۷۵ — قتل کرد و یکتن بدست وهب ۳۷۵ — هلاک شدن بدست اداد ۳۷۵

هلاک شدن نفر بدست عمرو بن خالد ۳۷۵ — قتل چند تن بدست عمرو بن حجاج ۳۷۵ — قتل زنی بدست منهل بن خلیفه ۳۷۵ — هلاک شدن بدست سلیم ۳۷۵

قتل نفر دیگر بدست هلال ۳۷۵ — هلاک شدن اصبغ بدست نافع ۳۷۵ — هلاک شدن جبر بدست راه ۳۷۵ — قتل ابو عذره ۳۷۶

قتل نفر دیگر بدست هلال ۳۷۶ — قتل چند تن بدست ۳۷۶ — هلاک شدن بدست ۳۷۶ — هلاک شدن بدست ۳۷۶

قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل چند تن بدست ۳۷۶ — قتل جبر بدست ۳۷۶ — هلاک شدن بدست ۳۷۶

هلاک شدن بدست ۳۷۶ — هلاک کردن بدست ۳۷۶ — قتل سه نفر بدست ۳۷۶ — هلاک شدن بدست ۳۷۶

قتل جبر بدست ۳۷۶ — قتل نفر بدست غلام ۳۷۶ — قتل پنجاه بدست ۳۷۶ — هلاک شدن بدست ۳۷۶

قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل نفر بدست ۳۷۶

قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل سی نفر بدست ۳۷۶ — هلاک شدن بدست ۳۷۶

قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل نفر بدست ۳۷۶ — قتل جبر بدست ۳۷۶ — قتل چند نفر بدست ۳۷۶ — هلاک شدن بدست ۳۷۶

ذکر جماعتی از لشکر ابن زیاد که بدست مختار

قتل نفری بدست ۳۷۷ — قتل چند نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷

قتل نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷

قتل نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷ — قتل نفر بدست ۳۷۷

قتل نافع بن هلال ۳۸۷ — قتل هرثمة بن بشر ۳۸۸ — قتل هرثمة بن نوفل ۳۸۸ — قتل خزاعي بن يزيد عليه اللعنة ۳۸۹
قتل زهير بن خلف ۳۸۹ — قتل حكيم بن طفيل ۳۹۰ — قتل ترمذ بن نقذ ۳۹۳ — قتل زيد بن اراقم ۳۹۳
قتل حسان بن بكر عليه اللعنة ۳۹۴ — قتل اسحق بن آشوب ۳۹۵ — خراب خانه عبيد الله بن عجلان ۳۹۶ — قتل جرير بن عبد الله عليه اللعنة ۳۹۷
قتل مالك بن بشير ۳۹۸ — قتل عبد الله بن آبي ۳۹۸ — قتل عمل بن هلال ۳۹۹ — قتل عمار عليه اللعنة ۳۹۹
قتل زياد بن مالك ۳۹۹ — قتل يزيد بن صعير ۳۹۹ — قتل اكبر بن حران ۴۰۰ — قتل عبد الله بن سعد ۴۰۰
قتل يزيد بن مالك نصف ۴۰۰ — قتل عمران بن خالد ۴۰۰ — قتل عبد الرحمن ۴۰۰ — قتل عبد الله بن قيس ۴۰۰
قتل عبد الله بن صلت ۴۰۰ — قتل عبد الله بن وهب ۴۰۰ — قتل يزيد بن سليم ۴۰۰ — ويران خانه ها و ديران عمر او ۴۰۱
قتل عمر بن صبح ۴۰۱ — قتل عمر بن عبد الله ۴۰۱ — قتل حفص بن عمر ۴۰۷ — قتل قيس قطيفه ۴۰۸
قتل حرثي نفر غارت كرد ۴۰۸ — خراب سراي عبد الله بن خلف ۴۰۸ — خراب خانه محمد بن اشعث ۴۰۸ — قتل ابد خليق شعر ۴۰۹
قتل جمعي كثير از قبله ۴۱۰ — قتل قيس بن حفص ۴۱۰ — قتل جمعي ديگر از قبله ۴۱۰ — قتل عمر بن حريث و جمعي از قبله ۴۱۱
ذكر موت نعمان بن عجلي و باقي اخبار او بعد ۴۱۱ — ذكر مرگ مختار بعبد الله بن زبير و ساير اقوام ۴۱۲
علاء بن حسان بن ضبيعه و باقي اخبار او ۴۱۶ — حبيب بن ابن بن عمير و اخبار او ۴۱۸ — اوفى بن عبد الله طفيل ۴۲۵ — مكتوب ابن زبير بباقي عمال ۴۲۶
جواب ابن زبير از ابن عمال ۴۲۶ — فتنه خراسان ۴۲۸ — طاعت كرمان ۴۳۲
ذكر جمله از حوادث و سوانح سال هفتاد و ششم هجري
جمع نمودن ابن زبير برادران را ۴۳۴ — طاعون و فلاكت ۴۳۴ — وفات امامي بن خارجه و وفات جابر بن سمره ۴۳۴
وفات زيدبن ارقم ۴۳۴

قتل خزيمي بن بشير ۳۷۶ — قتل جرير بن عبد الله بجلي ۳۷۶ — قتل جمال و اولاد و جمعي از اتباع او ۳۷۶ — قتل مرثد بن عبد الله حضرمي و جمعي ديگر ۳۷۶
قتل عبد الله بن حوزه تميمي ۳۷۷ — قتل جمعي از اتباع مختار ۳۷۷ — قتل تميم بن الحارث و فرزندان او ۳۷۷ — هلاك شبث بن ربعي و اخبار او ۳۷۷
قتل عبد الله بن قراد ۳۷۷ — قتل جمعي از اتباع مختار ۳۷۷ — هلاك شريك بن اعور حارثي ۳۷۷ — هلاك عبيد الله بن حر جعفي ۳۷۷
قتل علي الاسدي بارك ۳۷۸ — تاخير جمعي در دفن خفيف ۳۷۸ — هلاك شمر بن ذي الجوشن در سپور ۳۷۸ — هلاك عبيد الله بن زهير سكوني بعض ۳۷۸
هلاك سردار ايراني زن ديگر ۳۷۸ — هلاك دختر خصي از يزيد ۳۷۸
بيان جمله از وقايع كه در اواخر ايام خلافت يزيد لعين اتفاق افتاد
سلام الله عليه تا زمان ظهور مختار بدار رسيدند
بدايت فتنه روم و ديگر وقايع حرّه و مجاربه مكه و ديگر ۳۷۸ — حاربه ابن زبير با بني اميه و خروج سليمان داود عليه ۳۷۸
خروج اهل مدينه بر ابن زياد ۳۷۸ — فتنه افزون بحد شمار ۳۷۸ — فتنه بني حطام بحصار خبث مختار و ابن مطيع ۳۷۸
تاخير كردن ابن زياد ۳۷۸ — تاخير كردن ابن زياد از سياه روم ۳۷۸ — تاخير كردن ابن زياد از لشكر عراق ۳۷۸ — فتنه ازارقه و خوارج ۳۷۸
فتنه خاك بر قيس و ديگر كافران ۳۷۸ — تاخير جمعي از مردم كوفه ۳۷۸ — قتل امراء در دادن سلام ۳۷۸
بيان قتل حاجي از قبله حضرت امام حسين عليه السلام و بيعت مختار بن ابي عبيد ثقفي عليه الرحمة
قتل يزيد بن عمر ۳۷۹ — قتل نعمان بن صهبان ۳۷۹ — قتل ذوات بن اجر ۳۷۹ — قتل عبد الرحمن بن سعيد ۳۷۹ — قتل عمر بن مخنف ۳۷۹
قتل جمعي و بيعت بعضي از ايشان ۳۷۹ — اسير شدن مصعب ۳۷۹ — قتل و اسير شدن جمعي از بني تميم ۳۷۹ — قتل جمعي از بني يربوع بدست مختار ۳۷۹
قتل عمرو بن حجاج ۳۷۹ — قتل نمر ملعون ۳۷۹ — خراب خانه ها و قتل جمعي از اكابر ۳۸۰ — قتل عبد الرحمن بن سعيد ۳۸۰
قتل جماعتي از اكابر كوفيان ۳۸۶ — قتل اسب دانستگان ۳۸۷ — قتل عمار و ابو عمار ۳۸۷ — قتل مالك بن بشر ۳۸۷

قتل نافع

ذکر وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله و مقتل ابن زیاد لعنه الله
۴۳۵

حکایت عجوزه و کنج — ۴۳۶
مجاربه ابن هبیره با سرکرده یزیدیان — ۴۳۹
قتل ابن ضباح کرد — ۴۴۰
قتل داود دمشقی — ۴۴۱
مقتل حسین بن نمیر — ۴۴۱
شکست لشکر ابن زیاد — ۴۴۲
انهزام میمون سیاه شام — ۴۴۳
شکست سپاه شام — ۴۴۴
قتل ابن زیاد — ۴۴۴
هلاک حسین بن نمیر — ۴۴۵
قتل جمعی از سرداران شام — ۴۴۶
عدد مقتولان لشکر شام — ۴۴۶
موت قلب و بیت عبدالملک بن مروان — ۴۴۸
فرستادن ابن هبیره سر اردوان شام نزد برادر خود — ۴۴۹
فرستادن سر ابن زیاد نزد حضرت مکه — ۴۵۳
عدد مقتولان مجاربه رحمة الله — ۴۵۴
مناقب مجاربه رحمة الله — ۴۵۴
امارت مصعب در بصره — ۴۵۵
دستان عمر بن عبدالله مجاربه — ۴۵۷
فتن مصعب بجرب مختار — ۴۶۰
آغاز خلاف بنی عباس در بصره و کوفه — ۴۶۲
قتل ابن اشتر و ابراهیم مختار — ۴۶۳
مجاربه مختار با لشکر مصعب — ۴۶۴
قتل محمد بن اشعث — ۴۶۵
قتل عمر بن عبدالله — ۴۶۵
ذکر محصن مختار رحمة الله و تقاعد او با مصعب و قتل مختار و اصحاب او — ۴۶۸
قتل عبدالله بن عبدالله — ۴۶۸
اراده مختار رحمة الله قتل مصعب را و ابن اشتر — ۴۶۸
مدت امارت و عمر مختار — ۴۶۸
قتل مردم کوفه — ۴۶۹
دوازده مصعب بدارالاماره — ۴۷۰
آمدن میمون تو مصعب — ۴۷۱
قتل زوجه مختار — ۴۷۲
عزل مصعب و امارت حضرت عبدالملک — ۴۷۶
ذکر پاره سوانح سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله — ۴۷۷

ج لندن ابن زبیر بردمشق — ۴۷۷
حکام و قضات بصار — ۴۷۷
وفات حفص بن عاصم — ۴۷۷
قتل هبیره — ۴۷۸
وفات جادة بن اتیه — ۴۷۸
قتل عبدالرحمن — ۴۷۸
قتل عبدالله اراب — ۴۷۸
قتل عمران — ۴۷۸
وفات عدی بن حاتم — ۴۷۹
مجاهده جمعی از قبیله طوع پیش دراورنگ — ۴۸۱
ذکر وقایع سال شصت و شم هجری
و غزل حمزه بخلافت زبیر و اجابت مصعب — ۴۸۱
امارت مصعب در بصره — ۴۸۱
خلع خوارج و فرار ایشان بعراق — ۴۸۲
خلعت خوارج محاصره ایشان — ۴۸۲
قتل شام — ۴۸۷
لشکر حضرت جمعی و اطلاع مصعب — ۴۸۸
خبر قتل عبدالله بن خازم — ۴۸۸
ذکر پاره سوانح و حوادث سال
شصت و شم هجری حضرت عبدالله
اجتماع جماعات در مکه — ۴۹۶
حکام و قضاة دیگر — ۴۹۷
وفات ابی وجزة — ۴۹۷
وفات ابی شریح — ۴۹۷
وفات عبدالرحمن بن خالد — ۴۹۷
وفات ابن عباس و شرح حال او — ۴۹۷
ذکر وقایع سال شصت و نهم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مخالفت عمرو بن سعید با عبدالملک — ۵۰۱
قتل عمرو بن سعید — ۵۰۳
کشته شدن عمرو برادر عبدالملک — ۵۰۵
حیین جراحه — ۵۰۸
ذکر پاره سوانح و حوادث
سال شصت و نهم هجری نبوی
قتل ابراز نیقیه — ۵۰۹
خروج خارجی — ۵۰۹
جمع لشکر عبدالله بن زبیر — ۵۰۹
حکام و قضات بصار — ۵۰۹
طاعون بصره — ۵۰۹
وفات ابی الدرداء — ۵۰۹
بنای صخره قدس — ۵۰۹

وقایع سال بیقوم هجری خورشیدی علیه
والیه وصلح عبدالملک با رومیان

مطالبه حجاج ملک را بروم ۵۱۱ | امان مصعب بکله ۵۱۱ | ولایت یوم الجمجمه ۵۱۱ | حرکت عبدالملک لقتل مصعب ۵۱۱

قتل عمیر بن حباب ۵۱۳ | وقعه یوم تزار اول ۵۱۵ | وقعه تزار ثانی ۵۱۶ | وقعه یوم الغدیر ۵۱۷

وقعه یوم الشرعبه ۵۱۸ | وقعه یوم البلیخ ۵۱۸ | وقعه یوم الخناک ۵۱۹ | قتل عمیر بن حباب ۵۲۰

وقعه یوم الکحیل ۵۲۱ | وقعه یوم البشر ۵۲۳

بیان حوادث و سوانح سال
بیقوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

وفات عاصم بن عمر ۵۲۶ | وفات مالک سنگ ۵۲۶

بیان وقایع سال بیقوم و یکم هجری
وحرکت عبدالملک از شام بعراق

حرکت عبدالملک از شام ۵۲۶ | نزول مصعب دیر الجاثلیق ۵۲۸ | نزول عبدالملک دیر مسکن ۵۲۹ | نفاق مردم عراق با مصعب ۵۳۰

آغاز وقایع کرشاسپ و اولاد | قتل مسلم بن عمرو باهلی ۵۳۲ | قتل ابن اشتر بحیله ۵۳۲ | می لغت حرب با مصعب ۵۳۳

قتل عیسی بن مصعب ۵۳۴ | قتل مصعب بن زبیر ۵۳۶ | بیعت عبدالملک ۵۳۸ | ترجمه حال عایشه بنت طلحه ۵۳۸

نقض عبدالملک بکوفه ۵۳۸ | ولایت بشر بن مروان ۵۴۰ | میل مردم عبدالملک را از خوارج ۵۴۲ | خراب کردن قصر کوفه را ۵۴۳

خطبه ابن زبیر در قتل مصعب ۵۴۴ | ولایت خالد در بصره ۵۴۸ | ولایت حجاج عبدالملک را ۵۴۹ | ولایت دنیق کلب ۵۵۱

بیان نامزد از حوادث و سوانح سال
بیقوم و یکم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

فتح قیساریه ۵۵۳ | امارت طلحه در مدینه ۵۵۳ | وفات براء بن غارب ۵۵۴ | وفات عبدالله بن ابی بکره ۵۵۵

وفات بشیر بن نهیک ۵۵۵ | وفات راشد بن فهیک ۵۵۵ | وفات هوذه بن یزید ۵۵۵ | وفات ابن بقیله عم وصال او ۵۵۵

بیان وقایع سال بیقوم و دوم هجری
وکیفیت احوال خوارج، عبدالملک
۵۶۳

احوال خوارج ۵۶۳ | خروج ابن فدیک ۵۵۹ | قتل نجده بن عامر ۵۵۹ | قتل ابن خازم والی خراسان ۵۵۶

ذکر نامزد سوانح و حوادث سال
بیقوم و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

حکام و قضات مالک ۵۵۸ | وفات عبیده السلمانی ۵۵۸

بیان وقایع سال بیقوم و سیم هجری و آغاز
مقاتله عبدالملک، عبدالله بن زبیر

آغاز مقاتله ابن زبیر و عبدالملک ۵۵۸ | هدم کعبه بحجاج بن زبیر ۵۶۰ | محاصره ابن زبیر ۵۶۲ | کشتن حصار ابن زبیر ۵۶۴

مطالبه ابن زبیر با دارش ۵۶۵ | بیعت قیس ابن زبیر با عبدالملک ۵۶۷ | محاربه ابن زبیر و ابن اشعث ۵۶۸ | استیلا محاربه ۵۷۰

ذکر قتل عبدالله بن زبیر بن
العوام در مکه بیقوم و سیم هجری

نقل ابن زبیر ۵۷۲ | قتل عبدالله بن زبیر ۵۷۳ | فرستادن سر ابن زبیر را بمدینه ۵۷۴ | خوشحالی حجاج و عبدالملک ۵۷۸

بیان وفات عمرو زبان خلافت
عبدالله بن زبیر بن العوام

وفات عمرو فضاله ابن زبیر ۵۷۸ | سیره ابن زبیر ۵۸۰ | نسب ابن زبیر ۵۸۲ | بقیه اوصاف ابن زبیر ۵۸۲

کثرت عبادت ابن زبیر ۵۸۴ قرأت سورهٔ طواسین در رکعتی ۵۸۵ خطبهٔ مرجی در مذمت و ذم ابن زبیر و لعن او ۵۹۰
کنیت ابن زبیر ۵۹۳ مدت کل ابن زبیر ۵۹۶
بیان بعضی مقامات ابن زبیر
با محمد بن حنفیه و ابن عباس و دیگران
مقاله ابن حنفیه و ابن زبیر ۵۹۹ مقاله امام حسن با ابن زبیر ۵۹۹ مقاله ابن زبیر و معویه ۵۹۹
مقاله ابن زبیر و عمرو بن عثمان ۶۰۰ احتجاج ابن زبیر ۶۰۱ کلمات ابن زبیر با عباس ۶۰۲ مقاله ابن عباس و ابن زبیر ۶۱۱
مقاله ابن زبیر و معویه ۶۱۴ احتجاج ابن زبیر با معویه عود ۶۱۵ کلمات ابن زبیر در قتل ۶۱۸
ذکر بیعت از شراء معاصر ابن زبیر تا وال زبیر بصره و بیان حال ابو قطیفه شاعر
احوال ابو قطیفه شاعر ۶۱۹ احوال معن بن زائده شاعر ۶۲۱ احوال عبد الله بن الاشیم ۶۳۸ احوال کعب بن سوار شاعر
احوال الجعیره شاعر ۶۴۲ اقدام اهل شام در بیعت ۶۴۸ درآمدن حجاج بکعبه ۶۴۸ بیعت کردن اهل شام
ابتدا حجاج در مدینه ۶۴۹ خطبه حجاج ۶۴۹ ولایت محمد بن مروان بر جزیره ۶۵۰ مقاتله عبد الملک با ابو فدیک ۶۵۱
بیان حوادث و سوانح سال معتبر
بیستم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
حکومت بشر در البصره ۶۵۲ خبک محمد و مردم اردن ۶۵۲ خبک عاصی بن مردم اردن ۶۵۲ حج لاذن مروان ۶۵۲
حکم و قضاه ملک ۶۵۲ وفات عبد الله بن عمر ۶۵۲ وفات سعید بن العاص ۶۵۲ وفات سلیمان صرد ۶۵۲
وفات سهم بن منجاب ۶۵۲ وفات ابو ذؤیب الهذلی ۶۵۴ وفات عمرو بن مالک ۶۵۴ وفات رافع بن خدیج ۶۵۴
وفات مالک بن مسمع ۶۵۵ وفات سعید بن خدیج ۶۵۵ وفات سعید بن خالد ۶۵۵ قتل عبد الرحمن بن محمد ۶۵۵

وفات محمد بن حاطب ۶۵۵ وفات عاصم بن عمر ۶۵۵ وفات عبد الملک بن ابی عمار ۶۵۵ وفات عبد الله بن مسعود ۶۵۶
وفات عبد الله بن عمیر ۶۵۶ وفات عبد الله بن صفوان ۶۵۶
بیان وقایع سال بیست و پنجم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله
امارت حجاج در مدینه طیبه ۶۵۶ تغییر بنای کعبه معظمه ۶۵۶ وفات ابو ادریس خولانی ۶۵۶ حرب المثلب و ازاره ۶۶۰
اطوار آنیه در خوزستان ۶۶۲ ولایت عبد الله در کرمان ۶۶۳ امارت حسان در فارس ۶۶۳ تخریب قریه ۶۶۵
بیان حوادث و سوانح سال بیست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
حج لاذن حج مروان ۶۶۸ قضاء و ولایت بهار ۶۶۸ خبک محمد با مردم اردن ۶۶۸ وفات جابر بن سمره ۶۶۸
وفات ابو جحیفه ۶۶۸ وفات عبد الرحمن بن عثمان ۶۶۸ وفات ابو سعید انصاری ۶۶۸ وفات اوس بن ضمیع ۶۶۸
بیان وقایع سال بیست و پنجم هجری
وامارت حجاج بن یوسف در عراق
امارت حجاج در عراق ۶۶۹ خبک محمد با اردن ۶۶۹ بدایت حال حجاج ۶۶۹ خطبه عبد الملک ۶۷۱
خطبه حجاج در منبر کوفه ۶۷۴ ابو بردان بن ابو موسی ۶۷۹ قتل عمیر بن ضابی ۶۷۹ ولایت سعید در سند ۶۸۰
وثوب اهل البصره بر حجاج ۶۸۲ نهب خیام حجاج ۶۸۲ خبک اهل البصره با حجاج ۶۸۲ قتل ابن جارود ۶۸۲
نامه عبد الملک به حجاج ۶۸۸ طایر شدن ابن اشعث ۶۸۴ اجتماع ثوار ابن اشعث در ازارق ۶۸۶ قتل ابن مخنف ۶۸۷
بیان سوانح و حوادث سال
بیست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
حج لاذن عبد الملک ۶۹۳ محاربه محمد بن مروان با اردن ۶۹۳ خطبه عبد الملک در دمشق ۶۹۳ وفات عبد الله بن عامر ۶۹۴

وفات اسعد نحس ۶۹۲ — وفات ابو نعیب ۶۹۴ — وفات عمرو بن میمون ۶۹۴ — وفات سلیم قاضی مصر ۶۹۴

بیان وقایع سال ہفتاد و ششم ہجری

خروج صالح بن سرح تمیمی

خروج صالح بن سرح ۶۹۴ — آمدن شیبانی تھ صالح ۶۹۵ — شرح حال شیبانی ۶۹۵ — پیوستن شیب بصالح ۶۹۷

پیشخوارج بشیب ۶۹۹ — تقاعد شیب بنصر ۷۰۱ — خبر شیب بزیاد ۷۰۲ — خبر شیب بافغان خشم ۷۰۲

محاربہ سورہ با شیب ۷۰۳ — اعوانیت جزل بجریب شیب ۷۰۵ — توجہ شیب بکوفہ ۷۱۱ — حرب شیب با اہل کوفہ ۷۱۲

تقویت شیب بردم کوفہ ۷۱۳ — فرستادن اخوجریب قیس بجریب شیب ۷۱۵ — قتل زیاد بن سمیر بجریب شیب ۷۱۶ — قتل عثمان بن قطن بجریب شیب ۷۲۰

ضرب دینار و درایم باسم امیر ۷۲۵

بیان حوادث و سوانح سال ہفتاد و ششم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

وفد یحیی بن الحکم ۷۲۷ — ولادت ابن دریدہ ۷۲۷ — ولادت سہوانی ۷۲۷ — حج لخان ابن مروان سوم ۷۲۷

طاعون شام ۷۲۷ — وفات جبلہ بن جوین ۷۲۷ — غزل بہ الطوسی روستین ۷۲۷

بیان وقایع سال ہفتاد و ہفتم ہجری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

محاربہ شیب با عقبہ زہرہ ۷۲۷ — قتل عقبہ زہرہ ۷۳۴ — انہزام شیب بکوفہ ۷۳۶ — بازآمدن حجاج بکوفہ ۷۴

زخم یابی شیب ۷۴۲ — کشتہ شدن ازدیان بدست شیب ۷۴۳ — مطالم مرتکبہ شیب ۷۴۳ — ہلاکت شیب ۷۴۳

غرق شدن شیب در آب دجیل ۷۴۶ — خروج مطرف بن المغیرہ ۷۴۸ — قتل مطرف ۷۵۰ — جلادت دریان ازارقہ در محاربت لیث با ایشان ۷۵۲

طلوع عبد

طلوع عبدالله الکبیر ۷۵۴ — خطاب عبدالله با اصحاب ۷۶۰ — قتل ازہر بن عبدالله ۷۶۸ — تعلق طرف و عبده خارجی ۷۷۱

باقی ماندہ اخبار اصحاب ۷۷۳ — قتل مطرف خارجی ۷۷۵ — قتل کلثوم بن عیاض ۷۷۶

ذکر پارہ سوانح و حوادث سال ہفتاد و ہفتم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

اعشی ایتہ بن بک ۷۷۹ — حج سلطان ابن مروان ۷۷۹ — حکام ولایات ۷۷۹ — خبر ولید و صائفہ ۷۷۹

وفات جابر انصاری رضی اللہ عنہ ۷۷۹

بیان وقایع سال ہفتاد و ہشتم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

ولادت ابو خزیمہ ۷۸۱ — ولادت عبدالله کردبوس ۷۸۱ — حج لخان ابن مروان ۷۸۲ — حکام و وفات ولایات ۷۸۲

وفات عجلی الراجز فارس ۷۸۲ — وفات زید الخیل ۷۸۲ — وفات عجلی الراجز بفرغانہ ۷۸۲ — وفات شریح قاضی ۷۸۲

ثالث شریح بمرو ۷۸۲ — تعویض ولایت جمہور اہوازی ۷۸۳ — فتح قیروان مجدداً ۷۸۳

بیان وقایع سال ہفتاد و نہم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

خبر عبدالله بن زبید ۷۸۳ — شرح حال عبدالله بن ابی بکرہ ۷۸۴

ذکر حوادث و سوانح سال ہفتاد و نہم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

طاعون شام ۷۸۴ — خبر روم و فتح ملیکیہ ۷۸۵ — قضاوت ابو بردہ در کوفہ ۷۸۵ — حج اسلم ۷۸۵

بیان سوانح سال ہفتاد و ہشتم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

طاعون وقضات بصار ۷۸۵ — وفات محمد بن ربیع ۷۸۵ — وفات عجل الجرمی ۷۸۵ — ویرانی لشکر کرد ۷۸۵

بیان وقایع سال سیصد و هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

سیل مکه معظم ۷۸۵ — طاعون بصره ۷۸۵ — عبور دجله بالای الهویج ۷۸۵ — لشکر فرستادن بیک بغداد ۷۸۶

بیان سوانح و حوادث سال
سیصد و هشتاد هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله

طاعون وقضات بمالک ۷۸۹ — وفات اسحم ۷۸۹ — وفات ابو ادریس ۷۸۹ — قتل معجز بن عجلان الحدادی ۷۸۹

وفات جعیر بن نفیر ۷۸۹ — وفات عجل الجرمی ۷۸۹ — وفات جعاده ۷۸۹ — وفات سابق ۷۸۹

وفات سوید ۷۸۹ — وفات عبد الرحمن بن ابی انو ۷۸۹ — وفات حصان بن نمر ۷۹۰ — وفات ابو هاشم ۷۹۰ — تولد ابو جعفر ۷۹۰

وفات عبد الله بن جعفر علیه الرحمه ۷۹۰ — وفات سید التابعین محمد بن حنیفه علیه الرحمه ۷۹۷

بیان وقایع سال سیصد و یکم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

قحط قالیقلا ۷۹۹ — قتل بکیر بن وقاء ۸۰۱ — قتل مردم دیلم در قزوین اغاز مخالفت ابن ابی الساج ۸۰۲

وفات ابو الطفیل ۸۰۴ — خلع ابن خزار عامل کرمان ۸۰۶ — بیعت جاعر با ابن ابی الساج ۸۰۸

بیان برخی از حوادث و سوانح سال
سیصد و یکم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله

حج نکردن اهل عراق ۸۰۸ — حج نکردن ام الدرداء ۸۰۸ — قتل عبد ویه عامل ۸۰۹ — طاعون وقضات بصار ۸۰۹

بیان وقایع سال سیصد و دویم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله

وفات ابو ایوب ۸۱۰ — وقعه دیر الجاجم ۸۱۱ — وفات یعقوب بن الیث ۸۱۴ — وفات ابو الهیجاء ۸۱۵

وفات ابو الهیجاء ۸۱۷ — مکوت یزید بن قتلب ۸۲۲

بیان سوانح و حوادث سال
سیصد و دویم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله

اسارت مرزبان دارونیه طبرستان ۸۲۲ — قضاوت عمرو بن خالد ۸۲۲ — خبگ کردن بروان ابن ابی الشیه ۸۲۲ — وفات ابو الجواد ۸۲۳

وفات عطاء بن عجلان ۸۲۳ — وفات زادان ۸۲۳ — وفات وائل ۸۲۳ — وفات عمر بن عبد العزیز ۸۲۴

بیان وقایع سیصد و سیم هجری پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم

بقیه وقعه دیر الجاجم ۸۲۴ — رو جبت حاج بکوفه ۸۲۶ — شهادت یحیی بن زید علیه الرحمه ۸۲۷ — وقعه مسکن ۸۳۴

اضطراب ابن ابی الساج تواتبند ۸۳۶ — طاعت فیروز ۸۴۰ — قتل محمد بن سعد ۸۴۰ — شرح حال اشنه ۸۴۱

قتل عیسی بهبان ۸۴۴ — طاعت حاج تبت ۸۴۴ — طاعت حاج بغداد ۸۴۶ — خلع نمودن عزیز ابن صلصال حاج را ۸۴۹

بنیان نهادن واسط ۸۵۰

بیان سوانح و حوادث سال
سیصد و سیم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله

مرگ زینب مادر حجاج ۸۵۳ — مرگ واثله ۸۵۳ — وفات زرتن چرخی ۸۵۴ — وفات ابو لیلا انصاری ۸۵۴

وفات ابو وائل بن تولد حضرت صادق علیه السلام ۸۵۴ ۸۵۵

بیان وقایع سال سیصد و چهارم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

گاه حجاج

قتل ابن الزبیر ۸۵۴ | فتح قلعہ نرکہ بدست یزید ۸۵۵ | حکایت حجاج بجہت نمر ۸۵۶

بیان سوانح وحوادث سال
شصت و چہارم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

فتح مصیصہ ۸۵۷ | حج ہشام بن عبدالملک ۸۵۷ | خبر خروج بارمینیہ ۸۵۷ | وفات عبدالعزیز بن مروان ۸۵۷
وفات اخوی ایلہ ۸۵۷ | وفات عمران بن حطان ۸۵۷ | وفات عتبہ بن ابی سفیان ۸۵۷ | وفات اوح بن ملیح ۸۵۷

بیان وقایع سال شصت و پنجم
ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

ہلاک ابن بحدل ۸۵۷ | عزل یزید و نصب بنفشا در خراسان ۸۶۰ | فتح بادغیس ۸۶۲ | نقل موسی بن عبدالعزیز ۸۶۳
موت عبدالعزیز بن مروان ۸۷۰ | بیعت مردان بولایت عہد یزید ۸۷۲

بیان سوانح وحوادث سال
شصت و پنجم ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

حج نمودن ہشام در اینسال ۸۷۳ | خال ولایت ۸۷۳ | خبر گرفتن بنی امیہ از ابن زبیر ۸۷۳ | وفات عمرو بن حریث ۸۷۳
وفات عبدالعزیز عامر ۸۷۳ | وفات عمرو بہدلہ ۸۷۳ | وفات عمرو لیثی ۸۷۳ | بنا شہر اردبیل ۸۷۳

شکست کردن مسلم ازرمی ۸۷۳ | وبای مصر ۸۷۳

ذکر وقایع سال شصت و ششم ہجری
نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

موت عبدالملک ۸۷۳ | وصایای عبدالملک ۸۷۴ | مدت عمر و خلافت و معاون عبدالملک ۸۷۷
ازواج عبدالملک ۸۷۸ | نسب و صفت عبدالملک ۸۸۱ | اولاد عبدالملک ۸۸۱ | کنیہ و لقب عبدالملک ۸۸۱
کلمات عبدالملک با حجاج در وقت حبس ۸۸۳ | کلمات ام الدرداء با عبدالملک ۸۸۴ | آداب عبدالملک با حجاج ۸۸۶ | کلمات عبدالملک با حجاج در وقت عزل ۸۸۶
کلمات و خطاب ہشام با عبدالملک ۸۸۷ | کلمات سعید بن مسیب با عبدالملک ۸۸۸ | کلمات عبدالملک با اولاد خود ۸۹۰ | کلمات سعید بن مسیب با اولاد خود ۸۹۱
وصایای عبدالملک با اولاد خود ۸۹۳ | وصیت عبدالملک با عبدالعزیز ۸۹۴ | اشعار عبدالملک ۸۹۶ | مکتوب عبدالملک بحجاج ۸۹۷
حکایت عبدالملک با اولاد زن ۸۹۸ | حکایت عبدالملک و شتر ۸۹۹ | نصیحت عبدالملک بشتر کلمات عبدالملک با ارباب ادب ۹۰۳ ۹۰۴
حکایت عبدالملک و شتر ابرش ۹۰۳ | حکایت عبدالملک با ادیب عرب ۹۰۴ | حکایت عبدالملک با زاہد ۹۰۴ | حکایت عبدالملک با شتر ۹۰۵
حکایت عبدالملک با پسر ۹۰۶ | حکایت عبدالملک با غلام ۹۰۹ | حکایت عبدالملک با جواری ۹۱۰ | حکایت جوان بیمار ۹۱۱
حکایت عبدالملک با خصی ۹۱۲ | حکایت عبدالملک با حجاج ۹۱۲ | حکایت عبدالملک با زن طلاق ۹۱۲ | حکایت عبدالملک با پسر ۹۱۳
حکایت عبدالملک با پسر دس ۹۱۳ | حکایت عبدالملک با عروہ ۹۱۴ | حکایت عبدالملک با عبد ۹۱۵ | حکایت عبدالملک با پسر ۹۱۵
حکایت عبدالملک با زارتہ ۹۱۶ | حکایت عبدالملک با جریر ۹۱۷ | حکایت عبدالملک با شبوا ۹۱۷ | حکایت عبدالملک با اعرابی ۹۱۸
حکایت عبدالملک با زن خود ۹۱۹ | حکایت دریدہ بن الصمہ ۹۱۹ | سبب قتل دریدہ ۹۲۱ | کلمات عبدالملک در شورا ۹۲۰
حکایت عبدالملک با فضل ۹۲۱ | حکایت عبدالملک با عمر ۹۲۲ | کلمات عبدالملک با راعی ۹۲۶ | کلمات عبدالملک با ابوطفیل ۹۲۶

موت عبدالملک

کشته شدن عبدالملک و خروج عمرو بن سعید	۹۲۶	حکایت عبدالملک با عمر بن عبید	۹۲۶
حکایت عبدالملک با عمر بن عبید	۹۲۷	احوال حکیم عبدالله	۹۲۷
حکایت حکیم عبدالملک	۹۲۸	احوال الهلال بن اسد شاعر	۹۳۴
قوت وشکم بک بدل	۹۳۶	احوال ابوشعثه خالد شاعر	۹۴۳
حکایت عبدالملک با عمار	۹۴۴	حکایت عایشه رضی الله عنها	۹۴۷
حکایت عبدالملک با عمار	۹۵۱	احوال ابن قیس الرقیات شاعر	۹۵۲
حکایت ابن قیس با زنان	۹۵۴	احوال عبدالملک و او	۹۵۵
احوال خلف شاعر	۹۶۱	حکایت خلف با عبدالملک	۹۶۵
احوال اقیشر شاعر	۹۷۳	حکایت قتیبه و عبدالملک	۹۷۳
دیدن عبدالملک اقیشر	۹۷۸	احوال یزید بن حکم شاعر	۹۷۸
احوال اسحق بن حبیب شاعر	۹۸۰	کلمات عبدالملک در شوشب	۹۸۰
احوال ارطاه شاعر	۹۸۲	حکایت عبدالملک با ارطاه	۹۸۳
احوال عمر بن لجا شاعر	۹۸۶	حکایت عبدالملک با عمیر	۹۸۷
حکایت عبدالملک با عمیر	۹۸۸	احوال احیحه شاعر	۹۸۹
احوال اقنع شاعر	۹۹۰	کلمات عبدالملک در حق اقنع	۹۹۰
احوال ابوحزابه شاعر	۹۹۱		

بیان سلطنت و خلافت ولید بن
عبدالملک بن مروان و جلوس او

خطبه ولید بر عبدالملک	۹۹۴	حکومت قتیبه بر بلخ و خوارزم	۹۹۵
اسیر شدن فغفور بر دست قتیبه	۹۹۶		

بیان حوادث و سوانح سال
مشتمل و مشتمل هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

غزوه مسلمه با رومیان	۹۹۶	حبس یزید بن مهلب	۹۹۶
حج سلیمان بن عبدالملک	۹۹۶	وفات اسید بن ظهیر	۹۹۶

وفات شعرا

وفات عمر بن ابی سلمه	۹۹۷	وفات عقبه بن وهب	۹۹۷
وفات قبیصه بن ذویب	۹۹۷	وفات سعید بن زید	۹۹۷
وفات سعد القرظ	۹۹۷	وفات سهل بن ابی حثمه و عبدالرحمن بن ابی لیلی	۹۹۷
وفات ولید بن عبادة	۹۹۷	وفات ابوامامه باهلی	۹۹۷

بیان وقایع سال مشتمل و مشتمل هجری
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

۹۹۷

اسارت عبدالرحمن بن الولید بن عبدالملک	۹۹۷	صلح قتیبه با ترک	۹۹۸
غزوه قتیبه با روم	۹۹۹	جنگ قتیبه با روم دیگر	۹۹۹

بیان حوادث و سوانح سال مشتمل
بر مشتمل هجری نبوی صلی الله علیه وآله

جهانگیر عمر دوانیقی	۱۰۰۱	طاعون و قحطه بصره	۱۰۰۲
وفات عبدالله بن جعفر	۱۰۰۱	حکایت برمکی با ارطاه	۱۰۰۱
وفات مطرف	۱۰۰۲	وفات سعد اقام	۱۰۰۲
وفات اسید	۱۰۰۲		

بیان وقایع سال مشتمل و مشتمل
هجری نبوی صلی الله علیه وآله

فتح طوانه	۱۰۰۲	تولد ولید بن یزید	۱۰۰۲
عمارت مسجد رسول و منبر	۱۰۰۲	غزوه قتیبه بر کاشغر	۱۰۰۳

بعضی قواعد مستحدثه ولید

۱۰۰۴

بیان حوادث و سوانح سال مشتمل
مشتمل هجری نبوی صلی الله علیه وآله
وفات عبدالله بن عباس
وفات ابن عباس

حج سلیمان عبدالملک	۱۰۰۴	وفات ابن عباس	۱۰۰۴
وفات عبدالله بن زبیر	۱۰۰۴		

بیان وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

غزوۂ مسلمہ باردوم — خبر قتیبہ با اہل کابل — اثارت خالد در مکہ — قتل ملک سند
۱۰۵ — ۱۰۵ — ۱۰۶

اثارت موسی نصیر از افریقیہ — فتح قلعہ حی نہ — عود ایران سوی
۱۰۸ — ۱۰۹ — ۱۰۹

بیان حوادث و سوانح سال
شصتم ہجری صلی اللہ علیہ وآلہ

فتح مسلمہ آذربائیجان — حج نمودن عمر در ان — وفات عبد العزیز بن حبیب — وفات ظلیم در افریقیا
۱۱۰ — ۱۱۰ — ۱۱۰ — ۱۱۰

بیان وقایع سال نهم هجری
نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

فتح سند بر ابن قتیبہ — صلح قتیبہ با اہل صغد — فتح طالقان — فرار یزید از حبس
۱۱۰ — ۱۱۲ — ۱۱۲ — ۱۱۳

حوادث و سوانح سال نهم
هجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

غزوۂ مسلمہ در روم — غزوۂ عبد بن ولید الرام — اثارت قرہ در مصر — حج نمودن عمر در ان
۱۱۶ — ۱۱۶ — ۱۱۶ — ۱۱۶

طاعون و تفصیلات — وفات ابن زبیر بمکہ — وفات ابو العالیہ — وفات نصر بخوس
۱۱۶ — ۱۱۶ — ۱۱۷ — ۱۱۷

وفات ابو طیان — وفات عبد الرحمن اشعری — وفات ابو امیہ قتبہ
۱۱۷ — ۱۱۸ — ۱۱۸

بیان وقایع سال نود و یکم هجری
هجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ
۱۱۸

خبر قتیبہ با ترک — غزوہ قتیبہ بر سغد با مرتد ترک
۱۱۸ — ۱۲۱

بیان حوادث و سوانح سال
نود و یکم هجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

کشتہ شدن خالد بدوم مکہ — حج نمودن ولید مردم را — غزوہ عبد العزیز در خزر — اثارت مسلمہ در جزیرہ و ارمینیہ
۱۲۲ — ۱۲۲ — ۱۲۳ — ۱۲۳

فتوحات مسلمہ در ارمینیہ — وفات سنان بن سلمہ — وفات عبد اللہ بن بشر
۱۲۳ — ۱۲۳ — ۱۲۳

بیان وقایع سال نود و دوم هجری
نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

فتوحات مسلمہ در روم — فتح اندلس — بدایت امرا اندلس — سلاطین اندلس
۱۲۲ — ۱۲۳ — ۱۲۴ — ۱۲۶

حکایت طارق — تفصیل ما نده — غزوہ کثیر بن شہاب در روم
۱۲۹ — ۱۳۱ — ۱۳۴

بیان حوادث و سوانح سال
نود و دوم هجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ

فتح مسلمہ در روم — حج نمودن عمر در ان — وفات عبد اللہ بن عبد الملک — وفات لیث
۱۳۶ — ۱۳۶ — ۱۳۶ — ۱۳۶

وفات ابراہیم عابد
۱۳۶

بیان وقایع سال نود و سیم هجری
نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صلح خوارزمشاہ — فتح خام جرد — فتح سمرقند — عزل عمر بن عبد العزیز از حجاز
۱۳۶ — ۱۳۷ — ۱۴۳

بیان حوادث وسوانح سال
نهصد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

فتوحات شجاس دردم — ۱۰۴۳
جلوس عزیز مرزا کابلی — ۱۰۴۴
وفات ابوالشعاع — ۱۰۴۴
وفات ابوالبقا — ۱۰۴۴
وفات بلاول انصاری — ۱۰۴۴
وفات عمر بن ابراهیم شاعر — ۱۰۴۴
وفات زرارة بن ابی زرارة — ۱۰۴۴
وفات عبدالرحمن فارس — ۱۰۴۴
فتح زویلیتن از سلطنت قسطنطنیه — ۱۰۴۴

بیان پانزده از وقایع سال نهصد و
پانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

هلاکت سعید بن جبیر بقول — ۱۰۴۴
فتوحات قتیبه — ۱۰۴۴

بیان پانزده حوادث وسوانح
سال نهصد و پانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

فتح انطاکیه بدست عباس — ۱۰۴۵
غزو جلوس عزیز دوم — ۱۰۴۵
فتوحات تیکرا دوم — ۱۰۴۵
فتح باز از اخرس — ۱۰۴۵
فتوحات سلیمان دوم — ۱۰۴۵
جلوس نهال سلطان مرزا کابلی — ۱۰۴۵
حکام ولایات — ۱۰۴۵
وفات عروة بن زبیر — ۱۰۴۵
وفات سعید بن مسیب — ۱۰۴۵
وفات ابوبکر بن عبدالرحمن — ۱۰۴۵

وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
واصلوة نیز در این سال بعد فاصله در ماه خود مطوات

باب پانزدهم در آداب و اخلاق و اقوال حضرت سجاد صلوات الله علیه

همگی همت فقیر عاجز بسقم پریشان مصروف بر آن است که در ضمن گزارش این کتاب بتبویب ابواب بپردازد لکن چون بعضی کتب چنان موجز باشد یا حالات آن حضرت و مأثورات از آن حضرت مسطور نگشته و بخش جلد اول بطبع رسیده و از آن کتب موجود کمتر در این مقام آنچه متروک افتاده ثبت نموده تا بر خوانندگان از شرح و بسط این کتب چیزی ساقط نشده و توفیق دهد که بکمال الاخلاق مسطور آید حضرت ذی حلم بفرمود که آن علی بن الحسین علیهما السلام بخشت را سه بار لوسته و گاه بصنع را به و خدا نافه را به التی گاه یلفها را سه نیز چنان بود عن ابی عبد الله علیه السلام راوی بود که خضاب بکار بود آنحضرت را صداع عارض میگشت و آن نافه را سه بار کشی بود در هنگام صداع دو سه بار مریست بود و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که علی علیهما السلام را مشک دانه از شیشه بیرون آورده و در آن مشک بود چرخ آنرا بیرون نمود و جامه تر نفیر را بر اندام لطیف بر آورد آن شیشه را بر گرفت و مشک از آن بر فرق او تور و از آن مسح روی و ریش و گوش و گردن آنحضرت در حال نماز نیز بعمل میآمد و نیز در آن کتاب از حضرت ابو جعفر الباقر علیه السلام روایت است که علی بن الحسین علیهما السلام با یاران فاخر بر فرق و شانه با گشت بقول یا جاریة ردی علی ثیابی فقد مشیت فی ثیابی هذه فکانی لست علی بن الحسین غیر نیز بود از جابر جعفی روایت است که علی بن الحسین علیهما السلام با یاران فاخر بر فرق و شانه با گشت و در حین با یاران خود را بسیار شدم گاه بود که علی بن الحسین علیهما السلام نیز چنین نمود و نکو آمد بر او از هوا و عالت نوازش میکرد تا جامه که بر او از بعضی نبود و از صفت خضوع بیکاهد و دعایت این کونه آداب بر اهل ادب میزان است و کرنه در فقر اهمیت هیچ چیز بر تصرف نبود و نیز در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت است که او شنید شخصی میگفت من فقد منهن واحدة لم یزل ناقص الحظ زائل العقل مشغول القلب فاقلهن صحة البدن والثانیة والثالثة السعة فی الرزق والدار والرابعة الانیس الموافق قیل له وما الانیس الموافق قال الزوجة الصالحة والولد الصالح والخلط الصالح والخامسة وهی تجمع هذه الخصال الدعة التی خصلت وعالت است که هر کسی یکی از آنچه بر او دارا نباشد همیشه ناقص باشد و خرد او بر اندیشه و قلبش کرفار و تفکر است اول آنها تندرستی دوم و سوم وسعت

خطبه رسول خدا

جبرئیل اول و آخر
والله الفاتح
و کنیه و
ابواب جوع
ابوالقاسم
و نعت

دریاب دکان

دریاب آنحضرت

خبر از ابوالقاسم
علیهم السلام

بس حضرت وحسین علیهم السلام پس فرمود تا خدمت وا نبی بیاورند، خود و شوهر و پسران را گرفته و بر
المؤمنین علیهم السلام پس ایشان را گرفته و بر فراز سر ایشان عبای خود را افکند و ایشان گفتند
سر نهاده بودند پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه دست مبارک بسوی آسمان برداشت و گفت
و فرمود خدایا اهل بیت من مستند و یاران من اند و حق ایشان گاه تر از همه کس بر من است
این حضرت را نیز بیاور و فرمود آن حضرت را نیز بیاور و فرمود آن حضرت را نیز بیاور
نسخه را تمام عرض کنیم لفظ ان کان ذلک در این حدیث دلالت بر جواز غیب کند
به آنحضرت میدانستند یا نه و نمیدانستند و نخواستند گفت بجمله میدانستند آنگاه آنحضرت
فرو گرفت و از آن پس افاقت یافت و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
گرفت سوگند آن گروه بر ایشان و ایشان گفتند از آن پس علیهم السلام
ام سلمه رضی الله عنها روایت کرد گفت نازل شد این آیه در خانه من
صلی الله علیه و آله مرا نزد خود خواند و فاطمه و حسن و حسین را
خدایا این خاندان محمد اند رحمت خود را بر محمد و بر خاندان محمد فرست
ام سلمه گفت من گفتم یا رسول الله من از اهل تو نیستم گفت تو بر خیر و نیکی
و از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بخانه و جبرئیل علیه السلام با او بود گفت جبرئیل با من است و من با جبرئیل
فرمود ای محمد خدای عز و جل مرا فرستاده است بسوی تو و بسوی اهل بیت تو
و بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فرمود ای محمد خدای عز و جل
دوست میدارد که عصمت و کرامت خود را بر شما اهل بیت تمام کند و بر شما منت نهد
و شما را پاک گرداند و فرمود ای محمد خدای عز و جل مرا فرستاده است بسوی تو
و بسوی اهل بیت تو و بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فرمود
ای محمد خدای عز و جل دوست میدارد که عصمت و کرامت خود را بر شما اهل بیت تمام کند

أَجَلِّ الْعَزَاءِ وَصَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهَا وَعَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ فَبِرَحِمِ فَاطِمَةَ وَحُرْمَةِ اهْلِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ مَرَضِ مَوْتِ دِهَارِ بِا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَ عَلَيْهِمُ وَصِيَّتِ نَمَارِهِ اَرْ وَخَبَرِ دَرَضِ اَوْ لَوْ مَكْتُومٌ اَعْلَمُ
وَبِمَكِّي رَوْبِهِ بِرَسْتَارِ وَرَا اَجَازَتِ تَوْ هَرِ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَجَبِ آنِ وَصِيَّتِ كَالَا اَكْلَهُ وَخُولِيتِن بِهِ مَارِ دَاسِ
وَبِرَسْتَارِ آنِ حَضْرَتِ بِبَرْدِ حِتْ وَبِهَاءِ بَتِ عَيْسِ اَحْمَهَا الْمَ قَلَا نِيزِ بِوشِيدِهِ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ اللَّهُ
وَدَرَآنِ بِرَسْتَارِ اَرِ سَعُودِ وَجَنِي مَقَامِ وَفَاتِ حَضْرَتِ زَهْرَا اَعْلَمِ الْعَلَمَا فَرَا رِسِيدِ بِا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ
عَلَيْهَا وَصِيَّتِ نَمُودِ اَرِ مَرْدِنِ وَكَفَنِ اَكْفَنِ نَمُودِ تَوَلَّى لَكَفَّادِ اَوْلَوْ تَبِ بِمَقَامِ دَفَنِ نَهْ وَجَبَرَ لِي لَوْ
بِاخَاكِ مَسَاوِ دَاوِ لَوْ وَبِوشِيدِهِ بِكَرْدَانِ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ اَكْفَنِ لَوْ بِدَبِتِ نَحْوَ دَخَاكِ بِرَدِ
وَمَوْضِعِ جَبَرَ لِي لَوْ بِخَاكِ مَسْتُورِ دَاسِتِ وَبِجَنِي دَلِتِ بَارَكِ لَوْ اَزْ غَارِ جَبَرَ بِنَفْ نَهْ حَزَنِ وَآنَدُوهِ بِكَلِّ
دَلِتِ بِاشِفِ وَبِهَكِ دِ بِوَارِ بِاكَسِي بِرِ دِيوَارِ بِاهَا بِوَنِي مَارِ نِكَشْتِ وَاهْرِ بِقَبِرِ اَرْ لَوْ اَضْرَارِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
اَوْ سَوْ وَعَرَضِ لَكَهْ سَلَمِ اَزْ فَرِ بِرِ تَوْ بِاكَ اَرِ لَوْ اَضْرَارِ وَسَلَمِ اَزْ دَهْرِ تَوْ وَجَبِهِ تَوْ وَفَرِ دِيدَهْ وَذَكَاءِ تَ
نَانِيدِهِ تَوْ وَجَارِ كَنِدِهِ وَدِيَانِ خَاكِ دَابَعَهْ قَوْ بِرِ تَوْ بِاكَ بِا جَانِ خَدَانِدِ اَوْ لَوْ بِشَرِ فَ بِرِ حَتِ بِوَسْتَا بِوَبِرَ اَرِيدِهِ
دَاسْتَا اَرِ لَوْ اَضْرَارِ سَكَّ نَفْرِ دَارِ بِجَرَانِ صَفِيَّهْ تَوَانُوكَرْ دِنِ دَرِ حَرَانِ اَرْ نِسَتِهِ نَفْ دَسْتِ
كَرِ دِ مَرِ بِنَكِ دَرِ بِرِ دِنِ بِشَتِ تَوَمِنِ كَارِ بِهِ سَكَّ نَفْ وَصُورِ لَكَانِ وَآنِ اَوْ دِ بِرِ هَرِ بِرَاءِ فَرِ دِ اَضَافَتِ
تَوَ مَلَاسِتِ عَمِ سَكَّ نَفْ وَعِلْمِ وَبِهَارِ لَكَهْ بِا جَنِي تَوَ دَاوِ دِيَانِ لَمِ دِ جَارِ عَالِمِ جَاهِلِ مَشْهُورِ دِ حَ مَقَالِ تَوَ
كَاهِرِ وَبِرِ نِيزِ بِرِ دِ بِنِ بِيَانِ مَرْتَبِ بِوَجِ بِمَارِ كَ تَوَ لَوْ بِدَبِتِ نَفْ بِرِ بِسَتِمِ وَغَلِ وَلَفْنِ وَدَفْنِ تَوَ لَوْ بِدَبِتِ
نَفْ مَتَوَلِّ بِسَدِمِ آنِ وَكَلَّا بِسَفَا اَنْ كَبِيرِ بِنِيرَ اَنِ وَقَوْلِ اَسْلَمِ بِغَيْرِ اَنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ هَا نَا وَدِيعَهْ
كَرِ بِمَارِ بِاقَفَهْ بِرِ وَاهِنِيهِ تَرِ فَضِ هَا خُذْ كَشْتِ وَاَزْ بِرَاءِ بِاكَاهِ اَصْبَغِ لَكَدِ عَ حَمِ دَادِ سْتَانِ وَدِ بِنِ وَلَكَانِ
كَوْفِ لَكَانِ لِسَارِ نَكُو بِهِ بِدِ بِاسْتِ اَرِ لَوْ اَضْرَارِ اَزْ اَنِ بِنِ لِسِ اَنْدَهْ نَبِ بِ بِاَبِ بِاسْتِ وَبِشَ بِنِ بِرِ فَرَازِ
اَسْتِ لِي وَخَوَابِ بِجُوقْتِ اَنِ بِغَمِ وَاَنْدَهْ اَزْدَلِ خَبَرِ بِنِ خَزَدِ تَا هِرِ هَ ضَرَارِ كَلَّا مَرَادِ اَزْ آنِ بِرَاءِ اَنْدَرِ
آنَدُوهِ تَوَاقَامَتِ دَارِ بِيَانِ هَا اَنِ بِرَاءِ اَنْدَوهِ بِسَتِ مَرَا اَزْ حَرَارَتِ قَلَبِ دِ بِغَلَانِ اَسْتِ وَغَمِ اَسْتِ دَارِ سُوسَارِ
ظَاهِرِ دِ بِيَانِ اَسْتِ تَا دَامِيكَهْ ضَرَارِ دِ بِيَانِ مَا صِبَاءِ اَنْ اَنْكَهْ وَكَبِرَ بِتِ ضَرَارِ لَكَانِ بِتِ عَرِ مِ وَاَزْ خَوِ بِنِ بِرِ دِ تَعَرِ
تَوَ دِ حَضْرَتِ تَوَ مَرِ بِضِ بِرِ بِنَهْ اَزْ جَمِيعِ وَمَظَاهِرَتِ اَمْتِ تَوَ بِرَظْلِمِ وَسَكَارِ بِرِ نِي وَسَكَارِ بِرِ دِ بِعَضَرَتِ تَوَ وَبِلِ
كَوَانِيدِ بِنِ حَقِّ اَوْ لَوْ مِ اَلْكَنِ اَزِ بِجَبِهِ لَوْ اَزْ دَنِ بَازِ بِرِ بِنِ جِ لِسَارِ قَلَبِ تَفِيدِهِ سُوزَنَاكِ بِتِ اَزْ دِ بِسِ دَهَارِ
سُوزِ دَكَهْ اَزْ اَتِ وَبِرَاءِ عَرِ بِضِ لَكَانِ بِتِ وَهَارِ كَاهِرِ بِغَاسُو وَزَحُوتِ تَوَ مِيكُوَ اَنِ بِكَهْ بِاَبِ بِكُوتِ
وَضَرَارِ كَلَّا مَرَا لَبِهِ بِنِ بِرِ هَكَمِ نَانِيدِ لَكَانِ بِتِ دِ بِيَانِ هَا دَادِ دِ رِ بِنِ هَا كَنِ سَلَمِ بِاَبِ بِرِ تَوَ اَرِ لَوْ اَضْرَارِ اَسْلَمِ

دیدار بنبر جمع و بغرا و بگ

انگشتر دوا

بِنَسِ وَدَاعِ كَنِدِهِ بِتِ نَهْ سَلَمِ اَنَسِ اَزْ مَجَادِ رَتِ صَلَاتِ كَرِ دِ نَهْ بِرِ بِنِ جَهِ بِرَحِمِ تَ وَفَرَغِتِ جَهِ بِهَا كَنِوَانِ
اَكَرِ بِاَزْ تَوْمِ نَهْ اَزْدِ دَصَلَاتِ بِتِ وَاَكَرِ اَقَامَتِ مَوْزِمِ نَهْ اَزْ دِ رَآنِ بِتِ وَاَرِ بِاَنَهْ ضَرَارِ كَلَّا مَرَادِ اَنِ بِرَاءِ اَنْدَوهِ نَهْ اَمَا
بِسَوْ نَظَنِ بِاَنَهْ بِمَا صِبَرِ وَسَكَ نَفْ بِنِ بِرِ وَاَجِبِ بِتِ وَاَكَرِ نَهْ بِجُوزِ اَهْرِ اَسْتِلَا بِهَا غَبِ بِاقَفَهْ اَزْ بِهَوَا رَا دَانِ
بِضَجِ بِرَشَفِ اَعْلَى اَنَ مَتِ سَرِ اَفْكَنِدِهِ وَمُسْتَكِفِ بِسَكِتِمِ وَبِرَجَنِ مَصِبَتِ بِزَرْكِ وَرَآنِ بِتِ عَظِيمِ بِخَرِ اَنِ كَبِ
مَرَدِهِ نَالِهِ بِرِ بِسَكِشِدِمِ بِاَنَهْ هَرِ تَوَ بِوَ نَكَهْ جَبَرِ خَدَانِ بِرِ بِكَسِ نَوَ نِتِ بِوشِيدِهِ وَدَخَاكِ جَارِ بِخَنِدِهِ وَهَرَ اَكَحَقِ
اَوْ بِوَ اَرِ بِيَانِ بِجَنِدِهِ وَبِرَاسِتِ اَوْ لَوْ آنَكَهْ اَرِ اَمَ نَفْ شَدِهِ نَرِ دِ هَالِ آنَكَهْ اَزْ اَرِ دَزَكَارِ تَوَ نَدِ بِرِ بِنَاهِ دِ بِاَتَوَ
لَكَنِهِ دَكَسِ نَكَرِ دِ بِدِهِ اَسْتِ اَرِ لَوْ اَضْرَارِ بِسَوْ خَدَاوَنَدِ اَسْتِ اَنِ بِنِ شَكُورِ وَلَكَانِ بِتِ وَدَرَجَهْ نَتَوَ بِتِ جَمِ
تَرِ بِنِ تَسِلِيتِ وَتَقْوِيَتِ اَنِ مَصِبَتِ صَلَوَاتِ وَرَحْمَتِ وَبِرَكَاتِ خَدَانِ بِرِ فَاطِمَهْ وَبِرَتَوَ بِاَدَوِ بِدِ بِرَاءِ
اَهْ لِ بِنَتِ اَنِ بِطَوْسِ عَلَيْهَا اَلْفُ اَلْفِ سَلَامٍ اَزْ مَحَمَّدِ بِنِ عَ وَزِ بِدِ بِنِ عَ اَزْ بِدَرِ بِزَرْكَوَارِ بِشَانِ عَ بِنِ كَاهِ اَزْ بِدَرِ
وَلَدِ كَوَ هَرِ كَاهِ بِنِ بِنِ عَ اَزْ بِدَرِ اَسْعَدِ سَرِ كَاهِ بِنِ عَ اَصْحَابِ صَلَوَاتُ اَعْلَمِ هَرِ وَسَتِ اَزْ فَوْ مَعَ تَاقَلَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا بَيْنَ اَصْحَابِ صَلَوَاتُ اَعْلَم

و با آنکس که در ایام آن از فرزندم بیرون مدتی است باز که از این روایات اول ضارع صلی الله علیه و آله فرمود با علی
در فراین وصیت تو، که کدام امر بیش آن کار کند و باید که نخست تو نظر نکنی یا علی ها گفتا
خالصة لا یخالف فیها احداً یا علی اقبل وصیتی و انجز موا عیدی و ادی دینی یا علی
اخلفنی فی اهلی و بلغ عنی من بعدی ارشاد نصایح فرمود که وصیت فرمود یا علی
باید در این کار با تو منازعت احوال وصیت موبند و موعد مو کار گذارد و دین مرا ادا کن
ارشاد در اهل من خلیفه من باش و همراز من تبلیغ او امر و نواهی کن قال علی علیه السلام فلما مضی
الی ربه رجعت فؤادی و التفت علی لوعة البکاء فلم اقدر ان اجیبه بشی ثم عاد
لقوله فقال یا علی او تغسل وصیتی قال قلت و قد خفضتنی العبرة و لم اقدر ان ابین
فهم یا رسول الله قال صلی الله علیه یا بلال ائتنی بسواد ائتنی بذی الفقار و ذی رعب
ذات الفضول ائتنی بسفرة ذی الحین و رائی العقاب ائتنی بالعرة و المشوق
قال بلال بذلک کله ایاما و رعة کانت یومئذ مرتهنة ثم قال ائتنی بالمرجز و المنشاء
ائتنی بالسفور و الدلدل قال فاتی بها فاتی بها فوضعها بالباب ثم قال ائتنی بالوجیه و الحجاز
فاتاه بها فلم یزل یدفعها حتی فاتصدعها بنه کان یشد بها بطنه فی الحرب فطلبها
فاتی بها و البیت غاص یومئذ بمن فیه من المهاجرین و الانصار ثم قال قم یا علی فقم
فاقبض هذا و مد اصبعه و قال فی حیاتی منی و شهادة من فی البیت لکیلا یدعیک
احد من بعدی فقمت و ما اکاد امشی علی قدمی حتی استودعت ذلک جمیعا فرجعت الی
صلی الله علیه و آله فرحب بی و حضرت رسول ضارع صلی الله علیه و آله که از وفات خود خبر می‌داد و دلم نور او را
و اضطراب در سرد و جان گریه در گلوم گره بقدره نزدیک بود که از آن حضرت بگیرد باره
آن مخبر اعادت کند و فرمود یا علی وصیت موجول کن و فرد آن حال ارشاد کردن گرفتن نزدیک
روشن و انتقال بنی دهم عرض کنم آری یا امیر انا وقت رسول ضارع صلی الله علیه و آله که فرمود بلال
سعد و سعاد و ذو الفقار و درع ذات الفضول و سفرة ذو الحین و رعة عقاب عنزه و مشوق
و سعاد و پس بلال آنچه بوسیله ارشاد کرده بود همان بود و آنها فرمود مرجز و قضیب و سفور
و دلدل و سعاد و پس آنها و سعاد و بر در ایستاد آنها فرمود آنچه تکاب و سعاد و پس بلال آن
سعاد و سعاد و پس آنها و سعاد و بر در ایستاد آنها فرمود آنچه تکاب و سعاد و پس بلال آن
حرب بر شکم مبارک سوار بر بست موجود بود رسول ضارع صلی الله علیه و آله آن عصابه بر طلب فرمود بلال و

و این وقت سرای مبارک رسول ضارع صلی الله علیه و آله که از مردم پاک جدا شده بود پس رسول ضارع فرمود یا علی خبیر
و این جامه را بفروش و بخود دار و نخست با کسی سود و کار مکن فرمود یا علی ایزار و کفار در حال حیات و هلاک
این جامه را در این بیت بنده بار آر یا علی پس فرزند یا تو مطلقا ساز مخالفت آغاز نهاد امیر المومنین
فرمود الله عت و ان آنکه نه تو باشم و از سنت انده مقرر تو باشم پس آن آنها فرمود
بوصیت پیغمبر تبرا نخواهد کرد تم و از آن پس رسول ضارع صلی الله علیه و آله که دستم فرمود ع او موبت بی آنکه نه
را بشناسم و بر سینه تو و آنها ع علیه السلام فرمود نهران شم و رسول ضارع از اندرت ضعف بر سکوی او
بشکنج و ناقه بود آنکه نه، این حالت چنان نخی فرمود تا مت اهل آن بیشه از وی رو بگریزند
میسنند و بر سکه بصور فرح و حضرتی و زوزنی و خلیفه فرمود در اهل من غیر اطلاع دشمن مرا بر سر
و بکه دعوه نهاد ام، باز آن مرد انو با نخی هاشم یا نخی هذا المطلب لا تفضوا علیا و لا تخافوا
علی امره فتضلوا و لا تحدوه و تو عنوا عنه فتکفروا فتحیق یا علی فاتحهته فقال بلال
ائتنی بولدی الحسن و الحسین فاطلق فجاء بهما فاسندهما الی صدر مجمل صلی الله علیه
و آله شیئا ما قال علی علیه السلام فطفقت انهما قد غماه قال ابو اکاد رد یعنی اکراه فخذ
لا فخذها عنه فقال دعهما یا علی بشمائی و اشمهما و یتزودا منی و اتزود منهما فسیلقیان
من بعدی امرا عضا لا فلعن الله من یخفرهما اللهم و اسعد علیهما و صالح المومنین از فرزندان
کم از فرزندان علی المطلب یا نفض و کنید عا و ذکار مسیار و دانکه امر کند تکلف فرزند و راه نهاد
شوید، تا مراه نکنید و بعد حسد نورزید و از در ین برنا بید هم اگر چنین کنید کار و بیند آنکه فرمود
ع مو بخوان پس آنکه نه رفت و در رفت فاسفو بخوانید این وقت فرمود بلال فرزندان
حسن و حسین را بیاورید بلال برفت و آنها ین را بیاورد رسول ضارع صلی الله علیه و آله آن حسنین را
بر سینه مبارک بوسه داد و هر آنها ین را بوسه ع علیه السلام فرمود چنان گمان بهم و طول مکث حسنین
آنکه نه را نخست میدانو پس برخم آنها ین را از آنکه نه باز ستم فرمود ع بگذار آنها ین را
تا موبیندو فرآنها را بوسم فرمود و از فرمان آنها ین را بداد و تو نه که کرم زنهار نخواهی که
پس از فرمان ریات و معصیات و کار بس مفاد و دستوار آنکه خدا لعنت کند هر آنرا که
اسباب بیم و خوف آنها ین را بخواهد و خدا آنها ین را بخواهد و مومنان نیکوکار بود بعد بسر دم معلم باد
مضمر آنها ین را و این حدیث شریف از مرد کات رسول ضارع صلی الله علیه و آله که مذکور شده است و در کتب
تواریخ و اخبار مشهور و ثبت لاجرم آنکه مرقوم داشته اند و انها مذکور میشود تا برای طالب کند آن بصیرت

بیان متروکات رسول خدا صلی الله علیه و آله از ذات و اثاث و غیره

از تخت چوبی که در بعضی از تواریخ دیگر مکتوب است که از آن پس امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن خطبه می‌خواند و در مرض موت بر آن تکیه داده امیرالمؤمنین در آن حدیث دیده و خفته شد و امامت آنحضرت بر او منعقد گشت و علمای سیر در این مطلب و از آن پس با علیه السلام گفت و امیرالمؤمنین بدین کار قیام نمود مجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله که غاصبی بهاجر و اظهار امر و سرای عمر و کار و عباس در برابر نشسته بود و معه یا بلال ایبت بوا آیة رسول الله فانت بها ثم قال یا بلال ایبت بغلة رسول الله بسرجها و لجامها فاتت بها ثم قال یا علی ثم فاقبض لهذا شهادة من فی الیک من المهاجرین و الانصار کیلا یبازعک فیه احد من بعدک فقام علی حتی استوفی جمیع ذلک ثم نزله ثم رجع و جلس فی منزله و بسط نیزه و طی ابرده و اقبل علی ذات و اثاث البیت و متروکات و بشر و درع و مغفر و بیضه و حسام ذوالفقار و سیف العاص بن منبه و قوس و جعبه و رمح و اعنز و میش و بز و یا هیچ یک از آنحضرت تملک داشت و در زمان خلافت و ایام امارت خود و کتب پیرامون آن از آنحضرت به ارث مانده بود و آنحضرت در هنگام وفات آنها را ترک نموده بود و ثوب برد حبره و دیگر عباء عمار و دیگر ازار عثمانی که طول آن هفت ذراع و دیگر بشر و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود و دیگر ازار صنیع بشر طول داشت و دیگر قمیص مخرق و دیگر جبه و نیز دیگر خمیصه که اللین نام داشت و دیگر قمیصه و دیگر قطیفه و دیگر کساء سفید و دیگر ملحفه ورس از آنکه بعضی بغیر ابریک و دیگر مسواک و نیز شانه از عاج و این عاج نه از دندان فیل بود بلکه چنانکه نوشته اند از انیاب سلحفات بحر بود و نیز آنحضرت سه مقراض و سه مدیه و آینه بود و آن آینه سواد که مانند نه و نیز آنحضرت سه قدح بود که ایشان نام داشت و دیگر جرعه نام داشت و دیگر قدح از نقره و دیگر قدح از خشب مغیث نام داشت و دیگر قدح از شبه که از ملوک حبش هدیه کرده بودند و دیگر قدح از خشب مغیث نام داشت و در آن سه بار از نقره و عدد سه بوده و آن قدح سه حلقه بود که آن آخر سه حلقه را نیز نام داشت و هم آنحضرت سه لگن داشت که مصنعه نام داشت و دیگر قدح از عیدان و دیگر قدح از خشب که مغیث نام داشت و دیگر اکوه که صادر نام داشت و دیگر مقصعه که عیر اتام داشت و هم از قدح عمل میداده و از بهر میهمانها در آن ترید میکرد و دیگر مخضب و آن چیزی است مانند چوگان که از دو ذراع افزون بود و مستوق نام داشت در مجمع البحرین مسطور است که مستوق ابریق مصنوع به و مستوق

نام قضیب و چوبدستی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت سه مخصره بود و عرجون نام داشت و هم عصائی داشت و نیز سه اتکاء و برهساء از خلاق آثار آن حضرت بود هم السعی صلی الله علیه و آله و سلم بود و آن سه بود لایه که شب بر آن تکیه میزد و هم آن حضرت سه صاع بود که بر آن اخراج فطره میکرد و دیگر ابن عزیز از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و آله این آب و مضبوط بود سریر و دیگر باب از ادیم اکنده از لیف خرما و دیگر یک جفت موزه دیگر قطیفه دیگر آبادست و دیگر کنانه چند چوبه تیر داشت و هم او زنهار این آب هرگاه دلگاهی بره از اعیان قریش بود و آنکی بهم مکلف هذا امتی اگر مکم الله تعالی او اعزکم به و قدر کفر بسیار سود کار قریش سود آورده نبود و او صحت و عفیت نمود بعضی از آن قطیفه را در آب فرو هم از آن آب در کلور بسیار چکانیده شف، فیصل الله علیه و آله و گاهی دیگر از آن آب بر رعیه خود اکثر میبود بر یا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و دیگر صدق الله و نیز آن حضرت سه انگشتر داشت یک بود نقش آن محمد رسول الله بود لفظ الله بالا و لفظ رسول در وسط و لفظ محمد در زیر نقش کعبه بود و ملک بود این انگشتر را در دست داشت میبود و آن حضرت سه کلاه بود یک یمنیه و دیگ مضاد آن یمنیه بود و یک حضرمیه و آن در گوش داشت و این کلاه بود در جنگها بر سر مبارک میکذاشت و آنحضرت در سفر گاهی کلاه بر سر میکذاشت و گاهی بر فرق عمامه بر فرق کلاه می‌بستند و گاهی عمامه بر بالای کلاه میبستند و گاهی عمامه و کلاه و ردا بعادت یاران تشریف فرما میشدند و هم آنحضرت سه عمامه بود سحاب نام داشت و آن سه با علیهم السلام عطا فرموده و هر گاه که با آن عمامه در مسجد میرفت میفرمود اتانا علی فی السحاب و گاهی بغیر از عمامه سحاب بر سر میبست و هم آنحضرت سه عمامه جون روز جمعه بود و دیگر ردا که نیز نوشته اند و نیز مندیل داشت که آن را بلوار و ضوء میفرمود و در سفر جبه از صوف داشت و دیگر جبه طیالسه که سرد نیز داشت که مکفوفة الجیب و الکمین و الرقبین بالدیباج بود و دیگر منطقه از ادیم داشت که سه حلقه نقره بر آن بود و نیز نوشته اند که خف بسیار داشت که ملک روم فرستاده بود و دیگر ردائی داشت که نامش فتح بود نیز نوشته اند که ذراع طول و سه ذراع و یک شبر عرض داشت و هم آنحضرت سه ردائی مربع و یک ردائی سیاه و نیز یک ردای احمر بود که ملک بود و گاهی احلت یک ساعد و ازار غلیظ برنی مبارک داشت و گاهی خفین سیاه بود که نیز نوشته اند فرستاده و آن حضرت سه نعل از سبت بود و بست بکسر اول و فتح

بوت کاود باغ شده است و یکذر سنه النمال ایسه و نیز آنحضرت را و محضره ذات القبای بعو
و هم موزهٔ زرد است و نیز منتش از صفرد است و نیز نودر از سنگ است و آن را و خطب بنمز
و در آن دهنو میعث و نیز مرکز یا مخضب از مس و اگر نه از شبه است و نیز آن حضرت
سرور دات و پایه ها آن از چوب ساج بعو و نیز فرا هر دات و ازادیم و اکنده از لیف
بعو و تیز ار آنحضرت را و م نوشته لذده عود بعو یکا تا تورات و نیز مقعد و سیم
ذی الفقار است و این تیز را و غلبت عزا و م دو آن بعو ذو الفقار نامیه نزد نیز قلعو و یکر
بتار و نیز حتف و نیکر ربوب و ار ربوب الذی یعفر فی الغزنه و بثبت فیها هشتم
خذوم نیز قاطع و نیکر قضیب نیز لطیف یا قطاع و نیکر عضب و نیز لوکنیه آنحضرت را و
تیز ر از بدر بمراث بعو د آن حضرت را و هفت زره بعو اول ذات الفضول و این
زره را و میر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و م در جنگها بوشید نیکر ذات الوشاح سیم ذات الحواشی
چارم البتر پنجم الخرنق پنجم ولد الادب شتم سعدیه یعنی حلقه و بعول یا غلی بعجم
لوکنیه این را زهر است و حضرت داود علیه السلام در قتل جالوت در بر دات و زره هشتم
فضه نام دات و رسول خدا صلی الله علیه و آله این زره را و از بنی قینقاع بغنیمت یافت
و آن حضرت را و منفر بعو یکا موشح و نیکر ذو النبوغ و هم آن حضرت را و در بعو
که همدانم دات و نیز گفته اند م آن حضرت را و در بعو و م عرب چنین خوانند و رسول
خدا صلی الله علیه و آله را و سه سپر بعو اول زلوق و م عنق سیم وفر و آن حضرت را و م
نیزه بعو یکا شور و بقول ثمز و سه نیکر را و از بنی قینقاع یا خود دات و هم آن حضرت را
چند حربه نیز بعو م یکا را و نیکر یعو و نیز چنان و سیم و در و این نیز م نیزه نزد و غزه
محرکه از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه تر و نیز آن حضرت را و حربه بعو م هم نام دات
و نیز قضیب از چوب نوعط دات م مسوق مزینه نزد و نوعط نوعی از درخت کوهی
م از آن کمان میسازند و هم آن حضرت را و حوکاذ بقدر ذراع یا شبر بعو شبرا با و
پیرانه دارد و گفته اند خنجر شبر مراد نیست و آن حضرت را و هفت کمان بعو اول روحا
و م چنان و نیز هم از چوب نوعط بعو سیم صفرا چارم کتوم پنجم زوزا شتم سیلد
هفتم شداد و هم آن حضرت را جعبه بعو که منصله نام دات و نیز جعبه کانه که کافورم
دات و از چوب بعو و نیز جعبه از جلد م جمع نام دات و نیز آن را و منصله یا موصله میگفته

و نیز

و نیز مگر از ادیم دات م سه حلقه نقره دران بعو و نیز آنحضرت را و زره سیاه بعو م عقاب
نام دات و هم آن حضرت را و زره سفید بعو و نیز کوا که دات م آن را و معلوم
نیامده و نیز آن حضرت را و علمها سیاه و سفید بعو و نیز علم سفید دات م الا آنکه
الذالم بر آن مکتوب بعو و هم آنحضرت را و علم زرد بعو د آنحضرت را و چند زره بعو
یکا سکب یکون کاف و آن اول اسم است م آن حضرت بخرید و نام اول آن را
ضرکی بعو م مرتجز و این را و سه بعو نیم از چارم لحیف پنجم ورد ششم
مقدام هفتم ظرب هشتم ملاوح نهم سجف و آن را و سه اشقر بعو و پیغمبر و آن را و بعث
بغز معو و منع میکرد و م و را میکشت دهم بحر، یازدهم ایلق و آن را و زنگ بعو
م ازدهم ذو العقال نیز دهم م اللمة چارده م رکبل بکر جیم، پانزدهم مرواح
شانزدهم سرحان هفدهم یعسوب امیر النحل و ذکر کرده میشود و آن را و
سریع بعو م اصل و نوزدهم همی ید از این اقران این نام اوست نوزدهم یکجب بیستم
اد هم م عنبر این است م و سیاه آن را و بعضی رفرفی، بیست و یکم شجاعت و م
نجل بست و سیم ظرب بست و چارم مذوب بست و پنجم فرکس و این را و بسبب
نوشته م و بدان اوست و این را و بعضی کوید بعنبر کتیبة الخمرات کانما یصبح جرة حمرا
دلحف و بسبب دارد و م این نام گفته کاذبین لو بتم فی بوشید و ظرب بنیز نوشته
و لکوه کوچک است و آن را و بسبب نوشته و علتش با این نام خوانده و مرتجز را و بسبب
نوشته و صهیلی مرتجز گفته و یعسوب بوجزی از تمت خیل آنحضرت احوذ بعو این
نام گفته اند و اکر یعسوب بنیز این است و سایر معانی و لغات در کتب باسنی آوازی نکو را است
و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله را و سه جنیبت بعو اول دلدل و زنگ آن بعضی با شهبا بعو
و از پیغمبر علیه السلام بر آن نشست آنکاه با م علی علیه السلام و بعضی با نهم و فا
بر آن نماز و قوت آن را و از آزمیده شد، زبان سه را و سه بعو و این نخست تریاق
م در اسلام را و این را و م فضه پنجم ایلیه چارم چنانچ را و از نه تا اجدل او هفت
و آن حضرت را و چند دراز کوش بعو یکا عفیر یکم م عفیر پنجم یعفور و م بزنگ نقاک
بعو و شتران آن حضرت را و این نام بعو یکا قصوی و چند نیز بقیه اند مثل عضباء
و جدعاء و عرباء و صهباء و نکره و هم بیست و نیز دهند دات م ابریت م قدیم شتران آن

برابر آنحضرت مراد بعد و با برابر شتران چنین است اول طلال دوم طراف سیم برده
چهارم برکه نجم النعوم ششم الخنا هیم نزم هشتم الزلم نهم العقدة دهم البقیا
یازدهم السمراء دوازدهم الشقوی سیزدهم عجوة چهاردهم البرنی پانزدهم
فوته دوبرد برنی عینیه شانزدهم قرهبعد هم مروه هیجدهم هره نوزدهم رشه بیستم
العشرة بیت و یکم الهدده و اکنفرته شتر را ابو ملل بغنیت بود و بدرگه
فرمود و البول ضار صاحب العرض و آلوده کند مسکن بعود از برای جهم بعضی دیگر
دهنده بعضی نام دهنده اول نزم دوم بقیا نیم برکه چهارم دشه نجم طلال
ششم طراف هفتم عینیه دوبرد برنی فوته و نیز بعضی دقرهم لفه لذ و هم ان حفر
هشتم نیز بعضی ام ایمن دراکوه یا الهار یعنی آن بزها را محافظه دارد و ابو ضاف
خداوند بیتوته نفرمود بشتر بانگ مراد او بود و نیز بعضی بشتر خود شب نیفته بود معلوم
میشود از آن حضرت و شتر بانگ آنحضرت یکدیگر تواوع و تطابق دارد و ضاف قالع
بحقیقت امر اعلم است ابن اثیر در نهایه گوید شتران سیر دهنده آنحضرت بیست
نفر بعضی و از میانه این بیست شتر حنانه و سمرا و عریسی و سعدته و نعوم و سیره و دراع
دلهره و شواء از پیر شتران بهره دو بر بعضی و سیر دهندگان از غنم آنحضرت عجوة
و نزم و بقیا و برکه و رشته و طلال و طراف بعضی و مترو کات رسول خدا صلی الله
علیه و آله آنچه در کتب معتبره مذکور است عموماً مسطور نگشت و با آنچه در حدیث شریف
مذکور است در دو سه نام اختلاف دارد شاید آنهم بکثرت تحریفات یا موجب اندراس
آن مطلع نجعله و الله عند الله تعالی و دیگر در کتب مذکور از حیض بز اند از بوزن ابی عیسی الله
بر دست که اندر برز گوار ائمه طاهرین علیهم السلام مروی است که حضرت سئوال فرمود من
تری عن الدنیا بتوا لا اخرة فقد قرع عن خیر بحظیر و اعظم من ذلک من عد
فاتها سلامة نالها و غنیمة اغتنم علیها یعنی هر کس از نصیحت جان لذران و جان بنهاد راک
ثوابت اخروی بهواز دها از خیر حضرت یکی خطیر و مهم شده بیش و بزرگتر از آن نیست که
آنرا بود و دریافته است سلامتی یافته است بغنیمت و فیضی آن اغتنام نموده است
و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق از پدر بزرگوار امام محمد باقر علیهما السلام مسطور است که
فرمود بعضی از برادران ما علیهم السلام بخدمت حضرت نشسته بود و در حضرت آن جناب فرمود ای پسر

نصاحب الاحمق

نصاحب الاحمق او تخالطه و اهجره و لا تحادثه فان الاحمق یحمق عنا ما
کان او حاضرا ان تکلم تحمقه و ان سکت تحمره و ان خل افسد و ان
استرعی اضاع لا علم من نفسه یتبینه و لا علم لغیره ینفعه و لا یطیع ناصحه و لا
یستحیی مقارفة ذمة اتها تکلته و امرأته اتها فقدته و جارة سوء اذا رأته
جلیسه الوحدة من مجالسته ان کان اصغر من فی المجلس اخفی من قوته و ان کان
اکبرهم احسن دوته ان سر از صحبت مردم کول و احمق بپرهیز از مخالطت احمق بکناز
بهواز او دوری گزین و با او رفاقت و صلابت منمای هر مرد احمق نادان انواع بزرگ خود را
خواه غایب شی و خواه حاضر هر چه بتکلم کند حماقتی دیگر بر حماقت او افزاید اگر خاموش نشیند
آن سکوت نه از حلم تعمد و اندیشه است بلکه کاهل و غافل است هر گاه او را بکاری گمارند
علم خود را از آن کار ادا نکند و با او مشتغل شود هیچ کس را بصحبت او حاجت نیفتد
نکند و هر کس با او قرین شود از افعال و حرکات او بسقم نهد و حالت ناقص احمق و نبوغ دوراد
کار را بر او بد باک نزند و در هر مرکبی بود از او هر روز هم ازو نقصانی بود آزاد نکند و مردم او را
سبک کنند و هم نفس او را طلب مفارقت او در دل گیرد اگر احمق در مجلسی از تو مهتر مردم مجلس
صغیرتر و فرومایه تر شمرد بحالت حق بالذات از خود راضی نباشد و اگر نزد از سایر اهل مجلس در حوال
آنکه از مرفوعه تر نشمارد اگر نه در کتاب مذکور از حضرت عالم علیهم السلام مأثور است
از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ستوا بهم سنة اهل الکتاب یعنی المجوس بر دم مجوس
بهمان سنت رفتار کنید اهل کتاب بکار بستند و در جلد شتم کبار الانوار مسطور است
و در اخبار آمده شریفه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف
بالعباد ائمه علیهم السلام فرمود و من الناس من یشری نفسه یشتهی ابتغاء مرضات الله
نیز از مردمان کسی است که نفس خود را در طلب مرضات آلهی فروشد پس بطاعت خدای
کار کند و مردمان نوکر نفس خود را در طلب مرضات آلهی فروشد پس بطاعت خدای
کار نکند و مردمان نوکر نفس خود را بر بندد و بآن اذیت دارد و در دنیا کار و کردار خود را
بنیکو صورتی نیارایند فیکون کمن باع نفسه و سلمها بوضا الله بحوضا منها و از خلق کسی جان
بر نیارد جان خود فروخته در فروض رضای خدای تسلیم کرده پس و بخشی خدای را در کار خود را
نمودن بیک نداند از آنکه بر دین فرموده و الله رؤف بالعباد یعنی خدای رحمت بسیار
رأفت دارد او را آن بندگان را طالب رضای او میشوند خدا او را بحق سوء حضرت بآنان

هجته بضم الهاء و سکون الجیم و عین مهملة و تاء مثناة من فوق بعدها هاء تانیث
عین نیز بعلم بزرگ
اشتر عاء و از باب استفعال
طلب کنایه از اینست

در اینجا نسخه نیز نقصه

در اینجا نسخه نیز نقصه

النغام صوت الابل
و سنة النعوم
نوادر آخرت و ادعیه
در اینجا نسخه نیز نقصه

نهوشان میرنده بلکه بایکه آزوی ایشان نیز نفرازوی از انه لیسه ایشان نیل میکرد انه و آنرا میکفان و
که دین او نیجور میرفته فیتمنّا و یوفق بهم ویدعوهم الی طاعته ایشان بجهت
و رفق کار میکنه و ایشان او بطاعت خود تشویق میکنه عین صلاح حال ایشان است دعوت نموده
و ایشان را بدیانه دعوت نموده توبه از ذنوب بایشان تلقین نموده که دولت عظیم قدار
دولت دنیا بر نخهد نمود باز نرط او نفرز ادراک آن دولت نایل نموده و این است معنی
کلمه ۱۱ م علیه السلام نیفزوده بالعباد کلهم نفرز فی و فاجرا فت دا و حضرت عیسی
ایشان علیها السلام نیز بهجت نفرز ایشان کان در جان نیز ایشان او دعوت طلب مرفت آنها
نفرز و خته میکفان از جهاب الرسول خدا صلی الله علیه و آله بهشته ابد میکنه ایشان او معذب
سید شهته، ایشان او از دنیا میخوشان نیز ۱۱ م بفته و فنا دراد آنه از جمله اینها مردم بود کلار
بلال و میر صهیب و میر خباب و میر عمار یاسر و پدر و مادر او بخهد ۱۱ بلال ها
او و او ابوبکر بن ابی قحافه خریدار کهه ۱۱ بنده سیاه ۱۱ او و او بعبود او ایمان او بداد و بلال
کفرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رجوع کرده و تعظیم او و خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب علیه السلام چند نفرز ایرا آن نبوده با ابوبکر مرعیه السلام نفران کفته اند بلال
کفران نعمت نموده و مرتبه مولد رجوع ابوبکر سوده تو بخریده و از رنج عذاب آزاد
و الحمد جهت و نفس تو او کشته تو او بنار کوانیده سکته و عمار نیز اصحاب ۱۱ همچنین از
اینها را ۱۱ سوده تو ها نیز نفرز و تو قیر او بکوشته رد او بوبخر ها سوده آن کونه تو قیر کرده
ابوبکر سوده نیکفته اند اینها کونه کفار از کفران نعمت و اجب تر نیست بلال کفت
لا ابوبکر مرا لازم میوله ۱۱ تو قیر او سوده تو قیر کرده، رسول خدا صلی الله علیه و آله کار مرا او دم
بار او دم کفته معاذ الله بلال کفت ها اینها قول تو ها قول اول تو ها نی کفت چرا کفته
فرمها را ابوبکر ترجیح و تفضیل داده ام از انکه ابوبکر سوده تو آزاد خرید است همان سوده جاینه
نیست ۱۱ رسول خدا را بر ابوبکر تفضیل داده ام چه ابوبکر مرا آزاد نموده است کفته ابوبکر و
رسول خدا را ما در نیشته ام رسول خدا افضل خلق خدا را سوده بلال کفت همان ابوبکر
دعا ما در نیشته زیرا که دعا نفع است ۱۱ افضل آزادکان نوان است پس او تیز بهتر از
پیغمبر خدا را افضل خلق خدا و محبوب تر خلق خدا است نبود خدا چه دعا علیه السلام ۱۱ کافر طلب
نیز مرتبه کرده بود رسول خدا را نموده کاهر ۱۱ دعا نموده و کفت بار خدایا بن یاد ابن سلول

که از تمامت خلق تو کافرت تو محبوب تر است و دعا علیه السلام شبه خلق است رسول خدا را نیز در جمله
اخلاق و آداب او وصف و این نبوده رسول خدا را او بوبرادر و نیز نموده کرد اینه و ابوبکر بر کزار
مطالبه ۱۱ تا از فرا آنانی آن زنه از ظلمتی نرسوده چه او در حق عمار کفت که نه تا جاهل اینه
نیز میدانه ۱۱ حق عمار از حق او بزرکتر و عظیم تر است چه ابوبکر ملازم آن عذابه ۱۱ کرد خدا را
کفر و فرد آن بشکنه شدم به جنات عدن میشدم نجات جاوید و عمار ملازم آن حق عذاب همیشکی
سرفرد آمده و بسبب ۱۱ تره و موالات فرعون او و تعصب جاهلان فرا او و نعمت جاوید و نعیم
ابد ابوبکر و جهنم جاوید و اما شهیب ایشان کفت انا شیخ کبیر لا یضرنی کنت معکم او علیکم
فخذوا مالی و دعونی و دینی مرور بر و فوت و شهیب ایشان هم چنان نا وجود نا بهم نیا بنه با نا نرسانه
کفت از انکه نفوس و نفوس نرسادر است پس انکه دارم از نرسکه مردم او، آن نیز در دران اسلام کذارد
پس شرکان مال او بوبکر خنده داد و بخویشان کفته شهیب رسول خدا صلی الله علیه و آله را، او در معراج شهیب
مال تو را تسلیم کرده مقدار صد عوض کفته سیصد هزار درهم نقره و او در معراج شهیب
بتسلیم نفس تو تسلیم این مال نیز و نفوس شهیب عوض کفته، رسول الله کوکند با نکس ۱۱ تراجی در آسمان
به مخاطبه بر کشیده اکر تمامت دنیا از زر خالص کفته در عوض یک نظر ۱۱ بسوی تو و نظر ۱۱ بسوی تو
و وصف تو عند الطالب علیه السلام نکنیم میدهم رسول خدا صلی الله علیه و آله را، او نیز او صفیت فقد اجزت
خسران الجنان عن اضعاف ما لک فیها یا لیت هذا و اعتقادک فلا تحسبها الا اخاطها
کنجوران کفته اند از ترا و انکه خدا را در عوض مال تو او عطا کند تو از انها نبوده و نیست سوده تو
و جزا فریضه ۱۱ آن جهان آن نیز نموده و اما خباب نیز ۱۱ ابن او بوبا قید و غل
و تقیده ۱۱ بعد پس خدا را بهر دعا و طلبیدن از آل ابن او صلوات الله علیهم نجوانه فحول الله
القید زبرا و حول الغل سیفا یحمایل تقلده مخرج عنهم من اعدائهم خدا را آن قید را بر
و آن غل را شمشیر را حمایل کوانیده تا از کردن او بزیر باو کیفت و از میان آن جماعت بیرون آمده و آن
مردم لایت و بنجاب محمد صلی الله علیه و آله او در مدینه ساکفه بملکی جرات و جسارت نموده و بود
تقیه نموده و خباب بمیرنوا بر کشیده و نقشه بر کمر بخواهر نیز تقیه کرده بنا، خدا را بر عمار و عمار
علیها نجوانه ام رسمیر نوا بر کشیده و نقشه بر کمر بخواهر نیز تقیه کرده بنا، خدا را بر عمار و عمار
جهت او بوبکر نفته شهیده و خباب بحضرت رسول خدا آمده و آقایا پدر و مادر ما بر عذاب شدید فی
دین الله فصبرا، پدر عمار و مادر عمار در راه دین خوان کشته شده و بشکنجه و در زیده

خباب، خاء معجمه و الف و باء موحده و بعد از الف
باء موحده اخر سه الف است

ارشد، بر وزن سه الف است

وَاَمّا غارُ فَكانَ اَبُوجَهْلٍ يَعِدُ بِهِ فَضَيَّقَ اللّٰهُ عَلَيْهِ فاهُ فِي اَسْبُوعِهِ حَتّٰى اَضَرَّ عَلَيْهِ وَاَذَلَّهُ
فَنَقَلَ عَلَيْهِ فَنَيَّصَهُ حَتّٰى صارَ اَقَلَّ مِنْ بَدَنانِ حَدِيدٍ وَالْغارُ بِسُرَّ وَاَبُولَهَبٍ دِعارٌ
رَنْجٍ وَعَذابٍ هَرْدَتْ لَبِي هَذا رَحْلٌ اَشْتَرَ رادِ بُوجَهْلٍ دَرْ نَهْتَ اَوْ تَنْگ رَحْلَ رادِ بُوَهْلَهْ
وَزْبُونْ كُوايَنْدْ وَبِرا اَنْ سُوبِرْتَنْشْ هَنْدانْ سَنْكِينْ كُوايَنْدَهْ اَزْدَرْجْ آهَنِينْ سَنْكِينْ تَرْ كُرْدِدْ اَبُوجَهْلٍ
بِغارْ كَهْ سَخْتْ هَوا زِنِي رَنْجْ وَتَعَبْ كَاسْتَهْ بُودْ چُونْ بِدانْ جَزا زِ غارْ جايْ دِيگَرْ نَبُودْ تَوَمِيزْ بِيزْ تَرْ
غارْ آنْ هَشْتْ بِوا زِ آنْ هَشْتْ اَوْ دَسْ قَيْضْ بِوا زِ آنْ دَرْ بِرْدَنْ اَدْ كُوا بُوجَهْلٍ كُفْتْ هَوَسْ وَبِنْدَهْ تَوْ
وَرْ كَهْ بِنْكَرْ تَا مُحَمَّدْ كَرْ دُوْ بِهْتَرْ دِينْ اَوْ كَهْ كَهْ بِازْ بُولَهَبْ بِهْ كَهْ هَمْ بِجَهْ خَبَرْ بِسْبَبْ آنْ آيَتْ
دَمْجَزَهْ كَنَبَتْ يَدا اَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ دَرْ وَمادَرْتْ تَنْ بِعَذابْ دَرافْكَنَدْ تا مَقْبُولْ نَدَرْ غارْ دَجَوابْ دَرْ هُوَ
اِيزْ حالْ بِكُمْ آنْ بِسْ بِجَهْ اَبُوبَهْمْ بِوا زِ آنْ كَهْ بِجَهْ هاكْ وَيْرُوزْ كَرْ بِوْ بِكَنَهْ سُؤالْ مُمْتَحِنْ اَزْ
رَسُولْ خُدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرْمُودْ اِرْ غارْ تَوا زِ بِرْدانْ فِيهِما نِي غارْ عَرْضِي كُويا رَسُولَ اللّٰهِ بِوا زِ عِلْمْ
بِدانْ كافِ اَسْتْ وَمَوْصُولْ بِآنْ دارِمْ وَتَوْ خَرْ تا بِرْ دِدْ كارْ عالَمْ يانِي وَسْتِ نامَتْ آوَرْ بِكُذارْ وَدانِكَهْ
بِرادَرْ مَنْ وَصِهْرْ تَوْ وَخَلِيفَهْ تَوْ دَرْ بِهْتَرْ بِدْرانْ اَسْتْ هَرْ تَوْ بِسْ اَزْ مَنْ بِكُذارِدْ وَبِنْكَهْ قَوْلْ حَقْ قَوْلْ
تَوْ وَقَوْلْ مَنْ وَفِعْلْ حَقْ فِعْلْ تَوْ وَفِعْلْ مَنْ اَسْتْ وَبِنْكَهْ خُدا تا لا مَوْ بِدْ تَرا وَدَرْ تَرْ دِمْ بِهْتَرا
مُوَفَّقْ فَرْمُودْ مَرْ بِنْكَهْ وَا سْتْ مَوْدُودْ نا وَهِجْرَتْ بِا سْتْ بِدا بُورَسُولْ خُدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرْمُودْ هُوَ
كَما قُلْتَ يا عَمّارُ اِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ يُؤَيِّدُ بِكَ الدِّينَ وَيَقْطَعُ بِكَ مَعاذِيرَ الْغافِلِينَ
وَيُوَضِّحُ بِكَ عَنْ عِنادِ الْمُعانِدِينَ اِذا تَلَكَ الْفِئَةُ الْباغِيَةُ عَلَى الْمُحِقِّينَ
اِرْ غارْ تَخْ جِنِينْ اَسْتْ كَهْ كَفْرْ دَرْ جِنِينْ اَسْتْ كَهْ نَفْرَدْ رَهْ جِنِينْ اَسْتْ كَهْ اَفْرَدْ حَقْ هَا اَسْتْ اَبْرانْ
بِيَمْبَرْ هَا خُدا تا لا بِوجُودْ تَوْ سَبَبْ تَوْ دِينْ رَا مُؤَيِّدْ وَمَعاذِيرْ غافِلِينْ رَا مُنْقَطِعْ كَرْدانَدْ وَبِوَسِيلَهْ
قَتْلِ تَوْ عِنادْ مُعانِدِينْ رَا رُوشَنْ كَرْدانَدْ كاهِرْ كَرْدَهْ رَكْ كَسْ دِينْ نَمايِنْدانْ مُنْدَرْ اَبْرَ تَقْيِينْ رُوشَنْ كَرْدانَدْ
پِسْ اَزْ آنْ فَرْمُودْ اِرْ غارْ يا لَيْتَ بَلَغْتَ ما اَنْتَ مِنْ هٰذا الْفَضْلِ فَاِنَّ لَكَ عِنْدَ اللّٰهِ مَوْعِدٌ وَمَنْزِلَةً
فَاِنَّ الْعَبْدَ اِذا اَخْرَجَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ نادٰاهُ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْ فَوْقِ الْعَرْشِ مَرْحَبًا
بِكَ يا عَبْدَ اَبْدَرِي اَيْ مَزْلَةٍ تَطَلَّعُ اَبَدَ مَرْتَبَةٍ تَوْدُمْ تَضاهِي الْمَلٰئِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ
لِتَكُونَ لَهُمْ قَرِينًا لا لِتَبْغِيَ بِذٰلِكَ مُرادَكَ وَلا وُصْلَتَكَ بِحاجَةٍ بِوطَلَبْ عِلْمْ بِرْ فَضْلْ
وَدَرْوَنِي نا مَدْ پِسْ بِوعِلْمْ بِوا زِ بِرْ بِهْتَرْ فَضْلْ بِيْ دَوْلَتْ يا بِهْرَهْ بِخْ دَرْ طَلَبِ عِلْمْ فَرْ
هُوَ خُدا وَنْدْ اَزْ بِلَدْ رِ عِلْمْ اَوْ دِنْوا نِ اَرْ بِهْ فِي رَحِيبِ يا بِهْ بِهْ مِيدانْ طَلَبْ

آن نرسد تو در بهتر راه سپار و بالا که متوسط من باید و تقارب بجوی هر آینه بهتر تو بوی برادر سپر نیم در بهتر
دار و هلی بیکدانم در جلد بهتم از کتاب کار الانوار از حضرت صادق علیه السلام از پدران کرام
امام حسین علیهم السلام مروی است در رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود ما زلت انا و من کان قبلی
من النبیین و المؤمنین مبتلین بین یودینا و لو کان المؤمن علی رأس جبل لقیض الله
عزوجل له من یؤذیه لیأجره علی ذلک هیچ پیغمبر و مؤمنی از پیش از من نبوده است از میزان
و مؤمنان بعد بعد ایم هیچکس را مانند آزار نداده اند اگر مرد مؤمن بر قله کوهی باشد خدا برانگیزد
خدا را بر او مزاحم تا آنکس را مانند آزار دهد و اگر مرد مؤمن بر قله کوهی باشد خدا برانگیزد
خدا را بر او مزاحم تا آنکس را مانند آزار دهد مقدر کرده سلام بادا بر ما تا آنکه بر ما جبار اول می زند و ما
بیت علیهم السلام و ده تن کلمات اند آن اکابر دولت خداوند اند آن در اسباع آنگونه اخبار
نا هموار نمیبایی بر ما طالب در نظر آنی در دکوار آنگونه چونی نه کلمات مناصب و مستصعبات
اند آن علم کلیات قرآن دانند و بادلیات و تصریحات کثیره راجع است و در انتقام بیان آیات کثیره
و دیگر در بیان کتب از یونس بن عبد الرحمن از حضرت صادق علیه السلام مروی است در رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود ما نال اقوام اذا ذکر عددهم ال انوا هیم فرحوا و استبشروا و اذا ذکر عدد
ال محمد اشمأزت قلوبهم و الذی نفسی بیده کوان جبلا یحبنا یوم القیمة لصار سبعین
ذنبا ما قبل الله ذلک منه حتی یلقاه بولایتی و ولایة اهل بیتی حسبت تمامت مضمون
از آل ابو هیم تو اند آن بخ مرحوم الله و بشارت بخوانند دیگر از آل محمد فضایل آن مذکور
منفعل اند آن سوا سیر از و قشوار د کراهیت فرو میکرد و کوئی بان کسی که جان کند در دست قدرت
اوست اگر بنده در روز قیامت بیاید و باندازه کوه بزرگ بار و کناه بیاورد و خدا را در آن حال ملاقات
از دوستی ما اهل بیت سود نکند و بولایت ما اهل بیت سود بخشد و بدوستی ما اهل بیت
مورد بیامرزد از کتاب دیگر از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود حق قرابات ابوی دینا و ابوی نسبنا لا یقدر ان ان یوتیا حقا ابوی دینا
محمد علیه صلوات الله علیهما میزان حق قرابتها پدران دینی و پدران نسبی قدر نشناسد
و نشنود بدانرا از پدران دینی کمتر و بعد صلوات الله علیهما سلوا میزان شناسد اگر کی با فلان سید
نیک بورزد باسلام او هم نورزد کوئی او بدینجهان نیکوئی کرده است علیهما السلام و دیگر نیز فرمود
و دیگر در آن که سلام از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آنجا که ترکه بردست دارد فرمود قلنا
فی کتاب الله کمشکوة و المشکاة الکوة فنحن المشکوة و المشکوة فینا مصباح و

المصباح فی زجاجة والزجاجة محمد صلی الله علیه وآله کانه کوکب دری یوقد من
شجرة مبارکة قال علی علیه السلام لیست بشرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم
تمسسه نار نور علی نور القرآن یهدی الله لنوره من یشاء ویهدی لولایتنا
من احب امرنا ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم ما زال یکشف لهم
نور الشموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم نور ضیاء نورها و
زیادت صفت نور او بدو خوبی مانند او نیست درد نوار نهایت آن بکارج
راه نوار در جزء طاقچ بسته او در آن چراغ دایر نهایت فروغ و فروزانی است آن چراغ از روغن
درخشنده است از آنکه او چون در آن نوار نهاده شود صافی تر و نوازنده تر و ایضی بلا تعلم آن
آنکه از خالص صافی و لطافت گویا مانند ستاره ایست بزرگ درخشنده مانند ذهره و مشتری
او دفع ظلام از نحو یکه آن چراغ او در آنکه است او فروخته شده است در ابتدا از روغن
درخت بابرکت بسیار نفع او آن زیتون است او در زمین مقدس روسته است و بعضو معتبر عباس
برکت بر آن خواننده ملذ و از جمله آن حضرت صاحبو بهم فلیصل صلوات الله علیهما و آله و صحبه است
و آن بجزه بابرکت زیتونه نه در جانب شرقی است از تعوده دیار حجاز و حضاوند و نه در طرف
غرب از تعوده حضرت روی و قرآن بلکه در وسط تعوده است او آن ارض و حوالی و دیار
شام است او زیتون اینجا از بهر عالمیان است تخم یکساله او درخت آن درخت او زیتون بدین
خود اگرچه نزدیک بآن آتش نیز از نهایت صفا و درخشندگی بیتاب بهیت او بی آنکه آتش
بخشد روشنی افزاید بر روشنی زیت با نوار چراغ و لطافت زجاجه او قیاس کنند در
مشکوة او ضابط شهود و جامع انوار است و بآن علت نور چراغ بمرتبه رسیده او از آن بر
تصور نیست راه مر زیادت نور تابان بآنجا نخواهد بر کرده نخواهد از ظلمات ایمان در ریاض و بیان یکتا
خدای شما را غیر معقولات بصور و بصورت محسوسات بیان میفرماید بر مردمان تا ایشان در یابند
و آنچه معقول است بر ایشان آشکار شود و مضاف بهیچ جنس از اجناس معقولات و محسوسات و
حقایق جزئیات و خفیات ذاتیات بجمله امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه میفرماید

مشکوة بمنزلة

مشکوة بمنزلة روزن سراست او در آن چراغ است پس بنیم مشکوة او در آن مصباح است و آن مصباح
در آنجه است و آنجه محمد صلی الله علیه وآله است او کوکبی درخشنده است او از درخت
با برکت علی علیه السلام است زیتونه او نه شرقی و نه غربی است او نه یکی از اهل مشرق او نه از اهل مغرب بوده
آفتاب بآن بر نمی تابد او نزدیک بود نور علی نور قرآن است هدایت میفرماید خدای تعالی بنور قرآن هر که
قرآن را بخواهد و میخواهد بر ایشان ظاهر میفرماید و بیان میکند بر ایشان آنچه بر ایشان پوشیده است
و مثل میزند خدای تعالی مر مردمان را و خدای تعالی بهمه چیز داناست او در این جا مقام نگاری است و نیز در جمله مهمات کار الانظار سند بیع کاهی
امیر علیهم السلام گوید ان مثلنا فی کتاب الله کمثل المشکوة والمشکوة فی لغة بعض العرب الکوة
فیها مصباح والمصباح محمد صلی الله علیه وآله فی زجاجة محمد صلی الله علیه وآله والزجاجة تعقد من شجرة مبارکة
علی زیتونة معروفة لا شرقیة ولا غربیة لا مشرکة ولا کافرة یکاد زیتها یضیء ولو
لم تمسسه نار نور القرآن علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال
للناس والله بکل شیء علیم بان یهدی من احب الی الولایة وقرء ایضا مضون
در تفسیر این آیه شریفه از ائمة هدی صلوات الله علیهم نور است خدا که او آسمانها و زمین است
و نیز در آن کتب مسطور است قال علی بن الحسین علیهما السلام ان محمدا صلی الله علیه
وآله کان امین الله فی ارضه فلما قبض محمد صلی الله علیه وآله کنا اهل
البیت امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا والمنایا وانساب العرب ومولد
الاسلام وانا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان وبحقیقة النفاق وان
شیعتنا لمکتوبون مرفوعون بأسمائهم وأسماء آبائهم اخذ الله المیثاق علینا
وعلیهم یردون موارد نا ویدخلون مداخلنا لیس علی ملة ابراهیم غیرنا
وغیرهم انا یوم القیمة اخذون بحجزة نبینا ونبینا اخذ بحجزة ربه وان حجزة
الرب شیعتنا اخذون بحجزتنا من فارقنا هلک ومن تبعنا نجا والی الجنة
لولا ائمة الکفر وشیعتهم وتارک اولیاء نا من الامة لما تحنا کافر ولا یعضنا من
من مات وهو محبنا کان حقا علی الله ان یبعثه معنا نحن نور لمن تبعنا وهو نور
لمن اقتدی بنا من رغب عنا لیس منا ومن لم یکن معنا فلیس من الاسلام
فی شیء بنا فتح الله الدین وبنا یختمه وبنا اطعمکم عشب الارض وبنا انزل الله
علیکم قطر السماء وبنا الحکم الله وبنا انقذکم الله من الغرق فی بحرکم ومن الخسف

نضاد در آیه نور

نضاد در تفسیر آیه نور بعضهم

عشب بضم اول کاه

ثم تبارك وتعالى نعلم الله في جوكم وفي قبوركم وفي محشركم وعند الصراط وعند الميزان
وعند دخولكم الجنان نبرئ بنى كان عليها السلام فرمود محمد صلى الله عليه وآله امين خدا در
زمين خدا بعد از پيغمبر خود نبوت و دانش يزدان باراة مت بوار حجت بر است
با اهل بيت او خدا ايم در زمين آدم عليه السلام بيت و بيت و نه پيغمبر و مولد اسلام تهامة
نيز براين جمله عالم بيتم و ما نيز مردم بوديم حقيقت يزدان و حقيقة نقاد ما و بوديم و ما بر
به صفة ه بنى اسحاق و اسماعيل ما بر خوشان و ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر
نيز بجمله در امت ما مكتوب و مسود ف باشد و جمله بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر ما بر
تلاوة عهد و ميثاق او بر ما و بر ايشان افتد فرمود ايشان ما در موالو ما دارد و در مرضات ما داخل
ميشود نيز به جا بايشه جزا و ايشان يكى بوده ابو هم خلق الرحمن نيز ملت آخر ت ها
ملت محمد صلى الله عليه وآله كس انكه مسلمان باشد ملت او هم عليهم السلام نيز باشد ما بر و ذكر
قيامت به حجة پيغمبر خود را آدم و پيغمبر ما به حجة بر ورد كار خود ملت بر آدم و بر ذكر حجة
نيز نوراة و ديگران ما به حجة ما هنگ در آدم و نه دو جمع الجزين مسطور است ما بر هم
الوصيا و الوصيات عند ما بحجة هذا الاسم نيز ممكن بما عليهم السلام به و حجة هم
ها عليهم السلام جميع و مجاز زنا بهم نيز معقد ازارات و استعارة ميشه اخذ به حجة
بار ممكن و عصام نيز عكاوا و عصموا به و مثل آن است احم الله عبدا اخذ بحجة
ها في فجاد و دلالة بر استعارة شده است لفظ حجة بر ابن بدر ما در و ملازمت و قصد او و
آله ار ما و در اين كتاب بنى كلمه اثبات شده است و در اين حديث شريف جانكه امام عليه السلام
ميفرما يد نيز نوراة بجمله ميفرما يد هر كسى از ما مفارقت نمايد هلاك ميشود و هر كسى با ما ثابت جميد
نجات مى يابد و هر كسى منكر ولاية ما بر كافر است و هر كسى ثابت ما و نهد و ثابت ما و ليس
ما و لكه مؤمن است هيچ كافر ما و ولاية ما و هيچ مؤمن ما و منغوض ما و ارد هر كسى بمرد
و ولاية ما و ما بر ضد او و هيچ است ما و ما بر انكه ما نوريم و فروزيم بر اى جهان
خويش و نور و فروزيم بر اى انكس كه با ما قصد جمله هر كسى از ما دور بيابد و با ما رغبة و ما بل باشد
از ما نيست و هر كسى از ما نيست بايد از اسلام نيز ارد خدا ى تعالى آيات دين و ابواب آنين را
بسبب ما بر گشود و افتاح فرمود و نيز حتى مى ما بنو بطفيل ما بر ما نو ما ذر كاه
زمين و مزرعة ارض طعام فرمود و بدولت ما از آسمان قطرات باران بر ما فرو ميبارد

و از سمت وجه ما خدا ى تعالى را از غرقه شدن بدريا و فرو شدن زمين بر ميدارد و از بركت
وجه ما نباتها و درختها و محشر و عبور از صراط و ميزان حساب و در آمدن بهشت بوسيله
نور ان مثلنا في كتاب الله كمثل المشكوة والمشكوة كالقنديل فنحن المشكوة وفينا
المصباح والمصباح هو محمد صلى الله عليه وآله في زجاجة نحن الزجاجة
لانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية لا
منكوة ولا دعية يكاد زيتها نور يضيء ولو لم تمسسه نار نور القرآن نور على
نور يهدي الله لنوره من يشاء والله على كل شيء قدير على ان يهدي من احبت
لولايتنا حقا على الله ان يثبت ولايتنا شرقا وغربا فانه عطاء عند
الله محجته ويحيى مدونا يوم القيمة موذاوهه مؤصفة عند الله تجده وحق
على الله ان يجعل وليا رفيق النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
وحسن اولئك رفيقا وحق على الله ان يجعل عدونا رفيقا للشياطين والكافرين
وبئس اولئك رفيقا والشهيد انا فضل على الشهداء غيرنا بسبع درجات والشهيد
شفيعنا على شهيد غيرنا بسبع درجات فنحن المخنا وفنحن افراط والانبياء ونحن
خلفاء الارض ونحن اولى الناس بالله ونحن المخصوصون في كتاب الله ونحن اول
الناس بدين الله ونحن الذين شرع الله لنا دينه فقال الله شرع لكم من
الدين ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليك يا محمد وما وصينا به ابراهيم وموسى
وعيسى فقد علمنا وبلغنا ما علمنا واستودعنا علمه ونحن ورثة الانبياء و
نحن ورثة اولى العلم ان اقيموا الدين بال محمد صلى الله عليه وآله ولا
تتفرقوا فيه وكونوا على ما علم كبر على المشركين من اشرك بولاية علي بن
ابيطالب ما تدعوهم اليه من ولاية علي ان الله يا محمد يجتبي اليه من
يشاء ويهدي اليه من ينيب من يجيبك الى ولاية علي بن ابيطالب نيز
بدر يكه حال و صفت و شكل ما در كتب خدا ى نيز توصيف و تعريف ما در كتاب خدا ى بر كونه صفت
و نوع نه است ما در قضيع بنى پس ما آن او زنه و مشكوة و در ما ميش مصباح و چراغ و آن
چراغ فروزان محمد صلى الله عليه وآله است در آنكه و ما نيم آن آنكه ما نند ستاره بر اى كه اختنوه
بنى ما از درخت بابركتى زيتون است كه نه شرقى است و نه غربى و نه شرقى است و نه مجهول

الفرط العلم المتقدم ليتدرب
والجمع افراط وافرط
والمعنى من هدى اهل البيت
نحن افراط الانبياء و
امناء الاوصياء

افروخته است تعلیم است و دوغ آنرا نور است و دشمن نجسه اگر خدا آتش بود و دشمن نور قرآن نور است
از قصه هر نور هدایت میدهد خدای تعالی نور خود هر که را بخواهد و خدای بر هر چیز قادر است بر اینکه ایمان
فایده هر که نیکو بیاورد ولایت ما محبوب نیاورد حق است بر خدا که او را راست نیاورد و در آن آیات
صفت ائمه ما که فرزندان وی اند و نسبی در خشان و مجسمی در حضرت یهوه ان عظیم و نزدیک باشد
و دشمن او در روز قیامت پایدار هاکیه او همچو سیاه و دود گاری چاه و مجسمی بلند در حضرت
یهوه ان و خصمی نیز و حق و نژاد او دو جهت بستر خدا او راست با او رفیق پیمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان بگرداند و این جماعت رفیقان نیکو شده و جهت بستر خدا او راست هر که او را
دشمن با او رفیق شیاطین و کافرین و شیاطین و کفار رفیقان نیکو شده و جهت بستر خدا او راست
کان او را از بندگان شهیدان فضیلت نیز و بر ایشان شهیدان ما بر شهدای غیر شیعیان ما
هفت درجه فضیلت است پس ما نیم جماعت بخاطر و بر گزیدگان و برزگان و ما نیم اوتاد اثباد
غیر و خیره یا علی مستقیم و مردان هدایت جویند و ما نیم فرزندان اوصیا و ما نیم ابرار ما نیم سروران
گذار او لیاق اهیم هر زمان عرفان و معرفت الهی در حضرت یهوه ان ما زمانست
آذر بگان فرزندان تر و بر ترات و ما نیم خصائص یکتا ان در کتاب خدا او ما نیم از جمله
مردمان بدین یهوه ان او لویت دارم و ما نیم خدای تعالی دین خود را برای شرع و راه راست
نهاد و در صحف شرع و شریعت حضرت خدا او را برای از دین و آئین آنچه را وصیت
نمود بان نوح علیه السلام و آنچه را در ابراهیم بتوارتها و آنچه را وصیت نمود
بان ابو ابهیم و موسی و عیسی را پس بتحقیق هر ابستیم و رسیده ما را آنچه را دانستیم و علم
این پیغمبران عظام را تعلیم داده ایستیم و ما نیم ورثه پیغمبران و ما نیم ذریته داران علم آنچه
بار داده دین یهوه ان بآل محمد و در آن تفرق نشده و بکالت جمع و جماعت باشد بر ذرگ است
بر مشرکی هر کسی او ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام شرک باشد و تو انکه محمد
این تو او ولایت علی بر ترسکه خدا او ال تحمل بر گزیده میگرداند کفر است تعلیم و هر گز را
که بخواهد و راه نمیدهد کفر است خوشی او را کفر است بی باکست نه غیر مرکی او ایمان
نماید تو او ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام اکنون خدا آیه شریفه تو مطهور داریم
تا دلیل او امام زمان ما بر علیه السلام و در آن فرموده لله مکوف لقمه شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان

اقیموا الدین ولا تفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء
ویهدی الیه من ینیب یعنی بان ملکه و دین حضرت خدا او از بدو تا از دین هر یک بیشتر و دانا
آنچه فرموده بود آن نوح پیغمبر او آنچه ما که وحی فرموده بسوی تو و آنچه وصیت نموده بود بان ابو ابهیم و موسی و عیسی
از اصل دین خدا او یکی بوده است از بهر ابهیم دین او شرک است میان دین نوح و محمد تا آنکه در میان
آنها واقع نشده است از اینجا بر شما ایم و آن توحید است و تصدیق نبوت پیغمبران و کتب الهی و بروز آخرت
و مضمون آن و ثبت آن است از آنچه فرموده بر گزیده دین را ایمان است بآنکه تصدیق آن و جهت کنید از اصول
دینیه و تفرق در آنکه نشود مغایر اختلاف نورزید در اصل دین او فروع شرایع مختلف است نظر باختلاف
زمانه و مصالح چنانکه خدا او غیر لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا بزرگوار و تواند لکان است بر حجت شرکان
آنچه تجاوز این بود آن از توحید و اخلاص و تفرق ترک خدا او لکن بگذارد و لکن آنچه تو نخواند الهی بود
دینی بهم هر که تو نخواهد از انانکه ان اطاعت خان کند یا بر سر انیم د بار رسالت آنچه بود خصوص راه
نمایم تو نخواهد و ارشاد بدین حق هر که بود باز کند و حق در او تو بصیرت او و از دین مرتد و اهل این
کتاب اینها که ترجمه مسطور شد و نیز در آن کتاب از آنحضرت در این قرآن خدا او لتکونوا شهداء علی
الناس مرورست او فرموده نحن قوم یا نیم آن بهداد و هم در آن کتاب از زبد بن علی از حضرت او
زمین الهی علیهم السلام در این آیه شریفه بئسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا بما انزل الله بغیا
یعنی بد چیزی است آنچه بآن نفوس خود را بفروختند انکه کافر گشته بآنچه خدا او نازل فرموده است بغیا
بر گشته او این راست یعنی بولایت علی امیر المؤمنین والاوصیاء من ولده یعنی موصوف
بآنچه خدا او نازل گشته است و در این آیه شریفه بهادت فرموده کفران بولایت ع علیه السلام امیر المؤمنین و
اوصیا از فرزندان آن حضرت هشد و دیگر در آن کتاب از حضرت ع علی علیهما السلام بروایت
تعالی مرورست قال لیس بین الله وبین حجته حجاب فلا الله دونه حجته نحن حجته نحن ابواب
الله ونحن الصراط المستقیم ونحن عیبته علمه ونحن تراجمة وحیه ونحن ارکان توحیده
ونحن موضع سره فرموده میان خدا او حجتها او حجابی و ستری نیست ما نیم حجتها خدا او ما نیم صراط
مستقیم ما نیم صندوق علم خدا او ما نیم ترجمان وحی خدا او ما نیم ارکان توحید خدا او ما نیم موضع
اسرار خدا او و هم در آن کتاب از حضرت باقر مرورست او حضرت ع علی علیهم السلام در کتابه
پیرامون در سوره مریم کاهیعص در این آیه شریفه او قرأت میفرموده و من هدینا و اجتبینا اذا تتلی
علیهم آیات الرحمن خروا سجدا و بکیا میفرماید آن اولیا نبیین علیهم السلام چون بر ایشان آیات

مردمان به نبوت و کرامت در روح ایشان و لی حقت و عبادت هر کدام خانه میشود ایشان آیتهای خدا نخسته در
کتابهای ایشان فرمود آمده بعبور و اقامه در حالیکه کبیه کنندگان بعضه مرضای شود و اگر یکه کتابهای خوف
او بحمد حضرت کتابهای آیه قرات کردن کبیه اقامه و فرمود نحن حنیا بذالک و نحن اهل الجوده
والصفوة غیر یا نیم موصوف در اینجا آیه سر نفیه یا نیم بر گزیدگان و دیانیم اهل صفوت و هم در آن کتاب از
آنکه حضرت در اینجا قول خدای قال ثم اهتدی مروی است او غفور لمن تاب ثم اهتدی و انا اهل البیت
و نیز در آن کتاب از ثوبر بن ابی فاخته مروی است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بنزد موسی جعفر
القرآن کلا قرات یکی قرآن کریم بر موضعی کم آل فرعون قرات کم بسر طسم سوره موسی و فرعون
یکبیه جای آیه از نبوده سر نفیه، قمر خدای و منجلهم آیته و منجلهم الوارثین در هیچ کس قرات کم فعل فی
مکانک حسنک والذی بعث محمدا بالحق بشیرا و نذیرا ان الابرار منا اهل البیت
و شیعتنا کثیرة منوسی و شیعته با فرعون، یعنی جا تو فانی است لوکن تا یکی از حضرات
علیه و آله بوحی در امر بشر و نذیر بر انکه بدر شیکه ابرار از ما اهل بیت و شیعان نیز است بوس
و شیعه او هنده در تفسیر خلاصة المنهج مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود حق
انکه ای محمد بشر ده دهنده و بیم کننده بخلق بر انکه نیکوکار آن از ما اهل بیت هستیم و شیعان
شیعان ما بهترین خلق و در دنیا و آخرت ما و اتباع ایشان با نند فرعون و اتباع فرعون هنده و در آن
کتاب در رمز و تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است لیس البر ان تولوا وجوهکم
قبل المشرق والمغرب ولکن البر من امن بالله والیوم الاخر والملئکة والکتاب
والنبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن
السبیل والسائلین وفی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة والموفون
بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک
الذین صدقوا و اولئک هم المتقون غیر نیست نیکوئی آنکه بگردانید روی خود بسوی
مشرق و مغرب نصاری و مغرب یعنی یعقوب زیرا که آن منسوخ است لیکن نیکوئی شریعت اهتمام
بآن است نیکوئی کسی است که بگرداند روی خود بسوی مشرق و مغرب یعنی یعقوب و فرزندان او
نه چنین علی یعقوب و نصاری که بیعت کردند بدین یاد و بعد از آنکه بدیدند مالی خود را در راه خدای
یا آنکه ستاندند بی بخوشی آنرا نند بندند و بعد از آن بدیدند که بدیوغ نرسیده بشند و یا نند آنرا
و سوال نکنند و اقوت سالیانه بغرند و راه گذران بدیوغ نرسد فران بدیوغ نصاحت مادوت بوطن را

و در نسخه دیوغ نادهنده بگیرند سوال کنون نا چار است و در خلاص کنون کفران بدیوغ نرسد
الی این بعبور و آزاد کند و دیگر خدا نه نیکوئی کسی است که بدیوغ را و بدیوغ نکوئی مقرر شود
نیفزاند ان نیکوئی که بدیوغ نکند و فا نمانند کان بعهد و پیمان وفا نمانند بعضی عهد نرانند و صبر کنندگان
در فقر و فاقه و رنج و تعب و بیماری و در هنگام جنگ؛ اهل کفر و عناد آن گروه اند که دارای این صفات
حمیده نباشند آنان نیستند که تحقیق راست گویند گان در دین و سیر در حق و طلب خیر و آنگروه
پرهیزگاران از کفر و جزا آن نیستند که تحقیق راست گویند گان در دین و سیر در حق و طلب خیر و آنگروه
ان نیته است و هر کسی دارای این اوصاف شریف پیغمبر کامل است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود من عمل بهذه الآیة فقد اکمل الایمان هر کسی بر این آیه عمل کند دارای دین کامل است
علیها یا علیها السلام در همان این آیه دلالت بر موضع ان رسول الله صلی الله علیه و آله فضل
علیا علیه السلام و اخبر عن جلالته عند ربه عز و جل و ان من فضائل شیعته و انصاره
دعوته و توبیخ الیهود و النصاری علی کفرهم و کتمانهم لذکر محمد و علی علیهما و آلهما السلام
فی کتبهم و فضائلهم و حماسنهم فخرت الیهود و النصاری علیهم فقالت الیهود قد صلینا الی
قبلتنا هذه الصلوة الکثیرة و قمنا من تحت اللیل صلوة الیها و هی قبلة موسی التی امرنا بها
و قالت النصاری قد صلینا الی قبلتنا هذه الصلوة الکثیرة و صلوا تنا الی قبلتنا بانا
لا نتبع محمدا علی هواه فی نفسه فانزل الله تعالی یا محمد قل لیس البر الطاعة التی
تنالون بها الجنان و تستحقون بها الغفران و الرضوان ان تولوا وجوهکم بصلوتکم قبل
المشرق یا ایها النصاری و قبل المغرب یا ایها الیهود و انتم لامر الله تخالفون
و علی ولی الله تعتدون و لکن البر من امن بالله یعنی بانه الواحد الاحد الفرد
الصمد یفعل من یشاء و یحکم من یشاء و یحیی من یشاء و یمیت من یشاء و یوالی لا اراد لامره و لا
لحکمه و الیوم الاخر و لمن بالیوم الاخر یوم القیمة التی افضل من توافیها محمد
سید النبیین المرسلین و بعولة علی اخوه و صفیه سید الوصیین و التی لا
یحصیها من شیعة محمد احد الا اضاء لها انواره فاز فیها الی جنات النعیم
و هو و اخوانه و آزواجه و ذریاته المحبون الیه و الموالون فی الدنیا حقا و لا
یحصیها من اعدائهم احد الا اغشاه ظلما تها فصیر فیها الی العذاب الالیم هو و
شرکاؤه فی عهده و دینه و مذهبه و المقربون کانوا فی الدنیا الیه غیر تقیة لهم

والتي تنادي الجنان فيها الينا اولياء محمد وعلي عليهما الصلوة وشيعتهما يوم تقول
الجنان يا محمد ويا علي ان الله تبارك وتعالى امرنا بطاعتكما وان تأذنا في الدخول الينا من شئنا فلانا
فاملآنا بشيعتكما مرحبا بهم واهلا وسهلا وتقول النيران يا محمد ويا علي ان الله
تعالى امرنا بطاعتكما وان نحرق بنا من تأمرانا بحرقه فاملآنا بمبغضيكما الواضعين لغير
وآلهم عليهم السلام بتمامت مخلوق نفيت هاوازبوت صلات اودرحضرت بروردگار باز
نمود وازنضايل شيعيان ويادران دعوت اوراز كفود جهت بيهودنضار بوبركفر آباوكيان
اين فضايل دعاى رسول نضار وعلى صلوات الله عليهما بود درجواب اين نوكرات نكوهش وموعظ
بيهود نضار آغاز نضاخر سكفته وبيهود كفته ها اى جنه قبله نضاران نماز ما كعبه است ايم وشما نماز بسوى
واين جان جنه موسى عليه السلام است ما به نضاران كفتيم بسوى آن نماز كذاريم وجماعت نضار كفته ها اى
بقبله ما يك بار نماز ما بيار آديم وشما نوزده بار ما كويم واين قبله ما بدان نماز ميارم بدان قبله
عيسى عليه السلام است ما به نوصوفيان نماز بريم وهريك از اين سه فرقه بيهود ونضار كفته لاجرم كار
ما اين اضداد كثيره وخارا بقبله ذوالجلال نضاليم جليل خواهد فرمود بحمد وعلى بود وهوان نضاران
تا توبت نرسيد پس خدا تعالى اين آيه شريفه رونازل فرمود بكوا كر نه نكود وتصديق اين طايفه
نيز اين جنه بقبله تو ميارند دلازار آن نيست جليلان وخوانان درخوان مجمع
ايشكه در نماز خود بجانب مشرق آوازه ارجعت نضار وبطرف مغرب كرايندار مردم بيهود
وصلى ايشكه دراين كار دركار باكوكار مخالفت ميكنند وبدى نضار بكين ودشمنى ميكنند لكن كار
بتصديق آن ملك جان وخوان نه ايمان كذاران ميزايمان آكون بان كه نضار بكاست دفع ضرر
وهركه بوضايف مظلوم وهركه بوذراهه مكرم وهركه بوخواهه خوار وهركه بوخواهه خاك زير پاى
چيزا مراكوبازا تفى سوله وكلمى بود پس افكند تيارد دايمان بلوبود بروز واپسين لوزقيامت
وبرتو فروغ تربيك وادبود يا بر محمد سيد پيمبران مرسلين وبعد از اوعلى برادر وصفيش
سيد وصيتين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وآنوه زيارت وهيك از ايشان محمد صالح
وآلهم در آكاهر نصف جزا آنكه انوار ايشان نفى دخش كه آدم وبرادران واز واج وذريات تبى كه
نيم بيار الفه آنكه بود جهان كهه لذوا كزنه هواى نوازون ح تاصفه لذوا كه نه شد بيشه تا بوس
دفع الم لذوبيكه دوآن اوزه ظهر نصف بى بكسلد زدشمان محمد صالى الرعيد وآكهر جزا بيشكه ظلمات دوزخ
آنوز اودوزفر وكرد ودرآن صاحب عذاب اليم باشد آنكه در عقد اودوديناوند مهيا بيش كرد بطاعة

دبوفع علت تقيه ح الهى نود بيار كوه بيش در دار دنيا باد تو تقرب بجيسه وانوز زيارت ح لبيت
نداد بر بكيد بسوى بيت بشتابيد بى بيت باشتابان كفيد اراد بيرمحمد وعلى عليهما السلام وشيعيان الى قيام
وبعبود وسموى نيمه از اردشمان محمد وعلى عليهما السلام وآنكه مخالفت اوصيا وبيرالمؤمنين نوشته
وانوز زيارت ح لبيتم زيارت آوردند الفه وبعبود بكفه از اى دشمان محمد وعلى عليهما السلام وشيعيان
الى قيام لغير اى دشمان شيعيان الى قيام دبجانب بيت بشتاب كيره دبسوى بيار الفه ايد دشمان محمد وعلى عليهما السلام
عليهما ودشمان شيعيان الى قيام نوز زيارت ح لبيت بكفه ارجعيد وارجع بدرستكه خدا تعالى امر كفه است
باد بطاعت تا وبا نوفان كند، هركه بوخواهد بادراوليس اكذه كند بادبوشيعيان
نضاران مرحبا واهلا وسهلا، الى قيام وانوز زيارت ح لبيتم بكفيد ارجعيد وارجع بدرستكه خدا تعالى امر
نوفان بكفه است وبا مسيونوا نكى ح الهى وحتى آن نوفان دهيد پس باكنيد ما اراد بدشمان نضاران
والملوكية ومن امن بالملكين بانهم عباد معصومون لا يعصون الله عز وجل ما امرهم
ويفعلون ما يؤمرون وان اشرف اعمالهم في مراتبهم التي قدرتبوا فيها من التحرق الى العرش
الصلوة على محمد وآله الطيبين صلوات الله عليهم واستدعاء رحمة الله ورضوانه للشيعتهم
المحقين واللعن للنابذين لاعدائهم المجاهرين والمنافقين المجاهرين والكتاب
يؤمنون بالكتاب الذي انزل الله مشتملا على ذكر فضل محمد سيد المرسلين
وعلى المخصوص بما لم يخص به احدا من العالمين وعلى ذكر فضل من شبههما وطابقهما
من المؤمنين ونقص من ضاهاهما من الجاهدين والمنافقين والنبيين ومن النبيين
انهم افضل خلق الله اجمعين وانهم كلهم دلوا على فضل محمد سيد المرسلين وفضل على
سيد الوصيين وفضل شيعتهما على سايرالمؤمنين بالنبيين وبانهم كانوا افضل
محمد وعلى وانهما معترفين ولهما بالفضل مقرين والله تعالى اعطى محمدا
صلى الله عليه وآله من الشرف والفضل ما لم تتم اليه نفس احد من النبيين
الا ما شاء الله عن ذلك وزجره ان تسلم لمحمد وعلى وآلهما الطيبين وفضلهم وان
الله تبارك وتعالى فضل محمدا بفاتحة الكتاب على جميع النبيين ما اعطاها احدا قبله الا ما
اعطى سليمان بن داود من بسم الله الرحمن الرحيم فانها اشرف من جميع ما اللكه
وهبتها لي قال الله تعالى يا سليمان وكيف لا تكون كذلك وما من عبد ولا امة

سه كوده
نشر اليه بنوخواه خوانان
وفضل اوراز اين فخاند

وفي الرقاب المكاتبين بينهم لودوا فيعتقوا قال فان لم يكن له ما يحمل المواساة
فليجدد الاقرار بتوحيد الله وبنبوة محمد رسول الله ولم يخبر بتفضيلنا والاعتراف
بوجوب حقوقنا اهل البيت وبتفضيلنا على سائر البشر وبتفضيل محمد على
سائر البشرين وهو الاقرار باوليائنا ومعاداة اعدائنا والبراءة منهم كائنا
من كان آباءهم وامهاتهم وذوي قرباتهم وعشائرهم فان ولاية الله لا تنال
الا بولاية اوليائه ومعاداة اعدائه واقام الصلوة قال والبر هو من اقام الصلوة
وعلمها اي حدودها الدخول فيها والخروج عنها معرفا بفضل محمد وسيد انبيائه
وعترته والموالاة لسيد الاوصياء وافضل الاتقياء على سيد الابرار وعديله
الاخيار وافضل اهل دار القرار بعد النبي المختار واتى الزكوة الواجبة
عليه لاخوانه المؤمنين فان لم يكن مال توليه فتركوه يدبر وعقله وهو
ان يخبر بفضل علي والطيبين من آله اذا قدر ويستعمل التقية عند البلاء
اذا خفت والمحن اذا نزلت ولاعدائنا اذا غلبوا ويباشر عباد الله بالحلم يتلم
دينه ولا يقدح في خصمه ويبايعهم معه دينه ودنياه فمواساة التقية يوفر
نفسه على طاعة مولاه ويصون عرضه الذي فرض الله عليه صيانته ويحفظ
على نفسه اموالها التي جعلها الله له قياما ولدينه وعرضه وبدنه قواما ولغته
المغضوب عليهم الاخذين من الضلال بآرائهم ومن الحلال بآسحتها الدفيهم
الحقوق عن اهلها وتسليمهم الولايات الى غير مستحقيها وبره مال نوبه
دارهم بغير اعلان بدينهم على انه اموالهم تحول دون رضا فرار بتخفيف مؤنتك
ان يشتهر بهم فيسترق ذلك من دينك فتلزم ذلك وانت
فرار الجبان وحجبت ان مال برادران وهم از فقره فت هم بل دراين موضع وامساك
دراين مواساة راجع باحياط وراعيت مراتب اعمال ترتيب اعمال بالقرب
القرب فبغير خويش وتوان بهم وبتكبير پيغمبر صلى الله عليه وآله همت قرابت دارند فرزندان
علما درجات محبوب شدند وفقير باشد بهم صدقه وبتكبير وبترجيح بر نفوذ
صدقه صدقه اجر فضل اين بود از آنكه صلة رحم است وبهم صدقه پيغمبر ان اين
بود بهتر از آنكه بخويش ملت فرزند باشد وفقير باشد بهم صدقه وبترجيح بر بهتر از اين

كه اراده كند بيش دهيكه بدهد به ايتام پيغمبر به يتيمان نيز ايشان كه فقير باشند بنوان ترجيح نهاده اما به
جماعت ايتام مردمان از جماعت نيز ايشان بيشتر بنوان صلوة صدقه بدهد بهتر است لكن
پيغمبر ما گفتي مردمان را دانيم سيد پيغمبر آنكه در عبادت بطاعت موجود و نفقه و نفقه عبادت طاعت آن
بطاعت بردن آنكه بنوازد و بدهد بسوال آن كند كه عاجز و ماند و خواهي صدقات
نيمه و بدهد در كار رقاب پيغمبر آزاد كردن خويش آنكه مكاتب شده پيغمبر بنوازد كه مولاي خود را مال نه دهد و
بخرند و آزاد نيمه قدرت و طاعت نيشتر شود پيغمبر ذكر او و آن مقدار مال نيز احتمال
موساة تواند پس كديد توحيد كند و بصفت فرار و نوشته اصول فرار اقرار نيمه و انكار
و بانكه به تفضيل و اعراف بحقوق و جبه اهل بيت و به تفضيل بر ساير پيغمبران و
به تفضيل محمد بر ساير پيغمبران عظام و ببهتر آن ستان او دشمن دشمنان او بيزاري از ايشان نخ كند كه هر
خواهد بيزار و بدران و مادران و فرزندان و دوستاران ايشان هر كه خواهد بيشتر نيز علاوه ان
امور را نكند و از فضيلت يكي كوچك نخواهد و بر كند چه ولايت خداوند و پيغمبر و دوستان خداوند و دشمن
با دشمنان خداوند بيت ياد و نيمه مار دانه نماز نو نيز نيك و نكوئيت نكوئي آنكس را نماز نو بر
وفق صدق آن بكار آيد و بداند كه بزرگترين صدقه آن است كه افضل گرسنه بنان فرار و
سيد تامت بكفان فرار و در تر باسيد اوصياء و افضل اتقياء على عليه السلام است و سيد ابرار و قايد
اخيار و افضل اهل دار القرار و بعد از پيغمبر كه مختار است و بهتر از آنكه و جبه نيمه بهتر از آنكه و جبه نيمه بطلوان نوشته
نخواهي پس اگر بدار او مال نباشد بهتر از زكوة بدهد پس زكوة و تر كيه بدن و عقل نوشته اين كند و آن
اينست كه بر افضل عباد و آل بيت و احكام قدرت مطالعت نمود و در حالت بلاد و سخت
عجم كرد و دشمنان ما غلبه يافتند بيشتر تقيه روا داشت نمود و با بيگانان فرار معاشرت نيكو طوري كه
نفهمند و خشم در دين او و قدح و ذم در عرض او موجب نگردد بلكه بهتر اظهار كند و دين او
دنيا او سالم بماند و تقيه او سهم بدارد و نفس خويش را بر طاعت مولاي خود بر ساير اطوار
آدمي و عرض دنيوي او سالم فرار حفظ و حياتي او بر دين و جبه كه است محفوظ
بدارد و اموال خويش را بدهد فرار حفظ نفس او دين او و عرض و دين او
بعث قوام كفايه و لكن اينده بدار كند و بلغت به برآنند منصوب عليهم و لا الضالين آمين
بنده را به زبون نيز نكوهيده تر نيز صفات متصف و از ضلال بانحطاط آن افتد كنده از نيز
زيرا كه حقوق بدار از اهل خويش بازميدارد و اماوت و ولايت او با آنكه سزاوار نيمه ملكدار نيز

ثم قال والموفون بعهدهم اذا عاهدوا قال ومن اعظم عهودهم ان لا يسيروا الا ما يحل
من شرف من شرفه الله تعالى وفضل من فضله الله ولا يضعوا الا اسماء الشرفة على من
لا يستحقها من المقصرين والمسرفين الضالين الذين ضلوا عن دل الله عليه بدلالاته
واختصه بكرامته الواضحين له بخلاف صفاته والمبلون لما امروا من ولايته وعلاماته
الذين سموا ايامهم من ليسوا بالقائم من المقصرين المتمردين ثم قال والصابرين في البأساء
يعني في مخمارية الاعداء ولا عدو مخمارية اعدى من ابليس ومردته هيهات ويد فعهم
بالصلوة على محمد وآله الطيبين صلوات الله عليه وآله الاذلاء الفقراء والشدة والباس
اشد من نفر مومن يلجاء الى الكهف من اعداء آل محمد صلى الله عليه وآله بصبر على
على ذلك ويروى ما ياخذ من ماله يغنمهم به ويستعين بما ياخذه على تجديد
ذكر ولاية الطيبين الطاهرين وحين البأس حين شدة القتال يذكر الله ويصلي على
محمد رسول الله وعلى علي ولي الله وتوالى بعليه وبالبراءة اولياء الله ويعادي اعداء الله
اعداء الله قال الله عز وجل اولئك اهل هذه الصفات التي ذكرها الموفون
بها الذين صدقوا في اياتهم وصدقوا اقاويلهم باعمالهم واولئك هم المتقون لما
امروا بالبقاء من عذاب النار ولما امروا بالبقاء من شرور النواصب الكفار ودوام
كظم الغيظ ينوه لكونه ايات في حين رفع الله عنه يغيره عنه وازاله كثير من فضلهم عليهم
اينما ثبت ان الترف وفضل الله ضار بكم على علمكم وبان علم بقيه الله مستور ذاته وبان شر الضرا
بانكم تقصرون وتسرفون ولكونه بالشدة وانه الكمي الضار دلالات تحول دون بلوغهم وبراءات تحف
الخلق عن ادراكهم لذلك افاد له وادلة بخلاف ان صفات الضار دون بلوغهم توصيف بينه وكلات
وعلامات او يوشك ان يشد وشيكة بهم بان يقضي بامر الله يغيرهم فاذا ثبت انكم اذا تعرضوا
لذلك وضار بقيه لكونه ايات لكوار انكم كذلك يغيرهم ايات اعداء صبورين شديدة وبهم دمكم
ان وبرجاء ايات دراته ان شيطان ومردة جنوده تمنى تربصا به بدرفع الله ويكبوشه به بنور صولات بقيه
وآل محمد ان كرتة شيطان ومردة اوليائه جنوده بقيه صبر كنند كان در ضرآء يغير در خوف وشدت اذكار
وكثير حول وبهم فقر يكنند كه ازان بيت ان يغيرهم تعدد شمان كم صلى الله عليه وآله دست به تكلف
وسلت وخواهم برآمدن وبراين امر دشوار عالم تعرض بركنند وانكه از اموال الهي عز وجل خود فيه
غيمت از بهر دنيا نمايد وبان مال دفاع ات ان نوعن كند وبيشتر بذكر دلايت طالبان ظاهر

التاسعة

استقامت جويد ودر مقام باشي بغير در زمان دولت مقاومت ضار بكوشد كه وجود اهل ضار وبقاء
ضار در حضور شوند وبدل وزبان در بيداري ستاي ضار ودشمني دشمنان ضار بغير ضار عز وجل مواظبت
بغير در بيان آيه شريفه مواظبوا آنانكه اهل اين اوصاف مذكور نميشند ودر بيان واقوال
خود صادق نيشند وافعال ايشان باقوال ايشان موافق است واين تيقنان نيشند ضرر كان بغشد
در جواب ناروا زبر ودر نواصب كفار بر مزاحمان بقيه وجان كنند در تغير فلاصة المنهاج از
حضرت ع بن ابي علي عليهما السلام در شرح همين آيه شريفه مطورست كه ابو حمزه ثمالي از حضرت
سجاد ع كان خرج وعرضه بقوله پرسانيد وفرمود كان ترا امرزيده دانند بايد نكوكي كردن بقيه
صدقه بدهي وصله رحم كني كار آوري اين صفت جز بر اوياء خود ندهد وبيان نفرمايد وبقيه
كفته مركب سوار شدن ضاب آن دفع نكند بلي صدقه باب موجب اجر دنيا وثواب عقبات وبيز
دفع هم بسيار از ضرر بسي ميرد است كه ابو خالد كابلي باو فرمود كه جان من فداي تو باد اگر
بهيند وفرزندان بهم بسبب تريم خروصدق در اين تريم نيفزايد مرا بسوي مرا بسوي اگر بيش از دين
آن بسرم از بهر من طلب رحمت كنند جان از حضرت ع كان عليهما السلام بشنيدم فرمودند ان اليهود
اخوا عزيرا حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عزير منهم ولا هم من عزير وان النصارى
اخوا عيسى حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عيسى منهم ولا هم من عيسى وانا على بينة
من ذلك ان قوما من شيعتنا سيجفونا حتى يقولوا فينا ما قالت اليهود في
عزير وما قالت النصارى في عيسى بن مريم فليس هم منا ولا نحن منهم بدرستيكه جماعت
يهود در حق عزير وجفا بعزير بغير بان در هم غالب شدند وقرونى كذشتند تا اينكه كفتند عزير
اكبه بالكه كفته بغير در مقام تخت بنشاند تخلي كفته در مقام كور بوشانند وكفته عزير بسر خدا است
قال تعالى يصفون است پس نه عزير از ايشان ونه ايشان از عزير شدند بغير بدرستيكه عزير ايشان بود
در دنيا بالاخره بانبوت ودر اينده دخان كفر آخر كفته از خود عزيز تر آنند وفرزند است عزيز تر از ايشان
تحقيق بعد ومردم نصارى بعيسى عليه السلام بودند تا در مقام بموت وجفا بدرجه كفر
وشقاق بيوستند واو بقرآن سلوكه بغير آخذ خلوق است بسنده پس نرسيد از ايشان
بغير ونه ايشان از عيسى شدند وبغير بهمين سنت ميكيرد تا قومي از شيعيان ما را بجوئي
در دين ما بجفت خوانند در مداراج ما تا كويند مردم اليهود در حق عزير وجفا نصارى
در باره عيسى كفته پس از اين جفا از ما نيستند ونه ما از ايشان ميستم وبيزم در آن كه از انجوره

ذكر بعض نعوت

ذكر بعض نعوت نصارى

نقل مرویست که لعنت حضرت عیسی علیها السلام فرمود لعن الله من کذب علینا
انی ذکرت عبد الله بن سبا فقامت کل شعرة فی جسدی لقد ادعی امرا
عظیما ما له لعنه الله کان علی علیه السلام والله عبدا صالحا اخو رسول الله
صلی الله علیه وآله ما نال الکرامة من الله الا بطاعته لله ولرسوله
وما نال رسول الله صلی الله علیه وآله الکرامة من الله الا بطاعة الله
فداء لعنت کند آنکس را که بر او دروغ بندد غیر بما بندد آنچه نه در خور مخلوق است
و آمرزیدن دشمنان او را مختص بخالق است هانا من هر وقت یاد عیسی ابن مریم را میکنم
علیه السلام غالی و اکفر نمیشوم بخدا سوگند که عیسی بر فراز اندازه بشریت منسوب نمیکنم
هر موئی در اندام من بحق یحیی بن عبد الله بن سابق بر عظیم گفته غیر اینکه گفت
علی خالق است هم بعبودیت او بر خیزد از جواب بر میآید که کلام منسوب فرضی است که
علیه السلام سوگند بخدا بنده صالح او رسول خدا را عقد اخوت و ولایت
را از حضرت احدیت داشت جز بسبب طاعت او در حضرت کردگار نان و طاعت رسول
بر دوام دیان نبود و آن کرامت در بتسلیم رسول خدا روا از آفریده نیامد
اما جز بثبت طاعت خدای نبود سلم بود جز بر دوام این حدیث پاک بکار نمیبرد
انه بی وخضوع لیان در حضرت دیان یوم الجزا منتهی آید هان و این حدیث شریف
در مقام انکار دعوی باطل غلاة جاهل میفرماید زیرا نمیدهد بر تزیید در عبادت علیه السلام
آن است در آنچه حضرت کردگار بعقد اخوت رسول خدا و آنکس را علیه السلام در
اخوت او و این شان در بتست معلوم و معهود رسول خدا قال است و این رسول کلام و مطلوب
عقد برادری علیه السلام در حضرت خواهان است هر کار میرود بحبت طاعت
حضرت کبریا است ای علیه السلام این مقام بود بطاعت خدای و رسول او در دادن
او مورد رسول خدا بود که موجب طاعت آنحضرت گردد آفریده کار است و
بطلوب فاصله نیکو نخواهد بود پس در دخول موجب موقوفیت بر مقام و منزلت نیکو
مکون نسبت الوهیت دهند هر چند آن موجب دقیقات او دولت هر از رسول
خدا صلی الله علیه وآله بعد از آفریدگان اولی و آخر بنی بود همه درگاه
کاب از بهر بندگی آفریدگان کوفه مروی است علی بن ابی علیها السلام مورد منبر

و نعوذ من

و نعوذ من الرجل از اکرام مردم عرض کنم مورد از اهل عراق بسمع رسیدا اما اهل العراق لما لو کنت
عندنا بالمدینة لاریناک مواطن جبرئیل من دورنا استقانا الناس العلم وراءهم
علموا وجهلنا ابر بعود عوده اگر در مدینه نبوی بر تو از مواطن و مسالک حضرت ما نزول آن
از فقدان نمیشود مفهوم مردمان از کبار علوم با طلب نقیت مرتبه و خیمیت از تتبع علم علم نمیشود
و این نه علم مرتبه و خود دانی بنیم نمیرد ان که از تتبع علم و دانش نمیشود دیدار و در ازمنه
دلایل نمرده مرآیند هان دانی تحاجم بعود از تحکم اتهام اظهار بر میآید حال است چنین باید
و از تقام عقد خارج است آنکس علم میکند است نمیرد و آنکه بیان مرآموزد جاهل و نمیرد هم
کار الامور مرویست حضرت عیسی ابن مریم علیهما السلام فرمود اتقوا الحجامات فانها و اعلموا
ان شبتکم لاخیکم المؤمن من شیعة آل محمد اعظم فی الحرم من المیتة از تهمت
بحرمت پرهیز کنید و بدانید حرمت او از بعود ایمانی تا او از آل محمد صلی الله علیه وآله است
حرمتی از حرمت زنان کوفه مردار عظیم تر است قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه فداء لا نفور و بدانید که غیبت بکنه نفور از تا
نفور پرهیز و غیبت یکدیگر را بدین پایه نکنید لا کرامت میدانو کنین از تا نیکه نجوئی کوشت
برادر خود را کنید آن بعود مردم چنین بحقیق برادرت خدا و دانی آن بود از اظهار کراهت
آن از بیزاری اهان نمایو بحد الهم علیه السلام فرمود ان الدم اعف فی الحرم علیکم فی الحرم
علیکم اهله من ان یشی احدکم باخیه المؤمن من شیعة آل محمد الی السلطان
جائرا فانه حینئذ قد اهلک نفسه واخاه المؤمن والسلطان الذی سخی به
الیه وان لحم الخنزیر اعف تحریما من تنظیمکم من صعوة الله وتسمیکم باسمائکم
اهل البیت وتلقبکم بالقابنا من شاء الله باسماء الفاسقین ولقد بالقاب
الفاجرین وان اهل بیت الله اعف تحریما علیکم من ان تعقدوا لنا کاذبا
صلوة عاجة باسماء امرائنا الفاضین لحقوقنا اذا لم یکن علیکم منهم تقیة قال الله
عز وجل فمن اضطر الی شیء من هذه المحرمات غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه من
اضطره اللتو الی تناول شیء من هذه المحرمات وهو معتقد لطاعة الله تعالی
اذا زالت التقیة فلا اثم علیه فکذلک من اضطر الی الوقیعة فی بعض المؤمنین لکف
عنه او عن نفسه الهلاک من الکافرین الناصبین ومن شیء بدا وهو یا تعرفه

وشر الی السلطان ثم
وسر فیه وهی

من غيوبه التي لا يكذب فيها ومن ظلم مهانا في حكم الله اراد وهم الاشراف على عظيم في دين
الله بالتقية عليه وعلى نفسه ومن سالهم بالاسماء المشهورة خوفا على نفسه ومن
يقبل احكامهم تقية فلا اثم عليه في ذلك لان الله تعالى وسع لهم في التقية
وذكر ان تقية بكتيه برابر هفتاد حرمتي خفيف تر است مرتكب را از انكه ترك كند تقية را تا سلطان ظالم
و دزدي بفرستد تفتيش كند از شيعه آل محمد صلوات الله عليهم و آنكه نشر و غيبت را نسبت دهد بايشان كه ايشان را دزد
ايشان شمرد و آن سلطان يا مملوك را بيازارد و ضرر بايشان رساند و بدي كند و آنكه اسرار ايشان را آشكارا كند
بخبر آنكس دهد او پس هر سه تن بمنزلت يكسانند از براي آنكه آن بصورت اينان خبر بدهد كه بايشان بدي كند
و عيب نفر اول اين شش نام دارد آن حكمران ستمگر برهد خوشتر و او بمنزله دزدي كفار ناروا است
دهد دار ميشود و بدريكه خندق كوشت خوك هر هفت هم است يعني حرمتي خفيف است مرتكب را
از عظيم بعضي و بزرگ دشمن تر آنكس كه او را بخدا نزديك تر و نزد خدا عظيم بعضي فاجران و دشمنان
و كافرون بود و ضرر اين بر لوكك ساخته و ديده و ملقب بعضي لان بود و ضرر آن
اين بود بسيار فاسقين و الحاد بيشتر بود هم و ملقب بسخره باسم و القاب اهل بيت
مذلا بنكه بار از فجار و فساق و كفار فرو نهد او را يا دلي يا خليفه يا امير المومنين و هر آن بخواند
و كوشت آن حيوان كه بقتل او را ذبح كنم بسته نيز بنام يا بان بكشند حرمتي بزرگ تر است سبك تر از
آن است كه او نيز بنكه بسبب تقية نيازارند بسته بنام دشمن او را حقوق مال و عرض غصب كند نه
عقد نكاح يا نماز جمعه بسوار دارد ضرار مال و عرض و مثل موجب قول الله تعالى اضطر الى شيء من هذه
المحرمات غير باغ و عاد فلا اثم عليه و اسد آيه شريفه حتى است انما حرم عليكم
الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل به لغير الله فمن اضطر غير باغ و لا عاد فلا
اثم عليه ان الله غفور رحيم جزاين نيست كه خدا بر شما حلال كرد مردار را و خون را و گوشت خوك را و آنچه
آن و سوى الله بآن بود و آن هر حيوان است كه بطريق شرع ذبح نشده باشد و فرا غير از
خوك و در كوشت خوك بسيار بي عنوان بر از ذبح آن و كوشت مردار و هم خوار آن را و هم فرمود
اكنون بود در حكم ذبح آن بر اين غير خدا نيز بنام بان آواز بسوار نه پس هر كه در ماند و بخاره
شود يا گرسنه يا بگرسنگي بميرد كه هم تلف شدن نفس او نيز و هيچ ما كول حلال نيابد و بان سد
رمق نبود در حالتيكه تمكن از ذبح بنكه آن بسوار مضطر بكرد بتا نبود و يا امام موهوم خروج كند يا
قطع طريق نيابد بعد از آنكه بخود نه گذارد كه او را ستد و مق نيز مين از اغاز ستد و مق نخود

پس بيم كه او را در دنيا و آن بر دنيت بر ترتكب خدا را مرتزنده و دار او است بجهة ام زنان المومنين
صلوات الله عليه و على ابائه و ابنائه و اما جهين در تفسير اين آيه شريفه ميفرمايد هر كس مضطر و ناچار گردد
او بتوبه و دل خير از اين محرمات مذكوره در حالتيكه طاعت خدا را مستقد بود در حالت تقية
و تكيه كند بر اهل بيت پيغمبر او كسي كه ناچار شود در حق بعضي از مومنان كفار و كفار
نسبت دادن تهمت بسبب او بدو يا خوار كردن او از ترس تا بايد كه او را ضرر نرساند و ترك اين بسوار او
يا دوستي بگرداند يا كسي را بجلد يا بكشد يا مال او را بستاند و بسوار او را ترك كند تا هر آ
يا بلاء موجب هلاك جهر كسي بر دست او يا بسوار او را بگذارد يا بگذارد قطع نمايد و بگيرد
كه هر دو نيز در دنيا و هر كدام در حق كسي از عيوب او چيزي كه او پوشيده باشد و هر كسي جلد و آن كس تا هر آن كار باشد
و هم چنين آنكس در حق كفار نواصب سوء ملت بسر جان نفس و سائر شريف بخواند و هر كسي
كه بذيرد احكام اين بعضي بسبب تقية پس كناهي بر او نيست زيرا كه خدا آن را مباح ان تقية بود
از براي اين وسيع هفتاد است و هم در آن كتاب از حضرت امام زنان المومنين عليه السلام در اين
تقيه و لا يزالون مختلفين ورد و هم امر اين كتاب بيان شارح مرد است فرمود لا قول حضرت
ابو هم سوني سوي ربك اجعل هذا بلدا امنا و ارزق اهله من الثمرات من
امن منهم بالله ظاهر معني آيه شريفه اين است اي پروردگار من بگردان اين مكه را شهري دوان
دا هلش بسوار يم و هر كسي ايمان بيارد بسوار الله و از ثمرات بدهد او را از اهل آن بخدا و اليوم عيم بهم و غير
اين آيه فرمود انا نحن و اولياء شيعة و شيعة وصية موصوف خدا بود هم و ما يم و اوليا
و شيعه او و شيعان و صراد بيد قال و من كفر فامتعه قليلا ثم اضطره الى عذاب النار
و ظاهر معني آيه شريفه مطوره اين است و هر كسي كافر بورز پس بر خوار كنم او بسو
اندك پس مضطر گردانم او بسو بعذاب دوزخ كه بئس المصير
و بد بازگشت است دوزخ و اما عليهم ميفرمود عني بذلك من جحد وصية و لم يتبعه
من امته و كذلك و الله قال هذه الآية معصوم خبر كسي كه منكر وصيت او شود
و از امان در ما بعيش بود بخبر بود كه خدا در حالت اين امت نيز حتي است نيز منكر وصيت
او و خدا صلوات الله عليه و آله شد و بعضي از اين مردم بسيار كه من بعد ت بعيت ابو بكر
شدند و نيز در مقام كار الاصغر از حضرت امام زنان المومنين سند كه در امير المومنين صلوات الله
عليهما مرد فرمود قال رسول الله صلى الله عليه و آله ان الله فرض عليكم

طاعتي ونهاكم عن معصيتي وأوجب عليكم اتباع امري وفرض عليكم من طاعة علي
ابن ابيطالب بعد كما فرض عليكم من طاعتي ونهاكم عن معصيته وحبله
اخي ودنيوي ووصيي وطاعته طاعتي وهو مني وانا منه حبه ايمان وبغضه
كفر محبته محبتي ومبغضه مبغضي وهو مولى من انا مولاه وانا مولى كل
مسلم ومسلمة وانا وهو ابوا هذه الامة ايها الناس فمن سره ان يتمسك بدين الله
فليوال عليا بعدي وليوال وليه وليعاد عدوه وليأتم به فانه امامكم بعدي
وخليفتي عليكم في امتي فسألت الله تعالى ذكره بنبوتي وبنبوة من قبلي
ان يجعله لي وصيا وخليفة فاجابني الى ذلك وشرفه بالامامة وسماه امير
المؤمنين وانه لا يسمى بهذا الاسم احد غيره الا كفر به ثم ان الله تعالى
اوحى الي ان اتخذه اخا ووزيرا ووصيا ووارثا فمن عاداه من امتي فقد
عاداني ومن ابغضه فقد ابغضني ومن ابغضني فقد ابغض الله تعالى ذكره
ومن ابغض الله تعالى ذكره ادخله نار جهنم خالدا فيها وبئس المصير
ايها الناس ان عليا اخي في الدنيا والآخرة وهو مني بمنزلة روحي من بدني
ولحمي من لحمي ودمي من دمي وهو مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي
بعدي وهو اخي ووارثي قالوا يا رسول الله وكيف يرث علي منك ولم يكن
لابيك ولا لعمك ولا لاخيك ولا لاحد من اهلك غيره فقال ان ابي ابراهيم
سأل ربه ان يجعله نبيا فاجابه الى ذلك وانا سألت ربي ان يجعل عليا
اخي ووزيري ووصيي وخليفتي في امتي فاجابني الى ذلك ايها الناس
ان عليا اخي في الدنيا والآخرة وهو مني بمنزلة روحي من بدني ولحمي من
لحمي ودمي من دمي وهو مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي
وهو اخي ووارثي قالوا يا رسول الله وكيف يرث علي منك ولم يكن لابيك

والله تطلع فوق هم مرتبه و بعوالم و مثبت شر جاهد کار مراد سو و خبیث نفس و هوی و هم ایمان در اثبت
جاری دارد اگر چه در این سرای فانی ظاهراً دچار رنج و درد و غم و خوف و فاقه و دوا و الم
و بواطن آن فروع و فروزه در دل و روان او جاری دارد و آن سرور و سعوز و نیرو باطن
و بعد بخش اندر است این الام ظاهرته سلوه مایه استقال از امور دنیویه و اشتغال بعالم
اخروته است سعوتی افزون بر سلوت تمارد بلکه از دیاری را موجب زیادتی و هر و زیادت
دلالت چنانکه حالت انبیاء عظام و اولیاء کرام بر این نحو است هر چند رنج و بلا بر ایشان
عوض میکند و هر ابتلائی نور و بهره بر ایشان بر نمی افزاید و آنکس را خرد و
رنجور دیده عقلی کور و خیره یه الهی به ضلالت و غوایت منظور است جز بظاهر تنگدد و
بیم از بلا جز ندارد و تابع نفس و هوا و هوی لکه دد؛ هزاران ابلیس در یک لباس اغوا
و به نیرو و قوة الهی انبیاء و اولیاء و حتیه سلوت دلیل و حکم خدا
جز بظاهر و ملاعب نظر ندارد و جز بر این معاش نظر نکرده موجبات نفس حیوانی است
کار بر تخمه تلذذ روزه سلوه ایجاد تحریک نفس انسانی و دنقصان قوا روح حیوانی در دیده
دیده قلب و دلی و کتاب معارف و حقایق و دریافت نتایج حق و صدق و فروز نور
علم و بینش و حکمتهای ربانیه است، کوار تمارد تا جوع و خوف و فرد بهائم سرد را خوار و ذلیل
کما و وحوش نزد جبار زحمتهای شاقه بیهوده و رنج و تعب کشت باشد و تعدی نیز و تعب کند تا حیوانی
نرسیده آدمی و با ضرار و تعب نفوس خبیثه او بر سیاست قرنای و با اتمه هدی و تعب نفوس
تا حیوانی از دین حافظ احکام شریعت شده و هم چنین در سایر احکام و ادامر و نواهی مخالف
قوا بهیمیه است حیوان و با آن طبیعی چه و حاکی انبیاء و هر یک از ادامر
و نواهی الهی حکمتهاست و هر جزء جزء آن نماذ و به راجع بمطلع امر معاش و معاد این
سر دم گاه نظرات و بجمله سعود و نفع آن عاید بلکه بر و متر تب آن راجع بهره و البته
چنین در هر جهان در دو رات نیز ان جاری و اسوار خته در این جهان در عوالم ظاهریه تو
روز نهاد، در نظر مردم عاقل لبیب دانشوران سنه و لبیب است هم از آن چه بهره
و نصیب و کنه تبدد جاری و در اسیب است پس این جهان هم مخفی تفضل و ترحم مخفی است
و از دو هم مبارک سنه کائنات و ذرات ظاهر الهی نسبت باین دو جهات قاصرات و تو
نور بافته است و هر کرم و نعم اعظم الهی بین و نعم خواهی است و دو تمر او بمقدار بنای

۵ در این انوار فیان و نشو و از جنبه نظرات و علوم علم او بدقایق و فواید احکام شریعت خیر و اوی
گرفتار حزان نه شد اگر در این سرای فانی در یک مقدار نیران و جحیم دچار عذاب الیم است
و اگر تقدمی از قرون بشر و دهبت خصوصیتی بلا کتاب زد هد و بقلب کتب نکند و زبان
دولت بگذارد و نه شمارد هر دو مایه مکوهر جاهر یکر نیز بعوا البته لوراً کرد رجات نیران
سو باشد و چه در هر دو جهان مر نیز در این نعم نخواهد یه الکه د کرنیم خیر فلاح و اهلیت
دائمه اد دین سوا از نعم و سر دم جهان چه سعود زیان است و مخالفت فان یکون
مبداوست؛ این چه مناسبت و نشان بهر از امر هر و معطوفت و صلاح ملک دنیا و آخرت
الهی است را از عیشت مقام انوت و نبوت خیر د چنانکه بر هر با فرزندی گفته تو بخیر عباد
میسوزم و این چنان را بر ای رفع این مرض و حصول شفا نمیخواهم بلکه بحب دارم و این دارو
برای صحت و عافیت بکار می بندم و انا و علی ابوا هذه الامة ش هذا این دعات
در کتاب تهذیب ابن بابویه بطور است ۵ از ابن حضرت عیسی بن یحیی علیهما السلام بجا عز سوات
۵ بغیت اکفهر نخ میکند لی یا حواریون و قوم ان کنتم صادقین فعقر الله لکم
و ان کنتم کاذبین فعقر الله لکم الکم که در عبیه کفته بر سر بند خنان اهداف و نوع مطلوب
بن خدا مرا مزد و اگر دروغ کفته و بعیبت کذب دهار سند خدا ز ما بنا مزد و از این قوم
صوتی بلند تر از اکفهرت یا حزن حسن علیهما السلام بطور است و هم در آن کتاب یا توراة
که مردی برد و سر بنده مود است نام هر سه میون بود و در حال وفات بکفتی میون آزاد است
و میون بنده است و بار میون میکه دینار است و هیچ نه نهاده از این سه تن کدام یک آزاد است
و کدام یک بنده است و بار کدام یک میکه دینار و صیت نه است و حل این معضل بواز
حضرت ایام از ایشان علیهم السلام بجسته فرمود المعتق منهم من هو اقدم فهو حر
الرجل و یقرع الثلاثة فایتهم وقعت القرعة فی سهمه فهو عبد للذی صار حرا
و یبقی الثالث مدبرا لا حر و لا مملوک و یدفع الیه الکه تر دیا یا از این سبکان یک
پیر از آمد و تن بکذ نیت و حجت مولا در خصوص سه آزاد است در رحق آمد و تن یکدیکر بر عهده ام
راند و نام دهم هر یک قرعه در آمد او بنده آن یک بنی هر قرعه در آمد شد و بیاز بنده و آن یک
یتیم مدبر آنکه میانه و تو آن بنده کانه لاجرم حضرت کار بقرعه فرمود نه مبنای آزاد است و نیز در رقبت
این نهاد توب عبد الرحمن مروی است ۵ از ابو هاشم در زمین فیر مطور است ۵ مردی بحضرت زین العابدین

علیه السلام عرضی که تعرف الصلوة مخلت تا بدیه ای نماز شناسی دارد و آن کار بکند اگر نه
و نعوذ بالله ما هانم سالی و سالک بزرگوار ابو هاشم قال انعلم الخلاء الرخاء مردان
بردار دوم بشنو اگفته باشد آن شخص را آن پرسش از اگفته نعوذ و نعوذ آن نماز عارف است
پس آن مرد از اول نماز و نزدیک و ذاتی و نوافل نماز بهره بسیار گرفت، ظاهر این خبر او
بنی مقام بولت و عرضی که اگر فتح نماز چیست و نعوذ بگیرد است که بر ما نمی چیست
و نعوذ ذات است عرضی که در خشوع آن چیست و نعوذ نظر داشتن بوضع خواب نیز ما نظر
بر بیان و مثال و گفت و فوق انکه عرضی که تحریم آن چیست و نعوذ بگیرد است عرضی که کلمات
آن چیست و نعوذ تسلیم است عرضی که جوهر آن چیست و نعوذ تسبیح است عرضی که سعادت آن
نیز آنچه اتفاق نماز از بهر چیست چیست و نعوذ تعقیب عرضی که تمام آن نیز انام و الحال آن
بچیست و نعوذ صلوات بر محمد و آل محمد عرضی که سبب قبول آن چیست و نعوذ دلالت بنا و دلالت
بین اعوانا بقبول نماز بدین ما و نزاران دشمنان ما مربوط و نوطات فقال ما تو گفت
لا احد حجة ثم نهض نقول الله اعلم حیث یجعل رسالاته و قوله نهض آن نهض
عرضی که بزاریکی چیز بر جان نکته انتخاب اگفته باشد و نعوذ و هر لعنت خدا بر پیغمبر دانم و دان، و آن
در بدایت نهضت و در کی و کدام فاندان نعوذ و عود و متواتر و فاید بدین سلم باد جان من نه
که آن شخص چیز این سؤال سؤال از منت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نعوذ و از بدایت امر
گفت تعرف الصلوة برا بو هاشم گران بلند و بقعه گفت و هر نعوذ بات، در نسخه نهاد و این
علیه السلام از نخست او تا گفت در بدایت امر نعوذ و قوله نعوذ آن نهض حضرت خضر علیه السلام
و دیگر در کتاب مطور در صفت قائم عوف مذکور است و حضرت امام زین العابدین علیه السلام نعوذ
و آنک ان تکون رجلنا فان ما هنا مطلب الیلم حتی تنضج الا بعد موتی بسبع
حجج ثم بعث الله علما من ولد فاطمة بعث الحکمة فی صدره فکانت الطلوع الذی
و بسیار از انکه در طلب ایام و علم بدری بر کبر بنه بین آنک نور کرده و در بیع مطلب
این مطلب و مطلوب بدست نیاید، و قره بعث سال از زمان وفات نبی بیان اتفاق افتاد
خدای قال غلام از فرزندان فاطمه از بهر ما بر انگیزد و در لشکر او زار شیعه ما بر آن
حکمت و لکه دانش مردم بدانکه بار بدست از حضرت امیر و بقعه کم بنی عوف بگفته علی بن
ابی علیها السلام دوای بیان نعوذ و زکا و جهاد و جهاد و سالها و بار هم آورد و دیگر

نعوذ بجو

نعوذ بجو نه یکسال و زاد و نه یکسال و زکم بر آید، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
علم باد را این حدیث خالی از غرابت نیست زیرا که موافق بخبر ابی خارش مادرک حضرت باقر
علیه السلام در اواخر قضیه عاشورا به پنج سال رسیده، نعوذ بگفته او در نسخه کاتب بدین نهاد
اشتباه واقع شده حضرت امام زین العابدین در آن سال سی ساله و حضرت باقر پانزده ساله نعوذ
و با خبر اول و اصح خبارت حضرت باقر در زمان وفات پدر بزرگوار خود علی بن الحسین سلام الله
علیهم قریب هفت سال از عمر مبارکش بوده و این حدیث از جهاتی ضعیف اخبارست و در نسخه
های روزگار زمرده نعوذ و با این صورت نگونه نعوذ که غلام نیز پسر بنده و نیز نگونه
بیست سال خاموش نعوذ بگفته در نشر علوم و بث معارف بر این مصطفی افتخار و قیت
نگوت میرفته است و گرنه حجت خدا این نگونه خاموشی را نمی و چون بدین نگونه از فروغ آن رسید
و شبه نگونه در لطف امور دینیه معطل تواند نشست و در زمان ولوی آن حضرت علیه السلام
نیز جندان کار به تقیه نمیرفته است و گوئیم مربوط و مطالب بوسط دیگران بشیعیان میرسیده است
و اگر او نسبت بوی بنی امیه بدایم و گوئیم حضرت سید الشهداء این وقت با شیعیان
و نعوذ مجاز از اهالات و نی، فلان وقت اهلت دهید صحیح تر میدانم که حضرت امام زین العابدین
مجاز از اهالات اگفته بسبب استیلای حکام جبر و اعانت تقیه ها نگوت بسر دو جانشین
در تمام حال بوت اتمام کسی مذکور مربوط حضرت زینب فاتحی سلام الله علیها و با شیعیان
میرسیده تا سال ۷۶ هم و نیز در مناقب ابن شهر آشوب بروایت حضرت صادق علیه السلام
علیها سلام خبر بطیر بوده در آن خریطه ترجمه مبارک ام جعفر علیه السلام بوده و گان لا یجد
الا علی التراب و اگفته خبر بفلک کبده نمیرد و هم در آن گاه باز از بهر مردم
و بهر عباد ابی علیها السلام وفات نعوذ و بدان مبارکی و فضل مرجانه تا نه و آخر بر شتر نگوش
نگران شده نعوذ و علم آن حضرت بدان ضعف و بیان گفتن نعوذ و شب نگام آب بیشتر
و از این کی صریح نگوت و بعد نعوذ و بنا نهاد را آنچه مسطور و نیز در آن گاه کتاب مطورات حضرت
آن حضرت سوی بر نعش نشانه بر شتر بدان کسی نگران شده و چیز زانوی شتر از اگفت حضرت نعوذ
نیز نزل فرا برآمد گی و نیشه دیده و دیگر در کتاب مطور مذکور است در مدینه مرا از اگفته اند
و هنوز بر کسی نعوذ و نعوذ قال الله تعالی لملائکته انی جاعل فی الارض خلیفة فخافوا
غضب بر نعش نعوذ و نعوذ یطوفون حول العرش کل یوم ثلاث ساعات من النهار

تبصرعون قال فانهم ان يأتوا لك اجابة يقال له لك ان تحت العرش قوما
الخبر يعني خداي تعالى بفرشتگان فرمود كه در زمين خليفه قرار ميدهم ملائكه از غضب و كار
خود ترسيدند و هر روز سه ساعت در اطراف عرش طواف ميكنند و تضرع ميكنند بخداي تعالى
تا ان ملك بنهر حيوان نام هست و در زير عرش ميرود و فرو ميرود غسل ميكند الى آخر
الخبر و از اين جهت طواف ميكنند و اين خبر را شيخ كلينى بسند خود از ابى بصير از امام
جعفر صادق عليه السلام روايت كرده و در آن خبر است كه حضرت فرمود كه
كمتر كسى كه مواظبت بر اين عمل كند بسيار ميشود كه در آن سنه بميرد قال على بن ابراهيم
قال ابى عن عبد الله بن مسكان عن ابى بصير و ابن بكير و زرارة و محمد بن مسلم و ابو بكر و ابو
العباس و فضيل و بكير و عبد الله بن سنان و عبد الرحمن بن ابى عبد الله و عمر بن يزيد
و غيرهم و ليس بين شيء منهم و بين ابى عبد الله عليه السلام احد و قد اخبرنى محمد بن على بن الحسين
رحمه الله عن ابيه و محمد بن الحسن رضى الله عنه عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و
محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و
عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و
عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله
عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر و
الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال و
على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله
عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن
محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن
بن على بن فضال و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام
و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و
صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة
و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن
ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح
و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب
و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و
عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن
عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن
ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على
بن فضال و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى
ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن
يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة
بن ايوب و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن
الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد
بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد
الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و عدة من
اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله
عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر
و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال
و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه
الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و
احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب
و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا
عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد بن
ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد
الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و عدة من
اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله
عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن ابى نصر
و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب و الحسن بن على بن فضال
و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه
الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد بن ابى عمير و صفوان بن يحيى و
احمد بن محمد بن ابى نصر و الحسن بن محبوب و عبد الله بن المغيرة و فضالة بن ايوب
و الحسن بن على بن فضال و على بن اسباط و عدة من اصحابنا عن ابى الحسن الرضا
عليه السلام و اخبرنى ابى رحمه الله عن سعد بن عبد الله عن ايوب بن نوح و محمد
بن

بسم الله الرحمن الرحيم

ذكر برخى از سوانح و وقايع سال شصتم

مجرى و خروج عبد الله بن زبير در مكه معظمه

خروج ابن زبير

برويت دير و رحلت بيجان و مسطور در مروج الذهب و آنكه لهادت حضرت سيد الشهداء صلوات الله و سلامه عليه در روز عاشورا در سال شصتم مجرى راقم گفته در اين سال عبد الله بن زبير در مكه العوام در مكه معظمه خروج نمود و اين دستان چنان است كه چون خبر لهادت حضرت امام حسين عليه السلام و آن حوادث جانگداز به حجاز رسيد عبد الله بن زبير بحضار ديد عزيز و انكار مكه گاه گاه و هاى و هوى بسيار كرده و خلق را به بيعت خود و از رفيق و فجور و كفر و نفاق و تباهون دعوت و نفاق و مكر و فريب و لعب كلاب و تلبيس و تدليس و تنقيص ترويج ميكرد و اهل حجاز او را بيعت كردند ابن اثير در ذكر سوانح سال شصت و يكم ميگويد كه او در اين سال عمرو بن سعيد را بن عاص را از امارت مدينه طيبه معزول و وليد بن عتبه بن ابو سفيان را منصوب نمود و سبب اين بود كه از لهادت حضرت سيد الشهداء عليه السلام عبد الله بن زبير تحريك فتنه يزيد عليه لعنة الله را سر ميكشيد و اهل مكه در مكه ابو سعيد گفت پس از قتل پسر پيغمبر صلى الله عليه و آله و اصحاب او آن امر عظيم و حادثه بزرگ و مكروهى كه مردم كوفه فاضحه و اهل عراق عاتقه بر پيغمبر و بر امت او مرتكب شدند و ديگر مردم خطبه ابن زبير در مكه معظمه بر منبر برشد و پس از ثناى حق سبحانه و درود بر حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم گفت خطبه ان اهل العراق غدروا فجرة الا قليلا و ان اهل الكوفة شرار اهل العراق و انهم دعوا الحسين لينصروه و يقوموا عليهم فلما قدم عليهم ثاروا عليه فقالوا اما نضع يدك في يد يناقيت يدك الى ابن زياد ثلاث سنين فمضى فيك علمه و اما ان تحارب فرويدا الله انه هو و اصحابه قليل في كثير فان الله لم يطلع على الغيب احدا انه مقتول و لكنه اخبار الجبة الكريمة على الحتوة الذميمة فرحم الله

الحسين

الحسين و خرجى قاتله لعنه الله لقد كان من خلافهم اياه و عصيانهم ما كان في مثله واعظ و ناه عنهم و لكنه ما قدر نازل و اذا اراد الله امرا لم يدع احد الحسين نظنين الى هؤلاء القوم و تصدق قولهم و تقبل لهم شهدا لا و الله لا تراهم لذالك اهلا اما و الله لقد قتلوه طويلا بالليل قيامه كثيرا في النهار صيامه احق بما هم فيه منهم و اولى به في الدين و الفضل اما و الله ما كان يبدل بالقرآن غنا و لا بالبكاء من خشية الله حدا و لا بالصيام شرب الخمر و لا بالمكان في حلق الذكر و دوام الصلاة خوف ليقوة فيما يزعم خلق بعض از افراد كه غدار و مكار و فاجر و فاسق بيد و هم كوفه از اهل عراق شريرتر و زيان كارتر لهانند اين كروه بكار فرزند هيد كرار و نخوليتين نخوانند، بارى ادبت در دولت دهند و بولايت، و در بيعت كه جنس حكر كوشه رسول مختار آن مكان و ديار را مبارك كند خود انگ زنى و ازين خويشتن نخوانند بردن با فتنه و سماع و خمور يعنى بوتيمار كردن شنيدن و گفتن، خويشتن بوبا تكيم كنى، بسوى پسر زادت كسد (ايم)، بكه خود در توحيكرانه با بزيار خيك و مشك الى اكبرت مخر آن شقاق و نفاق و دلت، ران و انصار قريش و كرت منافقان بوده و هست هاكه آن جماعت قليل و بهر تقول مركب كنى عز نهادت بوبر قول دلت خيار فرخوانده رحمت كفر و نفاق بدهى بود نحوى مخار و رسوائى زيادى بوكند بجان فهم آن مخالفت آن حضرت از بخشت ازين جماعت مشابهت زيهو، مانند او و بود بخط و از بزيد بن عمر ابن هبيرة بن سعد بن عمرو بن معاوية بن ثعلبة بن مازن بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قيس بن عيلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تيرح بن يعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح عليه السلام بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ بن يرد بن مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام بن ابو الحارث الفزارى الكوفى از كسى خبر ندارم و از كسى نشنيدم كه بيعت يزيد را نكث كرده باشد و بخلاف او قيام نموده باشد و بحضرت سلطان نوازد بجز او كسى ديگر بيعت سلطان را نشكست و بخلاف او قيام ننمود و بعضى از اهل كوفه كه بحضرت امير المؤمنين عليه السلام بيعت كرده بودند بعد از شهادت آن حضرت بيعت حسن عليه السلام را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بحضرت حسن عليه السلام بيعت كرده بودند بعد از شهادت آن حضرت بيعت حسين عليه السلام را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بحضرت حسين عليه السلام بيعت كرده بودند بعد از شهادت آن حضرت بيعت عبد الله بن زبير را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بعبد الله بن زبير بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت عبد الملك بن مروان را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بعبد الملك بن مروان بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت وليد بن عبد الملك را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بوليد بن عبد الملك بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت سليمان بن عبد الملك را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بسليمان بن عبد الملك بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت عمر بن عبد العزيز را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بعمر بن عبد العزيز بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت يزيد بن عبد الملك را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بيزيد بن عبد الملك بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت هشام بن عبد الملك را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بهشام بن عبد الملك بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت وليد بن يزيد بن عبد الملك را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بوليد بن يزيد بن عبد الملك بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت يزيد بن وليد بن عبد الملك را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بيزيد بن وليد بن عبد الملك بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت ابراهيم بن وليد بن عبد الملك را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بابراهيم بن وليد بن عبد الملك بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت مروان بن محمد بن مروان بن الحكم را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بمروان بن محمد بن مروان بن الحكم بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت ابو العباس عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بابو العباس عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بابو جعفر عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بمحمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت ابراهيم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بابراهيم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بموسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بعلي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بمحمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بعلي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت حسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت محمد بن حسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب را نشكستند و بخلاف او قيام ننمودند و بعضى از اهل كوفه كه بمحمد بن حسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب بيعت كرده بودند بعد از شهادت او بيعت

ابراک اذا ما کنت لا تعلم ناصحا یقال له بالذل او بر و اقبل

بجمله چون رسول یزید بمکه رسید و تبلیغ رسالت نمود چون العزیز بن مروان این ابیات مذکوره را بدو برخواند ابن زبیر گفت ای پسر مروان آنچه گفتید تتمه مدعی خویشتن بوجز دهید

انی لمن معشر صمت مکاسبها اذا تناهت و عفت الکاء و العسر

فلا الین لغیر الحق اعرفه حتی یلین لضرس الماضغ الحجر

دانی بخدا باز نمود ابن زبیر بحیث یزید در ندادم و جز در کار حق و لحاق حق نرم نگردم نشوم و باز نخورم یزید گفت بسوی دمشق باز نرو ابن زبیر نه بحیث یزید گفت و نه ذلت قبول کرده نهم گفت سر دهید خالد و عمرو گفتند ما را امر کرده که نفسی نزنیم بحیث یزید و نزنیم تا غل مراجعت دارد پس آن سر برهنه کنیم و بدست بازند و آنگه ببندند باز یزید باز گفت این گفتار بروایت حبیب روضة الصفا یزید فرمان بنصیر الانصاری و عبد الرحمن بن عصمة الاشعثی و مسلم بن عقبة المری داد، بهشت گیر از خانه ابن زبیر او ان بهشت، مرا و او بحیث یزید ببندند و آنجا حبت مرا از راه مدینه بگیرند تا رسیده ابن زبیر بدر مسجد در آیند بحیث و طاعت یزید درآیند و چون گفتند و خندگه نوشند ازان قدح مبالغت مرا حبت نوازند ابن زبیر خلوت دارد و با فرمان پذیرفتن بحیث ابا خواهد گفت بزنند بحیث یزید و پدر و مادر و عم و خاله او بزنند یزید در پاسخ گفت بزنید او را و پدر و مادر و عم و خاله او بزنید

ذکر ولایت سلم بن زیاد در خراسان
و بحستان در سال شصت و یکم هجری

در این سال یزید بن معویة سلم بن زیاد را، و ابو لکعت عامل خود را بر سجستان کرد. چون سلم بر یزید در آمد یزید او را گفت: ای عم، عمل خود را در سجستان چون یافتی؟ گفت: ای امیر المؤمنین، بسند دهان گذر بن حکومت خراسان و بحستان نبود که نهاد. گفت: آنگه ای امیر المؤمنین، بسند دهان گذر بن حکومت خراسان و بحستان نبود که نهاد. و سلم بن زیاد حارث بن معویة الحارثی را بر مقدمه سپاه فرستاد. حارث بن سعید بن سنبیب بن بکیر خراسان و زابلستان و بحستان را بگشاد و بسیار غنیمت بدست آورد. و سلم بن زیاد از بحستان بگذشت و به مرو آمد و عبد الله بن خازم را بر خراسان خلیفه کرد و خود به بصره شد و از آنجا به تهیه و تجهیز لشکر مشغول شد و بسیار زر و سیم با خود برداشت و به بحستان، مورچه ای دارد که آنرا سوس عبد الله بن زیاد گویند، بسیار در آن عمارت کرد و از ولایت سلم خبر ها چنین عاید این خبر شنید که مردم بحستان همه بر عهد و پیمان خود ایستاده اند و از آن پس از بحستان هیچ خبر نیامد که مردم بحستان عهد و پیمان خود را شکسته باشند.

ذکر ولایت سلم بن زیاد در خراسان
و بحستان در سال شصت و یکم هجری

در این سال یزید بن معویة سلم بن زیاد را، و ابو لکعت عامل خود را بر سجستان کرد. چون سلم بر یزید در آمد یزید او را گفت: ای عم، عمل خود را در سجستان چون یافتی؟ گفت: ای امیر المؤمنین، بسند دهان گذر بن حکومت خراسان و بحستان نبود که نهاد. گفت: آنگه ای امیر المؤمنین، بسند دهان گذر بن حکومت خراسان و بحستان نبود که نهاد. و سلم بن زیاد حارث بن معویة الحارثی را بر مقدمه سپاه فرستاد. حارث بن سعید بن سنبیب بن بکیر خراسان و زابلستان و بحستان را بگشاد و بسیار غنیمت بدست آورد. و سلم بن زیاد از بحستان بگذشت و به مرو آمد و عبد الله بن خازم را بر خراسان خلیفه کرد و خود به بصره شد و از آنجا به تهیه و تجهیز لشکر مشغول شد و بسیار زر و سیم با خود برداشت و به بحستان، مورچه ای دارد که آنرا سوس عبد الله بن زیاد گویند، بسیار در آن عمارت کرد و از ولایت سلم خبر ها چنین عاید این خبر شنید که مردم بحستان همه بر عهد و پیمان خود ایستاده اند و از آن پس از بحستان هیچ خبر نیامد که مردم بحستان عهد و پیمان خود را شکسته باشند.

ذکر ولایت سلم بن زیاد در خراسان
و بحستان در سال شصت و یکم هجری

در این سال یزید بن معویة سلم بن زیاد را، و ابو لکعت عامل خود را بر سجستان کرد. چون سلم بر یزید در آمد یزید او را گفت: ای عم، عمل خود را در سجستان چون یافتی؟ گفت: ای امیر المؤمنین، بسند دهان گذر بن حکومت خراسان و بحستان نبود که نهاد. گفت: آنگه ای امیر المؤمنین، بسند دهان گذر بن حکومت خراسان و بحستان نبود که نهاد. و سلم بن زیاد حارث بن معویة الحارثی را بر مقدمه سپاه فرستاد. حارث بن سعید بن سنبیب بن بکیر خراسان و زابلستان و بحستان را بگشاد و بسیار غنیمت بدست آورد. و سلم بن زیاد از بحستان بگذشت و به مرو آمد و عبد الله بن خازم را بر خراسان خلیفه کرد و خود به بصره شد و از آنجا به تهیه و تجهیز لشکر مشغول شد و بسیار زر و سیم با خود برداشت و به بحستان، مورچه ای دارد که آنرا سوس عبد الله بن زیاد گویند، بسیار در آن عمارت کرد و از ولایت سلم خبر ها چنین عاید این خبر شنید که مردم بحستان همه بر عهد و پیمان خود ایستاده اند و از آن پس از بحستان هیچ خبر نیامد که مردم بحستان عهد و پیمان خود را شکسته باشند.

وفات جبیر بن مطعم

وفات عمرو بن عثمان

وفات عبد الله بن مخرمة

وفات حکیم بن حزام

وفات ابو هریره

وفات صفوان

وفات کلثوم

وفات ابو عبد الرحمن

وفات بلال

وفات ولید

وفات مروان

وفات عقبة

وفات عبد الله بن عامر

وفات حبیب

وفات حمزة بن عمرو

وفات خالد بن عرفطة

وفات ام سلمه

بود منسوب است وفات نمود و هم در این سال، جبیر بن حذف بن عمیر بن کعب بن رئاب بن حشم کثیر و نیز قعنب بن عمرو بن زاعة الانصاری مردی شوخ طبع، دعابت و در جنگ بدر حاضر بود جانب کبیر را می برد و بعضی گفته اند پسر او در این سال بمرد و هم در این سال عبد الله بن منقذ بضم میم و فتح نون مخفف و تشدید فاء و هو ابن عبد غنم المزنی در البصره وفات یافت سرای بزیست و هم در این سال نقتم مجرس حکیم بن حزام بن خویلد بن کعب بن لؤی بن غالب در مکه و بیت بسال روزگار نهاد شصت سال در جاهلیت و شصت اسلام بسر برد و نیز در این سال ابو هبیره سعد بن هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب ربیعه و بدر است بدر جهان گشت و بعضی وفات او را در سال نصت و پنجم هجری رقم کرده اند و او آخر کسی است از بدریین وفات نمود و بعضی آن عبرت افشه اند وفات او در سال ثانی هجری بعد فاین روایت بعید متوفی نیست و هم در سال نقتم مجرس صفوان بن المعطل السلمی ذکوانی سپس ظفر یافته بسال نقتم بدر جهان شد و بعضی گفته اند پیش از این سال بدیار عدم شتافت و نقول گفته اند وفات او در این سال است و هم در این سال کلابة از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله کاهن را گفتند او بود گفت که بعد استادة جنت و الول خدای ازدی هدایت کرده وفات کرد و او مرض جنون و رائیه بود و هم ابو عبد الرحمن بلال بن حارث مزنی بنام مرسوم فرو نهاد، در سال نصت و یکم بروایت ابن اثیر ولید بن عتبه مردمان را جمع نهاد و نیز در این سال علقمة بن قیس نخعی در صاحب ابن مسعود بود وفات نمود و بعضی وفات او را در سال نصت و دوم و برخی در نصت و پنجم رقم کرده اند و از عمر وی نود و یک سال بود، فوت در تاریخ مرآة الجنان میکند علقمة بن قیس نخعی کوفی در نصفه در سال نصت و دوم وفات کرد و مراد صاحب ابن مسعود بود در اطوار و رفتار، دین شعار همت دانست و جمع کثیر از صحابه ازدی استفتا نمودند و هم در این سال منذر بن جارود عبدی و جارود بن عمرو بن عتیک انصاری در نصود یکسال روزگار برده و در جنگ بدر حاضر شده بود وفات نمودند و هم در این سال حمزة بن عمرو اسلمی رحمة بدیار جان مفقود و ملک او بقولی منتهای سال روزگار برده و او را صحبت و روایت بود و نیز در این سال خالد بن عرفطة اللیثی و قیل العذری حلیف بنی زهره وفات کرده و بعضی گفته اند وفاتی در سال نصتم و هم او را بصحبت نمودند حضرت بود و هم در این سال بروایت، فوت در مرآة الجنان هند بنت ابی امیة بن المغیرة المخزومیه مروفه ام سلمه سلام الله علیها زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بفرادیس جنان خرامان گشت و در آخر ذی

وفات میمونه

دریاسه هندوبجزیره ردوس

جنب مالک بن علی الحارثی در سوریه

علماء دمشق وفات مالک

صدمه آلمانی

۵ از زنان آنحضرت وفات کرده اند و مفاخر این زن از بزرگوارترین فخرهای زنان است از آنجمله این است که جبرئیل علیه السلام او را در صورت دحیه کلبی ملاقات میکرد و معلوم است با این چه حالت قدسی و قدرتی و ملکوتی او نفس پذیرفته که او را بتوانند ملک شناسند، نفی میکنیم آنچه مذکور داشته اند این است که در این تاریخ هفت تن از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرده اند، ندیده ایم در موضعی جزء تن از این سه وام چیزی نوشته باشند مذکور داشته باشند راقم حروف کیفیت بدرم جنت مکان مرحوم حاج محمد اسماعیل الله مقامه در حاشیه اول از اکلیل ج ۴ ناسخ التواریخ در شرح حال ازواج رسول خدا این عبارات بقلم گوهربار تحریر و تقریر فرموده اند در این مقام نیز تبیین، یا مطالب بعد آنچه حوالت میشود و هم در سال نصتم بروایت، یا از موضعی جاده بجزیره ردوس درآمده اند نیز در این سال مالک بن علی الحارثی در سوریه جنگ دراندخته و دیگر طایفه بجاز از طوایف ترکستان بشدت حمله نموده اند و نیز طاعون سخت در بصره و کوفه و مضافات سلم بن زیاد در خراسان، ابات صهبت و در کوفه شریح و در البصره هشام بن هبیره قضاوت میراند و یزید بن زیاد از جانب برادرش سلم در سیستان حکومت میراند و نیز در این سال بروایت صاحب تاریخ سیستان فتح هند بدست حضرت سپه التهد أصلوات علیه لشکریان سلطنت مردم آنجا کشته جانبازیها نموده و کوران نکوهیده پیش گرفته اند، اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه کونه معاملات در زیر دارد، یا سر بشورش برداشته و در این سال کبیر بن ریان حمیری از جانب یزید بن معویه علیه اللعنة در یمن طلوعیت داشت و در این سال ولید بن عتبه چنانکه بیان نگاشته ایم از جانب معویه علیه اللعنة در مدینه طیبه حکمرانی میکرد و ولید پسر عم یزید بلدیت و در این سال صدو عمالک اسلامیه چنانکه علی الاختصار و کفا یندگان آثار گذشته اند از جانب شمال روی بجنوب نهاده و جای طبرستان و گیلان و دیلمان و باب الابواب و بلنجر و جای جرجان و تمامت مملکت ارمنستان و گرجستان روی طنز

که شط فرات بود، از آنجا تا نزدیک خط مرقد مقدس تقریباً ده فرسخ از جانب قبله آب صفیر به بابل میرسد
منتهی یک رشته در مغرب جزیره قبری و دیگری بر مسافات متصرف بعضه و از آنجا تجاوز
این ممالک و اراضی متصرفه فرود یا از بزرگ بر اهل مملکت عثمانی میرسد و انهار کثیر
مرور فرات بیاپوسته میشود و از طرف جنوب شرقی داخل بحر احمر اتصال مکرف
و باین صورت تمام ممالک فارس و تونس و طرابلس غرب و فزان و لیبان و نوبه و دنقله
از اقلیم افریقا از حکومت و سلطنت دولت اسلام بعد و هم چنین خط سرحدی
از بحر احمر بطرف بسالمند بحر ممتد گردیده مملکت سودان هم از اقلیم افریقا
شمرده میشود در خیر این سلطنت فتنه آیت در آنوقت که از سمت جنوب و داخل جزیره العرب
آن خط بدریای فارس کشیده شده از جزیره بحرین بر تصرفات سلطان مضبوط شده
از دریای فارس و عمان و هند بمصب لحوفانه سند اتصال مکرفته و مملکت مکران و
سیستان و کابل و هرات از لاهور هندوستان محیط میگردد و از جانب ارد بیز
که عبارت از هند و کشمیر بینبع الوجود میرسد و نیز در این انتظام جزیره مالک سلطنت
قسطنطنیه بیع مملکت از ممالک محاوره دولت اسلام از نهیب عساکر نصرت مآثر اسلام
و فتوحات باهره آن دولت آسمانی و نصرت بیانیه حکومت مملکت را
و دشتبی و عرب سعد بن ابی وقاص اشعاص، وقت ها، فی عبد الرحمن ابن عوف
در آمد، و من هنر هاکه ۱۰ مردم دیلم بر دشتبی تاخته و بر اهالی آن ملک مستولی گردیده در
آن زمان ملوک دشتبی بر ده لهراسب بعضو قریه اشتمال هشت و این بهره از
اعمال مملکت ارمنیار میرفت و آن قسمت دیگر را اندکی بعد از توابع مهران گرده
میشد و قسمت تخت سلاطین دشتبی از آن مکفیده و آنها بر دشتبی مهران و پس از زوال
دولت فیروزی منعم گردید چنین عبد الله از طغیان و عصیان متضرر گردید عرب سعد بن عوف حکمران
مملکت ارمنیار ۱۰ هزار سوار بدان صوب بسیار نمود، فی الفور ولیعهد خان بن آزاد
بسزا دار کار نامه از آن طرف بر فرق کند لاجرم علی عرب سعد، منشور امارت بفرمت ارمنیار
برقرار شد و در ایام اعیان ایام اعیان غلام سعد ابن فیضه را فرات از آزاد و حضرت
امام حسین علیه السلام و عوالق بعد الله غبر الله از عبد الله پسر سعد و حضار لشکر کفر کشته هم کفن
با برقابت حسین بن علی علیه السلام در دشت کربلا و چنین آن لعین بار بعضه با بنی اسد در دشتبی سپاه

فتح کربلا

چنین پسر سعد این نخ بود بشنید از آن اعتراف اشکاف حیرت و استعفا نمود عبد الله کفت
آن شرط مخالف شرع حکومت بر دیگان حکومت بود فرد کذاری این سعد کفت بود یک امروز
مملکت بده، اندیشه نیز اکنم و دشت و دور این کار را بکنم بکم آنکاه با کان و یاران خود
در مقام مشاورت مقاومت بر آیند، او بر کفته چشم از حکومت بوعزم و بمقابلت و مقاتلت
فرزند پیغمبر بکوشش و دنیا و آخرت خویش را خیر ساز و دین و آئین را در هوار آن
سرزمین بنا زیبر سعد را اندک غبار نفاق و تقی نیز بحالت را تیره میکشت در آن
شب، با داد آن بند کشد آخر الامر نفاقت بر بلاوت چیره و در هوار ملک را
بمقابلت رکانه رسول و بکر کوشه بتول مادرت کرفته آن اشرار در متون کتب
مصائب و آثار مندرج است بملک و آب نرم و آزرم از دیده بر دشت ارجمند هم در
سر انجام کار از حاصل رای بی بها و تدبیر نبی اسلام علیه السلام نکام کردید و بلوغت عدام
و وفاحت انجام دچار کشت و هم در این لشکر قتت و یکم محرم کین لشکریان
شاه در مملکت ارزنان و طبرستان و دیلم سلطنت او زکار پیرد وفات
لکه و چنانکه در تاریخ التواریخ مسطور است اولاد او با تاریخ اندرز و در زمان یزید بن سعود
حمدین تمیم بن تمیم، سعود لقب داد مرزبان کار مملکت افکند کین لبراز موحت
حمدین تمیم سراز صلح بر تافته و بر شکسته، آخر الامر تدبیر یزید بن صلب در میانه
کار مملکت اوفت و از آن پس کاهر خضوع میداد و کاهر سر باز میکشید تا در زمان
سلطنت بنی عباس بنوع چنانکه قبلاً در ضمن ذکر سعود هم در این باب مملکت
کرجستان بولایت لشکر اسلام بعضو لقب کرد، بنی لشکریان کرجستان فتح آن مملکت لوازمال
نصرت و یکم، راه نصرت و بخ بیکاران و هم لقب کذاری بر عهد ملک تمام آن
مملکت بولایت لشکر اسلام کشته شد و هم در این باب عجم الرحمن، همه مشهورتر لشکر عرب
بمملکت ارمنستان، خطه بقوع و جزو ممالک اسلامیه ساخته و هم در این باب بقدوم
سپاه اسلام از بدو افاغنه میخوانند از کامل بیان ثبت، بان شد نزد با سر مقدار دغایل بار
لکاهل موحت کفته و هم در این باب بیان بر شد و اداره حمایت آن ثغر
با مندرجات جاوید بشر عبد الرحمن بوعده تقی اشارت اوفت و دشمن او در کاح
عبد الرحمن زیاد بعضو و عبد الله آن شقی بدو کذاشت و منذر بن ابو الاشعث کفت

فتح کرجستان

فتح قصدار

بعد چنین بدان سرزمین درآمد در سر حد هند آغاز محاربت نهاد و از بوقان و قتال غنایم
فراوان بدست مسلمانان گشت و قصد او نیز بر سر از آن برگشته و مرتد شده بقصد دفع متوجه
جهت دانیق قصدار ها و هند و رابت بجمله مندر و دیبل مکان رحبت پذیرگشتند و
پسر عم حکم بن مندر بود در کار بعد عبدالرحمن زیاد بخلافت داود بن یزید دینار و درهم نام او
و کار بدار او و آن شغل او بود بعد و بسیار مهمت و هم در این سال ذکر فتوح و ولایت
افریقیه در عهده کفایت مسلمه بن مخلد انصاری مفوض بعد و این ولایت نود از تخت سعادت
ابن ابی سفیان بود و کفایت و هم کار حرب و دهس و اهمال مال و نسال دیوان در دست
اختیار او باز نهاده بعد و مسلمه غنیم خود ابو المهاجر نود از جانب خود نیابت حکم او
و فصل تیر بود و راجع بعد معلوم شود در سال نهم مجرس معویه بن ابی سفیان فرمان داد
تا عقبه بن نافع فهری بقصد مملکت افریقیه رسپار گردد و عقبه بخاطر جمع و عزمت
تمام بود و بدانکه بود در آمد بنزدیک مدینه تونس حاکمه بشهر کمنطه تصرف در آورد و جمع کثیر
از جمع عیون بقتل و گرفتن بر آمد چون خبر هزیمت و ادبار کسیله بن لمزم
و هم در آنجا کس نزد قروان بود بنیان کرد و در مدت نخیل این شهر بانجام رسید و این
شهر حد آن مملکت گاه و معسکر لشکر اسلام گشت و عقبه بن نافع تا آن هنگام پنجاه و پنج در آن
حدود عمارت بنیت آن گاه معویه او را عزل کرد مسلمه نیز مخلد را منصوب بعقبه و مسلمه
ابو المهاجر بود از جانب خود در افریقیه باز داشت و تا آن وقت دیگر مملکت بزیست و در آن
وقت و هم مجدداً عقبه بن نافع بود یزید بن معویه مملکت آن نام روان مهمت گشت
این عمارات از اهل مغرب بود و بموجب مشرق زمین مخالفت دیدند صورت هر دو
فرقه متفق شده در وقت دیگر مجرس ابو المهاجر به نیابت مسلمه انصاری مملکت و عمارت
افریقیه روز بروز بجمله تمامت مملکت افریقیه در تحت حکومت اهلام در آمد و عقبه بن
نافع در آن وقت از جانب یزید بن معویه مجدداً بحکومت افریقیه نامزد شد ابو المهاجر
مذکور بود حبس و بند در افکند و بعد از آن بموقعات دیگر بار بقیروان بازشد و کرد هر دو بار گذاشت
انصار بدین اهلام باز آورد لکن بار قلعه و ملاذ هنوز در تحت تسلط قطعیه ربانیه
و بعضی اتراک از عقبه و سپاه اهلام گشت هر دو سال بعضد و عقبه در این وقت در بقیروان ماند
آمد و به خوبی بکناف و اطراف پراکنده رعیت افریقیه از بخارج آن در قیروان بخصوصات

در این هنگام یکی از رؤسای نصاری صقلیه بنور نفرانعم نام داشت و روم و بربر انجمن چشمه کاپ
قیروان نمود بن شیعه عقبه بن نافع لشکر اسلام مسدود یافته ابو المهاجر بود از زندان برخاست
آمد بصحبت و رفاقت نخی که دولت لشکر توانی بلدان مسلمان سنه مکبار و در میان
اهل قیروان بزاد و رفت نمی خداوندی حی قیوم که اسلام بعصم و در آنجا که تو بتوانی نیام
لکن بمان بسته ام و تو دهیدان جان ندهم چنان امروز حضور یک تن بشیر از آن
صد هزار تن برار تو یکو رات دیگر روز تو بشنه مکونه در حضن اوزت شما گذاشت
البته تو بمانم تا شقفا در اک اهلاکت نمایم پس عقبه و ابو المهاجر تمام حسام نهضت
در هم شکسته و دیگر مسلمان بر دو حی اهلی بر فتند و سپاه حی لشکر صف عمارت
بر بسته و چندان بکوشیدند تا بحکمک عقبه و ابو المهاجر و صحبت جمله بعقد رسید نهر
و هم لشکر از قیروان متوجه شدند و تصرف در آورده و تا آن روزگار یکدیگر
تا دیگر بار بر مسلمانان مملکت افریقیه بوقع نگذرد و تا آن تسلط کنند چنانکه اهلام
قلاد و عمارت مذکور نمود و هم در این سال و بیت بالموزخان کشتهای جنگ عرب بسواحل
اسپانیا جنبش نمود لکن با شکست فاحش باز گشت هفدهم در این سال هفت و یکم مجرس
اهارت مصر در حیطه نظارت مسلمه بن مخلد بود و مسلمه لایت مغرب بوزیر دولت دولت
چنانکه مسطور گشت و مسلمه اول کسی است که در میان امور مسلمان حکومت بلاد مغرب و مصر
نمود و اشرف دار تخت حکم بن ابی بکر از جانب سر افت جوانب حضرت امیر المؤمنین
و ولیعهد الحسن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم و الی مصر بود و معویه بدستاری مسلمه
خلفه و معاونه بن خدیج اولیه مهور و مقول رحمه آن لایت تو بعد و بن الحاصی از اکثرات
و در سال بیانهم مجرس اهارت مصر بسلمه لبن اهاکوی تاک هفت دهم اهارت نزلیت الله
بر یکدیگر بان رحمت کثیر چنانکه انح الله قال از این پس در تقام نحو مشروح و مسطور شد

ذکر وقایع سال هفت و دهم مجرس
و وفد مردم مدینه بطرف شام

حسن ولید بن عقبه والی حجاز شد کماره بعض و نهب اهالی انبیز بر بیشتر دو هزار خانه تدبیر
لشکر او بود از انوبه و اتراک و عدم قبول موت یزید فرصت یافته و هم از جانب دیگر
خبر اهلاکت رکابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمدینه موتت گذشته بنی عامر در

یا به یکوری و خروی در آمد و این خبر در بازار جنبش کرد پس ولید بن عتبه با حشم خود
و ابن زبیر با یاران خود و کنده بن عامر با همراهان خود و علی بن ابی طالب با شیعت خود
و کنده بن عامر با این خبر ملاقات کرد و هنوز ابواب سعادت و مواهب بر شیعه
و شیعه مردمان خیان و دشمنان کنده با این خبر بغیبت خواهر کرد و از آن پس این خبر
در غزل و قصیده بلکیت و علیت کار میکرد و مکتوب به یزید بر کفایت او مورد
کول و کم دانی و کم رشدی و ناکاشتگی او نه دیافت رشد کند و نه کوی
به بند و نه شمند و هر کردن نیک خلق و مدینه رو با فرستاده امیه و ام این امور را
لب، ان نهاد و این حادثه بر اکنده و اهم نشد چنین یزید این نامه بدین فرستاده دلیر را
معزول و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بدان جا فرستاد و بخزینه و اسلحه و نوید بسیار و لید
منصوب نمود چنین بقصر حکومت در آمد و چون از اشراف مدینه نزد بارگاه یزید رواه نگشت
و از جمله ایشان عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن
المغیره آخر دو تن از سر بغض پس آنجا غسل مباشت کرده به بارگاه یزید
در آمدند یزید به تکریم و تفخیم جانب ایشان بفرمود و حق ایشان بدان نزاد و ایشان نمود
و جایزه نیز اک دادند و عبد الله بن حنظله نود مردی شریف و فاضل و عابد و نیز دیندار بود
نود هزار درهم بخشید و تیز پیران او نود، دو بفرمود و هشت تن بشمار مرفته
هر یک نود و ده هزار درهم و چون از اشراف مدینه از بارگاه یزید رخصت انصراف
یافتند بجمله رهی بدینه آوردند که شنیدن این آخر به یکصد هزار درهم جایزه یزید
بهره و رشده نبود که نیز علاقه و رونق به این زیادی موئت و از آن طرف چشم بدان
بودند بمقام فی بوستند در میان کوهی مدینه بنام لب یزید لب نهاده و بدین نزدیکی
و نزا گفته و با آنجماعت باز نخفته از نزد مردی مرآیم او نود و از دنیا و آیین
بهره نیت و روزگار خود بکمیه بر ب خمر میکذرانید و او نود و لب بسران مخمور
کوی نهاد طور بی بود و بفرض بهم و حساب با یاران بیتی و زنان بهمی دقت در آن
او بر بارگاه و دولت آن بلند و از این جمله بارگاه رخصت بدان کار بکنار و بکذارند و دیگر
تا زه بوزارش و معاشرت صحابه و اصحاب و اداره و ارائه خصوص بکردد و بلکه
تا او کواه میکردیم از نسبت او سر بر تافتیم و او نود از امارت سلمان خلع کردیم

عبد الله بن حنظله

عبد الله بن حنظله الغسیل نان بر کشود و بردم و نیکفت از تو مردی تعم آمده ام که اگر جز این سر
خویشتن یا دیگری بر دار می سم آنم، بدین جهت سوکند یاد نمود که یزید را از امارت خلع کند
لکن فرا از و یزید بر قرار نشد و مدینه بشیعه آنکه آن خلع نیز و جهت کرد و بدین تیز و آوازه آنچنان
مردمان این خبر تپنیدند و این خائن نکوهیده یزید ملعون را بد نشسته مکرده ام دل آزمون یافته
و کلیل و کهت بخلع او نخی راندند و عبد الله بن حنظله بر خلع یزید نخست از همه بر خاست
و الا رخصت و از آن سوی منذر این یزید بر این زیاد در آمد این زیاد او را بسیار اکرام و احسان کرد
چه منذر با این زیاد صدیق بود و در خطابات مخالفت مردم مدینه کوشش یزید بکفته نامه بعبد الله بن
زیاد نوشت و منذر این امر بر بزرکان در انکند این زیاد این معامله را با میهمان خود نپسندید
منذر را طلب کرد و او را زنامه یزید خبر داد و کفت چنین مردمان تعوض این خبر زشت مارا
و این یکوی رخصت بده تا بکایت بلاد خویش بازکردم و اکر نه با تو بکویم تعوض مارا نزد
بزرکامت و موا خذه بر خود نوار نیام در جواب بکوی موضعی دشیع است و بیع چاره نوازم خبر
انیکه با یکی از سپاهیان خود بمقام تو اجازت موجبت دهم و تو با من خویش کوئی
منذر با طوار در دستور العمل یافته بعجا رکفت این زیاد او را رخصت انصراف داد و او بدینه
باز مردمان او را بر خود آشوبیده و آغالیده و کفت اکر چه یزید صد هزار درهم بمن عنایت کرد
لکن این حادثه او را از ذکر مثالب او باز نمیدارد و از توضیح اخبار و اطوار او ممنوع
نمیکرداند لذا در این سفر من نیز کردم، فضار بسران روزکار ما سپاه چنان انکه نماز
بخوان او نا مرده مراکفا نمود بجمله از مصاحبت و مجالست بسران نفوذان پرهیز نمایند این
حادثه بر ایشان بسی کران افتاد بسران نفوذان کفتند ما بدینه را بسیار نفوذ و او کفت با ما زاده
آشوب کن مدینه بیشتر از قهر و عبرت تو است چه این زمان اندیشه نمیکند بر کسی مانند جز
این تو از خ و اکر این کونه مخالفت او بلند آوازه نمیشد مردمان بر کفت و
جرم و جسور نمیشدند پس نعمان را بدینه فرستاد و کفت قهر و عبرت تو کی زبان بر نصیحت بر کشا
و با طاعت یزید عموم مخالفت او نخی کفت و از وضامت انجام و ندامت فرجام بخوف
و تهدید جا دکفت ها، آن او آن نیز و نیت ها، سپاه شام را و نیز دیده ان جنکی سازیده
از مدینه عبد الله بن مطیع عدوی بکریخت ان نعمان این چه احد و نه الهیت او تمام بکفت و آنکه قدان
بول، بقلع او دم فی عقد میکرداند و انجنی ما مور الکنده میان نعمان کفت بوکند بخدای

عبد الله بن حنظله

کیا در تو نیز انم در آن مقام و اکثر زند، بنی سامان افراسیاب و تیغ و تیر بگشند و مردمان را
در خاک مفتی آغشته سازند و آتش در کتب و کتاب ایشان زنند گرد تو بر قاطر و بیغ
سوار و بگانب مکه راه سپارند و این حادثت مسافتی نیز انفصال یابد، رو معین میگذارد تا در
کوی و برزن و مسجد و بیع و ابواب خانها فریاد می مقتول افتاده بینند چنانکه این حکایت
ملک در کوی هم مدینه اثر کرد و او باز نگردد و مسئله چنان بعوده نماند یا بان آوعه بعد
سلم آورد صلی الله علیه وسلم بگاه جیب الترکمانیه بمراقد مدینه و موعظت، بجز این خطبه بود در آن حضرت صلی الله علیه وسلم

۶۲ اثر بقیه حجه در آخر وقعه و قتل او

ذکر ولایت عجته بن نافع در مرتبه دوم در ملکت افریقیه و بیان وقایعات و کشته شدن او

از این پس در سوانح سال شصت و یکم هجری از حوادث عجته بن نافع و اثارت او در ملکت افریقیه مسطور گشت بجمله چون در زمان معویه از اثارت آن والیت معزول و بشام باز شد معویه او را بمعاودت نامزد نکرد بار دیگر بار دیگر بار دیگر

باد آمری سروف است پس در آنجا فرو گشت و در آنجا آب، پ بجولاجم مردمان عطشان
ماند نزدیک مشرف بر هلاک شدند پس عقبة را گفت تا زکه است در حضرت خدا تعالی نیاز
بعادت خانه بجوی این مقام آبی زمین بدو بر هر دست گاو دیه کرده و آب
جوشید نمود خرم و شادان مردمان بدو بجوانند نزدیک آب آمدند، خوشکه و باغ میده نز
ازین روی آنجا نام لوماء الغرس نامیده نز چون عقبة از آنجا بدینه طیبه و در میان آن
و خیران هزیمت بود زمانه است فرا رسید لشکریان بدان لوشان گاه فوج از پس فوج چشم
کیرند و عمل خویش نمی دیدند او بدین مردمی دیگر دشمنان لوشیرون جنبش و کوشش نمی نمیه
و قدرت حق تعالی نداند و خود بطرف آنجا بود بردند، نبرد و، او بر سود و قتل بس نمود
چنین مردم روم او بود در آن قلت بدیرند و روی طمع بنهند و در قلعه لوذرون بر کشه و او بدو
بدشام فرو گرفته، و در مقاتلت گفته عقبة بن نافع هرچند این بدو بعلم نجوانند از و س
بندیرفته و خان نبود و در آن مقام ابو المهاجر و الی افریقیه بود کسیله بن لمکیم بن
و از زرگان و او د ساد زعمای مردم بربر بود بعلم او بود، بعلم دو نزد عقبة نیکو
روزگار میرد چنین عقبة و الی افریقیه شد ابو المهاجر از مقام و منزلت کسیله بدین از
گفت و نگهبان مقام و منزلت او تحی کند لکن عقبة بن نافع بندیرفت و کسیله بدو و خود
خشم نگرفت، تا چنان افتاد که روزگو نقدی بر عقبة تفریح کند کسیله بدو فان کند بشد
و بکبر سلاطین دولت کند کسیله گفت آزرده نگشت انگیخت و ان و غلامان نی قاصد
و این مهلت بار نمیه عقبة او بود و شام شد و گفت البته تو نخواهی این کار بسازد
کسیله ناچار آن فرصت نگاه داشت و زهر چنین ابو المهاجر این حال بود بدست تفریح کند
و عقبة بود ملامت نمود لکن اخله در خدمت عقبة معمول نگشت و از آنجا نگه نخواهی
بر شد ابو المهاجر کفتی حال و کار بر این منوال است، بر او بود بند کسیله و فراز
زان در بر تو نمام عقبة تهاون و تا چگذرانند و کسیله کین در دل بر دو آغاز نمود
و فضیلت نداد و چنین این روزگار بدیر گشت و آن ضعف و ذلت بود در عقبة پدید
و رو بدین از ضعف حال عقبة نگران شدند کسیله بود و این مقام در لشکرگاه عقبة
کار هزیمت و در این بود تا رو میان بود رو بطع و طلب بر افکند نام فرالله چنین حال
رو میان بود است مقام انتقام بود یاد و اهل و نیز تفریح نمود آنچنین گفته عقبة

بر فتح تاخت ابو المهاجر، عقبة گفت پیش از آنکه جمعیت کسیله قوی گردد بر شتابید و این
بگفتار ابو المهاجر بخان در نیامد آهن، عقبة در بر دو سوک بجولیس عقبة بن نیز کسیله تاخت
و کسیله از طریق او در بر آمد، مردمی بس رانده چنین ابو المهاجر این حال بدید بدین

شعر ابی محجن الثقفی تمثل حیث

لَقَدْ عَرَّنَا أَنْ نَتْرُكَ الْخَيْلَ بِالْقَنَا وَأَنْ نَرُدَّ الْمَوْتَ عَلَيْنَا وَنَأْتَمَا
إِذَا أَقْعَصَتْ عَنَّا الْحَدِيدُ وَغَلَّقَتْ مَفَارِيجُ مِنْ دُونِ الْقَصِيمَةِ وَادِيَا

گفتی از اینکه این نیز آفت دشمن دیرینه کان هم دست از ما بدارند چنین
این شور غیرت آمیز کوس از عقبة بن ابو المهاجر نواز بندرا دو گفت اکنون کار
از کار بر گذشت و تیر قضا بر هدف نیست تو بسلامت ملحق شود، رت و والیت
الی ان قیام جبر هم نی تهادت بر خیمت نام ابو المهاجر این بخن بر بندرت
و در رسوار بهادت از ما، رت و ایالت جشم بر گردد و مهل آجرت بر گشت بی عقبة
و مسلمان چنانکه از این بی بهادت بی غلاف تهی بود هم شکسته و زهر بر دم بر بر
نهاده و؛ الجی تفاق ما آنه دد را این جنگ تمامت مسلمان نهند شد و گفت بنی اوی
انصار، نفر رسد و د هیر لشکر بزرگ و صاحب قفصه الجی بود از جمله بزرگان اوان
همت جنی از هیر بنی قیس بلوی از جانب عقبة در قیروان بود این خبر بدانست عزیمت
بر مقاتلت نهاد لکن لشکر ضعیف، و در مواقعت نگرفته و عصر را در نیافته و شتر مردمان
تباهت آنجاعت بادیت کرفته و زهیر، چارشم، الجی این مخاوت چنین بی نیاز
بر قه رهی نهاد و در آنجا اقامت و از هیر و از آنطرف بر دم از فریقیه تمو لکسیله الجی نگذرد
و کسیله آنچنان از فریقیه رهی نهاد و این وقت اصحاب افغال و ذر آن مسلمان در بجای
بجفه و از لشکر کسیله در طلب، ان بر آمدند کسیله الجی این بلوان ها و بقیروان اندر شد
و بر مملکت افریقیه مستولی گشت و در آنجا اقامت نمود، ها هیر و از کار بجی الملک بنی
مروان بی آمد و سلطنت او نیز کرد و از زهیر بنی قیس بلوی، رت افریقیه بر گشت
و در آن ایام زهیر در برقه بن هیت و بر جلدار از و نیلانیت و از هیر بنی قیس بلوی
بود نهاد و؛ لشکر بلوان ها الجی الملک بنی مروان از ابرقه رهی نمود کوه و دشت
در نوشت و؛ لشکر جنگ به بولیت و لشکر بی بود در بیکت و خوان ها بهادت نجوانند نه الوکوار نمود

ذکر بعضی از لوائح و حوادث سال نهصد و هشتم هجری خورشیدی

در اینسال ولید بن عتبه مروان را عزل و نیز در اینسال محمد بن علی الباقر بن علی الاکبر بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین در بقیع وفات یافت و مشهور است بروایت ابن اثیر که او در اینسال عبد المطلب بن السائب بن عبد المطلب بن اسد المخزومی را و بروایت دیگر محمد بن السائب بن عبد المطلب بن اسد المخزومی را و بروایت دیگر عبد الله بن السائب بن عبد المطلب بن اسد المخزومی را و بروایت دیگر عبد الله بن عبد المطلب بن السائب بن عبد المطلب بن اسد المخزومی را و بروایت دیگر عبد الله

حکایت تنبیه کردن

مذاعت جبه

وَيَفْتَحُ فِي الْقِلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَقَدْ حَمَلَ بَيْتَ مَالِ الْبَصْرَةِ بِالْأَمْسِ وَتَرَكَ الْمُسْلِمِينَ
بِهَا يَتَخَوَّنُونَ الثَّوَى وَكَيْفَ الْوُمَهُ فِي ذَلِكَ وَقَدْ قَاتَلَ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ
وَحَوَارِيَّ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَنْ وَقَاهُ بِنَفْسِهِ وَإِنَّمَا مَرَدُّ
ذَلِكَ قَلْبٌ أَعْمَى وَبَصِيرَةٌ رَكِينَةٌ وَجَنَانٌ صَبُورٌ لَكِنْ زَنَاءُ
شَيْخِ ضِرَارٍ وَأَكْوَلِ أَمْرَارٍ حَلَالٌ لَهُ وَدَرَّ بَابِ سُوءٍ وَقَلِّ مَنْ يَسْلَمُ مِنْهُ لَا لِ
الْبَصْرَةِ لَوْ دَرَوْا بِحَقٍّ كَمْ تَمْحُو وَمَا تُثْبِتُ وَدَرَّ بَابِ بَيْتٍ لَا يَسْلَمُ
أَزْكَى حَالٍ وَصِرْتُمْ جَمِيعًا بِخُتُونِ بَاهٍ رَوْزَبٍ مِنْ آوَنْدَ وَمَنْ فَكُونَهُ أَوْ بُودَ رَانْخَارَ
بِسَرْزَنِيٍّ وَعَلَامَتْ نَكُو مَعْنِي كُنْتُمْ، اِنَّكَ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةَ وَحَوَارِيَّ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ عَنِيفٌ دَرْزِيرِ وَ، آنَكَ اُولُو نَكَا هَدَارَ نَمُودِ يَكَا رَحِبَتْ فَجَبَ اِبْرِي بِي اِينْ كَلَاتْ
بِنْهَارِ رَهْ بَشِيدْ بَا قَايِدْ فُودْ سَعْدِ نَجِيرِ بِنْهَا، مَوْلَانِ بِنْهَ خَزِيمَةَ كَمْ مَوْلَنْدَ كَسِ
وَ، اِبْنِ زُبَيْرَ اُورِ دَرْ رَمِ آوَرِ فَنِ، وَ مَوَاجِرِ آيَتِينِ بِرْكَشَهْ آلَكَاهْ نَمُوشْ، بِنَا زُبَيْرَ

قَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَاماهَا إِنَّا إِذَا مَا فِئَةٌ نَلْقَاهَا

تَرُدُّ أُولَاهَا عَلَى أُخْرَاهَا حَتَّى تَصِيرَ جَمْهَمًا دَعْوَاهَا

يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ أَمَا أَعْمَى فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى يَقُولُ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ
الَّتِي فِي الصُّدُورِ وَأَمَّا فِتْيَانِي فَإِنَّ الْقِلَّةَ وَالذِّلَّةَ فَإِنَّهَا مَلْعُونٌ لَا تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا
أَبُوكَ وَأَمَّا قَوْلُكَ وَأَمَّا الْمِنَّةُ فَلِأَمِّكَ أَسْمَاءَ إِذَا نَزَلَتْ عَنْ بُرْدَيْ عُوسَجَةَ وَأَمَّا
قَتْلُنَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ فَبِئْسَتْ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ لَا بِكَ وَلَا بِأَبِيكَ فَأَطْلَقَ أَبُوكَ
وَفَالَكَ إِلَى جِلْبَابِ مَدَّةِ اللهِ عَلَيْهَا فَمَتَاعُهُ عَنْهَا ثُمَّ اتَّخَذَهَا فِتْنَةً تَعَالَوْنَ
دُونَهَا وَصَانَا مَلَا لَهَا فِي بُيُوتِهَا فَأَنْصَفَا اللهَ وَلَا تَحْمِدَا مِنَ الْفَتَاهَا أَلَا يَرْتَحِلَ
زَوْجَةَ نَبِيِّهِ وَصَانَا مَلَا لَهَا وَأَمَّا قَتْلُنَا إِيَّاكُمْ فَإِنَّا لَقِينَاكُمْ زَحْفًا فَإِنْ كُنَّا
كُفَّارًا فَقَدْ كَفَرْتُمْ بِفِرَارِكُمْ عَنَّا وَإِنْ كُنَّا مُؤْمِنِينَ فَقَدْ كَفَرْتُمْ بِقَتْلِكُمْ إِيَّانَا وَأَيُّ اللهِ
لَوْلَا مَكَانُ صَفِيَّةَ فِيكُمْ وَمَكَانُ خَدِيجَةَ فِينَا لَمَا تَرَكْتُ لِبَنِي أَسَدٍ عِظَامًا إِلَّا
كَسَرْتُهَا يَكَهْ، آنَ قَوْمٌ تَيْمَهْ وَخَ كَهْ بِوْ، نَجِ نَارِيمْ وَبِرْوِنِي جَزِيرَهْ أَرْ لَوْجِ وَلَهَامْ مَلَامَتْ بِوْ
بِرْخُو هَمْوَارْ نَمَارِيمْ بَلَكَهْ آنَكَهْ بِنَمْ أَزْآنْ بِرْ تَلَافِي كَنِيمْ وَآغَازْ بِوْ، بِنَامْ بَا بِيمْ وَنَزَارْ أَوْ بُودْ وَكَفَارْ
نَهِيمْ اِرْ بِرْ زُبَيْرَ اِ، اِنَّكَهْ مَوْجُورْ اِرْ يَكِي هَمِي كُورْ بَا، ضِرَارْ قَالَ فِي وَهِيمْ ظَهَارْ اِينْ هَمْ نَمَانْ كُورْ نِيتْ

وَهِ اِنَّكَمْ بِوْ

وَبِهِ وَبِ سَمُورْ كَتْ
قَلْ أَمَكَ فَجَرَكَ فَإِنَّهُ
أَوَّلُ مَقْعَدٍ سَيُلْطَعُ بِحَرِّهَا
لِلْجَبِرِ سَيُلْطَعُ بَيْنَ أَمَلِكَ
وَأَبِيكَ وَمَعْرُورٍ كَبِيرٍ
مَقْعَدُهُ أَزْبَيْ تَمْ جَانَكَهْ
بِغَفْرِ كَتَبَهْ لَذْ مَقْرُوحٌ اِسْتْ

چِهْ آنَكَهْ بِرْ وَزْ نَظَاهِرْ مِيتَوَانْ دِيدْ بِرْ بِنَدْ كَنْ چِشْمْ هَمْ اِيلَا دَرَكْ مَعْقُولَاتْ وَهَمْ بَارَاتْ بِنَاتْ
كَايَتْ اَزْ اِنَّكَهْ چِشْمْ تَوْ رُوشَنْ اَسْتْ دِيدَهْ هَلْجَتْ كُورَاسْتْ وَا، اِنَّكَهْ كُفْرِ فِي رَبِّ قَلَّةٍ وَذِلَّةٍ تُوسْ
سِيرَانْمْ هَا، دَرَاِينْ سَعْدِ هَكَمْ اَسْتْ وَنَهْ تَوْمِيهَ اِذْ وَنَهْ حِسَابْ تَوْمِيهَ هَمْ وَا، اِنَّكَهْ كُفْرِ مَعْرِسْ
مَلَالْ بِيَنَدَمْ وَدَرَاِينْ كَارْ مَوْ اَزْ قَاضِي شَرْعْ خَارِجْ نَخْوَاذْ اَزْ اَمَارَتْ كَهَا وَبِزْ بِرْكَ تَا، يَا تَوْ خِرَدْ مَنْ
چِرْ نَخْتْ بَجْرَهْ وَخُتُونْ وَبِ سَلْعِ كَهْ آنْ بَجْرَهْ بُودْ، بِنْ، دَرْ تَوْ وَبِدَرْ تَوَانْ فَرْ چِشْمْ تَرْ دِيدْ وَا دَوْ هَوْ يَكْمْ تَكْ
وَا، اِنَّكَهْ مُوَبِقَكْ، اِ، اُمِّ الْمُؤْمِنِينَ مَلَامَتْ نَمُودِ يَكَا عَائِشَةَ بِسَبَبِ بَا بِنَ كَشَهْ خَوَانَدَهْ
نَهْ بِسَبَبِ تَوْ وَبِدَرْ تَوْ لَكِنْ بِدَرْ تَوَانْ بُرْدْ وَفَالُوسْ تَمْ طَلَمَهْ دَرْ هَوَارْ نَفْسِي وَانِيدَا، اِرْ تَ وَهَكُوتْ
تَدْبِرْ كَفْتَهْ وَامِ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اَزْ حَجَابِ كَهْ خَدَارِ بِرْ دَرِيدَهْ بُودْ وَنَكَاهْ كَهْ بُودْ نَكَنْ بِنَمْبَرْ هَمْ اَزْ
بِنَمْبَرْ دَرْ حِجَابْ غَرَلَتْ بَاتَهْ وَاَزْ اَسْرَارِ بِرْ فَتْ كَفْتَهْ بِرْ فَتْ آدَفْتَهْ وَاوْلَادْ بُوسَهْ كَفْتَهْ وَبَا بِ
حَصُولِ اِ، اِرْتَ وَدُهُولِ خَلَافَتْ خَبَرِي كَرْدَهْ، بَا يَهْ فَتَهْ نَفْتَهْ دَرْ بِرِي اِفْتَفَاقْ مَالَهْ لَكِنْ
زَنَانْ خَوْدْ بُودْ رَاسْرَارِ خَوْصِيَاتْ كَفْتَهْ وَ، خَدَارِ دَرْ بِرْ سُولِ خَدَارِ بِصَدْقِ وَاِنْصَافْ نَفْتَهْ
نَوْصَهْ بِرْ سُولِ اُولَادْ بُوزْ بِرْ اَنْ بِرْ فَتْ آدَفْتَهْ وَزْ نَانْ خَوْدْ بَانْ نَدْ نَرْدَا، خَاكْ، بَا هَا،
بَا، جَمْعِ جَمْعَهْ مَلَاقَاتْ كَهِيمْ بِسْ بَعْدَ مَالَاتْ اَزْ هَاكْ بِرْ فَتْ بِنَهْ اَكَهْ كَافِرْ بِهِيمْ هَا، اَكَا فَرِيدْ
وَاَزْ هَزَارْ جِيدْ وَاكَرْ مُؤْمِنْ بِهِيمْ هَا، كَافِرْ نَدِيدَهْ وَ، فَاكْ هَالَهْ سُوكَنْدْ هَزَارْ اَكَرْ نَبِيبْ
مَكَاتْ صِفَتْ دَرْ مِيَانْ نَاوْ مَكَاتْ وَحُرْمَتْ خَدَكَهْ عَلَيْهَا السَّلَامْ دَرْ مِيَانْ، بُودْ هَرَاَيْنَهْ بَرَاتْ
بَرَاسَدْ بِيَجْ كَظَاهِرْ وَمُظَهَّرْ، بَجْ نَمْرَكَهْ اَتْهَمْ جَزَاكَهْ دَرْ هِيمْ مِيكَتِمْ نَيْزَ اَكَنْهْ اَزْ نَائِبْ اِيلَانْ
بِسَارْ مَرْ آدَنُومْ وَدَارَايِ بِيَجْ وَمَتْ وَتَرْ لَرْ نَاشَدْ بَجْلَهْ چِيزِ اِيشَانْ عَلَى عَارِضْ اَنْ بِنَ وَبِرْ
تَهْ، دَرْ اِيَا، وَا، بَا كَشْتْ اَزْ، دَرْ اِيَا رَسِيدَهْ مَوْصُولْ اَزْ بَرْدِنْ عَوْكَهْ حَرْمَتْ اِيَا، لَكَشْ
لَا تَوْ نَهْ نَكْدَمْ هَا، بِزْ، كَمْ وَاَنْ عَلَى بِمَكَالَمْ وَاجِبْ نَخْتَ مَكَ فَالَهُمْ كُمُ الْجَوَابَ
اِذَا بَدَهْوَا جَهْ هَرَكَى، اِ، اِنْ آغَازْ نَخْ طَرَازْ كَنْدْ وَبِكَالَمْ تَعَالَتْ نَهْ بِوَا بِكُونَهْ نَهَا
بِاَنْجْ دَهْنَدْ وَسْرَمْنَدَهْ وَسْرَ نَكْنَسْ نَيْزَ اَكَوْ دَا نَجْ بِوَجْ دَاَنْ سُرَ لَكَمْ زَنَدْ وَبَا نَجْ سُو
اَزْ آلَاجِ كَلَمْ وَكَزَارِ اَنْ صَدِيثْ بِرْ بَنَدْ اَزْ بِنَمْبَرْ كَفْتَ اَرْ، دَرْ تَوْ مُونَ نَدْ مَهُورْ لَكِنْ
فَرْ عَيَانْ دَرَنْدَمْ بِرْ خِلَافْ فَانْ تَوْ كَارْ لَكَمْ، دَرْ بِرْ لَكَتْ اَرْ بِرْ كَرْ فَنِ اَزْ اِنْ كُورْ اَزْ اِنْ
كَنْ هَجِنْ وَاَنْ لَوْ، وَرْ طَاقَتْ بِرْ اَبَرْ وَمُطَالَعَتْ نِيتْ وَنِيزْ دَانَسْتَهْ بَا، اَرْ هَا بِيَتْ وَضَائِعْ
وَخَزَائِنْ قَرِيبْ دَوْسِنَهْ اَوْ خَبْطْ وَمُوجِبَاتْ وَ، زَنَدَهْ تَنْ اَزْ حَيَوَرْتْ وَحَيَاتْ بَرْ كَنَارْ

ابن وقت ابن زبیر خزیم بن فاتک بهدی ابن انصار سود خطاب بزبیر قواست نمود

يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ لَقَدْ لَاقَيْتَ يَا فَتَكَ ... مِنَ الْوَقَائِعِ فَالْطُفْ لُطْفَ مُحْتَالِ

لَاقَيْتَهَا شَيْخًا فِي ثَابِ مَشْيَخَةٍ ... فِي مَغْرِسَيْهِ كَرِيمِ الْعَمِّ وَالْخَالِ

مَا زَالَ يَفْرَعُ مِنْكَ كَهْلَهُمْ مُقْدِمًا ... عَلَى الْحَوَابِ بِصَوْتٍ مِنْهُ عَالِ

حَتَّى رَأَيْتَ مُصِلَّ الْكَفِّ مُنْجَحِرًا ... خَلْفَ الْغَبِيطِ وَكُنْتَ الْبَائِحَ الْمَالِ

إِنَّ ابْنَ قَائِنَ مَعْرُوفٌ فَعَلْتَهُ ... خَيْرُ الْأَنَامِ لَهُ فَعَّالٌ مِنَ الْخَالِ

غَيْرَ الْمَنِعَةِ الْمَتْبُوعِ سُنَّتُهَا ... وَبِالْفِعَالِ فَقَدْ غَيَّرْتَ بِالْفِعَالِ

لَمَّا رَأَكَ عَلَى رَهْلٍ بِأَشْهُبَهِ ... حَرَّتْ عَلَيْكَ كُسُوفُ الْخَالِ وَالْكَلَلِ

فَاخْتَرْ مَقُولَكَ الْأَعْلَى بِشَعْرَتِهِ ... حَزًّا وَجَيْبًا بِلَا وَجْلٍ وَلَا قَالِ

وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ إِنْ عَاوَدْتَ غِبَّتَهُ ... عَادَتْ عَلَيْكَ خَمَائِزَ ذَاتَ أَذْيَالِ

بجمله جنبی بردمان؛ ابن زبیر بهت کفت واز مجمع براق برزخ ابن عباس سرپیچ داد و بکریز نمود و نیز
مهر بنی الحنفیه اخوان الرعیه، در بهت نمود و دست ان الحین بر یزید بن معویه بوست یزید بکلان
خون میرفت که اشیاء ابن عباس از بهت ابن زبیر برآن است که بخواهد؛ یزید بهت نزد بنی بنی طلب و
طلب چنانکه علامه مجلی در جلد عشر کبار از کتب ذیقده بهر الحراج فرمود ابن مکتوب بیلوبا بن عباس
مسطور نمود اما بعد فقد بلغنی ان الملحد ابن الزبیر دعاك الی بیعته والدخول فی طاعته
لیکون له علی الباطل ظهیرا وفی الاثم شریکا وانك اغتصبت بیعتنا وفارقت الجماعة
لله لما عرفك من فقهنا فجزاك الله عن فقه رحم ما یجزی الواصلین بارحامهم المومنین
بغیوبهم فانی من الاشیاء فلست بناس برك وتعجیل صلتك بالذی انت
له اهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع علیك من الافاق ممن یحرمهم
ابن الزبیر بلا ذنب وزخرف قوله فاعلمهم برایك فانهم منك اسمع وبك اطمع
من الحی للحرم المارق یزید بکیه هانا موضع رسید و ابن زبیر بلد کابکه سر بطغیان و دعوی
برکشید و دعوای خلافت بکند تو نیز به بهت دلها خویشتن و یاران و دیار را دریاب بلل
و دعوی بی هال و مشارکت در امام و کاهان فرا خوانده و تو محض وفاداری و دعایت جانب خویشتن
به بهت، اهتمام حق دارد در سرعت فرستادن برادرم و اهلی با رحام تو منتی بحطان فی جاهلیه
بهر خیر بوارد طالب دم و هر نیک و بد بود فرمود تا نیم ابن نیک تو فرو نکنم و نزد در صله و جایزه

توبه بقدار

توبه بقدار و فحش تو نزد در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ترفت و ابن زبیر اوارت بوبکر
هم اکنون بدار و نمران بزرگوار آنکه زبود بغرب و عمر و پس زبیر از آفاق و اطراف بکه آمدی کرد آنه
و بقول مخرف ادفر فقیه مثبته از زبان رود ذیت فی بعی و مکروه دیت او، خبر فاجر ص ابن جاعت بخبر
کوشی دهنده و الطاعت سوار از ابن زبیر بزبیده و دو جرم ضد بقیه انکس و فوز بزبیر
و رحمت مسلمان آغاز نهاده و جهیز تمار ز فحش ابن عباس مکتوب بزید بوقواست نمود و بابع
او بنیز کونه برنکاشت اما بعد فقد جاءنی کتابك تذکر دعاء ابن الزبیر ایای
الی بیعته والدخول فی طاعته فان یکن ذلك فانی والله ما ارجو بذلك بزك
ولا احمدك ولکن الله بالذی انوی به علیم وزعمت انك علی بنا بن بزی
وتعجیل صلتی فاحبس ایتها الانسان بزك وتعجیل صلتك فانی حابس عنك
ودی فلعمری ما توبیتنا ما لنا قبلك من حقنا الا الیسیر وانك لمحبس عنا منه
الفرائض الطویل وسالت ان احث الناس الیك وان اخذ لهم من ابن بزبیر
فلا ولا کرامة ولا اجابة وانك تسلنی نصرتك وتخشی علی ودك وقد علمت
حسینا علیه السلام ودیعة ابن عبد المطلب مصابیح الدجی ونجوم الاعلام غادرتهم
جمیعا بانزل فی صعید واحد مرملین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفنین و
لا موسدین تسفی علیهم الریاح وتنتابهم عرج الضباع حتی اتاح الله بقوم لم
یشرکوا فی دمائهم کفنوهم واحنطوهم وطیبت مجلسك الذی جلست فانی
من الاشیاء فلست بناس من اطرادك حسینا علیه السلام من حرم رسول الله صلی الله
علیه وآله الی حرم الله وتسییرك الیه الرجال لتقتله فی الحرم فما نزلت
بذلك وعلی ذلك حتی استحثه من مکة الی العراق فخرج خائفا یترقب فنزلت
به بخیلك عداوة منك لله ولرسوله ولاهل بیته الذین اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا اولئك لا کابائك الجلاف الجفاة الاکباد الحمیر فطلب
الیکم الموادعة وسالکم الرجعة فاغتنمتم قلة انصاره واستیصال اهل
بیته نهارا وتهتم علیه کانکم قتلتم اهل بیت من الترك فلا شیء اعجب عندی
من طلبك ودی وقد قتلت ولد ابی وسیفك یقطر من دمی وانت احد
ثاری فان شاء الله لا یبطل لدیك دمی ولا تسقینی بثاری وان سبقتنی

جلد ف جمع جالف از نیخ کنه و زبده

اتاح الله تیار

فِي الدُّنْيَا فَقُبِلَ ذٰلِكَ مِنْهُ وَقَالَ النَّبِيُّونَ وَآلُ النَّبِيِّينَ فَطَلَبَ اللّٰهُ بِدِمَائِهِمْ فَلَقِيَ
بِاللّٰهِ لَيَظْلِمُونَ مِنْ نَاصِرًا وَمِنَ الظَّالِمِينَ مُنْتَقِمًا فَلَا يُحِبُّكَ أَنْ ظَفِرْتَ بِنَا الْيَوْمَ
فَلْنَظْفَرَنَّ بِكَ يَوْمًا وَذَكَرْتَ وَفَائِي وَمَا عَرَفَنِي مِنْ حَقِّكَ فَإِنَّ بِكَ ذٰلِكَ كَذٰلِكَ
فَقَدْ وَاللّٰهِ بَايَعْتُكَ وَمِنْ قَبْلِكَ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنِّي وَوُلْدِي أَحَقُّ بِهٰذَا الْأَمْرِ
مِنْكَ وَلٰكِنَّكُمْ مَعْشَرَ قُرَيْشٍ كَمَا بَوَّتُمُونَا حَتَّى رَفَعْتُمُونَا عَنْ حَقِّنَا وَلَيْتُمُ الْأَمْرَ دُونَنَا
فَبُعْدًا لِمَنْ تَحَرَّى ظُلْمَنَا وَاسْتَعْوَى السُّفَهَاءَ عَلَيْنَا كَمَا بَوَّتْ ثَمُودُ وَقَوْمُ لُوطٍ
أَصْحَابُ مَدْيَنَ أَلَا وَإِنَّ مِنْ أَعْجَبِ الْأَعَاجِيبِ وَمَا عَنِّي أَنْ أَعْجَبَ جَلَدَكَ
بِنَاتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَأَطْفَالًا صِغَارًا مِنْ وُلْدِهِ إِلَيْكَ بِالشَّامِ كَالنَّتْلِ لِلْأَكِيلِ
تُرَى النَّاسَ أَنَّكَ قَهَرْتَنَا وَأَنَّتْ تَمَنُّ عَلَيْنَا وَبِنَا مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْكَ وَلِغَيْرِ اللّٰهِ
فَلَئِنْ كُنْتَ لَتُضْحِي آمِنًا مِنْ جِرَاحَةِ يَدَيَّ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يُعَظِّمَ اللّٰهُ جُرْحَكَ
مِنْ لِسَانِي وَتَشْفِي وَأَبْوَائِي وَاللّٰهِ مَا أَنَا بِآيِسٍ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وُلْدَ رَسُولِ
اللّٰهِ أَنْ يَأْخُذَكَ أَخْذًا أَلِيمًا وَيُخْرِجَكَ مِنَ الدُّنْيَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا أَنْعَسُ لَا
أُبَالِكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَقَدْ وَاللّٰهِ أَزْدَدْتَ عِنْدَ اللّٰهِ إِضْعَافًا وَأَقْرَفْتَ
مَأْثَمًا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

یکتبه یکتب بتوه از دعوت ابن زبیر بیعت
و طاعت خود و سر باز زدن از مقصود او بدین کتاب تراست لکم اگر این طلب حق ما بر تو
دشوار گفته بود خدا را در این ها رد کن و از تبع و تابعین تو و ما میان ما و تو حاکم باشد
و انديشه کن کدام دلالت و طغیان بر دین و تو تبع ما و فرمان ما مؤثر تر است و در اعمال خلیفه شتاب
مجوی و از این زمان تا مدتی صبر کن و از ما بزدار هر چه زشت و موجب خشم خدا بود از تو باز
داشتم قسم بآن خدائی که هست از زمان، و حق را پدید آورد، هم چنین پیشینیان او در بدعت حق
بر مسند خلافت جای گرفته بدان جز آنکه از حقوق ما بخود و تو تحمیل بود باز نکرده و هیچ از
حقوق ما باز نداده و دیگر خواهد رسید بعصر او مردمان بود بر او خیزند و او را خلعت خواهند
داد از کن را بنشانند بر اریکه دار این تا نزدیک دگر مدت و دیر تر و عطا و فرائض و خمس و صدقات
و دیگر حق بدو ما بازگردانند و بدو رسد خواهد آنکه دیر رسد بر او خیزند و او را خلعت
دنیا، و به بول و کبوتر و سرگین خران عیسی و حواریان عبد المطلب به و جای شبانان و دنی
و طریقت سید المرسلین و شاگردان آسمان هدایت و آیین بعد از آنکه دانند و دیگر تو

ایشان بود در یک سرزمین بخشی در گنبد نه و بر بنه و حیلی دیگر کفن در، یعنی آن آب بیکنه نه
و نهان نه خشه آن آب بر ایشان تابد و باد بر جنبش فانوزد و بهمکی بارل ایشان باز
نرسید، قاهر خدا نه اگر دیر بود بخشی ایشان بر یک نبهه نقد فرجود تا بازنه و آن ابدان
شریفه و جید گریه بود از آن فاکر گشته و در آن فاک نبهه و تو بخیال در مجلس رود
و غرور و غرور و طنبور و فسق و فجور خویش چنانکه دیگر روزان جلوس میکردی نشسته و با خلعه
بهیچ چیز نشمرد بنا، اگر جمله آن و احوال عالم بود از خاطر بر، و حادث شان و محی از اوده
خرد بود، دیده انگاشتم هر گز بر نفس تو حسین علیه السلام نفوذ از حرم رسول خدا صلی الله علیه
و آله بکرم خدا و فرزندان حسن از مردمان بود بر ایشان تقبل رسانیدن فی انگفت بود در آن حرم گذرم
فراموش نخواهم کرد و از آن نفس بخیال بر آن کنی و کنی بگذرانیدن تا جاوید در این بود در آن
و مدت حلیت و یگدست و غدر و خدیعت آنحضرت بود عیان و نهان ظاهر و باطن
تو از کلمه بر آن در آورده، ام حسین علیه السلام در حالی انبیاک و از گرندی در اندیشه بود
از کلمه برفش شد این وقت لشکر تو محض عداوت تو، بخدای و رسول خدای و اهل بیت رسول
و حضار این این بود از تا مستدعا بی و شتاب بی و دلهره بسته را بی تا خشه و ترس از آنچه شنیده
و دیده ایشان و صاف آن اهل بیت است نه پدران اجلاف تو، و جاف تو در آن کجا خیر
و از آب و فاک نقاوت و ضلالت خمیر بود جنبی، ام حسین علیه السلام این حالت بیخبر آمد شد
که او بخویش نگذارد تا کار بدی باز شود این مقام قلت، یاران و انصار او بوشیدند
شرده و استیصال اهل بیت او بود فوز و فلاح دانسته د، بنی کار خبث و فاک و آنچه
نگاه، اهل بیت ترک در تیز داد و آخر بود، این حاک و این نگویده چنانکه از تو ظهور یافته
هیچ چیز نقص نشگفت از آن نامرد تو در طلب دنیا و سعوت نفس خویش، انگیخته اولاد پیغمبر
بکشتند و آنک خشم خدای از تمیر تو بیگذرد و توبه از آن، و هیچ رفع نخواهد از تو بخواهم تا الله
خشم خدای بر تو، طل دعای فی تو تو عاطل نمی ماند و چنانکه در دنیا بخشم خدای سبقت جست در آخرت
بخواهد و اگر در دنیا بیش گرفتار نیامد، پس از این بخیران و اولاد پیغمبران بوبکه دعای
خشم ایشان بوجست و دعای ایشان نصرت مظلومین و انتقام ستمکاران کافی است
بهیچ در شگفت و فرغت و تکبر و نخوت بانی امروز با منظر کوه بر می نیز روزی
بر تو پیروز خواهیم دید و در کوب بدنی از و فای فرض و حقوق خود باز نخواهی

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [

[illegible] عجلت کرد و او بوسید حمیت الکفی بهدراک، فات نکح نیت و آنچه از دولت رفته
مدلت باید و از این جمله گذشته، او نیافته بود و در حفظ حقوق خویش باقی، و ملت او دیم
و هم بصورت او وجب نبود و در آن امر که فدار، او بدان اختصاص داشت مانع نزاعت جدید الکفی
گفت بر فی و ثوار افقه از آنکه بدو رسید هم ایدون آنکه دارن، اکمل ابو القاسم انوقت
محمد بن علیه السلام آغاز تخی که وفدار او عهد و ثاقت پس از آن فرمود خان تولیتم خداوند
رحم تو در رحم خویش نهاد و او بو ثواب جلد و لبث دائم طویل برکت ذهر و در جوار
ملک جلیل برد و دار جلد بر فی و ثوار افته و، نیک بدانسته ام و نقض، نقض تو ثبت و غدر تو
، نشر و غم تو ثبت و گمان من چنان است ه اگر تو نقض، چنین مقابلت بجنس برهه پسندیده تر و
و افضل بود خیار من کوس و از کار ه لب ربد و نگوهیده بود جناب میوزیدن و هم اکنون
خواهش من از تو این است ه درباره حسین علیه السلام چیزی ه بو نگوئی ه او مقهور
و شقیق نیز و بسر بد رفی است اگر تو تمام کنی، تو تم گو و چنانکه میگوئی، تو دشمن بود نیز نگفت
از فی جز نخی نیک و بالا نیکو خواهد شد نکنی، ما الکفی، از هیبت، باید ستکه و آنکه وام بر گردن دارد
باید ت، از هیبت او انام محمد بن حنفیه فرمود، او هیبت ها، تو هیبت کهم ها، آنچه از دیوان فی نوشته
و ثبت مود نیز بر گردن نهاد و فدار بود همه دیبای کدام ه جندان نعمتها جز بدو بد گردن آنچه و اگذارده
ه از آن امت سنت سنی بر تو تمام آمد این مقام نزید ه، بر ای خالد لکه و گفت ای پسر عم، با نیز عم
تو از ملامت و فریفته که و خدیعت و نکوهش و دنائت بگذر آرات و اگر جز او کی دیگر از آنان، نگه دیتان
این نخ مینیند میگوئی خلدون و فلان مبلغ قرض بر گردن دارم به گرفتن اموال، او غنیمت میرآ
آنکه ابو محمد بن حنفیه لکه و گفت، ای ابا القاسم، فی میت کردن فرمود آری، امیر المؤمنین گفت
هان، سعید مبارد ه هم در حق تو فان لکم کسر بو نزلت، ، خذ دار او و نیز هم وقت از تو
اراده انصراف نمائی ه الله قال تو صله دهیم فرمود مو حاجز در این مال نیست و لیب آن
نیا هم نزید گفت هیچ زیادتی نداری ه، خذ دار و هر کس ه بخواهد از اهل بیت تو، از رسانی
گفت، ای امیر المؤمنین قبول لکم راقم حروف میگوید از این خبر معلوم لکه ه خاندان بنی حنفیه
با نزید بیعت نمودند و بحرف نگذشت بجمله نزید بلده آن جناب او دیگر از منازل فاصله نزول
جاه و محمد بن حنفیه بهر با داد و شد مکه، برون در آمدند تا خان اقامی ه در آن اوقات تعجب
از ا ل مدینه نزید ملعون و فجو نعفه و منذر بن زبیر و عبد الله بن عمر بن حفص بن مغیرة مخزومی

وقایع این خطبه

وقایع این خطبه بنی ابا عبد الله در نیز، آن جناب و افدین بعوفه چنانکه از این پیش نیز اشارت
رفت و روز خمیس تهم نزید لغه الرعیه بمانده و نزید هر یکا و نیمانه منور درهم و منده از هر
صد منور درهم جایزه عاد و چنین اکرام نزید آنها سبب بر نیانگیخت محمد بن حنفیه نیز از خصت
طلبید، تا بخانه خود بنی نزید رخصت عاد و نیز داد و منور درهم بدو صله عاد و هم از
اسم لغیه و الحمسه بر عیا چنانچه آن جناب قرع نمود ه ایشان به یکه منور درهم بدو است آنکه
، محمد بن حنفیه امر نمود و گفت، ای ابا القاسم ها، امروز در میان اهل بیت تو بیع تر در بر نشانم
که در مسکن جلال و عظم از تو دلا تر هیچ گفت بدت میدارم ه از فی عداوت نجوید و بنگه
حظ نی دارند فی در آن است امر ها ئی لوکد، با فدار دولت نمدارم ه از فی مفارقت کنن
گاه یکه نگوهیده ه از اخلاق و افعال فی بنی محمد بن علیه السلام فرمود، آن کار و کردار که
، حسین علیه السلام بکار آورد، هیچ بر است ه هرگز چنان از آن در غیر الکفان نیامد تا ادراک آن
در ایشان و آن نشان صورت بندد، نیاز گفت از اینکه اگر این نخان از آن بر آنند و این از این
و تدابیر بعد آن کار را بر بندد ه بر دارنان فی بر پسر پیغمبر خدا بدلت کنن ه از عذاب اکبر و خجلت
حضرت داور و خصومت خویش و قدرت جاویدان و ذلت ابد الآباد و شقاوت موبد شهادت
فاطر، آن لی دین بر امش آن بر مرگ، بنی طمع از آن شب میدرود و این طلب است بر دوام
دین به بهانه ابد و عقوبات بر دوام و عذاب بر شده و حق بجانب ه بسیار دا، الکفی، ها از
آن زمان رفی، تو ملافات کهام، الکفی، چنین است ه از تو نزید ه ام اگر خصلتی نکرده و صفت
نزموم نگران میشوم خرس سکوت نمی بخشم و تو ا اگر خدا لکن گون نمی توانستم لکن چنانچه حکم خدا
و حق اوست بر تو آنا میرحشم صفحه ارادی، این سوفان گفته و، ای ان نمان لنا ه ام علیکم
بهرد، ان اولین گذرد و این سوگند نمودار مرد از مسلمان و حکام شرعیه، از نهنه و سوار تو خبر
خیر نرسیده است مگر اینکه نمی بکنم تو از نزد این سکر ه حبس و بند و عمل نشان بر سیده
و آنکس گردا، امور عامه است و بر رضی بر تو دلی اشهار او بو خلیفه نخواسته چنین نیست
نیز بر دوی و جهت ه ارا کتاب او امر و اجتناب از نواهی نیز بس از فدار دی خواستن
به بر هنرد گان گذشته بود ا اگر چنین نزید این نخان البته اسیر و مردود لکه و گفت هیچ
کفر از تو نیز نوده ام و دولت هم دارم ه از نی بس دارای جنت ه تو سوار می دهد، فی نکوب
کنن و تقصود نزد من محمد بن علیه السلام فرمود ا نه، ا حنین کنم و بدان او نیت بنگه تو نیکوئی

آنگاه یزید وداع کرد مدینه باز کرد و آن اموال سوی شام برد و میان اهل بیت خویش و حاجت
نیز نهاد و قریش از راه حجاز و دشمنی و عداوت که با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند
خبر عیال رسول خدا صلی الله علیه و آله را بشام بردند و بر یزید وارد شدند و یزید
ایشان را بنواخت و اکرام کرد و ایشان را بر خویش بنشاند و ایشان را بر آن داشت که
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بر فاطمه علیها السلام
و بر حسن و حسین علیهما السلام طعن کنند و ایشان را بدان تحریص کرد و ایشان
بدین کار مشغول شدند و یزید بر ایشان بخندید و شادی کرد و ایشان را بنواخت و
صلت داد و ایشان را بر آن داشت که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر امیرالمؤمنین
علی علیه السلام و بر فاطمه علیها السلام و بر حسن و حسین علیهما السلام طعن کنند و

وتوبیخ تست از هر سه ملعون در معرض دیدار است هند و آنکه الاکبر لقب نهاد و فرمود از
آنحضرت کار و کیر کنی خشم و غضب تو از فرزندان و خویشان و خواص تو بر تافتم و
برافروختم و همه امید و آرام را تا معاشر نبرآیند بخشم طفیان بالای ایشان برانگیختم
حکم آنحضرت را، ارت و ملکوت باهم، باشید مغیر موجبه ملعونه در قرآن بر دوران نازل گشته
راه جنت بر ایشان بسته و از نعمتهای آنحضرت باهم چنین لقمه هنا که این خصومت

عطش شدید و حلق سوزان و جلب لوطی
کنیز از کنار که دویدن دارد
اغلب امور است

بیشتر دربان بزنم و بزن عبد کشی تا بحدی که من بودم و انا مع بدکیوی اباک یا امیه
ومشرحی لک ما قد شرحته ناصح لک ومشفق علیک من صنیق عطنک و
حرج صدرک وقلة حیلک ان تحمل فیما وصیتک به ومکنتک منه من شریعة
محمد صلی الله علیه وآله وامته ان تبدی لهم مطالبة بظلم او شائبة بموت او برد ذا
علیه فیما آتی به او استضعاف الما آتی به فتکون من الهالکین فتخفض ما رفعت
وتهدم ما بنیت واحذر کل الحذر حیث وضعت علی محمد سکده ومنبره وصلاته
محمدا فی کل ما آتی به واورده ظاهرا وانکل التحریف والواقعة فی شریعته واولهم
خیلا وانعمهم بوائج لعطایا وعلیک بقامة الحدود فیهم وتضعیف الجنایة منهم
لساعة من مالک ومرتزقک ولا توهم انک تدع لله حقا ولا تنقص
فرضا ولا تغیر لمحمد سنة فتفسد علینا الامة بل خذهم فی مالهم واقتلهم
بایدیهم وانیدهم بسیوفهم وقطاولهم ولا تاجرهم ولن لهم ولا تحمل علیهم واضع
لهم فی محلک وشرکهم فی معقدک وتوضل بوجوههم والابر البسر والبشاشة
بل اکلم غیظک واعف عنهم یحبوک ویطیعوک فما امن علینا وعلیک ثورة
علی وبشیعه الحسن والحسین فان املک فی عدو من الامة قادر ولا
تقنع بصغار الامور واقصد بعظیمها واحفظ وصیتی الیک وعهدی واخفه
ولا تبدله واستمثل امری ونهیی وانهض بطاعتی وایاک والخلاف علی ربک
طریق اسلافک واطلب بثارهم واقض اثارهم فقد اخرجت الیک لبریتی
ولکبدی وشفعت هذا بهقولی یکیدان سویه ها، انکه تو نیز اورا دهم و تواز
جمار سلف مذکره نعم مجان تو بنواندز لوکم و کفت بمناکم بر تو از انکه میدان صعود
سکوت و لعت یابد و سینه است در تحمل شدائد امور مجروح لکد و بر دبارت در احتمال صوادر

قلت بزید

قلت بزید و در انجمله تو نعم وصیت یکنم شتاب کیری و در انکه تو در امت محمد خلافت
وحکومت باهم و در شریعت او حکمران باشی، نجنبه و قیام امری، در احکام شریعت کمتر از
اوامر طعن زنی، در موت آنحضرت تباشت کنی، در احکام و قوانین او تحریف کنی و زندقه
یا از انجمله طرز ریا کفک شعار و بوطه هلک و تاجر و صاحب توسع و انکه بوقتی بر کرسی عام
فروشتی و انکه بوشیاه نهاکام و بران کواهی دوکت بر بر زیر و عبد و کنیز آنحضرت بخشی
نامهواب و کواهی نجنبه از توجیب فلوس یا بود و نیز هر چه بود و آنحضرت او کم ظاهر آلصیق
کن و نیز هر ظاهر جنان بنا و اهل بکذار و در رعیت خویش چیزی بنا و عنوان کن و در بنه علم
و برد یا رسول در میان امیه و سیع و بکشه و عمم بردا یا رسول عطا، خرسه کواهی
و در اقامت حدود و اجرای احکام آنحضرت ما حجت مکن، در رد و رزق خویش الحمد لله و جنان الله
و کمان نبرنده در اجرا احکام آنحضرت خویش فروکذار نماند و با این و آخر و خصال ملعونه بش
و در مجلس خویش، جز از تکریم ایشان بکوش و آنچند که توانی روی ایشان سوی بلاد تو سل
نباه کن و در رهن ایشان، باش تا دولت و ثروت روزکار بسیار دارد کر خمر از ایشان دارد
فرو خورد و بعضو و اعضای کبدران، تو نیز دولت باشد و مطیع کردد و از تو دست خویش
دارد و فرزندان حسن و حسین بر خود و تو نیز پس کار جز از آنست با تو نعمت کند و کار ایشان
و هر کز، مورد صغره و کبار کفک و کفر قناعت نورزد و انچند که توانی آنچه کار ایشان
شارع این وصیت و عهد موده، تو تمام محفوظ بدار و بوشیده لکاه و آکاه باشی
در همه کار امور و نیز مراعات مجوس و اطاعت فرزندان خلافت و نیز هر چیز
و هر طریقت مخالف این سالک شو و فرض و ذکر بجوی و با، این موسی هم نهان و
آکاه باش این را، تو در میان تمام و نیز انچند سوی نیز قول و عهد تو نیز
معاویة ان القوم جلت امورهم یدعوه من عم البریة بالتوی

و این بهاء زده بیت است که دری الا نور مسطور است و در این مقام لکاه کردن نه است
چنین جواب عرایض مکتوبه و اوامر و مطالبش مکتوبه بسوی یزید بن خالد سلمه الله
یا امیر المؤمنین بسیاس بکذار مدار سوم تو حسین و اولاد و اتباع او بوسیله و فرزندی بکیر
سوکند با خدای انچه بدرم، بدولت نیفتاد، فی نفسه و از نیمی بهتر کی از نعمت که من الله و آنچه
از فرض صدق و اشراف لکاه او سوی نیزه نیکو بده و، و نیز نیکو کن و او بوسیله، از کواهان

آگاه عبید الله بن عمر خواهد آن از تو بزید بر فرش مردمان، بدین گفتند یزید، با تو هم گفت عبید الله کرد چنان
تو اصادق و نخن راست، باز گفت ام فروه است میدانم ام در این اندیشه از این ظاهر کرده، او
شریک بکم و چنین بدینه مرجعت کرده هر کسی، او علت است که ما می جواب از دین تشنه
و بدو این یزید بلید خط نامه از عثمان بن عفان نیز بعبید الله بن عمر بن نحوه از خط نامه عمر
غلیظ تر و اقرون تر و نزدیک تر بعبد و عبید الله بن خواند بر سر یزید و بسه نماند در کوفه الا کسی
فرقه و لشکر و نه بنی امیه بدین خلعت و نوازش و بذل بنی نحوه چنانکه بابد
معویه نبود و مولی بشر ۵ هزار این روز در امت محمد این چنین خلعت نبود راقم حروف گوید در
نقل این خبر عبارات مطلب، گاه بعبد و عبید الله و عبید الله بن این روایات سو
بنیز از این سند یاد و راقم حروف بر عمرت بر آن بر حوا این خبر از دهم اعتبار و قیمت
ساقط است هم اولا این مطالب ۵ در حقیقت هر از هم چیز طابع است بعبید در ابتدا صحیفه
نرسانود و آنکه عمر بن الخطاب، آن در همه حیاط و حزم و رعایت مرتبه شرعیه و اهل کار نفوس
و اهلم و الزام خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دنیا دار و ولایت مطلقه
۵ بلیت ثابت، بطام تربیت برادر موجود شکونه چنین طابت باز ورز روز
مرتبه ۵ هر سطری و نظر از عالم لکر و سفاق برآنی گفته است و نیز اگر عبد الله بن عمر
بادار این خلعه بعوا آن بزرگ دنیا لقی و آن سینه یزید بوبهام ملامت سفتی از همه بعبد
لکه چنان مرتبه ۵ این خبره و همه عشر کبار الاقوال مطوارات سر فرش از صحت نباشد
هم یزید از لا بران نخ لکه و این عمر بن، بنی رونده چنانکه از بنی مروان و فتح
عاشورا در مدینی کار محمد ۳ رتبه دشت و همه عشر کبار مطوارات ۵ علمه میفهد که
بلد در این روایت نعمه است که چنین حضرت ۱، چنین علم الله لعنه عبید الله بن عمر بن یزید
ملعون، نه لکه اما هو فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام
حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین ها، رزیتی بزرگ بر دهر و مصیبت عظیم لکه و قعه
بس عزه در اهلم بر نعود مدینه روزی مانند روز حسین نمیز این چنین روزی، گفتند نباشد
و نا قیامت نمرکه یزید در بنی او تولد یا اخی فانا الیک راجعا الی بیوت مهیئة
و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان
یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استأثر بالحق علی اهله و لکم

الا تبرز از اخذ الشر بکفاوه و قه

از احق نداران

از احق نداران ها، و او شنیدم نیاز آرامه دو شهال کرده و بسان بر دار نکه کرانه و ۵ راست
سلطنت و زعیتار خروانه بخلع خواهند و این عجله ها، نا وقت نباشد، از در مقاتله در آیم
هم اکنون اگر حق ها، بعد و این قاتلت بر اسقاط حقوق
و از ره حق بعد است دو تو او دیگران سو عدت و نکو بشناسی، و اگر این جمله از نیز ان
بعد و، او حق نیت و حق ها، غیر است پس بدر تو اول کرست ۵ این نیت و این بنیان
اساس کذاشت و بنیاد علیه اسلام جست و خود او نیز حق نمرد و بر اهل حق فرو نیاورد
جست و این او از حق نهی محروم حق بعد از این خبر معلوم میشود ۵ این کونه مردم
و ملکت از نامند یزید ملک الوقت کو کرنه چکونه توانند بعد و عبید الله عرب ام شود و یزید خبر
شام او، آن نیرو سلطنت و قوت نقاوت کجا از این بلد بر خیزد، هر کی او مسلمان نباشد
نیشنه و هم و این کلمات یزید طعن بزرگ و کن بر روش نر از قصر، بنیان ات
و بکه کفته لنا، قتل الحسین علیه السلام الا فی یوم الیقیة، یعنی قصر بحر انتوان نمود الا
ذکر وقعه حره و قتل مردم مدینه طیبه
بدست مسلم بن عقبة در سال شصت و سیم هجری

چنانکه عز الدین بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو الحسن علی بن ابی الکرم معروف بعز الدین
ابن اثیر جزری در تاریخ الکامل و مسعودی در مروج الذهب و ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری در مرآة الجنان
و ابو البقاء کمال الدین محمد بن موسی دمیری در حیوة الحیوان و کثیر فاضل علامه عز الدین در ریاض الاذهان
و ابو الفدا عماد الدین اسمعیل بن یوسف دمشقی مشهور بقرغانی در تاریخ موسوم بخبر الدول و آثار الاول و ابو الولید محمد بن
الشحنه در تاریخ موسوم بروضة المناظر و حبیب السیر و هم خاوند شاه در روضة الصفا و خلاصة الاخبار مدقو بخواندمیر
و حبیب السیر و هم چنین میر محمد خان شارح در کتب و تواریخ خود، بنی و قعه یزید ملعون
بنهج مخصوص و طریق خاص ۳ است که مطابق موصوف و بیان مقصد چنین مرتبه ۵ معویه بن ابی
سفیان چنانکه از بنی بیش نیز بیان ۳ است و نیز ابن ابی الحدید مطور هشته آنکه مقام ۵ بر ابن سفیان
یزید ملعون روابط امر خلافت سو هوار و مرابط کار سلطنت سو بر قرار نمود و از مردمان از
هر کی به تدبیر و خود و هوشی توانسته مهمت بر فته او زن، بیرحمی نزدیکان بوصیت بر کشف
داد و او از هر کار و هر بلا آکاه مر نمود و از جمله کفت انی لا اخاف علیک الا من اتصلک
بحفظ قرابتک و مراعاة حق یرجع من القلوب الیک مائلة و الاهواء نحوک جانحة

جنبع بدکوه و میل او ۵
کی عوالم و شد

وقعه حره و قتل
مردم مدینه

حره بضم اول
و تشدید واو و ۵ بلد بر سر خ
بظاهر المدینه کفته
واقم

واکاعین الیه طاعة وهو الحسین بن علی فاقسم له نصفا من جلک واخصصه
بقسط وافر من مالک وضیعته یوضح الحجة وابلغ له ما احب فی ایامک فاما من
عداه فثلاثة وهم عبد الله بن عمر رجل قد وقذته العبادة فلیس یرید الدنیا الا
نجیبة طایعة لا یرتاق فی مخة دم وعبد الرحمن بن ابی بکر رجل هیقل لا یحل
ثقلا ولا یستطیع نهوضا ولکنه یذعی همة ولا اشرف ولا اعوان وعبد الله بن الزبیر
وهو الذیب المالکر والثعلب الماکر فوجهه الیک عذک وخوفک وکلوک ومکرک
واصرف الیه سطوتک ولا تشق الیه فی حال فانه ثعلب یراغ بالمحل عند
الابهان واللبث صال بالجراة عند الاطلاق واما ما بعد هؤلاء فانی قد وطأت
لک الامر وذللت لک اعناق المنابر وکفیتک من قرب فیک ومن بعد
عنک فکن للناس کما کان ابوک لهم یکونوا لک کما کانوا لابیک معلم
معویه بالبرش یزید مختفیه در کتب تواریخ و اخبار مسطور است که در هیچ کتاب مطالب تیز نمیتوان
بدست کنار دش، ۵ ث و هم از نعمه الله، هو صح الحر بن ابی بکر در اینوقت بر فراز
چاه رفته از موت معویه بمرد و این امر بر یزید دشوار گذشت و معویه تغیرت بعض ظاهر نمود
و معویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبة المری را حضار کرده ایشان را بوصیت خود مطلع
و ممکن است ۵، با ازین وصیت، با یزید نماید ۵ و بعضی از اهل بیت او بدو تبلیغ کرده باشند و این اعلام
۵ در کتاب ذکر وصیت معویه نموده لهذا ازین امر صرف نظر کرده بجمله معویه، پسرش یزید وصیت میکند و میگوید
نمی بر تو بنا کرده نیم و از کی بر تو ظفر یافته و دشمنان را بر تو مسلط نساخته ام مگر از آنکس ۵ تو وصیت و اندرز
مرا، بحفظ قرابت و رعایت حق او واداشت ۵ د ل کبر تو کی گران و هموار، بولیع
یا زاده و چشمها بدو دارای نگران است و او حیلی بزیرکی است و تو بایست، بر کیم و رد و دار را بش
و از علم بخواهی بهره نگاه دارد و بندی از اموال خویش حفظ دار و بهره وافی بدو کنی تا علی الوالی و دور
زیان جان او نباشی و هر هم در ایام کامکاری خویش نیکوئی بدو باز رسانی و پس از چنین سه تن
یکی بیشتر و باقی ۵ عبد الله بن عمر است او مردی است ۱ عبادت و مراقبت به پرستش حضرت
احدیت او لوا زکار دنیا و کوشش امور دنیویه تفرد و سست رشته و جان خلقها را دنیا
بد خصمت و کلفت و اگر کسی خواهد بعد از چند بجهتی بدو نصیب کند و دیگر عبد الرحمن بن ابی بکر
بلغ او مردی تنبل و بی هنرمانند تریاک است ۱ حمل اثقال مؤاخذه و اطاعت کشش و کوشش

دنهوض و خیزش

دنهوض و خیزش ندارد و هم دارای بیت رفیع و شرف منیع و هوان و انهار روز میدان و جنگ
عدوان و حصول مقصود و وصول بمطلوب نیست ۱، عبد الله بن زبیر از بنی عمیه است جانی
از کرگ کار نخواهد بود، فریبنده است هرچه توانی تعلل و تدبیر و فکر و مکر و بنی عم خود را بکار بر
و بکید و تهدید بقلع و قمع مزعجت بر بند و او را از سطوت و صولت خویش آگاه گردان و عهد
پیمان او و فوق مجوز و مقاصد و مقاصد و مقاصد، و در امور هر او، نه اد، هر حیلت، بزیرک کار
کار بر دی و بدو اندرز و بدام تباهی گرفتار شد بدو فرصت خویش را گذار و دقیقه را کیه نماند تا بر
تو آید و فرصتی نیز چنگ حمله آورد و، از راز و کار است بر او تو و هموار نمودن عجلت یکسر
در کار سلطنت تو و بیم و وحشت نیتم هر دم روزگار تو، با طاعت تو در آید هم دل با طاعت
تو بر ابر تو بگردد و در رفاق نابر آه قیام تو بوبند جهم و تو یکه و تنها شوی، تو بدل
دیگران و مطیع فکان او تعلم پس تو، بر دمان آن اقدام کردن کار آزموده بدست، با ۵
بکار است، ایمن، با تو خان بشنه ۵ بدست بعضد بجهم چنین نظر داشتن و این وصیت و دیگر
وصایا معویه نکند بر بنده ۵ معویه خود بر یزید و او را خلوتی ناخلف ایمن ۵ دانا و بر بایان
مستبد و توان، حشمت جهم، یزید باز نمود ۵ عزام سلطنت تواند مردمان چنین ۵ منشه
و هم باز نمود ۵ از زمانه لهان حضرت ۱، چنین حیله الله بوسطه عیش خاص و بطوع بیزرک
و فطر؛ ابهو ایع کلش و جهمها بجا لی دولتی است و تو، این خصال نکوهیده و تقاضات خشن
و مجور معلوم است ۱، و بجهد او دارای بیع لبره و فلیه کوار بعد هم ۵ بدر تو بهم چنانه تو
این امور نباشد ۵ ته خشه نشوم و نیز بکر و فدیت و نایع علم و بجهد و فرشده ام
در روزگار دراز بار بعمار و مردمان سوار زیر بار حکومت رانده ام، ار، و بجهد نمانند
چنین علیه بهم نهیج غیر مستقیم روزگار میسازم لکن تو، با این اوصاف، خجسته هرگز نتواند
با بجهد او یکاعت با، ارت و سلطنت بگذارد چنانکه معویه نیز در آغاز کار، حضرت
حسن مجتبی صلوات الله علیه بهمان معاملت با بر بعد و اکثرت تو لبت بدیره تو لبت تشید
حشمت هم هنوز نفوس مستعفر از اهانت آنحضرت بمذلت و هنوز دلها ران آن کونه
مطاعت نمرکز ۵ لاجرم یزید چنین بر سریر سلطنت برنشست بکاه حمل بر قتل آنحضرت
و هر کوشش نمود، از آن فهم فرصت ۵ و چنین امر نیز از بخل او، چنین بعید است
۱ اجرا از اهانت آنحضرت نوبت بتباهی دولت از بنی امر علاج واقعه لا بعمل از وقوع

وجیب دلهت و دهشت آورد این لشکر حضرت امام حسین علیه السلام نمخالفت یزیدیان برگشت
و متابعت او و باز نمود و اکثر بر جان خود ترسیدند و او نیز دعوت این بیت
نمیکرد بلکه میگفت: آخر ایشان بلاد و شهر و تمر و نفاق دعوت یزید میکنند، پس مخالفت
میکنید یا بترسید فلان شما میخواهد بدهد از روی بیم جان و دور از خانمان خود این بیت
بمقصود خود میگفت، بر قوم خود این سخن غلظه سراز موت یزید بر میداشت و چنانکه مشهور است
مردمان در قلع یزید، او موت گفته این شعر نیز در خلال آن میخواند موت یزید بر او از گوه
نمیکند و مردمان سوی موت تحریص میکرد و بروایت این ابی الحدید این خبر را بر یزید
بردند و مخالفت بجماعت سوء بنت آن شب بر او بدر بردند، گاهی که جیش الوقعه بود
فرار قتل بشمار میرفت و آن شب پای مقبوس لشکر و چراغها در حضور او میسوختند
و جاهای نزدیک بر قتل داشت و لشکریان او در جهان حال شب بر دروغ عرض میکردند و حضرت شب
بدان بیات از سراپرده خود بیرون آمد و آن لشکر او را آماده و آن تعبیه بر نگر آن شعر این سوگواند

ابلغ ابابکرا اذا الجیش انبرى واحفز القوم على وادي القرى
غیر هیابا ألفا بین کیل و فتى اجمع سکان من القوم ترى
ام جمع لیث دوة کیث الشرى

معلوم باد که این شعر را ابو بکر دوبیتی گفته است و هم او را ابو جنب کنیت بعد و جنب
از سایر فرزندان ابو الحوتمه تر دلیتر بود این شعر بدید در این حال شوا و بو گفت می طلبد
و باز نعم است و فی حقیقت حالت لشکر بدان حال چنان بود که تو ای ابو بکر چنین شعر
بی عزت و ننگ و عار علی الدوام سلم داری شعر سلم بر شعر آن سیاه بیت نور تن بیرانه
لکن در بعض تواریخ دیده شد و بعضی دیگری ذکر نموده و این شعر را بصورت دیگر
مسطور داشته چنانکه بعضی الی الآن بر نوکر آنند و در حیات الحیوان و اخبار الدول و روضة الناظر
و بعضی کتب دیگر مذکور است و چون اهل بیت او چون این خبر موت گفته و یزید آگاه شده نور
تا کم سپاه فهم که حسین نیز بنگوند و روح بزنانه جنان بر سر دار سیاه بشتر نعم
و بر الاسود و سپهدار ارجنه بود سلم بن عقبة المری گفته است معروف که در واقعه
یوم الحرة و بروایت مصعب الزبیر در روز اول محرم از بلاد مردم مدینه عامل بنی عثمان بن
محمد بن ابی سفیان بود از جانب یزید در مدینه حکمران بود، مروان بن الحکم و سایر بنی امیه از شهر

برفته

بدیدان در افتاده و مکتوب از دریچه کاخ اطراف که دلهشاشت و استعانت نمود پدید نگاشته
فرستاده این مکتوب آنحضرت بود نخوانید یا دیو و این پیغام یزید برفراز نشست نبشته و مهر
یا یعنی نگردد آب در آن نبود و راه نبرد، از الم نفرسی اراده بود خواه نه گیرد چیزی آن را،
بر پیغام سود و راوت نمود هنی شعر تمثل جست

لقد بدکوا اللئیم الذی فی بجیتی فذلت فوجی علظة بلیان ۲

آنگاه با لهجه لکنت آمیز اینته مهارتن بخندانت لوکند چنان مهارتن بلکه تهر نبود یزید لکنت
این جاست با این عزت و عدت آن استطاعت و قدرت نه نهند هم یک ساعت از رود زنو
با اهل مدینه بود افتد و مقاتلت اند و این ذلت و ننگ سو برخ هوار نکند پس بسر و بنی سعید
اشدق امور پیام لکوه این نامه سو بخوان و، چه عتر از ابطال اهالک بعالم علم مدینه راه بسیار
عمر و لکنت من کار بلد و امور عباد سو بر این منبسط و منظم خشم و آتشدت هم در استطاعت دانم
بکار او کم لکنی در این عمارت نا هار خنی انحراف قریحی انکیخته مشهود و فرمانده ام تو نوله
این ایام خطیر لکم متنی و مسئول این بست ه استغفار سو مقبول دار چنین یزید این حالک بدید
لکر سو بعیاله بنی زیاد فرستاد که دفع اهل مدینه و حی صره ابن سر در کند روی ندید این زیاد لکنت
سو کند با فرار خ بخوشنودی این فاتق قتل پسر میزد و جنگ لکعبه سو توانا نکنم و به نهایت زبونی
از قصد آن ضرامت معذرت جست بخشی یزید ملعون از این زیاد تیز بابوس لکه بسوس مسلم بنی
عقبة المری بردان مدینه بسبب اسراف آنملعون در خونریزی مسرف و مجرم می خواند نه
فرستاد او بدان آن دیار خبر هلاک و آن ملعون در این حال فرتوت لکن نالک و زال زیست
خصالک و بخور بعو، فرستاد یزید لکنت لا بنوانیته مهارتن بنخفه لکنت بخفه لکنت لا آن بوانه
بدهنده ام عتر از انهار، بخم مدینه بکار لکنه و این تمکنه عار تو،، این روزگار را چو
خرید از نکردنه ها این بخم به عزت و لکنت و خشت و استطاعت دو خور این و خشت
نیندو به هزار و خفیف و زار و ضعیف، بنده آن امیر المؤمنین ایمان سو بخویی لکذار آنچنان
در عهد دولت دشمنان و ذلتین بکوشند و شوند آنه بطیع و منقاد اوامر و نواهی تو لکنت
یزید لکنت و کی عبر از این خیر و خوش و زندگانی نیت با مردم جنگوی و لکنه او آن
کینه بعین، نخاعت سو و بر این از قرون نخستین بعض لکنه اند مدینه بنی لبان لاوس
با سر شر یزید لکنت ای فرزانه تو با اهل مدینه او زار و روزگار خفه افتاد اگر با تو مخالفت

و محمد لکنت افتد

حجر بمعنی حرم یا مخصوص را جای دیگر

من حجر پرتین و هم در اینجا ت مکتوب در پی برسید و نیز چنان بود در آنهنگام که مدینه آنچنان شد
و عمل یزید و حمایت بنی امیه از او از مدینه اخراج کند مروان بن الحکم از عمال بنی عثمان خواست
و اهل و عیال خویش را در پناه او نهان کند ابن عمر نپذیرفت پس در رفت بنی عثمان
التماس نمود و حرمت همخوابگی در پناه گرم و حمایت حرم تو محفوظ ماند فرمود چنان کنی
آنگاه مروان زوجه خویش را دختر عثمان بن عفان بود با پسران خود عبد الله و خالد و عمرو و ابان
آنحضرت فرستاد و امام علیه السلام حرم خود در حرم مروان را بفضیحه خوانده نام نهاد و او را
و معذر کینه از حرم مروان بود با نفاق پسر خود عبد الله بن عمر با سوگند بر وفاداری و فرمود
عبد الملک بن مروان بشنده یزید ملعون عمر بزرگ از بنی امیه بود به مدینه فرستاد که کشت
النساء و قطعت علی الارحام کاری آسمان زمین بود در نوشت و این نخست سبب اعظم
این واقعه و خطر این داهیه گفت ای پسر مروان نه است آن ملعون مطرود بهمان کار
و قتل پسر را که فاسق و کار بیگانه نیز از دین عاری بود و نیز عزل است و خلافتی نیز او را
برسند خلافت عار ظهر که سبب عیب دنیا و سقوط حاج جنت بوده ابن زبیر
میفرستاد تا مکه معظمه را حصار دهد و حرم پروردگار قتال با بنی امیه ران در پیاده ابن
زبیر بود و همان حرم گرم خویش را از ناپاکی و فساد که از فاسق فاجر بود بیشه در آن
مسلم بن عقبه در روایت ابن اثیر باز تو میم چنین خبر جنبش مسلم و سپاه شام بردم مدینه نبوت
آنچنان بواقعات و فتنه عظیم گشت و غوغا بلند بود حره معهود بنی امیه شده در آن
مروان حاضر بود بگوشید تر دلگشده سوگند خورد هزار از شاد است بنکشم تا جمعه با او از حصار
فرود بکشیم و به نو بکشیم، انیکه، با بیمان مؤکد با، بیمان مغلظ استوار داده برای آب
حادثه، با نزول غائله تعهد و با سپاه شام یار و میمن نکرده و این را بر ابن زبیر
و خبر دادن موی و عورت خبر نداده و بیعت او بهیچ خبر مرد نکند تا از دست باز دارد
و از شهر بیرون کنم پس بنی امیه با نگونه عهد و میثاق بر بسته و از شهر مدینه
طیبه بیرون شده و از جمع علما بر اهل مدینه این بود در هر آگاهی در میان اهل و اهل
شام بود منگ از تقوان کار بهم بفت که چنان اتفاق افتاده لشکر شام بود طرات کار
در کات شام جمعه نهاد ۲ یک دو آب بر لگیرند تا هیکه دو او بود مدینه شده از اطراف
خبر بنزد اهل مردم مدینه از شهر بیرون کفته بیمان نگاه بسر دند و، اتفاق و همگی خویش بر بنده

تا در دادن الزبیر

تا در دادن الزبیر، مسلم و سپاه شام ملعون کفته و این خبر خلاف آن خبر است که مروان بن الحکم
و جمعیت بنی امیه در اطوب مدینه تو نزدیک شده و او از کاهی امور مدینه آگاهی طالبه بر
انکه یزید او بر بلاد و مکاتب و نیکی تکفیر میشه انه بجمله مسلم بن عقبه بجنگ آنحضرت
بوده از تخت عمرو بن عثمان بن عفان او بخانه دولت بود از کوه از عقب به دار و تا بنی دانی
و علم دار و بنی هاشم کن فکت من نگاه نخ کوه نزدیم چه اهل مدینه با، عهد و پیمان حکم خشه اند در
بیعت کار و کفار تا نمود دلد و میمن و هر و یار نتوم مسلم او بود از عهد بیعت و فکت سوگند بخدا
اگر نه آن بعهد بود بیعت عثمان است سر از تنت بر گرفتم سوگند بخدا ان بخبر تو یمک از تقم کن
او معذور و نزد ام پس عمرو بن عثمان با، حمایت فرمی باز شده و آن خبر باز را نزد مروان بر گرد
عبد الملک گفت تو یمک از تو مسلم تو مخابر نخ تو از مستقبل بعد و از بنی خبر بزرگ را عبد الملک
نیز با، دراکی معاملت مکن تو بنی بگر نوشته اند که مسلم کفته در مدینه با او سوگند نامه اند و ما نیم
مخالفت نو کند کنیم کنی عبد الملک بن مروان او از بنی عثمان و بنی ان معارف داشته اند و هم انگیزه در مدینه
او او بخان و، بدی مشورت کنی، در آنهنگام رشد و مهلله تو در آن است، تو نخ کند مسلم گفت
عبد الملک بن مروان بجا از نورسیده و بجربه و سرد و گرم جهان، چشیده و از کید و فریب کیهان
خبر، قصه و سوداید و ادت سوبری عش نکشیده و از جنگ آزمان و نبرد مردان بی دانش است
چگونه در چنین امر خطیر برابر و تدبیر او اکتفا چه و، بذیشه و خیال او دنبال رو ما بحاجت
گفته اگر صد عبد الملک بر جنب بنی و از جوانان و نو نهالان است لکن در
روزگار جوانان دانش پیران و خرد خردمندان و استعداد در نهایت کمال و سداد و هو و از آموز
امور، خبرات پس مسلم جاسوس بفرستاد و عبد الملک سوگند و فرمت و با و خلوت کو در آن امر
نخ بمشورت نفرمود عبد الملک گفت چنین در حوالی مدینه رسید سپاه قوی بود و در نخلستان فرود آمد و در
اکثار نهای لکیزه و از خرما، راهش چوشه و هم آن درختستان برابر ایمان مانند حصار بنی و از فلان
موضع علوفه و ما یحتاج خود بود و او از جانب حره و نام موضعی است در مدینه
بنگین و اهل مدینه بود از جانب دیگر بنا، بود و بنی نگر بنا، بود از جانب حره و نام موضعی است در مدینه
بدید لکه و آغاز نقاشت نخیه از بیت حره و ترقه مدینه اهل بقاع کذار و چنان کنی و این
مرا بیت بوقت بامداد، حاکشده بنی هم بنی چنان کنی اهل آفتاب بود از پس سر تو و سپاه افتد و از بنی
آفتاب تابش و تاب نفیته کند اهل مدینه بود آفتاب بر هر تابد و اهل این بود از بنی تابد

مشورت مسلم با جمع اهل مدینه

مکالمات اهل بیت با مسلم

تخت از آن کوم هوا را، ارث تا بهم بلکه بران حفظ خی تا کوم مردم مدینه بر این کلمات وقت
نماند و او لو و یزید بود شام گفته و گفته تخت بتوانه اکنیم و تو کو برفتی کنم و از آن پس
سایر نبز آیته بو حق مروان بن الحکم این روزگار نا هموار روشن ان تقویع الیه نجم آمد گفت
یا ابا عبد الرحمن اظار این قوم بو، مانند کر الکنم عیال مالو، حرم خو نفوط بدار گفت بر روزگار
نماند و این جماعت بگیرن کرده تیم و مدینه نتماج مروان از نزل او برخاست و بر گشت
خدای قبح کوناند این مردی و این دینداری و آنگاه، بگفت عاصم بن ابی عاصم علیها السلام
و بتدی سفه اهل و عیال و اتفاق او بود در سایه عطوفت و این حمایت فی اگفت جوله
فرمود و آنچه عبت لو، با زوجه اولاد ابان و دختر عثمان بطرف طایف روان کرد و در بر کرامی
کوهرخو عبد الرحمن بن ابی عمرو فرمود و در طی این همه احادیث راجع نبز آیته مولد نبز از فاطمه
سلیم بود یکی از عمای مدینه، راوی بو قطع گفت بود از نیما در هر وقت تلامیذ دهان می نمود
رقص مرتبه داود بو آیته نمایندی، جمای و اتفاق مردان متوفی گفت و ام عاصم دختر
عاصم بن عمر بن الخطاب نیز با علی مروان لقا میرد پس جان سفارش این بو حریث بردند گفت
بعد گوتی بو فرو گوید حریث را می تا شنود و بعد آن جانب طایف گرفته و مردم مدینه
نبز آیته بو از نهر بیرون گفت و سلیمان بن ابی الجهم عدوی و حریث آمد جای فروج
ابن ابی بکر نه و در این جای مروان آنچنان نماز بجماعت نمیاد او نو منع گفت و گفت و گوید
باخدای هر گز مروان مردمان بو نماز نخواهد گذاشت گفت ان الکنهد یا اهل نماز لیسا بو خان کند
پس مروان اهل نماز بگذاشت و در هر جمعه نماز و بعد الرحمن بن ازهر از هر بن عبد
عبد الرحمن گفت یا ابا عبد الملک تو یک فرزند بو، بنی اهل بیت، یکی از بنی زهره کار جنازه
بنی تو کرده بنی مروان گفت مرده میدانم ده قضیه را می دهد و نماز تو ما کور رسید
و از آن کوهی نبز آیته از مدینه بیرون نشده ابن عمر بود از آن نخلها، مروان گفت بنی
افلا و گفت اگر مولا را بیرون نفرستی نبز آیته بدلت آمدن فرو گذاشت گفت ای
مظلوم شهید پرسش سالم بن عبد الله گفت اگر امیر المومنین، مردم مدینه در این امر بخش
با زبان لشکر بیرون کنی این جماعت از مدینه نروی باز نشده و این کار بسته، اراده
پروردگار است اگر خواهد دیگری کند یکند و از آن طرف نبز آیته، در خیف برفته
و عثمان بن حمزه بن ابی سفیان و ولید بن عتبه بن ابی سفیان نیز، ابی ده بعد و گوهای عدد

و نفعه مدینه، آنجا از دنبال ابی برفته و تنگ برابی ده بران هر خنده و از آنجا حریث آمده
و جماعتی بدینه باز نشده و نبز آیته، ده روز در ذی خشب بماندند و جیب نبز گره بو بجای نرفته
و تقه از کاهر آنجا هر کنه و فریاد رس گفته و این خبر باهل مدینه پوست ده نبز آیته گریه بجای نرسید
یزید بو گفته انه پس همه بنی عمرو بن حزم و مردان از بنی سلیم بنی ابهر و حریث آمده، بجای نوار
برفته بنده و نبز آیته بو از ذی خشب برانده و حریث جای بو بسوی بجای بر مروان بگوشت
و هر دو است از شتر کی بنی افتاده و بجان مروان بو آنچه گفته از او در دل است و بجنی نبز آیته در
سوید او تنول گفته یکی از موالی مروان، او گفت فدای تو بتم چیست گفت کر فو سر آمد و بجنی بجای
و به تقدیر آمد پس گریه بر خویش و خویشان باد او دان فاطمه است مروان گفت جعوده آنقدر و اباد
و بهال او و بجنی کی نمی گذارند و بجای تن بر پس دیم شیه ضافته کنی فدای تو دستی قطع نشی
آنگاه مروان بگفته او بود در ذی خشب بعد نظر افتاد و از آن طرف فرمود گفت لا اله الا الله اجزانه
الیاب بجمله از آنجا نیز برفته تا بعقیلا و بقول بواد ابن القوریه چنانکه احوص شاعر
بنی علی سه ارث گفته و گفته سعر

لا توقنن لحرجی بأنهم ... ضنّ آلو سقط الحرجی فی النار
الناخبین بمروان بذی خشب ... والقائلین علی عثمان فی الدار

بجمله جیب نبز گره بو نیامد و آمد و کلوب بو باد و دهن بو بگفته نیامد و گفت نجا نبز آیته
و بوالا ابی نمود و نفرمود نه گفت بلکه سه نمود و نفرمود نه گفت چگونه طاقت نیاورده
شاعر، جمع مدینه فقد دنه گفت مردم مدینه نمود بزرگ بعد از ابن عمر بزرگ ابن عمر را می دانستند
نه شنیده نیامد بود تعقیب گفتند، گفتند ان انجمن شده بعضی بن ابی الجهم القینی بو برابی ده اما رت فاک
و بعضی از آن بجای او گفتند برفتی بنو عثمان از کالبدی صبر فرمود شد ابن سلم بن عقبه تو با رت شاه
و بجاریت اهل مدینه مامور شاعر سلم را می، یزید او نو و گفت هر کسی بو بجای بنی مدینه مامور
میاش در انجام این خدمت بتوصور برضا و راضی این کار و، یا این کار از خود فرو گذاشت
هم نزد و عالم خواب در خدمت عرقدر بو نزان شام از آن در حمی صحیه در آمد و مرا بجواز
بسوی هجوت برفتم و نشدم بو نبده هر گفت فدای تو بتو از اهل مدینه و کشندگان عثمان
هیچ نخواه بو اگاهی بر شته طاعت باز نوتم هر چنانکه مطلوب گفته سلم بن عقبه از آنجا
و انفاق مردم مدینه با موالی یکدیگر و جرب و دگر آنجا عت بجهت گشت و با نیکه چنانکه سلم ادا نکند

و در صحاح خویش مسطور داشته است اول خوارج که بر علی علیه السلام خروج کردند ایشان بودند که ایشان را خوارج می‌گویند و ایشان را خوارج از آن گویند که از دین خارج شده‌اند و ایشان را مارقه نیز گویند از آن که از دین مارق شده‌اند و ایشان را محکمه نیز گویند از آن که بر حکم خدا اعتراض کردند و ایشان را شراة نیز گویند از آن که نفس خود را در راه خدا فروختند و ایشان را محرورا نیز گویند از آن که در نهروان فرود آمدند و ایشان را نهروانیه نیز گویند از آن که در نهروان بودند و ایشان را حروریه نیز گویند از آن که در حروراء بودند و ایشان را مکفره نیز گویند از آن که مسلمانان را تکفیر می‌کردند و ایشان را ضلال نیز گویند از آن که از راه راست گمراه شده‌اند و ایشان را مستحلین نیز گویند از آن که خون مسلمانان را حلال می‌دانستند و ایشان را اباضیه نیز گویند از آن که عبد الله بن اباض ایشان را از بصره بیرون آورد و ایشان را صفریه نیز گویند از آن که زیاد بن اصفر ایشان را از بصره بیرون آورد و ایشان را حفصیه نیز گویند از آن که حفص بن اباض ایشان را از بصره بیرون آورد و ایشان را حمزیه نیز گویند از آن که حمزة بن اباض ایشان را از بصره بیرون آورد و ایشان را شیبانیه نیز گویند از آن که شیبان ایشان را از بصره بیرون آورد و ایشان را حفصیه نیز گویند از آن که حفص بن اباض ایشان را از بصره بیرون آورد و ایشان را حمزیه نیز گویند از آن که حمزة بن اباض ایشان را از بصره بیرون آورد و ایشان را شیبانیه نیز گویند از آن که شیبان ایشان را از بصره بیرون آورد

خلیفه مسلم بن عقبه

و در عراق خبر رسید که یزید بن معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته در دمشق بمرد و پسر خود معاویه بن یزید را بجای خود خلیفه کرد و معاویه بن

خویش بوبکر و عمر الی آخر فیض هر شب و اهل مدینه بود و نوبت و نگهبانی فرمود سلم سیاه خویش را
بن ابن عقیل بن ثابت که بسبب اباح و یوفه در دولت دشمنه امکان نیافته
و متوقف شده سلم بن عقبه حصین بن نمیر و عبد الله بن عفاء شهر بوبخواند و گفت با لشکر
خویش فراز آیند و بن اب ابن عقیل با اصحاب خویش گفت هیچ گفت با لشکر شام
تا در موکه فاصله از آنجا نزدیک تا سه فرسنگ دارد ما افزون از جماعت گفته لشکر
و سفار در میان باد ابی عبد الله گفت ما بیرون میکردیم با ما نیامدند
و دار هجرت همگان نوادم بر دوستان ما از جهت ما ندارند تا خویشتن و نیز بر
مردم هیچ ندارند این جماعت را تا قوت میورزند خشمناک شوند بر شکنند بر ما مردم
از ما بگیرند و بر ما این نیز خویش شوکت خواهند بیم مردی از ما طریق تا کار
بهتر مینند و این فعل بوسفیان بن عیینه ساخته بی غیبت تا ربه بجمله بی آزاد آن گروه
با گروه بر ما دشمنه و بگیرند آمدند بی حرب نابه زده گرفتند و بسیار بکار بردند
و از ما عصبه ای از خویش نوادان کلثوم گشت و همه گذ آوران از گرفته گروه
گفتند مردم شام گفت بکوشید نه و از اهل مدینه عمر بن زکریا شهود خواهند ابی بوبا
در دروازه مدینه با عقبه عبد الله بن حنظله بی نگران این روزگار نا هموار و بیکار آموار گفت
با قبال و با ران خویش بیرکا با چنین شمرده و از دار دسته پیله بیرون تا حمله
و بکار بر گرفتند شام تنگ جمع سلم بن عقبه سیاه شام بوفان هلاک آن یاران
به تیر باران گرفته و بی از آن گفتند پیاده شوید تیر مرو تا پیاده شدند و با مردم مدینه
بگیرند و عبد الله در آمد نه عبد الله با اصحاب خویش گفت هر کسی طالب بهشت و رضوان خدا
این رایت بوسلم زمت گذ بی جمعی فطلب رایت بوخیثمه و بیرکا با عقبه بن زکریا
شد و چنان کرد و خود گذ آوران روزگار و جنگجویان تیره گذار بوجمع گفت و حریف
داشت با ران بخود و هم بلند زمت آن رایت با ده نه و گشته شدند و سه تن از ایشان
عبد الله در حضور این شرکت نهادند نوشته نه و او نگران بوده و همان میزدونخواه

نقد أفلح من دام على الفساد وبغى وقد خاب من تلهى وآيات الله تتلى لا يتعظ بها الا أولو الألباب

آنگاه گفت بجز از فرزندانم از زندگانی بهره نیست پس با برادر مادر خود گفت بنی قیس بن ثعلبه
بن قیس بن ثعلبه انصار بگیرید آمد و گفت سعادت نهادند بیت این جماعت از

لیدنه

شده شدن و بیت گفتار دیلم اتصال است یکجا جنگ بگرفتند با برادران و عبد الله بن زیاد عم
و عمه بن عقبه بن خزیم انصار شده شدند و مردان بن حکم رو بگذشت و گفت احمد الله
رب السماوات با تمامیه یوم قیام در نماز و بر بطول مرآورد و بن عبد الله دیگران الله
به تیر تا میان شده شدند و رایت سعادت آنچنان نگونسار شد یکی با اصحاب ایشان و اهل مدینه
منهزم شدند و بشهر در آمدند و از جمله منهزمان گفتند بن عبد الله بن زید و قاص بجمله مرکز نور نصه
بجمله بسیار آن مسلم با لشکر بن خود از دنبال ایشان بشهر مدینه جلته در آمد و تیغ بخشی مسلم باد
مؤذنان آن محمد تریف بر گشته و مسلم فان هلاک نادر نداز شده و لشکر شام بوقت
مردم مدینه و نهب و غارت اموال ایشان امر گفتند مردم بن اشام شام تعدد و غارت بجمله
و صغیر و کبیر و نیا و بیرو رعایت و بن و بوا تبع نگذ رانند نه چندان نوای و کمی و بیرزن مدینه
از کشته مرد و زن آکنده شد و فتح خیبر روان گفتند چندانکه با احجار با بیاد بیاد بیاد گفت
و بجمله الرسول خدا صلی الله علیه و آله بگذشت و مدینه بوزیر و زبر گوشند در حلال ایشان حلال
نادر مسلم نداز بر گشته و مستدین بوگفتند امیر تا کجا امیر المؤمنین یزید فتح و مال مردم مدینه
بر تباح نمود هر کسی بر مهر و زنان خویش جز نگذشت و روزگار ایشان مدینه بر روز
بر این منوال بخته ای گذشت و هر کسی تو بهشت بجا نبز گریختند در کهف جبال نهان شد
و از جمله ایشان ابو سعید مقدر در غار از کوه نهان شد مردان از اهل شام از بی او جستند
و غار اندر ابو سعید تیر و بی بوان نام در آوردند مگر شاید بوتر بنا نه و گرفتند و بوان
خویش بگذرانند مردی بود از دین امیر نامش ابو سعید بن ابی جرأت و جارت
بود بزرگ و تیغ و بی بود در غلاف گفت و این آیت مبارک تلاوت گفت لئن بسطت
الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک اگر تو دست بخشی در
آوری من بخشی تو دست بر نگنم من جز این آیت نه و آن حالت بود گفت با او
گفت گفت ابو سعید خدای بیم گفت صاحب الرسول خدا صلی الله علیه و آله با بگفت آن
پس او بگذشت و بگذشت ابن امیر میکه بوقت گفت نه فی مسلم بن عقبه در کار مدینه از خویشه
مردم مدینه با جمعی کثیر و بیشمار لشکر و نامی پسندیده بسوی او بر فرستاد مردم شام بوقت
آنچنان عدت و زدگرفت و بیکار ایشان سوگوار نمود فی مسلم این جماعت در مردم شام بود
و در این هنگام بود ای گفت گرفتار بوایشان بوید شام و نگوهیدن فرد گرفت و بگذشت و قتل

قتل مسلم بن عقبه

کرتفی نمود و باجمن مقاتلت درزیزد و در آن حال مردمان تعلق شتاف دشمنان گاه
از درون مدینه بتک تکبر تنبذ و سبب این بود که اهل مدینه عمر از مردم شام بودند
در اندکه بعد از ین بعضی مردمان نهضت و آنکه در خندق بناه گیرند افزون از آن بود
تعلق را بجمله چون مدینه را سه روز موالی تعلق و غارت بر نهاد مسلم ملعون در مسجد مدینه
شد و بفرمود تا بر کنند دو لشکر یان سوار قتل و غارت باز خواهند و گفته هر کس سر
به بیعت و اطاعت یزید فرا آرد و را ان بی و این هنگام هر کس از مردم مدینه ارتفت
کنایت یافته بود در شاب جاه و خلال تلل و جاهها و سرداها نهان بود و روز نیب
هر، نرفتند چنین پنداران ان نیفتند واز وحشت و دهشت آنچه نشنیدند با کس و مسالی
خویش در آمدند و از بیکدیگر ملولات مسلم شدند و مسلم تا که بعد هر کس به بیعت
یزید در آمد و تن بکلوبت او، تحفه او نهد و از هلاک و نهب او ببنه و دیه او در امان
و کرنه با دیگر کشتگان همان تحفه خواهد داد اول کسیکه از اشراف مدینه بر مسلم در آمد عبد الله
ابن سبعه سبط ام سلمه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود پس مسلم بدو گفت با امیر
المومنین یزید بیعت کن بر کتاب خدای و سنت رسول خدای و بر بیعت کنم
مسلم بن نخع تا تو گفت و گفت نا چار بایست بود بر آن همان بیعت کرد بدانطور که
خواهد در اموال و اولاد نافذ حکم بر اند عبد الله از بنی دعوت چنین بر چنین افتد
و انکار نتوانند نمود مسلم فوراً فرمان کرد تا سر از تنش بر گرفتند و تنش را در خارج باب
بفکندند پس از آن ابو الخیر بن حذیفه الهدوی رسید بر در آمد مسلم ملعون را
یاد کرد و گفت تو همان کسی که ما را بیم و باز جوانیده و صلات صلیب یزید
بر نوار ستدی و تو در منزل نیشوقا میگوفروآوردی و چنین باز شدن زبان بنا لایق او
باز کرد و گفت یزید خیر خوار و نرنت کار و تبور نواز و بملاهی و مناهی پرور دگار
وجه و نگار و رنگ و نور مشغول است آنگاه بفرمود تا گردن او را نیز بزدند و جسد او را
از برقع در بفکنند نه مجرد از اموال بنی سنان انجر حلیف بنی هاشم بود تعلق بیافتند پس
از دون عمرو بن عثمان بن عفان و چنین مسلم او را بدید با شمه جو یاز زبان
بنی امیه بر مرد گفت تو خبث بر طینت و آنکس هست از چنین مردم شام به بین گوید چنین
با شما هم نژ عمرو بن عثمان بن عفان و چنین با مردم حجاز خلوت کنی میگوید فرمان کاویدن تن از

تمام شد

تا هم پس بفرمود سر و را بر ابر یک بر کنه نزد آنکه ده حمت و تن حمت و را
که در خیرات صواد آمدن بر دن فرود آوردند، بشفاعت عبد الملک بن مروان از خشم او
در گذشت و او را بعفو داشت او، ابن اثیر میگوید او از بهر یزید بن عبد الله بن بسیه الاود
و محمد بن ابی الجهم بن حذیفه و معقل بن سنان انجر او، طلبه نمود مسلم ایشان را
و چون از آنکه بگروز از دو قه مدینه بگذشت ایشان را بگرفت مسلم ملعون فرمان داد
آن شرط میتنی، یزید بیعت کند عبد الله بن بسیه و محمد بن ابی الجهم او را بدین قرش بعضی
گفته با تو بیعت میکنم بآن شرط را، یک تن بدان و سنت رسول خدای اکثر مسلم بفرمود
تا هر دو تن بگردن زدند مردان او حاضر و ناظر بودند گمان الم آیا هر از چنین بود که
بطنیان او، تفوه آنکه تعلق بر بانی مسلم باد بر فرود بر آنکه، مردان بگوفت دلکش
بگوکنه، فرمان او تغییر نیابد ایشان تخم کنز تعلق بر پس از آن معقل بن سنان بود فرمان
گفت داد، بیکر فرمان نشست و آبی بخواست، پانامه مسلم ملعون از جمله مسرو با سلام
یک تو و مطلوب تر است ملعون تر بت عمل مسلم ملعون از عمل بد و پانامه پس معقل
خندان بخوبی پیرانه مسلم ملعون آب بر اب سرش ملعون آرد ملعون بگوکنه فرمان از بنی پس
یک جرعه پانامه مسلم ملعون در آنچه ده از چنین معقل از بنی دهشت انگیز نشد بر سید و ملعون
تر انگیز ان بگوکنه مید هم ده رعایت رحم بود از دست بده مسلم ملعون تو هان کسی پس
ده مقدر طبرتر و در هان شب ده از تعلق بر سد بر فرق آمد بدن ملعون مرتاشهاد بر خنا
منهاد و صحت صفر افتح الی المدینة فتعلم هذا الفاسق ابن الفاسق و بنایم الرجل
من المهاجرین و الانصار فیهم عثمان و اصحاب من الصحابة رضی الله عنهم، بدمشق راه نوشتم
و گناه ایچ موجب بر خونی نداشتم و از یزید بهر مناقیم و صفر الکف و خالی الکیس سر از خواب بر گرفتیم
زوجه ده بدینه باز نویم و این فاسق بر فاسق نفرین یزید بود از خلافت باز کنیم و بیکی از مردم تدبر
و افتخار بیعت کنیم آل عثمان و طایفه انجر نود، امام لام و امر خلافت چه کار و مناسبت است
از آن روز که این تخم از تو شتم بوکند نوشم ده و هر کجا بر تو نیزه، ام سر از تنت بر کرم و فان لکم
تا او تعلق رسانیدند الگاه یزید بدو مهلت داد و فرمان داد مسلم ملعون تربت کن ملعون بجواب فرمان
سنت رسول خدای بیعت کنم مسلم ملعون او تو بگوید چنین یزید این چنان بده ملعون بگوید با تو بیعت بکنم
مسلم ملعون للوالد الجنس یزید بود، طایفه مردان معاهرت بود در حق او لب تشفعت بگشود مسلم ملعون

فان لکو، خانه برچه مروان بگوشه و نزاد و در دنگ خشد و نزدیو نیز بگشه انبیر بگشه فرزان
مروان علی ابن ابی علیها السلام تو بگلبی عاد بود و آنحضرت با بن عم ابهک و مروان با بدو، با آن خلوی
ذمعوا آنگاه مروان بر کب حرام آب طلبه و خبر رسانی بدو بنی ابن ابی سلم الرحیم علیها باد
بخبر آنحضرت ظرف آب بر او حرام مسلم لکف از آب با نیا شام آنحضرت از بن تخ و دست باد کی
بدزبر و بر خواستن تبر سید و قبح بر او گفا با است مسلم لکف آید در بان این حاجت نبشتن تا بن
این باش بو کند فرار از کسبب این و شفاعت مروان و بر ای معبور تو بگشم بگ ابن ابی
درگار تو، بن وصیت لکو د، بن لکف تو، او مکاتبت مر لکن بم آنحضرت از، با بن باز این
آب با شام بس آنحضرت آب بنوشید و مسلم او بر بر و رکبت خ زیح عار با بگ بر از آن لکف
تو از بعو اهل تو د رفع و بم با شه فرمود آن مسلم لکف اس زین بر نیاد و آنحضرت بو سوزا
مو حبت ها و در رحبت یزید بان شرط ه، اهل مدینه نباد بعو آنحضرت بو عزم ذا است
سعود ر کید مروان در آن قبضه با علی ابن ابی علیها السلام بو نگران شد ه و بقبر با کرد رسول
خدا صلی الله علیه و آله با دا کم و دعا میغر مود بس آنحضرت بو تو مسلم آد نو د و آن ملعون
مرود بر آن حضرت خشم العو بود از آن امام علیا مقام و آبا، عظام و اجداد کرام علیهم
السلام بزار مرتبه بخبر آنحضرت بو گران ه مرو بس مرف است او بو رزدن و رعد و گفت
ذو کرمت و با بن حشمت و عظمت آنحضرت با بن جرات و از یکطرف ذریح بنا د و عض لکف
حوا بگ ابی الله بفار د آنحضرت در حق هر لکی ه نجوات عرضه بگیرد او شفاعت فرمود
الی عت و ابن بت نمود آنگاه امام علیه السلام با ز لکیه عرض کنند بگران شدم ه هر و لبه ارک
بو حرکت سه در آن هم بعو ه بغر مود فرمود عرض بکردم اللهم رب السموات السبع
و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن رب العرش العظیم رب محمد و آله
الطاهرین اعوذ بک من شره و ادرء بک فی نحره اسئلک ان توقفنی لما یحبه و
تکفینی شره و تیراز مسلم خبیث بر سید ه، ابیه تو مید یم ه بن جان و اهلاف د بنام
میرا مدن د اکنون ه او بو تو ظفر نخشد، ارتفاع حشمت و منز لتش گوشش و زد بن لکف این
کفار نه از رد بن بد باطن و رای و اندیشه خ بعو بلکه ه از رعب و هیبت او آگنده لشت
راتم حروف کبر ثقاوت و قساوت مسلم مطرود از تر و هاک او کمتر بعو بلکه بر تر بعود در حین
موقوف این کونه قدر و غارت در مدینه امر نمود و آنحضرت بو آسیب نرسید معلم شود ه بایت

این وجه بارک

این وجه بارک و قدر صدر ه حکمان عوالم امکان و مدبر کارخانه کن فکان است در جهان با قی با
و کرنه حضرت سید الشهداء از آن حضرت بر تر و در آنجه مدینه از آنجوب بس بزرگ و عیب
روزگار و دشمن و خصومت و نقض مسلم مرجود با فنان الول خدا نه و هو الموفق بعجبه بلا اختیار
دیگر نیز در ملاقات امام زین العابدین علیه السلام با مسلم مطرود و مراجعت بجد و هجرام آنحضرت و
قبضه مدینه طیبه در ذیل عار ات آنحضرت با معاصر بن همه با یونس مذکور گشت و بعد آن
حضرت موجبت فرمود عبد الله بن عباس بو تو مسلم ظفر کند مسلم لکف با د بآن شرط
ه با اهل مدینه رفت بحث کن و هو بو بنده یزید با ذ و حکم او بو ظاهر طوا خواهی نفس
اوست در نفوس و اموال و اهل و عیال و فرزندان تو خاطر نجوا ذ بعد از حال عبد الله از اجابت
کنده بعد او بو از قبول این تکلیف با ز د بهند و تیر گردهان هم بیعه او در لشکر مسلم بعد
مانع شده و حصین بن نمیر تکو ذ لکف خواهر نفطه مبحث با ید بنا بر تکر همان طریق ابن عبد
ابن علیها السلام بکار آید بود، در حق عبد الله از قبله کنده بعود طایفه کنده تیر د حمایت
عبد الله با، حصین بن نمیر بر خاسته، عار مسلم لبه فرد بست د از آنجا کنار تنه عبد الله بن زبیر تخم

ابی القاسم قوم نبی لوثی و اخوالی الملوک سموءا لیعة
لهم صنعوا ذا بر ی قوم عاد کتائب مرقد و بنوا اللکیعة
اراد ابی اللتی لا عز فیها فمالت دونه ایدی سبیعة

و مقصود از مسرف مسلم خبیث بو د او بو از وقعه حرة و اسراف د خشی ابن مسرف
امیه نزد معود از بنو لیعة بطن از کنده بو که از جمله اجی ن مادر عبد الله مادر عبد الله بن زبیر
و حمنت می بو د، با ر سانو اخوال و اقوام فرمان هم بزرگ و جلیل بعد بعود از جمله ابن
عار الحفر شده ابن ابیر بنویسد ه بغراز نو حین لکفه لذه عمرو بن عثمان بن عفان در جمع
آنجماعت ه از بن ابتدا برفی رفته بنود و در مدینه بعود و او بعود و ابن او از تکفه مسلم ظاهر
ساخته مسلم لکف ار مردم شام آید بن بو میشنا سید گفته نمی شناسم لکفند ابن خبیث بن
طیبه بو د ابن عمرو بن عثمان بو د ار عمرو تو هانی ه حبس اهل مدینه بو نیز و منه از اقوال
لکن فی یکین از تمام و اکرم عموم عام بو حضرت نخطار شد بس گفتن فرزند امیر المؤمنین عثمان
بدا کم آگاه خان کو، ربیع و سبب او بو کنده نزد فراز آن لکف ار مردم شام با نا، مادر

عمرو بن عثمان چنان بود که چون در دهان مرگ افتاد گفت آگاه باشید ای امیرالمومنین که
مرا در دهان بهشت چیزی فرو نشانده اند و بیم در دهان دوزخ مهلت مفاخرت و مباهات نمیدهد
مرا از این بخشان عمرو بن عثمان بن عفان راه خویش گرفت و این زمان از قبیله دوس بعد و قصه
الحره و سبب از آنکه فرمود تا مجلس بازنه سال گشت و بیم مجلس امر نمود محمد بن عباده ادامت
کند و برای تجارت به شام رود و فرمود تا گفت از کجا برسد و از کدام در بگذرد مدینه گفت
از مدینه خیبر گفتم اول خداوند صلی الله علیه و آله مدینه طیبه نامید و توخیبر می نامی گفت مولای
مدینه بود و شاید و تقاضا کرد چنانکه مردم شام بگذرند بهمدینه و قصه الحره روایت شده
در خواب چنان دیدم که مردی بود قد نامی بود بگذشتم و بسیب قدر او آتشی در زمین درآمد
از این امر هر گونه غمناک شدم در جمله لشکر شام بمدینه بزدم یکی از فرزندان پیغمبر شنود و با ایشان برخیم
تا بکاهیکه آن قضیه بار یافت و من در میان گشتگان مردی بر گرفتم مرده بود و بنوز خاسته
از جان در تن مهلت یافته گفت ای یک دانه از تخمی که فرمان داده بودم دادی گفتم
در ساعت انجواب بخاطر آوردم پس یکی از اهل مدینه بود در قضیه و گشتگان بود
بدیدم خبر آن کشته شود بدو گفت انا لله بهانا کشنده این مرد از اهلبیت پیغمبر است
گفتم بگو این مرد کیست گفت محمد بن عمرو بن حزم است او در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله
متولد گشت و او گفت نام او را کهنام عبد الملک کنیت ابو بکر بن حزم است من در این حال و این
وقایت متوالی بودم که اهل او شدم و خویشتن بدو رای این عرضه داشتم تا مولی خاص
و متقول نیز بپذیرفت نشانه خواهم دیگر متقول بدو ادا کنم اخذ نشده مع احمد بن ثابت
متقولی مدینه طیبه بخلاف افتاده بخبر از مورخین میکوشد شتی نمودن بلکه بیشتر تعلق
رسید و نیز مسلم حکم بلاد هر کسی، هر آنچه در آنجا دو لشکر شام از بنی کلاب شیع و فی لغت
رعیت بر نمیگردند و همچنان بی تاثر بفاجعه بدو اخذ شده بروایت صاحب جواهر الدول
هزار تن از شیره بدو اسیر کرده بر گرفته و بردند در آن ایام و ایالت بعهده تنی از آبا آنا
حمل کرده بود از مورخین و از این قضیه بود سه روز از آنها در آنجا کلام سال بدو گذشته
و کشته اند افزون از صد تن از اولاد علی بن ابی طالب در این و قصه الحره شده مسعودی
میگوید جمع کثیر از بنی هاشم و سایر قریش و انصار کشته شدند و از جمله آنانکه از آل ابی طالب
کشته شدند پسران عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و دیگر جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و از بنی

پرفسر از آل ابی طالب فضل بن علی بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب و جعفر بن عبد الله بن
نوفل بن حارث بن عبد المطلب و علی بن عتبه بن ابی لهب بن عبد المطلب و مغیره و جمعی
تن مرد از سایر قریش و همچنان ثمار از انصار و مهاجرین تن از سایر مردمان از آنکه
و غیر محصی و جماعه دراماده تن از آنکه تن عمده بقتل رسیده اند از آنکه در
وقعه حره شهید شده عبد الله بن عاصم انصاری است و او صاحب اذان نیست بلکه دو ابن
زید بن ثعلبه است و نیز عبد الله بن عبد الله بن موهب و موهب بن عبد الله بن زمعه
ابن الاسود و عبد الله بن عبد الرحمن بن حاطب و ابو بکر بن عبد الرحمن بن عوف و
عبد الله بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بعود و خلق جمع از صحابه بوده در این وقعه
شهید شده نام مرد دیگر که از جمله ابن محمد بن ابی بکر و معاذ بن رفاعه بن رافع
انصاری بعود عمر بن خطاب او را از فرزندان کعب بن مالک نام برد و ان نماز تراویح که ثابت و دیگر از
جمله متقولین یعقوب بعود از نسل طلحه بن عبد الله التیمی است و دیگر کثیر بن افلح یا از
کتب مصنفات و عثمان از اهل صحت و مدرسی افلح مولا ابی ایوب است و

محمد بن اسحاق در وقعه حره این شعر بر گفته است

فان تقتلونا یوم حرة واقع فمن علی الاسلام اول قاتل
و نحن ترکنا کم بیثرب ذلة و اذنا بایناف لا ینکم نعل

معلوم باد متقولین مدینه از صحابه جز هشتم در ذیل این حکایت بعضی دیگر را ذکر شده و این
تکرار برای اثبات مطلب و غیرت و صوحین معتبره در تواریخ خود رقم و مسطور داشته
و هریک بر حسب علم خود حرفی چند گفته لذا آنچه دیگر نگفته است بیاید این مورخ بقول الکو

ذکر بعضی سوانح و حوادث سال شصت و
سیم هجری بعد صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال ربیع بن خثیم کوفی زاهد بدیار همدان رحلت کرده و نیز بروایت ابو نعیم و ابن
اجدع همدانی فقیه عابد مشهور محدث عبد الله بن مسعود در همدان نماز میگذارد است اما بری
قدمی در گور گذارد بعود و جزو در حالت بحجو نزدیک رحلت اقامت بسرای آخرت کرد بعد
گفته بکسی نرسیده ام از دون شتر طالب علم بن و نیز در علم بفقه و زهد از ربیع فاضل تر
ترجمه و هم در این سال عبد الله بن ابی بردان بوده ج اعلام بگذاشت و در این ایام محمد بن

سوانح ۳۴ ع

وفات ربیع بن خثیم

وفات مسروق بن اجدع

جمع کثیر از بنی مردان

عایذ نام نداشت بود در مکه معظمه فضیل امور بشور میکند ت و در هلال محرم اکثم مسعود بخبر سه
بکه آمد و از وقعه حره و قضیه هردم مدینه اخبار سر بلو خبر کرد ت اخبر زبیر و هم مکه را باشد
که از آن پس در کار راهل مدینه بواب خشد مسلم آهنگ آن دیار کرد بیعتی متعهد و قاتله شد
و هم در این سال حجب با راز ولایت عقبة بن نافع دال افریقیه در خبک با مغاربه قتل یافت

ذکر وقایع سال شصت و چهارم هجری

و سیر سم بر این سه مایه زبیر و مردن او

یزید بن معویه بمسلم بن عقبه لعنة الله علیهما نوشته بود هر وقت از کار مدینه بپرداخت بمکه
بیاید و بقتل وقتع ابن زبیر فاطر کند از لشکر مسلم بکاهد و آنچه توانست و بشرح بوشت در
قتل و نهب و رقیت و سر و بنک و فتک اهل مدینه کوشش نماید و شرح انچه بود و رفتن مکه و بزید
بفرستاد، و در این وقت ابن زبیر و خلوت بیت الله نشست و با آب زمزم
خلوت و آرامش فاطر بدید خانه خدا و تعالی و کان آن کنان تمری خیمه بر فرش بود در آن آرامش
بود نوشت اما از دعوت ما کان و زخ بدعوت بیعت بود چنین بود بوضع مسعود بوضع مروف بقدید
رسید آثار مرگ و لطه اهد و بصره، ما را کی نمود که ما بعض میکنیم بگفت اینک فوت سلمه
با آن سال نمرد که دو آن خیم علد و بدن بخل و این محقه در وقعه حره حضور یافت و جان
در حرب عقل کوشش مرنجوه کفس بار ذخیره آخرت بخالق سپرد الی آنجای جمله و در این
کتب نوشته اند نیز بلد بود نام که بود یا مسلم ان کنت وعدت ثما ان ترک یا ان تصفحه
یا المؤمنین فانهض بعضدک و قضیضک و خلک و رحلک الی مکة و سر عن
ساعدا الاجتهاد فما هی الا ان اراح و الاوتاد و جد فی قتال ابن الزبیر و قتله و الفاء
نار حمالة الحطب و فتنة و لا تقصر فی لوازم ذلک و اقتل کل من توی فیه صلاحا و ان
کان لا ینفک الفساد فی غیره یکیم ار بکه بتو سود رکار هم مدینه فان کلم بان
او تور و از آن دغدغت باقی پذیر در آنجا درنگ مجوی و بنابنگ و جنگ پسر زبیر آهنگ حجر و بکه با
باعدت و عدت خویش و عزم آهوار و آهنگ بیدار و بیلم و بلوار و حصار کار را در ربکه
آوار و بازوی محوس نمودار ساز و از آرامش و آسایش چشم بر کیر و در وقاع و قتال ابن زبیر و هم
آنچه مخالفت و فتنه او خود دارد و تقصیر و مسامحت و کوتاهی مکن و هر چه صلاح ما و خود آن
بینی و بشرف سلطنت ما بود در آن باید بکار بندی اکرچه باب فساد و زیان نیز عاید و بلاد

باشد ابن زبیر بنویسد چنین مسلم از وقاحت مدینه بیرون شد و بجانب ابن زبیر و بزرع و نخل
مخرمة العجلی نیز از جانب ابن زبیر در مدینه خلیفه بود و باو خود بمدینه ابن زبیر امر
بکه نهاد و بیرون شد، بر منازل بیوت و منازل بنی سلیم و بقیع بیامد و الا بر فوقه نام کوهی است
و از آنجا بقدید و بعسفان و بعوا و بموضع مروف بر کوه قرد آمد و بر بنی بقیع و بکنار بنی سلیم
در ناحیه مشلل است بجمله چنین بکاران رسید حالت مرک بر وی استیلا یافت و بدانست که آزاد
و بیوفته و قتل ابن زبیر و آل او بکه بر نخواهد بود پس با دل فکنی و خاطر آزاد و بنا کهانی
نیزه بر خصار نهود و با او لشکر، با بر فته کار را بر پدر پس زبان عاجز و ناتوان کرد، با لشکر
خود بیم تو بر این لشکر، است تن مال لشکر امیر المؤمنین ایزد و صیت نبود و بیم انکه ابن زبیر
با تو کند اشم و بر دا بیر سر ف ملعون، با بر از خوص فی لشکر اکر نه آن بعوض بزید
ابن لشکر اکر حادثه بود امر کند، ارت سیاه و سپه سالار کردان کیر فتاه تو باشی
ابن نیز لشکر ار هر کز بعد تعویض نرکم به طائف یا نه بلا حالت رفت و بحمل است و این
کار ره، بلا بی آنکه نهایت سنت و بطی و سلامت و استقرار عزیمت و عدم
التفات، بآنکه با بزید بی خلاف و نزل با ل است در خورد او آنکاه ابن حصین بن
نمیر لشکر و کفت با بیت تسوی مکنه شتاب کنی و با شد ت کفت تر از صولت پیر و
صدمت تند از نا بن تیز و سورت شدید تر از جنبش مار و حرارت نا نه زن تر از
زبانه مار، و از روزکار بردم کمه و اشراف قریش را آزار و هیچ اندیشه نکن خانه
خدا و حرمت آن حرمت و اشراف قریش و حرمت آن، کفت یا، بتو کویند این خانه
و بیت الله الحرام است و خدا و ند بر حرم امین کوینده هر کز نه بر خرخاست و نخان بهم
کوبی مده چه حرمت خان امیر المؤمنین از بیت و حرم و از حجه حرمات و آنچه از بیت تر بالاتر
باشد بر حرمات هر کز در عزیمت و اندیشه نیاری به تباه و تسویل بر تو نی نخان
بزید تو از بیخ و بن بر انداز و بنجنق آنچه کس و از و بر انداخته خدا و قتل اعراب
و اصحاب الرسول خدا بر بنی جنبی این نخان تو باد، ان آوعوا قال اللهم انی لم اجعل
قط بعد شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله محلا و حبت
الی من قتلی اهل المدینة و لا ارجی عندی فی الاخرة کت، رضا جوار
الله ت به یکانکی خدا و رسالت محمد مصطفی و صحبت کزاری سنت از کشتن اهل مدینه محبوب تر و بر ای

مغفرت و ذخیرهٔ آخرت میگوید نمیدانم از پی این کلمات نفس آخر نیز برآید یا نه و راه بقیهٔ
در پرده و این قضیه در اوایل محرم الحرام سنهٔ نیف و ثمانین بعد مائتین و الف هجری
بروز داد، لکن شام جانب بیت الله الحرام گردید و هشت روز از آن محرم الحرام مذکور آنجا
نه بلکه مولیت و برکوه ابوقبیس و اطراف آنجا بتحقیق است و در این وقت اهل
مکه و هم حجاز، با این زهر مهلک که در آن انجیر نهفته بودند هم آن طایفه را از اهل مدینه در
دقیقهٔ فرار گذرانیدند، این زهر بطی که تدریجی هم چنان کمانه بزعم حقیر از هم قرار
بود قریب نهصد و کسری سنه است الی منقول بعضی پس این زهر هم مجموعی از مکه بزرگ و
مردم شام اوی در رفته شد نزد این بیچاره و ادراش منذ این زهر تنها ظهور بعضی پس منذ این زهر
بلکه از مردم شام مبارزت و مقاتلت نمودند و هر یک هزار تن یک فرد آنها
و هر یک تن در آن ضربت بردند آنگاه بکناره هم شام از عناد جنبش کرده و بر پیاده
این زهر حمله آورده و چنان قتال و جدال کردند نهصد و اسی نفر از آنها کشته و اسیر
عبدالله بن زبیر آمد عبدالله گفت نعماً و فرحاً بکید و مجیء شما. و این نود و سوار هزار
و مصعب بن عبدالرحمن عوف امر بداد کند و بقاتلت بپوشند بجمله مقتول شدند از این
زهر تا شب مکاه، هم شام بضاربت و مقاتلت بگذاردند آنگاه دست از هم بازداشته
و این واقعه در صحرا اول بود و از آن پس نیز هم شام بقیهٔ ایام محرم و صفر بتمامت
با این زهر تقاتلت نمودند و چهار سه روز الی ایام الاول الی نصف و هاربان بکار با
حجاز بر بسته و بسنگ کنار خدا را افکنده رو، آنچه بوشند و این شهر با رجوزه همه نخواهد

خطاره قبل الفتق المزید نوحی بانا اعوادها المجید

و در بعضی تواریخ نوشته لذا چهار شام از مقاتلهٔ با لشکر این زهر دقیق بطول اوی منذر
بردشته و سیاه این زهر الزام یافته و این زهر در آن حرم محترم تحصن نموده بمکه معظمه
را کهار دا افکنده رو بر کوه ابوقبیس بتحقیق، بر کشیده نزد بشهر مکه بر ابراز و فحاز بر بس
احجار بر هم شده و حجر کثیر بر بلاک در آورده نزد و اغلب رو دور سور و بران نهاده
مسدود میکنند در این حال این زهر دربیت الله بنا نهاده، کشت و خویشتن را الفاء نموده بیت
نمیدود، بآن نام بهرت، لف چنانکه سلیمان نهاده و دیگر سوار در بخارزی مذکور در نهاده
و حجیر این زهر، هم شام فان فاز، تناجق و عرادات از جانب و فجاج بر مکه و بسد مسدود

ساخته و این زهر در بسد اهم بود و حجاز این زهر با عبدة ثقف نیز در جانب طایف در بعضی کتب
او بود، ست او انقیاد همت، بتر ایل بر وبر شط نهاد بود و در پی کار و پی
اندیشه، و بن خالف نکند و در اوامر او عصیان نورزد و در این حال میکرد سنگ و آتش
و نفط و برای سوزانیده و همراق بقیه لکه بعضه از مناجق و عرادات در بیت الله اهم
فرو میشد از این رو کعبه و بران لکه و آن بنا بوحشت و هم صاعقه از آسمان فرو ریخت
و یا نفت و بدو بر فرود تر از طایف شام و میقات مناجق بود، بوحشت و این و اقدار
روز شنبه سه روز از اول ربیع الاول برگذشت، یا نهروز قبل از هلاکت یزید علیه اللعنة
و هر نعمه و هار بر هم مکه کشت و نوار و با این زهر، هموار بوجه میکرد از رس اجار و آسیب
نار و تیغ آبدار تن آزار و تیره روزگار بعضه و ابوجرة مدنی این شهر و این باب کثیر

ابن مُنَيِّنَةَ بِئْسَ مَا تَوَلَّى قَدْ أَحْرَقَ الْمَقَامَ وَالْمُصَلَّى

این این زهر کثیر بعضی کعبه لذا بسبب سوختن کعبه این بوجه اصحاب این زهر در اطراف کعبه
آتش بر افروخته اتفاقاً با دروازه کعبه آتش و شراره بر ثیاب کعبه بگذشته و بعضی ثیاب
کعبه بسوخت خاصه ثیاب کعبه محترق رسید لکن او ثیاب تخت اضعف است زیرا که کار در
صیف تموز می نوید و این زهر بر از آنکه از مناجق سنگ و آتش بکعبه در افکنده و خطوط
آن آتش نیز دهشت و افروخته بگذاشت، مردم مکه آنها و کعبه بود را آن اشعاع بیکر
و خبث دکفر اهل شام را بدید و در حرب و دم این حریص گفتند در جاهلیة الاول مطور
بدیع و در نهضت فیل ابرهه ذکور بتحقیق، بر لکن ابوقبیس نصف کعبه و کعبه معظمه بود بر احجار
و افکنده آتش دهار خشد و از آن نیران شراره، بتار کعبه در افتاد و آن بنا را بسوخت، سقف
و رواق آن لبس گاه در فیه حضرت عیسی علیه السلام جبرئیل آورده بود در سقف عالم
بعضه بسوخت و صاحب اوقاف ناظر کعبه حسین بن نمیر هذا روز عبدالله زبیر بود و حصار
افکنده بود از مرکز یزید خبر رسید و در این وقت کعبه بود از سنگ باران و آتش افکنده
و بران کعبه و بسوخت مع الغصه حسین بن نمیر بمجانین در مجره و رمی احجار و هار و آتش
بر مردم مکه بود و هار و زهار بن هموار همت و هر او زحمی سپاه شام و از
جمله احمی این سور بن حمزه بن نوفل بود در سلک محابه انتظام داشتی نفت و
سالک رایت عزیمت بر ان آخرت براو شت و ابواب کعبه و سمد اهم بجبه

آباد نام کعبه است

بسوخت و آن عبث محترم برفت، نزدیک غیان شام روز تا روز برنهاد، بر فتاک واضطراب و التهاب بتوفان آبار سمت بنیاس می افتد، تا گاه از مرگ یزید خبر رسید

ذکر مرگ یزید بن معویة بن ابی سفیان

علیه اللعنة والنیران در سال شصت و چهارم هجری

در این سال یزید بن معویة لعین از خدا و تمجید حق لعنت جاوید و عذاب شدید یافت شب از نهر ربیع الاول بار افتاد از کوه حوران که در قلمرو دمشق واقع است جانب نیران و جحیم جاودان گرفت و در این هنگام بروایت بعض سر و دشت سال و بقولی سر و نه سال بکفر و فجور و خباثت و فساد صبح و شام و عنود، تمام سپرده بعهد دولت علائی سال و شش ماه و بقولی سال و هشت ماه بعهد و بتقدیر بعض مرگ او در ۱۴ ربیع الاول شصت و چهار هجری سر و پنج و زمان خلافتش سه سال و هشت ماه بعهد و روایت نخست درست تر است، فی یکه یزید پلید بیمار و چند روز بحراز سلم بن قتیبه ملعون نزیست در سال شصت و چهارم در سن سی و هشت سالگی بمرد و بدین معویة در زمان زندگی خود از مردمان از نهری کفایت و عبث خلافت این ملعون سه سالی و هشت ماه بعهد و پسر معویة بن یزید بولایت عهد برگزیده در ربیع الاول سنه ۶۴ یزید ثالث در ربیع الاول سال شصت و چهارم هجری ذات الجنب در زمین حوران برد و جسد پلیدش را بدمشق باد و در نهر یرموک خاله و بقولی پسر معویة بردند نماز کرده شد و در مقبرة باب الصغیر مدفون گردید و هم الکنی قرشی مرثیه است و سی و سه سال، ۳۳ سال و دو ماه عمر بود و این جمله سه سال و نه ماه خلافت و امارت روزگار انشاد در روضه های نظر و فات آن ملعون نابکار را در زمین حوران از اعمال حمص نوشته و در مدت عمر و خلافت و زمان وفاتش، بخت و دولت در اینجا مذکور شود انشاء الله و میگوید یزید شاعر فصیح و عربی دان، در مرگ ملعون دهر بجدل کلمه در طایفه بنی کلبه ثبت، فی سعود در میگوید هلاکت یزید در حوالی از آن نواحی دمشق در نیفتد هم تا صفر سال شصت و چهارم هجری سر و سه سال و مدت خلافتش سه سال و هشت ماه، الا مدت یک سعود و نحس بر مردم از قبله غرة این شهور سعود و رخت و آرامش

یا أیها القبر بحوارین ضمنت شر الناس أجمعین

و این سعود معلوم نشود وفات آن ملعون در حوالی اهل حوالی بالم و حوالی اقیم و کرهای اهله

و کیفر داد حضرت او را در ناحیه حمص و شهر ناه قریه است، بین تدمر و دمشق، قوت عبور در معجم البلدان میگوید حوالی، جواب مذکور اشتر است در بحر بین ۱۱ زیارت بنی عمرو بن الغوث آغاز بکسعه و از این روی آنها نوزیاد حوارین گویند و حوالی بطم اول و تکثیر واو و یکسر و فتح راء مهمله و بحراز، یا تخاذ ساکنه قریه است در جلده و حضرت در ناحیه حمص فانند عرکه

یا لیلة لی بحوارین ساهرة حتی تکلم فی القبح الصافیر

و یزید بن معویة در سال شصت و چهارم در این حوالی بمرد و از بنی جاود و از آن آبار و نیز آن

شوهه خطلی نفرانه در مرثیه آن ملعون سگفته

لعمرک لقد دلی الی اللحد خائنة لا نکس الفؤاد ولا أغمر

تضمن بحوارین لیس یریمها سقته الغواد ج من ثواب وقر

و هم از آنجا که نزد غالب ادبات لو در حمص میگذرد و انها گاو در آن است سلم میگوید در حوالی این هلاک شده است و نیز از آن خبر ۱۱ مسعودی در مروج الذهب و نسبت فجور فجار نیز آنجا نوشته و مراد او بنی مطلب بنی است که چنانکه ۱۱ ات مرحوم داکر در حوران به نوع دیران اشاره در معجم البلدان مسطور نشده و بعضی از نسخ نوشته لذا اصح روایت آنست که یزید در گور و نجاک خفته شد زیرا که ولادتش در سال بیست و ششم در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه بود و چون شصت و یک هجری خلافت یافت این تعداد از روزگار وی باید که شصت و چهار باشد و صاحب الیر نوشته است السبب مرگ یزید این بود که او از بسر بردن قیام نمود و جنبش مست طاغی و از نخوت بخبر ع بیمار شد و آغاز رنجیدن نمود و از بس اقتضی و عدم شعور بهوا و فرق اراضی جان بر زمین آمد و بدنی حوالی در بیع محل جزء آقی بزان نهان یاد ع مرثی معویه بر جسدش نماز کرده شد او از حوالی بدمشق آورده در گور سپرده شد و تعفن بسیار است و یزید ملعون تو قلب مواز حضرت ۱۱ حق صلوات الله علیه دیجا ۱۱ زیست تیکاوز از بد کفار سوار کشت، و اهوان و انصار ع رسیار شد و در این حال ابو ق در نظر ع نعمان ع یزید ملبس ابیر با گفت، یعقان گفت یکیک از دنبال فن تازه و از بهر ابی همی با حق و اهل و صعبه نشو حق، بگفا نه بولیت ۱۱ از طرق عبور بد جبر با نر حمران و ر لکوان و زیتا ۱۱ و ۱۱ راز اهوان بدر کس شتن بن بعد، گاه مردن اعرابی ۱۱ شام فی یکی لا بر لبته بعد او تو بد با نگ نیران ۱۱ و گفت اگر

سرکار خانم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

واذ ذ ه از یک اخوان یافتیم و در کلیوی خط سیاه دیدیم و گیاه بسیار از طرف طول الهی
برکنیده و اذ و از نیز بن ۹۱۹ الا قلادر ب اولاد حضرت امام زین العابدین و فلانات زید
شهید و دیگران نیز بقبور ایشان مفصلا مسطور و مذکور، عبرت متقیان و خواندگان باشد

ذکر سیره ناهنجار و اوصاف ناشسته
یزید بن معویه بن ابی سفیان لعنة الله

اگر یزید بلید را اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده نباشد نه بزرگان دین و اشراف
و اتقیا بود و نه در عداد خلفای معدود و انگهی ما را نیز بایستی که او را نیکو و بهروگزاری
و ثنا بایستی و آن ممکن نبودی و چون نه بنا بر ثنا بایستی باز بود شمه از معایب و مذاهب او
بیفتد در یکی از مجلدات این مجموعه و نیز ناگزیر بود حضرت بود و کار
روزگار بر دین و خلق و ظهور آثار ظلام سیاه بر ایشان و هویدا آن که نامعدود چه رسد به آن
ارتکاب امر عظیم و عمل ضد اخلاق کریم او بر زه در آدمی و دیگران نه سزاوار دین بلکه
همه آفرینش او را بزیان و هراس و نابود و نالان دیدند و جمله عالم او را لعنت
خویش کردند خداوند جل و علا نیز بفرماید معود در یکجا و نیز بفرماید در
خور و قدر او لعن و قصر و هم و اجراء بیت الله و کبد الهم و سنگ و ماء و انواع
فسق و فجور و ارتکاب آن ظاهر و نهان و اخبار و احادیث و اوصاف او بسیار است
اغلب از عنوان حضرت متعال بدو و یاوری بندد و با آنکه شکر توحید و خلاف اهل
خداوند جل و علا کنند و ایمان جمله در یک میزان و عنوان باشد خبر کشته و آثار عجیبه آنست
ابن اثیر نگیده حمد بن عبد الله بن عمر و عتبی گفته است هرگز از معویه بن ابی سفیان باز و بهتر
و هنر و قرظه نشنیده بود و نظر او نیز یزید افتاده و مدتی که کلیوی او را بیمار نیز دو چیز فرمت
یافت او را بوسید و هنر و قرظه گفت لعن الله سواد ساق امک چیزی معویه این نخستین گفت
دانسته باشی تو گفت بخدا سوگند دانم از آنکه مادر او از بنی کلب است و قرظه
گفتا بلی و خود را آدمی و معویه نیز از هنر و قرظه عجب البه بدیده بود داد
گوید احمق تر بود هنر و قرظه گفت تو گفتا ای یزید تو را بر عجب البه برتری نیست
معویه گفت برخیز و تو را بخدا سپردم و فرمان داد تا عجب البه را بیرون کنند گفت
اللهم لک الحمد و تو را بکنیه ثانیه آن عطا کنم و بخواهر اجابت بنام عبد الله کشیده گیرد

اینک اخوان

دهد اری نده بخواهم معاویه گفت ای پسر کنیز ها تو حمار و حمار دار حمار بر میزد پس تو آنگاه
یزید بدید بود فرح شد و بنان نخر ها برادر ای گفته بود او را از آن خبث سر بسته نداد چنین
سر بر کرد گفت الحمد لله الذی بلغ امیر المؤمنین هذه المدة و اراه فی هذا الرای
پاس خدا فدای امیر المؤمنین او بنی مقام آورد و او را در این اندیشه بود م جانب بنی
این است و سوار آنکه چیم آن یکی دهر مه هر کسی سر او زد و ا امر این است شود او از
از آنکه ی خبث آزاد کند تو نیز مو ولایت خود نوی بر کنی و مرا از تو خلیفه تو باشم و هم
در این ملک بولایت طائفه سر افراز کنی و در خدمت تو نام سر افراز و حبت آن مت بحکم
و در رو م ولایت دهد و رسم و وظیفه مردم شام او بر یک ده دینار بر افزاید و بر این ا
بر جمع و بر هم و بر عدد صلات و رسوم فی هند و وظیفه و وجه تو کن معاویه گفت
آنچه تو این کار را کنم و در او بوسیده و با زوجه خود در نظر گفت بلکه نه دیر گفت
یزید او را در حق جد الرحیم وصیت کن معاویه جان لک عزیز بنی کنم یزید بن معاویه در لا
زندگانی معاویه ع لله و جنی بدینه ریه بر تب خبر جلوس کرد در این ملک ابن عباس و ا
حین علیه السلام بدیدار او نفوذ یکا از فرزان گفت اگر ابن عباس بن شراب بنوشد
بیشاند یزید از وی دعی بشد و ا، م حین او رخصت ا، گفت ا، آنحضرت در آمد گفت
شراب نوش بن طیب در ایت و سمعت الله و تر طیبک ما اطیبه فما هذا ابن طیب
با این بن خوش از کجا است گفت در شام میسازند پس از آن قدح بخواست و بنوشید و قدس
بگر بخواست و گفت یا ابا عبد الرحمن حین علیه السلام او ذر مع علیک شرابک
ایتها المرء لا عین علیک یعنی کرامت از آنکه این کار در خور تو و مانند زان کار است

یزید این شعر بخواند

الا یا صاح للعجب ... دعوتک ذا و لم تجب
الی اللذات و الشهوات و القینات و اللعب
و ان طیبة مکللة ... علیها سادة العرب
و فتیان التی بلغت ... فؤادک ثم لم تغب

اشارت با نحضرت میکند و میگوید ای عجب من گفت مو بنفس فرو میکرد که مرا بسوی خمر
و نوش و لذت و معاشرت دختران نرسیان و راندن شهوات نفسانی و با آنچه

تبعه الحب تعریم شناة و فاق
بر موعده فیز فاند و یقیم
رحمت آن لو ناجه
بنون فیز احابه

شراب اغوانی و آنکه حمل بهمانی میسازند بیاورند و بدست خود بدو دعوت کنم و تو اجابت فائی
ا، م حین علیه السلام از این سخن حبت و در معرض تأدیب یا بن معویه بلکه ابن
معویه این کار را دو کوار شراد ارتوست و تو همه خره شکم نخوار سوار شوی و از خرخانه
میدان ابن خبر مرا از ذکر این خبر و دکان تبه یزید و این بی بن چنانکه مشروح گفته میگوید
شریف ابو یعلی حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر علوی کابکه از یزید بخبر پرسش کرد
انا لا اکفر یزید لقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابی سألت
الله ان لا یسلط علی بنی امة من غیرهم فاعطانی ذلک غیر مکفر
نمی کنم یزید بسبب این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دین بیرون نرفته
و از ملت خارج نشده و بر این دو طریقه مردم شام بر یک ده دینار بر افزود و بر این ا
بر جمع و بر هم و بر عدد صلات و رسوم فی هند و وظیفه و وجه تو کن معاویه گفت
آنچه تو این کار را کنم و در او بوسیده و با زوجه خود در نظر گفت بلکه نه دیر گفت
یزید او را در حق جد الرحیم وصیت کن معاویه جان لک عزیز بنی کنم یزید بن معویه در لا
زندگانی معویه ع لله و جنی بدینه ریه بر تب خبر جلوس کرد در این ملک ابن عباس و ا
حین علیه السلام بدیدار او نفوذ یکا از فرزان گفت اگر ابن عباس بن شراب بنوشد
بیشاند یزید از وی دعی بشد و ا، م حین او رخصت ا، گفت ا، آنحضرت در آمد گفت
شراب نوش بن طیب در ایت و سمعت الله و تر طیبک ما اطیبه فما هذا ابن طیب
با این بن خوش از کجا است گفت در شام میسازند پس از آن قدح بخواست و بنوشید و قدس
بگر بخواست و گفت یا ابا عبد الرحمن حین علیه السلام او ذر مع علیک شرابک
ایتها المرء لا عین علیک یعنی کرامت از آنکه این کار در خور تو و مانند زان کار است
این است و سوار آنکه چیم آن یکی دهر مه هر کسی سر او زد و ا امر این است شود او از
از آنکه ی خبث آزاد کند تو نیز مو ولایت خود نوی بر کنی و مرا از تو خلیفه تو باشم و هم
در این ملک بولایت طائفه سر افراز کنی و در خدمت تو نام سر افراز و حبت آن مت بحکم
و در رو م ولایت دهد و رسم و وظیفه مردم شام بر یک ده دینار بر افزاید و بر این ا
بر جمع و بر هم و بر عدد صلات و رسوم فی هند و وظیفه و وجه تو کن معاویه گفت
آنچه تو این کار را کنم و در او بوسیده و با زوجه خود در نظر گفت بلکه نه دیر گفت
یزید او را در حق جد الرحیم وصیت کن معاویه جان لک عزیز بنی کنم یزید بن معویه در لا
زندگانی معویه ع لله و جنی بدینه ریه بر تب خبر جلوس کرد در این ملک ابن عباس و ا
حین علیه السلام بدیدار او نفوذ یکا از فرزان گفت اگر ابن عباس بن شراب بنوشد
بیشاند یزید از وی دعی بشد و ا، م حین او رخصت ا، گفت ا، آنحضرت در آمد گفت
شراب نوش بن طیب در ایت و سمعت الله و تر طیبک ما اطیبه فما هذا ابن طیب
با این بن خوش از کجا است گفت در شام میسازند پس از آن قدح بخواست و بنوشید و قدس
بگر بخواست و گفت یا ابا عبد الرحمن حین علیه السلام او ذر مع علیک شرابک
ایتها المرء لا عین علیک یعنی کرامت از آنکه این کار در خور تو و مانند زان کار است
شراب اغوانی و آنکه حمل بهمانی میسازند بیاورند و بدست خود بدو دعوت کنم و تو اجابت فائی
ا، م حین علیه السلام از این سخن حبت و در معرض تأدیب یا بن معویه بلکه ابن
معویه این کار را دو کوار شراد ارتوست و تو همه خره شکم نخوار سوار شوی و از خرخانه
میدان ابن خبر مرا از ذکر این خبر و دکان تبه یزید و این بی بن چنانکه مشروح گفته میگوید
شریف ابو یعلی حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر علوی کابکه از یزید بخبر پرسش کرد
انا لا اکفر یزید لقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابی سألت
الله ان لا یسلط علی بنی امة من غیرهم فاعطانی ذلک غیر مکفر
نمی کنم یزید بسبب این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دین بیرون نرفته
و از ملت خارج نشده و بر این دو طریقه مردم شام

اگر بغیر ظاهر، و مدینه و اجماع بسنده جبروستاد عقاد شریف بیفتد و بنا بالکلام در آزار رکنه
مسعود در ذیل بیان کیره و خبار و نوادر و با اهالی یزید زشت خصال بتولیه جنی خلافت
به یزید پیوست بنزل ذی خشب رسیدند و سه روز بدیار مردمان کیره نکشتند اشراف عرب
و وافدین بلدان و امراء لشکریان به تهنیت و تبنیت مرگ پدر رحلی و جلوس برادر بسلطنتی
در بیکاهش انجمن شده روز چهارم بامور تولیده و در مغازا الحوه کشود بر منبر
صعود نمود و خطاب بوجوه و تاریخ فرمود فقال ان معویة کان عبدا من عباد الله
مدة ما شاء ان یمده ثم قطعه حین شاء ان یقطعه و کان دون من
کان قبله و خیر من بعده ان یغفر الله له فهو اهله و ان یعذبه فبذنبه
و قد ولیت الامر من بعده و لست اعتذر من جهل و لا استاثر بطلب
علم فعلی برسلکم فان الله اذا اراد شیئا کان اذکر الله تعالی و استغفره
یکوید معویه یکی از رستهای خدا و حین ایجو تعالی بود چنانکه خواست او بود بکند کید در
همان بقه بدانجو بدست و آن مکان و نشستی قرار کرفت آن رشته بوقطع نیافت فرمود
و مسلسله زنکانیش بود از هم بکسلد لکست بان معویه از بینیانی فرمود تر واز
پس بنده کانی بر برات اکر خدا فندکی با مرزد محض رحمت است و اکر عذاب غیر
بسبب معصیت او و عین عدالت است هم اکنون بمراز و فی برسند خلافت نشتم
نه قبل ذی حجه بود کار کنم و نه بعد فاقی روی هم اید و من تا بان حد و هیئت ها بدان ناظر
هستید آنچه لکنم بازدهند با خدای بنبر بوی بخواهد چنان نشود خواهد خدای بوی یاد میکنم واز
حضرتی در طلب آمرزش و این خطبه یزید بدیکر و به نیز در تواریخ دیکر مذکور شده است
آنکاه، یزید از منبر فرو شد و بمنزل ذی حجی رفت نوشته لنزد یزید بر منبر صعود
خطبه بر انداخت بجنکی زیم آنکه مبادا او هم لکنت بدیکر آید از منبر باز شد و تردیک
منبر آمد بزیدکفت ارخناک آمدی فرزندان عبد شمس سوکند خورد با نوزن پس از آن
بروی خطبه کرد و کفت ایها الناس ان معویة کان عبدا من عباد الله انعم علیه
ثم قبضه الیه و لا آنر کیه علی الله هو اعلم بمن ان شاء عفا عنه و
ان شاء عاقبه معویه یکی از بندکان خدای بود او را، بنواخت پس از آن پس
جانی بود مقبوض خدمتی او نه نرسانید بر خدای بجا و اعلم است اکر خواهد او را بخواهد

آمرزید کرنه اجی بدوزخ فرستاد پس از آن بان خطبه مذکور نیز بان کفتو کو همان مجلس
که هر یک بود رسوخ کفته بود و چنان از منبر بمنزل رفت مردمان نور خصت دادند
اشراف شام و قبایل عرب دائما طوائف در آمد و شد بودند او نیز هر یک بدرستی
کویند یا بر خلاف تهنیت فرستاد پس هر کسی از بلغار و غیر چیزی در هم بوست و بدو باز
لکنت داز مدینه از تن جنه مطبوع کشت و بکرام یزید باز شد و در اثنای متوجه کاهی
نداو بوسیده کاه از کتاب تاریخ التواریخ دیکر کتب هر کسی خواهد آشکار فخطبه فرمود
مسعود کفت روزی عبد الملک بن مروان بر یزید در آمد و با یزید دقت از اراضی عالک
خود هر کجا بوضع وسیع داند با قطاع می باز کذارد یزید کفت برفی لکن نیست هر کجا بو
تو زد خواهد و ثاب داد باز کذارد و کرنه از دیکران بر سبکی کم عبد الملک کفت آنچه در کتابات
قرآن عظیم برات یزید کفت با قطاع تو لکذاشتم عبد الملک سکر عطار او بوسیده بدو
داد چنین نمود و چیزی باز کشت یزید بر جلس رفت مردمان بر آن انبوه و همان هیئت
عبد الملک بر مسند خلافت جلوس فرمود کفت فان صدقوا فقد صانعاه و ان کذبوا
فقد وصلناه اکر آنچه مردم کویند بحق مقرون است ما، بدین نکوئه کفتار ایم و در آنچه
داریم، بر ما حق ایم و اکر دروغ بر او بوصله ها ایم و صله رحم کار او نیز ایم و نیز
مسعود در مروج الذهب کوید یزید صاحب طرد و کلاب و جوارح و قرود و فنود
و مداومت و مداومت بر شراب بود یکروز در مجلس شراب نشست و این زیاد نوشته الی
علیا از طرف پدر او و برکه و این خلافت بجز از نهالات حضرت ابد عبد الله

صلوات الله علیه بود یزید امر بقتل کرد و کفت

اسقنی شربة تروی فؤادی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد
صاحب السر و الامانة عندی و لیزید معنی و جهاد

آنکاه بانوازندکان و سرود کویان فان لکن، نغمه و رود نخوه و آن شعر بود از سرود و بجز یزید بوکار رفیق و فخور و عیش و سرور دنیا مقام سلطنت اصی بر و عمال او
نیز در این امور روز نهاده و در روزکار خلافت کار خی تواند کرد و سرود ملاهی
و مناهی دلکه و مدینه هویدا کشت و مردمان بکبار البر بفرو سیر مناهی الهی
مرتکب شده و او تو بوزنیه بود ابو قبیس کفت دانشمند یزید در یک مجلس و کفر

یارمید دارا تمامت آن ادب و اقوام باد نوش تر بعود در مجلس آن ملعون دار این میوه
تکیه گاهی خاص طرح مرکند و فرش مخصوص میگسترند و این حیوان بی رحمت بعود و کور
خرس بهرام گفته و زنبه و لگام مرصع نهاده این بوزینه بر آن سوار مرکند و در لگام اسب
تازی دست بقوت آن کور خرد و حشی بوزینه بر آن بعود میتاخته تا جان میداد از
لگام سباق بوزینه قصب السباق بر بعود و همچنین از دیگران به عجوزه دارا آمد و قبای از حریر
احمر و اصفر بر قنبی پاره تهه و کلنبوه از حریر دوزنهاده کونکوی مهیب بر سر بر
نهاده بعضه و هم آن کور خرس بوش از حریر منقوش با انواع الوان مرنگ امیز بعود

انشاد بعوی از اشعار شام در این اوزان این شعر گفت

سَلْ يَا بَاقِيَ بْنَ فَضْلٍ غَانِيَهَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ سَقَطَتْ فَمَانُ
أَلَا وَمَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي نُعِتَتْ بِهِ عِبَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَتَانُ

راقم حروف گوید از کتاب علامه و اتساع فتنه جنان در حق یزید بهاب جرئت و گستاخی
چه از بدریهای معویه و عبدشمس ابوسفیان و سایر اهل بیت نبی نیز بهره کامل دارند و این دلیل
چنانکه در مستفرف مسطور است در عهد الهی جعفر در شام بر معویه در آمد معویه او را
در برابر عالی جای بهاد و چنانکه شایسته شان و مقام او بعود در آکرامش سعی بلیغ فرمود
فاخته دختر قرظه زوجهٔ معویه از این احترام عبدالله خشمگین گشته بترانه عبدالله
آواز بر بربط بلند و در مدحت نحو معویه شعر خواند و بکنیه ثنا گفت بنابر این در این
برده او بعود در دل و جان و حرم و کاخ عالی جاه و در منزل مخصوص فرود آمده چه
تواند گوی میدان معویه باشد و کوی بازی گفتگو و آواز بلند او را به جنبش و طرب در
آورد و گفت سوگند باد دارم شنیدم که گویند کسی را از شنیدن شعر خود آگاه کنی باز
گردد و خجل شود پس شب کوس فراهم و قراءت عبدالله جعفر بود از این نماز بازماند بعود بشنید
و فاخته بود از خواب برانگیخت و گفت دارم آن آگهی شنیده را نیک بشنو هان این گروه
اقوام داد و اب فرزوغ پادشاهان بوده و تهمانده ربان و از آن پس چنان
افتاد که شب معویه بود دل همبر بصحبت برفت و با غلام خود گفت برو و نیک تو
عبدالله بن جعفر لگد و او را خبر کن که فردا بدیدار او میهم چنین عبدالله از فحوای
خبر بادیت مجلس بود از جمله جاهلان فلوت رحمت چنین معویه باد غیر از عبدالله بن عمر را

در مجلس بماند

در مجلس بادیت و چنین گفت در این مجلس گرام کسی نشسته بعود گفت فلان نشسته بعود معویه گفت او بکوس
کار خویش باز گردد و آن کس باید در این مجلس نشست و هم چنان معویه عمل مجلسیان بدیدهٔ نگران بود
و فنان گفت، جالینوس حاضر شده نزد در مجلس بگو جالینوس گفته طبیب مجلس نگوید از مجالس خلق معویه
گفت این مکان مجلس کیست عبدالله گفت مکان مردیست بادار کوشها را مرهم نهد که بیمار آگهی
نباشد و معو کوشها بود بهره در میان نهاد معویه گفت کوش من رنجور و علیل است فنان، عمل جراحی
باید و چنین سر هنر باید دنیت معویه، او در حرکت دهنی بود کوش معو هارکی بس معو بود و جنبش

وَدَعْ مُعَاذَ فَإِنَّ الرَّكْبَ مُرْتَحِلٌ وَهَلْ تُطِيقُ وَدَاعًا أَيُّهَا الرَّجُلُ

یعنی بیا این سرود بخوان عبدالله مرفوع بود بر جنبش بال معویه گفت بیا جعفر از جهه ادبی سرود آغاز
حرکت مید هد گفت از این گذشته و عالمتر و دقیقه یابتر هیچ کس در میان نیست و کوشها بر دوش جنبش
پذیر تحریر کرده و اکر در ایوان بزم بنشینم چنین بحریر و شته و غیره و معویه در این هنگام خطاب
کند بعود و یا از حواریان معویه و از نهایت جاه و پایه او کوش تر بعود با او بعود و این

جاه و خطاب معویه را تولید

أَلَيْسَ قَدْ كَانَ لِلَّتِي جَلَبَتْ مَا انْتَقَضَ مِنْ قَادِمَاتِ الْوَاشِمِ الْهَرِمِ
وَجَدَّدَتْ فَلَكَ الْأَيَّامُ خِلْقَتَهُ صَرْفُ الزَّمَانِ وَطُولُ الدَّهْرِ وَالْقِدَمِ

معویه بوازشنیدن این سرود و تهاج این آواز دلنواز چندان شاد و طرب و سرور و شعف
فزود که از همه بر خاست و بر زمین کوفت و از هر جنبش بال جعفر گفت، امیر المؤمنین چه
تواز سبب حرکت سر و بر پای فرمود و فی مرفوض مهم اکنون فراغت حرکت بال و پر
نخواست سؤال مرغ مهم معویه گفت کل کریم طروب هر مرد بخشنده و کریم طرب ناک است آنگاه بنشست
و گفت یاد خفته فی نرسد بمک از این مجلس بدر نشوید پس برفت و ده هزار دینار سرخ
با هر یک جامه از جامهای خاص فاخره ای جعفر و هم بدین هر یک از اهل آنجمن خوردنیاری و ده جامه
قیمتی بفرستاد و معویه بوازنیه حکایت بسیار است چنانکه از آنها حکایت بسیار و احوال مناسب
خاطره، او در برخی مواضع است نیز یاد این خبر است و اهوا بنیه هزل و مطایبه، ریع الابرار و
دیگران نوشته اند چنین یزید بن معویه در بادیه و طوایف عربا و قبایل قضاعه ترعرعت یافت و آن
جماعت معارف نحو بسیار فصیح اللسان و بلیغ البیان بود و اشعار او بغایت عذوبت و فصاحت
امتیاز تمهید و هم در قرارت خطبه فصیح و ملقب بلیغ موجزه در بعود و سبب و ورود او در بادیه

این بود، و در شیون و هجر یکدیگر نیز انیق گفته است و میمون بواز یاران یزید معاویه یا فرزند
واز معویه یزید اعلم کرده و در دمشق از شکم بگذاشت و هجر میمون از مردم بادیه بود نفاجر
بکمال و عدد و تجمل و مدحش بجلال و مهابت هجر سالها خدمت در دمشق بزیست، با نکه در تقرب عالی
سلطنت و لذائذ خلافت و تمتعات گوناگون روزگار مرفاه روز بیاد وطن و آداب مسکن و دیار
خویش حنان و آزار نفس مجلس و مراکب و مطعم و مشرب مردم بیابان این اشعار سوده در اکثر علماء اهل

شف، بضم شین و فاء و آخر شفوف جمع

ادبیه مذکور و در شواهد مسطور است انشاء نعمه

لَلبسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِي ... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبسِ الشُّفُوفِ
وَبَيْتٌ تَحْفِقُ الْأَرْوَاحُ فِيهِ ... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرٍ مُنِيفٍ
وَبَكْرٌ تَتْبَعُ الْأَظْعَانَ صَعْبٌ ... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَغْلٍ زَفُوفٍ
وَأَصْوَاتُ الرِّيَاحِ بِكُلِّ فَجٍّ ... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَقْرِ الدُّفُوفِ
وَكَلْبٌ يَنْبَحُ الْأَضْيَافَ دُونِي ... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ هِرٍّ أَلُوفٍ
وَأَكْلُ الضَّبِّ وَالْيَرْبُوعِ دَائِبًا ... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَكْلِ الرَّغِيفِ
وَخَرْقٌ مِنْ بَنِي عَمِّي نَحِيفٌ ... أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عَلْجٍ عَنِيفٍ

خرق بکسر خاء و جواد طریقه و راه خوش خلق

وابن بهار بخلاف مرقم هست لذا در ترکیب او دون از نیج شوکت لذا در بعیر هم زیست
و ری شوید طی کرد لذا در اکل الضب و الیربوع دائبا، صاحب جامع الشواهد گفته معویه ملعون
از بادیه بادیه سینه اش تنگ گردید و در اندوه معویه گفت بهادر بنگاه ظلم و قهر عمیم بیت و در
آن کوشش تا میمون ابن بهار بگذشت و بازنمود او پوشش بهادر دست در ازیم تر بیخته
و چشم فرو بیدار اه آب و اهل وطن او شن بیخ مواز پوشین جریز از تار وی اراز لهذا دیار
لبیات و هم سرائد کلین او از هر بوس نسیم بیابان و آن و زان بیخ نکیت است از نکاح بلوار معو
از وطن مالوف و در او و آن یک کراو در هو همیان جبر نکیت از زکر در بانی مطبخ بیخ و در آن
که سعر لوکجدن فروتن بیخ نکیت است از بهر ری، زنبیخ و لکام جواهر نشان بیخ و ۳۶ انزدن در از بیخ
اعلم نهم بیخ نکیت است مواز کبری عیفوا فرو کیف و در بنه از و جیل بیخ جمع معویه ابن
رو بنه، او لوکت ما رضیت یا بنت مجدل حتی حملتنی غلجا الی یا هلاک از دهر
بجلد و کار فی بهم کجا بیت تا بکر کار فرد بهم اکنیز با هدو و طن و زیبی با زنو بل او هو
طلاق لغت و میمون بلا یقه نو بیخ با زشد و یزید و با خبر برد و در حوار بیخ نزل خیار نعمه

و یزید در بیان عیوب بادیه نشو و نوکرت و نفاجت و بلاغت سود بیخ و هجر یکدیگر در دو خمر فخار
و قهوه و صیه و نکار شاتی بود و این امور در بادیه نکیت متیر یکنت غالب اوقات در آنجا روز
سرد بود و اگر دمشق شدی فراوان آه مسکدی چه اندر هجر بزرگ معویه در نکنت در بادیه نبود
صاحب کتاب الف نوشته است مدر میمون بدل ابا عذر بود نفاجر بهمت میمون بواعلم
بقوی فهم و نوازش مروت و حسن خلق و مشام کام میگرفت و هجر بسیار معویه شد از وی علی الدوام و حلی
بسر طاهر بزرگ نجود عمش نیز فاطمه نام است این مطلب مکتوم بماند و بیخ جمل نور و فرزند معویه
از خدیجه دانست و یزید بش نام نهاد و در حقیقت یزید بواسطه معویه با سفاح نزدیکتر است
و در بعضی کتب نوشته لذا میمون، او یزید بواز باش بس سخت بود همان اندازه و قدر معویه
از قصیده او ذی نود و رحله الفتاح در آورد و، میمون لغت در شاهد و علامات این ابن نیکر
و هجر بازگیر و آن زن رو نیکه نام بود و جمال دلربا و چهره روشن دانست میمون در اندک
زمان بش و با معویه لغت، اندر زنیک اندام و روشن خلق و خوش اخلاق و مشکین موی است
او در زناف خال دارد و هر زنی صاحب این صفت و علامت بیخ البته سرشوی بود و در کار خود
بیدار خصوصا در بادیه در میان روزی سو طلاق لغت و حبیب بیخ مسلمه فهرستی در دو ملق او بود
و زنی بر بادیه آیت فراق بخواند و مسلمه متوقع بخواهش بیخ بان قیمه او زنار و هیزم و آتش
بار معوان گشت و سرار بو بان نکار خواره زن و فرار حمی و هجر نکرد سرا بن شوی بو نیز
برینه و در بیان آن یمنی و کنز آن دلدار از نهاد و نیز معویه بواز میمون و هجر بود کرد او بو
امته ربیا الشرق، میدهد و یزید بو جزاو خواهر از کیا در و در نجو و چنانکه نوشته لذا ابن
هجر در نکو کی با فلک کوریم بسر بیخ بجمعه عمم مورخین و نویسندگان روزگار از هر طبقه و هر طایفه
و هر دین و هر مذهب دو ذکر مناسب و مواز فی و فجور بلکه کفر و زندقه یزید همه آن همه
و لعن و طعن او بو جایز و هجر میشمارند هر غرائی را از وی سوال کند و او بخبر برانه و در بیان

کتب مکتوبه الادیب ناصر مسرور ما، با، بوایده دیران ۱۲ کرانه نگاشته ام در، بیخ خبر الدول
مسطور است هر از کی بهر ای فضیلت ش سوال الکفر و لعن یزید بیخ معویه لا جایز است و لا او
از جمله جماعت شمرده میشود، نیز در جواب نوشت انه لم یکن من الصحابة لانه ولد فی
ایام عثمان بن عفان رضی الله عنه و اما قول السلف فیه لکل واحد من آبائی
حنیفة و ما لی و احد قولان التصریح و تکوینه و لنا قول واحد التصریح دون

التلوح فكيف لا يكون كذلك وهو المتصيد بالفهد واللاعب بالنرد ومدمن الخمر
ومن شعره في الخمر اقول لصحبي ضمت الكأس شملكم ودعاني صبابات الهوى
يتوثم خذوا نصيب من ضيم ولذة فكل وان طال المدى يتصرم معلم بالا
وانكار شيخ ابو الخير كذا وجدته بخط بعض الثقات وفي الاغاني لمعاوية بن ابي سفيان
مقولة لكفيه بحث موقوف نرشيه وازغلط كاتب است وصحيح همان است كه در اخبار الدول
مسطور است هم قولة يزيد در اواسط سنة ثمان وخمسين وزمان خلافت عثمان است بچهل وشش سال
يزيد در جمله صحابه كبار مشهور نيست هم در زمان عثمان بسن عثمان نبوده است اما قول بعضهم
در جواز لعن اين ملعون همانا برايست كه يكي از ائمه ثلاثة از ابو حنيفه و مالك بن انس و احمد
حنبل در قول است يكي قول بجميع لعن و يكي قول بتلويح لعن و اما قول سوم كه شافعي
مختار بجميع لعن اوست و بتلويح معتقد و قائل نيستم و هكذا نه غير از اين شيخ بدانكه يزيد ملعون
تمام محرمات و مناهي را مرتكب است با كفار ريوز او زمركبات است و نرد مي باخت و دائم الخمر
بود و از جمله اشعار او است كه ميگويد و خمر بود توصيف و باسديدن تحريمي و تو ثق مرنبه
و با لعز و جلبان تخو بود بشريد ام و اين لذت بدو ام تكلف مدار ابو دنيز نقل طويل در شراب
خوردن ملعون مسطور است آنكاه در دلست هان و اتم نوشت وكو مدت بيتاني كا كلفت الغان
وتنظمت الكلام على عمادي هذا الوجل اكر نيفتم و طاس بو لصفرت عدية كيرا داد و شمر ارب
ادرق سفيد بو از سود و دبه و حلب حمض ذرو مثالب اين مرد نكو ميده از ماض سواد آورد و در
او نيز دراج الفلوس است كه نوفل بن ابي الفرات كفت تندد عمر بن عبد العزيز حضور داشتم
ناكاه مرا از يزيد خبر بمان آوردند كفت قال امير المؤمنين يزيد بن معوية عمر بن عبد العزيز كفت
برتبعت دكفت يزيد بو امير المؤمنين نخواند و بو معوية خواند در اين اين جرم و جنايت او تو
ميدانستي زنهار نزد من هم در آن كاب نوشته است كه از ابو درداء مرورات كه كفت
از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنيدم ميفرمود اول من يبدل سنتي رجل من بني اميه
يقال له يزيد نيز اول كسيكه سنت مو بكر كفن كند و هكذا سرمويت عمر آوردند
ملت بفرا بو بدعة و تغيرند مرد است و ابو يزيد من سنة الله عليه وعلى ظالم
آل محمد وغصبي حقوقهم اجمعين در تاريخ الخلفاء بسطور است كه يزيد بن معوية ابو خالد امور
مردود است انوام و نيز كوشته و بعد از يزيد معوية اوليت كسي كه در سر خلفاء و ملوك

ازو راس بعضه و مرش معوية مردمان بوكر آيد بقول ولايت شهد از چار حبث حص الجر كيه است
در تو فاسد شده يك تن عرو بن العاص بو كه ايشه معوية بو برفع مصاحف بنوشت و او جان
كو و از و آويزيد آنچه زيد و خراج بو هكم نفقه و اثر اين كليم قيامت بجاي بازو آمد بر
مغيرة بن شعبه بعد ما در كفه از ده بن معوية اما رت هشت و معوية بو دكفاشته ما فيج اين
مكتوب بو و آوت كه من نيز و لايتي راه سپرد آن خيث اما ران كام معاوية خبر دادند
نعمو و بخبر در بيكاه معوية مغيرة كفت اين قلاده و دنك از هم بو كفت در ثقيه و توطيه امرا
مشغول بعم كفت آن امر چه بو كفت از مردمان براي يزيد بيعت بكيرم ما فراز تو باطاعت
او باشند كفت آه اين كار بو بان بزرك مغيرة كفت آرى معوية كفت بهتر زهو تر بان است كه
تخو باز كرد و بخ از حضرت معوية برفي شد هاي بي باد كفته باز كون تا چه تخم كفت بان معوية بكفت
راه بغوايت و ضلالت جاهليه ما قيامت نفا وقت بخير حسن كفيه باين سبب اين جاعت
ما فراز معوية نهضة نامت اين سنت غير سنية كفند و عمل نفوس خو بر اولاد خو ميش داشتند
معيب كفند و كرتر از و قيامت اين كار بو بشور افتند نه بچنين روزي مسلمانان را فتند و سر بيل
كفيه و سبب قتل اهل مدينه و فتح كفه ايشان يزيد بو از خلافت اين معوية يزيد در تعاصر و
علامه اكراف مرورزه و عبد الرحمن بن خطلة بن الغسيل كفت سوكند خدا ما بر يزيد خروج كفيم
تا ظاهر و مشاهد شد ما سبب او از آسمان بر ما سنك باران نفو هم او مردرست ما بخبر ان
و خواهران و ديكر آنكه در حرام هند نكاح مرورزد و در آميزد و شب خمر مي نهند غار بو
فرو مي كند ابو و مترك ميدا بو بجهة بيول از شارب اين معوية و افعال او بر لعن او ديد است و ذكر
ذره وطي مرقوم كفيه عادت ما درست نوشت و نيز اين بيتها را بو از يزيد مسطور در تاريخ است

اب هذا الهم ثالثها ... واثر النوم فاصطنعا
راحا للبخ ارقبه ... فاذا ما الكوكب طلعا
خام حتى اني لارى ... انه بالغور قد وقعا
ولها بالماطرون اذا ... اكل النمل الذي جمعا
ثوهة حتى اذا بلغت ... ترلت من جلقي بيعا
في قباب وسط دسكرة ... حولها الزيتون قد ينعا

ونيز سيوطي در تاريخ الخلفاء از مسند ابو يعلا روايت ميكند از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه فرمود

لا يزال امرأتي قائما بالقسط حتى يكون اول من يلقاه رجل من بني امية يقال له
ليزيد در كامل از زياده بجد سند از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده فرمود
كشنده حسين عليه السلام نهصد و نوزاده است وصد در اين خبر اصطلاح و اهل صورت مطعون است
و قاضي ابو الحسن محمد بن علي ضرابي در بيع كتاب لمعة الاعتقاد بر حق لائمه اطهار لعن نيز لمعة التصنيف كهف و ديزه بني
معويه بود در جمله كان مذكور حكايت است و نيز از جمله اشعار كفر آميز يزيد است كه در شعر مذكور شده

فان حرمت يوما علي دين احمد فدعها علي دين المسيح بن مريم

و نيز از اشعار اوست در حال مرگ

نعب الغراب فقلت نح او لا تنح فلقد قضيت من النبي ديوني

چنانكه از اين مي شعر ظاهر است اصلا و هم از جمله اشعار معاديست كه مذكور شد

اقول لصحبي ضمت الكاس بيننا وداعي صباة ات الموي يتمم
خذوا ابن صليب من نعيم وكلله فحل وان طال المدى يتصرم

و نيز اين جوز از اين عقد رديت كه است و اين شعر از جمله اشعار يزيد است كه بر كفر او دلالت كند

فليت هاشميا واهلي وشيعتي بدلك اني لا احب التناجا
حديث اتى سفيان قد ساءنا بها الي احد حتى اقام النوائحا
الا هات شقيني على ذات رنة تحز العبي كرها ناصبا
اذا ما نظرنا في امور قديمة وجدنا حلالا لاسر يلعبوا لبا
وان مت يا ام الاحيمر فانحي ولا تاملي بعد الفراق تلاقيا
فان الذي حدثت عن يوم بعثنا احاديث طسم محل الاباطيحا
ولا بد لي من ان اروم محمدا بسهلة صفراء تحزي عظاميا

قرع كيد و از جمله اشعار يكه بر كفر و نفاق و زندقه و الحاد يزيد دلالت دارد اينست

ولو لم تمس الارض فاضل بردها لما كان فيها كحة للبهيم

و نيز از جمله اشعار كفر آميز اوست

معشر الندمان قوموا واسمعوا صوت الاغاني
واشربوا الكاس مدام واتركوا ذكر المعاني
شغلتني نغمة العيدان عن صوت الاذان

وتعوضت عن الحور عجوزا في الدنان

و البته در اين تعويض و تعويض مذكور است سلم باد او اولاد در قرآن مجيد از صدر تا ذيل مشحون
لعن است تكرار بعد تكرار اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون و لعن الذين كفروا
من بني اسرائيل على لسان داود و ان الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم الله
في الدنيا و الاخرة و نيز ملعونين اينما ثقفوا و در خطاب بابليس عليك لعنتي الى يوم
الدين و در باب كفار مطلقا ان الله لعن الكافرين و اعد لهم سعيرا و نيز فرمود خاسئة
ان لعنت الله عليه ان كان من الكاذبين و نيز در حق قاتل مؤمن فرمود و غضب عليه
و لعنه و نيز فرمود قل هل انبئكم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله و نيز
فرمود ربنا آتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعنا كبيرا و نيز فرمود لعنوا اينما ثقفوا و نيز
مذكر اخبار و احاديث منبوي صلى الله عليه و آله در مقتضي لعن است بسيار چنانكه در حق آنكس
كه اهل مدينه را بوحشت دراندازد مذكور و البته كسيكه اهل مدينه را بسمارد مستحق لعن اينست
پيغمبر را بوحشت دراندازد بطريق اولي ملعون است و نيز اين معنا كه لا يجدون قوما يؤمنون بالله
و اليوم الاخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا اباءهم او ابناءهم او
اخوانهم پس معلوم شد هر كس با ضرار رسول ضرار دارد و ذريه او دشمن بود آزار رسول خدا و آزار
خدا را بهمان مرتبه دارد و منكر است و كافر و ملعون است و هم ضرار اين دو من تقتلوا مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعد له عذابا عظيما عبد الحق دهلوي
از قرطبي روايت كرده سبب خروج مردم مدينه از مدينه واقعه حره است چه در آنزمان لشكر مدينه
مطهره بوجود بقاياي اصحاب و مهاجرين و انصار و علماء و علم و بهي الكمال صفدي و جمال في قال آنه
در حمت تاخته بيست روز بيرون نرفته بودند و قتل و نهب و غارت و زنا و بيست كه اين مردم
اخذ عزيمت بر رحلت نمايند از آن موضع محل رحمت و موضع بركت بود بيرون نرفتند و
يزيد بن معوية مسلم بن عقبه را كه لشكر عظيم بقتال مردم مدينه فرستاد اين بود نهايت
شناعت و قباحت بعد از اين نهصد و سه روز بمكه حرمت حرم بنوي صلعم را هدف سنگ
و تير منجنيق ساختند و بعضي از بقاياي صحابه و علماء و اخيار را بعد از اين واقعه نيز در ايام
سوار زنان و كودكان ده نفر ده نفر سر ببريدند و بعضي از طلاق قرآن مجيد و نعوذ بعضي نفر
از اقوام قريش را از تيغ گذرانيدند و قتل و فساد و نهب و غارت چنانكه نوشته اند

وهم در ین ابیات مضمونه

أعزاليح يستقي الغمام به ... لو خارع الناس عن أحلامهم جزعا
لأيقع الناس ما أوفى وما جهدوا ... ان يرفعوه ولا يوهون ما رقعا

وهم این اشعار از نتایج طبع آن ناپایدار است در جواب نامه که در کار حضرت سید الشهداء علیه السلام عبید الله بن عباس کتوب کرده ارتجالا نظم فرموده است

الفذاذ کعلابط الغظیم الشوذب الابل

وهر ایاء فحم الطریق کهدر مصابیح

ذمم کمبرد ذال محمد جمع ذمة بفتح فکسر

رحم نصیحتین مرخ هردار بخدار

شوب عبد از دحلس آلی حرب

از خ ب نصر

البذخ محرکة الکبر والفخر والطاول

یا أیها الراکب الغادي مطیته ... علی عذافرة في سیرها لحم
أبلغ قریشا علی نأي المزار بها ... بغي وبئس الحیس الله والرحم
وموقف لنا بالبیت أشره ... عهد الاله علینا فوقه الذمم
هیهات لومکم قهرا بأمکم ... أم لعبری حسان عفة کرم
هي التي الایدي فضلها هدی ... بنت الرسول وخیر الناس قد علموا
اني لأعلم أو ظنا لعالمه ... والظن یصدق أحیانا فتنتظم
ان تقتلوني کما ماتقتلون به ... قتلی تهاداکم العقبان والرخم
یا قومنا لا تشبوا الحرب اذ نکثت ... وامکروا بالحال التي لم تأتمروا
قد غرت الحرب منکم قد کان قبلکم ... من القرون وقد بادت بها الامم
فانصفوا قومکم لا تهلکوا بذخا ... فرب ذي بذخ بذ ت به القدم

وهم از اشعار آن راننده از رحمت پروردگار است هر در آن هنگام که در سر راه حضرت سید الشهداء سلام الله علیه بود در حضور آن حضرت رکض وفر کرده، چون از خیزران فرود نهاد مبارکش بسجود و بشکرانه این نعمت تمثل نمود از خوشتن برافروخت و گفت والی دیگر نبود دختر و عداوت خود را با رسول خدا و اهل بیت او در اشعار و حوشی اشکارا و روشن فرمود

لعبت هاشم بالملک فلا ... خبر جاء ولا وحي نزل
لست من خندف ان لم أنتقم ... من بني أحمد ما کان فعل
قد أخذنا من علي ثارنا ... وقتلنا الفارس الليث البطل
وقتلنا القرن منا بالقرن ... وعدلناه ببدر فاعتدل
فجزيناهم ببدر مثلها ... وبأخذ يوم أخذ فاعتدل
لو رأوه لاستهلوا فرحا ... ثم قالوا يا يزيد لا تشل
وکذاک الشیخ أوصاني به ... فابتعت الشیخ فیما قد سئل

وین تر طیر

وین شعر خبر از ین شر مسطور و دیگر در کتب روضه نامها طرفی خبار اللوا و اللوا خبر از یزید آورده اند

دعوت بناء في اناء فجاءني ... غلام به خمر أنا وسعته نزرا
فقال هو الماء القراح وانما ... تبدي بر خدي فاوهلك الخمرا

و از اشعار یزید است در حالتی که طرف شکار میرفت

وشمسة کم بزهرها صورتها ... وطلعتها الباقي ومزهرها قمري
مدام کبرج في اناء کقضة ... وساق کبدر رصع غدائي کالنجم

و نیز در بعضی کتب این شوریده یزید بن معویه منسوب است و نوشته اند در آن هنگام که بوالعلم تدبر را در میان لشکر و خیام خراقیه بوضع ابوت فرا هم آورده و مسلمان بوجهی رخصت دادند که بعضه و این هنگام یزید بن معویه در دیر مران مکان داشت و از ضعفه لشکر اسلام خبر یافت این شوریده را فرا ست نمود

وما ابالي بالات حين يأتيهم ... بالغد قدونة من حي ومن صمم
اذا اتكأت على الانماط مرتفقا ... بدير مران عندي ام كلثوم

یکبیت مزاوار قدر دیر مران را در اندیشه دیگر کرده و از زنی و رحمت این در آن مرز و بوم جلوه نیافته گاهی در دیر مران و گاهی در کنیسه ابیوردی و بالین و رود این ابیات را کلثوم نامی همی خوانده یکبیت حور ملیحه ام کلثوم بنان دختر عبد الرحمن عامر بن عقبة بن نافع بن معویه است و از این خبر جان علم میتوان این ام کلثوم بنان همان دختر عبد الرحمن عامر است که در آن هنگام در دمشق بسر میبرده و این ام کلثوم بنان بجمالی یزید مایل و کنیز ام کلثوم بوده است و اگر نظر روایت، راوی از عمار خبار و محدثین نایم اکثر آن مطعون جمع میان الاختین نموده است عبد الرحمن عامر بن عقبة بن نافع بن عبد قیس فهری است که در آن هنگام در دمشق بسر میبرده و ام کلثوم دختر

تخم مران چه ادبور نخیده نظم
کز هیچ نامت خنثی و اوصاف
بر دفتر دلها نکند رقمت
منسوب بصفای غم لعل و قمر

معویه بن یزید بن معویه، برادر
یزید کشته بوجوقت بصره است
واز عاتکه ام ابوهاشم، ابراهیم
و هشوم بن کشته هرگز از اولاد
ایشان اگر چندان است قدری از نبوت
علم بکتم چرا نکه بر آن کفار
ابی ذکر کرده ایم ابوالفرج اصفهانی
در جلد بیستم اغانی در شرح احوال
اخطل شاعر گوید یزید بن معویه
دیگ از سنوات حج بر دوشه
اخطل نیز بود یزید بود دار
ابل و عبید مشتاق کشت فلان
بکی کل ذی نجوس الشام ثاقه
تمام فاتی یلتقی الثجان
آگاه، اخطل کشت شوم یکرا
نجوس اخطل کشت یقوس
الذی بالشام او نجد الذی
بنوه تهامات قیلتقیان
معلوم باد این حکایت جدا از غلطش
یزید است چه مجراز غلطش حج
نکرده است

اولاد یزید

تجنی لا تنال تعد نبا لتقطع جل وصلک من حبالی
فهل شک ان یوبخک من بعید نزولی فی المهالک واحتمالی

و نیز از اشعار یزید بن معویه است ۱۲ ابوالفرج اصفهانی در جلد شم تحه هم اغانی در ذیل
احوال ابی هاشم خالد بن یزید بن معویه مسطور داشته است ابن خلکان نیز در ذکر ابی هاشم تولد
کنیت او را ابوهاشم نیز خالد کنیت داده است و نیز در ذکر معویه ابن یزید نوشته است ام خالد
وضاحیون دیها سبعة ام خالد رملیة وفرد دیها بصباح

و نیز ظاهر از یزید ابن معویه باز آمده بود ام ملیکی بنت هاشم بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف
معهود در سوگ پدر و مادر و برادر اهل بیت بود و ام خالد کنیه داشت و دختر ابوکر یزید ابن یزید شد بلکه ۲
ام الکنانیه یزید بود و در وقت مملکت و حشمت سلطنت و مقامات فرعونیت مرتبه بزرگ داشت
شده در تمامت ممالک اسلامیه خصوص توران و ماوراء النهر و جمله بلاد عرب سلطنت مهابت
و در کی معویه نیز در این جمله ناخوانده و سلطان نبود و یزید مجلد با پادشاه اوم نیز برتبه
و در کی معاویه نبود از نهایت سلطانی حاوز بود بس او عنایت بلکه مفاخرت دانش و فضل او را
باراکی تحفه و هدیه و پارا نعوان باج و خراج حرم و دارالامن خطه مکی یزید ابن یکیک شعر نامه
پدر کی و هر سال مقدار از زر سرخ و هیاء دیگر بعنوان باج بدرگاه قیصر روم تقدیم مرسوم
مسعودی در مروج الذهب سکه اخوص شاعر این شوهر و حق یزید و تمیز و تلک و مطاعیت او کفته

ملک تدین له الملوک فقارک کادت لهیبته الجبال تزول
بجبی له بلخ و دجلة کلها وله الفرات و ما سقی والنیل

و بعضی از عبارت جهان بنا اخوص این شوهر مجراز وفات یزید در مرثیه او کفته است
در تاریخ جبار الدول مسطور است ابن یزید بدو بذ فخیم و اکذه کوشت و فربد و موده، نبوه مجد
و انکر شی فضته دهات و نفس نفیس مرتبا آلات و کفته او خانکه در بعض نوادر نوشته
ابوخالد و نفیس بود است معویه در سکران الخیر است و زیر عن روایات شعیب السیر و دستور الوزراء
رجوع او در سنه ۱۱ بوزارت و ولایت معویه نیز روز بکشنبه است و بقول عبد الرحیم اودس
عهام و زاد التی اشهات بود و حبیب او غلام صفوان و صاحب شرطه ابن جمیه بن
بجدل کلبی بود و نیز چنانکه مجراز این نوکور کفته یزید بود بره ناشم و دیدار ناپاک مشهور بود

ذکر اولاد و نکوسیده زنان یزید بن معویه

نقلین آن، زبود و تمراد اولاد این نجبه نامی، جلالت است ابن اثر کید او بر نفر
بر این ثبت بود بخت معویه تکنر، بی عجب از خرم و ابد لیاست ۱۲ مجراز یزید بود لایت نیست ۱۲
و دیکر خالد تکنر، یزید ام است و، با و عمیرت جان است و خالد و ابان الکبر کید تکنر، صبح است
و دیکر ابی بکی مکی نکشت و دیکر ابو ایم است و، در این پسران ام ایم و دختر عتبه بن ابوسفیان است
و او و مجراز یزید مروان بن حکم در کذشت لکن خود او کرد و دیکر عبد الرحمن یزید است و او در
فتن ربه و تیر افکندن بر تمامت رامیان عرب سبقت بود و، در کی ام کلثوم دختر عبد الله بن
عامر است دیکر عبد الرحمن دیکر عمرو و دیکر ابوبکر و دیکر عتبه دیکر حرب و دیکر عبد الرحمن
و دیکر حمزه از، در، کی متعرفه بنده و صاحب حبیب السیر خواند امیر در تاریخ خود نوشته است او و
جنه پدر و دختر بعو معاویه بن یزید و خاله بن یزید مادر، و در کی ام هاشم دختر ابی ام بن عتبه بن
ربیعه است راقم حروف کبر جان مرتبه اصدا نبا بعو کاتب اقبه بن جمیه شه دختر قرظه است و دختر
عتبه بود ام ام کفته است و جمله دختر عمرو مروان و عنکه از ام کلثوم دختر عبد الله بن
کریز در وجه آمد نزد دیکر ابوبکر و عبد الرحمن و عتبه و یزید و ابان و واسع و رمله از اناث نشر
پدید آمدند و این بنون نیز چنان مرتبه ۱۲ در این ۲ مر تبر بعو از اکابت اقبه بن و کرنه بنده
نام در اسران یزید در دیکر کتب نظر نرسیده است شاید لفظ ابن ساقط شده، و فلان بن یزید
معصوم شی و خواجه عبد الله مسعودی در تاریخ کزیده یکه یزید بود است از انجمله
و نام کبیر است معاویه بن یزید است ۱۲ کابن بدر نشت و از پس روزی چند خود افتاد بمرد
چنانکه ۱۲ ۱۲ مطول آکه و دیکر خالد بن یزید است ۱۲ مردی مکتب شیه و اکبر اندیشه است
و در شیخوخ زمانها کتبه و کتاب فراوانی بوده مروف است در این علم و صنعت تصنیف لکه
و شیر فنون و دیوز صنعت بوده نظم در آورده و آنکه بوجود کی معتقد شده او بود اران
اکبر نمرده لذ در اواخر حروف صنعت در ذیل حمیه ۱۲ مکتوبه الادب احوال او بوشرح و حاکور
داشته است و دیکر ابوسفیان بن یزید است و، در این پسر بسر بود مروان بن حکم بمجراز مرکز یزید
در معالج از دواج کشیده بهم مروان بود و بهر آن نوشخ جان بکان رسید و نام این
زن ام ایم دختر عتبه بن ابوسفیان است و دیکر عبد الله بن یزید است ۱۲ چنان نوکیده ۱۲ در فرض تیر
اندختن اول مرد حرب است و، در کی ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر بن کریز مردار انشود و بزرکوار
سرود فت و این بنان ام کلثوم است ۱۲ بنام او بود و آن در بیت مذکور یاد کرده است

و دیگر عبد الله جعفر و عمرو و ابو بکر و عتبة و حرب و عبد الرحمن و حمد و جز اینان پسران
و دختران بسیار که نام همه را بیاد ندارم و از همه مشهورتر عبد الله بن جعفر است که در
بیان نوبتی از محاصر یزید بن معویه
و بیاعی لی او و ترجمه حال او

[illegible] یزید و بنی امیه

که از معاصر یزید بن معویه علیه اللعنة سابب فاتر مولای بنی لیث و اهلی از فرزندان
عبد الله بن جعفر او بود از موالی خریداری که در دوره آزادی عمر و بعضی گویند در ولاء
بنی لیث بود و عبد الله بن جعفر و ملازمت فرمتع انقطاع و عبد مورد توجه بود از نخست
در مدینه طیبه علوم نیز و حدیث و نام بردار گرفت و بنی لیث او را آزاد شمردند بعد ابو الحسن
اصفهانی در مقاله نهم از نوشته است که ابن الکلبی و ابو عوانه و دیگران گفته اند که اول
کسیکه در مدینه کار معروف عمل و بنوحت و بعد تغنی نمود سابب فاتر بود ابن خرداذبه گوید
عبد الله بن عامر کریزان نوه گزیخه و بعد مدینه در آمد و در روزگار آدینه نخواند و لهب بشغول
میشدند مردمان مدینه نواز آهنگ آن تا وقت نهضت پس از عصر مردم فارس و نبطیان
تمام مهمت بدینه آمدند و تغنی بصوتهای و عبد الله بن جعفر بود از کنار رود کوار اگر شکفتن اقاقیا
چنین سابب فاتر این آهنگ را بدو گفت فرزندان عرب مانند این تغنی ندارند
پس برخاست و بداد دیگر تر در عبد الله بن جعفر بامد و در این شهر لهو الدنیا بسوی ماهر
بانگونه صوت بدو صنعت کرد بعد ابن الکلبی گوید اول صوتی که در اسلام بعربی تغنی الفصحاء
تغنی کرده بود آواز بصوت زمان یزید بود، یکی ظاهر ابنا زاده که عبد الله بن جعفر نسبت بود بخرید
و نسبت تغنی عربی بدو از سابب فاتر فرا گرفت و ابن سریج و جعد و معبد و عزة المیلاء
و جز اینان از وی اخذ کرده اند، ابو مکنف گوید سابب فاتر مولی ابو جعفر کنیت بود
صوتی نوهمی بلکه بدستیاری قضیب مینواخت و مر تکلا تغنی میخواند و همی در این کار
روزگار نباشاد و در وقعة یوم الحرة مقتول افتاد و یکی از مردم قریش گوید و گفت و من بگفت
و با برخی دیدو بزد و گفت در این بوم حجرة نیکوئی بصوت سابب در شمار نگان مدینه مرفوع
و کنار زن در کنت لکاح و تجارت اطعمه روزگار ان و صوت و نغمت و بهت، با نکه بعلاقه ابن
جعفر انقطاع بدینه بصوت بخیل از کمال ظرافت از فحاشت سایر بزرگان و اشراف نبطیان

ترجمت و از علاقت صوت و لطف تغنی بهره یافت و بگوئی نه بصوت جز از بهر ابن
جعفر، خلفاء، اولاد خلفاء، و ملازمان همه اینان را بر این یکی تغنی نکند و بر بیان خوانی بایند
تا بقدر بیه و معبد تغنی اصوات عدیده و فنون گیرد، از روی باصوت و ابن جزداذبه خان
گوید بصحبت ه، در حمد بن عمرو واقدی ضریر مدینه نمود و عمر عبد بن جعفر بن سابب
فاتر بود و حمد بن یزید گوید اول صوتی که او را صنعت نمود این شعر امرء القیس بود
افاطم لا تعجلی هذا التدلل و صد ابن تغنی و لحن بود از زوی و این شعر کثیر است
امن آل لیلی با لقوی متربع خیال الم عبد الله بن جعفر تو صوتی دو صنعت نمود سابب
فاتر، و بن بصوتیه در تغنی و ابن جعفر قلم برگرفت و رقم هر کو عبد الله از ابن کنیت
بعضی رینه صوتیه گفت سابب فاتر لیکت عبد الله گفت مردم لیث از اهل مدینه و راوی
شعرات صوتیه گفت لا هر کسی او بیت شعر گفته همی خواهد او را صله دهیم عبد الله گفت
ابن کار را بطوری خوب و حسن بار برد صوتیه گفت الحق نیز گفته اند همی صله بخشید
جعفر گفت اگر خواهر او را بزنی خواهد نام جعفر او را بکار میزنگوبارات
و ازار و ردائی لطیف بر تن پوشیده بدرگاه صوتیه در آمد چون سابب فاتر بمجلس
صوتیه در آمد در، بمجلس بایستاد و آواز بر کشید و بن شعر تغنی نمود لمن الدیار
رسوها قفر صوتیه چون بشنود بگریست و تغنی طرب انگیز تر بعبد الله گفت و گفت
گواهی میدهم گفت بنگو بخوانم و تغنی برانگیخت چنانکه او را بگذاشت و جان داد اما
مسرور و بدولت ابن الکلبی از لقیط حکایت کرده است که چنان افتاد سابب صوتیه
ابنا بدیقان بمنزل پسر یزید شرف شده و آواز بشنیده او را در طرب و هوله
در آورد و بیخود ابنا چنان آن آواز دلنواز را استماع نمود خسته و بدشت
پس بصوتیه گریستن باز و بعد و بر آن نشست و گوش بگشاد، ابن سریج چون بدید
پسر یزید بمجلس در آمد صوتیه گفت ای پسر کیست، بازگوی سابب گفت، که ام کسی
مصاحب و جلیس بصوتیه و بکدام مجلس سابب بروز آورد یزید گفت، امیر المؤمنین صوتیه
جلیس و ابن بخود مسرور بوده صوتیه گفت ای فرزند از حال جلیس خود صوتیه
بازگو چه در ابن حالت صوتیه تو خاطر نشان یزید چنین کرده خبر دهی پدر
یزید گفت سابب فاتر بر مصاحب و حاضر صوتیه بانوق مدح و تحقیق فاطر گفت ای پدر ابن

سایب خاثر بود با انواع احسان و صلات نوازش کرد و بنام ولیعهدی گماشت پس از مرگ
او نیز پسران خود را بترتیب بدین کار نامزد کرد و نواز بسیار در حق آنان بجای آورد
آنگاه سوزد و سازی از جنس و نیز انعام الکلی عطا کرد معویه چنانکه معمول همه وقت
بمدینه درآمد و در آن روزگار مردمان نوشید و درآمدند و بانگ جشن
برکشید و بدولت معویه بازگفتند معویه گفت همگی فدای معویه گفت مردمان همه شنید
گفت بگو در خلافت جای الرحمن جعفر معویه بفرمود تا سر او را بدو دادند گفت و برگشت
و با گمان اهل نداد و در آن مجلس نشست یکی از مردم قریش با سایب خاثر گفت روزی مبارک
و میمون و انواع نعمت و دولت از بهر تو فرخنده باد در حالت تغیر و او را بدین
السماطین خوانده بر سایب خاثر چنانکه مقرر بود بدین السماطی خرام کرد گفت بگو از
لا الجفنات الغر یلمعن بالضحی واسیافنا یقطرن من نجدة دما
معویه بخنده گوش همگی را بگشود و نظر بسر دو در طرب درآمد و همچنان گوش بداد تا سایب خاثر
ساکت شد معویه بسر او بوسه داد و آفرین گفت آنگاه برخاست و بمنزل خود باز شد
و آن مرد قریشی سایب خاثر را از این کار معاف فرمود و صد نفر نعمت از
درهم عطا کرد گفت از سایب خاثر در دقه مدینه دیگر بار بعد رسید و این دیگر
بعد سایب خاثر در آن هنگام و بگام از مردم شام بر جان و مال نعمت همه
لاجرم تعلق بدان یافت و بار این حدیث میراند و میگفت فرمان سر خود کرد و نواخته
هشتم و حال و قصه فرجان و جنان است و در خلافت امیر المومنین یزید و پس از
او در روزگار معویه او روزگار خلافت او بر این نهاد و قرار یافت
مردم شام او را گفتند ما را تعجب کن سایب خاثر از نبایه ایشان بر چه گونه
در این حال یکی از مردم شام برخاست و گفت بوکنه خدای نیکو بود در دو جوی
بخوانی این گفت و بسر در بزد و او بر جست و از آن پس هیچ مردم شام
بر یزید عرض نمیدادند از مدینه نام او بوبنه گفت سایب خاثر گفت بر در
سر خود بعد انوفت یزید او بوبنه خواست و گفت هم چنان او بود بتمز و خوشی
باز زیست تا او بوبنه انواع احسان و الکام تو جیم و با دقیقی مردم و خلوط عالم
همان بفرمان او بسر او بر دی حق لکه و بعد او هم یزید از حال او آگاه گفت انا لله و انا

قتل مردم مدینه، این عموم و شرح واقعه حرة سایب خاثر هم از تمیم قدیم است، این
حال و این قصه بتمامی گفت یکی در مدینه کار نامزد شد آنگاه گفت خدای مردم
شام را نکو بیده و قبح بگرداناد هم فرخ جوانی بسیار دیدیم مرا این جا شد فقاد تا
سایب خاثر بود، غرض سایه دیوار از این نهان در، فیه و قبح بخوانی باشد انه
تعلم بار هم این نخ یزید و قبح اهل شام نیز از آنکه خرسند بگذار این بیاشد
خانکه بر اهل فطانت و مردم دقیقه یاب پوشیده نیست، و یک از مدرسی طالبان
گفته است که سایب خاثر در هنگامه یوم الحره بعد از آنکه بازه عصمت اکرام یافته
باش پس از آن این شعر را بر این فرخوانند

لمن طلل قلبین الکواعب الی القصی یغیب عنا آیه سبل الحصی
الی خالدات، تومیض وهامد واشعث ترمیه الولیدان بالحصی

و چنان هم بود بر کشته و بر هر آغاز نعمه در عجب و نکوهش بزرگ در آمد آنگاه اهل
و فرزندان خویش را بیاد آورد و همی گریست گفتند چه چیز تو را از دیار این یاد آورد
گفت از آن پس از یزید بن معویه این چنین و اطوار سر بزدیم یکبار مقام نزدیک
و دیدار اهل و عیال و نگذاشتند بر زینب پس بر دیدند و چنین بگفتند رسید

شرح حال متوکل لیثی

بیان حال ابو الجهم متوکل بن عبد الله
لیثی معاصر معویه و پسرش یزید است

متوکل بن عبد الله بن مسافع بن رهب بن عمرو بن لقیط بن لیث بن عوف بن عامر بن
لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
و کنیت از سزاء اسلام و در شمار مردم کوفه و معاصر معویه و یزید بن معویه است ابو الفرج
اصفهانی در حدیث خود اغاز میکند متوکل لیثی اخطل شاعر فراهم شده و چه قصیده بن دالق
و بقول بعضی علقمة بن ابی علقمة شاعر نامزد شده گفت اخطل بر قدم او از آن معنی
از لقیط بن بکیر بن عبد مناة گفته از آن وقتی که اخطل شاعر بدینه در آمد و در سرای قبیصه بن
دالق منزل گزید چنین متوکل لیثی این خبر را بشنید با مردی از قوم و عشیرت خود این گفت با
به تو یک اخطل نوم و اهار او را بتاج کنیم نبی بود شنود و گفتند ۱۱ با کل از نهار خوردی
چنین انشود و اهار او را فکار اخطل گفت ۱۱ روز حالت قراوت شدام متوکل بر آنست و گفت

ار ردی ما را نیز کن و بهجرد را نیز بخار بر کند نهار بیع قصیدهٔ لامیه فرخوانی خواند آنکه
نشنید آن، از آن برتر از نهار خوردن از بهر ته قرار دستگاه خلل کند، بگو تا کنیز کت توکل

هم خلل کند، یکی از نهار خوردن بیع مراد و خوان لامیه فرخوانی خواند

لِلْغَانِيَاتِ بِذِي الْمَجَازِ رُسُومُ فَبَطْنُ مَكَّةَ فَالْحَجُونُ فَتَذِيمُ
فَمَعَاجِرُ الْبَدْوِ الْمُطَلِّينَ مِنِّي خَالٍ تَلُوحُ كَأَنَّهُنَّ نُجُومُ
لَا تَبْتَهِ عَنْ خُلُقِ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمُ
وَاللَّهِ إِنْ لَمْ تَمْضِ لِلسَّبَلِيَّهِ دَاءٌ تَظَلُّ بِهِ الضُّلُوعُ مُقِيمُ

دهم این نهار بر خلل فرو خواند

الشَّرْبُ الَّذِي نَقْرِضُهُ ذَا الْقَوْلَ مِثْلَ مَوَارِدِ النَّبْلِ
مِنْهَا الْمُقَصَّرُ عَنْ رَهِيَّتِهِ وَنُوَافِذٌ يُدْهَبْنَ بِالْحُصُلِ

دهم او بر نشود کند

إِنَّا مَحَا خَلْقَنَا صُدُورُنَا مِنْ يَسْوَى الصَّدَرِ بِالْأَذْنَابِ

اظل کند و بگو، توکل اگر نزاید خرد رکنت آواز دهد بگو برادو نوا زنامت مرد، ان اثر
متع احمر روایت کند است از توکل بن عبد الرکن زی بود کز او بود رحمه و بعول
ایمه و کنی، ام بگر بعود آن زن از آنکه عادت زنان بود فرو نشست و از و فرا بگار
طلاق و آرزومند فراق گشت توکل کند اکنون نه بهنگام طلاق تو است آن زن
بر انجام موم الحاج و ابوم نعو و توکل او بو طلاق کند و هر آن زن مطلقه شد

یکی از او در انه موصلت کنت بی توکل از نو کنت

طَرِبَتْ وَشَاقَتْكَ الظَّعَائِنُ يَوْمَ بَانُوا دُعَاءُ حَمَامَةٍ تَدْعُو حَمَامَا
فَبِتُّ وَبَاتَ هَمِّي لِي مُحَيَّا أُعَزِّي عَنْكِ قَلْبًا مُسْتَهَامَا
إِذَا ذَكَرَتْ لِطَلْحَ أُمَّ بَكْرٍ بَيِتُّ تُحَانِنِي أَفْنَى الْمَطَامَا
خَدِيجَةُ تَوْفُ غُرُوبَ فِنَاءٍ وَتَكْسُو الْمَتْنَ ذَا فَضْلٍ شَحَامَا
أَبَى قَلْبِي فَمَا يَهْوَى سِوَاهَا وَإِنْ لَامَتْ مَوَدَّتَهَا غَرَامَا
يُنَامُ اللَّيْلَ كُلَّ عَلَيَّ هَمٍّ وَيَأْتِي الْعَيْنَ مَحْزُونًا سُحَامَا
عَلَى حِينٍ أَرْعَوَيْتُ وَكَانَ رَأْسِي كَأَنَّ عَلَى مَفَارِقِهِ نَعَامَا

سعی الوشون

سَعَى الْوَاشُونَ حَتَّى أَنْ مَحَوْهَا وَدَرَّتْ الْجَهْلُ فَانْجَرَمَ انْجِرَامَا
فَلَسْتُ بِنَائِلٍ مَا دُمْتُ حَيًّا مُسِرًّا مِنْ تَذَكُّرِهَا هُيَامَا
تُرَجِّيهَا وَقَدْ سَخِطَتْ نَوَاهَا وَمَنْكَ عَالِمِي عَامًا فَعَامَا
خَرِيدَةٌ لَا كَفَلٌ وَبَثِيرٌ يَئُوءُ بِهَا إِذَا قَامَتْ قِيَامَا
مُخَصَّرَةٌ تَرَى فِي الْكَشْحِ مِنْهَا عَلَى تَقْبِيلِ أَسْفَلِهَا انْهِضَامَا
إِذَا اكْتَسَمَتْ تَلَأْلَأَ كَالشُّمُوسِ تَبَلَّلَ فِي الدَّجِيَّةِ ثُمَّ ذَامَا
وَإِنْ قَامَتْ تَأَمَّلَ رَائِيَاهَا غَمَامَةَ صَيْفٍ فِي لَمْعٍ غَمَامَا

~~إِذَا تَمْشِي تَهُولُ دَبِيبَ سُولٍ تَعَرَّجَ سَاعَةً ثُمَّ اسْتَقَامَا~~
~~وَإِنْ جَلَسَتْ فَمَا تَبْدُو لِعَيْنٍ تَعَانَقُ لَا تَرَى إِلَّا لِمَامَا~~

فَلَا وَأَبِيكَ لَا أَنْسَاكِ حَتَّى تُجَاوِبَ هَامَتِي فِي الْجَوِّ هَامَا

دهم این قصیده بود در بارهٔ زوجه خود ایمه گفته است و خوش سیاق و مدح نعوت

أَحَدٌ الْيَوْمَ جَرَّبَكَ اخْتِبَالَا وَهَتَكْتَ حَدَاتِهِمْ بِعُمَالِي
وَفِي الْأَوْطَانِ أَنَّكَ لُوبُ تَرَى قَتْلِي بِغَيْرِ دَمٍ حَلَالَا
إِذَا وَعَدَتْكَ مَوْعُودًا لَوَتْهُ وَعَمَلَتِ الْخُتُومُ وَالْمِطَالَا
لَهَا بَشَرٌ كَمِثْلِ الْبَيْضِ صَافٍ وَمَنْطِقُهَا عَلَى الْأَقْرَانِ لَالَا
إِذَا مَشَّى تَأَوَّدَ جَانِبَاهَا وَكَادَ الْخَصْرُ يَحْمِلُ الْأَنْجَالَا
تَثُورُ بِنَا بِرَادِيَهَا إِذَا مَا وُشَاةُهَا عَلَى الْمَتْنَيْنِ مَالَا
تَعَسَّ فَأُمِّيَهُ لَوْ أَنْسَى فَمَا أَدْرِي أَسَخْطًا أَمْ دَلَالَا
وَكَمْ مِنْ لَامِحٍ يَا أُمَّ بَكْرٍ مِنَ الْبَغْضَاءِ يَأْكُلُ أَسْتَكَالَا
لَبِثْتُ عَلَى ظَلَامٍ مِنْ أَذَاةٍ وَلَوْلَا اللَّهُ كُنْتُ لَهُ نَكَالَا
أَنَا الصَّعْفُ الَّذِي حَدِثَتْ عَنْهُ عَاقٌ الظَّنِّ يَسْتَحِلُّ انْدِغَالَا
رَأَيْتُ الْغَانِيَاتِ يَصُدُّنَ لَمَّا رَأَيْنَ الشَّيْبَ قَدْ شَمَلَ الْعِذَارَا

ابو عمرو شیبانی حکایت کند است که وقتی من بنی جبل بنی جعونة بودم بیت گفتم از بسیط
این بعر بود توکل بحر الطویل بود و اندر این بحر توکل بیت توکل در خور مقام خود
نمیدانست، در لبنان و بنان لفظ لاجرم از دماغ او کناره همی کرد و من بود عبارت

دیگر با، و مقشر کنیز
بر نوشت

اذاة بمعنی اذی است

قذال، قاف و ذال معجمه گردن
تمامت نیس

بر زیاد تهی و از کرنبان و زخم بهار متوکل بی خبر بوتا کاهر و متوکل ناچار شد
او من وقوم و عشرت او و بهار بتند تر از تیر بر زده و کرانه و تراز کرده
کرنده فرو کرده خدا کند خوشی از آنکه تو بی از اندوه مرگ من تو دار آن بر این

اشعار او در عذار بخانجست و مدح یزید بن معاویه تکمت

خلیلیّ هبّا الیوم وانظرانی ... فإنّ الهوی والشوق أم أنا فی
هی الشمس یدنو لی قریبا بعودها ... أری الشمس ما أبطیتها وتواتی
ناتْ بعد زید الرها وسدوسها ... بنا بدکا والدهر یودی ویأتی
فماج الهوی والشوق لوکوکبه ... من المرجحنات الثقال حصان
ستعلم قومی انی لنت سورة ... من المجد أن داعی المنون دعانی
ندمت علی شیء العیش بعدما ... تغنی بنا عود ومن یک فانی
علی انی لم أرم فی الشر مسلما ... ولم أهج الا من رمی وهجانی

ودر ضمن این قصیده بیزید بن معاویه خطاب میکند

أبا خالد قد جئت إلیک مطیتی ... علی بعد منأی وهول جفانی
أبا خالد فی الأرض نأی ومفسح ... بذی تبره یرجی بها الوجوان
فکیف ینام اللیل حر عطاوه ... ثلاث لراس الحول أو ثنتان
تناشد ثلوصی بعد أسادی الرشی ... الی ملاعزل لم ما هم هجان
تری الناس أفواجا یثوبون نائلا ... لبکر من الحاجات أو لفتوان

چون بعض از اهل این تبار و نژاد بدست او بقتل رسیده در باین گفت

ندمت لدی العدیم بعدما ... غلبت وصار الثوب لابمکان
ولاقیت قرنا فی أروعة ماجد ... کریما عزیزا دائم الظمآن
أنا الشاعر المودود کهلی وبیتی ... أعف وتحتی بکر ذبانی
وأعلب من هاجیت غفوا وأنتی ... الی معشر بقضر الوجوه حسان
فهات إذا بین الأنام کصاحب ... الملوک أبا أو سید کهمان
فهات کزید أو کسیحان لا تجد ... لهم کفوا أو مثلهم ثقلان

و چون بیت دوم قرحان ثانی متوکل لیث تهو عکرمه ربعی او و فاضل سخوانده زهاد

و در مدیکه او قصد مدح خزاعه کند از فیض فاضل محروم بانزیکه از متوکان عکرمه کفت ایشان
شعر عرب تواند مدح کرد و از غزل و جهان نفوذ، امید کی هست عکرمه کفت او را نشناسم و
هیچ بهنر در هم متوکل نفرستاد متوکل بزرگ بر فشرد و کفت سوء ادبان جماعت
محروم و خفیف داشت و پوشیده ام بیزه فرستاد بجمله بدانکه متوکل در حیره از دیر
برهمی کفت چشم در راه دیر بتلد کید اتفاقا قاسی و از آن قوم و عشرت بود و بکذشت
و کفت چشم تو دارد یکنیم پس در آنجا متوکل دارد در چشم نهاد و بر پشت بقلعه در
همان عکرمه تفکر میکرد و فطرس رو بخانه فرود کرفته خبر بدو داد او در زمان آنرا کاه غلام
او بامد و کفت اینک زنی بر در سرای تو ایستاده متوکل چشم خود و سع نعمه بود شد و چون
آن زن بیامد زهره ملکور آواز او کفت کیست باز آفتاب بر فلک سه و بارهٔ ماه بره نفو
متوکل نو عال بشت و در آن آفتاب نه ده و ماه فروزنده خیره باز آواز ناسی
پرسش کرد چه کفت اینه نام دارم کفت باز کس ماه کدام تهان دسر و کدام تو ستاره از
درشت سلاه بر فرشته کفت ۵ بیت جست کفت سوره سید ۵ تو نعره بر زنان و بکین
بلا همرا هم در انجا رفتن بر نام تیسیب تمام و بیاد نعره قصیده بر ای متوکل کفت
بعد از زهره بر کیر آکاه، نظر بصیرت و چشم خرد ای در آن خرقه ماه و کیوان سیاه
و هیره لاله کون و دیدار سیمین خوشه بر و نیک بسنجید و آن متوکل از زنان در حجاب
خویش بروی و بعطاف نظر عنایت متوکل بر از دیدار آن کوهر دار صاحب
بحر خاطر از شین و ابواب کرار حل نمایش کرد و این قصیده بر دیوان عکرمه ثبت

و نام آن دلدار م منسوب است

أجد الیوم حرتک أجمالا ... وحثت خلفهم بهم الجمالا
وفی الأظعان آنسة لعوب ... تری قتلی بغیر دم حلالا
أمیة یوم ذو لبس صفت ... علینا أن تنولنا نوالا
أبینی لی قرب أم مصاب ... سرنبت وما أریبک بالا

و در این قصیده در هجو عکرمه اشعار کفته است

أقلبی یا سرنبج شمالی ... وهبها ملحة ذهبت ضلالا
وجدنا الفخر من أولاد بکر ... الی الذهلین یوهم والعلالا

قرم بضم اول بزرکم است
اروقه بضم اول اصل و منبع
وضم اول شیر آمده است

خود او بیعه کلمه او در این عبر
الا ان است

صافاه صدة الاضاء

موصوف از ذهلین و قبیله از بکر
ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبه است

دو دو کباد

أعلوم كنت كالمبتاع داءً ... رأى بيع الندامة فاستقالا

بنو شيبان أكرم آل بكرٍ ... وأمنعهم إذا عقدوا حبالا

برجال أنطيت جلام عادٍ ... إذا لطموا وأيدها الطوالا

ويعلم الله حتى صدقٍ ... ولكن الرجا تقلوا الثقالا

وازين پس در ذيل كتاب احوال حضرت امام محمد باقر عليه السلام بگفتار از علماء بخواست شاء الله تعالى

باب حال فضالة بن زيد بن سبع

سليمان در اسماء تابعين نيز بدين صورت آورده است

فضالة بن زيد بن سليمان بن خويلد بن سلمة بن عامر موقد الأزد بن الحرث بن يمر بن والبة بن الهار بن لغبة بن دومان بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار شاعر فاتك وصعلوك بادبك بيود واز شعراء مخضرمين و مدارك زمان جاهليت و اسلام بلاغ داود لكن بسر بيود مردى شاعر فصيح بود از اصحاب عبد الله بن فضالة است در عهد عبد الله ابن انيس وفود نمود و گفت ان ناقتي قد تعبت و دبرت شرف از زمين نجاد و تعب سفر خسته و رنجور و لنگش از صدمت حمل مجروح گشته عبد الله گفت ارقمها بجلدٍ واخصفها بنعلٍ و سرها الى دين بشتر تو، يا گوسفند تو، يا گوساله تو و يعني تو، بسيط دانست از صورت اين قول، يا بر بنده و بر اداء و شطار كه گويا وه فضاله از اين تخبر را كشف و گفت به تو تو راه بسيم، از عطاء رتو بر بطا يعني بنا نه از دو سورت تخبر را الم خدا لغت كند آن، قه تو الم سوى تو آوجو اين زبير لغت ان و را كه اين تغير سوار آن، قه تو نيز خدا لعن كند فضاله باز گفت و هم گفت

أقول لغلمتي شدوا ركابي ... أجاوز بطن مكة في سوادٍ

فإني حين أقطع ذات عرقٍ ... إلى ابن الأهتمية من معادٍ

سيقعد بيننا نص المطايا ... وتعليق الأداوي والمزادِ

وكل مقيد قد أعلمته ... فأسهمهن طلاع البلادِ

أرى الحاجات عند أبي خبيبٍ ... نكدن ولا أمية بالبلادِ

من الأعاصر أو من آل حربٍ ... أغر كغرة الفرس الجوادِ

و پسر ميراد فاتك بن فضالة مردى بقوت و وجاد بود و قصيده اين شعر در مدح او گفته است

وفد الوفود

وفد الوفود فكنت أول وافدٍ ... يا فاتك بن فضالة بن مزيدِ

و ميراد ابو الفرج اصفهاني در جلد دهم اغاني حديثي كه است او در حق فضالة بن زيد بن صعصعة عم عمر بن الخطاب بگفته است و اين وقت عاصم در حاضره از نوه هاي خود مترك گزيده بود فضالة را، الحاصل خويش در آن نوب تنزل نمود عاصم اين را بنديد پذيرا شد و مهمان نواز كرد لاجرم فضالة را، از خود از آنچنان بگوجيد نزد فضالة يكي از غلامان عاصم را مركوبي بود يا عاصم بگوش سوگند خورد از جناب قلادة و طوقي بر گردن گذارد از هر گرز از مرورا فرمود كه يا به اين شود در مجاورت نقب

ألا أيها الناعي القريض وهوا ... ك إذ أطاعك في ذاري عاصمِ

أتاجبه بعي القريض بات ناتماً ... بطيئاً وأمسى ضيفه غير نائمِ

فدع عنك أفعال الأكارم عاصمٍ ... إذا جهل الأحلام أهل المكارمِ

فتى من قريشٍ لا يجود بنائلٍ ... ويحسب أن النخل صرمة لائمِ

ولو لا يد الفارو ق قلت سقاكما ... مطوقة تجري بماني المواسمِ

فلك من جرم بن ريان أوبني ... فهيم أو الولى أبان بن دارمِ

أناس إذا ما الضيف حل بيوتهم ... عقاجانباً عقاه ليس بنائمِ

خبر اين نهار بن عاصم بن عمرو بن سعد بن الحصين در آنوز كار امير مدينه بصره بود، بر و داد در خواست و فضالة بن زيد بن سبع شام فرا رفت و بر يزيد بن معوية پناهنده گشت و گفت تو اي و وفد وحيث خويش از عاصم بگفتند او نيز از لگام دلجم بگفتند و گفت اي فضالة بن زيد بن سبع بن مكوب بمعوية نفاك زيد و فضالة گفت سيدام و حريت او بن بخبر و هم از گوار او بمعوية نفاك زيد و فضالة گفت گم اي كبريت بن گوينه نخان، شاست نگذارد و بهو تو نخ ندد بخ عاصم اين مكوب بر شفاعت يزيد بن معوية بر بندرف و از خانت تاو گذشت و فضالة بن زيد اين شعر در مدح يزيد بن معوية گفت

إذا قريش فاخرت بقديمها ... فخرت بمجدٍ يا يزيد تليدِ

بمجد أمير المؤمنين ولم يزل ... أبوك أمين الله فينا يليدِ

به عصم الله الأنام من الردى ... وأدرك نبلاً من مغار مصيدِ

وبمجد أبي سفيان ذي الباع والندى ... وحربٍ وما حرب العلا بوحيدِ

فمن ذا الذي أنى عد الناس كلهم ... بحي بمجدٍ مثل مجدٍ يزيدِ

از ابن حبیب مسطور است که عبدالله بن زبیر و قتی عبدالله بن مطیع بن اسود بن نوفل را بجنگ عبدالملک بن مروان بکوفه برگشید و بجنگ حاجاج ابن یوسف ثقفی بواسط فرستاد عبدالله بن مطیع در آن وقت این قصیده را بمطلع ذیل انشاد کرد

دعا ابن مطیع للنیاع فجئته ... الی شیعة فیکم بها غیر عارف
فقرب لی حتفا و لما لمسته ... بکفی لم تنبه اکف الخلائف
معوده حمل الرادی لثقلها ... فرورا اذا ما کان یوم لشاتف

و ابن حبیب آنرا و بس سوا از عبدالله بن زبیر مسطور کرده بخلاف قصاله که نسبت بهمو کرده قصاله تمو ابن زبیر ش و آنمکالمات در میان ایشان بر دیشد و قصاله ابن زبیر و بجلو که و نیز اشعار دیگر در اثنای مسطور است بر اختصار مذکور کرده بر افرقه و نوشته است و در جنگ ابن اشعار کوشش و جنگ عبدالملک بن مروان بگفته خویشتن و در طلب قصاله نوشته است و سلم ش در قصاله برده و دخت بدیر سرای بیعه است لاجرم جنگ عبدالملک بنوعی صورت نبسته که ابن زبیر بود و هر چه از کذم و خطا کرا بار نهفته بود بر ثقه او بداد و ابن چند بیت از آن اشعار مرقوم است

و ابن حبیب از قصاله دیگر اورده ابن زبیر ابن ابیات نوشته است

سَلُوتُ إِلَيْهِ إِنْ ثَقُبَتْ قَلُوصِي ... فَوَدِّعْ خَوْلَ مَنْدُوبٍ وَلِصْفَادِ
بَعَثْنَ بِنَاقَةٍ وَبَرَوْمِ مُلْكًا ... حَمَالَ ذَلِكُمْ غَيْرَ الْمُدَادِ
وَلِيتَ إِمَارَةً فَجَعَلْتَ لَمَّا ... وَلِيتَهُمُ مُلْكَ مُسْتَفَادِ
فَإِنْ وَلِيتَ أُمَيَّةَ أَبْدَ لَوْكُمْ ... بِكُلِّ مُسَمَّعٍ وَاهِي الْأَزَادِ
مِنَ الْأَخْلَاصِ أَوْمِنَ الْأَجَرِّ ... أَغَرَّ كَغُرَّةِ الْفَرَسِ الْجَوَادِ
إِذَا أَلْقَيْتُمُونِي فَابْنِيَانِي ... بَيْتًا لَا يُمَسُّ بِهِ وَتَادِي
سَيُغْنِينِي لَئِيمُ نَقْصِ لَمَّا يَا ... وَتَيْكَلُ الْأَدَاوِي وَالْمِرَادِ

و هم ابن حبیب حکایت کرده است از عمر بن مسعود بن ابی عتبه بن خلف جمحی زنی از بنی نصر بن معویه سوگامین بست و بر ان اتهام صداق او تهمت کوفه مسلمت هر کدو از هر دو درهم بود در هم هر یک دخت قصاله بن ش ابن ابیات مرقوم است

أَلَيْسَ بِأَنَّنِي بَضَعُ فَاتِلُكُمْ ... وَجَهًا يَبِينُ وُجُوهَ الزُّبَرِ بِالْعَيْنِ
أَلَيْسَ لَأَنَّنِي دَيَّانُ يَاسٍ بِهِ ... وَلَا شُجَاعًا إِذَا انْتَقَتْهَا الدِّينِ

قد کنت

قد کنت ارجو ابا عمرو وسنته ... حتی انیکت بازناق الیاکین

و نیز ابن حبیب آورده که در وقتی قصاله بن ش بنیک قدر خویش در ازنی سلیم اد بود و قتی نامبرده بود بیت بسرود و خود بلغزش بر بست و بجنگ رکست و طالبه تا قریه سنوکت بدرفت بگفته بن ش بیت مرقوم

وَلَوْ أَنِّي يَوْمَ الْبَيْنِ الْفَيْتُ ... ذَكُوتًا وَذَا اللُّبِّ يَبْغِي الْخَيْرَا
مُصَابَ سُلَيْمٍ لَقَاحَ الْبَنِي ... لَمْ أُودِعِ الدَّهْرَ فِيهِمْ صَغِيرَا
وَقَدْ فَاتَ قَيْسٌ بِغَيْرَاتِهِ ... إِذَا الظِّلُّ كَانَ مَذَاهُ ضُحَيَّا

و ابن بس نیز ۱۹ القا، و حالات نزدیک در ضمن احوال، یا سوا از آن او بود یا قصاله مسطور

ذکر خلافت معویه بن یزید بن معویه بن
ابی سفیان در سال شصت و چهارم هجری

آنگه وفات معویه بن یزید بن معویه در سال شصت و چهارم هجری و بهلاک یزید بن معویه عبدالله بن زبیر در سال شصت و چهارم هجری و بهلاک حضرت سید الشهدا علیه السلام نیز در سال شصت و یکم هجری رقم کرده ایم بر ان قدر که از برای خلافت یزید بر ان قدر که از برای خلافت معویه بن یزید در سال شصت و یکم هجری رقم کرده ایم یا تو یک بیکبار سال دیگر بر ش تو یک بسر سال نهاده ایم و ابن خلاف در مدت سلطنت آن عبد اقتضا است از ابن رو بر ش و کرنه در سال وفات او خلافت معویه بن یزید بر خلیفه بلکه جان که مذکور کرده کمتر کسی بر ک او سود در سال شصت و سیم رقم کرده ایم و اکر کسی از تقسیم اخبار و اعتبار خارج است بجهه چنانکه مسعودی در مروج الذهب مینویسد یزید بن معویه در زمان حیات پدر بر ان پسر ش معویه بن یزید از ۶ مت مردمان و در ادرکت خلافت دخت مهیت کرده و عبدالله بن

هام سلوذ ابن سود ابن عامر بن لؤی

تَلَقَّفْهَا يَزِيدُ مِنْ أَبِيهِ ... فَخُذْهَا يَا مُعَوِّيَ عَنْ يَزِيدَا
فَقَدْ عُلِّقَتْ بِكُمْ فَتَلَقَّفُوهَا ... وَلَا تَرْمُوا بِهَا الْغَرَضَ الْبَعِيدَا

دهنیر یزید بود زخ تاب کرده مردم شام بیکبار بر سر معویه بن یزید بهیت کرده و او بر ش خلافت بن ش نهاده و نیز در بهمان سال چنانکه مسطور افتاد عبدالله بن زبیر بهیت کرده بجمله معویه از بدر ش یزید افضل و افضل و اجل و ابن دار و بهنیار بود چنانچه بر مسند خلافت بنشست اهل و کیل هر اندیشه کرد و بدانست که ترتیب لوازم جز بزبان حکام دولت نیابد و کار خلافت جز بخرد و کوشش رعیت او نیکرد و بهم بدانست که اولاد و سایر بنی امیه بر ان وقت خلافت را حقاق امارت امت نیست پس ابن اندیشه بهمان قوت کرفت و از کام به یقین و از کتم بیان پیوست

نقاح بکسر اول و تشدید ثانی

ذکوتا بضم ذال و فتح کاف و سکون واو و فوقانی

صفاد بکسر اول و تشدید ثانی و نون و دال

یسمع نیز بزاء و کاف و کسر میم

قصول لمن انکر کوصاعانک ورت بک زنادی

نقض نیک راندن و درشتی کردن

الاداة بالکسر المطهرة

قد کنت

تا سلامت نیز دگرفت و به سعادت جاوید گشت و از دنیا بی رغبت و به آخرت راغب و عالم
قوت عزم و نیروی حزم و استدراک بر نفس اماره از تسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی بر آنچه
و خولتین بود از فلاده بی حقیقت سرنوال و از آن مسند منصوب بر کنار و مسعود و میمون
اخوان یکدیگر جامعین کثیر مذکور نصاله و جمعی معویه نیز بدو خولتین بوضع نمود بر نیز رسید
و مدتی دراز نبشت آنکه خدا رسول صلی الله علیه و آله بعد از نبی ملیغ و ظلم رسیدن
خدای صلی الله علیه و آله رسول بیکرین نبی گفت در خطبه خود ثم قال ایها الناس ما انا بالواثق
فی الاخبار علیکم بعظیم ما اکرهه منکم و انی لا علم انکم تکرهونا ایضا لا نا
بلغنا بکم و بلیتم بنا الا ان هذا معویة قد نازعنی فی هذا الامر من کان اولی
به منه و من غیری لقرابته من رسول الله صلی الله علیه و آله و ظلم فضله
و سابقته اعظم المهاجرین قدرا و اسبقهم فضلا و اکثرهم علما و اعلمهم ایمانا و
اسرعهم منزلة و اقدمهم صحبة ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و صهره
و اخوه زوجه صلی الله علیه و آله ابنته فاطمة و حمله لما بعلا باخباره ایاها
و حملها له زوجه باخباره ایاها له ابو سبطیه سیدا شباب اهل الجنة فحمله
هذه الامة توبیة الرسول صلی الله علیه و آله و ابنا فاطمة البتول من الشجرة
الطیبة الطاهرة الزکیة فرکب جدی معه ما تعلمون و رکبتم معه ما لا
تحملون حتی انتظمت لجدی الامور فلما جاءه القدر المحتوم و اخترمه
ایدی المنون بقی رهینا بعمله فریدا فی قبره و حیدا ما قدمت یداه و رای
ما ارتکبه و اغتاله ثم انتقلت الخلافة الی یزید فی تقلد امرکم لهواه
کان ابوه فیه و لقد کان ابی یزید بنوه فحمله و ایثاره علی نفسه غیر
خلیق بالخلافة علی امة محمد صلی الله علیه و آله فرکب لهواه و استحسن
خطاه و اقدم علی ما اکدم من جرائه علی الله و بغیه علی من استحل حرمته
من اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله فطلعت مدته و انقطع اثره و ظلم
عمله و صار حلفا فضریا رهین خطیئته و بئس اوزاره و بئس لعباد ربه و حمل علی
ما قدم و ندم حیث لا ینفعه الندم و شغلنا الحزن له عن الحزن علیه
فلیت شعری ماذا قال و ماذا قیل له هل عوتب بابانته و جوزی بفعله

و ذلک ظنی لکنه ایرد ان بیع ثانی اثرت و حکومت ثانیتم حراز ثانی و در کلیت تم
و نیز مدانیم که تا هم از ولیت کراهیت داشته هم بسبب تا وطع در تا و دنیا تا کار
بلدیم و تا تیر بوطلب تا حبت هوای نفسها و حکومت تا دار عاقبه و بیع بعث و علت این
عدو ولیت گشت جز اینکه بدوم معویه بسبب هوای نفسها بر وا و طلب دنیا آنکس و از او
و از هر کسی نیز در جزا و استحقاق بود کار خلافت منازعت کردن جز بر جانب اهل بیت علیهم السلام بود
قرب و ثواب حضرت رسول خدا و آن علمت فضل و فضیلت سبقت در اسلام بر تمامت
و جهد بی قدر و منزلتش بر تر و فزون تر و از جمله این قبیلش کلم تر و علمش بیشتر و در رقبه امت
ادراک صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله شرف و منزلتش اعلا و اشرف و لبرهم رسول خدا
و داماد او و بانحضرت در مقام اخوت بعود رسول خدا و دختر گرامی فاطمة بعد و ترجیح کرد و این
مزاوجت از هر طایفه میان آنحضرت و زوجه و زوج از دو جهار نه جهت معاهرت میان رسول
خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر بعوامر جمعی و عنایت اهل بیت و ربط بغیر حسن و حسین سیدا شباب اهل
جنت آنحضرت بر تر و فزون تر از تمامت امت بعد و در داماد پیغمبر بیت شده و دو پسر فاطمة رسول
از بجره طیبه طاهره زکیه سلام الله علیهم نبیه و مقرون، نند عم پیغمبر اهل البیت و ترجیح
و فضل و فضیلت او از عرصه آفرینش بر تر و فزون تر بود در کار خلافت منازعت کردن و امور
مرتکب و اکتساب کردن و، انحضرت از جمله نوشت بر فرض صحت آن بر تجدید بها آمده و تا نیز از آن
امر او و تقویت هوای نفس او، او مظاهر بکرد و مرتکب امور شده و بر تا مجهول نیست
خدا انکه بر ان جزم معویه امور دنیویه و مقاصد نفسیه و اغراض فرقه سبی بوده و نیز فی نفسها
و اتمام آن بدو بر ان انجام معلوم تی، ان او بود بر، بر آرزو و هوا الکبه، تا هیکه مدت
معلوم بسر رو جل محتوم او بود بر سر و وفات و نوازل روزگار بی در رسید شکست و اینک
کرگان کوار اخو در کور خود بفرش، رو میان و رقبی و تعیق بعاقبه و آنچه در این جهان با آن همه
و آنچه از ذل و ظلم و ستم مرتکب گشته سزای خود در کار بی نگران است و جهد معویه در کذشت
یزید بر جانبی بر نشست و بسیب تر یزید بر بی معویه، او امر امت را بدو و اکتوبه تا فاعل امور
امت گشت و این بار کان بر کون بر است، انحضرت بر فرزندی و حبت، این طوار، تعصب
و از کتاب الهی بنیه غیر مرضیه و اخلاق ناپسندیده و اسراف در معاصی و ملاهی او و سو
بعود بنیه و نفسی و فی الجمله بر نحو بیچ بنیه خلافت و امارت امت جد صلی الله علیه و آله نبود

وفتی خلافت بامت بهوای نفس خویش کار کند خطای او صواب شمرد و خال او را نیکو
خواند و در حضرت یزدان و قدر او بندد خاتم پیغمبران و سنگین عرصات آلهی جانب بغی و
طغیان و جرأت و عصیان گرفته از این رهگذر تشفی گناه خویش و از این رهگذر منظم کند و بگوید که
دعا و در کودکی خویش افتاد بیمار گشت روزی چند بیمار بود و عبادت نمی‌کرد بگوید او را
و آثار نکوهیده نمی‌دید در صفحه اذهان او را بیاد آورد و همه گفته‌ها و نیکی‌ها را فراموش
نبخشید و ما اکنون در اندوه باک بر افعال و عقوبات او از غم و اندیشه بر مرگ و تصیبات او
مشغول باشیم و بر آنچه از او را فته باک نداریم نه از آنکه از او را فته باک نداریم کاری می‌کنیم
در جواب آن افعال و اطوار ناشسته به گفت و در این چند شبانه روز با ستوده و حق عقوبت
یافت و عمل نکوهیده موافق مجازات دیر و گمان مبر که این است آنچه ستوده بنی
یزید بخت بود این مقام گشید که در کویش کرده گفت و بار بگرید علی آنکه اله و بخت او
در کوی شوندگان بشتاب افکنده آنگاه از درد غم و اندوه گفت و حضرت آنا لله و آنا الیه راجعون
و آنا خط علی اکثر من الوافی و ما کنت لا تحمل اثامکم و لا یوافی الله
حلیة قدرته مثقلا اوزارکم و آلاءه بتبعاتکم فتأتکم اثمکم محمولة و وزرکم
مرضیم به علیکم فوکوه فلقد علمت بمعنی من اعمالکم و تلاوم ما اکنتم فی
آلنا این قوم بین معویه و یزید و دیگران اوزار و عقوبت جانم و میدانم و آنکه بر
دلهای ایشان حکمی شده از آنکه آن خوشنود بر افعال شده بر آن کسی بیم آنکه او را
نامزد بر خویشتن حمل نباید و خدای را در روز قیامت در آن حال متعلق آوزار و اعمال
بیگانه نخواهد بلکه هر یکی را بدو حضرت او در دار عقوبت و کردار حساب خواهد
و اهم دیر هم اکنون امر خلافت و حکومت خود را بهر کسی که خواهد باز گذارد و هر کس
را بولایتی و شغلی بر خویشتن برگزیده هم از خویش و از نماز گردن دار خلافت
تا خود را خلع فرماید و الله اعلم مروان بن الحکم در این خصام در زیر منبر رسول
و دانسته از بنی کوارد خلافت بنی امیة تهمه عظیم خواهد افتاد، او گفت سنة عمریة
یا ابا لیلی و بقولی یا ابا بلیل این سنت از عمر است معویه گفت باعد عنی و عن
دینی مخذ عنی فوالله ما زقت خلافة فلم فاتجرع مرارتها الا بتی برجال
قتل برجال عمر علی انه ما کان من حین جعلنا شوری و صرف عن لا یتک

فی عذاله ظلوما و الله لئن کانت الخلافة تغنا لقد نالها ابی منها مغرما و ما ثما و لئن
کانت سوءة فحسبه منها ما اصاب سلم بن زیاد مروان بن الحکم این کلمات را در
این گفتار و در آن مجلس و این کلمه را (انتهی) گفته است و بنوآیته تو سوءة ذام شده
بعضه و گفته کس را بولایت عهد کردن و سوءة قبول نمودن این تعیین را تدارک نتوان کرد
مروان از بیم آنکه امر سلطنت از بنی عبد ود گفته است و تعیین فلیحه یا کار بتوریس افکند و گفت
عمر بن العاص چنانکه در حدیث عبد الدؤل نیز مجلس از این کلمات سوءة یاد کرده است
لکن مگر مروان او را در آنکه یاد کرده است و دلیل بر اینکه سوءة پس از آنکه تو سوءة
از خلافت خلع گردد و ما نیز نفس تعریف او بیا خر انداز و در زمانیکه فلیحه بود این لقب
و کنیت موقوف نبود، مروان او را بدین کنیت خطاب کند فلیحه نگر بخوابت خدا بزودی تو را
نقمه بحدیث جنی بر مروان آن نخ بلکه و باز نمود این کار را عمر بن خطاب بنی نیاز
و تو بی خواب بگیر کنی کن معویه بر یکدیگر و بر دل بانگ نزد و لیکه از زخم زبان گاهی
خواهی بدست خود و بزنگ دنی بر سوی آه کن و بنی و سلس حرمت، او را جبر کوا نه هرگز
این تحاور بر معویه نکوکند بلکه او را بر این خلافت تا مدت درازی بر دوام یاد که تلخی آن سوء بوشم
انگشت را بر نی یاد نیز آنرم و در همه عمر نفعه نی نامه آنگاه او را در تورس قرار دهد و بتور
گوید و بلاد وه عمر نیز از آن پس که امر خلافت بدو بر تعیین اجزای تورس قرار داد و از عمل ابا
طالب علیه السلام و در عوالس بهوده بنگ و اب نرفت بلکه دانه سخن ظلم و عدوان
نفعه و حکم بنوان و اول او لا بگرکنی شمرد که نهاد اگر امر خلافت منتظم بهم بود و بنی
اموال برفع از مال مسلمان غنیمت بدوم و از بنی غنمت جز عذاب و عقوبت و تاوان
و غرامت بهره نیست و جز گناه آن مطلع از بدی نباشد و آنرا خوب و نیکو نداند بنی آنکه از آن عذر
پرس او را گفته است معویه بن یکیه گاه بگه معویه بنی نزید خلافت یافت او را بوسیا
گفت نشاید و این گفت او در میان عرب بمثابه ضعف شمرده از نهیز آنکه ضعف و سستی

در امور دارد بنام زن گفت مرثیه خانه که شعر در این باب گفته

انی ارجی فتنة هاجت مراجلها و الملک بعدی لمن یحلی بها حلیا

دارند بنی سفیان مستقل من لکه و این گفت نهاد از آنرا که معویه از خلافت است چه فلیحه
بعبارت این جرأت و جسارت نمی‌کند و بعلاوه مروان هیچگونه او را بر کرسی خلافت بنی

کنیت تو طلب تواند بهشت بجنگ یزید معویه آنگاه تو بر وجهت و خونیتن تو از خلافت
معزول جهت از منبر فرود شو و بنزل اندر آی درآمد خویج و مدان و مادرش بر در درآمد
و او سوگند یاد بدین نسبت بر کتب شده تا مدت کسر تو بولایت که مقرر داشته بدین قرار گذشت

ذکر وفات معویه بن یزید بن معویه
در بیان مدت و مقدار عمر و ایام حکومت او

وفات معویه
۶۴

چون معویه از خلافت کناره گرفت مدتی برنیامد که مرگش در رسید پس جماعت بنی امیه بر آن شدند
که هر کس از اهل بیت خود را بجای او بخلافت نصب کنند و چون مقرر داشت معویه نوبت
خواهد ما ذاقت حلاوة خلافة فلم فلم کیف اهلکه و نهرها و تتعلمون انتم حلاوتها
و انتحمل حرارتها اللهم انی بریء منها متحمل عنا اللهم انی لا اجد کاهل
الشوری و اجعلها الیهم یضربون لما من یورثه اهلا لما بودند خداوند
حلاوت خلافت تا تو نچشیده ام چگونه گذاشته و وبال و حرارت آن بر گردن ما ایم هم اکنون تا
سرعت میکنند تا خلافت را بدیگری بدهند من ازهم بیزارم سرعت در حرارت و مرارت آن نمایم
بارخدایا من ازین کار و کردار بیزارم بیزارم و هراض میکنم بارخدایا من مردم بیگناه عرب
خطا سیر بنم و ازین کار بر کنار و از ذیت این حوالت گنه کاهر کسی بر او وارد نه بگذشت
بر گشند جمیع بار های این ضعف و تبر و وبال بر از گردن افکنده و شکم بیگناه کاری نکنند
بارخدایا من ازین بخ از تو نشنودم معویه بیگناه را در کار خلافت خیر نبود و
تحمل این امر نمیدم انگونه بنوا امیة بجلدوا تلها و ابوا بوزها و اتعبها
اهلها کلا انی بریء منها لا بزانیه بگذشت خلافت را بره بایستند و من از جواب
آن دادار نوم و آنمس بود و مستحق این امر است از آن منع دارم شاد و خلاصه هر کس
بگذار این امر نرفتم و ازین کار بیزارم معلوم بگذار این مکالمات نیز در زمان حالت احتضار
معویه نمی شنید بر چه او بجز از گوشه گیری از مسند خلافت و امارت چندین بیگانه نیست و در
حالت احتضار کار را اختیار نداشت لاجرم این مکالمات در زبان نرفته آمدن از منبر
و مسجد بمنزل نبود است در تاریخ حبیب السیر مسطور است که معویه بدانگونه از خلافت
خلع نمود و آن خطبه بار بگوش ایمردمان ها نیک بشنیدم و پشت دروس
این کار بود است نگران عدم و در امور عاقبت تفکر و تعقل نمود و عاقبت

معلوم لکم

معلوم لکم در من در کار تا حلاحیت ندارم و خلافت نیز را بن مصلحت نیست چه غیر از بن مرکس
نزاوار این کار است و ادعای بن امر بر علی بن ابیطالب زیبنده است علیه السلام است که
لیس یقیم بر طاعن یطعن فیه فان ابوه فقیموه علی ان اعلم اتقیا
لا اقبلها از بگسی آنقدرت و استطاعت نیست که در ایام تمام و بیع خلافت و حضرت
طعن زنند و در شرایط امامت و ولایت بر وی خرده بگیرند اگر بتواند او را بخلافت
و امامت خویش برگزیند و نیاورخرت خویش را معذور داشته لیذا نمیدانم که حضرت
بدین قرار من نفس و کلام سابق و امثالها اهلها از مروج الذهب مسطور گشت مؤید این
مطلب است و از بن خبر معلوم میشود که معویه در زمان خود در نقض این امر و حضرت
مختار علیه السلام معروض داشته و آن حضرت بواسطه عدم موافقت عموم مردمان دنیا
بریست قبول نفرموده است و نیز چنین کار نوزاد را در معرض فساد و از دره بغارت ساقط میدانسته است
و روس آنکار را بعهده است و اگر چنین بصورت مقرر داشته حکم نوزاد نخست سوخاهر
داشت و کار با هوس نخواهند گذاشت و اگر چنین خضرت امام زین العابدین علیه السلام و نفوس
دانو نیز آنیه و سایر ابناء دنیا مانع میشدند و اگر بدیگری بولایت عهد دهد بغیر اهل راجع
کرده است و مذنب خواهد شد ازین امر باز نمود و بصورت تکلیف و خلیفه مقرر داشتن چنین از
آداب شریعت است چه یقین خلیفه از جانب خدا و رسول خدا است و آنکه بولایت و خلافت
رعایت امت دنیا مقرر فرمود و نیز خود نیز از برضی از حق برای مسند خلافت بگذشت
کار خلافت بگذاشتیم و از بن بیعت و معویت کناره گیری فرمود بگونه دیگر بولایت مسند خلافت و امامت
ایزدی بر خود ساخت ابتدا شیر میکند و بجز بن امارت و خلافت خود سیر فرمان کرد نادان
نداند که در دمان بولایت خواهد رحمت بخواهد مردمان در دمسجد شام انجمن شدند معویه بر در دکار
دمنبر اول حمد بگذاشت و گفت اما بعد فانی ضعفت عن امرکم فانبغیتکم
مثل عمر بن الخطاب حین استخلفه ابوبکر فلم اجده فانبغیت سنة مثل
سنة الشوری فلم اجدهم فاتم اولی بامرکم فاختاروا له من اجبتم بها
من در تمیت امر خلافت و انتظام امور امت چنانکه باید و شاید نیز و مند نیستم دخواستم
درمیان نامند عمر کسی را بدیم چنانکه ابوبکر او را بخلیفه خود نیافتم و خواستم مانند آن
شوری که عمر را بر صورت چند کس گذاشت کنم نیافتم ازین امر کار نا بولی بازگذاشتم

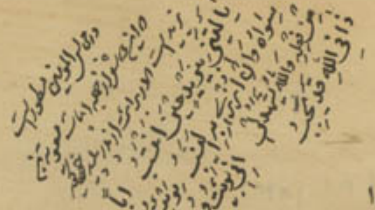

تا هر کس بدو محبوب می‌تواند داشت و معلوم می‌شود که اگر معویه بن یزید امر خلافت را
جز در خاندان نبوت قرار داده بود غیر حضرت کاظم علیه السلام کسی را نمی‌یافت که
خویشتن را از کفار نجات بدهد و خود را بکلی وقف امام زمان خود نکند و از خلاف او
دست بردارد و بعضی از آنها که در زمان امام رضا علیه السلام بحق میرسیدند
بعضی بر آنند که او بطوس رفته و بعضی گفته‌اند که او در بغداد بود و بعضی
بر آنند که او در قم بود و در آن زمان که امام رضا علیه السلام بطوس رفت
او نیز بطوس رفت و بعضی گفته‌اند که او در بغداد بود و بعضی گفته‌اند که او
در مدینه بود و بعضی گفته‌اند که او در مکه بود و بعضی گفته‌اند که او
در یمن بود و بعضی گفته‌اند که او در بصره بود و بعضی گفته‌اند که او
در بادیه بود و بعضی گفته‌اند که او در کوفه بود و بعضی گفته‌اند که او
در شام بود و بعضی گفته‌اند که او در مصر بود و بعضی گفته‌اند که او
در جزیره بود و بعضی گفته‌اند که او در ری بود و بعضی گفته‌اند که او
در نیشابور بود و بعضی گفته‌اند که او در سمرقند بود و بعضی گفته‌اند که او
در بلخ بود و بعضی گفته‌اند که او در هند بود و بعضی گفته‌اند که او
در چین بود و بعضی گفته‌اند که او در تبت بود و بعضی گفته‌اند که او
در حبشه بود و بعضی گفته‌اند که او در زنگبار بود و بعضی گفته‌اند که او
در مغرب بود و بعضی گفته‌اند که او در اندلس بود و بعضی گفته‌اند که او
در فرنگ بود و بعضی گفته‌اند که او در روم بود و بعضی گفته‌اند که او

در روضة الصفا بیکی بعضی بدت خلافت او یکماه نوشته‌اند و در رسیدن کار او بخلافت
راه نداده‌اند بعضی گفته‌اند که او بطوعت و رغبت خود بخلافت راضی نشد و بعضی
بر آنند که او را بزور و زحمت بخلافت نشاندند و بعضی گفته‌اند که او خلافت را
از پدر خود بمیراث یافت و بعضی بر آنند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت
و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او
خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت
و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او
خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت
و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او
خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت
و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او
خلافت را از مادر خود بمیراث یافت و بعضی گفته‌اند که او خلافت را از مادر خود بمیراث یافت

حکم در اواز کور او بن یزید قبل حبت

انی ارجو فیه تعالی مراجلها والملک بعد ابی لیلی لمن اعلا

کانت از آنجا که این او زکار با مردم بسیار در پیوان خلافت و دیگر آرزو در جوی
مرکبه کنی، آنکس خفته بود غالب که بعض از خیار مسلمان و فاضل مسلمان خارج است
و خلافت حقه و سلطنت محقه متروک است بلکه اکثر مردم بسوت حسام راجع است
صاحب حبیب السیر گفته است که ابو عبد الله الحسین بن یزید بن عبد الله بن عمر بن

دعوت خلع از خلافت ابوبکر بعد و نوشته او ابوریان و صفوان غلام برادر
یزید بن معویه تا حبیب یزید بعد او اینترا حبیب بعد و نقش خاتم معویه بن یزید این
کلمه بعد الدنیا عزور د بقول، لله لیقین بر لقش نگین داشت و او را بهم فرزندی آنچه نام

ذکر صفت لشکر مردمان با عبد الله بن
زبیر بن العوام در سال شصت و چهارم هجری

در آن سال ۶۴ حصین بن نمیر و لشکر شام، مرید بعد فرجام در مکه الله اکبر، کرده نام بنای حرم
تخم میراندند و برفانه اینو علم و کبر کم سنگ و آتش می بارید چنانکه دیوار آن بنا را نمایان
کردند و ابن زبیر و اهل آن، ان بود و کوشش تیغ و سنان و دو حصار محاصره و درماندن مهر
دشمنان بناگاه خبر رسید از نخلت برلت و ساره اجای از کمند و بای بحست و سرعت نمیرتند
بردم ابن زبیر بوست و از مرگ یزید بلده بشارت و بعبرت اشارت آن دو ابن زبیر بقوت
تا در بای به شام تدارک کشند نزد آن کافر نعمت بوی عرب و فرناد رخت بردوخ نهاد ابن زبیر
هر کسی از نواحی، امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر بعت کند بایست که بتسلی عادت کیرد و هر کو
نخواهد راه اد کشد و رخصت او آنکه بهر جانب، اهل بیت، بر نیزند و در مردم شام ابن
خبر بشنه نر حیران و در کمان، حصین بن نمیر کفته، باکنون بر حیت کفت از خبر و خلافت
عبد الله اتمه بنا بر بعو شیر از بی معلوم ابن خبر بو سر سیه ر اکنون چنین نکی دیکر تا خواه
مکتوب از شام بر سی میان ابن نخ چنین حصر و سکنی کر فتند چنین روز نیز بره شهر تا نبت
ابن قیس نخ رو بستار حصین بن نمیر بعو از جانب کوفه بنکر کاه، آمد و بشارت داد که
یزید بن معویه رحلت بهاویه بعو و مردم شام، بر بر ای معویه بیعت کنند اهل مدینه عامل
مسلم بن عقبه بعو از انده بر فتی کفند و از مردم بر اشته هر کی بود در، بند سر از تن بر کیرند چنین
حصین ابن حدیث بشنه عزیمت بر آن بر بست ۱۱ روز بدر طبل رحیل زدند و کوبه زدند
ابن زبیر بام لوا را کنون بری ابستند موقوف و مردد کیف هر خواهم در بر بنی بر آن و تا بر بارت
حرم در آیم د، تو محبت بدار ابن زبیر بند بر قرار ش و بعو معویه، ابواب بلا بر کشاد مردم شام بعامه
بعامه و جلد بط بعو خنده و حصین بلواف مشغول بعو و بعد از عزم ابن زبیر نیز بدد و حصین بر
ملاقات لشکر حصین، او بی دشه بعو خنده و بقول ابن زبیر ابن ملاقات در ابطح اهل مکه در آنکاه مشغول
نخ بعضه با حصین، او بر کین بنکند و کبوتران حرم فراهم نه فرد، دانه از آن بر چنین حصین ابن زبیر

بر کیرند، باد آسیب بکبوتران حرم زنند ابن زبیر کفت از بن کار بر بیزید تا کی سلطان بود در بن
حرم حرمتی نهی بر بزید بجمله بنان در بن نخ بر بزدند و حصین بوشیده بود کفت تو بر خلافت از کبر
سزاوار تر، بس بنا، تو معیت کنم و از آن پس از بن لشکر بنا، تفاق، با جانب شام بسیار و ابن
لشکر ابن بنا مدند از فرسان لشکر و کوان بر نامکشر و وجوه شام و مردانکان خوه شام بنند
سوکند خوار ابن خنین کنر و حنین ادی نفر، تو نخالفت نکنند و ابن قوم علامت آید و ابن خنین که
در میان، و تو و اهل حرم ابن خبر کشت، دیده بکاریم و نا ابن خبر نمایم ابن زبیر ابن کلمات
حکمت نما ر بشنه بصدا ر است لشکر نمی هر کز ابن خنان از نا ر استه نا ر بخته بکلام و بدر
نمار قسم کند ابن ار کر در عوض هر بک تن ده تن بخنیر در اکنم همچنان از نا خوشنود و براب نا شم
حصین بنان بخسته و بوشیده، و در بخ میراند و ابن زبیر، صدا ر است بنی سلکت و بابت نمرکه
چنانکه حصین از آن بنخار و است بر لشکر نشت نکو بیده و او سوکند ار آنکه و از ابن
پس، تو جانب لاب و ذاب کیرد با، در وغ کفته است آنکس ۱۱ تو او از ذات و خرد نداد
مذان عرب بمرده نی کمان هر بهم ۱۱ تو ار ار و اندیشه است نیک نی، تو بوشیده نی نکیم و تو
کرا با نخ میراند و بکلافت دعوت سی نام تو از نخالفت نخ نیکن و بعلت نادرت بجوم و تو از
محاربت راز نیکنند و نی از خط دا و ترک با، مرضی نکنم من نام و تو بخنی نر بن و آنوب انکیز نی
با، بر بت و از ابن با بن نخنان از دی مفارقت جسته و با جماب قوی بلع جانب مدینه بر د و ابن زبیر
بر آن کار ربنان نمی و حصین بن نمیر با بن فرناد نی نمی نی شام را بسار نمی نوم نکنی، نی دا نا بیت
کنند و در ا، ان بشه و جه الشد در بان نمی نا کم حصین کفت اکر تو نفس خود و شام نسوز ابن
امر تمام نکردد و بر کوبه مردم سوار نشوی چه در شام مجلس از زعار بنی امیه نشده و خود طلب امر
خلافت او ز بیر نه بجمله حصین امر بدینه نهاد و ابن مکان کهم دینه بسبب مرک یزید بلده نشوی دل
بعقد ابن امر بر مهم شام جمره آمد نه و هر کس بولایت آورد نه دابه بری را، خود در شه نکنی آنها
را کنده نشد نه و نیز حاجت بن ابنه ۱۱ در مدینه بعقد بر فرشه نه تر د با شامیان لشکر شام او بعقد
با نکر ابن زبیر به نصیحت حصین کار نکرد بود، جمهور شام بدمشق امر نمایند بعیت بکنند، و مخالفت
نکرد و امر خلافت بکار با بود می مسلم سلکت و نکنی بعیف ابه، با، و دیکر، بزید بجمله جنین زاسته و
مردم شام بدمشق رسیده نر مردمان با معویه بعیت کنند بعقد و ابن سور نیز اهل حجاز در بعیت ابن
زبیر در او کنند بعقد و در ابن ا نا معویه بن بزید بمرد چنانکه مسطور کشت تمام خلافت بکی و ا

چنان کنید تا من اول کسی باشم که بر شما خروج کند و از من پس لشکر اهل شام کسی را بر شما دست نیابد و آخرت
و دنیا و عافیت شما در من متفق شود. اگر نعمه را نیز با تیر بزنند، او را انفاق کنید و اگر از من کار
اکراه دارید یکی را، از ولایت خویش برکنید، در انتظام کار تا آنجا که صبر جان شما را
همچنان از مردم بیابان جهیلان بصره بار نبرد و گفته نخواهد تو را بشنیدیم و امروز بیکاری را بنام
در این کار از تو قوی‌تر و نزدیک‌تر پیدا کنیم، تو بمیر کنیم این زیاد گفت سود در این کار
چه تر نیست و این آن تخم مکرر گفته و این زیاد انکار نمود، در گرفت کار دست بر گشید
و انجاعت، او بیعت گفته و چون از مسجد بیرون شد نزد شما رفت و بر در سرای بنو دینار
و گفته آیا این مرد به خان میداند، خواه در جماعت یا فرقت حکومت او طاعت خواهیم
نمود این بگفته و برگشته شد و از آنسوی چون این زیاد از آن کار آگاهی گرفت رسول را بدل
کرد فرستاد، این نوار عبد اهل بصره با گاه شد به بیعت این زیاد دعوت کند چون
عمرو بن سمع و سعد بن القرعاء التمیمی را رسول او بنزد بکوفه آمدند این خبر عمرو بن حریث
در کوفه بایستاد، راست دهات پس مردمان را بخبر گفتند و آمدن رسول رسالت و آنچه گفته شد
از میان جماعت زید بن عارث بن یزید شیبانی به سمت نزدیک و والیت دهات بنام شد و گفت
فدای تو باد کار مکنید ایم، او از حکومت پسر سمیه ایمن و از آمدن او آرام می‌جوئید، با او
بیعت مکنید لا والله گر او را بر سر سنگ ریزه بر کوفه و بر اهل فرزندان رسول ایشان را بدل
یکی مردمان نیز با نیمه مملکت بادست جنبد و زید بن عارث سوار او را بدید و گفت نیکو از این
کوار ترا فرزند بزرگ حال و در جمع رفیع در میان اهل کوفه پدید آمد و فرزندان این زیاد را
و فاسد باز گشته و دهان باز گفته چنان اهل بصره این خاک بدیدند گفته کجا شایسته است
و اهل کوفه او را طوع نمایند، او را بر خویش ولایت بخشیم از بنی امیه سلطنت و نیز فرزندان این زیاد
تو اهل بصره دست و تیغ گردنی و از آن پس اگر فاتحی مرگ بکار نیاورد و اگر اندیشه
سیاست روی برتافته و اگر ظفر کار بر امر کبیس و زندان مرتبه در حضور او دعوی
او بنداز دور بگشود و از آنسوی چون این زیاد از حال این زیاد، خبر گشت سخت بیمناک شد و گفت
تمیم را بصره لشکر بیعت و سمته با مدد و هزار دست بهت و در بازار بصره با ایستاد و گفت
ای مردمان کی بصره من شتاب کنید تا شما را بگویم دعوت کنم شما را بچه، یکی گفت ما را

بصره نیامده

بصره نیامده دعوت مکنم نیز این نیز پس جز شر از مردمان تو آمد نزدیک و بیعت آوردند
و گفتند چون این خبر این زیاد رسید مردمان بصره را خواهد کشت و آنگه از تخت او را بردارد
بار داده بصره بگفت و نبوده و نخواهد بود از قول بیعت انکار همچنین و ما، بصره از من بیعت مکنید و چون نیز
افتید دشمنان بصره بر دیوار ما مسخ کنید و گفته آنگه گفتید و انگشت نیز سراز فرمان من برمی‌پیچید
و آنگه بصره بیعت ما را بر خطا حمل میکنید و هر گز این نیز طلب مکنم، نمی‌شنید و این یک ستم نیز دیگر
نخواهم را بر توفیق کوتاه، فلان تیر نخواهم کرد و شما را بر خلاف آنچه شما دعوت
مرا به چنین این زیاد این کلام نگفت خلف و پیمان نکنند هم اکنون ستم شما را تو تر آوردم
تا چنانکه شما هم کنید پس بدان اندیشه برفتند و چون بامدادان گران شدند سپاه عظیم
بزرگ فراهم نگفته و آشوب عظیم خواهد شد لاجرم بسوی این زیاد بازگشتند و ستم تو یاد دادند
چون عبد الرحمن این عامر بن عثمان شد و سرداران مهتر سلطان را بخواند و گفت هر خواهم
بنی این کم فاک دیده گفته لاکان کنز دل تو بیعت بکنی فرمانبرداری عبد الله
این زیاد را، جواب نمردند و گفته، را خلیفه فرزند، تا بقوت او حرب کنیم
تا اگر نهزم شویم کاینه او دیم و از او امداد جوییم و دیگر، با طرف اعوا بوییم و شاید در این
مقاتلت تو را هزیمت افتد اگر ما ظفر نیابیم این اموال مه در این مملکت فراهم کرده ایم
و دیه ما این است تلف نفوذ و تو را هلاکت افتد و در این تو خیر کار نیست چون این زیاد
این کلمات بشنید در طلب عارث بن قیس بن صباح حنظلی فرستاد او را در نهان همی
و گفت این عارث بدین زیاد فرصت نهاد که اگر روزی مرد، بر مردم عرب حکم شود
تا را و خیار کنم عارث گفت قوم فرصت زیاد را و خیار دهند و اختیار نعمه مکنی تو او را بکش
و از تو مکافاتی نبود و نیز هم انگشت نیزه، او را خیار کوفه دست او بریده است نمی‌نهم، نمیدانم
حکومت تو را یمنی و انجام از شر این انجمن مرفی بریم چه اگر در روز او شن این کار آگاهی یابد
او تو و مرا بکشد گفت، نیک، بتوان مت میکنم و چون، ریگ همان بود در دولت تو و عجب
نخواهد، فهم او ضعیف، خانه نشین عبد الله گفت، نه بیرون میکنم آنگه او را بکشی عارث بن قیس
تو عبد الرحمن بیامد، نیک در سرای او بود و خلف فرزندی بر تخت نشاند و در آن مقام نوشته
منشور بنزد او در دست آمال فراهم بود این زیاد، پس از آن نقدینه بود و مال بسوار
خود برداشته و بقیت را با آل زیاد ذخیره و چنانچه عارث عبد الرحمن در خلیفه خود

بسوار نهاده

و برد، ان یکه گفت و بایان از مخالفت جماعت حرورا به مشغول حرب بعد و عبد الرحمن را در میان
را گفتم و رکابی نیم و حارث بدو و خبر مرگ او در میان جماعت بنی آمد، ابن زیاد گفت اکنون در کی
بیشم گفت و بنی سلیم ابن زیاد تفحص کرد و گفتند اگر خواهی بخواهیم سالم پسر و بنی از بنی، چه گفت
ابن زیاد گفت اکنون در کدام قبیله میگذارم گفت در بنی چه ابن زیاد بنی بخوان فتال سمیر کردند
و گفت اگر خدا فهرنیات پیم بنی، چه بنی حارث را بدیدند گفتند کیست گفت علامت بنی قیس
با تفاق یکی از بنی عبد الله بن عمر خواهد گفت بنی، پیر مرد بانه است و تیر بدو بر آن گفت
و آن تیر بر عمامه او نشست دیدند بنی نیاورد و حارث بخان او بدید، سراج خویشتن
در میان مردم انداخت فرهاد تو ابن زیاد گفت ارحارث بنی، بنی چان در زهر بنی اکنون نگاه
کنم عادت حرب بنی، از مقام و منزلت مسعود بنی عمرو در میان قوم و غیرتی دلاوری و در قرب و منزلت
قوم او بدو در ادوار و فواید او نشانی بیچ توانی موجود رسانی، هرگز در ایام او در میان مردم از د
برنیامد چه اگر چنین نکنی کار قوم تو بر تو انگشته گفت پس حارث او بدو بهوات و بنی نیت مسعود را
نبوشت و مسعود از بیم نگاه چنین بخود در منزل خود موزه فرا اصلاح میکرد چون این رویه دید هراسان
بشتاب و حارث گفت از بنی شره برنیاید او لکن بنی از پناه میرم حارث گفت چنین خیره و بدو
تو بنی و صدام چه فرق است ام قوم تو بنی او بنی نیست مانند، او بو فارفته و بنی گفتار این گفت مرا
و مفتخر تر را بر این در میان عرب گفت و نماز امیر دیدن و رضا، عبد الله بن گفت و بنی بنی جماعت
او بن نخعی مسعود گفت آیا نزاوار بنی ماند، او بو فارفته و بنی بسبب عبد الله معاویه در بنی بنی نگاه
از بدر بنی در از ان آن جان ما، او را ندیم نه مطالعات و نه بیاد دیدم حارث گفت بنی لکن
، تو خبث و حال تخواهر و رزیده و در بنی گفت آیا بگذارد او بو با فرقه تو گاه از بنی
آیا بیچ نیاید بنی ما در آن پس ما در ان تو بنی آوده است از بنی است بیرون بنی بخن بنی
، بنی بقام رسید مسعود، با حارث گفت عبد الله بن عمرو فرمانه بنی بصورت عاقر بنی عمرو در او بو
و نماز آن مسعود در بنی نشست و حارث و جماعت از غیرتی او بو فرقه در
میان جماعت از دیگر دیدند و گفتند بنی، پیر از ما بنی، آوده است و بنی بنی تا از زمین بنی بنی
کنند تا نیاید بدین بنی و آن جماعت، اسلحه کار زار آن، بنی، و از کار انداند و از آن گور خبیث
مردم گفته ابن زیاد او بو مفقود نیستند گفتند جز در فتنه از بنی و بعضی گویند مسعود او بو
، حارث نخر نرفت بلکه حارث گفت صد هزار درهم، عبد الله حمل کند و آنچه او بو تقوام نظام

زوجه مسعود آورد نزد ام مسعود دختر عمرو بنی حارث بود عبد الله بن، حارث بود پس از وی خصت
خواسته و عبد آمد نزد حارث، با آن زن گفت بنی، کار را زنان تو بنی آن قوم از بر تست نان
عرب بزرگ کنون و هم از مال وی است تو نگر آگاه دل آن خبر بود و بگذاشت و، او گفت ابن زیاد او بگاه
داد آور و از مابه مسعود ده علامت زنهار است، بعضی خبر تو بنی بود بو سالار آن نون چنان گفتی مسعود
باید و آن حال خبر عمرو بنی بود بر آنچه گفته و گفتیم آن تو نگر شد و او بو بنی نزد عبد الله و حارث
بردن در آمد ابن زیاد گفت از بنی و بنی و خروج تو بنی باید چه ابن زن مرد بنی حال نیک چنانچه تو است
بر تن خود و طعام تو است در نگر فرحارث تیز بنی زیاد گواهی حال و حیات ان و فرقت مسعود طلحت
و علامت نهفته، او را بر آن گاه و تشود بسته دانند ابن زیاد چنین در اسراء مسعود بنی، مسعود تقول کنید
الگاه گاه نبنه شام از نهار و از آن طرف بنی بصره ابن زیاد او بو مفقود دیدند و هم گفتند او بو
نبوده در تقریر بنی، حلقه افتنه و از بنی بنی نخی بنی در انداخته بر انجام بنی بنی قیس بنی
بیشم سلمی و فغان بنی بنی قیس از بنی بنی مرض طاعون، بنی گی بنی او بنی چنان گفت، او بو بگذشته گفتن
قیس بنی فرقه بنی مردی از بنی بنی او بر گشته و فغان امر حال، بنی انجم دانستا، از زمین فرقه بنی
گفت بنی بنی او بنی اسرا از فقدان مردانمود نیز او از تو انم و بقول عبد الله بن الحوز بنی بنی
بود و قیس نیز او بو خواهان بعضی قیس حالت فغان او، نخوبان دیر گفت فرقه بنی چنان نخوبی نیز
با تو انام و ابر کس تو رضا و بنی نشستم و بنی بنی در میان انجم در آمد نزد قیس گفت بنی فغان از بنی بنی

ذکر اسارت عبد الله بن حارث بن
توقل و رابیره بچنگ رفتن بن سفیان

چون قیس در میان مردمان چنگ فغان او بر گزید و گفت ابر کسی او الله بنی نیز نیز الله بنی بگیم و فغان
این امر او استوار چشت و از فغان بیان کرده و بنی او بو بنی قرار نهند تو عبد الله بن الحوز آمد
و دولت او بو بگرفت و هم او در صعود و روط بخی را از خدا نگه و فغان را الحان مردم و فغان
با او بیعت نخعم او گرد آنا فغان او بو بگذاشت و دولت عبد الله بن حارث بنی توقل بنی بنی
عبد الملک را بر بنیه لعبه بیعت بر گفت و بر انگونه نرفت و بنی، و در بنی آنگاه سپاس یزدان و او بو
خانم فرزندان او بگذاشت و از حقوق اهل بیت طهارت داد، از انگونه و قرابت عبد الله بن
خاندان رسالت آیت نخی را نفر و گفت امیر دمان انیک عبد الله بن عم بنی تا و، در بنی و هم از بنی فغان
گفت و بنیه دار ان اداره خلافت بهم اند و در حقیقت ذاهر نعمه تو است از او بنی بنیه تر کیت و با

مقام انکار نیست آگاه و بدست عبدالله بن زبیر و مخالفت او در امارت او برخاسته و مخالفان صدا بر کشیده
و گفته اند بدست مردم بیعت کند و او بدار الاماره درآید فرمان داد تا منادی ندا کرد
اول جمادی الآخر سال شصت و چهار هجری امیر عبدالله بن زبیر بر منبر شد و در بیعت عبدالله گفت

وَبَايَعْتُ أَقْوَامًا وَفَيْتُ لِعَهْدِهِمْ وَبَيْعَةُ قَدْ بَايَعْتُهُ فِي بَادِ

گفت عبدالله بن عامر بن کریز را امارت بصره داد هم امارت جز خراسان و زیاد بن ابیه را بر امارت عراق بفرستاد
چنانکه عازم بصره شد زیاد را بکوفه در کوفه حکمران بود و زیاد بن ابیه را بر کرمان و فارس و زمان امارت
داد عامل به قدامت و امیر به چهار مردم فرمایه و فسقه انگیز از هر کوشه و کنار سر برآوردند

داستان دزدان کوه عبدالله بن
زیاد به بنی تمیم و بنی عامر ستاد

چون ابن زیاد چنانکه مرقوم گفته در طایف از دست مسعود بن عمرو بنا هنده گشت و جماعت
ازد در ربیعه عهد و پیمان کرده اند و هر ابن زیاد نامه فرستاد که بدو گفته لاجرم ابن زیاد قوم را
و خاصه شاکیان در میان آنان بر انگیخت و ایشان کتابه شهر نامه بر بام خانه ها رسانیده
و آن مکتوب بر بام ها نمودار گشته و یکی بر قوم مسعود بن عمرو گذشته و ابن یکی بر دار خفف بن
قیس گشت و گفت هر وقت مردم ربیعه تابعیت جماعت ازد کنند بجمله حلف عهد و پیمان
آن در شمار شرک آورده اند و مخالفت کرده غرامت بر آن بر نهاده و ابن زیاد بر دار الاماره در کرس
امارت باز آمد و بر جایگاه بنشست مسعود بن عمرو از آن خبر یافت و ابن زیاد را گفت تو
خونریز و ما یاران ابن زیاد ابن یکی را بدو بسپرد و از موالی خود چهل مرد برداشت و سر کرده ایشان
مسعود روان کرد و ایشان گفت در طرق بلاد از هیچ شتر و خبر مرو به خبر نگذارید از آن امر مسعود
به کور و بر زن یا جلد و گروهی از مردوزن عورهای از غضان ابن زیاد کاروان بازشد و آن
خبر باز گفت و در ابن هنگام خبر ان ربیعه را مالک بن مسمع بر خواست امیر ربیعه بفرستاد و گفته
المربد بر و فرود کرفته و مسعود بن عمرو نیز بیاید و بمربد درآمد و بر منبر برآمد و ابن خبر بر در
دار الاماره عبدالله بن عامر حارث امیر بصره باز گفته و باز نفرستاد از یک مسعود و مردم یمن و
جماعت ربیعه انجمن گفته اند و خبر بر بنیاد از مردمان سوتر فراکرد از جواب دادن با
تمیم بر نشان تا بر ابن قصه هیزار سوار بخواند و ابن آتش تیز بار سوز فرو نشاند عبدالله
گفت ابعد هم الله سوگند خدای ابن کار نکنم و خونشان سود و صلاح حال ایشان بفضل نفکنم و از انجمن

مردان از جماعت مسعود بن عمرو از دره و آنها ابن کلمات سوگند قرار دادند بر کف

لَتَكُفَّنَّ نَبْلَةٌ جَارِيَةٌ فِي قِبَّةٍ تَمْطُرُ رَأْسَ لِعْبَةٍ

و ابن روایت از دیگران است، جماعت مضر گوید، در عبدالله کاهر را عبدالله گفتند بعد او تو قص
عاهر و ابن کلمات باز راندن بجمله مسعود چنانکه عادت بر منبر برشد و از منبر بزیر آمد و بر کرسی بنشست
روی بخانمان بنی تمیم نهاده و در سکه بنی العدویه درآمد و منازل ایشان تو آشی در زد و خرچه
مالک بن مسمع را بجمله تا قشر از اسپ بزیر جانم و در سلاه آمن عام بجوگنده و از آنجا بجوانب بنی
تمیم ابیغام بفرستاد تا خفیف بن قیس سنگر و گفته یا بنی جماعت ازد و مردم ربیعه هم خلعه
و هم پوگنده اند و بر جمله درآمده اند خفیف گفت ما از ابن پیمان دست بداشته ایم
بدار درآمده اند گفت ما ابن بدار نرفته ایم و از تربیت دران خانها زنی و بچه تهدید شده و گفت
تو بدانی و دزرکه چه کار خواهی افزون از زنی باش و دیناری کار مجرد و مجرد باز خفیف گفت مرا
زنی برابر مجرد از تو نیست تو نیز کوشه هر کز از خفیف بن قیس بخشی خوش نیاز ابن کلمه نشسته
بعضه در ابن حال عمیر بن ضابئ البرجمی از یکی از زنان ماخضال در آورده و ابواب عبور
تو نقفل غضده و مالک بن مسمع در کوچه بنی العدویه درآمد و منازل ابن بنو جشم آن و آشنه
او زار گفت بر آنکه دعوی کنید اقامه نشود و بینه نیاید چه اگر از ابن جماعت از آنکه گفته اند کسی بر در
گفته بیش قال و دفع ایشان و جهت بیفتد پس جماعتی بر صدق ایشان گواهی دهند ابن وقت خفیف را
خشم بجنبید و گفت آی عابد بن الحصین بایستاده گفته بایستاده و هو جالس و بنی الحصین بن زید بن
عمرو بن اوی از بنی عمرو بن تمیم است خفیف بیکر بار گفت آی عابد بایستاده است
گفت آی عیسی بن طلق بن ربیعة الخیر از قبیله سعد بن زید مناة بن تمیم و از انجمن گفته
حاضر است خفیف او را بخواند و از دشنام بر سر داشت بوده بر گفت و بر نیزه بخیر است
اسوار لکو و آنم لو عیسی بن طلق باد و فرسود امر بیاکه گذار و چنین امر بآت خفیف گفت
با رفیلا لکر او لوا مروز تفکر و مغلوب نفعای ها، او لوا ز ابن هم تیز نفکنده و مغلوب نشانه
ابوقت مردمان صدا بلند کنند و گفته ها زیر لبی، در خفیف او لوبام خفیف ام خفیف
گفت نشانه بعضه بجوش و بجان درآمد گفت از آنکه خفیف آن علم و بجو از بخشم درآمد
و آنچه خواهم جان تو و عیسی بن طلق با را بیاید خواهی امر بجمله نشانه دور ابن هاله عاد بن جشم
فراریه و گفت مردمان سوگار یکجا کشید گفته عیسی بن طلق ابن لو با خفیر دعبد گفت هر کز

در زیر رایت عیسی بقا نسپارم و بدار نخواهم گشت و شمشیر از میان بر نخواهم گرفت و چون عیسی بمسجد نرسید
در ابواب بصره جماعت از دحام قتال و مبارزت بمقام مسعود برفراز منبر مسعود در آمد و مردمان را
یا آل تمیم انها مذکوره ان فات مقصودها مشهوره فاستملوا باجانب المقصوره
میفرماید که پس آنجماعت بمسجد درآمدند و مسعود همان برفراز منبر نبود او را از منبر فرود
آوردند و بشتند و این قضیه در اول ماه شوال سنه ست و اربعین و مائتین واقع شد و یاران و متابعان
مسعود فرار کردند و اهل بیت قیس بن ثور را در بغداد نزد خلیفه بردند و فرزندی از این سر گشته
لو ان اهلهم لم یکبوا اسنتنا و اخطاء الاباء ذیتا اثما قعدد
اعفاج بعنی اصلعه و جسیم
اذا لصاحب مقصودا وصاحبه و قد نهاها فثبت الاعفاج والکبد
و اما آن طرف عیسی ابن زیاد را خبر رسید که مسعود بر منبر بصره برشد و کار او بدین مقام پیوست
طمع و طلبش بخبیثه و آمد و اراذل و رذله کوفه بر مرکب امید سوار گشت و عنبر بادزن از
قتل مسعود باز نمانده ابن زیاد را بحال دزنک نزد و حمیر بود دیدند لهذا کوفه از خطبه غیر متوقد
رمی بشام نماند و از آن طرف جماعتی از قبیله مضر انجمن کنند و با کدیگر مشورت کردند که ابن سمیه بود بر ما و اولاد ما
تفوق نماید و سران او را بسوختند و چون ابن زیاد از کار ایشان باخبر شد لشکری جرار بر سر ایشان فرستاد
و اموال او هم بغارت بردند و اقدام خلیفه التمیم ابن ثور بود و ابن مقام گفته است
یا رب جار شدید کلبه قد صار غیثا ناجه و سلبه
منهم عبید الله یوم نکبه جیاده و ثوبه و منبه
ابن اثیر میگوید بعضی از راویان خبر دادند که سبب قتل مسعود و مسیر ابن زیاد بکبر این بود که
گفته اند وقتی عبید الله ابن زیاد بمسعود بن عمرو بن حنبل مسعود او را بکوفه
و از آن پس پسر زیاد رمی بشام نمود مسعود میگفت تا او بر نیاید او را نخواهم دید و آخر نه روز آن
حاکم ابن زیاد در دل شب بقلعه بصره رفت سوار بر شتر بود و شتابان میگذشت که مردی از اهل
فریاد بر پسر دراز گوش یاور دند و ابن زیاد بر نشست آنگاه بلا فاصله شتر را بر آن دراز
گوش خاموش بجهت مسافت بسیار بدوانید و او بدین بعد میگفت با خویشتن گفتم ای کاش دراز خواب
بودی آنگاه بر او سوار گشتم و با خویشتن در صدد شوخی بودم گفتم بخواب
از آنکه با خویش گویم با تو باز گویم گفت بگو تا چه گوئی گفتم با یکدیگر سخن
بگفتم

و م در این هنگام این شعر بگفت

اشرب شرابک وانعم غیر محسود فالکاس باسمک مملوءة والعود
ان الامیر له فی الخمر مأربة فامزج بها عشرا یا خیر مقصود
من ذا یحرم ماء المزن خالطه صفاء تجنی قول ابن مسعود
انی لأکره تسدید الرواة لنا فی حرف هابیة ماء اغادید

و چون مردم کوفه با عمر بن مسعود بیعت کردند و این دهان با بن اشرس بگوید بعضی ابن اشرس را بزاد و برادارت کوفه مقرر داشت و او بود حروجة الجمل لقب او که بعضه تمام گاه مهمت و چون از هلاکت یزید بن معویه سه ماه در کوفه بماند و از آن پس دو ابن اشرس بزید و در کار بدار گشت عبد الله بن یزید الخطمی الانصاری بود بر صلاة و ابو بهیم بن حمر بن طریف بر خراج کوفه منصوب و امور مهمت و ابن مسعود معزول گشت و نیز حمر بن مهمت بن قیس الجاحی ابن اشرس با امارت موصل مامور شد و در این هنگام مالک کوفه و بصره و جمله عرب را بعضه و جمع جزیره و اهل شام مگر معم از آن در زیر امارت عمر بن عبد الله بن معمر بعضه در تحت امارت و حکومت ابن زیاد آمدند و هم در آن زمان بصره بمرض طاعون دچار و در چند جا سخت شد و در میان یوبست و چون مادر امیر البصره بمرد یکی را یاد شد و جمله او بود او بود تا یاد ها و تن از کفار را و اجبر گفته نفسی او بود بر گرفته و در خاکش منزل او بود

ذکر خلافت و رندن مردم نهدان

و خود نیز ان خلافت ایام بدست عرب

در این سال بعد از آنکه یزید بن معویه فوت شد نیمه متقال اتفاق بعیت مردم در سر طغیان و مخالفت بر آمدند و در این وقت فرمان روایی آمردم را بایت و امارت مهمت و چون خبر کشته شدن عمر بن مسعود و در این هنگام حکمران کوفه بعجم بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره بن عدس التمیمی بود با لشکری بطغیان ایران بفرستاد مردم ری با عمر بن سعد و ایران در حرسیده جنگ کنند بودند و قصد هزیمت ایشان عمر بن مسعود این خبر بشنید بهزت نمود و فرار کرد و بر ماه سر کرده ایران رسید و چون عمر ایران رسید بر ماه سر کرده ایران بگریخت و عمر بن مسعود بر ماه سر کرده ایران بگریخت و عمر بن مسعود بر ماه سر کرده ایران بگریخت و عمر بن مسعود

وحصین بن نمیر و دیگران بر او گرد آمدند و او را بر آن داشتند که از آن سخن که گفته بود بازگردد و با مروان و دیگران بیعت کند. او نیز چنین کرد و با مروان بیعت کرد و مروان و دیگران نیز با او بیعت کردند. و چون مروان بر تخت خلافت نشست و کار بر او قرار گرفت، لشکری گران به سرکردگی حبیش بن دلجه قینی به جنگ ضحاک بن قیس فهری فرستاد. ضحاک در مرج راهط با او جنگ کرد و حبیش بن دلجه او را بکشت و لشکر او را منهزم کرد. و چون ضحاک کشته شد، زفر بن حارث کلابی با لشکری گران به جنگ نعایل بن حمیر کلبی رفت و او را در حوالی دمشق بکشت و لشکر او را منهزم کرد. و چون نعایل کشته شد، مروان بر دمشق و اعمال آن مستولی شد و بر تخت خلافت بنشست و کار او قرار گرفت. و چون مروان بر تخت خلافت بنشست، عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق و یمن و شام و خراسان و دیگر بلاد اسلام خلیفه بود و خطبه به نام او می‌خواندند. و مروان و پسرانش عبدالملک و عبدالعزیز و محمد و بشر و عبدالله و عمرو و عبدالله و عبدالرحمن و عبدالله و عبدالله و عبدالله

دندانم کرد دانی یا ندانی که زیاد افزون از نگاه، سه بنی بر نگاشت ه اگر ای، ام حین علیم الله از بهت
فی اجتماع بورزد در قتل او تصور مکن و خبر نفاق او اتم نفاق ذوالخویصره آشکار تر نمود و لیکن قلوب
مردان ه هر گفت من نگفتم آنحضرت را خبر بهم عبید الله بر فی امر و اعانت فی بنی کار زشت
و نا لیست بادرت جست فی نگه دکار به میکال ن نفهار اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال
انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت با زگو تا کدام کی بر زبان
این کار میدانی عبد الله گفت با نی، سید قریش و رئیس کل بنی و شیخ قبیله و خوان و ندمان
تو نه جز تو با یکی بود در خور خلافت نمی بینم مروان گفت از چه مرا اشهار میکنی عبد الله
گفت کلک و حیله شاه چنین بنی با نا را بر تو پرده تو موجبات بهم اکنم دست و آرزو با تو بهت
کنم مروان بوطن و طلب جنان که گفت از نخست، بدست در این باب با معارف شام در میان
بنی امیه نخی گفتگو مروان هم گفت، ما فات مضی بعد پس ابن زیاد برفت و در کار او جدا
سر و کوشش در زهر، بنی امیه و موالی ایشان، مروان بهمان شد نه و اهل بنی بگوی و بخنی
گفتند از نرم دم گلیم بی و هی عزم اکاب آمد نه و مروان، بنی زیاد و آن کم گفت بنیاد او هوش
نماند و هم گفت، ما فات مضی، بعد کن نیکو خبر از اتفاق و اکثار بهم موجبات منفقود نمی شد
و بر این نهج طریق نعمه، بجوالا دمشق بوبت دادند وقت مردم دمشق با هنگ بنی قیس بهت که بعد
ه ایشان بود در نماز ه بهت امامت کند و تمام ایشان بود بر نهج اتمام، مروان نمی دانست ملتفت
اجتماع و نکاو کند و هنگ بنی قیس فهر بود او اذا ه ابن زیاد بود مردمان بود در باطن بهیاد و نخواند الکه
از آن پس، و نکاو به بهت نماز و از طرف دیگر ز قرشی عادت کلاب در قنسرین بر این زیاد بهت
کردند و فخان بنی نصر انصاری و الا قحص بود بنام ابن زیاد خطبه مرا نه در این وقت حسان بن مالک بن
بحدل کلبی از جانب معویه و پس از در طرف پسر گزیده در ولایت فلسطین حکومت مرا نه و هوا خواه
بنی امیه و می نخواه ایشان ه بود و چون از ایشان بر خبر بود و در میان قوم و عشیرت و ایشان محترم
بزرگ و مطاع بود بکار مهمات پس از فلسطین امر اردن نماز و روح بنی اتباع جذامی بود از جانب بنی نخو
در فلسطین به نیابت گذاشت و خود از فلسطین بر خاست، تا بنی قیس جذامی بر روح تاخت و فلسطین
از فلسطین بر فت لکه از مردم فلسطین برای ابن زیاد بهت کردند و در این وقت حسان بن مالک را اردن
برای بنی امیه مهیت ملک خود و در این هنگام تا مت مالک شام برای ابن زیاد صافی گشت و چون اردن
و حسان بن مالک در آنجا بود در مهیت امر در آمدند و حسان در میان مردم ارقط بار خواست و ایشان به

خطبه مرا نه

خطبه مرا نه گفت، بزگویند تمامت شما در، به ابن زیاد بر دگشته ندمان در دقه خره چیست گفتند گواهی میدهیم
ه ابن زیاد نماق است و تقوا بی مره عابر دنار دا نار گفت، بزگویند تمامت شما در باره یزید بن معویه
و آنکه از شما و خلیفه مره و فات یافت، بردم به نیه گشته شد نه چیست گفتند تمامت میدهیم بر یکه یزید
بر حق بود و از، هر کس در دقه یوم الخره گشته گشت عابر د بهشت دا و حسان گفت من اکنم گواهی میدهیم
ه اگر یزید و فات یافته نمی حد آن روز بر حق بوده بهم امروز بر حق بوده و اگر ابن زیاد بر و تیم او دمان روز بر ضلال
بوده بهم امروز بر ضلال هستند مردم ازدن گفتند بهتر در سخن آمدی و، بو بهت میکنیم بان نرسیدی
با تو نا لفت و ابن زیاد بطاعت جهید، او قات تلخ میکنم ا، آن بیان ه، بود از بابت اینها گفتگو
میان پسر یزید عبد الله و خالد بر دار میرفته مردم می نگاریم ه دیگر مردمان بر این موقوف شدند بخن تا نونه
میان مروان بود خبر آرک د ما گفتگو بود بی ه نادان کنیم و از آنسوی خاک بنی قیس بهم در قدمی
ابن زیاد بهت و بنی اندیشه او زمیکذ ثت و طبعاً هر دم بنام مروان بر گفتگو بود بکند و زبان هر او تو بیر
نبود چه در این وقت و چنین بنی امیه تمامت در دمشق و فر فضه و قبیله کلب فا لوان زبان بنی معویه و اولاد
او در آنجا بودند و هر خویشند امر خلافت بر ایشان بایسته از بنی ابن خاک پوشیده و نهان در آن کار روز
میرد و چنین حسان بن مالک را خبار خاک بنی قیس و اجتماع عامر بن ضبار بر دن دمشق و لکه بگوید بعد و بر نگاشت
و از حقوق بنی امیه یاد کرد و از ابن زیاد و اظهار اداوت نمود و گفت ه ابن زیاد نماق است و او را
دشنام داد، نزا گفت و گفت ابن زیاد را خلیفه را خلع کرد و قبل از نزدیک بی حسان و حقوق بنی امیه
هم اکنم در بهت و طاعت ایشان اقرار و ابن نگوید بعد بر دمان فرو نخواند آنگاه آن نامه را در
پیچید و نخه مانند آن بر نوشت و مردم را از طایفه کلب بخواند، فضه نام بهت بخواند و بهمان نگوید بعد
بعد سر د و گفت آن یک بعد بضی اگر بنی قیس بر بان و بنگ اگر بر مردمان و آیات نگوید و گرنه
ابن یک بعد بر مردمان فرو خوان و نیز نامه، بنی امیه نگاشت ه در آن مجلس افر بنه و آن نامه را
بستند پس بفضه بر دند و نامه حسان بعد بضی اگ بداد و هم نگوید بنی امیه بعد بر پوشیده، بایشان بر سانید
و چنین روز بفضه ضحاک بر نبر بر بنی و مردمان از طایفه قرا هم گردیدند، فضه بار نبر آمد و گفت ای اهل
الامیر نفار تا نامه حسان بعد بخوانند و در این حاجت قرا ساکن ضحاک، او گفت نیکی، فضه بهت
و یکبار یا بر خاست و آن نخ بار بهت و بهان بنی بشنود بهت و بر خاست و بگفت و بهان بنی اب
بشنود و هند بن بهت و در آن ساعت بهمان بر خاست و نامه بعد و در قبض بهت بر بعقب و بر خاست و گفت
نعمان از میان جماعت و لید بن عتبه بن ابی سفیان حسان بعد و گفت ابن زیاد با

ولید بن عتبه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس و از آنجا که ولید بن عتبه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس و از آنجا که
ابو العنبس الغنوی و ابو سفیان بن ابرد کلبی بن فاسنده و حسان بن بحدل بن انیس بن بوقکر بن دشتم
کشته و عمرو بن یزید کلبی بیمار شد و حسان بن بحدل بن انیس بن بوقکر بن دشتم یکی از کوفیان
قیس بود، ولید بن عتبه و یزید بن ابی العنبس سفیان بن بحدل بن انیس را دیدند
و هیبت کلب بر عمرو بن یزید غلبه کرد و تشنی را بضرب بکشتند و به اسبی او را بر داشته
و خالد بن یزید بیمار شد و چند از بنی مروان بر بالین او نشستند و این وقت در این کوهها
بود و ضحاک بن قیس هر فراز و نشیب و بیابان مرو جز بخیر نرانده هرگز از کرسی نشسته نشد بود آنگاه فرمود
و ضحاک از منبر بزیر آمد و بسرای خزیمه برفت و از آن طرف طایفه کلب بزندان تاختند و سفیان
ابن کلب و نکبات عاملان و هیبت عثمان بزندان افتاد و یزید بن ابی العنبس و عمرو بن فروه آوردند
و ولید بن عتبه گفت اگر تو از طایفه کلب یا غسان بودی از زندان بیرون آوردمی لاجرم بیرون
یزید بن معویه خالد و عبد الرحمن بن عامر از قوم کلب را از این حضر آنها بفرستاد و ولید بن عتبه
از زندان بیرون آمد و مردم شام این روز را یوم الجرون الاول نامیدند و از آن پس ضحاک بن قیس
بمسجد دمشق درآمد و از یزید بن معویه نام بخواست و بدشنام یاد کرد و گفت کلب بر خلافت بهانه ای
او بنو حی هستند و چون مردمان این حال بدیدند از حسان بخشیدند و بر هم آویختند و از هم گریختند
هر مردم قیس را بخواه این زبر بفرستاد و ضحاک بن قیس بر گفتند و طایفه کلب مردمان بنو بهیت بن
اتیه میخواندند و بعد از این این بود خالد بن یزید دعوت کرد هم خالد را ظاهر نظم این بود و از
آن طرف ضحاک بن قیس و ابو الاعاز احمد و با مادران از ایران بیرون شدند و بر ایران ساحت غازی جمعه
نوشت و چون روز بلند گشت که روز جمعه بود اتیه و تلاقی این دو گروه خویش بخواند و از این دو
معدات بخواست و از حقوق این دو برخواند و نسخت در میان جمعیت بنهاد و بدو گروه داد
و این امر لکوه نام بحسبان بن مالک نویسنده و خوشنویس بود، از اردن کاپه بیامد
و این نیز از دمشق لکاء کرد و در جابیه فرود آمد و با یکدیگر از بنی اتیه بهیت نامه بسی جماعت
بنی اتیه و تشتق شدند و بحسبان نامه بر گشادند و ضحاک و جماعت بنی اتیه کاپه جابیه بیامدند
و این حادثه بود بین السنین که ضحاک بن قیس یاد کرد تو، او بهیت ابن زبر بخواندی
و اجابت کردم و بهیت بنو امیه الکنس آنچنین بنو نامیده اند کاتب و کاتب این اعراب کلب راه بگشاد
تا خواهر زاده خویش خالد بن یزید بن خلافت بجوار ضحاک بن قیس فکند پس را و بدین جهت

گفت را این جا نگاه است که آنچه در این وقت تکلم میکرد اثر و مردمان او به بهیت ابن زبر بوشیده نخواندی
اکنون آشکار گشت ضحاک بن قیس این تخم را پسندیده بهیت و از آن مقام بدان اندیشه بگشت
و جماعتی با وی ثابت گفتند و مرج راهط نزول نمود در این وقت دمشق نیز در حکم نیاد
بود و جماعت بنی اتیه و حسان بن مالک و عمر و حمیر حسان نیز در جابیه بودند چنانکه گفته ایم و مردمان
اختلاف و از پیدا نه و قبیله مرج راهط در میان امر ایشان و اقدر در این وقت و بیم میدادند
یکدیگر را در گفت و دار بجمله چنین خاک بن قیس، جماعتی از مردمان از بنی اتیه بدانستند و بمرج
راهط فرود آمدند و بنو اتیه، یا بیامدند در جابیه، حسان بن بحدل بن انیس، اهل اردن این
را امامت جماعت کردند و مردمان هر طبقه در انتخاب خلیفه متردد بودند هر کدام و اندیشه میکردند
و با که بیعت کنند تا کوفیان دل بدوار خالد بن یزید آکنده بهیت و حسین بن نمیر بر دوان بیعت
بهیت پس مالک بن هبیره، حسین بن نمیر گفت بشتاب، با این غلام فرزند ناوخوانده
است بهیت کنیم چه تو مقام و منزلت مالک بن هبیره بر سی میدانی و اگر، خالد بهیت کنیم و از روز
دیگر، مالک بن هبیره بر مقام عرب بر تر در حسین گفت لا والله هرگز نشنیده و هم عرب تخلف
کنند و بیعت بنو حی بجای نهند و با کسی که نو بود بیعت، با این نمایان آوریم، مالک گفت میل و هوس
تو بود در حق مروان گمان بهتر از این کردم و نو بنو بیعت بخلافت بجوار تو بود بر این
تا زیر و بند نیکو و خرج در پیرایه آن بفزون حد خواهد و از زیر چه مروان نوده بسروده بنو
دوده تن بنو زاده است داود و قدم و عمر و ثابت و خیزد است یا بد جمله بر او را بر این جمله
خواهد داد، او بهیت کند به سکان و عبید او نیکه نمی توشش نهند، خلافت بنو خواهر
زاده خویش آسوار نشیند حسین گفت هان، در عالم خواب قنبع بر من گران شدم گمان
آن بران بود این وقت جماعتی در میان خلافت و چشم آنکه دو گروه دراز کشانه بیاند
تا آن قدر بنو بر گیرند و بهیت بآن یاغی نکند فجار یاد او بکلی
بجهانند و خیر آزاد جمعیت بر خلافت مروان متفق شدند و حسان بن مالک بن هبیره آن
امر و قبول آن کار بستمال کشد او چه بنی زیاد جزاهم بیار فاست و همه و مان جهت امویت
بر بیار است و همه ایشان آن گاه هر کرا بر خلافت مروان و بران خلافت در میان بس
یاران همه ها هر از عبد الرحمن بن عتبه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس و از آنجا که
و عبد الرحمان است که گوید کنی در انتظام امور و تحمل شدایه و ادوات تقویت دولت

ست و رنجور است و ظاهر از عبدالله زبیر دلجوئی کند و از خلافت او بر زبان نگذرانند و لکه
بدرستی از حواری رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در حق ذات النطاقین دعا و نیت ابی
بکر است قسم بگیان فی جان است ۱۲ گوید که نه چنان است که گفتند بود بلکه چنانچه
زبیر در حق منافق و دورا می دانست دلی با زبان یکی و زبانی با جان یکسان نیست یزید و
پسرش معویه و پدرش معویه نیز اینچنان بودند قطع نظر بعضی خلیفه بعضی قطع نظر و شق همان مسلمانان نمود
و تفرقه جماعت نمود و هر کسی منافق نیز در خور ولایت و امارت امت محمد صلی الله علیه و آله
نباشد و نادان بر احکام باشد و کوکه هزار هر وقت در اهلیه تفرقه و شکستن پدید آمدن فتنه شود
باصلاح آوردن مردان بدر و تا و مصلحی نبود و مردان همانست که در یوم الدار در حفظ
خلیفه عثمان بن عفان قتال کردند و همان کسی بود در روز جمل و عین و اهل بصره مقاتلت
در زیر و بار اصلاح حال مسلمانان جان بر میانه و با کسر نفس مردان همت کرد و صغرا
نیز خالد بن یزید بن معویه بسلامت بگذارند تا کسر نفس کلمات روح بزرگ بیان روح
و راه مردمان بر خلافت مردان و پس از وی خلافت خالد بن یزید و نجز از خالد بخلافت
عمرو بن سعید بن العاص الاشدق و حقا که وی و مردان شرط ۱۲ ارث دمشق، عمرو بن
سعید و حکومت حقی با خالد بن یزید مقرر کنند این مقام حسان بن بحدل خالد را بخواند
و گفتار خواهرزاده نمی نهاد، مردمان بسبب خورد سالی تو از خلافت و تو امتناع دارند
سوگند بخدا من خلافت را جز از بهر تو نمی خواهم و برای تو داهل بیعت تو در طلب و تعب هم
و مردان میت نیکنم هزار بار بلا حظه حال تا خالد گفت نه چنان است بلکه در کار ما عجز نباش
حسان گفت سوگند بخدا عجز نمیتم و فوقیتی را عجز نمی نهاد گفت زار و تکلیف تو همان است
که من پسندیدم اینوقت کار خلافت بر مردان استوار گشت ۱۲ مسعودی گوید چنین
ابن زیاد مردان را بخلافت تجهیز و تحریص نمود پس مردان امر به جابه را از زمین اردن
و باب دمشق دارد تا بر نماز و از آنسوی ضحاک بن قیس فهری را بهمان مرهم گوید تا از
از مردان امر بر ثابت دارد تا بدمشق رسید عمرو بن سعید بن العاص را و اهل دمشق را بیعت
روز بیعت کردند و بدمشق در آمد و ضحاک بن قیس را بجزیره و بشینه نماز و مردمان را
به بیعت ابن زبیر دعوت نمود و اشدق و مردان ملاقات کنند بهم اشدق بمردان گفت آیا که
با تو میکویم مرا پذیرفتی چیزی تو در آن است مردان گفت آن چیست گفت مردمان را به بیعت تخو

بخوان چیزی به نیز و تمر ابن هم بود از بهر تو، خود دریافت کوانم، مردان شرط نمود از تو خلافت
بن مقرر نکرد مردان گفت این نمی شاید بلکه مجرد از خالد بن یزید تو را بن اشدق بدو فارغ
و مردان گفت به بیعت مردان بخوانند و آنچه ابا بیعت کنند و از آن پس تو حسان بن مالک
دراز دن رمی و او را نیز به بیعت مردان بسال رحمت پس، مردان بن حکم بن ابی العاص
ابن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف الکمن، یدعی الملک، در حق آمنه دختر علقمه بن صفوان
بود دراز دن بیعت کند و بخت جاهلیه، او بیعت نمودند مردم از آن بعد آنکه بیعتش
آغاز و خلافتش نهاد، و مردان اول خلیفه است از منصب خلافت بود کرد و جبر
بزرگی تسخیر کرد و غلبه مردمان و بزرگان و اشراف آن امر را فرض نمود و جبر
اندکه بطوع و رغبت بیعت نکند و یکران از بیم تسخیر طاعت نمودند آنانکه بیعت از دست
بعد، نداد و بر این امر جنگ و دندان نیفکند نزد و غلبه دار ان را رغبت نشد بلکه
به قوت عدد و همراهی جماعت بود و خوش، مردان بیعت کند مردان بر خالد بن یزید
و عمرو بن سعید بهتر بیعت کردند و پس از وی خالد و نجز از خالد عمرو بن سعید بر سند
خلافت قرار گرفت اینوقت حسان بن مالک بن بحدل در ملک شام رئیس طایفه قحطان
و بزرگ ایشان بود، مردان شرط نهاد که بعد از او، معویه و پسر او یزید
و پسر یزید معویه بن یزید مقرر و مشروط بود مردان نیز اوس مسلوک دانود از عهد آن
شرایط بیرون بود و بر ایشان هر دو تن مردان را بر ایشان مفروض دانود و بر
اینکه لکر او پس از پسر عمش بود در مال او مقرر دانود و دیگر اینکه امر و نهی و صدر
مجلس و فصل ایشان بود و نیز در دخل و عقد مهمات امور بمشورت ایشان کار کند پس
مردان بن حکم جمله کون نهاد آنگاه مالک بن هبیره سکونی، مردان گفت ها، تو بر سر
بر کردن، معقود، اکر در کار تو تفکر و تعجب دلیل بر هیچ جزو را زان بهره دنیوی نیست
نیز اجر آخرت نداند و ان مسوب اکر، بهان طریق روی معویه و یزید رفته تو نیز
نصرت کنیم و اکر طریق دیگر سازان سوکند هزار قسم بخورد تو را کردن، معتبر است مردان
با ایشان نیز موافقت کرد و اکر نه نهاد اجابت نمود بجمله خان که ابن اثیر و طبری کویند
سه روز از بهر ذی القعده سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله کذشته مردمان
با مردان بن حکم بیعت کند و مردان در دمشق سکه کار بیعت او بر آورد و ابن شواهد نمود

لَمّا رأیتُ الأمرَ أمرًا أیِّمًا ... أیقنتُ غدّانًا لهم وتألّبا
والنّاکثینَ برجا لاغلًا ... وطئیًا یاتاه الإضرّبا
والقینَ یَشتی فی الحدید نگا ... ومن تنوخ شجّعًا صُعبا
لا یأخذون الملکَ الا غصبا ... فان دنت قیس فعلّ الأقربا

وازین اشعار باز میزاید و چون دیدم هر یک بهوای خلافت است و خلافت در موضع نیست بغارت لاجرم بر نوبتی شیر آبی خشم و اجتماع مردمان و حشم دادم انصار و اعوان برانیام مستولی شدم و دیگران نومیدم تا هم چه ملک و ملکت بود جز بفرمان غضب صاحب مالک نتواند

ذکر وقعة مرج راهط وقتل ضحاک بن قیس وفهان بن شبیر الفهری بدست مروان

ابن ابی احمد در شرح نهج البلاغه چنین از شرح مطول کبیر ازان پس حسان مروان بنو نخوانه و گفت یا مروان بنو کان بهم در خلافت تو بجمله راضی و متفق نباشند باز گوی چه در سر مروان گفت اگر اراده ازان دارد که بیزید بر آن نقیضی را ابن امیر بنی عبد شمس از مخلوق او باقی و دافع تواند بود اگر چنین بنی بمکس از آدمیان بنی عبد شمس نمود حسان گفت بله اقت دور تر خبر را نمی آگاه حسان برفراز منبر شد و گفت ایها الناس بنی بداد بنو نخواهد خدای را ثنا گوید و بر بیکس یاد داد بگاه تمامت مردمان و فرشته نزاحسان چگونه چه سازد پس حسان برفراز منبر آمد و با مردمان معشر مردمان نیز او تا بحث در زنده و با مردمان از جابیه یکی بمرج در ابن وقت ضحاک بن قیس با لشکر سوار در آنجا منزل داشت و بسیار گویند ده هزار بود و چنان بود که ضحاک بن قیس از نعمان بن بشیر در آن وقت قائم مقام حمص بود بمعاویه نعمان بود و نعمان شرحبیل بن ذی الکلاع را با ربار او بفرستاد و نیز از قرن بنی کاری و والی قنسرین بود نصرت طلبید و او کوهی از مردم قنسرین بدو بفرستاد و بنو تغلب و نیز نائل امیر فلسطین را بر دو مرکب اسپ بود که او این چنین تندرو از این بوس مردم کلب و غسان و سکاسک و سکون در رکاب مروان ملتزم رکاب مروان بن الحکم عرو بن سعید بر میمنه سپاه و عبد العزیز بن زیاد بر میسره لشکر بهشت و از آن طرف نیز ضحاک بن قیس مردم خود را بیاراست و زیاد بن عمرو بن معویه العقیلی بر میمنه و نعمان بن بشیر

یزید بن انیس الشیبانی از جانب میسره ابزد است و در این هنگام یزید بن ابی النمس غسانی در نهر دمشق تخفیف نیز است و بسبب مرض در جابیه فرانشد و چون ضحاک بن قیس بمرج راهط بیوست یزید دقت سوخیمت کرده بمردوس از غلمان داهیت خویش بر میمنه حمله برد دمشق متولی گشت و عامل ضحاک بر سر قرار خود و بر خزاین و بیت المال دمشق خبک در انداخت و مردمان بر سر بیعت مروان بخواند و اجابت نمودند مروان بر عمال و رجاله و اهل از دمشق نصرت کرد و این بخت مخبر بعوده بران بزاده و کشتن بعوده مر ابن مروان را مر مالک بجمله ارمیان مروان و ضحاک بن قیس بازار رزم گرم گشت و مدت بیست روز در میانه جنگ بر قرار بود و چنان بزودی نبت بار نیفتاده و چشم روزگار بر خیره نشده و حاجت بیاتیز نگرد، فیشور انجام ضحاک بن قیس را بر آنجا نداشت تا از اشراف شام بقدر سیصد و هفتاد تن از آنجمله مردی از تیم اللات و بروایت ابن اثیر، هم قاتل وحشی عم عبد الله بن بجعم بدم شام قتل کرده بودند و مردم قیس نیز در آن بار بسیاری عدد هر گز در هیچ زمانی مانند مرج نبوده نگشته بعود بروایت حبیب السیر منهزمان در آن معرکه بقدر سیصد و از جمله مقتولان قبیله النمر را بزرگ قوم و عمرت خویش و ضحاک بن قیس را دو پسر بعو بقدر سیصد و قاتل او دارع بن ذؤالة الکلبی بعود چنانکه مجروح بزیر افتاد این شعر را بخواند و گفت

لعمرک ان ذات الثوف الهبلی ... لیعلم حین یرزأ ما یرزأنا
ولا تبکی بالحاشیة انثی ... صبورا اذا ما اللیس ضلّ احجما

دارع این ملقب بود بدین از دو بهره بخت در حق بخشیده مسود گردید و این فتح نمایان بعد از ضحاک بقتل مردان این شر نخواند تا رایت الناس صار داحرا و الجار مذکوره رسوا، بذلک تعبیر فی کور مدابود و هم گفته اند در آن چه از خزخ حکم این شعر در این وقت گفته

اری الاحادیث اهل المرج قد علمت ... اهل العراق و اهل الغیر فی الابل

و بروایت ابن ابی احمد مورخ من السلم ضحاک بود از تابعت مروان باز داشت و این جنگ بقتل رسید و ابو جعفر طبری گفته و بعضی گفته اند بشیر بن مروان در روز مرج راهط داران رایت تعوذ این بیت سوالنار نعمه

انا علی الوتیر حقا ... ان یخضب الصعدة او یندقا

و هم در این روز عبد العزیز بن مروان بر زمین افتاد و او بگذاشت و هم در این روز

فتل ضحاک بن قیس

وقعة مرج راهط

فیض بقتل یزید بن مروان

صعدة نیزه گاه اسپ راست

مروان بر تخت جلوس کرد و بکشت و شرکت و بجانب موصل رفت و بر حروریه
گفت چه شد را که یاران خویش نفرستادی؟ مردم اندک کار زار میکنند آنرا گفت یا امیر المؤمنین
یاران خویش را با این مردم دیگر و آن عدد را میکنی با ایشان انتقام کردم ملائکه شام
را، بهمان بشد مروان از این گونه مزاح او خندان گشت و نیک سرور آمد و آنگاه
او را طرافی بعد گفت یا تمیم شنیدم که زفر بن حارث را در کلدیه خاک
قیس بود و چون شنید این مردمان در اجتماعند بسیار نباید که بگردانند و تن از بن بیکنند
نیز با وی جانب قرار گرفته لشکر ایشان آمدند تن از شام قیس فرود، نزد حارث یا نیه ایشان شد
فرود کرفته آمدند تن در آنگاه مرکز سوی ایشان بفرستاد، زفر بن حارث گفته تو که بزیاده
تر تمک سواری و قیس بسوار از این لشکر نیاز بخش هم، هر دو تن مکان گشته میوم پس او ایشان
فرار کرد و آمد و بدست مردم مروان تقول کنند این امیر یکدیگر این واقعه را الله حرم سال
نصف و پنج و بقولی در، این را نصف و دلارم او را، و چون مروان بن حکم بر سریر
خلافت بنشست نظر افکند بر روی خویش گفت و گفت الآن حقین کبرت سنی و دق عظمی و صرت
فی مثل ظماء الحمار اقلت الکتاب ضرب بعضها بعضا یعنی ظهیر بطن ظهر سجته، من نصب
از آب و دفع آمدن بر آنگاه است که بیضه ها بقی منذ الاظماء الحمار بغیر از زمان اولد
شتر کار نامه است زیرا که بیضه شتر نر چون کاه تر از ظمار حمار نیست بجمله مروان از دیوار
آن سرا بذده در آمد و گفت الکنت ابن بیرشه ام و اسکوان نیا بیکدیگر اجلم تو یک است
از فهم بلیست کز بان زن و مردمان شود و زخم هم دست پالدم راجم حروف کیدان عجم
ظماء الحمار کار و بر مروان حمار رس نه و چون مروان فراز قتل ضحاک منهزم شد و از ریح ابط
امر نوار انتاز و، چند شام بوسند مردم چقین بخش کرده و مکان بن بشر در بکوالی
بعد چنین نعمان بن بشر خبر قتل ضحاک فضیح مروان بشنید از خویش بی خبر گشت و باز
خود نائمه دختر عاره کلبیه را و اولاد و اعاقب خویش تا بمقام از حقی فرار کرد و آن شهرا
آ، باد سر لوکان در بدین راه مرفوشت و چون صبح بر دمید خویشتن بر بخان بر دروازه
حمص بدید از آنسوی چنین بن بشر فرار کرد عمرو بن الجلد الکلبی از حمص و طلب او
برآمد و چون او را دریافت بگشت و اهل او را، سراد بحقین فرا کوانده و چون جماعت کلب
از مردم حمص اینها بشنیدند بتاختند و، که و فرزندان بشر را، خود داشته طراز آنسوی

حمص خبر قتل ضحاک و شکست مردم او در قفر بن حارث کلبی بدمشق یزید رسید
از دمشق برفت و از قفر بن قرار کرد بقیساریه شد و وقت عاص الحرد و قفسا
حکومت داشت و این حکومت از جانب یزید بدو تفویض یافته بود و قفر بن حارث
بشهر بازداده از قفر مقام او را، سوی بکرا به حاجت است و سوی کند و چون او را بجام در آید و در آن
تدان است نیز زنج مطلقه و بکنان و زر خرید انی آزاد باشند و حاضر خصت او را
در آید چنین شهر را آمد بجام نرفت و بر اینان غالب گشت و عاص نواز اهل حرس کرد
خود را آنجا محقق شد و جماعت قیس غیلان در قفر شش انجمن شدند و اتفاق نمودند و از دمشق
تا یل بن قیس جدایر از فلسطین فرار کرد و بن زیر در مکه معظمه بلغی شد و مروان بن الحکم
مجرا دس و ح بن اینها بعمال فلسطین حاضر شد و این وقت مملکت شام بکباره در آمد
مروان در آمد و امر و نهی او و عمال و حکام او در ممالک شام، فذ لکو یذ ابن امیر کبیر
بعضر گفته اند عبد الرحمن زیاد آنگاه را تو چاعت بن ابیه ثبی در تمر بعضه و مروان در آن
اندیشه بود از جانب زیاد و از او برای بن ابیه، ان یکرد ابن زیاد مروان بود از آنکه از
دهشت و بدو امر نفوذ، مردم تمر را بسوی ضحاک بن قیس گسیل کرد و با وی تعالت دهند و عمرو بن سعید
نیز از این بران بیندیشید تو اما و از امر و نیز از ابن زیاد سوی اسلام او مروان هر خواهر خالد بن یزید بود
بخلافت و چشم بدارد مروان سوی لشکر آن بود، و در خالد بود و فاخته دختر ابو هاشم بن
عتبة بود در کنت نکاح او بزنی در آورد و، تقام و ترلت خالد از دیوار مردم رقطا لکو و مروان، بیارت
او کار که زوجه یزید بود در حباله نکاح کشید و از آن پس هم بن ابیه زیاد بن ابیه را، اهل تمر الحاق
نمود، مروان سمیت لکه و در یا کتب نوشته او بن زیاد بود مروان هر خواهر خالد بن یزید بود
، بارت حمص، امور دا بود این حکایت از آن پس نبود مروان از قتل ضحاک بن قیس فارغ شد
و عمرو بن سعید سوی لکو کبت مهر بتی لکو و نخلو با بن زیاد گفت این کار از کبت
دانی و طریعت نفس فارغ است چه خالد کودک بی تجربت است بکار اهل دنیا و غرض از نیه
لکو داز بن زیاد فتنها انگیخته لکو را خلع آن از دست بر فرض بن بتر آن است که او بود از تو
محو جبان ترس و با دس بود و حباله نکاح خالد نیز در ذمه فرزندان تو نزدیک
و بمخالفت تو بادرت بخواهد و تو در وقع این کار فتنه و فساد تنها مروان بخواهد یافت زیاد
زوجه یزید بود حباله نکاح در آورد و از بن امر بر نیرون سلطنت و تمکن او بر افزود این خبر از

تدمر بردون تنفر ام لهرات
در شام

حمص خبر تمیم و شد بدیم
موضع است تدو نوحه ش ۲
دیگر اول و سکنم مخففه
ام لهرات

از طبرخست بطوس نشانه برآمد چه در ایام حکم مروان هفده سال بود یا هفده سال، آن فرزند خول مروان در حال نکاح او در رسید و تیر مروان بزد، آن تیر بگذشت بجهید مروان، برد بر آنجا و اهل مرو گرد او آمدند بسوی خانگاه وی و جنگ بارهند و خانگاه مقتول و مردمی بسیار کشته شدند و فرزند عارث بقوقیا رفت و مردم قیس بسیار بدو انجمن گشتند و او جوان بود و عم او سلیم بن زرعه کار او را بدست گرفت و بجانب قوقیا فرا رفت و در بعضی از راهها از سپاه مروان حاجز از دنبال ایشان بشتاب بعضه آن او جوان را فرو گرفت و او را بیاورد، او تعلل کرد و نیامد، حاجز بشتاب بیامد و بکشت و آن او جوان مقتول شد و فرزند او را بر آب کیه

اتاه وقاص کهل — أريني سلاحي لا أبالك إنني ... أرى الحرب لا تزداد إلا تماديا

أتاني عن مروان بأنيب أنه ... فقد دب أدقاطا من لبابيا

فمي الكفس صماء وفي الأرض رهبة ... إذا نحن رضنا لبن أبابيا

فلله يحبوني إن تعنت غاية ... ولا تعجوا أن خشكم بلقابيا

فقد نبئت الحي مني ومن أبي ... له ورق من تحته الثربا ديا

وتمضي ولا يبقى على الأرض بعضه ... وتبقى حزازات النفوس كما هيا

لعمري لقد ألفت وقعة رابط ... لحان صداعا بينا متنابيا

فلم ترمني نبوة قبل هذه ... فرابح في توكي صاحبي ورابيا

عشية أدعو في القوان فلا أرى ... من الناس إلا من علي ولا ليا

أيذهب يوم واحد إن نهاره ... بصالح أيامي وحسن بلابيا

فلا صلحي حتى تحط الخيل بالقنا ... وتأوي من ثوى كل بانيا

ألا ليت شعري هل تغيرن غارة ... منوحا وألحى طينا من سقاليا

ابن ابی حمیر و مسعود این دو برادر نیز در این غارت نوشته اند

أبو كبا بن عمرو وابن عمي بنا يبا ... ومقتل هاشم أنحى الأماليا

حاجز فرزند عارث این سخن گفت جواب این را بخش کرد

لعمري لقد ألفت وقعة رابط ... على رغم من الداء باقيا

مقاما نوى من أهله وحملة ... وبين الحشا أعيا الطبيب المداويا

وتبكي على قيس وتيم وعامر ... وذبيان معدودا وتبلي الموآليا

دعا بالسلاح

دعا بالسلاح ثم أجمع آذرا ... سيوف جنابات الطوال المذاكيا

عليها كأسود الغاب فتيان نجدة ... إذا شرعوا محوا الطوال العواليا

وعمر بن بحر الجعدي این سخن گفت

سلاح بر ادل بر اکتفان

بكى نزر للعين من مالك قومه ... بشؤبوبة ما يبتغي سجومها

تبكى على قتلى أصيب بواهط ... تجاد بها عام الغفار ربوبها

أبحي حمى للحي قيس بواهط ... ودولت شلالا وأسبيح حريمها

تبكيهم حران بحرتي دموعها ... توحى بوادرها أن تورث حلومها

فمت كمدا أو عش ذليلا فمتها ... بحسرة نفس لا تنام همومها

ابن ابا حمیر این چند سر سخن از اشعار نزار بن معاویه که از ایشان نوشته و کنده از ایشان جمع است

أبى الله أما مجدل وابن محدل ... فحي وأما ابن الزبير فقتيل

كذبتم وبيت الله لا تقتلونه ... ولما يكن يوم أغر محجل

ولما يكن للشرف فوق قلم ... شعاع لقرن الشمس حين يزول

سلام بر یزید بن ابی النفس؛ نیز عجز و بیتی گفته و تصور این همی کند جان بعد از زخم السلام تواند بود، جبله بن الابهم بروم بوده و یکبار به مسلمانی گردیده و دو سه قصیده نیکو در اسلام گفته است و زمان عبد الملک بن مروان زنده بوده و در روزگار او وفات یافته است مروان نام او نهاده

۴۲

ذکر حرکت کردن مروان بن الحکم

بجانب مصر و فتح مصر بدست او

چون ضحاک بن قیس و حمیضی معزول شدند و مملکت شام بر ایشان مستولی و صافی گشت همت بر مملکت مصر نمود، لشکر بسیار بدان سوی بسیار گشید و در این وقت عبد الرحمن بن جحدم الفهری در ولایت مصر حکومت همی کرد و مردم مصر بدو بیعت ابن زبیر نمی خواندند و بر او خروج کرده بودند و او را از ولایت مصر بیرون کرده و بر آن مملکت امارت همی کرد چون او همی مروان آگاه شد، لشکری از دمشق مصر از پی او بفرستاد و مبارزت پیوسته شد لشکر مروان عبد الرحمن بن سعید را از مصر بیرون کردند و عبد الرحمن از ایشان بگریخت و بفلسطین رفت و از آنجا بیامد و بدمشق مروان را دید و مروان او را بنواخت و بر اکرام او بیفزود و او را بر لشکری سالار کرد و بمصر فرستاد، عبد الرحمن بیامد و مصر بگرفت و بر آن مملکت مستولی شد و مردم مصر بر بیعت مروان بایستادند و خطبه بنام مروان بکردند و سکه بنام او بزدند و عبد الرحمن بن جحدم را بگرفتند و بند بر پای او نهادند و او را بدمشق بردند و بزندان بداشتند و او در حبس بمرد

... عروبن سعید بطارت مصعب بن زبیر آمد و مصعب او را بجنگ عبدالملک فرستاد و قتاده از نزد او برفت و در بابان کار مصعب بن زبیر از میدان کارزار فرار کرد و این مصعب از دلیران روزگار بود و مردان از پس او بگریختند و عبدالملک بر مصر و شام مستولی گشت و خلق را بطاعت خویش درآورد و بعد از آن ملک عراق و حجاز هم بر او مسلم شد و لشکر بزرگ از مردم شام با آنجا فرستاد و آنجا نیز بیمصرف بر او مسلم شد و عبدالعزیز بن حجاج بر ایران ولایت یافت و ابوبرده بن ابی موسی بر بصره و ولایت عراق و بزرگ مردم فساط نبود مردان را بدین جنگ گرد نبود و کار جمله تقریر افتاد و نیز از کدام اقلیم از اقالیم هفتگانه مردم بیشتر بودند و بدین سبب بود که مردم مصر و دیار آنجا را بیشتر بدین کار فرستادند و از آنجا مردان بسیار بدین کار رفتند و از مردم مدینه و حجاز کمتر بدین کار رفتند و از مردم یمن و شام بسیار بدین کار رفتند و از مردم عراق بسیار بدین کار رفتند و از مردم خراسان کمتر بدین کار رفتند و از مردم فارس و دیار اندر بسیار بدین کار رفتند و از مردم جزیره و موصل کمتر بدین کار رفتند و از مردم ارمینیه و آذربایجان کمتر بدین کار رفتند و از مردم ری و طبرستان و دیلم کمتر بدین کار رفتند و از مردم سیستان و کرمان کمتر بدین کار رفتند و از مردم مکران و سند و هند کمتر بدین کار رفتند و از مردم یمامه و بحرین کمتر بدین کار رفتند و از مردم یمن بسیار بدین کار رفتند و از مردم حضرموت و عدن و صنعا و زبید بسیار بدین کار رفتند و از مردم حبش و نوبه و زنگ و بربر کمتر بدین کار رفتند و از مردم مغرب و افریقیه و اندلس کمتر بدین کار رفتند و از مردم سوس اقصی و سودان کمتر بدین کار رفتند و از مردم ترک و خزر و صقلاب کمتر بدین کار رفتند و از مردم روم و فرنگ و لمبارد کمتر بدین کار رفتند و از مردم قبط و نوبه و بجه کمتر بدین کار رفتند و از مردم ارمن و گرجستان و لان کمتر بدین کار رفتند و از مردم خزر و بلغار و سقلاب کمتر بدین کار رفتند و از مردم ترک و خزر و صقلاب کمتر بدین کار رفتند و از مردم روم و فرنگ و لمبارد کمتر بدین کار رفتند و از مردم قبط و نوبه و بجه کمتر بدین کار رفتند و از مردم ارمن و گرجستان و لان کمتر بدین کار رفتند و از مردم خزر و بلغار و س

مربوط، دست این پیغام عجیب بن صهیب که از موالی بنی حجیم بفتح اول گفته‌اند هرگز رضا نمی‌داد [illegible]
در یکی بلد اقامت ورزیم چون سلیان و عمرو دو اسیر مرند بودند لذا بایشان گفت ای یاران تردد میان با موت
کنیم و گریزیم بگریز موت بچوبیم این بگفت ادریس بفتح فار گشت و آنچه گفت بلاد بعث کرد و چون این
خبر بنی خازم رسید؛ مردم آراسته امر؛ ای بن نائله و دیگران، بنی مرد و براه فرو گویر
جماعت بگریز دادند چنان بصوب تمره از آنجا برخیزند و بر این حساب نخستین خندق برآورند
مردم اوس این را بشنیدند و گفتند بهتر آن است که اندر آنجا بنشینیم و چشم انتظار آن باشیم
خازم گفت تا اول وقت هر کار کنیم که او خواسته و دلمول سازیم، بنا چار بگذاریم کردند لذا بعث
بگریز دادند، بنی نخع و قبیله نائله و از آنجا بدر شدند و خندق برآوردند و این خازم تا موت یکسال
با ایشان قتال کرد و رعایت نمود تا نوبت هلال خزیر، او گفته‌اند روز دهم این طیبی
و نصب منجنیق و فتح بزور و در اثنای آن پیش نخواهد بود؛ برادران و فرزندان بودند قتلت
بسیار و اگر در این وقت موصوف کار عورت هیچ و نرسد و چنین زندانی نیست چه بسیار ایشان را
بطیبت خوشنود کنی و این امر را بهیچ بگیرند این خازم گفت نکوکنه بنا چار اگر از فرزندان بگریزیم
و این ملکت را، ایشان گذاریم از ما خوشنود نمی‌شوند هلال گفت نکوکنه، نه اگر از اینجا بگریزیم
در راه بتاراج کنند چرا نکنیم در آنکه گویم ما عنف کنیم و از ایشان نه رفته معذرت جوئیم این
خازم گفت تو خود رسول منی، بنی جماعت، بگرد ایشان نوخوشنود ساز پس هلال تنها و اوس بنی
قبیله آمد و اندیشه از و قرار نداشت ایشان را دور نزار انتقال بجست نخواهد و گفت از خط این دو امر
این دو آب چشم بهتر اوس گفت یا بنی صهیب ما ملالت که هرگز نگفت ندیدام گفت ای ریش ملالت
کن پس هلال برفت و، جماعت از او بگریز اوس ملالت گفت و بنی سان و بنی لوذان بگفتند آنگاه بنی صهیب
ملالت نمودند پس گفت نگاه ملالت بنی صهیب را اظهار نکنید گفتند اگر نه آن بهتر پس گفت اینجا نشستن از
هر طرف نخل در ربوده است اینجا بر نشستن و گفتند اگر نه آن بهتر در بلالت بادیه ترا میگیریم هلال گفت
لا و ابیکم که ما را چیزی خوشنود نبود گفتند یک بار از دو کار راست یا هر تا با ثابت از ملکت خازم
برخیزید یا بمانید و آنچه سلاح و خیل و زر و سیم دارید با گذارید پس هلال تنها نزد خازم باز شد و آنچه
باز گفت این خازم گفت جماعت اسبه از آن بگذارند و ضرار قال میمون چون او از مضر بر انگیخت با فرس
خشک بشتاب گرفت از بنی گذارید و عداوت بیفکند و بر یاران بعوث پس دیگر باره، ایشان بقتال
و صدال بپوشیدند و یک روز، اصحاب بنی زیر گفت ها، آن مدت، ما در اینجا نشست طویل، بگذارید آنگاه

صدا بر گشته و گفت ای سر، بسیار آیا از تمامت مملکت خویش ایشان خندق و این خوشنود شدند این نخی
بر آن جماعت گفت آنان و ما را آورده بفکنده بگرده تا ما بندند مردم اوس بنی قبیله جماعت بسیار آواز
اندیشه نمی‌کنند و گفتند بصواب تو نگریزیم تا ما ایشان نخوانیم، اکنون فاتک میداد در محاربت چنین
او معمول بسیار، بنی نخع همراه فتنه‌اند و بر آن شدند که بجماعت تقاتلت و رزند و چنین این خازم این حال
بدید، مردم خود گفت چنان بدانید امروز جنگ و اینست و هر کسی بر غلبه او ملکت
او راست پس گفتند سازیم و موانه بگریز بصواب ایشان رای در ایشان شدند بسر کشتن آن
چند گروه اندک مناخر خیزیدند، نیزه را بخورد گشت بجنبه از آن روی بنی مردان فرار از لا میدان بگذاشتند
و گفتند و غبار از گشنده را بر گذشت و همی بر هم تاختند مرد و مرکب بگذشتند و فتنه در انداختند و عمر
بن بر یاد مردم بگریز بنی نهشل شدند، درگاه خندق خویش در بیع ملکان، لیکانه و ایشان
دل بر هالکه شدند و گریز و خندق بگذاشتند و قیع ذریع، یا بن بفتح و او بن بنی نعبه از سوگه فاتک
فرار گفتند بجستان گریخت و در بجستان؛ قریب یکماه بگریختند ایشان را و در این اوان شش مرد از
از مردم بگریز دانک گشته شدند و این خازم بر براه غلبه، یافت و پس بر سر محمد بن بولات براه
نهاد و نیز شمالی بنی دنار عطارد، بن مضوم رحمه الله، ات شرطه بود، بگریز بنی و شاح تقدف
گذاشت و بسوی مرد موجعت کرد و از آنسوی چنان شد که بجوه در اوقات بغیبت این خازم
از مرو مردم ترک بر قصر اسفاد غارت بصدد و این وقت جماعتی از مردم ازد در قصر ها فرود شدند
و هم ترک ایشان را بسوی صره افکنده و ایشان یکبار بنی خازم در نگذاشتند و از بلوچستان، زمین بنی جنان
و جماعت بنی تمیم بجماعت ایشان را گرفت و او را بوصیت گذاشت از آن بر بنی بکر بن وائل هم
ترک بر تاختند و در نبرد بگفتند بلکه در اوائل ملاقات بمحاربت بادرت جستند پس زمین بنی جنان
و اصحاب ایشان بر فتند و در روز بر سر ملاقات فریقین اندر ملاک و هیجان از کرد لقا ارزم خواه
شدند و بر مردم ترک حمله آوردند و سخت بکوشیدند و ایشان را بگریزانیدند و تا در اثنای برهنه
مجاوبت ایشان تاختند این وقت زمین بازداران بوت دستی بر نیزه‌ها بر خشک
شده بجوه پس بر نخم فرا گرم هر گفتند و بر دستی هر بر نهادند و حربه گفتند و آتش بر افروختند
و دستی آماس گرفتند و دلبرات بوجعت گرفت و ثبت قطعه این شعر در این باب ملکت

نذرت نفسي قوارس من تميم ... على ما كان من ضنك المقام
بقصر الباهلي وقد أراني ... أعاني حين قل بي المجاي

حکم نظم اول کثیر بر آن

قولنی نقیض قاف وقع قول
آهن سرخود

قدوم، رکبان
خدام الکسر جمع

بَيْنِي نَعُدُّ كَسْرَ النُّوحِ فِيهِمُ ... أَذُودُهُمْ بِذِي عَطَبٍ جِمَاعِ
أَكُونُ عَلَيْهِمُ الْمَحْمُومَ كَرًّا ... لِكَيْ التُّرْبَ أَبْنَةَ الْمُدَّامِ
فَلَوْلَا اللهُ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ ... وَضَرْبِي قَوْنَسَ الْمَلَكِ الْهُمَامِ
إِذًا فَاضَتْ بِنَا وَبَنِي وَثَارٍ ... أَمَامَ التُّرْكِ بَادِيَةَ الْحِدَامِ

ذکر مطلع توابین و خروج سلیمان

وسلیمان بن صرد وهو ابن ربیعة بن الحارث

چنانکه علامه حلی و لوط بن یحیی ابو مخنف علیهما الرحمة و ابن اثیر و سعود و دیگر مورخین در قضیه ظهور و خروج توابین رحمهم الله و هبه اثیر و قره القیسی

صردخترش انجم شنه زوار نخست مسیب بن نجبه لب بخنی بر گشود و خدای را و سپاس بگذاشت و رسول را
بدرود بستود و گفت ها، خدا قدر دان، او بطول عمر و توفیق، بانواع فتن باز موده، قدر
عمر ندانیم و، بور، اهواء و اقوال، شامل است روزگار نداریم و بخسارت هر روز ایران دچار شدیم
و هم اکنون بالیست کهرت بر در دگار، باز گشت نمایم تا خدای را، او در ذمرهٔ آمرزیدگان در
یاورد و بی، باد قیامت، یا بن ذار أقم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر
فذوقوا فالظالمین من نصیر و الآیات او بطول عمر بر خوردار نفر سوم و پیغمبر بی دهنده
برنا نفر تکلیم و تکالیف نمازها و روشن نفر سوم و چنین خطاب فرا رسد، با نجل نصواب بنا بند
و نمراب خدای دچار گشته و هر نشونده ها بان رو گوینده بخشیده تمکاران رو بازار و، و کرت
ها، امیر المؤمنین ع علیه السلام یغفر الکم الذی اکمر الله به ابن آدم بشنوه
سینهٔ مقصود این است هر چیز که روزگار ی بست بای دولت و بخان در، و به ضلالت
نغفلت نست او بو سعد در نخواهنه همت و عذر او بو سعی نخواهنه ثمرد و اکنون
در میان مردم نیست و اگر این مقدار روزگار تصحیح و از مقام مسئولیت فاع چنین
و، بو روزگار این بر سر بر چیده و ثروت نفوس و متاعان ما بر، لازم است و، این کار از گردان
بایم لکن خدای را، بو در اقامت پیغمبر ی در هر موطن از نوطن و مقام از مقامات و لغو
از منابع مطبع و صادق یا فع و منافق و کاذب دید، نکه این سخن کتب ها ذ و پیران
بخوانی بو دیا فیم و از او امر و نواهی حضرت کنانی کما یلیق، خبر نیم اکنون با بن نشنفد
و حجت لا تمام فرمنحه و بران یا راه نکنه نشه، باز گوینه، عذر و بهانه ما در حضرت خدای کنا
و بغیر، حیرت و جز، باد قیامت، اکنون ملاقات کنیم و در جواب چه داریم و بهانه
چه یاریم، انکه پر جنب او و ذریه طاهره و نسل مبارکش در میان ما کشته و بخنجر خونریز آغشته
شده نر لا و الم بهیچ عذر و بهانه از بهر ما نخواهیم بخوبی جز انکه تسلیم بر کنیم و، اعداء دین و مقاتلت
جوئیم و کشندگان او کهرت دوستداران ما بی بو بکشیم، یا در طلب آرزو نر زنر رسول کنار
عرضه هلاک کرده، یا رسوم شایسته پروردگار تکرار از کوار، با بنجار بگذرنو سینه ا لک نمایم نیم
و از عقاب خدای بکنار، یا بها القوم هم اکنون بگفتن نو بر خیزیم و دلالت در میه
چه نا ها ز ا، راست امیر و اصلاح امور نخواهد از دو جوینده در بهره او نخواهنه بخنی
سازنده گرد و گرد بن نیست و این مسیب بن نجبه با نفس نجوه با عمر بن سعد ملعون بگر بلا نشه نجو

بجمله چنین مسیب این کلام بگذاشت رفاعة بن شداد بر خاست و گفت ا، جر بها، خدای تو ا
ترا با صواب قول و ارشد امور هدایت نکرم، او بجهاد فاتقین و توبت از گناه
عظیم نخواندن و این جمله هم از تو مسموع و مرآد نهنه مطبوع و نیکه کشف امر نخوهی، بر دل گذاری
که امور ثروتی بانظام با بود و در زمرهٔ ا، ات او در ا هم بشمرند ها، نیز اگر تو صواب
و صلاح، باز کشف تو نیز بر من بنهم اکنون اگر آمرد خو تو ئی، هم تو و نصیب تو خو نشو
و تقوا ها نیم و حجوب بیمار ا هم دا گر تو د اصحاب با صلاح و صواب متوقف نمار ا بن
امر بو، سلیمان بن صرد ه شیخ شیعه و صاحب رسول خدای ص الرحمه و آله بر گذاریم و او سو
بر خو لیتن، ا، ات بر داریم چه او او بسعت و قدرت و مجد تو در بر ش و دینی و دو تو ئی
در حزم و آئین است ه دیگران او نیت آنکه ع الم بن سعد بر بیان سوال نخم کرد و هر تن
زبان بحمد سلیمان و مسیب بر گشهد مسیب گفت ها، براه صواب افتید و او نیز نکو ساخته
امر خو لیش تو سلیمان بن صرد، باز گذاریم فی نیز جزا بن نمرد، هم اکنون ا بن کار ها باز گذاریم
و سا نر حزب بو آمده شهد ا نوقت سلیمان لب بخنی بر گشود و خدای را و ثنا بگفت و گفت ب
ها، فرا آن نیاکم ه، در این روزگار، بفکار در افتادیم و، این کار نکو میده فرجام دا
نا خجسته ا نجام دچار شدیم که از نطاق نخوهی و بلیتش نزد کر و جز ا هی، با بن کار ان دین شامل گشته
بگیره و فیت مقرر فی تقویم چه ها، گر دنها بر کشیدیم و ا هم بیت بغیر از خدا و رسول نهنه و دا، ا بن سخ
طلبه م و نصرت و یار نوید ها کیم و هم خواستار شدیم ه کی با بن یار ها رغبت و جنی سوی
ا، رسول نقبول و نهنه و به تو، آمد نر به انظار بر و یار ها کو یم و بنها بار و ت ح بو خیم و خدای
نگران و مترصد و منتظر نی نشینم، فرزند بغیر او سلاله دخلیده و گوشت تن و خون او سو
در میان، بکشند و هر فریاد بر آورد و عدد و نصفت طلبه نم بکس ا، ر و بیار نگرد
و حجت فی ق خیار آن بدن بارک و جسد تر بغیر را آماج بها و نیزه قرض آ م
ساخته و از ضربه نصفت و اقصاد بر فرق خنده و از ظرفیت نفاق و شقاق در با دنر
دیجور و حیات فی و ظلم و عناد بر و ی خنده و او بود زنه ادعو لید خنده ها، در این ها
نا بهنار دچار شده و این بار ها را بر دوش او مرتکب آمده و خشم و کفط بر و ردگار را بر بخو
خریدار گشته اکنون بر از زن و فرزندها و پیوند نخو نی زیده مگر انکه خدای را از خود خشنود
گردانیده سوگند بخدا ر گان نبریم ها نیو نمان از نا ها نشنو گرد و جز انکه در تلذذ این کنه بزرگ

خشم خویشتن رها از کف نگذارید و از مرگ نهراسید که هرگز هیچکس از مرگ نمیرهد
آنکه دلیر کشت و شتابنده تر مردم نزد اهل بیشه از آن پس ده دنیا ماند که گرفته در
پرستش گوساله بودند حضرت موسی علیه السلام از طور بازگشت و این سخن بگفت آنگاه
بخواند چنانکه خدای عز و جل فرمود وَإِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ
فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ گاه که حضرت موسی با مردم بنزد اهل از ازرق خبیث
و معدود همان بر نفوس خویش ستم کرده گوساله را پرستش کرده بودند آنگاه هم آنچنان
از بیم گناه به درد و کار زیان بار گشتند و خویشتن را بکشتند نزد اهل رحمان آنان را
اطاعت کنند و بزانو در آمدند و گفتند بکشید خود را چنانکه رسیده ام دانسته اند آنگاه
بزرگ را جز قتل کفاره نیست و جز بقتل این کار از عذاب پروردگار آسوده نگردند
آنگاه باز گویند حال تا ملکونه خواهد بود که گاه نیز نخوانند آنگاه نزد اهل رحمان را بخواند
نشر آغاز کنند و سنان ها را بدست گیرند و برای ابتدا مقاتلت اعداء دین و فتنه فرو نشاند
سید الوصیین و ذریه طاهرین از مرد و زن و اهل و عیال و خدم و حشم و اهل و عیال
آنکه ده در خیر اطاعت و نیز در نصاعت دارد در دین بکند تا در وقت حاجت
بکار آید نیز چنین سلیمان بن رشید خالد بن رشید بن عقیل آغاز نخی کرد که گفت ای
مردان سوگند خدا را اگر خویشتن را بکشیم معذور نزد خدا و نزد پیغمبر او باشیم
نه از فرمان او سرپیچی کرده ایم و نه در کار او شک آورده ایم بلکه خویشتن را بکشیم
امر فرمان او را بجای آوریم و نیز جمله شما را گواه بگیریم که امر فرمان او را
امر زمین بدهیم مالک بن هیثم گوید ای سلیمان بن رشید خالد بن رشید بن عقیل
بدستیار و مدد کار آن باشید قال دهند آنگاه ابو المعتمر بن حبیس بن سعید الکلفی
نیز برابر ایستاد گفت ای سلیمان بن رشید خالد بن رشید بن عقیل این راه راست
هر کس در اندیشه آن است که بدین نهج سلوک کند و سلمان بن صرد را در این جاده عمال و خواست
و آنکه در اطاعت مدد نیاز نزد عبد الرحمن بن دال تمیمی فراهم نیاید چنین آنکه در بیابان
مالست و نیز ادا نخواهد نمود تو او جمع شده با آنکه مکیدی و برای این حال شده و نیز در نتیجه
خروج ما را زیان رسانیم و الحق این سو بگذاریم گفتند آنگاه سلیمان بن صرد نامه بسعد بن حذیفه
الیمان بنوشت و او را بر آنکه عزیمت نهاده بعد آگاهی داد و او و آن یمانیان بوده
در مدائن با دو متفق بعد از عبادت خود بخوانند و بدستیاری عبد الرحمن مالک الطائی بدو

ارسال نمود چنین آنچنان عت از مضمون نامه مطلع شدند نامه جواب نگاشتند و نیز چنانچه آنان شده
و در جواب نوشته اند یاران سعادت تو و چنین پسر تو آنگاه ایم و نیز سلیمان مکتوب به
مُثنی بن مخربة العبدی در البصره حال صحبت بر گذاشت و او نیز باسعادت خویش نگاشت
داد و در جواب نوشت اما مجیء مکتوب تو خواندم و بر برادران دینی تو قرار تا کم گاه
اینی را ورود یت سعادت عمود بر دند و اجابت تو قرض و نیز در آن وقت و حین مکتوب
باز در برگ و نوای ظاهر فرصت و انتظار نایم و در بیان مکتوب این شعر را رقم داشت

تَبَصَّرْ فَإِنِّي قَدْ أَتَيْتُكَ مُقْبِلًا ... أَلَا أَيُّهَا الْهَادِي أَحَثَّ هَذِيمِ
طَوِيلِ الْقَرَا إِنْ تَكُ أَحْقَبَ مَقْلِصٍ ... مِلَاحٍ عَلَى فَأْسِ اللِّجَامِ أَرِيمِ
بِكُلِّ فَتًى لَا يَأْلَفُ الرَّوْعَ قَلْبُهُ ... مُخَشٍّ لِنَارِ الْحَرْبِ غَيْرُ سَئُومِ
أَخِي ثِقَةٍ يَنْمِي إِلَى كُلِّ بَيْضَةٍ ... ضَرُوبٍ بِنَصْلِ السَّيْفِ غَيْرِ أَثِيمِ

مجمل عبد الرحمن بن عقیل از رقعه و انبیاء مرتضی و غالب سوگند چنین نوشته لذا به امر و آغاز جنبش تو آمین
پیراز دل حضرت امام حسین علیه السلام در سال نصت و یکم هجری بعد و الی آن بجان در بیان در نتیجه
الدست حریص و دعوت مردمان طلب بخش چنین بعد و است الرعیه سوال بعد و دست دست دیو قرار
الی آن و اجابت همی کند و برای حال سر هفته نزد سال نصت و چهارم یزید بدفع آنان
لشکر بر دو است چنین از روز قدر آگهی تا روز جلد این مکتوب چهل شب سه روز و ده ماه و دو
روز بعد و در آن اوقات او را سه عراق از جانب یزید با عبید الله بن زیاد علیهما لعنة الله بود از
جانب زیاد بحرین منذر بن جارود عبدی را حکومت مرتفع و چون او بحرین رسید قبل از آنکه یزید بدو نامه
نگارد مردمان را بخواند چنین علیه السلام دعوت همی کرد چون خبر از مرگ آنان بود او را قوت نداد
پدید آمد از آن دعوت باز گشت و یکباره از آن دعوت منصرف آنگاه یزید بدو نامه نگاشت
و او را بدان دعوت تواند و خود هم شنود و گفته ها این طاغیه روزگار چنین را بسیار
نخ دار خلافت و دام حکام او شت گوید اگر خان یکتن بحرین بود از جانب او بنزد
ملکران نگرد بعد با نیم و او را از بیان بداریم آنگاه طلب فتح چنین علیه السلام نمود و بکار سازیم و گناهان
آنگاه ت سوار بدیار نیم و مردمان را بنیاد بیعت گوییم او نیز را حقوق فرستاد و اماده الله
دعوت نمایم سلیمان گفت اگنون تحدوث تب نیاز بها نمی در این سخن تا نیک نگران شویم و دیدم
ارقه چنین علیه السلام بجمله از اشراف نجوم و فرسان عرب هفته و چنین او را بنوشته و قوف یابند

از قامت مردمان بر شما شدید ترد دنمی تواند این عجب دعوت تا هنوز گانه این امر نیست تعجب
دارد یا نو تو، بطراف بلاد نفرستید و مردمان را بسوی خویش نخوانند، ظاهر اتعداد تا بقدرت
گیرد و قدرت پیدا کند پس دعوت تو باین تکه قان یافته تر اجابت و پس از مدتی
از کوه بیرون آید این تو اجابت کند و از آنسوی مردم کوفه چون این امر از این زبیر شنوند کوفه عمرو بن حریث
حکمران خود را از کوفه اخراج نموده و با این زبیر بیعت کند و از طرف دیگر سلیمان بن صرد و سایر
مردمان تو بخواهند چنین علیه السلام دعوت هر کدام از این دو نفر پس از هلاک یزید عهده بر گذارند
تا زمانی که عید در نیمه رمضان الی بکوفه آمد و نیز مدت روز از آن رمضان کما زیاد عهد الی نیز
انصار از جانب ابن زبیر، امارت کوفه و حمه بن ظلم نزاعی او برای تولیت فیض کوفه آمد و در روایت
عجلی و ابن اشیر و حبیب آورده انصاف هر یک بطرق دو این حکایت روایات آورده اند این است
که چنین نماز عید تو ابن زبیر شد آنکه او بود مقصود و مقصد تعیین بود یا مدت این را نخواند

ذُو مَحَامِدَ یَنْدُو قَدْ قَصَدْتُ وَجْهَهُ وَبِرَکَانِی حَیْثُ وَجَّهْتُ ذَلِّلْ
لَا یَبِیتَنَّ فُتْرَةً لَا تَکُونُهُ وَاتَّقِ زَلَّتَ بِدَ الثَّقِلِ فَوْلْ

کفایت از آنکه ابن زبیر بوجز دروغ دیگر که دانند این موم خویش چیز سنت و تواند
تمام آن مدت بنای پس مختار از مکه تا بکه بکوفه برفرستاده و عرض نکاه نماید بنزد ابی خیثمه الوداعی
بوده برداو نامه کوفه بپرسیدنی گفت اگر مردی دلیر و، بدبر این بوده این وجه و جمعیت
و طریقت آنچنان بوده یک نیم دانیو، این عدت و کثرت را این بوده از این است افزون یا
تخرفته کوفه گفت بوکه نهاد تخم این جماعت الرواه حق و امر حق انجمن یکنم و بزیر این آن
بلل بوزایل و هر جا بر عدیو را قدر عذاب شدید می یابم و لا قوة الا بالله پس از آن از
سلیمان بن صرد پرسش کرد و گفت تا بقامت فائیکی امر نداده بر گفت هنوز خروج نکرده
لکن عزیمت بر بسته اند پس از آن مختار برفت تا روز جمعه نهم بحجه رسید و خروج کرد و تن در آن
آب بشست و بر فرس آمد و جامه بپوشید و تمر خاص خاست و بر نشست و بکوفه اندر آمد و چنان
در آمد روز بدو اوش بر هر مجمع و قبیله و مجالس جماعت و هر انجمن و کرده مرد و زن هر بوکفتی
یا لثارات الحسین و یا لثارات الحسین و بوبکر بیعی و فرا یعی نسبت همی دهد تا نکه بوده است مدارا نه دارم
منم او بر فا یقین مستظل یکنم و فخر اهل بیت پیغمبر پروردگار عالمیان بوطلب من تا نام آنکه مقدم
مسجد جامع در آمد و بدید مردمان، پراکنده، همی گفتند اینک مختار است هان، بران امیر بزرگ

امده است و، به امید داریم از دور نظر، سلاح فرو نگذارند و بدید آنکه افتاده، رفت و، با سلیمان بن صرد ملاقات
نمود و گفت فرصت غنیمت باید شمرد و نیز بدبرد و بسر بر ترک حکومت بگفت و هنوز کسی بر سریر سلطنت
و مسند امارت ننشسته و امور دولت بر ایشان و محمد بخش نیشته است، عزم دولت و قوت دل
بیرفی باید تا حشم و لشکر اعوان و یاران و قاتلان ذریت طاهرین از پی و پس باید آنچنان بر مرکب
اسلام بر نشست و بکار جلادت و نصرت در نولت سلیمان کفت هنوز نه آن وقت است که نظهور
و خروج بادرت کریم چه آن استعداد و استطاعت ندارم چنین مختار این نخست شیعه از دین یاوری کرد
و لشکر خویش را از قریه تم کانه سام بن مسیب مردف بود را آمد و بزرگان شیعه بوخواند و گفت
بنای این مرد فرتوت و خرف شده است و او بوبصیرتی در حرب و استطاعتی در نبرد نیست و کرنه
بنای وقت بوازدست بگذارد و در خروج اهل بوزرد پس مردمان بوطلب خون امام حسین علیه السلام
عجلی آمده کرد و هر لحظه از دست حمه بن الخفیفه دامن دست تو نا آمده ام و او بوزرد این
و نامه از آن جناب نبود و همی و نسبت باهم بوده ام و وقت و بشوار روزگار اولت نزدیک
کاهی چه کرد از علم بوزرد و نه ترابت بنا علیه السلام تو کیر و بکتاب خدا و اثرات و حضرت پیغمبر آنچه
و بشوار جانان او پس این نامه را کرد، این خفیفه منسوب بر سر بوجو بر خلق بخواند نوشته بوکه
سلیمان در خروج تقصیر نهاده، تحریص میکند ابن مختار تو از مکه بکوفه موس و شیعه بوکوی خروج
نهود و طلب خون امام حسین علیه السلام تصور نوزاده و مهمت مسوار مردم کوفه بکرد و در میان این آن باش
تا کی بوده این آن اوان دارم بجمله چون مختار این جماعت را بدید، مردم کوفه بکشوف همت و نیز از نصرت
و بدید و طلب خون اهل بیت مساحت نکرد و اموال بوبخشت و قلوب بوشفا نخشید کفته ها، نوازار
در خور این کار نیست چه امروز مردمان، سلیمان بن صرد خزاعی را شیخ شیعه است و در حیثیت شیعه
تو در کار نیست و نزدیک جز و این ثبات نیابد و کذار و منه ابلک عاجز از مردم شیعه از بیرامنی سلیمان آکنده
و، او کرده شد نزد مختار با شیعان همی کفتند اکنون سلیمان خروج نمود ابن زیاد در خیط ضبط دارد و صرف
در آنوس هر کز عجالة بنی از بیرنوا آن مجلس نبود و عمال خود بوکوفه فرستاد مختار چه بنی خفیفه بوعدس
نخواندی و با مردمان کفتی سلیمان این کار را بنا، چشم اکنون نامه بکفت عدس بوبعض مرسانم، تا فردا
از بیرامی در اران آن نامت و چشم سلیمان دوخته افتد و در کوفه نکران هر بیعت، امر سلیمان کی خفته بوده
و مردم شیعه از بیم عجلی و جلالة بیرنوشیده و در انجام متعدد و تجهیز کار خروج نبضه و بیم ابن زیاد از
اهل کوفه نیز بوده اکثر آنچنان در نامه رقعه چنین علیه السلام نبضه و از آن طرف مختار مردمان بوازکار

سلیمان را کشد و بخولیش دعوت می نمود و بخت نمی کرد، او بعد از عید بنی عروه و بعضی کثیر
بعد در این وقت عرب بن سعد و شبث بن ربعی بعضها از آن، بر مردم کوفه گفتند یا، ای از سلیمان
برنا نخت تر است چه سلیمان خروج می زند، با دشمنان قتال می کند، حسین می آید بر تخت خلیفه
هم اکنون بود تا زید و بنه آنچنان بگذارد و جاهان بزند الخ، بازگذارد و از آن طرف خبر در
سرای خلیفه از هر طرف بخبر نشسته باشد اطراف لشکر سواد طه لکه او بود برفت گشته و بود بهم
حمد بن طلحه، عبد الله بن زبیر گفتند او بود بر نشسته بود، بر پرسنه اهل دراکوب و رزان بود ان
ابو بهم هر گز این کار نکنم چه او بود، دشمن و حرب نرفته بگذه کفی ظن و گمان او بود، خود نخواهم
پس تا طراوت و نضارت کند و حتی تا روز بر او لکه بزند ان بردند که بزن ابد عیب میکند، حمید بن مسلم
از دربار بیرون آمدم و همراه شدم و میگفت اما در ترب الجبار فی الجبل و الاشجار و الثمار و
القفار و المکان بلدا الاکوار و المصطفین الاخیار لا تلمن کل جبار بکل لدن
خطار و مهند بتار فی جموح من الانصار لکیوا تمیل و لا اغار و لا بعزل الاشرار حتی
اذا اقمت عمود الدین و رایت صدع المبلین و ادرکت ثار الیقین لم یکبر علی
زوال الدنیا و کما احفل بالموت اذا اتی سوگند به پروردگار دریا، بیابان و دریا، بنهار بآب و گیاه و فرشتگان ابرار و بر گزیدگان جبار البته بخواهم گشت
هر سمگار را بکار رو، بشمشیر آبدار و تیر بسیار بهاوت کروهی از یاران او در کار خدا و جوگ
و حرب و خروج جلاف و اعطاف بخوبند و لکو نفاق و نار و شقاق نکردند تا کاهل بتوان
دین رو برافرازم و چراغ آئین رو برافروزم و امور مسلمان رو بنظام و قوام آورم و فرض بیزان
و پیغمبر یقوبان رو بجویم نه از زوال ملک بر اندیشم و از رفتن او زار خویش و مرگ نمی ترسم اینی
ابن وهب روضة الصفا به تفرت بکیر گویند، یا از هم کوفه بگذشت علی الدینزده والی کوفه از
و گفتند از خولیش بغفلت بیاورد خوارج در اینجا شهر بر سنده اند و گروهی بسیار و انبوهی بسیار بر سر او
و بان آنچنان بشنود غفلة لبرار تو اند ثقه و تلاز میان برگیرد تا گفتی تمه یک بصوب آن آید
درنگ جمعی بر لبرای سلیمان فرستی، او بود بدست او تمه جاسوس فرستاد و اند تا از اینکار بدون
بیکار بار نیز خود خبر بود آنچنان جمعی الکشانیدی جماعت بر سه عزیمت نشسته بگذه در، طلی
نشر نشته و در ظاهر لفظ ارشیخ نشته و فرض ام حمین علیهم السلام بجوینده عبد الرحمن بن قاسم الاشعث تیم
کرایی آنچنان نباشد تا مس کرا کفرت بود اینه حشر آنچنان از اجابت شام فرا برد لبرآن آنچنان

درستیه ام حمین علیهم السلام بذیران تعالت او گفته نه بنی دار کرد، جنگ جویند، نیز با ای حرب سازم
دار کرد، بود بازگذارند، و طلب ایمان بر نیایم به این قوم در طلب خنی حمین علیهم السلام خروج نیایم
ضرار این جماعت بود رحمت کند و از کرتر او زار بنی و ابو آنگاه نفر معتمدان در مسجد
کوفه انجمن شدند و خود بر فراز منبر شد و گفت ایها الناس بیعت بر یک دست او لا متعلق شده باید
و فرض ام حمین علیهم السلام بوجوبند بگذارند و من ام حمین بوشیده ام و آن از نفر معتمدم
و از شصت نفر ام و نیک میدانم و آنگاه و آنچنک حرب نه دارند هم مردم بندگی تا مسلمانان
بنی در مقام مبارزت بر نیایند بمقاتلت ایشان بدست نجویم هم کس میدانند فرض این بندگروه و
ام مظلوم بود از پیرزنان یا بدوزات و از بنی ابتیه طلب یاری کرد و مرا این نیرو است کوفه فرا تم
او نیز خود طلب کار فرض حمین علیهم السلام است و آنچنک این زیاد از شام بنی بصره روان نیاید با لیست
بعض او را مرتبه نه نیز پشتبان و ظهیر ایشان بیعتم با این فاسق فاجره تا ام حمین و اخیار
ناد بهان خاست و، لشکر بر فاتحه او را مرتبه او کفر و لقا تو بک ساعة اکرمه قال اد بهر
لذان بهتر است او خولیش در خولیش افتد و جلاد شقوه و خنی تو لکا رنبه بدو بر ضعف ضعف
و نیز مرد نبی خولیش بفرستاد و دستخطی از او بستد بدان مضمون که از فرزندان لکه با ادنی
ترین آفریدگان بیعت نکنند تا ستانان است داد با ان کسی بنده بهت با ای فرزند و بدان تا را
حکومت لکه و از قبل و کرتر اهل عفاف و دین را عطاف نرشه و بخشی انسان دست باز
و او در مقام آن نکرد بر شد و نیز بهم اکنون با کمال مدت و نهایت تو لکت بنگ او آنچنک
لکه و این سورت و این و شدت تو در کار او و بکار او لکا رنبه دنه در ضعف و بر از لکا
بنا نیز تا را صحیح خواه بهم و جهان بعهد و ان بنی الحکم بعبد الرحمن بن زیاد فان عامل بصره بوقع بنا
عهم جزیره شد و نبی از آن بهم فرصت با او بر ان بهند و نبی عبد الرحمن بن زیاد از آن کلات بر شد
ابو بهم بن محمد بن طلحه او الی فوج کوفه بصره بهت و لب بخنی بکشود و گفت ای مردمان بخان
این فرزند زیاد لکا رد جار غم و تیغ و در آنچنک خود در نگ بجویند تو لکند هنا ای کسی با خود
کند بخولیش در کشم و اکر تیغی کشم و اکر بر، آنچنک ضعیع دار نه مدر تو لکناه پدر و پدر تو نعمان
بدد و خویش و ند تو بکرند خولیش و ند تو تا تو بخانیت آنها فرو بکیرم و در زیر پا هلاک کرد و ام
میبا ریم چه آنکه کاهبر حق رسا رد، باطل هموار لکند این وقت مسیب بن نجبه بدو برجست
و نخ در دهنش بکشت و لکفت، بنی الزانیین تو، او بخجم خود و تیغ خود تهدید من نا تو لکند نهاد

تو از بنی کار و کردار و کفار خوارتر باشد، تو او در آنچه کرد و هر خبار آنچه با او بکرد با تو نکوشش نکنم و
بدتر از او بدتر تو بکنم و تو او را بر این کار نیکی و نیضه ده، پاسخ داد که ای امیر المؤمنین اگر تو گفت
ایها الامیر تو آنچه گفتی او بعقوبت این جنایت اضعف کوس قول دارست و راه صواب بپای است و ما هم
گفت که کند جزای فقیه پیدا کنی این امیر از دین و ذلت آنچه تو خواهد بود و مقصود من عبد الرحمن
این وقت عبد الرحمن بن زیاد آغاز مقال نهاد و گفت تو در میان، و امیر این اعتراض و زشت
از حضرت چه تو او بود، ارت و حکومت نیست بلکه تو امیر این جزیره بغیر ارت خراج، بوالت
بگذاری تیری بود از دکر امیر این مملکت تو هم آنچه بعد و رانفل از تو بعد نیست چه از این جزیره
بارت و هدیت حتی آنکه دانچه بعقاب عذاب گرفتار نزد این وقت صد اندکشت و از هر دو کون
نوبان بدشنام بهر یکی بر گشاده و امیر از منبر فرود آمد و با بو عبد الرحمن نعوه زنی نگاریت تو او بنی
زبیر مکتوب بر نام عبد الرحمن بن زیاد آمد و معذرت بجست و عذار آنکه دورت از میانه برخاست و
عبد الرحمن بن زیاد از آن پس یک روز سلمان و یکدو زمختار بدیدار او رسیار مشدند
و عقد صحبت و اتحاد بر او ارمیده شد و نیز اصحاب سلمان خروج نمودند و بخبر این اسکار از او بخبر بقاعده

ذکر مقارنت حجاج خوارج از عبد الرحمن بن زیاد
از مکه معظمه شرفها الله تعالی و صادرات احوال آنچه

در این بلا آن جماعت خوارج که از جزایر این زیاد بمکه معظمه آمده بودند با عبد الرحمن بن زبیر پیوسته شده در مکه
او با کثر شام مصاف میدادند از دور صدای کرگدن و سب آمدن این تو سر از سران آن جماعت در آن
زمان که ابن زیاد ابو بلال را بمکه برای این جماعت تخریب و دلگرمی میفرستاد که روزگار بر این جماعت
تار کند و در مکانی انجمن کنند از بنی عامر و بلال تخم همراه نمودند از مدینه نافع بن الازرق با
برکتوب و گفت بهانه خدا و نه کمال کتابی بر تاخر و فرزنگ و دلاوری و تاخر فنی نباشد و حجت بسیار او گو
انگیزه ام کهم سکار بسته او در کار تیغ در تنها نباشد و عیش تاران هموار خشد غربت اسوار گشته
تا تو این جماعت در مکه بر فنی تاخته روی نهیم و لشت و روی کار از روی بنگریم اگر با آن جماعت در آن
اندازیم موافقت دانبوا بوس در بخال کنیم و اگر مخالفت بجد او بوار زمانه ضرار بر فنی نافع بن ازرق
وقت سیاه شام بطوف ابن زبیر رسیار بجد بسی خوارج بگرد آن مدینه دطل مدارک گفتار، با ابن زبیر بگشته
ابن زبیر از قوم انجماعت بات گرفته و ایشان را بازنموده، با ایشان یک رای و یک زبان شده
و آنچه عبد الرحمن بن زبیر از عجز تحمل بصبر تکیه نموده و در صدد تفحص و تفتیش بر آمده در کار او با سیاه شام

از هم بگذاشته، با یزید بن سویه رحمت آباد و یکشید و مردم شام از غلبت اکثم انحراف کرفته و مردم خوارج
را از لگد کوب بهشت و هر کفته بدتر در کار با ایشان بر در زم جاهم و بیم نداشتیم تا عجم ساوه و ساکان
بن زبیر یا نبشته جانکه در او و در بن زبیر، بازار مقاتلت بار بسته و هر نزاع بر کشته نزاع، رات عجم ابتدا آنست
بدو نیم و از غیرت او در حق عثمان، بزوانیم اگر از عثمان براوست و نزاع رحمت او بولایت و امارت
خود بجاریم و اگر از بنی کار امتناع جست بهانه، تا دشمنی بسی بجد تو ابن زبیر نشده و از بنی عمر و بشن
کرفته ابن زبیر نظر باطراف لکو طرازان و بنی عمر و در انداک در بر ابن نیز نیافت لاجرم در پاسخ
ایشان گفت بکار بر نیامد آنچه بر خاطر داریم انکنیم بر و در دشمنان نبازیم، پاسخ کار بر کوم
آنچه جست باز نشده و ابن زبیر اعوان و انصار خود را، بسکار زار تو خوانجی جست و بنی خوارج بامدند
اصحاب ابن زبیر بآن بیت و بیشه فرا هم بعقده و کرکان لکه در دست و شهد بنی نافع بن الازرق ابن
علاج است از تکنی نظر ابن زبیر آکاه و با اصحاب خویش گفت بهانه ابن مرد بر خلاف ما اند و بنی
پس نافع بن ازرق و عبیده بن هلال و دو پسر کرفته و عبیده بسالی خدا بکشت و گفت یوان باکر
خواجه لولاک بو مبعوث لوانیم، مردمان بو کبر از و عبادت و خلوص در خور حضرت او است بخواند
و آن رسول رحمت طوایف امت بو کبرت امتیت و بو بت خلوص و عبادت دعوت
فرمود و جمعی اجابت کفته و رسولانه ار بکاب خدای دو دمان این کار مرکوتا هر دو بآن کرامی
ابن نجام کردند از دمان ابو بکر سو بلبغتر بوشته و بنی ابو بکر حمت بر بکتابان بکشید عمر اکابر
خود بشنوانید و بنی کتابت خدای و شت راهی خدای کار بر کند و بس از مرک بر خطاب بر دمان
عثمان سو، ات بر دشمنه و بنی عثمان بر ابر خلافت تکن، فت خونیتن و خونهای و توان خونها
بر کنید بر دوش سلاطین جور و خوانین اوزار بار بنی کار خلافت سو فوضع سلطنت بکرد بهند و بوان
سلمان سو بخوانی و دنان جویی بخشید تا ده عمر سو بر کرد و تا زمانه زد سو بکذاشت و کتاب خدای سو
بر هم دوید و هر کس رظلم و ستم را دون بر مدت از در آنها در آمد نضرت او کتاب سنت و رانده سول
خدای علم بنی امیان سو و حوارثهای و دعای و ملاو و تا نکه سبقت در بهم دشمنانه ابوذر
دهنای او سو و در نقل قدس براد و بکران براز دن فضه مزد و بساخته و مطرح نمود و از انبوه نافع
کروهی شمشه و آنچه خدای تعالی بر این کرار ملام جواز این آن برکت و در فتح قریش عثمان عرب
قسمت کفوا از بنی کار بر سلمان دشوار کفته و روزکار رنگ بر چهره انکه بای نفر بر بن تاخته و او سو
نیاک و نفر در کشیده نا انکنی، با قدن او در است بیم و از بر عثمان و در سان او بیزاریم از بن زبیر بکوید

تا هر کو دانی زبیر با عبده گفت هانا آنکه در بارا رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت عدل و صلات او
باز گفت یا اشهم و آنگه ستاز آنکه یا لکون و توصیف نعوص بر آیات و تیز فهمیدم آنکه در حق ابوبکر
دعر گفت و آنکه بار بدر از در دفق و هوا ب بود و هم دانستم آنکه بود در حق عثمان بان لکون در آنقلم
و دانستم در بارا بیر عفان دارم پیکش نزا بو و در آنکه در مردمان بود بشود و نزا بو و هم بیرا ن
شدم و هر چیزی خواهند بدین فرمود آدنه دادو صحبت با زا ن الهی بو و بنج برا نز آنقاه آن کسوت
عثمان بود و چنان میدانشه در وقتل الهی این کفاشه و هدایت او آنکه بعضه با زنعضه گفت نزا بن نامه بسو
رقعه داشته ام اگر میکویند نوشته ام اقامت بینه لازم است دا گر لازم نیست برا بن تا بوکند بخوا
از نوشته ام بوکند خدا بن نه آنچنت شاهد دگواه یا وردن نه و نه او بوکند هاکه و بردن یا خسته
دادو بوکند و خی آن می بر ابردن بر شود بر بحکم بو بشیم و خی نیت بکیم عثمان نزا دار هر کونه
خیر و خوش است و اکنی نیاد یا بر دهران بو بهادت میکریم و نی بر است عثمان و دشمنی دشمنان او تم
خدا ان نا هزار با سبه نگارنده گفت این سخن بجوا ب نیته و این با نات ابن زبیر بهم از روی خلق
و ریا بیت وقت و حال و این بوجه در آن وقت مردمان عثمان نا بنج حرمت میرفته و مخالفت الهی ان
با نقصو ابن زبیر ملفات همت دا گر نی است بر دی حاجت خوارج دش بر فی لذ خوارج یا رد
دیا در نوشتن و آن هنگام نیز او بو لیسید مو حجب لکر شام و قته در دار بدوا ر بعبد بن حاجت
حاجت بنو لاجرم با نج الهی بر بو انکونه عبارات دکر نه هوا ر عثمان بو بهر کسی سید است
دکر بو بعد انکار نبود در آن زمان و ابن زبیر خروج لکر بعبد غلبه بدوش و در عثمار آن حال کذ ارزم
بنزا بیته هو ر ستان و بوا لا الهی بعد از بن امر بطریق میر سخن کوئن بو از و هم بعضو بود است
نا نج میمرد چنانکه از آن پس نیز تا بان او ز کار دنیا نج هر وقت و هر زمان بنفاق و قت دران
نحی میرانه چنانکه نخوا ست حضرت احدیت در مقامات خو شا ست او بجمله خبر ابن زبیر آن
کلمات نو بر از حجت خوارج بر اکنده شد نزد نافع بن ازرق حنظلی و عبد الله بن صفار سعدی
و عبد الله بن اباض و حنظلة بن بهیس و نجو الی حوز عبد الله و عبد الله و زهر ا ن بن بیطار بن
یربوع و بجمله از بن تمیم بعضه امر بقا نکاته تا بصره بوسند دا بو طالوت و از بن بکر بن
وائل بعو د بیکر ابو فدیک عبد الله بن ثور بن قیس بن غلبه و بیکر عطیه بن الاسود الحنفی
بسور یا مسند و در آنجا ابو طالوت بحوش و خرد و عقل در آمد نزد از آن پس ابو طالوت سوی او
کذ اشند و در سر امور بندة بن عامر الحنفی ابن بعضه و از آن پس نافع بن ازرق و ابران او

بصره در آمد

بصره در آمد نزد بر را و وقت ابد بلال عیرت دا شند پس در کمار فرا هم نمد نزد از ضیقت جا
نخی بهر را نمد و او نوک اند ک خلوت الهی نیز کردند تا بدا نجا کر نافع با سعید تن در بصره
خروج نعضه و ابن کار در آنکاف بعود مردم بصره بر ابن زبیر بشوریده بعضه و الهی زبان نو
بشکنند و خوارج بر خی در زندان بو بر خی آو بعضه و در ابن وقت مردمان بخی بنیک جا میل
ارند در بصره و بن تمیم روزکار میبرند نزا الهی آنچنان بعضه از ابن امر خی نافع بن ازرق خروج
نعود کرده بود ن ثبت کنند و از آنطرف نیز هم بصره بجنگ الهی بن حارث بیوسند کها بدفع
خوارج بکوشند و الهی ابن بو هم هر کاه نافع از بصره بر فی و در الله توال الهی بعضه و
الهی ابم بطرف اهواز رفتی الهی و مردم خوارج نیز از بصره بار دشته جز آنانکه در آنوقت با نافع
خروج بعضه بود بو خهند و از بصره آمدن د در جا ن خو با نه نزد بجنگ الهی بن صفار و عبد الله بن اباض
و هم قرار آنکردم د بر عقدت الهی ان بر فته بعضه و از بن بو نافع بن ازرق هر با خوی بعند شید
و او بو خلوت فاسده جان متمثل لکرده از جمله خوارج آنانکه از مثالبت او و الها دبعود
در زیدند از داد و ستدانی بر فی بعند و سلم کرفت الهی ان حلم و بردباری الهی ان در دنیا و عزت بعود
و عقاب بت و بجمله را نکار نخوا هند بو بس با بعض خوارج الهی ان بعضه ابن است نا با
از الهی ان بر او ست بجوید و بر آن عیرت بنده نا کرفت با الهی ان و الکل ذبایح الهی ان و قبول
نهادت الهی ان و افقد علوم و مسائل دینیه از الهی ان و میراث الهی ان حلال نیت بلکه کل اطفال
الهی ان و تو فی با بوال و زنهار الهی ان نزا دار است و بنکه تا مت مسلمان نا نند کفار عرب
کافر تر و بیم چیزا ز الهی ان جزد را کدن بدین اسلام یا قتل الهی ان بنیر فته نا بر بعضو بس عاجز از
اکتساب او با بن دعوت اجابت نکرد و پاره از دو مفارقت جسته و از جمله آنانکه از دو
جدا کی کرفته بندة بن عامر بعود الهی بنام کذ اشت و جمعیت خوارج بنیاد با طاعت او
در آمده و ابو طالوت بعو کار کذ اشته د از آنطرف نافع بن ازرق نامه با بن اباض و ابن
صفار نوشت و الهی ان او و قتیان الهی ان بر ابن عیرت دعوت کرد ابن صفار آن نامه را
بخوانند کی بر اجار بخو د را وست بکو تا تفرق نعضد و جمعیت نر و نه ابن اباض آن نامه بسو
بر دند و بخوانند و کفت فدا ر او بو بنده بسیب را ن دعیرت کذ اشت با نافع در ابن را ن
ملاق است در صورتیکه ابن مردم مشرک بنده آنوقت با بن عیرت و عزت بعود نی
در ابن ادعا کاذب است جمله الهی ان از شرک بر او ستد از نه ا با به نعم و الهم کافر نه و یا ن

خشی ای ی باج نیستد از نیز برفی ر با علوم است ابن جفار کفت فدا از تو سزا است دانی
کار بعور آمد و از ابن ازرق بزار است م غلو د ز ابد بکر کفت فدا از تو دوازدهم
بزار است پس آبد م تعرق نکند هو تو کفت و حمت ابن ازرق و جعیت او بزد و اصحاب در
اهواز آن مت کرید و هم ، ج و فجع کرد ع د و کار ق ای بصر فساد تو دا از آن پس ابن
بصره لهای ، بجر تو یک سند بن عبد الله بن حارث و الا بصره ابن جزئه مسلم بن
عبیس بن کریز ابن اسبه بود از بردم بصره بعو بوض او ، مور فرمود چنانکه بخواست خدا قوم تو

باب تولد مختار بن ابی عبید ثقفی
الی قوله و کفو نا کافیه ایاه امر و بسنده

مختار بن ابی عبیده و در بن ابی عبید بن مسعود بن عمیر بن عقده بن غیرة ثقفی کنیه ابو اسحق و لقبه
کیسان است و بعض جاهلیت شرط او کنیه ابو عمره و نامش کیسان بود مختار بود کیسان لقب کرده و بعض
بر آنند که نام کیسان مولای علی بن ابی طالب علیه السلام نامیده بود و کیسان هان کسی است که مختار او را طلب بخون
حسین علیه السلام و قتل کنندگان او کشت بدلالت هر کوکب و حکم او را مختار در هر کار میکرد و مختار بود از
دشمنان اهل بیت حسین علیهم السلام هر کس بود ، زیرا نعمه در هر فتنه بلطف بود و در بن جاهلیت و آن کرا از
تمامت دریان می جست و هر کرا بود در آنجا باعث از آن دید ، جاهلان بر کنیه ابن نعمه و هر فتنه که در
کوفه دریان بخار بود از آن فتنها بود ابو عمره دریان کرده بود و اهل کوفه از آن پس بضرب المثل کفتند بعضی
وا کر کی بود بر کنیه در فتنه ای افتاد کفتند ها ، ابو عمره دیدار او در آمده است چنانکه ابن شراحیل کفت

ابلیس یا فیه خیر من ابی عمره یغویک و یطیعک و لا یعطیک کثره

مادر ابو عبید هند است نا زنی مجوس و صاحب نکاح دار آنوقت عمر از نسوان قبیله اکر ابو عبید هم
بدر خار نشد ، بس در اعلم نخواهد در کفته ترویج دومة الجندل و نخعی کی علی است بنی کوشک
نا شر ابو عبید از خواسته بنی ، و نشان دست از کفو کفته نا کفو کان ، قرکا کی بس دو در دختر
و میبنی عمر بن عبد بود و صاحب نکاح در آنوقت و بخواهد بهم مختار با دار ثقفت و خواهد بهم فتنا هر کفت
ابکیهم یا لولو ابنه مشی یا لاسید اذا الرجال فی کربها ما لو علی بلد لکان لحظ الاسد

و بخی مختار از مادر عبد الله بن کبی ، مادر کی بود و خواب نمود و شد و کفت انه قبل ان
یتوضع و قبل ان یتضع قتیل و الملع کثیر البع یوان یا ضع از آن پس کی از رجال
بنی سلیم کرد و از نواحی و رفاه بدید ، با کرد در نشانه امور جزغاک و بخواهد قتیل بن بدید و بدید

کنه او بود بن کون

کنه او بود بن کون نشد در دوان کنه او بود بن کفته بود ، در او بود بن زنده بود ابن
مختار و جبر و ابو جبر و ابو الحکم و ابو آنیه و تولد مختار در عام الجحر تعرض نمود بن ابو عبید
از بنجاه روز کار بود چنانکه کویند ، خالد بن الولید در سرقه فاتر شد و زنم ماکه در زمان عمر بن
الخطاب بسیه سالار سپاه اسلام ، نبرد ارکشت و چون مختار بن زده سالکی ، با بدر کی در قصر قس
ان طف فاتر شد و هر فاتر است در میدان کار زار آنکه قاتل الحسین سعد بن مسعود او بود
منع فرمود در کار او نوار از اصبغ بن باته مرو است ، رکشت مختار را بر از نوی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نشان شوم دست مبارک بر سر می کشید و هم فرمود یا کیس یا کیس از بن امر
مختار بود کیسان خوانند و حقیقت مختار بنه بود و منسوب بجده کیسانیه خوانند چنانکه آن حضرت
بوده بود بن جعفر علیهما السلام متوقف نشدند و اقفیه و آنانکه ، بعد بر او در آن حضرت معتقد
بامامت اسمعیل نامند و کذالک غیر ذالک و مختار بنا کی بن مردم بود بعد بن حنیفه دعوت بر کفت
و آن بود بعد بت او میرفت کتابه نوشتند بن بجده بن ابو عبید در وقت خبر دو زیر بن بن
بست کشت و بعد از خبر دادن این مقوح ثقفی بن ابن کاب بعد بن مسعود برادر ابو عبید بود
با ، ارت آنرا بر دار کوانید و مختار بعد از تسخیر بر کوار روزکار بن ابن او زیاد بن
دو لیر بن بن او د کردی را از کفید از بیع خبر بن نوشت و بعلا امور و جلد بن ابام خلیفه
دوانیت داد و بود عقا و افر و جوانب فاتر و جوه عظیم در نظر و دار ان فلان ، تو زه و نفس
بلند و کی ، موفوره بود بفوت جنا از خصال امور و قوف بقرد بلقوت همت تصدر الشاق
مفاخرت از میدان جلالت بود اشتر و ، جدش حابث و فخر ثاقب بیت و در کار را
با زدانی از بیم بارز و فر بر ناشر و در میدان جنک خبر بلک تیز جنک چشم و بر نبرد
تجربت و دنی مندرج امور بود نشان کوانند و ، به مرام بود در لکام آورد و ، این
جمله خصائص بر خیز از تفرس و بلاغت مصنف از نکو بنی همت ، اکر نخی به نشر آورد در بیج
بود و اکر بقصار آورد تفوق جست ، جنانچه ثابت نماند و با سانی ناطق بر افروز بود هر کز
در کار حدس نزد جز آنکه بر جواب رضا و تفرس نشود جز آنکه بدید ، بر بشود و اکر جز این بود
این کونه دار ان مفاخر نمی کشت و امیر امراء و عاکر نمیشد بنی جلیل ، بع و بند فاضل جنون
حمله بن نا یکیه نخ مختار بود حضرت سجاد ، کو کار صلوات الله و سلامه علیه عامل دار این فرمود
لکم این خبر ، جز با بنی مخالف است مکر آنکه کویم آنحضرت میکر با دار او لوا ، ارت دار این مالک بن

معاویه عم مختار چنانکه سابقا خبر نوشته لذه در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سر
سابق در عداوت اهل بیت علیهم السلام بود و روزگار میرفت تا آنکه مغیره بن
شعبه از جانب معاویه بامارت کوفه رسید مختار از کوفه بمدینه شد و در آنجا در مجلس جناب امیر
خلیفه حضور، قرب و اهدیت و جبار دوا از کفر و خبث بکوفه مراجعت کرد یکسال و نیز مغیره امیر
کوفه بود تا در بازار عبور حال، گاه مغیره گفت کاش برادر این نابغه غائب و از آن پس
چشمش را میمالید بر کلمه علم دارم و اگر کسی داند، این صوت و مدرس بر کرسی و بنگ داد گفت
باشکه در آن حال سر و بیاند برادر این هم نخواهد بود به کسی او را نسبت نداد که فلانی مردم عالم
غیر آنکه در جزء عرب بشمرند چیزی بدان نیارد گفت مختار گفتار این
کلمه چیست گفت برادر نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله در مقام استفسار برآمد چیزی مختار این سخن
بشنید و فطرت بسر دو دیده برآن فرود آمد و در زمان در دلش مجبود از آن پس بتعقل آل محمد
و نشر مناقب علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بخش میرانه و هر گفت مجراز ابواب اس
از همه کس کلاه می و اهارت اهمت نزاوار تر مذ و از آنکه بر آن و فرو گشته بود اظهار نمود
و تا آخر عمر یک روز، بعبد بن خالد جدلی ملاقات نکرد و گفت از صحبت با اهل کوفه
در کتب قدیم چنان یافته لذه مردی از قبیله تغلب کاران بود بخواهر گشته و تم در آن
نصرت خواهر کوفی مقتضی بود بخواهر حمیت داد و هماوا این مرد بود مرقوم داشته لذه
و هر حضرت او را تقریر داده لذه بجمله بود و از آن پس مختار هم سر در خلعت با همه نوشته لذه
این مرد بس و اذیت و بنک از شقت بلک بیتر روزگار سرده ام و دیگر اینکه نوشته لذه
روی البصره و همچنین نا توانی فا خوب بت و فی از عقاب بنده ترم معبد گفت ا در
با بس و بلک جانا آنکه در راس نصرت بس یک، بعقل سالکانه تو مردم این زمان در بخار
جوان است ا زبانت حدت بنی و سلطنت چم تو جانا، تو از عواقب امور هم چیز داران
شدید خدا را حاضر نه بر انگیزد و این بنی را کلال و ملال افتد و مختار بر آن حال بعد
معویه بمرد و یزید بجایش بنشست و حضرت امام حسین علیه السلام خانه سلم بن عقیل
رضوان الله علیه را بکوفه فرستاد و مختار بن ابی عبید آن حدیث را در راه مکه از قاصد
زیاد بن مختار بر آشفت و حضرتش بر چیده امر فرمود تا چنانکه از صحبت آن غریب جنبش را
آسیب آمد و جز اهل کتب در باره او مطابق نخواست خدا انوکور نشود اتم حروف

کیفر دوانی

کیفر در این خبر و تقریر بنان بتامل آن مرجوع اگر مختار این نخان نبود قبل از هلاک معویه بنان
آدمه مکونه نشست سالم و تجاوز از آن خواهر بعوز را اگر ابن نا قولد او نیز در عالم الجره نوشته
و نیز در چنین موضع بان مختار در این نخبی از امر نخبی منفعه است بلکه از راه تحقیق است والله اعلم

بیان عقاید طبقات مردم در حق مختار بن ابی عبید و باخبر وارده

مردم بیش بود در حق مختار عقاید مختلفه است و خبر یکه از ائمه اطهار سلام الله علیهم ما تورد مطوبات
مختلف است اما غالب خبر و عقاید بر این است که تفضل حضرات ائمه علیهم السلام از کفار خصوصا بعوز
الکفش بابا خبار مختلفه و الوهات مرقوم حقیقت حال او در فرصت اول الدلاب بکشوف آید چنانکه در
کامل ابن اثیر و غیره توان مطور است مردم آن زمان که معویه، عموما از زمان شرع گشته هر کس از او
بهره تمره تواند حسن بنی علی علیهما السلام بود تقبل رنده در اران این فرصت میکند مزور دیوم مرو
علاکم داود سردار یک ابنوه بر از لشکر شام کوانم و نیز یکی از دختران خود بنی بن قیس بنام دختر
این خبر بکفرت اما حضرت علیه السلام موبت بحفظ و حوالت وجوه با کسی بیرد چنانکه در زمان یزید این
بوشته و با عدت مراجعت حیاط مردان بود نا زمکه شرف یکی از اشرار تر بسوی او نگرد بلکه
لکنی بوسط آن البسوه حیاط بر مدن ما رگزیده تا در سال بط مدینه یکی از آن مردم ملعون مجبور
مسموم بگفرت بزد و آن زخم کارگر افتاد و آن امام والا مقام علیه السلام بفوت آن حضرت سو
به لطی جویره در اران رت لعه بن ابی معوه عم مختار بعو عمود ا که نزد بقول صاحب حبیب السیر
آنحضرت بود در نواحی این زخم زدند و امام حسن علیه السلام بعض بوسیم معدم ما که رنگ فلفل خضر
فرمود این وقت مختار در آنجا حاضر بود یا عم نو کشت با، حسن بوخود دارم و بمعویه بسپارم
تا معویه اران حقوق سوا، که از او عشی بر آنوخته و او بوده تا نگشد مردم آسوده از این سخن آشفته
و بقتل مختار هم آهنگ شدند سعد بن معویه خبر این حال به عبدالله، مردم بیش بیلاطفت و نرمی عطوفت
کار کنند تا این بوازان آنوخته فرو او کوه و از این بی سکت لکوه این جنایت و جبارت مختار در
گذرند و این در لگد نشود و حضرت امام حسن علیه السلام از روی عجب و ندامت فرمود ای برادر تو کنند با ما
با معویه در آنچه برای گشتن فرمان حضرت کرده و فا نخواهد نمود الا آنکه ترس داد این بی نیز سلوک
نکند، مراد او حضرت امام زین العابدین علیه السلام بنی توانست و او بود تمام ملاک و نیز کرم حقیقت
فرمود و بر همان معاملت کند چنانکه در کبار الاوقات مسند حضرت ابی جعفر علیه السلام مرقوم و فرمود مختار

فلما قال الحمد لله الذي ادرك ثاري من اعدائي وجزى المختار خيرا فرمود بار
خدايا تو او را جزاى خير بده و جزاى مختار نيز بده هر چه زودتر از براى او
ابو عبد الله عليه السلام فرمود ما اتكئت فينا هاشمية ولا اعتقبت حتى تبتاليا
المختار بروس الذين قتلوا الحسين فيرد از و قسم كه بعد از شهادت حضرت سيد الشهدا
عليه السلام هيچ زنى از هاشميه در ميان ما مورد بيمارى نشد و خضاب نفرمود تا هنگامى كه مختار سر
آن ستمكاران جبار عليهم اللعنة را نزد او بردند پس از آن خضاب فرمود و در كافى از عنبر بن
حيان از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مروى است كه فرمود چون مختار سر عبيد الله بن زياد
و ديگر دشمنان اهل بيت را نزد على بن الحسين عليهما السلام فرستاد آن حضرت قبول نمود و از آن
پس نيز صله بسيار بسوى او مى فرستاد و در ميان سران لشكر او بسيار نيكى مى نمود و از آن
جمله بر ابراهيم بن مالك اشتر صد هزار درهم صله فرستاد و در كافى از ابو بصير از حضرت
ابو جعفر عليه السلام منقول است كه فرمود كه مختار بسيار مى گريست و مى فرمود كه
حسين را كشتند و مرا نمى گريانند و در كافى از ابو بصير از حضرت ابو جعفر عليه السلام منقول است
كه فرمود كه مختار بسيار مى گريست و مى فرمود كه حسين را كشتند و مرا نمى گريانند
و در كافى از ابو بصير از حضرت ابو جعفر عليه السلام منقول است كه فرمود كه مختار
بسيار مى گريست و مى فرمود كه حسين را كشتند و مرا نمى گريانند و در كافى از ابو بصير
از حضرت ابو جعفر عليه السلام منقول است كه فرمود كه مختار بسيار مى گريست و مى فرمود
كه حسين را كشتند و مرا نمى گريانند و در كافى از ابو بصير از حضرت ابو جعفر عليه السلام
منقول است كه فرمود كه مختار بسيار مى گريست و مى فرمود كه حسين را كشتند و مرا
نمى گريانند و در كافى از ابو بصير از حضرت ابو جعفر عليه السلام منقول است كه فرمود
كه مختار بسيار مى گريست و مى فرمود كه حسين را كشتند و مرا نمى گريانند و در كافى
از ابو بصير از حضرت ابو جعفر عليه السلام منقول است كه فرمود كه مختار بسيار مى گريست
و مى فرمود كه حسين را كشتند و مرا نمى گريانند و در كافى از ابو بصير از حضرت

أَمَا بَيْنَ دُعَائِنَا وَقَتْلِنَا وَطَلَبِ بِدِمَائِنَا فَرَجَعَ الْقَوْمُ وَأَخْبَرَنِي وَاللَّهِ أَنَّهُ
أَنَّهُ كَانَ لَيَسِيرُ غَدَاةَ فَاطِمَةَ بِنْتَ عَلِيٍّ يُمَهِّدُ لَهَا الْفِرَاشَ وَتَبْقَى لَهَا الْوِسَادَ
وَقَبْلَهَا أَصَابَ الْحُسَيْنَ رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ مَا تَرَكَ لَنَا حَقًّا عِنْدَ
أَحَدٍ إِلَّا طَلَبَهُ قُتِلَ فَقُتِلْنَا وَطَلَبَ بِدِمَائِنَا وَهُوَ بِزَرْكَ وَمَنْزِلَتْ هَذَا زِيرِ هَا
مَوْيِدَرِم كُوكَنَه بِهَذَا زِيرِ هَا وَدِرِي از جَوِيرِ مَوْيِه مَحَارِ رَسُوبِ يَدَرِم قَوْمَ كَه مَوْ كَا مَحَارِ
خَانِهَا رَا مُونَ حَدِ جَا نَا كُسْتَدَكَان مَا رَا بِكُشْت وَخَنِي مَا رَا بِكُشْت هَذَا زِ اجْعَتْ كَنْدَ لَكَ
كُوكَنَه بِهَذَا زِيرِ هَا مَوْ جَبَرِ هَا كَه مَحَارِ رَا زِ اِفْدَ حَوْتْ لَوْرَا كَ فَه مَتْ فَاطِمَةَ بِنْتَ هَا
عَلَيْهَا السَّلَام رَا مِنْهُ وَدَ وَتَشْرِيفْ اَكَفَرْتْ مِيكُوشَتَه وَفَرْنِي هَا وَبِسْهَا اَتَكَه مِيَاحَتْ
وَاِفْدَ حَوْتْ مِرِ مَنْهُ وَهَذَا زِ اجْعَتْ كَنْدَ مِرَ تَوْرَا وَاِينْ كَلَام رَا مُوسَرْ زِ فَرْمُودَ وَفَرْمُودَ حَقْ مَا رَا
نَزْدِ يَكِي كَارْ نَكَه بِاتْ وَمُطَالِبَه لَكُو دَقَتَه مَا رَا بِكُشْت وَخَنِي مَا رَا وَطَلَبَ لَكُو وَاِينْ مَوْرَتْ
بُوجَه مِيرَ نِيزَ مَا رَا تَوْرَاتْ وَدَرَ اَنْجَا مَذْكُورَاتْ وَتَاسِه دَفَه مَرَا زِ اجْعَتْ فَرَاوَانْ وَنِيزَ اَزْ جَبَرِ
مِيكَرَه دَرِ دَقَانَا خُو مَطْمُورَتْ عَلَيْهِمَا السَّلَام، حَمَه بِنْ حَنِيفَةَ فَرْمُودَ قَدْ وَلَّيْتُكَ هَذَا
الدَّيْرَ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ تَحْدِ حَارِ رَسُو مِرَنْدَ وَمِيرَنْدَ وَدَرِ نَاقَبَ اِينِ لَهَا آنُورِ بِنْدَ وَفَرْتَ
اِدْعِجِ الْعَيْنِ دَفَرْمُودَ يَحُوزُ لِلنَّبِيِّ عَلَى الصِّرَاطِ يَتْلُوهُ عَلِيٌّ وَيَتْلُو عَلِيًّا الْحَسَنُ
وَيَتْلُو الْحَسَنَ الْحُسَيْنُ فَإِذَا تَوَسَّطُوهُ نَادَى الْجَبَّارُ الْحُسَيْنَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنِّي
طَلَبْتُ بِثَارِكَ فَيَقُولُ ائْتِنِي لِلْحُسَيْنِ أَجْبَهُ فَيَنْقَضُّ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النَّارِ
كَأَنَّهُ عُقَابٌ كَاسِرٌ فَيُخْرِجُ الْمُخْتَارَ جُمَّةً وَلَوْ شُقَّ عَنْ قَلْبِهِ لَوُجِدَ جُثَّةً فِي قَلْبِهِ
وَنِيزَ اِينِ خَبَرَ دَرِ كُتُبِ سَرَائِرِ زِ سَاحَه بِنْ مَهْبُورَتْ دَاِيُوبَتْ كَه كَيْتْ اَزْ حَضْرَتْ اَبِي عَبْدِ
عَلَيْهِ السَّلَام شَنِيم بِفَرْمُودَ اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِقَصْرِ
النَّارِ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَيَصِيحُ صَائِحٌ مِنَ النَّارِ
يَا رَسُولَ اللَّهِ أَغِثْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ ثَلَاثًا فَإِذَا لَمْ يُجِبْهُ قَالَ فَيُنَادِي يَا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثَلَاثًا أَغِثْنِي فَلَا يُجِبْهُ قَالَ فَيُنَادِي يَا حُسَيْنُ يَا
حُسَيْنُ أَنَا قَاتِلُ أَعْدَائِكَ قَالَ فَيَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ أَجَبْتُ عَلَيْكَ قَالَ
فَيَنْقَضُّ عَلَيْهِ كَأَنَّهُ عُقَابٌ كَاسِرٌ قَالَ فَيُخْرِجُهُ مِنَ النَّارِ حاصل معنی اینکه
در روز قیامت رسول خدا و علی و حسن و حسین علیهم السلام بر صراط و کناره ی آن عبور

دهند دیگر در صراط

دهند و جبرئیل در وسط صراط ایستاده باشد محمد از میان نار نعره برآورد و استغاثه نماید و بانگ یا رسول الله یا امیر المؤمنین
میه بو برنان آورد و مدد طلبد پس امیر المؤمنین علیه السلام بجبرئیل گوید یا جبرئیل تو از اعوان تو جبرئیل و میکائیل نیستی
بیوبر نوبا او برس او را جبرئیل گوید یا امیر المؤمنین من مأمور بنگاه داشتن محمد از نار هستم و از نار بیرون آوردن او
داین نگاه داشتن محمد از نار نه فاکتر و تعالی او را فرمود است بیکبار عضو کی از اعضای تو نیز از میان نار بیرون
بر کرکه گفته است فرمود است بعضی کم بگونه تا آن افعال و اوزار سنگین عذاب نار را بیابد فرمود
آنگه در قلب او از آن بود تو جبرئیل گوید باز گرد که حق تعالی بسوی تو کرامتی فرستاد است
جبرئیل و میکائیل گاه فی قلبها شیء گانها فی النار علی وجوهها اگر در قلب محمد از میان نار
جبرئیل از آنکه در آن نیز نه نار است و نه از آن نیز است بوگوید که محمد را بعد از آنکه بیرون
حیوان بیرون آمده است نار را بسوزد و از آن نیز نه نار است و اگر نبود این نیز نه نار است
که عقب او بیرون بود و دل او بیرون نیامده بود و در دل او هشته بود و اگر بود نیز نه نار است
باشد و لیکن اخراج او از نار است و اگر مراد از این خبر آن نیز نه نار است و لیکن از موقف نار خلاص یافته است و این
حدیث خبر جامع بین تمامت خبرهاست و مجموع آن خبرها دو نوع است یکی در کفار و دیگر در مؤمنان و در قدر
دولت مؤمن و اینچه خبر میکند از عذاب کفار و اینچه خبر میکند از ثواب مؤمنان و اینچه خبر میکند از عذاب
و اینچه خبر میکند از ثواب و اینچه خبر میکند از عذاب کامل نیست و اینچه خبر میکند از ثواب کامل نیست
و اینچه خبر میکند از عذاب اندک است و اینچه خبر میکند از ثواب بسیار است و اینچه خبر میکند از عذاب
دائم است و اینچه خبر میکند از ثواب دائم است و اینچه خبر میکند از عذاب منقطع است و اینچه خبر میکند از ثواب
منقطع نیست و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل مکافات است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تفضل است
و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل استحقاق است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل استیجاب است
و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل عدل است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل فضل است و اینچه خبر
میکند از عذاب بر سبیل حکمت است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل رحمت است و اینچه خبر میکند
از عذاب بر سبیل عقوبت است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل مثوبت است و اینچه خبر میکند از عذاب
بر سبیل ابتلا است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل جزا است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تکلیف است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تعریف است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تعذیب است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تنعیم است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تأدیب است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تقریب است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تبعید است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تأیید است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تخویف است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تأمین است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تهدید است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تبشیر است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تحذیر است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل ترغیب است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
ترهیب است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تشویق است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تنفیر است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تحریض است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تحریک است و اینچه خبر میکند از ثواب بر سبیل تهییج است و اینچه خبر میکند از عذاب بر سبیل
تحریص

نادیده انگاشته و این مناقب بود و برای کفه‌ها، همه بنا بحقیقة، بهمه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
سالخورده تر بود هر گز جز بجاد و موار آنحضرت حرکت ننموده و او بود در هر جنبر بر خود مقدم میداشت و در
طاعت امام آنحضرت، نه از طاعت رعیت از امیر، بلوت بود آنحضرت بوجه که خادمی
نسبت بمخدوم و دلالی نسبت بمولای بر خود و الا مرید و پیرو مقلد آخذ از بعد نزد او حصول احتمال
نظر آنحضرت از دهن آنکونه سوابق و مشقت و تعلق قلب باو کی از آنکونه از آنت و لیت بوجه خاص
کما الطاعة و انقیاد او و قبول او، است آنحضرت در مقامات عدیده و مجلات خدا پرست، باید
پس چکونه تواند بود که بر حقیقة، بآن عالم و دانی از طاعت آنحضرت سر فرو نبود و از سلام عدول
کرده و، آنحضرت مخالفت چیزی، بهمه میدانست و لدم و حاضر، از آن امام عالی بآن نفر خبر داد، ام
زین العابدین علیه السلام بیاض از زمین اهل خاص بیاض مطلق، بخوبی اظهار کرد و حاضر آن فضل و
فضیلت و جامع آن، نزد و نسبت لیکه، هیچکس از عرب و عجم و هیچ یک از زمانیم بوده بهمه
و از زمین عجیب را فرون، نداند ابراهیم بن، مالک اشتر رضوان الله علیهما در این بلوی، او مشارک و در این
دعوی او بوده صدق بود ابو بهم نه آنکس بوده در دین خود تبک و ریب و در عقاید خود ضلالت
و جاهلیت و در حقیقت در این بلوبت حکم در حق حمار و ابراهیم واضحات راقم حروف دیگر
نظر بآنکه باید که شود قائم فیض در این مقامات و صوبت این بردم اگر طرف مدح و ثنات بود
غالب، نمازی از بزرگ خاندان رسالت بعد زینت و از زمانیکه گذشته، با بوده قرین و حکم اهل البیت
سلام الله علیهم جمیع علم و عرفان است مکن است اگر در نکته سخن از نخ بهمه باشد از روی حکمت، با ملاحظه
وقت و روزگار بعده و اگر مدح، با قصه یق در نظر نیز بهمان نحو ملاحظه بهمه شخص در دیار او دولت
و از حمار کواس نبود، میشده پرسی از موضوع و در زمان حیات، که از خطر جور و تسلط ایشان
آزار و زیان بسیار و بدنی میرسانده ایشان بهمه و اگر تجدید ریشه از آن بهمه است، آن کار
رود در مقام و موضع خطر، الله، اگر نکند کسی در نظر شایسته ملاحظه حضور، با احتمال نفی بهمه، اگر تعرض
نمود موافقت ظهر بهمه از همین مقدار این کار، نمودن کار، از خیار، راقم حاکم بر نمود و بنا شاد و دلیل بر نمود
ا، اگر نخ بحقیقة این احتمال و بحال او نکیره بر این حصول مقاصد دنیویه و دست سلطنت و امارت
بهمه است و بر این تقدیر هم مطلب بر ا، ام وقت در دفع مرتبه، با برخلاف امر او امر ام
مرتفع و بر این تقدیر هم مطلب بر نمود، ب میرده و حمد بن حنیفة نمود، ام نجوانه
و از حضرت ا، ام زین العابدین علیه السلام انصراف نجسته است عقبات او بوخامت نداشته است

خفه بود

خفه بود جه این مطلب و ضعف ایمان بلکه بر عموم ایقان و مخصوص مسلم است دلالت نخه همیت
و اگر نمود آ، البته چنین بنی لابد بغرایب دیار نخه بود و نقصد ابریت انکار نخه که ذکر شد

ذکر بعضی اخبار و اشعاره بر خروج و ظهور
حمار بن ابی عبد نقفر و افعال او و اولاد او

در جلد پنجم از بحار از تفسیر ا، ام عسکری علیه السلام مسطور است قال امیر المؤمنین علیه السلام کما ان بنی اسرائیل
اذا عملوا فاکروا و اوا و نبیهم عصوا فعذبوا فکذلک تکونون انتم امیر المؤمنین علیه السلام و شیعتک
چنانکه کروه بنی اسرائیل آنانکه بطاعت کرامر و آنانکه بمعصیت رفته معذب شدند شما نیز
چنان بشید عرض کنند، امیر المؤمنین چطور بشد قال الذین امروا بتعظیمنا اهل
البیت و تعظیم حقوقنا فقاموا و خافوا فذلک و جحدوا حقوقنا و استخفوا بها و قتلوا
او کما قال رسول الله الذین امروا باکرامهم و محبتهم و نعوا بخلت بشده به بزرگداشت
ا، اهل بیت و تعظیم حقوق ا، و فرمان بافتند و بخلعت خاک کوشه نه و حق ا، را بکار کفند و سبک
شمردند و در زندان الول فدار بوده، کرام و در سرای این، بوده تند مقتول بخشم عرض کنند،
امیر المؤمنین این چه بود که قال علی خبرا حقا و امرا کائنا سیقتلون و لدی هذین
الحسن و الحسین و نعوا ر، فهمه، و این خبر بر است است و امر بر الائی است از حوادث ا، این
بر حسن و حسین بوخاهند کرد آنکه و نمود سیصیب الذین ظلموا منهم خزی فی
الدنیا بسیوف بعض من یسلطه الله تعالی علیهم للانتقام بما کانوا یفسقون
کما اصاب بنی اسرائیل زود است بوده در باید بکمکاران بوعذابی و بکفار در دنیا بشمشیر ا،
از آنمردمان فدار قال او بوعلیهم بزودی انتقام کار ا، این بوده ظاهر بسیف فوق هر شخص
خان کریز ا، سر بوسر نیز آن عذاب و بلیت در سر و عرض کفند این مرد کدام کس بود قال علیه السلام
من ثقیف یقال له المختار بن ابی عبیدة و نمود سر است از قبیله ثقیف ا، او بوحمار بن ابجر
عبده فخانه و جانب علی علیه السلام و نمود ا، از این کلام بسیار از زنان حمار بن ابجر حوامل
بجنین خبر بر حجاج بن یوسف بوده و کلام علی علیه السلام بوشنید و کفت ا، رسول خدا
صلی الله علیه و آله این کلام بوفرمود و ا، علی بن ابیطالب بها، شک دارم و آنا از رسول خدا
او بشنیدم بس و ا، علی بن ابیطالب بها، نکوکی معذور است و ا، طریق بوکیرد و، حال او در نیفته
بلفظ آنکه نکوکی حمار بوده بکی بهت طلب کنند و بنی بادر پس او بوبکرفتند و نزد حجاج بردند

حجاج گفت او بر قطع باد در مرد کوکنی را بنزد پس مختار بر قطع بر او گفت و هر غلامان بر فتند و باد زدند
شمشیر باد در زدن حجاج بر آنکه و گفتا بنی تا ذوتخ از حجت گفت فتح خزانه تا بدیدات این
وقت مختار لب بر گشود و با حجاج گفت هرگز تو مؤمن نگردی و هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت
داد کرا بانگ خدا ترا بدیگر باره ام زنده نکند، سیصد و شصت و سه هزار تن از ثقل بنی حجاج این
کلمات بجای گرگ زنده بر آشفت و با تیغ از در، بان گفت سیف علی را بنزد من، مختار
بدار ریسمان فتیح بر او بر گردن و حجاج بر خشم و ستر و غلبت و تاب هر دو از دو چون تیغ آبنگ
قتل مختار بر او بفرمان شاه بلغزه و بیفتاد و بیشتر بر تکش بر نشست و بر هم در بند و بر دو دست تیغ بیکر باهم
دست برآورد و مختار بر سر بر گردن چنانکه بر سر و بیفتاد تیغش کفه گردن بدید زد و بیشتر
مختار بحجاج گفت تو بر بقتل توانی رسید از جانب حجاج سر از دهان نزار بن عبد الرحمن بن الحارث
که چنین تو بر دوالاکاف حجت هراب بر او تیغ بیرد و بنیان و بجا ایان بر او تیغ دین
مرا نوحی نزاره از کثرت او زگار بیخی نزار و سالبرده روزگار بود، فرزندانی نفر بود
او بود در زنیا در بصره بن پور بکنهشت پور لکه گیت و دوانی از چیت گفت مردرا از عرب
همتم هر دو با تا رم اجازت تا با پرسش از تو گنم ها سبب گفتن این مردم بد گناه حجت چه تو با
که مذنب و مفسد بفتد بگیت تا پور لکه از آن است ها در گذید دیده ایم از خلیفه عرب مردرا
گذاشتم، بدید آید و دهر بنوت گذرد سلطنت حجاج بر چیز نهاد هم اگنجی این لوا، بهر هر فلک
تا در از نسل ایشان بدید نیاید مختار گفتا ای شاه اگر این جزء از نظر بصره ذا از درد نگاه
بنی از هم بیاید بدوی در دو عقبان مردی بدگناه بر او گفتا ذی نادات بگیت و اگر این جزء بر هر دو
تقوض است اگر جان بحجاج بر آن دو نفس میکرد که ایکی فساق و بهمان تبامت باران و ادا
فتان گفتا این چیز بر ها حجت، بن مقدر فرمود تا گنه زنا و ابه این مرد بطلب جامه و تو را بطال
آن بدیتا بن باد در جای قتل و قتل بیزدند بر او دو بن چند از تمامت مردم عرب افروخت از تکین تا
این مرد بدید آید تا تو را بن نخ بنیه نیک بند پسید و گفت این مرد نزار بن فرزندان بصره
نخی میکرد و از نخ عرب بگذشت ای حجاج تو نیز دان که نصار بخوان بر آن رفته است ها سبعه و مختار
سه بنور تن از تا با بگیم اگر چه نیز مختار بر او بکی و گرنه بکنی چه نه ان آل، بر او از گرنه تو نگاه مدار او
پس از آنکه مولی بیرا بره ام زنده بیکر دانه با تا، آنکه اول خدا بر چه ها گفت بجی و در این بن و بن از گرنه
و گفت حجاج بر انجله بنیافت و با تا گفت او بر بکی مختار گفت این مرد بگذار بن این امر القطع با تا گفت

میدان کی

سیدام که تو فرمود تو با این مختار تو ری، بر ری شاه بر تو مسلط نبود چنانکه آن یکی بر او گردن گرفته بگفت حجاج
شتاب خواست مختار را بقتل رسانند، شاه مردی از خواص درگاه حجاج بدید از بر او بر بانگ بر کشید
ای ستاب از بخ مختار دست بازدار و، بر حجاج بر او گفت بر او نوشت بعد بسم الله الرحمن الرحیم
انا بعثنا ابن حجاج بن یوسف مرغی یاد و، نه بر لکون تمت و نوشت بعد تو مختار بر او بگذر و با بانگ
قدر او دست و بان گمان دفع از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق نفوسی مرا نه دیری بگذرد
و سبعه و شصت و سه هزار تن از انصار بن آبته و بسته او بعد بر سند چنین بگوید بر بانگ او بر
راه فوج گذارد و جزا از در نگا، او با بار جه مختار تو بر دایه بسر دلیه بن عبد الله بن زبیر است و دولیه
در همچیاه بن تقیعت او بخ گفته است بانا، اگر مختار انگیه گفته هلال است بخبر بن هلال اگنجی بخ مسلم
نشابه و اگر این اوایت بصحت توقف است تکذیب قول رسول خدا بن او بگنجی تواند حجاج با مختار
مختار بر او را حجی و مختار بر لکه از او بست و حجاج گفت کنم و در فلان زمان خروج با بم و از
مردم فلان مختار للاک کرد و مار آورد و این حجت بن نیز آبته خواهد و از انگفته و این خبر
به حجاج بوست بر موی مختار بر بر گفته و با در نفرد بقتل او فان شاه مختار گفت هرگز با این آن
سلطانتوری آزاد در حضرت بخوان بجارت مرحمت دانگه او بخواهد بخواهان با زنواند و در این بخ
بفتد و مرغی بگیر، کاتب بگیر از عجم اهل بر سه نوشته بسم الله الرحمن الرحیم از حجاج بن یوسف
مختار با حجاج چه در تو بن مرضه بر دلیه است و اگر انگیه بگفته بر تو است ابته تو از گفتن او منع
خواهی چنانکه دانیال از قتل گفت نفره ضد او بفتد مقدر فرمود بر تو بن از بهلول بقتل بر سند
منع گفته حجاج او بر را حجی و گفت بفتد بر گوه بگیر با بانگونه بخان صادر شد و معاوت
بخواهد از آن پس نیز مختار بآن کلام نابه هر گفته و خبر بحجاج بوست مختار مختار تا نهان گشت
تا سرانجام او بر گرفته و حجاج او بفتد و بحجی بقتل آبنگ شود، شاه، بر عجم اهل بدو بر سه
حجاج تو مختار بر بزندان بفتد و در بنج عجم اهل نوشته چگونه در شر بجا بر بر گفتن مختار
و هر گمان چه در جنه بن بور از انصار بن آبته بود، و بر بنه عجم اهل کس بر بود، با گواه تو
مردن با دانه اگر آن خبر صدق گفته است بر با للام است و بسبب رعایت آنکس که
بر او خدمت میکند او بر بر مرضه بر دلیه او بر او از بر بنم و اگر بصدق در آرد است اخوبه
و او بر با مسلط بن چانکه فرعون موسی علیه السلام بوده بر بت هر گونه با بر بر مسلط بر حجاج
مختار بود فرستاد و در دار بگذشت تا از مختار انگیه با بر او آنکس و شاید نگوید گذشت

و در آنگاه او را نزد ابی علیها السلام از جنبوذ کور، با جماعتی خود و یاران سوی نهروان می‌شد تا کنه بن اول الرجاء از امیرالمؤمنین علیه السلام از ظلوم مختار جبار زنهوانی نهروانی فرمود ایزد تعالی در وقت آخرت فرمود آخرت را با جماعت، با او هر وقت جمعه بود عصر می‌کند بجای فرمود از زمان او نخ نمی‌کنم در فلان او زنا سال مدت فلانه بعد و زنهوانی او را عبدالرحمن زیاد و شریک بن اعور حارثی بود در فلان و فلان او زیاد زنا، مشغول طعام باشم و در حضور با گذارند و نظر با آن او را سرد نشده باشم و بجز آن او زنا که آن حضرت این را بجز نداند بعوض فرماید آن حضرت با جماعت و زیرا بر او خوان طعام بیاورند فرمود بعضی گاه فرمودی مرا بر ایشان خرسند باشد و دل نهاد و ایشان را مشغول نخورد و دستها ایشان نیز آنیه در موضع گشتن هند عضی که در وقت بر فرمود در فلان موضع مختار الجبار او میکند و زنهوانی او را در آورد و از او بجز آنرو فرماید و آنگاه از نماز فارغ فراغت باشد و خواست برای تناول طعام بنشیند آنرو سر مخوان بود و حضور مشغول بخورند بجز بدید که بر خوان حمد بر نیمه نهاده و فرمودیای خواننده سوره موحدت تا بنی باز نفرمود پس شروع بخواندن و در آن سرا تدبر کردن گرفت و بجز و قره مقرر بعوض طعام، در آورد تا باز آید و بسیب آنچه ضمام آن او را سرو خبر آن نیاورد تا زمان آنگاه عضی که از وقت اول اروز به ترتیب طعام نزد خشد علی ابن ابی علیها السلام فرمود پس طعام بیاورند از مختار او را بنظر آمد که طعام نیاورده و با خود اندیشه کرد که مانا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که والفاقین عند الله علم داد و فرمود که حرف کنید حجاج بن یوسف را که مقصود بخواهد عوق، بردارند و در این وقت تمویک نه نماز از نماز گذشته بود و نیز از این خبر جنبه نماز پیش از وقت مختار است و در آن وقت معلوم نیست او را حجاج عامل نگاه داشته و عمل آن نداریم بعضی تولد نبود و نسبت این مطالب بدان یا دیگر دعا کردن بعضی او را معاصر آن کلمات و اخبار مختار بعضی است و نعمه صدیث تحریف و راویان و نویسندگان او را سهو، نسیان، خطا، تصحیف و غلط بن و الله اعلم و دیگر در کتاب الانوار از کتاب فاخر از عبدالرحمن سلیمان با تو روایت کرد و در مصحف ما زال میراثنا مکتوما حتی صار فی یدی ولد لکیان فحدثوا به فی الطریق و قری السواد یعنی ما همواره بوشیده است تا ظاهر او بدست فرزندان کیان و دیلم این وقت ترا بود در کوه و کور و قرای سواد کوفه نگوف دارند و بان حدیث برانند و از بعضی مطور که او کیان لقب مختار است و کیسانیه بدو منسوب چنانکه

فیروزآبادی و جوهری نیز در تاج مسمی و صحاح اللغة آورده است کوفه نام حب بجاء الجزیر بنگیده بعضی از مردم عرب کیسان را بعضی غدر دانند و شاید مولد از این حدیث نیز با بعضی از اهل کیسان نیز از اهل الکوفه

صحیح دیگر مختار

ذکر سبب لقب عبدالرحمن زیاد لعنة الله علیه

مختار بن ابی عبید بود و نام مختار بهان بن یزید

مختار از لقب و یعنی در کوفی حضرت امام حسن علیه السلام و تعلیم بعبوت بن ابی یعفور و بخشی قلوب شیعه از بنی کلام او بنگرید بر بنی حالی که گفته ظاهر نیز است و در آن اندیشه بود تا گر گوارس شایسته از وی بود و گفته تا قدح آن گفتار تا تعمه بود نه دیوانی خیلی بگذرانند تا گاهی خواب سلم بن عقیل علیه الرحمة از بهت بترافت جواب حضرت امام حسن صلوات الله علیه بکوفه در آمد و این نگاه مختار در قریه بنو فه لعفاء بهت و از جمله قراء کوفه آورد و از بس نماز جنازه درود سلم آنگاه بکوفه در آمد و سلم بر ابراهیم در آورد و در بیت گفته در لوازم توقیر و احترام و آسایش ظاهر خواب سلم چنان بکوشد که مردم بیش بر از نوع خوشنود باشند و مردم تا بنی اثر خبر فلور سلم بر عنه الظهر بنی سابقه عهد و معارف و کوفه نیشند و با او الفخوا از آنجا بکوفه رفتن نهاد و بنگام مغرب بیاب الفیل رسید و این وقت عبدالرحمن زیاد فان که بعوض بنی حریث با و بنی تهدید بسیار کوفه عارف بهت بنی جنبه مختار در آن بنگام بهانه داد تا بخرد و بنیان که دفعه است تا بر گذشته مختار را بخواند و بنی حریث با او بعرو بنی حریث با زگشته مختار را بخواند و بنی حریث و بعوض او بیرون بهم و در ابراهیم عارف بهت و آنگاه با زنزل او گذاشته او را بجز وده اند و از آنجا خروج فرمود تا بدیکشت و مختار بعوض او را از آن کوفه عارف بهت و در هر صورت عارة بن الولید بن عقبة در آن مختار را بن زیاد باز گفت و بعوض او را از نهادت سلم بن عقیل ضمان او نه که روز این زیاد لعنة الله علیه با جرو بنی حریث خرد رس گفت او را از عبدالرحمن پرسید بنیاد نیاک نیتم بلکه بسم خدا را آنچه نیز آنگه شیعه ابی تراب علی علیه السلام هند عارف، از کوفی در آنجا کوفه که سوید انه و او را ستوار عمار و پسر عم امام حسین بن عمر و دست بکشی نهاد ابراهیم عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط حضور داشت گفت مختار از بنی بجهت عمار و روز نهاد و از آن پس در زمره شیعیان امور آن السلاک بعقه در آنجا بهت و نظاهرت سلم بن عقیل بیاعت مرعی نمود عبدالرحمن زیاد آنگفته بن و مختار بوطلب بگفت تو آنکسی نبود بن با جاهر بنصرت سلم بن عقیل در آوردی آنگفتی را بیت محبت عمار و اولاد او را و خشکین مختار گفت بسبب محبت با رسول خدا صلی الله

ابن عبید الله و او را مسلم بن عبید خلف از قبر بیرون آورده و بخانه بردند و گفتند
راست عمرو بن حریث در آمد اینک عمرو بن حریث بیامد گوید من آن ساعت از خانه بیرون
نیامده عمرو بن حریث نرسیده بود که بشنیدم که مختار را بکشتند پس مختار را که
پس گفت اغز الامر دشمن مختار از بنی تمیم برتر است و در ریاست او تمیم بیشتر رنج مدرک
در سر مصاف خالد بن ولید بمقابل بعد عبد الرحمن ابن سخن گفته از قبر مختار را کشتند گفتن
نرسانیم بر جای و جای ام حبیبه اواسط الرحمن ابن سخن گفته مختار را نامه بنی تمیم
تعوذ عبد الرحمن عمرو شوهر خواهر مختار صفیه بعد بفرستاد و خواهر را در استخلاص او اهتمام
فرمود چنین حکایت از کرد که مختار بن ابی عبید در اوائل حال که هنوز بدولت مختار لاحرم
عبد الرحمن عمر را نامه بزید نوشت و ابن زیاد مختار را و هر دو را بنزد یزید بردن گرفتند
افکنده خواست رهانیدن و نگذاشت و یزید خفیه بسبب ابن زیاد وقت آزاد مسلم ابن
عمر را از شرمیت سلطنت بر حذر میداشت عبد الرحمن ابن زیاد پیغام فرستاد که مختار را که ابن
زیاد مختار را از زندان و قهر جسته گفت اگر مرا از سه روز در کوفه جای دهد سر از تخت بر میکرم و در ابن
بر قتل ابن عفیف اقدام نمود چون بگیر برسید و در بیان خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید و جنده
بالنصر و اذل الحسین و جنده بالقتل اتفاق مختار در میان جهت ابن سخن گفته بشنید بخنده
بلند و بشگفت و غوغا و جروشید و بر خلافت دولت او زخم خنده و استهزا و دوغ نکوش و بسیار سخن
آوردند بگفته بای خواهر را از ریاست و حشمت او بر بهانه کرد مرحمت و بمغفرت مخاطبت
مالک و عمر و یزید بود و گفتند او بود که زخم و زخواره و نکوش رفتگ را گوا بنی ابن زیاد ابن سخن
گفته بشنید انجوب از دولت مهمت بر بده ای بنگذه خانگه بنی تمیم بگفت و حشمی بود مجروح جهت
و بلوعت، او بود بگرفته بر اف کوفه و حضور دشمنه گفتند ایها الامیر جانا ابن مردود مختار کوفه
حبس بلد و بنی عمرو او بود عبد الرحمن عمرو بعد ابن ابد و قاص او بود معاصر شده ابن زیاد ابن
کلمات هر آسی در دل عار گفته از ریاست او جمع برانده و بفرمود او بود بزندان در آورند و نیز گفتند
عبد الرحمن مختار بن عبید الطلب خان که بعد پس هر دو بن سوز بزندان در بعد و ابن بنگام بنی تمیم
نیز در حبس عار مهمت پس عبد الرحمن بنای رنج تیز بخواهد تا بدن سوز انور بنیاد گذره و بود تگ
چنانچه ابن از آن نیتم و ابن زیاد بخواهد گفت لاجرم بخواهم ابن بعد ابن رسم مختار گفته بود کند
بعد از ابن زیاد نه تو و نه او بخواهد گفت و روزگار بر تو تخفیف گفته و دلایت بر تو، باشد تو

تمرار خفته بنیم ابن مختار گوید تو نیز در طلب بخش حسین علیه السلام خروج خواهی کرد ابن کس بعد از آن
قتل مادر او بنگیس و او گونه نخوانش بلکه گوید تو نیز ابن خود و مختار در زندان نزیست بتوسط ابن عمر را که
ذکر رای مختار از حبس ابن زیاد بنگان یزید
ملعون و بان بنگال و بخشم یزید علیه اللعنة
سلم بار ابن ابن زیاد بخشب بود خبر بنی خلام حبس کوفه ابن زیاد را از قبر ابن مرگان رسانیدند دو آنه
بتوسط ابن عمر تو هر دو را ابن زیاد بیوشت داد او را کوفه و سه روز از ولایت مدود بار و بیرون ساز و
مختار را بر حذر نگاه دار آن پس نیز بگیر و بند ابن زیاد را بخانه ابن زیاد رسانید و او را کوفه بفرمود که از بار او
مختار در آن بنگام عبد الرحمن را گفت که نخستین کوفه بخانه خود عبد الرحمن را نامه نوشت و او را
مختار بر گرفت و بگیس او را افکند و بقتل رسانید ابن حدیث چنانکه بخواهد خواهد آمد
اهوز و نیز از ابن سخن مختصر آ مذکور گفته و قوله بعد بار او بر ابن حدیث بسته شده و عبد الرحمن ابن
زیاد دانسته نه و حبس نخانه نوشت، او نسبت گفته بنای، انگه بیرون کس نخانه بگفته بسته
چنانکه گفته در بیان عبد الرحمن ابن زیاد آمد، انگه مختار بود در بغیر کوفه، ابن زیاد بگذشته نخانه
و خواران بعقبت حال دانست نخانه، در بعقل ابن مختار و کار بقره ابن نخانه بگذار علی الله بعقب از
حبس و بند مختار و رهائی او و رقم گوله اکنون بر اطلس و هزت فطر خواننده گان ظاهر بنای از
نوزن نفاسر ترجمه کنیم و عهده بر او بر او گذاریم اگر خنده کار بر او نیز بعد ابن خفت نظر او بنی
جلدی نیز منقول شود، منقول عنه مهمت قوله بعد ابن بیرون کتب او بود بدست بعد نیز انجراج نکه
و نام بنده بنی و اعلم عن الرحمن بجمله نوشته نه بخش حضرت سید الشهدا علیه السلام علیه نگشت
و نام خلفه و بنگاه بست یزید آمد و اهل بیت رسول اطراف و اکناف و هست بنی ابن زیاد
ابن زیاد در عوق و کوفه آواز در افکنده هر کس از قفا و منقه و نام و نشان بنای بیاورد او بعد
برنان بگذارند و بنی را زهم آواز آگر سر بر سنان و حیاد و بهوار آنان بسیار و اتفق حنان افتاد
در آن اوقات مردی در کوفه بود عمیر بن عامر بهدانی بنی نخوانند او بنی عاقل و بنای عامل و هر دار
اهل بیت اطهار بود در کوفه به قلیم نعمان اوزبای عمر و، حنان بنی ۱۲ روز، بنجی نعمان
در دستان منقول قلیم و قادسیه بود کنص عطف ۵ روز بر گذشت و سر بر آب نخواست و نبوشید
و از آن آب سرد و گوارا چنگ قلیم نعمان دست گرد علاوه بنجا آمد در هر بر ابن و لعنت
بر قاتلین ابن و ما بنین آب فرات بفرستاد از قفا نان بنی بنی نخ لعنة الله علیه تنیف ابن

زیاد پسر خود بود و این در شأن او نبود و لعن نمی‌شود از آن چیزی را که
و با آن زد گفت تا ندانی از کجا گفتیم و بدرم گفت آگاه باش پسرم و بدرت گفت تو بنگر و نیک در
کن عبیره گفت کمتر مرا جای است گفت آیا ذا موی کور آنکه این مرد آنجا را گفت گفت مرا گفت
گفت نه ارلعنت کند کی نیز او را ام حین ظلم کند و آب فرات بر او روان نسازد آیا نمی‌داند انکس
آنحضرت را بجشت شتر از بچگی بعد و بدرم نشان سر ما کی را بر بستان برادر و این کار را برند
بعد آیا ذا دارند و نشنیده بعد از هر کی نام از حین بر زبان آورد بر آن دار نخواهند کرد معلم گفت
هان تو نیز که فرزند منی از تو ذا تم را از من دهان بدرت و این زیاد را از نگذ گفت معاد
طاعة لکن این بغض و کینه در دل منفعت بکند اندیشه بر آن نهاد این لعن و طعن را بر نسبت بجوشر
دهد و نافع لوکانه و خیر بنگام عصر از مکتب برخیز بخرابه در آمد و هیزم بر آن بر با و خوشتن
را مجروح و خونین چشم بان حال بنا نزد خود را آمد چنین با در بدر آتوب بر آورد و گفت این حال
آن جنبت ملعون کنا دهان حال با زرا نه و گفت سلم بر دم و این زیاد لعنت کرد و چنین بر دین بر آتم بر
بر ابر این بی کینه بر لبت و بنی امیه ستم مضروب هشت دار کر فرار نکنم بهم تا بمیرم نام
فروغ بر آدم و با شوهر بی از نهضت سان ملعون پسر عبی را کهنور ابن زیاد در آورد و دهان را بر
ابن زیاد چنین آنچ بر از دهنم و عمر بن خان گفت، عبیره بن، تن عان گشان گشان ظاهر کند
و هر کی در حیات و بعد بد بر سی در خونی کشند چنین عبیره بن آن حال ظاهر
کرد نه ابن زیاد گفت وای بر تو یا امیر المؤمنین پسر سمیه بود دشنام میرا نه و پسر ابو تراب و اولاد علی
مع مر نماند آگاه باش گفت او بود بر دهن دا فکنده و بخونی بود ریز بضرب زدم گواهند عبیره گفت
دار نیا زخدا بر بهتر مهد آنه در ابن بخان بزنان رانده باشم انچ نعت ارد هر بنه چنان را
دیر بن اگر بر چنین امری گوا هر خانه بر هم، بن بار آوردن حضرت بخواه سؤال نخواهی بعد ابن زیاد
گفت عبیره بود در تعبیر شیرین ابو تراب بر دنیه پس او بو ابی بوده بعد وطی بوده سعد
سر در بعده به تعقل و در ابن زیاد بر آن بو عبیره بگفته سوار آن سر بر بر دنه، نیز طی بوده
در بت ذباح عنق بهت بدیت ارزند، بن دهنه آوخته دخیر در آبکا رسیم، ارنیک بعد، ساعتی گفت
و انذک اندک روشن گردید و چنین نیک نظر کم کرد هر بعد بنده و قید نگران شدم از هیبت الله و استغاثه
بر آورد و بهیکس بداد انچ بن رسید با نیوقت از، این طاموسا نا له بلند شد و بر اثر آن امر
نهاد نا، مردی بود و بند و غل نگران شد، از هر دستی بود بر کوشی بر بسته از جنبش بر هر الغات

بیان و لیا ذا بو و این خاک نفت ارد هر بر آدو بن بود بعلم کو و بنی با شیخ بن بر آدو بنی نظاره کرد
و سر بر آن جنان بند شد بعد از چشم و روی بود بر برده بود کشم از برد گاه بنگر ذا کنا ذا تو ام عالم بود بر آن
مصیبت ندر گفت متوجب بنم کشم بر بب گفت ذا آنکه از بعد شیان بن بنی با بی و موالی بر آن حین
بعلوا شالله علیها بنم فرا بن اگر ده فاسق تو با شیعان و موالا ابن خاندان عدت بر ابن نوال آت
کشم با زگفت ذا کرام یکذا بن حین عیم بنم گفت حی ذا بنا بعد نقض بنم بخ ابن بخ بستم
خود بود افکنم و سر و بر دشن بود بوسیم گفت خدایت اجت کند گفت کشم عبیره بنی عالم الجنم
دقیقه خوبی بود بنا بت بود با کشم گر گفتنا بن بس و اخور بعلین نیت بلکه بر آن خوبخوبان حین عیم بنم
بنم و تو نگلی با بی و چشم او شن دار ده بخواست شفا ابن بنی دور بر فرض متور و دور بنی خیر بر بنا ده و ابن بر قصه
عبیره ذا در ابن ابن زیاد دایه فرزندان او بود آنها بود بنی هم از قضیه فاضل خود عبیره با خبر بنی با، گر بنا جای
دیده با نمناک تو حینه زود ابن زیاد بود حینه گفت ابن گر بین دا آنو شن از حمت گفت
ابن آنو ان کو سر دانسته بنی ره بنم بر بر سیا تو بنه و آموزگار فرزندان نا و بر نا صوت تا بر دا و آنینک
طفل بر دن را دغر بسته دا بر اد بود ر طاموسا محمود بن عبیره مر گذار مرت فا تمر او بو نبات د ر حینه
بو تو ابن زیاد بن نفاس عالا و حبت بجاک بعد تو تو بر بنی و گفت با، عبیره بو، با حقوق جان است
آنچه ر خشن گفته نا تو فرض بود بنی است ز ر خود آنام او بو ابن بخبر و منت بود بر گذار ابن زیاد گفت جا
دکر انه در عبیره بن بر بو بخوانده، حضار عبیره فان رانده دا ز آنطرف عبیره و نگار، بنم عدیت میرانه نه
نا، با نگذار بر نا است می ز گفت بهی بعد ابن عبیره گفت بو گفته نجوا ر ابن را ز تو
بر ز صعب مر بنه بنم، و بجو تو زندان بو بو گفتن نمی ز گفت بعلمکا له تعالا اگر بعد ابن بنی با خبر از فر آدس
ضرابت با الی نیکو گذار اگر بعد ابن راستم تو نی مر تلن بر ذ گر دیا بد منعلم گفت بخان عبیت نمی ز گفت
قاسم و قرطاس و بدا دا اگر چنه، بنو ان ابهام و بشر و در بنک بوست کرد ا ند بنی بعد ابن عبیت نم تو ا ند ز ابن
فی بوست عبیره گفت ظاهر خرنه بدار ابن بخوانت تو کار ابن عبیت بگذ ارام و نگرانت نگذ ارام در ابن حال
خادم ابن زیاد با مد و بعلم کشور ابن زیاد ظاهر شد نمی ز گفت عبیره ز تو در ا کذ تیم و لنز بنی تو را، دیده کشم
بر بنیره ابر ز بنی بخان اقرام کنر عبیره گفت بدیت تو تو به نعم ا ز ابن بس تعلیم تو کان و جلوس در بنا ن قوم
نگذ ارام پس بنر ا تو بنی ز و زوجه تو بنی تو طلان گفت و صد اقتی تو بو بم از در بنا ک بود بدا جبر تو را
فی بس نبود کی با بل بقفا، عبیت نمی ز بست و ابن عبیره حبیب ا ک بفعر نا بن بود پس بعبیره بگفت در
آتش نا ب که و نیز نا ن و فن که فرا دان تو امن عبیره و بنور دینا رد و بنور در بم ضمیر عبیره و ابن عبیره سو

امام از خوابیدن بود بیدار است و نمک این نامه و موی او در قبر فرو ریخته و دندان او ریزان شده و چشم
بدن او یکی از غلامان او بیدار و دانه کرم از بینی او بیرون آمده و در هر یک چشم او
به قدر نخود قیر و روشن مخصوص نهاده و هم بدن چنین بر در اول و آخر بیت الاحزان او در بیابان
و بیابان او در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان مقدار سه نخود قیر و روشن
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان

دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان

دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان
دارد بیابان بر در بیت الاحزان او در بیابان بر در آن بیت الاحزان او در هر یک از آن غلامان

وآن لب طاوس از دیبا و حریر بعد از تبرّع و تصفح هند را نباشته بعد از تصویر یزید آن
لعابهن و از آنجا بجام در دست یزید بدید هر وقت آهنگ کرد بدکه و از تصویر بگرفت آید
آن لب طاوس در نوشته بجام اندر شود عجب بنگرید در آن لب طاوس جبرئیل یزید عمر تفکر هم ناگاه
و غلام فرستاده نامه نبشته و بنجره بجام شد و چند بر نیامد و غلام باز آمد
از زنگ دیدار در آب بخت و باز آمد با سیاه و نامه سیاه بر تن مار سیاه و منقد و بتو
مندیل ابریشمین در دست و دست خویش بوسید بشان کرد این چه دلکش الا الله
الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کی بعد از عبرة از نهنده لاز شی از بنگ
و هم چنین تا از نام من و هم من بر مشق در این نبشت مهتر ما از تو دیر آمدی بگو کم ای ستمگر
کدام کسی از نام من و هم من بر مشق در این نبشت مهتر ما از تو دیر آمدی بگو کم ای ستمگر
ملک ست نمود بیشم گفت از عبرة بانا نهنده او از این بر مولای خویش عمر بیام و در خواب دیدم
از خبر تو بنی باز نمود و بقضا رحمت و قیمت و مرحوم خویش گم از مولای من عبرة دور گشت
بروشم و نمود حبت بانی نیت او فتو بیاد بیس و حبش بر آورد مدار و بدان داد و بالا آن
و باد دیا مدت آمد تم ایول خدای بانی این خبر بیاید و بلقا عشق و دلبست جان کنید و بانیان
و حضور من محور آنید و بر او در سگاه حق بیار دارم و حضر کنم این آمدن بیه و در مهت
گفتند و حضور من باد دادند و هم آنقلم از این خبر فرحت یافت بر گریست و بگریستم در فعل این
حلقه شدم و خشم نمود ارتند و بانا بر فتگ و بانا بر رگ و تو بیک بشتند تن امیر جامهای
دیبا و نا طق طلا و هر یک بود بر گوهر نثار در دست بود و بناه یزید بدید بیاید و جام
دیبق حلیل الذارین و بر سر عن رداء بود و ۵۰ بالا قه درهم بخشید و حمله بود زار خشم
و ۵ فعل از طلا بر بهت و نه فلیس بود بقه بیفند و مردانه تر بقه آنچه و با جزیر طاهر
که بضه و نیز بد بر قضیب از ذهب تیکه نامه بر آن نوشته بعد لا الله الا الله محمد رسول الله یزید امیر
المؤمنین عبرة بخشید یزید سلو بودیم و مولای من عبرة بنظر آوردم تبسم بر چهره روان
شد پس از آن آن غلام نامه سواز من بگرفت و با آن بر چهره معرد آن بعد از آن پیش یزید
بجام شد و بگو و گفت از فلیحه از دیار آنانه آن است ۵ نوکه با نمود ۵ ابر روز ۵ حبس
از فتح بر آدم دار آ از زنانه حبس عبرة بهم شهید شد تا کنیز حبس طلبه ام فوکت نه الفتح
حبت توحبت گفت در این رعایت این نامه بو بخوان و با نیج با نه یزید بر خواست تو گفت کاش

این نامه بتوانم گفت این مرد با دیو نبرد با دیو نتوانیک با در بخت و در خشم بر آنقام بره پس دیم
وقیع و نظر بس لیم و وقیع دانفر افطی و امور خمر بر چهره اخر فی ۵ ر تر و حواله او بو پس غلط
بدیم و خصال ملوک دروس ندیم آگفته گفت با با عجب الزمن عمر خطاب آنیکه کتب نوشته و آثار
سده است ۵ ر کا حبب فو عبد الزمن زیاد ام کم، تکار بنز اعبده نقو بو ۱ گوکانه گم آر گفت
هیچ تنگ دستیر نمر فود از شیطان خفیر گم موعبد الزمن عمر مزه ۵ ر گرفت، این گه ربو بو
تخفی دیم و این، ربو بو، بزعام پس آن بو ۵ ر گشوه آن بو بو نیم خبر بدر نگس از ذی
و حلقش بگشت و بر گرفت آدو این وقت آنقلم بعلوت و فرجام گفت ایا الطیفه بر تو نیت
در این مرد از شیطان حین، یغزار این بیان است تو ه حبت او بو بر آوم فاز بزید در عبت
در قع دو آت بخوات و بعبد الزمن زیاد گفت نشت و حمار را گفت و بنگ او بو بنی عبد الزمن
عمر نو بشتد، و در و عبرة حمان بزید در حمت و نیاتی نزه آ آگاه ره بفلم او نو ه حبت تو بر
او کوا، بو گفت ۵ ر ۵ ر صلت مید نیم ۵ ر ۵ ر نمود دینار از آ مو ال فی طلب کنز ا، این طلب تجاهر
اکنتی هم مسلت تو تو لبد ایشیم و هم حق عبد الزمن عمر بو اد الو یم آگفته فان گفت مر کو بد با
بقصه در هم و حبانه بعنی بر افته فور آ جمله بو با و نفو در چهره یزید بیتر بیتر عظیم بدیم در و با عبت
در نهایت و جد و سرت بر آن ۵ ر چهره یزید ما گم بو بر نشته گو ه و دست در نوشته در زنانه حلقه گم
در آم و آ بنگ د ا ا الله ره این زیاد گفت چهره فی لیو حلقه بو بر شیم ۵ ر جزیره ا ا الله نگفت
و بیگی بر نشت نمر شد پس دستور بخواهم دگم از جهت یزید و از بر بیم چنین این زیاد بر فتران شد
و نام از چهره بر گرفت از نشت خشم بخندید و گفت جز ا از دیو بگردش گم ایا الله ا ا و بیو گم
و بگم پس نامه بزید بو، و بنهم این زیاد بر حبت فی هو بنگرم نامه بر سید و بر گشت و بر سینه و بر
بگنهات و بگشود و بخواند و گفت فان فلیحه بو گان و سر و روان و هل فی عت گم و گفت بم گفتی
سمار ۵ ر گفت فی فر گشت فی فر ز این زیاد تجلد او بار فات و طبس بعد این فم چهره ۵ ر گفت فر حت
و هم از بخ حبت ایام گفت فلیحه فرو فتر چهره بو ا ر و فتر گیر بر این عبد زاد و نوشته، بو بنو فتر
یگیر ا ر بو بهن آب دو ۵ ر بو بنو ر بمار بداد و بگنیز بو ز بو بو بر نگیو بد و در خشم بر بان
بلفظ و معرفت بر گشود و نیز نامه بنی عبرة نوشت و بمار بداد و گفت ۵ ر بم اکنتی ا بو آ مد
امر بد نیه آ ا ر بی از ر ای عبد الزمن بر فرستد و در ا ر ا ر خو ه و د گو فر د گم در آم بی
طی ا ر لذ فر گو د با ر گم از بنطام ما ول فا ر و شر گو ان بگذا ر و از خان بنیه بر س

وبافیت پوس گفت بوکند بخوارت چندان از زبانیش که بر روی ایشان ریخت اکثم دستپم و سماط طعام
برداز آن بگذرانید و بعد از طعام بنشستند بیع کردن و گفت فی جملوط نر بنود و بعد از غوابر دام
نترا مادر گفته بود و جبر ران مختار بر بستم و گفتم فی نیز از انتو مفارقت نکنم سرور گشت و گفت خدا
دراکه شد و بود در هودج تو فرار ها روان شدیم و بعد از مدینه در آدم جانب مراعی الربذ عزم کردیم
و در آن ماه ربیع الاول بود ابن زبیر بمکه بود و بعد از آن ربیع الثانی بود گفت با ابن زبیر بگو کن
و بجی الرکت او را دولت میداشت داد و جواب بیگفت، از ها معلوم خبر نیاوم و دیدار اگر را
نکرم بوکند خوار گوشت، گفت فی نمطوط گفته ش ایاه در این تخ بفته ام صد ارزق الابیر
بر فاست بجی الرکت باید و در بکشد و می از بوبه دو در بکشد و من فقه گوید بر لیت و بسران اندر نمد
خواهر گی بخی برادر گی بدیه بدوید و در بر بکشید و هر دو تن بهوش فرو افتادند و بخی مختار بهوش
کرا نید و از هر گی بخان بخوانی یاد بخی نگران شد تا بدیر بمان سده بهوش بغسل و کفن و نماز و
دفن او بهوش چند روز طبیب با تبی بنشسته و گفت مخرون شد و می راز پی وفات او اوان
چند در مدینه آن مست و از بیر و از آن پس بهم و فرزی امر نمال را تم حروف گفت خبر ابد بخود و ایام
بکام میرد و چنانکه در بدایت ترجمه این خبر بیاوردیم صحت و دلالت این خبر و تحقیق خبر بات
آن بر عهده راوی حوالت است و الله اعلم اکنون بعمل اخبار موزخین آثار اشارت میرود

ذکر وفات مختار بن ابی عبیده و از
کوفه بگاز و علاقات با ابن الزبیر

آمدن مختار بحجاز

مختار بن ابی عبید و عم المختار بن مختار خواهر زاده هند دختر ابی سفیان ابن عف ابن عبد
و هند از زنان نجابت بخشد ابن زبیا مختار گفت اگر افروزن از سه روز در کوفه بمانی گردن ترا
میزنم لاجرم مختار کار خویش جمع کرد و در طریق بواقصه گذر علی لاکه ات فرا رسید مصعب
ابن الزبیر او را بدید و گفت یا ابا اسحق این حالت در حق تو از جهت گفت ابن زبیا بن جهان
گرد خدای بگشته مرا گر او بوشکم و بند از بند ترا نگشم و در عوض قتل حسین علیه السلام چندان
بخواهم کشت که در ازای حسین بن زکریا سلام الله علیهما بگشته و این مضمون مقول بین بعضه
الگاه گفت والذی انزل القرآن و بین الفرقان و شرع الادیان و کوه الهضاب
لا قتلن الوضاة من ازد عمان و بنی سبیح و همدان و بنی دودان و کلدان و فعل
و بنی ان و عبس و ذبیان و قبایل قیس عیلان غضبا لابن بنت بنی الوحدان ثم یا

مصعب

مصعب و حق التسبیح العلیم العلی العظیم العدل الکریم العزیز الحکیم الرحمن الرحیم
لا عرکن عرک الادیم بنی کنده و سلیم و الاشراف من تمیم الگاه اهر بگه نمال
و از آن پس ابن الزبیر، او را خواند و از بر کشتی بالای خشم گرفت و گفت ابن زبیا، چرا تو
خون گوسفندان را بگشتی اگر انگشتری و عصای او بوبند از بند نازگم آگاه از حالت ابن زبیر
از ابن الزبیر پرسید گفت اینک در بیت فرار نباهنده و مردمان بوبوشیده به بهت خوانده
خوانده است اگر خبر بر توگفت و حمت او افزوده گفت فلور خصه بنمود مختار گفت مرد مردانه
مردم عرب امروز او است دا گر بر او دو بیت خبر گذار کند امرا و بوگفتی بگنم یا ابن الزبیر
ان الفتنة اذا رعوت و ابوقت و کان قد اینعت و القت خطامها و خطت و شمرت
و بجی راضحة و بیضاء و قایلة و بیضاء بجلد و حولا گانت از انکه فتنه گان بود اسرده و مردم
از هر گوشه و کنار بر بطغیان برگشیده لذ و قار هیان گان بمان نمطوار گشته است قدرت ابن زبیر
قدم استوار گفت و دشمن بوبنگ و خشم بگوش راه او بوگفت فهوان اگر هر از بخی عان سفیان فلور
بگنم و خشم بهید مظلوم و مقتول حرم سید المرسلین و بر سید دختر
و مسلمین بوبطلم و در عوض خشم خون بنی عم علیهم السلام شماره آنگان ده دران خشم بخی
نگران گشته شد خشم ابن بگفت و روان گشت ابن عرق میگفت از بخان مختار در جنب بهم بوگفت
باضار آنگه گفته بود بحله بوبنگران شوم و دقت آنگه بنی بوبا حجاج بوسف در میان آورد گفت
بخندید و گفت بلغه ذرة ای رجل دینا و مع حرب و مقاربع اعداء گان گفت بنگ مختار
باضار بار عجب مردی بدین و جلدی و دشمن گدار بعهد است بجمله مختار را بنگ ابن زبیر بوابن زبیر او
داد و در رابط توقیر و تجلیل قدوم مختار مراعی الربذ منزل مهت و گفت مردم کوفه را جلوه نه بخش
گفت در بخش دشمن در ظاهر و سنه عم الربذ مهت مردم کوفه بسر بخ را از مختار گفت دست دار
تا، بوصیت گنم چه تو گوا باب عقل و کیاست از بزید بگذاشت نیست آن بر عهد ابن بر طاکه
اتق و فق امور بوبعهده گفایت و در رابت من حوالت دارت، به بزفر بمیر آثار و تیره اتق
بارد، راز دشمنان، بگذار بر آورد و ممالک عراق عرب و دیار شام بود و خطه اقدار تو
تو در آورد ابن زبیر گفت در این باب تابع بسزا لازم است مختار بر است ابن زبیر امر خواهد
از دور بوشیده میدان خلق گفت از دور مفارقت گهر مدت بسیار در لطایف بر است ابن زبیر از
حال او پرسش کردی گفته از مکه بطایف رفته و چنان میدانند آنکس او را زدخشم و بنیز بر خشم

دوستان او نیز دچار بیماری بود تحوّل حال پیدا کرد، از گوسفندان او بیمار گشت. ابن زبیر گفت: فدای او بکنید جان نجّاشی را. و در روغن قرفه شده از گوسفندان او بیمار گشت. ابن زبیر گفت: فدای او بکنید جان نجّاشی را. اوّل کسی که خطبه بعید در این حدیث بعضه را آورد و طواف بر بود را گفت نماز بگذارد و در گوشه بیت و نزد ابن زبیر بیاورد و شکنه در آن را بخیر شده از زهر در حدیث همیرانده ابن زبیر چیزی را بود بدید گفت دیوار را بگذارم و هر دو را بخیر گفت و طعام داد ۵ موافقت نکند عبدالله بن زبیر مسموم گفت اگر اجازت دهد استراحت و قبل کنم پس تو قرار شد و از حالی بپرسید و گفت لا آزاد است ۵ چیزی تو را از آنس ۵ هراف قریشی و انصار و ثقیف تهمت نظار قایل بود بر انجیز که کند ۵ را بعید باد، و بر بیت لکن حمار گفت پاک گذشته بود شدم جزری از زمین بوشیده دارد است چیز استغفار او لواز خطوط اتم خوشتر داشتم ۵ استغفار خطوط نیز از او بد و نیام عالی گفت درست لوذ، ا، چیز تو حدیث بیت تو در جماعت، او بر یکدیگر بصواب نشسته ۵ بیم از لواز برگرد و خاموش ح، ها، اتفاق ابن طلاق را بدید بوشیده سلعه ۵ از اغیار بوشیده، نه اهتمام، و بر ملاقات کنی تیز، با تو ستم، از ملاقی تضمیر یکدیگر، با چیز شده حمار بدو برد ۵ ثار و لب بطعام بود و بسیار که ابن زبیر در تو قیر و تکبیر حمار گوسفند و از گذشته سمه زنت فراست و گفت در آن وقت ۵ از بیت نخل کور افتاد حمار ابن زبیر لگد را بگوت نعم الکنس آنچه در دل داری بزن گفت چه تو ای سر خالص و ناصح متفق میدانم حمار گفت نخ بدر از بزن اگنم با تو بیت بگنم بان بر طاو بیان ۵ نخست کسی ۵ بر تو در آید منم و آخر کس ۵ از هر تهمت بر فرق او فتم و بتم و در تهمت امور بر فرق سوءات بر اقدام افتاد و چیزی در کار فرق سوء انتقاص بر تو بیز کار او فتد، بر گذار ابن زبیر گفت، ا، الحق بگذار به فرار دلت رسول را بخار، با فرق تا بلت و بیت گفت حمار گفت اگر بیت بر تو بیز سلطان من، تا تو بیت چیزی را بر شرط خواهر لگد بوکند بخار چیز، بر شرط، تو بیت بگن ابن زبیر استماع و ورزید عالی بن بلال انصار کوشش نمود، ابن زبیر، با قول آن شرایط، او بیت نمود و حمار را در خبر مت او بر لیست و چیز عرو بن زبیر را بر بکه آو تو، با برادر ای عبدالله حرب نیز حمار را چیز گوه آتی، با بر در میدان کار از ایجاد و فلک البیات، با عرو را کفار ۵ و از آن پس ۵ حسین بن نیز بجاهره مکه معظمه باید بخان حمار، بر ای زار لگد و زخمها دید و جمع گشت بار بعد و حمار را بر دم شام از تهمت مردمان گشت تر و د نوار از بعد و چیز یزید بن معویه لا بلد لگد بیت و به شام از

گذار کلمه بعد شده و مردم عراق، با طاعت ابن زبیر در آمده و کار ری بر زد و گفت حمار منتظر بود که ابن زبیر بر سر شرایط مذکوره کار کند و او را، ات و استلاد هم کند ابن زبیر، بر رفرگو و بر انعقاد مواعید و ثیق تهمت و حمار را کنار ۵ آن حمار و حمیر تهمت و حمار، تا نیم ۵ بر این حال بانه و چیز از نزدیک، ابن زبیر گفت و هر کس از مردم گوفه تو بیدار از حال و چیز مردم بر سید ۵ ذی بن جنبة الودعی، او گفت ۵ مردم گوفه، با طاعت ابن زبیر میرفته گفت بطیب نفس از مردان مردانه گوفه اند، و بر مطیع نمیشه اگر این دو امیر، با بنده ۵ این دو انجیز و فتوی آورد، یک روز تهمت اهل زمین دو فرد خواهد حمار گفت نم ابو الحق گوگند هنوز این ۵ بر حق قرار نم گفتم و طبل دو از میان بر گفتم و هر جا از عبد تو بیز هر ای ۵ بلاء شدید در افگنم و نیز از اندیشه خروج سلیمان بن صرد، چیز شد و نیم بش ۵ گفتو تو بر گشت و امر بگوفه نهاد و روز جمعه بنهار گیره رسید و در آب غسل گفته جامه خویش بیرون میشد و لوازش و در آنجا بنشاط مردان را از مردم گوفه و ستم بن گرب نام دایت بدید و از حال او بر گفته بر سید گفت چنین گوگفته بدر شان بنه حمار بستم نعم گفت من راه ای نم و حسن را عیت بیان بدو ام بن تشریعی من گفته جا گفتگا و از مبهر گوفه در آمد و بسجد شکوه و جهانه کنده بلگذشت و بدر حبس دعوی در آمدی سلیم و آتش و گفت بشارت بتو نمانو بنصرت و ملک یزید و تباهی آنچه دولت میدهیشه جان نهادم آگفاه بردم بن بدر بگذشت دعیده بن عمرو بدر او را خبر عبت کنده بدر بدو بر سلیم و زیاد و گفت بشارت بتو نصرت و از آسایش جانها تو او عمرو و حاجب را آن نیگو مسر و ضمان قرار گذاشتن تو او منفور و مستور میدارد و این عبیدة دلیر ترین مردم شدید ترین مردان در تشیع و محبت علی علیه السلام بود، از تراب بیگانه دولت بس بحمار میاد نهاده و لب نهاد از دیار بدگر نهاد خوارنه آگفاه حمار را در بطایفه بزرگ آورد و اسمعین بن کثیر بود بدید و ترحیب و تهنیت گفت، برادرت بمنصب مولاقات لکن چه آگهی دولت میدارد تو با و بدهام و نیز بر انجیز از طاعیه بهمان بر گذشت و گفت آگه گرا مسرور دار او با و بدهام آگفاه بسمید آمد و مردمان بدو نگران همه شده بس بار سیده و نماز بگذاشت تا نماز بهار آمد و با بردمان نیز نماز بگذاشت پس از آن بمنزل خویش رفت و شیعان بدر آمد و ح، لگفته و اسمعین بن کثیر و برادر ای عبدالله بن زبیر را حاجب سیاه بدو شده حمار را از فکو تا ماه بر سین گرفت از این دو تا سلیمان بن صرد و بدو بار گفته و این وقت حمار و بفر برنده بود پس نباس خدای بگذاشت و گفت بدو بنده ۵ عمر بن الوصی بنی

محمد بن الحنفیه مرا، با شصت دوازده امارت و تدبیر امور آن ناحیه و تعیین عاملین و اهل بیت طاهرین و دفع ظلم ظالم از مظلوم امر فرموده است بهتر این است که تا در اجابت او بر تو تهمت نرود، آن پیغام و پیغام جوید پس خواهران، و اگر گفته دهم بر دم سیده ام تو سلیمان بن صرد انجمن بعضی یاران و همان نخستین گفته است و گفت سلیمان او در کار حرب و ضرب بصیرت و تجربت دارد و امور نوا و دهم خواهد بود و صاحب این رای است که چون خبر بقتادن زید از ما عدول و بکلی بر ما مستولی شود و بر آنچه مقدر و مقرر است و قف یابد بجای جدود پدرو، در دو بحور و شیعه و اهل بیت تو طمع نوار او آب خوشگوار نخورم و بر بستر نرم تکیه ننمودم تا مقام تو نبینم، پس گفته شیخ آنها، و اجماع کنند و در یکوفه نامه نزد بر یکوفه در آمد و آن مکاتیب را بوشیده بردم کوفه بداد، گاهیکه عبد الله بن زید را از انگیزش فتنه او بیم داشتند و بنزدیان بعد جائز آنرا کوفه بدار الاماره رفته و در خدمت عبد الله شفاعت نخست کرده و گفته مختار از شیعان آل احمد صلی الله علیه و آله است، و در خدمت تو خدمات کرده است هرگز از وی کاری بر خلاف مطلوب تو ظاهر نشود و بیک خواستن او را ایمنی فاده عبد الله بشفاعت این جماعت مختار را گرفته آزرده خاطر از دار الاماره بیرون فرستاده و مختار نیز با جوابه این جماعت بازگشته و بشفاعت او از زندان برست چنانکه در جای خود مسطور شود (تاریخ الطبری ۲۰۰) سر مرقوم است که مختار در آن اوقات که در زندان عامر بن مسلیه اما وقر بالحجارة والحدید والسلاسل والمکاسر الفجار والملائکة الأبرار والمصطفین الأخیار لا قلوب کل جبار بکل لدن خطار والمشرفیة بتار یجتوی الأقطار لیس بمیل أغمار ولا بمرتاد الفرار حتی إذا أخذت عود الدین وزلت متعب ضلع المبطلین وشغفت غلیل صدور المؤمنین وأدرکت ثار النبیین لم یکبر علی بروال الدنیا ولم أحفل بالموت إذا أتی و بعض در سبب خروج مختار گفته اند که مختار را، این زبیر در آن وقت بعوده مختار تواند زبیر عامر بن مسلیه را فرستاد تا او را از مردم دانشمند و فهمیده کار، با این او را بسیار نشکر راز این آنی بتواند کرد و توانایی او بر مردم شام فائق در این زبیر گفت این جماعت کدام مردم باشند گفت شیعان علی علیه السلام را در کوفه آن مشتد از این زبیر گفت تو خود این مرد را بکوفه برانگیخت و مختار در کوفه رفت و در یک از نواحی کوفه منزل گزیده هر روز جمعی بر گرد او فراهم

بندری بر تلاقه در روضه اتصفا مطوراست که مختار مکتوب بوفی طلاع تمر بن خفیفه از بنی ابو شمار کوفه نوشت که با یکدیگر بکوفه آمد، خود مهما داشت و در آن مکاتیب نوشته بود که مختار خلیفه فرستاده، مرد را طلب فرمود و امام حسین علیه السلام بود بیعت کند و از آن تجنب و فاضح بروفق نخیده یک از آنجمله نیم ابو عیم بن مالک اشتر بعد چنانکه از آنها قلم نوکر نموده بداد این سیکه مکاتیب مزور در میان آورده و نیم صاحب این داد است که چون مختار بقادسیه رسید از اهالی عدول و بکلدر مردم کوفه بقبر مقدار امام حسین علیه السلام و زائر بر است و قف یابد بجای جدود پدرو، در دو بحور و شیعه و اهل بیت تو طعام نوار او آب خوشگوار نخورم و بر بستر نرم تکیه ننمودم تا مقام تو نبینم، پس گفته شیخ آنها، و اجماع کنند و در یکوفه نامه نزد بر یکوفه در آمد و آن مکاتیب را بوشیده بردم کوفه بداد، گاهیکه عبد الله بن زید را از انگیزش فتنه او بیم داشتند و بنزدیان بعد جائز آنرا کوفه بدار الاماره رفته و در خدمت عبد الله شفاعت نخست کرده و گفته مختار از شیعان آل احمد صلی الله علیه و آله است، و در خدمت تو خدمات کرده است هرگز از وی کاری بر خلاف مطلوب تو ظاهر نشود و بیک خواستن او را ایمنی فاده عبد الله بشفاعت این جماعت مختار را گرفته آزرده خاطر از دار الاماره بیرون فرستاده و مختار نیز با جوابه این جماعت بازگشته و بشفاعت او از زندان برست چنانکه در جای خود مسطور شود (تاریخ الطبری ۲۰۰) سر مرقوم است که مختار در آن اوقات که در زندان عامر بن مسلیه اما وقر بالحجارة والحدید والسلاسل والمکاسر الفجار والملائکة الأبرار والمصطفین الأخیار لا قلوب کل جبار بکل لدن خطار والمشرفیة بتار یجتوی الأقطار لیس بمیل أغمار ولا بمرتاد الفرار حتی إذا أخذت عود الدین وزلت متعب ضلع المبطلین وشغفت غلیل صدور المؤمنین وأدرکت ثار النبیین لم یکبر علی بروال الدنیا ولم أحفل بالموت إذا أتی و بعض در سبب خروج مختار گفته اند که مختار را، این زبیر در آن وقت بعوده مختار تواند زبیر عامر بن مسلیه را فرستاد تا او را از مردم دانشمند و فهمیده کار، با این او را بسیار نشکر راز این آنی بتواند کرد و توانایی او بر مردم شام فائق در این زبیر گفت این جماعت کدام مردم باشند گفت شیعان علی علیه السلام را در کوفه آن مشتد از این زبیر گفت تو خود این مرد را بکوفه برانگیخت و مختار در کوفه رفت و در یک از نواحی کوفه منزل گزیده هر روز جمعی بر گرد او فراهم

تذکره نعوذ خدا انکه سیان بود لکوی شده ده سدار حرکت کشته و او بواز آن ناحیه بوسیله کوفه
منزل داشته و لکوی بزرگ در لکوی انجنب کفته و بخش یزدمنش، باین مطلع بشویه چنانکه نخجوانی تذکره نکوکر کفته

ذکر برخی از حوادث و وقایع سال
شصت و هشتم هجری بنی صلی الله علیه و آله

در این سال عبد الرحمن بن زیاد بن ابیه از سجستان بخراسان آمد و عمال بنی امیه و جمع آوری
یزید ظلم نیز از طرف او والی کوفه و بخش ابن بسوه قاضی کوفه بود و عمرو بن عبد الرحمن بن حرث التمیمی در البصره
۱۱ ارث ۶۸ ثبت و عبد الله بن خازم کرمان عامل خوسال بود و در ۱۱ این سال بصره و شام از ملل
اسلامیه در کمت فتنه و ۱۱ ارث مردان و حجاز و عراق و یمن در کمت ۱۱ ارث عبد الله بن زبیر
بود و هم در این سال سید او بن اوس بن ثابت برادر نعمان بن ثابت انصاری صحابی مدار به بیرکرام
را بسیار کشت و نیز در این سال سوزن بن مخرمه در مکه نطفه را بهان از زمان بزید بن معویه بخراسه
وفات لکوی سبب موش این بود که آن عامل مختبی بر ابو قیس نصب لکه رنک و آبی بر بعث الله
وکعبه الکعبه بر این نشانه بر چهره او فرو لکوید و از صدمت ضرب او زن چند بخوابند و بمرد و در ایام
یزید بن معویه ابو بقیله الحشی جانب دیگر را کرد و بعضی لکته اند که عمار بن یاسر و بنی الله عنه
مجتبی او زن سده بود و نیز در ایام یزید بلید عامر بن عمرو المزنی در البصره بمرد و در بقیه از فتوحات
حضور داشت و نیز در ایام این زیاد وفات کوفه ۱۱ ارث قیس بن حرثه صحابی و فات کوفا
جزموت او در مصاحبت این زیاد عجب بر نیامد او بکره نخی بخی راند و در میدان حق مرکب
بماند و هم در ایام او فوت بن معویه بن عمرو الدئلی بمرد و همان لکته و نیز در روزکار
او ابو خیثمه الانصاری ۱۱ در وقعه جدد هر بود احمد بدیر عام کشته و همان او در تبوک
مشهور است و هم در ایام او عثمان بن مالک امیر بکر را این زیاد و بدار زد و هم در این سال
شقیق بن ثور السدوسی جانب بکر بان برد و افسر و مراة الجنان لکه در این سال ولید بن
عقبه بن ابی سفیان بن حرب بحکومت ملاعون در کمت و در روی جواد و بردار و میرا زیزید بلید
در خور سطوت و فلدشت و بر بکر اعیان و ارکان برتر و فلهتر بود و کرار ۱۱ در مدینه ۱۱ ارث ابیت
و هم کرد این سال ربیعه الجوشن بضم جیم و فتح واو و کسر شین معجمه در زمان معویه بفتنه مردان بود بمرد
و نیز در این سال بروایت یافرو، یا موزخین عبد الله بن زبیر کعبه بر خراب کهنه و بنای نوی را
بر قواعد حضرت خلیل آبرهی علیه السلام بکذاشت و حجر الاسود بر فرضیت الله در اکعه

چه آن بنا بر یاکسا در نوا ل احجار منحوق در هم شکسته و تقفص و بوجشه بوجنبکه ازین بنا کور کشو

ذکر وقایع سال شصت و پنجم هجری و شرح
جماعت تو امین و قتل ابن زیاد بدست او

ازین بنی بیع ۱۱ ره حالات سیان و محاربات ۱۱ م حسین علیه السلام و خروج او بطلب خونخواهی
۱۱ م مظلوم و انجنب شدن در کربلا سیان بن صرد خزاعی و ۱۱ ارث ۱۱ کان لو لو بر خوشن ۱۱ ارث
رضی و ۱۱ ز نعمه ثم ۱۱ سیان برا ز زمان خروج او ز بن بیتی و ز ناتی تشفی بو مقرر داشته و
در عرض وقت بکفیه و لکوت بنتیه و تجنیز ۱۱ با به خروج و فوق هم لکوه اموال و استعانت
از طبقات رفاک بستاند و ز بدنزا ابو مخنف در کتاب مقتل بکفیه چنین یزید بن معویه راه
او به کرفته در دمشق لبو کوا بی نشسته و فتهار نزاک بر فاقات و مردمان کرد ا
کرده بعضه مصر در لوکس نزاران و ۱۱ ز دهلدکی کریان و نیز جابر بن عبد الله ۱۱ ز اصحاب حضرت پیغمبر
الشهداء سلام الله علیه ملال نداشته اولاد و حرم و اموال یزید بتاراج و یران و خرابی لفاح
مرلکفه و کرو هی در انویه آن بضه ۱۱ بر ابر یزید بتاز نرد و یران و فرزندان لکوفه بر یزید
و حرمی بر او از سرت بکشند و در این وقت حکومت مصر بن بصره و کوفه با عبد الله بن
زیاد و عمال بقیه بلاد مسلم بود و یزید و مدت ثمانیه بود و دولت بنی سفیان ۱۱ ه در لکوفه و
نشق ۱۱ ه در البصره آن مدت چیزی و در آن هنکام ۱۱ یزید بدو نخ رسید عبد الله در البصره بود
مکه زاید و در این هنکام از جماعت تو امین از سیان امیر المؤمنین علیه السلام در دیار
البطاح رفاک آکفرت و محاربه بن در لکاب ۱۱ ما کی بضه ۱۱ ز اراد و ۱۱ فته فرزندان معویه ۱۱ فوت در
محبس ابن زیاد بضه و بهر دغل و ز کبر بعقید و در هنکام سخن بضه جنکه بکار او ز بان ۱۱ طلم
میداند و در زیر بن بالله از بن امر بنی فاطمه ۱۱ م حسین علیه السلام را ز ابن بن بود و بجنبه در
کوفه بزندان بضه خبر مرک یزید در کوفه شیاع بذیرفت جابر ۱۱ ز مردم کوفه بسران ابن زیاد
تاخته و اموال و عیال او بتاراج بضه و غلا، نفی بر کمشته و زندان بر لکنده و
ابن ۱۱ ر ۱۱ ز بن صفوان و یحیی بن عوف و صعصعة العبدی و نیز جابر از اطلال الجبال
بضه و جز ابن جماعت از زندان برفتند خزاین و اموال ابن زیاد را غارت کنند و
سرایش بسوختند معلم ۱۱ ه در این خبر غلب مورخین بوعنایت نیست چه

رسول حضرت احدیت خروج نمودم و در طلب سلیمان عزیمت برحرکت بوسط جزایر نمودیم
گفت با نما را اندیشه در آنست در میابد اگر جواب متوقف بر فاله الموفق و اگر برفراز
جواب است از جانب فرمایت اینک، در طلب فتح خلیج علیه السلام میباریم و قاتلان
انحضرت بجده در کوفه لذه را از آنجمله عمر بن سعد و رؤس اربع و دقایق مسئله پس از آن گفتم
و اینان را چگونه کار بگذاریم بگذریم فقران تمامت این لشکر را نسنده داشته
لکن سلیمان گفت آنگس را خلیج علیه السلام گفت و لشکر بدو ساز فالا گفت خلیج علیه السلام
داستی تو فی نخواهد الا آنکه بر تکلیم بن آدم و آنچه خواهم در حق او حکم براند این قانون
فارق عبدالله بن زیاد است پس قطعا بیاحابت کند و بر کت ضمان بدو شتاب کیرد و اگر
ضمان بدو بر و فیروزی حاصل نمیدانیم در این کار را بدان تمام بیاریم و اینان آنها تا بدو
ریخ و تعب بتوانند تا اندر بقعه و اینان خوشان هر کس بود در خلیج خلیج علیه السلام علیه
سر بیک بر آنجا نخواهند گفت و بیکفر بو صاف نخواهند داشت و اگر نمیدهد گفتند، با بر در آنکه
تعلق انحضرت فرموده که له عبدالله و رزمه لیزید، عبدالله خیر للابرار من دولت لیزید
بجز آنکه حاجت نقاعت افتد چه اگر با بن گفته عبدالله دقت دیده بیکی بو نظر بر کرد نیشته خواهند
قاتل پدر، بود و، خویش و نزدیکان او گفته و بدو تن بیکدیگر باشند هم انگس خیر انجام و عاقبت
از خدا طلب کنید و جانب لشکر بسیار دارند آن طرف جز عبدالله بن زیاد و ابویوم نیز نمیدهد
خروج سلیمان بن صرد، خبر نداشتند، جمعی از اشراف کفته اند، این آدمکه کی از آنانکه در بیک
خلیج خلیج علیه السلام بقعه با نخو بزرگ بر دند جرم دیشه و بدست اینان باه نگفته و عمر بن سعد نیز در این ایام از
خروج کنندگان در قتال الامام بتوقد مر نمود جز عبدالله و ابویوم تو سلیمان آمدند عبدالله بن زیاد نیز
بخبر بر کشتن و گفت با نما سلیمان بجور سلمان است چه، بهم حیث نگفته و از هر سو در دل هر فرض نگفته
با نما برادران، و اهل بیت، و از تمامت بنگان خدا ی را دانند تا، اعوا محبوب بر بیشه
بهم انگس خواهیم، ما بود در مخالفت همگان و در اتلاف نفوس نخواهیم کوشید و در دنگ نکرد هند و از زیاد
از عدد حاجت، ما نگاهید و با، بیشه، تا بیشه نیک بکار آوریم و از ابن زیاد نیز بدو جرم و بخبر دشمنی با ما
که بکده بود دور آوریم و بکلی بقاعت و اطاعت با در مقاتلت در زیم با، از طرایقت عقل
و ادب زیده سپاه بر جوی بر ازت کنیم، محمد بن اشعث و اهل بیت نیز نخواهیم شد و آنگاه که بیشه اتفاقت جوید تا در
ابن زیاد بر بدو آنوقت بعنان بتازیم و دو، راز دشمن بکنار به بودیم و اگر اتفاقت جوید باج و نفت

جوزه

جوزه بنا گذارا ابویوم نیز تحریر، جواب بیکنخ گفت سلیمان را من بهمان خاطر آورده گفت باز
گوید تا ما را اندیشه در جمعیت بگفته، بنا بر آن رویت و مطیع امر و بشارت تو بیم سلیمان را من
عبدالله و ابویوم گفتند شرط نصیحت و آداب نفقت و مشورت بکار آورده اتمام
تهم و قصد، بر ان قرار دادند و در لشکاه دست و از خدا ی در سفت بر نیایم و عزیمت بلوه بر طرف شد
و سبب سلامت بر کرد نه با، و چون بر بر کب بفرا هیر نخواهیم دید عبدالله گفت اگر بر این نخست
فی نیشته خندان در نگ جوید، از آنرا دیان سپاه مردم کیه خواه، سوار و بر کب بفرا آنکه گفتم
تا، با سپاه بزرگ بدشمن در در رسید، چنان بوسته بعبدالله بن زیاد، با سپاه کران از مملکت
شام بدانسو در آورده است سلیمان بذیرفتار شدند و با ایران خویش گفت عبدالله بن زیاد بخواهد
راسته اجتماع، سوار از هم بکلد و بخزانه هم بر اکنده گفتند، ار، با سپاه دو هم توان او کو نزادار
چنان است، با خوار ع نصیحت و خلوص عزیمت توکل بر خدا آرند، ما کفتیم ما نیز بشتابیم رسیدن
و ما با اعداد ملت سود همه همت کنیم تا بدان دین، دل ثابت و ما کار یقین یکی گفتند در
ت نگاه شب جمعه پنجم ربیع الآخر سنه ۶۵ و پنجم در بیابان نینوا نهاده و جز الله الا مر این شعر بگفت

خرجن یلعبن بها ارتیاحا ... عوابسا یحملن اقطاحا
تودیه ان تلقی بها الاقداحا ... القاطعین القول الفضاحا
وقد رضینا الولد والاصهارا ... والخفرات البض والمحارا
نوجوبه التحفة والنوالا ... لیرضی المهیمن المفضالا

پس نگاه بر کرده و در دیر الدور شب بروز آورده و خلیج یاب الهوا از رسیده جمعی کثیر از یاران
از در کلف در زیده بقعه گفت گفت میدارم ما ایم کلف در زیده و لو خرجوا فیکم ما
زادوکم الا خبالا با نما ضمان ایجاب این حجت بود ما از ثبات کمتر نمرده مرد و جرم ما بیش
باز داشت و در نگ بداد و این فضل و فضلت جاهت بود با خصاص ما آنگاه با نوشته
تبر قی بنزدیک در کنار فرات فرود آمده و آن شب بدیبان آرام بقدر با که حضرت امام
حسین تویک شده بود و لقبه لبر آن است از نخست بنا بیت این مرقد نور بوم و زوار
کوشد و هر چه از کنان کذشته معذرت بخواهیم و بتوبت و فابت کرایم آنگاه جانب مقصود
بیاریم این بخش بگفتند و در آن ترتبت نهادند خلیج ایم بر آن مرقد نور افاکی بجمله از رکیاب بر
آمده آغاز زاری و بیقراری نهاده و بسیار بگریستند و دعای نیک در فاکپاک کوهر با نثار خواهد بوا آنکه

از دعای سلیمان بن صرد با جمعی از یاران

ازدحام واقحام ورزیده نارسوزنک بوا زسک بساکه صدای بم بوبرق اعظم رسانیده
ازصحرا واحده آنچوب محشر برآوخته وبانگ نامه ونفیر بوا زافلک اثیر بگذرانیده ویک اوازه
درحضرت بیدردگار نماز واستغفار باتقه آنگاه بفحوه وعویل برکشیده حضرت الله بوا زنا
زنان ازبیم مردوزن آنگونه کرلیتن مشاهدت نرفته وآن تضرع وزاری واضطراب وبوا زار
معاینت نشده بوو واز عدم نفرت آنحضرت وترک مقاتلت درو باب بوات تعالی
توبت ولابت نیاورند وبخشم مذمت واندوه دورتر قلوب کفار بریزند واز سیلاب عیون
آبشار لکفه واز حنجره کلمات الله ﷺ درضریح مبارکش بریان میرانند واین بوا اللهم انا نشهد
حسینا الشهید ابن الشهید الممدوح بن الممدوح الصادق الصدوق انا نشهد
انا علی دینهم وبنیلهم واعدائ قاتلیهم واولیائ مجبیهم اللهم انا خذلنا ابن بنت
نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فاخزلنا ما مضی منا وتب علینا فانک انت
حسینا واحیانا بالشهوا الصدیقین وانا نشهدک انا علی دینهم وعلی ما قتلوا
علیه وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین وهرچند ﷺ بوا زآن جز
منور وهرقه متلهم بترنظر انظر بجرجت صدور وقلوب بترنک قهقهه زکریه واکلوکت
ترکرده دیدار وچنین خسته بوداع آن ضریح ترکیب تخته جان از دهم وازرخه هرگز
درحجرالاسود آنگونه از دهم لمعقوله نبوو واین عاقبت وهیب بزرگه بچشم بگان
ودل بریان ودیده برآب وجگر کباب برقرار آنقبر منور، بیقرار واین مقام عبید بن جرفر

بگوی زاری وهوار بخوانه

یبیت الشامتی من امه قوما ... وبالطف قتلی ما ینام عمیمها
وما ضیع الاسلام الا قبیله ... تاثر نوکاها ودام نعیمها
واکحمت فاه الوین فی کل مظلم ... اذا اعوج منها جانب یقیمها
فاقسمت لا اشفک ابکی لوعتی ... ویکنی بکی لا یجف سجومها
حیاتی او تلقی امیه فرقیه ... یذل بها حتی الممات حروبها

نشاور جمع نشوان بمعنی سکران
النوک بالضم والفتح الحمق
والجمع نوکا کسکر

وبروایت مجلسی علیه الرحمه درایام وقعت جمل الم یخ صوف الاحمره درمیان مردمان بوا زاین بگ بر
وسیاه دم برنشسته وازگلگ شم وتیز دانتی درفم هرفوات خنجر خونخوار بخواند واز نیران اندوه
مشتعل کردد آن ابیات بوده ازاین بیان نکوکرکت خبر جبن یلمن بما ابر سالا، بخبر قرار تکو

آنگفته، بازه بگاه دل کینه خواه وخاطر تزند ودرفم تمند وبانب بکار کرفته وخنی بازبوسته
نمیشه الهبز بزید والا کوفه ایمان رسیده درحجه آن نوشته بوا ارخم، اینکار اداز کرفته له
وباکفت سیاه بمقابلت چنان کشر بمبار، روی نهاده، بهرواپسین بوا بلست خواپسین از قدرت
وشوکت بیکنه وبکبک دنمه درانداخته وبا، چارخا بزدار بدی وبوار اوشه ها تا، تا در
میان مردم بلاد لشکان بجبه برکرده وتعجب بشیده وخبر دنمه تا، تا، دیار بتعه میرانده اعلم
حجته وبزرکان اینشهر تا بنده لاجرم بخواهنده دانست وخبر بنا، اهلبیت جونه برآن
آب ذلت بر بکیرند از زمین وآسمان ودریزدان بزودانه از آنکشتی وکشتی تصور نوزد
بر تا دست بنیدار قوم، هاناکر اجل بر تاخیر وزنه یقوم کم أو یعید کم فی ملتهم
ولن تفلحوا اذا ابدا کانیتکه از بکه، با تا بوا زاین بر کنرانه، به بهجت وطاعت وفای راه
دارا آن پی هرکز جانب فلاح وبنجاه نیابه ودر فراآن پی وصلاح تنکه دارا قدم بنا، تا
نبرانه بکرتن، بم ودلت باد تا در بکعلم است ودنمه تا، وتابع است اکر دست در دست بم
دنیوان علیه بکر نوم دنمه بوا مخذول ومنکوب بنا، واکر، جلد خوقه رویم انبته وشوکت
وبیت، از نظر دنمه، بوا ارخم بهجت موخوار وناندیده شاهد وام موخالف نقید وبعض
قراوت اینکوب امر بزن آوانده جانب فی بیمار بوا اللهم خبر سلیمان وجماعی اینکوب بوا ارت
کفه کفته درآن عاده دراکنده جاردانیم اینکونه نکنان فراوان بشنوم واز آنبک خوانی اعراف
بجنیم بم اکنون بوا تنین بوا آنکه جماد ساخته وبزمین دنمه تموبکنده تا، ام ملکونه تا بیت
اینرا، ومطاوعت اینکان تو نیاتم پس سلیمان اینچ جرا نبزید بوا نبوشت واو جوان
نصایح وآن نصیحت سکر وتا بکرنبت وباز نمود اینچم درخا، جارو وجان بازدن بوا خاتمان
عالم خرسند وتا بنده واز اینکه تولی خوانبوا بروردکار قدوس فروخته لذا بچ ربنا دارنه
واز آن کناه بزرک وتقصیر عظیم توبت وتابت انه لذه وکهنت خدای را در آوکه وبراو توکل نمود
وبنه نقدان انجه دراین راه خرج بشته چنین بکتوب بعبد الرحیم بوبت کفت تبی دارم
اول خبرم از اینچم بنا، بر بوند قول ﷺ است بوکفته بنه ازبکه مم وکوم تبید میتوند
بجهم سلیمان وباینی از آنکان بکوجیدنه دو در بیت فرجه آمد بر وبا بعضه وازآنکا، اکر کشه نفرجیا
درآمدند واینوقت نفر بزجارخ کلابه، بروانیان کوش خالصه بکوه بر آن تاکر
مشوبه بنده بوا بخبر خبر ودر وقا آنکاهت بوبه انست بنا کر تو در قیبا بحضن کوبه

دروازه را بگشاد و بیرون آمد و سلیمان و یارانش در کار نبرد خواستند سلیمان با سپاه بسیار بتخته
بگذشت و نزدیک لشکر رسید و با قوت و قوت تمام بر ایشان حمله برد و ایشان را بهزیمت
بردند و سلیمان از پی ایشان برفت و بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر کرد و
بازگشت و بر در شهر بایستاد و بانگ بر ایشان زد که ای مردم شهر بدانید که من سلیمان
پسر داود پیغامبرم و خدای تعالی مرا بر همه پادشاهان روی زمین پادشاهی داده است
و همه دیوان و پریان و مرغان و وحوش و چارپایان و ستوران و همه آدمیان مطیع
فرمان من اند و من از خدای تعالی ملکی خواستم که هیچ کس را نباشد و خدای تعالی
مرا آن ملک داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین
پیروزی دهد و خدای تعالی مرا پیروزی داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا
بر همه پادشاهان روی زمین بزرگی دهد و خدای تعالی مرا بزرگی داد و من از خدای
تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین حکمت دهد و خدای تعالی مرا
حکمت داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین
توانگری دهد و خدای تعالی مرا توانگری داد و من از خدای تعالی خواستم که
مرا بر همه پادشاهان روی زمین نیکنامی دهد و خدای تعالی مرا نیکنامی داد
و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین پرهیزگاری
دهد و خدای تعالی مرا پرهیزگاری داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا
بر همه پادشاهان روی زمین خشنودی دهد و خدای تعالی مرا خشنودی داد
و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین آشتی دهد
و خدای تعالی مرا آشتی داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه
پادشاهان روی زمین بخشش دهد و خدای تعالی مرا بخشش داد و من از
خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین نیکبختی دهد و
خدای تعالی مرا نیکبختی داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه
پادشاهان روی زمین دوستی دهد و خدای تعالی مرا دوستی داد و من از
خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین بزرگی دهد و
خدای تعالی مرا بزرگی داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه
پادشاهان روی زمین بخشایش دهد و خدای تعالی مرا بخشایش داد و من
از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین فرمانروایی
دهد و خدای تعالی مرا فرمانروایی داد و من از خدای تعالی خواستم که
مرا بر همه پادشاهان روی زمین دانایی دهد و خدای تعالی مرا دانایی داد
و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین
پیغامبری دهد و خدای تعالی مرا پیغامبری داد و من از خدای تعالی
خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین پیغامبری دهد و خدای تعالی
مرا پیغامبری داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان
روی زمین پیغامبری دهد و خدای تعالی مرا پیغامبری داد و من از خدای
تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین پیغامبری دهد و خدای
تعالی مرا پیغامبری داد و من از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه
پادشاهان روی زمین پیغامبری دهد و خدای تعالی مرا پیغامبری داد و من
از خدای تعالی خواستم که مرا بر همه پادشاهان روی زمین پیغامبری
دهد و خدای تعالی مرا پیغامبری داد و من از خدای تعالی خواستم که
مرا بر همه پادشاهان روی زمین پیغامبری دهد و خدای تعالی مرا پیغامبری
داد

نمرا انگارند، بعد خلط اخبار با حقایق آثار گفته‌ست مرورانه با بعض تقدیم و عدم جاطه تاریخ قول را
نظر در کتب سیر یا علوم اسلام تعهد کتب نشسته یا ضیق وقت و عدم جهل، بعد خلط وقت
وملک یا رعیت سلیقه و عمل سلطان عهد و امور زمان و عمال و بیرداد، یا تقصیر و او ان
یا وجود موانع خارجیه، یا غرائض نفسیه یا غیر آن از انگارش، یا اخبار انحراف میجوینده
و نقل بر یو حمشر میکرد اند بلکه غالبا اگر در مقام اشاعت باشد بارت هم در
نمیجوینده این کار دکوار در، یا مواو بعضی مرزانه چه اولا بحر تطابق کرده کمان و جنان در اخبار اگر
ده فی خبر اتفاق نیفته اگر بر خبر دقیق گذرند و در کتب اساتید نگرند از خبر عجز خارج نمانند و تقه
بوده آن خبر در کمال صحت و جمع سعادت نشسته و بیاینه موجبات، بسبب طول آن یا عدم اطلاع
بران یا بلیت تقاضا زمان بخلاف آن اقدام کرده و بر بحر آن یا آمده نبوده و بیر اینکه تغیر
خبر بی گزاف و برفی از حقیقت بود در، یا کتب بندگذرند و صحیح نمانده و اگر در بیر کتب نگرند
بعض مساحه دهند و ده همه دهی از دو هم خلاف طابع بعد است مرقم نوشته اند و عمال رقم و زعماء
نویسندگان هما نوشته اند و بیر اینهم خبر خلاف بعض منقولات بیار از این حکایات بگذرند
اتهاز انیند و جه آن کتب بر کیف و بیهم نمانند، بلکه قطعه بعوشامل بر اخبار صحیح باشد
لکن نی نفعه بیمان کید و خبر در برفی از حتی تراقم و رقم نوشته موهوم و معلوم نمانده و بیره بعضو
بر آیه فیر بنگرد از کید و تی ۱۵ این کونه مباحث و عدم مبالات بنگرند بیران بر نیز بر آن حمل
نمایند و سلسله سند بر ضعیف کواشته و در سیر روایات و اخبار دهن بادزند و اینهم بر اساس
حجت نقه بعوشامل حمل از حملی سر باز بجنبد بس شریعه آن است و ما نیاز ام بر کتب نشسته
دلت اسر و بر اخبار مختلفه اعاظم است و در انگارش هر کونه خبر خاص مجمل، منقول و سمت و بقاعس
این زحمت را بعضی خود هموار کند و بر برخی دکلال و بعضی حلال نکرد و در انگارش اخبار حقیقه
تصور نجوید کنی هر یک بر یو، بلکه از حقیقت نبگرد بدلایل و اخبار مبرهن دانو یا اگر
غریب و عجیب بنگرد بجمان بر خواهد و بهای آن اثارت نیاید بجران یا خبر شنوند
و مستجمان از عجیب برفی آیند و نیز خالقان بر راه طعن و دق باقه نزدیک و بیاینه اگر
خبر را از حقیقت دور نیز نگاشته آید بجمان بر عوم انگاهی بیاینه موجود اگر تخمین
نفرانت بیش، قتال دانو عمی تقه بیقین، در سیر اخبار اجتناب نخواهد و اتهاز انیاند و این کمتر
بنده خداوند، ۵ دهر و کمتر ستاینده بر کشنده سپهر علیقا سپهر بود و کمتر بر این مجلدات

علوم ۵ د

عدیده و ترجمه این خبر کیره خواه در خبر سطوره خواه در احادیث یا نوشته بمرازانه کنفس
و بیتاب بالمل اقدم قبر بقاعت بر برفی اشاعت برای تحت بلوک بعوشاست و غالبا از
تحقیق و تدقیق و تیقین و بتیین کار نمی اشته طابق زحمت بزرک بر بر فو حمل کرده است
و یا مطالب نوشته عامل مجاب بعهد و یا نیاینده و بیاینده منوب داشته لذ بنکفته شاه است
تا بصدر بیو رد و ظلمات بشهات دچار نشوند و از هیاز بیقیم از صحیح و متجمل از تحسی بجاره
نمانند، بله التوفیق و بیه الکلان الکنفی بر شته در آیات با زنوشم و بر اثر آن خبر ها بدان
اندر بیوم یا زروم یا ابو حنفه در تعقد و نیز مجاب قره العین و بر برخی از نویسندگان نوشته
و از آن پس آن خبر مرکز یزید بکوفه رسید و چنانکه بیات افت مردم کوفه بر حی و خروج بر آنوخته
و بر ابن زیاد بوده آنوقت در البصره او زاعی بیر دینار یزید و غلامی را از رنج بران
بکذرانیند و زندانی بو لبتکده در زند یا نمی بو بر فی لکنه و سلیمان بن صرد و بیران بران
خروج اکنه بندند و این خبر در البصره بعبید الله رسید و در ساعت بسمع اندر و بر منبر برشد و مردم
از هر سو فراهم شدند و هنوز از مرکز یزید نا نفصد انوقت عبید الله بر فراز منبر بایستاد و بلند تر
صوت و بی آواز در داد ای اهل البصره ای جماعت عرب به بینید ایزد داد ار هر کرا از انوار
دانست خبار کند و یزید بن معویه بمیرانید یا بدار بر سپارد کشت اکنون بفرمان یا غیان خبر کشته
و بیعه بر فی از اهالی بلاد خود کسر شود در میان تا بخلافت بنشانم و با ذ الفوا بی قیام و اداء
و فواهر او شرایط طاعت و انقیاد را مطیع و منقوم شده و از نبرد و عناد بر بهیزند و بر فی با بنک
شام در دخول دمشق بر فی عثم و از بی پس به روز مطاعت بی فرمان بر بی و هم اکنون در جماع عجلت
حرکت سر بنیم مردم البصره هم آوار کفته سماعا و طاعة آنکاه ابن زیاد خلیفه خود با بان
باز نمود و جوابع اکیان بو بر آورد و عطا) و خلعتها بداد و، چون از بخمان راه و بیان
الیکف بکار کرفت و طیان اهل کوفه و خروج آنها نان ه از اخبار امیر مؤمنان علوم است
عیم بعهد بدو بیوسته بعوبیه است او در کذرکاه و کمین او بر فرستاده لذ، او بر کرفته
شاه کشته چون ابن زیاد خبر بکار و نوشت عزیمت اکبار و در راه طریق، و بر بر فی کشت و ۲
کشت و جید الله بر آتش بکوز از البصره بلکه الله بکوز آورد و تحفه داشته بیزید ها خبر رسید
یزید رحمه بر بر کران کشید و چون از خبر بکوفه بیوست مردم را بفارت کرفته و نزدیکان بیزید
از زنان بر فی آورده و نیز از اهالی بنیاک متم و خبر رحیل مسلم از البصره داشته بیند و در قرض

عمر ابن زیاد خود را به ابن زیاد

وحرکت شرف لبلاکت بعقد پس برفراز مرکبها بخی همزه و به تقلید و قرائت قرآن علیه
و تکبیر ضافه حمد و صلوات آل محمد و آل حمید مشغول بعقد و در آنحین سلیمان گفت ایها الامیر
حالت، و قلت عدد، و در غربت تو مکوف است بهیچ روا میدار ما را بگوته رسانی
تا لکشر را بهم گفته سلاح کار زار بصلاح آوریم و موجبت کنیم و مقاتلت در رزم کمت اس
جاعت مو آن تاب و استطاعت نیند ه دشمن ضار و اول مو از دنبال خواهی بگذارم
و از اهل ما بهم باشی، با اهل ن جنان قتال ایم تا ایخو ذو انجال و اولو بکش
در آنحال از فرق تا شعور باشد انجماعت خاموش شده و خسته و، نه بر خواب نیاشد و بروایت
حاجب قرة العین و ابن مخنف سلیمان در عالم خواب خویش مو دید، بغرز و خرم نمران شده
ه، با کبار لب بر د، تمار بد تمار د انها رکذار او اطیار د دلارا ما تمار نجوبی او مو بتصریر از خطه
باد نغذا گاه ما زنی مو در بوشش و بهم خویش می بدیه و از بهت و حیرت او د بهی بر خطه آنزمان
در دور بخند یه و گفت ای سلیمان مسرع تو و اصحاب تو در حضرت کو کبار حضور مشکور گشت
و، ما مو سکر بکنیم ز مو بشارت باد ه تا و هر کس ه بجنت، بهند نعمی، با، خهد بعوا آگاه
رحمن رحمت و عطوفت بر، و بدکان مبارکی مو اینک فرو کرد ه عرض کند، بندکی بفدا
تا کیت فرمو منم فدیکه بر د اینکه دختر فاطمه زهرا و حسن و حسین با شه و حنین بگوینه
تو خوا نجبر از زوال با، بدانش و در حضور الول ضدار صلوات الله علیهم و اکه فو هم مو یوم آگاه، نرفه از
آب، بنی ماند و گفته از بنی آب بر خوجت او و نفو تر مو، شاید بنی آن آب بر انوام نفو
بر بنیم و در عجت تهمت جرجت اندام ایتم کردند سلیمان از خواب بیدار شو و قدح خرز بنی
و مملو از آب برفراز سر مو بدیه و از آن آب بر اندامش بر بنیت و قدح مو بگذاشت و بلیس لباس
مشغول شو و قدح با بنی کرد، بار دیگر سلیمان سر دخمه تکبر بر انبر و فدار مو سپاس بگذاشت اهل بنی از
بانگ تکبر بن سراز خواب بر گرفته و گفتند ایها الامیر خبر چیست گفت هیچ نیست فقط تکبر بن سلام الله
علیها مو خبر حالات بعد از زوال کحضرت او یوم و، فاطمه زهرا و حنین علیهم السلام فرزندان در
حضرت الول ضدار ابنجی بنی آگاه قدو سرت را از آب بنی عباد، بر اندام شیف نمو
و آنقدح از جیم نا پدید شو و گفتی بر بنی نمران نشده مو بهم نشد از اندام جرجت در بنی نیت
بنجا سلیمان و یاران بنی کبده تکبر بگفته شده و بر اینحال بنا بدند تا صبح بر دمید و نماز بگذاشته
و بر مرا کب خویش بر نشسته از فرات عبور فاکه و، ابنز نجا بعد رد رسیده و تا بمقام ظهر

مقاتلت کنند و آثار مردی در اراز نر و ضعف نو ورکار نباشد اینجا مکان سیاه بنی بگذارند
و از جا بر بعض برای ن اه طه کفه ایمن نو به تیر و تیغ فرد کرفته بجنبانند خنده آگاه
سرای متعدس ایمن نو اند من جبا جنه، جاهر مبور مروان نو ترقد و آنوقایع نو بجنبانند و
بر گذاشتند و، تکاور جواب بنبت معلم باد ه جزا ی مخنف و حاجب قرة العین در اینمقام
ختام بر کرد و در اینجا خبر نظر است ه دقیقه، با، نو نا ایت و با با اهارت میرود و چه
از مرکز بند، قضیه مخالفت مروان و حکایت سلیمان مقتی بر گذشته بعود و در اراج ر اس
یزید و قتل او اللد و حرم او خبر بر بضع و بصر بر بنت و نیز چنانکه اهارت رفت اینجا اینجا
نو فراز مرکز بند مقام مرد البره و ورود در الوکه فرو جزر از تهذیب عارت کرا و فرمت
با زمانی او در کتب مو چنین مسطور نیفتاده و اکر اینجا نیاید، جاهر اهر بعلا نهاله بعود اینجا
کار مو اد بعود زنکم نشر مستدو حاشت انخاجت یکی نشده مو بدیار نیاید و اکر اینجا بعود
حاجب آن فرزندان و حالیکه بعود مکونه قدرت قوا مر نمو و هم چنین اکن لشکر بدایان در آن
انجام ه هنوز مروان بر سلطنت و انهبت کامل مد بنت نبود از کجا بعود، چنان مقدار لشکر
در دست آنمزم قدر ه از ایام حرب بجز بعقد کشته نشده و اکر سلیمان و یاران نو
آنمقدار زاخم کار نبعوارش زندکانی کی تو انسته بلکه اکر آن جرجت بر بیت تن در تن
مرید امر حیت بنید بند و اکر جبر بو بر بند و از فرات عبور کنند بنیز با، چکونه بداد
بجان لب باز نشده و اکر عبد الله، آن سیاه لکون، آنمکان با بد، با کدام آب و آذوقه
و علوفه تو انست چندان در نکنج بنهاد، از مروان جبر باز آید و اکر سلیمان نو بسبب آن
آب جوجات بدن سوا ایتم اقدام و نیز فرمو حیت و مقاتلت، و بنا آن بهت و بهت
تن نو ده و چار آن جوجات و نبات بعقد و نیز فرمخ لکون و حرکت نمون نو انسته
چکونه قرات معاوت و آنچند مقاتلت میرفت و نیز حاجب قرة العین نو ه از ابو
مخنف، نقل است اینجا حذف روایت، مرقوم عنه از حیث و نیز ابو مخنف نو نمر توان بر
جنه بنی عوام بالات نسبت اکر بکر انکیه نو لیسندکان، با اخبار نو، با، مخلوط و نیز برخی نو
بیل خوانی فاکه بنشه و در بعض با شه رفته و از نیز، با با هم و ترجمت، با اخبار قاصر شده
ندکی با شه چنانکه عبد الله بن نمیر سوا از عبد الله بن عمر فرق با و سلانه چه در تواریخ صحیحه در
بضع مقام اهارت نکفته از مردان، عبد الله بن عمر بن خطاب معنت نکفته بند، اکر در اینجا

اندیشه راه نشد او بذیر فتن چنانکه بردفایان جایز پوشیده نیست والله اعلم بالصواب

بیان وقعه عین الورده وحکایت سلیمان بن صرد و جمعیت شیعه با او تمام

وقعه عین الورده

عبدالرحمن زیاد بن نمیر مردم جنگ از شام امیر عبارت سلیمان بن صرد نقل او از بن سلیمان بن برابر خلیفه و ترتیب عین الورده بعد از رقه حصین بن نمیر بکوفه و در حین ذی الطلیح حمیر و اوهم بن محرز باهل در بقیه بن فارق الغنوی و جبله بن الخشخاش بعد از قعده ساباط روان کوفه و از آن طرف سلیمان با همگی از یک سوی عین الورده فرو شده نه و پنج روز باز جهت بفتور و نیز لشکر شام زمین در نوردیده تا فاصله اینان با عین الورده مسافت یک روز و شب بانه این وقت سلیمان در میان جمعیت بار شده و از مقامات خود و سوار آخرت بلکه و دهان را غنیمت شمار آنکه گفت آن دشمن تباه بانتظار او بعد و در کوفه بدین و نهار بدار کن ابصار همه تا بود یافت فرصتی این بود و هار شده در میدان کارزار مردانه باشد و بر شد این عرصه پیکار بکار شکنه چه هر دو رد کار قمار باصیران و بردباران است و جز آنکس نه بخواهد از فتح امر بر تابد؛ جمعیت به بود نه هیچکس با امر ازدم نگیرند لذا پس امر بر تافته فتح و به دور طبع عابه و ذخیره مجموع عرشیه و پیاده آراسته بکشید تر انگیه بر از کرفار؛ تا برزد جه چه برت فر؛ این مهم بر این منوال است الاوش فر در این دعوت بر این نهمت آنکه گفت اگر نه کشته امیر تا مسیب بن نجبه است و اگر او مقتول آید اداره باعبدالرحمن سعد بن نفیل ظهر بعود اگر در کشته آید عبدالرحمن وال امیر ثم و میسر فتح است و اگر او نه شد لفکر رفاعه بن شداد امیر صلاح و سداد است فدای حمیت لکد آمنزوی و بر آنکه فدای بر در بیان نهاده است و در آن متوقف بر ابو جعفر از این کلمات بسیر دهمت مسیب بن نجبه گفت؛ با پاره کلوز بر مقدمه الجیش سپاه شام بتحون او دهو و با او گفت اگر بر آنکه مطلوب توست دست؛ بی فیه المراد در کنه باز نشو و پیر نیز امید ایران از اصحاب خود بکار گذار؛ با پیرس بر بذیر اکردن پس مسیب آنروز و لشکر بگاه بر دو نگام بر گاه ان در مکان فی فرجوع و جنگ با داد چهره لشکر جانب بر بر بوس بر بر تا هر کس بر نبکر نه بدو آورد بر پس آواز اعراب بشنه نه و شور بهولناد و مشتمل بر کلمه البتر بعوض مسیب او بوبید و بشنه گفت لبارت آمد و از نام او بر سید گفت نام حمیدات گفت بعجب عجو

خفه بعو

خفه بعو؛ الزنا پس گفت از کدام قبله گفت از بر تغلب گفت غلبه باشد اگر خدا بخواهد گفته باد بر ابد گفت؛ از کی از لشکر شام خبرت چیست و از سرداران اینان تو گیر با گفت گفت اینان بیع امیر باشد و از بن جمعه شر حبیل بن ذی الکلاع؛ تا تو گیر است و مسافت بین تا و اینجا عت از یک میل افزون باشد و شر حبیل با پنهزار مرد از جانب شمه الزبن زیاد در آنجا فرود کرده و نشسته بان اینان حصین بن نمیر بکوفه نیز؛ با پنهزار تن و جمله بن حاجه الفلانی از دمشق همان با پنهزار نفر دیگر از کوار است و جمهور سپاه و عمده لشکر؛ عبدالرحمن زیاد بن نشسته از این سرداران با سپاه بسیار و شمار بی نهایت و هیچ یک در رقه نزول داشته نیست؛ اجابت گفت تو بدانست و عزیمت بعقصد فرمان امیر گزار سلم بجمعه عقد بجمع اجالم تقسیم بفته متوار هر میل پنهزار نفر و سه میل ده هزار نفر از دحام است یک فرسنگ بنیزه گاه گیه در مقدار فرسنگ هر طبقه بر تعریف مشهد ابن اندازه بهفت یکفرسنگ تو بر سه میل تقسیم کنند و مقدار یکفرسنگ هفت سو از دو اند نفر از دحام با بهره نظام در نه و نیز غالب این است و مقدار میل سه هزار گز بیشتر از هجده بر و بیت این بیرون میان حصین بن نمیر و شر حبیل اختلاف افتاد و هر یک بر و بیت پایه دار گشت؛ او بن و با نظام لشکر از زیاد بن نشسته و از آن طرف مسیب بن نجبه مردم خود بر پنجبی که در اصل لشکر گوفه و بخش دو نه و برق افکنده بشتافته و گرداگرد آن از پنهزار تن از لشکر شام در آمده نه و تیر در آنجا عت نالان آنگه بر جهد در هم ریخته و بعضی از جمع تمام شر بت مرگ نوشیده و بعضی بر گشته بوده با آنچنان از قتب بمرده اصر بغرار نهاده و آنکه دشمنه بگذاشته و جانب فرار بوشیده مردم مسیب بدین ایشان در آمده بر بهه لازم دانسته غارت بر گرفته و اسباب مال بر بوار بر ده را کسیکه بر بوار بر ده بجنیت لشکر بیچ از نا بیع خوریده از آن لشکر گاه با زگردیده ت گمان بگذاشته و فتح؛ از نده و آن اموال بسیار و ذخایر بگرد بوار نهاده و سلیمان و یارنه جشم و خزینه لب بر بوان بوشیده و لشکر بوی بر فلک بر نهاده و چون این خبر؛ بنی زیاد بوست حصین بن نمیر بود؛ با نو پنهزار لشکر بوقع سلیمان روان شده و انجاعت در نهایت برعت نقل نوشته در کنار عین الورده فرو شده نه و سلیمان بنهضت بلشکر گاه او نوقت از سه پنهزار و یکصد تن افزون نبوده نه و از دو لوس صفوف بزد بار بسته و این هنگام پنهزار روز از نهاد جابل الدوله بکار بانده بود لی حصین بن نمیر با نو لوی بر صفه بدایت و جمع الزبن ضمار گفته بین قهری و بدایت این بیرجمله بن عبدالله سودی نه سپاه و اسبقه بن فارق غنوی بود و میسره لشکر و شر حبیل بن ذی الکلاع حمیر بود و جناح و حصین بن

نیز در قلب سپاه عارک که از آن طرف مردم عراق رده برگشته بودند و مسیب بن نجبه فزاری در میمنه لشکر و عبدالرحمن بن سعد بن نفیل ازدی در میسره و فرماندهی جناح و سلیمان بن صرد در قلب سپاه، بدانگاه این وقت حسین بن نمیر ذمامی سپاه را بر انداخت و در کار سلیمان بن خواند و وقت مروان بدو و بیان نکند و مردمان از هر طرف طمع و رغبت با پسران عبدالملک بستند که لذت سلطنت ملک شام بر دل مردم آمده چنانکه طاقت تحمل و انتظار نداشتند و بیعت عبدالله بن زبیر را فراموش کردند و آنچه از آنان می‌خواستند در این وقت از همه کمتر است از همه ثابت‌تر است اگر خواهید این فقره بیدار سر نخواهد آورد و این سراره بر خاسته دو کتیبه کرد این زیاد را، گذارد تا بعضی از مردم، و اگر همه وقت عبدالملک سلطان از کهن بنگذرد، اتفاق جویند، اصحاب این زبیر نیز از اطراف عراق بر ما انبوه و این امر را بر ما دشوار کنند، پس هر دو طرف از خواندن تکلیف آن یک سر باز کشیدند و این مقام آن شب بدین بگذشت و آن شب ترسناک و بیم‌ناک بود و آن شب بلند بامداد و آن شب بیدار و هشیار و بر جناح و قلب بر قلب بتاخت و غریو میدان کارزار را از گنبد گردان بگذرانید از نالهٔ تیغ اهن هوا بر بیغ زد از سیلاب خون زمین بر نگ طرخون آمد مردم سلیمان را دل بر و خون بر نگ و بگمان بر و لبهای خشک بزدی گفت بار آورد مردم شام را نهند ساخته بگذرخو بتاخته و هم چنان تا شش ساعت از شب گذشت، بعسکر سلیمان هم بسر نبود و خبر

سلیمان اینجا عبید بگذرخو را خواند و تحریض و تحریص نمود و گفت

الیک ابی بثت من ذی نوبی وقد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبیدا عرباً تکذیب فارغم ذنوبی بیک ذی ذنوبی

و خبر آن شب بران و خورشید تابنده نمایان بر آفاق بدمید، همت بلارس از اطراف ایذیر زیاد، بداد سپاه شام بامداد و اصحاب سلیمان نیز با نهنگ جنگ بتاخته و خبر بر در آهنگ و لبک تیز جنگ و نهنگ بر آهنگ خروج بر آوخته و در تمامت آن روز بر کمر بران نگذاردند نشسته و جان بر دست گفتند و قتال سپردند و از آن نخست تا برای یکدیگر همان مدت و خبر بار کشب صاحل گفتند و هر کسی بمنزل خود بازگشتند، لکن مجروحان و خفتگان، این لحظه از بلندگان برگذشت و لبهای سپاه و زبانها بر هم تیغ و تحریص نمود و خبر بداد دیده نغنود ادهم بن محرز باهلی

بوده مغور و بیاران خود از جناب ایذیر زیاد یاری لشکر شام یافته و بر روز جمعه از بداد پاسگاه جنگ گفت بار آورد این وقت تهم شام زور آورتر شده و در اطراف آن مردم قدیمه نفضه جنگ سلیمان علیه الرحمة والغفران بر این جای گران شد و روزگار بر اصحاب او تنگ و ناخوش بدید یکباره دل بر مرگ بر نهادند از مرکب بزیر آمدند و صبا بر کشیدار بگمان یکوان هر کس در میدان پروردگار رو استقبال از مصاف بر گذشته روزگار است، فی شتابیکرد پس نام حلم خود و در هم شکست و خبر کشیدار اصحاب او خبر تران نگذاردند و بگمان کوهسار بحق او بخنثیدند و غلاف تنها بر تنگشدند و دل از جان برشتند و سلیمان کانه در تمام با خنجر گرگشتداران بر گشتند و متابع بلد قیمت فرمود و لیران چنگجو رکینه فرشته و کردان صف شکن بزد اطلس آیدند گفتند و غیار عرصه پیکار بر ما، زدند و جان لولوش دردیده مردمان سیاه گشت چشمه آفتاب تیره گشت و چشم روزگار خیره گشت سلیمان و اصحاب او جان بجان بیاز بیدند و هیچکس بر از پس زمان خبر نبود و خبر گیتی از سپاه شام بر بگشت و مجروح ساخته چشم خصمان نیز نیز این شدت و بورت و بیعت و صولت و صبر و ولی قدت بدید لکن جاه و مرد و فی لاجرم مجروحان بر فنان گفتند این بر بیتر بیان فرو گذر و نیز مردان کارزار بر این اصطرار بر پس بناگاه، نانه سراره، بر دران ابار تیر بارید بر بندناگاه تیری بر نقل سلیمان بخست و او بر رضوان الله علیه بر گشت و حمید بن مسلم در آن حرکاه ظهر و جگرش بدو این تیر دو مرتبه او گفت

قضی سلیمان نحبه فعدا الی جنان و برحمة الباری
مضی حمیدا فی بلا محنته و اخذه للحین بالثار

اصحاب سلیمان از بهلت سلیمان شکسته دل و کوفته خاطر شده آنگاه مسیب بن نجبه فزاری را از وجوه اصحاب علیه السلام و از دلیران روزگار بلاد بعوقوم مبنی نهاد و سلیمان بر بلاد کوفه و رحمت فرستاد و ظهر بر مرگ بر بست و رایت بر گردن و این شعر بخواند

قد علمت مالة الذوائب و اضحة الخدین و الثوائب
ان عداة الروع و التغالب اشبع من ذی لبدة موائب
و صاح اقران مخوف الجانب

آنگاه با نهیب نهنگ و آسیب بلنگ با نهنگ جنگ بر آورده و میدان بر دو بهم آورد نگ رخشه و پیکار رکنت نمود و نانی بر بر صفحه روزگار بر قرار داشت

نجبة بفتح نون و فتح جیم و فتح باء موحده است از فزاره از غطفان
ذو لبدة بکسر لام گفته شیر است

ذکر کشته شدن عبد الله بن زبیر

و هر یک حمله و مبارزه را نام جدا گانه آنچنان از نهایت نخجان جان آن تر افتاد
پس چون کثیر بکردن اخنس شد تر و او را بقتل رسانید تر از پس او عبد الله بن سعد بن نفیل
را بیشتال بر افروخت و بمیدان جدال راه بجوشت و این آیت مبارک تلاوت کرد
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و این شعر را نیز بزبان راند

ابر هم الی عدد التوانا ولا تواخذنه فقد اتانا
وفارق الاهلین والاخانا یوجد بذان الغوی الثوانا

این بگفت و حمله آورد تا نهاد چنان سیوف بر تنگه و لشکر شام بر سر او ریختند
بر او چنان احاطه کردند و هم گفتند و ندا در دادند که البته او را باید و بقیه سپاه او بتوانایی
از تیغ بگذرانید پس عبد الله ابن زبیر گفت نداد و قتال کنت برادر این وقت تنها بر چنین جمعی
از بطل و لشکر بنی عمرو خنق از دو این و سعد بن حنظله را نصرت نفرستاد تو این شتاب کنان
فرا رسید و هم گفته بر و در دار را، رو بر این نهاد و بیکره بر تو بازگشت نهوم و این بگفت
عبد الله بن سعد بن نفیل گرم قتال و جدال بجوشید، او خبر آورده برادران، از نصره و مدد این
با پیوسته شده گفت این گوار در آنکف نیکو بهره یابنده و از نده باشم چنین فرزندگان
آن جماعت این نخجسته نگفت افسرده خاطر شده نر و لب را، گوار تر مرده و انجماعت نیز
با این بار و مدد کار شده، لگد بر زمین در آمده و اول کسیکه در این روز از جماعت ملحدان
بقتل رسید کثیر بن عمرو بن زید از اهل این بود و سعد بن ابی سعد حنظله و عبد الله بن خطل
طائی طعنه نیزه بو نهشد و عبد الله بن نفیل مجنان فتک بولد، منقول کنیه و برادر او خالد بن
سعد رایت برگرفتند و انجماعت بو تحریض نمودند بعد از شتر فرام نومید هم بار و طمع کنت
بار بو داز فرمان جهنم بو منقول و مجروح شدند و بقتل رسید انبوه عبد الله بن زبیر
رایت برگرفت و بمیدان قتال بتاخت و بنزدیک مردانه بار بو و دلیت چنین بجلادو
باران نهوبت ضرب و فتح از دستی لشکر بدلت و بگریز بار بمیدان بتاختند و هم بگذاشتند

نفسی فداکم اذکروا الملتقا وصابروهم واحذروا الفاقا
لا کوفة تبغی ولا عراقا لا بل تودّ الموت والعفاقا

آنگاه عبد الله بن سعد بن ابی سرح

کهه جنبی عبد العزیز و ال تمیز تمکنت اتصال، یف مردم عراق تو افاعه بنی شداد سنه ترو کفته
اینک عامل رایت تو، برافراز و بمیدان قتال بتاز زافاعه لفت بهتر آن است ۱۱ الکفتی دست
از جنگ بداریم و سازرم جهت کیریم تا بهفدار آید، را یکی عرض ساعوت فتاد، نزاران الکان
را باز دهیم عبد العزیز عوف بن احمر کفت بخدای اکرم الکفتی از نیوم اینی ۱۱ از دنبال
بتازند و بردارکاه دبر، برآیند و یکن را زنده نکذارند و کار کی نمانت، بردار از جنک اینی ۱۱ م
نا بکار فرار جهد بدت اینی موجبت اعوف بجبار لکفتار لیکدو ۱۱ اینی لفی لفوت بیتی
او سو ۱۱ اینی ن آوازه تا، ۱۱ دست بسته لکون زنده اینک آفتاب تهدیک بغروب لکون و در لکوه
بجون است جنبی ۱۱ اینی ۱۱ بکردم و دستی کنک بایم و بخی ظلمت شب بهم باز نزد دهان
آغاز شب برمرا لک خویش لوا راشته، انجه جایز موجبت کریم و بهر مردی بالیت افتی لکوا
زخم دار لفتو، بخو عل دهر و لبدو بدو روی کنیم، هر بجه شتافته بردارم افاعه لفت را ۱۱
نیکو دانید صبح آدر در آنکاه رایت را برکردم و بقوا عبد العزیز عوف را لت قتال
را باز راست و، بردم شام چنان جنک بارا دکوه همکس بوطان نیزدی و مردم شام بآن
غربیت و عمرت بفهده ازان بزم آفتاب سر بر تهته کوه کشه بجه بو ۱۱ تیغ بکذ راهه دروز
۱۱ ی ن بو، بو تا نیز لکذ از شدت ۱۱ سکی و قوت قتال مردم عوق بآرزو فرو لی
دست نیافته و عبد العزیز عزیز کان را در تعقب سپاه شام نفرستاد و بسر کرکه طفر و نوال
بجه، او بجو بس بوم کن نه بو از اهل شام او آواز هلال و بسر کرکه بو ۱۱ ی ن تسلیم کو تا او را
بکوفه بر ۱۱ ی ن لفتند دست از جنک بدارد و ایمن باش عبد العزیز فرار نشد و قتال
بداد، با نیز کشتکان حال بر و از آن پس آرمیدن نزدیک بر تعقیب نیاتی تا ریک همکه نفر
از اهجاب و لی اهر بردم شام نفاد و نجنت تر و هل قتال بداد تر حمن بن ذی الکلیع
حمیر را و بود اهجابی بو ۱۱ ن بداد کریدن بدلفت در دنیا و دران بوم
و خروج نیوم، تا در حرت آن، با هم پس مجان قتال بداد نه تا کشته شدند پس از و ن
مخنف بن هلال مرند، با ریک از ذی عمت مرتنه نمه ان لوکان و عرصه بردان با هفده مرد نه
نبرد جستند و مرد مرا لب نیک اندیشه تا، بردم و لی را حنب بر یکدکان بو ۱۱ ست
و انبوه وقت تاریک شب ۱۱ ن بود بر در و مردم کار زار دست از بکار بداشتند و کشکر شام
بمبر کاه خود بشافتند و، آن کرت عود از آمدم قتل خونخوار هم نجنبده دستاه جنک

بازدارند بجنبه افاعه بنی شداد در جا بخی لی کران نزو هر کی بو ۱۱ بر کوب ۱۱ مجروح بکریت
او و بقوم او بکذاشت تا، بخویی بوار کشته و بر شار فتند و در هاون هل نشسته و بطا نکاه
و ابو الخیر ثابت بعد بر ای حفظ مردمان از دنبال ایشان لکا فونشت و از آنسوی بن
بداد رفتو همی همی تا بنک شکاف برنشست و بهکس نتوانست لکذ از دنبال ۱۱ ی ن
کسی بو، مورخان نوشت و بقول جمهور بفرتکاه و مخیم اتکاهت طا بکه در آن نشیب از نیل
بکذشته پل بو بشکسته بجهت مردم همی بو راه عبور نبود و باز لکوه بندو از آنسوی افاعه
با همان بخو همی رفته و لکفته اکر، نیز کار بندیم، بجهه کشته تو یم از بیم و ایمن ۱۱
بوان اندریم نشان نمازیم پس از راه، با یان بشتافته، تقریبا پوسته از بزم ۱۱ رث
و حکم ان آن سا، ۱۱ بعد ۱۱ ی ن بو، تا مت دعوت لکوسه او ز لفافت او
برنیشد آنکاه زاد و توشه طا ۱۱ ی ن بداد و ۱۱ ی ن امر بکوفه نهاده و سعد بن حذیفه بن
الیمان، بردم مدائن از بکور بکاشته امر بطا دانت حرب و اداره بیت لکهدو ۱۱ ی ن
اهجاب سلیمان بو بشتاب الاجر، باز لکهدو در طریق طا شتن بن مخرمة العبدی بو، ابن بصره
بدید و انجنبه هر از دو بشته پس بجهه اتمت کفتند، رفاعه فرار سید و ۱۱ ی ن با طا نیق
بفهده و بر کذشته روزکاران دکشته، یاران هر کشته و یک روز و لب بر آنکاه با ز
آنکاه متوقف شدند و هر طایفه نهدو دیار خویش اندر نهاده و حی افاعه بنی شداد بکوفه
رسید مختار بن ابی عبید در زندان حال همت و بدو پام کفته بخوانت خدا در هل
خود مطور آیه سلم باکاه ابن ایز جانکه میان ۱۱ ی ن بارت وقت خروج سلیمان بن صرد بو در
هلال ربیع الآخر از بخیفه نوشته و آغاز جنک ۱۱ ی ن بو، مردم شام در بیت و ششم
جمادی الاولی بر نوشید آنکاه مرکبه را قتل سلیمان و یاران او در ثانی ربیع الآخر را م
و نیز میکوید، بره کفته اند قتل سلیمان و یارانی در ربیع الآخر بعد ۱۱ ست و این هر سه ۱۱ م
سوا حی نیست چه اکر بدایت جنک ۱۱ ی ن در نهایت، ۱۱ جمادی الاولی بعد ۱۱ ست چکونه
انجام کار ۱۱ ی ن در ربیع الآخر تفهد مکر آنکه از کلمات کهور اقته و کمان هلال ربیع
الاول ربیع الآخر نوشته شده بیز و نیز کمان جمادی الآخر ربیع الآخر رقم کرده باشد یا
امکه خروج ۱۱ ی ن چانکه بروایت بعض مسطور کفته در جمادی الاولی بانجام کار ۱۱ ی ن در ثانی
ربیع الآخر دانه ۱۱ م، فی مکوید در ثالث لفت و پنجم سلیمان بن صرد ۱۱ در اک حجت و

روایت نعم و سبب الفرار را از اصحاب ع عین الورد نعم بعد بجار نهروان در الحلب خبر اهم حین
سلام الرعیم برفرشته و این وقت مروان بن الحکم نقصت نهروان لشکر بدارالسلام و این
زیاد بر انجله امیر ساخته و ابراهیم عراق، مور نعم بعد و بر حدیث در الطلیع الدار
جاعتر از سیاه بعد، سلیمان و یارانش در حضرت دمشق نشسته بودند هم سنه
سلیمان و سیب سوابق رسانیدند بجله ابن اثیر میگوید چون خبر قتل سلیمان و صحابی
بعد الملک بن مروان موست بر خبر آمد و فرار سوی دمشق نهاد و بکلیات
بنا، لشکار فرار سلیمان بنی صرد سوی الخیر فی فشه میداد و مردم بوکبر ابراهیم
بیت و شیر بطاقات سلاح از میب بکنار نهاد و الکتب بر فی لشکر میدان لوکه ها است
و نیز در آن ابزارها و سلاح لشکر اهل عراق را در عین الورد از دوی عین الورد و الکبر
بهند بلاک جنگ و الکتب در میان این مردم لشکر و ابراهیم اتباع و در خورد فاع بیت
و در این خبر نظر است زیرا که در زمان قتل سلیمان و جعت توابین مروان بن الحکم
بدر عین الملک زنده بعد و این های صعود بعد الملک و آن مقال شایسته نیست
اینکه نظر با روایات مروان در او ها آنکه برده بنی، بعد الملک بوکان او بر خبر شده
مسعود در مروج الذهب میگوید جعت توابین کا هیکه از عین الورده مراجعت

لشکر او بابان میرد نرشته کوینده هر کیست

یا عین ألّی ابن الصرد بکی ابنی اللیل جهد کان اذا الباس نکد
تحاله فیه اسد مضی حمیدا قدما فی طاعة الأعلی الصمد

و چون خبر قتل سلیمان و جعت توابین در عین الورده و فهای و اقدام الحین در خروج
و خونریزی روان با زن عشیره ان موست این قصیده در مرثیه ایشان سروده

ابن اثیر مکوید این قصیده از قصاید رائیه مشهور است که در زمان مکوم است

ألم خیال منك یا ام غالب فخیبت عنا من حبیب تخابب
وبانت فی نجح وبانت مقصد لهم عنك انی من فراقك ناصب
فما انس لا انس انطلاقك فی الضحی الیتامی البیض الحسان الخراعب
تواعدت لنا صیفا مخصبة الثرا لطیفة ملی اللکیح ریا الحقایب
مسیلة غرار وسی بها نها کشمس الضحی تکل بن السحایب

فلما تغشاها السحاب وحوله بدا جانب منها وغیبت بجانب
فتلك الثوی وهی الثوی ان ألمنی فاحبب بابن حتم لم یصاقب
ولا یبعد الله الشباب وذکره وحب نصافی المعصرات النوائب
وهو رادها اجشم من غیابنا لها ماء وسقیا لحدین الغرائب
فانی وان لم انهن لذاکر مروءته مجباة کوم المناصب
توسل بالتقوی الی الله صادقا وتقوی الاله خیر نکلان کاسب
وخلی عن الدنیا فلم یلتبس بها وتاب الی الله الرفیع المراتب
تخلی عن الدنیا وقال لطرحها فلست الیها ما حییت بآیب
وما انا فیما کرهه الناس فقده ویسعی له الساعون فیما یعانی
توجهه نحو الثوی ته سائرا الی ابن زیاد فی جموع الکتائب
یقوم هم اهل النقیة والتقی مصالیت انجاد بسراة مناجب
مضوا تاره کرا بن طلحة جحفة ولم یستجیبوا للامیر المخاطب
فساروا وهم مابین فلس التقی الیهم فحوهم ببیض قواضب
فلاقوا بعین الورد جمعا عرمرما یجل عن ثقات سلاهب
بمانیة تذری الالوف وتارة ثمانیة هم من الشام بعده
جموع کموج البحر من کل جانب فما برحوا حتی ابیدت سراتهم
فلم یبق منهم تمغنی لحصائب وغودر اهل الصبر صرعی فاصبحوا
نعاوی بهم رنح الصبا والجنائب فاضحی الخافی الرئیس مجدلا
کان لم یقاتل مرة ویحارب وکرکس بن شیخ وفارس قومه
شنوءة والیتمی هادی الکتائب وعروة بن مسهر والولید وخالد
وزید بن بکر والحلیس بن غالب وضارب بن عداء کل مشیع
افاسد لم ینکل یوم المکاسب ومن کل قوم قد اصیب رئیسهم
وذاهب فی ذروة المجد ثاقب ابو اغیر ضرب یفلق الهام وقعه
وطعن بأطراف الاسنة صائب وان سعیدا یوم یدعو غاره
لا یسمع من لیث بدیر مواثب

يَا خَيْرَ حَيٍّ بِالْعِرَاقِ وَأَهْلِهِ ... سُقْيًا مَرَوَانِيًا كُلَّ أَبْجَعَ سَاكِبِ
فَلَا يَبْعُدَنْ فِرْسَانُنَا وَحُمَاتُنَا ... إِذَا الْبَيْضُ أَبْكَتْ عَنْ فِدَامِ الْكَوَاعِبِ
وَمَا قَتَلُوا حَتَّى أَثَارُوا هِضَابَهُ ... مُحَلِّقَةً عُقْبَانُهَا كَالْغُيُومِ الصَّوَارِبِ

خدام بروزن کاتب بمعنی خلخال است خورد بفتح خاء و جمعش خدمان بسیت و نام چند مکان

و در این بیت مقصود از خیر حی آل سلمان بن مضر و خیر اهل آل سنبس بن نجبة الفزاری و مقصود از فرسان آل شواة عبد العزیز بن نفیل ازدی ازد شنوأة و تیم آل عبد العزیز دال تیم از تیم اللات بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل و ولد هال پسر عصیر کنانی و خالد هال خالد بن سعد بن نفیل برادر عبد العزیز بن سعد است و بجیله در این وقعه بقتل رسید و الله اعلم

باب بیعت کردن مروان بن حکم برای
و پسرش عبد الملک و عبد العزیز بولایت عهد

در این سال بعضی گویند مروان بن الحکم فان لکه، از پدر و پسر او عبد الملک و عبد العزیز از مردم بیعت ستانند و ایشان را بولایت عهد، پس از ایشان بعد از عمرو بن سعید بن العاص در آن هنگام که عبد الله بن زبیر برادر را مصعب بود، لشکر ساخته بجنگ فلسطین او آمد و او را بشهر جابیه و نیز مروان در این وقت در دمشق او را نگذاشت و بر مصر نیز غلبه نیافت بعد از آن بیعت عهد خویش گرفت از برای پسران خود عبد الملک و عبد العزیز و بر پسر عمرو بن سعید بن العاص در آن هنگام که او را ولیعهد خود کرده بود و او را بر شام حاکم گردانیده بود و او را بر آن داشت که از ولایت عهد خود دست بدارد و بعوض آن ولایت حمص و قنسرین و جزیره را بدو دهد

ذکر وفات مروان بن الحکم و ابتدای خلافت عبدالملک بن مروان

در این سال در غره شهر رمضان مروان بن الحکم در دمشق زندگانی بسرای جاودانی گسید و در ایام پادشاهی او سه تن بخلافت رسیدند یکی عبدالملک مروان دیگر عبدالعزیز مروان سیوم عبدالله مروان و مدت خلافت هر سه تن سیزده سال و نه ماه بود و مروان بن الحکم در وقت وفات شصت و سه سال داشت و مدت خلافت او یک سال و سه ماه بود و مادر او آمینه دختر علقمه بن صفوان بن امیه بن محرث بن حذافه بن جمح بود و مروان در سنه دو هجری متولد شد و در سنه سیزده هجری رسول خدا صلعم را دید و از او حدیث روایت کرد و از ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و علی مرتضی و زید بن ثابت و ابوهریره و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص و رافع بن خدیج و مروان بن الحکم و مسور بن مخرمه و ابوسعید خدری و ابوسعید بن یسار و ابوسلمه بن عبدالرحمن و ابوامامه بن سهل بن حنیف و ابوامیه سعید بن عمرو بن سعید بن العاص و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام و ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم و ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه و ابوعبدالله اغر و ابوعبدالله بن حنین و ابوعبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره و ابوعبدالله بن عبدالرحمن بن سعد بن زراره و ابوعبدالله بن عبدالرحمن بن عوف و ابوعبدالله بن عبدالرحمن بن یربوع و ابوعبدالله بن عبدالرحمن بن یعمر و ابوعبدالله بن عبدالرحمن بن یعمر و ابوعبدالله بن عبدالرحمن بن یعمر

دوم ثانی بود در سال شصت و پنج رکاب زد و چون عبد الرحمن ثانی بود در سال شصت و پنج و تقدیر عمر او
بود بشتاد و یک سال می نویسد و این بعید می نماید مگر آنکه در آن جزء مروان چیزی ساقط کرده
کرده او بود و بعضی از اصول ضبط صحیح الزعیم آنکه او گفته و اگر نه آنکه ثابت معجزات بود
و در روایت خلافت مروان مسطور گشت لفظ معوذ است می نماید و گمان نگارنده حروف
آن است و لفظ ثلاث و ستین یا احدی و ستین بود کاتب ثلاث و ثمانین یا احدی و
ثمانین لهوا رقم کرده است و نیز چون مدت خلافت مروان بود نه ماه و اگر کلمه است معوذ
چنین باشد پس عبد الملک مدت بکوفه از پس سه ماه برد و نیز میگوید او را بخیشه برده کاتب
تاریخ بر نگاشته میگوید گاهیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله کجاوه بر دوش کار خرام کرده
مروان هشت ساله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید روایت واقدی مروان
در شهر رمضان سنه دو و ثمانین سنه سال از کار مرد و بروایت هشام بن محمد بن سائب کلبی معوذ و یکسال
بود و هم او گوید هشتاد و یکسال بود نه ماه خلافت و یک روز کاتب اخبار الدول مسطور است
که چون مروان بمرد سر عبد الملک بدون خزانه دمشق در خراج باب الجابیه
کنار بردند و نفش خاتمش نقش رحمة الله بود و کنیتش بحکم ابو عبد الملک و لقبش بقول صاحب زیده
التواریخ ابو الذباب است و نیز او را ابو طرید و طرید میگفته اند صاحب اخبار الدول میگوید ذهبی گفته است مروان
در شمار امراء مؤمنین نمرده نیست بلکه مورخ و غیر واحد بر این رفته اند خروج نموده او
با پسرش معدون لعنت باد بلکه خلافت عبد الملک فراز ملک ابن زبیر صحیح شد و وزراء مروان
در زمان حیات الذهب در دقایق باب الخضراء بعود و سوطرد تاریخ الخلفا مروان را بنزدیک قبر خالد گفته

ذکر اولاد مروان بن الحکم
و برادران و خواهران او

معوذ در مروج الذهب میگوید مروان را سه پسر بود و نه دختر خواهر و یا نه پسر
دیگر و دختر بعوذ و پسرانش بدین ترتیب عبد الملک و عبد العزیز و عبد الله و ابان و
داود و عمر و دیگر ابا بکر و عبد الرحمن و محمد و بشر و معوذ و دختران ام عثمان و ام ابان و ام
در کتاب تاریخ اخبار الدول مسطور است که مروان خواب دیده بود که در خواب بر کنار حوض صلی الله علیه
و آله و سلم چهار مرغ میگیرند و این خواب را از ابن برگزیده گزارش جست گفت اگر این خواب
بر است و حقیقت بود چهار پسر از فرزندان تو در حجاب رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهند نشست

و دیگر از تو در فرش خلافت بر افرازند و تعبیر این بدین نهج راست گفته و ولید و سلیمان و هشام و یزید
پسران عبد الملک بن مروان در ملک جهان بنشستند و در هر طبقه خواه از عبرانیه، غیر از بنی
امیه هم بعضور جزیی کار بر تخت خلافت نمایندگانه و این آیه کریمه میگوید و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام اشارت رفته و میفرماید هو ابو الاکبس الاربعه
کنایت از فرزندان صلبی مروان بن و این چهار عبد الملک و عبد العزیز و بشر و محمد بنده بدیر
و چگونه دشنه انگیز و عبد الملک بمنصب خلافت نامزد گشته و بشر بن مروان والی عراق شد
و محمد بن مروان حاکم بلاد جزیره گشته و عبد العزیز والیت مصر یافته و هر یک را لوای مخصوص
و این تعبیر اولاد است چه ولید برادر ارشد پدر را پس از عبد الملک بنشست و این اولاد صلبی او بشته
را قلم حروف گفته، پرده بر آن حقیقت بنشته و این خواب را عبد الملک بن مروان دیده بود

صفت و زیبایی مروان

ذکر نسب و صفت و سیرت
و اخلاق مروان بن الحکم بن ابی العاص

چنانکه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا و دیگران از ابو عبد الملک مرتضی مورخ مروان بن الحکم بن
ابو العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن الولید و نسبش کما هو الواقع
بعبد مناف هم عبد المطلب بن هاشم است منتهی میشود و مادرش آمنه بنت علقمه بن صفوان
ابن امیه بن کنانه است و او و اولادش را بنو الزرقاء گفته اند زیرا که زرقاء دختر عمرو بن نوفل بن نخله بن کنانه
این سه را خوانده چه زرقاء دختر موهب بن هلال در حکم و زوجه ابو العاص و قبیله مروان بن
در شمار ذوات الرایات است و به برافراشتن رایات در میان دیگران و علامت
معروف بوده و زرقاء نیز رایتی برافراشته و بنام خود نصب کرده و بنده کبر و نازده جلب ترس در آن
درگاه نیست و هر کس در طلیعه خشم بی اندیشه مخالفت آن سران را در گفته و فعل و عمل بار
و معارضت سر بر افرازد و نیز نوشته اند که این خشم مدار و خشم بسیار نیز در اسرار صحت
اما گرفتار شدن خشم و لکنت صادر و دوا به تمامی بر باید یا بجهول زحمت و نیز بنا بقاعده
و این خود دلیل بنام و نشان نه نموم خلق جهان بعضی ابن بشر میکنند شاید فتق و فتح اند
پیش از آن بعضی است اما ابو العاص الی آخر اولاد درکت کشاف در آدم وجه ابو العاص در شمار
اشراف قریش معدود نمی شمارد زرقاء در کشاف در بند از دواج او بوجه آیا چگونه
و اما پدر مروان حکم بن ابو العاص بن امیه در عام الفتح مسلمان گردید و رسول خدا صلی الله علیه

اولاد او را در طایف اخراج فرمود و این وقت مروان کودک بود با پدر بطایف رفت
و در سبب نفرستادن رسول خدا او را از مدینه بطایف اختلاف است و زبیر علة نفرستادن
را ذکر آن نمود که حکم بن ابی العاص پوشیده مراجعت او را از رسول خدا صلی الله علیه
و آله خواست و آن حضرت بر حکم قریشی و سایر کفار و منافقان در میان اوس و خزرج
بماند استماع سر نمود و آن کار بر حکم و بعضی گویند که آن حضرت نزد زوجات مطهرات خود
این ملعون استراق سمع می نمود و از آنجهت در آن مقام میکرانید و بنا بر این که در مقام اهل بیت
نگوئی میبرد آنکه بر طریق استهزاء؛ منافقان مکشوف میشد و بعضی گویند در باره حکم
بر دنها و حرکات رسول خدا صلی الله علیه و آله و تقلید میشد چنانچه بعضی گفته اند که آن حضرت او را بر زمین زد
و سوگند یاد نمود که هرگاه این چنین باشد آن حضرت کینه و حسد و مکر و سحر او را از خیال
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اه بردن و از سر آن حضرت نمایش آوردن یکباره روز آن حضرت
و سعه و اوسع از خیال او را بیرون کرد و فرمود کذلک فلکن یا حکم و بقول از فرمود
کن کذلک بر اینها و حرکات بد و حکم بن ابی العاص از آنروز تا زمان زندگانی تحمل و
مرتعش بزیست و جد الرحمن بن حسان ثابت در مجو جد الرحمن حکم بن ابی العاص سروده گفته و گفته

إِنَّ اللَّعِينَ أَبُوكَ رَبَّمَ عَلَانِيَةً ... إِنْ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّمًا مَجْنُونًا
يَمْشِي تَخَمُّصَ الْبَطْنِ مِنْ عَمَلِ التُّقَى ... وَيَظَلُّ مِنْ عَمَلِ الْخَبِيثِ بَطِينًا

مخمص الخصر من تقی بطین من عمل خبیث

صاحب استیعاب میگوید این شخص عبد الرحمن بن حسان را میگوید ان اللعین ابوک هنا ابن ابی خیثمه
و دیگران بطرق عدیده از عایشه روایت کرده اند که عایشه بمروان یا در حق برادر عبد الرحمن
گفت، تو ای مروان هنا، لعنت میدهم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدرت و لعنت
فرزند و تو در صلب او بودی و بنا بر آنچه متصل آن است در روایت خلوف مروان از
رشد و نیز ابن ابی الدم از صاحب استیعاب از زبیر بن عروه بن الزبیر مسطور میدارد
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یدخل علیکم رجل لعین مردد ملعون بر شما مرد آید
عبد الرحمن میگوید و دیدم او را پس بر تن مرد آمد آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در آنجا از بیرون بر سیاق بعضی، هنا بدا ادرم در آنجا و این مرد لعین و زن پس حکم بن ابی العاص
در آمد چنانکه ابن فلکان و ابن ابی الدم و دیگران نگاشته اند زبیر بن بکار روایت کرده است که
که یکروز عبد الرحمن بن یزید بن معویه بن ابی سفیان در ایام سلطنت عبد الملک بن مروان نزد

حکایت خالد بن یزید با عبد الملک

برادرش خالد بن یزید آمد و گفت ای بصور امروز هر خواهم بهم جمعت و لذت بر عبد الملک بن مروان
نزم گفت در حق پسر امیر المؤمنین و تو از همه مسلمین اندیشه نیکوتر خواهی داشت و بجو
گفت خیر و حاجت خود را بر وی بگذاشت آنچه رو باز گردانید و سر و گوش بر دو خالد گفت نزد
کنیت تو را دوست میکنم آنگاه بر عبد الملک در آمد و این وقت ولید نزد او حضور داشت
پس گفت، امیر المؤمنین هنا، خال پسرعم ولید بر در بگذاشت و ولید آنچه رو باز نمود و
پرسش نمود عبد الرحمن بن یزید بن معویه گفت عبد الملک سر بزیر افکند و این
آیت دانی دلالت قرارت کرد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون کنیت از انهم ولید مقام سلطنت دارد
هر کس در آنجا بار خفیف و خوار مرتکب مقام سلطنت شود رعایت جزا این توقع باید بود
خالد گفت، و در هنا ادب نهایت ها که مبادرت کردی و اذا اردنا ان نهلک
قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا
کنیت از اینکه هر وقت سلطنت سوا تواضع ز سلاطین دانا بار سلاطین بفسق و فجور
و غرور و مرکبه و مردان بوخوار و خفیف و بیدین خدا ناشناس و از اطلاع
حوادث آتی بعقوبات بگذارند و این دار کفر و این بر آنند عبد الملک خشناک
گفت و گفت لا در باره عجز الرحمن، منم بخ کن سوگند خدا در روز در
مجلس فرد آمد و با نانی بجن و خطا میکنت خالد گفت، امیر المؤمنین لا در حق ولید این بخ
کن نیز او نیز چنین است عبد الملک گفت اگر ولید بولخی در زبان است هنا، برادر حی ماند بیان
بفصاحت لسان و طلاوت بیان همان است خالد گفت اگر عبد الرحمن بولخی در زبان باشد
اینک بحور ش خالد فصیح اللسان و بلیغ الکلام در حضور تو حاضر است این وقت
ولید را مرکبا له گو و گفت زبان در کام بگیر سوگند بخدا ما تقدم فی العیر و لا تاخر فی النفیر
نه در شمار عیر و نه در عداد نفیر بیرون کنم و فاعل الذکر است خالد، عبد الملک گفت بشنو
یا امیر المؤمنین آنگاه، امر بولید گو و گفت و عبد الرحمن جد جدش ابو سفیان صاحب العیر و جد دیگرش
عتبة صاحب النفیر که ام کلثوم صاحب عیر و نفیرات و لذا اگر بگوئی غنیمات و جیلات
و الطائف و رحم الله حسان لقلما صرفت بکوئیم رات لخم و این کلام بی نیکو و
الفاظ بی فصیح و جواب مسکت و ملیح است و الکفو یرجع این کلمات بهات میرود هنا،

یاد آوری خالد

ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بدر سوم سنه دو از هجرت صاحب العیر گفته
در وقت کاروان از شام بسوی مکه میرفته و رسول خدا
صلی الله علیه و آله با اصحاب کبار بجهت تعرض آن کاروان نخله و عشیره رفتند ابوسفیان
چون این خبر شنید راه کاروان را گذاشته و از راه دریا
گذرانیده رو بمکه نهاد و از تعرض آنحضرت و اصحاب او بدر رسید و چون بدر سیر و قدم عظیم امر
جاهلیت قریش بود از جنبش آنحضرت و اصحاب او از مدینه در طلب آنها اکنون رسیده و این خبر را
شنود کرد فتنه و عتبه بن ربیعه بن عبد شمس جد بنی امیه بن عبد مناف سعید بن عاص بن امیه
صخر گفته از این راه ابوسفیان را صاحب العیر و عتبه را صاحب النفیر گفته و او جلد
و فیات و سایر کلمات سهو است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدیشان گفتار
حکم بن ابی العاص گوید اولادش بالطایف اخراج فرمود مروان در دولت آن مدت آنجا
نماند جمله بعضی شنیده از پدر خویش در بار معیت گفتار بیست و هم گوید چنین گفتند
و از پدرش آن شنیده و چون ابوبکر بر سریر خلافت برآمد حکم نان بنشاعت برگشت
اولا بمدینه باز گونه لکن ابوبکر قبول نمود و چون ابوبکر بگذشت و عمر بجایش بنشست حکم
عثمان در ایام حکم شفاعت کرد او نیز نپذیرفت و روزها بر این گونه بسر آمد تا عمر
نیز بجوار رحمت پیوست و عثمان بخلافت قیام نمود و بنا بر نقل رسول خدا صلی الله
علیه و آله بعد مدینه باز گونه و هم مزاوار دو هم از بیت المال بود و این گونه او را از طایف
او گفته و حکم جدیدی احداث و این بیت را خاله او بدو گفته و او را آخر حروف این
دشنام بود در کتب مجلدات مشکوة الادب فی فضل اوال خاله این بزرگ مسروق مسطور است
معلم باید بر این آیه بر وصف علیه یک صفت بود خاص گویند و آن یکی صفات عامه خاص
عبارت از عاص و ابوالعاص و عیص و ابوالعیص هیئه و مروانی ابوالفرج در جمله
اول اغانی خاص عبارت از العاص و ابوالعاص و العیص و ابوالعیص و العویص میگفته
و اما عنابی عبارت از حرب و ابوحرب و ابوسفیان و ابوعمرو و ابوعمرو و ابوسفیان
از این راه عنابی گفته در دقت علی ظاهر برادر فرخ حسن حرب بنی امیه دل بر مرکز نهاده و
جنگ کرده بار یافته و این سو لیب این صولت و دولت بشرف گفته و سیان سو
عنابی گویند و جمله آن عنبه است و این جماعت سوی نسبت عنابی خوانند نه

و این سوره در عبه الله بن فضاله هوری در جمله بقاء رخیه گفته چنانکه مسطور گردید و ابن عاص است
من الاخاص او من آل احمر اعز کعزة القرشی الحواد

و نیز سوار جمله فرزندان یزدان بسران بعوجه هریک باسم خاص یکتن بعبد و این اوصاف
و ابو العاص و العیص و ابو العیص و عمرو و ابو عمرو حرب و ابو حرب و ابو سفیان
و العویص باشد و این سو اصی و عنابی گفته و برابر یک از نیمه صفت و نشان این
کلام مطوی و جمله قرشیه در تفصیل بعضی بر بعضی است و بنی جده در جنبر لاء و هواد
و عدات مروان نخ رودی برابر توسعه ذات است و چون بدرش حکم در ایام خلافت عثمان
و داع جهان گفت عثمان بر دی نازکه است و این کار سوء مروان بر دی انگار کرد نه این اثر
و دیگر موجبین سیر و تر نوشته لذا هم اجتناب کرده در لعن حکم و آنکس در دولت او دست آلاد
و بعضی گویند عثمان ملتفت در ابوالغمار نیز در سوء مروت خلافت بتوانه او را از طایف
باز گردان و اگر با تامل روم اگر این نخ درست بنی و قصی و ابوهب نوعی اگر ابوالغمار صلی الله
علیه و آله بعثمان چنان فرمود معلم بعوجه جزو او نوشت باز گردانید حکم را از طایف بازدار
نمودند از هم اینجا عثمان در زمان خلافت عمر و ابوبکر شفاعت کرده او را باز گردانید
صحیح نیست بلکه عمر بن الغمار را دو نیز بنده بیرون نیز باز گردانید آنحاسدین را از بنی عاص و مروان
مروان و ابوبکر و علقمه او دو این نخ را از طایف بعوجه معلم است حالتا آورده است
بجمله مسعودی میگوید مروان مدت کاه قامت و عمور و بر وایت ابن اثیر تصیر القامه سرخ
دیوار و لکون کاه بعوا، این او بیت، بیکر او دایت نوشته لذا مروان لوبیت طول
قامت و خط ابیض و تمایل او در حرکت و لکون خط ابیض مخواند نه خلاف است و این سو
در ایام خلافت عثمان کاتب اسرار و محرم اخبار او بعود و بنی تقرب و مقام چنان لسلط و قهار
و ملتفت او بعود و ار اقاده در زمان خلافتش نصیب نگشت و بهمین سبب مروان بر عثمان
آنچه حسد آنکه آخر الامر حق قتل رسانیدند و نیز مروان بود در جهان بکمام چنان
ضربتی بر لیت گون رسیده بر دان بزمین افتاد و چون بهوش آمد نگاه بر لیت و بر سریر خلافت
برنشست برادرش عبد الرحمن بن الحکم را شعر سوخ و مزاح بعود، مروان بگفت

اندیشه و آن نیروی ابن سوء بود ز بحر مروان بگفت

فوالله ما ادری و انی لسائل خلیفة مقهور و یا لقفا کیف تصنع

لعمرك ما امرو اخيطبابل على الناس نطلي مايشاء ويمنع

ومضمر آن رفته لذه عبر از حزن اين شعر ذكر نمود تا بكه مروان بمعويه بمارت مدينه برگشيد

در بحر او سعت و اوزان محولكور واز جمله بحر اراست

وهبت نصيحتي منك يامرو كله لعمرو ومروان الطويل وخالد
وربت بهم اني نزايد عليّ ناقص وانت بن ان ناقص غير زايد

ودر اين اشعار جز ارغبت بسيار در مخاصمت مروان نكه

الا من يبلغن مروان عني رسولا والرسول من البيان
وهل حدثت قبلي عن كريم سقوط الحوادث او معان
نلهم بلاء مضلعة اذا لم يكن فيهم فتيان اذا هما فاني
فلا بعد واني الزاحبين ثم اقل القوم عني بمكان
سالقيك الذي تلقيت مني بايرلا يعاني لبدان
فلو انا بمنزلة حزينا حزنت وانت مضطرب العيان
ولولا ان ام ابنك اخي فان من هجاك فقد هجاني
لقد جاهرت يا بن فتا اثيم الى ام الجماجمة والعلان

منزلة سعيد خانه ات

ودين سوكند كه نيز از زبان مروان نكه

لعمرك يامروان لقضي امورنا ولكن ما تقضي لنا بنت جعفر
فيالهنا لو انت علينا اميرة ولكن يامروان امست ذا حجر

حجر تخفيف سعيد فرزند ابيست وهبل آن حرح بمعنى اول احراج جمع

ابن ابي الحديد از جهت اين حديث كه يكي روز عايشه نظر باركب مروان افكنده وفرمود ويل لك وويل لامة محمد منك ومن بنيك الي آخر الحديث شوار بر تو باد وواي بر امت محمد صلي الله عليه وآله از تو وپسران تو نيز كه بر مسند خلافت ودين دست يابند ابن ابي الحديد مسطور است كه مروان بن الحكم در يوم الجمل اسير شد وحسن وحسين عليهما السلام در حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه شفاعت براو كردند وايشان در حضرت آن جناب شفاعت بر كشفه وآن حضرت او را رها كرد آنگاه عرض كردند يا امير المؤمنين مروان از تو بيعت ميكند فرمود او كي بيعت كرده كه اكنون بيعت كند يعني بعد از قتل عثمان لا حاجة لي في بيعته انها كف يهودية كوبا يعني بيده لغدره بيعته اما ان له امرة كلعقة الكلب انفه وهو ابو الاكبش

طعنه زدن شبه ابن الحديد

الاربعة

الاربعة ويستلقي الامة منه ومن ولده يوما احمر ومضمر اين كلمات مبارك در حق مروان بر اقوي از آنكه نوشته ايم كافيست دلالة بعد ما يشيب صغيرها وتهرم كبيرها ومعلوم است كه اين امر ناشي از هيچ چيز نيست مگر مروان مراز قدر عقل از هر شر وفساد باز ميدارد وهيچ چيز نيست كه او را بيشتر از بيعت او دارد بيعت او دارد بيعت او دارد

حکایت عجاج و معویه

امکم بواز بیش نوالا، معویه بو ملاقات کذواو بود در غزل مروان حاضر نبود بلکه دیگر یاران او بو
بصلاح و صواب متوقف آنود و بود بیش عجاج رجز در بکام غزل مروان در دمشق جاری داشت
و فتح خبر غزل مروان و قدوم او بلوشم بدانست بدیدار برادر رغبت و گفت تو کجا بودی
تا فراز نخست معویه بو ملاقات نیامدی اگر سبب در غزل تو معلوم نبود مفرد آگهی است او تو از
بایکان بمجلس او در آمدی پس عجاج رجز بر خواند و باکه معویه، مردمان به تتبع مشغول بمواو بو

بدید و این شعر بخواند

أَنَا ٱبْنُ أَحْيَى نَفَّاخَةً بِنَوَالِهَا تَكْشِفُ عَنْ مَنَاكِبِهَا الْقُطُوعُ
بِأَبْيَضَ مِنْ أَمَّةٍ مُضَرِّجٍ كَانَ جَبِينَهُ سَيْفٌ صَلِيعُ

معویه گفت آی نیارت، آمدی، برای عرض تفاخر و تکاثر بجاج الرجز گفت هر یک بقدر دانش
معویه گفت از بنی جمله بهم چیز بخواهم و هم فرزند او بو از آن رشته بخنده، زد او بو و گفت
بر بشت سوار باد در گفت بر فراز اب گفت صفتی حرب بکن تا جنبش هزیم دانست آواز
تیز دارد و عجاج الرجز در این کلام، بیش شعر بنا نشود در وقعه صفین در باره معویه گفته تعرض نمود

وَيَحْتَبِي حَرْبٍ مِلَاحٍ دَوْ غِلَالَةٍ أَجْشُّ هَزِيمٌ وَالزِّمَاعُ دَوَانٍ
إِذَا قُلْتَ أَطْرَافُ الرِّمَاحِ تَنَالُهُ مَرَنَّهُ لَهُ السَّاقَانِ وَالْقَدَمَانِ

و بجنب عبد الرحیم در کار زوجه برادر و عجاج الرجز متهم بمود در این کلام، معویه از بن کلمات
خشمگین گشته بعضی کلمات دیگر بان او بگوید، بان حکایت بارت میکرد و عجاج الرجز بو
در میان جماعت خجلت نمود جشمادخی بو بدیگر گونه بو جهی و گفت، امیر المؤمنین لاجرم
و جریزی از بس عجمت مروان نمود گفت، در غزلی بود و جیز بمود، مصاع ملک و مقتضات بمعلم
باعث گشته معویه گفت، بگو در این امر نیت پس عجاج الرجز از خدمت معویه تاز و مروان
بدید و دیدان بو گفت مروان گفت خضبان گشته و، عبد الرحیم گفت خدایت قبح گوا از تهاتی
خدمت و ضعیف بمت و از نخست بر فراز نیت، با این مرد جاکات یاد دست کرد و او بو
بخنجر او گوس و از آن پس او در مقام ملاذه برآمد و تراید انگونه نگوبمش نمود و در میان
جماعت خوار و تر مار رجعت نان در کام گرفتن و جاجی نزاعت آلکاه قلاده از بن
باز ایت و اب خویش بو بر نشست و بمتر بن بو صاحل جاعت و بمعویه در آمد جنبش معویه تاز
خشم و غضب در دو بدید گفت مرجانا، یا عبد الملک جان بدیدار ما آمدی گاه بکه بدیدار ایت بسر

اشتیاق داریم مروان گفت غدار دانم بمت ترا نایت نگوم و ملاقات نخواهم دو تو
نمومم گر نیکه تو قیام و قاطع رحم، ثم بوگند خوان، ا از در نهاد و عول کا نکرد و جزاری
چنانکه شایسته است نکند، است جانا، بجمس در بر چیز بر آن ایه ناص تو ثم سابقه دهند و بعد بر است
الول فضائل صحابه عدد اگر نه فضیلت، فضیلت دو مخصوص عثمان است و فضائل از این بوجوه، با
این بر حسب جمله رحم کا بار آورند و بر فضیلت دیگر است نمایند و بیک کشیده و بطلان
دانا رد بتخیر عزلت بر خود وار خوانند و بیکس بو بنا بر نهند، لکن بر خلاف، نا اهل وار
گردانند آن نهج و طریقت فرو کذاشته و بقطع رحم و امور ضیعت و قطع مطیعت و طریقت
بو خیته و از اطوار و اخلاق ایشان ادبر یافته پس چنین آرام بشه و بیک بکنی کر و این چنین
بر بار عزور و غارت نمود و نیز نمیگذشتم فرزندان علم و فرزندزادگان تو بمیان بر
رسیده لذه و خنده و زی بیابند و نمار ایشان بکمال، بر و چنین بنیوت رسند، بگونه از چنین
ایشان رائد و از ایشان بکمال و صفت نخواهد بعود ایشان بار ادبای نیک و کیفر مردم و در کین بنیه
و این بخن مروان را بر بکلام الملوک ملوک الکلم و آکاه است، فرمود اذا بلغ بنو ابی العاص
ارتعین رجلا اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا کاهر، فرزندان ابو العاص
بکمال بن مرد بوسته نمود، مال الله بر بکونه تصرف، خواهند، خود و بکان خدا را بر بصورت
در خواهند، و امر و مقاصد او بی مجور کرانه از بن امر اولاد ابی العاص بیشه بکنند هر وقت عدد شان
به بران بر بر و بر سلطنت و نمرد ارت بر سر آیند بجمر فیر معویه این ها در دست، این خود
دست جرت بیشه نمود، یا بجاجی همی خبر بکنی و آرام کیرها، فی تو الصدور خیر فطلوب خیر
منزول نخم بلکه بر سعت نمود، گفت، اکر کیا از آن سه بتر نباشد نمیگرفتم و سبب این بخل معویت
بعوس کیا آن بود، ترا بر عجاج الرجز ظاهر کرد و دست جام کنج در میان نا کرفت بکه گفت و آن بزو
و بسلامت یاوه بکونه او بینه مجروح خود نفاخ و ثم کرامت تو در ام از بیاد و ارت و تسلط
او بو بیم این بود، دختر، رقیه از تو بر بی عروس بنان تو داد و در رجعت و توجه او را نکه است
مروان گفت، ای در امر این عامر جانا، نیکو نکردم، در بکاره و حکومت و سلطنت دایم از دست
بر کیرم لکن هر وقت اقدام بموت در و، واو در غزل و ضیب بکان بیم اندازه و نقاهای تو
خواهد دانست و آنچه بر دون بدید که بمواز خشم، دانا کو بمت فی در امر زیاد جانا، بر این بجمر
او بو کرده تر در این کره و کو بمت خبر کرد بران، از نخست، حکایت، اد و الکایت او

از تو هرگز دولت خواهی نکند بنده ای که ایام مصیبت و معادات بار بود و تو زیاده در حشر خاه تو نبود بجز بعد از راز بر گرفته معلم شد و خانه عده و مشاجره ادبا عرب علی خبر ایام کثرت یاد آرت و از زیاد بن ابیه نقارت بنهاست معویه از زیاد خلیفه شد و با مروان گفت با زیاد چنین قصد و مقام نبهاست مروان گفت نخ همان است ای تو گفتم و ذر هدیه ها است از آن دو تو آیت نفتم و امر ز بدیده بر و برادر ده برادر و هم ده برادر زاده ام و تو بسکاست ده عقده معجمه غیر جایز بنه کاهد کرد و اگر بنه بار باز ایم تو نعلم میشود موقع تو نسبت با زیاد چنانچه بعد معویه از این کلمات و ابهم نگفت در شد آن نخ تو بهم بکست آنگاه این شعر معاویه ابن عم آوردن او بخواند

فَإِنَّ أَكُ فِي شِرَارِكُمْ قَلِيلًا ... فَإِنِّي فِي خِيَارِكُمْ كَثِيرٌ

تُفَاتُ الطَّيْرَ أَلْوَفًا زِفَافًا ... وَأَتْرُكُ الصَّقْرَ مُقْعَيَاتٍ نُؤُورُ

مروان گفت آری چنین است آنگاه معویه در حق مروان خوار و ضعیف گشته اظهار خضوع نمود و گفت برفی یا تو ب ها، تو بعد و امارت خوب با زر کواتم مروان از جای جست و گفت با نه گاه ز هر ز تو نخواهد دید بدینه و امارت تو باز نهم و از نزد معویه بیرون شد و بر خچه بنی قیس رفته و بر کاهلات ناظر بود در عجب رفت و با معویه گفت هرگز چنین سقط از تو مشاهدت نکرده بعد از این حقوق و خشوع بجا آورد و با مروان بدر بان او گفت هرگز دوا چنین دانگ فرزندان بدرش بجلال مرد نکرده گفته بدر او از این خوف و خشیت و بیم دوخته از زهد او است معویه گفت با نه تو بدیگ تو ما این خبر با تو ابلاغ کرده آنگاه گفت با، حکم با ابلاهی در بکار از قدام جبهه رسول خدا صلی الله علیه و آله آواز آن نبود ام جبهه رسول خدا صلی الله علیه و آله تندیست چنین حکم از ام مسلمان بروان شد عفی الله با رسول الله با ب ا در و حکم نکرد ان بعد از این مروان بنه حکم از ام مسلمان بدر ان بسر بن با الله ترین بنه این امر بو بر از زوال الله با، بو گفت خدا مروان بنه حکم این بر تب امارت بو از چشم صاف در خبه بیت خلیفه گفت یا امیر المؤمنین بکر، این نخ بو بهکس از تو نشود در امور تو سائی و مقدار قوت و فر زندان تو فرهوس آورد اگر خدا ان را بر خواهد معویه گفت ای ابو بکر این کار بو بر نیوشیده دار با، قسم بان تو نخ بر بکر که آنرا بنه و نصیحت درست آورد بر ابو خان با خلط در کاب مفاخره با شم دعده مسلمان بنگه مروان تو در ب ب ذات و خلافت و دشمنی ضعیف میرینه داد و در حق بر ج را بطه کاهکه بر ا از تنها بنه اهل این شو نشد هر بو گفت

وَمَا صَبَّرَهُمْ عِنْدَ مِينَ النَّفُوسِ ... أَتَى غَلَبَ فِي كُلِّ حَيٍّ غَلَبْ

و این حق شنیده و ضعف عظیم است و با بنگه خلافت را تو ید بکند با این گونه اظهار استعجاب بر نیاید و با بنگه بهمه در خور امارت نبود و خود نیز این طلب و طمع نداشت روز گار، و بر ساعد گفت یا ابگه و خلافت تو از خاندان نزید و بست چنین کس بگذ و اند و مصداق قطع دابر القوم الذین ظلموا شود

باب خلافت و سلطنت ابو الولید

عبد الملک بن مروان و ذکر مدت و نیخ عمر

ابو الولید عبد الملک بن مروان بروایت غلب نور خان در نیم شهر رمضان بر مسند خلافت و امارت مملکت شام و مصر نشست و مسعودی گفته در شب پنجشنبه غرة شهر رمضان سال بیست و پنجم هجری خلافت، و بر بعث گفته تواند بود که در آن شب غرة رمضان سال بکصد و شصت و پنج مروان، و بر بعث گفته باشد و در نیم طلوع گفته باشد و در آن شب بدر ابن لیث بدر ابن برد بعد از نیز دمیر و در حدیث اخوان و قرا نه در جنادر الدول نوشته اند که بعد از خلافت بعد الملک بعوض یافت بقراءت قرآن مشغول بود پس مصحف بر بر نهاد و گفت سلام علیک با آخر عهد من با تو است بعد از این پس بقراءت تو نخواهم کرد و از بعد وجع الملک نشنیده اند که بقول ابن اسیر بعد از با بر بزاد و دست تا ام حمل بر بکصد با دع از بنی امیه مرد، فسی مذموم میسر و نه خانه روان جاجی از بزاد و در حضور نه نهد عبد الملک از بنی حاجت را، عبد الله بن زبیر بنی طلبیان آورد و گفت معویه بست، بدرت تا بهت نداشت گفت چنین نیست و الله اقی لا شبه به من الله با الله، و القرآت با القرآت بکند خدا را، بدرم از آب آب و ذات بقراءت بشه تم اما اگر خواهی هر گویم تو از آنکه ارحامش طبخ نداده و در حالت کمال و تمام متولد نگردیده و، بخال داعمام با نند نگردیده است عبد الملک گفت آنکس گریست عبد الله بن زبیر از رض ظرافت و کیاست گفت سعید بن منجوف است و بنی عبد الله و سعید از تعلق عبد الملک برفی شده نه بود با عبد الله گفت اگر شما را بر خ معز و نعمتها جزیل بنی مرسید این چنده از مقابله تو مسرور شدم نمیدهم عبد الله گفت بکند، خدا از بنی جهاک تو در این مقال و سکوت تو در بنی مقام انچنده خوشنود شدم و از اشتران سیاه و نعمتهای وافر خرسنده خاطر بنی گردیدم و چون عبد الملک بخلافت شام نشست عبد العزیز برادر او را در حکومت مصر مستقر گردانید لکن بالاصالت ادبود

ذکر بعضی از وقایع خارجی

در بیان نیخ و مدت عمر عبد الملک

فلانی بر ابن زبیر

فلانی بر ابن زبیر

فلانی بر ابن زبیر

ازینجا قصه خوارج و مفارقت ایشان از ابن زبیر و باحلات و اختلافات ایشان در باب عقاید
و افتن نافع بصره و انجم جاعتر بر کواد و تغلب او مطول است در اینجا بذکر اوس و ذکر
او اشوار است و طبقه از ارقه از طبقات خوارج نوشوب اند و سبب بزرگ ایشان معلم بصره
و جملگی ایشان بسبب مسعود بن عمرو و قتل او و کثرت جمعیت نافع بن ازرق بعوبصله نافع بکلم
خود را بر کاسب جبر نهاد و ازینجوس عبدالله بن حارث فاتک کوفی مسلم بن عبیس بن کریز بن ربیعه
با کروهی بدافعت او در فرکه و او را از ظهر بصره همرتا حد چنانکه بود و لاب از زمین اهواز
براند و در آنجا مرکز کرده بمقاتلت مقابلت کرفته و مسلم بن عبیس جماج بن باب انجمن بعوبصله
لشکر و غارت بنی بدر الغدانی بود در میره سیاه بداشت و ازینجا طرف نافع بن الازرق
عبیدة بن الهلال بود در میمنه سیاه و زمن بن احوز تمیمی بر میره لشکر بکاشت و در راه لاب
آشارع ب کوش کرفت و بزودی کفت در میمنه برحمت چنانکه در جمل الله تعالی بنال مسلم امیر البصره و
نافع امیر خوارج هردو تن بقتل رسیدند و نیز جاعتی از فرقتین دیکر هلاک و بوار شدند پس مهم بصره جماج بن
باب جبر بعوبصله بر خویشتن امیر بداشته و لشکر خوارج جمع الهزیمة بن احوز تمیمی بود، ارت خویش برکرفته
و هم چنان نیره کاه اشغال و از هر دو ناحیه جمعی از ابطال رجال دیکر کرد آمدند و فصل کشت و عبدالله
و جماج از اینجا برکشتند تقتل رسیدند و مردم بصره ربیعه بن اجرم تمیمی و کرده خوارج عبدالله بن
احوز تمیمی بود، ارت خویشتن برکشته نزد یکی از اره تقتل عبدالله چنانکه خواهد آمد بر بصره و اینجا
در بصره و اینجا وقت هردو طرف از کثرت جنک و قتال در کلال و ملال بقتل و قطع راکوشیدند
و در اینجا کاه ایشان از توقف و سکنی بخیر اینجا نزد، کاه جمعی از مردم خوارج را از زحمت کوشش
آسایش دادند، کاه چیزی بر اره نار برآمدی بخون او کمر و از ناحیه عبدالقیس بر ایشان بتاخته
و کشتندی بود تا چنین راکشته و از آن پس ابو فضل بن حنظله شیبانی نیز بتاخت بر
نیز تقتل آورد بکشته پس عارته بن زید در فرقتی بکار زار بر کرد و در حرب کار زار نمود و در اینجا
مردان از کوش برانکیخته بقتل رسیدند و اینجا کاه نیز ان نشد و در ارکان کاه بیاسایش نزل
بلا نکود و هم چنان جماعتر از مهم بصره ها، و بن استقامت و زیدند و حمایت مردم مقاتلت
نمود و از آن پس بجان افتاد نمود و فتک جاست، در اهواز نزول کرد و اینجا خبر بردم بصره رسید
و الحق بود از بنی جلادت و شجاعت بر وقوع فرو کرفت و از اینجا بنی زبیر مدد خواهند و جمع الهزیمة در
عارته بن ابی ربیعه، ارت بصره بعوبصله و عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب خوارج را

بطرف بصره نهاده

بطرف بصره نهاده چنانکه وصف احوال اینجا قصه بتوفیق جلوس خواهد نوشت و اینجا از آنکه عبدالله بن زبیر
بداشت و نافع بن ازرق با کروهی از بصریان بتعاقب بر کشته و بجانب اهواز در رسیدند و اسلم بن
زرعه تمیمی، و بنظر سوار جرار بحرب ایشان راه بکاشت و اسلم در یکی از قرار اهواز با ایشان جنک
در افکند و منهزم کردیدند و عبدالله از تعقب ایشان بکشت و نامه بتهنیت آنکه بر مذهب خوارج بر فته
سر از تن برکرفت و بجنک یزید هلاک شد و عبدالله از بصره فرار کرد و در فتنی جلادت در رایت اباضیه
نافع بر مقابله کشته و ستاره اباضیه بر تابیدن کرفت و بجنک بصریان در آن اوقات حکیم از مقاتله
اراده خویش داشتند که مسلم بن عبیس و شریح بن نافع بن ازرق با هزار سوار جرار بحرب ایشان بر فتند
و در راه لاب با ایشان جنک کردند و بغارت یکدیکر نیز دست بکشادند و بسیاری از ایشان کشته
و تنها از کار بکشت و مسلم بقتل رسید و بسیاری منهزم کشتند و بیم اهل بصره بر افزود و فتنه
عمر تر شد، و بنظر سوار بدفع خوارج بفرستادند و در راه بنی تمیم از جنک بازکشتند و بغارت بصره
و بسیاری منهزم و بصره را فرو کذاشتند و بازینجا زبیر السهاد لکه عارث بن عبدالله بن ابی ربیعه، ارت
انتخاب بفرستاد و عارث با اهل بصره بنی تمیم بسیار است را نزد و چنانکه خبر مقتل بنی ابی صفره و ارتحال خوارج

ذکر بیرون شدن مهلب بن ابی صفره

و الی خراسان بحرب مردم خوارج

چون مردم خوارج بصره تمکن یافتند اهل بصره تخوف بنی قیس فقد و از خود ایشان تر شدند تا کر
اسوار نهضت حرب ایشان بر ساخته کردد چنانکه از مواجب بنی عمت و در زمان ایشان و دانشمند
مهلب بن ابی صفره بفتوی حرب و اهم بکار دانی بود ایشان بر بدند و ایشان را تکوداشتند و قتل
از جنک ایشان بنی تمیم، بیت خراسان نامزد بصره و انوشته بود چنانکه اشراف اهل بصره اینمطلب
بدو باز نمودند قبول نکرد و عارث بن ابی ربیعه امیر بصره، در تخیر را نه مهلب لکفت، بایت خراسان
بسور و ازینجا امور مسئول دارا تسوی مردم بصره از اینجا نیز خواستار شده بفرستاد مهلب بدفع
خوارج بسور فته و اینجا نیز دو اینجا مرید و بکوید بر کفایت و چنین مهلب نکار و اعتذار نمود مکتوب
اینجا نیز بدو بود بر کشتند چنین آورده اند که مهلب نکوکند جهاد را بر مردم خوارج نکم و جنک عقیده کرد انکه
بر انکم غلبه یابد، زیرا که اره و هم انکه در بایست این مردم آسان، فرینه از بیت اموال و اینجا
ایشان بذر یخار شته و بنی زبیر خوشند و اعارت خواهند و اینجا نیز نبوت و اجازت بکذارند
اینجا مکتوم مهلب از کمان مردم بصره و انعم نمود و بقول بیت نمود و تن اشی بکو طار فحلها ان

حمد بن واسع و جوالیقی و ابو عمران الجونی و قرة المزنی و ابو غران الجونی و غیرهم بجنگ حلب آن
جماعت را در کنار زمین بکشتند و مردم خوارج در کنار رحبه فرود آمدند بعد از حلب و وجوه
رجاله و اشراف ایشان بقتال ایشان بیرون آمدند و ایشان را بجنگ سخت بداشتند و ایشان بجنگ
ایستادند و حلب با یاران خود از دنبال ایشان بودند و چون مردم خوارج از ایشان بگذشتند و از
حرب بازگشتند و ایشان را بگذاشتند حلب با یاران خود بر قفای ایشان بتاخت و ایشان را
بسیار بکشت و بسیاری را اسیر کرد و بسیاری را مجروح کرد و بسیاری را بگرفت و بند بر نهاد
و بازگشت و بر در رحبه فرود آمد و مردم خوارج را بگذاشت تا بسلامت بگذشتند و بر
ایشان بگذشتند و بسیاری از ایشان را بکشتند و بسیاری را مجروح کردند و بسیاری را بگرفتند
و بند بر نهادند و بازگشتند و بر در رحبه فرود آمدند و مردم خوارج را بگذاشتند تا بسلامت

بر آنچه عمت برآورده لکن از آن ترتیب و تعبیه لشکر اینان اندیشه بعید از جان نمی‌پرداخته و خوارج
بر موجود دست یافته و مأیوس موجب کشته و از آن سوی بداد و قلب آن ترتیب و تعبیه لشکر
بعد بعد تعاون آن صف بازپسته معهود از دو قسم از دو طرف یمین و میمنه و جناح الیمین و
از جانب راست کرده عادت بود و قلب لشکر مدت و از آن طرف مردم خوارج صف قلب
بازداشته و عبیده بن هلال کثیر بود در میمنه و زیر بن جوز بود در میسره سیاه بدست و این
کرده و رایح عادت کاران و دیگر با دانی نیکو و بزرگوار بعضه از نعمت لازم البره بتعبیه بعضه اینان از
بصره بعد بگذشته و در اواخر ماه بین کران، اهواز سوی نزل ساخته بجمع جمعی این بزرده سوار آنجا
آنجا بر کشیده و بخیمه گه میدان کار از السبا فته و با هم باد کشته و هر دو در یک جنگ هلاک
دادند خشته و آنش حرب هم با کرده شد و کوه میدان از ایوان کیوان برتر بعضه فضل از کوه
با لیقا و خوریده از نابی بانز چم روز کار خیره و روز مردم کار زار بر گذشت هر دو کرده، جلادت
و بذر بلوس و توکل بر ایزد داد بر شد اید میدان بکار بسیار کشته و از چنان جاح تیغ و
و چکاچاک نیزه و تیر و صیحه گردان و دویدن مردان و شیحه خیول بلوا با مذ و عاشه نهار بود از فتح
کیوان کار زار، ا بر گشته و مردم خوارج چون بسیار بلد و کاسب فتاح، خیم بس کران و عدم بس دراشت
با وارد نه و لکن قلب بر جنگ لیشت با مذ و از آن زخم دراشت جز عار فرار در لیشت مذ اشته
و در آن فرار نه بدر بر پسر نگران و نه برد، پدران کعبه و، البره از هزیمت عزیمت بر گرفته
و معم البره یوم قتل و سر فرد کرده و بجلد مرتضه و بی قاتل و اسر نشاء و اعلا نبشته اما از آن
طرف قلب بنی ابی صفره ه جنگ بیژه و جز جنگ نیژه بود باز بژدن نیابان بر جنگ چنانکه در لکفا
بضع بر فرار این پیچ جست و هر نوا بر گشید و گفت ار بنگان کیوان بسوز بن کران این کعبه چنین آنرم
آذر آزاد و بوسنه جانب او کرفته چنانکه مشهور تن ه اکثر اینان از خوف دندان او از جنگ
از زد بعضه بر دی ایخی نشد نز چنین قلب اینان بر نگران شرم کعبه و بر قاتل و صدال تحریص و بر
جهاد شدید ها زار بنگ ای جاد و بنصرت و فیروز تن امید وار جست آنگاه بفر موتا، هر مرد ده دانه
سنگ حمل کند و گفت خر نیمت یکا کند و بجانب دشمن نشانه کرده هم اینچنین از آنجا گفتم
نشنه لذ و سواران نوبتی بود از دنبال اقوان نوبتی و نشانه لذ بوکنه نهاد جنان بر نیم ه نهنوز
خیر اینان بازنگردیده بشه ها لشکر ماه اینان بوغارت کنید و بر اینان بوبعد زنه
آنگاه قلب، آن جست بجز بیران کرنه و بجنان طعمه، فته اهر پایان بوشتابان ده خوشه

و مردم خوارج از هر لقاب خبر دار نا، ماه قلب بوخبر دار، نا، از آنجا بنبرد کار نبود دیده خبر از آن
خوزستان اینجا بدید با، اینجا بر از خوارج بغاوت اینان بشنید و چنان قلب بیمه و سوار بوا
بینک براه فرو کرفته و از آن پس با نیزه و تیر بر اینان تاخته و چنان قلب هم خبر اینجا خوز
و بصره کشیده از، راستی بوا از تیر بکذا نیز نا آنگاه آنچنان بوغارت کرفته و نیز قلب لشکر هر
از دنبال فرا اینان بفرتاک اینان بوکشته و بگرفته و مردم خوارج دندان منقوب بر کنده
و کوهر بسوی کان و حاصل طرف جهان شده و کل از خوارج در صفت در اجمار اینچنین بگفت

آتانا بما یرید لیقتلنا بها وهل تقتل الا قرآن وتحلق بالحج

و چنان قلب از کار اینان فرغت یافته در میان خویش نا، مصیبت بزرگ، بارت بصره بیاد
و عارت بنی ابی صفره بقول کفته و صلتان عبد در صفت این روز این سوزا بگفت

یبکی وسلیبا مصابیح فیئته کرام وقلی لم توسد خدودها

در روضة الصفا مطور است ه قلب بنی ابی صفره با اطفال و عیال بصره از دنبال خوارج بعارت
امر نمود و در موضع نهروان بخدمت قاتل عالم از ارانه قرار کرفته و قلب بعد روز در آن سر زمین
آسوده از بنج لقا با صفه آنگاه از بنی ابی ان جمعه در اهواز، بره قتل اشتران فته قلب بو
چنان خبر منکر بزنده ه بهوش نکفته و، انکه آوازه قتل در لشکر کاه نیوی کرفته بوم بصره
از جنگ نشسته، نا، نع بعد رسید و مردمی از بصره بر فته و خبر قتل قلب بصره بوست
الی آنکه بر اینان و ارایه سنه و عارت بنی عبد الله آنچنان خوار کرده و در فضول این حال
بارت حمت قلب و هلاکت، نا، نع مردم بصره بر سیه لکن از بنی زیر بعضی استماع آن خبر اعمال
در آنویسه قرار بارت بادر خود مصنف بوبصره و قتله مهلب و فضا امور عراقین و اهواز فارس
بوکفایته ادوات لوکا بنیا بر کمه بنی عبد الله بن، حوز بعد رسید مردم خوارج بصره از بنی
حوز بوا، عارت خویش بر کرفته و از آنطرف قلب بنی ابی صفره نیز، بوا بنی بوکار شتن
ابیچه بغارتا و عارت آن مکوب بود و کفته با بنی زیر فرتاک، بر مردمان مکذار اشکفه و عارت
در جواب قلب فوت ای بر جا، مکوب تو بنی رسید و در آن بیاکه بصره ان قدر ای، ار لکو
و مسلمان بوفروز جنج کوارا بود تو، اج الاذد ترف دنیا و عزت دنیا و تو با آخرت فضل
آخرت جز قلب آنجواب بوبخوانه بخدید و کفت ما عارت بنی ابی ابیچه بوجز بخطاب اخر الاذد
نمرت حمت جا، جز اجر ابی جنه بنی نیت و بصر کفته لذ ه عثمان بن عبد الله بن معمر بنی از منع

حبس باکده و خوارج و نافع بن ازرق جنگ نمود و جمعی کثیر از مردم خوارج بدو پیوستند و گشت
آنگاه مردم بصره عمارته بن زید العبدانی را بکشتند از اینجهت بجنگ عمارته آن جماعت و عبدة
و بوکیت بکشتند ابن عباس بن عبد المطلب را بامارت بصره فرستاد و او بیامد و یاران خود گفت بنوا
و دولبوا کیف شئتم فانا هبوا یعنی بنشینید و بازی کنید هر چه خواهید تا ما با دشمن خود
راه برگیریم و از پس او سلم بن عبیس بن ثعلبة مردم خوارج با مدد بعضی گفته اند بنی حنظله مردم
خوارج بدو از بصره باجمعیت اهواز را نیز بقبضه آنان بدو آن مملکت بکوه و خوارج بلاد دجله
بدو پیوستند و با جمعی خویش بر دجله و از بصره بدو مدد همی پیوستند تا شمار لشکر ایشان
بسی فزون تر پیوست و با این صورت بجنگ خوارج در نهروان شتافتند و شرح مجری حقه بعد

ذکر اخبار عبدة بن عامر حنفی خارجی
و مناقبت عمر او و متعلقات او

عبدة بن عامر بن عبد الله بن سالم بن المفرج الحنفی یمامی خارجی ازارقی بود و از مکثرات
و چنانکه از این پیش عبارت افتاد در میان ایشان بسبب اختلاف در بعضی عقاید بنوشتن
احادیث از نافع مفارقت جسته به یمامه رفت و در آنجا ابو طالوت سلوک بخویشتن دعوت کرد و بسوی خود
باجمعی و غارت نمود و حضارم از بنی حنیفه بعد و مدینه بنی ابیان در زمان خوارج از ایشان مأخوذ نمود
و در آنجا مقدار رقیق ۵ درم آنرا از زن و مرد ۵ بار بنور بار میرفته گاه بنی عامر و این
وقت عبدة بن عامر آنچه بدو بغنیمت برد و بحساب خویش تقسیم کرد و این حکایت در بابی نفقت
پنجم مجری بعد از این بر جمعیتش کثیر گشت و نیز جان بن زهیر فه از ازارقه و بعدها از ابوالوا
و جزآن در یاری دولت و یاران نهروان بکشتند او در ابتدا و عهد بوکر خود و آن گاه روان بجنگ
برائه، در حضارم با ابو طالوت رسانید و بحسابی تقسیم کرد و گفت این مال بوقت کندو این عبدة
بگذاشتند، زحمت بر خویش ننهند و در زمین برای زراعت کار کنند هم این کار انفع است بحساب ابو
طالوت آن اموال را در میان خود قسمت کنند و گفته عبدة بن عامر از ابو طالوت برای اعتبارات
پس از بیعت ابو طالوت بر بر تافته و با عبدة بن عامر بیعت کند و نیز ابو طالوت با عبدة بن
نعمو و این دو تن در بابی نفقت و نهم مجری بعد و عبدة بن عامر در این وقت بر سالبو آنگاه
با جمعی بسوی بنی کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة باجمع و این بنو در ذو المجاز دامنه
و از آن گروه بسیاری بکشت و منهزم بجمع و از آنجمله کلاب و عطیف و امیر قرة بن هبیرة قرشی

بگذاشته

بگذاشته و جنان تاک ثالثة، بعد از ایشان قرة بن ابرقاد الجعدی منهزم گشته و معویة بن ابرقاد
پدر بعد بدو رسید و خواهر زن صاحب او بود، و در ردیف نیز بنزدیک رفته و منهزم گشت فراخیه
آنگاه رجعت و از آن سوی بگذشته منظر و منصور بیامد و از انجا فرود آمد و آنگاه
چنانکه بنوشتن پیوسته آنگاه در بابی نفقت و نهم بطرف بحرین باجمعی مردم ازد گفته
بگذشته بنجع از ولاة و حکام یمامه بگذشته بود منکر جور و ستم و این جایر و ظالم شده و عزیمت بر آن
بر آن نهاده، و از اینجا در مسالمت بر فتنه لکن مردم عبد القیس و سایر اهالی بحرین بخبر مردم
ازد بمجاورتی جمعیت دوزیدند، یا از مردم ازد، این گفته بگذشته بن عامر تا از تکثیرات
هم تا بجمله از قبیله بنی تمیم و بنی یربوع و بنی حنظله در میان، ناقد الامر لکو پس از دوری آنها بجای خود
و در قطیف صف بداشته و جنگ پیوسته و مردم عبد القیس منهزم شده و جمعی کثیر از ایشان
طعمه شمشیر گشت و نیز جماعتی بدست بگذشته بن عامر اسیر شده و یا عرض بتجارت بداشته و بگذشته

نصحت بعد القیس یوم قطیفها ومانفع نصح قبل لا یتقبل

بجمله بگذشته بن عامر در قطیف بزیست و پس از مطرح رحل، جماعتی از دنبال گریختگان جماعت عبد
القیس باجمعی و در تویر اجتماع فریقین گشت و در میان گرد و دار مطرح بن بگذشته و جماعتی از
یاران مقتول شده و هم چنین بگذشته بن عامر بگذشته از مردم خود بسیار بکشت و از تاکو
فرستاد و بر آن مردم نفرت گرفت و خود در بحرین اقامت گزید و چنین مصیب بن زهیر بصره آمد
در بابی نفقت و نهم عبد الله بن عمیر لیثی اهوازی، با جمعی موفور بصره و بیاران از بنی تمیم و
عبد الله بن عمیر در طی تعاهد بر نان آوردن از بگذشته باجمعی جمع فراوان بگذشته بجمله بن
عمیر یاد و این وقت بگذشته در قطیف عاد بود و در غفلت آنجماعت بتنگاه، الحق باجمعی
و بدو تا آن سیاه بقاع و جبال بوجه آنگاه متفرق شده و جمعی یاد در و گذار و این عمیر بر آن
گشتگان و مجروحان نظر افکند بر در رسول و بسبب اوست و از آن طرف بگذشته بر این حمله
افکنده و آنگروه در تنگنا و سعی فرو گذاشته و بگذشته هیچ از این باجمعی نگذاشته و بر صدد لشکرگاه
ایشان بیامد غارت ببرد و نیز جماعتی از خوارج و لشکریان را اسیر جماعتی دیگر از ایشان قاصر
این عمیر نیز در میان ایشان بود بگذشته بن عامر بفرمود تا او را بخواهر بسوی ولایت لشکریان دارالکفر
سوی جزیرة بنی کاوان و سوی بحرین و دهنه بگذشته بن عامر بفرمود تا او را بخواهر بسوی ولایت لشکریان دارالکفر

کنده بن عامر با هر دو از آنجا بطرف خان فرتنه و عطیه بن العوفی رفتند بآنجا که ابو حفص و این
وقت عبد بن عجلان که بخیر بعد بر خان متولی ابو دواد بن سعید سلیمان از گشتها و دیگ
واز بلاد و باج نگرفته بخی عطیه بجاه رسید و خبگذار دولت عبد بن عجلان لقب در آمد
و عطیه بر آن بلاد ریاست استیلا بر افت و هر چند در آنجا بکالت آنگاه بر خواند و در
که ابو انعام کفیت مهمت از جانب خود در آنجا بگذاشت سعید و سلیمان بسیار عاد وقت بر
غنیمت یافته با مردم خان اتفاق کرد ابو انعام بر گشته و از آن پس چندگاه از این پس
بخواستگوان آمارت او عطیه با کنده خلافت جست و میان بازگشت لشکر استیلا یافتن
و با هار بر گشته برآمد و میان شد و در آنجا چندی در اهم بر گشته بر بنای و عطیه را بخی
و در کار بن ان مستدرزیده و طلب بن ابی صفره بخی این خبر شنید لشکر بدو برآنگیخت
و عطیه از کار بجستان و از بجستان بسند فرار کرد و لشکر طلب در قفا میل دون دیار
شد نزد او بر گشتند و بعض گفته اند مردم خوارج او بقدر ایشان نزد از آنکه بخی این
عمیر نزدیک شد کنده بن عامر جوی بفرتنه از اهواب با دیه نشین با قدصدقات نامه
و مردم بنی تمیم در کاظمه با همان کنده بنزد کنده و اهل طوایع با عاش بن تمیم بر گشته
و یک از خوارج بر گشته بخی کنده این خبر بشنیدند جوی بفرتنه، مردم طوایع بر غارت
کرده و عقوبت بسیار تن از آنجماعت بر گشتند و کار بر گشته بر خنده و بخی این تدمر و تنبه
یافته کنده بن عامر بگیر با اهل ایشان بر او با طاعت بخواندند و ایشان بذیرفتار شده و صد قبر و اند
آنگاه کنده با معدود از لشکر بان بطرف صفا در نهاد و اهل صفا با دمعت بر گشته
چنان همی بر گشته لشکر بر با ایشان از پی او روان است و بخی دیدند گی با دن موسته بر گشت
از معت بخی بنماز گرفته و بخی کنده این حال بدانست گفت اگر فا اینه این معت
از ما بر دارم و با ما تفاق در هم گفته، آنگاه معت بخی بگیم آنگاه کنده با کنار طرف
صفا بفرتنه، افتد صدقات گفته و نیز ابو فدیک را بر حضر موت فرستاد و صدقات
ایشان را جمع کرد از پس این جمله در بای نقمت و نهم و بر دیر نقمت و نهم با منتصف
نقمت تن و بقولی، و نهم و شصد مرد آن مت خ نمود و در مکه، این خبر بدان رسید
مصالیت و رزیده کنده با جماعت خود و این خبر با جماعت خوارج که از دیگار بگذشتند
و خبل تعذ و بخی کنده از خ باز شدند و بدینه نهاد و مردم مدینه فرار او بر آنگاه شد

قنه اهل بضم قاف و کسر نون
و دال مهمله و بعد از الف باء موحده
و یاء مثناة تحتانی و لام نهر است
در سند طویلع بضم طاء مهمله
و فتح واو و بصیغه تصغیر اسم آبادی

وقایع الیام عمر بن عامر حیث وقعت کنده بن عامر این وقت در شکل از نهر ز
از فرزل بن قبله و تا مدینه ٨ مرحله است فرو شده بود بنی این عمر جنبر نوشته
و بیار وقاع کرده است بجانب ٨ مرحله مدینه بیار او با بیار نامه الاجرم ا بی بوذاب
مقرم کرده بطایف بگرفت و در طرفی یکدیگر از وقایع این عمر و بن عجلان بود کوه ایه آن نهر
بدست او تو و خواست تا با نوکوچ دهد، بر از همایش با، فقر خویش گفته کنده بن عمر و
این دختر نصب بر در از کرد ایه او بر امتحان کنیم پس یکی از ایشان از کنده خواستگاری
آن دختر کرد و نوشته کنده گفت بدهم خوش بود از دو ایشان باز گشتند و او از ادامه آن مرد
گفت پس او بن ترویج فار گفته این دختر بن بنوع رسیده و مخالفت خویش است فرا از در
اجابت بطلبم پس از تعلیم خویش بر خاست و باز گفت از در اجابت قاصم و او از ازدواج
گرامیت و اهت طلبیت که او بن وجی اهل بن مروان، وجی ابن نهر بن کنده بن عامر گفت
گفته بو گفته، خوار اگر در دختر که این دختر نصرت را هل بلاد تر از نهر بگذشتند چنان پس
یکی دختر بود بن گفتن بر صبر نماند و کنده گفت بن عمر گفته از با مثل بر بن نمود اینجا گفت
از این عمر بر بن گفت پس بنی عمر بن نوشته و بنی یافته و بخی کنده از بن تعریف بعاقبت عمر بن
عروه بن مسعود تقفی بر آمد و از جانب قومش با و بیعت کرد و کنده بطایف در نوفت و در آن
هنگام که حجاج بن یوسف بن عمارت این زبیر بطایف آمد، بیعم گفت ارزد دوران کنده بیعت
کرد بگفت آری و آنرا در او بیعت کنده بود از خوف حجاج و او بود و گفت او از قوم خلد
خویش بگردانیم بجمله کنده بن عامر عاروق بود و بنی عمر و بن عوف بن مالک و بنی سعد
سعد الطایع بود و حوالی بخران عمل مالا و بنی بن بجیر بنی از بن و خوار با و جوب
و علقاء که از بجیر بنی و بنی عدی و بنی بجیر بن و ابو سنبل با زگشت و فار با الی حرمین شریفین و بوار
گفته پس این عمر بن عمرو نوشت از خانه بن آل فاهر و مسلمانی گرفته خوار با بوار از الی مکه
باز گردند و با نیکه الی مکه در آنوقت فرمان بعهده اموال صدقات الی جمع و آنرا بعد و مرقوم و جمع
را اهل مکه اهل آنرا بهتر خوار با از ازدیان با از دار و نامه بنی با نیکه جنبر گفته و امروز نوار
تطع نمون با نیکه بجیله مسلمان بیعم بخی کنده این بگوید بیعت فان لکوت بکر با آنکه بعبد شاه
عمل نامه بن الجمله بلاد و حکام کنده بن عمر در اطراف و نوح آن از خی مشغول حکم و عمل بعهده
تا گاه بیکه چگونگی در وی با خلاف افتاده و مردمان بخی این خلاف بدینه دشته نیز در آنیان

طلع افکنده نزد در طلب خلوق بکعبه و طایف امر نمانده صادق از طایف فرار کرده وجز در طرابلس
در سر نوشت یکی از عجایب بود است از انکرم الاخلاق طلیعی نجف فرستاد که با آنچه
اموال که دارد بیاید

ذکر خلاف اصحاب کعبه بنی عامر و قتل
او و ولایت یافتن ابو فدیک کار او

در سبب خلاف اصحاب کعبه و امیر بنی عامر چنین آورده اند که ابو سنان حیان بن وائل با کعبه گفت در این حاجت که از رد تو نیست و بیم سخت تو
اصابت و حکومت تو طاعت کعبه از بعد رسان کعبه او را دشنام داد ابو سنان
با تنگ سنان حیان او بگذشت پس از آن کعبه با او گفت لا خذار تا بجایی بر طلب در آمد
در غیب دانی گفت نی گفت پس بر ما ملت ما حکم بظاهر کنیم و ابو سنان میگرداند که
کعبه را بسیو میکرد تا کعبه و قتی که عامر لشکر بر او زد و با سپر بر او زد حیا کند و نه
با قلم فرا نیاز شد مردم دنیا بر او از حیا بر عطیه بود و ملکت
و ملکت و حیا و حیا او از بر حیا که کعبه را بغضب آورد بود دشنام داد و عطیه از حال
غضب کرد و همی مردمان را بر او بر آشفت و نیز دختر مردی از بنی حیان اصحاب ابو سنان
خمر نمود کعبه از خدا و تو حیا و زنا دگفت این مرد با دیگران نزد کعبه و رسول
خدا صلی الله علیه و آله از شرکان، و در محبت و این را بگفت عدوان نفرستاد میگرداند
بنی امیه بنی مروان، سه بود گفت و او را بطاعت فرا نبی بگوله مدان شرط دیگر
در والیت او بنی و آن اموال و دماء مسلمان در گون و ابو هدا بنی عطیه رود طاعت زد
و گفت تا بنی امیه بنی مروان او بود و دین و آئین خوشست نمیدانست با او مطاعت
نمود و زیرا آگاه از کعبه مفارقت جسته بجان امت میگرداند تا عرا از دور جواد کعبه
و از آن پس خواهند او را در نجوا آورد و او سوگند و نوید میگرداند و از آن پس از این
از آن کار شمار فرا گرفته و از دور بر اکده شده بجا ایب بگریزد بدیگه عامر اصحاب
با در مخالفت در آنرا نهاد و از دور امر با قه ابو فدیک بجا له بنی تور او را بگرفتن از بنی قین
نعبه بجور خود ولایت داد تا نرخی کعبه این های بدید پوشیده کعبه و ابو فدیک چه عنر از
اصحاب بنی او در طلب او بتوانا و جان بود کعبه در قریه از قرای بحر پنهان شده و آنچه
در کعبه در میان این بنی پنهان بود جاریه بود با شاخ زر آنچه خلافت و صفت در

و جان افتاد و در قرآن جاریه بعد از آن طیب را بکعبه بود بر کرفت و نرخ نشان باد و او را
بان نمی و بیم بدید و آن نمی خشن از زور بر دید بطیبت نوکی این طیبت از کی نصیب
کردی جاریه بود باز نمود و بنان مردم ابو فدیک بود از کعبه بخبر رحمت و این در طلبش
برآمد و او بر صفت و در میان جعفر از اخوال او از بنی تیم خوش گشت و بان اندیشه برآمد
در کابین جاریه کعبه را بسیار تقصیر بنزل و نرخی باد تا باز و بهش و داع کند و حاجت فدیکه
بداشته و بقصد او با خشه مردی از آنها بترسیدن و کعبه بود از دهول آن مردم آگاه
ساخت کعبه با تیسیر بر بنی رفت حاجت و آمد فدیک از اسب خود بزیر آمد و گفت ای و یار
بگرد این اسب نرسند برای اسب بر نرخی شاید از جنگ این مردم بنات یابی کعبه گفت
خواسته از زندگانی جان نیتم و در اسارت از موطن خویشتن بود در موضع نداشت در آنجا
و این بود از جمله بود بنو کوتاه است و در این های اصحاب ابو فدیک از هر طرف او را
فرو گرفتند و جز الا مرا می بعد رسانیدند و کعبه مردی دیر و بخشنده بود و گوینده این شعر است

وَانِّ جَرَمْ مَوْلَانَا عَلَيْنَا جَرِيْرَةٌ ۔۔۔ صَبَوْنَا لَنَا اِنَّ الْكِرَامَ لَغَانِمُ

و نرخی کعبه بقبل رسید کرد و هر از اصحاب ابو فدیک این کار را بشتم نمرد نه و در خشم شدند
و از زور مفارقت کرفتند و مسلم بنی جبر بر دین با حاجت و هر از دنرخم کارد بدو زد کشتم او
مردمان بخشند و ابو فدیک سو بنزلش باد در دنرخم او را دارد نهاد تا بسیو گفت

ذکر نصب کون عبد الله بن زبیر
برادر ابی مصعب بن زبیر او در مدینه طیبه

و در این های نصفه و پنجم بحر عبد الله بن زبیر بود در کی جبیده بن زبیر او از امارت مدینه بر
کرفتن و برادر دیگر ابی مصعب او بکومت آن بلده طیبه نصوب نمود و سبب این بود
در وقتی عبیده بن زبیر مردمان او خطبه را نرو در ثنای خطبه گفت ها و دیدو
شنیدیم ده خذار قلاهم کرد و قوی بسبب شتر ای بنج در هم خیمت دارد و مقصود
او ناقه صالح بود چون مردمان این سخن بشنیدند در قضای این گفت او بر سقوم
الناقه نامیدند پس اهل عبد بن زبیر برادر کی عبد الله بن زبیر او را سوزان و مصعب او را نصوب نمود

بیان بنیان نمودن عبد الله بن
زبیر کعبه معظمه را و باره

از بنی سبعت نگهداری کردند و در آن هنگام در لبنان یزید بن معوته علیه اللعنة
کثیر شمار در کار رکه با هنر و برکوه ابوقبیس منجنیق نصب کرده بر سر احجار و حجارها
آتش بار سقف کعبه بسوخته و دیوارها بی نور سر نزل و تماثیل ساخته ابن زبیر
با یزید بیعت زنده بود کعبه را آنچنان بنا کرده است تا مورث تشنیع اندیشه و یزید لعنه
و چون یزید بدوزخ شتافت و خلافت حجاز و غیره با ابن زبیر استوار شد در سال
آن سلطان شروع کرد بفرمود تا آن بنیان بدویران کرده تا باز بنیان کعبه مراد از حرب
احجار منجنیق و تمایل جدران و بیم خراب آن جماعت بفرمود تا خود باز داشته و مردم از
وراء ها بس طواف میدادند پس ابن زبیر دیواری بر کوه آن بنیان برآورد و حجر الاسود را
بدانجا نهاد و علت بود چنان قرار نهاده رسول خدا صلی الله علیه و آله با عایشه فرمود
لولا حدثان قومك بالكفر لهدمت الكعبة على اساس ابراهيم وانا بعد
فيها الحجر وبرد بئر فرمود لولا قومك حديثوا عهد بالاسلام لهدمت الكعبة الى
آخر اینز اگر قوم تو تازه اسلام نیاورده بعضه و بعضه جاهلیت و کفر نزدیک بعضه بنیان
کعبه بر هم میزدم و بر اساس ابوهیم علیه السلام برمی آوردم و حجر الاسود را بجای
مرادش هم و متصل از بنی کالیز این بعضه حجر هنوز مردمان تازه مسلمان هستند و در
مراتب ایمان بدارج اتقان نرسیده لذا اگر در بنیان این با تغییر را فرو نگذرد و در
در آیند و در عقاید دینی بوسوسه و وسواس مفتنه بگذارد ابن زبیر در حفر قواعد
و اساس مشغول شد این وقت بهانه گیر شده و نگاه دیده نهاد از شرما نبود و از بنگاه نکرا
حرکت عالمه و برق حیرت کرد تا ابن زبیر گفت این بنا بر اساس و بنیان
بنیان ابراهیم آنگاه در دراز ابرش نقرار داشت از یکا اندر دراز دیگر بر
نور و بعضی بر آن رفته لذه عمارت آن بنا بارکه در سال شصت و هفت هجرت
چنانکه رجب اوفته اینجا مظنه تیر در این بنا اقم گفته است تیز ابا اکمد در شرح نهج البلاغة بگیه در والد
ابن زبیر ادا کرده است ابوبکر گفته بود از دنیا بالات و چنانکه از طیب خبر بتوزیع است در هر کی دفعه
حرم شد آن بنا بر آن گونه بنا کرده در آمد و از آن پیش عایشه گفته از اقعه مومنین و بیت بود و بنا در ایام
سهره و کعبه بنا حبشی و معاد است لفق و کان نقطه دیگر الات هدم و حرق در آن بنا بارکه
آتش و نگ برکنده و این وقت ابن زبیر در آنجا نماز و عبادت انواب و ابواب کعبه بود حجت

لاجرم

لاجرم در این ایام در ابن زبیر کید و مکر بسته و کند نمود آن بنیان مبارکه را با دیا بوشش فرمود
و در آن هنگام قصد ابن زبیر حجاز بود از خلافت خود لکه بود مجرد دعوی نمیدانست از جمله
البدعه بر می گذرند لکه نماز در چهار جهت آن مکتوب نمود بعهد لعبد الله ابی بکر امیر المؤمنین
و عمر عبد العزیز نیز بعد از به حجاج بن یوسف کعبه بود ویران لکه و دیگرها را چنانکه در جای خود مذکور میگردد

باب الحرب در میان ابن زبیر و ابن خازم

سلمی و جماعت بنی تمیم در خراسان

و در این ایام در میان ابن خازم و بنی تمیم در ملک خراسان نایره حرب و قتال اشتعال یافت و سبب
این بود چنانکه از بنی سلمی مسطور لکه گذشت ابن خازم بود در خراسان با آنکه مردم البته و در
آن سامان بعضه نایره نزاع طغیان کرده مردم بنی تمیم او بود اعانت کنند و بنی سلمی
خراسان حکومت آن اقطار و بلدان از ابن عامر صافی کنید با مردم بنی تمیم عطا راند و چنان بود
که ابن خازم بسرخس گمر بود و الی هرات و بکیر بن وشاح بود بر شرط هرات مقرر داشته و نمایندی
دار الاماره در بوصوم حاضر بود و در همین ابن خازم تمیمه بود بین انجماعت در هرات
نشوند و لکایت بکمر بعضه و از آن اطراف بجز ابن خازم دیگران بود بین بود بکیر و
سلمی نامه لکو دفان حاکم بنی تمیم بود از هرات باز گردانند ا سلمی با بنی تمیم بولایت لکن بکیر
آن حاجت بود از هرات طرد و منع نمود و الیان در بلاد هرات آن مدت و زیدند بکیر سلمی
پیام و لکام سر بنود و هم بود علاکم دهر مردی از بنی تمیم بود بار دار هم بود بشرطه از ارض
هرات برفتند و آن حاجت اشتاع و از آنجا نزد ترشه حاکمات محمد بازنه تا چنان اقتدار او در
محمد بقدار بود لکت و الیان او بر کنده و کنت برسید و در آن شب بر سر بود حشه
و چنی کمیز را ندن خواسته بود بر بول لکنه و سلمی با الیان کمت اکنتم حاکم ابن تقام
بود است لبتر آن بات ده و بر بول در عوض آن حاجب و رفیق لکان ده و در ده بود از هرات
تا زمانه بکت بقدر بر نیزه هم محمد نقر از مردم بنی تمیم بود با زمانه فرود آمد چنانکه هر دو
بکت و آن حاجت بار نکرد تا، او بود بگذار از میانه چنین بنی شجنة الفخر و تنین بود
بر و افتاده و الیان بود از آن لوکار؛ زد است لکن پذیرفتار نشده و محمد بود بکشتند و
ابن خازم لکوار او بود بین لکت و او بود کشت و قتل محمد بن بعضه را نام یکا عجله و
آنذیر کسیب بعد ابن خازم لعنت بنی ها الکتب کسیب لعنه و عجل عجله لعنه شر آغیر

لکسیب ازبهر قوس نکوهیده که لکد و عجله براق قوس بجیله ترش بدار او کود از آن طرف

حریثی، جاود و داد جعلیتی
دوراز، ینخاذ زیاد بجیله

جنس بن تیم ابن مار نا بنجار یار آمده بلکه با جانب طیان بر دند و بعیان امیر بمرد او کرد نه
و حریثی بن هلال قرعوی بر خویشتن باهانت رکانده و بقال ابن فارم فاطر بر نالانده
و آماده بکار رسانده تر و حریثی بن هلال نامبردار ابن فارم نامزده قاتل او اشتمال بمرد او بطال
رجاء بلوکار با تیر و نعال و تیشه و نبال هر کدام بت و جنگ مدت حرب بطول انجامید یک
او روز حریثی بن هلال در میدان قاتل بتاخت و یاک و کمال بر او حمله و ابن فارم با تنگ
با تنگ در انداخت و لکت مدت قتال تمام کرد یر داعادی سو تیغ و تیر در خود عادی و زده
داود و تیشه فرو دین و اهم بشکست تا چند ابن فارم کروه در ابن و سو، با شه ساخته بکار
بتو تا فی و تو کار زار نا تیم تا هر یک خوار و زار تو یم ابن انین از آن آنذیر ابن فارم گفت
نخی با نصاف عدالت آورد ین و لکا فرزانگ و مروت بمهوس پس هر دان جانب میدان
کرفته و فی یک در زنده و تنگ عزنده بجنگ در آمده و آلات قاتل بکار بفته و یک
بر یکر جیر کی نمر کردند، از ابن فارم غفلت در حال مفارقت بود حریثی ضربتی بر سر
ابن فارم فرو آورد چنانکه آن فروه ۵ بر اهمت بر چهره ابن بادیت و نیز آمابه حریثی
بشکست و تیشه بر کشید، کارا ابن فارم بزد و او بر لکون نهاد فی خنک و از اهمت
و باصابت خویش امر بر کمالت دیکر با هر او کرده بنگ کوه خندق و از پس آن ضربه او زخمه
در تنگ و از نیزه و از آن بجیر هر کروه از طول قتال ملال کرفتند و بر سه بخش کردند
یک فرقه با بجیر بن زرقاء بطرف تیلور شدند و فرقه دیکر با جیه دیر شدند و دیکر فرقه ۵ حریثی
با الجی بن بجیر بمرد رود راه بسعید و ابن فارم از دنبال حریثی بود و او بود تقریبه که
ملحمه نام هست، بود و انهر مرد یاصف هم اهی راه و او ل کنال تفرق شده بجیر ابن
فارم بود و دولت حریثی با اهی ساب قوی بود بر فرقتا حمله و یک از موالی ابن فارم بر حریثی
خشم نمود و ضربتی بر در فرق او کوفت کار کر نشد و حریثی با در دی بود کفت تیشه
فرو در سلاح و رکار کر نشد چوب بن ریان و آنرد خشم از غضب بدو یاک و حریثی چنان
بود بنو حمله و آن غلام مرده بقتله آنکاه، ابن فارم کفت اکنون نه ابن بلاد تو فرا
کذاشتم از فرق چه فواهر کفت یا لیت، یا کاش کفت، بزن تو م پس در میانه صلح بر آن
اقاده و در از نین خرسان بر فرض تعهد بقتال او اعادت بخویر و ابن فارم قلل نمود از هم

عبد بلو

بدو بداد پس حریثی در قصر بدین بر کشوف و ابن فارم در آمد و آنکه بر کون نهاد بعهود فا نمود و عود
با هم بمعادته و معاودته نبشته دو در فرض محبت آن بنیه ۵ بسبب آن ضربت حریثی بر ابن فارم
بعهد بقتله و حریثی بر کرفت و دیکا بی بر نهاد ابن فارم کفت ابن من امرو زتوانز من
و در زم ترا بت حریثی کفت کفرت فوار و بور تو معرزت بجویم سوکند خوار اکر اکاب
فی نکیخته بعهد بشیر بر برت عار بکرفت و حریثی ابن شعر بسرود و ابن دو تان بنظم در آورد کفت

أثرا له عظم ذبراعي عن مركبه ... حمل الرديني في الأدلاج بالسحر
حولين ما أغمضت عيني بليلة ... إلا وكفي وسادتي على الحجر
يمشي الحزبون بشر بالي إذا هجعت ... عني العيون تجال الفالج الذكر

ذکر سوانح و حوادث سال
نصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در ابن سال طاعونی کفت بصره بعود و کرفت و ابن بکنام عبد الرحمن بن سمره والی البصره بعهد
و جماعتی بزرک آن مرض در کذشته و چنان مردمان بآسیب و بر بزد در آمد و اهل بصره
بعبد الله والی البصره در کذشت بمکی بعهد از عمر بعد عبد الله نیافته و در ابن
سال عبد الله بن زبیر مردمان بحج فرستاد و در ابن سال مصعب بن زبیر والی و امیر مدینه
و ابن بطیع عمران کوفه و در البصره حارث بن ربیعه مخزومی و در خراسان عبد الرحمن بن مخنف
حکومت میراند و هم در ابن سال عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی در یمن زندگانی
از نور البصر عاریت بعهد در مصر وفات نمود و بعضی وفات او بود در سال شصت و هشتم
نکاشته لذا بی یکصد جمله از بدایع عمر و، نه سال کهتر بعهد و مردی صالح و بقدر و
منزلت و اجتهاد و ورع و عبادت بعهد و پدرش در یمن با اقدام قیام و ورزیده صاحب جیب
السیر یکصد جمله قبل از بدایع عمر و میلادی کرفت و مدرکی بود در تاریخ مصر و تراجم علماء و
هر کو و بخبر برد در مصر در دار الصغیره مدفن لکرد و بقول در مکه وفات کرد و بقعه در
بیرون زنه قانی کوه ۱، اکر او بوا نیقدار روز کار بیش، نه سال از مدرکی حکومت بعهد
و نیز در ابن سال بروایت صاحب جیب السیر و قاضی حارث بن ربیعه بن عبد الله بهراء از ملک
خواص الهی بحضرت ولایت مآب صلوات الله علیه انتظام همت و بصفت علم و عمل
ممتاز بعهد بدیر کرار حرام کرفت تعلم بلاد ابن بشر در ذیل سوانح و وقایع سال شصت

ایام بحرین بطاعون بصره و فوت او در عبدالله بن معمر امیر بصره ثبات کرده و نیز در کتاب
تاریخ و بخش کتاب فتوح و آنگاه در ذکر سبب طعام این سال بیکبه حارث بن ابیعه امیر
امیر بصره بود، اینکه نخی مینویسد، اینکه عبدالله بن معمر امیر بصره بود کسری بن ابرویز با او در
عهد، و درین سال از زمین پارس تا نیز و نیز در ذمه سواد تا سال نود و هفت و هشام بیکبه عمر بن
عبدالله بن عمر التمیمی والی بصره بود و این جمله میگوید، هم توافق نمیتوان کرد بیکبه
در عزل و نصب امرای تذکار رفته شد، و در ذکر سبب مرد قسم کتاب خطائی شده یا یکی از راویان
والی امر حرب و آنذیر و والی خراج شد معنا الکسر جمله فتح و کتاب حمار این
مرض در هری سال جاری تو قف است چه میدان موافقت کند لذا در قابل عام بالصواب

ذکر وقایع سال نود و شش هجری بر سر آمده

حمار بن ابی عبید در حبس کوفه بتوسط ابن عمر

وقایع سال نود و شش هجری بر سر آمده

حمار بن ابی عبید در حبس کوفه

از ابن سیرین بقت کتاب ترجمه است سلیمان بن صرد خزاعی و یاران و همراه او در اقدام
بقیه السیف از کشته شدن عثمان بن حنیف از هزیمت یافتگان عین التمر بکوفه آمدند و این
هنگام حمار بن ابی عبید چنانکه قبل ازین گذشت بکوفه بزندان اندر بود فرخ خبر در وی افتاده بود
بدانست از زندان بدو پیام فرستاد که انا لله و انا الیه راجعون بقضیة الذین ظلم الله کم الا و حین
انصرفوا و رضی قتلهم حین قتلوا اما و رب البیت ما خطا فاط منکم خطوة و لا
و لا بارت برویة ایاک کان قواب الله لمن اظلم من الدنیا ان سلیمان قد قضی ما علیه
و توفاه الله و جعل روحه مع ارواح النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و لم یکن بصاحبکم الذی به تنصرون انی انا الامیر المامور و الامین المامور
و قاتل الجبارین و المنتقم من اعداء الدین المقدم من الاوتاد فاعدوا و استعدوا و
ابشروا ادعوکم الی کتاب الله و سنة نبیه و الطلب بدم اهل البیت
و الدفع عن الضعفاء و بجهاد المحلین و السلام فیر مرجاوخوش برآمدند او فرار کرد
اجر این او عظیم کو ایند کابیکه برای طلب نفی فرزند پیغمبر بجهاد اعداء دین و قتال مشرکین برخیزند
و خوشنود کند از افضل و سعادت الدنیا و الآخرة بکوید فقال الله الله قسم بپروردگار کعبه همگی از تا
در پیوستن این کلمات و نوشتن این طریق جا لکفاه کار بر نوشته و در این حالت بار در بخته جزا تکم
اجر و مزد کی در حضرت خدای از تمامت جهان بزرگتر است هان سلیمان بخرد و در وقت اعوان بر دو دشمن

بکم ادرکوا بجو

آنکه بروز بجو یاری جوید، بحضرت یزدان شتافت و روح او در شب خنجر جنان، از اوج پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان بنشان گرفت فتح خبر از فوق حریر و اهم طعن و ضرب کجا هر آگاهی نیافت و
چنانکه پاید، مرد و داور شوکت نمود، تم آن امیر، مورد و هیز، معتمد و گشنده جباران و تقم
دشمنان دین یزدان و مقید از او تار و در یا بنده مار فرزند حیدر کرار و شهدار بهجت تمار پس ساعی
کنید و مستعد هجار این کرده عناد کید و در این مبارزت و مبادرت ثبات پاید و دعوت پیغمبر ما را
بکار بندید و دشمنان دین یزدان و طلب خشنودی اهل بیت الول کردگار بنان و دفع ظلم از ضعیفان
و جهاد این مرد نکو بیند بنیان و اهم فیز بروایت مجمل اعلم تقاضا حمار در همین این کلمات
با او این بکلمات عوذا لغایر کم هذا اکثی من عشر و دون الشهر تم یحکم بنا هر من طیبة
تبر و ضربه بصیر و قتل جم و ابر هم فمن لنا انا لنا لا تکذبن انا لنا لا تیت از اینکه کماه بیاس بر
و جبر دروغ و در دین بدروغ جکما دانا فکند و فرا دان بکشند و برا اصلاح این امور فرمان رسم و
سخنه این کار آیم و حمار کار خویش بوهن کوته کلات و زجر و فرات و فرعه و کهات و خصم
سیاست بانجام میرسانه و نیز در آن بنظام او حمار سلیمان بن صرد از شام بکوفه آمدن حمار را از اندیشه
با این نوشت اما بعد فان الله اظفرکم للکم الاخر و حط عنکم الوزر بمفارقة الطاغین
و مجاهدة الملحدین انکم لم تشقوا فقه و لم تظمعوا غصة و لم تخطو خطوة الا رفع الله
لکم بها درجة و کتب لکم حسنة فابشروا فانی لو خرجت الیکم حرقت فیما بین المشرق
و المغرب من عدو لم یا بسیف باذن الله فجعلتهم رکاما و قتلتهم فداء و توانا فرحم الله
امرء قارب و اهتدی و لا یبعد الله الا من قضی و ابی و السلام یا اهل الذی نصر
ضمار او در این جهادات و مناقشات و مقاتلات تا با اعوان دین و قتال فرزندان رسول الله
اجر عظیم کو ایند و از آن آمرزش جویند، هر نفقه کان او کند و هر حسنه بار کند
و هر کار مرد کشته و بر نیاید و حضرت یزدان موجبات از دیاد و رفع و ارتفاع رتبه و از دیاد حسنه
گردد پس حمار راست بلوه و بنهاد اکرمن، با تمام باذن حضرت یزدان مشرق و مغرب بزیر
با تیغ عریان از لوث وجود عدوان پرینه و پاک نماید و کشته بر آن کشته چنین بر آن کشته
برادر و وضیع و شریف این قوم عنیف بر او از تیغ بگذرانم خدای بر آن کند و بنیاد او تو چنین
و سعت و برکت دهد و آنکس را عاصر و منکر بیش از رحمت خود بهره و بیگانه و بهیم و ننگ
باز نمود و در این باب حمد بن عاصم علیه الهم سود و چنین خفیه بطلب حمار، موالی چنین کوته کار

بعض از کلمات حمار

هجرت نخ زیاده تبر تخمین ۲۲ ن

هجرت ماه اول

نکته حمار با اصحاب سلیمان

کلام تقدیر یک

ابی عبده را رفاعة بن سنداد و ثمن بن مخربة العبدی و سعید بن حنظلة بن الیمان و یزید بن انس و حمزة
ابن نسیط الاحمسی و جعل الربیع سنداد البجلی و جعل الربیع کاتب روایت کند ابن ابی عمیر و داود بن زربی
و حکم بن عتیبة روایت کنند، با تو، بآنچه هیچ اصحاب مرتب تو نیز ذکر نکرده اند مرا و آنچه در اندرآیم و برآیم
یاد ایم چنان میکنیم چنین مگر با پنج آیه نخست سوره کهف و گفت خرم و خوشنه باشید در بهشت تا ابد
از زندان برخیزید و تماشا کنید در مقام احتشام و از دهم باشید و از آنطرف محمد نامه بعبد الربیع فرستاد
خطاب نوشته و فرستاد بعبد، عبرها، موبتم و ظلم نرندان در افکنده و دولاة و فاکنداران بودند جهان
خیانت فاسده و ظنون کاذبه بدید گفت رحمت کند، یزید طاهر عبد الربیع یزید و ابراهیم
محمد و الا گوید هند سفارش در حق فرزندان و شیعه خدا را بلطف و متن تو موازی خدای ابن قدس
دهد و السلام علیک چنین ابن عمر ابن یحیی بگوید روایت کند عبد الرحمن نوشت مرا از اصفهان محمد
بن زیاد و مفوت فرزندان ما اگاهید قسم میدهم تا بلوه بعضی روایت این نوشته فرزاد بود از زندان براه خوش
گذارید و السلام علیکما و رحمة الله و برکاته چنین ابن عمر بود نوشته حاجی از اشراف گفته بود
که از جمله گفتار بعضه فارس خشه و از ایشان ده نفر بود حاجی رکنه و محمد زیاد و ابن زنده و ابن عیسی
بود من خواننده نیز او بود که خانه هر کس بر ایشان خروج کند و اگر بکند و خانه بدهد آنرا بدهد
باد هر نوروز گاه و ترا آنرا بدهد بر دار کنند خبر دهند هر کس مملوک او بیرون آید و نیافته آنرا
محمد بیرون آید و با چنین مسلم گفت فدای این جماعت بود بکشند او را، چند کودکان شدند خانه ها
بلند نزدیک نیم قسم بالله که نزدیک نام خدای بالله که ام جانی، نزاد است ابن بود که
بالله کم و از آن پس چیزی بود نگرم هر از آن او ابن بیرون آن کار بود و گذارم و آنچه او بود
معمول بگردانم گوا، بخور بود نه در مخرکه معظم بلند بیکار از آب دادی بر فرق آن تراست گوا، آنچه
سدون هالک من بود که بگذاند هر است دارم و راند بیشه افتد، ره شتها لگام بشر فتند با هم
و از آن پس دارای هیچ مملوک نباشم بجمله چیزها در اسرای خویش اشعار ایشان مردم شیعه در خانه متن او و تیه
و در زندان و بهر، است او رفاه حال نزد و در زندان نیز او در بحث که بعضه دیر نیکو نه بعضه نا کار محمد بن
بیاد قوت حال محمد بن ابی عبده در کوفه
و ذکر آن ابن بیرون ابن مطیع را، است کوفه

محمد بن ابی عبده بر آنکه در اسرار خویش در کوفه نزیست و دیناری هم بر جمعیت و کثرت بر افزود و در
و امر ابی بن زرو کرمت، کاملیکه ابن ابی عمیر عامل خوجه الربیع یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بود

از کوفه معزول عیسی و اما رت ابی بن بود، جعل الربیع مطیع کنیه ابو عیسی الربیع ابی
رسید بود در البصره، است هارون ابن مطیع بکوفه اندرش و بکیر بن ماهان حمیر در آنکه ابن مطیع بود
بکوفه مرنوشت او بود علامات کوفت هیچ کاسه پر هم تمر در ناطع است ابن مطیع گفت یا
جزر طلب قطع و رون زدن بیم و جان بعود الله لکه بود قطع بود و یا حیث و بلدر منطقش
موکل گفته و ابن مطیع بنام عمر بکلاه داشت و از آنطرف ابو عیسی و الاخراج کوفه چنین بدید آمد آیات
و خراج کوفه بگفت و گفت ابن مطیع بسبب فتنه امر هالک و ابن زبر فاسق گفته دقوم ابن
مطیع بکوفه پنج روز از ماه رمضان سال شصت و شش تاج، نده بعود و لاسی بن ابی مضارب عجلی بود
امیر شرطه و ابی جمعه و یکی بریت و نوبت بر بیشگاه کوفه و چنین بکوفه بدید بر منبر بشد
و مردمان را خطبه را نده و گفت ای، عبرها امیر المؤمنین مرا، است که تا وصیت نفوذ
و حفظت صدود حرمت نوبت کرد و فان کوفه آوردن و جز بضاعت تا آنچه از فرزندان ابی طالب
خود نداریم و بوصیت عمر بن الخطاب در زمان وفات نگاه و بسیره عثمان بن عفان تا وقت
جویم پس از فرمان تربیه و راه تربیه بازنده و دین بدیع یعنی استقامت کرده و خلافت سوار زده و دست
بضاعت فرزاد از کار باز دارید اگر ابن کار نکنید بر خویشتن نکو مرتکب کنید نوشتند بجان او هر کسی از طرف
مستقیم بیم، در کام قوم عصیان ورزد او بود و نخواهی، ادب و تنبیه کنانم و هر کس
ضاع و در دون بیت او بکند، بن و بکدل نوکانم ابن وقت سر بن، لک بشور از عباس
بر فاست و گفت ای، آنکه گفت فرزاد بود بضاعت حمل کنی، بهر نکاهید بیم و هیچ رضا نیم و آنکه
از فرزاد فرزند هیراز، بر کنی و جز در میان، خصمت کنی و نیز رضا نیم و جز بسیره عثمان بن ابی
طالب علیه السلام، با سلوک کنی بر بیان سیره ما، ابن زندگانی در بلاد، معمول نبود، بود
و جز بسیره عثمان نه در فرمان و نه در نفوس، بیت و نیز جز بسیره عمر ندارم و اگر چنین
او از سیره اندرون میگر بیان تر بود، بردمان نیکا مر نمود گفت، بذر فرمان آن سیره و سلوک
نیستم ابن وقت یزید بن ابی گفت سایه نیکو گفت و نیکو لوک ابن مطیع گفت در میان تا ابد
بر نه نیکو نماید سلوک مردم زیرا آگاه از بنز زبر دست و ابی بن مضارب گفت و در آمد و گفت
سایه بن مالک از ران و سر کردمان ارباب فتنه و طغیان و نیز ران اصحاب جمل و ابن الکتبی
یکا بود جمل نوشت، و فرمود او بود بزندان بفکنند، امر مردمان استقامت بزید و جاعش
در ابو نبی بخبر گفته لذ و تهدید بیم، در ابن کار بر فرق نازد و انکیز فتنه نهاد ابن مطیع نبود

خطبه ابن مطیع

تا زادهٔ تبعه امه وحسین بن علیه السلام از طایفه همدان بحضار او برفته و این توحی را آورده گفته
که مست بهر تاب و مختار رواست بعد از برگرد قدامه این آیه مبارکه بتلاوت کرد اذ یکون
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک الآیه و از این آیه و از دلالت بود از بیان
و تو از مرکد و خدمت احضار که تا در نه افتد یکشند یا خراج نه و مختار بفوت بشت
و فوراً جامه از تن برکنت و گفت قطیفه برمن در افکنید و بت و از برمن دهارج و را، با گفت در تم
بدید گشت و تا تو امیر باز نیه داد و بعد از حال آگاهی یافته زاده گفت من در کار تو تقصیر نمودم
آن بیان و حسین نیز بمن تو ان را در مختار گفت ای حسین سبب نیامدن تو بطور یکه شایسته دانند نیست
امیر مروض دار و فطرس او چنانکه شایسته تمار از طرف من بطمان لوان و دیقین مدان این کار یکه تو
تو بعهده گرفتی این از اسرار مختار بر من پنهان نیست حسین با زاده گفت تمار فی مختار بر تو گفت بود انم ای این را
با هیچ مکتوف نمودام چه امید میدارم مرد بوشیدن این سر روز بروز بر کرد و مختار بر من پس تو انم بنهان مطلع شده
و گفته مختار بر مرض عارضی است و از ادا کردن مست معذور است این مطلع لقه یق و سلوک تو من مختار
بدانست که این مطلع در انذیشه کرد ترس اوست اهل بیت و یاران خویش تو انچه لقه گفته وقت
آن رسیده خروج نمایم و من پسر پیغمبر بر طلب قیام و همراه است تا در انه محرم خروج نه در ان عمار
مردی شروف و نزاده از اصحاب شام و شام طایفه ایست از همدان عبد الرحمن بن شریح هم از
بگوفه در آمد و سعید بن منقذ الثوری و سعد بن ابی سوحنف و ابو بن جراد کنر و قداته بن مالک
الجشمی و بجمله برار آنکار فراهم شده بعضه ملاقات لکه دگفت ها تا مختار هم خواهد با، خروج نماید
داد هی کنید حمد بن علی علیه السلام مولا، مورد لکه است او من حسین بن علی بجوم داد زد تمان و گشند گانش
اقدام کنم لکن نوانیم در دعوی تو صادق است، نیت بیاید تا به تو حمد بن حنفیه تو و خبری مختار تو
بدو عرضه داریم اگر، او در تا بعیت مختار اجازت جاد اطاعت کنیم و اگر نه در دعوی او را بگوئیم
با فدای نزاوار نیست در این چنین راز امور دنیوی از سلامت دینی با نزد، اگر می تر بگفته در آنچه
مقرض بصواب است و سعد بن ابی سوحمار گفت بروز چند ما و مهلت کنید تا ما کنندگان خویش را تو
فراهم سازیم و اسلحه خود تو لب زار آیم آنگاه او من حمد بن حنفیه نامه و خبر تو مورد را آنده گم
از حال مردم ای پرسش کرده این علامردم، ان و اندیشه این ان و خبر مختار و دعوت لکن مردم ان تو
بدو، از نفوذ و در تا بعیتش رخصت طلبیده بزودی برگشته، او بصورت تو خبر است گفت پوشیده نیا
آنکار لکه پوشیده چاره گفت اندکی صبور کنید آنگاه بگوشه رفت و، را بخوانده و عبد الرحمن بن شریح

انتهای نامه

آغاز نامه و عبد از شکر و پاس تنا مناسب الهی گفت ها تا اهل بیت پیغمبر ه خدا ان قرار خصوص و اشتهاست
تا و بفضیلت و شرف خاصت به نبوت و عظیم گوانیه ها ست حق تا را بر این ست و تحقیق
ه تا بود و رسالت حسین علیه السلام مصیبت بدیدار گشت ه جمله مسلمان بود و در دو بنگ مختار بافده
و چنان بیدلنه ه از جانب تا آمده ست و، او بکتاب خدا و سنت رسول و مدار و طلب تقرب اهل بیت
دعوت هر تعود و، بر این جمله، و در بیعت بگویم بر انکنیم بر حضرت بندیم، اگر اجازت با بیم با او
متابعت و کرنه از دو بیعت جوییم چون حمد بن حنفیه این سخن بشنوانه و دیگر ان شبه خدا ان بر حمد و تا
و رسول بود در حق گفته ست و در مقوا، انکه از خالص ها خدا ان با بود ان خصوص ها اگر با ز گفته
ها ن فضل و قرب ذی از لکه کار بخدا ست لهر کسی خواهد عطا فرماید و خدا ان صاحب فضل عظیم ست و ا، بیعت
ا، در بهلاست حسین ها ن در تقدیر و کتاب خدا نه علیم است و ا، سخن تا و طلب خونهای ها ن که
با خدا ان ست میدارم ه خدا ان قال ها گاه بشنوانه و تمان ا، بدستم هر کسی از خلوص ه خصه با ز چنه
و اگر حمد بن حنفیه این کار بگو مرده و دست نه زمعود و بود ست ابن ناحمد بن حنفیه گفت ا،
در با، طلب و د، با، بار شته، بگذرست ا، من و ا، م تا عبد الله بن علی علیهم السلام تو خبر حمد
و انجماعت بگو مست آن حضرت شته حمد بگفت ست ان بود ا، بسبب آن از کوفه آمده بود
بعرض رسانه آن حضرت فرمودیا عم لو ان عبدا تعصب لنا اهل البیت
لوجب علی الناس مواسانه و قد ولیتک هذا الامر فاصنع ما شئت
ا، عم اگر غلام زنگی در کار ما، اهل بیت تعصب ورزد بر تمامت مردم، واجب ست ا، با و در
اعانت کنند و متحمل او شوند و من تو نه در این امر و لایت حاکم چنان کن ه میخواهی این
وقت آمدم از آنحضرت برفت شته و کلمات ا، م علیه السلام تو بشنیدند و همین با هم گفته
زنید الی بن حمد بن الحنفیه ها رو خصت دادند و معاودت کرفته و از آنطرف جماعتی
از شیعیان ه از حال ایشان، خبر بعبد مطرف دم ایشان نشسته و نیز مختار از خروج ایشان بگو مست
حمد بن حنفیه آگاهی یافته و گفت بر دین لکن بعبد و مهر بی همت ه با زگشته و خبری با زآورده
ه با ب تفرقه جماعت و ضعف امر او لکه و در آن اندیشه بعبد ه میل از قدوم ایشان، ها
شیعه برفت تو و خبر بر این آنست بصم لکه و همین ایشان گفت ان نفرا منکم یحبونا
و ایرتابوا فانهم اصابوا افضلوا و انابوا و ان لهم کبوا و هابوا و اقر ضوا و
انجابوا فقد خیروا و هابوا میز چنه از تا در دادن سر گشتگی و از ریاب در ان دن

پس اگر کجی برسند راهی بر آورند و با بیت پیرداز نه و اگر در بیدار ضلالت برادر در افتند و از اهل عمار
دین بهم گیرند و سر بر تابند فاجر فیه یثبت در این حال آنحضرت از راه رحمت جد بن حنیفه
باز شنه ممار گفت باز گوید تا چه او گفته باز تو مور شدیم این وقت حمار را اهل قوس
را گفت دگفت منم ابو یحیی هم اکنون حجت شیعه بر تو نمی فرستد پس آن سوار تو بگفته
فاجر شنه حمار گفت از معتبر شیعه ما نگر دو هر دو گفت هر دو نه اصدق خبر مرا باز دانند
پس بگفته امام بدر و بخبیب تقرب و پیر مصطفی مجتبی نبیز زینب الاهل علیه السلام بر فتند و آن
حضرت پاسخ باز نمود و گفت از قبل او دستم و نه رسول او دستم و نه بیعت و طاعت من مرا
باز دارد آنچه مرا باز دارد دعوت نعم از قبل حلیمی و طلیب و نه اهل بیت خاتم المرسلین، مور
ذمو و ممار از این گونه نخان و ایمان بو، طاعت او رغبت میجنبانند باز گفت ذمو، پدر
فاجر نیز باز گفت و عالم بکاهل باز نهاد این وقت عجل الرحمن بن شریح بار خاست و هران
سوار از کیفیت سفر لکان بگفت این حنیفه و امر لکوه این حنیفه بمظاهرت و موازرت ممار
باز نمود و گفت بیا لیست شاهد فاجر باز نهاد و بجلد ساحه و آماده شود و نیز جعفر از همران
عجل الرحمن بار شنه و بر نخان او گفتند هر مالکه این وقت حجت شیعه در بر امون ممار
فراهم شنه و از جمله ایشان عمار شعبو بدر عمر نزجیل بعوذ از این امر فجار ممار قوت گرفت

ذکر ملاقات و اتکال ممار بن ابی عبید
با ابراهیم بن مالک اشتر رحمهم الرحمن

ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چون بدان مدار عمر در مرتبت جماعت و زادت بارتم در ابهم
ادهم توام و در ضلالت و ضراوت و ضلالت فرید روزگار و وحید اوان بود چنانکه
در جهیز در هم اغانی مسطور است هر دو عجل الرحمن از شرع تکوی حضور، پدر تا مدیکی مرد ضی ابو
ابو یحیی ذمو سزاوار بود در حضرت فرقه بیت این زیر همان، بالح بر دی خیل ابو یحیی
ذمو در ازار بدیکه این هم معهود است گفت یک هنور در هم ابو یحیی نو مو، بیت
هنور در هم، بو داد نه بجلد ابو یحیی سو بر این جمله بر افزون قوم و عشیره نزارگ و جمیس
کثیر بود و در میان ایشان مطاع و خطیر نیز بیت در این حال ممار در ریقه خروج بود
مردم شیعه، و رعیت نخعه جعفر، او گفته هر هنگ هر اف گونه بر این معاملت قوت، با این
مطیع انجز لکه لذ و اگر کنت مساعدت لکوه ما بو یحیی بن الاشتر، با موافقت نمود این دو

چنانیم که، بذن ایزد قهار بر دشمنان، بکار خیره شوم ود، راز روزگار ایشان بر آورد بهم ابو یحیی
جوانمردی کریم و دارای غیرتی عظیم و رئیس قومی کثیر و پیرمردی خطیر و فقیه نیز بنای عدیم المثل
پیر گرمت تجارت تر جیز از دنیا، و جرب نیان را بر گزیده، و در ملاقات نیانه داد و از اهل
او رحمت، و اهل و اولاد خیز جهان علیه السلام و اهل بیت او و دولت، و اولاد او سلام الله
علیهم بدو آگاهی بر نیاز و از روزگار خوبی آرامه تا، میان و یار شوا کرا ابو یحیی پذیرفتار گفته و فقوم المطلوب
و گریز می نجو بر ایشان اندر شم و گفتند با رکوم بی عمول از اهل خرد و دانش تکل ابو عثمان مندر
و عمار سعبر و جز ایشان بمنزل ابو یحیی اندر نیامده و ابو یحیی مراز ادار مو هم تکریم و تعظیم بکمال
مردمی و ملاطفت گفت از بدو هر حاجت قرم از نیم دانسته لیه مکشوف دارید، در اکرام مرشد علیه
مبذول دارد هم از نیاز حاجت نیز بدین انس نخورد و نفحه حاجت لسان و عذوبت بیان و کمال بکاحت
و بلالت بر آمد انبار زبان بمو آغاز نخ کرد و گفت، ایا الخمان از نیز امر، بدین آستان شده ایم
و از قضیه و تازه هره گفته راز کتیم اگر بذیر فتار نمون در هر حال بدان سعادت و کامران گردی
و اگر مقبول ندارن بار شرط نصیحت بیار یعنی بهم ابو یحیی گفت فجاج حجت نیز دگفت، بیان
چنان بهم و این راز بر لبسته بانگی در بیان نهاد ابراهیم بشنم گفت ذمو قضای بر ارد و خور
مردم لست طبع بدو دارست پس نیز دنخی لب گشود و گفت از آن آمده ایم تا بانگ بذار
و دست مصطفی و طلیب خیز اهل بیت آنحضرت دعوت کنیم و نیز گروهی از بعوان و نیز بو
این بیان هم دانسته شده لذ و احمر بن شمیط البجلی نیز بر گونه این گلسته بار یعنی ابو یحیی گفت
بدان شرط مسئول تا شو مقبول میگردانم در انام امر فلس تا دولت و امارت تا بانی باشه
یزید گفت بو گند، بفدار تو نزاد و در خور این کار نیست ممار بن ابی عبید از جانب
گفته بنی علی علیه السلام، ریاست و لالت، ما موسوم و ما موسوم شده و با او معتقد لکرام ذمو نمو را
اهل بیت نعم ام و نقض بیعت از طریقت بی انمردان روزگار بعید است ابو یحیی چون این سخن
بشنید از جول و انکار و لاذ و فم لب فرو بست آنحضرت نیز بخی حاجی رو با نمو ال دیدند و بیان
نزد ممار آمده و اندکی بیان نفحه ممار با سر و روز خاموش نشست آنگاه تو یک بر بست
از وجوه اهل سلوک و از جمله آنان عمر مشعبو و مدرک شرجیل بعوذ بر گزیده و جانب بقاع
و از بیوت کوفه بگذشت و اهالی بلده نکی بیلقه، ظاهر و مدبر سر ایا ابو یحیی رسید و تو نجات
چون ابو یحیی از قدوم ایشان مستشعر شد از بدو تشریف ایشان و دیدار ایشان بگذشت و جانب ممار، او

نسخه‌ی ابوهاشم بخارا

بنا نوشتم امر فرمودی و ولایت بر تو واجب است و اگر مردی را بخر تو نوشته در مطلب خمس
حفظ و حفظ حرم او بیش نصرت او و ملازمت در حضور او بر تو واجب است لکن
الآن این قائم از آن قرابت و بیوستگی نزد تو ندارد و حق زیارت بر تو دلالت ندارد
حکم او نوشتم بکید و نصرت نهایه آنچه تمامت کفته السمع والطاعه لله
و لك یا بن امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آن قائم امر بکوفه نداشت و چیزی بعادت
رسیده نمی‌داشت بموجب این خبر و دیگر اخبار عبید بن زراره بطیخ نام تخمت بخواند و کفت
تعادیشه شود و از خبر این مردم را از زمینه آمده اند مکر تو آکاه این مردم باهل او
و ولایت نمی‌آمده تو در نکاه دار تا از آمد و شد و اکر خبر این بیش بهم اندیشه موجب
مجوز چه بر نفس خود میترسم بیش آن علم نداشته رد نداده و آنرا دم بتو کران شود از اهل
قادسیه بنام حمار بحث همی کرد پس این بشارت حمار آورد و او پسر بنداشت و آن نسبت
آزاد کردانید و از آن پس این شیخ بکوفه رسید و خاتم بر حمار سر دنه و منادی در کوفه
بفرستاد، مردان سوی طاعت حمار بخواند و تمام مردم کوفه بطاعت حمار در آمدند
سلم کوید در این روایت ابو مخنف بتأمل نپرداخت چه اولا آن درج احمد از آن
کجاست و درست نه کفت امیر المؤمنین علیه السلام هدیه لعلم هدیه لعلم چنانکه موعظه مطلب
است کلمه و نیز از علت انکشتن این حلقه چیزی نکاشته بنداشته بکار آمد
مردم کوفه اکر بجمله مطیع و منقاد و مترصد و رهی امر و بشارت محمد بن حنفیه بودند پس حمار
و طلب او را بیش مطیع از همه بعوبیر آنکه حمار همواره آمد و شد در ایران خویش و خویشان داشت از
آن پس جموی کفته و بوسط این خبر را بیش اکر ابراهیم پسر اشتر نزل کزیده بود پس از کجا
و تدبیر او در موافقت این اشتر بود و از همه بعوبیر آنکه حمار بغرابت دیار آمده و زبان
و خطاب نداشت چکونه بدین کار رضا دهی بجمله مردم کوفه رسالت کذاشت و نیز
اکر از بخت ابراهیم اندر بعور و زهد در زمان خروج او بود و او هم
حکمران کوفه در صدد حمار آمدی زیرا که در سایر اوقات از مجاهده و ملاقات
و آکاهی این نمی‌کذشت و نیز از خبر بزرد بالا خبر آید خفته بر کیه بایی بوده تواند بود
واز آنطرف ایاس بن مضارب هم از جانب عبد الرحمن بطیخ تخمه کوفه بعوبیر تمت عبد الرحمن
و کفت ابو هم بن اشتر با جمعی از مردم کوفه حمار بعوبیر کوفه و بزنند و تمت ابن اشتر خواب

خروج ابن اشتر

خروج من زینه دفته عظیم بار بیکنه و من بر خود بجرات کنه بکنم نیکنه آن است از ارباط
حزم و احتیاط غفلت نکنی و در هر کور و بزن بیکنی از اصحاب خود و جاسوسان بدانی بکذاری
آمد و شد حمار نمایی کنند و باندیشه خروج بر فتنه ابن مطیع نروند، عبد الرحمن بن سعید
قیس همدانی در جانه السبیع باسدان بن وکفت تو بهتر دفعه نیکتر رفع فتنه را
از من نکایت کنی در این حقه احدوثه فتنه بار نیاری و لقب بن ابی کبشه شوم را در
جانه بشرو و زحر بن قیس جعفری رفته کنده و عبد الرحمن بن مخنف و حجار بن ابجر
و شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه بود در جانه سالم و یزید بن رویم بود در جانه همدان
کذاشت و با هر یک وصیت کرد تا بدیده باز آنچه مقام کنند و از طرف این
و طایفه ایلی فتنه بر نخیزد و شب نیز بدو بود در نکه کماشت و کفت هر وقت صدای
این مردم بلند شد یا ایلی کرد و یا سی بن مضارب بدو کان کفتا، هر که تفرقه بیشتر
تا، باد در اطراف حملات کوفه باید ارزکرد تا کی آنکه فتنه بنیاد از آتش برآرد

ذکر خروج و دو نوبت حمار بن ابجر
عجلی و ابو هم بن اشتر در کوفه

٦٦

در روضة الصفا و حبیب السیر و بعض کتب دیکر مسطور است که حمار بن ابجر روایت کند از او زاعی در مجلس حمار بن صر
اهل بیت الله رانشسته و از هر در سخن میرانیدیم، ناکاه مردی در رسید سلام کرد و نشست و کفت السلام علیک
یا ولی الله آنکاه، سر بجیب برد نامه بیرون آورد و کفت این، نامه است که امیر المؤمنین علی علیه السلام
بسر دو فرمود بحمار باز داد، حمار کفت در عجبم و کفت ترا با آن قدار چه جز او خدا را نمیتوان کرد
همه هم از آنکه کفتار او بر حقیقت در آمد و واقع مطابق است آن شخص بر صدق سخن خویش کواه کرد
کوید پس حمار نامه را مکتوب بر کرفت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک ای حمار بن ابجر
بدان که پس از ترا که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده، بشر فراوان تا محبت ما اهل بیت
در دلت مرا فکنده و تو نخست کسی از اهل نفر و عصیان و تمرد و طغیان بخواهی رفت بایست خاطر
فارغ دار و از هیچ کس باک نداشته که در ضمیر خود راه ندهی جز حمار را این مکتوب واقف کردی تو
و طلب خیر اهل بیت و احترام و تعظیم ایشان بکید چنانکه تا ثابت قدم باشد بر این خروج
مصمم شود از آنطرف نیکان عجل الرحمن مطیع بر داران کوفه با اطلال رحاب در او زی شده در محلت
کوفه بیاسایند چون آکاه شده و با تنها را آکاه داد کوفه و بزن نکران مردوزان بفهمند و از آنسوی ابن

جانه بیع شر و فتنه با بر نشود و اهل
بصره او است و اهل کوفه تمام با و
جانه کوفه و بصره تمام جمله است
اینها را او مثل جانه کبره و جانه
السبیع و جانه میوته و دیکر از زنها

و خروج حمار
در کوفه

شب یکشنبه قبل از موعد مقرر در شب سه‌شنبه بیدار مختار را بسیار گفت و بخنده گفت بود طرق و نواری و گوش
و برزه از ابطال رجال و مردان قاتل آگنده است دیگر بنی مضارب بخنه گوید؛ چون این سخن شنید
بسوی دشمن اصطکاک لا جرم؛ چنگ شیر و دندان نهنگ و خنجر تیز و تیغ آبدار
گوید؛ بگفت تن از حجاب خود به در زیره به جوشن و تن دشمن به نیزه لقا کرد شیخ از
یارانی گفت شرط حزم از کف مگذارد و از راهی بر فرق از عادت جانب سر از خنجر سپار ابراهیم
گفت بوکند؛ غدار از وسط بوق و کرنا قصر مردم و دهل زنی سوار از رعب دیم اگنده میکردانم
و غبار بوق و هیاهو بر چهره ایشان بپاشم پس از ان بالفعل لشکر و بدار بخرد بنی
حریث بگفت در این وقت لا بنی مضارب؛ مرد بخرد نیز چه ایشان نگران شوم ابراهیم
نبرد پرفن شده لذ پرسید چه کسانند گفت منم ابو ابراهیم و ایشان فرمنده لا از بدهن
روان شده ام لا بر گفت این جمع و جلب چیست و این همه چه شده در این نیزه شب نگهدار
منع پرفن شده لایه ها شنیده ام در دشب؛ این مردم پرفن میتوان لتبه بازیشه مستعمر راه
نمی سازیم هم الکنون از تو دلت برنوازم، بگفت امیرت در آورم ابو ابراهیم گفت دیگر
این بخن بگذار و دلت از، بدار و در خدمان غدار لبد مت بگذر؛ لا بس گفت هر گز از نوبت
نکشم دگر از حمدوت شب جرت گشید و این وقت مرد راز طایفه بنو لا ابو قطن؛
بعود در حجاب لا بس حضور دلت و بدستی نیزه انداز بعوا ابو ابراهیم، او گفت؛ بنی تعویک شو
ابو قطن خان دلت لا ابو ابراهیم او لا بیطلبد، او بود در دلت لا بس بشفاعت برانگیزد
خنجر؛ با ابراهیم تو یکی ابو ابراهیم چنگ بر او بود و نیزه از دستش بر بعود؛ لا بس بانگ بزد
گفت ای دشمن خدای ها، از گشتگان حسین علیه السلام تنی و چنان نیزه بر کلوی بزد او لا
بفکند و، مرد راز مرد مش بنو معوق، لا بس گوش تن بر کرگ و حجاب لا بس خنجر این حال
بدید نهر اگنده شد نه دجنبر، بنی مطیع بگفت ابن مطیع خان گفت، پسر بن راهنمه نه لا بس لا،
با یشان بمقام لا بس بر دشت و سوید بن عبد الرحمن المقری و القعقاع بن یزید بگار بر آمد
در کنار سه باز دشت و ابو ابراهیم بنی اخترا، سر آن خبیث بنزد مختار برند و گفت اکرم بیاد، برای
خروج در شب یکی بعود لیکن امر را در نمعود و لابد بدی، چاره ابراهیم خروج گفت آگاهی، دشمنان خود را
مکوف ساختی مختار از قتل لا بس شادمان گشت و گفت ۹ ام تکا اول صبح دمیده از راستی در
مراست مراد نه لیکر شده آگاهان؛ سعید بن منقذ گفت بار شود و بنزد؛ برافروز در برابر علت

بنده گوان

قتل لا بس شیخ کوفه

بنده گوان و بیع الابنی بنده آزاد گفت اگر بگوی و بیزان کنی و بیا منظور قست خدا بر کسی و بیان بنی
لیلا و قداته بنی، مک گفت تا نیز مار شد خدا ان، لا راست لا بس لوا از سوات بگذارند و بکار
از مد بنی مروان است و مختار بنی ابا عبد الله در شب ها بشه لا بس عوبت از تند ربع الآخر لا
برای نصف و نیم در کوفه فلور نمعود و مردمان بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طلب لگاه
خشنا، م حسین و اهل بیت و دفع ظلم از ضعفا، و در سخت گفته و شعر ابن شیر دا ابن ابا بگفت

وَلَمَّا دَعَا الْمُخْتَارُ خَيْلًا لِنَصْرِهِ ... عَلَى الْخَيْلِ تَوْدِي مُشْرَكِيبَةٌ وَاشْقَرَا
دَعَايَا لِكَتَارَاتِ الْحَيْنِ فَلَبَّتْ ... نَقَادَتْ بِفُرْسَانِ الضِّرَامِ لِتَثَارَا

و چنان آمدم بوجنانکه مسطور لگفت، آن امور، مور لگوه بنزد اسلحه و نیزی بر بن مار است و ابن بنو بجواز

قَدْ عَلِمَتْ بَيْضَاءُ حَسَّانَا الطُّوَلْ ... وَأُصْحَةُ الْحَدِّيْنِ عَجْزَاءُ الْكَفَلْ
أَنِّي عَدَاةَ الرَّوْعِ مِقْدَامٌ بَطَلْ ... لَا عَاجِزٌ فِيهَا وَلَا وَغْدٌ فَشَلْ

وغد بعنی ناکس است

معلم باد بنجا که از زوجه مختار دختر نعمان بن بشیر است چنانکه بجوات خدا در اقدام نخو مسطور آید
و ع الجمله چنین مختار اسلحه بکار و بر بن مار است ابو ابراهیم بنی اخترا؛ او لگفت ها، ابن گروه در
لوها و حملات کوفه با بنانه بشه حجاب، سوء منع میتوانه با بیوسته لگفته اگر فی؛ ابن مردم
ا بنی بشه در طرق و نواری را بسیار لگم و مردم لا دعوت کنم و، آنان در نوا هر گوه فر لگوی
کریم و بسیار و بنی خواهی کشم هر کی در اندیشه خروج بنی لابد با بیوستن آید و هر کی بنی تواند
تواند لو خود، باز دارد و نگران باشی دان حاجت تواند از گزند دشمنان لگاهبان میتوانه، فنی تو
با زآیم مختار لگفت چنین کن و تحمل کار و بر بنیزه کار کنان امیر ابن تو و تعالت تو و بنو نیز
آنان حاجت دارند؛ بعد بیت محبوس بگر بنیه دیگر و با توبه بیت بگرد و توانا، ار بنه
بسا بوبیم؛ بحجاب خود برفت، بقوم و عشرت خویش بیوست و ابن وقت جبرئیل از آنان
رد دعوت او لا بیت لگم بعضه مروی ابن بخش لگفته دا بوبیم در آن هل بیت مقدم دراز؛
الجمله در لگوه هم بیست لگی از آن مواضع و ابن مطیع امیران خود لا خاشه بوبیدار
میکرفت چنین بعد الکون رسید جعفر از خلق خود بنی حنیف بدو آمد لگی امیری نوشته بوبیم
بر ابنی ان جمله بود و ابنی ان بوجنان بر اگنده راحیه و جانه کنده در او بود و بیم لگفت اللهم
انك تعلم انا غضبنا لاهل بيت نبيك وثوارنا فانصرنا على هؤلاء وجزاء

حاجت لو هزیمت او باز شد و بیم برفت، بجمله ابنیر رسید و با آن نفره ابنی بعود ابن شیه

نخو بنی قیس بازار و بهوز و طاوس

و در آنجا توقف کنید در این جای آرامش مقرر بود، حتی بوان [illegible] آنجا
رسانه و در نهضت ابن مطیع ببره کامل داشت ابو هبیم از بهر جانب گاه او دلو، خوبی
و خبر بلک غزان، بانگ بر اهالی نو و گفت یا شرطة الله فرو نشده تا از این مردم فتنه
و خمار در دهای اهل بیت مغز خود و رشته نظم و نثر ادارتر هند پس بجنبید و هو
آمده دابو هبیم! اهالی بر آنها حمله بوجنه انکه از آنها بر هبان تا حتی و جنگ جانبزار
کردند و بدست بهر آنان بر کشته دابو هبیم اهالی لو بجان قاقت نمود، بانگ در بر
یکدیگر ابو هبیم! او گفت از دنبال اهالی آن لشکر بیاید و این رعب و بیم را در اهالی بکار
بقیه مغتنم شمارا ابو هبیم گفت این کار لهو و لعب نیست بلکه بایست تو هم جنبیدن و نوبم
تا خدا نه بوجو، او لهو از و حتی این دابود نیز چنین این نهضت، بود ابو هبیم اهالی بر
قوت قوی بفرمانده و نیز فرمان این نیتم داد، گفتند چاره چیست باید و خمار نشده بجنبید ابو هبیم
لشکر و برانگیزد، بدر سرای خمار رسید و صدا بر بانگ و لهو بر قتل و قتال بلند، بدی و جان بود
و شبانه بنیاد لهو از بن بجنبید بقاقت خمار ماند بود و خمار یزدین انسی لو بدفع او از آستانه
و نیز حجار بنیاد بجر الجعاد افت خمار شتاب کرفته بود و خمار را حمر بن سمیط لو در برابر گرفته
بزد انسته بود و در آنجای مرد، مان بقاق انتقاد نهند ابو هبیم اهالی لو بود یا بر فرار انکه در
لشکر و بزار بر انگیزد لشکریان نیز طبقه النهدی، تو بلک بیکدیگر از طرف خمار فرار بدند
و بر شبانه بنیاد بود این نهضت و بیدین انسی مشغول قتال بود جمله بجنود اهالی لو بود و هم بانگ و قتال
بلند و شبانه بنیاد بین تو ابن مطیع نزد گفت دانسته باشی که امروز مردم نیرو کرده و قتال خروج
و ظهور انکه و خمار بی اعتبار، فته تر بر آن است و نهضت همراه نه و این نهضت را اهالی تعدد بزرگ
دانسته بخواند و اهالی لو، تبعه آنها بکرده بدفع خمار را بسیار دارد این چنین خبر بخمار رسید، بیاشر از
یاران خروج نمود، در ظاهر بیرانند در بسخه در آمد و ابو حتان نمدن در میان مردم شاکر برفتند
و هم نداد بود و اهالی لو در این بکام در خانه اهالی لو بار کرده بقیه و حتی جاعت بقیه خشم اهالی
تو بلک بقیه دو بنه، اهالی لو کاهی بر اهالی لو مسلط و لکر بقیه مردم بزنگ بقیه نه ظاهر نمود چنین
ابو حتان، اکر هر از یاران در میان اهالی لو بزنگ و نداد یا لشکر این یا منهزم است یا از تو دلک
ار طایفه بدایت یا حتان بان این آل که دو زیر اهالی لو خروج نمود در زیر بند فرو کوفه و هو

فرستاده تا او را دعوت کنند و دعوتی دوز بارت کوم فدار آن لو را حمت کنند هم اکنون خروج کنند
پس انجاعت از خانهای خود بیرون تاخته و نداد یا لشکریان دراند اخته و بطانه و بر
قتل بر انده و اهالی لو او بر کشته تا انجاعت در نهضت خمار زوال نهضت و جمع الرین فاقه نیز
بود بیت تن خروج نمود بعد متعرض اهالی لو نزدیک نهضت و اهالی از قم و عبرت او سپه
راه بر اهالی لو بر کشته و بر فته و بسیار بی شده و نیز جاعت بنام و طایفه از بهان بهنده دابو
هبیم لب خروج کفته چنین جمع اهالی از قم بن سعید بهرانی خروج اهالی لو بشنیدند بام نهضت اکردند
آکاه اندیشه بهنده دابو خمار بی مذکور را چنانه السبع لکر مجوبه پس انجاعت نزد اهالی لکر
کاه خمار فرو آمده و او نهضت از دو انهم بهوریتن مردم کوفه و باخمار بعث لکه قبیله بهنده
و مشتصد تن انجمن بنده و این جمله جاعت از آن شرط طیعه جمع فرو زان لشکر بعد و اهم کردند

ذکر فتنه و حرکت خمار و ابو هبیم
ابن مطیع و سردار ان و سپاه کوفه

و البرو حمید بن مسلم و فلان بن ابی الجعد میکویند، خمار خروج نمود لو کند هزار نفوذ سفید جمع
دمیدن یافته بود و از تبعه لکر لو بر دو چند و حتی طلیعه فجر بدار شد، بود، بانت نماز بامداد
بکذاشت و در نماز خویش سوره والنازعات و عبس بقرات لکه قسم بخدای هر کز از بهای من
این نهضت لجه بوندیده و نیشنده بهوم و از آنطرف ابن مطیع بحلات کفته بود تا دو فرسخ بجمعه
بسجد در آینده و نیز رشته بن اهل لو فلان لکر، مردمان لو نداد بکشته هر کس شب بسجد خمار
فطر نفوذ از دو هزار جوشن دو فته فرمان لو برابوت دهم پس مردمان جانب مسجد کرفته و
انبوهی بزرک بخدمت کفته آکاه ابن مطیع فلان لکر، شب بنیاد لو، سپه بفرستاد تا خمار کند و
رشته بن ایاس لو، هزار مرد کسی از مردم تر طرز تر بدو بفرستاد پس شب او بخمار نداد
خمار کاهر و از نماز بامداد فرغت یافت خبر اهالی لو بشنید و کس لو بفرستاد، بدو تر خبر
اهالی لو، باز دانه و بدو رشته و هم در این وقت سوزنی ابی سر حنوه از اصحاب خمار بود
کفته مستی حضور یافت و چرا این ساعت نتوانسته بود شدن در عرض لقا، رشته بن ایاس باز
خوانم و خبر رشته را نیز بخمار بکفته است چنین خمار این خبار را بود ابو هبیم بن اشرس لو
و مشتصد تن و بقولی شتش صد سوار و شتصد تن پیاده بقاقت رشته و نهیم بن بشر برادر
مصقله بن بشر لو با بعد سوار و شتصد پیاده بقاق شب بنیاد بر روان لکر و ذو سعود جنبش نکنید

و با دشمن بر در رمی نشیه و از رکوشه و کنار بیکار جویند چه این از شاشتر بنده پس ابو بهیم امر
بر نهاد تا او هم نفر سعد مختار زید بن انس در موضع مسجد شبث بن ربعی بنصد تن از معتمدان اصحاب
جار کردند و نعیم بردم خود و سوید شبث نهاد و قال لهم بداد و چنان نمود که نعیم بن هبیره تمیمی
با سوار و پیاده بسیار بیامد و ابو بهیم با حاجب رایت و لوای هر یک علم خویش راست کرد و
با سوار و پیاده بسیار بیامد و ابو بهیم با حاجب رایت و لوای هر یک علم خویش راست کرد و
شب سوم نهم و چنان کردند تا نهار بخفت درآمدند شبث با ایشان سوار و پیاده بجنگ
کردن نمود و جمعی از ایشان بدو باز گشتند و دیگر باره بر اصحاب نعیم حمله آوردند چنانکه اصحاب
نعیم ناچار از انهزام آن جماعت را کشته شده بعضی و بعضی قلیل بار بعضی لاجرم منهزم شدند و نعیم
تنگ نمود و چندان درنگ ندادند تا بقدر سه سوس بانگ برآمد تا هر دو لشکر باز ایستادند
و از آنگه دم مرکبی عرب بجوانی و آنانکه از جمله موالی بعضی و عزیز الدین عاصی بعضی بقدر سه
و شبث بن ربعی با سوار و پیاده و مختار با لواء اصحاب لشکر قدر نعیم بشت شده بجو
داز آنطرف نیز ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم با سوار و پیاده بنزدیک آنجا جمعیت
اخواه کوفیان بیاکنده و از این سوی مختار یزید بن انس با سوار و خیل و حشم خویش بیاده و خود بیاکان
برفت شد بس نیکو شبث با آنجماعت حمله و رشده و از این از جانب چنین نکرده فرمود یزید بن
انس این توانا و کرانه در این نزدیکان شبث لعنت ار سوز شبه تا آنگاه بعضی از آنجا میدانه
و دست و با رخ سوار قطع مرکبه و دیگران تا سوار کور سیاخته و شبث سوار بسیب حمله اهل بیعت
بفرستاد از شاشتر نخلی مرآورد کنند که امروز در خانهای خواهان تهمت دارند و با دیگر جماعت
دشمن خود باز نشته اند کنان تا با این جماعت چگونه است هان اگر این امروز بر ما فیروز نشد
روز تا سوار و حمله تا سوار نکون رانگوانده و تا سوار جای طرفة العین نگذارند و حمله سوار صبر آورده
زنند و با اولاد و ازواج و اموال تو آنچه ملت کنند از مرگ و هلاک برای شان بدتر باشد
سوگند بخدای جز راست و بحقیقت و صواب و سنگ و طمع جائی و ضرب و ادراک هیچ چیز نتوانند
از آسیب این نگهبان نگذرد و هم آنگه مردان و مردانگی و قوت و فراغ گشته و بادل
از جنگ و از هیچ نزدیک نتوانند بگذارند چیزی این نخواهند نشست خیر غرت در عزوق
حمیت جوشیدن گرفت و بحمله برصه حمله اصحاب قوی او شدند و بر هم گریختند و بازگشتند
داز آن سوی ابو بهیم بنیاد اشتر با رشد برایشان و این وقت سوار رتن با رشد انجمن
گفت بعد ابو بهیم چنین کثرت اعوان او و قلت یاران خویش بسوگند ایشان نتوانند به تشجیع و

ترغیب اصحاب

ترغیب اصحاب خویش بر کشف و گفت از کثرت این جماعت در هول و هیبت نباشید و دل از قتل
باشند و بخواست کوکار بدین جمع کثیر غالب شوند سوگند بخدای بیکرد از ده تن نیستند
و خدای مردم جا بر و نیکی است آنگاه خزیمة بن نصر عبسی از سواران را بقاعت کنان روان شد
و خود با پیادگان راه بر دوا بو بهیم با حاجب رایت و لوای هر یک علم خویش راست کرد و باز
و با این قوم و این جماعت راه بسیار این بنگام اگر جماعت بمجاهدت بگوشند بزودی عظیم و خزیمة
شدید بیار بفضه و خزیمة بن نصر عبسی چنین شتاب و بیمناک شد چنانکه و او سوار
برگشت و ندا بر کشید و گفت سوگند بر وردگار کعبه رشته سوگند بشتم قتل اصحاب را شد این
حال بدید نه منهزم شدند و ابو بهیم بنیاد اشتر و خزیمة و آنانکه با این بقعه فرار از قتل رشته
و هر یکی بجانب جای آنجا که و بشر بن غالب سوار و از قتل رشته با جنبر حمله مختار گفت خزیمة
شدند و با یاران قوی حمله کرده و بانگ تکبیر از کرفتن هر یکی بر بلندی هم و اصحاب ابن مطیع از قتل
رشته و انهزام اصحاب بیشتر ترسان و بدل شده و ابن مطیع چنین این حال بدید چنان بنی قائد بن بکر
عبسی سوار و از منهزمتن بدین فرار داد و با ابو بهیم اشتر متعرض نگفت تا مگر او سوار و آسیب او سوار
از اصحاب ابن مطیع دور بخته جان بدهند باز گشتند ابراهیم بن اشتر در آنانکه بر این حمله کرد
داز آنجا عت بر فت جنگ و نیکی را از دور قرار گرفته بنی حنان بجماعت اصحاب بقتل و درنگ داز این
خزیمة بر دو حمله کرد و او سوار بشتاخت و با حنان گفت تو در این بنی بهمه چنین نشستی
بفلان و اگر آب تو نانجوس تو میکنم در این جای ایستاد از عار آید و مردان بر دو نشسته
و عمر قتال کنند خزیمة او سوار و ان از دست باز دشته و خزیمة با ابو بهیم
گفت حنان پسر عم من است او سوار و ان از هم گفت نیکو گفتی و نیکو سوی ایشان سوار و پیاده
و حنان سوار کوکفت بمردم تو این باز سوار آنگاه ابو بهیم را بجانب مختار رشته داز آنجا
شبث بن ربعی مختار سوار در پرده افکنده تبود و یزید بن حارث و در اخواه کوفیان با سوار و پیاده
بود ابو بهیم سوار بدید و بدو را بهیم نهاد او سوار شبث و همی بیاز داد ابو بهیم بعمر از
یاران خود سوار خزیمة بن نصر بر فتاخ او بفرستاد و خود با بجانب مختار رشته از آنجا که
حمله آورد و نیز یزید بن حارث بر دو حمله و رشته شبث بن ربعی سوار و بقام درنگ نمود و با
اصحاب منهزم شده بکنار کوفه فرار گفته و از طرف دیگر خزیمة بن نصر بر یزید بن حارث
حمله بود او سوار منهزم شد و این بنگام اصحاب مختار قوی شدند و بر اخواه کوفیان و بوت کوفه از هم

قتل ربعی بن خالد

بقیه فرار این جماعت با سوار و پیاده و خانه

انهزام اصحاب مختار

آورد نزد مختار نیز رهسپار شد و چون به بهنسا کوفه رسید نزد تیراندازان تیرباران گفت و ایشان
نکته‌ها از آن گفت بکوفه اندر نشدند و آنجا عبث ماندند بجلولاء رفتند که تو ابن مطیع آنجا
و تیراندازان را بسیار بدو بفرستاد ابن مطیع چون این بشنید از کار بدو دلتنگ شد و لشکری
عمرو بن حریث نیز بر پی این بودند و در راه بدیشان رسیدند و عزم ایشان کردند که
بنشیند و ببرد و ایشان را بقادسیه دستگیر کنند و ابن مطیع چون این بشنید از کار بدو دلتنگ شد و
و از این طایفه دو خروج کرده بودند و طایفه بر ایشان بشوریدند و ایشان را بکوفه بازگردانیدند
و اینک می‌آید کسی بدیشان نرسید و طایفه بر همان منوال بشوریدند و ایشان را بکوفه بازگردانیدند
و طایفه دیگر توان مرکز پس ابن مطیع بترسید و در میان مردمان بایستاد و ایشان را بر آن
فریفت بسر ملامت نمود و بدافعت و مقاتلت مختار و یارانش امر فرمود از آنسوی چون مختار
و یزید بن حارث او را از دخول بکوفه مانع آمد بر پشت مزینه و حمیر و براق تاختند
خانها را بر این نهاد بجولیس آمد مختار را بشنید که مختار بنشابور رسید چهار روزه راه بجولیس
بشیط؛ ابن کامل گفت لاجرم مختار را روزه دادند گفت آری گفت اگر افطار کردی بر ان نیروی
پیکار بهتر بودی ابن کامل گفت مختار معصوم است و باکی نیست اعلم بن احمر گفت بر بشر گفت و
از ضحاک در طلب آمد از این رو بشهر آنگاه مختار گفت این مکان برای قتال نیکوست ابو عثمان گفت این
نبکار را بر دروازه مختار منهزم و قلوبهای ایشان از رعب و خشیت آکنده شد همانگونه
بیاران بگذاشتند و بگریختند و ابو عثمان تندر بر دروازه بنی خفاجه بگذشت و مقدم خیل گروهی
در آمدن مختار و ابو عثمان بکوفه و قصر
دارالاماره و بیلیس بگرفتن و فرار ابن مطیع

مختار بکوفه رهسپار شد و ابو عثمان بنی اشتر از پی روانه کرد و از آنطرف ابن مطیع عمرو بن
احتجاج را بفرستاد تا بر مختار بتاخت و ابو عثمان بگذشت و از در بکذشت و بر در بنشست
و هنگامی که ابن مطیع و عمرو بن احتجاج بر در رسیدند آنگاه مختار در اثر
ابو عثمان برفت و در موضع بصلاء خالد بن عبدالله توقف جست و از آنطرف ابو عثمان
تا از تمت کناسه بکوفه اندر شد و ابن مطیع و عمرو بن احتجاج بر در بنشستند و مختار
و یزید بن انس و احمر بن بشیط بجماعه قصر بگذشت و ایشان سه روز قصر را بدربندان بداشتند
و مختار بر مردم قصر تواری از این وقت شب؛ ابن مطیع گفت در میان خود ابن مردم کار تو
هیچ یک بر ما نه تو و نه تو نیستید بلکه یاران تو اند بعد ابن مطیع گفت بر ما صلاح
و صواب متوقف دانید؛ فیاز گوید شب گفت نیکو چنان است که از بهر خود و یاران خود با
دار ابن حصار برخیزی و خویشتن و ابن جماعت را بدر؛ ابو عثمان گفت والله که نخواهم
موی گوار بر از مختار یاران خود را؛ آنگه گفت و بدر دارالاماره امیرالمؤمنین نیز ابن مطیع

مختار فاکو

بود بفرستاد و مختار بود، و در آن میان روزگار مصعب قوی بود و بدو یاران کوفه مرکوز همی‌داشتند و
گزندی بتوزی و میدانم که مکنی تو بیت تلکوت و عدم نفقه است، پس در ایام تجبر سفر
بازدیی نبرد امیار پس عبد الرحمن کامل شاکر آن در ایام و پیام بود پس مطیع از ایشان
و این مطیع شاکر و حزم بوشه، از کوفه برفتند و یکی را جانب بصره گرفت و با یکدیگر
رهسپار شدند از آن کار و کوار از دین شرمسار بود و بدو پیوستند تو ابن اشعث و از دو جهان
سلامت یافت و جاریان مت یافت و بصره شافت آنگاه مختار از عبد الله کوفه
قفل برگرفت و نه هزار، یا نه هزار درهم موجود در پس دست بذل و عطا بگشود و بان
جماعت که در فرقه تستی در حصار ابن مطیع مقاتلت و از زندگانی خود سیر شده بودند
تن بکار دادند بعضی هر مردی پنجاه درهم بداد و نیز بآن مردم که در آن وقت ظاهر
اعاظم کوفه بودند پیوستند و تنی نه هزار تن بنیاز آمدند در آن شب و آن سه روز جماعت
بودند بابنده بر مردی بیست درهم عطا کرد آنگاه با مردمان جانب سالم و جالوس رفت
و از این سو نوازش کرد و اشراف سوی مجالس و مقاصب خویش گرداند و جمله ایشان را مختار را
بتحکم آنرا کوفه برگشید و ابو عمرة کیسان سوی مهر، سبابان فوج فوج و جان افشان بیکبار روی
مختار، اشراف کوفه امر آورد بهمی دست و محبت بگذارند و ابو عمرة بر حسب بیان و منصف
برفراز سر می ایستاد بعد و این کوار مختار بر همی داد و کوار افتاد و، یا از همی مختار راز
جلد سوال بعد، ابو عمرة گفتند میسی نگران بست و ابو الحق یکبار، با مزه عرب از کوه و
در، نگران نیت بخی کلبی متقضی حمی راز ابو عمرة از آن تخی بر سیه داد و باز گفت مختار
فرمود، این جماعت بگو این کوار بر این دستوار نیا بعد بر از این و خیز از تا همه آنگاه
بدو نزدیک نگه و این آیت مبارک و اوت لکو انیا من الجرمین منتقمون کن بر از
آنجه، در تقدیر وقت و صد و انتقام یتیم دام روز بر حسب تکلیف و تقاضا خاران زان، بر از تا کریم
جنیا همی ب مختار این جواب پیشنه نه، یا، یا بره گفتند نه ثارت بلوکنند، خدا آن
جان با بنده گیند بعین رو دنیا گوفه تو دچی مختار از امور فوبر دچی شوی بر قیس جلام
و عمار فرمود و تخت راهبر ده بر بست برای عبد الله بن عمار بن یاسر و در ایام بر آن
امارت ارمینیه بود و همه بن عمر بن عطارد بود، کاوان و تار و عبد الرحمن بن سعید بن
قیس بود امارت موصل دارد اسحق بن مسعود بود کلکوت مدائن و ارض جوخی امور

نمود

نمود و قدامة بن ابی عیسی بن زمعة النصری حلیف ثقیف بود در بقعاد اعی و همه بن کعب
ابن قرظه بود بر بقعاد اوسط ا، رت داد و سعید بن حذیفة بن الیمان بود و علوان حمران
سرخی و بقال اکراد و امیر طرق و نوار عمر قان لکو و جان بود و ابن اشعث امیر همه بن شعث
ابن قیس بود و موصل ا، رت داد و بخی مختار با، رت، مدارش و عبد الرحمن بن سعید بود
بدار موصل امیر کو اینده همه بن شعث از موصل بدکت ش، تا بزنگردم مردم موصل صه
ملت مرو از زنه و حال مختار بر همه نوال بن و از آن پس بمختار و سعت نمود بجمله و همه از این
امور بر دچی و حالهای بیرکوه بقبض آن عالم بود و قبضه اقدار مردم موشیار با کرار
از کثرت کی یاد در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد و تقویم موم نصفت و قضا
و انتظام ایام و ت کرد ام بنشت و رهم جوار و همتاف بود بر افکند و چنین چنین بر آمد کب مرا
شمع خطیر و فتی بزرگ دا، ش است و قضاوت و حکومت با نیت دا بود پس ش، ش مرو
فان حاکم قضاوت بتبنید کی چنین ش، ش بجمعت مختار تهم بود از مردمان همه کس ش، ش مردمان
هم گفته در عثمانه است و بر گزنه جریر بن عبد الله بجلی و آنچه رسالت جهت ابانی بن
عرده بتبلیغ نمود و عبد الله بن عتبة بن مسعود سوگیار او در رسند قضاوت و تنانه
و نیز عبد الرحمن مسعود در بتر، توانی در ا، اد و عبد الرحمن بن مالک طائی نیان مختار قضاوت نیت

بیان آغاز مقاتله مختار با ابن زیاد و
سپاه شام و امور شدن یزید بن انس نخعی با

در این سال مختار بن ابی عبید در کوفه با نه هفت قبضه ا، م چنین سلم الله علیه و بیت ابن بود که
چنین ا، رت شام چنانکه سبقت تحریر کرفت بر مروان بن حکم اسوار گشت مروان و دست
لشکر کشید و یکی سوی بردار جمیع ذی القعدة بی خبر از آنکه چنانکه ا، راد و حال او
مطول انگیخت و سپاه میر سوی بردار عبد الله بن زیاد بدفع همت توانین فرستاد چنانکه
ابن دو سپاه نیز مذکور ش و جان بود، ابن زیاد شرط نهاد بود هر نهری مقوع دا بود ا، ارت
او بش و نیز سه روز کوفه غارت دا بود چنین ابن زیاد بخزیره موصل و این وقت قیس
هلال دا فرزند ای ارث در جزیره بطاعت ابن زبیر بکشت و ابن زیاد بقلعت ا، ارت
ابن ن اشعث بود لاجرم از امر عراق باز نمود و تهیه بکار ا، ان مشغول بود و در این ایام

بقاتلهٔ خراب مشغول بقتل مردان نبودند یکباره بر لشکر ایشان بریختند و جمعی بسیار از مردان بکاویش
برنشست و عبدالرحیم ارتکین چون از کار او و دولت او فارغ شد بجانب مرو شتافت و یزید بن مخلد را
در دفع و قلع محمد بن خفاف از کشتن و کوشش تصور نکرد و از آن طرف جعفر بن زیاد در دفع قرزبن
و جماعت قیس کار از پیش نبرد و امر بر وصل لشکر و جمع الرحیم بن سعید عامل مهرجنقذق توقف افتاد و چون وصل
بشنید این خبر بشنید و باز نمود از آن پس از بن زیاد راضی موصل در آمد و در عرب
تدبیر برد و مختار یزید بن انس را بسوی نوشجان و ابو خفاف گسیل کرد تا بموصل رفته سپاه را دیدار داد
از راضی موصل فرود آید و مدد می آرند و بر یزید بن مخلد موکل دارد تا از بن کسر سه هزار سوار جنگی
و نیز مرو با آنکس که آرام میکنم کار خویش باز دارد اگر بکر بکر داماد دیگر یاز مند سوم اظهار میکنم
مختار بن یزید بن انس را بر جنگ قرزبن یزید سه هزار سوار جرار بر گزید و از کوفه روانه کرد و مختار و مردمان شیعت
او بر فرض شتافتند و یزید بن انس لشکر شیعت و مهاجرت و دوفور نهاست و دلاور بلاد است از خطه
عطار کوفه تمار نبود بجمله مختار، دیرباد موسی بن انس او بر دست و دلیر بنام کوفه در ایام عبدالرحیم بن سعید
و این وقت در تبرکیت نزول نمام بود بفرمان و بدو پیام کوفه در ایام عبدالرحیم بن سعید
و جمعی خواست، یزید بن انس وداع کرد گفت وصیت فرما، تو این است ای پسر، با تمام خویش بدار
شوی و روزگار دشمن ایمن نباید بود امر در رس مشو از کوشش کار ها راز اگر کسی و هم فرصت از گفت
بلکه اردو ما راز دشمن بزار و به اوز جنبش فرو ریز با یکبار و جمعی بدو جانب باید بتاختن بیرون
اگر هفت فرخ بهر دو گسیل بفرمان دار خواستار ما باش شود کار بر ما بهم ما این کار بر شوخت
با امر تو دیم دشمن تو است جنبش از این بخان بر دو جمعی مردمان دلت بجای بر دو بهتر ناصر ای ملک
باز آگوید یزید ترا ای بدعای خیر یاد کو دلگشت در حضرت افزت نهاد بوسلمت کند بوکند
با فدار اگر هم سر دوزی و نصرت از فرخ فوت نبود، ابر ادلت نهاد بوا از کف نهم دیگوم کشته
نشوم و نیز مختار بگوید بعبدالرحیم بن سعید نوشته ۵ جلد بوجهار یزید با زگذار پس یزید بهمان نگاونت
تا بدان بوست و نیز از مدائن بلوح گفت، راضی جوخ و از ذانات، بزمین موصل رسیدند در ایام
در باط زهره گفت ایندوقت عبرت نزول او بنی ایاد بوست گفت دو بار با کنار تن در نبود تن
بوشتم و نبو مود، ربیعه بن فارق الغنوی بود، سه هزار تن و جمع الرحیم بن جمعه الخثعمی با سه هزار تن
ارسپر داشت و ربیعه یک روز پیش از حرکت جمع الرحیم بر دو در باتع در بجانب یزید فرود آمد و
و یزید بن انس در ایام حاکمیت بخجو بود و توقع سوار نداشت پس او بود و دراز گوش مهری بر

نشسته و مردمان او بود و دراز هزار کس بیان شده بر فرض آمدند پس در بیان جا بیفتوقف کرد خانه
شانیه بود آمدم بود بصف بیاست و بر قلب دشمن تاخت کرد و فرمود کرد بنجه بدک سپاه ایشان
تا دو فرسنگ بیاب بهمان بیاست داد کرد کشته بود جمع الرحیم بن حمزة العذری بجای راست داد کرد جمع الرحیم
با آبیسر ای، ارت تا، بود بنجه ایاد سوی خزاعت آنگاه جمع الرحیم بود در میمنه سیاه و سوی بود در میره
دو رتا، بود در خفی بازداشت و خود از حصار فرود آمد و بود در میان صفوف بر دو بن شانه نزدیکی
مردمان سوی بقتل خفاف هلاک دراز بود بی بشد و دیگر، با ابوی بوست و آن در سیاه گشته خواه
در، باد روز خرفه اغاز خاک نشانه و جنگ گفت تیغ و دیه مردان، بدر کشت و دلگود و غبار
همه فلک در آمد لوا و نعره و هیاهوی مردان و نفاثیر گوان لگوه گون بوجنبان و جمع آراد
از آن شاخت و بر و بایت خاصب اوخته الفقا گاه یکدیگر بزید بکرت رسید جمع الرحیم بن سعید نیز
با نور تن بود و بوسته بود بجمله جمع خلق گفت بگوشه نرود ادمردی بداند و دو فارس بنجه غار
جمعی عقب مغرب بر بعد راز شت میان جمعه او گوه تیغ بر افراز و از راز تیغش بر زمین افتاد و
بهمی قرو فطر بسوار و جمعی استظهار خفاف بگرده بر شاخیان جمعه بفتد و همی
بتیغ و سنان دست بسود نه و لوا جمعی دولت و مقاتلت بسخت خلاصه شاخیان بوسیدن و دنگ تاخت
و جمعی کور بر دیده رسیدن گرفته بشت بنگ او گوه بشکر گاه و لیکن شاخته و مردم خلاق از دنبال
الجی، زان بتاخته خدا انگه بر بنجه بخارق رسیده نه دانبوقت اجمالی از ظرافی بر انگیخته
سه دو بفته داد و هر فریاد بگشیدن، اولیاء الحق فرا بخارق رحم و شاکر دی از نشکان زده
کار نگ شاخیان راز دنبال بر فرض شده و دنبال بود و فرو گذاشته لذ مقاتلت میوز از نبرد
بی وحشت و خوف و غفلت حرکت از بن شاخیان جاهل بر گردی انجی شنده و بعبادت قش
فقد هلاک و جمع گفت بگیر، باره بیاد بفته و هم شاخیان مردم شام سوی دشمن شکاری بر فته و یکباره
انذام بفته در بنجه بخارق بر بست جمع الرحیم بن زرعه و عبادة بن حمزة العذری
بقدر سید و از آن طرف آنگر شام و جناب فرار گرفته بجنگ شاخر فرا نده شاخیانه بفته
تا در طرف جمع الرحیم بن جمعه، آن سه هزار سیاه و کاب بای بن در بسیار بفته ایاد بود شاخیان
و جمعی بوا باز کرد نه دراز آن طرف یزید در باتع فرو گفته و آن شب بوقت، بداد با سداران
خویش، بفته فرخ جنگاه و جنش کو شفته گشته نا نان گفته کردان سیاه فرخ گران لگشته خواه
نخبر کو شفتان لگر شته جگر شده و صفوف قتلی بو بصفوف اطلاع بار بشده دراز بنداد

لگاه تا گاه مردم بر فاکستر بوشیر بر و خنجر بر کمر و دشنه بر جگر کار کرد بر بوآ کنگاه بار از بر
بسر دند و دیگر بار بقاعت معاوت کرفته از فخر بخرا نهرا جار و از نهرا به بجرا سار کنگه
سوار در سوار بوسته غبار بر به نشست دلها در دردونها آب شد مادرانه از فخر فرزندان خویش
خویشو مردم خلق صیت مردانگی بآفاق در آوکنده و صحبود یه از نه رواق برکذرانه نه رایکام
سیاه خون آشام شام بوشم انهزام نظاره مردم حمار بوا روز نیروز بیداد و جه قرار دوم
نوار نهاد بر خ؛ این جمله بانه نه و همچنان جنگ کنت سار بیغمر در این جمله جمله السنبر قرار داد المخصر
بر این جمله جمله بود و او بو بکنت و مردم کوفه هم بر آن کمار و نکهان در ها، ار بر آمد کنه الله
بی سپاه و افزونان بی یه و آب دی، بیان در تابه تاب بافته و حمیر بزرک بوا از تیشه در کندن نهر
و بدست ار جلاد تیغ و مولتر افیغ ترکیف و وضیع بر بطش عنیف قتال ذریع زور کرفته و سعادت سعید
تن از اهل این بوا بر نخته و خوارد و دیکر بکنکاه نار دیکر بار کنت ا، ات سیر آوکنه نیز بوا این
زمان استوار از روان عمی نمود و نیز در کلم و توان نخ نوانت ؛ ش است بعد آنجا عت ها ات زهو
پس آنچه بوا چنر کو نفذان اندر بر بخندان سر بر بیذ و نیز نیز بیدود ر، این نهار ها، این اوزکار
نمودار عمی بس از خاکی کاکی آوکنده و در رفته انتی سر کشته و حیران فرو کلنه خان بود و در قاموس
غراب ها خلیفه یزید بود و روی نار کرفته بود بر حال این نکران نخ و د، این کنت ا، کو بنه ا، اندیشه
تا بر حمت چنانکه، این بیوسته این زیاد، بر شاکر بنور سیاه کینه نهاد بین بور دالکا بوس است فی نیز
نیز از نا بینی نیتم مرهم دانند، این نهارت کینه چه فریبد انام ها، و، این مردم قلیب آب سیاه کیرد و این
هلاکت نیزید و تفوق جاعت نیز دین معاوت نیز کنی یکنخ در این نهان است و آن این است
دا اکر امروز، از این این اهر بر آیم و با زنویم هر کونه دخنی بر دار این نیزید کذاشه محمد بوست
لاجرم این جاعت معاوت کرفته کنی بوال و بهبت ا، در دو، این خصم بود و اکر امروز با یم
و، این بر کار زار اکر ایم از خطر بر فرنخ دا اکر از این دو، در هم بکنیم آن شکست ها این روز روز
از ما بدیکنت بعور بر زنه فرخ بطران آن نخان بوا نیشه نه تصدیق کفته و کفته را ئ، رزنه و از آنیه
دار امین آدمور بی جنکی از ایکهان بکو جیزه و بکوفه رامی نداده و حجی مختار دا بد کوفه هم خبر تصر
شده نه مردم کوفه، ار چنف هم بکنه نیزید در میدان کار زار بعد رسیده و بطبیعت نمرده است
و اینکه در قار از لشکر اعداء بهزیمت مر کبه و هم چنان نابع بطلان حمار دراز دشنه و مختار
کنت غلکی دانده دارنج دو در هم های لنج ات دهندکان بنهاد نه و از حقیقت امر دزمت

مختار نمود می دشنه مختار نیک نهاد، ان و مختار خوار کرده و بر از قیم تر ایط استشاره و تقویم نوار ایکاره
و ار بران نداده ا ابو یم بن مالک اشتر نوه مر بشه جلادت و جدال و لنک تجربه کاهت
و قتال است در این بکار و میدار از بی مختار هیئت بنور تن مختر بر فاشکره، بنان آمد از نه
جنح دار ها بخر شیده و در میدان ها رزار بفر آنک دیا، بر بخروشیه نه ار استدا بر ایم بن
اشتر نوه بر آنچه ا، ات ها و کفت ام بکا کن و چنر چیزی نزید بن الی نود یا نی تقتو بر آن
امیر بکا و آنچه نوا، نی، از کوا ن ت، ا، این زیاد دار نوش و، بازار بکار ا، کهنه ساز و بر دیت
مجلس در کار الا نفور مختار بن ابی عبید بمحان در کوفه بانه دا ابو یم اشتر نوه بر لشکر ا، ات ها و
بحرب عبد الله بن زبیر نعود ا ابو یم در اوز شنبه هیئم محرم سال شصت و هیئم، ها بنور تن از ارض
نمیج و سه دو بنور تن از تیم و همدان و دیکر بنور د، نفر تن از آن مدینه و دیکر بنور د نصد
نفر از جاعت کنده و رسته دو بنور تن از مردم حمر او بقو ل ا ابو یم نجی، ها بنور تن از
مردم قیدی و هشت بنور نفر از جاعت حمرا و میار نج و بر و بیت، فی، هشت بنور تن از بنی نها
ن کرد نی و مختار بیت ادیا بر هم نام نها ا ابو یم کفت رحمکا الله ا، ما کوار شود نمود هم ما س
بر کرم حمر ی، م و کفت لت میدان مرد ا نفر ستا آن حرص الرعیه الا مرد نا نیز دا فکر کنو آ کنکاه ا، ابو یم
وداع لکه، از کشت و ابو یم بعث، بدا این در رسید و از آنجا همان آبنک ابن زیاد روان کنکید

پان خروج مردم کوفه بر مختار و جهار
نمودن مختار ابو یم اشتر را در جنکه کوفه

جان بود مختار بن ابی عبید کنران مردم کوفه بود و بعد از بر فرنشد ن ابن مطیع و بعثت کنه بعثه
بر هنران آذربایجان بر از بر فرنشد ن او، مختار ربیعت و ز بیذ در هر جز ر فرد نه و بر تن ها ش
چه بعث ابن طایفه نا بنه آنقوت و رو تن بعث کرده نخست بو نهاشت و از روی ها، کار دوم
ایمان ها ش بود لاجرم این کار بر بزرکان کوفه دشوار هر ادیشه و بآن اندیشه افتاد کنه در هر
وقت و فرصت، نبه او بکو ئال دنبال کند و چنر ابو یم اشتر نبز هم مختار به ابن زیاد را بسر
کشت ا، کنام موضوع بو موضع و مقام، افتده و هر اف کوفه در ار اشت بنز این نخبه کفار و شت
زناه جاهلیت و اسلام بود و با فته و این وقت فرو تر لکس روز کار و ضع و بشوار ا، ان بود لس
با دکنه ها، مختار بن ابی عبید بر فی از نصار ی بر، ها نرود ا کفه و اینک بوا ا، بو بر، ار کنز
و بر، ا، اعزت کوار کفایند دفتر و بهره ها، بو، ا، ان نخبه نبشت کفت بو بکذار ا، او بو، ا، ات

کنم پس تو مختاری دنیا آنجاست بیا بزار تو آنچه اینجا کرده اقلم بیو بلکه دنیا را اگر با اینهم
بیشتر پسندیده تر اعراض کنی تو از میان برگرد و آنچه گفتم برآر اینی تو دار اینی است قصد عمار
فرا نمود مختار چون عقل کامل و هوش تمام داشت بدیه او بر گشت و گفت این چه بازگردانم و چه مجوب
اینی است بیار آورد آن آنکه مانع بخشی اینی از تو گفت موالی و مشارک در فرق اینی باز گشت
و معوض از موالی چشم بر پوشم و دفع شما بوی تا بگذارم لکن تا بوی در کار باشم نیز اینه
و اینی از چیزی نباشد و خلیفه را بوار بیان منقطع نگردد و اینه موجب اطمینان از تو نیست
تا بی عجب و ترس آنچه گوی اینی باز گویم چون تو اینی نیابند برفت و نشست کار تو خواهد زیاد
و اراده تم بر وفق مختار اتفاق یافت و مخالفان کوفه و مخالفان خلیفه و بخشی علیه السلام
ترنگ بفضه و در اینی بدست از اینم جان در اراکی خلیفه پوشیده و نهان نیز شده همه نیز و نشد
منع و مستور آنکه کوفه ندو بجد یکدیگر تیغ و یک زبان آمدند و بشت نیز ابو حمزه بود
و عبد الرحمن بن سعید بن قیس و دیگر از آنچه آن دو قبیل بجیله و کنده تو گفتند ابی تو گفت بفضه
و در اینکار با و در بخش گفتند او نیز بفرار شد آنکه تو عبد الرحمن بن مخنف از در آمد نیز و ادوا
دعوت گفتند عبد الرحمن گفت اگر بخش من گوی دارید بهتر آن است که اینی خروج بر فرو گذارید
گفتند از همه امر تو گفت از آنکه بناک همه در اینکار بخلاف و تفرقه اند و بنک بجهان
و فرسان تا مثل فلان و فلان بدرخواست اینم دیگر مختار فرمان نیز عبد و موالی تا بگیرد و
یک جهت در رکاب او جان بازی کنند و موالی تا از تمامت عدوان تا بر تا گفت بر و لیه
تر ندو، تا شجاعت عرب و دلیری عجم تفاوت خواهند و از همه روزی همه، اگر چنین رفتار کنید
و او بر خوانی گذارید تا سپاه شام و مردم بصره فراوان نگیرند چه اینی او صلاح
باشند و تا اینی ثروت و ثروت فزونی بر کار مردم و خود بار نیاید او گوی آن عجمت
اینی کلمات تو بشنیدند بعضی تا گوکند که ابن سعید هم بخلافت نوروز و در آن با او فاسد
کاسد و اجتماع، او گشتند تو ابن عبد الرحمن بن مخنف نیز تا از تمامت اگر کار بر اینی موالی
بر وقت تو اینه خروج نیابد پس اینی کار با آنکه خروج کند و هر بیعتی در حقیر فرشت
و چنین خبر خروج اینی تو بشنید جانوری او در طلب ابو همه بر آنکه بخت و بوشت
و حالت مردم کوفه بر اینی منوال است همه زفوتر بر مردم خونی موجب گیرد و اینی
ابو همه در سابط و اینی بعد و چنین نامه مختار تو بخواند در عجب بماند و از اینی

اعضاء اعضاء

طرف مختار

طرف مختار بنه کوفه پام تو گوید سبب اینی جوش و خروش چیست آنکه مقصود او را بازگوید همه
آنکه تا او مجوب نیز بکیر مراد آن گفته خواهش ما اینی است ما از اماره است، عزلت بجوی همه تو
متمسک بر آن شدی ما اینی آنچه تر آنکه فرا نکوفه و آنکه تو، او جان معلوم ما تر اتو تر آنکه است مختار
تمسک اینکار بن آن است تا جمعی تو از طرف خود و نیز جمعی تو از جانب خود بدو بفرستیم
و از صدق و کذب اینی بخش استعلام نمایند، صدق قول او بر تا آنکه او را بیاید و مختار هم خواب بر
بخانه و اینی تو قیف و ملاطفت اینی او مشغول او تو، ابو همه فرا رسید و نیز همه مجلس را
بفرمود، با اینی از در ستیز و آویز بر خیزند آدم ابواب، بزار او گفتار را بر اینی او
ساخته بفضه و آنکه مختار تو لازم اقام جز اند که بدو نسبت دهد و اینی اینی آنچنان دم کوفه را
مختار بدانست با جمعی از مردم بیامد و در مسجد کار بفضه بدیر ابر قرار گرفت و دیده از دار الاماره
برگرفت شد و در فضای آن موضع تو یک بفضه تو قف نمود و چون پسر زبیر الجوشن همه بن شوشت
و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر فتنه انگیزان با شبث بن ربعی ملاقات کنند او بر مخالفت
مختار تحریص همی کند شبث گفت تو بگیر بجواب آن است ما از بخت را بوتیم
داد و بنیرو نصرت کوشیم و بکوشیم، با بگیر مقام است آنکه ما بر حسب تعاقب رفتار کنیم
اینی تصدیق گفتند و شبث بر تو تو مختار فرستاد پام تفوه اعیان کوفه مثل فلان
و فلان جوشش در بر و نیز بگر تو نمی آمده لذود در همه ربته تو دل یا کلمه اگر بر کرده
سپار ره بلده و تصرات گذشته اقرام کنر تو اند بعد اینی فتنه بدار در خواب تفوه
و اینی آنچنان، فتنه خاموش گذد و کنر دخان و حشت خان تو بوخاست حدیث در افکنده
و از بیم انکار بر اینی مختار در بر ابر اینی کلمات بخان دلیر جواب فرستاده همه
خواستار بر بگاه تا بان کار کنم دو ستور الهی کو انم از آنظر و عجم الزبیر
بسع عبد ان در آمد و بنوشت کار و رقا الخت بداد نیز دعبه بن طارق الجمیر بود و بیت
و حریب عدی بن مبارز جست، انجا عت از ورزیدند پس از آن بر بگاه تا الله
دعبه با شر نزول نمود و قیس غلان نیز در جبانه سلول، و بعد و عجم الزبیر بسع، اهل
نیز در جبانه سعید در آمد و از آن سر جمعی را و مختار در طلب اینی آنچنان بگاه آنچنان
بدو رسید و اینی آنچنان آن خبر بدانست در بان شب بوجب نمود و، بداد راه بیمو
و شش گاه چار صد و از نیز راه خبر اینی کرفتند، بداد بگیره تا نوشتند نیز

آنروز بود از نشست و، عصر راه سپرد و شب بنگام، بطال رحل بکوفه درآمد و فرود آمد و در
دیر بر آنسوی به بود و در آنشب بکوفه دوازده دراز آن طرف خبر آمد بجانه الشیع
انجی شد از بنی وقت بنگام نماز فرا رسید و برابر از مردم بنی لکوست نماز
نماز بیاورد عبدالرحمن بن محمد نوشت اینک آغاز جلادت است، هم اکنون بدل و
قبت بسیار فراز فاعه بن شداد البجاوه بسیده عبدالرحمن است مقدم براه تا
ا، مت کند ایمن خانه لکفرق، دقه، می آمد به گاه بتوان غاز او بعد از آنسوی
جنابا بو هم فرا رسید و آوار کرد دیوق تو از عیوق نگذرانند و، مخار ملاقات لکفر آن
داشاه بشنه لکفت ایمان چه کسان باشند، با تو از لقا خالعی بر خیز نوشت آنگاه مخار
خواهد بود و قبه لکوئی در آنجا بنیانی نبود از آنسوی خبر مردم کوفه از قرد ابو هم
بخبر کشت، فرقه شد نه یک فرقه مضر در سعد و فرقه یمن ابل بنی بعقد و شبث بن ابو
وحمه بن عمیر بن عطارد، بمردم مضر در لکشه، بن دشته حمزه ابو هم احمر خانه،
بر یک از بنی فرقه، دگی فراهم بردانوا بو هم لکفت بعد و خبر آنوئی و خبر خبر و عطا
داد و درائی مضر بود، شست، اکر ابو هم با بنی مردم یمن لکفت بسبب علقه خوانی و مهر
چنانکه باید، ایمن فقه نده لاجرم ابو هم را بقاعت مردم مضر امیر خانه و
خوانی بقاعت مردم یمن بجانه الشیع ابن زیاد و کذار ابن اشعث عمرو بن سعید، البشاه و احمر بن
سمیط بجاء الرحمن کامل شاکر بود از پس در خواندان کوفه بفرمود، هر یک بر طرفی
شتن، ایمان باز نعم بعود به جانه الشیع لقاکمید ملاذ، دموظف بشند و هم ایمان باز
نعود طایفه شام بدو نام لکوفه، از دراه آن کروه بخواهنه آمد بس احمر و عبدالله بن قرة
فان، فنه بفقه و خبر آنرا بنی میسر اینه نوشتند، ایمان اورا و عقد و شدند بر قاد
ه مردمان نو نبرد رسیده بعد مار او عقد دخان نخوانی شت بادرت لکفت، ه امی با احمر بن
سمیط و مردم اینها مامل بود و هم شکسته خیلانکه از نخلان بمخار بیوشند مخار کشت خبر حیت
لکفته لنه بمیت آمیم و خان بعود احمر بن سمیط، نوزخه از امی لکرده از فکار زار احمر بن شه
بفقه در آنجا کار بفقه و خبر با اینها مامل بر کفته نوا نیم اینها مامل و مخار مار بوا نیوخت مخار
، آنمردم امی با نور او کوه، بسرا ابو عبدالله رسید، لشکر و عبدالرحمن بن قراد خبر بر
، ۱۵ هزار ه تن بعد اینها مامل بفرستاد، و عبدالله لکفت اکر اینها مامل بعقد رسیده تو در لطان

اوبلاد

اوبلاد و الاسیر تر اینی عاجت بود، و در کذار و خولیتن بر کشتن از خیام قطن بر جانه
البسع و مردمی امر لکذار ایمن عبدالله، آن انجی بفقه و اینها مامل بود بدیه، و عبدالرحمن بن
و عمار فرا رسید و بخط بود آنشه بحرب مشغول بفقه پس آن بعقد تن بود حیات ایمن بکذاشت
و خبر، میکشتن بردند، بسبب عبدالقیس بود است و نیز خبر فرار لکفت، مالک بن حرث النهدی
و بیز بسبب عبدالرحمن بن شریک نهدی، ۵ هزار صد تن سوار احمر بن سمیط شد نه و بخبر بود رسید بدو میان
مردم کوفه دچار راز بود و ایمن نیز بدو او بیشتر، بر آنجنده و، دشنان در آذ کنده و جنک
کشت شد و، اینی آنرا بمردم مضر امر نداد و بشت بنی ابو هم، آنانکه، در بعقد بدید و لکفت
دیکیم کا نهار خیلی باز لکیده هم بیم دست بنداریم ۵ مردم مضر بود از زنان و فرار رسید ایمن
بنخان او کوشش لنده و بمقاتلت مبادرت کرده از اندر بنی میت، یفنه و در میانه حمان بنی
فاذ البسع و حیت بفقه او بو به تو بیک اهمی حمل لکفته و در آنجا بمرد و حسان بشت بعد
و از نزدیک میت مردم مضر کنیت ضاربت آوفنه دچار کرد و بفرستاد، از نزدیک مردم مضر
بنی کامل و احمر بن بشت بفنه و اینها بود از انتهای اینی خبر امر اینها بود آورد و لکفتا ن قوی کرد
و از نزدیک طایفه شام ۵ ابو القلوص بود بر خولیتن امر خانه بعقد اجتماع و از نزدیک، بمردم بنی
ختن بزنه پس جمعی، جمعی لکفته اکر جند و جهد نوی بود و در دفع مردم مضر منحصر کنیم نیکو است
و ابو القلوص فاموش بود لکفته بجان لقا حیت لکفت فذار لکم یفوز قاتلوا الذین یلونکم
من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة، و در بردی بنی تاخته و خبر بجانه البسع رسید نزدیک بود
احمر شاکر در دهنه آنکوه در یافت و بدست اینان بقدر رسید آنکاه دخل جانه شدند و فوار
، آثارات اینی بر کشتند و نیز بسیر بنی فرمان بدادند بشت و لکفتند، آثارات عمان خبر اضافه بنی
شد تو از بانک بشت لکفت، بو، عمان چه کار هر کز، آنجا عت ۵ در طلب خبر عمان نخواهد
قفل ندهم حاشر از اجل بر بود لکفته ۵ بو، او در د، تو بو طاعت کوشم، بدانکه قوم فجوا
دچار نیشر آذار دهم آنوقت لوکی، از نزدیک و اینی بو کار بکذار ایمن بو و بر آنچه منقطعت نیز هر کز

انا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان بن افروی بوتلی
کاصلتین الیوم فی یوم قطی نجر نا بالحرب غیر موتلی

اینی خبر بزنیده و بدانک رسیده جنک کذشت بکذد و بشت و بکشت تا کشته کشت و از اینها عده
، مخار بود و خبر کذب او بود بدست آن آنکه بعود بدیه خبر اینی بفقد رسانه لکفت اینها تو

قتل عثمان بن افروی

قتل عمر بن سعید

انشاء الله مراقصه

تقاتل مردم دمشق و احمر کوفه

رسول الله صلى الله عليه وآله من اتهنه رجل على دمه فقتله فانا منه بري هركس
مردي را بر خون خود امين گرداند و او را بكشد من از او بيزارم سوگند بكار باز داشت
وحبس اين روزگار بسي آيد، اهل كوفه فتنه و آشوبي بپا كنند كه آسمان و زمين
در آن بلرزد و بخشي از آن فرو رود و بسياري از آن نابود شوند و بسي خانه
ويران گردد و بسي زنان بيوه و كودكان يتيم شوند و بسي خون بناحق ريخته
شود و بسي اموال غارت شود و بسي زنان بي شوهر بمانند و بسي دوشيزگان
بي شوهر بمانند و بسي زنان بي شوهر بمانند و بسي دوشيزگان
آن شهر بلاها و آفتها و فتنه ها و آشوبها و بدبختيها و گرفتاريها و
بيماريها و مرگها و كشتارها و ترسها و بيمها و گرسنگيها و تشنگيها
و بي آبيها و خشكسالي و قحطي و بي نوايي و تنگدستي و بي چيزي و
بي خانماني و بي سامانيها و بي سرانجامي و بي سرپرستي و بي كسي و
بي ياوري و بي ياري و بي مددي و بي پشتيباني و بي پناهي و بي
حامي و بي ناصري و بي معيني و بي مونسي و بي همدمي و بي
همراهي و بي همنشيني و بي همسخني و بي همدلي و بي
همزباني و بي همرازي و بي همكاري و بي همياري و بي
همدستي و بي همپشتي و بي همپناهي و بي همحامي و بي
همناصري و بي همعيني و بي همونسي و بي همدمي و بي
همراهي و بي همنشيني و بي همسخني و بي همدلي و بي
همزباني و بي همرازي و بي همكاري و بي همياري و بي
همدستي و بي همپشتي و بي همپناهي و بي همحامي و بي

قتل وغارت حسين عليه السلام

كل ما كتب الله جار

ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس، اشاره فساد در قتل پسر آدم و خصوص
بقتل حسين عليه السلام بجهة آنكه در وقت قتل آنحضرت ابواب سموات بفوح و آسمان بود ستون
گريستن بر و خون بيكديگر بر هر وقت نگران شده بر حمرتي در آسمان نمايان مي شود و چون كرامات
بعضي از اهل آسمان بر آن پيغمبران و از حسين عليه السلام اضعاف مضاعف گريستن بر فوت
و بكلم كشته شده حسين عليه السلام امري عظيم است چه او پسر سيد المرسلين است و او را از رحم
ظلم و عدوان بخون خود نگشت و دو سبط جد بزرگوار خود صلى الله عليه وآله و در حقش محفوظ نخواهد
داشت، اينكه حسن از او و او از پدر بزرگوار شنيده بود كه آنحضرت است و او در ذمه
و دست گرفته و اينده بر پيروان كه آن مكان را كه خاك كربلا است حرمت است و يك زمره از فرشتگان
سپيد و در سفيد آسمان، چهار از زمان هفتم انطباق و انفكاك پيدا مي كنند، آن بقعه
و در آن مقتل كه بقدر نيم فرسخ است و پيغمبران را مسير شهر خواهد آمد، آن بقعه را نفرين و لعنت
و زيارت كنند بر مصيبت آن حضرت گريستن كرده و تا روز حشر از ملائكه و جن و انس بر بقعه
زيارت كنند هفتاد هزار جمعه از آسمان، آنگاه عرض بيان فرو آيند در حين
عليه السلام بگويند و از فضائل او بازگويند و آن حضرت را در آسمان حي المذبوح در زمين ابو عبد الله
مقتول در دو دريا، يك فرخ الا زهر المظلوم خوانند و آنروز كه بهند نعوذ آن روز در روز و ماه در شب
منكسف و منخسف گردد و تا سه روز، يك ظلمت چنان بود كه آسمان نمي بيند و كوهها
در هم شكافته و در دريا، صداي رعيب در افتد و اگر نه بقدر از ذرات الموجود نيفتاد از ترس
آنحضرت باشد در نفس ايد بگويند خدا تا زيرا از آسمان بزمين افتاده و جمله زمين و جمله زمينيان را
بسوزاند چنين لعب الاخبار اينجا بيكبار گفت است تعالى شارع گويا از آنكه از امر حسين عليه السلام
و آسمان را نام بشگفت در آمده بيان فرمود و اكنون سوز اول روز قيامت، و
چنان را بر موسى عليه السلام تعبير فرمود و ضرار قيامت مردمان بود در عالم ذر آدم عليه السلام
نعوذ و نيز اين بهت بود بر وفق عرض هاي آدم در اين و اخلاق و خصوصيات ايشان، با هم ميرسد
طلب اين و نيازي نيست بيدي و عرض گواهان بر وردگار و اين بهت ذكر نيست، بلكه افتضاح
شده از هم بيانات و هر ملك از اينها نيست فضيحت بر آن اخلاق و اين
لاجرم قلوب اينها نيز خلاف گردد و نفوس ناقص در زمين، نه فساد در بدن و بكام
قتل بدر افتد و چون حبيب و حبيبه مصطفى صلى الله عليه وآله بكشند آنگاه تعدي و مصر

سبب خبر عذاب قتله

حین علیه السلام و دو ثوب است جدی صاحب علیه السلام که بر آن کفرت تا بدم نمود آدم علیه السلام آن را کرد یا ع
را بدید و عرض کرد بر دردگار را عذاب سوی این آورده گردد هزار چنانکه جوهر بزرگ تو بر شته
علیه افضل الصلوات و السلام دار سبب خبر عذاب با قتله آنکفرت و علت قتل اولاد
قتله و انتقام الهی در ایام حضرت قائم محل الی فرصه و رجعت ائمه اطهار علیهم السلام اخبار
وارده که بر در کتب تفسیر و اخبار دابوبه است و بنگارش انجمله حجت زنده و نیز با این
اخبار در ظل تحریر حالات امام زمان الهی دیگر که علیهم السلام مسطور گردیده و عهد شد
در کار الانوار از ابن عباس مسطور است که گفت فرمان قال بحضرت امیر علیه وآله و عرض نمود
یسیب فتح بن زکریا بیفتاد بفورتن سوگند و بسیب فتح پسر دختر توی را بیفتاد بار سوگند
یکشم و حضرت صادق علیه السلام فرمود در عوض حین صلوات الله علیه صد هزار کس کشته
و خوار و طلب شده و زخوبت و فرزنی بوجوند در عیون اخبار از هروی مسطور است که گفت
کنت بحضرت امام رضا علی کم یا بن الرسول الله در این حدیث که از حضرت صادق صلوات الله علیهم
مروی است بر میاید که فرمودند حضرت قائم خروج نخواهد نمود تا کشته شدن حسین علیه السلام سوگند
افعال مردمان الهی و اهر گشت فرمود این حدیث منظور است و معنی کلام خدا را بیفزاید و لا تنوین و ذلک
دیگر آخری بملکی حامل و زر یکدیگر نیفتد مخبر این حدیث فرمود خدا را در تمامت اقوال قول
صادق است لکن ذرا در این قضیه حین، فضل مردمان خود شان بفهمند و آن کار را تفحص و در این
دهر کسی کار سوء نیز بدارد مانند آنکسی بیچاره نفهمید و اکر مردم در مشرق کشته شود و شخص
نفهمد کجا را و دقتل او مردم در مغرب این کشته شود نیز نه در حضرت خدا نزد یک است یا قتل ما قائم
علیه السلام کاهیکه خروج نماید خدا قتله را بسبب و شقوق الهی؛ فضل مردمان که بعقل میرسانند
عرض کنم قائم ما از بخت بد میکرد و فرمود بجا عت بنی قطع نفهمند سهل ان
را زیرا که این جماعت سراق و دزدان بیت الله خرد فضل باشند و از این قبیل اخبار و لایت

عذاب الهی بکفرت

باب ما بخصوصیت قتله و بسبب نفرینی
فرمودن آنکفرت در این جهان کرفتار لعنت شده

در کشف الغمه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است که ابو جعفر محمد بن علی از پدران کرام از جدش سلام
علیهم فرمود در قضیه دقاقه بیست و پنجم ذوالحجه سال صد و سی و سه عدد آله صحیفه بود مربوط دعا که در آن مکتوب بود
اشد الناس عذابا القاتل فی قاتله و القاذف بشیء ضاربه و من جحد نعمة موالیه

فقد بری ما انزل الله عز و جل و اتم حروف کفه اکر حضرت ع ا امام حین علیه السلام بنکرانی معلم و آن
حضرت؛ آنکه دم موجبات بعلل فاخوذ ان بوسایل و خلایق او سوء بلقیه نزد آنکونه معاملت و از
در کار الانوار و تاریخ طبری و دیکر کتب اخبار مسطور است و بعضی ا امام حین علیه السلام در روز عاشورا
فان کفه بعقب، خندق و بر لکوخیام بیاکه براد کعدا از آنی از دو شه ای آکنده بعضا از بیرون تیر
اسب بکذر خندق لغلد و آن خندق و آنی بوتیران و نعشان حین و حاب حین مرده بلاد را
و قبل از آنکه آخرت به نزان اتجاه شتابان شدیر فرمود این مردکیت عرض کفه این حمیریه
فرمود آه سوء تی تغییر کنین؛ آنیکه بضور بردر دکار کریم مردم آنکاه عرض کفه بردر دکار را عذاب
آنی خود در این جهان، و بجنان و بردر بآنملعون فرمود دیکه ا نیز این خطاب بنی کرکشت
آن فرمود رب ارحم و شفاعة نبی مطاع اللهم ان کان کاذبا فخذه الی النار
در زمان خلافت امیر علیه السلام بحد و بیده خانه آن خبیث از فراز زین بر زمین افتاده یکی از
رکاب بانده آنمرکب بسرا میدن کرفت و بهر سرکشت او خود آن ملعون بر دیوار خاک بر سوب
بکشید و سرو مغزش بر زمین و فارا بکوفت، در کل خندق بود بود آن آتش نامه ای دافکنه
و بخرا حی ب ا امام علیه السلام این بخبر از کل سوء نزان شدند آغاز بسکر در او کفتند ما ما
من دعوة ما استجاب اجابتها و از سرعت اجابت این دعوت شده و سار کفتند نزد و نزائد
از آنان بزیر آمد تهنئک الاجابة یا بن بنت رسول الله ای پسر دختر رسول خدا را کوا بلا
اجابت دعوت مردان بن وائله در جمله اشرار ابن سعد بود مدت میکند و بخبر از خود
نزان شد از مقاتلت آنحضرت با عدت جسیم ابن سعد لعنت حیثه تو و ا رقال حین دست
باز کشید بعضم سوکند بخدا خبیر از اهل بیت بدیدم و نه شنیدم قسم بخدا ار مرکز با حین
بخلک آمیخته بخونم ا، ابن ابزیر کفته از صفوف مردم شام مردی بیدان، عرضه داشت او سوکند
ابن حوزه کفته و راست، بخاصت کفته و لکنت یا حین در میان لاشها و اینجا و انجا، و فهم
مکرر میکفته آن بیچاره حیث حیث کفت ا حین نبارت با شتو، بتعجب فرمود کفت
بل اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع، بزکس کفت کفته ابن حوزه بس آنحضرت
بهر دست بارک بر کشود و عرض کرد اللهم حجزه الی النار ابن حوزه از بن کلام بکلی
و بیهوش شود و آن نداند با آنحضرت نه صلح بود یا حرب؛ این وقت قدمی در حفیر رکاب
در افتاد و اسبش بجولان در آمد و ابن حوزه فرو افتاد و ران دساق و قدمی از تن جدا کفته

ملاک ابن حمیریه

دیگ نهند بدنی نخواهد از زهاب آویزان بجوادیو بر بخور و مجرز بزد، هلاک شود و دست و پای او
حضرت آن اندیشه بکند بلد باده بجوشانند سر مبارک آن حضرت بدست اولاد و پای و سینه
تهانیز بآب و سدر و نزلت ها، فرزندان لکیه ره خدا، از این جوزه همکاف نعوذ و دعا خواند
علیه السلام بلکه نه مستحب لیکن، بزرگ و کثیف چیز از این اهل بیت دیده ام هرگز بعافیت
افتی ی مبادات نکرم بجبه پس از هلاکت این جور به تلمونی بگیره او و یتیم بزرگ خواران
بخواندند برفی، حشت و دوازده کید ار حین و اصحاب حین آ ار این آب ذات خیبه و فرنگ، ها
ها، روشن و مواج است سوگند خوار قبله از آن نر چشید تمام بچه، تمام جمع تربت او کنند بنویسند
۱۱، م حین علیه السلام فرمودند یم و گفت عرض کنم تیم بن حبیب است فرمود و بدرگ از اهل آن
باسنه اللهم انک هذا اعتکاف هذا الیوم بر و دگار ما تیم بود در این روز بتشنگ بگیش
پس آتی عطش در فرمی تیم بود بحبیب بگذ حضرت عنه انکه از کل تشنگ دیگ و کفو و از این بیرون
افکنده و بدنی، یاف نم سوران لکیه این وقت عمر بن سعد از شاه سیاه بدیگشت
و حمد بن اشعث بن قیس کندی فراز آمد و گفت ای حین پسر فاطمه تو خود حضرت رسول خدا
کدام حرمت و حشمت است ه، جز تو کسی بوده نیست ۱۱، م علیه السلام این بیت مبارک بر علاوه
فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل عمران علی العالمین آنگاه فرمود والله ان
محمدا لمن آل ابراهیم و ان العترة الهادیة لمن آل محمد سوگند خدا ان محمد صلی الله علیه
و آله از آل ابو هیم بزرگ و ذریه، و بنده و فرمود گوینده این کلمات لیکت
عرض کند حمد بن اشعث پس حین علیه السلام سر مبارک بگمان بردیت و عرض کرد اللهم ارحم
محمد بن الاشعث دنیا فی هذا الیوم لا تغفره بعد هذا الیوم ابدا، برفه لا پیر
الحمد بو هم در این روز جامه خواران و دوشاه و هر گز نی خلعت حضرت بر تن یاران آنیه
وقت محمد بن اشعث بود ه قتل بدیگشت ه بر تعفیر حاجت نهاد و از حاجت بعد افتاد در
آنگفه آن بلد به بلدیر راندن دیگر افکنده مشغول بود، گاه خدا لا آگردن تو بر حرم
حشت، حفظ ها، تو بگذر هر داد و فریاد کنان و بتن عریان در بلدیر قرنی غلطان گشت، با آن
ذلت و هوان رحشت به بیرون آن گشید و نیز خفته گردت تعفن مطوبات تر بنی ذی الجوشن علیه اللعنه
فرآن خفته سعد و رسود و سر تر گرانست فرمای بر گشید و گفت ای حین علی از آنکه روز قیامت
قیام کرد، بگی تشنه گرفتن فرمودا بن گوینده دیگیت مگر تر بنی علی که جزا و نیده فرمود بن بیز

جران توبائی نیران نراد از آن و خانگر از بنی بعد آن ملعون ۱۱ شد اعود و خبر استاد او و
بجوشانیده بو بوخته و میر در کار و میر کتب خبر مطوبات ه حضرت ۱۱، م حین علیه السلام
بعمر بن سعد فرمود ان تنالوا خیرا تنفقوا مما تحبون انک لا تاکل من تو الوان بعدک الا قلیلا
از آن چیزها چشم بسوزش مبادا تو فرزند از بلدیت بزرگ از آنکه علق جزا ند که تخواهی خورد
آنملعون از زهر السهر الکلب، لاجرم الم از کرد بکند، بدنیم از جو میوان بره یا بشه لکن
چنان بود ۱۱، م علیه السلام بفرمود و آن ملعون بملک رسن، بر نشد و بدیت خمار بدوزخ شتافت
چنانکه ۱۱ شه ۱۱ نگاه کرد، بر دیگر در کار الاشهر از این عینه مرویات ه گفت از قتله حین
م تی سوگند ان شم ۱۱ که یوآیه ذلت در دار الکتی نمود است چند انکه در هم بدیگر
و بو بیرون بدان شبه بود از آن بر دو ای افکند و آنگه بر تو تشنگ چنان منقطع بود ۱۱ یک اراده
آب بو بدیرا شد و قی، بخر، یاشه مدرس و یراب یا مدر و تشنه از بدآب حصیر و سبب این
ها و چنان بود ۱۱، م حین افکند و نگران ۱۱ ه گفت مرخوت آلا بردان مبارک بنهاد
و آن حضرت بزرگ بنه آن حضرت بران جای فقال الحسین علیه السلام لا اذاقک
الله من الماء فی دنیاک و کافی آخرتک فرمود ه است در دنیا و آخرت بر انگنه
و تیر در روایت است ه مردی از جماعت کلیه تیر کاب آن حضرت بر انداخت چنانکه
بر کنج لب مبارکش نشست آن حضرت فرمود لا ارواک الله فدای تو را بر انگنه، بر
لاجرم آن مرد بو چنان تشنگ و ذو گرفتار شد بیتی بو هم در انداخت بر انگند و نخوابید، بر
و میر طرب کنیده ابو العلم و اعطا گشت مردی نداد گشید گذار حین بگفته از آب ذات
نجشت، بسر، بگم ایر سرد و آوری آنحضرت علی گو اللهم اقتله عطشا و لا تغفر له
ابدا، رفه لا او بو از جمعت عطش بگشی و هر گز نی در حجر آمرزش ها، یاد بس ربع
تشنگ بود حین گه گرفت چنانکه نفیتن بود در آب آغرقه عمر و فریاد و عطشا برآورد
تا جائی از آن بدرش و در تاریخ طبرانی تفضی تا ذی بو عبد الله بن حصین ازدی نگاشته که
حمید بن مسلم راوی این خبر است گفتی در رو ایت دیگر او دیده ام که دراز دارام بود و از ابو اسحاق
مطوبات ه گفت مرد ادامی تر بن آنحضرت افکند آن تیر بر جنگ مبارک ۱۱، م علیه السلام نشست
و فقر و ذو نیستو آن حضرت نفی را میکوفت و بر بخور مالیده و میفرمود هکذا الی النار ذاک
کفی دارا از حرارت اندوخته و بر حوت برفی همی مالید و بجبینها و بر فرق و حلق او نهاد

فاطمه صلوات الله علیها آن سر مبارک را بوسید و فرمود، والله تو کشته خدا بگشته اولیای او
ایزد را بر تو کرام کی با تو لوکو آن لشید مظلوم تمت شر مو بشت و این گفت و در خواب شد
و دست موقطع نمود آنگاه این بشارت لوکو فاطمه علیها السلام، نی فرمود خدای ایزد دست و
بردو، ترا از تن بفکند و مخیت تو لوکو لوکاند و با تشت در انداز دیس از ایزد ول قدمت
از زوا آب بر جشم و بر ره دست و بر ره پا بر خو تو از تن جدا دیم و از نور ابصار عاش شدم
و از آن نفوذ جز تو خلق در روی زمین چیز ریکار نمانده است و در جز رس طوس در کنار
الا نفور از شید بن شیب با نی حکایت مسطور ایزد است افته میکنید فی آن جشت و ذکر
و نیز تو با نی مقام ربنه تمت اکنون در این فاتحه خدای یاد مام و بشار کعبه را و کرام
و استشفاع می نمای، با نکه میدانم خدای قبل از هر کز مو مغفور نمیدا و پس دنا تمت نکنی
کار نمانده جز انکه مدت آن خشت تو بشنید و بلغت لکون بر در بکفرت توان توقف
خوانست و هر یک با او هم گفتند ای ملعون انکه لکون تو طاغی است و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و در این خبر مذکور است این ملعون سار بان امام
علیه السلام نعم و در فرصت اکفرت از مدینه نعراق سده بعود و نیز در بکا الانوار مسطور است
و مردی انگذا از مردم لوکوفه گفت بخدا سوگند با آنگ حرب حسین بن علی علیهما السلام
برخی شد نزا آنکه اسباب آهنین و آلات حداد با خود داشم بر گرفتم و با آن سپاه عازم راه
بردم و در بکا بکه فرو میشدند و خیمه و خرگاه بنا میکردند نزدیک خیمه خود می بر افراشتم و اوتاد
خیام و مرابط خیل بو بشناس ریاح و سیف و خنجر با صلاح آدکم در بنج جنگ عالم نعم
از این امر در میان آن لشکر جرار نماند شدم و بفرود نی ازرق و دروغ نا مکار گشتم و نزد
حاکم یعوم، حسین علیه السلام، لشکری نمو یکشنه نهروانا بگر بلا کوچ نمایم و در کنار شط
علقمه خیمه بر افراشیم پس کار بحقیقت بیوست و آب بو بر رو نمی اکفرت بر لشید و او بو را
و فرزندان و نسوان بکشته و مدت آن مهت دار کنار با نو نهم اوز بعود و فی با رفاه حال و
فراغ بال و فرود نی با یرو مال بنزل خویش مو جهت کردم و از بو قت ایرا نیز با بعضی
از خویش بو بر عبید الله عرض حالنه و او ذنان لوکوت با یک بزید لوس ملک شام روان دارنه
و فی روز چند در منزل خویش در نک بنعم، با یک شب در فراش خویش بر خواب داشتم
قیامت تو بپا و مردمان تو بخ جراد منتشر و طی بر الکنده بر این و راکشته نزدان آسمان

کو از سوت عطش ز با نها بر سما آوزان دشمه و با نی بلبت و سوت و در ایان ش بود
هر لکم خویشتن بو از تا مت آن تشنه کام تو میدانستم چه از سوت تشنج در بدن و اضطراب
کلال اندامه بعود و بر این بر افزون آن شب با نبه و جان حرارت بنوار لکه بعود من با و
بجوی و خرو ج در او کم و بلاده زمین جان تفته و کرم لوکیره و لکن قیر بود و از زیر ش
آتش بر افروخته و لکه جشه انداز و جان هم بند اتم از هر دو قدم از، پایم جدا لوکیدی
سوکند بخدای عظیم و اکر مو مجازمیه شده لوکوشت بو نم سو، پا کنند، از خشم بر نم
اتا میدان کرم بر بنی و نشر بعود با نی عطش در زحمت و سخت بنم و در با نا این عذاب
الیم و بلای عظیم، کاه مردم بو نزان سنم و صیح جلال با لکه عرصه محشر بود بر دد
زمین و زمان بو سرور اد فرو کردی و بزرو س برنشتی و با مر بعید میکنشت و از جاعت
بیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان و صالحان کو ان کرده در اطراف ایشان لکه
بعضد و جنبو ذان و لکو کی کرخی از کان بلذشت و جنی عنبر بر کذشت، کاه سواران
سفوار لکیده بر بالین او دو با نی بعضد بر نشته کو ئی بره ای عرض، کاه ثلث عالم او شتا
و کرو هی شیار در رکاب بی راسپار و با مردانیکی با سدار بعضی بکوشه چشم نزان نشتی
چشم سوار تا نی از زیدن فرو بردی و اکر حرکت بایستی با لبوا سوا نده اعلام بود اندی
فرو خو و در بن و انفاس در بر د، چرا بسبب این هم و دشت از آن کفی از نخست با ن جلال
و جلال بکذشت بر سن مرکشم این وقت نزان شدم و این سوار بر ارباب لیاقت و بصار خو
اشارت بکو دشتم و فرمو بکیر یاد او پس بکیتن با چشمی و با زوان مو جان کرخ و بصار
آنکاه از آنکی تا قه آخته با شد، خود داشته با شی و بدو بکشد یقینی لکم کفته راتم کنده میتو
پس زبان بسلت بر کشودم تا مکر بدارات اجو بر نقد و کفتن بفرمو پس کفتم ترا بو کند میدام
با نکس و تو بکفار رفتی فان لکه با زکوی کیتی کنی یک از ملائکه بر دو کار جنبانم کفتم این
شخص کیست کفت کار کفتم آنکس که پیش از دن بر کذشت لکه ای نجو نست محمد مختار کفتم
آنانکه در اطراف بعضد کی نند کفت پیغمبران و صدیقان و شهدا و صلحا و مومنان
کفتم از جهت چه کار است و ما این فان کفت فان اورات و حال تو بر نوال
این رد است بخیر درات نظر لکم عمر بن سعد امیر سپاه بود، جلاد و این سو من شتم
بدیدم او بود در زیر آهنین مکرده با زوانه دراز و چشم دی کوسفی لکه بر کشید این

بر هلاک خویش یقین کردم و دیگر مردمان یقین، یا بود در زیر مغل و برف بپوشید و کودکان همه از
دویدن باز ماندند. ما شصت مرد از این جماعت با سوی نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم
دیدیم او را که خفته است بر فراز کوهی بلند و فرود آمده نشسته بود از مردان غطفان بسیار و مرد
نیک بسیار نیک، همه روی از طرف خویش او نشسته بعضی از آن فرشته برید ما این حال را
گفتیم که گفت نوح را با ما هم حشر و در این حال نزدیک شدیم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و
عرض کردیم که از گذشتگان چنین بودیم که ما را جز آنکه یاد می‌کردیم چیزی از این سخن نبود پس
خدای ما را بگذاشت ما را از جهت قلت عقل ما و بی‌عقلی ما پس باز گشت آنگاه رسول خدا
فرمود این جماعت را تو نیک دارید چیزی که نزدیک شده هر از این پرسش بدید
و نیکوست چنانکه از گریه آن حضرت بتمام اهل محشر بگریستند چون آن حضرت از مردن پرسید
باز گوی در گریستن، فرزندم چنین بدو جواب دادم و جواب بدادیم رسول الله آب بر او از دو باز
داشتم و دیگر گفتار او بگفتم و دیگر گفتار بسیار ای بر او از تو ستوده‌ام شکستم و دیگر گفتار بسیار
بیهوده او مضروب چشم این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود او را و قتاده را و اصحاب را
و احیاناً او را عطیه فرمود از نعم الابل بیست و هر یک را جایزه برگذشت از پدرم آدم بنزدیک
برادرم نوح بنزدیک فرزندان خویش او آورده نام این چنین بر گذشته در مخبر از نه
افکنده نام آنگاه فلان گفتا، زبانیه ایشان بیکدیگر بر از آغاز، انجام فرو گرفته و با آتش
در آورد پس آنگاه در بیاورد نه و از در بریده در گذشتیم بر عضی گفتار نکردیم فرمود
آیا بنگارند بر آن مولای خویش همه گفتار از نزد ما شنود جز آنکه عمود خیمه چنین
بیفتاد از ظلمه با رسیده شد، صلاح او فرمود او را تا بر او بر پرسیم بشنود
او را با کتبی برد پس صحیح برآورده حکم و فرمان خدای را و رسول خدای را و نصر رسول خدای
نیت حداد میکنید ایشان را بر هلاکت از دنیا آن آنوم پس بفرمود ما را که بنشینیم از نظر نفر
و از ما فرمود بپرسید و بعضی را پرسیدم ما را کتبی بر نزدیک او بردن با کتبی بگشته از کتاب
دهشت بداشتم و بر کسی را بودیم آنها باز نگشتم و از آن پس زمان آن حداد از کار
بشد و یکی نیز از مردان گذشته و ما را نیز از گذشته و در رسانده کار و کتب
روزگار بیشتر از گذشته و نیز در آن کتاب و بعضی کتب تواریخ و احادیث
و خبر از سندی رود ست و گفت بیشتر یکی از زمان ما، فی نصف شهر ست و از نهر صحیح ست و افتد

و نگران شدم و بنشستم و در پرسیدم که از فراز نبود که نخستین را پس بدید او کوه آدم
تا بگذشت کرد بود ست و با قدر حین علیه السلام رفت العهد بعود نخستین، بر مقام افتاد
آنجا سر در بر آورد نوح، که اندر بیکدیگر گفت تراجع می‌آمد تا ما بیاد آدم
در نامت مهاجرت او نگاردن اللوبی لهل و بوارات گفت آدم در بحار از بلد حاضر
نبود تا بگفتم پاس خدای را و حضور نداشت گفت تو نزدیک بر هر خبر پاسبانی گذار باش گفتم نگر
بیفتاد از از آن کتاب نخستین حین علیه السلام چه از جدش خبر خاکه از فرمود هر کس
نخستین پسرم حین طلب کرد شود در روز قیامت خفیف المیزان بشد گفت جدش حضن فرمود
گفتم آری و نیز فرمود او را پسرم حین بر نظم و عدوان نهند بر گشته الا و من قتله کان
فی تابوت من نار و یعذب بعذاب نصف اهل النار و قد غلت بلاده
و رجلاه و له رائحة یتعوذ اهل النار منها هو و من شایم و یا یاو او
رضی بذالک کلما نضجت جلودهم بدلوا بجلود غیرها لیذوقوا العذاب
الا لیم لا یفتر عنهم ساعة و یسقون من حمیم لهنم فالویل لهم من عذاب
لهنم دنشته شده هر کس حین بر نهند کرد از او بود در، بود از آتش در آورد نه
و باندازه یکنیم عذاب جملهٔ اهل نار بود عذاب کشته در حالیکه هر دو دست و پای او را
بغلول لگر بسته و از دو بر گذشته او را آتش از آن بور بر بور بیاشیده تفوذ آنی
کهن و هر کس او را بر شت و تابوت لگر بسی، بگذار او را نشسته بود در آتش عذاب
بیشتر و هر وقت بوست اندام او را بیفزود تا بر او بر گشته، از
فرق عذاب الیم بیم آنی نیاسایند از جحیم جحیم باشند بی‌دار او را
از عذاب لهنم چنین آمد از این بخان بر بشنید گفت ان بصورت این علیم بود از نگذاشت
گفتم چگونه خان میگوید، اینکه ربی صلی الله علیه و آله گفت نه در دوزخ گفته ام
در دوزخ گفته شده ام گفت هر بیشه میگویند رسول خدای فرمود است او را تا در آن حین
بطول عمر بر او از ما نشوم بدو گفتم بدو تو سوگند میخوام او روزگار از نخواهد
بر گذشته، اینکه تو از او در جمله کدام مردم بهتر گفتم الا آله گفت فی خشن از زیدم
گفتم مر در یوم الطف از تو چه نخواهد گفت فی امیر آنرد بهتر هر بهتر گفتا گفت
تا بیه بر جحیم حین باز نه پس اشخوان را او بود در هم شکستم و خان نطع علی بن ابی طالب او بیاورد

از زیر پایش برفی کشیدم او بر روی برافکندم و چنان هر دو کوه صفیه و عمر چنان بر روی طی کردند
برکشیدم و پاره کردیه ستدن میکنید چون دیده سوخونین چشم و برفرشتم تا در بلد
آن ملعون تدبیر ریکار ریم در اینجا های فروغ چراغ کاستن گرفتم و مار شدم تا روش دارم
کشتکار بنمی داد هم جای از زر هر بعجب از سلامت نفس نفیس ریح نگاه تیز بر کوه دامنه
دراز نگوشتا آن چوغ نو بر افروزد چوغ در دور در آمد پس نگاه کرد افتاده دیدم حلقه
آتشی خاموش شده زیاد بر آوردن بعور مرادیاب پس کاسه آب روی بر افشاندم بایستم
در دل درست نمی دانستم چیست آتشی بمر آب بنشیند بر وقت دعوت بر افروزد دیدم بر آورد
این چگونه آتشی بعود خاموش شدن نداشتم نخورد در افکنم پس نان خاموش
در آب دراند چشم و داغ رات ضمانت قدم بر به در آب نشست در آمد آتشی دور بنشست
چانکه دو بخشک دکنه نو بار کرم تا فنه کنه او نو آتشی در مر بعود و همان دور بنشست
بعم نو کنه نهاد ریکانه در آن آتشی خاموش نشست تا جد آن بیده نو نانه ذغای در آن افتاد
و میکرد در لسان الواعظین از فضل بن زبیر مرویست دگفت در مجلس مهدی جان دادم
ناگاه رودی آمد نشست دازدن بیس نو بس قطران ذوا گفت ستدن بگفت مر قطران فرودی بر نشست
نیم فرسخ این مر از جست گفت مر ذوا گفت عمر بن سعد حضور بم و بیمار آهنین بر دم لشکر بر فرستم
واز آن پس و حین علیه السلام شهادت یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
علیها در خواب دیدم حین علیه السلام جامه حبس سود در روز عاشورا پاره شده
تقاضیه هم فرسود فرسوده نیز نخست تشنه بعم دو بار شربت آب نشدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
نیست و در دستان مارو یار کوس عرض کردم چرا این نبود بیمار آهنین با این نبود چشم پس با
علیه السلام فرمود او نو از قطران نبوشان و آن حضرت قدحی از قطران بیاورد با نبوشید چنین
مرا از خواب بر گرفتم تا سه روز نول من قطران نبود آنگاه قطران قطع شد لکن این مر در دنیا کاهش
ستدن گفت هر کسی از آن لشکر دشمنان کشته یا کی هر نیمه یا از آب فرات نوشیده نه بیاید
دیدار حق بدیدار محمد صلی الله علیه و آله هر نوار نفع دلذت بهشت کامکار نگردد و دیگر جای گفتار
عمر نگفته بود از بس ساعده بمانی بعود یک روز در دور نیز ان نشدم رهروان اندکی سیاه در گرفتند
من نمود گفتم این چه حال عجیب است و در تو نیکم گفت ای بعود در جمله لشکر عبد الله بن زیاد
در یوم الطف تنز از اصحاب حین علیه السلام سر بر گرفتم و جگاه دیگر بنی حمود و بهیئت بر آدم

و این بر افزون هر شب چنی بر نخواب بنام تا مست شب بود بنی نخواند و بود نوم در افکند و شیره
بر نکوب دمیت و وحشت همی بعم و چنی اهل و عیال از نبی دانسته نه هر وقت بر نخواب
نهادم و آغاز نه ضطراب نعم از خدایم بر انگیخته مدینه آمد چنین مطور است ه در روز شنبه
چنی اصحاب حین علیه السلام تمامت شهادت یافته آن حضرت کشته بر ای نوازش جد
جابر بیاد حسنی و در زیر السبه بوشیده چون بود بر ای نوازش به مسوب دانه بانگه
بر این طع نیاز مر از شهادت آن حضرت مردم خبر دلیم لزان بر این نیز چشم
بر نهادت دانه بر ان بار کنی بر نبی حسنی و در زمان هر ه دستی از کار بر نه دل کرانه

ذکر تغیر و تبدیر مر بعض نعم تبه

حضرت امام حین علیه السلام بیاید

در کبار الانوار از جعفر بن محمد مرویست ه در آن روز از حضرت سید الشهدا بعد سه
شتر ای از لشکر گاه آن حضرت بدست شرکان افتاد بس آن شتر ای بنگه و بر نخته
و بخ نهاد از آن مطبوخ ماکول دانه نند علقم در حنظل بس نخ است مرادت بعد
چندانکه نوشند از گوشت و الکوشش نخورند و میگر از بیفان نسوس مطورات ه گفت
جد ام، بن حوت را نه دگفت و در آن روز از حین علیه السلام نبز گاه ستی نیز گفت
شکر ان ستم که در بس نیز ای بر کاکستر عصو کرفته بعود نیز گوشت او آتشی در افاده بعود
بعقبه بن ابی حضیه گفته ای بدرم مر گوئی اگر آن در بس از زید بن ابی آزاد مرویست ه گفت در روز
شهادت امام حین علیه السلام هشت ساله بعم و آن در بس در لشکر گاه آن حضرت بعود
فاکستر شده بعود و آفاق آسمان بجله حمرت گرفته و شتر ای سود در لشکر گاه خورشان بنگند و
در گوشتی آتشی از ذوحشه در بنز و میگر از قرع نبی نخرف عابد مرویست ه مر گوشت خان بعود
در لبه روشن مقدار ای ناق بر ای نخجیکان ایز ریز همی لقم و هفتاد از آن نخوانده و چنین
روز ها شور ادر آمد و بقی فنی میگر لیام نان سود ریز نیز لقم آن حیوان نخورد و بر انشته
عصفر بسیسقل حین علیه السلام از خورد نی اشیاء در آنی نبز راقم حروف گفته میگر است
در طعم نان تغیر بر مر طعام نبز ه آن حیوان سود طعام خورد نبز و میگو آن حیوان
بسبب انده آنروز چنان سود از نبز ه نبز و هم در آن کتاب از ابن عائشه مطورات ه گفت

مردم بر حین علیه السلام خروج کرد بود و تو، بود تر و مقدار زعفران نادرد و چون بود
ه از آن زعفران هر وقت کوبیدن کرفته آتش میکرد بود و تیز تر از مقدار از آن بو
بودست خوشبود به آسیب بر بعض دهار یکه و آن شتر بود بخشه و چنی با هار دی و پاره
هر بر خشه از مطانی آتشی بر افروخته و چنی پاره پاره کشته همچنان آتش از آن بر آمد
و چنی در دیک بطبخ در آورد نه از دیک آتشی بر افروخته و نیز از بقیان نیز عینه و
زیتون با رون و سایر مروبات کشته شتر حین علیه السلام بود خرکشته و چنی شتران
شده نر کوشش آتشی بر افروخته دیگر ابو مخنف کفته است چون بر قتل حضرت
سید الشهداء علیه السلام بود مجلس یزید علیه اللعنة در آورد نه چون بود خوانی از آن بر دیه
ه از عید طیهار چنان بر تر خوان و چنی آن شتر تو ه حال سر مبارک آن حضرت بود
بخر کشته کوشش بود از صبر مقطوع تر دیه نر و چنی آن حضرت شهید و رس بخون
خود کرده و خورشته، هست سه پایه منکسف کشت و هر سه از زمین بر کرفته
در زیر پای خود بود و حی بحق تعالی بر روز بر فراز فرمود پیغمبر بر آن حضرت
بکریسته معلم بود ه اسباب جمع بست است ه روز شنبه نهم و این کلم از آن امر بشنه
ه، بر الکه نه قتل آن حضرت در روز شنبه امر شد از نهم ابصار انک فی تمس
از روز شنبه بعد است و نیز خبر زعفران و جل از، صح از آیه ج الم مروت آ کنز کیفیت
رانده بود و کفت چنی از آن کوشت در قدح ریخته آتشی از آن بر دیه و در این هنکام
فی کوک بود، پاره از بخوان آن شتر بود بر کرفتم و در کل نهفتم و فراز زانی از آن کل
در آوردم و چنی کلاد بر آن بر کشیدم از جایی آتشی نمودار بر خاستم آن بخوان جان
شتر است پس مدفونی چشم و نهم در آن کاسب مطوبات حرام کفتم سلام الم علیها
در آن هنکام ه این بود بر خاست، چیب این زیاد فرمود دیک اینک مشهور در میان است
این در ابراهیم بود بر کمر مبارک امام حین علیه السلام بود و بسی اهل را نه دار دیا بود در
اهلوس شتران و در میان مردمان جاری شده، اما این از نظاره شتر آکنده شت با من یاد نه
پس ه چیب آن در ابراهیم بود این نه فرمود بر کوشه و آن سر نمود بود و بسی اهل بیت
پیغمبر روان حضرت و چنی بود زیر فرا رسیده ضوان قال آن در ابراهیم را بسنکار سیاه بر
کرد اینه بود و بر دیک جانبی مکتوب بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل

الظالمون

الظالمون و بعد بنه یکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بیکر در کشف الغمه
از میبی بن عارث کندی مطور است و کفت از کرد، ابن بحر بن عمر طائی شنیدم و کفت
جماعتی بسیار از شیاخ طی کفته ه شتر بن بحوش لعنة الله علیه در میان بارو فعال
ا، م حین علیه السلام مقدار طلای سرخ بود و آن ذهب بود یکی از زد حمار ه
و نیکی بر آورد و آن دختر بزرکی بر آورد، از آن بر جای و زور ساز دچنی مردم صانع آن
زر در آورد بود بیار دیکه و دیکه از نیکر غیر از زر کی یا شنیده ه آن از سرخ مس کوید
و آنه خبر، بدر چشمش باز کفت شتر آن زر کی بود بخوات و بقیه آن از بود بود اکر
دکفت در حضور من، آتشی بتاب و چنی صانع در آتشی بود بیار و بیا آن کرد بود است
ه از روزن در تابی بر آفتاب بدید نفو و مردم است آن زر با آتشی با مس بنه در کرفت
بنده نکاه نه کید در این هنکام بود و آثار و در مقام تعجب و انکار نه بودند جبرائیل علیه
السلام قلب عالم امکان و علت وجود جمیع آفریدکان است اکر در روی کرد زمین البته
کاهست اشیاء را بر نخیزد و اکر بدیده تحقیق نکرد از دیده مردمان و جلیه انکه ه
نخی میکنیت چنانکه آسمان و زمین و ملکان سموات و ارضان خبر کرفته و
بیر کفته شده و نخی نفان ماندنی از مردمان ه نخوشتران شده بعضی کواهی داده
کرچشم روزکار بر ادفانی مرکزیست خنی میکنیت از سرا بوان کرفته و این
کفتار از هنکام روز کار در وقتی هر پیمبر و دصره کشته نخ بیدار نخ و البته در مقام خاتم
سید الشهداء سلام الله علیهم و بر انجمله بر آیات بشتر بر میده هر شتر آن است ه آتشی
برابر هم بر بود و سلم بتدریج کردنی و آب بنیل بر فرعونیان خنی کشید و آن بر
بحر بنی کرائیل فتحی کرد بیت و از آن جاده فرق جوشید و کله الک غیر ذلک و این بر
افزون از حال کفتار فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، کفته ه مدار سال هجرت
با یک هزار و سیصد و دو انهم بسی بوته است چکونه منجزات و آثار نمودار شده
و معلوم اعلم و کتب خوشی بشارت کفته اند و اکر بجلد در یک جا فراهم کرد
چندین جلد کتاب نباشد و در زمان خلفای آمور شیده ایم و خوانده ایم ه از یک
کتاب مبسوط هر آیات چنانکه در میان سنوات معجزه با هر ه در روز عاشورا در
بلاکوبه و الحاق زن و مرد در حال مباشرت بلکه بر کرد با آن حال وقوع آخذ روز

و نیز تعلیک ظهور این معجزه با معجزات دیگر
در وقایعات یوحنی جامع انوجه را تصور
باید کنید و مصدوق آن را در ضمن اقوال
دیگر خواهید مشاهده نمود

قدر متیقن

وکشته شدن ابوعذره ضبابی از وجوه لشکر بشیر بن محمد و هلاکت نفر
تن از کوفیان و بیست جنبت بن مظاهر و بقتل رسیدن یکصد و بیست تن از بنی عمار
کوفه و بیست از مهتر بن القین و هلاکت پانصد تن بیست حجاج بن مسروق جعفی
میکده و بناه تن بیست او و غلامش بقتل رسیده و کشته شدن نیمه تن بیست
یحیی بن کثیر و قتل حاتم بیست یحیی بن سلیم و قتل ترجمه بیست عبدالرحمن بن
عبدالرایزنه و هلاکت جمیع بیست عمرو بن قرظه انصاری و هلاکت ترجمه
بیست عمرو بن قاله صیداوی و دمار از کوهر بسار بیست یوسف محمود بن ابی مطاع و
قتل سه نفر از کوفیان بیست، و در بصره مدرسی بر کشته بصره و هلاکت شصت تن
از اهالی بیست جناده بن حارث انصاری و کشته شدن جمعی کثیر بشمیر بیدریغ
بشیب و غلام او نوذب و بقتل رسیدن هفتاد تن از آن مردم ملعون بیست غلام
ترکی امام علیه السلام و بقتل رسیدن پنج تن از آنان بشمشیر یزید بن زیاد و هلاکت
جمعی بیست ابوعمر نبهان و پناه شدن پنج نفر از شمشیر یزید بن مهاجر و بقتل رسیدن
نه تن از آن جماعت جنبت بیست زیاد مهاجر کندی و هلاکت هشتاد و چهار تن
بیست ابوالهیثم بن الهیثم و دمار از هفتاد تن بیست عباس بن مظاهر و شصت تن دیگر
بشمشیر المعلی بن الهیثم و هفتاد نفر بیست طرماح بن عدی و سی نفر بیست محمد بن
مطاع و هلاکت هشتاد تن مردم آوار بیست جابر بن عروه و شصت نفر بیست
مالک بن داود و دو جمعی بیست عبدالرحمن بن الکدن و نیز چند بیست مالک بن اوس
باکی و هلاکت افزون از ده تن بیست انیس بن معقل اصبحی و این جمله اشارت
است به آنکه آن ده بیست جماعت آنحضرت از هر قبیله که کشته شده اند
و البته جماعتی نیز بیست سایر اصحاب آنحضرت علیهم السلام، قصد دارد از معقول الی آخر
سرده اند بقتل رسیده اند الخ، تا ده بیست بنی هاشم که کشته شده اند اشارت میرود

معقول الی آخر نیز هاشم

ذکر احمد یعنی دار لشکر ابن زیاد بیست
شهدای بنی هاشم علیهم السلام هژده تن

اول کس از بنی هاشم در جماعت پسر پیغمبر سبحان، حضرت و خجسته راند حمزه علی اکبر
مسلم بن عقیل بن ابیطالب رضوان الله علیهم بود و در رسم حمله نخستین از کفار

بردار البوار فرستاده آگاه درجوار رحمت پروردگار قرار یافت پس از وی عبدالله بن مسلم
همدان قتاده عشر تن چند از ابطال رجال بود، بمال هلاک رود، دمار از کوانده نور
برادر راسپر بن دیگر، پنج تن از آن مردم جفا کار بشمشیر جعفر بن عقیل کشته شدند
و هفده تن بوجه ارجح بن عمیر از خاک تیره افتاده و نه تن بیست پسران عقیل
عرضه هلاک شده و نه تن از تیر احمد بن محمد بن عقیل بسزاران جاودان شتاب کرده
و همان بیست حمزه بن علی الرضا بن جعفر بجنبش راسپر شده نزدیک بود تن بیام و بوار بشمشیر آتش بار
عون بن علی الرضا بن جعفر طیار، تنی چند جاوید و سپار آمده و پنجاه تن بیست قاسم بن
علیهما السلام جامه بخون رنگ گرفته و پنجاه تن از دلاوران آن سپاه بوعلی الاکبر
بن سلیم الرضا علیهما السلام بود نوزده نفر از آن هشت تنگوبیده بر دو حمله
احمد بن حسن علیهما السلام بر کات تار و سپار شده نزدیک بیست و یک نفر از جنبشان
کوفه بشمشیر علی الرضا بن موسی علیهما السلام نزدیک هلاک شدند، و نوزده نفر از جنبش
بدر ملعون قاتل علی الهیثم بود، جماعتی از آن مردم نقاوت بنیاد راهبر بن علی
سلام الله علیهم از تیر آتشبار باقی دوزخ نگون سار شدند و جمعی کثیر بود محمد بن
علی علیهما السلام بجنبش بشمشیر جنبش و هلاک بن سپار و بوادی بود و کردهی بسیار از تیر
آبدار عون بن علی علیهما السلام بشربه جحیم رسپار شده و افزون از هشتاد نفر از آن
کرده نقاوت پیرو حضرت علی بن علی سلام الله علیهما بشمشیر دوزخ جحیم
و هفتاد تن از آن سپاه کینه خواه بشمشیر آبدار حضرت علی اکبر سلیم الله علیه
بدوزخ نهادند و این جمله بوادی نگون سپرده بود بشمشیر از همدان بن هاشم و مقتول
الی این نه مذکور نتوانند از اهالی کرده و دمار بوسته اند و میثم بن محفظه از اقبال شام
نام نبود، بشمشیر جعفر بن عقیل کشته و افزون از ده نفر از آنکس مردم نگوبیده
اثر از تیغ آبدار فرزند حیدر کرار و دلاور نامدار حضرت قاسم آل عبا خاب
سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه از تنی چند جان بدر برد، باقی جامه بخون رنگین
و انجم دیوان بشارت او بر مطابق تیغ روایات نبود و اگر با روایات دیگر
بشارت بیرونی بسیار از این بر افزون نوشته اند و دیگر بود، یا از موارخان
بعد نفر از آن کرده نبود بردار آن حضرت بشربه الله و دنیان بناه جستند

دیگر قتل عامل سر مبارک آن حضرت بر است ابن زیاد و بقولی بکلم یزید و باهر جمعی
از اهالی در فشه ابن عفیف و باهر الکوفه نزتی نوارد عامل سر آن حضرت بفته
بهر بردر دار قتار و هلاکت بشش صد تن از آن کروه نابکار کاهیکه در والعا
وحرکت هلان روئی نهداء وحضرات اهل عبا نقوب یزید زمین بسوزد رسد
ولکشته شوند بیست و شش تن از ایشان بر است مردم حمص در آن هنگام و
بهار روئی نهدا کتاب دشق میرفته وهلاکت برزالا فرتوت بانوزن
پیر کاهیکه سر مبارک حضرت علیه السلام بود در دشق حمل میکردند وآن ملعونه سنگ
بآن سر مبارک افکنده وهلاکت در خیمه بقولی یزید پلید بیغ بقتل رسید کتاب الرشید

بیان فصله باهر جماعتی از مردم شام و
قتله شهدا علیهم السلام بجزاء عاشورا، زمان مختار

چنین اند حین علیه السلام وجماعتی در دولت ارکلد نهلاکت رفته اغلب مردم بوهان و
خزوانی فرو کرفتند چنانکه از اهتمار فته اهل مدینه ومکه دو فته عره ومی صرفتا لم
ومحاربه ابن زبیر و باهر جمعی از حمص شام به دررنان یزید وچه پس از ترک آن بلد وجراز
آن خروج سلیمان بن صرد خزاعی را کوفه ونیز خروج مردم بصره برابن زیاد و فته
زفر بن حارث و حاکم قرقیسیا و اهل بلدان و بصار ها، نواح و اقطار مختلفه تا زمان
طلوع مختار و غلبه او و ابو هم اشتر و اصحاب ایشان؛ ابن بطیع و باهر کروهی از
مردم ابن زیاد و سپاه مردان بن الحکم و جع الملک و نیز باهر جمعی در فته ازارقه و دیگر
جماعت خوارج و فته قطری بن فجاءة و دیگر مخالفان بنرایته بجلیه، هزیمت لشکر ابن زیاد
از ابو هم و اصحاب او و باهر جماعتی از مردم کوفه و بر مختار خروج نمفته ورد ذیل ابن
کثیر بتطاب مسطور کفید و قدار او سردار ان نداء ارشام و کوفه بر سبیل باز نمونه
لاجرم تمهید نکاری آن سرفصلت حاجت نبود الا کنون بعد آنکه بکلم مختار کشته شدند

ذکر قتل جماعتی از فته حضرت امام حسین
علیه السلام بدست مختار بن ابی عبید ثقفی

از بین پیکی در ذیل خروج مردم کوفه در غیاب ابو هم بن مالک اشتر بر مختار علیهم الرحمه و غلبه
مختار، آن جماعت و مبارزت رفاعه بن شداد در رکاب مختار، حضار نمفصل مختار ابو هم

الاشتر

اشتر او دقتل هلان، بردم کوفه اشارت بجمعی از فاعه بن شداد فلک یاد، تقتل کنندوم
چنان از مردم کوفه یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی و مردی نابک بنود و
زاد بن زحر بن قیس بقتل رسیده نزد و بدرفات مجروح لفته و عبد الله بن سعید بن قیس و عمر
مخنف کشته نه نزد و عبد الرحمن بن مخنف بنود در عرجنان قتل هلان و مجروح لفته و دیگر
ظاهر و از خویشی بی خبر نبود بر در دست بر دند و هم جماعتی از مردم آزاد، و قتل رسیدند
رحب روضة الصفا بکیفه در دقم کوفه ابو هم اشتر در اوائل جمادی الاولی سنه ثمان و ستین
جشت و بقول ابن اثیر دیکران مردم کوفه دیمی دو هم شنکته و هو نان کو و نقض لابرسوی الکوفه
سنه نزد کرد هر دو فاتحان خونین نهان اراکیده و بعضی بعصب بن اشیر اشر لفته بود بیوشتر و جمعی
اشر بالا بیه زاله و لبارت سنکت و فرار ایشان بکار رسید این بکلم نبود تا، اسراء ای مردم کوفه
باخته دراز فاتحان و اد عتبان بفته تن بود اشر لفته پرخی کشیده نزد و بکر مت مختار در آوردند
تا نفت در این جماعت بنکریه و هر کی در اکبلد و قتل حین علیه السلام حضور بفته، بنی بعلم
دارید و بود بیت روضة الصفا و لیت تن و بردایت مجمل و لیست و هلاکت و ابن اثیر
نیز؛ مجمل سوانحی اسه و لکیه انجماعت بود لیت بسته کهر مختار در آورده و از بجمله ایشان
هلاک و مرت نوشود در قتل حین علیه السلام نظر بعضی یک نیک معلم لفته سر از تن بر کردند
دیکران بود را لفته و بعد بیت ابن اثیر اصحاب مختار نیز از هر یک از ایشان آزار دیده بعد او را
بقتل رسانیده نزد بنی مختار این خبر بود بیت بنوعی اسر بفته لفته و از ایشان بفته و دیکران
اسوار بودی و از آن کوفته و آنوب و اصحاب و مخالف ابن مختار و اصحاب ایشان نکردند
آنکه، اشان بود بقا نفوکذ بیت این وقت مختار فاتح لفته و در کوی و زبان کوفه غالب کشته هر کس
در سرای خویش نشسته و در بفته فرار کرده و در بفته آل محمد صلی الله علیه و آله سر بیشتر شد و ان و بیانات

ذکر قتل عمر بن ذی الجوشن و دیکر از قتله
لعنهم الله بکلم مختار بن ابی عبید ثقفی

ابن اثیر و دیکران نوشته اند بعد از آنکه خادر مختار آن نزاد کوفه بر کشید و بر فی از رؤسا، قتله آل پیغمبر
صلی الله علیه و آله بدان، ن بخشید عمرو بن الحجاج الزبیدی لعنة الله علیه و از جمله آنان بنود
در قتل امام حسین علیه السلام حضور یافته و بعد از نهادت آنحضرت بر اسب خویش برآمد و از
طرفی واقعه جانب لشکر یزید و دیکر از نام و نشان آن بدفرجام اثری نفتو و خبری معلم نبود

تا در این ساعت ما جلیش بتعقیب او رانده و بدو اندر نخستین بانگ خواست که بر او حمله برد اما خدایگان
دانست از بیم جان سر به بیابان نهاد و تنگ بر دوش چیره افتاد خدایگان نیز عنان بازپس راند و حمله
ازو دور بیفتاد و فرود آمد و این حال همه از چشم حجار پنهان نماند پاره لوحه بنوشت او را
دریافته و آن حال بر آن وجه که گفته شد بر او خوانده و این ملعون بود بدست
اول کسی بود که تیغ بر بدن پاک امام حسین علیه السلام آزموده بود چون بازگشت نزد یاران کوفه شد و آن
برهه از اقامه عزا خالی نماند و در هر کوی و برزن مردوزن خیره گرد محموی بگشتند و
خاک بر سر و روی خویش بیختند و آه و فغان بر ملایک کبریا رسانیدند و آن فرومایه
تا نیمه شب بر سر ایشان بود از بدن عبدالله و دو فرزند او فارغ شد و بقول اهل حجاز خبر بدو
در آن حال علی الصباح دیدند بخانه علقمه رفت و بنزد به نزدیک خسته خفته و رکاب
بوسه اضافه دیگر کتب اخبار و تواریخ اهل اشارت مختار را شقاوت بیفزودند، آن طور که
مؤلف بعهد و قتل قتله علیهم الهلاک مرقوم نموده است پس گروهی از خفته و طایفه از
مردم پیش رفتند و بطعن و ضرب دو دوازده کشته این مرد را خاندان نبوت و محل
مرتبه در نخستین خویش بصفات کثیر آل الرسول صلی الله علیه و آله و اقربا
بی و آیت نظر و آیه مهر قلب و آیه خلق و الله کوفه خدود با حال و ماه سال
میسار نزد و مختار خبر نخست تیغ در مزار قاتل عمر اقامه نزد این خبر بمختار پیوست بخوشی
اندر و بر بصیر فرو عمر اف و زار و دست همه بخنده و خشت بشیه اگر کشته بر است
و در آن توان است کفاه، بجز الرجز کامل زدن گوتا ۲ مرتبه تلاوت و خواندن دشت بعد
را مضمون کشته نوحش او رنده و تیز نام عروس بجاج بود جریده کشته شدگان بشت نامه
پس عبدالله ۲ سر آن جماعت بود تمامت بر کشته بمختار داد و مختار در آن نگران گوید بگذار
بر کرار و قتل آن جماعت خوشت بر بنای دیدار است مختار بن ابی عبید الثقفی
خدا از آمرزد شقاوت اثر او در خفی پیر بمیرد، و بر شریک و میمون بعهد لعنه الله و
دیگر از دار الکفر نهان شد از پس مختار زنان لوکا، غلام سیاه او را و را زین و نقول از بد
مرتبه نزد غلام بجاج و دلیر بود و طلبید و اهل این بجاج آن مرد فعاله بخشی بشر شریک شد نزد
آن ملعون، چون این کشت این غلام سوگند خورد بگذارد تا، در خفی طمع در انداز د پس آن جماعت
از کار مختار چندین رشته و زرید کار بود بانجام خویش نیافت و بد و حمله در انداخته و شمر

او را بکشت و چون شمر را که نزد و شمر بکار کشت تا دو قبیله کلابیه و دوکاز نزد قبا از کوی
واقع بود در آمد و بروایت جلی اعلام قتل مختار غلام خود را زید بود، و ده تن از دنبال شمر بفرستاد،
سرش را بریده بود، و نزد مسلم بن عبدالله الضبابی بکوفه حاضر بردند، شمر نعم
و آن غلام را از پی شمر آمد چون، بکوچه بنی شمر کشت از قرار گرفته شد بدین سیاه دو قتل
نیز طمع بر نهند، از دو روز که فهم و آقلیم وقت بود غنیمت شمرده بر شمر تاختند و شمر او را
بکشت و، را بر بالا آویخت، بقبیله کلابیه فرود نیامد و بر هر از آن پس او حکم بن طفیل
ملعون چنانکه مسطور آید بولایت مختار گشته ع شمر بن ذی الجوشن و الحق بن ثعلبه و نان بن
انس و یزید بن حارث و نمره بن عبدالله نعثم الهمدانی قاتل ابن عم علیه السلام بعضه
چیز از قبل حکم و رقعی عدی بن حاتم کبریت مختار خبر یافته نمایک شده و شمر گفت، آن
حمیت و نوکت عدی بن حاتم مختار بر او زن او حکم بود بگشت و عدی نتوانست او را
حمایت کند بگوفه، ناچار نوانم آنست لیکن آن است ارام میب از بن ایران بیرون نویم
و بجزیره، اهل کنم و بعضیب بن زهیر بوسته گویم آن کار ملعون کشته علاوه بن برای بر
نیز و یم شمر گفت تا خود دانی اما من بر فتن مراد پس کس بکار شد بن قرین حاله زاده کانی
یعنی نعیم بفرستاد و خود بیاورد چون بدیل، و در کشید دار بود، چون او را بدید حارث بن حاد او
و حق نهاد شمر تضرع بسیار کرد چندان که حارث بن زید حاضر شد پس شمر بن ذی الجوشن و نان بن
انس و، تمام تن یکبار از آن مردم بخواست اثر از کوفه برفته شد تا این خبر بعبدالله بن
حازم رسید و بر نشست و بدر سرای مختار باید و خبر غلام مختار بگفتند و آنقدم بی خبر
مختار، چهره تن غلام از دنبال شمر بتاختند، تا هر او را بدیدند و در میانه جنگ
برخاست و در سنگ بغنک و غوغا شمر فرصت یافت و خواست او را بزمین درآورد و سر
و شمر ملعون بفی گرگ دیوانه و پلنگ آکشته از دنبال هزیمت شدگان بتاختند و حارث
بن مرة بود، و تن از عنان مختار بگرفتند و خود را بر بالا بره آوردند خبر، آن
حال بر کلال بکوفه، رسید و بدادان این دو تن در حضرت مختار بگشوف گشت
و او را خشم فرو گرفت و خبر بوعاب لکو و گفت لکدام کس توانان گفت، در دل گشت
و بجرب شمر را بر کشتن از غلامان مرد بگشتند و هر گفت همی خواهم شمر را بست و بر گشته
گشته و این ساعت دو تو اب و نیکی سر و ابره لعنه الله بیند اشم انجام این کار، بنی مروان

نخجیه و دیرت نامحمود نمود کرد مخارد در بصره خیر صفر تی بدید گفت این زاد را از ده ای باشد
گفت از اندره گشته بدین آن ده غلام بنی علی در اقدام مخارد است این صفر ستاد از
ضربت است ده رودن فرو کوفته و اینک نهان هم دارد ابو گفت لعنت خدای بر شر باد بنی عم الم
فاعل دا بو عرده صاحب بصره نان گفت، خیر و خشم فرو خی از دنبال آن خبیث باز نرود ابو
دستگیر نامنه دستر این بگام در کلاتینه ده از قرار دو گفته است فرو آمده بصره و دیدمان
برگاشته بصره از آنسوی عم الله بن عامر دا بو عرده، بردم فرو خی لگا بر گرفته و آن قریه
فرار سیده نگفی از وقوف شر در آنجا خبر یافته دیگ شده ده فرسنگ لگا سپرده در
بگاه فرو شد نه مسلم بن عمرو از دی بگید در کلاتینه، شر بنی فرنجوش بصره مرا گفت
تا ام عجت دو فرسخ قریه بود بدیدار م، ای این گفت همی خواهم تن تو بدیدگید
تا یگ بوا ز بنی اهم فرو خی بصره فرستم، مصعب بن زبیر بوا ز فرو خی آگاهی شارد
و آندم را مود تا لگا بخ، بصره در آورد گو ای ده آن بوا فر خشنده یگ فرزند خویش
سال بهم تر دآن فرزان بصره بود لگا نگ سپوی شر بنه بنیار به پیوان نگارد و فرو فرستاد
بداد و نامه مصعب بن زبیر بر گفاشت و بخوان بصره فاگه و بگان دست مزد عود بن بردن
برد و گفت بیا یست فرا ب دار آم از فرو خی باز گردی و این نامه بر مصعب باز رسانی و زاید
شجر و نگه روزگار قاصد بصره دست مزد نداد و، بدی آنگشته و گفته و رش را و انه رخشت بصره
فرخی نم فرنگ لگا بصره از آن گفی و آب ده ادو بصره لگا بگردانده و بدانسوی دار دان
عم الله و ابو عرده فرو گشته بصره لگا گردی و بر دیاست مجلس فرخی شر در آن قریه فرو گفته
دهقانی بصره و فرخ حشمی و نامه بنوی مصعب بر گفاشت و در عنوان فرنشت للامیر المصعب
بن الزبیر فرخی شر بنی فرنجوش پس آن مکتوب بصره بآن دهقان بداد و گفت هر چه توانی بشتاب
و این نامه بصره بصعب باز رسان و آن دهقان بیان در نوشت تا بآن قریه ابو
عرده، نصف تن از اهل قبس ده از فرزندان مخارد، سوار شده بصره عازم شتاب فرار سید و او را
یگان از همراهان ابو عرده بدیدند، نامه بصره گردی و عنوانی بصره آن گفته از شر و دهقان او
بپرسید دهقان گفت از آنگاه ده از مخارد ابو، تا نامه فرنگ مسافت بنی این ایشر
گفته فرخی شر بصره کلاتینه در آمد از مردم آن قریه دهقانی بصره فرخشت داد و بصره بزد و
دنامه بدو بداد و گفت بصعب بن الزبیر بر سان داد و بصره گان چنان بصره دهقان بصره از آن

ضربت بستن در خواهد سپرد و قتیبه فرمت بصره بر عجلت فرا خر فرو گفتن نرد است اثر فرخی ام
علیه بهم تدبیری بصره بر گفتن گفت داد بار روزگار بر بصره خصوص بر آنچه بر آن دهقان
رفته بگاه نهاد و همی رود تا در آن قریه ابو عرده از نهیب شر فرو گشته دیده بان
امر اهل بصره بصره فرو خی و دهقانی بصره باز گفاشت شر بصره و طاعت بر گرفت
نگاه مردم از اصحاب ابو عرده ده ع الزخی بن ابی الکنود نام بصره بر دور جور
جاگه و آن نامه بصره از طرف شر بصعب فرو آن دهقان بصره و از حال دگان
شر بر سیده و باز دهقان ده در میان این افزون از سه فرسنگ بر مسافت نیست
پس جنگ ناران و خرم اهل بدان قریه لنانگه مسلم بن عم الله ده با شر بصره بگفتند، شر گفتم اگر
از بنی نگان گجی گفتم نگفتی است چه از بنی نگان بر تو بنا نیم ما از آنگاه گر گ اجل
بر آن خبیث جنگ و دندان باز نگرد و علم قدر بر بلندگ و دمار آن نگار صدور
یافته بصره و نگه داری بر گان این خیانت نموده ده شر بصره در سپرده و این نگان ده نگارا
باز نگفته به بهم دروغی بنی و بهم دروغی بصره و فرو فرستن نهاد دلان این
مردم بصره و بم فرد گرفته بصره گفت همان سه روز از این نگان بر فی نشوم یگفته و این
آنناه بخواب غفلت اندر بصره، نگاه آوای گی سوار بگوی رسید با خویشتن همی گفته
آوار، نگاه اب بنی و فرخ حذر ان شداد یا دی اصحاب شر بر گفته یا از حقیقت آگاه نبود
نگاه دیدند مردم ابو عرده از فراز تل نهان نشده و گواگرد خانها آتو نه بر فروخته
علم یگفته نمود رعایت از زیر آمد حشمی ده اب یه ای خفته بهم بر فی شدم و تبای خویش را
فرخی دهقان با چشم و شیر خو بنهان لگم و بر در عین بر آمدم این بگام شر بصره اسلحه بر تن
نبود به تنها سپر ای بر تن داشت فرخی مردم حی را فرار سیده نه اصحاب شر فرار لگم او بصره
گفته شده و آن ملعون مجلس بصره شیان جامه یا دی و آن بدن مروص و ندام پیله
داز زیر ازار بدار بصره، تیره بر فی تا حشمی و اصحاب مخارد شتاب گرفته، تا گال بصره
اسلحه تنها و وحشی افی نب شر خفته بر ی را گرفته آواز تکبر بلند دیده نه گوشه شر گشت
ده این خبیث بصره گشته و ابو الکنود ده آن، نگاه تو آن ده دهقان آوا ت گفته بصره را
بر گشت و حشد بلند ی بصره تو سگها بگفتند، بخوردند و مردان شر فرخی حشمی تیره
تقاعت و رزیده شمشیر بر گردی و تیره را بگفتند دیگ از یشان بصره بر گشت و دهقان تفه

باد این شعر را بخوانه

شَهِدَتْ لَيْثُ عَرِينٍ نَابِلٍ لَهَمَا مَخَالِبُهُ يَدِقُّ الْكَاهِلَا
لَمْ يَرْتَقِمْ مَا عَنْ عَلُوٍّ نَاكِلًا إِنْ لَاقَ أَقْرَانًا وَلَا أَوْغَالَا
يَغْشَى حَتْمَ ضَرْبًا وَيُرْوِي الْقَاتِلَا

این وقت بجهان قوم و فرسان لشکر با قدرت تمیز و مهولت بشر در بین بجوم آورند و بنشان این انسی بجایت آن ملعون باید و بقول ابو هره با بشر بشر با جنه و جنیان بر بر بنو جنی و با بشه انس بر بنی انس و بر بنو جنی و بشر از بنی جدا گشته بر با بشر بنو بنی آدم و با بشر بنو بنی آدم گشته

خبر مختار بتو بگویم گفت صلح الهالام بر تو که بشارت دهنده بهشتی هستی بلکه تو حال میدادی
از شتابان بیوان بگران شتم ۵ در میان آنها و زمین بر اسپان ایلغار برگشته در حیات تو
قاتل میدادی مختار گفت بر منبر برآر و این خبرها بگو با مردمان بازنمایی برآمد بر منبر
شد و آن خبرها بگفت برانه و فرمود که مختار او بود در خلوت بخانه و فرمود سلام خبر بر تو
مژده بگیرد و فرشته بشارت دهنده بشارت آورده بدانچ تو آرزو میکردی بدانچ
از زمانه بر تو خواهد رسید و بهر کجا که خواهی رود در میان اصحاب من آنجا رود و فرمود مختار
پس برادر بوشود و بصره بگذشت مصعب بن زبیر بعدی و این خبرها و این نغمه

الا ابلغ ابا اسحی انی ... رایت اللیل دهما تقسمات
کفرت بوعدکم وکفلت انا ... علی ما کان حتی الممات
اری عینی فلا ارعی بکاها ... کلانا عالم بالترهات

و این بشنید بخواند ابو بحی خمار بدانکه آنکه از دیار ملامتکه ما دون باز گشتم بهر از من دروغ
بگوید و چنین ناکافرد، بخدام مت بر قتل دروغ ناکافرد، و تو هم میدانم این
بهر از من را باطل و ترا ثابت و مردم هر من و طمع و طلب دنیا و ریاست و این نیز
بجمله در این روز بود بروایتی ابن عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی بقتل رسید و مسعود بن
ابی سود و ابو الزبرشاری و شبام قبیله از همدان بودند ابن عبد الرحمن
با ابو زبر گفت لا آبدرم عبد الرحمن را در رسید تم تو بگشت ابو زبر این آیت در باب او بخواند
نعوذ لا تجعل قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله
خر آیت بارگذشت و با زنعوذ اگر بدرست بخدای و روز جزا ایمان دارند با دشمنان خدای و
رسول خدای دوستی نمیورزند و میان یار نامدن و خبر که رسید قوم و بزرگ قبیله بخانه نعمان دوانیدند
روز خبر آنوقه فرو رسید مقصد و مهتاکتن از قوم او بقتل رسید بعد و شتر کشتار از
مردم همدان بسیار شد و این وقعه در ماه ذی الحجه سال شصت و شتم اتفاق افتاد بعد از آن کوفه
از کوفه بر خاست و مصعب ملقب شد مختار بکار با بخش قبله فرزندان اول مختار گفت لقب

ذکر قتل جابر از قبله حضرت
سید الشهداء علیه السلام علیه بوت مختار

این وقت مختار در قتل قبله فرزند حیدر کرار و ریحانه رسول مختار تصمیم عزم مالک کنیم بدین

و این ۷ سواق نیت ۵ قتله حسین علیه السلام در فرزندان زنده باشد و با آن مشی و آیین او زیاد
و من دروغ نیاز زنده بهم و این بلوا زنده بدار و اگر خیانتی بنی هاشم آل محمد صلی الله علیه و آله بر
بدار صبر نیم بلکه چنان ۵ تا مومنان که بعد کذاب دروغ زن هستم بهم اکنون نیاز زنده ای این
است ۵ طلبم تا من و ۵ این بلوا بر من باز نهاید آنگاه از این مردم خبیث بر ملک
و دیار و ضیاع و دهقان بتازم و مال ملک کنم و بدایه و نیک بدانیه ۵ طعام و شراب بر من
گوارا نشود و خواب و آرام بر من پسندیده نیاید تا زمین را از لوث و جود ایشان پاک نکرده
اثر تظلم ندارم و صفحه روزگار بلوا از آثار ایشان پاک نکرده ام موسی بن عمران کلیم اول کسی بود مختار
عقوبت در آورد آن جماعت بعد از هر بدان پاک سید الشهداء صلوات الله علیه
تا فته پس آن مردم بی باک نابکار بلو یاوردند و ستان مقتدر و دستیار و بیاران ۵ بلو
با بخار آهنین بر زمین بکوفته آنگاه ابهای زاده فتنه زمینی بلو برابران پدید آمدن هم
با خنه چنانکه گفته شد و بوست و انجوان آن بلو بحق دلوخته و با فکر بسیار بکشتند و در آنچه کار
با نده بود آتش در زدند آنگاه عثمان بن خالد بن اسید با نفر دیگر و ابو بکر بن حنیط
خضر بلو مختار کرده و این ۵ ملعون در خبر عبد الرحمن بن سعید و ابان بن عثمان بن عفان بعفو
بلو نمود کرده هر دو بلو بزندان در رعایت قبله هر دو بلو با تفاق بسوخته و این خبیث در
در جانبه ها بر دشت آنگاه مالک بن نسیر بلو در بگاه مختار مختار خبر داد و آن مایه ثقات
مختار می دولت دانست این وقت غلام مختار که خبر نام داشت عرض بلو ارد مالک
بن نسیر بلو گفت ۵ بیرحمت که خبر میخواهد او بلو آزاد کنند گفت ار خبر این ۵ ترا
میخواهی برانگیز بگفت میخواهم بطمع کنت مرا از تنش برکرم پس او بلو و بلو که آنت و
خبر مالک بلو ببرد و سری بلو بدو بلو را زتن جدا کنند و نام او بلو در دفتر ۵ مختار
نبوشته در این حال یکی از غلامان مختار در آمد و گفت هم اکنون قاتل بن مالک بلو آواز
مختار گفت در دهان بخر این آرزو بگذاشتم ۵ این ملعون کنک بن در آبه و این خبیث آب
دات بلو گفتا با بلو کوین و حیلی و حیلی بنا شد و چون حضرت عباس علیه السلام بعد بشکر
و سری مبارک الکنده از آب فرات برآب لوکه ۵ هلاک، مشک بلو از تیر بسوراخ کنند بن
مختار بلو سر بلو را بحجی کوفته از تن جدا کنند و سری بلو در جریده قبله ثبت نمودند
و روز دیگر عبد الله بن شداد بلو بخواند و فرمود تا بلو را از قبله حضرت امام حسین علیه السلام

یک تن جان بود دست بزد پس جبرائیل بوار شد و بدو سر را بر نیاورد، پاره‌ها در نوشت، گاه
پیره زنی نزارد، فلان بدید و از لقا و سراه گام می‌یابو، غلام تو گفت دست این زر تو
نتوان رو بگیرد و بقا، بزاور غلام بر دست و دستی تو بگرفت آنرن بر سید هم کیست و از کجا
گفت غلام عبد الله بن هلال فلیفه امیر کبیر مختار م گفت سوی بود بر ده نخیر گفتن، در دارم غلام
او بو توعبد الرآدو عبد الرحمن اش، در بکوچه دار گفت سه تن از قتله حضرت امام حسین
صلوات الله علیه هنگ در خانه من بیشه و بهکه دینار بن هلال نه، بر آن اسب نیز و توشه
راه فراهم کنه هم آنگ بفرداز نه عبد الله در رعت؛ آن زن بگفت مختار بازشد و آنچه آن مرد
بوض رسانه مختار بفرمود پانصد درهم بآن زن بداد و ابو عمره جانب بود، نماه تن بگذار
آن بلید، روان دیت و خان بنود چون ابو عمره بگذرد راه بر گرفتند و، یکدیگر گفتند ابو عمره بار گران دارد میرود بجلد ابو عمره، بر دو خود و گفت
عوام بر گفتند در دو، هم برار بیه زال بود فرگرفتند و ابو عمره، تن خود بر دون سرا انداز
انداز بنده و عارث بن بشر دو تن هم بجاورد و عارث بن نوفل علیهم اللعنة بود
آنگاه دیافته و این لوکشان کشان از آن سرا بر صفه او کوه و دلستو کون بر بسته و بر بست
مختار فرخنده مختار، عارث بن بشر فرمود چه دیده از تو زنت نماه حرام زاده فاطور
نخوهرت تراب خورد در دهار کور و لواطه نمود فرزندان رسول خدا را بکشتی پس
بفرمود سرش را بچزر کوفتند از تن برگرفتند، سرش را نوشته آگاه عارث بن نوفل را
فرخنده مختار کفت این همان ملعون است ده ارض زینب مظلوم دختر فاطمه زهرا سلام الله
علیها بود بغربت، زنانه بازرد پس بفرمود، او بود عقاب من کشیده، جلد فرمود مرار
زنانه بر در بزدند آن ملعون اما ان طلبه مختار فرمود فدار بوان بدهار کرتوان ان
بدهم پس بفرمود، بخور، زنانه بگیر، بدندانه آن خبیث از زدند و جمع و الم آب طلبید
مختار فرمود از تق بدندان فرزندان رسول خدا را بر آب نزادن بر گرفت آب بدهم دهم خان
او بود بزدند، دو زبر زنانه جان بدوزخ بود آگاه سرش بود از تن جدا کرد و نش بر
بنوشته بمرازان آن ده تن هم بجاورد و بود در مرضی عذاب در آوفتند تم بود بزد که
فرد اگر بلد بقوم کنم اینی اشت بود فرت بفرمود و امیر بصره تن بود بخشیده هم شرل از
گناه فی نیز بگذشت مختار گفت اگر از عدول کوا هر دنده تو در اگر بلد فطر بفرمود تا بگشتم

پس هر تن از بزرگان کوفه بیامد و در آن اوقات تم تا رض اگر فرود بود بر سر مار
در افکند و از سراخ خویش بیرون نشد مختار بفرمود تا هر یک را بر اسبی نشاندند و بر راه
ذکر قتل خولی بن یزید اصبحی و حکیم بن
الطفیل و پاره از قتله علیهم اللعنة والعذاب
می‌آرد ابو عمره در طلب خولی بن یزید اصبحی لعنة الله علیه فکان فاما ابو عمرة، جماعتی فرخنده
و را بر آن، بگذار از هر سوی فرود گرفتند و آن ملعون از بیم جان در وی دکی و بود اندر
بیت الخلا و نهان شد و اهل و عیال زن در ابر بجوی کوفته و آن میرشته کوفته مؤنه وی آمار
اهل بیت الخلا و می‌آرد و آن ثالثه دشمن بجوی عبد الله کامل از زوجه ثالثه آن ملعون بوم
پرسید کجاست خولی در دکی بگفت اینک بگاه برلیه از سرای بر فرشته و بیم از دو جز نیت
دار دو را نشر فی از کوفه بر سید بوثیرت بگماندار آن و آنرن بو چانکه طبر گیر نوار
نم بود و هر ثالث بود و بر دیر عوف نام داشت در بانی گفت ندانم کجاست نه
گمان او را با ثالث بنی بشر دو تن هم بجاورد و عارث بن نوفل علیهم اللعنة بود
حیلت بر از هر دکی در آوردند و بقوال ان پلید بود در بلید ها بر بدند و در بر جوقه نهان نمود
دار آنجا بر سر فی گشتند و از وقت عوف بو الطفیل فی در فطر بدید گوید گمان امیر
فاکی کی، زوجه ثالثه او بنیز بگذره نزار، بر از تو بر، گمان کی، بهمار ترا ست و بو
بر طرف حکیم ترا ست ده در حضرت مختار یا ست بو فی بهانم عبد الله بفرمود، هر تن بو
دست دگون بر بستند و الف گمان امیر بو فی رعت، او در عبد الله گشتار چشت مطرح هنا
را، حین علیه السلام او بر نیزه کنز و در گون و بر زن کوفه گوی در هم انگنند و طبر جم بگر
گمک بخوار دینار د حضرت نثار بکنیم، بدیده ما عرض در نگر فت گشتن تو ان تا عامت دیا
نزد فی گوی مرا ست پس بفرمود او لاد زنی بو، دست بسته و بر بنه از هر کوه و بزار
و ارفته، بگه بیت مختار فرخنده مختار فرمان گفت، خولی بو زار بنداده در افکنند آگاه
عوف کوفیه بانجو اند و لگت حکایت حرث بگمان امیر در آنروز را سر با ک ا، حین
سلام الله علیه بو بگوفر در آورد نه بصر و دست امیر بر فی شده بهم بی موجب گفت این
ملعونه خرم و ساوان، بر لب و دست نهان بی آمد و گفت تو خبر دهم و عذاب
فکر نهم دانسته باش ده هم انگشتی را، هم تو از بدن عبد الله دیگم اینی زیبا بر از نیزه

قتل خولی بن یزید

قتل عارث بن بشر

قتل عارث بن نوفل

قتل حکیم بن طفیل

نمضه و لکد زید بن معویه بر فرزندان ابوتراب فقه فی بلده و کربه و اهلهم
جنس این حال در زید بر فرزندان همزد و گفت آن سر بر آن سو یکی اینک در زیر این
گشتند زیر طاس نهاده چون این سخن بشنیدم برآسیمه پیش دویدم و طاس را از زیر گشت
برداشتم و بر آن زار و نظر افکندم و فریاد برآوردم و این ملعونه همچنان بخنده کریه تا آن
بر خشم سینه ام نگاه افتاد و بگفت، بخار بردم، آنگاه بشناختم مختار و حضار از آنچه
این حدیث سر زد شگفت بر گرفته آگاه بفرمود، از آن ساعت به بعد هر گاه که رودی خروج نمودی
دار ملک یزید امیر المؤمنین بودی، و هم چنان در هر آغاز که رودی خروج نمودی
این نخست بشنیدی بخندیدی و گفتی لا حول و لا قوة الا باللّٰه العلی العظیم و این آیت را
دلالت بر همی دارد تعوذ بنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من
لدنک رحمة انک انت الوهاب آنگاه بفرمود تا آن ملعونه را بیاوردند و بر پیش
وی بنداختند و بگشادند و عفو یی بود، آنچ بفرمود تا چنان کردند چنانکه هیچ اثر از وی زن
مؤنثه کوفیه، نصف دینار عطا کرد و همان هیچ الزنی کامل، نصف درهمش بداد و هیچ علم
مختار بگفت درهم بود و غایت تعوذ و نیز هر یک از زنان بذل و بخشش، و بر مرد بیست
و اندر زنان و حرم مهرا ری خود بر بیست هیچ آن بیشتر ان بودست و ذریته فادرین بهمان
نیلوفر بر گشت مختار بر دیده اماره و گفت ولیت فاجر قوی و جفار و ذی کاه
هاجر و ذی فارد و زارش کفیور مختار در آورد نه از اردن ضم و عتاب بود اگر خود نمی باز گوی
بدین اسلام مترس، در کیش کفار رفت مسلمان گشتن ملعون، انگار در ملت اسلام کی روا
بیش و چنین فقه و تعوذ بر انداز و همان و زمین بر او لاد و کربه کناه در آورد و فرزندان او
خدای امیر گواهی دهد بر ما که ما بر دین اسلام بر آنیم و بر آن بگذرانیم خود را گفت مانند
فریب بر بعد مختار لعنت نه تو نه این مسلمان بر شمرد آنگاه بفرمود تا آلات قطع و ضرب
در آوردند و مردم کوفه بیامدند و از تخت دستها را دور از بدن جدا جدا کردند پس از آن
سرهای بود بر گوشتها بریدند و بدنهای بود خشک و مشی بود در جریده تعالی فقه بنهادند
و چنین مختار را بر پرداخت، جبال الزنی کامل و ابو عمره، چنانکه بشنیدند از بزرگان این
مردم ملعون کسی بود مگر ابو عمره، گفت اینک حکیم بن طفیل طفاوی در اسرار عمر بن سعد بن ابی وقاص
آنهم نشسته و عمر بما فعلت او مشغول است چه خواهد عمر در اسرار حکم بن طفیل جنگ عنه قفی

حکیم بن طفیل طفاوی

عمر بن سعد

عدی بن حاتم جزاء الکلاب العاویات و قد فعل مختار کما تری، در حلت او در فرزندان
جایز بر فقه داود با خود داشته و این ملعون آنکس بود که بای حضرت امام جعفر صادق
جای بن علی علیهما السلام بود و خود نعوذ بر تر بنا، هم چنین علیهم اللعنة بود و هم
گفت و تیر خود بر بالای کعبه زد، با وکیت و گزند بر او نرسید، بجهة خبر آن خبیث بود
بر گشته اهل و عیالی نیز بر جای نهاده داود بن شفاعت بر آنچه عمر، خواهان بخار
لب بشفاعت بر گشود گفته قول این مسلمت مختار را الست بی عمر را نیز
مختار نیاید، مر شفاعت کند و آن حمیت بود از بنده بلد بر خداوند خود بود از آن
پیش نیز مختار شفاعت او را در حق جابر از قوم و شفاعت او در حیاته ابیه کرده
بنده بزرگوار گشته بود لاجرم چنین آنچنان شفاعت این ملعون را نپذیرفت
شیعه بنا کرده نه پس در جهان جاف اعمر بن سعد بن ابی وقاص نیاید مردمان نرخ
بنده آن حمیت بدید و بر فت بر بلد حشر خدای تعالی بر بنده بازپس ندانند
فارست جان بداد، تلفنی آن بنده بر جای علیهم اللعنة بود بشفت و در دیگ
جنس عدی، ان جبل الزان حضرت بود که بنده بر خشم او بر بشد و بر خشم گشت نزدیک
تو جبل الزان بشفاعت بر گشود جبل الزنی بر خصت ایزد تعالی گوی بنا، این
ملعون علی بن جبل علیهما السلام بود قاتل است عمر بن سعد اگر او را عفو فرماید از او تو
بخار انگاریت عمر، گفت آنچه تو دانی، زکوة عمر بخشم آمد و گفت اگر شفاعت این حضرت
بود از هر مسلمت نیکردم و او را بفوجبل الزنی در دیگ کوفه جهانیان این ملعون اگر یک از
بنگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام بود کشته بر شفاعت بگماشتی بود مختار بنده بر فارسی شد چنین
عمر را در مانوی گفته رحمت مختار نیاید عبد الزنی این جای بنده، علاوه نیز بر خیزی
گفت نیک دانسته ایم عمر بود رحمت مختار هر مرد بسزا و خشم کامل است بعید
نیست شفاعت او را در حق این نقد بنده بخار بفوجبان ابود و این بنده بهمانگونه
او بگشتم و بر بی بود بر بنگاه مختار در آوردم پس انجاعت بشتابند بر گشنده حکم بود
قطعه قطعه نعم بر بی بود از بنده بدانگه بمرمت مختار رود از بنده باز آن طرف
جنس عدی بمرمت مختار در آمدی مرا او بود تعظیم و تکریم نعم در ابلیس خبیث نزد عمر بن
سعد نظر کرد و مرمت تن بود در نبود و گفت ابا لیکه بنده بر بنده این جاعت چه گمان بنده

مختار فرمود آمدم بشنوم، این بگفت بخرید بیاورد، چون بیاورد بگفت، این
هر کسی بداند که از دین بیگانه است، از جریر تقی چشم فرو نخواباند و در دل
امام حسن علیه السلام تقاضت و رزیده بیش از دین انتقام بگیرد، گفت مگر بگفتن
او حکم بدین طیلسان است، فرمود شفاعت او آنان، امام گفت تو مردی بسیار بفضل و
فروغی و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله نداری، بدار بر من و آزارم بخود دم، درباره
قاتل فرزند من شفاعت کن، عمر گفت آنچه بدو نسبت داده لزد بزرگی بیش نیست
از خشم او در گذر، مختار خنجر بر زیر افکنده آنگاه سر برآورد و گفت سوگند خدای
در این کار بیرحمی انذارم و نتوانم خویشتن را نزد مسؤول تو توانم و نه کشنده عاصی
علی علیه السلام تو زنده توانم دید، گفت هیچ مقام تو عالی است از حکم دولت یکسم بدان شرط
که در کوفه نمانی، عمر گفت چنین بکنم و این در این کلمات بخندید، ناگاه علی ابن
الحسین فرزند امام گفت چه مختار دانایی بقتل او کان گفته بود مختار گفت از جد تو
او شنیده گفته داد تو زنده باشد، فرزند امام گفت چنین دانسته نمی دانستم بر شفاعت
آدم تو خواهد بود، عمر گفت چنین او بیاورد، مردمان بانگ گفتند خونخواه برآورد و
او را از جا برگرفتند و بگشتند، عمر گفت دروغ گوید و او بود، عمر گفت نه زیاد بود
گشتم و گفتم تو بر زیر بند رحم نکنی، مختار گفت او از تو بدتر بود، این کامل
چنین بخشیدنی نادان بدشنام او بر گفتن مختار را دیوانه خواند و از قتل آن ملعون نیک
بازداشت، عمر گفت از این تخم فرزند امام حسن علیه السلام بود بر گفتند از قتل حکیم چه
غم دارد، عمر گفت خدای تعالی مرا دیوانه خواند، عمر گفت اگر
پس حرمت صحبت پیغمبر خواهی بگویم تا بگویم تا خشم عمر بنشاند و دیگر
بیدار خواهی زیاد، آنگاه ابوعمره گفت بیرون آید و گفت ایها الامیر این بنده از حرمت
و رعایت حشمت عمر بخواهد بود، نیز نگفت و پیرهن مختار فرمود در
قوت و مردی لایق کار است و رعایت حرمت سالبردگان و هست او را نجوید
گذارد تا بدو فرمود که من از قتل یکی از قتله امام حسن علیه السلام نمی گذرم و یکی را
نشایسته بیند و از بیم که به شفاعت عبادت کند و گذرد خنجر تا عمر گفت
فرمود اگر مختار اهل سنت و سزاوار بود بسبب خشم جدیر بر گفتار گشته بود بر او قدرت نبود

آنگاه مختار گفت، و طلب تره بن نقذ عبدی از قبیله عبس بعد برآمد و این
خبیث ملعون حضرت علی اکبر فرزند دلبند امام حسین علیهما السلام بشهادت رسانید و قصد
بنای و دلیر بود پس چون بر فتند و این را احاطه گفت آن خبیث تیره روز را بگرفتند
و بر زمین زدند و بر او بطاعنه بودند چشمی و خنجری بر دستی فرود آوردند
و او در میان گیرودار فرار گفت بعجب بنی نیز ملحق شده گفت دستی از کار بشد و شل
گردید و بر دابت جمیل عبدالله بن خیره الشیر بر او طعنه بزد و او بیفکند گفت
بود ضرر وارد نخست پس علی اله بن عامل نیز بر آن خبیث فرود آورد و او
دست چپ بود و تا بیان رسید و دستی بر او آسیب بگذشت و بیفتاد، گفت
ببرد و، دست شل بعجب بود و بر دابت بیکر بنو بن ابی سوآن خبیث بر او بزد
و گفت مختار را آورد، مختار فرمود ارنقع عبدالله بن امام حسن علیهما السلام بر او تاخت
گفت نه من تنها بهم بنورتن در گشتن او، بن بر تیک بعبد مختار فرمود آن بنورتن
با تو دست یاری نیافته نزد گفت بر تو نیافت بگفت آنگاه بر او تاخت
و دابت آن ملعون از تن بر بدن بجز از آن زیبنی را از کام کشیده نزد از آن پس
هر دو چشمش از کاسه بر کنده نیمه از آن هر دو لبش بر او از بن بر بدن داز آن پس
مانند گوسفند سر از تن جدا آنگاه بدستی او، نقطه با تو دنه و در آن
بسوخته و می او در جریره فتنه بر نگاشته و می از این کار زلان بیرکرد، تا آنگاه
از بیان بر خود و یک از قتل نزهند و از آن پس در طلب آید بن لقاد المجاشعی خان
گفت و این ملعون هر گفت و از بن با تم و اینی بر او از بیم بر دست بر چنین دانست
بتر بن بفکندم و آن تیر دستش بر او بر جنبش بر و خشت خدا نگه هر چنبر است لفت
مبارکی بر او از جنبش، از گرد مولیت و این و ان عبدالله بن مسلم بن عقیل بر او فرمود
این تیر بر او بر مولیت گفت اللهم انهم یقتلونا و استند تو نا فاقتلهم کما قتلونا بار
خدایا، این مردم حق ناشناس ما را دعوت کنند و ذلت ما را خر نمیت بر نهاده و بقتل
ما بدارت و در زیر بند پس این بر بکش چنانکه ما را بکشند و آن ملعون تیر بر یکی از
جوان افکنده و هر گفت پس از این تیر بر دستم و او بمرده بر او پس آن تیر بر او
بدانی نیاید تا خشم از تنگش بر کشیدم و آن تیره بر چنین دانست بار در جمیع او کرد

دادم و کوشش کردم، پرش کشیدم، لکن نوک تیر در استخوان ماند و پرش نیامد و خون جاری نگشت
بگرفتم آن را بکشم، نیامد، تیغ بر نهادم پرش را، حیله این کامل، ملازمان خویش را گفت
با تیره و تیر بروید و بیاورید تیر و سنگ بیاران و سنگ باران در ساعت پی جدا شد تیر از تنگ
برون برگشت، او بر زمین افکند همانگه زنده در آتش بسوخت و برد باد
او را که گفت مختار در آواز داد مختار فرمود ملعون را بر آتش بگذارند عجل الله فرجه گفت
گفت تیر بر چشمش زدم و از قفایش بر برون شد گفت مختار نیز همچنین
یاد کنید آنگاه و نیشتن تیر بر طاق نهاد گفت بکشید و بچشم را همچنانکه
بر چشمش فرا رسید و از قفایش بر برون شد و مردمان گفتند ای ملعون ملعنت
خویش را بچشم و نیش بدین پس از آن چند الفی تیر بیاورند و بدین گونه را
بریدند، پس او بیفتاد آنگاه مختار در طلب سنان بن انس فرمان داد تا جمع در
عقبش برفتند معلوم نگردید بجزیره فرا رفته است مختار فرمود سر پس را با فاکهان
گفتند و برد و بیاویخت این ملعون یک از دو لگاه نیز نماند تا کشته بود و بدوات
مجلس ایم الی مقام سنان بن انس بصره فرا رفته است مختار فرمود تا خراب کنند و از
آن پس از بصره بطرف قادسیه فرا رفته در آنجا بود و چون این خبر او را بگذار
بر داشته و او بود در میان موضعه قادسیه بگرفتند و از تخت انداختند او را
بدند و از آن بهره دستش بقطع کنند و بعد از آن هر دو پایش را و آتش بدان خفته
آنگاه آتش بر او زده بکشند او را و بدین گونه از آن خبیث او
در آن روغن بجوشانند و بروایت دیگر چون مختار از قتل کثیر ملعون بپرداخت
روز دیگر در طلب حارث و سنان فاکهی بیامد او را در خانه روستای یافت
آورد و فرمود حارث همانا تو از اهل بیت پیغمبر هاشم و کهان هستی او از
جمله روستاییان حارث گفت ایها الامیر سوگند خدای را که من از اهل بیت پیغمبر هاشم در
آن روز را ابن زیاد عجل بعد بکر بلا بفرستاد تا در سراغ کی شوم و در بر خویش
و بگویم بگریه فرار بنشستم و از حضرت خدای تعالی حسین علیه السلام درخواستم
کار بر مقصود زفت و از آن روز آن حضرت بوده خانه، اکنون بگفت
چشم فرا آب کریه خشک نشد لکن همراهی با بشر بدان سبب بود که بر فاطمه کنیز بعود را

بعد از شکنجه

بعادت خویش بخواند پس گفتم بقتم رشد این وقت مردم کوفه حضور
داشته گفته ایها الامیر سخن بر پس میرانند، بگفتم گواهی بدید هم در روز راست حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام است حق را بخویش آن بنده او بوجیشه و سنان بن انس را طلب
کرد و گفت ای بنده، بگفت بگو شنیدم رسول مختار و حید گزار بود از آن بندگان
و بر این گواهی بسیار افتی روز بدین و داغ دم واشح پس از آن مختار آهی سرد بر کشید
و آب در دیده او بگردید و فرمود آه آه آن دشمن خدا و رسول سر فرزند بتول عذرا
با تو چکرده بود پس امر، ملازمان گفت این خبیث را بیرون کشید و
بقبیح تر عقوبتی، راز روزگارش برآورید پس او را بر فرش بنشاندند و گوشت بدنش را
از کارد و خنجر و تیر، بر بریدند و خنجر آهنی تنگ بر چشمش زدند، بدید گفت
آنگاه بش، کسی بوخفته و فکر کرای بود بداد فرمود تا حی بن نبشت این خبر
بنشد بر سید و بزرگ بر وفکی کرد بر او اول کسیکه بر بود بارگاه امام حسین علیه السلام
زخم زده در بعود و خواهر او در ابراهیم بن مالک جان هشت پس در هنگام نماز
غفتی از ابراهیم بن مالک بر وفات خواهر او بدید و او را در بگشید
و نزد عجل الله بردند عجل الله او را بدید گفت ای عبد الله بخوبی کار کردی و این
را در ادامی گفت ای امیر تو بنا بنده ام بر هر دانی جان کن عجل الله گفت اکنون
از این صورت بگی آمده در ابراهیم را بنده ام آنکه در ساعت بنی تقصیر کنم
و چنین صبح بر دمید عجل الله بنشست و بگذشت بولت و زمین فرمود بوسید
و عرض کرد ایها الامیر مدتی است با فی همی زاده در این حضرت مکثی تا هم
و تا کنون بگیر مستد عرضه ام و اکنون مرا حاجت ایست هم از اموال مرحوم
فرمود هر چه بخواهی بخواه عرض کرد انکی بن نبشت و بن بخبی چنانکه عرض بنده را
بشنید مختار فرمود بوکند خدای او را و او را بنواده ام و این هدایا را بدو
بگاه مرا آوردن از آن است و امروز خبر از قتله حسین علیه السلام بگی رسانده ایزد
چنین کار آن را بر سعد عاص بعد سعید عاص بفرستاد هم عبد الله عفیف کار ایرانی
بدید او را بنی بخبی می رکشتند و حبت تو بر آوردن لکن تو مرا دوست بوجیشدم
عجل الله عرضه ارکیده چنین روزی چنین بیاید یک روز مختار در بگشتر عبد الله بدید و

وقف

گفت نخست نیکوست عجل الله فرجه آن خاتم سلیمان را از دست بنهد و دست خاکستر بر آن مالد و
وضعی که متمم است و اگر این انگشتر را بپندارد مهر آن خاتم نهد، بگشت نگاه آنگاه
فرمان عبد الرحمان سوی افتاده در راه یمن مقدمه بزرگ بنده جعفر از قبله امام علی النقی
علیه السلام نهاده شده لذ بدان سوار رود و کن و نیک تفحص نماید و هر گاه که او را دید بنماید آن عجل الله فرجه
عجلت سوار شده با کمال رسیدن بگوید این وقت حق خویش را بخواهد و انگشتر عبد الرحمان
بدو باز دهد و فرمود هر دو این عجلت بسیار عجل الله فرجه کرانی و زشتی نباشد و هر عجل الله فرجه
گفت ثواب آن دارد که خلق نیز از آن بهره مند شوند، بگفت بیاموزید تا چگونه او را باز دهد
دارد که بدست امیر آید، خلق نیز از آن بهره مند شوند، بگفت انگشتر را بر این علامت بود
فرمانده است پس خیر بسیار عجل الله فرجه دهد، او را گفت: زود هم آن بکار است و آن زمان این
بشارت باشی یاور و الحق گفتار ترا از خبار نیکو ساخت خیر گفت اربع اکبار را
با تو خیال ناخوب نبود چه خبر و بگو تا بتو بگویم، بلوغ بدار الاماره است در آوردند
پس الحق او را بدار الاماره آنان خیر گفت در این بار چه خبر نیکو، بگوی الحق گفت مژده ای
کردم سوی تو بدهم از آنکه بدر سازی از آنکه امیر آنان ظالم است خیر گفت آن ملعون هنوز این
غذا در معده اش جای نگرفته، او را آن ندهد الحق گفت پس بیمار شود و مرض بدار
و الحق سر بخاراند و هم دوست تغیر شود و سر گوید تمرین بزند و بگوید چه شود اگر امیر
از نگاه دارد تو و دینار دیگر نیز تو را دهم و این مطلب بدو بدین زمان خیر گفت مژده این
نخست تو را، امیر تو آنم سرو ض بهشت باد چه بگوی تا او بگوید و چه گفتار خیر آنگه فرمان امیر
سفره بیاورند خیر تو در این است و کشتن این ملعون از دنیا و آنگه در دنیا است اینرا
پس خیر نشیمن بر آورد و چنان بر گوش بزده سر بلند کرده گام در راه نهاد پس نامه نوشته
و چنین عجل الله فرجه گذشت عجل الله فرجه مال از تمله بزرگ کند، باز گشت و بدست نامه را داد و گفت
ایها الامیر چه کاری تو با نامه من گفت بکن، ملعون تو دست او کم بگیتم و بتو سوگند را
در آورند عجل الله فرجه بدشت حرث و گفت بسای خدا راه از قدم این خبیث بر بستم
و بیمار شده و بسیار رفت دلم زوجه امیر خواهر آنچه تو بداد و مطلقه حرث و روز بگیر
آن دستان تو بوض خبر را باز رسانم خیر او را در بر گرفت و هر دو عجل الله فرجه سوی
خدا را جزای خیر داد آنگاه مخارد طلب عبد الرحمان عتبة الغلوی فرمان داد و آن

ملعون بخبر برده فرار کرده بود و این خبیث یکمین از اندار گریخته بود پس فرمانداد
و یران و با خاک یکسان رانده شده و تعهد و حق این خبیث و حرمله بن کاهل ملعون این شود که

وَجَعَلَ فِي قَطْرَةٍ مِنْ دِمَائِنَا وَفِي أَيْدٍ جَرِيٍّ تَعَقَّدُ نَذْكُرُ

قتل حرمله کاهلی

هیچ حرمله از قبیله بنو دارس این جمله می‌زد و طلب حرمله بن کاهل بن علی اللغة و لغوات
برآید و این ملعون چنانکه این پیر گفت یکمین از اندار بود و تقوای نعم بود و فرار نمود و کار
الانوار و بعضی کتب بخبار از نهال بن عمرو مروی است و در آن هنگام که از نگه منظم بود
مرغم و در وینه جلته نبود است عجل الله فرجه این حرمله بن کاهل
چه حرمله عرض کرد زنده باد و کوفه بگذاشتم پس هر دو دست بارک بوسیده گفت ثم قال اللهم
اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار بنده، گرمی آهن آتش
بدو بچشان و این ظلم بوسیله زهر سوی نهال بگفت از وینه بگوفه باز شتم و این وقت می‌زد این
عبد تعقق در کوفه ظاهر شده بود و با من راست و صدیق بود و چیزها از دیده و باز دیده مردمان ناخت
یعنی امر بسیار می‌زد نهالم و حمار سوی نگران شتم و از بسیار می‌زد آمده بود چنین بود بدگفت ار
نهال در این اوقات بدیدار و تلمیذ، و مشارکت در افتاده، نظر نکنم در این
عبارت در نگه منظم آن مدت دیدم و الفتی با هم و اداراک خدمت تو تو نعم پس در یکدیگر متوکل
بهم، گاه جعفر از عوان او، و هر دو می‌زد توقف و رزیده گفتن گاه خیر است چند زمان است
او از نترل و گاه حرمله مرضی رسیده بعهد و می‌زد و طلبش جعفر بن بنو تا به بنو چه خیر بنیاد
و جعفر شتابان و گاه بر دوان با مداد گفته ایها الامیر تو بیارت بنو حرمله او فرزند شده
و چند نگفته و آن ملعون تو او را خسته چنین می‌زد او بود، او گفت شکر خدا که بر او
بگرداند تو تمکن جاه آگاه، و بیاد گفته و جزای خیر نیکو کند چنین فرمانده می‌زد و نعم
هر دست این خبیث تو قطع کن و او هر دو دستش تو از تن بیرد آگاه و نعم و بر دار
این خبیث تو عبد اکبر پس هر دو عبد اصحاب آگاه گفت آتش بر افروزید پس آتش
بیاورد و نهاد تو مشتعل شده و آن خبیث تو بآتش در افکند تو و آن بند مشتعل
گفت چنین بر این های نیران شتم از خاک شکفش گفتم گاه الحمار گفت ار نهال قبح فرمان
درهم های نگوست، او در این مقام از وینه امر بسیار گفتم ایها الامیر در این ما فرستاده
از نگه انصراف یافتم نعمت عبد این صلوات الله علیها تشرف یافتم و نعم ار نهال

حمله بود بر ملعونه رفت عرض کرم در کوفه زنده بود پس هر دو دست مبارک بجلد او آورد
و عرض کرد اللهم ادقه حر الحدید اللهم ادقه حر الحدید اللهم ادقه حر النار
سه رکعت نماز این کلمات را از عقب نماز علیها السلام بگذارد عرض کرم بود که فرار فرمود
و همه این مقام مختار از هر کسی که این دعا را خواند و دو رکعت نماز بگذارد بعد از نماز
بی بهره آگاه نرفته باشد و این دعا در آن وقت حمله در آن شب حمله بود پس نزد امیر
نوار شدم و همان نصیحت و صیت متقول بعوم، آگاه بر دوران من عبور آن قوم کنم
امیر اگر بود از آن فرار بیاورد و بیرون آورد و طعام بود تناول فرمود و هم نذر کنیزان
نماز قوت بود با آن بندگان علیها السلام چند دعوت فرمود و حضرت
آن جمله بود بهت من ابهت فرمود اینک با من اگر بگیرند نزد تو در آیم و با کل طعام با زم
با امروز آن شکرانه فدای من با من موفق دولت روزه دار باشم بجمله حمله ملعون
با کی بود حال سر مختار حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بود و با من زیارت بود و بعد از
یزدان بود، چاکر از الله الله حمله و صبر کنه از سر مبارک حضرت سید الشهدا علیه السلام
این ملعون بد اعاقبت بجمله و از آن پس در دولت مختار مکان عبد الرحمن سعید الخبر و
مالک بن بشیر بدر و حمل بن مالک الهمدانی را با نرمه مختار حرب بود و طلب این
بفرستاد و بنی عمت سوار قادسیه کرد لکر فاخر لکر شد مختار را این سوار نکرد
و همه ارد شمن خدا و رسول خدا حمزه بن عبد الله علیها السلام کی است او را بن زد به
با کشید تا آن سوار بدرود فرمان بر این، مور نصه کشته رحمت الله با او بنف
و حکم بد بفرستاد هم اکنون بر با منت کذار و از کشتن، با در کنر مختار و همه تا از حراس
بر حمزه بن عبد الله منت نهاید و او را بقتل نرسانید و تشنه کذاشید و این مالک بن
بشیر و بود این مالک بن هیثم مرد از مردم کنده بود بر نبی اکرم بود با و در دین با او بود
پس مختار فرمان کرد، هر دو دست و هر دو پا آن ملعون سوار تن جدا کنم نبی
زنده نکنند نه، جندان در خفر و پدین فی این فلطیه، جزا بالم و جسیم چشیم بود
و نبی بلاک شد بد نبی سوار قطعه قطعه کنم که بد بور نکنند نه، طعمه سک و دیکر جا نوران
آگاه فرمان کرد، عبد الله بن اسید خثعمی سوار حمزه بن عبد الله خثعمی کوشند کی سر از تن بر
کرفته و پس از دن حمل بن مالک سوار حمزه کرد نبی سوار نبرد و بر دین ابو عمره عمیر

قتل مالک بن بشیر

قتل عبد الرحمن بن اسید

قتل حمل بن مالک

دوم ربیع الاول

در خدمت مختار نبی و عرض کرد عبد الرحمن سعید و مالک بن بشیر بدر و از جمله قتله امام مظلوم سلام الله
علیه باشند کر فرمان نعمت ام مختار فرمان کرد تا هر دو سوار زندان بهم بیفتد خشد و روز دیکر
الحمد لله و فضله رحمته، عبد الرحمن سعید بتاب خلاب کرد و فرمود ایدشمن خدا و رسول
خدا و نبی بر فرزند بتول تیغ کشید عرض کرد این فاجر نه چنان کم علیه مرا، کاه و چنان بر دنه
مختار فرمود ملعون از جمله آن بزرکوار بود، آنچه دانی و دانسته خشم کرفت فرمان داد تا
بهم بر چه فان کفند بهل آوردم مختار بفرمود، کردنی بر بزند و نبی بر ثبت کردند
و چنین عبر بر کذشت ابو عمره چون با مداد عرض کرد بیارت بود تا زاد سوار نبی ابی سعد
مختار بود و قاتل عبد الرحمن بن سعید بود دیکر نعمه و چنان بود آن ملعون بر اسب
عبد الرحمن بر نشسته آنچنان بصره دولت و سوار او بدید و از اسب بزمین کشید و بفرمود
تا سر بر کوشی بسته و دوار دوار کی از نبی اهل بکشند نزد بقصر بیاورند نبی مردم او
بدید نه فان بر آوردند و با آن خبث اهل خشمت مختار نمانده و در پای فاک ابو عمره
دست سر بر کرفته از دو امر آورد و آن سر بود هره از پای، بنداخشنده تر بود
و زار نزار سر کریست مختار کفت این سر کیست کفت سر عبد الرحمن بن سعید مختار از جای جست
و بر دست و پای آن سر بفاد و بیشه بود از دیدار این فاجر غدار بود سر کریست مختار از
در پرسید، مت چیست فرمود قاتم بن عبد الرحمن بن سعید مختار کفت فی وقت بکو
در آمدن فرمود روز کت بکو خفه آمده ام و با در نبی و خواهر ان از نبی خوارد الکفت
با خود با دعا ام پدرم بود در ایلد بکشند و اموال ما را بجمله غارت کفند و نبی و دند و بنده
نهایت عسرت روز کار بر نبی ام چنین با رت تو در کوفه بودم شنیدم بزرکی شده ام، مرا با این
روز کار رسانم اکنون در شنیدم قاتل پدرم را بکرفته اند با دم، تقاص نام مختار
کفت اینک قاتل پدر بزرکوارت حضرت هر چه خواهی چنان کن قاتم دشنه از نجار
بکرفت و از سینه آن ملعون تا نافش را بر کفاد و آکاه سر کرفته از تن جدا
کفند و نبی را بنوشانند آکاه مختار بفرمود، جامه بر نفس بر تن قاتم چار پاره
و نیز نیخ هزار درهم در حضر نبی قرم نمود و بران با دردها هر کی و سر بر دیا بفرستاد
و ابو هیم بن مالک اشتر نیز هزار درهم و جامه نفیس قیم فرستش فرمود و دیکر
بزرکان نیز هر یک قیم فرستند کفند و قاتم غانم و نبی خوار با جانب لبار بران

خوبی رهسپار گشت وچون روز چند برآمد پسر ربیعه بن کامل آمد وگفت برادر علوت
بتو طرفه کاری ست عبدالرحمن بن ولید بکجا نه بر دامنه اجوان گفت دانسته باشی
وچون بدار اهل بیت الطام و پدرم بیعا علیه السلام دشمنی است با دوستداران اهل بیت
عداوت دارد و بس از تهمت بر اهل بیت تفضل مردم و ننگ هارتن از قتله امام
حسین علیه السلام بود و رازی دیرینه در سرداب نهان دارد اکنون ترا آگاه کردم پدر
خود دانی، چه کنی این بگفت و برفت و فراز سرداب بایستاد و چون مردمان آن حال
بدید انست که سرداب بر بنگاه نرود و آن کار نتوان بود، خود دانست و این جمله را
زیاد بن مالک نام بود و غلام حمزة بن کثیر بود آن پیر را از پی ضمیر
من میدانم و این خبث قاتل حسین بن نظاهر بامر عبدالرحمة بود و پیر را بر آن
حمران نخواهند و این ملعون قاتل علی بن الحسین رحمة الرحیم بود و کار را بر
عبید بن الله بن عمر بن مطاع بیفکند پس این هارتن بر کنده مت خمار در آورد و نه
خمار دان گفت، هر هار سوراخی که سفندان سر بدیدند و شان بر بست نهفت
و از پس این حادثت زیاد بن مالک ضبی بقتل در آمد و بن مالک و عمران دیگر و اجر بن
خالد الغیثر و عبدالرحمن بن ابی خشارة البجلی و عبدالرحمن بن قیس الخولانی را بر
دکنه مت خمار فرستند جز خمار ایشان بر بدیدند مت ار کشندگان ملعونکاران
و کشندگان نزدیک ان اهل بیت جاودان بیمی مرینده بر وردگار قهار از
بزار است و امروز فردا بود مرضی عقوبت در آید تم است لقد جائکم الورس من ربکم
بخشی ها آه و رس بر دم بعد ش بود هار روز بخشی نمود و این جمله چنان از آن
و رس نیز ابرک یکند و چون علیه السلام نمود بخارت بعد بفرمود پس فرمود تن تن را
جز کوسفند سر بدند و در دامن هر هار بود در بازار بعد کوفه زدند انگاه عبدالرحمن
و عبدالرحمن پسر ضلمت و دیگر عبدالله بن وهب بن عروه هر اذان در برعم اعشی
همدان شعر سروف بعد و فرمت خمار در آوردند و بعد الرحمن خان هاوهر
راز تن بر گرفتند و زمین بر از لوث و جوشن بر دند چون آنگاه یکبل بن سلیم
کلبی را بخبر تیغ فاطر خشه و عرض کند این بان ملعون است در صحرا ار کربلا از آن
پس حضرت سید الشهداء صلوات الرحیم علیه و سید خاندان برداشته کفرت فاطر

قتل زیاد بن مالک

قتل یزید بن صهیب

قتل اکبر بن حمران

قتل عبدالله بن عروه

قتل زیاد بن مالک ضبی

قتل عمران بن خالد

قتل عبدالرحمن بن ابی خشارة

قتل عبدالرحمن بن قیس

قتل عبدالرحمن بن صلت

قتل عبدالرحمن

وهب

قتل یکبل بن سلیم

و انگشتر او بود در انگشت یاران کی بدید و طمع در زید و خواست از انگشتش در آورد چنین
آسان نگشت انگشت یاران کی قطع کرد و خمار بر و حالت بگشت و روزگار با هوار گشت
پس بفرمود تا نخست انگشتهای آن ملعون بر بدند پس از آن هر دو دستش بر
از تن جدا کنند و از آن پس هر دو پایش را از بدن بفکنند آنگاه او را بر دوش یاران
بگذرند تا در خیمه و پیش فرزندان علیهم السلام بیاورند تا بدان نگاه دارند
فرصت خمار بر عرض رسانیدند، کاهنی خبر داد از آنکه روز بعد و در قتل مسلم بن
عقیل علیها الرحمة بسعیت بر بفکنده بر یکث اما او بر کب الشیاء و الظلم و لعنت کن فاز من النار دکها، حزاء بما کانوا یکسبون و بر حسب ظاهر
بگذرند بر وردگار بهان و فور و ظلمت آتش بوزنده و سیاه از بهان فرو بفتح
و رار ابهار بفرمود از خبر این ملعون بر بهاری بگذشت کشت ها بجع ابی بحوالت
و از پس در این چار مقام زلیتی بنالج پس از فاتحه لواج بادیه دار الکوفه خبر
خمار از فرار او خبر دادند، فان هاج، بر از او بر و بر ابهار بر بفرمود او را بحکم و بران
کردند آنگاه عمرو بن حجیه صدائی را طلب کنند و این ملعون بکیره بفاخرت کشتن گیرد او را
بر بنیزه و طعنه زدم و مجروح در خمار نعم کنی کسر از بهای بن را تقوان خشم بجنبی عوان
خمار در طلبی رهسپار شدند خبر الدار او بود بام سر ابهای بهاتم خشه و بشیر ای بود و از
برضی الله عنهم دیده نه در آن مهر نیب و خیمها بهد و خواب بعد از خواب را بر خواهی را انگیخته داد و
بشمشیر ها، خود نخست خبر آن ملعون اینهای بود و در نهکران، کشت کشت بشیر تکبیره
فاجعته بعد، این تو یا کشته رابش و بعد جست فابدت زبانی بجهد آن
نابکار بود بار خمار رهسپار خشه و با داران بگاهی فاطر خشه و عوذ می از
خبر آن خبث بود بدیه بفرمود تا او بکشت و بشه و نیزه فرادان فاطر خشه داد و
چندان بنوک سنان خشه و مجروح نخشه تا جان بنا کامی از تن بدر دهان بتیغ برد

ذکر مقتل عمر بن سعد بن ابی وقاص
و پسرش حفص بن عمر علیهما اللعنة

عمر بن سعد بن ابی وقاص بکید او در رجع علیه اللعنة، عمر بن سعد علیه اللعنة فرمود کیف انت اذا قمت
مقاما تخیر فیه بین الجنة و النار فتختار النار علی الجنة و نبز گاهیکه در مقام قیام بود در

و انگشتر او بود
قتل عمرو بن حجیه
قتل عمر بن سعد

سوگند، بدان که بخیل این کار نشنه جگر دیار اندیشه ناکام و در جامه ای بخون خفته غلطانی
دارم اما بخیل تو در زندان این زیاد جان داد تا ما کشتیم و بخیل این زیاد بشود تو بگذار تا
کشته شدن گیرا مکی کشندگان امام مظلوم ما بجز از خویشتن بر ما بای فرار ما تو خویشتن و
از آنان انتقام میکش ما در بخیل این بخاک بشید دلی بر دین بمهر بخشید داد و ما مفقود ات تو
دانیم سران میاع و لکار اد دارد و بجز ایم فرمان ما عمر و با داد ان فاخر که تا منور
حکومتی با و دهم دار آنتور فرخ عمر ما تطار بست و زود بجز ایم از بنا مکنت ما ح ما
اگر دید و آن اندیشه ما مگر از آنکو فرخ خواهد بخیل او بوعمر نیست و تحریر نهاد ما و دات
این ایز که روز مختار با جواب فرمود که لا قلبن غدا ارجلا عظیم القدمین
غایر العینین مشرف الحاجبین تسیر خیله المومنین والملائکة المقربین فوا مردی
نخواهم کشت ما هر دو قدمی از کشد هر دو چشمش فرو رفته دارد و ابرو ای نهم پوست
دار قبل او هفت توبان و ثمانت فرسیکها ه سرد را لند دارد این وقت بنم بنی امیه
تخت در جلیس او خواهد بجز ایم بخیل بشد و است ما عمر بو آنیک لکه دهنی بان بنو
حفاد ته لکه دهات بنزل فرود در آید و بخیر عمر ان بو تو عمر بفرستاد دارد بنی دهات بنی
با خبر رسد بجز عمر این بخیل بشد با جواب گفت خدا یا رحمت کند بو جزا ان بدهد او هلکونه تو ان
بنو ه مختار بمراد آن ظفر و موافق دا ان ما بنی امیه است بقتل در آنیک خبر دهنی
عمر ان باز گفته عمر از سرای بخیل بیرون شد و بجام خود آمد و یک از موالی خود بجان خواند
مختار دا ان نامه مختار بو با زگفت آنقلم گفت که ام امروز نه امیست ما عظیم تر از آن بنی
ما بکار آورد عمر ان با اهل خود در حل خود بو بکار گذاشت دیگر باره آمد بنام اکنون از تو دیر خواهیم
دار د مدار د و گفت و آنقلم مختار بمختار آمد و آنچنان بگذاشت مختار گفت اندوهگین نیست
ما و بو سعد بر گونه است ما کبیر باره ای با زبر گوانید و دیدات بجلیس اعلام ما عظم بجز عمر
از مختار با ندیشه بنی عزیمت اسوار بجنگ ما از گونه تراه بر گیرد و مردی از بنی اللات
را گه مالک نام دارد بنی عت نا مدار بعوض فرخ صد و هفتاد دینار بدو عطا کرد و
گفت ایز دنا بنی بو یار ما با ما خواهد بار آنگاه بر فرس نشسته و بجنگ عمر بنی بنی
عمر از بجنگ بر سند عمر توقف نمود و با مالک گفت هیچ میدانی از ما بو را از گونه بر فرس نشسته
گفت نه نام گفت از بنی مختار است مالک گفت این دو سه بنی مختار بنی از آن تکذات

ما تا بکه

کنی از آن کس تحویل بعوله ابدا روز نوبت بکیفه هر دو تا را نده بزن تو خانه خدا
ملعون نوانه بعوله نفس پسر مصطفی و فاطمه زهرا بلوز تو بخونه دار خیلی کاهل عظیم و خیلی جسیم
در کنار زمینه لک سفید طرف راستی مو دارچه تولد بعوله حضار تو بار یکی عمر بن سعد بن ابی وقاص
حاکم یمن سوال است فریاد برکشید ار غلام رداء و طیلسان مرا بیار تا الاماره اسپ شوم
ابو عره چی این بخت پسند وضعت مختار سر او بکار کرد اند دلکشت ار جنت مکدر نشود در
نیکرد و خان تیغ بر فرشی را نده بقفای افکنه و بنو موت را ز آتش عذاب الهی راوس
مرکبه بوکند خدا ار کمال نرم یوم ابو عره هنوز بسران عمر رسیده بخانه ما سر می بوار
فرمت مختار فرو نهاد مختار را دید پسر می خفی کو دکتا بی سر را میتاس گفت آری انا
لله و انا الیه راجعون و بجز از دور هیچ فرش در زندان نه خانه تخت است یکوک
و تو بجز از دور زنده نرمانی و نبو موت را مراد تو نیز از تن بر افکنه و برد بتر بچی این بعد روا بو
عره بقتل رسید پسر می خفی بود و ذدشت که مست مختار در آورد مختار با تاسف گفت او
بدست می ملعی دار خفی لعنت انا لله و انا الیه راجعون در آن عهد طرفه ام مختار گفت خفی بمعنی
بکدار و رود مغفرت دشمن بوکند خدا ار پس از دور زندان نبو موت را بر افکنه
و بسر بدرش و پس از یکماه مدت مختار بنی حنیفه فرا تاد و گفت عمر کار خلیفه و پسر می کار عامل
اکنون علیها السلام بشنه کنی هر گز سود نبیند بوکند خدا ار دار از خون اهل بیت رسول بتر
تر بوده باشد چنانکه در عوض خون یحیی زکریا مقدار بتر بوده و برد هر گفت
اگر سر بهره از خلافت در می بوکنیم تا در یکماه از آنکه مختار حسین علیه السلام را
نخواهد کمو کیل اهل المقامه فارس مختار نبو موت آن دو سر را بس فرزند سعد بن ابی وقاص
طیلسان بنی عاره یعنی کهنه مست ابن حنیفه روان کنند و در آن اثنا محمد بن حنیفه بجانب
تشنه و مختار رو بی است عمر سعد نکو می نبو موت را ز آن تخت لب بسته بوم هر دو را ز
در فرمتی فرو نهاده پس بسجده بنشاد و هر دو کف دست بر و شعد و هر خی بر او اللهم
لا تمش هذا الیوم للمختار دا جزه عن اهل بیت نبیک محمد خیر الجزاء بوکند
بخدا ار نیز پس بر حمتی عاقبت نیست و بر دار یکه حضرت عبد الله بن عباس ابن عم بن سعد را بدار
دکت کهنه شد بر لکا بر کرد آهی سرد بر کشید و گفت ان علی الله یسیر و خدا را هر زوی دو است تلاوت
بخیر کنی از آن کو خدا بیکسو بدر نهم و جان از مختار بر بم علی الخصاری تیغ دغو غه کنان

در تو ما از هر کرد هر پسر که اگر هر یو، بتو حجت نبود، کنونت اهلت کنه آنرا دنیا دارد و نخواهد
بتو از سر بنزا کند و این آیه ما کر تلاوت نمود عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون پس سجده هر دو جزا بجای بدر
پس در اعه بوشید و عامه بر سر در بحمد و عطا بدست بر کرد ند و این بیت بالهام آمد تا بدار
الاماره رسید ابو عره حاجب و خیر غلام مختار گفتار بیتی در این حلول کن، امیر از قدوم تو
بس راست دلم پس او نشست و الحق خبر بخار بحد فرمود او بنی بنا در مدد جانکاه نود کو
سر از تن بگیرد غلام مختار خبر بر فرس آمد و دنی بر کر بر زد و آهنین بر کشید عمر خبر او بو
بنی مهوست بدید بترسید و بلرزید و گفت ان ار خبر بوکنی، بکیر خیال از دار خبر نگفت
خیر است هم اکنون، تو سلم امد پس تبسم بر کشید و گفت ار مهوس ها، بر زد و گفت
ار پسر رسول خدا را علیه و آله بوشند خبر ها، بسا می خدا رحمه بنی آمرزد و گفت
یا قرم هم اکنون امیر بدیره از نی بیدیره و بدار کنا بدار پس خان تبسم بر کرد نخ بود دار کو
چند بنی گام از تنش بر افکنه و آن سر بوکنه بست ممار در آورد و بخی مختار بدیره این آیت
بخوانه فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و این معون بنی
بعد یکماه خفی من نامیده دیگر بار بحمد نزد مختار خفی سوم و پسر زکر بعد مختار خشت
و سر بدر بوی او نهاد بنی بدید دست حسرت بگزیده بر کشید و از بوی گفت هنی بنو موت
مختار راست بخون آغشته بکلم عرات سر امام حین علیه السلام بوبنی هیچ کس در دار
نمود گفت نی پس مختار بنو موت سر آورد و از تن جدا کرد السلام بر تو ای نماد از آنکه نو
آن پسر پیغمبر می محمد تو را دانسته و آن دیگر تو در نیافته و بدر ذهوا نی را ابتنا
گفت آری از آن بود برادر فرزند ما کنی بخبر ار علی ذی علی رسید نزار اسپ دو آنوقت
گفت ابن زیاد زینت نماد بدیم و بکبد ما سوز می کو خفی بدر بس بحمد نعم و از ار کاب خبر امر
شنع مانع شدم لکن دور از ادب بود برادرم او بوی عتب همی نمود از هر سن تن در دنیا
و آخرت بزارم مختار از بنی مخاطر فرستاد کردیده او بی بوسید و فرا دنی نوازش از نمود خفی
اندکی بگذشت بون بدید عمر سعد سیاه و ناسی کردو می بوان در آن دو ای بنی حای در دین
بدد بگذشت و خفی بدنیا نمانی تر ان گفت بر خوبزار دقیقت یا بنی صد هزار است لعنت
خدا ار مختار نبهره نا بکار ده بدو ستر دنیا پسر رسول خدا آن ملامت دو ا دانش آگاه زبان

باب قتل جابر بن یزید از قتله حضرت امام حسین علیه السلام

مختار همچنان در قتل قتله لعنهم الله قلا اهتمام مردوزید و قیس بن بهث و عبد قطیفه امام مظلوم علیه السلام نمود و او چنانکه مذکور شد از آن روز قیس قطیفه، میدانست و در طلبش بود و داود بن عبد در عراق نیز مختار در آن کس بر هیچ نظر نکرد و فرمود هذا قطیفه الحسین معلوم بگاه، پاداش مورخین در کفار عن قتل این ملعون چنان خبر بود عنوان کهف انه در در گرفتار در قتل الحق بن بهث مذکور لکه والله اعلم و نیز بود است حاصل رفته الفقا در آنروز زنده بود مختار بدل بن سلیم ملعون بود سلاک در دار و رسانیده شد تو دیگر بود پاداش مختار در آورد نه در عرض لکه این حادثه از آن مردم بلند و مجراز بلاد امام حسین علیه السلام اموال آن حضرت را نهب و غارت کنند مختار فاکه لکه تا بکلا زنده بود از تن برکشیدند آلکفه فاکه هلاک، در طلب عبد الله بن عروه المخترع رفته و این ملعون مرکشت در انفه تر باشی ب حسین علیه السلام بفکندم بجلد چیز از بلاد رفته او بود یافته چه در البصره رفته و بمصعب بن زبیر پیوسته بود مختار بفرمود تا مرا بی بود دیوان و باز من بیاورند آلکفه و طلب حمزه بن اشتر نخعی ملعون بفرمود آن خبیث از بیم مختار در هیبه زنان درآمده، چادر و مونه بر در از کوش برکشته از کوفه فرار کرده در قصر بکه او بود در قریه بلوران فادسته بود پنهان کرده بود و چنین در طلبش رفته او بود یافته چه از آنجا بطرف البصره فرار نموده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود لاجرم مختار فاکه کفت، سرار او بود از بین دنیا برآورد و از خشت و کلی سرای حجر بن عدی کندی که ابن زیاد ویران کفته بود بنا نهاده و آنجا او بود غارت کنده و بسوخته در دکان الاشرار مسطور است که مختار فرمود و طلب او بکنید فانک تجده لاهیا متصیدا او قائما مثلدا او خائفا مثلددا او کائنا متغددا فائتنی برأسه بنا تو او را در حال شکار و ملاهی، یا بکه و تجر یا ترسنده و کبد و ریت بجز غدیا پنهان دیوشته مر نیز بود ستاه او بود دریابی بر سری بود بنا آرجون بدانون شده آن ملعون او در دیر مزار

لکه بمصعب پیوست لاجرم، مرمختار بجار ساخت و فارغ بود از صفحه روزگار برآفکنده و کار روز مختار بفرمود تا شکار نمودند و ابو عمرو بن ابی الشیر را بکار خود بکماشت و علدزنان ابو عمرو بن ابی الشیر در باورد نزد لکفته در شرع عربیت و از جمله قتله امام حسین علیه السلام بلاج آمد و بکوکنه خود که در کربلا بنوم اما، مختار کار زار نمود ابو عمرو بن ابی الشیر را در کربلا بنوم آزادت نکنم و در حالی بتر خنجر در حلق ابو عمرو نهاد ابو عمرو بن ابی الشیر را بنوم آزادت نکنم مرفوعه کفت برار کب بحالی مذبحت مرنوم بکنی بول انوری بفرمود تا ابو عمرو بن ابی الشیر را بنوم تواند چنین بصوت مونان از بدمصعب بن زبیر

بدو رسیده با تیغ بزیر آب ها تشنی بو پاره پاره جمع شتر بفرمود تا مشکها بدوختند و آب
هاک یکی از شیعیان ما علیه السلام داد بو ابو جعفر بن سلیمان من نامه نزد او کوفه خبر میکرد
نزد جعل الهبا بدو فتا بوام در فلوجه کفش طایر است جعل الله او بو بخدمت مختار در آورد
عرض کرد بن مردی خبار و سردار اهل بیتم و همسایه دارم و دشمن خاندان رسالت است
واو بو کثیر کی بجال است و برمن عاشق است و مقدار است سو بخو بخواهد و خدا داند که است
و بن همسایه دارد بن نعمان لعنه الله و فضه این کثیر کنانی فراوان از من خرید دارد میخواهد از آن
کثیر بریده و کم رات بخورد تا تورا بخرم و آزاد کنم و بنکاح او درآرم تحمل تحمل من از
قبله اما حین علیه السلام در اسرار او بنده و هر دو خواهند بصره نوشته و بصحبت نزد من آیند
مختار خرسند شد و بنور در هم بدو عطا کرد و جعل الله بن کامل و ابو عمره حاجب سو بن
ابی سرو غلام خود خبر بود جمع کثیر تعیین آن جماعت فرستاد و ایشان آن هزار را اعاطه
کردند ایشان و کان بقبه و حبس بسیار اینقبه را بر ایشان تنگ گرفتند تا بر کنده نزدیک شدند و او را
یا کشتند و مردم مختار بر کنده و آن جمل تن سو بجمله سر بر کرده و بنیزه بر افراشته
کردند از کنار بگذرانیدند نزد مختار آمدند و لشکریان بن شکرانه هفتاد درهم بفرمود آنرا فرقه
و از جمله این قبایل تن عروه بن عبد الله و جاریه بن هرم و حضرمی و عمر بن جعل و عمر بن
قرظه و سعد بن حنظله و عروه نبود و هم در این ایام در خدمت مختار بودند آن سر بن
کرمس بن حنظله شیبانی در حبه تان بر حصار برآمده و بجانب بصره میرود عبد الله بن کامل
شاکری بر وی و او را و آن جماعت را کرفته بنزد مختار آورد و مختار فرمود
مختار بفرمود از دار بزی بیاویختند تا بسی القوا بر قبله این مقام ابو عمره حاجب از
در بدید و عرض کرد مردی بر در است و عرض کند که امیر او را نو مختار او را بخواند از پی
عرض کرد یک فرسنگ کوفه در سر راه بصره باغی دارم یک میل او زرنب بر کنار او
و قبله اما حین علیه السلام فوج از پی فوج میرسیدند و بکوفه فرا هم میشدند و بکنی مختار
بیت لقرا بکنی که لذه و هر دو خواهند بصحبت بصره نزد مختار کان لکوفا ابو ایوب الشرعی عبد الله
کامل و ابو عمره حاجب و جزیر بانور مرد دیر بدانسو نزد پس ایشان بر فتند و باغ سو
فرو کرفتند و خداوند باغ آن زمان بر لشکر نزد و مختار بر نیامد و تمامت آنان را از
شمشیر بکذرانید و سرهای آنها را بر نیزه بر آورد و بکوفه بیاورد و نزد مختار بر کشید و چون

هر کسی یکی از قتله را بکشتند سری را بیاوردند سر آنکس بود تا بیست و از
دیگر داران آن خونها بصره بیاورد صد و بیست و پنج تن از سران ایشان عبد الله بن
نوف بن مسمع بن ربیعه بن حارث را بر قبور دار آویختند و سر او را بر نیزه بر افراشتند
از مولای او بر در دولت مختار کردند او بو بکنج و خان منکان بر قبله اما حین و جزیر نعبه
و ماه بصره غلام بن آن خونها بو بر لکان نوشتند و او خان کردند و آن غلام
حفص الاعشی نام بود و بن خبر بشنید بیامد بر آورد و آن از اعظم سعادت لکان
او را آنچه فرو تنی کرد و در این بنکام از قبله اما حین علیه السلام بصحبت جزیر بعد و در پی تحمل کرد
بر هر زمین کار نکرد و این نصیحت او را بکار نیامد و نعم ما قیل

شر النبی باخذ الثار من عصب ... ناوا بقتل الحی الظاهر الشیم
قوم عدوا بلیال البغض و بهم ... للمرتضی و بنیه سادة الامم
حاربا الغبار فی المختار اذ نعقت ... عن نصره سایر الاعراب و العجم
جادته حین حجته الجبار سایرته ... تهمی علی قبره مهلة الدیم

و از پی این قتال در دل عبد الله بن زبیر بتعجیل او را بر آن قلعه بهارت
خطه بر سلم بکرد در بیان بصره و قتل قبله علیهم اللعنه و افعال و اطوار آن مردم خبیث
اکر کاهر با جلد فرخ زاده بنام کعب بن ثعلبه بن عمرو بن تمیم بود و او را بن عمیر
کثیر بن مرثد بن سلیم بن عمرو بن تمیم بود و او را بن عمیر بن مرثد بن سلیم بن عمرو بن تمیم
بن مر بن ادد بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بود و او را بن عمیر
بن مرثد بن سلیم بن عمرو بن تمیم بن مر بن ادد بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
و بجاز اکر هر یک سو قایل لکفته باشند اکر یک سو لکفته باشند از آن کهو دیکر یا کویند
لکویند بقبل رسید هر نیان و او را بصره نمراز فرار دیکر یا اکر کفتار و قول شنوده بن و کذاک غیر ذلک

ذکر صحبت کردن مختار عبد الله بن حارث
ابا عبید ثقفی در بصره و صحبت آن

و در این ایام مختار بن ابی عبید الله الثقفی در بصره بصحبت مختار معاودت کرد و او را بن عمیر از قبله
آن مردم است و با سلیمان بن صرد خزاعی در واقعه عین الوردة حضور داشت آنکاه
از آن عصبیت و طریقت بدان انجذاب جوید با بن و با بی تر صحبت لکرد و می را و بصره
فرستاد تا مردم بصره را بصحبت مختار دعوت همی نمود و جماعتی از قوم و عشیرت او و دیکران

الذاریة التی به
دیه بکسر فی ابرجع دم
ت العین قصبت دمها
عره
حمزه بالضم سم وقع ها
بصحبة و قد یدرا الفعله
بکسوه و در آخر یاء
مثناة تحتانی

وهو سمی را اصابت کفته الکفاه یا مردم فریق بدینة الرزق آمدند یکی از سالخوردگان بصره
و در آنجا آنچه لازم دانستند از خوردنی و دیگر چیزها و نفقه و چیزهای دیگر بخرید
گفت بقاع امیر البصره بصری بود بر انجمت و هم عبد بنی حمیل او امیر شرطه بود و
بنی الهیثم او را شرطه بود) جناح ا، است بهشت برد، ان را بدانجا فرستاد یکی بخوانند
و بسوی بخه برفتی شد ترکتی برد، ان در را، انجی ملازمت و رزندزد و بکسی برفتی
نشد و عباد، جاعتی، او بین بعقد با بدد، بمثن توقف و رزندزد و عباد بدینة الرزق
بلاکردند و قیس بنی بهیم بلاه فریق بود بکه است و چون عباد بدینة الرزق درآمد
سر نفرو بر فراز، اردن آنشد صعود بلاه و زمعو هر وقت، بانگ تکبیر بلند
نیز تکبیر نهیر آنگاه عبد بسوی قیس باز و دران مقاتلت، بمثن آنکه شد، و از آن
سور آنبرد، ا در مدینة الرزق بعقد تکبیر بلند و تکبیر بگفته از بن ا در هر کسی در
مدینه جان هشت فرار الکه و نیز چون بمثن صدای تکبیر بلوا زد خال فریق شنید، آنانکه
او بن بعقد فرار الکه قیس و عباد چون این حال دیدند بمدینة الرزق نشکون گرفتند و از بلد
الفریق تاختند و بمثن تعقیبه نمودند عبد القیس آمدند چون این خبر بقاع امیر البصره بوشت
لشکر بتعقیب عبد القیس بفرستاد تا بمثن و بمراالنهر راد بگیرند نفعه با دزنزد زیاد بن عبد و قاع
این داستان بشنید و بقاع بن دلکت این لشکر بلوا زبرادران با بازرگانان و دگر نهاکه
قال بر دارزم قاع چون این حال بدید حنف بن قیس و عمر بن عبد العزیز مخزومی بلوا نبود
نفعه، در میان مردمان کار بعداوت انکند و حنف قدم نهاد و آن امر آنفته و قرین
صلح و حفا بدآمد بدان شرط و بیان و بمثن و با راهی از آن مان کار بگیرند و بلاه آن
نخی بلا بذیر فار شند و بمثن بلوا، آنچه بلوا از مان نوفارج نکفه لاجرم بمثن با هم و در قلیل
ازیار راهی از بصره بلاه برکردند و در دین بکوفه فرستاد و با عمر بن ابی عبد بیوسته اکنیر

ذکر بکر و حضرت عمار بن ابی عبده
تعقب، عبد الله بن زبیر بن العوام

چون بر آن نهج ارسعت کفار بلاه کرفت عمار بن ابی عبد عامل ابن زبیر را در عبد الهیثم بلوا
بعد از کوفه برفتی لکه و ابن بلوا نیکوئی نبرد، ا آنکاه انجزا، کفت است ابن زبیر بلوا و بمثن
بصره نهاد و امر امارت کوفه بران عمار تهوا نهر کرفت، ابن زبیر نیاز بکر و خدعه نهاد

بکر بن عمرو را ابن زبیر

بخه، بلی صلة، و، بوصفه
وفاء بیعته واحده بلوا
نام بوصفه است در البصره

دبدو نوشت و از بن بلی خیر نواهی و نصیحت نمود، و نیکی بدو نیکی و نکاک عبد و کوشی را در نفع
امداد نفعه بشتافتن و هم بدانست از آنکه در از ان این فضاحت نیز بمن بعاد نهاد و فا نمودن
هم انکفتن اکر خواهد راه بر بهان حال نخواهد بعضی با هم جنبی نکنیم و با هم و عمار در این کار
هیچ آنست ابن زبیر بر ستوه و انتوان، امر فریق را انجال ارزند و جماعت بیشه از بن آکاه
بعقد و چون بکتوب عمار بن زبیر بوست نخواهد بکنون فطر حمار بلوا، باز دانند آهنک
سلم و حفا دانوی، در اندیشه خرنشد و غالبت بلی عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن
هشام مخزومی بلوا نجوانند، ا، است کوفه را بدو کذاشت و قت عمار کوفه بلوا دانوی
و عمر بن عبد الرحمن حزم و حیا یاب بجهیز نفرید بدو قرستکیل منود، در هم در آن نیته
بکار بست و دون بکوفه نهاد و این خبر بعمار رسید عمار زائدة بن قدامه بلوا نجوانند و هفتاد
هزار درهم بدو باد و کفت این مبلغ و چیزآن آن است ا عمر بن عبد الرحمن دانی
بلاه در بردهاست بصرف او نهاست این دراهم بلوا کرده و با نفه بلوا بار بنجوا
و چون او بلوا ملاقات کرد این دراهم بدو بداده و بکوفه بازکشت نهاد اکر
بذیرفتار نشتردم عمار زار بلوا و باز نا بلی قدامه بر کفت و عمر بلوا بدیر فتان مال
بداد و، انصراف اراکه عمر کفت امیر المومنین حکومت کوفه را، بمن هوبلی فرمود
نا چار، بدم بکوفه انذرش چنی قدامه انکار او بلوا بدیر اکنوران بلوا زیکی بخوانند
چنی عمر آن لشکر بلوا بدیر صلاح در موجب، دانست و آن مال بلوا بکردند و دون
بصره نهاد و، این مطلع بوست و این امر منکوب و معزول در امارت عمار بن
ابی ربیعه اندر شد و در این دنیاه بمنی از آن تبوه ا عثمن بن مخریة العبدی در البصره
و نوبه نهاد و بمن بکفته اند از حمار بن زبیر نوشت، ا، نی کوفه بلوا فاته نزد کرخدا
اکر تو این کار بلوا بن ارادار و نیز نهوار بار منود در هم بمن بفرستی بلوا تیغ
و کار بجه ملکه بن بروان بلوا از بهر تو کفایت بکنم این زبیر جنی نکتوب عمار بلوا نجوانند
کفت تا بچند، با کذاشته تقف بکر نورزم داد، و بمن کار نهاد و هیچ نفرتمل حجت

غایة الجواب عن نود المسئلة عبد و نوع آنذر من یقدم

و در جواب او نوشت والد را در هم و این نفرا بخ کو
ولا اترجح عبد الهوان بیدرتی و انی لابای الخفض مادمتم

جواب جمع ما جوز بعض الاجوبة

حنف بمعنی ترک

امتراء بمعنی الخراج

و از آن پس خبر آمدن عبدالملک مروان حارث بن ابی الحکم بن ابی العاص بن بواد القور
بعوث داشته بعود و خبر آن بعود را خبر داد ابن زبیر بواد عمرو بصالحه که بعود از دست
بدارد تا برای دفع مهم شام فارغ البال شود ابن زبیر این وقت خبر نگرفته بود ابن زبیر نوشته بود
رسید از عبدالملک مروان لشکری بسیار تو برانگیخته است هم اکنون اگر دست بدارد
لشکر بدو تو بفرستم ابن زبیر در پاسخ نوشت اگر سر بطاعت فرود آرد مروان سوار طرف
خود به عهد نامه بعثمان دهد و در قرقیسیا لشکر بسازد و با این خبر فرستاد که بواد
القور شتر و در آنجا با لشکر ابن مروان مقاتله دهند و هم بدین خبر فرستاد
و این همه را نوشته بخواند و ابن زبیر همه را بشنود و این خبر را از نوشته بعود و خبر مقصد
تمیم عرب بعود نوشته و گفت مجال بسیار تا بدینه شتر و خبر دهد آنگاه در آمدن با من
بنویس تا فلان فلان را بتوی و همی رود و این خبر را بآن آنچنان بعود و خبر مردم او بدینه طیبه
در آمدند امیر بر ان بدینه نوشته آگاه ابن زبیر را فلان کند تا ابن زبیر را در کنف
محمیه نهد و نیز از آن طرف ابن زبیر نامه بفرستاد بحجاز او گفت بیدرنگ عبد بن علی بن
عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را بفرست و او را از اعراب حجاز
بجوی و اگر بردم حجاز را بطاعت نیاید خبر ده که نه دولت خلیفه و کدست خلیفه
بلکه از آن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بردم خود را بگرفت و بیرون رفت تا ابن زبیر را
در رقیم دریافت و این وقت ابن زبیر را لشکر بسیار شده و اکثر آنها بعود و خبر
ابن علی بدو رسیده بود دست بدست نهم بعود و ابن زبیر را بر فراز آب
بطلاق یافت پس علی بن عبدالله بن عباس را سلام کرد و ابن زبیر را خبر داد
ابن زبیر تبسم کرد و گفت هیچ نگفت پس با لشکر خود در وادی القور فرود آمد
و آنجا را گذاشت ابن زبیر را گفت نامه بنویسم تا آنچه تا کنون طاعت کنم بلکه بنویسم
بدینه در آیم و در آنجا بر طور بصلاح و صواب بنشینم کار کنم ابن عباس گفت بر آن
در طاعت ابن زبیر بیندیشد او سوار لشکر است تا را بواد القور جمع کرده و هم ابن
زبیر را گفت با تو ثابت نرویم و بدینه در آییم و بعد از آن هر چه خواهد بکند بلکه
خواهد فلان کند علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را گفت رای تو فاضل است
لکن نه بواد القور بلکه بیمار را پس عباس بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را فرمود و لشکر خود را
بر

ابن زبیر

ابن زبیر بفرستاد بگفتند و بخود نزد او حاضر مستجمع لشکر بسته بعقب علی آن جماعت
چون عباس آن لشکر آن دو گفتند آن را بگذشته و با ابن زبیر مشغول شد نزد عباس وقت نوشت
نوشته و منشور تی از نزد امیران مردم خود و سوانی بسیار با گاه از بخیه ابن زبیر
او نوشته بود و ابن زبیر را بعد از مردمان برانگیخته بود سوار از هر پور آواز بداد
و هنوز بیکه تن بود بوشته نیامده بود عباس خبر نداده بلکه بدو غزوه هر یکی
با ایشان رسید و هنوز آنان قتال نکرده بعود ابن زبیر را با بعضی از یاران خود
بقتل رسانده و عباس را اسیر کرده و ابن زبیر را از خشم و تعجب عقل از سر
او بیرون شده غیر از کلمه تی چند با سلیمان بن عمیر همدانی و عباس بن عبیده
جواب نتوانست داد و عباس بن عبیده را گفت تا حشد و کوشک استوار
از آن او بود بیاورد و بخشت و گیران باز شد نزد و اکثر آنها در آن طرف
از صدمت بسیار نزد و خبر این قضیه با ابن زبیر بشنید، سه کس بن حنظله نوشته
من لشکر بسیار تو بفرستادم تا دشمان تو را بزنند نهند و بلاد و ضیاع تو را بدینه
بدینه طیبه تو بیک سپارند، با این حدیث و این تهدید هم اکنون اگر بصواب بسیار
تا لشکر بزرگ بدینه بفرستم و تو نیز از من بشنوی کرد، با این همه نامه
من بطاعت تو اندرم چه در حضرت تو نزد در علم و فضل و حقوق
تو و برادرت تا هر طرف و اندر آفاقیه تا آل زبیر و اعلم و فضل ابن حنظله ابن کوشک
و آیات قرآن بعود در پاسخ او نوشت اما بعد فقد قرأت کتابک و عرفت
تعظیمک لحقی و ما تنوه به من سروری و ان احق الامور کلها
الی ما اطیع الله فیه فاطع الله ما استطعت و انی لو اردت
القتال لوجدت الناس الی سراعا و الدعوان لی کثیرا و لکن
اعتزلکم و اصبر رجاء ثواب الله و هو خیر الحاکمین بیننا و بینکم و السلام
و تعظیم تو در حق من در علم حق و خرسندی ها بمحبوب تر بنهاد، در حضرت
من آن عزیزتر است که الحاحت ضدان در آن بقعه بی خنه کنه تو از ضدان را الحاحت
نماید، اگر با تو بنک قتال کنم مردمان از هر پور و کنار نخیر مستعد نشسته
در بهار آیند و اخوان و اقارب بسیار نخیر لشکر اعتزال از تو را اختیار نمود

و بصبر و شکیبائی روزگار می‌سپارم تا خداوند بهترین حکم‌کنندگان است حکم فرماید و نیز
مرا از این کلمات ممتاز بر سوء معوذتین ابن زبیر و بعض و خروج فرو گذارد و او را نوازش صنعت دارد

ذکر اخبار ملک مختار بن ابی عبیده رضی الله عنه
با ابن زبیر و لشکر فرستادن ممتار او را بکوفه و کشتن او

چون مختار در کوفه به نوبت قوت و استقلال رکاب دولت او روز بروز قوی گشت و آتش فتنه او
در امر خلافت شعله‌ور شد، از ابن حنفیه همه بنی‌هاشم علیهم السلام بیعت گرفت و کار
او رونق یافت و از کثرت مردم زیاد چون سید امت ممتار باطاعت و انقیاد او در آمدند و
چون ابن حنفیه در بیعت او در آید همه مختار بطریق اولی مطیع و منقاد او باشد و بیعت
از حالت زهد و ورع دانند و ابن حنفیه با خبر بود سبب آنکار تقاضای خویش با ابن قیس
نمود برای ابن حنفیه نوشت و او را تنبیه فرمود که تا آنچه مرا واجب و ظاهر است کما یاید
ابن قیس برصد و آن جناب را در محراب عبادت و ریاضت و تقوا و طهارت و قرآن مشغول
و از کثرت عبادت ذبول و ناز و نیاز و بکاء و خشوع نور و روزنده ساطع بود ابن قیس را هیبت
و حشمت آن جناب دل آگنده شد پس سلام بگفت و عرض نمود ایها السید، ابن زبیر تو
مخوانند و مرا ابن زبیر را با من کفایت چه در گوشه نشسته و در بسته‌ام، او بگوش هوش از
این بانگ ابن قیس گوش فرا کرد و تبسم از لب برگشود و فرمود من تو را می‌شناسم و
بهوشنه و روزگار بسیار بدین نزدیکی کوفه را از دست داده‌ام و هم اکنون رسول مختار صلی الله علیه
و آله را با هشت در آورده و عنان اختیار و حکومت بدو داده‌ام و بر ابن زبیر آنچنان
ابن قیس عرض کرد سید بر این اسب سوار شود و زحمت رکاب دهد، فرمود با کمال فراغت بر آن
نیک و بد از آن هنگام که بر صورت عیسی علیه السلام دیده گشوده‌ام بر مرکب سوار
سوار نشوم پس آن جناب را تن نزار و بدن کثیف همی دید و با خود گفت چه عجب که
نیکه نداند و چندین با تشاش از این حالت بر ابن زبیر گفت از آنم و چشم چون بر ابن حنفیه
بر سر ابن زبیر افتاد نیان با دقیقه همی بگریستند و بر وفق یکدیگر ابن زبیر را در آغوش عبد ابن
زبیر آن جناب سپرد و بر جای بر حالت و سلام بفرمود و آن جناب بازگشت و در جای خویش
و ابن زبیر گفت سبب این طلبیدن چیست گفت تو مختار را خلیفه خود خواندی و در طلب خشم
برادرت عیسی علیه السلام بعراق فرستادی و مختار بکوفه اندر شده دعوی موالات عراق بر فرقه

و اموالهم را غارت همه است و نعوذ اگر مختار خبر برادرم عیسی علیه السلام باز خواهد بود که تا ابن زبیر
نا بجواب سید امت معوذتین ابن ابی سفیان فتنی عالی را بدفع جنود برادران از مدارهای امیر
المؤمنین صلوات الله علیه طلب کند و معوذتین را بر حق سید امت کنی گمارد و در طلب خشم
رسول خدا و جگر گوشه عرش مرتفع و سرور سینه فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی سلام الله علیهم
گناه کار می‌نماید، با شیعه سید امت هرگز ان قلا بحب پدر و برادرانم بلوی و جلبه آزار
و جهد کرد اینده در نعوذ است قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
ابن زبیر گفت در این کلمات فایده نباشد اگر خواهد از جنگ می‌آنچه بازنامه بکار
بر بگمارد و دست از این کار باز دارد ابن حنفیه و معوذتین نفاقه و مثل این نامه بدو نویسم
و نیز مختار قبول نکند و در برابر نشیند و از کار خود دست باز نگذارد ابن زبیر گفت از این سبب
جارت و جرأت نکند اگر او را بر سر کار بگمارد چنین حضور و تهدید زبان بر است و عنان
شیعه را بکلی بگیرد بعوذتین از این سبب بیش از پیش در شر بجوش ابن زبیر گفت
اینک سر باد او را للله گذارم تا کسی فرستد مختار را از کار باز دارد ابن حنفیه
و معوذتین اگر مختار بر کار خود نیز بر آن کنی و نیز بد، برادرم عیسی علیه السلام کار
آورد ابن زبیر گفت هر گز تحقیق نکرده تو را دست باز دارم، ابن زبیر از خیل باز تو رود و دست
ابن زبیر چون کار مختار بآن مقام رسید ابن زبیر همه بنی‌هاشم و اهل بیت او و شیعیان او را
با عده مردان از وجوه کوفه را از جمله ابی الطفیل عامر بن واثله کنانی بعوذتین
گفتار و بیعت نمودند ابن زبیر بر ابن حنفیه بدین گفت او را مذمت نمود علی الدین
او گفت نیکنم ابن زبیر در حق ابن حنفیه بدین گفت او را مذمت نمود علی الدین
او بیعت نکنم ابن زبیر در حق ابن حنفیه بدین گفت او را مذمت نمود علی الدین
بیعت تو زیان نرساند از هیچ چیز بگر زیان نرساند و عجب، بگیه اگر تمامت امت
بر دست تو بیعت در آورند بغیر از سید مولای معاویه بن ابی سفیان نفع و ابن زبیر علیهم السلام
موصوف که در ابن زبیر سعد بود و فرزند او سعد بود بیعت پس عجب از او و دعای او
و نیز معوذتین بلفظ دعای ابن زبیر بر ابن حنفیه بود الله ابن حنفیه و معوذتین را صبر
و شکیبائی کرامت دهاد ابن زبیر نیز، ابی الطفیل عامر بن واثله کنانی کوفه
مستولی شد و شیعیان کوفه مردمان را به بیعت ابن حنفیه دعوت همی کرد در این وقت ابن زبیر

نبات کنی و مردمان از دروغ و غیبت، و در سیرت نیکو لاجرم یکباره خبر بهشت از زبان
دنیا کنی نظر بهشت آن بزرگوار و محمد بن حنیفه و یاران او بخواند و گفت: چه باید بیرون
نمود و بر دست ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، چون ابن زبیر فرمود، محمد بن حنیفه سوار بر قاطر
با چهره تمام از زبیر آمد و از جمله یاران حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود و بر لشکر
در شعب مکه نظاره او سود و شعب عامر است معمور همت و بقوله آن کوه، و دکار (دکان) و
خیمه بر افراشته و این بود در آنجا قبول بود نهشته کنی این دعوت او را جابت نمود و الحاصل
لاجرم ابن زبیر با این گفت اگر این روز آذینه را فرامرز بیعت نکند محمد بن علی و محمد بن حنیفه و آنچ
بسوزانم و ابن حنیفه چون این بشنود و این پیغام بگذارد، و ابن زبیر کار نظر کرد و گفت
بفرستیم ابن زبیر گفت: فعلت نگذارم که محمد بن علی علیهم السلام گفت کان الرسول صفوان
شرکت سوار یا، فعلت نداند کنی تو سوار عاقل فعلت نگذارس ابن زبیر در پاسخ آن جواب با خشم
بصواب نیارست و مکالمت بطول انجامید، از حدود بخشوت بولت آنکه میران
نیز تخم بیان آورند و دقوار ران نیاکنده محمد بن علی ماه فعلت نگذارند که مترالک ابن زبیر سوی شعب
آن جنیبت زند است و ابن جنیبت چون بود در آنجا زاد راه و دکار جاه از نرم بنیان که بود جنیبت
نمود و حمل تن بنگاه بانی این بر کاست و مار بر این از هر طرف دشوار جست محمد بن حنیفه
نبرد، این بشنود این تخم بصورت افکند و هر کس تخم بیان ورانی نمود آخر الامر آرای این تحقق
کردیده نامه بکار بر نگارند و این واقعه بود بازنهند و اسناد جوند بن محمد بن حنیفه بوسیده
نامه بکار که حلیه بیخ این بکنه است و از دور نصرت و آیات چون این نامه بکار اید بر میان کنیه
و سر بیات با وج سموات رسانه و مردمان بود از هر طبقه حضار نمود و آن مکتوب بر این
قرارت فرمود و گفت هنگام ابن زبیر همدان بود محبوس رحشه و در سیرت قوی این، بگاه داد کم
داد و این نامه بر نگاشته و دفع شر تخم بود از فرجامت بود کند فرار بنظاهر ستد نصرت
او چنان اقدام نیاید این بیعت بیانان و حیرت بندگان و شکوکان لکد مال ابن زبیر
همدان و بیخ اهل بیت نامراد حی باد بود، بندد دست غدر در حصار داد کمه و این در روز
دیگر بجلی کبیر و نعیب بنظر قتل حرق بکند است ابا اتقی ان لم اقصرهم قصرا
موتهرا و ان لم اترب الخیل فی اثر الخیل کاتیل تیلوه اتیل حتی یحل باین
الکاهلیة الویل من ابو یحیی نیتم اگر در نصرتش کنم ان تم دفوج از پی فوج و خیل

از پی خیل

از پی خیل چنین سیل از پی سیل تا زمان ابن کاهلیه رو بدار، و دین بنگم و مقصود را از ابن
کاهلیه ابن زبیر است هم، در خولیه بدر عوام زهره و خطر عرو از قبله بنی کاهلیه بن
خزیمه است چنین مردمان آن مکتوب بو بسته نزار نور بر کشیده و لکنه بر هم افتوت ما را نصرت
او حشه لکن پس خار کوهر از لکن، این بو جنار و نهاب لکر ابو یحیی الرحیل بو؛ بقای تن از
نجمان سیاه و طیان بن عاره فی بن تیم بو؛ ما رصه تن کرد ابا لیکه خواه، مور نفوذ تر
ما رصه نور در هم از زبیر ابن حنیفه بدیداد و فرموع ما رفوت تاب کبر آگاه ابو المعرا
؛ یکه تن مردان تیز نگن و ابی بن قیس بو؛ یکه تن دیران مردانگی و عیه بن طهان بو
؛ بابل نفر جنگجو ریه فاشر و یونس بو؛ بشتو کوار بدل سکر را بسر نشه نزو بر و بر حنیفه تن بدار
سیم کو و هر یک بو نور تن وه نور تن در ابن التوأمت و، ابی این فرموع آن بسمه الاعم
کنید لکن فوج از پی فوج در کرده، از بد کرده و دهو کر هر و بر و بات ابن ابی الحدید ابو
یحیی الرحیل بو، بجار نهور نفور بسیار حمی و وحی این مردم بذات عرق ریده نزاز
حمیه ابی وهقه تن بر بر کهار تیز نبک بر نشسته؛ بداد روز حمیه بکنه در آمدند و با تیر ها حمیه
بنبک، حمیه با تحمد در انداخته، بشعب عامر بیوسته و محمد بن الحنیفه و اهل بیت او بکاشانه
و بر و بیر بکنه و بیاه تن از ابی این ده روز نهلت ابن حنیفه کار بنا بعود را
رسیده نزد ابن زبیر ابی این بو بام هر لکو و چنین بود بسر او هو تو از تیغ بگذرانم و با کسی
بسوزانم و بنیز مر فرادان بر ابن تو خلی ابی این فرا هم لکر بعوده اگر آنچ در آن اخلاص بدرستی
کنی بنا فرض مسعود در بکنه از زمان بنی جرثمه بروس ده گفت و از فرجانه نبه کار؛ ابو یحیی الرحیل
بود و دیار نهور مردم بسیار در بکنه نهاد ام ابو یحیی الرحیل بنیاد گفت با ابن لکر ب
نزدیک است و موسم هر دو هو اگر ابن زبیر از جنبی ابن لکر بخبر تو نجنبد و نبرد آرا
باه فیر لاجرم با شصت تن سوار کار نزدیک شب و عجله رسیدن و هنوز ابن زبیر بو از
هیچ اندیشه خبر نجوشانه بود بو بر ابی این افراشته بر کشیت پس بر با ابن زبیر هم
کوم و ابی این بو در آن شعب دیا قیم و از آنجا بر فرا آوردم ابن حنیفه؛ گفت جز با لیکه
با تیغ از در نقالت در لیه فاک بکنید و حنی ابن زبیر ابن حمله و هجت با نو بران شد
با سار کعبه در آویخت و گفت نی بندانی با نده ام نو فاداری کاب نو لیکه هر وقت حمیه
بنزاع و فاهم خاطی ابن زبیر ابی این بو در شعب ابا تقی نبیم بر ابن بو بر حرز؛

زبیر در میان مردم نماند مرثیت مقاصد او نه آن بعوده ابی بوسوزانه بلکه مرخوات بنا کرد
تا به مقتضی تن در دهند جانبکار با یکدیگر نیز بهمی بهم و تویدی کار کرد و دیدن کلمات همزه آت
برادر بی بوسوزدر دابو بجعه مسعود میکنه ابن زبیر مرفراوان فراهم کو دکفت تا مت فرمان
بنی مهتلکه و غراز زبیر فرمی حمه بن حنیفه بجکسی از مهتم سرشاد ع و موعد من باد غرو
آفتاب است اکر، اکوفت مهت نکند خانه اح سو آنچ نفر بر اسی فرمود ادم ابن قبان
جمی ابن بخی بشنه تعوابن حنیفه ثم دلکه یا بن عم از کرنه ابن زبیر بتو ابن متم باد س
مهت کی حمه لکت بزد در حمی یه قوس مواز اکرنه او باز مداد ابو ابن غبان نظر باق رسیده آ
دد ابن کلام ابن حنیفه تفکر بعود و تو یک نفرو بش در رسیده ابو عبد الله جدلی با نزدم
مذکور فرار سیده نزد و کفته از خصت بقای تا ابن زبیر سو عد بار در آدام ابن حنیفه رخصت
غاد د بسوی ایله بر فت و چند ماه در آنجا بزیست تا ابن زبیر تقل سده د ابن ایله
کمه د ابن زبیر حمه بن حنیفه و حمی بی بوا تا روز جمعه مهلت نداد تا اکر مهت نکند کوش
بزند و کتی بوسوزانه کنی بنوز روز جمعه نرسیده د دولت خلافت بنی امیه بوسوزان
نضت کرده تا، آنان بوا کتی بوسوزانه ابن ابو بن مخرمه آنرا در کن ارکنبه د او
سوکند هر جا که د، روز جمعه ابن آنچنک سو با خیر افتکه د چی روز جمعه فرار سیده حمد بن حنیفه
غسل فرمود و جامه سفید بر تن بارات و سوط نمود و منتظر بشارت نشست د در ابن حال
جابر از زدم حمار بانه زد او سو و یاران او را کوانند د حمد بن حنیفه با حسن بن علی
زمان کوتاه نداد بر کشید د هر کس میدانه ضرار سو بروی حمله برد و تیغ کند و نیک ادام
نجوبه و بی زحمت و اکراه مردمان حمله ادام بلکه هر وقت بحالت کنار ده نهاد نه بیدنا بکشیر
عجب از نجی د موصوف بکثیر عزه و بند مه یک تنه بوا ابن شو سو د در آنجا د ابن زبیر حمد بن حنیفه سو

در نعب عالم کهی رافکنده بعوا شعر نمود

وَمَنْ يَرْهَدُ الشَّيْخَ بِالْخَيْفِ مِنْ مِنًى ... مِنَ النَّاسِ يَعْلَمْهُ بِأَنَّهُ غَيْرُ ظَالِمِ
سَمِيُّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَمِّهِ ... وَخَالُ أَبْطَالٍ وَفَكَّاكُ عَانِيمِ
تَجَنَّبْ مَنْ لَاقَيْتَ أَنَّكَ عَائِذٌ ... بَلِ الْعَائِذُ الْمَحْبُوسُ فِي سِجْنِ عَالِمِ

و نیز ابن ایه احمد و مسعود کوینده ما عالم نبی زبیر حمد بن حنیفه سو در مکانی با یک محبوس نمود
و با تهدید قتل در بعود و حمد چنان تدبیر کار بعود، از زندان بیرون شود در جواب بصوب بکا بعود

تا بنز در آمد و در این وقت پدر بن حمد بن الحنفیه در تکا بعوا ابن زبیر کفت چی بود ها کار دارند؟
ابن زبیر سو بشکفت داد و سو بر فی آورد نه و کفتند، سو ابن ذات ذی ابن دشمن خدا ابن
زبیر را از میان بر کرد، و مسعود هر کز رد ابن دام د در حمی بن ابن شعوا ابن زبیر سلیف
عجب است از ابن جماعت خشیت نیز و ب دارد د بر ابن حمی نادان مهتد کاه قتل حمی نی
بعدام بوکند خدا را کر بر قبله اکفرشت دات یا فتن بحمد بوتعلق مرسانند د ابن زبیر
از ابن را فر آمد م خمار بوخشیه لکت و حمی بکه بعظیم د ابکه مهتد بود د آزاد بن کشیر حوب
دات بعوا چه مرده می بر زنده د حمی خدا بن کشیر ادا بنده د بعض کفته اند آن بنز بر بوده
د ابن زبیر بر ابن سوزانیده بن ابن ذام لکم بعوا کر فته د حمی ابن زبیر بحجاج ابو عبد الله جدلی سو؛
آن حمم قبیل بدر جهان دانست د حماجت ابن نهان تعارات بی؛ ابن بن بوکت
کمان تا جان است د حمی حمد د حمی بعوا بوفی ابنکر سر به حمتی در آورد ت با زنا؛
مهت در راه خوخواهم کذاشت ابو عبد الله کفت آر بوکند بر د د کار د ابن د مقام
البته ابن بن بوا فی حی؛ بکذار ابن کرنه بشکم و با تو جان حرب نیام د حشم زد ظاهر
ندیده بن ابن حنیفه حماجت خوا سو از آن خرد بی و بخوب د انکیز ابن قتنه با زدات
د از آن بی سایر سپاهیان، آن در اهم کثیره ما بنز د در مسجد اکم شد د د تکبر بر انزنه
د ندار ابن لفات ابن بلند کفت حمی ابن زبیر ابن جای بد بر د بم کو د حمد بن حنیفه د
ابن کوی اهل یاد د نه تا بنعب عالم بوشند د بعد ابن زبیر سو د شنام داده د از حمد ابن حنیفه د
خواهند تا بر د بن باز نه د ابن حنیفه ابن بن بوا منوع فرمود آن حمار بنهوران در بنعب
عالم د فرصت کمر انجنی ندنر حمد آن اموال سو د در میان ابن بی حمت فرمود ممان آن
جماعت بذیر فتند نه د از ابن بعد حمی روز کار بر کذاشت د حمی رهیدند د ام ابن زبیر
اشوار کمکه بحمد بن حنیفه نام فرستاده د در بیعت حمی د آن د کرنه از ابن ابن ابن د ابطال او
عروه بن زبیر بعوا محمد، او د فرمود بعد از وفات سو د، تا چند در انکار د ابن باشی ظلم خدا را
بحج مرور زد د از ذات خدا بن غفلت میرو آکاه نه؛ جواب د ابن حمی فرمود نه نشنیده
ابن زبیر با آن اراده است د نا کاه بر ما بر جهد ابن اکنون ما را رخصت داد م تا هر کس
خواهد از ما اطراف بجهد د بنکاه که دولت بیدارد بوی بر جهد او سو عدمتی تحمل بعوا حمی د
ابن اثنا مت خواهم د از زبیر تا خدا بن قتال حمی بر سند د بوخیر الفاتحین ابن بنکام ابو

عبد الملک و دیگران بار شده نزد وی رفت و از او خواهش کرد که از فتنه‌ی که برپا شده جلوگیری کند و عبد الملک بن مروان بیعت عبد الله را پذیرفت و به حجاج نامه نوشت و او را از کار برکنار کرد و حجاج بن یوسف در سال ۷۳ هجری به جنگ عبد الله رفت و او را در مکه محاصره کرد و سنگ منجنیق بر کعبه زد و آتش گرفت و عبد الله کشته شد و حجاج بن یوسف بر مکه و مدینه و یمن و عراق و خراسان حکومت کرد و در زمان او فتنه‌ها فرو نشست و مردم در آسایش و امنیت زندگی کردند و حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری در گذشت و ولید بن عبد الملک بن مروان به خلافت رسید و در زمان او فتوحات بزرگی در شرق و غرب جهان اسلام انجام شد و قتیبة بن مسلم باهلی سرزمین‌های ماوراء النهر را فتح کرد و تا مرز چین پیش رفت و محمد بن قاسم ثقفی سند و بخش‌هایی از هند را فتح کرد و اسلام در آن مناطق گسترش یافت و ولید بن عبد الملک در سال ۹۶ هجری در گذشت و برادرش سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید و او نیز مانند برادرش به فتوحات و جهاد علاقه داشت و در زمان او لشکر اسلام به قسطنطنیه رسید و محاصره‌ی طولانی آغاز شد و سلیمان بن عبد الملک در سال ۹۹ هجری در گذشت و عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید و او را خلیفه‌ی پنجم و از خلفای راشدین می‌دانند و عمر بن عبد العزیز در سال ۱۰۱ هجری در گذشت و یزید بن عبد الملک به خلافت رسید و در زمان او شورش‌هایی در گوشه و کنار قلمرو اسلامی رخ داد و یزید بن عبد الملک در سال ۱۰۵ هجری در گذشت و هشام بن عبد الملک به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و هشام بن عبد الملک در سال ۱۲۵ هجری در گذشت و ولید بن یزید بن عبد الملک به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و ولید بن یزید بن عبد الملک در سال ۱۲۶ هجری در گذشت و یزید بن ولید بن عبد الملک به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و یزید بن ولید بن عبد الملک در سال ۱۲۶ هجری در گذشت و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک در سال ۱۲۷ هجری در گذشت و مروان بن محمد بن مروان بن حکم به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مروان بن محمد بن مروان بن حکم در سال ۱۳۲ هجری در گذشت و سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۱۳۶ هجری در گذشت و منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۱۵۸ هجری در گذشت و مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۱۶۹ هجری در گذشت و هادی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و هادی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۱۷۰ هجری در گذشت و هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۱۹۳ هجری در گذشت و امین بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و امین بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۱۹۸ هجری در گذشت و مأمون بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مأمون بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۱۸ هجری در گذشت و معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۲۷ هجری در گذشت و واثق بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و واثق بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۳۲ هجری در گذشت و متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۴۷ هجری در گذشت و منتصر بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و منتصر بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۴۸ هجری در گذشت و مستعین بن محمد بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مستعین بن محمد بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۵۲ هجری در گذشت و معتز بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و معتز بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۵۵ هجری در گذشت و مهتدی بن واثق بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مهتدی بن واثق بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۵۶ هجری در گذشت و معتمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و معتمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۷۹ هجری در گذشت و معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۸۹ هجری در گذشت و مکتفی بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مکتفی بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۲۹۵ هجری در گذشت و مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۳۲۰ هجری در گذشت و قاهر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و قاهر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۳۲۲ هجری در گذشت و راضی بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و راضی بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۳۲۹ هجری در گذشت و متقی بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و متقی بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۳۳۳ هجری در گذشت و مستکفی بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مستکفی بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۳۳۴ هجری در گذشت و مطیع بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مطیع بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۳۶۳ هجری در گذشت و طائع بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و طائع بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۳۸۱ هجری در گذشت و قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۴۲۲ هجری در گذشت و قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۴۶۷ هجری در گذشت و مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۴۸۷ هجری در گذشت و مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۵۱۲ هجری در گذشت و مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۵۲۹ هجری در گذشت و راشد بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و راشد بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۵۳۰ هجری در گذشت و مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۵۵۵ هجری در گذشت و مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۵۶۶ هجری در گذشت و مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۵۷۵ هجری در گذشت و ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۶۲۲ هجری در گذشت و ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۶۲۳ هجری در گذشت و مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۶۴۰ هجری در گذشت و مستعصم بن مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خلافت رسید و او نیز با شورش‌هایی روبرو شد و مستعصم بن مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در سال ۶۵۶ هجری در گذشت و با او خلافت عباسیان در بغداد پایان یافت و خلافت عباسیان در مصر و شام ادامه یافت و خلفای عباسی در مصر و شام تا سال ۹۲۳ هجری حکومت کردند و در این سال سلطان سلیم اول عثمانی مصر را فتح کرد و خلافت عباسیان در مصر و شام پایان

ایمن نخی بارش دهواوزان ابن حفیظه آنهک آنوبکند واین زبیر نمایک داخواهد
ارآف بکه رو نخی برآن رمضه ابن زبیر با ابن حفیظه کار بطع افکند خکه نیت آن
خواهد رصلح ندهد واد بند رفت و بترل بیر زبیر رمز لدا ابن زبیر بسقال آن خاب بی
شاقت و آن خاب بود رقار خفه بشند و بیرازمقالات فرادان ابن خبر ازآن خاب
اطمینان بفته بوکند و بوه و نانی بآن خاب زبند اگر خواهد رکه بخ یا در مدینه لذ بخ
کونه فرمتر درفه بتس فقور بخوید پس این جم بود رحیفه بکا شنه دفاتم زدند و ازآف
مکه کوهها که وارآن قلبی بتوق شدند طیان با آن خاب بعضی لکو رخصت نداد بن
زبیر دا با عالی بو بهلاک رسانیم دا گر او بر تو دست بفتن آنست بو جنر فرمو اتم
با که مو بمکی نخواهد گشت و مثل فی دراین آیت مثل اصحاب الکهف آنست بدن
اسرائیل و تخاری درآمدند بخواب اندر شدند و خدای تعالی از پس صد و نه سال ایشان بو
برانگیخت منی شنود رزمین بنی بکوه عقیق غار بنم و تا هیکه قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
تلوری فرنی نیز برفرنی آیم و در مقدمه پاهای بنم امام ابن زبیر تو یک آیت ها در فنده
ماه و فلان روز حجاج بنی یوسف با لشکری بیکران بمکه در آید و نخی نصب کند که
و دیگر دو ابن زبیر بو ابراهیم که شمکی بو بفرستند و ابن خبر را بدرم صلوات الله علیه
بشنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله که او آیت بنو معهم الکتاب تا بصحه و سلامت
باز گردد و مومنان بو از فی سلم گویند و آن حاجت باز گشته و با مکه باز گفته و همه بن
خفیه در مکه معظمه در میان خود بعبادت مشغول بود و با مکی بو بکه مت تو با زنیاد
روزکار آدینه و عشر اول ذی الحجه مردمان بسیار بسی میشه فته و از اف خاکی
لابره با بیشه نه و بیر زبیر با این کار نیز حد بود و اندوشناک شده و بحیلت و تدبیر در آمد
و از آن خاب با ابشان رمطالبه نمود و بهر آنوبه با نگفت تا آن خاب بیرون آمد
و بی بطایف حرکت فرمود راقم حروف گوید در این خبر با مطالب مطوله است اما بنی
جمهور مورخین بنگارش آن اقدام نکرده اند و غیبت آن خاب بود در زمین بنی و جبل
عقیق معتقد نیشه بنگذارش آن بپردازم ابن زبیر چون ابن خبر شنید ابن حفیظه بطایف شد
ابن عالی نخواهد ابن زبیر بنی و در رسانه ایشان کلماتی بگذشته ام برده و انشم بر نگارم
ابن ابی الحدید گوید مسعودی از سعید بن جبیر روایت کرده ابن عباس با ابن زبیر

در آمد ابن زبیر با او گفت تخنه بفی کار بود و نوار بکنی و بر آزار بر سانی ابن عباس گفت
با نه از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود بشی المرء المسلم یشیع و
یجوع جاره و بدمرد مسلمی بنی که فرنیتی بو بیر با بود و همایه ای گرسنه بنماند و تواند بود
و بنی صفت و گفت بنی زبیر ابن سخن گفت بنداد سوگند دهد بیت الله الحرام بو
در دل میسارم پس در بنه ابن سخن چه نیز دک امر بلاد و ابن عباس خشناک از مکه بیرون شد
و بطایف بردشت و دو ماه تمام بنی حفیظه بزیست تا مهر بان شان را گردشی ابشان را گفت
و بنی عبد الله بن زبیر عبد الله بن عباس را از مکه با طایف اخراج نمود ابن عباس بخان بیت
با به خان او در میان مکه و طایف بیت بگذاشت آگاهان هر دو دست تو بو بنو با ابن زبیر گفته
و بنی گو خدا را تو خوشنود آنچه بهتر بو بر او بر بستی تو از بلاد اهم و شریفتر او و نیز
محبوب تر نگارم و خان مو جز در ابن زمان قبری مقبوض دارد و نه ک ابن زبیر از بنی زمان
تر آیف مو بر فی نگو سلطنتش نزدیک شود با رفیقا کید و ترب و بنیان مکر و خدو بو بیاد
ست نخار و او بود و خبیر عواسب و دایره بود کرفتار کن آگاهان را بر بیان نماید طایف
تو یک بنی خبر مردم طایف او بود نه نگفته بر جا نه نی خم رسول الله صلی الله علیه و آله بو گفت
با خدا ترا محبوب تر دارد از آنکس که تو از آنکس بر فی گام است اکنون نازل با امام
و دیانت هر یک بود راست مدار را اختیار کن و نزل کن بی ابن عباس در نزل ک آنکه
بر کرد و دهم طایف بمراز طلوع فجر و بمراز نحو صبح و اقشتی ابنکی میشد نزد ابن عباس
ابن زبیر بو خبر مرا نه خدای بو و با ابن بود در خواب و خلق را بمراز آن حضرت السلام علیک
آنگاه با حضران مرکت بیاخی بر دیه و بنی بهمه بنگسته و بکر بها و بیاه ابن و بکه
کسی بود نتواند بنی گرد خلاف ابن تو یک بنود بر نیاید کنی آنچه او ابن باشد
و مرا در طلب دنیا بنی عبادت بر نی انند و بخبر کرد و تنزیل بیت بنی بر ابن گشته و مردمان
گمان میبرند ابن مردم از دنیا در بر تافته و از حطامش مل بر بیده اند کنی ابن چاشد امور
ظاهر کار بر با انگ و مردم بنود نه بند کنی از کار با بر بوشیده و ابن عباس گو بهه مکتوبه خو
خدای عز و نجم در آداز نرم آنچنی تو اند در حضرت بتوان دست بدعا بر آورد و مسکت نبیه
تا کار ابن امت بو بنیرو و جان تو اند و نیکو کاران و نیکو کاران بو بولایت امور ابن
بر آورد و فجران و بد کاران ابن بو از میان بر کرد هم اکنون دست بدعا بر دار

برگشته و بان بسلمت برگشته و فران وان کونه اد نیفر موده ست دعا برا و فرستاده و فدار سو

عتوب زیاد عاجز

باب دعوات بخول از نزد فرزند این جاریه زیر روایت کموده زیر علی بر گفت لقد علمت

لقد بلغنی انک تجلس بالطایف القصرین تحقیتهم بالجهل وقلت اهل العقل

والعلم وان علی علمک واستبدادی فیک جزءک علی فاکفف

ارفع عن ظلمک ارسته عما لا تطیقه

لا ابا لغیرک من غربک وارتع علی اظلعک واعقل ان کان لک معقول

واکوم نفسک فانک ان تتهنها تجدها علی الناس اعظم هوانا الم تسمع

الغرب الکذبة

قول الشاعر فنفسک اکرمها فانک ان تهن علیک فلن تلقی لها

انف الشر باغاء ارادة غرضهم

الدهر مکرما وانی اقسم بالله لئن لم تنته عما بلغنی عنک لتجدن جانی خیبتنا

ولتجدنی الی ما یؤدیک عنی عجلا فوایک فان اشقی بک شقاوا علی

الوتدی فلا تلم الا نفسک یکی بن بوست ه تو در طایف بهر صفاه و عمر کاه

جلوس یکنی و مردمان را در پیرامنت انچنی یکدیگر را ازار من جهل و ناوانی فرو میاندازند

بیاد ابا جاهل و افعال امر یکنی و دلایل ان عقلا و علم را انکو هی مینماید بها حلم و بجوبار و تواتر

و تکاثر جهل و عطای تو و اسوار فیر تو بر کثت جزع و جبور در دست بهم انکنی ایزیغ

زبان و این هوان و بهوان از من بازدار و از بن حدت و بلوت فرکشیده کیر دکار بعقد

و دانسی یکدار و فرنشین تو کرامی دارم ه اکر تو نفس خود را از بخوع و ذاری و هوان بدارد

مردمان بتر در ذلت و هوان تو بکوشند مرا بن سوء ثنا تو نیزه بتر ه یکنه بعض

از بن ثنا، تو از حکم و کوهر بدارم ه اکر تو خود را از ذاری دارد روزکار ترا کرامی خواهد داشت

و بن بمار بوکند هر چه زودتر اکر از انچه مولا تو مرا فرو کذار از نکرد لب بر بندد از خوض

فی انچه بمن زدد را انچه سوء ادی و مانع بن سود در عملت و ثبات با بهم انکنی بنکر نظر کن

اکر شقاوت و بدبختی تو بر تو میبود و روزکار سوء بر تو نمی کذاشت و طوکر خیر و نیکی بر تو

بکوهش نمیکرد بن سوء ادب علی و آدابت لکو در باغ ابن زبر بنکونه بر تو

جواب ابن زبر بعلی

امّا بعد فقد بلغنی کتابک قلت انی امرؤ الناس بالجهل وانا بفتی

بالجهل من لم یعرف من العلم شیئا وقد اتانی ان الله من انعم فلم یوتک

وذکرت ان قلت بخی واستبدادی فیک جزءنی بعلک لم قلت اکفف من

غربک وارتع علی اظلعک وضربت لی الامثال اعادیت الصبح متی رأیتنی

لوامک

لبرایک هابیا ومن حدک نائلا وقلت لئن لم تکفف لتجدن جانی خشنا

فلا ابقی الله علیک ان ابقیت ولا ارعی علیک ان ارعیت فوالله لا

انتهی عن قول الحق وصفة اهل العدل والفضل وذم الاخرین

افعالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون

صنعا والسلام یکتبه یکتوب نوشتند بود ودیدم نوشته بود بر مردمان تو با دانی قوی

میدهم بها کسی را بجهل حکم میرانده از علم بی بهره بی ودعوی آنکه آن علم اهل زمان بی عقل دهم

ترا بهره نی حصه است دیکر کفر ه علم تو بی و تواتر عطا یا تو نسبت بجد لیر حلم است

مهور تو و از آن پس کفر ه زبان زبان از تو بر دارم و از بهوان بهوان تو بنشینم

و بر از فی مثل یاور در داد دیت ضع بمعور کدام وقت از میدان سیر و آدیر خوت

و مهمانک دیدی از قدت و تندخوت عاجز و ناکل بر کردی و نیز کفر از فی از بهار

و کردار بر کرانیدم بی بخوبت رو بی و بازار بهوا فرده و فی خوار داران فی هیات بی

نکه زبو اکر از بن جده کفر جزیر و فکه اکر و از انچه توانی بی بن کبر یاد دارن بوکند با

خدای بحوقت از بخ حق و توصیف اهل صول و دلایل و ذم آن مردم ه مرهم کند جز

موجب زیان هر دو کهان بنه فاموش نم چنانکه خدای در شاه این مردم بقعه ه این

کرده آنکه در دنیا کند و کوشش و از زبر ه از زرف ضلالت و کمراهست و فو چنان دانته

کردار نیکو کار بکذار و الله ابن ابیر کفه فی ابن عباس در طایف بود محمد بن حنفیه بود

نماز بکه است و هار بکبر بود بکفت الکاه در طایف زیست تا حجاج بن یوسف از حجاب

عبد الملک بکه آمد و ابن زبر بوکهار دار کرد و بوقت ابن حنفیه از طایف بر فی

شد و بعبد الله طالب در آمد چی حجاج ابن خبر بشنید آن حنایت بوطلب کود

کفت یا بیت ؛ عبد الملک موت فاذ محمد بن حنفیه و معاویه وقت علیه مردمان بود

موت کفه فی نیز چنان کم و چی ابن زبر بقتل کفه محمد بن حنفیه ، نه بعد الملک بوفت

و فو بهار ده او بود و الهای بوادان دهر و از آن طرف حجاج ، بن حنفیه بهام و تاکو

را کنون ؛ عبد الملک موت کن و معاویه نه بعد الملک فرزندان هر وقت و ابن زبید

موتوا بهم کفه حجاج آن حنایت بوکه بن حنفیه بوکه است و بی ابو عبد الرحمن بن عثمان نه

ابن حنفیه بود ، زاهد مکوب عبد الملک بود در اباد آن حنایت و دعایت رکط تظلم و

ملاحظه بکلید وبسط حقوق او واهل او بپاورد ابن خفیف تجاج فرمود وچنین کردند
مردان سیت لکو آنگاه امر بقتل ابن عجلان وعم اهل بلاد ملاقات فرمود واز دور بخواست
تا حجاج بو بچهره ملکوس بر آن جناب بنگرد ابو عبد الملک جان که آن جناب بخواست
بجای بگذاشت ودولت تسلط حجاج بو از دس بر نفس دولت ابن امیر که بقهر کرفته بود
واز ابن امیر؛ ابن عجلان وابن خفیف فریاد، او دیت کند لشکر هر وقت تمامت مردان
براهس فراهم شدند نا بیعت بکنیم چه تو امروز دچار قسمت بستر از ابن امیر دربنه ابن
کار بزرک افتاده واز ابن زبر خلیفه کیه وابن خفیف را در کنار زمزم بدان در آورد
وابن عجلان بو در قرابی به بنکاه دچار حمله وهمرفت همه تن بو بسوزانیدن
می چنانکه بهارت رفت کثیر بغیر بنکاه وزنان ابن زبر بو از ابن بر بنابد وچنین
روزکار دچار؛ بنجم رسید ابن زبر بر ابن بی کشتن کرفته وبکشت نمرده تا ابن بی
مادرت جوید پس همره تن بطایف شدند نزد ابن عجلان بسر کل عم بو بی نجاشم
تجهیز اهل فرا کار وقت اکر مردی از بنی عم تو بیعت طلبد از آن بکریزی وهم دچار
مردی از بنی اسد بنام وشهوری از بنی عمی بنی اسد لذه ابن بی تمامت از
فرزندان عبد مناف بقیه وشهوری از مردان بنی اسد ابن زبر است چه ابن زبر
از طایفه بنی اسد بن عبد العزی بن قصی است بجمله جنی عجلان بن عجلان بن عجلان که
عم اهل رسید از نام وکنیتی بر سیده است نام عم وکنیتم ابو الحسن است عبد الملک کفت
هیچ روا ندارم که کفر، ابن نام وکنیت در لشکر من بکنیت تو ابو خبیب وجنی عجلان
بطایف بر سید چنانکه مذکور شد وفات نمود چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی در ایام خلافت ولید مذکور شود
ونیز از ابن بی بحوالت مذکور شد، یا حالات ابن خفیف در ذیل شرح وفات او مسطور شود

فقه حرمان

ذکر آنچه بدفعه مردم خویشان بود
ابن بار شصت وششم هجری از ایام ابن زبر

99

چون مردم بنی تمیم چنانکه از بیش بکار رفت حمه بن عبد الله بن زبر بکشتند ابن خازم آن
مردم بو همراه هر لشکر تا بیکه مردم بنی تمیم بخراسان متفرق شدند وبنی خزیمه بادیه
رفتند پس ابن خازم از همه جا بی جز بناه از آن مردم تمویه بیشتر تن مردم بکفتند ابن خازم را
یاری دادند تو سوی عثمان بن بسر بن المحتفز الازدی کذشتند وابن وقت بسجستان

ظفر نهاد ورد بن الفلق الغبر روز هزیمت ذو یزید العدوی وجهان بن نجبه الفزاری
حجاج بن نسب العدوی وقیه بن الحر، جعفر از سواران دلیر بنی تمیم؛ عثمان بن بسر
بعقب پس ابن خازم ابن بی سو محاصره کرد وآن جماعت همه روز بر فرس میشدند وابن
خازم مقاتلت سر واز بنده دیکباره بقصر اندر میشدند نا یکی روز ابن خازم با شش
هزار تن بیرون آمد وآن مردم قصر نیز بدو افتاده بر فرس شدند ابن بسر، ابن بی کفت
با کروه بیرون جوید؛ ابن کروه کفت ابن هزیمت زنی در طلاق با
ما، بصفوف ابن بی متوقف نکردد؛ ابن بی دو تدبیر بر آب بار کرفته واصحاب عمامه
از همه او بی خبر بعقبه ناکاه بر ابن بی حمله آوردند ابن بی سو آجر ابن بی با ثبات
وجنبه بکردید وبسو جهت بازکشت جماعتی از دنبالی بماندند وبر دیر صحرا آوردند لکن
آن جزاءت وجسارت نیافتند بودند آنکه پس ابن هزیمت بکذاشتند وناکاه کار ابن بی
بازکشت وهمرکی بدور دچار شدند حمله بادر دن ابن بی سو برانکنده شاکر ابن خازم چنین
ابن دو بر وجسارت بدید با اصحاب خویش کفت چنین؛ ابن هزیمت بطمع بیرده در آیند وتوک
سنان خویش جنکال نصب کنند تا بسلاح او در افتند پس ابن بی توک سنان خویش جنکال
آنچنان کفند وبکاردند زهر ابن بی حمله در کفتار نیزه در حمله او دادند کرفتند زهر
چنین بزرکان دلیرک مان را بی آدمی وآن جماعت سوار از بهت او دستها بدان
دیزاب خود بکذاشتند وهر بکاشتند وزهر مانند دیو بر غریو، بازکشت وآن
کفتار نیزه در زره او آویزان بود بقصر در آمد چنین ابن خازم ابن دلیر ودلاور
دنیا عمت وکند آور بسوی نزدیک بود، کفته همه هزار درهم وسیان را بجانش بود
دهد وکار بطالت افکند زهر بدو فرا کرفت وچهار حصار بطول انکامید انکاه
ابن خازم بام فرا کاه ابن بی سو کسی فرستاد، متفرق کفت ابن خازم کفت
ابن کار بندیم مکر نهند کلکم فرا ندر کفت ابن بی بدو فرا رسند زهر ابن عجلان بدو
کفت، او در بغداد نا بشنید بو کفت فهذا ابن الرحین کفت ابن خازم تمامت نا را بکشت
واکر تن بمرک دهد ایه بهتر آن است نا مجبور وکفتار بمیرد، با جمعی بر فرس آمد و
جنک در افکند، ابن بی بهمه دو میدان بزد کشته بیفتد، با کشته وکروهی بعقبت
سر دیه بو کفت فهذا ابن الرحین صراحت واکاه وجرأت ابن بی شدت وتکبر دیه

میان بقیع بیم وبکنیتو بکنانی
ودیه فصله دیکر از الفزونه
کوره واسعه، فراوان کشیره وبخشان
در میان بصره ودو بطوانت
ودقبه آبکی بو میان نامند

البته تا تو چنین نکنی از من امانی نیابی و اگر نخواهی من از تو امانی نخواهم و اگر کوشیده بشتابی تا جنبش نکنم آن جماعت قبول نکردند از هیبت تو تا تو باز نیایی آنگاه بارقه بن ابجر و غلام ترکی و سقبة بن ظبیان از قصر بیرون شدند و چون از کرد دیوانه حمله کنند بر آنها زدند و آنرده بودند و متفرق گشتند و چون بقبة اماز میرانی شدند و رفتار او بسیار مست برفتند و چون بقصر در آمدند گفتند باز گوئید فالله بیکرطاعت مولی و جنب بیمانه گفتند ما از بی کاری ضعف و انکار هستیم و زندگی خود را فدای تو میکنیم اگر چنان است فرمان دهد قول ترک عاجز تر نیستیم پس جملگی بگرم ابن خازم تن در آوردند ابن خازم چون بر بالین او در بند و قید در آوردند یکی بدو گفت تو ذریع و فرصت در آن اندیشه بود بر این منت گذاشتی و ما گواه از پسری موسی بر قرار نشد و گفت اگر از اینجا ن در گذرانی من خود بکشم و ابن خازم آن جماعت را بهر شب و چون سه تن بیان بگذاشت یکی چاچ بن ناشب بود بشفاعت بعضی از مهراران ابن خازم از دو در گذشت و رایتی فرمود و دیگر جهان بن شجنة القیسی بود و در آن هنگام عبد الله حمید بن خازم بود بجنگ و نیشتن بر دوش افکند و او بگریخت چنانکه از بنی عمارت شرح و دیگر مردان از بنی سعد از جماعت بنی بود و در آنهنگام مردمان بر ابن خازم بتاختند از این روی باز داشت و گفت از فارس مضر افراد جویند بجنگ چون بهمند زبیر بود و در اشکال و بقید بود ابن خازم در آمد زد و انبوه بر نیزه و ذریع بگرفت لکن بود بنالد بخندق در جست و در میان ابن خازم آنها و همان در زیر خود باند و در حضور ابن خازم گفت شیر کجاست تو هلکو نه نهضه بود ها یت نام و میان بر بوزن تو مقرر دارم زهیر گفت اگر چنان گذشتی از خشم نیایی موسی بن نفاذ شیر گذاریم موسی بن جماعه ابن خازم چون این حال بدید گفت رضا نمیدهم او را بکشی بدرستی گفت و یک آیا نانه زهیر بگفتم و ذریع بدنام کنیم موسی گفت اگر در خشم بودم شریک بن توکند گذاشته تو بگفتم چون ابن خازم این صورت بشنوکران بی بقبل زهیر فرمان داد زهیر گفت اکنون حاجت بر تو آن است که مرا در آنجا که این مردم ایم بخشی تن نریزی و خشم خود از آنجا چیز بامیز و چون این سخن از او بشنوکران از بنی کلاب هم دکتم اگر چه تن بر گردیده بود

بر گردد بدید و این کتم بر تا بر فتی تا زند و خبک در اندازند بوکند خدای اگر آنکه کتم کار مرا آنجا بنی فرزندت بود چنین هم و حیثت فرد کرم فرخ تو خواهر برادری از تو کار تکور و از پی کوی او خرج این کرده خبیث از تی بند و فتنه و اگر چنان مرا گفته یقین از این کشته نشدی بگاه چند تن بود بکشت پس ابن خازم گفت که زهیر بود ناحیه میر بقدر بن ندبه و چون خبر قتل ابن مردم بر حریمی رسید ابن شو بگفت

اعاذل انی لم ألمنی قتالهم ... وقد خضن سیفی لیثهم دما
اعاذل ما ولیت حتی بذدت ... رجال وحتی کم أجد مقدما
اعاذل اما فی السلاح وهن بطل ... مقارعة الأبطال یوم مکلما
اعینی ان انوحا الدمع فلکبا ... دما لا زهیرا فی دوة ان تنهدا
ابعد زهیر وابن بسر هما یا ... ودوبر دا ان یحمی فی خرسان مرا
اعاذل کم من یوم حرب شهدته ... اگر ازا ما فارس بالتوبر احجما

و در این بهار بر بنی دوبر و عثمان بن بسر و ورد بن الفلق هم نوشته از بهارت گذا

ذکر میرا براهیم بن مالک بن
الاشتر بقتال ابن زیاد علیه اللعنه

چون بنی از بعد از قتل قتله علیهم اللعنه بر دمشق و بر استقلال خویش او خود کوفه را نظم داد و ملک ان بوم گلوی او تو بگ با آمیک فی یوم او در قتال ابن زیاد کی شود و ابو یوم بن مالک اشتر بوجه گفت فرستان ابی سب و وجوه نجی ان و دلیران نامدار بخان قصه بنگ ابن زیاد بن معاویه و بروایت ابن اثیر میرا ابو یوم مدت روز از آنکه ذی الحجه کار بانزده دوازده از آن پس بعد و مخار از وقعه الشع جا ابن کرفته بعد و از بنی جبر سلم شد و ابو یوم در زمان قتل بغلب قتله نظر نمیکند، یا از موجبان نظر داشته لذ بجمله چنین ابراهیم؛ آن کشتر از ادام و کوار رفتن با نفوس نهاد مخار بهمت بیعت او در دمشق و تا در ربیع الآخر بن ام الحکم زاده نوشت و چنین با آن دیر فرار سید امی ب مخار بنی ان شد نزد، ابن ابن کشتر بود عمل کرد و برق طرد الشب بر بسته لذ و آنجا بت همرضه ارین بنهد و فروزن منجانند و جوشب بر بس سادن و سوی آن کشت بعد

بخش نظم جنگ بر آن تمت و آنجا در ادامه گفت

اما و رب المرسلات عرفا ... لیقتلن بعد صف صفا وبعد الف قاطنین الفا

آگاهی می‌را ابو یعقوب بدو داع کرد و معاویه سه وصیت بوازرا آویزه کرد و در موسم حاج
خف الله عز وجل فی سرائرک وعلانیتک وعند التعرو اذا لقیت عدوک وفاجرهم
شامة تلقاهم در هر کار بپوشیده و آشکارا از پروردگار بترس و در غلبه و رضا و
خشم و در کار پرده بعجله و شتاب بپرهیز و چیز دشمن خویش بود یا خشم از کرد او بجنگ و کینه
باش پس از آن مختار بازگشت و ابو یعقوب بجانب راه کوفه و مختار بر آن عاکف نبود
و با خشم و انجاعت دستها بکمال برداشته همی دعا کرد و فریاد بر نصرت بخواند تا ابو یعقوب
چشم از او بپوشید عرض لشکر را بکرد و بر قلب و میمنه و میسره بگذشت و بنزدیک
ده بر کوسالها سر انجمن کرد بعقب پس همه کرسی بگذاشتند و بنزدیک ابو یعقوب
و بر دست چپ در کنار الفرات بر چپ مختار ازدی عمر بن سعد و میرحشه اعمش ابراهیم را
مضر جمله فکان لکل بسوار ابن زیاد برفتی ابو یعقوب گفت نمی‌پردازم لکن از نصرت
عبد الله بن الحر بگذاریت انذرم چه از آن بنا کرده شما را بمقام حاجت بفرستد و مکرمت او
مختار دهد، و در احسان کن و چشمی بدو از مال دوخته بساز چه ما هم لشکر کان کم بار با
و با تو ما نسازد او را دعوتی یاد پس ابو یعقوب از کوفه برفت شد و با نوبت ده هزار سوار
جرار، بس بعقبه رسیدند و بدو مختار مردم کار زار نخواهند دشمن را دیدند ابو یعقوب
برفت و عفی الله اللهم اقهر من صبر واخذل من کفر ومن عصی وفجر وبایع
وغدر وعلد وتجبر قضاء الی سقر لا تبقی ولا تذر لیذوق العذاب الاکبر

پس مختار روحیت لشکر داد و بدو بر نزدیک شد و با خواه بخواند

انا وحق المرسلات عرفا حقا وحق العاصفات عصفا
لنعصفن من بغانا عصفا حتی یقوم القوم منا خسفا
زحفا الیهم لا نمل الزحفا حتی نلاقی بعد صف صفا
ونعبأ الف فانطقوا الفا نکلهم لدی الهیاج کشفا

بیان کیفیت آن کرسی مختار بنی
ابد عهد بسبب آن طلب نصرت تیکرد

در تاریخ الکامل ابن اثیر مسطور است که طفیل بن عجوة بن بیرة گفت و قس بن نخع حلوف ضبیعت و بدت و روز هار دهم شد پس یک روز از اردوی مختار بیرون شدم و همی بود ابت

فرو شکردن گاه او بدیدم و گفتم با او نکرانم که چرک و خون آن بود و بخوکشم
اگر در خصومت این کرسی مطیع و غوان لشکر در نصرت حق بعضی از سایر شاه بعید فاید
کرد پس آن کرسی بوازمرد نابت بر گرفتند و بنزدیک او بدیدم و از کثرت فرو جوهر
او خشت تازه و طرز دیبقه مانده بود پس در نصرت حق رشتم و گفتم مطیع بود و تا بدان از
تو بپوشیده میدارم اکنون بنظر افتاد بعضی از سایر مان بدرم جمله بر فراز کشت و در اوراق
جلوس مرکوب و میگفت این کرسی بوازمرد عیسی ابن مریم مختار بخرید گفت کان الله لا جنی
مطیع بود، اکنون با خبر افتد بر من اکنون ظفر کرد پس آن گفت بوظفر شوم و بوشش بر آن بود
مختار بفرمود تا نصف بوزیر بنهادند آنگاه مردمان بوی نیاز حاجت نداد و با نخستین
فرستی انجمن نداد و بعضی چیز در آنها را بپیشی بنعلبت نمی‌انیکه مانند کرسی در این است
کاین است و چنانکه در اثبات بنزدیک آن بوت بود هم اکنون در میان این مانند کرسی
ظفر است پس بوشش از آن کرسی بر گرفتند و نمره بسیته بخاسته و بنکبر بر آوکنده و چیز بی
نگذشت که ابو یعقوب، آن لشکر گفت نهاد بقعلت ابن زیاد بر فتی فرا آمد و بعضی آن
کرسی بر بر آن بر نهاده و بوشش بر آن مفکنده نزد یک مردم شام تفتند عظیم بار بعضی و بی
کرسی عهد است یافتند و تفاوت قرار نداد خدا نکند در رفت آن نخستین کفر آمیز بر گفتند
این کفار فی بر کوار فی بعضی بشمار نه کرشم و مردمان نیکو بعضی مختار زبان بر گشودند و با گفتند
کرسی مختار، آل جعده بن هبیرة و با در جعده ام هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السلام بدند
و با در بعضی بعضی کرسی علیه السلام بوا در بعضی با در بعضی گفتند بوکند، با قرار نمودند مختار
گفت مرد مرا بی احق بلند بر در و بعضی ظفر کنند این بوا کان بهره دهند و اگر بی کرسی
بود بر بند بر فتار معقد پس تمکر بدو با در و نزد و مختار از این کرد و حمله بنام مختار
و اهی بمختار بر فتی آمد و این وقت حرمی بر آن کرسی بوشش گفته بعضی و اول کسیکه بتوان
آن گفت شد مونس بن ابی موس اشعر بعضی و بجلی با در ام کلثوم دختر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
خونی نوشید دروس عاب گفت پس ابو موس آن کار بر فرو گذاشت و دولت کرسی بتولیت
آن گفت اشعث، و بعضی گاه بلند مختار بتقول بنی و اعشی همدان این شعر در این مطلب گفته

شهدت علیکم انکم بغیة وانی بکم یا شرطة الشرک عارف
فاتم ما کرسیکم بسکینة وان کان قد لفت علیه اللفائف

وَاَن لَیسَ کَالتّابوتِ فینا وَاِن عَتَت ... شَبامٌ حَوالَیهِ وَتُبَّعٌ خارِفُ
وَفی اَمرِهِ اَجبَتَ اَلَ مُحَمَّدٍ ... وَثابَت وَجاضَمَّتهُ اَلاضالِعُ
وَباکَت عَلَیهِ قُرَیشٌ شَهرًا وَاَربَعًا ... عَلَیهِ قُرَیشٌ شَهرًا وَاَربَعًا وَاَنظارِفُ

وازین اشعار باز نمود ایزگرسی تا نند تابوت سکینه نبود این نه وقتی آن معتقد نیستم اگرچند شیعت بسیار و پیر قایل و در بسیاری روایتها آن را نداند و هم متوکل لیس این شعر گفت

اَبلِغ اَبا اَنبَتَ اَن جَنَّتَه ... اَفنی بَکرَ سَتَیکُم کَافِرُ
تَرَوا شِبامٌ حَولَ اَخوادِهِ ... وَتَخالُ الوَحیَ لَهُ ثاکِرُ
مُحمَرَّةً اَعیُنُهُم حَولَهُ ... کَاَنَّ الحَابِضَ الحَابِرُ

در نیز باز نمی نه ای گفت ایمان دعقاد ندارم هرچند مردم شیام و شاکر در این اشعار آن را ذکر کنند.

ذکر بلایا از حوادث و سوانح
سال نفصت و شم هجری بر حسب قمر علیه السلام

در این سال عبد العزیز بن مروان لوح اسلام بکلاشت و مصعب بن زبیر از جانب برادر عبد الله، ولایت مدینه طیبه را و زارت بصره نیز از جانب ابن زبیر بعبد الله بن عامر ابن کریز سپرده خود بعبد الله بن خازم امارت ملکت خراسان مینمود و در این سال عبد الله بن عامر با تفاق حضرت خضر بن نامبرده در کنار اصحاب صفه بعبد بدیر کهان رحلت کرده و بعضی گفته اند در زمان امارت ابن زباد و فات کرد و قتی در بصره بعبد و نیز در این سال جابر بن سمره در کوفه از جانب برادر زاده خود زیاد بن ابیه بر ایران حکومت داشت و بعضی گفته اند ولایت خراسان را از جانب ابن زبیر داشت و در این سال عبد الله بن عامر بن کریز در گذشت

پس لبابی بداد نزد آنجا بکوچه نزد در نگل [illegible] رکیتا نه اجر [illegible] بدین طرق فرمو
آمد نزد و روز آقا است لکه بکوچه نزد در دیر اللطیف [illegible] تو یکدیگر خلیل است نزدل تفضه
در عمر از وزر آن است دوازدیم نزد بکوچه نزد در دهون بن جعفر نزل شد نزد از آنجا بتوس رحمت
[illegible] در آن وقت قلم این بنیع بعوا من نیاز نزد مردم تکریت در دوازدی قلعه بود آن آنجا
کرد نزد گفته اینکه از آن کدام امیر بن گفته اصحاب حلیه [illegible] یتیم خبر آنجا نخی
بشنوانه و قفل از زمین باکان بفند و بجبه نزار واحد ادعا علیاه واحسناه و ا
حسناه براورد نزد آگاه زاد و علوفه نزار ا این یاور نه کنی این خبر با دان نخی
نیز رفته آگاه شای تکریت فراهم شد نزد گفته ست ابو یهم در آمد نزد گفته آنجا
الا بیرو است هر دو این هم در این ثواب نه بها نایم و در طلب نخی حلیه [illegible] بار یک
نوم اینک ده هزار دینار فراهم خریم واز تو خواهیم واز [illegible] قبول کن و بگیر
اتفاق نا ئی ابراهیم پذیرفت رشت و از آنجا بار است و در مدت سه روز بر فرسنگ
راه بسعود و بار خص موصل در آمد نزد نظر تی از ردم موضل با شکار رسیده با [illegible] امر
در رهن شد نزد گفته این لشکر از آن کیست گفته یاران حلیه [illegible] یتیم پس آنه
جرعت محیر بر گشته نزد نا له بر آورد نزد و جامها بر تن چاک و بر چهره خاک بر گشته و صدای
و احسناه بر گشته نزد تا ده روز سبوکوار بر پا خسته و یاران ابو یهم آذوغه و علوفه
بیاورد نزد نخی ابو یهم تا بها یی را نگرفته قبول نفرمود و این مقام در تردیکی دیر
دیر الاعلاء [illegible] مهرست و در مدت موصل ما قتی بعود فرو شده بعود و تلال آنها
که ابو یهم یکروز در خیمه یکی نشسته بعود از زنی ساخونیه با جام [illegible] گفته دانی گفته
هر با به دو در با به خیمه ندا بر گشید انا مستغیثه آله قال و با لامرو با صحاب حلیه علیهم
السلام [illegible] نخی مو نشسته و جواب مو با زد هنه چه مرد از آن روز [illegible] امیر از کوفه بر فرسته
تا کنون با نظار قدوم روز میشمارم ابو یهم را کمال چنان [illegible] آن فرصت
و طلب فرصت ست با غلم و یکی فرمو تو کند هزار دینار فرو [illegible] فرینت
با نصد درهم بر گیرد و بنی عجوز بده چی عجوز آنرا هم بو یهره گفت [illegible] خبر با نصد درهم
نوارم بلکه هر چه هم یکنخ گفتی امیر گذارم و او بو یهره وافر رسانم غلم
با زرشد و خبر با زگفت ابراهیم گفت بقیه این درهم تو نیز بدو گذار تا در نظر نی او گذاری

غلم آن

غلم آن هنوز درهم تو به پیرزن او دو گفت بوار و این تو معوز دار گفت نخی و آنار
دینار و درهم نیتم بلکه هر چه هم امیر را نخی گوی [illegible] بره عظیم دریا هر غلم بر گشت
و در آنان بگفت ابو یهم بفرمود تا عجوز را دو آورد نزد در حضوری نشست و او
سلام بفرستاد چی ابو یهم در وی بدید از دیانت و صلاح و دیار ابد خیر و فلاح [illegible] بدیت
و بر تفقی [illegible] بشهای عنایت فرمو و گفت ضرایت رحمت کند بگوی چه دارم عز
مرو ضی نمو دانی و تو هر چه یکاوز در محن برافتی جایی دیتم و این نه تو سید و یاران
بسیار در پیاده و تو هر پیزی کشتی گوسفند و روزی یکبار هم کسب یکردی و با دو فراوان مسلمانان انفاق
نمودی و در این چاه [illegible] در سرای خویش بعوم و یاران بنیان بعود و تو هم [illegible] از کسب
و کار خود فارغ بعود و من گفت ندانم روزی از شب از کی یاد دارم و من هر گز هم اندیشه نداشتم
که با و جان [illegible] که آن میدهنا گاه قطرات بهل رقد نی گردنی و مجی سرا سر بو گرفت و گفته
سنگ سفید و رخشنده مانند کافور تازه یکدیگر از دیکه زاغ در یکدیگر از یکسیط [illegible] ضعف نا توانی گرفت
گفتم ایرد تو ابر روزها هنی یکنی یکدرم بهره و رسیدی [illegible] اکنون این تنگ بو یکی دو در
بازار تو کمتر از ده درهم بها نیابی و میهمان ابر خبر دار گی [illegible] نگ [illegible] از خبر یاد آورد
در زیر پیش دیگر آهنین [illegible] بر آن قفل بزرگ بر زده بعضه نعوذ از آن قفل بو بر گشتم و در بو
بر گشتم رو دابه بین تا ریگ نعوذ از پس چه پیش بر افروختم و بر فتم و در آن سرد ابه آن عجوز
از ترس یا فتم [illegible] بعضه او نا حد عدد [illegible] بو نیدنست تو هم یکدینار بر گرفت و دیگر با دینار
را بستم و قفل بر زدم و آن تنگ بو یکی بگذاشتم و در دیگر بو با خاک بو شیدم و تو هر
آن دینار بو بازار بعود مقدار گوشت و دیگر با گولات خرد از بر گشته با ورد و چی نخورد
طعام نیشتم و تو هر هم لقمه در دهان بگذاشت ناگاه در کلوی فرو [illegible] نده در رعشت بیفتاد و بر د
فی با نده و از دیشه در آمد م هنوز نان نرسیده بکان رسید ناگاه ندائی در رسید و با نفس
گفت از زنان با نی [illegible] فرمو تا کرست در طلب خضر [illegible] یتیم علیه السلام بفتد و یک
سر ماه است بر این حال بر یکذرد و چی خبر دارد و تو بد [illegible] بخواهی بر آنکه این خبر
با تو بگذارم و گفتم با تو خواهم بدانجا رفتن با بدرگی آنجا دارم با فرنوشت چی ابو یهم
آن نخان بو شنید با ده تن از خواص مردم فرمو تا با آن عجوز بر فتند و جراغ با آن [illegible] ا
در آمدند و زر شت نخان در یافتند و آن اموال بو بر فتند و آنکه با هر یک از نزد نخو

مغیره از آن زیاد و مغیره کشته شدن عامر زرعه صورت حال بعد از مکتوب نعمان نیز
پنج هزار دینار به آن زن داد آن زن گفت آفرین بر تو ای خازن بیت المال مسلمانان
آن مبلغ سی هزار دینار که حضرت امام زین العابدین علیه السلام و هشت هزار دینار که مسلم بن
عقیل رضی الله عنه تسلیم نعمان و از نعمان بشیر ابن زیاد رسیده بود و از بیت المال گرفته
لشکر خویش را بر قبیله و اجتماع حرکت داد و طیف بن بدیان الزبیدی را در مقدمه لشکر
در کنار فرات فرستاد و بر دو طرف لشکر پیادگان و تیراندازان را بداشت و خود با
زیاد بن ابیه و عمرو بن حریث و شریح قاضی و سایر امرا و اعیان کوفه و اشراف
ملعون نیز با لشکر خود در پی ابو هیثم در حرکت آمدند و از کنار فرات عبور کرده
الذعر یکدیگر از دوستان فی ما بین طایفه لشکر ما در کنار فرات فرود آمدند
نام دارد خوانی تهیه دیدیم و هر یک فلان فلان است و مردم خوشحال و بعیش و
و شکار و امید واران همراه ما و ابن زیاد با سواران و سپاه فراوان بجانب
ابو هیثم به سرعت هزار تن فرستاد این وقت مردی از اشراف بنی سلیم را دید اعیان
بجانب بنی سلیم نزد در لشکرگاه ابن زیاد جای نشست قاصدان ابن اشتر بقبایل
و قبایل تمام جمع مردم قیس بسبب دختر مرج راهط بجمله با جمعی از همدان بنی مروان
کینه در سینه و در بین هنگام لشکر جمعی از همدان خلق بسیاری غیر از ابن اشتر قبایل
لشکر ملحق شدند تا جمع در میره مردم ابن زیاد بیاسود و چون سپاه آغاز قتال نهاد آن
جماعت سر بر بیعت مروان و بر دو پسران ابن اشتر یاران لشکر ابو هیثم بودند
و در آن روز ابو هیثم و اصحاب او و اعیان و اشراف لشکر عمیر در دل لشکر ابن زیاد
تن از اولاد و اقربای ابو هیثم بقدم او در آمدند و همه اموالی فراوان و
و مملوک و همراه او بداد و گفت از لشکر اگر خدمتی بر گردن من آورم و در روز
یا سه روز توقف کنم و متدرجا با لشکر شام بزد و جوم چگونه است عمیر گفت هرگز کردار
کار مکرد و شیان جزای مطلوب ندارد زیرا که این مطاولت را بر ابن زیاد گران
چنین بود و جمعیت تو بیشتر و چون کار بمطاولت رود قلت تو اثر نکند
نداشت لشکر هر چه افزونتر با این جنگ در افتد مغلوب تر است زیرا که اکثر در دل این
از رعب و خوف تهی گشته است اما اگر تو با قلت و زبده آن بهم و خیمت ابن زیاد

ای ابن برخیزد و اندک بر تاجر و جبور و دلیر و چیره گشته ابو هیثم گفت اکنون بر من معلوم
گشته که تو بحقیقت مواضعت کنی و شیخ بشر همدانی خازن تو بر من گوید و حیث
نداشت عمیر گفت و حیث او و طایفه عشکن چه آن شیخ تو کار و سپاه جرب است و آنچه او
دیده هیچکس ندیده است و چنین بداد چه گفت پیرانی باز دیده باز نشناسد
و ابن اشتر در آن شب تفقد و جز از لشکر و حدت و ادوات الات پیکار را تفحص کرد

ذکر محاربت ابو هیثم بن مالک اشتر با لشکر شام و شکست سپاه شام

چنین خردمندان کارکاه ان بانگ بسوی و یا قرون برآورند از مردم ابو هیثم آواز برخاست
از فلک انبوه برگذشت و لشکر اشتر چون پرنده افکن تسویه صفوف و تعبیه لشکر
نمایند و دیران رزم چون نبرده سواران کینه جوی و از هر سو از بیداد و یغاد
یزید از دور و در سینه سیاه بداشت و چنان مالک چشم زده بر ادر حوض نهاد بر میمنه
لشکر عامر بن ضبیعی الرحمی عبیر الرحمن از جانب مادر با ابو هیثم اشتر برادر بعوانها یاران
خیل نعمه و خلیفی اندک بود و طیف بن بدیان را ابن زیاد بر میسره لشکر داشت و بر
با مراجم بن لشکر سپرد آنگاه تاز با داد و بگذاشت و سپر فرو شد و صفوف بر بارات
و مردان رو بجنگ دیر جمع و نظم نوید او و با ابن کار لاکراه بسیرد تا فراز تیغ تعلیم
و بر مردم شام مشرف بود برآمدند لشکر از آنروم چنین ندیده بودند و طعان نیزه
و مردم ابراهیم بان قلت با جنگ آن جمعیت مبادرت جوید پس ابراهیم عبدالرحمن ابن
سوار را بفرمود تا بر دست و جز با زاد و گفت این مردم با دشمنان دین پرهیزگار
و مردان از این مراد برند و او جز این نخواهد بود شیعه ابی تراب شیعه
المختار الکذاب و فی بود گفتند آنگه با سوی شام گذشت از نخلان تا زاران اقبال است
پس ابو هیثم با لشکر جنگ دیان صفوف بر داز کنار ابن زیاد حمله و حمله
حمله علیهم السلام و بسر و قدر و منع این از آب فرات هم بگفت و فتح این و گوش
و جمال آن بداد و خروش و داد و تود بر قتل آن ملعون کرد پس همه عنود و بغی عت آنگه
حاکم شهر و از آن سعر چنین ابن زیاد بدانست و از جنگ گریز و از گریز نیت خصمان بر

میرسکونی رود در میمنه لشکر کمین گاه است و نیک و بد میره سیاه و از عمیر بن حباب سلمی بگذشت
و در جبین بن ذی الکلاع حمیری را بنگاهبانی خیل و بداران جارالله و بقول دیگر جبین بن
ذی الکلاع رود در میمنه لشکر و ربیعة بن مخارق الغنوی رود در میره و حمید بن
عبدالله الفهری بر جناح کوهین بن نیز رود و قلب سیاه بگذاشت و جعال ابن مسعود
قراری رود بر جناح میمنه جارالله و مسعود بن کعب در ساقه و شمر بن ذی الجوشن رود در میره
و رکن را نگاه دارند و هم امیر دارالرسد و عمیر بن حباب سلمی رود در میمنه لشکر ابن زیاد و جارالله
و جبین ذی یزن مرج را احاطه بقوم و عشیرت او و بجانب عبید و عاجز بعد رسیده بعضه در الکی
و کمین او زمرنیاد و از تخت کاب ابو بهم بن مالک اشتر بعوبس در انبوهت در نیاد
بملاقات بگیرد و آمدند و توطئه آن کار را بدیدند و این خبر مطابق آن خبر رسیده دار
کار الانفور مطور شده است و ابو بهم بعیر سرکوب او و بو عبد جنامید دار
و با خود شریک و یار جنگ بجلد هود سیاه دل بر مرکب نشاند و آنگه نزد شده نه
و زار و ضراعت از حضرت احدیت و طلب نصرت مسئلت نمود این رجز را
از نجان سام او و ابن ضبعان کلبی را بنده نه آنگه نزد جمع و بمیدان وقت جمعه
و بانگ در انجمن ایشان و ابوتراب کنز خاکدان آب و دستان اشتر تراب و با رجوزه نخواند

أنا ابن ضبعان الكريم المفضال من عصبة يبرون من دين علي كذا لكا نوا زاد الله الكل
هركس فوقيتن بود دلير و شير كرد و دانش و هفت تكن دانه بالاى مرد نبود او را بيكبار من
زمين بر آيد تا شدت بازى و سورت بطش بو بكر از سياه عراق احوص بن شداد بهراه
و با هولت شر و صدت نشر بعو بايد و كاهر او را خواند و او را رجوزه بخواند

أنا ابن شداد على دين علي لست لغسان بن أردى بولي
لاصلين القوم فيمن يصطلي بحربنا الحرب التي حتى تجلي

آنگاه بن ضبعان كلبى گفت ارشاد با كفت انا جيت و بو تو كه ام كى فواهر كه ست
گفت بو منازل الابطال گويند احوص گفت هانا نام من تو قرب ست بر اتو قرب
الآجال گويند و چون شير ژيان آنگه و بانگ تيز چنيد بر آن كلب كلبى تباه و چون
ضربت بو جهه از فراز اسبى گشته زبر انداخت و نيز در طلب بارز آواز
بر كشيد و گفت او يا حيين على عم [illegible] بگفت هر كس از ارم جنگ دا بو عبيران بشتابد بس

داود و مشقدل قورخت و بانگ احوص بتاخت و این شعر با رجوزه و او را بنمود

أنا ابن من قاتل في صفينا قال قرين لم يكن خئينا
بل كان فينا بطلا جرد نا محربا لدى الوغى ملينا

و احوص در پاسخ او این شعر بخواند

يا ابن الذي قاتل في صفينا ولم يكن في دينه خئينا
كذبت قد كان يا ملعونا محذبذبا في امره مفتونا
لا يعرف الحق ولا اليقينا بوسا له لقد قضى ملعونا

آنگاه با هم بنگ در آمدند و در ربانه گرد و دار، گاه احوص چنان تيز بر وى رانده كه
بيدرنگ عرده ملحى جمع و لحظه فريق باز گشت ايتوقت بود بحمل اعلام
نقاره و حبيب اوضه لهضا از امراء ابن زياد حيص بيص بر سكوند با هولت آنگه و نگه
بلكه آنگه جنگ نمود، كبر و از كبر و غرور ربه بن صمال بگذار او را رجوزه
بخواند

يا قادة الكوفة أهل المكر وشيعة المختار وابن الأشتر
هل فيكم قوم كريم المنصر لمذب في قومه بمخبر
يبكر بنحوي قاصدا الأمير بي

جلس بر يكديگر خرم التفات ابن ارجوزه از آن ملعون بشنود و آنطمس بو نسبت بردم كوفه
بديد سر در پيش سان بگفت و چون از دى، ان ميدان تعجب و ابن شعر و رجز بخواند

يا قاتل الشيخ الكريم الأزهر بكر بلا يوم اللقا بالعسكر
اعني حبيبا ذا الثنا والمفخر وابن النبي الطاهر المطهر
وابن علي البطل المظفر هذا مخذها من هز بتور
ضربة قوما ترتجي مضرجي

پس هر دو مرد دلير بنگ در آمدند و هر يك ضربت بر يكديگر زدند و تغلب جست و حيلا كار كه
ضربت دلير از بر جهيى بنهاد كه او را از بالا نگونسار و بدوزخ زبانه اندر واز
هلاكت اين خبيث واقع عظيم و فتح بزرگ در دل مردم شام كار كرد و اين ملعون
كس بعوض با مسلم بن عقبه بنگ مردم مدينه افتاد و از مدينه بمكه معظمه و بيت الله و حاصر
نمود چنانكه از پس بيايد انشاء الله و او بو بهم بعير كه چنانكه مطور آيد

داود و مشقدل

قاضی نورالله شوشتری رحمة الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب لطایف الطوایف مسطور فرموده است که وقتی
بنظام ابو مسلم بن، لشکر ترکیب ابن زیاد هرمز جمله جنده علوی کوه تر بعیده دولت آموز بکار از همه ان
آستان نهاده مگر از آن بود در خلوتی بداد و گفت ابن بوار و چنین ضعیف در سپاه من مباشرت کنی و لشکر
خصم را در حال غلبه بنگری ابن کوتران را در لشکرگاه پرواز نده لشکر جان کن در بیهی کمین بر ابن کار
دلگار آگاه نعوذ آگاه، لشکریان فوکفت در کتب تاریخ و آثار قدما نخوانده ام در حرب ابن جنبه
ملائکه حساب با مدد ابن نوع بوده بصورت کوتران سفید نصرت ما را بنشان فرخ خواهند لکد
و پاپان چنین بارت قوت گرفته و چنین تهور حرب کرده و آثار ضعف در لشکر ابو مسلم نمودار گشته
چنانکه شکست بآن تهوک بود آن نفس آن کوتران لاله را حشت چنانکه برفراز سپاه ابو مسلم پرواز
آمدند و چنین لشکر نشان ندادند و صدا بتکبیر بگشیدند و ابو مسلم نداد آوردند ان
ارلشکر نیکتر ان نکته از فرکشتن نوان از آسمان نصرت شان نمایان شد نکت بگوشه و حال مردم
و مردانگی بهره و قسم بر گشتن آن نوع در آخر فکنه لشکر او قوی مانده و چنان جمعه و پراکنده شدند که از ایشان

ذکر محاربه لشکر ابو مسلم با لشکر ابن
زیاد و نصرت لشکر ابو مسلم و هلاکت ابن زیاد

ابو مسلم آخر، جنده برشتر رو روانی برآذر بیجان آلی و آلت قاتله خود برآورده و نانه تنگ
دیا و بلنگ صحرا بوصه و نانه بلند در آمد و چنگ کوه آهن، بسلاح و هر چه بنده تر نادر مال الشریر
حق دار، و دران نیز تلقی با ابن کرده خبث بر لشکر اولاد قاطن و اعوان ظالمین و جنود دیسه
مرجانه بد دین بنده آب فرات شوبر اهل بیت و ملکی خاندان رسالت نبشت و بقدرت
پیام فرستاد تر ا، ان تو هم مگر کفران نعم زمن و دیر و ابن ملعون هانکس ابو مسلم ا، ا، حتی اللهم ا
تجنده و اهل بیتی را چنین بیرحمان ترک کردم دیدم از کوفه بر شتاب نجنده هر کز و غضب بر ابن
ابن ظلم و جور روا ندانست از ابن کلات آزارم کرند تر از نیزه اسی بار بر مردم کار از الاعدا
در خود بر و دفنا بجوش آمد بس صاحب سنه نه و آواز بان رات ابن بو کوشزد فاتقیتی شد
و بجولان در آمد نه و ابو مسلم با ان صابر او تو، بر طه الله خبر در نگ جوید ابن بار سنه نه
جبل الربن نبار ابن عقب الوتاء، انجنت لشکر او ست نی بنی حدیث و نصوص، با بر
شام در کار نهرو نه نمانده زرش نمانده، مردم شام دمار بر دم و جنگ در انداز ابم و ساه شم در آغاز
حرب بر، چیره لکد و جنبت ما و بر اکنده سازنه چنانکه از قمع و نصرت یوس بوم آنگاه لشکر او

برهمی ن تازم و جنگ در اندازم و بیرهای بو تعبد در آوریم هم اکنون ثبات بهبود بر شاه عرصه
و غاشگ شیده هان با قمع و نصرت تو ان هیبد آنگاه ابو مسلم، لشکر فه تبر کرد و خنجر
فاخوش زفیو و مردم نوبتی سلو بر کوه نخی حرامی و محتن حمله و بر مردم شام حمله و رم و بر لشکر زد کشت

قد علمت مذبح علما لا اخطل انی اذا القرن لقینی لا وکل
ولا اجر وع عندها ولا اکل اروع مقدما اذا النکس فشل
اضرب فی القوم اذا جاءا لاول واغلبی راس الکماح البطل
بالذکر البتار حتی یجدل

ابن هنگام بود بیت ابن هبیره بن نمیر ه در میمنه سپاه شام جای داشت بر میره لشکر عراق
حمله ور لکد عاصی، لک جمرهای حفظ میره لشکر بو بحر کوه فولاد، بر جان، بنیاد کنی خطر خیبر
جنگ ب خمنده و چنین نبرد ان بر بخنده عاصی، لک کشته نی و قره قالین بو
رایت بر کرده و چنین آزاد، خود ما کوشش کرد و حرب دشوار بیار آورد، جاکر از ابطال رجال
در میدان حق مقول نی و میره سپاه علاق منهزم شده نی عبد الربن و رقای بن جاده البلوط
برادر زاده حبیب بن جاده صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن حال بدید رایت بر کرفت
و از پیش اهل فرار ان در آمد همر آواز بر کشیده ار شرطة الله و لشکر نخوان بطرف فی شتابان
بعد بس نیز آن مهم بدید سو شتاب آنگاه، با حق انک امیر نی ابو مسلم است ه، ابن زیاد
قتال همر در بیاید بدو شتاب کنیم بس جملگی راهی بدانسو نهادند و ابو مسلم نو چنین نیز کرسنه بار ابن
نکران شده نی همر لشکر، شرطة الله و فی فی شتاب کنیده منهم ابن آتش جان، ابن نیز نی فرار نیز آزار
نمایند ابن ابو مسلم در قلب لشکر فی ایستاد و میمنه سپاه ابو مسلم بر میره لشکر ابن زیاد حمله نمود
و در آن ابن بعضه عمر بن جابر به آنگاه بان میره سپاه شام بعد بر حرب آن میدان، ابو مسلم
نهاده و بان بارت رشته از ابن نی بر بیت نظهر اندش لکن عمر قال لکت بواد و آنچنک
دار یافت و چنین کوه کون سنک استوار، نیاید چنین ابو مسلم ابن نمکن و صلابت و ابن کو
و متانت از زور بنج بدست کو خیکی نی و باب بخو لکت ابن نیز بواد عظم و قلب لشکر ابن
کنید بو کند، فرار اکر ابن ابو مسلم بر لشکریان بر کریم از میمنه و میره سپاه بانک فرار ابن و بندک
مصاف جمله بسوار بان بر دارم بس، نداد ابن بلد و بخر فاو بدد، ان و نیز غرآن، با نیز بار ابن
و نشان آتش بار بر آن لشکر بشمار بنافته و چنین بو بیت، با کوشت و نفر در بدن خلوط الکوه

و آهنی حرب برافروخته و هر دغه و مناک سوار از جایگاه کشتگان بیفتد و خشم و خیال در حرکت
و دیار قتال انتشار یافته ۵ صلاوه فارد و عصر بود، یاد و بیارت و لکبر کار آورده و طبقه
استوار و اجب سوار از ارواح بر بنه و از تیر خارا انتشاف کرد امیر بود بجنب طبل کشته
ساخته کفر، زان نگار و تنگ بر کوبران افکنده و تنگ کوهبار آهنگ کوبندان
بود شته صدای تیغ فولاد در بر مغفر عدو و در بداد و در جنگ زخمه تنگ آهنی بر بندان بهوس
و جنگ جانع تیز مندی و حکما کی تیغ و سنان و کرز گران بر مفارق گندآوران، نه فاصله
آسمان بر فراز کوه کون مرغبود و هم چنان تنگ بار و تیمار و کرز او دستان با بر اجاد
دلیران و اجب کند آوران آسمی فراز بود، ۵ پیکر سپاه شام بجنب خلل و خانف و هیب
هیب فرار کرفته د لشکر عراق بهوش نماند و بطون و اد از دنبال ایشان تا غنده و بهس
از ایشان کشته و، خاک و خون در آغشته و، نند باران، باران بر آن کرده تیر باران کرفته
ابو هیم بجنب تیز کور دیده و تنگ رمیده از هر طرف تا غنده مرد و مرکب را نه اجنب و هیم دار
خویش هر لحظه، این ابیات در میان این لشکر شقاوت آیات فرو شواد هی کفت کرم این
تقدم چه باشد ای ابو هیم هی کفت ای ابیات و بشر هی کفت و ابو هیم تیز اکوار کرفت
و بر هر کی فرو آکوبار، ۵ ابیات هی بر زبان اهل و یاران او، نند میش و کوسفند از کرکان
و اجانبش بکلیه بجنب یکبار حمله داده بر آکوفند و، و تنگ بجنب صفه کفار بغند تنگ بر ارکی و قتال
کفت کشت چنانکه از هول سیاه کرد هر ارک سیاه نماند و در این وقت غیر بنی هاب اول کس
بود ۵ امر با انتقام نداد و از تخت حوض زرشت نام هندو رنک در زیره بود همان او دکونه
آن دیه و نایق شب آمد و سیاه در تاب و تب بغداد بنی وقت بود زبد و نی ای، ریک و شام
بد کمالان، ریک شود از سیاه شام کرد هر شمار و نخو نمی هلاک کرد، و رشته نه دکشتها بر کشتها
بجنب پشتها بر هم ریخته و تا راه بود آن جاده، ۵ تلها و ادشته بود، بر آن
سیاه بناله و آه بغداد و سپاه عراق کا مکار و تا خوار، بازنده نه ابو هیم ذمود خلوار
جنگ مردی بود و رکتند ابیات تقوده در کار نه فارز بکشتم ۵ از ذمر تنگ بر دیدی دیکر نه
بدنی بدید آن نه، بدید بود از بد آن کشته بشد و جنبی بر فتد و تفحص کفت تعلم تنگ بر ابیات
۵ از تیر ابن اشتر بود نه شده بود و از مرکب بزیر افتاد بود بسی بر حی بود از تفتش عبد الله
بدنی بود، کشتی بسو خشد و بر و بیرا ابو هیم ذمود مردی بزخ دیدار، بکبه نمود از ۵ مردان

بکذر و بکذار

سنگ بر آغالیدن و کوفتن بر تهر بنی سوار بود و هر کی بود از آکور از باره ای بزیر آکور و بر ادر
دلیر بود و هر لکور با هنی عاشر و جنبی، فرو بیک بنی تیر بر دستی ذمود آکوم و نفکند ا
و دد کار نه ذمود افتاد و هر ۵ دستی بر فرق و هر ۵ بای در فراک و کلان فارکرفت او بود بشتم
و بر تنگ از ذور بت هم بنشت و مردی با مد و موزه او بود از بای در آکور و کلان بغداد و ر
ابن بیابات و جنبی تحقیق بود خشد چنان بود ابو هیم ذمود بعد بنی سرای سوار تن کرفته
و بدنی بود، ۵ اداد، با نه کفت و از آنی نون آن جد جنبشها مونه ذمود و بود بیش تنگ
ابو هیم اشتر بنکام نماز شام تفحص بود و در کار نه بدید دستار حریر بر سر و جوشن و سیم در بر و تیغ
ذهب و بر زر نکار بر دست داشت ابو هیم تیز بدو رانده تیغی بود از دستش کرفت و ا
ابو هیم بر بید و آن خمدول نیز از مرکب فرو فلطید و ابو هیم، بر کشت و روانکیر ذمود ا
بیکا از خاصکان دچار شد و او بود از هوش بکاه نه شد ۵ تیغ را بکه تنگ از وی بر دید و بر تنگ
نماد زیر، رد ابیات هم اکنون در کار نه د و فلان کان کشته افتاد ابیات تفحص کرد تنگ
و مو کان چنان بود ۵ ابن زیاد ابیات بی حمر بفته و او بود کشته دیافتند و سری بر کرفته و کو
ابو هیم آو کفند و رو بیر بکر بخبر او آن ظلمت شب ابو هیم اشتر، ابن زیاد هارث و او بود بر
تیز از اب نیز افکند، غلغله بی ذمود و آو و سر ابن زیاد بود از آن بر کر کشت آیا او بود
در ابن ریح از کی دانده ابن زیاد بنی ذمود آن مطرود بنه تنگ بخو بود و اکنون از تیر
تیز هی تنگ بت هم بر سد و، ابن اشتر مطرود ابیات ۵ تر بکنیز جدیر تفتیر بر حمای بنی
تیز حمله آو کوه و کان هم بود و در عبد الله بن زیاد ابیات پس، و در بجید و هم بانک آو کو
و از زند حرص و ولع نفیر بر کشید ۵ مو، ابن قرار نند نه بکشید پس حمای بود بشند و بنصر
کفتند از تنگ بنی جدیر قتل ابن زیاد بود و ابن تر بنک در ارکاب عبد الله طالب علیه السلام
در وقعه صفین حضور داشت و چشمش بود آسیب رسید و بنی زیاد بود آن حضرت امیر مومنان
صلوات الله علیه بان وی و در بیت المقدس با بدو آن مدت و از زید و بنی علی عبد الله
بشد کفته باد ۵ ابن زیاد ۵ ارکی و طلب بنی آکه نشت خروج نه ابن زیاد بود کفته و اکر نه
کشته نشود و ابن بود کا بکه هی زد و طلب بنی و از نند اول حمار نظور بود تنگ بنی بشت
او بود سو، ابو هیم بنی اشتر بود بسی ابن زیاد و قت و بنی ب شام و عراق
دهر، و در آمد تر بنک یاران فرو از دم و بسیر بر حیدر شام حمله از بس حمله بر آو و صفا

از بدن بیرون کشیدند، بنی زیاد بهوت و جنگ مغلوب گشتند و خاک و خون در هم آمیخت و گرد و غبار برخاست و جز صدای هلهله و کوس و نفیر و فریاد شنیده نمی‌شد تا بنی زیاد بکلی شکست یافته ابن هبیره گریخت و ابو هبیره بن ابی زیاد بکشت و تریدیان تا سه فرسخی ایشان را دنبال کردند

کُلُّ عَیْشٍ قَدْ رَأَیْنَاهُ بَاطِلاً غَیْرَ ذِکْرِ الرَّمْحِ فِی قَلْبِ الْفَرَسِ

در کتاب الانوار مسطور است که همان غلام ابن زیاد که خبر کشته شدن ابن زیاد را دید همی بود در نظر و سوگند خورد که جز از دین هیچ طعام نخورد و کول نداد به آنکه او را بر دوش خود نهاد و بکجا که خواست برساند چنین کرد و ابو هبیره از کمال سرور و شادمانی بر کوه کبه بالا رفت و گفت سپاس خدای را که قتل ابن هبیره را بر من مقرر فرمود و آن معنی را که الله خیر المظفرین تعبیر کرده است و با قتل او در روز عاشورا دیده شد که در روز عاشورا دل شقت و هشتم بعد و با اراده آن خبر که لشکر بعد رسید هفتاد سال و مرد هر سر و نه ساله روزگار بر نهاد بعد راقم حروف گوید خبر آنست اندک تر دیده شد و این خبث عنید و بنگ نر معلم مقطع ابو العوام الذین کفروا خیبت دنیا بین خصومت آل الرسول و نواده بتوسل سلم الله علیهم گردیده عمر بن شیبه گوید که ابو عمر بزاز حضرت ابو هبیره را دیده که در لباس زنان از خانه ابن زیاد بیرون آمد و بر استر سوار شد و بسوی واسط روان گشت و از آنجا بکوفه رفت و در سنه سبع و ثلاثین و مائة در شام مثل حمیان بن نمیر بکوفه در گذشت و در کتاب الکلاعی حمیر ذکر کرده که بن یزید از دین برگشت و قاتل او هشام ابن حوشب غالب بن فروة غازی غارب اسود و عبد الله بن زهیر سلمی و ابو الورد بن عبد الله رواحی خوشنود بود و بقول عبد الله بن ابی سلیم و جمعی از مردان و قواد سپاه شام بعد در آمدن دمشق بود که عینیه بن اسماء در این نبرد در رکاب ابن زیاد رهسپار بود و چون اصحاب ابن زیاد منهزم شدند عینیه را دیدند که بر اسب سوار و جامه زنانه پوشیده عبد الله بن زیاد بود، خبر کردند و از آن سو که برفت بود و ابن زیاد بیت یزید را زمزمه می‌نمود

اَنْ تَصْرِمِی حَبْلَنَا قَدْ کُنْتِ فِی الْمَهَلِ اَرْدَیْتِ فِی الْمَهْیَا الْکَلِّیَ الْمُعْلَمَا

و چون اصحاب ابن زیاد انهزام یافتند و ابو هبیره از بدو این وقت از پول و هر دو در آب همی افکند نزدیک آمد در آب هلاک شدند افزون از آن بعدد در میدان بقتل رسیدند و بروایت جمعی از مورخین و ابو المؤید از زهری در این وقعه ۷۰ تن مقتول و از لشکر شام بروایت ابراهیم بن الاشتر مقتول و ده هزار و هشتصد تن مجروح گفته عدد نیز شده

ابو عمر بزاز

ابو عمر بزاز نیز گفته است در خبر ابو هبیره بن ابی زیاد در نهان از خلق در بیرون حضور داشتیم و از لشکر کشته فراوان بود و ۱۲ هزار مقتول بر نمود نیما بر گرفتیم و تا بداد دوم از عمر بن زبیر روایت است که پیراز وقعه صفین تا آنگام در بیع خلق بماندند و قهرمانان از زمان دوم تا بعد رسیده بعد و نیز اتفاق افتاد که در آسیاب و دواب کشته از لشکرگاه ابن زیاد بردم خلق بهره افتاده از عقد و حرز و زر بود و هم بر این روایت سایر ان بن ابو عیاش گوید که نهار از بیرون آمد و بر آن ناوه از مقابر صرصر حمله برد و آنها بنوشیدند و ضعف یابان از نفس آن رنگین نبود و تا مدتها درندگان بیابان و پرندگان آسمان بر آن خوان نعمت برحمت نشستند و مردار خواران از آنها بخوردند تفتیق جزاه الله تبارک و تعالی و نیز بنوشتند جز خانه و خاک نیافتند و نیز جز کرکس و عقاب نشناختند از هر سو بکار بلاد بر آن بیرون زیدند کرمش و از هر طرف کلاب نیاز آن بیابان فرودس و ابو هبیره از آن قوم اشتر سوار شد و قتل کرا آن تفتیق بزاریه و تقبیل جلد و اثر بیدار در صفحه روزگار نشان رود در کوی لیل و نهار نمایان نماند و در مقام همال و نیز دشمنان اهل بیت سید الرسل و قدوه جماعت ملل نیز، بره شجاع و مرکب جلالت برکشند و از واوج سموات و لله و عبد الله بن زبیر نهار این سوره در مدح ابو هبیره گفت بنگرید

اَللّٰهُ اَعْطَاکَ الْمَهَابَةَ وَالتُّقَی وَاَهَلَّ بَیْتَکَ فِی الْعَدِیدِ الْاَکْثَرِ
وَاَقَرَّ عَیْنَکَ یَوْمَ دَهْمَةَ فَارِسٍ وَالْخَیْلُ تَعْثُرُ فِی الْقَنَا الْمُتَکَسِّرِ
مِنْ ظَالِمِینَ کَفَیْتَهُمْ اَبَاهُمْ تَرَکُوا لِحَاجَلَةٍ وَطَیْرِ اَعْیُنِ
مَا کَانَ اَجْرَاهُمْ جَزَاهُمْ رَبُّهُمْ یَوْمَ الْحِسَابِ عَلَی اکْتِسَابِ الْمُنْکَرِ

و نیز ابو الفتح زندی این سوره در مدح ابو هبیره و هجو ابن زیاد نیکو ان را گفته

اَتَاکُمْ غُلَامٌ مِنْ غَرَانِیقِ مَذْحِجٍ جَرِیٍّ عَلَی الْاَعْدَاءِ غَیْرِ نَکُولِ
اَتَاهُ عَبِیدُ اللّٰهِ فِی شَرِّ هَضْبَةٍ مِنَ الشَّامِ لَمَّا اَرْضِیُوا بِقَلِیلِ
فَلَمَّا الْتَقَی الْجَمْعَانِ فِی حُمَّةِ الْوَغَا وَلَلْمَوْتُ فِیهِمْ ثُمَّ جَرْدٌ ذُیُولُ
فَاَصْحَتْ قُدُودٌ وَاعِظَاتٌ لِاَهْلِهَا مُوَلِّیَةً مَا وَجْدُهَا بِقَلِیلِ
وَاَخْلَقَ بِهِنْدٍ اَنْ تَنَاَ بِنَبِیَّةٍ لَهَا مِنْ اَبِی اَسْحَی بِشَرٍّ جَلِیلِ
تَوَلَّی عُبَیْدُ اللّٰهِ خَوْفًا مِنَ الرَّدَی وَخَشْیَةَ مَا فِی الشَّرِّ مِنْ ثَقِیلِ

حوشب القتال فقیه عابد شیعی فرخ

الشعر فقیه شیبی صدا السیف

جَزَى اللهُ خَيْرًا شَرْطَةَ اللهِ إِنَّهُمْ شَفَوْا بِعَبِيدِ اللهِ كُلَّ غَلِيلٍ

و متصوب ابو الفتوح از هنده در این شوکه است و خبر آن، بنی فارم زوجه عبد الرحمن زیاد است ه مجراز هزیمت ابن زیاد بصورتی عینیه او لوا از آن سرکه بر فرس بود چنانکه بیاید ان شاء الله و متصوب از ابو الحق جان خبر ابن زیاد بعد است بجمله در آنجا و در میان مردم عراق و شام جنگ عظیم گشت و قید و جرح فراوان لکه یکی از غلامان عبد الملک فرار لکه بشام در آمد و بعبد الملک مژده او بفتوحات داد بر حال عبد الملک و بیماری بر پیش هر کرا دست گشت بر مردم بکار زار و بر عرصه بیکار خود ان گرفته و جنگ در پیوسته عبد الملک بدیدان شتافت و جندی قلیل بداد آنکه با فرمتوان توقف براب بدو پیوندم و از آن آب باشند و برزده و بدین نهد و بشانه آسیش بیفت بدو یکبار با حمله بود و بین بیت آخر قرمطی، او مسعودی در مروج الذهب گفته عبد الملک بن مروان را بکه ابن زیاد بیعت آن سپاه کرده روان میساخت تقدیر آن نظام بر دود در طبقات فرموده آمد، از جزر ابن زیاد با آن لشکر و جزاوز بن جنه برگذشت گشته شدن ابن زیاد و آنکه با در بیعه در رقه مسکن مروان شد و این وقت لب بنظام بود و نیز در میان لب از نقل ابن جنس بن لکه دیگر از سر مصیبت زیر از مدینه بطرف فلسطین بود عرضه همشه و یکدیگر پرسید و برض رسیده لادن بن قلفط پادشاه روم در مصیصه نزول لکه و آنکه قبح ممالک شام و ابو و هم در آن لب در خضر لی خبر رسیده عبد و ابن و سر کشان مردم دمشق آبوب برآورده بدر مردم دمشق بر فرمه و در جلد ان گرفته و از پس این خبر دهشت لاره صریکه در آمد و عض لکه آنکه در لد دمشق محبوس بعضه زندان بو بشکنه و بکاربرد و مشورت بر فرمه خشه و بطنان و رکنی در آمده و دیگر موکلی دهشده خیل اعراب بلاد حمص و بعلبک و بقاع بو نهب و غارت در کرده و از پی کوشه خبر در لشکر رفته شش بر فرمه بر سیده هر یکی بر ان اقدام و خطاب باشد هر قوم لقب لی نهو یکی در مزاج عبد الملک بهکونه اثر نهاده ذهبی لب او بو بآن شدت خشه و دام کشه و خمر اراده و لبطان و ثبات جنان و آن قلت دست و بایت ه در خور ملوک عظام است ندیده بعضه و بیمتن دهشت دون مشابهت نو نعضه بلکه بآن کسی دوار و طمانینه و وقار، صلاح نفاسد مشغول شد و بتدبیر نظام امور بلاد و ملک روم، برای متحف و هدیه و مکاتب خلافت انیز و اظهار رضا و نه مشغول شهت و خود در فلسطین نماند و در آن وقت، یل بن قیس از رفتن ابن زیاد با لشکر آنجا و از رفتن

پس در جاده دنیا القاء فرمان شد و بن قیس بقدر سید و شتر اجلای و خوی تمیر آمد آمد و بقیه السیف فرار لکه و خبر قتل نایل و هزیمت لشکر مصعب بن زبیر ه انبوه آمد آمد فلسطین منبوشت، باز رسید بدینه عنان بکرد انه و مردم را از طلب ابن مروان باز داشت و این بیت را نو

قَتَلْنَا بِأَجْنَادِ يَمَنٍ سَعْدًا وَنَائِلًا قِصَاصًا بِمَا لَاقَى حُبَيْشًا وَمُنْذِرًا

آگاهان عبد الملک منظر و منصور بدمشق موجب لکه در آنجا نزول نمود سلم بآن ه اکتفت لوط بن یحیی و ثوق غلبه بوطنین است بر قرطلوبه و باب بقاعه ابو بهم بن مالک اشتر دا بن زیاد و لشکر مروان و، بان فای آن ان مرقوم داشته و بار از موآقان نیز لقب لکه انه لکن چنین مورخین نظام و بانیه محدثین با آن گفته و در آن خبر مواضعت تحقیق انه و انجا مسطور است

ذکر فرستادن ابو بهم بن اشتر برای مروان

شام رو بدر بستن مروان و قیس عاصی را، با بلاد

و در کبار الاقوال مسطور است و چنین ابراهیم بن مالک اشتر بعقاعه ابن زیاد عیه اللعنه را بسر کشت مختار بن ابی عبید از کوفه خبر بمرض زد و در این اوان نزول نمود و سبب بن مالک او را از بن خفه در کوفه بنهاد و با تطلیع عاد و خبرا ابو بهم بن اشت و چنین بدین آمد بر فراز منبر برش و سپاس و شکر خدای بکه است و مردم را بتخنها رانه و بتا قبت و معاد و ث ابو بهم و حرکت بدرگاه او و سر ترغیب و تحریض عاد حتی لدا از غارد همکنده لکه مردم شیعه و تهمت نیز نه را، بع علیه السلام نبض و لکنه دارم و عادی نیکه از آن پس در حین علیه السلام شهید لکه بخواب اندر چنان دیدم ه مروانی چند با جامه سبز از آسمان فرود شده و حربه در دست داشته و از دنبال قبه آن حضرت همی با خشه و خبر بر این خواب فرمی برنامد و حتی فرو فرج لکه و آن کردن، لکه ربوی بن جمیع را بسیار صحبت در روضة الصفا مسطور است از آن بیکه ه خبر این فتح نامدار بر سیکفت نزدیک ابو بهم بن اشتر فرستاد و ابو بهم بن اشتر فرمان همیره لکرد و روز دوش بو بر آن تره ساز د و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه فرستد و چنین خبر فتح و آن را بسمع و صدق قول مختار رسانند لکه فردا ان کوفه لکان همی بضده و خبر مختار نازل نیفتد لکن شنیدن ابن سخن از ابن عجوزه نه دور از بایه بود از روایت مؤلف مثال این حکایت مذکور است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحیفه فاطمة المؤمنین علیها السلام بخطی بعجبه ابو بهم چنین از آن کار فارغ شده، و شد فان لکه، سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر

در این شر جلد بنی ذر الکلاع و جمعی دیگر از سرکشان و سرداران شام بود فرمان کرد تا هر یک را
در دفتر مرقوم داشته از کوشش باز نکنند و این بود نخستین بار که بخاطر فتح نامه بجای رقعه قرطاس
بکار می‌رفت و در این عهد دفتر مستخرج محاسبات حضور مهتم و فتح نامه و دیوان استقبال
بود باد در نهاد مخالفان بر و بوم بساط بر انداز هر افتاد و در همان ساعت سرور و منصور بکوفه
اندر نشاط برد و بر قصر آن سر ابله بادرنه‌ی مشغول طعام بود پس آن سر را بدو حضور آن شکنجه
حق ناشناس بگذاشت و گفت چنین سزا مرکب حیلی علیه اللعنه بود تا این زیاد ملعون بادرنه مشغول
خوردن غذا بود و نیمکسر این زیاد بود تو نی ظاهر شد و مشغول تفرج شد و در این حال ناگاه
سفید بید لکه‌دار در میان سرا درآمد، در حال این زیاد در رشته و از کوشش سر برآورد و نیز
بکوی او درآمد و از بیم آن ملعون سر بر پشت کوه و چنان حواس از خود بشد که از خوردن طعام فارغ نشد، با نفس
سوزه بر همه این زیاد همی بگفت آگاه سوزه خود بسوی غلامان شکنجه و گفت این سوزه را بسوی
او برهنه خیمه‌گاه فرستاد تا آگاه کار کوفه بر جمله و مردم کوفه را بیاد سر فرو نیاورند و
آن رد و بدل در و رفت و آن گفته و جنگ بزرگ بار گفته و عیش نیکو بیان نبود و گفت از خواه
از دو بیم بد، یان نبود از دو روزگار اتفاق نفتاد این زیاد گفت تو مذبذب در جامع خود گفتی
حضرت ابو هیم بن التیهان را کی عبد الله بن زیاد و دی قوادسیاه شام بود برای حرب بفرستاد
در قصر کوفه باد و گفتند در این حال ناگاه یک بادی در میان سرا بگشت تا بدان عبد الله
رسید و بر منبر در سر آگاه از کوشش سر فرو آمد و همان در مخزن در آمد و از در منبر فرو
او بود این کار را بتکرار نمود و نمیرد اول کسی که در هیم در او هم مغشوش بود مسکوک نمود این
ملعون بود و هم در کامل ابن اثیر مسطور است که بعض از حق ابن زیاد لعنه الله حضرت
علیه السلام بود شهید کند؛ و در بصره الاماره در آمد و در دره بر اسب نشست و فرزندان بود و آگاه شد
؛ آنچنان خود آن اسب فرزندان بود همی بزد و بزد گفت؛ همگی این حدیث بود و میان
ملکدار و نیز مویه کنید و بجز از سادات حضرت امام حی صلوات الرحیم مرحانه بنت زید
عبد الله گفت ای خبیث بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوسه بر کرد و بر بیت بود و تذکر و فخر
ابن زیاد علیه اللعنه تقدیر سید یزید بن المفرغ این بیت را بر سوزه در همی بر او انشاد نمود

ان الکلاب اذا اطافت حولها ... هشکلن اسیاف حجاب و ابواب
اقول لبدا او منحاها عند مقبرها ... لابن الخبیثة دابن الکوده الکلب

لا انت زوجت عن ملک فمنعه ... ولا مشت الی قوم باسباب
لا من بوادر ولا من حزم ذی یسر ... جلود ذا القت من بکن الباب
لا یقبل الارض موتاهم اذا قبروا ... فکیف تقبل رجسا بین اتراب
ان الذی عاش عدا ابن بنته ... ومات هزلا قتیل الله بالزاب
ما شق جیبک ولا ناحدة ناحة ... ولا بکتک جیاد عند اهلاب
هلا عموت بنوا بیه اذ لقیتهم ... کنت ابرء من نوار غیر ریاب
او خیر کنت قبلا من ذوی یمن ... ان المقاول فی ملک و حجاب

در بحار الانوار مسطور است ابو الطفیل عامر بن واثله گوید آن روز نخوی سوزه در کوفه باد و نه در در زنبیر بگذشتم بگذشتم و بر قفه نفیر بر آن بر گذشته زار زار بر آن توبه سوزه زار زار می بگریست گاه، بر سوزه گران شدم و در سر عبد الله قتلغل بر بگذشتم آگاه سر او در رحبه کوفه بر نیزه نصب کنند عامر میگوید، بر سوزه گران شدم و در نافته آن سر نخوی او مصلوب بعد مکرر در مجلس شدم هم صاحب جیب السیر از فیروزآبادی گوید در حق سر عبد الله بن زیاد و یار انی که او را بکوفه باد و نه و در حضن کنند بر در جامع بگذشتند و مردمان از هر طرف و کناره بنظاره آن سر آمدند و همی گفتند تحقیق او آمد و، بر سوزه اخ بن آن خبیث در آمد و چندین دندان بگذشت بر فرق از نظر مردم ناپدید گشت و هم چنان دیگر بار باز آمد و مردمان گفتند قدهوت هانا باد آن سر، بر سوزه بر و بهان صلابت بر آن ملعون مار آمد و در آن روز از بیم مار بگریزید و ابن قال العلماء و ذلک مکافاة بفعله برأس الحسین و هو من ایات العذاب الظاهرة علیه و عبر بنی جاب سر ابن زیاد بود و نفت کثیر ابن زیاد گفته

وما کان حیش یجمع الجمع و الوغا ... محمد اذا لاقی العدو لینصرا

بجمع ابو هیم از این امور بر دهشت در موصل اقامت جست و علی الخبر بر هیم بر تخت بگذشت بلاد و دیار بنو آمد و در عهد الرحمن بن عبد الله بن عامر از طرف او بر ولایت بگذشت نفیس امور جسیم بر شمارد و او متعلقات آنها از ارض جزیره غنیمت جست و در فتح بلاد ارمینیه و استقر قیساخاک و حاتم بن نعمان باهلی بود و حراسان و ری و دلایت بخشید و مروج الذهب مسطور است ابو هیم بن التیهان در یفیه نزول نمود و اهل جزیره

ازیم او متحصن شده واز آن پس کس بود از جنگ باز نگشت و خود را کشته نمود
بویت و عجب داشته اهل کوفه چنانکه بود هم کنانی فتی، مدار بر دینوار خراج مالک
جریره بود، خود داشته بود بصره بود بجای بود و بعضی بود که امارت مختار فرستاد و این وقت
نیابت ولایت کوفه، و این دو، را بسیر و مفرد رکنت حکومت مختار در آمد و طبقه اهل
مروان بر مملکت مصر از میان سوب ایشان هیبت و حکومت مختار در بلاد یمن بگوشها
زبیر در آمد بحدی چنانچه ابو هم از انتظام امام خوف و غفلت یافت، بآثار نصرت و آیات ظفر
و رایات نوکت و علامات ابهار از یکدیگر ظاهر بود و مردم کوفه قدوم او را مبارک و مقدم
و دیدار او را بسیار کدند و بر سر بارت دست نشت یافتند خواص را بلوند و بر کرسی و
نوازش و تشریفات لایقه اختص کامکار و نامدار خشت و بعد جشن بزرگ داشت

ذکر فرستادن مختار سر ابن زیاد و دیگر سران لشکر

سیاه شام را بحضرت محمد بن حنفیة در مکه معظمه

چون مختار بکوفه در آمد عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سایر بنی مالک اشتر
و بعولها بنی مالک اشتر را بحضرت عایشه و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل الکلبی
و رئیسه بن خارق و جماعتی دیگر از سرداران و نامداران سپاه شام را بحضرت محمد بن حنفیة
ازکوشی یاد کنند و سر بنویسند یا رنیز یاد رد و فرستادن کتب، بوکیل نفذ و این جمله بنوشت و
محمد بن الحنفیة بکذرهه و در این وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز در مکه معظمه بعضی
و نیز بحمد بن حنفیة مکتوب کرد، این اوراق مهمت اما بعد فانی بعثت و شیعتک
الی عدوک یطلبونه بدم اخیک المظلوم الشهید فخرجوا محتسبین مخلصین لله
فلقوهم دون نصیبین فقتلهم رب العباد والحمد لله رب العالمین الذی طلب لکم
الثار و ادرک لکم ثاراعدائکم فقتلهم فی کل فج و خرتهم فی کل بحر فشفی بذلک
صدور قوم مؤمنین و اذهب غیظ قلوبهم یکیفیت کرد بر از اخبار و شیعان تو و کیفیت
دشمن تو نوشتم، فخر بر اد نظلومت بوجود و این، بسیار بر کشید و دمان کرد و مال
بخزون برخاست و بسیار فدار تار از آنسوی نصیبین، آن مردم، کفار دعار رسیده بود و بسیار
از این بر اد نفذ حمیر بود در کوه و بیابان و مغاک تنگ رکنید و کرد بر بود در آبادیها بقوت
او نفذ و سر آن او مظفر نفذ و سیاه مؤمنان بود از آنجرحت تفاقه نفذ و قلوب این سعد

مسرد و نفضه

مسرد و نفضه بس این امر بکه نفاذه و بحمد بود و حضرت محمد بن حنفیة بعوض رسیده فرخی آن
سرا بوبید بسجده شکر در افتاد و مختار بود و بسیار خیر بفرمود و قال جزاه الله خیر الجزاء
فقد ادرک لنا ثارنا و وجب حقه علی کل من ولده عبد المطلب بن هاشم
اللهم واحفظ لابی هاشم بن الاشتر و انصره علی الاعداء و وفقه لما تحب
و ترضی و اغفر له فی الاخرة و الاولی و بسیار مختار را بحضرت محمد بن حنفیة
رضی الله عنه نوازش تمام بکت و حق فرزندی بر جمله اولاد عبد المطلب بنهاد، بحدی
رضا یا ابو هم بن اشتر را محفوظ و بر دشمن دین منصور و با کمه راست میدان بوفق
و در همه جا نی آزرده و منفور بدار آنکه سر عبد الله بن زیاد ملعون بکوفه
عبد الله علیهم السلام تقدیم کنند و چون آن سر بمجلس آنحضرت در آورند مشغول طعام
بوبیاس خدا و سر بسمه نهاد و موبیاس خدا فرا خدا و سر بفرق سوار دشمن فرو بکت
و مختار سر هزار دینار جایزه بوحمد الله بن زیاد در او تو نه آن ملعون مشغول
تقذر و سر بدرم در حضور او بوبیاس عضو لکم، رضا یا امرا نیران، سر ابن زیاد بوبیاس
بنائی و فرخ مشغول طعام باشم پس محمد بوبیاس خدا فرا خدا و سر بفرق سوار و
آنکه نبوتوق، آن سر بدیه سوبر فرا فکنه نه و از آن کلان آن سر بوبیاس ابن زیاد
ابن زبیر بنوتوق، آن سر سوبر سر نی بر زده نه باد بوزیده و آن سر بوبیاس افکنده و از
از بکوس بدیدار شد و بعد او بوبیاس، پس آن نی بوبیاس بالقب کفنده و باد بوزیده
و آن، بدیدار کشت و در بعد او بوبیاس و اینها را سه دختر نموار شد ابن زبیر
لکو، آنسر بدیه سوبر بوبیاس مکتب مفکنه نه، فرکیه این سر بوبیاس و نه و نه و بدیه
این قضیه در بیاض نفضه و نم الفرار و در مکه و مدینه بطوب رسیده و حمد الله
کیه در مختار و دشمنان آنحضرت بسیار بوزیده و وقع نهاده، بحضرت محمد بن حنفیة فرستاده و سر بوبیاس
بوافق نوب بوبیاد کنت و چون این خبر محمد بن حنفیة رسید بکرات آن موبیت دوا کحت نماز
بکذاشته و بسجده شکر در افتاد و مختار را بسیار نوازش نمود و فرمان داد
معمور بکه در ابوبیاس بن اشتر سر عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی و سر شرحبیل بن
و سر ابن زبیر بکه معظمه بفرستاد، سایر موافقان، معمور در این خبر موافقت نکه لدوهی بالاقا
و ابن حنفیة بر ابن زبیر فرستاد بحضرت، ابن زبیر مخالفت همت و بحمد بن حنفیة نوب کنت

آورده کان ابن زبیر
بحضرت محمد بن حنفیة

و اگر بوافی آن خبر بگیرد از این ۱۲ آله ۱۲ دیاب خراب قصر کوفه بفاصله عبدالله مسطور خواهد گشت
خبر برگشته بنده ممکن است که مختار این کار را بر ایشان اختیار خواهد گشت از این خبر که باشد
در بعضی تواریخ و نیز بایی روضه الصفا مسطور است که صعصعه گشتگان مختار سوار قافله در میدان
مقاتلت ایلاکت رسیده بجمل و مشت مزور و نصه و لعنت دلهارتن بوست در بحار الانوار
مسطور است از روایت ابی لکه از مختار بن ابی عبید در دولت بهبه، ۱۲ دلالت تحقیق بر همه مزور
تن از آن، روز در قتل ۱۲ حین علیه السلام از آنکه که بعضه تعلق ریشه راقم حروف گفته
اگر آنچه روز در قتله ۱۲ یه کر لا تعلق ریشه آنکه گشتگان مواضع خبر که مذکور شد فضای عوض
غنی بحر بنی زکر، بعقد مزور تن سو گشت و در از ارض حین علیه السلام ۱۲ بار بعقد مزور سو گشته طالب
خضر بعقد و اگر بالا جا ریکه ابو مخنف در مقاومت ابن زیاد و نیز علقان رقم در شته جما در حق
با آنکه مختار هم گشته فی نصه و مشهد و سه مزور تن سو نخواهم گشت نایب خلقه و اگر این
جمله بدلالت مختار بر سیده بشدت بر خروج گشته گان بناه بنده لذ و از آن ۱۲ اعلم
مرزبانی بنا قوی از حضرت ۱۲ امام جعفر صادق علیه السلام عدد ۱۲ سکنه از مزبله مالکت
ها ثمتنوا لا اخضبت و لا رفعت ذابرها سبی دخان عمن حج حتی قتل عبدالله
ابن زیاد نیز مع زنا نمایند سر به بخیم نکنه و خضاب نفرموده از ایران بیرون نمی رود بطوض
بر گشت در دولت بخال ۱۲ یکه عبدالله بن زیاد تعلق رسد و نیز از بحر بنی ابی در سر دولت
ر فاطمه دختر ع علیها السلام فی سبعة ما تخات ابرة مثاوا لا اجالت فی عکنها مزود ا
و لا امتشطت حتی بوت المختار برأس عبدالله بن زیاد نیز از بحر بنی زیاد زنان بنا
خضاب نکرد و سر به بخیم نیاورد و مدهن بکار نبرد و معنی بش نگرفت ۱۲ یکه مختار
بر عبدالله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب سو بکته و مدینه نفرستاد حضرت بن ع علیه السلام
عدد رسالت ۱۲ یکه بدانکه بتر از عدد توفیق استنباط دقایق ۱۲ اخبار و تحفظ بحقایق
و حقایق ۱۲ آثار و حل نشده و اگر اقوال ائمه سو در مدح مختار از زمره دقت و بصیرت
نظر بر گفته بر ۱۲ ل اعلم اقائل ۱۲ مختار از جمله بس بقتل جاهد نیز است ۱۲ ضد از قتل در قرآن
مبین ۱۲ این سو مدح گفته است و ۱۲ یکه ۱۲ امام زین العابدین در حق مختار در عدد مزبله واضح
و با ذلایح است ۱۲ مختار در حضرت آن ۱۲ امام والا مقدار از قصاص خبر است و اگر مختار
بر طریق غیر مشکور و ظاهر غیر مطلوب نمیرود ۱۲ امام مخالفت اثر بر گزار ۱۲ م در حق او دعا نمی

غیر مجاز

غیر مستحب و نحس غیر مستطاب نمیراند و آن دعا از ابدال مختار بنا و بعضه مزبور و مقام ۱۲ م از این
امور منزه است و ۱۲ این بعضی در مقام در این کتاب از اقوال ائمه علیهم السلام مکرر در مدح
و ذم راز ذنا و ۱۲ است مذکور شده و این جمله برای ذی الابصار و اعتبار کافی است ۱۲ ما
دشنام او بسبب بغض و عناد و خوض و لجاج ۱۲ ما ثالب از ابواب خشم اند ۱۲ و او
از قلوب بیشمار و ردار نر چنانکه دشنام امیر المؤمنین علیه السلام بغض مادر بس خشم اند و
این سبب جمع کثیر سو را از رحمت آنحضرت دور داشته و از ظل عنایتش مهجور خشم اند و او اس
ضلالت اند و ۱۲ جمیر غفلت ابلاک امد و د و ۱۲ سر مدی در آورده لهذا راقم حروف گفته این
بحثی در تحقیق حال و مقام مختار بر وفق مبسوط مسطور گشت و در این نیز بنا ۱۲ ی خرمات او
این تحقیقات مذکور افتاد و مصداق و خاتمه مسک لنعم گفته و حب جمالی المؤمنین
در اصلاح مقاله مختار در حق حضرت ۱۲ م حسن مجتبی علیه السلام بنا ۱۲ مطبوع و مقبول فهمیدات
و ۱۲ ۱۲ این کفی حلب ۱۲ این فرلت بنیاد ۱۲ از ورفی ۱۲ م و در حضرت شعار ۱۲ یکه و حمیت

ذکر عزل حارث بن ابی ربیعه از بصره
و نصب مصعب بن زبیر ۱۲ بارت بصره

قباع بضم اول العتب و البصره

در این ۱۲ یام نشست و بهم مجرر عبدالله بن زبیر حارث بن ابی ربیعه بوده بان قباع بنراز
۱۲ بارت بصره معزول و براد ۱۲ ع مصعب بن زبیر برادر کابر او منصوب بحوبی مصعب رضی
بصره لنادون نمی بر الفور بوسیله بسمیه بصره در آمد در هنر صعود ۱۲ و مردمان هر گفته اند که
امیر آمد امیر آمد و ۱۲ حارث بن ابی ربیعه ۱۲ امیر بصره بحوبی نیز ۱۲ بدانیت مصعب از بصره تمام
بر گشته و مردمان او را بشناخته و مصعب حارث را بفرمود تا بر هنر برآمد و یک
درهم فرو تر از دوش نشست آنگاه مصعب بر فراز منبر ۱۲ ستاد و خدا را بر شکر و ثنای کبریا
و از آن لب گشت بسم الله الرحمن الرحیم طسم تلک ایات الکتاب المبین نتلو
علیک من نبأ موسی و فرعون بالحق لقوم یؤمنون ۱۲ قوله من المفسدین و نیز
بلفظ مفسد نیز رسیده ۱۲ دلت نحو بطوف شام ۱۲ ارت کرد و نیز ۱۲ ارت نمود و نرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ۱۲ دلت نحو برد م
حق زبارت کرد کانیت ۱۲ این از ظلم و فلو برد م شام ذلیل و ضعیف شده اند و تقویت
این جماعت و حبست و نیز ۱۲ ارت کرد و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم

ما کانوا یحذرون و بهات بردم کوفه نمود الکفا ملت ایردم لبود ها بنی رسیده است
در تاهر کی بود، رت تا منصوب بلقب بلقب پدید آید و دفع خونین بود جزار لقب الام
کانیت از بهمه هر کی از فقد خونی کاوز کند فی الفور، جدو هو تیرس ملکافات در آوردم
انبیاء الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است ده زبر بنی کبار در کتاب ان رقیق روایت
نمودهاست ده وقتی جماعتی از مردم عراق بدرگاه عالی الربنی زبیر و فهو نفقه و در مسجد الحرام تیرس
در آمد نرواد و سلم کفته عبد الربنی زبیر از حی ملت برادر ای مصعب و بیرت و فرار او
؛ الهی بر سی کرمت انجماعت نان بتجدد در کفته و نا کفته و معنی کفته امیر نکو و
حاکمی خوب و مطلوب بیت و اینجا در بهان در روز جمعه بود سی اینجا بنی زبیر بر منبر و اینجا بنی سوار نشسته گوید

قد جربونی ثم جربونی من غلوبتین ومن ایابین
حتی اذا شابوا و شیبونی فلوا عنی کما تفیلون

کنیت از بهمکه و اوان از ورود بهمکه بود است آزمایش بار معضد و علو فقد و بهات تهمت
را مورد بهشد و بنی محمد و بیمان سوار باد و دست کرفته کنی بنی بنی آمد و کار بدید که مواردیت
باد نه و آنجمعه و بیشتر نوشته و نمرده و از طاعت نه زبر بافته ؛ انهکه کفت اعت بهاج الهی از
مصعب حتی بود در حشم بزرکی و بقار قسی علی بن ابی طالب انها الناس انی قد سالت هذا
الوفد من العراق عن عاملهم مصعب ابن الزبیر و اثنوا علیه و ذکروا
و ذکروا عنه ما احببت الا ان مصعبا اطی القلوب حتی لا تعدله بها و الاهوا
حتی لا تحوله عنه و اسمال الانس بثنایاها و القلوب بضمایرها و الافئدة بمحبتها و
هو المحبوب فی عاجلته المامون فی عاقبته با اطلق الله بها لسانه من الخیر و بسط
بین یدیه من البذل یکیه ؛ ان امیر دمان از بنی جهت ده از ابل عراق کفت ند فی وفود
و در هو اله از وضع سلوک و طرز رفتار عامل الهی مصعب بنی زبیر بر سیدم و اینجا عت
در بهمه اطوار و یکی اقرار داد بر سخن راندند و بهکه مو پسندیده و محبوب اخلاق از دوست باز کفتند ایزد
بنیکو دانسته ده مصعب چنان بحسن سیرت و صفای سریرت با مردمان سلوک در زیر دست دلها
الهی بو بوی خوی یاران کو انده از دوی عدول بخود و آرزو الهی و هوا و دل الهی از دوی
باز نکرد و دو زبانها بو به راندن تا و دلها بو باز نمودن ایشان و نفوس بو با کندن بحبهان تمام
مهشت و جنین کسی در مردم خواص محبوب و در عامه مردمان مامون است چه نا نمی بخیر عارف است

ودردمان بو بوخوردن دل مظلوم داد و بوز صول و کذاری ظالم سرور دلها بو آباد و عباد بو
دلشاد نهد و چنین از بنی بخان بر دهشت و مصعب بو در آداب حکومت بتو دار بنی زبیر فرق
و خوشند بار فق در بهت لکن از غلبه و تسلط جبار قاهر ایرده و خالی انکشته بهمی دانست

حکایت عمر بن علی علیهما السلام بجهار دهمت
عدم توقف او در حمی ندا قبال مصعب

در سبب عدم توقف عمر بنی علیه السلام در حجاز و خروج بطرف و راه حالات او تو سله
دار آن جمله این بود و حضرت سید السجاد علی بن الحسین علیهما السلام بعبد الربنی عباس بن علی علیهما السلام الرعلیم
اظهار رمل و غیبت بو نمود چنانکه ؛ اولاد و فقید بنی ابی طالب نیز اظهار رحمت و نمود عفو کفته
حکومت نهی بو ؛ این طبقه نیز اعلام خود مادر میت و اینجا بدو رحمت بو ، آل جعفر اظهار نقل و نمود
انی اذکر یوم لهم مع ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام فارق
لهم هر وقت کلمات الهی از بود رضمت حضرت ابو عبد الله الرضا علیه السلام بخاطر بنده رام بر
حاکم الهی این وقت همراه و از بنی کلم معلوم بمی نمود سبب بدو و عجب آن حضرت نسبت
؛ دلدد عباس بن علی علیهما السلام از بهر اهر است چنانکه در آنکه ثنا الهی از آنحضرت
بعبد الربنی عباس علیه السلام نظر فرمود و بیرلست و کلمات ذی مودد را بنی کرب و دقایق خود مکشوف
اینجا بمی نکوف بنفو و بخیر مردمان را آنحضرت و آن ثبت بو کوار آن امام شهید علیه السلام و اشتمال
بایت بار بنت و بخیر آنکه الهی ان فرزنست عمر بن علی علیهما السلام ؛ برادر نفسه اش عبد الربنی
العالی و طلب میراث برادران مادر او و در ایام الطف لشدت بهجه آغاز خصومت نمود
چنانکه اینجا نیز در اینکتاب بر وقایع خود مسطور است و آخر الامر او و بعبد الربنی برادند و
خوشنود خشنود کنی این منازعه عمر بن علی ؛ الهی بار بند بهبانیه مسوع بنیت عمر بهای
مذاهب عامه نزد اکه برادران حضرت عباس سلام الرعلیه قبل از آنحضرت از ام البنین
بنت حزام بو فقید و بشهادت رسیده بو بجهه از فرزندان ام البنین ، در آن حضرت بعضی از
اولاد نذ نهده اموال و مواریث الهی ان عباس علیهم السلام موافق لبده شرع تعلق کرفت و بنی عباس
سلام الرعلیه لهالات بیت بفرزندان عبد الرعلاقه داشت و ام البنین بود لذا نهت ؛ اکر کسی
بمیرد و وارثی زنده نی بیرد او را وارثی راجع تجهه بود و در این وقت ام البنین زنده بود
و هم ترک و لهبت بمیزده مرتبه ام البنین و پسر عباس سلام الرعلیه و این ، بسبب عمر متقدم است

دردمان

و هم چنین آم البنین در حیات برادران عباس بر عباس تقدم داشته و مقام معنوی آنها
و عمر بن علی علیه السلام در این کار بقیان امام زین العابدین علیه السلام کار نرفته و با عبد الله
عباس اسناد خصومت نموده او نیز در قضیه چنان سلطان طاغی مملکه قاصر در آنچه و این کار از او
بعید می نموده و نیز تکلف او از برادری امام حی علیه السلام محل اشکال بوده لاجرم مردمان زبان
ملامت دراز کرده و مورخان چیزها نوشته اند؛ برادرزاده اش حسن بن الحسن بن علی بن
ابیطالب علیهم السلام که خصومت بوده و در صدقات امیر المؤمنین سلام الله علیه، دعوی شرکت
و ارث چیزها حسن بدانست و احتجاج هم نزد ابا الحسن، در شریک داشتن ام کلثوم و
یکماه بودن ایشان عبد الملک توقف ورزید و دستور خلافت داد تا قضیه بحسن بن علی الکم رسید
گفت نزد من تو بوده و دانم و این وقت بحکم از عمل عبد الملک برنیامده تو پس بگیر، با
بازگشت عبد الملک گفت سبب موجه چیست گفت امر بدیده ام، خبر نرسیده ام
و طلبیع امیر المؤمنین بوده و جهت نگرده ام گفت و چنان چیست گفت اینک حسن بن الحسن است
و یکماه است بر این در توقف داشته و هنوز بر نیامده است ها، اولاد و بدرش بوده و بحکم و
سیان باشند و دولت مدار از هر نزدیک از فرزندان این خاندان نیاز نزد عبد الملک
در عزت فوق ها کما، آن جناب بود در آورد نفرستاد و او نیز بنظر و کرم بدانست و برخواست
سر بر خویش، خویش بن نزد آنگاه گفت، ای محمد اثر سیری در چهره مبارک تو بنای فرق
بحرکت آورده ام مردم عراق هم کرده از بدرگه بود و فرو فرستند و نفرستاد او بدر دار
هیئت او و او از نیز ها باز نزد او خویش حسن این کلام بشنید گفت غضبناک شده و گفت
ای نوی و در دین کوی و دهان نیست ها تو گمان بود بلکه ما جز هیئت دانائی نیز ما را
بسیار و اهنه از این امر آلا رشیت و حمای ان، بر عشت عبد الملک گفت، با همه نقبان ما
صحبت پیرا اشته ایم آمد حسن دهان خصومت بر عمر بن علی بن عبد الله علیهم السلام باز نمود
و گفت احتجاج هم نزد است ها و او در صدقات امیر المؤمنین علیه السلام او تولیت خویش مقرر است
شریک نزد عبد الملک نامه بحجاج نوشت ها بحکم بن علی در صدقات خدای تعالی خواهند کند و کسر و
ها علی علیه السلام، او مدخله نداده و خویش ندانند و نیز نفقه این نفقه نیز در این کتاب در مقام خود
مسطور است در بعض کتب مسطور است ها عمر بن علی علیه السلام اغلب اوقات بر یکوس در ای کوفه
نشسته و جامه نو و مصفر بر تن بار آمدی و هر بر آن جامه نظر افکندی و نظها سرور و ابتهاج نمودی

و هر گفتی مرد با بایست مدارا حال خویشتن و در اقوال خود رشید و در افعال خود صبر و تعقیب
امور و تأمل های خویش، ظریف و اگر مزاح کردی بزرگان ها و دانا گفتی نجوس و خویش پدر برادر ام جابر
علیه السلام بر اق میرفتم بمنی ها ان رسیدم این لواء سیاه و در میان ابل نفاق بشیر نفاق
بعقول مشیدم و در از وطن برفتی از غسل و کفن مدفون میکنیم لکن، خردی را بدی دار
رزین بوقت امر نظر کم و عافیت بود خیار نعم و بجهه سلامت بدر نام و سلامت
باشی بوقت اگفت انیک در جابه عافیت در بقعه خویش بسلامت بنشیم و در ایران خود بیا بی
دار آمنی عار دارم و از وطن بعید نا نرم و بر اگنده و قلیل و بر بنشیم مردمان ایشان
این مزخرفات از دون نشنید نزد این ملامت بود در افعال و اقوال ای بدید و از دون
مشغوف منفی بر شده و صحبت او بر مرده نمردند و در بیع کار، دون و نوش و یار نماند
داد بود و قطع دود و قرنگذ نهند از این امر سینه ها ریک شده و آنقام نفاق نزدیک نزد و خویش بدیدند
و آن بنگام حمار بایست یعنی مدرس علیه السلام بود ار دابولاجرم ها بمکتوب و علم سر از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام، از جناب محمد بن حنفیه انگال بوزد و در بطرف کوفه
نماند و تقه مختار رضوان الله علیه آمد، بثروت و اعتبار و درهم و دینار این برآن بالا دار از
دریا و نوال نعوذ و خویش، نه، بخود نداشت مختار بقدر و معنی غنائی نوزاد و بگذار او سعد
طمع و طلب بود مساعدت نوشود بلکه بود باز نعوذ و خویش تواز ها بنا بود چیزی
علامت ستر و وفاق بین ها نیست، بگذار از سایه خویش و ندانی بود و تو یک ترس
بیع نزاوا نیست ها در این مقام و دختر عمر بن علی علیه السلام ایمان بدر از دو خشکی
و بصره ام ریاط و مصعب بن زبیر ملحی گشت مصعب از قدوم مختار خرسند گشته و در رعایت
اعزاز و اکرام می بکوشد و دختر مصعب آنیک حرب مختار نعوذ او بود، بخود حرکت ها
تا بوجوه بر اعتبار و نیز نفوذ نمودند و عمر بن علی علیه السلام الرعیه در آن و قعه کشته شد چنانکه مذکور شد
لکن مسعودی در مروج الذهب گفته از جهه آنکه با مصعب در آن محاربت حضور داشته
و بقدر رسیده عبد الله بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود او بود، مختار و کشف از مختار و قتل
بسوار بصره و ترسیدن بر جال فرار کی از مصعب، آنگاه با مصعب و سپاه او بر فتن شد خبر است
و این بخبر از بقدر نیست هم عبد الله بن علی و ابو بکر بن علی او از لیلی دختر مسعود بن خالد
تولد شده هر دو تن در یوم الطف شهید شده و این بر گفته بعض بوده غیرت چنان است که

عبد الرحمن مختار در فرار کشت و نیز در حق عمر بن علی علیه السلام گفته اند در حین محاصره و حمله
تنبیه است و عمر جد آن عمر که به بغداد و بخارا رسید و یک پسر از میراث علی علیه السلام
بدو خصائص یافت و در فاتحی در ینبع امیر مدینه بود و این روایت بخش مسعودی اعتماد نوشته است
که چنانچه در صفحه گذشته گفته شد حضرت امام حسن علیه السلام از حق ربا بولی تحفه مصعب شاد
آمد و مصعب صد هزار درهم بدو داد و عمر در ملازمت او کمر بخدمت بست و کشته شد
۱۱، رد آخر، یافت کند و حسب حسب التیر بدو اتفاق کرده است جامع میان این دو حکایت
چه او گفته آنکه از لشکر مصعب بقتل رسید عبد الله بن علی بن ابیطالب علیه السلام
علیه بود و از جمله آنکه ۱۱، مختار کشته شد نه عمر الاکبر بن علی بن ابیطالب علیه السلام است
و بهر صورت در این چار بی تامل نشاید بود مگر آنکه گوئیم عمر بن علی، مصعب بقتل رسانیده
و عبد الله بن علیه السلام، مختار حرکت فرصت ها عمر، آن خصومت در زمان مواجهت
با مختار بن ابی عبید روی نمود و اگر بعد از آن واقعه عمر بن علی او کشته شده
باشد، آنکه عمر بن الاکبر غیر از عمر بن علی، عمر و بن علی علیه السلام باشد والله تعالی اعلم

ذکر مسیر مصعب بن زبیر از بصره

بمحاربت مختار بن ابی عبید ثقفی

چون ابن زبیر بدانست که مختار بر ولایت بخیه مصعب سوار شده است عزم آن کرد و او را
بحرب مختار وصیت نمود و مصعب آن اندیشه بود و از پسوس اشراف کوفه چون در قضیه
دفعه التبیع فرار کرده چند از ایشان بصحبت برادر نامزد داد تجنبه بنت بن ربیع عبد الله نعبد
الله بن قارب که شرح داده در هم دریده بر قاطر ده دم و یک کوشی سوار بوده بعذه بوارد و همزار
و اغوثاه بر کشیدن و از آن قتل ذریع خود را در آن در میان سوی مختار بر آغالیدن
دهان او بکرامت مصعب مروض داشته مصعب بنت بن ربیع خطبه نعوی او شو
بر مصعب بر آورده و اشراف کوفه نیز بدرجه فرار سیده نزد مصعب حضور یافته و از
انذیشه خود در آنکه اجتماع و اتفاق جمله با رکفته و از وی بار نداشته این حالت
کنده، بتفاق آنجماعت بمقاتلت مختار معاودت فرمود و نیز محمد بن اشعث ملعون بدون آمد
و او سوار در آن مسیر انگیز کرد و همراه و حضرت محمد بن اشعث لذ از نظر فرق، بعد مصعب او نو تولد
فرمود و اکرام و از نیز و حضرت انجنب کوفیان بسیار شد مصعب گفت، قتلت بن ابی صفره بن

بوسته نفوذ بنک جنگ نقوم و نمازا در نک بالست، بدو یکا نامکه و بن هنگامه بخوانم فرمی
با لفت و الحاح آن جماعت از مقدار اصرار در گذشت، مه بمطلب ۵ در این وقت از
جانب ابی عامل فارس و بود و بسر اهواز بعهد نوشت، با این کتاب مختار و فرمان طلب حرکت
نیز ده، مختار جواب بعاذیر چند نوشت و کشت و کشا کرد فرمی نشد خراج
و باج در عهده تعویق افتد بخی اشراف کوفه و حمد بن اشعث این حالت دیدند دیگر بار الحاح
بکوشیدند چنانکه مصعب با حمد بن اشعث گفت تو خود لشکر طلب بعا برگیر داد و برانگیز
پس همه روی بنا مصعب بدو برد بخی طلب این نامزد نجوانه گفت مصعب چیز تو کشو
برابر رسالت یافت حمد بن اشعث گفت نه برید و یک بلکه سی تنم لکن نان ما و فرزندان ما
و حرم ما در چنگال سگان ما مغلوب در افتاده لذا چار بر ان نیامد این و رفع ظلم ظالمان
بدین بور و دور لذا این ما مر با داد ما از دین بلیت رحمت جوئیم پس طلب بن ابی صفره
با لشکر بسیار و اموال بسیار با و اسپار خ و بهره در آمد آنکه مصعب شتابان
و کار رحیل اکبر انجنب کند و عبد الرحمن بن مخنف از دی بر بکوفه فرستاد، از روم کوفه هر که
تقدیر بدو امر دهد و هر که تو تواند از مختار باز دارد و به بصره ابن زبیر دعوت نماید و این
کار بر پوشیده، بکام و نام پس عبد الرحمن بر وفق پوشیده در اندرون قرار گرفت و بکار مشغول
گشت آنکه مصعب از بصره خیمه بر زد و عبد بن الحمیر اللیثی را از سی اهل سپاه
و عمر بن عبد الله بن معمر را در میمنه سپاه بداشت و طلب بن ابی صفره را سوار نخبه با نفر
میسره بگذاشت و مالک بن مسمع را سوار ربا فرمود و مالک بن منذر را سوار جماعت عبد
القیس و احنف بن قیس را سوار قبیله تمیم و زیاد بن عمرو العتکی را سوار ربا فرمود از قیس
ابن هیثم را سوار خیل عالیه، با، رات و بالست، سوار جمله و از اطراف جنبی انبار
در هفت هزار مکوف گفته اند قطع و در میان اصحاب خویش را بیاراست
و آن جنبی با این بگذاشت و خود لشکر سپاه بخنی نشد و، احمر بن سمیط بدین
دشمن بیرون آمد آنکه از کوفه بیرون و در حدود اعلی لشکر گاه جمله و مختار بر اه
و رکوبگاه آن ار، ای بود از این آثر بعقد بخواند و، احمر بن سمیط را و انه تا جمله
پس احمر بن سمیط، بس هنوز مرد رزم از آنان جانب بقا گرفته و این حامل شکر بلا
در مقدمه سپاه بگذاشت و همچنان بر فضه تا بدار رسید نه و مختار بذال مجده و الله اعلم

ندیدست ۱۱ قصه سیاه و در میان و بسط و بصره است حور در لوصه الاطلاع کیراز
نوادر اصبوحی ۱۲ روز ن حمله است و در آنجا مسجدی عظیم امر ۱۳ کرد قبر عبدالرحمن
عباس اطلب عبدالله در آنجاست و این خبر موافق آنچه ۱۴ حمزه عبدالرحمن
عباس بود در نوادر ثبت بجمله الی در نوادر فرو آمده و از آنطرف مصعب بن زبیر
با سپاه فهو تعویک الی ن فرو شده و هر لشکر فرو سوی یاران خود کرده با هم تویدک
شدند و احمر بن سمیط عبدالرحمن عامل بود در یمنه سپاه و عبدالرحمن و میسره جیش بود در
میسره لشکر گذاشت و ابو عرة مولای عزیزه لوا امیر موالی حمله این بقعه عبدالرحمن
و میسره جیش تعبیه این سمیط سالار سپاه و لشکر این جماعت موالی در غلواء خنک و تندی
عرصه کارزار تنگ توان شد و جمعی بسیار نیز با الی ن نواره رسیدند و فتح تنگ
بلیه است نیکه آن آیت ۱۵ دعا کن الی ن نیز با تو یاد آرند فتح نمی کرد از آنگاه
از قوادر بیاوند دیدند بسیار اسب بتازه و کار بر تو فاسد سازند لشکر این و میسره این
خان و بجمله غرضی کمتر نماند چه از آنجا و نواز الی ن در کوفه رسیده بود الی کینه در
شد و این تدبیر از آن نفو ۱۶ بجمله یاد شد و اگر چند هزیمت بود هم مخذول و الی ن سو
یکی را در سلامت نقه نیکو میشرد این سمیط این نخ او سوار را در دل در آنجا ثبت
و بهارتی بنو و موالی بجمله از نهر کیبا فرو کوبه ۱۷ بود لشکار رشته و از آنسوی مصعب
امر بدان لشکر و این وقت عابد بن جهمی بر سوار ان امیر شه بنو و عبد ۱۸ حمزه
تویک شد احمر گفت ما را سوی کتاب خدا و سنت مصطفی و بیعت حمزه میخوانی و نیز
ما را دعوت یکنی این امر بود یا ۱۹ آل رسول بسوی در افکند تا هر کی از الی ن نشته
تر باشی با ما راست و فلان و بر گردیم پس عابد بن جهمی باز ۲۰ با مصعب باز کرد مصعب
و منهزم باز شود بر الی ن حمله بگفتن و بر و بر مصعب در حمله الفتاد فریقی نو سوی آن
جماعت رو بهیت این زبیر نخواهند دادی ۲۱ آنچه و از زبیر ندلا حرم انجام ما
بقعه بیوت و عباد باد و بر این سمیط و احمر ج حمله کران بگفتند الی ن
کوه کلان با ید ند و بگس از هان و الی ن تر از لشکر عابد بگهان و موقف
باز گشت و حمله بنزا بصفوه جنبی لیب و سد سر آنجا بر این عامل حمله در لفته
و مردان کارزار جنبی با هم بگشتند و این عامل قرو شی جنبی حمله این عامل بیه از دون

امر بیاورد و با هم بنی ریح گفت حمله کنید بر این جمعه یاد ریس حمله و تمکن بر آنجا
یاورده و آنجا عت تو تاب مقاومت بر خود نیست با جنگ اند لکن این عامل با کوه راز
مردم همان بگیرند با یستاند و جمعی قال ۲۲ و بر از عمر بن زبیر شنیده آگاه عمر بن عبدالرحمن
از میسره سپاه مصعب بر جبهه این بنی الس حمله آورد و عمر جوان لشکر مصرف جنگ و این وقت تمام
سپاه مصعب بگاره بر این سمیط حمله آورد فه و جنگ به پیوست از جنبش سپاه تا بی ماه برخاست
و از کوشش مردم کینه خواه تا بی خورشید تیره کرد لشکار زار بر گشته و غبار عرصه
پیکار از جنبش با مدار یکدانست زمانه بر جنبش سواران تشنه و موی در انام لگد آوران گشته
گشت این سمیط با آن لشکر شاه و هوت دیوان کینه خواه نظر نکرد و با هدت سنان
و هوت بتیغ غران بهر سو بر صاعقه شر و جمعی از بر دو بر گشت تا گشته شر و از آنسوی
همزه ابو گشیده ۲۳ ای مسور بجیله و خثعم ۲۴ ای اصطبار هوادار و در شده امکار نفر نشکافی
جویده و از تیغ سر بر آخر بر نا بهنگام و عجم روز کار نا هموار با بهنه قلب الی ن بانگ گشیده
و فرار لگان در جمعی روز بر ای تا از هر کار بتدبر الکار در آمد و از هم افر و نیشی ۲۵ این بگاه
بگشتن بر دید فراز آن گفت تو لگد بخدا ای گشت قدر با امروز خرد و قوم شوکران نیشم
آنگاه سواران بصره با لشکر بیاد این سمیط رهر نیافتند و الی ن تو منهزم خشنود مصعب تو سو
تا عابد بن جهمی امر جنبش بر داد و گفت هر کی ۲۶ امر جنبش بر گیرد و نیز حمزه بن اشوت
ملعون با جمعی گشیده از جنبد و لشکر روان کوفه شد گفت هر گونه نخ امید نخ و ظاهر جویند
و این جنبش و انجا عت کوفیان بر فراریان سپاه مختار از جنگجویان لشکر بصره شدند تر و تشتر
بقعه چه الی ن از هر کی و آنجا در فرکیبی مر گشاند و بر بهیکی تر حم جایی نمی کرد تنها لشکر
بصره جمعیت و قوت و هوا خود بجا در نگذاشتند بجمله این جماعت از دنبال فراریان تا بمشه
و مرکب بشتر اندند و متع لشکری بر گشیدند و بهر کی رسیدند یا فته بگشتند و از بیم آن
آن لشکر جرئت یافته جمعی جنبش نیافته و از بیدیها بجز بعود در نقد جان ندیدند
سادیه قره المرتی لگه در میان گیرو دار بازار بکار بر دند از جنبش مختار تا جشم و نوکران در
جنبش بر گردانیدند ۲۷ از هر شقه و انجا از آنگونه کوار گشت تا این جمعت بر دن رود
میدار گشتم آن جنبش این جماعت از خنجر بر گذرانیدند بر ۲۸ حلال ترا بت و این جماعت حاضر بصره
بود بجمله جنبش مصعب از نهم فروردین ۲۹ فرو گشت یا شب و بهر از آن کار بر دجمعی از بر طرف کوفه نشاند

کسکر بفتح کاف و سکون سین مهمله و فاء و راء مهمله بمعنی کوره و ولایت است و قصبات و قراء بسیار دارد میان کوفه و بصره است

عرعر بن یزید بن نصیب

سلمی بضم سین و سکون لام و کسر میم و مهمله و مقصور است، و گاهی قصر حصنی عظیم است در اطراف بصره نزدیک آخر حد زاب بجهت حفظ آن ولایت در میان حفص و فرات

دواز برابر و بطرف نوشت و از آن پس در کنار فرات بتوسط نهر بود در اطراف کسکر کنار نوادر و از آنجا باصل و بقلت و بصر از مردمان بسیار و بزرگ نوشتن بپیوندد و کشتیها و بارگانها و از روی خرستان بگذرند و از آنجا بجوفانه توسان در آمده و از آن نهر عبور کنند نهر فرات را آمده نزد و این مقام جای عشر از بزمیت باکنان کسکر خراج بگیرند و آمده و حمل ریواز آن جزیره بهت اثر متصفر شده و خراج آن اکثر جلادت کار از قدیم و اکنون و هزیمت آن کسکر کان و آن بزرده سواران کنند آوران و آن سرداران و سر کنان بشوعت تنای خبر یافته آمرزد برگشند و دفعوا از مردن کرکنان و بیوم مردم بیوفی نیکوتر از آن نیت و هیچ این بسیط در عصه کار زار بکوشم تا برسته سلامت بنوشم فخر این بخ از اوزن بشنید بدانسته با بکر بخوات نیز و حق قصه هاق، بسهات فایز نمود

بیان پرداختن شدن حصار بنی
ابد عبد از کوفه و حمار بن کسکر نصیب

عنبر و خوست حمار بعرض و شنیدم نصیب بن زیر با کسکر نوکوه و دلت و حمر اوی یاد میبارد هر یکجا بر نماد و قال بوآمد کشت و از آن طرف نصیب بن زیر با آن کسکر و قار زمین در نوشت و آب بر بیعوت بلکه می رسید و در آنجا نهر جزیره و نهر سلمان و نهر قادسیه و نهر رسقف بهم پیوسته میشد نزدیک بر آب فرات بنزدیک نماد و آب فرات بوآن انهار بگردانید و کشتیها بردم بصره در کل نسبت و چیزهای بدیع بازار کشتیها برخیزند و بآن بندر آمدند و جلالع کفند بکوفه بردند و از آن طرف حمار با آن سپاه بدر کوفه بار بعقد از کفه پیوسته شد و با آنهنگ کسکر بصره راه بپرد، و در حدود راه نزول فرمود و در میان کسکر بصره و کوفه هامد و حاجز کفند و حمار را آنجا نشانید و او دست قصر الاماره کوفه و سعید بوحکیم کرد و او همیشه عمر بود و آنجا می نظمت و حرمت بر کماشته و آنجه براجحها رسان در خواست آمد در آنجا تا اگر نا چار شود بکوفه باز گردد و آنجا تمکن کند و از آنسوی نصیب بن زیر سپاه خود را بجانب دلتب بن ابوصفره بود و میمنه کسکر و عمر بن عبدالرحمن بن سعید بن حصین بوجانب سواران بگذاشت و در کوفه آمد و از بن طرف حمار سپاه خود را بقبه فرمود و میمنه یزید کندر بود و میمنه کسکر و سعید بن مقدم همدانی بود و میسره سپاه و عمر و بن عبدالله کندی بر سواران و مالک بن عبدالله کندی بر پیادگان کسکر بود از آن طرف عمر بن الحسن با هزار کیاک مردم کوفه پاسدار و در میان نصیب و حمار فرود شدند و چون حمار این هیئت بدید دست

از کسکر بصره

از کسکر بصره یکی از رجال بنی تمیم که ابوقتاده نام داشت و در سپاه کسکر بود نزد حمار بگریخت نماند و سعید بن مقدم همدانی بشتاب بگذشت و عقب بنقض آهنگ عنبر جست و بر جانب بکر و عبدالقیس و در میمنه کسکر مصعب قرار داشتند پیغام و عنبر و راز جست و چنان کار زار سخت بپای بود که چشم روزگار بر چنین حرب مصعب این بود و صلابت بدید عمل بشام کفتا، آن روز در برابر اد تفاق بیفتاد از جمله آن و صلب کفت فی مردم از دو تن، و خصت و مقام بدست نیاورد این نیک بزم و بلکه نه هم چه از مردم کوفه نوف هشت و از آن طرف حمار عبدالله بن عبده بن هبیره مخزومی سوقیان کوفه، بجای عمر و بن حریث که از جمله و افکنده و عبدالرحمن بن مردم عالیه را، و در رفتن در ارض بعقوبا حمله بردند و مقوقف حمار و عبدالرحمن بن عرفطه ندرا کفا بیان خیل بعود و در حقیقی خصوص دست کوشت بازدلا می بر آن حیرت و بیان بیم مرد و قحه حقیقی بعلم، بازدلا کفرت تو براوت بجویم از کوار ایمان، با سپاه خود بدرگاه تو براوت بجویم از خشم این مردم نیز خواب مصعب آنگاه نیشتر خشم بنام از نام برکشید و چون خبر خام نیز عنبر بر آنوبند قال براد تا بقبل رسید و حمی بر حمار چنین بشعله، رو نیزه آنرا حمی با رنعوا رسیده نزد مالک بن عبدالله ندره امیر پیادگان بعود، بناه مرد دلاور را می بقاتل نهاد و انوقت کتیبه بش ملاه بعود کس بر حمد بن اشعث حمله بفتد و جنگ کنت و نیزه در دست بار آورد نزد او، و عاصر از همانجای او بقتل رسانید و حمار نیز بخش شر بشمشیر و ملک غرغره و از دکان دمنده دو بدنه سکته نشست، عاصر از نیکان و جنگ و دستان اطلاق تمامت آن شب سوتفاق و عدالت استعمال هشت و طایفه همان، او جنگ مکرد نزد و نبرد کنت بنعقد و انوقت عاصر نزد کراز آن مردم از پیرامون حمار کناره کرفتند و آنانکه برجای بماند، حمار بکفتند الا الاسیر دست بقصر کی بن حمار بر جست و بقصر الاماره جای کرفت و از همانجای بدولت آیانه آن بعود، و بقبح و خلوف و عده میمنه و میسره جنبر بر بیاده از آنجا بهزیمت حمار فرمود آورد کتیبه فرار ایشان این آیت تراکت نمود بش یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی محو میفرماید خدای آنچه بخواهد و ثبت میفرماید از بن بخ مراد بش این بعود آنوقت خدای و عده می نیالم مشت بر آن بعود و بعد از آن بدا احاد و از بن بعد بطن کفته اند اول لشکه قاتل بداد کفته حمار بعود بجمعه در بهلی لشکر عرعر بن علی علیه السلام و بعود کرد حمار بعد از آن سلم

قتل عاصر بن ضبیعه عبدالله

قتل عرعر بن علی علیه السلام

نشد مخصوصا قاتل او کریت مرکب ظاهر جان نمود او نوشته خنده فدا شده در آن مرکب
بگذشته بان آخر الامر از آنکه بر هیز همت بود دار و دفع قضا و قدر فرو نمی شود حذر سعد
ندارد از نفر کرد بلکه خود او را نمود نام فرعی بود از زنده شهداء مفقود و بان سعادت
فایز گشت و در این نوحضور یافت و سر انجام شربت قتل نوشید بجوار مختار بالشی
منور تن از مردم فرعی در قصه تمس و فرعی بداد و چه بر کنون مصیب بردم خواهی بر خنه الله

ذکر کشتن مختار عبد الرحمن در قصر حجاز

او با مصعب و مقتول شدن مختار و همراهان

چنین چنین گفته اند که مصعب این خبر شنید و بر قلب بگذشت قلب گفت سپاه فرخ نیکو دارد
بعون الله که بزودی کشته شود بعون گفت بر بهتر تخم کور آنکه مصعب با قلب گفت
با عبد الرحمن عامر بن ابی طالب علیه السلام مقتول شد چنین قلب شنید بر جای بمقود آنکه
مصعب گفت کشته است سید امم این خبر بشنود بیم میدانی او را که کدام بهتر
با آنکه او بهتر نشود نه خود بر شیعه پدر بین میدانی بجمله مصعب بسیاه خود در بخنه فرخ خود
و آسیب نان بر مختار و مردم او بر بست و مختار با یاران خود بر جای خود ضعیف و بر زمین
سست پای میردند و روز تا روز بر ضعف آنچنان نمود لاجرم مردم او بای او دارد زال
بر این چنین شده و چنین یاران مختار بر خود میشدند از فراز با آب بر کشف بر این بر نخشید
و مردم مختار در این وقت نه تمس بعهد و آسیب نان بر این بسته شدن بعون با نان در
بوسیده و نهان طاهر اندک با این میر سانند و این خبر بمصعب برسانند و او نمود نان
را از این کار مانع شدند و مختار و همراهان بر عطش فرو کردند با بنکه از آب بار جاده از آن
با عمل با مخنده و خوار شدند و چنین چنین بدین نوال رسید مصعب با همراهان خود نان کرد تا بقصر
تویک شدند و کار حصره بر این دشوار تر چنین چنین از این جای بدید با همراهان خود
گفت هر چه در حصار شتر باید بر ضعف تا از قصر نمود بر آن این ذلت فرود آیند
و از این قصر فرود آیم و با این جنگ را فکنم و بکشم تا نیک نام و شرم گشته نیم نکند
با خوار بیم نمود نیستم را اگر هر بر مرگ نیم و جنگ مردانه بار بر هم خدا را بر قصر دهد
لکن اصحاب او ضعیف حال بعهد و سخن او بشنید بر خنه مختار با این قصد نکرد خدا این خبر
خود بنی ذلت تن نیکنم و نه در جان خود حکمران نداریم و اگر بر خنه نیم و با این قتال

دهم بر ضعف ذلت این بر افزاید کشتن اگر تا بکنم این کنون نیندیشند تا بر خنه
نشد تا روی تن بتن در آنکه در یکدیگر بیفتاد بشمشیر بر مرکز نه آنوقت کوشیدگان مختار را
اطاعت کنند بعهد ما اگر با این جنگ بر خنه نشد هر چند مظفر نیم نشد لکن اگر ما جان بسپاریم
مضر نوشته لذت چنین مردم مصعب بسوی بجاره بر مردم مختار غلبه خواهد حمار باشی خود بر این از انصار
و اعوان و عشیرت خود در دار الاماره محصور کشت و مدت این حصار بجمل شانزده روز
انگامیدواز تنگ رزق در روز و شدت گرسنگی و تشنگی بر آن کار دشوار گشت خدا نمد
از زندگانی مایوس شدند و با خود بمشورت سخن راندند و آخر الامر متفق الآرا شدند که از مصعب
در طلب امان برآیند و این ذلت بر خود هموار کنند مختار با این موافقت نمود و گفت حصار
مردم تا نیک بسته اند در زمان هزار چوب را این هزار بسته لید و فانها را این ان
و بران کهر لید و فضاح و تعقار آنان بر پا شاه لید داد و آب و عنایت این مصعب بنی
زبر ملحق شدند و بیشتر آنها امروز در لشکر او حاضر دارند و اگر امیر این مصعب خبر بر
این بدهد این جماعت تفاعد نمود و از این مقام چشم بپوشند و صدور فرعی را از این
لکنه تهی سازند چنین جزای آن نیت امر نمی بر کرب پس اگر حال چنین دارید
و بصوار و تلکه بر دارید و اگر چند از در خطر ارهم بیش کار زار دهید بجنگ در میدان
پیکار بدیر جان را سپار نید از رکوب تنگ عار و فرار از این مردم نا کار
با تاجر کمد هو نیز آبدار و آبان نیزه آهنی با رمعاملت و محاورت نخواهند جست لیکن
بیش و ذکر حصن خود و در هور و حصار با کار و خواهید کشت این سخن مختار را کوش
آمد مختار چنین در جنبر بر کشت و اثر نخشید و همچنان با ندیشه خود و طلب امان با ثبت
و راسخ با نمود چنین مختار این حال بدید بر این عار و مال بلند پسید و حمله بر مرکز بنهاد و از
آنطرف عبد الرحمن جنده بن هبیره با این عزیمت نگران بود از قصر اهر بر آمد و بیکاشت
از هر دو ران دو فرعی و ندان فرعی به مولت و نفاذ در میان این بنشت آنکاه مختار طیب
و خوط کار با هم کفن در زیر جوشن پوشید و تیز از کون بر کشت و از اهل و عیال و ملک
و مال چشم پوشید و بر اسب فرعی بر نشست و چنین با هم سوار و رزم و بیکار با نوشتن از
از هم آدم و از جمله این سایر بنی مالک اشتر بود از قصر فرود نمد و چنان بود که عمره بن
ابو موسی اشعری در نکبت نکاح مختار بود و بسر از او در او محمد نام کفت و چنین قصر بر فرود

کرفته او را کوک دیدند و کفتند بجنب چنین خبر بزرکی باید کفت و هرچند سر بر کفت
قوم مرتبی خبر نمود یکی از احمق هاشان از مردم عرب بی فهم و چیز آن شنیده
زیر درختی خرد کی بر آورده بود و این کفته بود و کرفته بود و مردان در شام آنچنان
خلافت بر قبیله بود و من نیز خبر یکی از این خروج فلان پسر فلان تفاوتی ندارد
بود این بود و فرزندان رسول نفاق و دشمنی خواسته بودند
و طلب بار بود و مرتع خلق نمی بردند از میان زیادت مردیت بر افراهم و خبر این
بجنبم هم اکنون بر عادت حسب خویش قاعده اکر چند بر تبر میکرد هم نباشد کفت
انا لله و انا الیه راجعون اکر بر عادت حسب خود قاعده هم چنان بر افراهم عامی تمار
کاره دل از زوار ایران بر کرفت و با نیک دار جاهدان عزیمت بر است و تیغ بر کشید
و خبر بسیر آشیب و بلند بر آشیب و بر نشیب بفرستاد و ناشناخته و زنده و برق آهنده
و از دهای دمنده و بیر غرنده میدان کارزار و پیکار و تیغ آبدار بآن مردان کار
همه بود و هر یک مجروح جراحتی بادیت ده تن از مردم بنی حنیفه را هم برادر
بودند و یکدیگر را دوست میداشتند و بسیار بر یکدیگر جامه بخشیدند و شربت
شهادت نوشیدند معود در روح الذبیحه کوید در این جنک محمد بن اشعث با دو پسر خود
بقتل رسید و حمار جمل کثیر از شیعه را این طایفه می نامیدند از مردم کیسانیه و
جز این در قصر الاماره کوفه تحصن نمود و دیکر روز با مصعب جز بر سر نعش یکدیکر
نیافتند شهباء سوار و میدان کارزار در آمد مردی از بنی حنیفه را دید بر خبر آمد
میخواند بر وی حمله نمود او را بکشت و سر بر تن عبد الله و بقتل آورد بکشید
کشتن مردم کوفه و اصحاب مصعب از آن فتنه را این کار دانست او را هم بکشتند
در کار بالا نور مطور است ولایت و امارت حتی زیاده ماه نبود آغاز ربیع
ربیع الاول سنه هفتاد و شش و پایان ماه رمضان سنه هفتاد و هشت هجری بود
عمر هفت و نه ماه بود و نیز حمزه بن عبد الرحمن بن سعید بن العاص را مختار
اختیار کرد یا او خود نیز حمزه بن عبد الرحمن بن سعید بن العاص را مختار
و هم جابر از اشراف کوفه بار شد و حتی این تخم مار شد حتی مصعب این مجرم
و کوب بود بعد از آن عنانی بیارت لوکه کرد با این آن نابان کرد کفتند از
زیر با لشکر و حتی با سوی نزد و فرار مردم از مت جنک و ستیز و اهل بیوت را بتوبه
آمدن و خواستن امان از مصعب بن زبیر بعد از آن با نیاز بسیار بعد از آن جنک کشته شوم بار
عمر از آن نوشتیم و بران ضعیف و سست کفتار نیم مقتول بحر ابن مشهور کبیر این ظفر

و مختار و مصعب و از این جهان جواب نشنیدند که خبر رسید و از مصعب این طایفه نزدیک و بیزار شدند
و آن حاجت بجنبم بجای مصعب بر جان و مال خویش حکومت یافته و نیاز مصعب فرو نشاند
پس این کار دست بسته کذاشت مصعب قدر ساخته و او زیاده را کوفه و هر کس عرب بن
بر کذاشت و سوال او بتعدیل رسانده چنین از او در نپذیرفته و کفتند این جماعت بدران
و اولاد و برادران و خویشان و فامیل بوده بران کواهی داده اند و سوال او نیز سخنان بیهوده
تن در دهم بسیار مت بازشمرد اکر این بود هر یکی از ما در ملازمت طمع دار
مصعب چنین دید کفت تا بتدریج و بتعدیل این کار بر ما دشوار کردد بیکبار
کشتن در خور مستحق عرضه داشت مصعب کفت بسیار خوب رای زدی و بر شدن بتدبیر
تو کفتن از ما ممکن نیست و این کفتن بعد از کفتن بود و حاجت در دیکر روز
در آن یک خطا و ست هر کس بکذشت هر کس کفت خدا از او در میکذرد و عزتی افزون میشود
و هر کس عقوبت نهاد از قصاص این نهاد این پسر زیر پا نهاد و ما ملک بنیاد این کنیم و یک
قبله نماز کنیم و در دین بیتیم و جز این نخواهیم و در آن روز خوبان با بدران خویش
مخالفت و ورزیدند و از دو طایفه یکی نتوانند بود این کار کفتار ایم با صواب را تمام
و در میان هیچ وقت و رزیده ایم چنانکه مردم شام نیز با هیچ مقاتلت نخفته و آکاهند با هم
اجتماع و اتفاق کفته و چنانکه مردم بصره بهم بر نیشته و هم در کار صلح نخفته و اجتماع
و اتحاد نخفته اکنون ما مختار ملک و مقتدر تخت و بر پا نشیند و حتی قدرت یابند عفو
و کذشت نیز پیشه کیرند و از این کونه کلمات هر یکی کفت، مردم این سخنان را بر این وقت
کرفتند مصعب نیز نرم شد و دانست این سخنان را باز کرداند این وقت حاجت
این همه بنی اشعث چیست بار شد و، مصعب کفت تا این جماعت را بفرستاد یا نفرستاد
اختیار کن یا او و نیز حمزه بن عبد الرحمن بن سعید بن العاص را بفرستاد یا نفرستاد
و هم جابر از اشراف کوفه بار خاست و حتی این تخم مار شد حتی مصعب این مجرم
و کوب بود بعد از آن عنانی بیارت لوکه کرد با این آن نابان کرد کفتند از
زیر با لشکر و حتی با سوی نزد و فرار مردم از مت جنک و ستیز و اهل بیوت را بتوبه
آمدن و خواستن امان از مصعب بن زبیر بعد از آن با نیاز بسیار بعد از آن جنک کشته شوم بار
عمر از آن نوشتیم و بران ضعیف و سست کفتار نیم مقتول بحر ابن مشهور کبیر این ظفر

درآمدن مصعب

ذکر درآمدن مصعب بن زبیر بقصر الاماره و حکایت او

با زنهٔ عقیل کار اخ

خبر بدو رسید جمعی از آن مردم بخواری بدو نگریستند و مصعب بن زبیر بر
نظر لطف او کرد بزبان نیکو و خوش با او سخن گفت و از بدی که با او رفته بود
بخبر آنرا بر دیوار نصب کند و بر آن حاجت بنویسد تا هر که بدو آید آن کند
بدید و برسید و بدانست و بفرمود تا از دیوار محمد بن طلحه آنرا بکندند
خود بر تخت نشست و بفرمود تا آن دیوار را نیز بر سر خانه آنکه بر تخت
در هم بشکستند و بر سر خانه بنهادند و آن را بر سر راه بنهادند تا هر که
درآید بر آن بگذرد و بر آن بنویسد و بدانند که آن خانه کیست و بدین
تا سه روز و سه شب بر آن بگذشتند و بعد از آن بفرمود تا آن را بسوختند
و خاکستر آن را بر باد دادند و بفرمود تا خانه را بکندند و بر آن بگذشتند
و بعد از آن بفرمود تا آن را بسوختند و خاکستر آن را بر باد دادند و
بفرمود تا خانه را بکندند و بر آن بگذشتند و بعد از آن بفرمود تا آن را
بسوختند و خاکستر آن را بر باد دادند و بفرمود تا خانه را بکندند و بر آن
بگذشتند و بعد از آن بفرمود تا آن را بسوختند و خاکستر آن را بر باد دادند

آمدن ابو مصعب

و بفرمود تا خانه را بکندند و بر آن بگذشتند و بعد از آن بفرمود تا آن را
بسوختند و خاکستر آن را بر باد دادند و بفرمود تا خانه را بکندند و بر آن
بگذشتند و بعد از آن بفرمود تا آن را بسوختند و خاکستر آن را بر باد دادند
و بفرمود تا خانه را بکندند و بر آن بگذشتند و بعد از آن بفرمود تا آن را
بسوختند و خاکستر آن را بر باد دادند و بفرمود تا خانه را بکندند و بر آن
بگذشتند و بعد از آن بفرمود تا آن را بسوختند و خاکستر آن را بر باد دادند

و نصیب مالی را بعبد الله بن زبیر بفروخت و این زن مختار را بخبر میداد از زبیر و اخبار.
او نوشت و تقدیس رسانید، مسعود گفت چه جای آن بود که مصعب از مردم مختار تقدیر نیز
بعث فرستی بعقد و بخیم بود و طلب خون حسین علیه السلام میکردند تا دوستان او را
میکشند و مصعب این را دوست داشت و چنین همان زنان و مردم چنان دو قبل شوهر خود
و مالکی این دو دنبال لشکر و حرم مختار را دفن کردند و بالای گفت از مختار برائت جویند
و همه انصار بزرگ کنند مگر دو تن از زوجات او و یکی دختر نعمان بن بشیر انصاری و بالای گفت که مگر نه از مردی برائت جویم و میگفت
بردار کارم خدا بیزار است و روز تا بشب روزه میدارد و شبها بود در عبادت تا بصبح
و دشمنی او را برای شعور خدا و رسولش خدا را طلب کنند تا دختر نعمان را بدان خدای
و اهل او و شیعه او بذل لشکر و خدا را و بدان خدای تعالی، اتعقد از آنرو که بگذار
برشت و قلوب ایشان و نفوس ایشان تا آنرو مصعب بقتل رسید و اموال
الی این را عبد الله بن زبیر مکتوب بگفت جواب او نوشت الی این را از آن
غیرت و دارند باز نشدند و از دین برائت جستند خوب و کرند و این را بقتل رسانید
مصعب بمرد و او را در دو بعوض تیر برگشت بمرد از دین برائت جست و از آنکه
بر گفت باز گشت و مختار را بلعنت لشکر و دشمنی اگر تیر بر خدا برگشت و مبتلی
خواهید در سار و مبتلی بخود دعوت کنید او را تکفیر نام هم النفس بهلاک سیدم
و مختار را بعد لشکر دختر نعمان بن بشیر از قبول انکار و اقرار و از نه و گفت کنند ساقم
کرد بن بهلاک بردم و باد الناق جوم و گفت ابوالفضل و اهل عیش قردم جوم بو کند خدای
بدرم با پسر هند خود و پدر اطالب صلوات الله علیهم را از دولت نرگذاشت، فی بود تا بحث کرم
با رضا لکها با او من به بیغمبر تو و پدر عم او و اهل بیت و لیکن او تا بحث بود از آنها
از پدر تو بود، آن زن تو نه بود دست به بقتل رسانند و بردند سر او را بر ایشان نویسید
این زبیر زنان لشکر، یکی از دختران آن عالیه را بشبستان در میان کوفه و چهره بقتل رسانید
و آن دختر آن زن را بزد، بشیر ضربت بر او فرود آورد و آن زن همی گفت یا ابتاه
یا عرتاه مردم را آگاه نمودند بشیر این خصلت و عذاب بشیر آن دست برآورد و او را
بچهره قاتل فرود آورد و گفت ارخ زنان را زنهار این خواب چیست؟ و این بیداد و ادوس

و انظلوم دختر

و انظلوم دختر خویش فرا طلبید تا بمرد و آنرو دشمن طرح از آنرو دان اطلاع یافت بر خلیفه آورد
و دولت در کار آن بود مصعب بشنید مصعب بخبر این را بدید گفت این مرد را که
چه برامر بی قطع نگران کند و عبد بن ابدر سمیه تجرد می این شوید و دریاب قتل زوجه را کند

عطول بهم اول زن از آن عمله

ان من اعجب العجائب عندی ... قتل بیضاء حرة عطبول
قتلت هکذا علی غیر جرم ... ان لله در ها من قتیل
کتب القتل والقتال علینا ... وعلی المحصنات جر الذیول

و نیز سعید بن عوام از عمر بن حسان بن ثابت انصاری این شوید و در این راثی و نعو

خیم بگر خاوجه تطعت

ابی ذر الباکی الا مرزئ النبأ العجب ... بقتل ابنة النعمان ذی التاج والحجب
بقتل فتاة ذات دل سنیة ... تهذبه الاخلاق فی الخیم والنسب
مطهرة من نسل قوم اکارم ... من المؤمنین الخیر فی بیت الحسب
خلیل النبی المصطفی ووصیه ... وصاحبه فی الحرب والضرب والکرب
اتانی بان الملحدین تواصوا ... علی قتلنا لا احیئوا القتل والحرب
فلا هبات ال الزبیر معشر ... دعوا قبایل الناس للذل والخوف والحرب
کانهم اذ ابتزوها وطعنت ... باسیافهم فارزا بملکه کبرب
الم تبک الاقوام من قبل حرة ... من المحصنات الدین محمودة الادب
من الغافلات المؤمنات بغیر ... من الذم والبهتان والشک والکذب
علیها ثیاب القز والبأس واجب ... ودهن لبغاق فی المجال وفی الحجب
علی دین احمد لها دأبه ... لدی ام مضت لم تحز الهلاد والرتب
من الخیرات الاخروج بغیر ... ولا دمیة تمشی علی خارها الحجب
ولا الجار دی القربی ولم تدر ما الخنا ... ولم تود لف یوما بسوء ولم تخب
عجبت لها اذ لفقت وهی حیة ... الا ان هذا الخطب من اعجب العجب

خنا خوا افحش

ابن اثیر گوید بعضی گفته اند سبب ظهور دعوی مختار، این بود که در آن هنگام که
مصعب بصره آمد و حرب مصعب با عبد الملک مروان نیاز مختار احمر بن شمیط بود و حرب
حمایت او نمود و او امر فرموده دو هزار، و در کار کنار جمله مختار و مبتلا بود
از جمله تقیف بود و در هزار فی عظیم الکار سفود و مختار گفته آنرو دانست که این

خبر در حق حجاج بن یوسف ثقفی گفت ظلوم است کافر و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در زمان هارون
و زید بجمله میگفته مصعب بن زبیر زمان ما گفت، عابد خطر را بیشتر می‌کند و عابد نیکان
او را در بقا لکن و عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام نیز، او بر وی و مصعب در انه
البصره بن کار، نه و از آنون مختار، بهت مهور اکثر، نمار از کوفه بیرون شد
و از آنطرف مصعب با آنهم و با او بعد از خانه بخبیه نمود و در تاریک لشب مختار را دیافته
مختار، با صحاب خود مسموه یکین از ما از خانه بیرون حرکت نکند، تا هر آن بشنود و منادی
ندای، بجمله برآورد و چنین ندا السشویر حمله کنید و چنین او شن ساه نمود از خانه کوفه تا نمار
بجمله رکشیدند و با صحاب مختار بر لشکر مصعب حمله در شدند و با یکدیگر بسیار
منهزم شده و با یکدیگر تا مسجد کوفه بقتال بعضه و چنین بداد و از صحاب مختار هیکلی کار خانه
و به در سیاه مصعب در آمده بعضه مختار، نا چار منهزم تا قصر کوفه در آمد و از آنطرف
نیز چنین صحابی از ترک از خارجی فراغت یافته، بازشده بجنگ مشغول باشند و مختار را
نیافته و جان داشته و مقتول شده است و چون بر فرار نهاده هر کس توانست بر گشت
و در خانه‌ها کوفه نهان شد و از جمله هشت هزار نفر بقصر او کوفه و مختار را در آنجا
باز دیدند و محاصره در آمدند و در آن لشب جمعی کثیر از صحاب مصعب بقتل آمدند بعضه
و نیز از جمله کسانی و مقتول شده بعضه محمد بن اشعث بعضه و از آنون مصعب امر بقصر نهاد
و تا چهار ماه مختار محصور بوده کفه و مختار در این مدت هر روز از قصر بیرون آمدی و در
بازار بعوض کوفه با اهل آن قتال نمودی و چنین می‌گشته تا آنکه در قصر جاروب شده و طلب امان
بنزد مصعب پیام کفه مصعب پذیرفت نشده، مختار بکلومت او تن در آورد کفه مصعب بقول یک
به مختصد تن از مردم عرب ایشان و دیگران را بقتل رسانیده هر از عجم بعضه و حبس نمودند
او بیش هزار بوده و قتل مختار و اده لشکر از نهاد آنان سال شصت و هشتم هجری
بجا مانده اند اما بعضی شصت و هشت سال از عمر وی بر گذشته بعضه در خبر است که شصت
از آنان مصعب بن زبیر بن العوام بدید و بر او سلام کرد و گفت اینک بطور زاده محمد
تو مصعب هستم ابن عمر گفت تو آنکسی است که در یک مجلس هفتاد تن از مردم
قبیله بنی مخزوم را بکشت بعضی گفته‌اند بیش مصعب گفت آن اهل کار فرو فاجر بعضه
ابن عمر گفت سوگند خدا را اگر تو را و ایشان را از کوشتدان موردی بدرست گشته بعوض فرزندان

و نیز ابن زبیر بعبد الله بن عباس گفت آیا خبر قتل ابن کذاب را شنیده‌ای گفت کذاب کیست گفت
پسر ابو عبیده ابن عباس گفت از قتل مختار شنیده‌ام ابن زبیر گفت گاه توسته او را
بکذاب رو آنمدار و از قتل او دور، گاهی ابن عباس گفت ها، ابن مرد گشنده گان
ما بود گفت و خنده، و لا بجست و سوزینه، نار و شقاوت اکنون بار الهی او از ما شتم و
شماتت نیست و نیز عروه بن زبیر، ابن عباس گفت مختار کذاب کشته شد و هنگ برادر او
عبد الله ابن عباس گفت ها، شته گفت، هموار بران شر بسیار بوده اگر سعادت و عافیت
بر آن صعود نماید ها، شما نباید و الا فلا و مقصود از این سخن و این شته هموار عجم
اهل کوفه مردان بعد و چنان بعد و مختار بر ابن عمر و ابن حنیفه اهدار بود لا بر نبود و این
قول مرتضی و بعضی گفته لذا ابن عمر بدیدار نرسید و، از پس مفرزاد در کاتب مجالس
المومنین مسطور است از قاضی میبدی در شرح دیوان منصور از تفسیر حضرت امام جعفر علیه السلام
علیه رواست میکند از پدر بزرگوار شنید که فرمود بهشتاد هزار دیو سپید و سرخ موی
و نیز مروی است و امیر المومنین علیه السلام فرمود سَيُقْتَلُ وُلْدِي الْحُسَيْنُ وَيَخْرُجُ غُلَامٌ
مِنْ ثَقِيفٍ فَيَقْتُلُ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ثَلَاثَ مِائَةٍ وَثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ أَلْفَ رجوعات
و فرزندم حسین را بظلم و ستم شهید کنند و زهی بر پسر از مردم ثقیف خروج نماید از ایشان
هفتاد و سه هزار مرد بقتل رساند و معنی کلمه ابن نقص لیکت فرموده مختار بن
ابو عبیده ثقفی است و اگر آنکه مدت زندگانی او کشته و آنچه در مدت بیان
روزگار او نقل رسیده‌ها بیان آورند، این حدیث شریف منافی نخواهد بعود و نیز در مجالس
المومنین گفته مختار در مدت نشر لوای حکم در کوفه و بصره، حذری و خزیمان و نهاوند
و حلوان و اصفهان و همدان آذربایجان امارت کرد و خطبه و سکه بنام او بعود و شحنگان و نواب او در
بلاد و اعمال تعین و نشته، آخر الامر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید کذی بار موزخین
در این خبر و قیام مدت، و موافقت نداشته و اگر از ابتدای دعوت او نیز حساب آوریم اکثر
محقق بعد است و نمی‌تواند بعود و نشر لوای استقلال، مدت زیاده بر چهار یا پنج سال بعضه
بعد از مختار و هنگ او نیز در مقابلت و مخاصمت او بعود و چون از بر کشیدند آغاز خروج
و فلور و عیان و خروج کشتگان بعود، سال شصت و هشتم از مختار نهادند نشر لوای مدت
نبعد چنانکه در ذیل این کتاب در شرح حال ابن لام و وقایع و سوانح اعوام مسطور

و مرتبا و منتبا و مشهرا مسطور و معلوم گشته و بر خاطران و ضمایر کرامت مآثر ایشان جلی تر و ظاهرتر خواهد بود

بیان عزل مصعب بن زبیر از عراق و ولایت حمزة بن عبد الله بن زبیر

در این سال عبد الله بن زبیر برادرش مصعب را از آنکه می‌بود بقدر اینه از عراق معزول و پسر خود حمزة بن عبد الله را بجای او منصوب گردانید و حمزه بعد از آنکه مدتی در کار خود بکاهید و جوانی نجیب و جواد شد و چنان در بخشایش و بخشودن گشاده دست بود، که بخشودن و بخشش از او بهتر هیچ کس نمی‌توانست کرد و بسبب این افعال اکثر ناس و قاطبه اهالی بصره بر محبت او مجتمع گشتند و او را بر خود مقدم داشتند و بعضی از ایشان در حق او مبالغه می‌نمودند و می‌گفتند که اگر حمزة بن عبد الله بن زبیر بر ما امیر شود ما را از ظلم و جور عبد الله بن زبیر خلاص خواهد بود و چون این خبر به عبد الله بن زبیر رسید او را از ولایت بصره معزول گردانید و حمزه را بجای او منصوب گردانید و حمزه بعد از آنکه بر مسند امارت بصره متمکن شد و بر اکثر امور مستولی گشت و بر اکثر اهالی بصره مستظهر گردید و بر اکثر ایشان غلبه یافت و بعضی از ایشان را بقتل رسانید و بعضی را از بصره بیرون کرد و بعضی را در زندان محبوس گردانید و بعضی را بر دار کشید و بعضی را بر پل بصره بر سر راه بیاویخت و بعضی را بر سر بازار بصره بر سر راه بیاویخت و بعضی را بر سر بازار بصره بر سر راه بیاویخت و بعضی را بر سر بازار

وَكَانَ حَوَابِي حِقْدِي عَيْدًا ... وَيَكْفِي مِنْهُ مَنِّي الْقَلِيلُ
وَقَالَ بْنُ الْوَحِيدِ وَقَالَ عَرُّو ... عَلَيَّ بَعْدَ صِفِّينَ ذُلٌّ
فَقُلْتُ صَدَقْتُمَا قَدْ بُلْتُ بِكَيْ ... وَغَارَ فِي الَّذِينَ بِهِمْ أُصُولُ
وَلَكِنِّي عَلَى مَا كَانَ مِنِّي ... أُبَلِّغُ صَاحِبِي مَا أَقُولُ
وَإِنِّي عَالِمٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ ... مِنَ الْأَيَّامِ مَحْمَلَهُ ثَقِيلُ

وسبب از کفار این ابیات یکبره معویه در آن وقت ره عدی بود در آمد گفت ای ابو طریف ها ناگفته روزگار از تجت ع چیزی در تو کی نگذاشت عدی گفت روزگار محبت و معوت و بای آگفرت چیزی بوفی باغ نگذاشت معویه گفت مقدار از قلب تو مکاه موذت اوست عدی گفت قلب فی بجمه متر لگاه محبت آگفرت است و هروقت او ایاد کنم مجتم از فهر مثو معویه گفت از گذران روزگار وی ران لدن دنیا نمانکه متم که محبت و موذتی تو فریضه دلگفته دارو عدی گفت بوگند خداری قیامت ساعات آخر روزگار محبت او در دم متر میو و نیز در جنبرت ره مجاز از نهلات حضرت دلالت تجت عدی بن حاتم بو بجلسی معاویه رجوع افتو و اینوقت ع الربیع زیاد ره از بقیه السیف حرب جمل و با رسول خدا و اهل بیت آگفرت لیکه و ربعود در آنجلسی حضور داشت و با معویه گفت اجازت فارتی و عمر از قریش ره در این حضر حاضر با عدی بن حاتم بناظره و محاوره بوانم چه مردم شیره بوطن جان مرده در فعول تخم وران میکنی او برابر متفه بعد معویه گفت عدی بن حاتم در زبان آوران و حاضر جوابان است ره گوید و فی همیم دارم ره اگر با او سخن گرد بیکلمت بدرست جوید خواهی تو و خواهی تو بکلفت و زحمت در افکند ع الربیع و سایر حاضران التماس دراز نده تو او با او بگذارد آنگاه عبد الرحمن بگفتم بر جسته و از عدی بن حاتم سوال لکو گفت با لاطریف کدام از روز چشم تو ضایع رسانده گفت همان روز ره مدارت از جنگ بر گفت و بکال نکو مده او گفت بگذر و چنان نیزه بر کفل شتر ت بزند ره قرار بر قرار خیار نمود آنگاه این ابیات

را تبدیه بگفت و بر عبد الرحمن تعو

أَمَا وَأَبِي يَا بْنَ الزَّبِيرِ لَوَ أَنَّنِي ... لَعَتَّكَ يَوْمَ الزَّحْفِ مَا رُمْتَ إِنْطَا
وَكَانَ أَبِي مِنْ كُلِّ هَمٍّ أَنَابَنِي ... يُحَمِّينِي لَمْ تَنْزِعْ عُرُوقُهُمُ الْقِبْطَا

دلو عمر

وَلَوْ رُمْتَ شَيْئًا فَوْقَ طَوْلِ قَضَاؤُهُ ... لَرُمْتَ بِهِ يَا بْنَ الزُّبَيْرِ إِنْطَا

جنبرت این ابیات بدینخنده ره وگفت نه آن بعود از نخست تا را گفتم ره از رگ لمت باد احتراز کنده برای تا جز نان یاد بود و مقصود عدی بن حاتم از این مراح صحیحین لم ینزع عروقهم القبط تعریضی بعبد الربیع زبیر است و از این باز نمی نهد ره بدر و قد اد صحیح آلکه نعمه لم بگفته از قبط بعبد لم سید مرتضی علم الهدی ایجا الرهقه در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد فی حضر عدی بن حاتم مجاز از نهلات امیر المؤمنین علیه السلام تو معویه آمد معویه از در تمامت بر سید ره سه پرسش بود ره طریف و طراف و طرفه نعمه بر معویه گفت در راب ع الربیع ابن طلب کنی نه ره معاویه گفت ها نی ابن طلب، تو از امر الضاف فرصت ره پسر ا رفیق تو سلامت بدانست و پسر ا ترا بگشتن ها گفت عدی بن حاتم الضاف فرصت ره آن حضرت شهید ع و فی زنده ماندم بجمه احوال عدی بن حاتم در اغلب کتب خصوصاً در تاریخ التواریخ مضبوط است و در آنجا تفرقه حبت آنکار بر آورده شد و تیز در این بلاد شهرت و مهم بجری رو سیس ایمپراطور قسطنطنیه با عبد الملک بن مروان عهد نامه استوار لکنده طایفه مرغیت ره عیسوی مذهب و در دین خود متعصب میشنه و در جبل ع ات ملکی دهند با مسلمانان از در ستیز و جنگ برخی نشوند و نیز در این بلاد در مملکت فرانک پیکن نامیدن قبول لقب سلطنت در این بلاد سلطان بعود اولاد سلاطین گذشته را بدون قبول لقب سلطنت در این بلاد سلطان بعود اولاد سلاطین گذشته را بدون قبول لقب سلطنت در این بلاد سلطان بعود اولاد سلاطین گذشته را بدون قبول لقب سلطنت

ذکر وقایع سال شصت و نهم و عزل
حمزه بن عبد الله از بصره و نصب مصعب

در این سال خبر آمد ره عبد الله بن زبیر برادر خود مصعب ره بملکت عراق باز کرد انید و سبب چنان بعود ره احنف بن قیس در دماغ حمزه بن عبد الله خلط و در اطوار و احوالش حمق مشاهدت لکرد و پدر وی سوار این دیگان مکتوب نمود لاجرم عبد الله بن زبیر او ا معزول ع مصعب ره دیگبار با بصره باز آگاه انید و حارث بن ابی ربیعه ره امیر لشکر جاد و مضبوط گفته لذا سبب عزل حمزه این بعود ره در رعایت حال اشراف بصره مرد از بدو در آخذ اموال مضبوط الید شده بعوض آن جماعت بالکل از مسلمانان دیناهنده شده مالک بر دهم خبر خیره برافراشت آنگاه

نسخه‌ای که از این جزوه در کتابخانه دولتی برلین است و در آن بعضی از حواشی و اضافات دیده می‌شود

یک بود بخره در تنگه و بیابان از بین لهر بندرست تلخی تود خمره بود از آبدره بر فرق کودیدیل

علی این شوبوان و نعو

اذا ما خیّسنا من امیر ظلامة دعونا ابا سفیان و هو مغاکرا

فیر هر وقت از ظلم امیر خوفناک نیوم ابوسفیان مالک نفوذ داد و اخواهیم نجوانیم تا هوای اکبر

ذکری رباست مردم خوارج

در ممالک فارس و عراق

در این سال مصعب بن زبیر عمر بن عبید الله بن معمر را بولایت فارس منصوب باحث و حرب زیاد را با او گذاشت و خود بجوف البصره در آمد و در آنجا مقیم شد و مصعب بکوفه رفت و نیز دوران اماره عمر بن عبید الله بن زبیر بحرب آنجا مشغول بود و چون مصعب بیکر اماره عراق مباشرت نمود همی دانست بلاد موصل و جزیره و ارمینیه بود اماره قلب بلاد تا در میان او و عبد الملک حائل و حاجز باشد لاجرم مکتوبی بمهلب نوشت و او را بخوشخصی و نیکوئی یاد کرد و بولایت فارس نامزد نمود و بر عایت شرایط حزم و احتیاط وصیت نمود و مهلب در البصره بگذشت مصعب او را بامارت فارس و حرب خوارج مستولی گردانید و عمر بن عبید الله بن معمر را بیاران او منصوب داشت چون جماعت خوارج این خبر بشنیدند قطری بن الفجاءة گفت یاران دلیر و بیباک عزیز کرمان شما فرستاد شما از برای طلب خلد بنزدیک بخوارج پیوستید و همگی دارای این فضیلت و شجاعت بودید و چون مردم خوارج از آن پس عبید الله بن معمر را خوار نقدر دیدند چنانکه در نزد جماعت خوارج مسطور گشته و در این وقت کرکوه خوارج بی نیاز اصطخر را نشانده و عمر بن عبید الله بن عبید الله را با کروهی از سواران بحرب ایشان بفرستاد و چون هر دو فریق را در برابر یکدیگر دیدند و بازار قتال گرم گردید و دو سپاه دلیران کینه خواه شمشیر بر آهیختند و بهم بر آویختند عبید الله بن عبد الله بن معمر بسیاری از مردم خوارج را بکشت و پس از قتل او زبیر بن ماحوز آنجا بجنگ عمر بن قطری رفت عمر بن قطری را بکشت و امروز سر آمد دلیران روزگار است لابد این بار حرب بخوانم زبر این بحر بی پذیر قرار گیرد و عمر بن عبید الله بن معمر شعله در برابر ایشان بجانب دجله گذشت و بانبوهی از فارسیان خوارج بیوست و نیز صالح بن مخارق بن نیزه بدو

جمعی بیوستند و نیز فرمانبری بر قطری و خواندند و او را بپادشاهی بودند و بهم گشت ناچار لشکر خوارج امیر نیز اد نام داشت بر قطری و عمر نیز از پی ایشان باحث و جماعت بسیار از پی ایشان بشتافت و بدیشان رسید و بجنگ پیوستند و بسیاری از خوارج را بکشتند و بقیه السیف بگریختند و عمر نیز بدیشان نرسید و بازگشت و بجماعت خوارج بپیوست و بر قطری بتاخت و او را بکشت و بسیاری از یاران او را بکشت

بهوخشه و تیغ ظلم و بیداد و خنجر جور و فساد بر او آخته و مردوزن و کهو کریو سبته و ناه
آبستن پوشکم پاره کفته چنین کردم این بشقاوت و قساوت و تم بدین فرار کهو و چنین مردم
خوارج از قتل رهایی دن و د طغیان و تعدی و غارت بدان فرصت یافته ب، طرف
تاخته و مردم آبادی اوسنیز تقدیل سلیمنده و چنین پوسبکرج فرتاخه و ابوبکر بن مخفف
در آبادی جاری هست بنیک این سر فرتاخه و حرب بهوست و قتال شدید میان
برد و خیر الله را ابوبکر بقتل رسانید و اهالی منهزم شده و خوارج بر قریه و فتند و غارت زیاد
در زمین بفکنند زاین وقت مردم کوفه تمامیر خود حارث بن ابی ربیعه قبای لقب داده
انجنی کفته و خود را بر آورده و بدین نام سکه بزده و چه الحق نشسته همیشه سنه ثمانمائه
چنین بسیل بنیان کنی بدین فرار و نابود و تاراج داده حارث، کشتن خود را بر کفته
برفرس شده و در نخله در آمد و روز چند آن مت کز یاد ابراهیم بن الاشتر نیز بدو در آمد
و او بهو در آن میر انیکه رئیس اهالی حارث جانب نخله کرفته و هم بر وقت تا بدیر
عبد الرحمن بن مخفف بهوست و در آبادی بنست تا بست بن ربعی بهوست و هم چنان او بهو
آن میر دلیر حمله بر مردمان و رنک حارث بود میسر نیامد و چنین از اندوه کفته

شاربنا القناع حتی انکوا یومًا ویقتلهم مثلها

کاهت از انکه حارث در دفع دشمن قلل چیره با غنیمت بسیار از راه مسار نخله حارث
تا چار از آن مکان برفرس شده و در بطحا نامه و لبر منزلی در آمد و روز چند بیاسود
تا مردمان بدو جمع برزند و او از اطراف حرکت داده زند و او هم رنک برفت تا از این
ده و چند روز بفرات رسید و این وقت مردم خوارج بفرات رسیده بفصیلی
حیره بهو در میان این و حارث بعد بیرون در آن اوقات مردی بهو هاکنی
برزیدنام مهنت و در هنر از خود باهو آدمها بهو مردم خوارج برکشته و آن دشمن بهو، اخذ نفقه
تا بقدر رتبه آنکه هر کدام از مردم [۲۴] بنا بدرم بهو داده شان در بر برده و خود نیز بهو با قضات
او بوکیده و اتفاق بوکه خزاین را بر ده بهم مرکز کرده حصه نکشانم و بیا بروی را آزاد از زیر بنام
کی نرفته ام و از بهم کسی برنشده ام و فتنی بنکیخته ام و بلکی بدین ناچیز ام آمردم قشر اقلیت بنکان اهمیت
نادهنده و بقتنی برخاسته و فتنی بود شته تا دخوش نیز از داده مرده فرو افتاده بی لاشه او بهو،
تیز پاره پاره خنده و ما کریو، هو کوچ والده تا هر ده بر آمد مترفه شده مردم کفته این حرکت

مرداد ۱۲۹۱ ه
در بغداد

البقال کفته

استقبال کفته ما کنیز یزید وقت بوغنیمت بدید و، اهل کوفه فداء کشته و امر بدین بسر کنده دلهر بود در
سایه مردمی قتل و هیبت بش نشسته خوارج لوکان او بو بزدند و حیوش بو مطلوب خشته
این وقت ابو بهم اشتر، حارث کفت این مردم سو، بش بکذار تا از بن نفر عود و هم و را این هلاک
دسکه ر نقدت آب بو تو آدم بست بن ربعی و، بش فاجر و یزید بن حارث و محمد بن عمیر دیکر
سرداران سپاه کفته جمع آل الامیر این بو بکذار تا بدند و این طاعت کاه ابو بهم حسود بهر بفته
دخیر کرده خوارج کرشت آن مردم بو بدیدند خبر بو، پاکفته و حارث این خبر بو نفتم کرد
و اهتمام باز آکاهانه در میان مردمان صلوان کو فیان بکردن آدم و کفت ای، همراهان، آغاز قتال و
جدال و فکندن بنا بود نمایش رح و وقوع بزدن تیره از پی تیره و آخر کار بکشیدن شیر آبدار است
کاه از هنران کفت امیر در توصیف این امر و ترتیب این کار نیکو سخن کو کنی در کدام وقت
این امر بو صورت خارج توان داد، بنکر این دیار در میان، و این وصیت هم اکنون
بکار، این خبر بو بهم پیوسته دارند، از این آب عبور دهم، خدان قادر بزدن آنکه عبور
توست بتو باز دهد پس خبر بو بشنده مردمان از خبر عبور کاه نزد و خوارج بو مطلوب هر خشته
تا بدین بفتد و، باز این وی و سواران این دو کاز خبر تقاتیر ضعیف کاه نزد و موجب
کردند و حارث بن عبد الرحمن بن مخفف با پنج هزار سوار تن از دنبال این بتاخت، آنروز سو
از ارض لوکه بر فرس کند و، او لکت هر وقت زمین لبره رسیده دولت از این باز دار پس
عبد الرحمن آن کروه بو قاقب نعوذ، کاه بکنه، بر خبر اصفهان در آمده آکاهانه، باز دو، این وی قاک
بخت و آن جماعت با تنک ری تاخته و این وقت یزید بن حارث بن رویم بشنانی عمکران
ری بهو، این وی قاک کاه لکن مردم ری خوارج بو اعانت کفته و یزید بن حارث بقتل رسید
دیکر ای جوانب امر بو از نهاد و هر چند بدان او بو بخواند تر دشمن بو از دور و بنا بدان بت نکرد

و باعث بدر باز نشد و در این شر بلیغ

فلو کان حرا حوشب ذا حفیظة ترای ما تری فی الموت عینی بن مصعب

میز اکر و شب از دراز اکی و وقت برآمد و بنقط بدر بکوشیدند و عبد الرحمن بن مصعب در
مرکز و با هر بدید و مقصود خوارج بهو و عبد الرحمن بن مصعب از اعانت بدو فرار آنکو و تردد
را از دور باز کو انده تا کشته تر در جزیره تا روز جوانب بنی یزید نکور و عکرمه بن ابو عمرو بن
مروان حضور داشته بشر کت لکیت و معو بر بن جواد دلالت کرد عکرمه کفت ای جوانب

جواد و نیک نژاد است چه در وقت رویه بنیات ها کوازین نخ بنوازد و نزین بنوازد بدرستی
بیازماید و نیز روزی بشریف کدام کس موبرقطر قوس بیشت دلالت نهد خوب
گفت نخله و چهل بنی ما فرهاد است و این نخ از آن گفت ما عکسه بود و چهل تهم بیشه
بشر چنین این نخ بنیه بتنم لک و گفت ما خود نخوا هر بجمله چنین خوارج از کار ملکت ری فارغ
شده نه، باصفهان رفتند و آن شهر بوسیصره در افتاد نزد و عتاب بنی و رقاد امیر آنجا بعد
و بدفاع وقتال ایشان؛ بشتاب در دروازه شهر باهر دو، باشان قتال و ازین و نیز از بارون
شهر برآنجا عت تیر و سنگ همی بارید و مردان از اهل حضر موت ما و لوا بو هریره
مرثیه میخواندند در رفت و عتاب بن ورقاء رکاب بشهر و بر خوارج حمله آوردند و این نخ بخواندند

کیف تردون یا کلاب النار شد ابی مکرب و الهزار
تهدمکم بالکلیل و النهار یا بن ابی ما هونزد الاشرار
کیف تری حربی علی الفرار

و چنین مدت هفت بطول انجامید یکتن از مردم خوارج یکروز در کمین عتاب نشست و ناگاه
در بین جنگ بدو تاخت و تمشیر بر او نقش بوجهی چنانکه او لو بر زمین افتاد چون اصحاب
عتاب بتاختند او لو بر دند و زخمی بو همرداد و بر نیامد، بهبود کرد و دیگر باره چون
عادت بر فتن شد و با ایشان قتال همی کرد و خوارج، هر چند بر آنها یابند ناظاهر و آذوغه
و توشه مردم شهر بر بقصان کردند و آنها بر ایشان دشوار همی گشت و مدت او روزگار
دراز شد تا یکروز عتاب با اصحاب خویش گفت این مردمان با روزگار تنگ و شدت
تا بود و ایشه و بقحط و غلا در افتاده اند و چیزی بایشان نمانده است هر یکی از ناچاری از لشکر
در فرار گیرند و بیرد و برادر نرسی اگر بولایت او لو د رفتگ سازد ما چیزی بر بیرد همگی بو نابود
ما او لو د هفی نیند یا بدون ناز گذارد لو کند، بنزار نا مردم اندک نیند و بهزیمان و بجان
نیند یابند و بهت کنند و، با این مردم کارزار و رزیدن ما نوز قوت و حیلت در نیابد آن
و ازین نخ آن چند ضعیف شده اند تا هم نیز هر گسسته شده لو کند، بنزار امید دارم فتح و ظفر ازان

ذکر هزیمت مردم عتاب کرده خوارج
و قتل ابن، حوزداء رت قطر بن الفجاء

چون عتاب با اصحاب خود آن عتاب بود زیر ایشان دعوتی لو اجابت کنند و براو قتال آغاز کنند

وجبه مردمان در این نخ، و در بکریان شده و عتاب بنو موقع طمامزاد ان و ازان ایشان بیاد نیز
تا بخود در نزدیک بکر خفته و بخی بشب با ایشان و خوریشتا، بن بر آنها نمایان تا مردم خوارج
عادت خویش در لیالی بنیز و بطلان بمیدان با مدنزگاه ایشان بر آنجا گفت حمله آورند و قتال
بداد نه و شبا صعب بار بخند چنانکه ایشان از لشکرگاهای برفتند و بر زمین بنا خوز
رسیدند و این، حوزبا کرد هر از یار این قتال ایشان فرو شد و عتاب باد تا بقدر سید
چنین مردم خوارج این روزگار نا هموار لو بدیدند بقطر بن الفجاء نامه ابو فاضله
کیفیت صحبت رفتن او گفتند و او صحبت کفتند و از نزدیک لشکرگاه خوارج
برفتند نخواستند نصف فرسخ و قطر بن الفجاء با مدد در لشکرگاه زمین، حوز نزول فرمود و از آن
پس از اصفهان اهل بر گردید و هر یکا نا و بناحیه کار، در آمد و آن مملکت چنانکه
چنین گیرد و کرد هر بزرگ و خرد تسلی انچنین شنوده اند نیا و ان نیست خراج و اموال بدست هر کسی و بزرگ
مدتی و دیر، باره راه، اصفهان نیاد و از آن پس بزمین اهواز رفت و آن مملکت گرفت و آنجا
استقامت و رشد نیز ابی رسید از جانب مصعب بنی زبیر عامل بصره بهولی بکوفه بصعب بنی تو نت
و قصه خوارج او بگفت و باز نمود هیچکس جز اهل بنی ابی صفره و یاران ایشان نو اند
نمود و ایوقت اهل بصره و صل و جزیره همگی ان بهو مصعب بدو او لو د او لو د او لو د
بقتال خوارج، مور نمود و ابو هیم بنی اختر او بوصل ابو نمود و اهل بصره آمد و از بجان
سیاه کرد هر او بر گزید و، با این خوارج بعد ان اهل بصره و لایت آنقدر نیز تو نت، چنانکه گفت یاد

ذکر، مور شاغل مصعب بنی زبیر عتاب بنی
و رقاد ریحی و هزیمت مردم ازین

در این بلا مصعب بنی زبیر عتاب بنی ورقاد ریحی را از نیابت او عامل اصفهان بخواند
کرد تا بشهرزور رود کنند تا بسبب آن حیارت و جنارت از مردم آن شهر دور شود و خوارج
بر قتال یزید بنی هاشت بنی او یم ما عدت کنند و او لو د را مارت نخواهند تا منع و زیاد
با این قتال در عتاب بر جنگ و یان بدانسوی رفتن نیاد و در کار شهرزور شوند و این بهانه قتال
در آمدن مگران بجولی، بزار بکار بگوئی کردند و عتاب در آن هنگ بسیار بکوشید
تا بقهر بر آن شهر متولی گشت و همه در آن شهر و دیار بجو بغنیمت برد و سایر قلاع
نواحی را نیز بگشود در همین او قات در مملکت شام قحط شدید پدید چنانکه

قحط سنه ۶۸

حصور ابن
۶۸

از بحران قطر یزدجرد بن شهریار بن کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان در
طبرستان و تعویذ کردن بنفشه او را در زمستان و در آبگینه بیرون آوردن و باز کشت

باب اول عبد الرحمن بن خبر
خبر و خبر تعدد او و کفیته

در این سال عبد الرحمن الاخر المعروف بقعید رسید و این عبد الرحمن موسوم بصلاح حال و فضل
و اعتبار از خیار قوم و ابرار عشرت خود بود چون عثمان بن عفان بقعید رسید دو فرمان عثمان علیه السلام
و صورت بنداد بیعت عبد الرحمن خدمت عثمان و فاتحت عبد الرحمن آنچنان خدمت صورت تحریر یافت
عثمان بعد از بیعت عبد الرحمن در دقه صفایی بنا و علامتی مسمی نیز این بنا نهاد بصورت بود و از آن
پس همچنان تا صورت آن مدت دراز بدان بود و روضه بصورت در الکوفه عارت داشت و چون بدت
غیبت عبد الرحمن بطول انجامید برادر زن عبد الرحمن روضه او را بصورت در عکرمه بن خصیص
صورت کلی بست و این خبر بعبد الرحمن رسید و از شام در بکوفه نشاند و عکرمه در حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خصومت بصورت تقال که ظاهرت علینا عدونا قتلت و صورت بنا
بر پا بستان سند لاجرم روزگارت نا هموار و بر خلاف مقصود آمد عرض کرد که آن عدو تو را این
نیکدی و صواب از حق تو باز نمود و صورت عکرمه بنا بر فرمان خود را در حضرت امیر المؤمنین آورد و آن
حضرت از وجه آن بر عکرمه باز کرد و این وقت از تنور بیرون آمد و در بصورت آن زن بر تو لشکر
بود و وقت صورت باز داشت و چون آنحضرت بر آن زن رسید و صورت خود را بر آن فرزند بر عکرمه علی
صورت آن زن بود، عبد الرحمن گذشت و عبد الرحمن بن باز آن و در آبگینه بنشست تا علیه السلام رسید که
این وقت عبد الرحمن بکوفه باز رفت بمکی بر نشستیم و در غرات کرفی بصورت نگاه داشتم
روز کار بر بار بود و امر صورت چنین و چنان بگذشت تا علیه السلام نیز چنین وفات صورت
بعد از این کوزه بخط بنداد آمد یکی خبیر بن شرزه در چنین صورت بنا بر بقعه بر یکدیگر بنا نهاد
و چنین بنا علیها السلام رسید که عبد الرحمن در جمله همکان ۵ بار قتال آنحضرت را بسر شد
نفرستد و شمه آنچنان رفت و چون از سهات آنحضرت عبد الرحمن بنا بر در حجون آمد و آنجا
بیامد و از بنا عبد الرحمن الاخر بنا یافت و چون از روزی چند باز و تعویذ این بنا ظاهر کرد عبد الرحمن
بنا بر در بیرون کرد و کشت یا بنا الاخر در کجا بصورت کشت بخور بعد کشت بدان از آنجا بن بنت
عبد الرحمن چون کشت ان قلب بنی بحوقت بخور بنت و این بنا بدان بنا خواهان قال صنت تعالت

بر بنا بیت و صحت ملک این بنا کشت دوغ کمر کنی تو با دشمنان بصورت کشت اگر با دشمنان بعد
صورت آنجا بدید بند و مکافات بصورتی خنده در آثار این مکافات این بنا بدو از دون
تفصیل افتاد و عبد الرحمن دختر بنت بنا بر برخی رفت و بر باب و زیرک را آمد و این بنا بدین بود
اگر کاه او بنا نهاد از فرزندان طلب نمود کفته در بین عشت سوار شد و بر دشت کشت هم اکنون
تو نیز فرزندان کزین پس هیچ از عنوان از دنیا بی برفته و کفتند این بر دو ابن بت کشت عبد الرحمن
اخر کشت از نمی بود بصورت ۵ هر کز از روم طی و ولایت بود نمی و این بصورت در کرد بر جانب
و چنین بر قی افتاده و ابر شت بنده بر دشت و در منزل احمد بن زیاد طاف در آمد و همی بر در این بنا
انجمن بندر از آن پس از آنجا بر خاست و بکار کرد شت تا بدین غم انکیز آکلاد در آمد و بجانب
حضرت امام حی و مجاب حضرت علیهم السلام و در خواست بنده بعد نظر کرد و از بنا این

استغفار نمود از آن پس بدین بنا و این اشعار در این باب کفت

یقول امیر غادر وابن غادر ... الا لعنت فاتلت الحسین بن فاطمة
وتفشی علی خذلانه وعزاله ... وبیعتی هذا الناکث العهد لائمة
فیا ندمی ان لا اکون نصرته ... الا کل نفسی لا تسدد نادمة
وانی لعانی لم اکن من حماته ... لذو حسرة ان لا تفارق لائمة
سقی الله ارواح الذین تبادروا ... الی نصره سحا من الغیث دائمة
وقفت علی اجداثهم وحمالهم ... فکاد الحشا ینقض والعین ساجمة
لعمری لقد کانوا نواصی قبیلة ... سراعا الی الهیجا حماة خضارمة
تاسوا علی نصر ابن بنت نبیهم ... باسیافهم ان ناد غل ضراغمة
فلن یقتلوا فی کل نفس بقیته ... علی الارض قد سلت علیه السواهمة
فما ان رای الراءون افضل منهم ... لدی الموت سادات وزهر قماقمة
یقتلهم ظلما ویرجو ودادنا ... فتبا لها من غلظة لیت لنا بلائمة
لعمری لقد راغمتمونا بقتلهم ... فلم نا قهم فینا علیکم وناقمة
الهم فان کنا اساءت فعجل ... الینا فنزاعتی عن الغی طالمة
فکفوا والا ترددتم فی کتائب ... اشد علیکم من زحوف الدیالمة

و در این بنا بر مزار ابن زیاد غدار بسر غدار و دکان بسر کفار رات بنا عجب بر دارد

تا چرا، حمین بن فاطمه علیها السلام بیست جزو نصوص را بقتل نرساند، بلکه نفس نفیس خود را فدا نمود
و همی گوید: این عذاب را بکارهای دار، بیع محض محبوبیت است، لیت تی کانت امت ارجو دها
و افوزها موبره از جهت رجعت آنحضرت عادت نکردم و در شمار حمین آن حضرت
نبودم و زنده نیم این حسرت بی ملازمت و مصاحبت دانو فه ارکان از کاب رجعت
و مخدم خوزان ازواج آن بلوه منصرت آنحضرت عادت جسد کراب (؟) بانجی بزور
و نور و نزار سعادت آنان توقف کلم قلب می بزرگ است از هم بپرند سوگند بجان خودم
این جماعت بقیمت نیزان منه جلودت بجود در میدان رزم چنان میتافته که نبینه بزرگ
همکی آنکونه نبارد و نصرت نیز بخیر خونی تار لعوت و جلودت بلکه نهضه و دریت
بدایت بوشهد و این بس چیم زنانه چنین مردی بزرگ و فرزانه تحقیق مرد این مردم شوم
فرجام، با آن فاقه مالکه و انجنه بوظلم و عدوان نجس فرجی غلطان خشه و میزاب الدم
و داد و فریاد، منه، انکه در اینکار، بیخاره از این شان دارکه، بکار عبادت درون
، بود از انجی اندوه جنی کا کانون خشه و، بوتجم ولکن بادر در دکر از این آنچه بار نفه
و از این طمع و طلبه در، بته لذه اخراج نجونه، لکن زیادی، راز روزکار شان برآمد
بجمله این اخر دو کز نهر ذوات مترلی بکرد و در نکا بانه تا بیزید بعد رحمت بوزخ کشید
و آن فتنهای عبادت اوت نمایی کرفت این اخر جنی نمران آنروزکاران کشت بیع بی
ه از مردم قریش کرکنو و اضاف بجید کی منه انبار جرائر و فرزندان آزادکان
جنی این نجی بکبابت و بردمان بوت هرکس در تحت حکومت منه و منع نفس نبود و در ترس
رمز نهاد و این اخر، آن جماعت بدین شاد شه و در نکا بنت و خراجو برای سلطان ر
آوکنه جمله بو هر، خود میداشت و علی رغم و علی را بجای بو بر مرکوب و نصب جلب مال
مرتوشه ضی بهره خود و همانجو بو از این مال رکرفتم و برابر آکاهر تو مرقم دیم
جنی از نمال و خراج بلاد ه توانج بهره و نیز در نجی بمال بیت مردمان متوض نبود
و بر این همی بیارید، محمد بن ابی عبد طلوبکو و سوکواد بو، اهل سواد کوفه نبشه
و از جمله زوجه عبد الله بن جعفر بود و در مجلس عبادت جنی عبد الله این در نکا نبشه، اکثر
بکوفه با جمعیت و در زندان بو نبشت و زوم خو بو، هر زنه در مجلس بو بوی آدمی می شنید

المرتعلی یا ام توبة انني ... انا الفارس الحامي حقائق مدجج

وانی صحبت الجن فی سورة الضحی ... بکل فتی حامی الذمار مدجج
فما ان بوجنا الجن حتی بدا لنا ... جبین کفرع الشمس غیر مشیح
وقد اسبیل عن فتاة جمیعة ... الینا سقاها کل ذات مبهج
فما الیئس الا ان نزور بیوتها ... کفادتنا من قبل حرب و تخرج
فما نزلت محجوبة الجمال واجما ... وانی یا تلقین من بعده شجی

و بجمله، خانکه جما بسیار بعبت و بسیه اضرار می کرد از نمی بمرا او بوه در عبادت همان بعبه
بسوخته و ضیعه او بت غارت کنند و عبد الله نیز بضیع همان اهل نمال و حبه بوغارت شد
و از آن پس بدانش هر آمد و بمال جوخی مرور افکند و بانی تعرض کنه و اموال ایشان، خود
نمود و جمی انجمله بو یار بود بکوه هار کرفتند و بر این حال بود، تی رکشته شد و مصعب کنه عبد الله
بدر از جنی اشتباه با تی رعبت کنو و از آن پس تی رو بت، او بو آنچه ریاست بکرد بسبب احترام
ابن اشتر متی و از آن پس عبد الله، ابن اشتر بوصل الله کرده بکی در مقاتله ابن زیاد ظاهر شد
و تا رضی در زید و بدر از آن از ابن اشتر مفارقت جست و با مصعب آن امر، بیار نمانود دست
نبارت بود و همه در بیت المال انبار نبود، خود نمود و جمی جنی تی رسید بفرمود، کرانی بو
و بران کنند و زنی بو بکرفته انبوقت عبد الله آنچه مطلوبکه بیار بود، مصعب در قتال و قتل
تی ر مظفر شد و جنی تی ر بقتل رسید و مصعب در مرتبه دوم با، رت نبشت مردمان، او کفته
، بیع این نیستم، ابن اخر در سواد کوفه بیاز دو بیان کند، ابن زیاد و تی ر مرغبو لاجرم مصعب
بفرستو عبد الله بو مصعب فرستاد و این ابیات بو نبشت

فمن مبلغ الفتیان ان اخاهم ... اتی دونه نابل شدید و حاجبه
بمنزلة ما کان یوتی بمثلها ... اذا قام عنه کبول تجاذبه
علی الساق فوق الکعبین و ضارة ... شدید بذابی ظلوه و یقاربه
و ما کان ذا ذنب عظیم جرمته ... و لکن سعی الساعی بما هو کاذبه
و قد کان فی الارض العریضة مسلک ... و ای امرء ضاقت علیه المذهب

و نیز این بفرستو بو نبشت

بای بلاد ام بای نعمة ... تقدم قبلی مسلم و المهلب

نیز مسلم بن عمرو عبد رقیبه و المهلب بن ابی صفره بعهد عبد الله، تو مرا زد وجوه فتح خراسان

کبول جمع کبل بمعنی الحبل و القید

تا در خدمت مصعب بشقاوت او بخ کشد و نیز بجوانان جماعت دوج بام لکوه پوشیده اسلحه فیلبه پوشیده
اگر مصعب بشقاوت تا رابند بر قرار؛ بامکس نتوانند تعرض نتوانند و اگر نه آن شیوه بشقاوت عبدالله
قوم غیر تقوی آنکه نداند بازیم فی نیز؛ تا در خلوص خواهد شکم ابلیس وجوه
نوج در خدمت مصعب برای عبدالملک کفر قول کند و او را وحشت و عبدالله کار
فهد در آمد و مردمانی بهانت بازند عبدالله ابن کفت امرا نیست و خلافت جز بامکس
ما نند خلفا را بجا گذشته بنی اصلاح نزدیک و امروز در میان خلفا بمکی نرسانند
الی ان نرسیم از نام امور و حیز نرفته بدر گذاریم و اگر از این مقام فرو آییم و گوئیم هر کس غالب
شد غالب است از ذمه ما بیرون است این مردم را بر لکون نهیم و طاعت الی ان رویم؛
آنکه نه بطاعت الی ان از افزون و نه نزاعت الی ان از ما عظم است و رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله تعالی و این جماعت بتمامت معصیت
در زنند و در امور دنیوی نیز مردمند و در بهرهٔ آخرت و امور اخرویه ضعیف و متمسک نیند
بکدام علت حرمت ما و حلال کنند؛ اینکه ما حساب نخندند و قادیه و حلوا را و ما و نبیذ تمر
و در این معارک و فرشده ایم و سینه برابر نشته و جباه بر ابا فشه جان در سر نهاده ایم
و اکنون خلق ما را و نشناسند و فضایل ما را نگذرند ما مردی بمکی گذاریم و دست مردانگی بر آوریم
و بر این حرمت حریم ملک و قدیم دهد و کرنه الی ان حلوا زنام و ناموس خلق با بهره ای نیز
با ما بهم و کار دیگر کمی نیاز و عداوت الی ان سوا آنکار و ذکام و لا قوة الا بالله و از لی
این سخنان؛ مردم خواز کوفه بر فرخ و؛ الی ان قتال و غارت بمعنی فی معصیت شیخ
سیف بن حارث مرادی بود و بفرستاد خراج باد و یا و جزآن بود و کما او بدان نرسیده
در طاعت مصعب در آمد عبدالله بن زبیر قرار نشد و مصعب ابرد بن قرة از حرب بر ابر
نفرستاد و؛ عبدالله را زام منع عبدالله ضرر نزیر بود ست ابرد بن قرة او بفرمت ما او
حارث بن یزید بطلب مصعب بحارث او برفت و جنگ در افکند و بدست عبدالله قتول
شد مصعب در این کرت جماعت بنی حارثه انخعی و سلم بن عمرو سلمی را و ما مور حاشت
و الی ایلاد نهر صرصر؛ عبدالله بقصد در آمدند و هر دو تن نهزم شدند مصعب حنظله
را نگران شد کس بدو رسول کرد و پیام داد که تو را امان دادم و بصلبه و جانب بر دند و از میدان
و هر کدام را خواهی در امارت تو نگذارم عبدالله بن زبیر قرار نشد و در قریه برزس نماند و بطلال

برزس بالدال

دهقان برزس بام و منال فلوجه فرار کرد و این خبر از دنبالی تا حشت عبدالله بن زبیر رسید و این
پیغام بطلال بن مصقلة بن هبیرة شیبانی عامل عین تمر بود و دهقان را بگیرد و بند کند و بنزد عبدالله
بفرستد عبدالله بر فرستاد و دهقان را بند کرده و بر شتر نشانده و بدین حال در آمد و این خبر
بمصعب رسید و بسیار بر آشفت و گفت ما را بدو بفرستاد تا بکشیم و او را بند کرده و بر شتر نشانده
بنزد عبدالله بن زبیر فرستاد و عبدالله بن زبیر او را بکشت و بر دار کرد و این خبر
بمصعب رسید و بسیار بر آشفت و گفت ما را بدو بفرستاد تا بکشیم و او را بند کرده و بر شتر نشانده
بنزد عبدالله بن زبیر فرستاد و عبدالله بن زبیر او را بکشت و بر دار کرد و این خبر
بمصعب رسید و بسیار بر آشفت و گفت ما را بدو بفرستاد تا بکشیم و او را بند کرده و بر شتر نشانده
بنزد عبدالله بن زبیر فرستاد و عبدالله بن زبیر او را بکشت و بر دار کرد و این خبر
بمصعب رسید و بسیار بر آشفت و گفت ما را بدو بفرستاد تا بکشیم و او را بند کرده و بر شتر نشانده
بنزد عبدالله بن زبیر فرستاد و عبدالله بن زبیر او را بکشت و بر دار کرد و این خبر

فلوجه کر و فلوجه صغری شیخ
جاده و شد نزدیک بغداد و کوفه است
از سواد بغداد و کوفه است

مکتوبی است از عبدالملک بن مروان بعبدالله بن زبیر

یُخَوِّفُنِی بِالْقَتْلِ قُلْتُ لَهُ أَمَا أَمُوتُ إِذَا جَاءَ الْكِتَابُ الْمُؤَجَّلُ
لَعَلَّ الْفَتَى يَلْقَى الْمَنِيَّةَ بَاطِرًا وَإِنِّي بِحَمْدِ اللَّهِ لَسْتُ بِبَاطِرٍ
فَمَنْ لَكَ بِالْحُسْنَى إِذَا كُنْتَ آمِنًا وَتُؤْمِلُ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْعَقْلَ زَيْنٌ لِأَهْلِهِ وَأَنَّ الْفَتَى فِيهِ الْعُلَى وَالْمَحَامِدُ
وَإِنَّكَ إِنْ لَا تُوكِبِ الْهَوْلَ لَا تَنَلْ مِنَ الْمَالِ مَا يُغْنِي الْغَنِيَّ وَتَفْضُلُ

کاتب از آنکه از میدان قتل و قتال بیم نشیند همت هر کسی را خاطب محتوم و وقت معلوم است
و تا مدت بسر نرود بمکی نیرد و تو از نبود و عداوت و غدر و تو انکر و مال و نال او خود
سوی و اطراف بنال مطلق بنی و تا کسر بدید او زنگار دهار نفوذ از نماند و بدست بجوان
نیاید و کرند فوت و فاقت بود موجب بیت و زیت است از خود بنا بود بسر نخست غنا
و بایه تجمل و عظ مال فی نفسه بجمله عبدالله آن سعیدی مردم خوانی بان و روز آن
جماعت بقلت کوشه و بی تا یک شب بیم در آمد و دست از بیم بر نهند عبدالله از حرکت
بر فرخ و؛ جماعتی کفت فی تا تو تو عبدالله بن مروان بیرم و نیا بیشه و این نیکو بد
آنها کفت از آن میترسم ما بیرم و نزار مصعب و اصحاب او نگذارم پس او بیکوفه نیاید و چنین
بسکر رسد آنکه در بیت المال بدیر کوفه بنا بود و در جام بر فروخ و چون مصعب
عبدالله بن عبدالله بن عمر بن معمر را و بطلال او را بسر جای و بر تصر با و فای جماعت
و عبدالله بیرا عور بدیر و مصعب جماعت بنی ایجر را و بکنار آب و ما مور داشت و جای را دو فرسخ

که مصعب او را دوتا نیم کرد و جون بن کعب هر از و عمر بن عبد الله بن معمر و اویس یمان
و یزید ابن خمر روان بهمت و الی ین بجنبه، او یک در آمد و قال برادر و از مردم
عبد الله بن زبیر در خمار شدند و خمول الی ین از ین در آمد و همان حمار فرار کرد و دیگر باره
از درد تشنگی و عار باز گشت و خشم گفت و قال شدید بار بعد تا یا هر سه قبیله و
حاجر گشت و ابن خمر از کوفه برفت شد و مصعب بن زبیر بر یزید بن حارث بن رویم شیبانی
م در و این جون مکتوب کرد و بقتال ابن خمر خاک او یزید بن حارث سر ای خود بود فع او
برفت فرستاد و جون در باجرا با عبد الرحمن حارث و جنگ بغلند و تن خند بر ولت عبد الله
بقتل رسید و جون بن کعب هر از و بسر بن عبد الله بهمدانی نامه جون بردم خود را جمع
باید و بسر بن عبد الله را در تا مرا حاصر کند و، ابن خمر حارث و رزم خلکند ابن خمر از و بسر
برگشت و اهل کوفه نهزم جنگ آنکه بسر بن عبد الرحمن بن سعد الجمحی بر دی بر دی
تاخت و در بهراه، و بن مقاتلت دراز به و کشتار بسیار شد و آخر الامر بسر نیز از
مصعب او باز گشت و ابن الحر در بواد کوفه نشست و، خذ خراج بر دست و از آن
پس امر بدرگاه عبد الملک بن مروان نداد عبد الملک او را کرامی داشت و بر برادر شوش
بنشاند و صد هزار درهم بدو علی الکدو نیز اهل کوفه را مروان حکم ابن الحر بدو گفت
لشکر بزن، ابن خمر گفت، با مصعب قتال دهم عبد الملک گفت تو با اهل کوفه رو من بقیه ان
و اکنده را توانی کار کرد من نیز تو را بقتال رایات یاری کنم پس عبد الله بن الحر، اهل
بطرف کوفه رهی نهاد و در قریه ای از سکور انبار بود فرود آمد اهل او از و رخصت خواستند
تا بکوفه نزد عبد الله رخصت داد و گفت ده دیگر، یا ابی بود از قدوم او، خبر نیافتند تا بکوفه
او را در کنند و این خبر بجماعت قیس رسید و ایشان عم حارث بن ابی ربیعه عامل ابن
زبیر در کوفه بود با مدینه و خبر آوردند، فوج لشکر، ابی ین روان داشت، عبد الله بن
حر قاتل دهند و این وقت بود اهل ابی ین متفرق شده اند غنیمت بسیار بدست گماشتگان
حارث بن ابی ربیعه جمع کنند، ابی ین بفرستاد و ابن الحر را در یافتند
چنین اهل ابن خمر آن خبر بدانستند، او گفتند، ما قرار ندک باشم و، چنین لشکر نوانم
بر خاستن، ابن خمر گفت من هرگز از ابی ین دست باز ندارم و بر نجماعت حمله کنم و ابن مروان

یا لک یعمانات فیه نهبی وغاب عنی ثقتی وحجتی

پس آن لشکر ابی ین را در آوردند و اهل ابی ین متفرق شدند و اطراف او در افتادند و او فرو گرفتند
و در و بر گشت کنان بر اینها تقویت یافتند عبد الله بن خمر چنین ابن حال بدید اهل ب
خود گفت از بن ملکه بهر ان خواهید امر بندو ابی ین غنیمت بگذارند و بر فتند و بلکن
با تهاتر قف کنند و عبد الله بن خمر سیان و بهلوان سیال بلکه تنها، آن نشان جنگ
نمود تا آن ساعت و صلابت نمود و، هو لت بیشتر از قدرت کسی را بر یارا نشست و، بیت
نهنگ از جنگ بهم بر نخاست و هر صف بر اد و بگشت و بفکند تا مردی از مردم، بدو کرد او را
ابو کدینه گفت بجو و من حمله بدو و نیزه بر دی بزد و نیز دیگران از هر طرف بر دی بر افکند
و بر دی حمله کرد و از زیدند گفت از بهت او بدد تو یستند و عبد الله بر گشت ابی ین
بر آن است، دو گان آن دو چون حمله آشنا بسیار بر او از هر سو آن خ و در آمد گفت
چنین ابی ین در آن بهر دو حمله در یاد بگشت بر نشست و گشت بان او بر برد، بفراست ر او
از بر او ران بر آن گشت نگران شد و در آن گشت حاضر جار و بهند بر او ران، آن مردم گفتند
آنکسی بود امیر المؤمنین طلب کند و در گشت است اگر از دست نهاید بر او ما را بقتل رسانیم
چنین ابن الحر این بشنید از جار بر جست تا خویشتن بر آب در افکند بر دی در آشت انداز بود بر
دید دهره دستی بر گرفت و این وقت از جراحات عبد الله بر دیده بود خون بر گشت
پس سیر اهل بغیه نیز بگشتند او بر فاستند و هر کدام، آنکه زنده بود بر دی زخم بر دند و خشم
عبد الله نگران شد و هر زخم او بر طرف حمله بقیه بر د، تا نگهی حمله او بر گرفته بعد
بر آمد شد و خویشتن بود در آب بفکند و هر دو تن غرق شدند و بعضی در وقت قتل او
گفته اند که مصعب بن زبیر بود در کوفه ملاقات مر لکو و نگران همی شده مگر بر او در
تقدم میداد عبد الله بن خمر و قصیده عبد الله بن زبیر مکتوب بکه و در آن قصیده
مصعب بر عقاب نعمو داد و بر سم اهل اکر حیف کند در بدرگاه عبد الملک بود و از آن قصیده

ابلغ امیر المؤمنین رسالة قلت علی رأی صحا و أبر به
انی لحی ان اعفو و تحل مصیبة و بر بوا له می کنت قبل تحمر به
فلکفرن و قد اقتلکم حتی بنی و حقی بلوی عمکم و الهالبه
و أبیلکم مالا یضع مثله و أسیلکم و الأمر صعب مرابته

فلا استبنا الملك و استعادت العدى وادرك من ملك العراق ركابه
حقا مصعب عن ولو كان غيره لاصبح فينا لا اعاشه
لقد رابني من مصعب ان مصعبا ارى كل ذي غش لنا هو واجبه
وما انا ان غلبتموني بواردٍ على كدرٍ قد عض بالماء شاربه
وما لامرئ الا الذي الله ساقه اليه وما قد خط في الزبر كاتبه
اذا ثمت عد الباب لاهل مسلماً فمنعني اه ادخل الباب حاجبه

مصعب چون بشنید او بزندان لگد و عبدالله را در اوقات توقف در زندان بمصعب معاتبات رمز آمیز از آن پس چون افتاد عبدالله قصه در مجوس علان کند دلدهی آمد

الم تر تيميا قيس علان بوقعت لحاها وناعت بنلها بالمعازل

چون زفر بن حارث کلابی این بقیه بشنید بمصعب پیام کرد من در رقا تو، اینک ارقا غیر علی الملک قال میدهم و اینجا مردم قیس او مجویرانه و از آن پس چون قمر از نیز سلیم و عبدالله بن حزن و اسیر کفته چنین اینجا میدهد، اما چون کفت من اینجا نشویم چنین کفته ام

الم تر تيميا قيس علان قبلت ومنارت الينا بالقنا والقنابل

و در شعر سابق، بجای این بیت نوشته بود و قیس علان و این نیز بود در رجع در اوقات و بال بود و بدل بالله لذه و در اینجا نوشته بود و این در بارع، نیز، و جبله، مادر کنیز اتکاعت بانی نجاران کوچی نماند و نه مردی از آنها بدین نام دانست او بود کفت سعد بود و این بیان عبید الله بن جعفر است و در آن زمان او حضرت امام حسین علیه السلام بجانب کربلا میرفت و در یکی از منازل فرود آمده چنانکه مذکور افتاد عبدالله نیز در آن وادی فرود آمد خواهر حضرت امام علیه السلام او بود و بدان جهت نخواهد کفت و در قول او عفی کرد آنچه بیان بانی و تیشتر و برادر مالک بن نظیر مراد است امام علیه السلام از دور بدید و از آن پس عبدالله بن بحر بشنید او بسر همه نوشته بود حضرت آنچه نوشته چنانکه در بعضی نسخ مقدم و مؤخر کفت و بعضی او اوراج ابن بحر چنین نوشته

ذکر بعضی سوانح و حوادث بیان

نوشته لذه و در اینجا بیاورد چه اهم و در عرف از آن بطبقه و دهم خلافت و نوشته بهم تعاقب کفته یک لوا از اینجا حقیقه و اصحاب او بعود و یکی از اینجا زبیر و اصحاب او بقی مکرر از بجهت بس

پس او و برادرش خونشان را هدر کرد و میان آن دو نفر جدایی افکند و در میان آن دو نفر جدایی افکند و در میان آن دو نفر جدایی افکند

بزروان و سوالی ایشان در آمدند و ایشان با او مقاتلت در زمینه و چون عبد الملک آن عزم خائنه
بشنید عبرت گفت یحیی بن سعید و دیگران در طلب عمرو بن سعید فاه لکه آن را
با مقداری زر با آنچه خواست بفکنند و عبد الرحمن الحکم بماند آن سر بر سر کرد و بسوی مردمان فکنند
و نیز عبد العزیز بن مروان بیاسود و بدرایم و زر سر کرد و بر مردمان بفکنند و چون ایشان
آن زر در بر دیدند تفرق شدند و بدیگر غارت مجتمع شدند و عبد الملک چون آن حال بدید
دلیر آمد و بفرمود تا مرد بیت المال باز گونه نهادند و بعضی کشته لذه عبد الملک
آن بنگریست و نیاز مردم با غلبه خویش از غیر فان لکه تا عمرو بن سعید را بکشند و سر او
از دار الاماره بر مردمان افکنند و نیز بر سوی سنگ بر سر او افکنند و عبد الملک بفرمود تا
او را بسمه آوردند و فرزندان او را از امارت برداشتند و بر آن کشت بنشست و این وقت بر
ولید بن یغنه عبد الملک بگذشت بفرمود تا او را بکشتند بنشستند و یحیی را بکشته لذه
در ایام عبد الملک ابو هاشم بن عمرو بن کثیر یاد و گفت اینک ولید تو را ولایت داد و او جز اندک
باز رسیده بفرمود تا او را بکشتند و نیز در این اثنا یحیی بن سعید بفرمود تا عبد الملک حاضر
کشته عبد الملک بفتنه گان یاد عبد العزیز بن مروان یاد خاست و گفت یا امیر المؤمنین
حلبت فراک یاد تا در یک روز نگران قتل بن امیه بکردم عبد الملک بفرمود تا یحیی بن سعید را
بردند آنگاه با یک قتل عنبسه بن سعید بفرمود عبد العزیز نیز بشفاعت او بر خاست و او را
بیاورد او از آن پس خواست، عبد الملک بفرمود تا یحیی را همان عبد العزیز بشفاعت
بکشت و او را بکشتند و چون از آن عبد الملک یاد کرد تا فرزندان عمرو بن سعید را بیاورند
محبوس کشته و از آن پس ایشان را، عبد الملک بن یحیی بن سعید را از زندان برفت آورد و صعب
ابن زبیر ملحق شده بود از آن عبد الملک بزوجه کلثه عمرو بن سعید پیام فرستاد و آن کاتب
صحیفه بود را بر او عمرو نوشته بود بدین فرمت آنزن، با و آنچه عبد الملک گفت باز نمود و او
بگفت آن صحیفه اولیست او در وقت در حضرت پرورده کار من، تو خصومت نه
و چنان بود رشته نسب عبد الملک و عمرو بن سعید دیگر متصل میگشت فهو عبد الملک بن
مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و هو عمرو بن سعید بن العاص بن امیه و مادر عمرو بن سعید
ام البنین بنت الحکم عمه عبد الملک بود و چون عبد الملک مصعب بن زبیر بکشت و مردمان
بطنش اجماع در زیدند فرزندان عمرو بر عبد الملک در آمدند و ایشان را بدار زدن بفرمود

بقیه ایشه

بقیه آیه و سعید و یحیی و محمد چون عبد الملک یاد ان نظر کرد گفت یا ویلی فا فواده مشده ایشه
نهو بر قوم تنگ فضل و فزونی دیده خدای از بهر ما مقرر فرموده است یا ما این بغض و
کینه در میان فی و بدر شاهی تازه نبود بلکه چیز دیرست و از زمان جاهلیت همیشه
اولیای ما بر اولیای شما بوده است آنچه بوده از میر برادران بزرگتر بود بزرگ تکلم و حوار
نماند پس سعید بن عمرو فرزندان او سط بود از میان بفرمود تا بار خانه و لب بخیه بکشتند
و گفت یا امیر المؤمنین اگر امروز در جاهلیت بودیم با ما بدان نیز بدی چه خدای تا
اسلام بما داد و ما را علامت جاهلیت فرمود و مردمان بوده است نوید بهشت و بوعده
تهدید فرموده است، اکنه در میان تو و عمرو رحم های ما، او پسر عم تو بود و تو بدو رحم داری، اکنه کوس
و عمر و کبار بیوت و کفالت حبیبا و بوکذ کان نهم اگر تو با او بسیار آن کینه و عداوت
در میان تو داد بوده است، با خود بدارد یا شکم زمین تهدیت است از زشت زمین چنین
عبد الملک این بخشان بشنید بر آنچه ان رفت او بود و گفت بدر ما موجب نفرمود، یا او بوکذ
یا من او بودم قتل او بوبر قتل نفس خیار نمیم ای، با ما، بل ستم و قرابت خود را منظور
میدارم آنگاه بفرمود جبزه بزرگ ایشان بدادند و نوازش کردند و بر بوکجه تو یا کاه
بفرمود کشته لذه خالد بن یزید یاد و زیاد عبد الملک گفت مرا عجب آید چگونه
عمرو بن سعید را، آن حمیت و جلالت بدست آورد و از او در آن کوشش
ادنیته منی لیکن برؤعه و اصول صوله جانب مثلین
غضبا و حمیه لدنی انه لیس المنی مسیله ما لحزن
گفته از آنکه بدست حلیت و لذت او بوخوش او کرم و بعطوفت فطرش را اعظم رحم
و با ما چگونه بود او را بزرگ بهم و تلذذ کفار را بر او باز نعم و بفرمود کشته لذه خلع
لون عمرو بن سعید عبد الملک را و وقت رسیدن او در آن وقت بفرمود عبد الملک را
قاتل یحیی بن زبیر یا بنی عتاق لکامرد و عمرو، یا او گفت تو اکنون بسوی عراق مرو
و مدارت مردان ار خلافت را بجز از خود بنی گذاشت و بهمی شرط در نصرت او حال
میدادم ایدون تو جز از فوت این امر بود، فی گذار عبد الملک مسوئی را جابت نمود
و بدمشق باز رفت و چنانکه نوکر او بود بکشت و باز بگفته لذه عبد الملک عمرو بن سعید
از جانب خود در دمشق بنا نهاده بود عمرو، بدین خالفت گفته در آنجا متحصن و بفرمود این

عاصی جمع
۶۹

حکام بفتح لام و تشدید قاف
کوهی است در بیابانی که و مصیصه
مشرف است
بیان بفتح باء موحده و نون
خفیفه موضعی است در دیار بکر

عاوشه بود در یمامه مجروح شده از دست وحشی عبد المطلب بن ابی لهب از قتل عمرو بن سعید مکنی بابی
ابی آزار قاری لطیم شیطان بن عمرو بن سعید بن العاص و گفته اند قاتل عمرو بن سعید مکنی بابی
بطنا بالکانوا لیکسون و وحشی این خبر بعبد الله بن جعفر رضی الله تعالی عنه میرساند این آیت بخواند
و من نکث فانما ینکث علی نفسه کنیت از اینکه الرجع الملک باعمرو بن سعید باید برد
و عبد الله بن جعفر گفت این زیان بود بازگشت و فرمود وحشی روز قیامت بیاید بگوید
و گوارد هر کسی انکار کند و بار عبد الملک بوائی بقدر غدر و ریا بقدار مکر بر گشند

بیان عصیان و طغیان جماعت جراجمه
در مملکت شام و تسکین ایشان بتدبیر عبد الملک

در آن هنگام که عمرو بن سعید اشدق بر عبد الملک بر آمد و سلطنتش بالا گرفت در شام بر فرشد
کار از سر گرفتن ضوضی و اطراف و جانب کلکام خروج کرد و جمعی کثیر از طبقات جراجمه
و انباط و اوباش هر از گرفتن مسلمان بعضه و نیز هر جا غیر از ایشان بتعجب آن قاید بر فرض
شده اند آنگاه بسوی بیان نهاد نوشته و فرمود عبد الملک از انکار عمرو بن سعید فراغت یافت
کمر بر بستن بر سر ایشان بر دمن خروج کرد بعزم تاخت و تاراج ایشان به روز جمعه هزار دینار بدو بخشید
و آن سر منبک بهمان تقریر خوانده شد و فاتحه در بلاد منفکه و فتح طبرستان و اهل کلکام بالجمله
المهاجر بن قنفذ تغلبی بر گماشت، بتدبیر خاص او بوازنع و بین بر گشته و بحکم بالنفی
الحدود انواع مفاسد بهم رسانید تا تنگ آمدند رسید و او بوازنع مهموم البوار او گشت و بدو بخواهی
او و برادرانش آنگاه زبان بدشتم و شتم عبد الملک بر گشوده و آن بوسار را بگوش
و مسمع و اثر منبک رسانید و عبد الملک از آن غم و کین فرو نشسته، بر عورات و شوارات
عبد الملک دلالت نموده و بیاد پای او بر سر منبر او بوازنع آن صلح نیکو کرده بر آن
مردم منبک بنی نخعان قریب بعهد و ثوق یافت و از آن پس نیز بحکم و بین بسطوتی
و لطایف کار که چنانکه او بود و چگونه بوده بعینه و از آن گفتگو با موالی عبد الملک
و بنی امیه و نیز از دیران سیاه و معتمدان بگاه نوشته بودند و در مطالعه کوتاه بیان
مکان مخفی نیست بعد غافل نباشد و هیچ ناچیز نشده و بیان گذارد کدام کس منه پس از آن بحکم
بفرمود تا او را بگشتند و هر یک تقویم او را از آن گذشته و بیرون در دیوان ثبت
نهاده و از نخست این موضع، آن موالی نام بعد و چنین ابتدا بر گشته بیان او را کلکام از

وجع متن

وجنی خاصه در آن ندا در افکنده جمعی کثیر از آن سیاه امر بدو نهاده و آن محمد خان عبد الله
در این غلام جز و حبشی او خواهنده بعد، الله سلیم، او بیک در آمد داد و بود هر کس او را کرد از
مردم اردم، عاشق آمده بگشت و هم از جهت جراجمه و انباط مردمی چند و تقدیر ناچیز
و بوازان آن کیران را بان جاه، بتوان قرین بر اکنده نهاده و چنین سلیم از این کار بسر دو حمله و فلیل
و تغلب فلان و مدعو و حبشه عبد الملک بازگشت و آن بگان او بر جمیع عهده نهاده بوازاد ساخت

ذکر بعضی از وقایع و حوادث سال
شصت و نهم هجری بر سبیل اجمال

در این سال زبیر بن قیس امیر فریضه او بتقدیر سنه نود و این دو سال از این پیش او دو قاع سال شصت
و هم مرقوم افتاده و نیز در این سال یکی از خوارج بر بلوری و حکومت برآمد و در اثر خروج نمود و
تسخیر برآمد و جمعی نیز بر کوفه انجمن نهاده لکن خوارج دست این بلوکاه نخواسته آنرا دور نورد
جبره شنبه و در این سال عبد الله بن زبیر نیز بیعت جمعی و مردمان بوی بسیار بکنیت
و در این سال مصعب بن زبیر از جانب برادر عازم عراق و الی البصره و کوفه بود و بیرون آمد کوفه
قضاوت بگذرد و هشام بن هبیره قاضی بصره بود عبد الله بن فارم از ارت خوزستان
داشت و هم در این سال بر دست یافت و بعد سوز خنین مرض طاعون در بصره در افتاد و
جان نوشت بیشمار تا سه روز بدو روز بیشتر بنوردن بر بگشت و از آن پس در این سه روز
افزون از دو بست هزار نفوس بتباه شصت هزار چهار تنگی بگشت و این بگفتن و سکنی از عدم
بگان آخرین بود، غرض کنیه، بالجمله از دو این طاعون بر فت بقدر تن از فرزندان انس بن
مالک تا یک آخر تولد بود و فرزندان و فرزند زادگان نوح عمو تا بگشته و نیز گفته اند در این
طاعون صد هزار تن عروس را آنکه بگذاشت و در بستر داد بعضه و بخبر کور خفته و چنین
او زده هزار در ربیع از آن جمع کثیر جز بمردی قلیل بیان نهاد این عمر او روز جمعه بر فرزند بر
آن بگذر جز بست مرد دیگر بیان نبود پس بگال انده و فسوس گفت آنچه از بقان و اولاد
خدان و بدنبال نماز بر دو بر دین آدمی بگذر کرده شد آن زن گفتا انا لله و انا الیه راجعون
فقه از علم بر این اثر در شرح نوائی بگار گفت و نهم بطاعون البصره و مات تکفر است تغلب
بوفات ابی الاسود دئلی نظر دارد، بلکه میگوید نوشته اند، ابو الاسود نیز مرض طاعون در گذشت
بجمله در این سال ابو الاسود دئلی قاضی بصره وفات یافت و هو ظالم بن عمرو بن سفیان

دراین باب روایات بخشی خشک و بر شتابان خروش برآورده عبد الملک کار بسامان است افکنده و شرط نیاز ده بار و زر جمله بر نقد دینار یک درم از برای دانق، از مردم ارزان بر مسلمانان آسان گرفتن و هم دراین باب بقول بعض مصعب بکشت و اموال و دواب کشیره بغنیمت یاورده و دراین باب عبد الله بن زبیر مردمان را بخلع عبد الملک دعوت کرد و بیعت یزید بن معاویه بشکست و دراین باب عبد الله بن زبیر مردمان را بخلع عبد الملک دعوت کرد و بیعت یزید بن معاویه بشکست و

حکایت یوم الجفرة و حرکت عبد الملک
ابن مروان از دمشق بجهت مصعب

چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب از زبیر بشنید کوفه در قبضه تصرف مصعب برادران و برادرزادگان و عمّ خود را بخونخواهی مختار بکشت، کار بقتل رسید و ابو بکر پسر دیگر مصعب بود و مملکت عراق و تمامت ولایت عرب و بلاد جزیره در تحت تصرف او بود و چون خبر بعبد الملک رسید این استعداد و مایه و آلات لشکر بزرگ بشنود بگریست تا بتو و تبار ذلیل و نابود بگردد از هر کسی دلت پیش از دست نگاه داشت، پیش از پیش بدرخشید و بگریست تا زار و تبر بر خاست از سینه فغان برآورد و گفت ای مروان، صعبت زار و حسن تدبیر ممتاز و فنون بعد همت بگذشت و بدان است اکنون شاه و فرزندان مکرم و با دل قوی و آلات و عدت بلند و هر بدانون نیرو و از مقدار قدرت ملک بدیشان نیز این را بر بستود و عبد الملک بفرمود تا لشکر شام انجمن شدند و چندین بار رفت و لشکر لکان فراهم شدند و خالد بن عبد الله بن اسید بعبد الملک گفت اگر مرا بجانب جزیره روان داری و قبل مردمان از دنبال بفرستی امید دارم از بهر تو مقنع دارم عبد الملک او را بگام آنکار، امور جزیره بداد، تنی چند از خواص خویش مستخفیا را هی بطلبان داد و هر یکی را بر عمرو بن اصبغ و بقتوا بر عباد بن حبیش با نزول نصیبین و چون عمر دراین جای بدید فرستد کجا رود و بعباد بن حبیش دراین وقت از جانب ابن زبیر ایلی رسیده بود و ابن عمر از جانب مصعب امارت جزیره داشت دراین اصحاب خویش را دراین حدود بداشت و بعباد بن حبیش بفرستاد تا بر عمرو بن اصبغ بگذشت و او را بیاگاهانید و عمرو بن اصبغ بیامد و خود را بر عباد بن حبیش بزد و چون عباد بن حبیش او را بدید بشناخت و بدانست که عبد الملک او را بفرستاده است و بدانست که عمرو بن اصبغ بیامد و خود را بر عباد بن حبیش بزد و چون عباد بن حبیش او را بدید بشناخت و بدانست که عبد الملک او را بفرستاده است و

حکایت عبد الملک بن مروان با عباد بن حبیش

حبان بن بحیر بن حلس بن نقاشة بن عوف بن کعب بن الدئل و یقال الدول و درهم و نسب و نسبت ابو الدلهو حلف ذلک است، و دری از طایفه بنو عبد الدار بن قصی است و ابو الدلهو از رؤساء است، بین و همان این است با حضرت عباس بن عبد المطلب صلوات الله و سلامه علیه مصاحبت داشته و در حضرتش در رکاب او بود و ابو الدلهو از مردم بصره است و در نسبت رأی و عقل و حسن عقل از عامت مردمان اکمل و اجود تر بود و اول کسی است که، بشارت و تعلیم امیر المؤمنین علیه السلام علم نحو را وضع و ترتیب نمود و در رسوب محبت و خلوص عقیدت حضرت، مدارات چنانکه از شعر او

یقول الأرذلون بنو قشیر طوال الدهر لا تنسی علیا
بنو عم النبی و أقربوه أحب الناس کلهم إلینا
أحب محمدا حبا شدیدا و عباسا و حمزة ذا الکرامة
فإن یک حبهم رشدا أصبه و لیس بخارج إن کان غیا

و چنان بود که ابو الدلهو در بصره در میان مردم بزرگ و در آمده بود و او را بسبب ثراء و ثروت و اعتماد و اولاد او علیهم السلام گاهی بود و بزرگ میزیست و چنان، بداد میشد و ابو الدلهو از آن کوار تذکره می نمود میگفته ضرائه بتو نزدیک افتاده نیکوست در دفع مکروه به اگر ضراء بر او هجوم کند و بزمین فرا رسیدن گیرد تا سند زده و بزمین نرسیده و نیز ابو الدلهو در بصره را از بهر خود نیز اهلیت دار عقار بضاعت او از حرفات او متاذر بود، عقار را بر العقود از عقار اهل او ذار بر آورده و نفوذ حشمت بود لکه دارت بود و خرج کرد بل ثبت عقار بلکه بر بود و خرج و این نخل ابو الدلهو مشک لکه ابن خلکان میگوید ابو الدلهو در سنه ثمانین و نیف در آن طاعون عارف ه در بصره پدید آمد و مشاهد و بخار روزگار نمرد و بعضی گفته اند وفات او در سنه نود و نیف در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز بود و خبر او آنچه مروف احوال او بود در ذیل ترجمة الأدب مفصلا مرقوم داشته است، در اینجا از بهر افزون محتاج بنگارش نیست هر کس را اینجا حاجتی باشد آنجا رجوع نماید و در این باب روایت بعض نیکان عبد الملک بن مروان صخره قدری بر بنیان کند و هم در این باب روایت بعض ثقات

آن بام بشنید برآشفت و گفت ای عمرو بگو کند بخدای زنی از اهل بندگان، چه عذر از برای او بر تو بتابد. عمرو بن اصمع او را بیرون کرد و با خالد بن عبدالله گفت عبد بن حصین در این ساعت بر ما دریغ دارد و نمی‌توانم گزارد او را تو بگذار تا من بدان آیم. آن‌گاه بر اثر او برفت و مالک بن مسمع شتاب کرد خالد را بر نشست و بطوری از خویش بگریخت. عبد بن حصین او را از قفا بدید و در حالت تعجب مالک را گفت مرا نابوده گذاشت مالک او را بنواخت و بجاعت بگردانید و با او از بام لکوه مدد خواست. او را بدید و بیرون رفت بر نشست و بود از آن طرف عبد بن حصین با یاران و زنان خویش بماند، ایشان را در دژ لکوه بگذاشت و بیرون رفت و بر اطراف بصره بر این حال روان گشت و هم در روز سیم ماه ربیع الآخر بر در بصره فرود آمد و بنا نهاد تا روز چهارم آنگاه بفرمود تا لکوه بخراب کنند و هم در آن روز بیرون رفت و بر اطراف بصره بر این حال روان گشت و هم در روز سیم ماه ربیع الآخر بر در بصره فرود آمد و بنا نهاد تا روز چهارم آنگاه بفرمود تا لکوه بخراب کنند و هم در آن روز بیرون رفت و بر اطراف بصره بر این حال روان گشت و هم در روز سیم ماه ربیع الآخر بر در بصره فرود آمد و بنا نهاد تا روز چهارم آنگاه بفرمود تا لکوه بخراب کنند و هم در آن روز

فقره نهم چنین دیگر نسخ و عمر از ارطاه و جزء خالد بموضع دیگر در بصره و در قریوس الجزء در آبا نبود

مصعب از زمین تعلق بگیرد و از پس این کار را مصعب در بصره آن مدت کرد و عمر از خبر لعن بگوید فرمان داد و هم چنان در کوفه بازنشاند تا هنگامی که بجنگ عبد الملک بن مروان برفت شد

بیان تعلق عمیر بن حباب بن جعده السلمی در بیان تعلق آن

و در این سال عمیر بن حباب بن جعده السلمی تعلق رسید و اکنون سبب حرب او در میان قیس و تغلب را هم از آنگاه که کار تعلق عمیر بگوئیم باز نمائیم و از این علت چنان بود که چون قتیبه مرج راهط چنانکه بیان عمارت رفت بنام زد و از قرن بن حارث کلابی چنانکه مذکور شد بقرقیسیا بر نشست و عمیر را بر آن حکم مهمت کرد و بسیستقل قیس او را در مرج راهط امداد کرده بود و بر فاشر بود و این کیفی و آنوب بزیست تا هنگامی که مروان بن الحکم کان لکو، عبد الله بن زیاد علیها السلام کاتب جزیره و عراق را بصار تعلق عمیر نبشت تا او بود و سلیمان بن صرد خزاعی را بجهت شیعه در عین الورد بدیدند و عبد الله بن زیاد او را بر تعلق از قرن بن حارث بطرف قرقیسیا بر نشست عمیر او را از آن بگاه باز داشت و گفت نیکتر آن است که از آن پس که لشکر مختار بوصل فرا رسد و از آن پس که دانند بیاید او را بدان موصل کرده شود در آنگاه از جائی که مسطور افتاد. او بود هم بن مالک اشتر نخعی را بگشت و عمیر نبشت تا او بود و جنبی در این ابن زیاد و ابن مالک جنگ کرده بود و لشکر ابن زیاد را هزیمت کرده و لشکر عمیر نبشت جانب قرقیسیا بر قفت و با زفر بن حارث بلختی گشت و هر دو تن در طلب مردم کلیبی بنشر آمدند تا در آن آنگاه که این لشکر مردم قیس بگشتند تعلق در دست افتاد چنانکه وقت جای عمیر از مردم

ابان بگوئیم

ناج بگرفتن و در آخر جیم جای بر طریق بصره و ناج بنزع مر گویند

قلب، عمیر بن حباب فزاری عارت بعده ایشان بود دیدو در نهاب بعده و در رحاب ایشان مقاتلت
مردانه نمود و از آنون بضرب عمیک، مصعب بن زبیر دچار بود، جلادت آن کار استعفا نمود
از ایشان مشغول بود و عمیر بر تقیس غلبه یافت و از آن پس از اتفاقات مستدرکه فیما بین
عمیک امان طلبید و عمیر بداد و عمیر بدرگاه او نزد کنج عمیک، او حیلت و غدر نمود
و عمیر بود، خود نعم تو مولای نیکو یاران محبوبی حاصل عمیر بخیر ایشان غدر و مکر بدید و بسی حیف
و عتاب تراید، بدانکه زنان و دیار بدیدند، بان سوار از آن خمر بنوشیدند و بخیمگاه مست خانه
شدند بدیشان را بسیاها از زندان برخاست و بخزیره بازگشت و در کار نهب و در بیان عمران و
اقامت فروع و جماعت قیس در فرستی بخیمگاه عمیر بدیشان را بخیمگاه و جماعت کلب و بنی
عارت همی بود و از آن عمر بازگشته، عمیر بعده، بجانب قلب و کلب آمدن گرفت و آمد
شاخ ایشان بود از جماعت نصاری استدار کنند از بنی اود در میان ایشان آتش شر و فتنه طغیان
گرفت کنج بجنگ قتل رسید و این حکایت بعرض از آن بود عمیک کابن مصعب و از فر
اود کنند بجمله و از آن پس چنان شد عمیر بر مردم کلب عارت بود بازگشت و در خابور نزول نمود
و چنان بود منازل مردم قلب در میان خابور و فرات و حلبه بود و بهم چنان اقامه بود در آن حال
که عمیر فرود آمده بود از مردم تیم بود در مردم قلب بشور و بود او بوام در میان مخواندند
و قرچنان افتاد که غلامی از بنی حریز در حلبه اصحاب عمیر بشار برفت خبر از کوسفندان آن
زن بوبرد و ام در میان این حکایت در فرست عمیر بگفت کنج عمیر بدان حکایت عنایت نمود
لاجرم اصحاب بود دلیر شدند و بتاخ کوسفندان آنزن بوبرفتند و جماعتی از مردم قلب در صدد
طرد و منع برآمدند و در میانه مشاجرت و مطاردت بکلیتی از ایشان و او بوصاح تغلبی رسیدند
تقول تخ و فخر و میل فرا رسید، در حال صدای از میان جماعت بلند شکایت نمود و این بیت از
بوداران دلیر دوستان، اولاد قلب بود پس آشفته خاطر در میان قوم و طایفه خود درآمد و هراز
اینکه از مردم قیس ایشان رسیده بود مذاکره نمود و نیز از اینکه از کوسفندان، او در شرارا، خود داشت
بعضد بدیشان شکایت نهاد و انذک انذک آتش کین براند و جمعی و جماعتی بخیمگاه عمیر بدیشان
ملک تغلبی رسید و بر خویشتن امیر مالک آنگاه بر بنی حریز بغارت بعده و نیز جماعتی از مردم عمیر
با ایشان توان، ان بعضد و در این میانه جماعتی قلب رسیده و شرارزنی از آن قبیله بود او بوعه
اتم الیتیم بخواندند بر اندند و طایفه قیس در مقام منع برآمدند کنج جماعت شوند این شرارا خلت

فان تکونا

فَإِن تَأنَونَا بِالحَرِيشِ فَإِنَّنَا مُبِيتُونَكُم فِيهِم وَفِيهِم نُجُورُ
غَدَاةَ تَحَامَتنَا الحَرِيشُ كَأَنَّهَا كَلَاءٌ بِهَا بَدتْ إِيَانَا لَهَا هَدِيرُ
وَجَادُوا بِجَمعٍ نَاصِرِيٍّ كَأَنَّهُم فَوَارِسُ مِن ذِي قَارَ جَمٌّ وَفِيرُ

بیان وقعه یوم ماکسین از ایام مره
در میان مردم تغلب و قیس فیما بعث

چنین بیان کنند و خاطر در میان مردم قیس و جماعت تغلب استوار افتاد و این وقت عمیر بن حباب
در مردم قیس امیر و رئیس بود و عیش بن ملیک بر مردم تغلب حکومت همت بس عمیر و جماعت
قیس با بنی تغلب بر جماعت ایشان در ماکسین از ارض خابور جنگ در انداختند و قتالی کشت
بسیار بعده و این اول جنگ بود در میان ایشان بکلیت و در این جنگ، نصرتی از مردم تغلب
بقتل رسید نزدیک و شصت تن ملیک عیش نیز در میدان کارزار بدست بنی حریز مقتول شد و او بنی شر در
آنجنگ و ملیک پیر خلق جنگ بداد و بزد و بستد و این شعر همی بخواند تا کشته گشت

قَد عَلِمَت قَيسٌ وَنَحنُ نَعلَمُ أَنَّ الفَتَى يَقتُلُ وَهُوَ أَجذَمُ

سلم بن خابور، خابور مجرد و فراز الف، او بوحدته و فراز واو را هملة، نام اهو خانه بزرگ
و مخزن جمیع از سرخه است و در ارض جزیره بفرات همی رود و نهری و دلالت و فراز این اود
خانه آبگاه شده و از آنجمله عربان و مجدل و ماکسین و قرقیسیا بشد و ماکسین، با میم و الف و کاف
مکسوره و سین هملة و فراز، او کانی قریه است در خابور و نیز قریه است از جهه مالک بن طوق

بیان وقعه یوم ثرثار اول ه
لام مار به مردم تغلب قیس است

ثرثار، با ثاء مثلثه و راء مهمله و فراز، او ثانیه الف برد و ثاء اخیر نام اهو خانه است
و اصل منبع آن در شرقی مدینه سنجار و تقریبا بقریه است و ثرثر نام داود و این اهو
خانه بجمله و ماین کجد و راس الایل از اعمال فرج است فرود میرود کنج حمور در مراصد الاطلاع
بگوید ثرثار نام وادی عظیم است ه در جزیره و اقع است و این وادی و اهو خانه بخش، بان فرود آید
بنزدیک اقتاد بجزیره، و در فصل لسان جزء قدیم آید کرم و جمله سازان شود در این اهو خانه زمینه
و این اهو خانه در بیابان بخانه تموک بسنجار آمده از بجزیره بجمله جنبی چنانکه سازان شد جماعتی
در وقعه یوم ماکسین بقتل رسیده مردم تغلب از هر نواحی استداد نمود در حشد و جماع بنوشتند

نوشته بعضی اول و نوشته بروزن
سنگر و بعضی انوشته بروزن عمر
بعضی کوه و دشوار است

وجمعت نمر بن قاسط بر ایشان ایخ در زیدند و نیز مجزبن مارث شیبانی در جزیره از اولاد ایشان در میان مردم شیبان بعد باقی بودند و هم چنین عبد الله بن زید بن ظبیان مارن ایشان باشد و از بنی اسد مصعب بن زبیر، او گفته در ثعلبیه، که برادری نابغه بنی زید بود گفت و از آن طرف عمیر بن حباب از مردم تمیم و بعد در حلب ار بودند لکن کثیر از ایشان، غالب او اقوام نوار زید و چنین مردم قلب مستعد قتال شدند و کار را بدو تار باجماعت قیس دچار گشته و چنان بود از آن پس که شیث بن ملیک امیر قلب تقلید داده بود مردم قلب زیاد بن مورد بقول یزید ابن هوبر، و رستم بن اختیار گفته و نیز از مردم قلب بجمله، بزار بکار بار بسته و تنها بجنگ نپرداخته و قتال شدید و جنگ کفت بار بعد و جماعت قیس بر نهزم شده و مردم قلب، و دران ایام بن دست بداد و بنده و جمعی کثیر از طایفه قیس بر بقتل رسیده و سکم سرتن زن از بنی سلیم بر بکشته شد و بنت عمارت قیس این شعر بگفت و بعضی گویند خلف بگفت

لما رأونا واقلبا طالعا ... وعمارس جيش وكتيبا ناقعا
والخيل لا تحمل الاذارعا ... والبيض في ايانا تواطعا
خلوا لنا الدار والمزارعا ... وخطة طيبا وكوما يانعا

بیان اتم لاقی و امدن از فزبن عارث
از فرقیسا دو قعه یوم ترتار نی

چون مردم قیس بر این بنت بر بکبت و از مردم قلب نهزیت شدند بکبر بار از هر سو گرد اجتماع نهضه و بسیار و زیادند و بعداد، یا شده، و قصد بر بعقوبت قاتلان ایشان و وقت نیز عمیر بن حباب در میان ایشان، ارت، تاب بعود پس از فزبن عارث نیز از فرقیسا بامد و از فریق مردم قلب در بعود و جماعت نیز، قلب و نرمامدند و، این بود بر انجی نهضه دکار قتل و قتال بار بعد و در کنار تر تار، انتی کارزار بر افروخته و کشت تر قتلی از دران بود مرده شده بعود بار بعد و در کنار آن دو طایفه نهزام نهضه عارث نهضه و بنو عامر از یکسو مردم قیس بعد نهزیت افتاده کنی جماعت سلیم بر بکنار برنامانده و چندان از بنی فزبن عارث، مردم قلب بر نهزم نهضه و هر کس بار ایشان نیز نمانده بعود انهزام یافته و در این حرب و پسر عبد یغوث و نیز عمر بن بکر از اشراف و زعماء مردم قلب بقتل رسید و عمیر بن حباب این شعر بگفت

فداء لفوارس التوثار نفسي ... وما جمعت من اهل ومال

ودلت غير غافلة ... وخلي من ربيعة كالخيال
الا فهم بدتهم من سليم ... وعصر كالمصاعب الثمال

و از فزبن عارث این شعر بگفت

الا من مبلغ عني عميرا ... رسالة ناصح وعليه زار
انترك حي ذي يمن وكلبا ... وتحمل جدنا بك في نوار
لتمدن على اعدى يديه ... فتأنته بوهر في انكسار

بیان وقعه یوم الغدین وغارت
نعمان عمیر بنی و قتل و انهزام قلب

غدین بضم غاء و فتح دال مهمله و مجمه، یا، و نون مصغر فدن، نام قریه ایست در شرقی نهر خابور، میان اکثار اوک و قرقیسیا و هم نام قریه ایست از زمین حوران چون عمیر بن حباب مردم قلب بر نهزیت غار بر فدین بتاخت و غارت بر هر چه در و هر کس از بنی قلب در آنجا بعود بکشت و اسیر بر نهزیت کرد و نفیع بن صفار حماری این شعر را انشاد نمود

لو تسأل الارض الفضاء علیکم ... شهد الغدین بقتلکم والعشور

بیان وقعه یوم السکیره و بکیره
مقاتله مردم قیس و هزیمت قلب

سکیره، او سکیر الجای گوید بضم سین مهمله و فتح کاف و فراء، یا، تحتانی و راء مهمله تصغیر سکره، نام نهری کوچک است در خابور و در آنجا بازاری است بجمله بمراز و قعه غدین جماعت قیس و مردم قلب بکبار به بجوار و خرو و در آمدند و بر اجتماع و حشد بر اقرو و ندو و همگی عمیر بن حباب بر مردم قیس امارت همت و یزید بن هوبر در جماعت قلب و نمر گاکنار بعود پس جنگ عظیم و قتال شدید در این لکان بار بعد و در این وقعه از بکه مردم قلب مغلوب و جماعت نمر نهزم شدند و عمیر بن جندل از اشراف قلب بعود زار کود و عمیر بن حباب این شعر بگفت

واقلنا يوم السكيره ابن جندل ... على يابس عوج اللبان مشايع
ونحن كررنا الخيل قدما شواذبا ... دقاق الهوادي طيبات الذوائر

و نفیع بن صفار حماری این شعر بگفت

صحاكم بن على سكيره ... والاقيتم هناك الاقورينا

دوم بضم دال مصدر جمع ادبم است

سابع بمعنی اشتر تندرو است
سوابع جمع آن است
مشایعه بمعنی پیوسته در کار بعود
لبان جمع لبون بمعنی شتر ده
شواذب جمع شاذب بمعنی قطع کننده
ذائر جمع ذائره بمعنی شتر سرکش
هوادی جمع هادی بمعنی گردن است
راثیت سنه الاقورین بکسر راء و اهمله
بمعنی از دی ملاقت شدیدا قوم

طیس بفتح یا و سکون جیش
عدد و شمار بسیار و نیز بسیار
از هر چیز بفتح با، و حلق
بمعنی بوه رسیده

داستان موکه یوم المعارک و انهزام یافتن مردم تغلب از جماعت قیس

معارک بوزن مدارک نام مکانی است از اراضی موصل در میان حضر و عقر و واقع است وجماعت تغلب بسعداد خویش باخته در این مکان با جماعت قیس مقابله و مقاتله و ارزیدند و حرب عظیم کردند و تغلب انهزیمت یافتند چنانچه صفار این گفته

ولقد تركنا بالمعارك منكم ... والحضر والنوناء جاداً جاحداً

و بعضی گفته اند معارک و حضر هر دو نام یک مکان است بجمله تغلب را بکنار حضر هزیمت دادند و جمعی کثیر از ایشان را دستگیر کشتند و بارها و غنیمت جان است و معارک و حضر دو روز است و قیس در این دو روز خلق عالم را هم و نیز در این دو روز فوق تدریت و اذار خبر موصل است اینها کرده اند و هم باضافت و بی اضافت روایت کرده اند و مردم قیس هر گفته اند شتر کشتیم و نفاد و فضلت ما را بعد و جماعت تغلب گفته فضل و فزونی ما راست

ذکر وقعه یوم الشرعبیة و بقیه حرب مردم قیس و تغلب و بقیه

شرعبیة بالیای نقطه دار و عین مهمله و یای مهمله و باء موحده و هاء تانیث در آخر نام موضعی است در جزیره بجمله مردم قیس و تغلب این بار به آشتی درون مشتمل و کانون فساد و فتن از ایشان بود و بر اتحاد و اجتماع و ذلک فزونی عالم و عمیر بن جابر جماعت قیس امیر و مردم تغلب و آنانکه با ایشان یار و پشتیبان شده بعضی در حرکت امارت این امور بعضی بر این مکان انجمن شدند و قتال عظیم و حرب صعب نمودند و کار بر هم بر این اوزان تعدد رسید و تغلب بر قیس دیر بعضی خلل بر ترکیبه

ولقد بكى الجحاف لما أوقعت ... بالشرعبية إذ رأى الأهواء

و مقصود حاصل از لما اوقعت این است که اوقعت الخیل ابن الشرعبیة شرعبیة از بلاد تغلب است و نیز شرعبیة در بلاد بنی است از بنی رهم بعضی از ایشان گفته اند این وقعه در بلاد بنی رهم بود و قیس و تغلب در آنجا حرب کرده اند این نیز از بقایای وقعه

پایان وقعه یوم البلیخ و انهزام مردم تغلب از جماعت قیس

چون از وقعه یوم الشرعبیة بپرداختند مجال سنبها بر از کینها بر نداختند و نیز گاه حرب جنبه

و بازار قتال بار نهند و مردم تغلب یکبار بلیخ را بسپار شدند چه این مکان عمیر و جماعت قیس در آنجا مکان دارند و بلیخ با، موحده مقصور و کسر لام و یا و کاف و خاء معجمه ایام نهر است در رقه و از چشمه سار آب در آن جمع میشود و بزرگتر نیز این چشمه است صاحبانه نام داشت و در زمین حران واقع است و بیع سعید امتداد جریان داشت آنکه بموضع میرسد سلمة بن عبد الملک حضر در آنجا بنیان کرد و دولت او نقش قبر او بر یک حجر بر آب و ارتفاع آن حصن از زمین افزون از نیزه ذراع است و آب حاصل این عیون از زیر آن میگذارد و چیزی از زیر آن حصن برفی شد بلیخ نامیده میشود بجمله مردم تغلب و جماعت قیس در این مکان با دو روز رسیده شدند و صف جنگ بارها بستند و قتال نمودند بار آخر دشمن و مردم تغلب بر ایشان منهزم شدند و جماعت از ایشان را بکشتند و شکم زنان را بشکافتند چنانکه در وقعه یوم نزار آنها، این کار را در وقعه دابق خواهد

حماری در وصف این حرب این شعر گفت

نزق الرماح ودق كل مثقف ... تركوك يا بلخ فوالا

داستان وقعه یوم الخاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و تقدم عمیر بن جابر بر ایشان و انهزام مردم تغلب

خاک با خاء معجمه و کاف نام موضعی است در جزیره بجمله مردم تغلب این کوشش و کشش و غلبه و جنبش عمیر بن جابر بر تقدم و قوع نمود شاهدت گفته غریو و نفیر بر آورده و آرا و تدبیر بر نهاده و جماعت حاضره و بادیه و شهر و بادیه نشین را بر خویش خوانده و بعزم رأی ثابت و دل بر کینه و سینه پر خروش جانب تغلب گرانیده با خاک رسیده و خاک نام آب است تحویک بشرعبیة و براق از یکیون آن است حمو در مراصد الاطلاع گفته خاک بقاع هاء مهمله و تشدید یای مثنی تحتیه و در آخر کاف نام وادی در زمین جزیره است از هر مائی یا جبلی باخوذ میشود و بعضی گفته خاک یکی از آبهای است که مردم تغلب بر آنجا وقعه را دارند و نیز آبهای است و جریر، بنی کلیب تویک بره و بعضی از خاء معجمه و راء مهمله و کاف گفته اند و بیرق بنی نهشل نیز؛ او بعضی و این همه بر، بارت مردم تغلب بر جانب بیوس بر دارگرده آنگاه قتال نمودند در کنار خاک کارزار پیوستند و قتال مطاعن بیم گاه از زمان گاه آتش افروخته و چنین بگاه شد و تاریک لیل جهان سود و در پرده هر کس بقاء برآکنده شد و چنین بداد داده شد و عمیر بن جابر

زرق بفتح زاء معجم است و جمع ازرق نیز میآید و دشمن است

آمدند و شب ما بگاه آنجا نشستند و بهر حرب بخفتند و نیز بخفتند تا بامداد بگاه شب فرود آمدند تا شب
شدند و بخفتند بامداد روز سیم فرا رسید تغلب لشکرهم برآمدند و حمله و بیان آنوار آمدند تا جان در تن
داران در دون داشتند بگوشیدند و از میدان بیکبار فرار نکردند و بر جای بودند و آمدند و بعضی عجز آن
کوشش این نوبدیدند و هم بگریختند و آنان را این نیز با این بیشه با حمیت حسین کمال تمام
چنان بصواب بنمود اکنون از تقدیر این جماعت انصراف جوییم و بدین در کار حرب
ایشان رفتن و خویشتن نو بگشتن هر دو منبط از میان عزیز مال بر کرده انتخاب نظامی بندند و با
و اسباب گاه خویش باز بندند آنوقت به طبقه و بقیه این چشم نو بفریستم تا بر این
غارت برند عبالوز بنی عامر بن قمیم بیاید، او گفت دیروز دو امر از جمیع فرسان قبیله قیس و
بگشتن ملک و اکنون هم دو طرف اقرا نکونه نخواهم و بقول این خان نو عینه بن
اسماء بن خارجه فزاری، او گفت داد بجای داعیه و تجمع دیگر نفس عجز آمده بود
چنین عجز این کلمات نو بشنید خشمگین گفت دیگ گاه نمران تو بستم، بار از زن کرم کشیده است
داول لشکر فزار کرده است تو با آنگاه عجز فرو شوی و هم بار دین قوم بازگردی هم این شعر بخواند

أنا حُمَيْنٌ وَأَبُو المِغْلَسِ قَدْ أَجْلَسَ القَوْمَ بِضَلْفَاءَ خَاجِسِ

بجمیع در این روز زفر بن حارث فزار که در این روز نیم جنگ این بود و همان بر دست بنو تغلب
بپیوست هم بدو خبر رسید که عجز الهمک بن مروان بر آن عزیمت است تا بر بنو اوس بسار بنو
دبیر قیسی اندر آید لاجرم برای تهیه و استعداد بمبارزت عادت کرد و بفرمود کشته انوا زفر
فراز آمدند فزار که این خبر بدو دروغ کنند، برای او لقای عذر زن بجمیع مردم قیس در این
کرت نهزم شدند چنانکه مردم تغلب بر اکتاف ایشان بر آمدند و هر کشته ای تعلون آن
تغلب تغلب لا تغلب دانسته و مردم تغلب غلبه خواهند که بجمیع در این حال جمیع قیس
و از مردم بنی کعب بن ربیعه بجز بنو جابر بدر آویختند و او بودند، و لا کشته آمدند
غلام از بنی تغلب بر عجز راه گشادند و هم بر دو رنگ زدند چنانکه اول خسته و سلاح شده
و در این آتش بود بر دو شتابان رسید و بشمشیر در او آویخت و تیر این بود در این روز
جراحتی بزرگ رسید و بعضی جنگ بپایان رسید، بنی تغلب و حیث نهاده مراد بن علقمه از بنو سعد
یاران و فرای بگذاشتند و بدو پیوستند این بود در روز دوم این ایام ثلاثه بر قرار شد و جماعت
تغلب و حیث نهاده مراد بر بخوابگاه کشته و خفته در بیابان لشب بردند و در جنگ اوزیم او

ایرا این عجز و این بود بر ترتیب بدانست و هر جماعتی بود در زیر آن ترتیبی که دیدند، بر فتادند
فان ملاک از نیاز خویش باز ایستادند و باز دانستند بعضی عجز این بود بدید آن کلمات بود
از بنی عجل مذکور شد باز گردانست و بعضی بدیار رفتند فان ملاک، بقدید و بعضی از شعرای شر گویند

ابرقت باثناء الفرات وشيعتي فوارح اكلها قتيل ابن هوبر
ولم تظلي ان تحت امغلس قتيل النصارى في فوارح حضر

و بعضی از شعرا این شعر بدو کنند و در این شعر باز مزاحمه قدیم عجز بدانست این هوبر نبهراند

وان خيولا يوم لاقت تغلبا قتيل جميل لا قتيل ابن هوبر

و در این روز نیز صفا از مردم بنی سلیم و غیر بنی از میر طوایف مقتول شدند و نیز از مردم قیس
خلق بسیار بهلاک شدند و بسیار بنو قلب بر عجز بنی اسماء بسیار بنو عجز الهمک بن مروان
بر شتر فرا نشستند عجز الهمک با ملاک آنسر بذل و عطا نمود و کسه و خلعت خرسندی داد و بعضی
عجز الهمک، زفر بن الحارث صلح نمود و بر، ان، او ترک جماع و از زمره خلال عجز این شعر بخواند

بني أمية قد ناصلتموكم أبناء قومهم هم آووا وهم نصروا
وقيس عيلان هم أفلوا برمتها فأصبحوا لك حراً أنفها قهروا
فجوا من الحرب إذ عضت عوارمها وقيس عيلان من أغلالها نجوا

و چون عجز بنی اسماء بمقول کرد مردم را گفت نزد اسماء بن خارجه بشتابید و گفت بر قلب عجز بنی
عجب بود بگشته اسماء، گفت با که نسبت زنا کرده مردم بسیار این قوم را بعد بدین شعر بخواند

يدي بر هن على سلمى بعارتها تشيب لها صداغ ثكلى وثاكل
وتقول أولادي الفقيد كما هيه يا أبتي أبا مي نهرة للقبائل

يان وقعة يوم الكديد وقد جاءت
از یوم قلب بدست از فزار حارث

کدید بضم کاف و فتح دال مهمله و سکون یاء تحتانی و دو راء و یاء لام مصغر کدیت است حوض کوچک
موضعیست در جزیره و عجز بنو در آنجا روزیست و قریبا یوم لذ و یوم الکدید گویند و این
کدید قریه ایست در کنت موصل و بین شط و دجله از جانب غربی تقاطع حدیثه واقع است
و در آنجا قلعه ایست و مشهور بمشهد کدیت و این اثر کدید از اراضی موصل و در طرف دجله
غربی است و بسبب این حادثه در ایام جاهلیت اشتهار این بقعه یافت بنی عجز بن جاب سلمی تغلب

غوارب یعنی مجتمع موی پیشانی اسب و دمیر گردن اسب

رسید پس تمیم بن غیر، بسوزد کار بهرت زفر بن حارث باید و از دو خواهر او خنساء را
بجوید زفر بن حارث بیرون شد بدین بن از این خبر شنید و این اشتباه بدو نفرستاد شب
در آمده بود رحمه الله کرد اگر مردم قلب بر این ظفر، قصد بن جا، برابر تو در صفحه اوز خار
تنگ و عرصه دار کرد مردم پس از بن بی اعتماد و نیز در نفع ندارد که کم بر این ظفر خویش
با تمیم تو این بی سامان کشته و از نفرت این بن ریاضه بیرون این تنگ از آن تنگ
گران تنگ است چنین از بن عارت این تخم غیرت انگیز بود از بیرون بشنید برادر بن
اوس بن عارث بود از جانب خود در قریه با عارت بتاخت و خود بر آن عزیمت نهاد و
بر طوایف قلب عارت برد و حرب نهر بی جمعی از سواران خود بطرف بن فرستاد کسی
که بطلب از قلب بشد بفرستاد و آن خبر بشنید و مردان این بی بشنید و اموال این بی
ببردند و زنان این بی را هر چند بجانه کرد در میان نیامد آن بطن جز یک زن بکار نیامد
و بانه کشت و نیز بدین بحران او بوکنات و بناه ها و نیز زفر بن حارث بیرون
بشد بود، لشکر بقبیله بنی کعب بن زهیر بفرستاد این نیز خبر بران لشکر جانبه
و در آن حدت تیغ و تیر بگذشت و قتل و زخم بسیار بدید و جمعی کثیر از تیر بگذشتند و تیر
سلم بن ربیعة العقیلی بقتل زفر بن حارث بمردم قلب و هر یکی از بنی عقیل بعد از بهاد
و زارم بن اد و اوس بن زنباع بن زفر بن حارث با بنک جانب بدر از مردم
قلب و در عقب از ازار خبر موصل فراهم شده بعد آنک بر بهاد و جمعی از بنی تمیم
جان بی آن سیل بنیان کن بلا بود معذور از آنکه بکوچیدن، از دجله عبور نتوانند و جمعی
به زمین کحل رسیده زفر با جماعت قیسیه این بود و آن قبه و بنک در آمده و تیر از
بام بر آورد بقدر و قتالی کمتر بداد نه و جمله یاران زفر بنام شدند جز زفر که بر آتروی بی سوار
نبود و هم چنان آن روز و شب، این بن هنوز در زیر و از آنجا عبور همی کرد و تا آن
این بن شکم بر دریده و از آنکه بقدر سه بر لتوان در دجله غرق کشید و دیگران و از
کشته بر بجاعت و این بی بوشته زفر، بر ترمی بدید بفرستاد، بدین بن اوس برادر و دیگر
با لا خنیک در افکند و هر کس تو با نت بر بشت هر کس از دجله عبور کند بکوبات اوت و نیز
و از بیت تو از این بن زفر بن حارث بر کوه و صبر آسر بر کوفت و این شعر ابلغت

الا یا عین بکی بالبکاء ... و بکی عاصما و ابن الحباب

فان تذ

فان تک قلب قلت عمدا ... و برهطا من خنی فی الحراب
فقد افنی بنی خثعم بن بکر ... و نمرکم فوارس من کلاب
قتلنا منهم مائتین صبرا ... و ما عدلوا بخمر بن الحباب

و این صفار حمار بی این شعر بلغت

المتوحینا و ولت جمیعا ... محا لغها المذلة و الصغار
و قد کانوا اولی غیر فاضحوا ... و لیس لهم من الذل اصطبار

جیب ... در دو این شعر واو ... بفتح های مهمله و فتح ... موحده ... باشد و در نسب بر تغلب بی ... آورد

و چنان افتاد در یکی از ایام بر قلب و حمار بهمی در آمد و قطاس تغلب را در اموال خود
سنده بعد نفرت و اطلاع کار او اقدام کرد، باشی را بدو سپرد و جمعی دیگر او را
بعد و جایزه بوجه و قطاس این شعر در دهن او بلغت

انی و ان کان قومی لیس منهم ... و بین قومک الا ضربة الهادی
منن علیک یا اولیت من حسن ... و قد تعرض لی من مقتل بادی

و در این شعر باز نمود اگر خنده در میان قوم تو جز از زبان نیست صورت نیز و جز
یک تیر مرا هلاک نمی تواند کرد بسبب آن حسن و باز در زیر دیان از فریکرد نیز تو را با قوم
بان و قعة یوم البشر و حلیمة

حارب جاف بن حکیم سلمی بیران

چنین کار سلطنت بر عجلان اتوار کرده و مسلمان بر ایشان تاخت کشد او زن
خطر شعر تغلب بر وی در آمد و این وقت جاف بن حکیم سلمی نیز در خدمت عجلان حضور
داشت عجلان را خطل نمود و گفت لا و ربک ترکت آرا بانکی بشهد و تمشی الفتا
الا سائل الجحاف هل هو ثائر ... بقتلی اصبت من سلیم و عامر

که پرسند از بنی الاجحاف بو غیرت و حمیت بی و خشم مردم سلیم و عامر بو بجوید و آن قصه بو
تا بایان بخواند و این وقت جاف مشغول حرب بود و از بطن بعد و از اتباع و این اشعار
چنان بخشم آورد او را حضور فرا خواند و بر او دستی بر کتف و بقفت زد و این شعر را با بلغت

بلی سوف ینکیهم بکل مهند ... و منعی عمیرا بالرماح الشواجر

آنکه، بحمد خشم و تیز حمی شیر و بنک زد، خطل را و گفت، بن الفرا بن
تو کجا ان چه میگوئی بخواهر بانند این کلمات بر بن حرب و حضور لشکر جنگ خطل آن

خبر بنک و در بر آرنک و آن هولت لنک و هل بر آنک بدر بخ عصفور را بنک
باز بشه بخو بزر و از خاص بغلت و بعید الملک بود بر و بد نشی بحسید و بکهل بخز
و ضرعت کحشت تقاس ست ه بر بتو بناه بم و از تو امان جوم و از آنتور حجاف خبر
سل حجاف از خاص بخبید و، لکر بشر و خبر بنک لکاسر د و از خطال خبم دافی بر زمین
کشید و ملفت نر لعه ذلهر از آن ، بع از کتب د و آن آغاز علد طفت نهاد، ظاهر
عهد ربد بوع از ور حلو لکو ه صرقات تقلب بکر بن و ائل ه در خزیره مهشد
با ولت آلکاه ، با ران خو شت امیر المؤمنین تولیت این صرقات تو با بن لهاشم
هم الکون هر کس ظهر با بن ملحی لعو حمارت آلکاه از آنجا ر دشت تا بر حافه ش ۲
در آمد د این وقت ، با ران فحیح لو از د بهان خطل و حملی عبد الملک ، از کشت
و نیز ، از نمو ده این کار بجو اب حک ، ا خو ذ د هشته و او تولیت آن صرقات تو ر
ند دیده است و اینکه هر کس ظاهره آلذی این عار لو از ذل ، بوی و اعتبار
من بشوید ، بنی کرا یر جنی بو کند ذ نعام ه تر اب بزم ، ، با ر دم بن تقلب حارث
بو رزم جنی ، ر انتی این نخن بشنید ند هر از طرافی بر آکنده شدند و از آن جمله ابو صیر بن
د و ری یار بانند و لکفتند ، بهر کتو بیرم و بزند کی تو زنده باشم پس حجاف ، آن ر دم
آن لشب بو راه د و نوشتند و با مداد در رحوب ه آلجا ها ر ست از بن جمع بن بکر
از قبله تقلب فرا رسیدند و جمعی کثیر از آن قبله با حجاف مصادف و تقابل شدند و جنگ
بیار کحد حجاف خبی بشر بنیان خو دی بر آو بود و جنگ بهولت و جمعی بزرک از آن
جماعت بو بزشت و از میانه خطل شاعر بر تر ابر لکو نه و این وقت او بو عبا
و جامه بتی بن بهو د آنکس ، ا و بو ابر حشه بهو کان هم لکو ه در عدن بن نیت
پس بر سید کی خطل لکفت بنده زر خریدم نبی او بو ، ا لکه آخطل فرار آ خو بو
در جاهلیت بفلکنه ، با د ا کی او بو بکرد و بشنا ر و تقبل ر ند و خبر حجاف ، ا لکشت
از آن جاه بر فرش و حجاف در این قتل بی ا ر اف لکرد و تکمار ، ا نشد و بقتل نمی
و لکو کان تکمس بو بناه حمی و امیر بزرک بار بع و حمیر ساعت نعمان خطل

در رفت بعد الملک در آمد و این نوه لکفته بو د نخو آنست

لقد أوضع المجاف في البشر وضعة إلى الله منها المشتكى والمعول

وجاف از بن این کار ، ا فرار لکرد و بعد الملک در طلب او فتان کار حجاف از بم او بلاد روم
ملحق لکشت و خبر وقعه بشر بو ، ار بع این شو به ا نتها لکرد خطل بو مخاطب ساخت

أبا مالك هل لكتبي أو خضختني على القتل أم هل أنت إلا لآئم
ألم أقتلكم قتلا واجدع أنوفكم بغيتان قيس والسيوف صوارم
بكل فتى يبغي عميد أبيضه إذا أعصمت أيانهم بالقوائم
فإن تطردوني تطردوني وقد جرى في الورد يوما في دماء الأراقم
تكحت بيضي في ثرى هبر ذي مالك نكاح اغتصاب لا نكاح تراحم

بجمله حجاف در بلاد روم بمرند بشهر بکت و از طرا بزنده بقا لیقلا بر شد و ماند
و در ، طن ، آمد م قیس ه از بطانه و خواص عبد الملک بعد لکا بت و از زه و ا بزا
بشفاعت بر انکیخت تا ظاهره از عبد الملک خطا ماند از ابر ش بر کشد و بدو فر آنند
حجاف اهم فاطر بر کاه عبد الملک در آمد عبد الملک او بو لزم دا شت ه در به مقو لیش را
باز لذا رد و جمعی بو از ور بکفالت ، ا خو ذ هشت و حجاف در ا نجام این کار ، من بکوشید
تا هیکه حجاج بن یو سف از شام با مد حجاف در رفت ا و ش و از ور طلب لکو حجاج خشت
کدام وقت در این کار حایت با تو همر و بان نهاد بعد حجاج است اما تو بزرک
قوم و قبله تو بکر و فلایات و بحر در کت آثار ت دار حجاج کفت بنج صد ق ملحق ش
پس صد هزار درهم بدو عطا لکرد حجاف آذر ا بم ر لکرد و د ا ت بو و ا هم شه بقا لکاه
باز رسید و از پی این کار ، ا کالت نک و سلامت در آمد و صلح و از زه د ر ان ا مت
خج بر فرش شد و فرش بکه منظم در آمد ، با ستار کعبه در آو بخت و همر ند ا ر کشد ، ا فد لاکر ا
با مر ز ا کر خنه کان نمر یم ه با مر ز ان کمر بن خفته این کلمات آزاد بشنه د فر مو ا ن
بنج ها ، ا این پا ی و قنوط از رحمت خدا ی ع ، از کناه تو بد بکت و تو فر د ر سب حجاف
حجاف از روم چنین نو شته لذ د فرش حجاف عملکت روم بر د ی ملک ادوم ، ا ر ام
و تو ر شاد بو چشه د ، ا و کفت بند مهب نفر ا ی د ر آن ، ا همر خواهن بو عطا کنم حجاف کفت
د ر همت تو بنا دم و از ند مهب ا لهم بر فرشم و جان شه ا د ا آن ای مسلمان د ر
ا ر ض حا نه بکفر روم د چار شد نر و لکر ا لهم ا نتقام ، ا فند و بعد الملک مو فق آشته
کر حجاف ا ین نو مهم ، ا حمی بعد الملک فساد حال او بو د بر کشر بو بد بفر ستاد و

وامانی بداد و جحاف بازش و با هنگ لشکر او فرستاد و در این وقت طایفه از لشکر او آنجا نبود و جحاف گفتن بر تن یارست و از او معذرت خواست که مرا بامدم تا برادر بیارم چون آن لشکر بازگشت پیش از قتل او بر آمدند گفتند بیتوخ ایشان منع کنند و از او نشنود و از آن پس جحاف اقامت حج نمود و عبدالله بن عمر بشنید و هر طواف و سعی و نحر ضمان او بر خود بگرفت و گمان نکنم که با مرزن عبدالله گفت اگر جحاف مهر برادر تو خواهد گفت من جحاف باشم

سوانح ۷۰ھ

بیان سوانح و حوادث سال
بقدوم حجر بن عدی و اصحابه

چنانکه عادت رفته در این سال هم اول بر مسلمان آشوب کند و عبدالملک با ملک روم کار بصلح افکند و هم در این سال بیشه کمیدان دینار بر او نهاد و مسلمان بر او آشوب کردند و بیش میکشید این اول در هیچ مجموعه بر اهلم وارد نشد و هیچ پسر جز خلاف کلمه مسلمان و عدل شدن در نفوس کند و قت عمارت در یکزمان مجموعه و همه ضرار این است و در این سال عبدالملک با نفس در مرآه الجبال عاصم بن عمر بن خطاب عدوی را بر سر جبال کشید و تولد عمر در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و نیز در این سال ملک الکسک جاثلیق ملقب فاغو

وفات عاصم بن عمر

وفات ملک الکسک

وقایع ۷۱ھ

حرکت عبدالملک از شام بعراق

بیان وقایع سال بفقاو و یکم هجری
و حرکت عبدالملک از شام بعراق

حجر بن عبدالملک بمروان عمرو بن سعید بن العاص را چنانکه بسعت تحریر آید از شمیر کردانید و عمال از دور بر دو جمع تیغ کین برکشید و هر کس بوده در حالت شام با حجر می لف نبرد بهشت و مملکت شام بر حجر صفو و دولت صافی و نظم گویند و حجر بهنگ بر آن گشت و در شتال خانگ او از میان برخاسته کارها بقطع و قمع این زبیر و انتظام امور عراق فاطر بنهاد و هر روز آب راه بصعب بیرد و در عراق با او حرارت ورزد پس حجاب خویش نمود بعقول دارای ایشان اعتماد میرفت فراهم جمعی فرا در این مقصود بخن بمشورت انگذند بر حجر حکم بنهاد بر الی الوصی و قوم او بعقول صواب چنان برگشت اهل حجاز بهان ممالک شام قناعت و قیام جویند و این زبیر و عراق بقو بخود گذارند و از کجهی بعد مت سر بدر نکشند و عبدالملک میگفت هر کس فواهر بر اندیشه و رای صواب کار مایه نمود با مر بر خلاف قرار قدیم بر بخی کار کند و یا دیر گفته ها این ها بدان اندرایم تا نفو

از سیاه و گیاه فعالیت و نیز رای غره و نگذاشتن و رعیت نفرت بندگی بر آن است و رای بر بنیاد بخیر نشنیدن و نگه داشتن مملکت شام قدیم الحال است و جمع اهل مملکت را بر آن داشتن و گفت اگر یکدو نبیک عمر از اهل عراق نبی بر خوشتر آید و بخواستن دعوت کند بجز عبدالملک این نخل ثمرات برادر شر نبی مروان گفت صواب چنان است که در طلب حق نخواهد و عراق را بر بنیاد نفرت هر نبیه دارد اما نهایت نفرت بخشد و نصیر بر حق نکند و از او بود. چنان است که تو در رسم آفالت فاید و یکی از آن را بر خود بگیرد و بجز از لشکریان نفرستد عبدالملک اصلاح این کار در دیافت مقصود جز بر دار و زیارت بر در قرار حاجب را بر آن داشت نبی تا بنیاد و تواند بجواز کسی جز بنیام این امر بفرستد اگر چنین کند و جلادت نمایان باشد لشکر حاجب را بر آن نبیه و انگیزد و بیان و نصرت بود حرب و دقایق از نبیام بیان او نفرستد بود حرب و نفض از نبیام کاهل دارد و نیز لشکر حاجب آشفته در میدان مقاتلت کارزار سیف و تیغ و لیزه بازم و مصعب نیز مردی شجاع و از خانواده ای عزت است لشکر بنود حرب و علم طعن و ضرب دلالت وب بنیام با هنگ کار برآید با نبیکی مخالف او بود است لشکر با نبیز مردمی بشنده و ناصح و مشفق می باشند بجمعه عبدالملک این بخان بگذشت و عزیمت بر آن امور ارکان دولتیان جز بر عراق نگرد و بجز آنکه نباشد زوجه او عائشه دختر نزید نبی سوته و داع نمود عائشه از نظاره این حال و مفارقت نفس برگشت و از گریستن او کنیزکان نبی نیز بگریستن در آمدند حجر عبدالملک این بشنید گفت خدا را بکشد گفتند زوجه تو گفت

اذا ما اراد الغدر او کل شیئه ... جعان علیها عقد درین منها
نتته فلما لم تر النهی عاقه ... بکت وبکی ثم عاها فطیقها

عراق بضم اول بمعنی اراضی پائین

قطیفه بمعنی خادم و چاکر

بجمعه عبدالملک امر عراق نباید و بجز مصعب نبی زبیر را در این وقت در بصره جای نهشت حجر عبدالملک بشنید او را بملامت نبی ایستاده کار این وقت با خوارج مشغول خیف بود نوشت تا در دمشق با عبدالملک مشورت نمود و بقول او بود که حجر حاضر حرب و با بشارت سلامت مصعب و وقت داشته باشد عراق پوشیده ابواب مکاتبات و مراسلات با عبدالملک مفتوح حجر اندرین با ایشان بر ساند و اغلب مطاعت مقبول است لشکر آن است که نبی و تواند از هم ریزانیدن و مصعب در فرقت تو بدار مصعب گفت اگر تو بقتل مردم و اراج عراق بسوق اموال و رسیده لذ سوز عراق مردم

از جای خود جنبش نمی‌کرد و نیز با کوارث شاه عراق بسوی او رهسپار نشود و فرمود و در زیاد تو
در کار این مرد نگاه کنی پس چنان بود که فرمود و ابراهیم بن عبدالله بن حسن
کوفه را گشود و خلیفه بن هبیره از واسط گریخت و بکوفه برد و از این رو مردم کوفه
نقشه و متهم بردند تا از جانب خلافت ابو جعفر و فرمانروایی مصر بکوفه آمد و ابراهیم
با لشکر بسیار در آن ایام از جانب مصر بارث بن سعید و یمنیان و دیار بلاد جزیره استقبال
نهضت و فرار جست و لشکر گران حمید و ابو بهم را در مقدمه لشکر روان کرد آنگاه راه
برگشت و همی رفت و در باخمرا نزول نمود و باخمرا تویک به انبار و دو انبار از فرات ممکن
باشد پس در باخمرا لشکرگاه بساخت و از آن سوی عیسی نیز با سپاه خویش امر براه افتادن و روان
شدن بمردان و خالد بن عباس بن عبدالله بن خالد بن اسید را در مقدمه لشکر روان کرد و هر دو
تا در کنار رقه پیش رفتند و نیز حارث کلای را در آنجا امارت داد و او در آنجا اقامت کرد
پس چنانکه از پیش گفتیم ابراهیم بن عبدالله بن حسن با سپاهیان خود در کوفه بود و از آن
تاریخ که عیسی بن موسی و ابو جعفر منصور بر او خروج کردند و او را از خلافت خلع نمودند
و بیعت با ابراهیم بن عبدالله بن حسن کردند و او را امیر المؤمنین خواندند و بر سکه‌ها
نام او زدند و در خطبه‌ها نام او بردند و بر منبرها بر او دعا کردند و بیعت او را بر مردم
واجب گردانیدند و بر همه شهرها و ولایات نامه‌ها نوشتند و بیعت او را بر مردم واجب
گردانیدند و بر همه شهرها و ولایات نامه‌ها نوشتند و بیعت او را بر مردم واجب
گردانیدند و بر همه شهرها و ولایات نامه‌ها نوشتند و بیعت او را بر مردم واجب
گردانیدند و بر همه شهرها و ولایات نامه‌ها نوشتند و بیعت او را بر مردم واجب

ابراهیم بن عبدالله بن حسن در کوفه

نزول عیسی بن موسی در باخمرا

و عیسی لشکر در کنار رقه فرود آورد و نیز حارث عامل کلای را در آنجا مردم را بیعت او دعوت کرد و حارث
نعمه و جزاالله در پاسخ گفت که ما بیعت ابراهیم بن عبدالله بن حسن را پذیرفتیم و در آمدیم و نیز با عیسی بن موسی
مولای حارث با او بود و او از بقایای اصحاب مختار بن ابی عبید ثقفی بود و مردم او را با
محمد بن حنفیه نسبت می‌دادند و مختار در پیش او بسیار مقرب و محترم بود و او را امان خواست و بدو
او منضم شد و مصعب نیز با مردم عراق در آنجا بود و مردم بجز از اهل شام بر او شوریدند
و چون عیسی این خبر شنید با سپاه خود و جزیره بسوی شب آمد و در مسکن که قریه‌ای
از اراضی عراق و بر شط طرف واقع است اقامت کرد و عمر بن هبیره نیز از واسط با موقت حاج
بیامد و با عیسی بن موسی عقد تقوی در مقدمه لشکر و بنواده بسته لشکر عیسی بن موسی قلب داشت
و نظم و نسق امور متعلق بعهده بود و ابن اشرس و دیگران با قوم عیسی بن موسی در مسکن
ساکن شدند و عیسی بن موسی در مسکن لشکرگاه ساخت و مصعب بن عبدالله با لشکر خود
و با آنکه با او بودند و از اطراف بدو پیوستند و از جمله بصره پیوسته بدو می‌پیوستند و از
و بوعده و عید و بیم و امید بکام آورد و ملک اصفهان را بطیعه او در آن مقرر داشت و بقول
هریک از رؤسای عراق و عیسی بن موسی مطاعیت و در زمره بصره اعمال اصفهان را بدو واگذار
شده بصره عیسی بن موسی لشکر اصفهان چیره و بر طلب آن شد بجمله عیسی بن موسی
با او روبرو شدند و ابو بهم از او بگریخت و از اسپ بیفتاد از ابو بهم اشتر همراز مصعب بگشتند و بکشتند
لشکر ابو بهم از هم فرو ریخت و از اسپ بر زمین افتاد و در حال فرار بگذشت و بهم
جان بسلامت برد و دولت ناکرده گذاشت مصعب با او در دو بدو جای مصعب بگشتند و بکشتند
و عیسی بن موسی ابو بهم را بخویشتن بخوانده و او را امان داد و ولایت عراق را بار او مقرر
داشته و بخشان نیز اقطاعی برای یحیی بن حمید مصعب با ابو بهم گفت آیا میدانی در این
نامه چه نوشته است گفت نه بخدا پناه میبرم از آنچه می‌ترسانده بهم و بعد از آنکه امیر را از
بدانم و خواری و ملامت مردم غافل بهم و موجب او را بشکنند و از راه عشق سر بر تافته بهم
مصعب بگفت چنین و چنان با تو نوشته و وعده بر نهاده و بها داده و بوعید عبدالله بن حسن
ابو بهم گفت هرگز معتقد غدر و خیانت نشوم سوگند بخدای که هیچکس از مردمان مانند فراز
عیسی الملک با یکی بناه آگاه با مصعب بگفت لا از اسراف این بگذر هیچکس از عیسی الملک
نامه بگرفت تو بمعرفت مصعب بگفت بناه طلبت ابو بهم گفت بخدای عیسی الملک

نزول عیسی بن موسی در مسکن

باخمرا یا باخمرا موضعی است میان کوفه و واسط
و قبر ابو بهم بن عبدالله بن حسن
علم بلام مرفوع بفتح باخمرا
در آنجاست ادا بفتح هزه
و دال و بعد از الف ها نون و در
آخر الف ثم راء مکسور است از جمله
و تبدا دعوه فرخ صاحب دا سو
مسکن بفتح میم و کسر کاف و سکون
فتح سین و در آخر نون موضعی است
از ادانا و بر نهر دجیل قصبه و
جانبی واقع است حمدون در
اینجا عیسی بن موسی لازم بلاد و
مصعب در اینجا بقبیله بنی قبر بن
دیار بکر فرود آمد

نزول مصعب در جزر

با ایل مکتوب نگاشته بود، بغیر از نفی مطالب مکتوبه خبر دیگر نداد و هیچ خبر ایران و از نفوذ
مکاتیب او با ایران بازنداشت جز رضا بود و عذر و مکدرت با قسم نخبانه اگر از مشرق تا
مغرب عالم روی زمین گذارند برای اولاد حقیقه ترجیح نمیدهم هم الخفی نصیحت در لشکر
و آنکه گویم بپذیرد این جماعت نه، توبه نفاق رفته لذت دل بدگفته لذت مرا از تن بیرون
اندیشه و اسباب ایران الحمد بای مصعب گفت اگر خبر کم عقل بردا و اوام ایران از تن
برنامند و منازعت برآیند ابدا بهم نگفت اگر قدرت این را بجواب بنویسی، از برای ایران
نگیرد و بند آهنین بگذارد در دفتر اتصل کن بجلوس بدارد و مجلس برای ایران موکل فارس اگر
تو مغلوب شوی و عنان ایران تفویض شود جمله را گردن بزنند و اگر نصرت یافتی برای ایران
منت گذاری و راه ایران فاتح تا بنصرت راز و عدم رعایت عزم موطن و نگوهش
نشوی مصعب گفت اگر خبر کم فواد در فرمت امیر از من نگیرد بهم الخفی از این کار
بدبر کار مشغولم خدا رحمت کند ابوبکر بغیر از جفر بنی قیس یوم هیئه مواز غدر و مکر مردم
عراق تحذیر میفرمود و میگفت چنانکه آتش خشک را، همه هر روز در طلب تو ئی دیگر بایند
ایران نیز هر روز امین خواهند چنانکه ابوهیم این اظهار را بدیدگفت سوگند خدای مرا از
نه تو واهی با نه بغیر عبد الله بن زبیر مصعب گفت مرگ بر تو اگر با این اظهار مرا دعوت
اضطرابات و از آن طرف جنگ قیس بن هیثم بر عزیمت و غدر و مکدرت اهل عراق مطلع
شد و بدانست که میخواهند، مصعب از در غدر و نفاق برخیزند، با یکدیگر گفتگو
بدار بیشتر و عیب مردم شام را بر خود لشکر گذارند بر سوگند، خدای اگر لذت عیش دنیا را
دریابند چندان هجوم کنند که منازل شام را بر سر ایشان تنگ سازند سوگند خدای با از برای شام
شام بر ایشان شوم تر در بار خلیفه، بلی حق و الحق هر یکی از ایشان را بدانند و لشکر ایران بفرستند و
خصب نعمت و وسعت عیش بر آن پایه است که اگر یکی از ایشان بگریزد اگر زاد و توشه خود
بر چند بنی شر عمل کند و نیز بر زبان مردم شام بر ایشان سوگند ایام بر او از اسب فرو ریخته
بزنم و غزو در نهاد از بلاد ترک توشه خود را بر اسب خود بردارد بجهد قسم از بنی کونه
تخم فرزندان بگذاشت کنج آمدم غذا در مکان خود را بدو کوی نزدیک و بر سایه بنشیند بر
افتد روی بر گوشه از لشکرگاه مصعب فرار کند بعبد الملک بپوستند و بنی مصعب
این خبر بدانست سر افروخته فاطر گشت و یکبار دل از جان برگرفت و آنکه عبدالله و

قال کنت

قال کنت واز نوکنت بنت، زینب زیاد بن ظبیان بگریخته از بلاد است رسیده و زعامت بنی
وائل بعهده گرفته لاجرم بسیاری از مردم ایشان بجهت مفارقت او اختیار نموده و بجزیره و بلکه با هم تو
سند نزد عبد الملک مردی از کلب بود بمصعب رسول فرستاد و گفت پیرو اطاعت تو از نی سلم
نوشت بهم، در مصعب گفته بود، او بگوه از نوابی لام در میان نهاد تو قواعد موده
و مخالفت استوار بود اکنون همراه بهم دار برادرت تو، او دوار مود، بر گذار
و این امر را بشور در افکن تا هر کی را بصلاح و صواب متوقف داشته، راست و از
مصعب بنوشت و گفت دو حکومت میان دو تا جز شمشیر را چاره نیست و بجواب
مسعود ابو عیم بن اشتر در مقدمه سپاه مصعب لشکر نوشت و با حمزه بن مروان برادر عبد الملک
بن مروان ۵ در مقدمه لشکر عبد الملک بود دچار شد نزدیک خبر در رجوا بو عیم و قتال او بگفته
بعبد الملک رسید برادر را حمد بوسیله نوشت که بر تو هم پیغام ۵ امروز قتال بخوی و این نام
را آن گاه در نصرت عبد الملک بخوانند و مقدم بود، عبد الملک پاسخ داد که امروز تو
بهلکی از نوران او قتال بخوی نه فردا و این جماعت بدو نوشت که امروز بر افتد
تا باشد مقصود آیت نصرت قرین شود، چون این پیام بشنید بعبد الملک جواب داد که
فردا نیز بر تو لشکر هم نخواهم ۵ هم در این روز مقاتلت دهم و بر خلاف تجم تو
و حمالات در دفع آیات الفت بخوانم عبد الملک با نجم و فرزان گفت یا تران مینید
در جواب عبد الله آگاه سر بآسمان برگشید و گفتند که خدا ایا مصعب بر ان دعوت
برادری و صحبت تو ای برادر با برادر که دو فرزند بر بدعوت خدا بدا کرام و مردم بر بغیت
و بی بنجانم تو از میان ما هر کدام بدو بر ان تو ای حمص العید و آنکه بهتر نصرت خدا

آغاز مقاتله لشکر شام و عراق و
قتل ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنه

چون فهم لشکر شام و عراق بمجادلت بایستاد عبد الملک بن مروان برادر را حمزه بن مروان عهده
و مصعب بن زبیر ابو عیم اشتر سپهسالار لشکر و این هر دو چهار ده روز بجنگ بودند و
مثلی علی مثلک فاذا الی الکلب تحل الوجل الغراب

این وقت تنور از زم گرم شد و آفتاب حرب بالای کوفه و بابل بر جلد آمد و هر دو لشکر
جنگجوی شمشیر را دوشه و بر کمی یکدیگر بوک دنه از برق تیغ آبدار بر کوفه و اطراف آن

او بود کشت و دیگر یاران او بعد از آن هر کدام بعد از دیگری کشته شدند تا نوبت به یزید مهلب رسید که او را نیز کشتند و سر او را نزد عبید بن زیاد فرستادند و مهلب بن ابی صفره را نیز اسیر کرد

تو حمد بن مروان و فرستاد بای عم امیر المؤمنین تو او ان ها دهم اگفتی، بان او امر کن دیگر نیست
و او بسیار مصعب گفت امیر المؤمنین در مکه مظلم است یعنی برادر او عم عبد الله بن محمد بن مروان
میرسد، یا گفت نیک نرانده مردم عراق تو تنها بگذاشته بزرگوم فارس مصعب بزیر فشار
نشد فرخ عم از دن یا دوی عم پسر عم عیسی بن مصعب بن زبیر و بخواند مصعب بگفت بهمان
با دو مه بطلب دا دو عیسی برود گو تیک بر عم، او گفت ها نمی تو دو دارت نصیحت میکنم
اگفتم اگر سلامت خواهید هر دو دا ان بشوید و بگذارید عم اهل در آید عیسی تهدید بر او نمی زد
شد گفت گمان نمی جفا است و این قسم دو دا بنی ان با تو دو کند هم اگفتم اگر دو دا سعد ان
دا ان ه نگاه بر دا ان جان کن گفت هر گز این نقطه نبود ه مجرا از زنان قریش در هر محفل و
محفل نشنیده و هیچ مذکر نه نامزد می از جنگ تغلب با قوم دو دا ان این مروان دو اکرام کنی تو با
هر کس دا، تو ات بسوی عمت بگریخته دا دو از کوار اهل عراق و دفاق ایشان جزو
و مو نجو نمی گذارید همه می گشته خواهم شد عیسی گفت هر گز این نشنیده زنان قریش چنین
گفته دلیر جملی بفصاحت تحمل نکو اته ه می تو شما گذاشتم و جان تو نو محفوظ دو تم تنی
ار بدر بهتر این است ه بصره ملحق شوی ه ایشان سر با طاعت و انقیاد دا نه، با میر المؤمنین
ملحق شو مصعب گفت هر گز نمی شنیده زنان قریش بگویند می از حرب نو اکم و اکنون ه
تو نیز از نمی هدانی تعیین دا در میدان کن دو قلعه ده، از اندیشه تو اهم نیم ا، مسعود در گفته
جز از دل ابو هیم بن اشتر مصعب تنها، نزد مردم نظر دینی از در کن دا در گشته و مصعب با
تنی با نزد و از جعبه ای ه امین بن طلحه بن عبد الله تیمی و پسر عم عیسی بعهد مصعب عیسی
گفت ا میر کدنی بر اب خو ای بر آب و جان تو نو نگاه تخنی دو در مکه بعیت ملحق شو
و با کنم مردم عراق با نمی یار آی نصف او بو جبر کنی و مو نجو نمی بگذارد با نمی گشته میشم
پسر عم گفت سو گند با نصف هر گز زنان قریش این حکایت بزبان نخواهند نقله ه فرا گفته
فو دا کم و نیز نمی زنده نانم دا پس از تو حدیث دا نانم مصعب گفت اگفتی از دنی اشتاع
دا در ا در میدان کن، ظن نمی از تعزیت کرد و عیسی میدان تا حمله و حمله ای او نیز بر نصف
و جنگ عاد نمی، بجمع گشته شدند و یکی از مردمان شام باندا نر عیسی بو از تن جدا کند
مصعب با نند شیر بیکه گشته بود بر تا حمله داد و بگشت تو قت حمد بن مروان از برادر ش
عم اهل نو تا نمی مصعب بو ان ده عم اهل در این کار با فران منو ر شد بر این

عم عم او این

عم عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفت او دو ان ها ده و خالد بن یزید بن معویه گفت
او دو ان ها ده و دو این، بب در میان خالد و مانی بلند گفت چند انکه نزان بر شام
بدیگر بر گشتند عم اهل، بعد از عم حمد بن مروان فان دا، مصعب نشست دا و دو
ان ها ده بود و عهد گذارده آن، طاعت عم اهل نشد هر صفحه این ندیده مینویسد
باض گفت پس از عم اهل دا ان او بیعه مصعب گفت ما نمی گذاشتن از انها بر فرض نشست
و چه یا غلب و یا مغلوب بشوند و فرض اینکه بر تر بر عم عیسی و از تن جدا کند مصعب فرض
بفرزنده اب بر انگیخته و بدا نبود یا حمله و آن مرد ما نمی غافل بعد ابدا نم
بان مردند ابو کنید نه وطن بر تو اینکه بر تر از ده است و بسوی تو در گرفته است که مصعب
او دو عهد نداد و جنگی با نمی شمشیر زده و بر او نمی این جا شد و این وقت اب مصعب و نیز
بر دیه قطع نمی و او سالم با نمی ده و نمی بر با ن و بر زبان بر انجا عت حمله بو دفع ر نمی گفته
از دو ز دا ر گفته پس با ز شود و دیر با ر جنگ نو آغاز کند و در حمله با نیز نیز آن جا عت نو
بر هم بر بشکنی حمله عم اهل این بر تر قلب و شدت با نمی بشکست درد بدیگفت
او دو ان ها ده و بر فرق دشوار هم گذاشته، نند تو ئی بعقد رسیده بگفتی، با ن دو ان او دو عهد
ظاهر از با ن محل دا، رست و دو ایت بکم تو بن مصعب نیز رفت و همان نمی نقله قوا الله
دختیه قاله عبد الله و قلت نعم عم اهل نمی این عزیمت بدیگفت بو گند با فران مصعب نمی

مدیح در شاعر گفته است

وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الكُمَاةُ نِزَالَهُ ۔۔۔ لَا مُمْعِنًا هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمًا

گفته از نکه، با نکه میدانه در این جنگ با نمی با ما می شمشیر تسلیم دست از دو او ان گفته مصعب
در ا بعد فوج نمی در آمده و خوط نبود و پر فرض شد و آن سر اندی و خیام نفوذ دو آورد و
فرض پر غرنده و از دا ر دنده و نیک آشفته میدان شاد شد و دیر با ر جنگ در ا نداخت
این هنگام عبد الله بن زیاد بن ظبیان دا از فرض بر ادر نمی، بو رکین در بعد میدان در آمد و
مصعب بو عبارت نمی دو ی دو ستان مصعب بر آشفت و گفت ا ر یک دا ر نو نماند
کی با فرض نو ک مبارزت و مقابلت بجو یا ن گفته عبد الله عم گفت و جانش نمی نفع
بر اندو فوج نمی بو بر گشته و در نمی بو جوم حمله عبد الله از میدان بازشت فرض
و در نمی بو با هم بر بست و این وقت بر دو است این سر با ران مصعب او دو شما گذاشته

فوج با ن هم بر نشاند و در نمی
مردم سلاح بهت
امان اقو ر گفت و نمی دا ر گفت

و باز شد نزد او قوم از هیبت کسی یارای نفس زدن نداشت و ساعتی از بکر بن مصعب بدین نحو بگذشت
پس رجوع شد بحدیث ابن هلال که بود عبد الله بن زیاد بن ظبیان تمیمی و ضبی بود و
زنهار او کوفه بگرفت و جراحت بسیار بدست شده بود و روی بگریز کرد و عبد الله بن
زیاد تعقیب بر وی براند چنانکه او را بآن ضربت بکشت و بقول زائدة بن قدامة ثقفی
در آن اثنا نظر بر مصعب بن عبد الله افتاد و بزد و بکشت یا او را بکشتند
و مصعب بدان طعنه بیفتاد و بروایت دیگر چون او خفته بود مصعب قصد او کرد
همی گفت بخدای الملک رید وطنا بیار چنانکه او را بیرحمد و چنان گفت که دستهای او تنگ
تر بود جز مضغه گوشتی با دو پاره نماند و در این حال زائدة بن قدامة بر مصعب حمله آورد
چنانکه او را از پای درآورد و عبد الله بن زیاد بن ظبیان را بکشت و او از آن پدر الله
بیفتاد عبد الملک بن مروان را خبر دادند که مصعب بن عبد الله را بکشتند
و سر او را بنزد عبد الملک فرستادند و او را خوش آمد و گفت هرگز مصعب را
مانند او ندیده ام و نه خواهم دید و تمنی داشت که او را زنده بدست آورده بودند
و دیدن او را بر خود هموار کرده بود

قتل مصعب بن زبیر

و در روایت ابن اثیر چون عبد الله بن زیاد و ابو عمرو عبد الله بن شوذب خولانی

فَتَاطِلِ الْمُلُوكَ الْحَيَّ مَا قَطَلُوا لَنَا وَلَيْسَ عَلَيْنَا قَتْلُهُمْ بِمُحَرَّمِ

و در آن سر نهادند که او دیگر انه سر بجوید نهاد ابن ظبیان تمیمی عبد الملک را بدید سر بجوید نهاد
همزه ام تمیم او نیز قصد او کرد تا بدو رسید عربی بدو گفت همزه مرد بدان نوا از آسب
الی ان آسالی بخیم و عبد الملک نیز ملقب بود بخی ابن ظبیان سر مصعب را بدو بدان نوا نزد
سدم تا او نیز قصد او کرد و او را بکشت پس ابن ظبیان را دو پسر بود یکی از ایشان
بهم و بقول مسعودی عبد الله بن زیاد سر مصعب را بدو عبد الملک او را بشکر بکوفه
تمیم بخواند و بخدمت عبد الملک سر بجوید نهاد عبد الملک او را بقبضه شمشیر بزد و هم از زمان برسید چنانکه
شمشیر بر زانوی او خلاف نرسید و در آن حال بجوید بر عبد الملک زد تا او را بکشت آنگاه آرام نشست
بار دیگر بجای خود نشست و او را بخواند پس هم بگفت تا بیکبار آهنگ قتل عبد الملک کنند و نعره و بانگ بر زدند
فتک و فتاکی از میان مردم برخاست هم اکراد بیکبار بر بارگاه عرب بتاختند و او را بکشتند
بعد و قتل مصعب بروایت مسعودی در روز آدینه روز سیزده شب رفته از ماه جمادی الاولی
بکار بانده در سال هفتاد و سوم هجری ابن اثیر گوید سر مصعب را بنزد عبد الملک بمصر فرستادند و گویند
بجزیره و بروایت دیگر بشام گفته اند و مسعودی گوید او را در سال هفتاد و دو کشته

دیگر مصعب

دیگر مصعب بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان قرشی اسدی مکنی بابی عبد الله و ابی بکر و ابی عیسی و ابی حمزة و ابی لیلی و ابی ثابت و ابی الحارث و ابی الاصبغ و ابی هاشم و ابی الاسود و ابی خبیب و ابی الطاهر و ابی القاسم و ابی یحیی و ابی الحسن و ابی الحسین و ابی عمرو و ابی الحکم و ابی الحکیم و ابی الحکمة و ابی الحکمة و ابی الحکمة

افسوس ده، بر یک زوال و دیگری فاضل کفو و جبان است ده شاعر گفته است

وَكُلُّ جَدِيدٍ يَا أُمَيْمُ إِلَى بَلَى ... وَكُلُّ أَبِيٍّ كَيْفَمَا يَقْضِ لِلْأَمْرِ

و چون از اکل طعام فراغت یافته عبد الملک در آن قصر طواف همی کرد و عمرو بن حریث نیز با او راه میرفت و بعد الملک از وی سؤال همی نمود از کیفیت و کمیت اهل بیت او و عمرو از پی آن بیت بود و چنین میداد و عبد الملک این بشنود و گفت

اَعْجَلْ عَلَى مَهْلٍ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ ... وَاتْرُكْ لِنَفْسِكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ

فَكَأَنْ مَا قَدْ كَانَ لَمْ يَكُ وَالَّذِي ... وَكَأَنَّ لَا هُوَ كَائِنٌ قَدْ كَانَ

و نقد خوانی نوار اقم حروف در دنیس جلد است شقوة الادب بسوط مرقوم است و چنین جزیره مصعب بن زبیر بار بقاعت، عبد الملک بن مروان عبد العزیز فارغ فاکنده از خراسان آید گفت عمرو بن عبد العزیز عمر، او بشد گفته بست او عمال فارس کو اینه، گفت تا قتیبة بن ابی صفره در مرو است او بست گفته بست او تو بحر بسخارج، مور داشته گفت عباد بن حصین در رکاب او بست گفته او بوتر از جانب تو در بصره تن نده است عبد الملک گفت

نَهَمٌ بِأَخْرَى أَنْ نَزُورَ وَبَاذِلٌ ... وَاتٍ بِهَا أَمْ أَنْتَ لِلْبَيْنِ وَاتِرُ

خُذِينِي فَجُرِّينِي بِجَارِ وَأَبْشِرِي ... بِطُولِ أَبِيرِي أَمَّ مَنْ يَتَأَبَّرُ

گفت از انکه مصعب بود، علم، اصرو عمان شد فتح و فرت در عراق بر آله و چنین مصعب بقتل رسید عبد الملک سر عمال او بکوفه فرستاد، و عمال بکوفه فرستاد او بود از آن پس بران یاد عمال عبد العزیز بن مروان لیکن عبد الملک در ماه عمال بست عبد العزیز آن سر و سر آن از تنش قطع نده بدید گفت عذابت راحت لکن بوکند عبد از تابت این قول فرزدق و زن عراق را حرب و در جنگ شدید تر و در زمان و بود بر بصره آنگاه آن سر و بشام فرستاد و در دمشق نصب کفته و همی آمده در توابع شام کوی و چند عاتکه دختر یزید بن معویه زوجه عبد الملک این مروان سر مصعب بدید بگریست و بشست و گفت چنین چیزی دیگر آیا همان کار در این یار بعد و شنوده و همی خواهد در آنها دیار، طواف بدید بانی، عمال بن حجته بن و در آن روز ده مصعب بسیار کشته شد و شش سال از روز عمال بیان آنچه بود مسعود در مروج الذهب گفته ابو مسلم خفر و ایت نهم است ده از ای جنب فرزدق ده غزا این عمال عمال یکان است ده در دار الدنیا، گفته تو ابن زیاد خود دانی سر مقتل حضرت سید الشهداء

روح بن زنباع خبر آن مکتوب بدو بگفت و گفت در این چاره من چیزی دیدم یکی در آن آله و این مکتوب جز از جن و ملک نتواند بود بشر گفت در این بار هم همید دارم ده این نوشته حقیقت باشد روح بن کلمات آنچه نشنود و همی بدانست نداشت و بشر بن مروان سوی عمر از آن نامه روح روی بگالبد در آمد و پیش وی بر سر بر سر و بای بوسید و چون روح بن زنباع بگو عبد الملک رسید گفت او بود و آمدن او بدانستم گفت و گفت از هم اکنون باز گرد و بشر بود بر سر ده، انی نی نستم از دن راهی که کرده مردن روح بر سر بشر بن مروان بود و گفت او بود و آن گفت و همی نگوید بخنه بست بلکه سبب امر است ده سوی خبر در خلوت نگهان بان آن بنای عبد الملک، جایگین نوشت که بر کی خواهید باز تید بی، با روح خلوت بنود و او بود آن حکایت خبر ها و آن آثار او بخواند عبد الملک بن مروان ده دار ار اول و فرزند بزرگ بود، چون بود دیده و خندان بخندید ده بفکند و گفت همانا تو بر بشر و همان او نقش و نیکی کودی لاجرم این عیلت و مکیدت با خشنود تو آوارد ما حنده بهمه بهم در بی مدار ۲ بجمله بجز از آنند عبد الملک بشر بن مروان بود حکومت کوفه ها کم بن عمر بن هبیره بود نیز بر همان حکمران رحمت و یزید بن ولید بن عبد الملک بود حاکم ارمینیه بود بیت مسعود خالد بن عبد الله بن اسید بود و امارت بصره ها کم بن آنکه و عده امارت اصفهان بود نهاله بود با همک دفاع نمود عبد این جهت فاق بود و شام بود ربعه لذ و عراق بود فاسد شد حنه لذ دفر کنید یا گفت او سار عن یزید بن الولید باشد باه الله لذ گفت همکس بود فی باه الله هشام و همان بود عبد الله بن یزید بن اسد بدر خالد قسری بعد بن عبد الله بن عامر باه بهم بود و نیز بن یزید بن معویه هم از یزید و باه نهاده شده بود و نیز هم بن یزید بن زفر بن حارث باه بهم بود و عمرو بن یزید حکمر که عبد الملک بود بنا لد بن یزید مجبر شده بود عبد الملک این بود ان ده این وقت این بیرون آمد نه و ظاهر شد نه و عمرو بن حریث بران عبد الملک طعام بسیار ب جمله و بخوانی در آورد و مردان بود عمو گا، بر ده که پس مردان دسته بر سته بر فته و در جای خویش حاضر گشته و عمرو بن حریث نیز در آمد و عبد الملک او بنو بر گفت خوش، خوش نبشند آنگاه بر طعام ها و بدند خورد و بگذاشتند و فران بخواند نه عبد الملک بخوان و آن مجلسیان بود بگذاشت شد گفت اگر این عیسی ها م دشت ب زنبو بود ان، ابزار او

افسول

سعيد الرملي وارد مدينه شد در حضور ابن زياد عليه اللعنة بگفتند وازان قضيه اي عجيب بر گذشت وقتي
چند در كوفه بماند وازان جا بشام رفت وقتي در حضور يزيد لعين ملعون ابن زياد لعين
وارد مدينه شد در حضور مختار بگفتند وازان پس نيز روزگاري برآمد و مصعب بن زبير بر كوفه استيلا
يافت روزي در مجلس قضا نشسته بود و سر مختار ريش در همان مكان در آنجا بود او نيز وارد مدينه شد در
حضور مصعب بگفتند وازان پس نيز روزگاري بر آمد و عبد الملك مروان لعين بر مصعب
مروان نامي كوفه در آمد و سر مصعب را نيز در همان مكان در آنجا بود او نيز وارد مدينه شد در حضور
عبد الملك بگفتند و بدو پيوست ابن زياد لعين را ابو مسلم خراساني از دولت بني العباس
ازين خطا بسوء العذاب برسانيد گفتم يا امير المؤمنين در ايران در ايام دولت بني العباس
بود و اين موضع در حضور ابن زياد بديدم و قصه سر بريدن ايام و سر ابن زياد را تو خود از
شنيدم واز پس عبد الملك سر مختار بود بني مكان در حضور مصعب ديدم و اينك سر مصعب
در اينجا در حضور تو سر ايام خدايت نگاهدار فرمود امير المؤمنين چنين عبد الملك اين داستان
بشنيد از خاري بجست و بفرمود تا طاق ايواني بر سر او خراب
كنند و اين حكايت بوازن وليد بن حبيب وجزا دين روايت كند لهذا راقم حروف گويد ابن
خلكان در تاريخ وفيات الاعيان اين حكايت بواسطه عمر عبد الملك بن عمير بن سويد
تابعي قاضي كوفه منسوب داشته و در ذيل ترجمه مثلوة الادب را بر ترجمه و شرح وفيات
الاعيان مشتمل است اين بنده حقير مبعوط مذكور داشته است مسطور و اين ابيات نيز بوي
چون خبر قتل مصعب بن زبير در مكه معظمه بعبد الملك بن مروان رسيد بوست تا چندي از قتل او
نخورد، ظاهر چنان بنوع آورده كه خلقان و كيزان در كوفه قتل مكه و مدينه نداده
همي نهفت بعبد الملك بن مروان رسيد و اين وقت عراق از جنس فرو ميكند
فقال الحمد لله مالك الدنيا والآخرة يؤتي الملك من يشاء وينزع الملك
ممن يشاء ويعز من يشاء ويذل من يشاء بيده الخير وهو على كل شيء
قدير الا انه لم يذل الله من كان الحق معه ولو كان فردا ولم يعز الله
ولي الشيطان وحزبه وان كان الانام كلهم معه الا وانه قد اتانا طوعا من
العراق حرتنا وازرقنا فاما الذي حرتنا من دمه فان لعراق الحميم لذعة
يجدها حميمة عند المصيبة ثم يرعوي بعدها ذو الرأي الى جميل الصبر

وكريم العزاء واما الذي ازرقنا فانه قتله كان عن شهادة ويجعل الله لنا في ذلك
الخير الا ان اهل العراق اهل الغدر والنفاق اسلموه وباعوه باقل الثمن
فان تقتل المصعب فانا والله لا نموت بجمعها كما تموت بنو ابي العاص ما نموت
الا قتلا قصصا بالرماح وموتا تحت ظلال السيوف الا انما الدنيا عارية من
الملك الاعلى الذي لا يزول سلطانه ولا يبيد فان تقتل الدنيا على لا انا فيها
اعذاله شر البطر وان تذرني اكن اجبى عليها بالخوف المهين وان يملك المصعب
فان في آل الزبير لخلفا كشف بيان خصوص حضرت احديت است هر ملك دنيا و حضرت
هر كس كه خواهد بپادشاهي برساند و هر كه خواهد از سلطنت بيندازد و هر كه خواهد اگر امير باشد
و هر كه خواهد اورا بغير خود و بدست او بدست دولت و بر هر خير تواند و قادر است هيچ
چيز بغير او نتواند و هر كس كه حق در آخرت او بيش هر كس خداوند ذليل و اگر چند تمام بدنيا و دين
و نيز هر كس كه در حضرت او بيش خداوند عزيز تر گردد اگر چند تمام بدنيا و دين
خوار گردد و هر كس كه سردار شيطان و حزب او بيش خداوند عزيز تر گردد اگر چند تمام بدنيا و دين
خوار گردد، اين معنيان و بيان بشنيد بوي بنده خبر داد از جانب عراق بمن رسيد مالي بخورد و لشكر
و خزينه بدست آورد، آنچه بوان مخزون نديم از آن بوده مصعب را برادر تا بود اكنون بعبد
رسيد و بعراق او تبلد نديم بسيار آن علقه خزينه و بيشمار رحم قلب بوازن آنچه ابن
مصيبت بكه رسيد و بعبد الملك بوازن اين مصيبت بخورد حيث لنا منه لك بدينار ان
صبر جميل و كرم ابن عزاء جلد و اشكات تراوف آيت سلكا بر ابن آبي نعمة آب زنيم
و اين بلدان كه ايشان بوده اند آيم و ازين امده قتال كنيم و دفعه بر داريم و اما، آنكه بوان كه در
نديم اين است كه قتل او بنوان لذات و مجاهدت در لقاء حضرت احديت بوده و البته
خداوند و اين بليت خير و عافيت عاقبت بوان، مقرر فرموده است بوده مردم عراق بجمله
ابن غدر و نفاق بنده او بعبد ثمان بگفتند و بوده اند كه بفرخته اگر مصعب كه بيشتر
جان شكفر بنيه جه بوكند، فداران هر كز بخيرزان سوه و مردان كالبوه لفرزنت دعا
و اهوض تن دهقان و فراش عوانيان نمرده ايم چنانكه فرزندان ابو لهب را بين كونه نديران
مرگ بعد لذ بلكه با بنده در ميان و غاديه بلاد جنى كهان بشر كرده كند اوران دليرتا حضرت ايم
دينه و تن بوهد فيروزان و بشر بزان بهشته ايم و در عرصه بيشتر عت ايم بلذيرا و نطام
در ظلال سيوف جان ببرده ايم بدانيده اينجا زا آن فضله اعلا بوده هر كز عزا زوال و فنا نيذ

ابتدا خرفسده آبرين

خطبه ابتدا و سر در قتل مصعب

ارعواء يعني زايل كردن ازامور ثابته

در پیش نهی و مکنیت جاریت، زن خلیفت است از بنی اهراز دالی و فیقه و مسروقه و مغصوبه
و منزور نسم و از اد، بار کی چنی مردم پیروز بون زمین کرد و پیشیده و خرف نخوده و کرکان نکرده
و اکر مصعب تقدیر دید در آن نبرد بجال و دنبال نهت و از پس این کلمات از میز فرو شد
و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه کفته و از نبر بنی کفار روایت کفته است که بعد الفراغ
از نبر از قتل برادر کی مصعب، عبد الملک بر منبر برآمد و خطبه برانزوه فراهم آمده و تا نفر ستاک
ثم قال لکن اصبت بمصعب فلقد اصبت بامامی عثمان فعظمت مصیبته
ثم حمد الله واحمل ولکنه اصبت بمصعب فلقد اصبت بابی الرشید
فعظمت مصیبته فظننت انی لا اخی بهما ثم حمد الله وسلم واستمرت
مریرتی وهل کان مصعب الا نفسی من دنیای یعنی اکر بمصعب مصعب
دچار شدم مو کشف و دو اوار نهت هم از بنی عم دچار مصائب کاکون و دستار بون
نوائب اکفا زیک نیز بعد ام و قتل بنوان انام فوعثمان بود از نظر برده ام و بعد عالم
زبیر بنی العوام کذشته ام و بر جنبی مصائب نزارک امور و عوام یا بان کفام و صدای
نیز و بر کا دنی جنبی مصائب نزارک و بلیات عظیم بود کرامت فرمهات و هشر تبلی روزکار
و نکس و دنیا عوارد چار بعد ام و مصعب نیز جزو ابنا از جو انان نی نظیر آکاه کریه بود
جیره ن و کفت بکریت چنانکه بکریه کی دیکانی عاری و مصعب بود محمد بود و این نبود ابن خانم

هم دفنوا الدنیا علی اعین اعجت کراما وستروا للکرام الناسیا ۲

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که یکی روز عبد الملک بن مروان با هم نشینان خود از کرد و کفت
کدام کسی از عامت مردمان شدیدا لباس تر است کفته امیر المومنین جنین است که
از اطراف بکیر در آید کفته عمر بن الخطاب است کفت مذا فذر فی جمیع دا بوه اکر دنیا عاجز
بود دیا بود، و در مناز عه کند از نفس و دین خود بزیر بکاود کفته پس شبیب خارجی است
کفت برای جامت خود دیکه راه و در مشورت کفته پس کدام کسی از جمیع ملوک کفت مصعب برادر
این مقام است که در عقیقه قریبی مکنیه بنت انیس علیها السلام و عایشه بنت طلحه دو زن او
هند و نیز اموال و ذخایر او از عامت مردمان بیش تر بود، و این مال و علاقه در او دو
جند و در آکفت او بود تنها کفت جفت او بود امان هاشم و نیز بولایت علاق معلوم
نظام و یقین میدانست در نفس بسبب آن موثق و از قهرمان اد شمن آکنه بود و همه نظام

و فاخوام نحو

و فاخوام نحو مو الک جانب غیرت و حمیت و نامت و حرمت بود از دست نداد و از
برافروخت از جان عزیز نیز دل بر کرفت و همر بند و بکشت تا کشته مرد از میانه کفته
مصعب بند میخواد کفت این کوار اد از آن بی بهره دار بود مو بت و طالب
اماره بیش کی از آنروزه در این امر اقدام نمود الحرب فاتح او آب بدوان رسید
و از آن مقام در تبسی، زدیک هر کز بخندید و این شعر بود قبر اسدی کفته است

حمی انفه ان یسهل الضیم مصعب فمات کریما لم تذم خلائقه
ولو شاء اعطی الضیم من رام ضیمه فعاش ملوما فی الرجال طرائقه
ولکن مضی والعرش یهتز خاله یشاور منه مرا وزیرا یوافقه
فوالکرم ما مثله مذ فقدته ولم یک مرغوبا نظیره نابغه

و نیز عرجه بنی شریک این شوکه

ما ابن مروان عمی الله ناظره ولا اصاب برغبات ولا نفلا
یرجو الفلاح من مروان قد کلت خیل ابن مروان عرفا واحدا بطلا
یا بن الحواری کم من نعمة لکم نوتم علی کم امانا شغلا
حملتم فحملتم کل معضلة ان الکریم اذا حملته حملا

و از بنی سبی در این کتاب و نیز در ذیل مجلد ات مکوه الادب بکفات متیاز الحبه
منفکه و بهتدی مصعب از فرار ان اماره عراق و وی عقیقه و سبی از اهارت
و عبد الله بن زبیر اهارت این شوکه در حق ابو هم بن مالک اشتر و موفقت او
مصعب بن زبیر و بنزد، اعدا ان کفته است و این زبیر بقع زار مجه و کبر، و موقوفه است

سابکی وان لم تبک فتیان مذحج فتاها اذا اللیل التمام تاوبا
فتی لم یکن فی سرة الحی جاهلا ولا بطبع فی الوغی من تهیبا
ابان اتوف الحی قحطان قتله دانف نزار قد اتان فاخیبا
فمن یک سائلنا الامیره فاخان ابراهیم غالوف مصعبا

و در آن فاخ مصعب تقدیر دید لقب بن ابی صفره در سولاف الدراست در فارس
و برشط دیالی خانقین واقع است، جهت از اراقه مشغول حرب بود و مهمت که آن کاره
بطول انجامید و لشکریان بن الزبیر قتل مصعب بشنود از اراقه بشیراز پس، اجماع

اطلاع بروزن فعال بمعنی کرکان
اعلیات بمعنی جلات است
فعل بحریک بمعنی غضب است

مریرة بروزن فعیله بمعنی غرت
نفس و غرمیت بر کار است

سولاف بضم بای اللغه و سکون واو
و در آخر فاو قریه است از برخی
و کفته از ارض خوزستان کفته است
بنا در الکبری واقع است

مطلب صحیح بر زندان عقیدت تا در حق مصعب حبیب و او را دار بر مقام و ترات بدانه گفته
امیر هر دو را در دنیا و آخرت است و اولیاء او نیز گفته در حق عبدالملک که گوید
گفته پسر لعین است و از دوران نیاز است مجوس و خواز خمر تا حلال تر میدانم خواز
نخل بار بعث فواجع گفته دانسته باشد که عبدالملک بن مروان مصعب بن زبیر بکشت
و زود بیش از نافرد اجل عبدالملک بوا نام و پیوان نخواهد و از آن لعن بر او امیر نمانند
مصعب و اصحاب او خبر قتل مصعب بشنیدند و مطلب برای عبدالملک بن مروان از هر دو سال
مهلت کرده شد این وقت گروه خوارج بر او چون بانگ زدند و گفتند ای دشمن خدا
باز گوئی در حق مصعب چه گوئید گفت ای دشمنان خدا با تا خبر نشدید هم بر کرده دانسته
و بر خلاف در نخن کنید و خونیتن بر نکنید تا نه خوارج گفتند در حق عبدالملک
چه گوئید گفت خلیفه مالست و چه باجز این گوئیم گفتند نه شنیدید باز مهلت گفتند خوارج
گفتند ای دشمنان خدا با تا دیروز در دنیا و آخرت از او بزار بایست بخیبید و امروز امیر
و امام ماست؛ اینکه امیر تا مصعب بکشد او بر تو تا او روز نمی نیابد بهشت باز گوئید از این
دو امام تا کدام یک لعنتی و کدام یک مطیع بشد گفتند ای دشمنان خوان گاه بعبدالملک
و الی ما گفته، بود رضا بالیم و ما از این امر بسندیده و بیزاریم خوارج گفتند نوکند خوان حبیب
نیست ما گوئید بلکه تا بعلوان شیاطین و سیکان دنیا و زخارف به او انس با شید

ذکر ولایت وارث خالد بن
عبدالرحمن خالد بن اسید در بصره

ولایت خالد بن عبدالرحمن در بصره

۷۱

در این سال حمران بن اعین و عبدالرحمن بن ابی بکره و دیگران وارث بصره بنا عت عبدالله
و هر یک آغاز نخن نمودند ابن ابی بکره، ابن اعین هم گفت من از تو بزرگتر و عظیم ترا کم
چون در وقعه جمل بصره با حجاب فالد افتاق هر و زیدم پس با کان؛ حمران گفت تو بر
ابن بکره نیز و مندتر نمی توان بتر آن است و از عبدالرحمن الاشعث جود لاحق
حمران از ابن اشعث جهت و بر نیز مراد بر بصره غالب گشت و عبدالرحمن
ترطه بصره داشت و نیز حمران نمود رفرصت بزرگان بن ایشته مقام و مترس نبود و این
نزاعت از آن پس اندکی نه که مصعب بقتل رسید و چون عبدالملک بن مروان خبر از قتل
مصعب بن زبیر بر مالک عراق بشنید، دشه خالد بن عبدالرحمن خالد بن اسید را وارث

بصره برگشید و فالد عبدالرحمن ابن ابی بکره نوازش جانب نخود در بصره خلافه ما و حمران
ابی بکره بر حمران در آمد گفت آمدن تا نیامدن عبدالرحمن در بصره، با، ارث او زبکند انه تعالی
و اورد بصره و، ارث مشغول گفته و از آنسوی چون عبدالملک بن مروان از قتل مصعب
زبیر آسایش یافت، دست و از زمام امور عراق بر دهشت گام مردانگی محکوم نمود

وارث عبدالملک بن مروان

باین انتهار امر عبدالملک بن مروان
با نزدیک وارث حکمران قرقیسیا

از این پس در دمشق و قصر حرج را بسط و جنگ مروان بن الحکم با ضحاک قیس فرار زفر بن
حارث و استیلای بر قرقیسیا و اجتماع جمعیتی بر او و سبب استیلای او بر قرقیسیا
و نیز آنچه از آن پس از وی رفت ما کنون ذکر افتاد و نفر در آنجا بر موت و ولایت این
زبیر او زمر بن عطارد و چون مروان در گذشت و پسرش عبدالملک بر سریر سلطنت بر نشست
نامه با بان بن عقبه بن ابی معیط امیر حمص نوشت، با لشکریان روی بقرقیسیا نهد آن
ولایت بو از دست تغلب زفر بن الحارث برفت باو را د آنجا بعقبه قوم آن کلمه عراله
زمستطاع سود و بقصد نبرد روان شد و عبدالله از آن پس ره آن فرا رسد
با آن لشکر و بانجو شد؛ زفر جنگ در انداخت و جمعی کثیر از اصحابش بر استعم زفر
مجروح و بسیاری مقتول گردید بقیة السیف نیز منهزم شدند آن از اتباع این خبر
دهشت اثر آزرده خاطر شد و عبدالله بر این حمله و شتاب نکوهش نمود و همنان را بسیرد
تا با زفر بر آشتی و جنگ بر بولت و وکیع بن زفر در آن جنگ بقتل رسید و بر دنبه
و نان زفر بولت جهت طرد افتاده و محمد بن عطیه بن نمیر نان او بو از احسان و اکرام
شد و پسران زفر بن الحارث بقرقیسیا نزد پدر و زفر این بشنود و در این حال آن کو

مَلَقَتْنِي بِحَلِّ مِنْ حَصَيْنٍ لَوَاثِرٌ ... تَغَلَّبُ حَالَتْ دُونَهُنَّ الْمَصَائِبُ
أَبُوكُمْ أَبُونَا فِي الْقَدِيمِ وَأَنْتُمْ ... لِقَابُوسَ فِي أُخْرَى الدُّهُورِ شَاكِرُ

و این جا ست و حمیت مهر بن حصان از آن امر بجوه و نفر میکند زفر از ظاهر کنده است
و از آن پس چنانکه از این پیش یاد کرده شد چون عبدالملک با تغلب بصلح بر گشت
بقرقیسیا رفت و زفر بن الحارث سود و آن لشکر بکهار د افتاد و مجانیق بر آنها نصب
نمود زفر آن حالت در لشکر عبدالملک بدا بر گشید نه از این مجانیق بدو از هر اسر با بر گشید

گفته تا همه در دیوار نشانه اندازیم و از آن همه وثیقه با نامه بگیریم و افکنیم نفرستاد با
جماعت بگوید این زحمت بر خود نمی‌نهد چه، خود در میدان بارد و لشکر با حرب بخواهیم ورزید
و از آن تحقیق همه در یک از بروج آنشهر با حرب نیز بدان توجه نمود بعد از سه روز فرمان شوکت

لقد تركتني محقق بن محدل أحيد عن الصفوف حين يطيح

و چنان بعوده در ایام محاصره قرقیسیا وحی ربه در لشکر خالد بن ولید منوعه در مقاتله
با مردم قرقیسیا لشکر کوشکی میرزا مرد را از اهل بزاعه از بنی کلاب بعوکت تخت خالد
بخواهم رانده بگیر افکنند و چنان با مداد آن خالد بمحاربت بیرون شد مرد کلابی بر دوش

لقد ابن شوذب راث نعو

ماذا ابتغاء خالد دهية اذ سلب الملك وبيلت امه

کنیت از آنجهت همراز آن اهل مورد بی سواد دست خالد بر فرق آورد و مادر بی عزا در
نگاید بگیرد این اتهام دکوشکی از آنجهت چنین خالد این شوذب تخت ترس رکیب داد
میدان باز شد و از آن پس تا چند مقاتلت با اهل عت موجب آمد بی و از آن طرف
جماعت کلب بجنگ اهل کفته هر وقت نفرستادند مقاتلت بجهت جماعت قرقیسیا در آنشهر
بشد متعذر انهزام می‌شد این جماعت بود با خلوط ملازد جنگ اهل خان تعوه اهل
کفته چون قرقیسیا این خبر دیدند بر نوک نیزه‌ها نوشته بلند کردند و فرد ابیک از مردم
مضر با جماعت مقاتلت نخواهند کرد و آن نیزه‌ها بر قرقیسیا بر آن کفته و از آن روی
چنین با مداد شی نفرستند عارث از بنی خالد بیرون شد کشته و سر بی هذیل بود و مدتی
و بعولی بنام پسر بی کوثر تکن بعو بخواند و گفت با مردم خود بشکر جنگ اهل تاز و
خان بدولت و همولت حمار جنوبی تا طناب سراپرده جنگ اهل بر قطع تکن باز
نشوند بوکند خدای اگر باز نروی و این کار بسامان نبرده باز نروی بکشم هذیل نیز آنشه
سواران خود بر فراهم حشد و چنین گفتی تا شب بر آنجماعت بتاخت و آن از
در جوابی بایستادند کتی تاب و طاقت نیاورده تفرق شدند و هذیل بر سواران در آنی از
دنبال اهل تا حدث تا سراپرده جنگ اهل در رسیدند و بیشتر از متاع اهل بر قطع نعوه
دکنیت نزدیک باز شدند و زنان رسیده بودند بر گشتند و چنین نیز بوده قرقیسیا
دانسته باز آن در آمدند و از آن پس در تحت حکم جنگ اهل بودند بدین و محبت تو کردند تعوه

بذیل گفته: خداوند سوگند اگر نخواهم بدرون سراپرده شوم مشیم از فرمان بیرون نخواهند

الا لا أبالي من أتاه منيته إذا ما أتاها من هذيل بمقتل
تراه إمام الخيل أول فارس ويضرب في أعجازها إن تولت

و چنین در بروج قرقیسیا نامه‌ها بر اطراف یکی از مردم جنگ اهل بر قطع فروگذاشت و جنگ اهل گفت
اگر با بخشایش قضاعه با اهل نامه بر افکنی بر اهل مسوی و مالک بر نوع جنگ اهل بعوده
او را نگاهدار با اهل و قتی با او چنین شرط کنی تا بتوانی مردم قضاعه از بی نخشه
و تفرق شدند و چون کثیر از اهل تقدیر سیده و از آن بر او روح بن زنباع فرمان بر نوع بر
از بروج نزدیک و با مردم آن برج گفت تا سوگند بر نامه سوگند میدهم باز نویسه چندین
از تا را بگیرم گفته سوگند خدای بر نامه نشده و چون از نامه نشده و چون از نظر عصر نامه بر مالکی را
اسیر و چون بر سیده آنگاه با اهل آن با روح بن زنباع گفته تا سوگند بر نامه سوگند میدهم باز نامه
چندین تن از نامه نشده شدند گفت اگر هر از سواران، تقدیر سیده و هم اگر بر بیشتر از حروج
و نخواهد از آنگاه خدای این کمال بر گفت تا آنگاه تو جنگ اهل باز و گفت
با این کمال یعنی باطل تو است از بی مردم اعراض کن و بر آراد تا کن و از این کلام
چنان معلوم میشود که آنچه کمال با جنگ اهل بآن مقاتلت با شاکله بر بجمله چنان بعو
و مردم از طایفه کلب و اد سواد تا کی مردم همه روز از لشکر جنگ اهل خارج میشد
و نفرها و اوان و شام میداد تا یک روز نفرخته فطر شد و با سر بی هذیل با نفرات
از اهل بی گفت آگر نزدیک این مرد سواران فی بر نیاید گفت فطر آنچه دارد او تو
بخدمت تو فرمیکنم و در نگ نمود تا شب در رسید و چنان بود تا یک در بر دو آمد
در بشکرگاه عبد الملک نهاده و همه نزاب آورد آنرام کی آنرا بر یقلان نشان و
فلان صفت دیده بی و همه بگفت و بر قت تا بخیمه آنمرده از بی نخشه آنرات
باز رسید آمد گفته‌ها آنمرده است بتو باز گوکه آنمرد، بی مرد کلبی ذنبال بعو
گفت این بنده خدای را بخدای دروغ این گمشده از همه بر بی با خبر ام کی نیست
خسته و مانده شده ام لا تواند بعوده مرا خصت دهی بی خاید در ام و چند از بی
اکرم ذنبال گفت در آن آمرد در آمد و ذنبال به تماشا در آمد و چنین نیز بوده است پس از آنکه
او را خسته و مانده بگفته و ذنبال نیز در آنجا بی گفت این وقت آمرد باز شد او

از خواب برانگیخت و گفت بوکنه باد ار اگر یک کله نخ کرتو بکشم و از آن پس لگد
بوکنند یا بسود تست بردم چنی تو کشته شده بیش از کشتن من تو هم حاصل کنی اگر
هر فانوس بر لب زنی و با فی بخدمت نفر بنی عارث راه بگیرن با تو بگذارم عهد و میثاق
مرگذارم در نفر ترا صله و جایزه دهد و چنان کند و دیگر باره بت سالم و صحیح با نیز نگرداند
در آوام آن مرد چاچ جز بکوت نیافت و هر وقتی برفتی شد نه و هم چنان آنرد
با نگ بر او بوس که امکی سوبر آمر بفلان نشان و فلان علامت دلالت کنه
و هر یکنه تا بخدمت نفر بت هویشه و با نفر عضی کوا فی او بوا مان جام از نفر دیار
خنه بدعطا لگ آنگاه او بو بر بود چ زنان بر ای ندو چ منه آن بر تنمی بار آ
و مرد رو با بن بمه گا لگ تا او بو بکیر گاه عبی امکی در آو تو و هر نوا بر بکیره جا با نی
کیرک بو و نفر بنی عارث برا بر عبی امکی هدیه فرآنه بت آنگاه با زشته و هر بنی نگران
دنگی بو با آن خط و خال و یاره و خلخال بدینه نبشا خنه و بعد امکی موروض داشته
عبی امکی از بنی لگار بسار بخنده بد و گفت هنا آن چنان مردی بو ا این گونه نصرت نمو
نیز از بو کنند با فرار گشتن ای چ ان اباب ذلت و با زاکه اهنی ای چ ان موجب حسرت
و ذلتی از آن پس بت و شم نفر با زشت و رو و بتر از آن شرمسار از نزد بگاه
عبی امکی فرار کگ بجمله بخ زنان می حیره امتداد یافته و گرد هر از نردم عبی امکی تفت
رسیده و بطور دلخواه کار از پیش برنهند عبی امکی برادرانی گه بنی مردان بو گان گ
م با نفر بنی عارث از در صلح نخ گنده و او بو و پسر عمی هندی بو و آنگه با ای چ مبنه
برمال و جان ایشان دهم و نیز هر چنان مطلوب تمام بنی مقبول دارند پس محمد بن عبد
با پندیر این سخن بگذاشت با پندیر مقبول او بو اجابت کگ و با پدر عمی بنی با ند و گفت
اگر با عبی امکی مصالحت در از بنی گان نخواهد چ مردمان با طاعت او در آمده لذا و
برای تو از این پس بنی گیر با ت نفر نیز قبول کگ او مان بدان شرط مدت یکسال در عقد
موقت با عبی امکی برار او خواهد بنی و نیز لابد گی ظهر فرو آید و عبی امکی بو و رجال
با این نیز اعانت نکند و در این هنگام چ در میانه رسل و رسایل آمد و شد شده ناگاه
مردی از کلب بخدمت عبی امکی شتافت و گفت چاریچ از لشکر قریش بو و بران گمانه
نفر بنی عبی امکی این خبر بشنید نیز دمند و عریض شد و گفت با ای چ مصالحت نمودن با بنی

با حت نفر بنی عارث نیز با مردم بنی عمی بر ای چ این حیله کو خبدانکه ای چ ان بوقا لگ شاه نشان
با ند چنی عبی امکی این حالت بدید گفت مرهم ای چ ان نخواهند با زدید نفر گفت اگر این
کار چنان از این کار ا بصور بهتر بصور پس صلح گفته بدان بمان ا بحیله ای چ ان دا با ن با شه
و از نفر و مال نام بنر نبرد تا بنی نسر زنده بت نفر با عبی امکی صحبت نکند و هیچ
این نسر بر لگان او بت و نیز عبی امکی مبلغ مال بدو دهد با جمایی قسمت کند و نفر
از پس این حیله بر سید ا عبی امکی با دن فرد و گفت بر هر چنانکه با عبی بن عبد
کار کنو از بنی نفر تو او نیاید و بقول تو از مصالحه چنی عبی امکی بر قلت ساه نفر
و قوف یافت گفت اگر مید ا نم مردم حصار بسار شده مصالحت نمی کرد نفر خزانه
خبر بشنه گفت بدو ام ما و ا اگر ذاهر بر آنگار ا بو م تا روز نوم عبی امکی گفت مضر
مضر و تهیب بغیر ص ا الرعیه و آله و بر ا ران او بفر تا او قت نفر مطمان
و از قلعه بزیر آمد و چنی در نفر مت عبی امکی ش عبد امکی او بو بر بنی با نفر
و غبار نفار بزلال صفا مبدل گشت و این غضاه اشر بنی عمی بنی چنان از نفر ا زار تر
با م نفر گفت دروغ بگفتی چه من با بد ثمن کار گم زنان بهم و ای آدم و چنی بدو تر دا دم
سو بنه مدم او نی عبی امکی با نفر گفت مو چان گفته تو از جماعت گشته بت
گفت چیت چیز آنکی ا محدود واقع نشو د بدو رغبت نمود و از آن پس مستد بنی
عبی امکی دختر نفر ا با ب بو نزدیک گه و بر انگام او با بطا گاه نوفل و عبد امکی
فا با لگ با برادرانی فرزند و کوتر از جمله مردمان بنیز بخدمت او در آمدو نیز
نفر ا پسر عمی هندی فا با لگ ا عبی امکی بخلک مصحب آمر گفت و گفت تو عهد
و میثاق از این نیز بر لگان بت و هندی عبی امکی بر دنی و چنی تو یک بصحب
رسیده هندی از نیز گاه عبی امکی کی بت مصحب فرار کگ و در رکاب این اشر
قلگ ا و چنی این اشر کشته شد و گفته نهان شد تا با یکه عبی امکی او بو ا ن چنانکه سطور

ذکر با حوادث و وقایع سال
بعثت و یکم مجرنبی صلی الرعیه و آله

و در این سال بو بت واقدی عبی امکی بنی مروان قیا ریه بو موضوع نمود و در این
سال عبی الربن زبیر جا بر بنی سهو بنی عوف بو از ا ا ر ت مدینه معزول و طلحه بن عبد الله

سوا ی این ا ا

فتح نیز
ا ا ر ت طلحه در
مدینه

وفات عبد الله بن عامر

ابن هوذه و بکار او نصوب و معوذ و طلحه آخر کرت ۵ از عهد ابن زبیر بولایت
مدینه، مورخ و در آنجا بیعت طارق بن عمرو مولای عثمان بود آمد و طلحه از مدینه
فرار کرد و طارق در آنجا بماند تا ظاهر ۵ برادر قتل ابن زبیر بکه منظم لکا کردی و در ایام
امارت مصعب بن زبیر برادر بن غارب انصاری حاکم کوفه بود عباده ۵ از جمله شاهیر
صحابه بود و در قریه بر در حضور داشت و فات کرد و از قبیله خزرج است علامه حافظ اهل الدار
القاسم و السر در اولاد رجل بقولین و مسکور بن مرده در کتاب ۵ مال یاد از یحیی بن جعفر
مروی است ۵ گفت عمر بن ابو کثیر ده تن از خیار انصار بنی تونس کلهم عالمه ۵ برادر بن غارب
گفت در حالتی جان سپرد و هر یکی ۵ برادیت بجوی از آنانکه با علی علیه السلام تقدم خوانده
و از اهل دین در دنیا و آخرت بزارم و صاحب اسحاب فیکره ۵ برادر بن غارب در حرب جمل و
صفین و نهروان در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام حضور داشت و از آن پس در کوفه بگذشت
و زنده ۵ در ایام امارت مصعب بن زبیر در کوفه وفات کرد و هم در کتاب کامل ابا ۵ مطوعات
۵ در ایام خود امیر المؤمنین علیه السلام از صحابت برادر بن غارب و بریده بن حصین یاد کرده است
حال جز بعضه در کتاب رجال ابی علی مطوعات ۵ امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی روز از قصر بیرون
آمد و جماعتی کوران ۵ بسیار یکی عمار یکی و عامر ۵ بر سر راه نشسته انکه رت بر استقبال لکر عرض بعضه
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا انکه رت
و صحورا نی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله کرت بن خالد بن زید ابو ایوب
و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و قیس بن سعد بن عبادة و عبد الله بن بدیل بن ورقاء
بار خاسته و بحکم کرامات جالنده ۵ در روز غدیر خم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده از
و صحو من کنت مولاه فعلی مولاه علی علیه السلام یا نی بن مالک و برادر بن غارب از صحو
همه نا نوا نا نی کشتم بار نبود و کرامات دیده ۵ ما شنیده خاکه این قوم شنیده از ما قال
اللهم ان کان کاذبا فاعمه فاقتلها و دیگر از بن نقوش برادر کوش و انس
بعضی بر صحت مسلک لکه از بن دو از کمال بغض و کلی هر دو کذاب علی و ابد افضل
و منقبت ثابت و ا برادر بن غارب کاهی علت کوری و عارضی ظاهر از بن نقل لوی ستر
بوشیدن کرفته و مردمانی راه نزدیکی من نعمه داده هر کرت حکونه زیادت و هوات
کیفیکه نقوش امیر المؤمنین علیه السلام او دیاضه است و نیز در کتاب مزبور مذکور است انکس

لکه نقوش

کر نقوش انکه رت کوکو که نهضت بنی قیس بود لکن در حق برادر بن غارب هر کز نقوش نبود در آن
عبر و از انکه رت لکه بن و معویه او بولایت بن نقوش و برادر بن بر داد و از
بن ۵ رت لکه بود از ترجمه بخاری نقل ۵ برادر به تکیف زاد و مد الف و بقول اقصر الف
مرصد و بنج حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت لکه و در ایام مصعب بن زبیر
در کوفه بمرد و با علی علیه السلام در تمام مشاهد انکه رت شاهد بود و نیز در آن کتاب ستد انکه رت
ابی جعفر و ابی علی الرضا علیهما السلام بر کرد ۵ در مورد امیر المؤمنین علیه السلام ۵ برادر بن غارب در مقا
حکونه بن این دین بود و فضل لکه از آن بر علی ۵ ثابت تواند و ایوم بنزله یوم
و عبادت بود کاهل و سبک سکر قیم و بنی ثابت تواند و آدم اظهار حقایق ایمان در
دلهای ما عار لکند و عبادت در جهاد با نفاق و لکه افتد امیر المؤمنین علیه السلام
و هو فی ثم تحشرون یوم القیمة فی صور الحمد و تحشرون فرادی
یؤخذ بکم الی الجنة غیر از بن ۵ ما نکران از حقایق ایمان بی خبر روز قیامت
در صورت عار محشور بشوند و ما ۵ ما کانه محشور بشوند و ما تو به ثابت میرند بجمله
احادیث و اخبار در حق برادر بن غارب و اوصاف بعضی از اوصاف ستوده لذ و بعض
از نوم دانسته لذ و تولذ بعد اصلا قوال نسبت با نقلب احوال او بن دانم
و نیز در این باب عبد الرحمن ابی حدرد اسلمی در روضه حدیبیه و هر ۵ موفات لکه
و نیز در ایام امارت مصعب بن زبیر بشر بن نقل قیس کوفه از اصحاب علی علیه السلام
و مهاجران عبد الله بن مسعود بعد از او عمرو در روایات ابی علی کثیر بشر بن
نقل عبس و بقول بشر و برد ابن بشیر، ابو موسی نیز از اوست ا، ابن ابی نصر
ربیع مجمه و فتح ناء فوقانی و یاء تحتانی و نقل لو بضم یاء مجمه و کاف و لام بصیغه مفعول
و هم در این باب برد ابن رافع بن فدیک الفضاری و فات لکه و هم در این بعد از عود
بن مالک الفضاری صحابه و فات لکه و نیز در این باب یزید بن مفرغ حمیری شاعر و فات نمود

بیان احوال ابی عثمان یزید بن
زیاد بن ربیعة بن مفرغ شاعر حمیری

ابو عثمان یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ بن ذی العشیرة بن الحارث بن دلال بن
عوف بن عمرو بن یزید بن مرة بن مرثد بن مسروق بن یزید بن یکصب الحمیری و بعض

وفات عبد الرحمن ابی بکره

وفات یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ شاعر حمیری

یزید بن مسعود بن مفرغ نوشته لذ ولغط زیاد از ۳ هزار آورد و علت آنکه وی را ابن مفرغ لقب کرده وقتی با عمر کودک بود یک روز پدرش او را دید که با بچه‌های همسن خود بازی می‌کند و بچه‌ها همه حتی فرغه آن را بر او تمامت پرده چیزی از این امر ابن مفرغ ملقب شد بچه یزید شعر غزل را در و نیکو سخن بود و ابو ایام اسعید بن حمید بن کلثوم بن یزید نکور موصوف بسید حمیری شاعر اشهور از فرزندان اوست و از جمله بزرگان شیعه است و از جای ابیار یزید بن مفرغ این شعر اولست از جمله قصیده ۵ در مدح مروان بن حکم امور کفته است چه مروان، او را جان در زنده بود

وَأَنتُمْ سَوْقَ الثَّنَاءِ وَلَمْ تَكُنْ ... سَوْقَ لِثَنَاءٍ بِعَامٍ فِي الْأَسْوَاقِ
فَكَأَنَّمَا جُعِلَ الْإِلٰهُ لِيَلَكُمْ ... قَبْضَ النُّفُوسِ وَقَبْضَ الْأَرْزَاقِ

و بعضی شواد او بوجه احمد بن ابی فنن شاعر مشهور است کوئی ذم اکثاب حق سعید بن عثمان بن عفان و الی خراسان بکار و ذات یزید بن مفرغ او در مصاحبت یابد یزید پند بر وقت و با عباد بن زیاد بن ابیه مصاحب کفته سعید کفت اکنون که مجلت عباد او بر مصاحبت نی بر کزیده بن آنکه تو او صحبت کنم فطر بسیار بها عباد در دل لیم است بپرهیز از آنکه با دی یک شبه و نماز ام و هر چند از در دی میز و نیز خورد او مولد زیبا و لب ار تو او مسوم او زنو ملال کیرد و هر کز با دی فخر محول هر چند او با تو افتخار جوید چه او این کار او از تو بر نابد آنکاه مقدار مال نیز بدو عطا کند و کفت با ی خواسته در این شوه بدان امان اعاشی جوی اکر مکان و منزلت تو در صحبت عباد صحیح اضلال خوب و کزیده در صحبت نی شتاب آنکاه سعید بخر بها ک و ابن مفرغ با عباد نکاه کرده و بی خبر مصاحبت یزید بن مفرغ و عباد بن زیاد با برادر ک عبد الله بن زیاد امیر عراقین بود لت بود بی کفته بجه بی عباد جانب نکاه کرده بعورای عبد الله و مردمان بیت بر قند و با او بود اع بود اخته و بی عبد الله خوانت برادر ک عباد را و داع کند ابن مفرغ او بخواند و کفت تو از عباد ی بزرکتر و بصاحبت او بهتر و مسولت او اجابت لکن یکی بی از دو اوار یزید کفت چکونه الزام ابن کفت از آنکه ما عرفاعت نمی و ارد، تنه یکی مردم بعض از بعض فاعت میوارند بی عراز تخت چیزی بکمان میرد و مجرا از آن کمانی بر بقین

تو ان مبدا بود در موقوه عذر و معذرتی بی قبول نیکند و بک عباد بی بی مرحمت کیره بحرب و تهوب بکذرانیده و او بسبب اشغال بحرب و بدهول خراج از تو و اعات عاک تو مشغول بلیف لکن تو این عذر را نپذیر فار بی بعذر و از بهای خواجه بشتر و عار تا بایان روزکار بر او اتوار میدار یزید کفت بی چنان بی بیم امید و حتی فرمان بعهده است و چنان او بی بار و بکزاری بر بی واجب است و البته اکر بسبب عذر نمیدرد از تو قطعیت او بهتر بفار بیم عبد الملک این بخل خاص بنده مرا نیکو بی عهد کن اکر با نیکو بحوب تو است عباد تو تو بم باید تا بی بر بنکار ان تجربه او عجلت بخود نکند چنین کنم عبد الملک کفت اکنون با ی نیک و طایر بیمون رسیدن با ی بجهه عباد بن زیاد بخر بها ن و بعوله در بحسان در آمد و بحرب و بخراج طوع مشغول شد ابن مفرغ از کار او ملال کرفت و با آن همه و بیان ۵ با ابن زیاد بر نیامد بعد در بکاه عبد الملک بمرمت عبد الملک بادرست نکرفت کفت زبان بعجز او بر کشاد و او نوشت و در بکاه عبد الملک بعهده عباد بامور ریش انبوه بعوجی نکه با نند جال امر نمود و بکار روز چنان افتاد ۵ ابن مفرغ با عباد در بکاه زیاد و ابن بی بکام بادی بی صدا بر خاست و مور ریش او ۵ بر سر او تو ابن مفرغ بخندید و با مردم از طایفه بخم ۵ از بک ۵ بی بعوا ابن شوخ خواند

الا لیت الذی کانت حیاتا ... فعلقها خیول المسلمینا

کنایت از آنکه اکر او انبوه ریش کاه و حشی بعوی تعلیف خیول مسلمان بی ۵ افتادی و آن مرد بخر ابن شوخ بنیاد باز ریش بر او کشاد و خشم کرفت و کفت بسبب مصاحبت ۵ بی دارد در عقوبتی در بکسر و ران و با خیر نرا کنم بر ان بکه نفس خود او ازدر بقا بخم ۵ او در جنبه موضع عزم بود شام ۵ است و بی ابن خبر بزید بشنید کفت ها از عباد بی مرک بمن مرسان پس از آن در حضرتش در آمد و کفت ایها الامیر ۵ بسعید بن عثمان اورکار مرنها لم و تو از احسان و افضال جنه او، بی بخبر لکن تو بودی بر کزیدم و لیره از تو بیافتم اینها کفت و با ۵ موا خصت داد بی باز موجبت طراز کرد ۵ بصحبت تو حاجت ندارم عباد کفت ۱ اختیار کان تو و با ن بی نیز تو اختیار کنم چنانکه تو مرا اختیار کردی و بی از آن روز در مصاحبت بی بان

بذیر فتار شدم کنی قبل از آنکه حبت نیز تو تمام شود شتاب کرفر و نهیک و طلب اذن برآمدن تا بقعه و عترت خود موجب کرو سود در میان ایم مقتضی نماند و تو بر اذن و اجازت و موجب قدرت دارد کنی از آن پس ه حق تو بجای نیاورم آنگاه عابد در نماز تا آنکه از دو طلب کار بقعه باز رسیده ه ابن مفرغ بود و نهر کند و عارضی نشده ایم و نیز چنین کفت عابد بفرمود او و بزد و بزندان در افکند فرزدق آن پس بود یام الکه ه ارا کرد و بزد و بزندان بفرمود و او را کرد کنیز کی نوازنده و خوانده و بزد علاس بقعه ه ابن مفرغ هر دو بر تربت لکه و در حق ایشان عقیدتی بزرک و ظن عالی همت ابن مفرغ ؛ اول عابد بعد بام الکه و آنهم کی جان و فرزند خود بفرمود و عابد بزندان الفات نمود و هر دو بر خود ذلت و بر دو اسیر هر دو بفرمود و او آنو و مرد را از اهل خویش از کاشانه عابد بخرید و چنین ایشان بفرمود و ذلیل و اسیر و بزد کرد و ایشان را در بازار دمشق بفروخت و بهای میدانی هم چیز بفرمود کفت آن زن و او را کنیز کی بفرمود م کفت بفروخت که نهار نفس بلکه چیز خود را بفروخت و بفضیحت و رسوائی بهای دینار بیش آمد از این کلمات و حشت کرفت و کفت و بلک این زن از اهل کجاست بزد کفت دانسته باشی ه ، از زبیدیان مفرغ همه کفت خدای هیچ چیز او بفروخت دینار نداشت مکر در دست زنان او آنها تو کمان مکن ه زیرا عابد بفروخته ه و خریدار او در ولایت عبد الملک امیر عراقین است و عمر معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما بفروخت او را بدست خویش بهای ده هزار دینار و

مِنْ نِسْوَةٍ سُوْدِ الْوُجُوْهِ تَرَىٰ عَلَيْهِنَّ الْدِّمَامَةَ
وَسَرَيْتَ بَرْدَ الْيَتَّنِيْ مِنْ بَعْدِ بَرْدِ لُبَيْنَةَ
يَا هَامَةَ تَدْعُوْصَدِيْ بَيْنَ الْمُشَقَّرِ وَالْيَمَامَةِ
فَالْهَوْلُ يَرْكَبُهُ الْفَتَىٰ مَذْرَ الْمَغَازِيْ وَالسَّآمَةِ
وَالْعَبْدُ يَقْرَعُ بِالْعَصَا وَالْحُرُّ تَكْفِيْهِ الْمَلَامَةُ

و بنو علاج ه و در این شهر مکه بطن است از ثقیف و سکاک ه در این شهر با، که بیف اذن سکاک و قتر ه کوس لیکن ب و هم سکاک آن حیوان سوکوینده کوس ندارد و عرب میگوید هر حیوانی کوسش کوچک تر میکند او و هر شتر قاذی، دارد کوس دراز تر میکند بجهه ابن مفرغ در هجو فرزندان زیاد بر لجاج و عناد هم بفرزند چنانکه مردم بصره، آن اشعار نقض و مرثیه عبید الله بن زیاد بن ابیه جز بسند جز دیو غریو را آورده و در طلب ثبت بگوشه چنانکه تو یک هر ج ه آورده، خود دانی و نزید ثم ملحی لکفه پس عبد الله بن یزید بن معویه بکوب لکو ه یزید بن مفرغ جان زیاد و فرزندان او را زخم زبان و تیر هجا هدف ساخته و زیاد در کور بسر در آورده و اولاد ه بود رطول ایام رسوا و خاص و عام کو اینداست د، بن قناعت نکرده است و بهجو ابیات یزید بر دشمن او سو نسبت ناهم و پیرزن معویه را بدشنام بر پرده است و از بختان فرار کود فی جندان در طلب او بکوشیده کفش زمین او سو فرد بصره و سر انجام بن فرار نموده در آنجا کوکت، بوار دشته هیچ اقدام نمی کرده بود بصره عرضی و ناموس با سو هیچ میزنده و اهار ابیات او سو بکدیگر تو بر ایام ، داد، بوار زاد بخواهی یزید و طلبش فان داد او در بلاد شام هر برگشت، در بصره در آمد و هر جنف بن قیس فرو شد و با و پناهنده گشت جنف کفت کی سو سلطان زمان در طلبش فان انکه هکونه اهی پناه دهم یزید بن مفرغ از دن یا کوئی، و تمو هر کی ربقت هیچ ابن بشه ، منذر بن جارود سعدی ه و هشر فی او عبد الله بن زیاد بعد او سوا، ان داد و ابن زیاد ان را داد سو لکو میده است بفرزند ابن جزء یزید بن زیاد رسید منذر بن جارود سو دعوت لکو و بفرزند منذر بگفت او در آمد عبد الله جاعر از خوانان کابو تاکه، بفشد و سران ابن جارود سو آفتشی کو ابن مفرغ سو حاضر ساخته و ابن جارود از هم سلاب جز، کاه ابن مفرغ سو نیز ان ه بر فراز زرع بابل کرده است ابن جارود در خدمت عبد الله بار یخ و در شفاعت او بخ سو کفت ای امیر جوار

و پناه سو فراز دار، چنا ابن مفرغ سو پناه داد، ابن عبد الله کفت ای منذر ابن مفرغ مدرستاد او تو را مدح لکو و سود در هم سو بجو کفته اکنون او سوا، ان میدهی لا حاله هرگز ابن نسو و از تو نگذرم منذر ابن بخ خشمناک شی بفرزند عبد الله ابن جارود بدید کفت شاید ابن نسو از آن کرده و خشو در حالیکه لکاح من است اکر خواسته باشی سو کند او سو طلاق دهم و بکنم از آن بباش ابن شکام منذر بو قسم در نک نخورد از جلس عبد الله برخیز، آنکاه عبد الله رو بابن مفرغ لکو و کفت بدر ما حبس یا عابد بابن سو ابن مفرغ کفت چنانکه، بفرمائی، ابن مفرغ از ابوا بر خود بر سعید بن عثمان بر کذشته و در ایام محبت او کمتر سوا، ان سو نعم اتفاق کلام و کمان میرفت ه او از خرد زیاد و علم معاویه و سیاست قریش بهره نیت ا، آنچه کمان در شتر بخلاف آن نمود و علاوه بر ابن بهار ابن مفرغ با ابن معاملت دراز ابن و بکبی و غرامت دشتم و ضرب یازده دیان شتم ه کسر بر ابن مفرغ سو بنکر د در طبع، باران آب نمو د، بان بر یزد ا نکاه از عطش بمیرد و از براد ست و از کشتن مکر بر ان انکه بم ناک نعم نکار بعو از ده اباب بشیمان دا کهو هم انکشت در دانست تو کوئی ابن مفرغ سو بنکر د و ابن زیاد بفرمود او سو بزندان بفکند و بهزید بن معویه مکتوب بنمود و ابن زیاد در قتل ابن مفرغ رخصت داد، یزید جواب او نوشت ه بر هیز از کشتن او لکن او سو بزیان بکال کوسفال بده و اقدار ابن نسو بکاه و حوضی ه از شیر و هیزم او سو قوه د عبر ابن ه بهر کس ابن ه و بخانه او نفرستد و قبل او از ابن هرگز خوشنود نکرد، و جز با نکه ابن خصومت از تو باز کشند قناعت نخواهد کرد ابن از کار بر کذار، با کی د بدانکه اکر او سو تلف لکن با ابن بسط نیز و خصومت ابن دعا بلکه او خود را کو کمان جان او بدان و تر ابن نیز نهکه او سو تلف نمائی نیز هم نوع با بسلکان او قصوت نکند از ابن خشم شفا یابی چنا ابن زیاد با مکتوب یزید سو بدید فان کفت، او سو منذر بن ه، با، با او و بیهله مخلوط کفته باشند چنا ابن مفرغ بخورد شکمش بعاند و هم بدین بر انرد و او سو در ابن حال در کور و بر زن کفته ه و نیز کر بر دشوکت او سو ترسیده و او سو بدین هم کور و کمان از ردنا نمی تا خانه و بردن بنک بر زدند او سو از سدت اسهال ضعف عارضی بر فرد افتاد و، عبد الله جز با کفته ه و هم ابن حال ه او بمرد عبد الله نوشت، او سو غسل دهند و از آن آلایشی بشویند و در آنکه ابن شو بخت

یقول المرء ما فعلت دقولی تراخ فلک فی نظام البوالی

کنایت از اینکه فلان قبیله با آب توان است لیکن آنچه مراد مکلم در مقام توبیخ القاء
شام است عبید الرحمان گوید، بره او بوزنان، زیرا که اینها قدیمی از اهل سعید آله
اند، و گفت ابن عقوبت بوهکونه براد خیار گوید گفت از اینکه ادریس، داود، بلدرگ
فرزندان سعید آلهم اند این خزیره بودن بیه گفت و این شواز جمله اشعار است که یزید بن مفرغ
در هجو عباد بن زیاد گفته است

اذا اودی معونة من حرب ... فبشر شعب قعبك بانصداع
فاشهد ان امك لم تباشر ... ابا سفیان واضعة القناع
ولکن کان امر فیه لبس ... علی رجل شدید واتتیاع

و نیز گفته است

اتغضب ان یقول ابوك عف ... وترضی ان تقال ابوك زان
فاشهد ان رحمك من زیاد ... کرحم الفیل من ولد الاتان
واشهد انها ولدت زیادا ... وصخرا من سمیة غیر دان

و عبد الرحمن زیاد ملقب بهمجور نبوده ام از اینجا و ابن مفرغ بر وی گفته باشد

فکر فقل ذا ان فکرت هجیر ... هل ثلبت مکرمة الا تمامیر
عاشت سمیة ما عاشت وقد علمت ... ان انهناهن قرین الحاجر

و ابن خلکان مسطور است که زیاد بن ابیه در حال اختفاء از عمر بسیار حرمت و محبت و عزت یافت
گفت اگر کاتب مدبر نداشتی و قهرمان نبودی و ابن ابیه ملکه و خطره بدان داد افادت
نمیکرد ابن خلکان میگوید از اینجا راه بمن مفرغ ابن عمار سود و با زیاد و فرزندانش
آن دکند و گوید ایشان بدر یکه بدان منسوب شده نوکر گفته بمقام سبانی باد بوده
و بنی هباب نداشته و اوزار نشده و بوفاست عاقبت دعا رنگ و ابن مفرغ ایشان را
ادعیاء نامیده و در هجو ایشان و در نسبت ایشان تهمت بزنا در حق زیاد و گفته که او لادنگیه شده

ان زیادا و ابا فیا و ابا بکرة عنوی من العجب العجب
هم رجال ثلاثة خلقوا ... فی رحم انثی و کلهم لاب
ذا قرشی کما یقول و ذا ... مولی و هذا ابن بحر حربی

و عبد الرحمن بن کلده ثقفی طبیب جمهور میگوید اولاد نبوده و حقیم بوده و بخبث ادعاء در آن

زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله طایف را محاصره فرموده بود عبد الرحمن بن ابو بکره از قلعه
ابو بکره از فراز حصن زیر شد و بکره با خود گفت و بکره بقبح او موصوفه و سکون کاف
و بعد از آن راء مهمله جرخ آب کشیدن را گویند بر آن بندد و از چاه آب کشند و بزبان اهل
ازاز نوزش ابو بکره گفتند نهاد و ابو بکره هر گفت فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله ستم
و برادر زنی نافع نیز نوفل است، چنانچه بابه عارث بن کلده گفت تو برادر مادری
از نبی اهل کارث منسوب گشت و چنین اشهار آن آن نسب شوم تر و کمتر نبوده از نبی اهل
یزید بن مفرغ آن سه شوم بدکور را بلکه هم زیاد بسبب استلحاق بمعویه ملقب فرزند سمیه
و ابو بکره بولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتراف میفرمود و نافع مرتکب فسق بسبب عارث بن
کلده نشده باشد و در این باب یکی از بعوده ثقیف بدکور زبان، آنچه ابن مفرغ در حقش گفته است
میگوید و کلهم لاب ثقیف بنت هم یعنی زیاد و ابو بکره و عارث بن کلده منسوب نبوده اند
بلکه هر سه در اهل عبید مسئوله شده زیاد بن عبید گویند و هم بسبب آنکه او بدار مولود شده
بنت زیاد بن ابیه عبید بسر بدر رسول خدا و هم نام مادر زیاد بن سمیه و هم بسبب نسبت
مادر زیاد بن امه خواندند و در ایام ابن خلکان وفات یزید در سال شصت و نهم هجری
مرقوم است و شیخ نجوات خدا او را در ذیل جلد سوم مکوه الادب مطول میفرماید که ابن زیاد

وقایع سال ۶۲

احوال خوارج

بیان وقایع سال مذکور و هم هجری
و کیفیت احوال خوارج بیعه الملک

چون بعد از قتل مصعب بن زبیر عبد الملک بن مروان در اراضی کوفه استقلال یافت عبد الله بن
عبد الله بن خالد بن اسید بصره رسید و چون خالد بصره را بجانب از ارقه
مشغول حرب بعو خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید صفریه اراضی خوارج اهواز و میسنه
آن، مورد برادر زنی عبد العزیز بن عبد الله بن کرب خوارج روان و مقاتل بن مسمع
نیز با عبد العزیز همعنان دلیت پس عبد العزیز و مقاتل بعد قلت از ارقه را در بصره
نهاده و این وقت مردم خوارج از ناحیه کرمان تا دارابجرد بوفور گرفته غالب
ساخته بعضه و بقول صاحب روضة الصفا چون عبد الملک خالد بن عبد الله را بامارت بصره
و سورستان فارس نامزد ساخته او بوی بعیت عبد الملک دعوت نکرد و در آن
ایام نامه نوشته بود و بعد از قبول بیعت بفرو خوارج اهواز مشغول شد و طلب راحت

در آمده و از حرب خوارج با خذ خراج اموال آنان و بجبه از آن طرف بخبر فطری
الفجاءة از دهمه آن دار دار، مدار و کشتن هزار از کفار، و بخبر صالح بن مخارق بلا
با نهضه بطور مهار زار با شتقال الجبن بفوز و صالح با هم خود در بلا لقه تا عبد العزیز
در بافت و عبد العزیز با فراغ بال و آسایش خاطر بمملکت داری مشغول و مردم
خوشوقت و خوشحال بودند تا سنه نود و پنج در اول جمادی الآخرة بود که
مهزم سلمة بن عبد الملک بن مروان در آن جنگ هنگام بات و لوشکر داز آنجا بقدر سید
و زوجه عبد العزیز ام عاصم متذر بخواب دیده بود که سیاه و رد بخانه فرود آمده و بر
شکم بزد و گفت تو بزودی و بتاخیر نیفتی و بیاری نزار و کفایت نمی بود، پس غلام و باقی
بودند خوارج در آمدند و آن کوهها بر ایها بود و بازارها در آمدند و بفروش غلام کشیدند
و هر کس بدید اهل از دست و مال از کف بگذاشت هذا الله بهمکم فوردم آن نیک
مشتری و ستاره بحری بود مشتری آمده در این اثنا جمعی بخریداری آن بستر قرار مشغول بعضه
ناگاه مردی از روی خوارج از قرار آن ماه آنچنان صاحب بود بغرت و هیبت
در آمد و با پرنخوت و هوری هر چه تمامتر بدو گفت از کنار این فرش کنار بر کنار نهاد
و همانم جامه را بتو با زنف دلفریب تبسم کند و جمال دلارویی بر بارد عقول الناس
زنان این بلکت و تیغ بر کشید و بر آن ماه انور بتاز هفکنده آن ماه رو کلکون بخون
در خاک کشید و از بانگ فرار کرد بهره کرکنت و چنان آل منذر او بتو بزنگفته گوئی
با فران نداشتم تو تسلیم کنیم یا تو بهره ورزیم ا، آن مرد هم گفت ما اینکار و جز از
در غرت و حمیت بیار خاستیم و از آن طرف عبد العزیز از آن معرکه کریزان، را بهزیمت
براند و خبر شکست او بملک بیت و یکم از شهر جمادی الآخرة بود بفرزندش الرشید
این خبر بشنید بر فور تیغ کین در حجر نیام کرد و از دست او بیفتاد و در کمال حزن و اندوه
با سی سوار در آنجا دهاف و رسالت خویش بکمال رسانید و بملک بازگشت و بخبر باز گفت
پس ملک خبر فرستاد عبد العزیز را، برادرش خالد نام که خالد با فرقه ملک
گفت دروغ میگوید گفت بگو خدا بلکه بشنگ هم اگر نشنی بکار او مرا دروغ زن
یابی کردم بگو زن و اگر بصداقت یابی این جبه و مطرف خود بتو بخشم علی قاس
گفت از خطر بر آک بظر حمیر اضر شد و او بتو بخون ماند و با احسان و زیر

خبر هزیمت عبد العزیز بصحت اقد بجبه ابن قیس از قات این شود و در هزیمت
عبد العزیز بن عبد الله و باز گشتن از سدان و باز گذاشتن او به خود و جنگ عدوان کبیر

عَبْدَ الْعَزِيزِ نَصَحْتَ فِيكَ كُلَيْهِمْ وَتَرَكْتُهُمْ صَرْعَى كَهُلِ سَنِيلِ
مِنْ بَيْنِ ذِي عَطَنٍ يَجُرُّ بِنَعْلِهِ وَمُلَحَّبٍ بَيْنَ الرِّجَالِ قَتِيلِ
هَلَّا صَبَرْتَ مَعَ الشَّهِيدِ مُقَاتِلًا إِذْ زَحْزَحَتْ فَتِيلَكَ الْعَرَبِيَّ أَصِيلِ
وَتَوَلَّتْ فَعَلَيْكَ لَا أَتَأَثَّرُ عَلَيْهِمْ فَاكْرَجْ بِغَارِ فِي الْحَيَاةِ طَوِيلِ
وَكَتَبْتَ عَوْسَكَ إِذْ تُقَادُ بِنَيْدَةٍ تَبْكِي الْعُيُونُ بِنَيْدَةٍ وَعَوِيلِ

پس خالد بن عبد الله از هزیمت برادرش عبد العزیز بعبد الملک بن مروان بکتوب لکه
عبد الملک در پاسخ نوشت این خبر از بیخ بدنهم و از درجه تواز حالت قتلت بر سدم گفت
عبد الله از آنجا است خدای نگوهیده بدارد این را روا دیت تو و این همه آنگهها از آن تو و تو
بعورت عبد العزیز بود مردی ابدال از اهل مکه و از فنون حرب و ایوم طعن و ضرب بخبرات
بعقب الطبال، مورخ و دانه ملقب بود و در حربها فیروز و از گفته که بر موز حرب دست آموز
و مردی جنگ دیده و بزد آزموده و در هم جاهات بود از آن و عبد الله پسرانش دانه و نافع و بکیر
بریده و در لباها با یزید آزار کرده آوازه کوس و نوای جنگ و آلهای بسته بگوش آوردی خراج از میدان
و از چنین کارکنی در پیشه هر چه اکنتر بملک بود بی رعایت بفرست او نیز بشر و الا گوید را
بفرستادم او تو با کنیز ادا کند بایست، آن راه گیرد و ملک ناصر نشود، و دشمنان
خویش از بیخ بر کند و بخبر عبد الملک نامه، برادرش بشر بن مروان او در کوفه حکم
بود بفرستاد و فرمان کوفه، بخود بردار از بر کنار فرمان سپاه تعلق خارج کشید و او تجهیز خراج
بر داشته روی بزن نهاد و، و خبر چون بزم آنجه بشر بن مروان بر حبب فرمان بشر بر آن گروه
لشکر بود خبر بگوش عبد العزیز بن حمید بن عبد الرحمن بن حمید بن عبد الرحمن رسید او بر ایشان سردار لشکر
و هم از خانه مردم آن فارغ نفس حکومت آن ناحیه بدو مخصوص شد و از آنسوی خالد بن عبد الله
با مردم بصره بر فرض شده تا، با هواز بوسند و او قوت عبد الرحمن بن حمید نیز با لشکر کوفه در آنجا فرود
آمده بود و نیز حاجت از ارقه تو بیک، بر فرض اهواز هر کرا فته بعضه ملک بن ابی صفره
با خالد گفت در این تشتمال بسیار بنم مهر زود تر بدست و ضبط بن چه مردم خوارج اهواز
در این جمله بوسوزانده و عمر بن یاد ها نگه در گفت از ارقه بفرستاده و جمله بسوی بسوخته

و خالد بن عبدالله قسری کوتاه آمدند در سینه سیاه و داود بن قندم ازدی عتبی بن قیس بن عقبه بن سیره لشکر
باشند و مهلب بن ابی صفره بر لشکرگاه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و کرمان و هر دو را بر سر اموال
خود خندق بر باید و مهلب گفت از خندق بر باید و در لشکرگاه خود باشید و جنگ نکنید تا نوبه
دوم و از فرط شتر بهدی تر مهلب گفت این لوبر خود را بدو و بیان کنید و خالد بن عبدالله عرب
و سباع او را از هر دو از آنجا برفت، عبدالرحمن بر کنار خندق بیاورد و از آن پس مدت
بیست روز در میان این دو بزرگ حرب کردی هشت آگاهه، تمام لشکر خود را بیرون بخارا بود
نماز جمعه جماعت و اجتماع آن لشکر سیاه بسیار بدینه سکین تر شد و مصروف شد چنانکه گوید
جمعه آن از هر جمعه ای یاد کنند و دیگر کسی خواهند آمد کنار خالد بن عبدالله بن خالد بن برداود بن قندم
بود، جماعتی از لشکر ازد بنال این نوشتاد و هفت بصره بن ذبیح و عبدالرحمن بن مهران نماز نماز و مهلب
در ابواز با نامه خالد آمد ستان بود، بستان جبل الملک نگذاشت جبل الملک مکتوب او بدید
برادر کهتر بشر بن مکتوب بگرفت و بر پشت سوار از مردم گفت: هر دیگه بجرب و قتال بصیر و خبیر باشد
و طلب از اقرار بارهن فارس نفرستد و اگر، داود بن قندم ملک جان اجتماع و از نماز داد
موافقت نه بشر بن مروان عتاب بن ورقاء بود با هزار سوار گوید، امور حشمت
و این بر فتنه تا داود بیوسته و مجتمع از دنبال خوارج برفتند و از باطرق خطرناک
بگذشتند چنانکه شتر جاریان این مرد و خوانین نیز تعجب و شعر عظیم دچار شدند
و ناچار شتر آن را گذاشتند بالجمله با بود از باز گشتند و در آن زمستان در ابواز بیاسودند و
مهلب بن ابی صفره از رعیت حال این خلعت بفرستاد و نیز دادن ایشان ابتدای خروج
ابی فدیک خارجی از مردم بنی قیس بن ثعلبه بود بر بحرین غلبه یافت و کنبه بن عاصم را بگرفت
و خالد بن عبدالله بود بحرین نیز بزرگ در رعیت آمد یک نزول فطر بن فجاه مازنی در ابواز
و آنذیر خروج ابی فدیک و غلبه او بر بحرین پس بفرمود برادر خود اسیه بن عبدالله بن خالد
لشکر بحرین ابی فدیک بشتاب گفت و در میانه قتال برفت و از ابو فدیک منهزم شد
و نیز ابو فدیک جاریه او بود، با ذ دشته بر او نیز شیش حمض ماه و خالد ابن عبدالله بگذشت

ذکر قتل عبدالله بن فازم ذا نگذار
ملکت خوسان در سال هفتاد و دوم هجری

در آن اوقات ابو صعب بن زبیر بقتل لقیط عبدالله بن فازم والی مالک خراسان در نیشابور

خروج ابی فدیک

قتل عبدالله بن فازم

فازم بخارا و زاوستجمین است

بحیر بن ورقاء صریمی تمیمی بحرب مشغول بود پس جبل الملک نامه بود لکوه به بیعت و شیش دعوت
نمود و هم او بود، ارت هفت سال خراسان امیر دار حمله و آن نامه بود، بود ادعا بن آنکه
نیرزن و بقول، مکتفی غوش بدید نوشته بحیر ابن فازم آن نامه بدید، اول کشاکش نه
بصورت اینکه در میان بنی سلیم و عامر بطعن و ضرب تعلم ترا میکشم کنایه این نامه بود و اوان
بخوردن رسول، اما بخورد و بعض گفته اند سواده بن عبدالله نمیر و مرد این مکتفی غوش
عامل کاتب بود ابن فازم، او گفت ها، ابو الذبان ترا برسالت نوشته اند تواز
طایفه غزش و من از مردم قیس بیکی نوبت نیرسانم ا، این نامه نوشته و نیز جبل الملک
نامه بنوشت بحیر بن ورقاء شاه از جانب ابن فازم در مرو حکومت داشت بنوشت او را ارت
خراسان بود، او نماد و بود عهد حمله امیه دار حمله و بحیر بن ورقاء شاه عبدالرحمن بن نعیم
خلع و بیعت جبل الملک دعوت نمود مردم مرو او را جواب بدادند گفت و این خبر عبدالرحمن
فازم بیوست و گفت نمیدانم بحیر نیز بما لعنه و مقاتلت او با نمود آنوقت مردم
نیاز بودند مرو بر دو با نجم محاربت بیندلاجرم بحیر بن ورقاء بود با نمود و او را بداد
و اینوقت بسر بن یزید در ترمذ بود و بحیر بن ورقاء این حال بود بدید از دنبال او بتاخت
و در رمت فرسنگ مرو او را بگرفت، او را در ابن فازم ناچار، او قال حاکم خود بعد سه
و قلاد او مدت و کیع بن عمرو قریب بود هم و کیع بن ورقاء و عامر بن عبدالعزیز بر
و را بخم گفته و بطعن نیزه او را از اسب بیفکنند و دو کیع بر سینه او نشست و او را بگرفت
و قریع از دلاه، و کیع گفت چگونه ابن فازم را بگذاشتی گفت، نوک سنانی در هم بر دو شم
و چنین بیفتاد بر سینه او نشستم و او را قدرت نماند ها بار بعد و کشتم، لاراث دو بله
دو بله برادر ها دند و کیع بود و قریع از نزدیک بود بجنبد و کیع گفت کیستی این
نخی بند بر دهان خیو افکند و گفت فدات لعنت کنند لا کنیش فرمود و عوض برادر
در بلک گوش خشور خود، یک مشت خاک بر او نیست میکشد و بیکی بر و ندیم دو دل
موت آنگونه ارکان دولت بنی بجبله بحیر بن ورقاء در هان رشت را ابن فازم تعلق
رسید این خبر عبدالملک بفرستاد که گذر بر تو نوشتاد و نیز بحیر و طلب بیکر بن وشاح
نوشتاد و ابن فازم را در آنگاه ابن فازم تعلق رسید یافت بیکر و ذات تا سر ابن فازم را بیکر
و بدرگاه عبدالملک بفرستد بحیر نامه بیکر عود بن و بزد و او را بمبوس نمود آن سر را

بحیر بن ورقاء

بسوی عبدالملک بفرستاد و مکتوبی بنزدیک او فرستاد و او را خبر داد که عبدالله بن خازم با او در افتاد و او را بکشت و بر آن کار او را تهنیت کرد و عبدالملک بن مروان در جواب او نوشت که ما از قتل عبدالله بن خازم غمناک شدیم و ترا بر آن کار تهنیت نکنیم و ما را بر آن کار تهنیت نباید کرد و ما را بر آن کار تهنیت نباید کرد و ما را بر آن کار تهنیت نباید کرد

سوانح سال ۷۲

ذکر بعضی سوانح و حوادث
سال هفتاد و دوم هجری

حکام و قضاة ممالک

در این سال امارت مدینه طیبه از جانب عبدالملک بطارق بعود و بشر بن مروان از جانب او حکمران کوفه و عبدالله بن عبدالله بن عتبه قاضی کوفه و امارت بصره با خالد بن عبدالله و قضاوت بصره با هشام بن هبیره بعود و امارت مملکت خراسان بقول با بکیر بن وشاح و در این سال عبدالله بن خازم بعود و در این سال عبیدة بن عمیر لیثی و ابو موحدة المراد السکاذه از جمله تابعین و اصحاب علیهم السلام و فقهای تابعین بعود از این جهان فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و فضل الله عزیز رضا جستگوی او را در جنت برین مسکن و مأوی کرامت فرماید

وفات عبیدة التابعی

ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری
و آغاز تسلط عبدالملک بجمیع ممالک

وقایع سال ۷۳

اغاز تسلط عبدالملک

در این سنه عبدالله بن مروان و هشام و عبدالله بن زبیر در خلافت رایت مخالفت برافراخته در حقیقت در یکزمان در تن واحد از خلافت بعبدالملک آزمان در اسلام اینها را خلافت شده بعود و ذکر این در تن از بنی امیه بجمله چهار در ملک شام بعبدالملک سه کنه عروة بن اسماعیل بن شرحبیل بن حسنه بعود و در عرصه لشکرگاه کنه و در این وقت عمارت بنی طلب بن عبدالله بن مغیره از جانب ابن زبیر در مدینه عامل بعود و چون لشکر عبدالملک بوادی القری رسید عبدالله بن اسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن یربوع بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بن عبدالله بن اسعد بن زراره بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن یربوع بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

عرصه لشکرگاه اول و لشکرگاه دوم و دیگر در عقیق مدینه و افضل بقاع مدینه است

لشکر عروة

و ابن زبیر او را نزدیک رحمه و طلحه بن عبد الله بن عوف بطلحیه آنرا معروف است
بامارت مدینه برگزید و ابن طایف در ایام مقام مجبر بود و طلحه بر آنجا در ایام آمدن مدینه
نزلیست، طارق بن عمرو او عبد الملک، مورخ گوید و او باید و طلحه بود از مدینه بمرض لک

یاء، مورلکوه عبد الملک بن مروان
حجاج بن یوسف ثقفی و مجرب ابن زبیر

چنین مصیبت بعد از رسید عبد الملک بکوفه اندرخ و بکار با برقل و قمع ابن زبیر قیام و بنا و بکار
در امان خطبه گفت کیفیت آن شاه مجرب ابن زبیر آمرند معارف شام و زعمای اقوام نظر
بر عایت حرمت حرم و لشکر کشیدن با مقام محرم فوج فوج مدینه شتافتند و جواب نگفته از میانه
حجاج بن یوسف ثقفی گفت موجب آنست نیست و مقال ابن زبیر بود بنگذارم حرم خدا خراب
نگردان شدم و عبد الله بن زبیر بود بگرفتم و دولت از تنش برآوردم عبد الملک بنو سوی حجاج
مجرب ابن زبیر آمد کند و نیز بکتوبه در امان ابن زبیر در آمد نگر، او مدینه بنوشت و بحجاج داد
تا اگر ابن زبیر با طاعت او در آید، یعنی بیعت آنگاه حجاج در ماه محرم الحرام سال هفتاد و هشتم
با دو هزار تن و بقولی سه هزار تن جانب راه گرفت و در طی طریق از مدینه بگذشت لکن ترقمی
آن بلده طیبه نگشت و عنان عزیمت بطرف طایف منعطف ساخته در آنجا فرود آمد و در طایف
مدتی بماند و سواران جرار لشکر عرفه همی بفرستاد و ابن زبیر نیز فی توهم حجاج را بدانست
مردم طایف را بدیار او بفرستاد و در عرفه هر سه جنگ هر گفته و بسیاری از آنان مجرب
نالنده و در نهایت این حرب لشکر ابن زبیر منهزم شدند و سپاه حجاج منظفر و منصور از آنجا
و ابن جبیر هم از آن دیار روز گار ابن زبیر دانای دولت عبد الملک بن مروان بود و چنین
مدتی حجاج بن مدینه گذرانید و ابن زبیر بو ضعیف رحمه بکتوبه عبد الملک برگشت داد و
از ضعف ابن زبیر و برآنکه کعبه همی بفرماد و رخصت نداشت تا بحرم محترم اندر آمد
و نیز باز نمود اگر بمردمی مدد او مدد کند نزدیک بکتوبه بو معوض نهد چنین عبد الملک
بکتوبه حجاج بو قرارت که طارق بو قان لکن، مردم پیش بحجاج ملحق نشدند و
طارق در آنجا در التعویه لک مقیم و دم بحرم مدینه در آمد و عامل ابن زبیر بو از مدینه
اخراج نمود یک از مردم حرم سوم ثعلبه نام مهتر بایات مدینه بگفت تا ابن
ثعلبه مردی بارک و رذل و ثعلبه صفت بود با یکدیگر مبر ابول فوار عار داشت نفر

ا کو لنفذ

سر کو نفذ بود در آمدن و بخوردن و نیز بر فراز آن مبر بارک خرما بخوردن و از ابن جا بحجاز رفتا
مدینه بو خمک کنند و ابن کار و کردار بر اهل زبر نیز شدید و دشوار برفت و طارق در سنه
ذی الحجه رای مذکور با لشکر تمام مردم تیسران در مکه بر حجاج بیعت دادند و حجاج با اندرس القعده
بمکه قدوم نمود و بر آن مسجد احرام بسته بود و در بر میعون تا ذل نمود و چون از حج فراغ
رسید حجاج مردمان بو حج نمایانکنی در کعبه طواف نمود و سر با بین صفو و مروه بو کار نادو
چه ابن زبیر او را مانع نبود و حجاج بسبب آن در ترک عمره بسیت طبع و حجاج طرف دولت
مدت سی و سه ابن زبیر با کار ابن زبیر بعد از سلاح از ابن زبیر بر فرمود تا ناگاه در نهایت
و بسعی طیب در روضه نزدیک حجر و از آنسوی ابن زبیر و حجاج نیز با سپاه بسیار نامه
چه ابن زبیر نتوانستند و عرفه توقف چنین و بر حجاز بود از ابن زبیر در مکه و آنجا لکو و چنین
حجاج در ظاهر مکه فرود و ابن زبیر بود مکه معظمه تحصن کردند بر جبل ابو قبیس و جبل قعیقعان
و هر دو بر مکه مشرف هستند اسفل بیت و در بنا بنی نصب کعبه و کعبه معظمه بنگ و بنای
هر آنکه و جز ابن زبیر و مالک بن الحویرث هیچ در دولت ابن زبیر بود عبد الملک بو نشت
و عبد الملک در ایران ابن زبیر بود ابن بکتوبه بدو رسید و از کمال سرور بمکه بگفت و از مکه داد
آنگه بدو ابن زبیر بفرستاد و ابن مکه بمکه رسانیدند و ابن مکه بمکه از کوه بر کوه بر اتصال کردند
تا بمسجد جامع دمشق بود و اهل مسجد مکه بگفتند و از مسجد بازار ابن دمشق بود
و بخان مردوزن مکه برانوا آگاهانیدند بدین خبر خبیث کفته مژده همیدهند حجاج
ابن زبیر بو کهار در آورد و بر ابو بیس دولت یافته مردمان گفته، خوشنود و مسرور شدند ابن
این ترا بد ملعون بود در بندد زیر بو بس بر ابو قبیس و بر شتر بو نوع نمود و در مکه
روز بازار او کوه بکردند و تا روز چهار الدول از ری عنق مدینه ابن زبیر کشت
حضرت مسلم بن عقبه در کشکاه مدینه فرود، بعد ابن زبیر آمد در مکه رسول خدا صلی الله
علیه و آله در آنجا و از یک سر عبد الملک بن مروان جلوس کرد عبد الملک با نزدیک او تو
نیز از جمله سپاه مسلم بن عقبه کشم آن گفته و مادرت بزنانیده هیچ میدانی نخست کدام
کس بنوس با حجاج کرد روز اول مولود سنه ۷۳ در ابلم تولد یافت و بنوس بشوارس
اول خلافت عبد الملک و آله و بنوس میرزات النطاق و بنوس آنکس از منبر او شد
تخنک و نمو بنوس کند خوارج ابن زبیر آنکس بنا اکر در فرود آورد و بر دیا بر بر ده بایشه

تعیقعان بفتح قاف و فتح عین
مهمله و یاء و قاف دیگر و عین
با نقطه و الف و نون بلفظ
تصغیر نام کوهیست در مکه
بر اکی عراقی مشرف است

داکرد در تاریک بشبی دیاید بجادت باران باشد همان لکر جمله مردم اطراف زمین در خشی از تاریک تیز
ضدار قال ایشان بود تا مدت یا شخص در این افتاد که بحر یکه بخلافت بعد الملک رسید در روزگار
بلد دوس آدو آن بخان بود نا لکه مرد دیارا با حجاج بحر یاد بر انگیخت تا بقتلی در او تیوم
و هم صاحب اخبار الدول کوید چون الملک بن مروان حجاج بود با اهل مکه کار تی نمود ابن زبیر
بوزنا و حجاج ابن زبیر بود در مکه محاصره او حجت و بر ابو قبیس و حقیقعان منجنیقها نصب
لکود تا حصار او بود در بنیان بلاک میکرد است ۱۲ ابن کثیر کوید بر لزان بر حجاج تحمی بکه
باشند چه سایر مورخین با تفاق لکر آنرا ثبت نکرد اند مسعودی کوید حصار دادن حجاج
ابن زبیر بود در هلال ذی قعده سال هفتاد و سوم هجری بود و در ربیع الاول سنه هفتاد و چهار
و ابن زبیر حجاج بود از طواف بیت ما نع میکرد و حجاج در عرفه با مردم حاج توقف نمود با
ربع و مقصر احرام نیز بست و این وقت ترویه ال روز ها ز کار لکه بود خانکه در جای خود مسطور است

محاصره ابن زبیر در ۷۲

بیان محاصره لکردن حجاج بن یوسف ابن
زبیر بود و نصب منجنیق بر ابو قبیس

چنانکه اشارت رفت در آن زمان در زمین بیوته بر بر سلطنت جاری داشت و بقعت
اهل مدینه طاهر عبد الملک بن مروان بود چون خبر بدو رسید که ابن زبیر
نیز طاهر لکه بجان عبد الملک بکر بود و ابن خبر بقصه او از قرار فوق بدو رسید و سلطان در
بود کشت هزار دینار بجهت شکر بخیار فرستاد و بدو پیغام داد از آن آکاهی را صرف
کشت و از آن تن نشدید با رسید منطف کید از ابن زبیر مردمان هر کفته او بجد الملک
در دین و آئین تو تحول و تنکوب لکید و از آن طرف حجاج بن یوسف او ثقیف
دلوم و رشته قبر ظاهر بود بلکه به سلطنت بر سی زاد و اجبار او از لکار لکاه در مردم بیت الحرام و
در حین ایام بقعه لکه است در تاریخ جزیر الدول و لکامل ابن اثیر و سیر تواریخ مسطور است
او ابن عمر را از لکه بیرون فرستاده است او لکه است در آن ایام او بر کوه ابو قبیس
حایق بر لکیده تر در از لکوه طاهر بود، کاه صعود از آنجا فرود لکت کاه از آن بالا
بهم او ماننده حصار او بهم بر لکت و بر خیاب منجنیق فرو لکشت و بر قرار چاه بن از ابن زبیر
باه رخنه و آتش در لکوه بیت بفاد و بوشی لکه بود بوجه در خانه لکعبه نیز
آسیب آورد بقول صاحب اوضح المقال در اول روز که یا نب لکعبه سنکها از منجنیق لکشته

ابن زبیر قلم بر آسمان بدیدار و هوا بوجهی نیت بار لکوید با سنکهای عدد و ماننده بر خانه و مردم
شام بوم و هر دیافت و از زمان اجبار بر لکار ماندن حجاج خبر ابن چاه بدید بحال شقاوت
و سنکها لکه بر لکرفت و در منجنیق بر نهاد، مردمان لکفت ایمانی دهیم و برای بیاشید
و مرد در تمام بیاید ام و میدانم مرد در این بوم در این دیار و عده و برق ب رعد وار لکفت
تا چهار شنبه یک روز از ایام محاصره بر نیامد و نصرتی از سپاه شام نرسید و مردمان
خوفناک شدند و ترک سنک انداختن لکفتند و حجاج، این بر لکشت و هیچ اندیشه بخود راه
ندهید و ترک جنک نکنید و این آثار از خواص بوار حجاز است و از اتفاق در آن ایام
برف در خشیدن کرفت و تنی چند از مردم ابن زبیر بوفات رسیدند حجاج لکفت ها، صدق
تخم نی بر ما لعنه لکفت بکوشید و در حق ابن زبیر بد کوئید و اهل نزدیک تا
اهل حق و این اصحاب بطلان ندو تیر، با لکار حرب اشتغال یافته و چنان افتاد در
این ایام عجب الربیع عجب، قامت حجاج بلکار کردن و منجنیق نهادن بدید بحجاج پیام فرستاد که
از فدای بترس و این سنک افکندن سوی از فتنه ضاد فتنه تعیین بر کیر چه تو در ماه حرام
بلد حرام اینک از نقاط امر زمین مردمان با اینک حجت بکوان لکاه بعضه و لکوه و کشت
نوشته و زخمها بر خود بر نهاده اند، با دار فریضه آله و اوزار دیکر چیز بکوان از خود این بر اجبار
از تحقیق ملیو این سوی از انجام معصوم، زمیدا بو تعنی این بار فرو لکذار، آنکه بر این
در ایام توقف نکرد و حجت بکار آورد نه حجاج نام لکفت، بر اجبار بر موقف بد بیشه
چنانکه مردمان از عرفات مباحث لکفتند و طواف و سعی بکار آوردند و نیز ابن زبیر
مردم حاج سوی از طواف و سعی مانع نکشت و چنین مردمان از طواف نکار ستر غبت
یافته حجاج نام لکفت، مردمان سوکند بر کشته اند هر کسی از هر مکان بامده بکار شد
باز نکردد، بیکر، با بر این زبیر بلحد سنک افکندن بیکریم و چنان بود سنک منجنیق
تا مقابل ابن زبیر فرا رسید و در حضور او مقابل او در نماز بمقام و سجود در رکوع و سجود
و بیع در ارکان و بود و اعمال نماز بر نزل مقابل او منصرف نشود و چنان بود اهل مکه
یا بن الزبیر طال ما عصکا وطال ما اخفتنا الیکا لتجزین بالذی اتیکا
و مقصود این ابن بود عقیده و آیت و نیز چنان افتاد در حاجر از اعراب بتواد
بامدند و کفتند برای ابن آمدیم و در راه باب تو قتل دیم و ابن زبیر در این زمان شد

و باهر مردی از اصحاب او تیری چند بکار در برابر کسانی که از غلاف برهنه کشیده بودند بر سپاه کشت از اشکر
اعراب خدای عز و جل بر جمعیت خود یک فقره لوکند هزار از ایشان سلاح نداشت اسبی
حدیث تا غنائی است و چنین کار بر تا تیک شعوا هل قتال نیستند و چنین کفیت نعمت دادند
دشمنی کهدلی جمعیت اعراب را کشته شده و همچنان نامزده قتل و زمانه اشتغال صحبت
نامردم نکته نسیب طول می حمزه بفیض معیت دعا رشد تر و حمیت از زنان و اجناس
بالاده می و مردمان لوجماعه نکتر بدیدار آمد چنانکه از ابن زبیر بسیار لوکشت کوشش را
درمیان همای تقسیم کلاه و کار کاید بولت ۵ لبار یک مزرع فانع بده درم آمد و یک پیمانه
گندم لوست درهم لبا لکفه لکن انبار آن ابن زبیر از گندم و شیر و جو و خرما مقو بود و مردم
شام در کلیای آن بعضه از این انبار ها آنقدر گفتند او لو حمال جنگ و درنگ نماند ابن زبیر آن
جمله لو کفاه میداشت و چنانکه برای بند جوع و هاک رمق نمیداد و میگفت تا این انبار ها کنده
بشی نفوس همای بی قوت و چنین یک بضعه از فوت ابن زبیر فراریدن مردمان از
اطراف تفوق نکند و تقویکده مزورتی از اهل برفی آمدن بعض بدینه بگرنخته
و بارها از حجاج اما طلبه نرد از جمله آنکه از ابن زبیر رو گردانند ۵ سپر کی حمزه و جنب
بعضه ۵ برابر فرزندان اما ن کرفته ابن زبیر بسپر کی زبیر گفت تو نیز مانند آن ۵ برابر دشمن
بیرونی شود اما ن بلکه لوکند هزار زندگی تا را داشت میدارم ابن زبیر گفت هرگز از تو در دین
برنمی دارم و همان خو لو از تو گرامی تر نمی شمارم و با دیگری بایعه تا در اهای بعد رسید

ذکر گفتگوی حجاج همراه ابن زبیر تو
و در آمدن ابن زبیر تو مادر خود کلاب یکدیگر

چنین همای ابن زبیر تفوق نکند از حجاج مردمان لو خطبه ابن زبیر و گفت هیچ نزدان نمیده
جز معدودی قلیل ابن زبیر کار نامزده است و این مردم نیز در حکم تفت و ضیق معیشت
و نکتر روزگار دچار مانده اند فلان از اسماء این کلمات تا همان شده و ثبات نیافته
و بر قدرت و غرامت بفزود در دو از عبارتخشند دهن بی رفته هذا انکه ما بین چون
لو ۵ ابواء فرو کرفته شد و در آن لمکان انچنی گفته ابن زبیر این مرد این روزگار
نا هموار را مع هذا تو کوتاه دری اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر شد و گفت
ای در همانا مردمان عصر پیران خود را هی موشها کنند و هم از پیرامون می برفشند و گفتی

نقاط ابن زبیر

جز معدودی قلیل همای سو نیز از دون از بیاعت صبر و طاقت نیست با من بر عبارتخانه لذ و رام
جمع الملک با زنجمه و بیان کرده لذ و مطالب آمال و نیز می هم بی کار آورند هم اکنون را در فلان
توجیت ۵ در تن کشت تو کاسه خود از زنان را کر میدانند ۵ بر حق و بحق نخواند از بنی حاجی
و دعوت تجرد چه حساب تو نیز بر این امر و این عبرت تقدیر زنده و نیستی سو در دست
کوتاه و دشمنان نیز بنیه خوار و ضعیف و زار و ضعیف کرداند تا رکون تو اوار کنند و تو سو
بازنی در بیاز نرو اکر این کشتی و کوشش و قتال و جدال ۵ این موت بار نبود بر طلب بنی حضرات
بانا خوب و ناجخته نبه ۵ او تو بس چه خوبو دو آن سو در رکاب تو تفاقه بهر سو
لبلا کسا و ر و ضلال رمد در آدوس و اکر یکو کی من بر هم دشمن همای حساب سو دو من فرو کشت
در خ ضعف اقا این نیز از کار اجرا و اهل دین خارج است کی چنین در این شان فتنه
زندگانی ز ظاهر کرد البته تقدیر دیده از نیز انیتی نیکو ترک است ابن زبیر کفت ا ر در از آن
ترس در جنب امد شام مو کنند جسوم لو از دار با و نیز نرد مو نشه نبه قالت یا بنی
ان الشاة لا تالم بالسلخ. کفت ا ر بر کی من تو کفته لو نیز بکشند از بوت کنند ن زنده
تجهه شم اکفتی از امن بیش و بصرت لقا بر لیکر و از قدار السقاء حجر فی عجه الرا این
کلمات مردانه لو ا ر آن پیران فرزانه بنیه سرمی سو بوسید و قال هذا رأی و الذی حجت
به دا بنیا الی یومی هذا ما رکنت الی الدنیا و لا احببت الحیاة فیها و ما دعانی
الی الخروج الا الغضب لله و ان نستحل حرماته و لکنی احببت ان اعلم رأیک
فقد زدتنی بصیرة فانظری یا اماه فانی مقتول فی یومی هذا فلا یشتد حزنک
و سلمی الامر الی الله فان ابنک لم یتعمد ایثار منکر و لا اخلا بفاحشة و لم یحر فی
حکم الله و لم یغدر فی امان و لم یتعمد ظلم مسلم او معاهد و لم یبلغنی ظلم عن عمالی
فرضیت به بل انکرته و لم یکن شیء اثر عندی منه تر ضا ربی اللهم لا
اقول هذا تزکیة لنفسی و لکنی اقوله تعزیة لامی حتی تسلو عنی کنت ا ر نیز
جز ابن سعود از آن روز ا خروج نعم جز ابن عهدت لقا نیسعوم و هرگز بکان اکون
و سلان نوا م و بذلانیش سو دات بندا م و جز غضب در کار حق و حفظ حرمات الهی
سلو نجرو جی با زندات و این بخانه ۵ با تو را ندم از آن سو دو آنم را ر و انیشه تو را نکم
انیک دا انچم را ر آن ز در بصرت فی بر افزودن بم الکفتی ایا در نیک بکرد و بدان کم فرزند

این روز گشته ایم اندوه تو بر فرزندان نشود امروز بخدای تکیه کن و بپروردگار خود هر کاری را
ضمانت نکرده و بفاحشه امر نمیکند و دوستان خدای جز خیر و صلاح ندیده و دانای
عذر و کدورت نرفته و بعد ظلم ستم نمیکند بلکه مردم را در حیرت بیم داشته و خدا داده و هر کس
ظلم و ستم از عاصیان و کفار کند از بیم نرسیده و آن را خیر بیند بلکه انکار را زیاده کند و هر کس
بیکار را بر ضرر بر دوستان خدا رفتار بر تر نداشته ام بارخدایا اعتماد بر تو نه از راه تزکیه نفس
خود میکنم بلکه بر اساس تو و تنها بر تو توکل میکنم و در این مصیبت بر تسلیت بدرگاه تو
امید دارم که بر جوان کنونه عزای فلک جلا ان تعدمتی احتسبک و ان ظفرت
سریرت بنظرک اخرج حتی انظر الی ما یقضی امرک، و در این گفت امیدوارم
در عزای در مصیبت تو صبر کنم اگر بینی از من بهر جان تو این مصیبت بود در حضرت
خدای بزرگ و حول ثواب ذخیره کنم اگر بود دشمان نظر و تصور کنون سر در دخمه نشیم
هم اکنون گریه و ناله سر دهم، بان کار تو کما تهین بیشتر عبد الرحمن خدایت
بهر این نکوهش را از دعوی فرا موج میگفت لا ادعه لک ابدا ضن قتل علی الظل
فقد قتلت علی حق گفت هرگز زبان از دعوی قتل نمیدارم هم اگر بر کسی از هر ایشان
ظل بعد سیده بن تو در نکاحی و کار حق مقول میشوم قالت اللهم ارحم طول
ذالک القیام فی اللیل الطویل و ذلک الخضوع و الخشوع فی هواجر مکة و المدینة
و کبده بابیه و بی اللهم قد سلمته لامرک فیه و رضیت بما قضیت فاثبنی
فیه ثواب الصابرین الشاکرین آگاه گفت، رضا بر این نیاز طولانی شبهای
دراز و این ناله و زاری در حضرت کوهاری انباز و این تشنگیها گفت در هوای ایام
و اعوام بسیار گرم گوید بر خوف نفاق و بر این شکوه نیاز او نسبت بپدر و مادر رحمت فراوان
بر خدا، او شود در آنچه امر فرمود تسلیم گفتم و بچشم قضا دادم و مورد در مصیبت او
اجر و ثواب صابران و شاکران علی الدوام این وقت عبد الرحمن بر دولت، و در این گوشه بر گفت نیکو
و در این گفت انیک وداع و الیس است از مرگ ای رحمن عبد الرحمن فی نیز از این وداع
بگذرت تو آنکم چه میدانم امروز آخر روز من است از روزگار گفت بهتر و بیش بر خوف
راه بر گیرد و بر تو بگوید تو تر او داع کوی عبد الرحمن بدو گرایند آنها باز فرزند گی عاقبت تو
داو بو بسید در آنحال دستی بر زده عبد الرحمن فرا رسید گفت اگر با تو بگذارند

این جا برگه و این ساعتی نه آن ساعتی و این غریمت نه آن غریمت است عبد الرحمن
این وداع تو بر تن بیمار است مگر بر این عقیده دل تو اعتماد دلست تو حکم بر گفت انکار را اتوار
نیدارد این وقت عبد الرحمن آن قرار را از تن بیفکند و هر کس این بیش تو بر گفت و این
بر فرشت و دو بالله بر این تو اتوار بست و جبه و سراویل تو در هم موست
و گوشه دامان بر میان بر زد و در این بود بر گفت جامه های خویش تو متمرة نیز دامان
بر گشته و بر کمر اتوار نعم و بصورت کارد کارزار بر آمده موی الفاء عبد الرحمن بر گفت
انی اذا اعرف یعنی الخبر و انما یوم یومه الحر اذ بعضهم یوقع نیگو
فخر، و در این کلمات بشنید گفت الله اکبر فلان جوان تو ابو بکر ذبر د، و دست حقیقه دهر
عبد المطلب بشنید این ابیات را بدید در شرح نهج البلاغه گفته ده روز از آن بیش عبد الرحمن
بقید آبر د، و در این کاه و خبر ابو بکر در آمد و او تو در حالت گفت بدید عبد الرحمن آن را در
حالت تو نگونه است گفت موجز بگفت بکر عبد الرحمن ها، در مرگ راحت است
ای، و گفت ترا بر این من تمنی کنم و دولت نمیدارم و بیرم یا که از این حالت تو بنگرم
یا گشته شوم و مصیبت تو نبود ذخیره چه در ثواب حرمت نایم یا بر دشمنی نیز دمندتر شوم و خشم او بر
گفتم عروه را در این خبرات یکبار عبد الرحمن کلمات سلوا از، و در این بشنید بنی الفاظ
نمود بگفتند و خبر آن روز در رسید بقدر سید در گفتند گفت، و در این در آمد گفت ها
بنی لا تقبل منهم خطة تخاف فیها علی نفسک الذل فوالله لضربة سیف فی
عز خیر من ضربة سوط فی مذلة گفت ای پسر گفتی هرگز بدر ان عبد الرحمن، و در این نفس
ذلت و بهوان نیز از عبد الملک بن مروان بالا نگونه فرار ضربت شمشیر را از دو عزت
تحمل نور بتر است، و در عوض آن بدگار زانیه را از در غالب بتر تن در دهر جان معجز
گفت عبد الملک در گفت لفاح عروه بن زبیر بعد و عروه نیز از عبد الملک عامل عبد
از بنی امیه عبد الملک دائما در نفاق عروه به حجاج مرقوم، و در این بگوید گفت و در جان و
مال او زیاده بزند و اگر بر برادر و بر عبد الرحمن نظر گفت، و در بر نگاه جان گفت و در این کار
حصار بر عبد الرحمن و سوار گفت عروه گفت حجاج بر و او ان نامه بر ان عبد الرحمن بر گفت و بلوس
عبد الرحمن باز گشت و گفت اینک خالد بن عبد الرحمن خالد بن سعید و عمرو بن عثمان بن
عفان از جوان مردان بنی امیه بشنید، و اما ان عبد الملک بن مروان بگوید آدم الله

داد تا دو هم‌سب بتوانان ۱۱۱۱ داز آنکه از تو در مکالمه تو را این دشته و بعد و میثاق خدای
تضمن کوانده است و تو مخالفت عهد ۱۱۱۱ بر نقض و خواهی فرمود آنچه ابراز قبول
آن امتناع در آیی و نیز با در برای ادعای لهو کشتار بیرک و خط او بقبول تخلف واز
مراد بر نیز و کریم و گرامی میرد و بر نیز ۱۱۱۱ بنگ این بر دو تیکه لکه با طاعت و مهت
این دولت برآورد معهود کنید و این وقت از مدت عمر ما در عبد الرحیم
سال برگذشته بود و هیچ یک از دندانهای نیفتاده و نیز از نور او هیچ یک نیفتاده و در
عقل و شعور او نقص تام و فتور راه نکرده بود و هم عبد الرحیم وقت ۱۱۱۱ هر وقت گفته
مقصد بر صدر درگاه او امور زنانه او حاجت دهد و مادری ما مادری او کرده و نگاه بانی او

بیان محاربه عبد الرحیم زیر و جواب
او و لشکر شام و انهزام او و انهزام زیر

چنین در بیان جراید و در شرح آنکه گفت بیان رفت عبد الرحیم را در حوالی که آن
شب بوقا، با داد و بیع گفت و گیره و جدال و طاعت در کرده مقابله با او بود و بیع نیفتاده با داد را
بگفتاشت جوش و بی لگه، بعد چون چنین ۱۱۱۱ و بین یکان بعضد آهنگ جنگ نمود و چون شیر نگار و بنگ
کوهسار و بیل دمان و ببر بیان ۱۱۱۱ ارزم با ران لشکر و از آن سوی جماعت جاج نیز بود و تهیه
هر سه ۱۱۱۱ عبد الرحیم فرستاده و انیوقت تو کبه مقابله مصرع از انها گی نصب لکه بعضد و عبد الرحیم
در زیر آن بود پس مردی از قریش بود و گفت آی، بگیه بود بر تو مفتوح نزد از تا، در دل
لکه بود و در انجا مقام نجوا ابن زبیر لکه بود، فدای اگر تا را این جماعت و از زیر آنچه
دیا نبد بگیرد، تو نگذارند و جمله لوخی بر نیاید مگر حرمت بیت غیر از حرمت حرم است

و این شعر بخواند

وَلَسْتُ بِبَاعِ الْحَيْوٰةِ بِسُبَّةٍ وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سُلَّمًا

و از آنطرف در آغاز مجکاه لشکر حجاج در دون کعبه شدند و بر ابن زبیر ۱۱۱۱ انیوقت بعبد الله
مجتبی بود در آمد زد بر در کعبه شکست کردند و هم کعبه، بنی ذات الطاقین و ابن زبیر ابن زبیر تو تمسک بخواند

وَغَيْرُهَا الْوَاشُونَ أَنِّي أُحِبُّهَا وَتِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارُهَا

آنگاه حمله سخت بر مردم شام ۱۱۱۱ آورد و تن چند را بکشت و از آن پس، چون این از نیکوس
شدند و یکی از یاران او گفت اگر بفلان موضع ملحق شوند نیکو بود ابن زبیر گفت اگر

حفنی کنم نگوید نخیر در اسلام ۱۱۱۱ بجوی فلک در انداز م و این نیز بقاعت در آیند
آنگاه از مصاف و مصارع این ذار کرم انیوقت مردم شام از هر سوی بود تهیه بیرسند انکه بر ابواب بفرود کرفتند و هم کعبه برآورد نه و کعبه، بنی ذات الطاقین
و مردم شام بر ابواب کعبه مردم از هر بلدی مقرر داشتند مردم حفص بود در آن در عاب
۱۱۱۱ مواجه، بکعبه بود، بر بنی شیبه بود، بر دشق مخاصی بعضد، بر الصفا بود بر
مردم اردن حفص ۱۱۱۱ و بر بنی جمح بود بنگاه آن مردم فلسطین بر در بود، بر
بنی تیم بود و حمیر است مردم قنسرین گذاشتند و حجاج و طارق از ناحیه الطبق تا مروه بود
نگران بعضد و ابن زبیر حفنی شیبه کاهی بر آن ناحیه و دقیقه ابان ناحیه عبد الرحیم را شد و آن
مردم بود بحفنی لوخفه از حفنی با در دو آن بیان طایفه بود نگران شد ۱۱۱۱ بشیر ان کشنده امر
بود او کعبه لند، اجاب خوفت لیشند لکفند از مردم مصر با شد لغت بود کند، بر دو دکار
لکعبه کشند کان امیر المؤمنین عثمان این ابن شد و نبنگ تیز جنگ آن جماعت عبد الرحیم افکنده و بر آن
دو بره تیره مهنت ضربتی بزد و او بر دو نیز رحمت و خفت صبر آنجنی عام و بر دار
آن مرد سیاه ۱۱۱۱ او بود نام هر لغت و ابن زبیر، اجاب بفرمود تا لغت بنام بشیر ان خفیف
در هم بشکنند و بر حمله دوم ۱۱۱۱ فرار اعدا و او بر خیل لشکر بشتاب اجاب حفنی کفند و ابن
زبیر حفنی بنگ آهنگ و بشتاب جنبه بر این حمله بود، بنی شیبه کار زار بفرود و حفص بر ابن زبیر
و یاران بکوشند رحمتی و مردم شام از آنکو نه دلاوری و شجاعت در آن کبر تن شکفتها
کرفته و ابن زبیر تیشه بر دست مردی بزد حفنی کر دستی بر بفکند و آن کرده او نیز از زانه
و ابن زبیر از دنبال این مرد حمله و بر این تیشه بر نوحمتی، جبه بر او از ناب بسعد بن الکو
و بمکی بر آن نیز و منبوه، در بنگ در آید آنگاه بسعد بن شیبه و شمر ذکور دست جنایت را
بخواند و جبر الله بعضد بر اسلام نمود این انجام نیکر، با مردم شام بر دون بجوم او کعبه
و مردم حفص از ناب بن شیبه بر دون تا حفنی عبد الرحیم از کدام مردم بنه لکعبه اهل
حفص بنه عبد الرحیم از تم زال و سام سوار بر این حمله بود تن چند بر بست
تا جبه بر او از بسعد بن شیبه و بعد الرحیم بن صفوان بنگ بر زد و لکفت، ای صفوان

لَوْ كَانَ قِرْنِي وَاحِدًا لَكَرِهْتُهُ أَوْ مُرْدِفَ الْمَوْتِ وَقَدْ لَكِيتُهُ

دیدا نه فتا لوکان لمرجال لکنیت از انکه اکر مبارز فی لکین بود اکر چند بکیر دلیر روزکار بود

و، را از روز گار بر آورد و من داکر شوید، و در بصره بمکی بود فرخ و نصرت بنام زبیر
و عبدالله بن صفوان سیکث آن روند فرار الزحف حرام است هم با تو بازت محمد به شو
کفایت مرکوس یکی از مردم خص کنید و از اینجا او از فرار زبیر نوش ظر تفهم بوکند
باضرار، یا نصرتی از مردم خص بفرستم ۱۲ از در مسجد در آویم و جز از اینجا بمکی داخل نشد
و ابن زبیر خبر در آنجا بود، چنین بود از در فرار مکوم داد، اجازه نخواه
انی اذا اخوف قومی اصبر و انما یرقع قومه الخ او نظهم تم ترف تم تکلم
کنم لوکند باضرار تو، حر شریف و داد و دلیر بود ایشان ترسان شدم و از تهیه داد
بمکی بود اس نیز که چند انکر کمان هم بود ۱۲ در مرکز شته تحفه بجهز انوقت
مردم از دن از در بیرون جمله و رکشید ابن زبیر لقد ابن جاهت کشته کفته
اهل اراده بشه پس ابن زبیر، تمیز دن اشام و ایشان با حمله و هم بر فکر دخص
اذ حمله تا جمله بود از مسجد سرفتن حمله دفع باز کشت و ابن شعر آواز شد هر سو

لا عمدك بالهوينا و مثل السيل لا يحلى قاما حتى الليل

بجمله برابن کونه هر دسته از سیاه کنک او در آمد و از نهیب تمیز ایشان فرار و از اطراف کفته

یا ابن الزبیر
و لکر شام و قد ابن زبیر

حجاج بن یوسف ثقات ابواب مسجد بر ابن زبیر مسدود حمله و فرخ لب ریشه
بنده هم جبل الدولی ای مفقود یتیم هجر نعوذ بالله ابن زبیر در ثقات آن لب باز
و نیاز بیاس بجه آلکاه بر تمیز و ایشان کیفیت نداشته از کفت و خوه دار شد و کفت
یا سعد اذان نماز بکذار و سعد لبلیون بقام اذان بکفت و ابن زبیر وضوی حمله
و ه الکفت نماز فجر بلو بلکه ثقات و آن وقت ۱۰ ثقات، بلیکر و مؤذن آن مه بکفت
و ابن زبیر اصلی الی لو نماز، بداد ای یار بجو و بوره ن و القلم بلو حرف بحرف
و آیات کود سلیم بداد و یار خوشت و بیوان پاک بلا صحه و ثنا بفرستاد و اصلی
نمکت ۵ ۱۰ و بر کی بر کی ثقات تا بلو کی بنکرم و اصلی ۵ ۱۰ نهاد و مغفر از زمره
دور کرد نزد ۵ ۱۰ بر کشفه فقال یا آل الزبیر لو طلبتم لی نفاعن انفسکم
کنا اهل بیت من العرب اصطلمنا کم فصبرنا مذلة و لم نقر علی ضیم

اما بعد

اما بعد یا آل الزبیر فلا یرعکم وقع السیف فانی لم اجد طعمه و قط اذا شئت
فیه بین القتلی و ما اجد من دواء جراحها اشد ثما اجد من الم وقعها
صونوا سیوفکم کما تصونون وجوهکم لا اعلم امرء کر سیفه و اشبع
نفسه فال الرجل اذا ذهب سلاحه لنو کالمرأة اعزل عضوا
ابصارکم عن البارقة و لیشغل کل امرء قرنه و لا یلینکم النوال عنی
و لا یقولن ابن عبد الله بن الزبیر الا من کان سائلا عنی فانی
فی الرعیل الاول ابن زبیر کفت ار آل زبیر کر ابه حمله مواز خوشتن و کمواز خویشتن
آکهو حزم بدارید چنانکه من بر عرب هستم ار کر حمله ما حمله نوم کمتر بنلست در نوبه
و زبیر، ظلم و خوار بادر نوم و ابن زبیر چنانکه نکور نوحه را از باد ضیم مخواهد بحمله مرا از ضیم
مکوید ار آل زبیر از ضرب شیر بم نکنید و از رقم تیغ خوف نکنید بها، هر کز در بیم مرکه مواز بیاد
لکفاه مجروح و زخدار حمل نکنید، بندیشه ار جهت سوهکی کشته شدن از الم ضرب
یعنی نیکبدار بشه و تیز از خوردن از سکفتن و آسیب یعنی کفایان بشه چنانکه هموار اساس
خود و صیت من بنایه بها، هر کز نه اشته ام ۱۲ مردن بوشیر نکنید و چنان بلدوست بکنوکم
سوخ بسلاح بیاس مانند زنی بی بزینت لکفه و در حمله چشم از ابرقه بوشید و بر بریق تیغ دیده
بدوزید چشم کاه قرقه تیغ چنان بیشه صاعقه و بیغ زبان مرزند و نظر بوزبان میکرداند و بیاس مردن
بهم آوند تو متقول بیش و نظر بدیکران نیکنه و غفلت نورزند و هم تا بیمین از قبه و سطان فرو
نیاید مشغول بدو مکوئید عبد الله بن زبیر در کجاست بدانید ار هر کس سوطلب کند و هان فرو اهد
بدانه ها، سطان فرو در روز نبرد در بر حنین دلاوران و بجوم کند او ران آن آلکاه انی بر نخواهد

انی لابن سلمی ابیه غیر خالع یلاقی المنایا ای وجه تیمما
فلست بمبتاع الحیوة بسبة و لا مرتق من خشیة الموت سلما

آلکاه لفت اکنون ۱۲ برکت خدای علیه کند و بر دایت معتبر کاه بکه از سلم حجر الاسود بر کشت
و بر بخاست حمله آورد و این شعر بخواند

قد ستر اصحابک ضرب الاعناق و قامت الحرب بنا علی ساق

و هم چنان جنک من نمود، کسی از یارانه بدو نرسید و جنبشی را آب نداد و هر لحظه

و لسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا و لکن علی اقدامنا تقطر الدما

فقد ارت از اجل حتی بلغه جرحا و به الی ان استقتل و مات

الهاء بن مشغول کردانیدن

اصطلم بیخ از بن برکندن

ذکر قتل عبدالرحمن بن زبیر بن العوام

قتل ابن زبیر

٧٢

در بلاد مغرب و یم بحرس بدست مردم شام

چون مردم شام این گونه جلادت و بنگاهت از پسر زبیر مشاهده کردند کمر از جان برآمدند و فوجی هزار از هر در بر دور حمله آوردند ابن زبیر بوا بی از دهام و جشم ثقل در نظر و دهش در نیزه ها بیفکند و خنجر و تیغ بر آن تاخت و تاز آورد تعو

یا رب ان جنود الشام قد کثروا ... وهتکوا من حمام البیت استارا

یا رب ان ضعیف الرکن مضطهد ... فانصر الی جنودا منک انصارا

و هم چنان با آن خنک حالا و ضعف بواز هم بکنار خندانکه بحاجب بو به حجون رسید چون چاچ نیران کعبه را آتش زدم بان کثرت بو با ابن زبیر نیز دون مقاومت و مجادلت نیت کنت آتشه فاظر و چنگلی لگد و از مرکب بیاده شد و مردمان بو بحرب داد بر انگیخت و بیلم دار اد اصر بر تافت و این وقت آنکس را رایت ابن زبیر بود نشناخت در بی او بی بیکار میرد چون ابن زبیر حیرت آمدم بو بدید چون بلک آتشه بر علم دار فو بتیز آمد و بانداخت راه آنکی بر آن تاخت و هر بتیز بزد، دیگر بار آن بو را بیاده و تفوق رجعت این وقت با نظر اکعبه و دل قوی عروج حالا و تو مقام دار الکنت، از کثرت چون مردم شام میدان بو خالی دیدند بکلیت در آمدند بر علم دار او حمله آوردند و در کار با بب بریشه او بو کشتند و آن بوت بولت اصحاب حاجب اقالا و چون ابن زبیر نیز فرصت یافت از نماز فارغ شد و فرصت یافت تیر بارا چون تیز نمیده و بلک نگاردیده با تیر آخر چون آنکی تاقه بر فرس علم و علم دار بکار زار تاخت و مردم بو از اهل شام تیر بتیز دو کشت خدای دانا بر احوال از فرض دار ابن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بکار و مردم دیگر بو و جش و سیاه را بر بو تیز بزدند و دستش بو بفکند و گفت اصبر ایا حمله صبر ایوب و این نخ از آن گفته اند که گویند بیاران از نسل عاد هند و در این وقت عبدالرحمن بن مطیع را ابن زبیر بکی در بلاد الحجاز بکال او بولایت رفت و در مقتل فاد میداد و این بیت بخواند

انا الذی قد بیعت یوم الحرة ... والحر لا یفر الا مرة والیوم اجزی فرة بکرة

و ابن مطیع همان فاد میداد، بعد رسید و بقول زخم چند بو زد و بعد از چند روز وفات نمو د از آن بعد ابن زبیر با علم و بکی بر آنجهت هر حمله بو مردم شام نیز بکلیت

در آمدند از هر بعر بحمله لگد و آلات حرب بکار بگذشت و فوجی ابن زبیر آنجا بگذشت بو همان تا حجون و این براند مردی از طایفه سکون آجر بتیز بر دور بفکند و بقول نخ از طرف صفا بر دور بفکند نزدیک بر آنجا بره الی رسید و او بو مرتبی تا شش و پنج بیش بود در هم بکدیگر بر دور و بو بکی بر دیگر و فوجی ابن زبیر از فرض بو در دور بو بدید بو گویند بو رو فنا علی الاعقاب مشغلا بخواند و این وقت بکی را دل بر مرکب بو نماند و فوجی آنکی تا حجون و فوجی بکی بگذشت و دستوار، بکی بو از بکی بدیدار بیقله بو بنعوار رجعت و دار بگاشت و دولت خلافت بو در صفحه روزگار بکبار فرسو و فوجی مردم شام آنچه در این وجین بر کعبه بو بتران شد بکاره بر دور بجوم آوردند و دلیرانه با ضرب بتگ و چوب و تیر بتی از بی در آوردند و او بو و تن علم بعود، در جنگ بر کعبه چنان آتش فرا بو بر آنکه دیده نتوانست بو بر دور آن افتاده زد و هر مردم بو از دور دفع فالند و دعا از آنند و بر جز هر خواله الحمد بجی بر بند و بجی دهد این حال مردمان از هر بعر در رسیده و شنیده ابن زبیر بو کنز که دیوانه و از خرد بهانه نبود فوجی بر آن حال بگریان شد و ابن زبیر بو بدیده بر زمین افتاد همی گفت و امیر المؤمنین اه از شدت هول و هراس مصرع او بو بتزدم نمو تن بجلیه تا خنده داد بو، هر دو غلط می بکنند و همی بگی هر بکی کار بو تو فق کنت و این وقت ابن زبیر بو جام، از خز بر تن نبود و این قضیه بود بیت ابن زبیر در دور بتن، و علی الاخبار نبود و مردی از طایفه مراد او بو اصل رسانیده و بر بو تو چاچ بود و چاچ ها بتگرانه سر بسجده نهاد، اما صاحب اخبار الدول بکوید در آن حال و ابن زبیر با مردم شام حاله میداد، بکاه بنگ از حجاره بتحق بدو رسید و او بو بر زمین بفکند مردم شام او بو بسور چاچ حمل کنند و آن ممنوع نان بکی، نظر و فکر کنند و بدست خواجی بر بتی بو از تن برید و حبه حبه ایوان نیز بر این بدست موافقت کنند و فوجی ابن زبیر بقتل رسید مردم شام صدا به تکبیر بر آوردند عبدالرحمن بن عثمان تیمی در رود دلالتی تکبیر بگفته بشنید مرتبه از آنکه در روز قتلی تکبیر بشنود سبب تکبیر سلمانان در ولادت او بو گوا بعضی بر بجیه بود بیت ابن زبیر و فوجی بر جز قتل ابن زبیر بچاچ رسید با طارق بدو روی کنند و فوجی بر دراز سر بر بتیاله طارق گفت زنان بادار از بی مرد تر نزاده نه چاچ گفت آی بی لف امیر المؤمنین بو وضع و بحد کی گفت آری اگر چنین بی بران معذرت بشنیدی و اگر چنین نبود باز بو عذر نبود، ابن زبیر

سیاه بهشت، و ه است او بو بهره افکنده ایم و ابن زبیر؛ عدم انصار و حضرت آوارد و مانع دفاع
با، عداوت و از مدو بود ولایت نیافتیم و مشیر او قات یا با، یکی مرفت یا برنا فرزونی
یجب فی بخان حجاج و ابن عرد بعبد الملک رسد کلام طارق تو تصدیق و القصوب بعو
بجبه بخر ابن زبیر بقتد رسید حجاج فان لکوت، جثه او لو منگ در تنیه تیز در حجون بود از دفن
و جبر بو بجرالت آن جثه ها ابن زبیر بو بر آن مصلوب داشته بعو باز دلت و جان بعو
و ابن زبیر از آن ها رانوش و غرت و هشت ها و بو بعو چند روز از آن پس ها رقتد
برک همه روز مشک و جبر التمال هر لکوت، اگر تقد بر و مصلوب لکو هر نا توانی از
جدش بر نده و از بن زبیر بخی او بو بعوار اذن هر مشک از زور بر دمدن و ابن خبر با
حجاج بگذشته و آن تمدول فان لکوت، سگ مرده و بقول لاشه گربه بو، با او از دار
یاد کنید و مردار سگ چنان بد بخر و ناخوشی بعو ها بر بعن مشک فرزند حجت

داستان فرستادن حجاج بنی یوسف سر ابن زبیر
و دیران نوبتی بر عبد الملک و مکالمات او با دار ابن زبیر

فرستادن ابن زبیر سر عبد الله را نزد مادرش ۷۳

چون از آنکه ابن زبیر بقتل و جسد بی سر بگون مصلوب گشت آمرد سگونی در آن حجر بو بر بره
ابن زبیر بفگنده و آمرد مردم ها برای بوار از تن جدا حشر و به تو حجاج ما و هم بعو جانب
بلاکر فته و هم بستافتند، کنیت عبد الملک رسیدند و آن بشارت بگذشتند عبد الملک
لبریک نقره دینار عطا کو دار آنکو رحجاج فان لکوت، سر ابن زبیر و بر عبد الله بن صفوان
و سر حارثه بن عرو بن حزم بوار تخت بدینه حمل نمایند و از مدینه بوس عبد الملک بنی
مروان برند و بدانچه بو جا نگه ناکور بن مصلوب رشته چنین یاد کرد ها و ابن خبر بشنید
به حجاج پیام فرستاد که خداوند بگذارم هم او را بو بوار آویخی گفت نیز فرمود بابست
بر ابن جثه بر نویسم ای تمیر بر ار او مقرر دلت ها و از دن هر تاریخ ها و آن بن بو
کفن و دفن نهر لکنی حجاج نیز رفتار نشد و کیفیت حلب او بو بعبد الملک نبوشت
عبد الملک در جواب او بسر ملامت لکو و گفت از هم او بر بدنی بو، با دار بن نگذاشت
این وقت حجاج رخصت طلاق، عبد ابن زبیر بو فرمود آنچه و یاد کرد بگذشتند داد
جسد بی سر بو در حجون دفن لکو و چنان افتاد عبد الله بن عبر بر در بگذشت و گفت
السلام علیک یا ابا خبیب بوگذشتند خدای تو از جفتی او فرو نیز میدارم و تو بشه قائم الیل

وصائم النهار بعبور وصله رحم بکار بگذاشت بوگذشتند خدای از آن قوم تو شر ایشان بنی نیکو قوم بشه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است ها و بعبد الله بگفت سه روز بمراز قتل ابن
زبیر بمکه در آمدم و او بو از دار آویزان دیدم این وقت، در بن ها و هم از فرو تست
و لکن بلند بالاتر و با بنا بعو بدیم و دیگر او بو مرآمو و عصای را میکشید و حجاج
گفت آه وقت آن نرسیده ها ابن زبیر با کلب فرو آید حجاج گفت منافق تیز ابن زبیر منافق بعو
ها بگفت بوگذشتند خدای از او و منافق نعو بگذ در تمام روزگار روزه دار و شب بعبادت زنده
دار و، نزدیکی و مکانه نیکو دار بعو حجاج گفت باز نوه عجوز بنی است ها نجراحت دچار شود
گفت بوگذشتند خدای از خلافت نیافتاده ام و از بو اول خدای العبد و آله شنیده ام نیز نعو
یخرج من ثقیف کذاب و مبیر از طایفه ثقیف مرد کذاب و مرد مبیر بر فرمی نعو
ها، کذاب بو بدیم و موصوف معنی را بعبود ها، مبیر نیز بگذشتند هم ابن زبیر از ابن الملکه
روایت کند که وقتی با حجاج بابارت بهم ها بر نزد عبد الله بو از دار بزیر آمده پس بفرمود تا لکن
بزرگ و مقدار ذراک بیاورند و مابستن آن فان لکوت، هر عضو بو بگرفتیم تا
غسل دهیم آنعضو بریخت، جدا میگشت پس عضو بعضو بستیم و در کفن بگذاشتیم و هر عضو
بو بجای خود بگذاشتیم و بر آن حنوط بگذاشتیم و از آن پس بشیر بگفن فدا مرآمیزان تا جثه
عبد الله بو بنماید و چشم بو بجثه او دوشن لکو تا دفنی آن جثه بو مدفون شد
یک بقه بعبور افزون بر نیامد و دفت نمو از و مدتی مطوبات ها و بنی عقیله
او روایت لکنند ها عامر بن عبد الله بن زبیر بمراز قتل پدر بزرگ عبد الله یک سال از حضرت
احدیت جز طلب رحمت از بهر پدر بزرگ هیچ حاجت نمی لکو در تاریخ اخبار الدول
مطوبات ابن حجاج عبد الله بن زبیر بو بگرفت نمو و در بن ها، یاد دادند تو نیز بگفت
ها، بگفت ار حجاج لا عبد الله بو بگرفت حجاج گفت ار دهر ابو بکر ها فرزنده علیه ران
بهم ها، بگفت نه چنین است بلکه تو قاتل موحدین هستی لقد افسدت علیه دنیاه
و افسد علیک آخرتک و لا اخیر ان الله اکرمه علی یدیک و قد اهدی
راس یحیی بن زکریا الی بغی من بغایا بنی اسرائیل ها، اگر تو امر دنیا او بو
او بو بر دین یاه ها، و امر آخرت تو ها، ران چنین بر تو یاه لکو اینه دیه خوش

داند و هر یا نهای نیست چه خدای تعالی عبد الملک را بر عبد دولت تفوق و تقدم داده
همت و این امور را فاعله و محل تکلیف نیست چنانکه سریر بنیز اگر تا علیها الیوم و کبوتر
یک از بنیا و زنا کاران بنی اسرائیل بدیت بصد و مردمان از حج حج و نهاد شد نزد عبد
الملک زبیر رو فرمود آنرو و تنگ بیا و حجاج را بگو تا مادرش را شفاعت نخواهد کند
او رو فرمود ندارد و میال را این تقدم نیست و آنگاه زنان بشفاعت نگرفتند یک
روز از آنان را عبد الملک بر آن آورد بقصد برگذشتن و آن وقت مرغان در پرواز
آنان که بقصد گفت لا وقت نشده است را این روا باشد گفتند و بقول گفت آری راه
آن نرسیده را این خطیب از زبان زبیر فرمود و این سخن به حجاج رسید گفت همین علم
همین شفاعت است و بفرمود آن جسد را فرمود آنرا بر دار زنی بدادند چنانکه بر آن
جسد بدیدند در آن سالخورد که عمرش به یکصد و سی سال بود دیدند و نگفت
آنگونه مالش بگردید را حاضر شد و شرم از زبان نفی بجوشید و گفت حنت الیه
مواضعه و دنت علیه مراضعه آنگاه آن جسد بنشست و در مدینه در دار
صفیه بنت حزن فرمود که اینان زبیر گفته جز این زبیر قصد رسید را در عروه بزاده را نه
آن دراز بار بدوار نیاده بنشست و بدر شاه عبد الملک است شد و از آن سن فرزندان
حجاج زارنده و جز قتل عبد الله بن زبیر عبد الملک بر همه تمام یافت و در بخشاه عبد الملک
رحمت یافت و چنین بر عبد الملک در آمد و در بخشاه سلم گفت عبد الملک از این سلم
را بر نشانت کردند و او را بر ترجیب و ترجیب نمود و با من مقرر کرد و بهلول فرزند را برای

فقال بیت الیک یقوله الحرث بن خالد

گفت بنده آنگاه عروه این شعر بخواند

مَشَتْ بِأَرْحَامِ الْيَكَ قَرِيبَةٍ وَلَا قَتْ لِلْأَرْحَامِ مَالَمْ تُقَرِّبِ

آنگاه مدتی با هم صریف را نشد تا صریف بعد الله بن عروه گفت او حق تو عبد الملک
از این گونه سخن با تو نیشه ادب و گفت عبد الله چگونه عروه گفت بقول گفت عبد الملک بعصر
و شکر گذار از سر بسیده نماند پس از آن عروه گفت حجاج جسد را فرمود آنرا دار بادی است
توجیه او را بادار را بخش عبد الملک قبول نکرد و به حجاج نامه نوشت و صلب این زبیر را بدار
نزدیک فرمود آنرا بر آن طرف جذع عروه از مقر برفرش شد و بر حجاج در ولید آنرا
و از هر کجایی بخواست یافت پس مکتوبی بعبد الملک بر گفت عروه بادار را عبد الله

دیگر او بقول گفت عروه از اموال بیت المال بر گرفت و فرار کرد عبد الملک در جواب نگاشت
عروه فرار نکرده و نرفته باید و بهر مهمت نکو و من او را امان دادم و آنرا گذشته کل لکم
بود تو نیز که پیرهیز از آنکه با من بخلاف فرمان او بر من عروه بگذشت بازش و مهمت خویش از
سر روز بعد و حجاج از زمان عبد الملک بر مروان آگاهی بفرمود تا جنازه عبد الله را از دار فرود
آورند و بر بادرش بفرستاد و جنازه بر سوی بیت و حجاج آن ایام را بهم جدا شد
و بهمان حصار آن حصار بقدرش بر جزو بخیر و حصون بنوشت و بهم مقصد بیت و عروه بر آن
انعام نماز بگذاشت و بادرش بدفن داشت و بر دار بر حجاج عروه بگذشت عبد الملک بود و حجاج
او را نوشت حجاج عبد الملک نامه بنوشت و باز نمود مال بسیار از عبد الله عروه است
اگر عروه بعد فرستاده آن مال را و خود و بعد عید مدار بود عبد الملک بان انوشته عروه را
بدار بر سر فرمان حجاج بگشاد و عروه بخیر بنشست گفت لیس الذلیل من قتلتموه ولکن
الذلیل من ملکتموه ولیس یلوم من مصرعات ولکن الملوم من فی من الموت
نیز آنکه با تو بگفت و دقت در آید و بر در دار سر آن اطلال بگوش و با طاعت تا جامه بر تن
بوش تا چشم از جان بپوش و در بیت کلمات بنوش ذلیل و خوار نیست بلکه ذلیل و زبون آنکس
بیش از با طاعت تا از تو نفع و عبد مطیع تا نفع و ملامت نفع نگردد آنکس را بر مخالفت
تا سر بر آرد و بر بنداید میان مخالفت و عداوت تن در دهد سر در هلاکت نهاد طاعت
و از مخالفت تا بسیب هم قدر بیز آنکون موجب نفوذ بان ملامت است از آن پس بنوشت
و حصار هر زمان صد مرتبه از آن بسیار و حجاج عبد الملک این سخن را از دل نیشه گفت یا عبد الله
اعظم بال از هر کز نخیزد تو گفته بیده افتد از بهای تحاریر گفت و حجاب این را بهانه کرده بعلی
بر عبد الله بن زبیر نماز نگذاشت و حجاج گفت امیر المؤمنین بر فن او حکم انده نکی فرمود است
او را در نماز بگذارند و در بیت بیرون جز عروه بدن نماز بگذاشت و سلم در صحیح خود مذکور داشت
که عبد الله بن زبیر را از آن پس ما نقل رسید جسد او را در تقابر بیفتاد نه و مادر او
اسماء پس از در آمد که نزدیک دیر و در بیان زند که نور از جسمی بر فته بود و مادر عروه
نیز اهل اسماء است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته ابو الفرج اصفهانی مرتبه اهل فقه
آورده است حجاج عبد الله بن زبیر را بر دار زد نه عروه بن زبیر بشام رفت و، حجاج عبد الملک
فرمود امیر المؤمنین جز بر عبد الله بر دار زد است و حجاب گذاشت عبد الملک بر او گفت نیک

مدحی بر دولت دختر بزرگ زبان میگذرانید چون عبد الملک کشته شد بمدحت ولید و سلیمان آمد و گفت میگفت
یا امیر المؤمنین تو ابو عبد الرحمن دولت چون عبد الملک یافتی عروة را مگوی و دیگر
عروه درآمد و گفت فلان کس تا چیفه و مردار ابو بکر نیز عبد الرحمن از دلار فرود
آورد چه زنان را بر دوش چون داد است عبد الملک نوشته بود عروه را خزانی عبد الرحمن عروه گفت فلان کس تسلیم نه
چنان بود حجاج عبد الملک نوشته بود عروه را خزانی عبد الرحمن عروه گفت فلان کس تسلیم نه
چون عبد الملک آن مکتوب بر عروه بداد و گمان همی برد او را از دولت آن کوبد
تغیری در حال نبود او را مفوض کرد عروه چون از خانه بیرون نشست گفت چنانکه گفتی چنین دولت
گفت چون عبد الملک این نامه را داد دوم بار حجاج نوشت او را مجدد تفویض عروه
و هم این را ابی الحدید مذکور کرده است و چون حجاج عبد الرحمن را بقتل رسانید قتیبه دختر منذر را
زنان سالاران بود زوجه عبد الرحمن را بن حکم بن عبد الرحمن این نیز بخطبه کوبیان این
خبر به قتیبه رسید مردی دنوان پیش او فرستاد و بگفت و بود یام چهارده از این نامه نگشته
پیری دندان نگذارد توان چنین دیده کامکار چون دندان نیز دولت نبود

انعد عاینذ بیت الله تخطبنی ... هیهات هیهات رغب الجهل بالقوم
فاذهب الیک فانی غیر باکیة ... فدا بنی نسائی ما اشتهین الدیامیم
من یجعل الغیر مصفوا اجاجله ... مثل الجواد وفضل الله مقسوم

و از این پیش بدان عبد الرحمن نیز زوجه یکی از صفیه دختر عبد بن معاویه است

بیان مدت عمر و زمان خلافت

عبد الله بن زبیر بن العوام

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است مدت عمر عبد الله بن زبیر مقارن دولت بنو
و حاجب خبار المزدلفه بگفته است ۷۳ از زمان هجرت حضرت خیر البشر علیه
و آله و گفته است عبد الله بن زبیر متولد گشته و اول مولود است ۷۳ بعد از هجرت
حاجت ۷۳ هجریه بوده باشد که و سلمان در دولت بنی فرعان و بنی ان نمود
چه مردم لهو می گفته اند که او به نزد یک و عمر عتیم ساخته اند و این پس
سلمان بوده اند و فدا الرحمن انقطاع حمیر و یا از سلمان آن
سخن اند و بناک بعضه لاجرم بخ عبد الله بن زبیر متولد گشته گذشت بخ مردم لهو بوده است

و بهاب بشارت و بشارت مسلمان گشته و حاجب او خبر است الی ظهور عمر عمر را بهفتاد سال
اقرار گفته است و در میرد در حیاة الحیوان لهبری روایت بشارت گذشته و ابن ابی الحدید گفته
و بیست ماه از زمان هجرت برگذشته مادر زمان بارداری بود حامل بود از مکه بدینه هجرت
گرفته و در سال ۷۳ هجری از دنیا رحلت نموده گفته است و بقولی در سال اول هجرت متولد گشته
و هشتم بن عروه از نهاد روایت کرده گفته است در مکه بعد الرحمن شدم و چون از مکه
برفتم مدت حمل بدان رفته بود چون بدینه درآمدم و در منزل قبا نزول نمودم او را
بزادم و از آن پس آن گفتوگو را که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم
رسول خدا را او بود در دامان غایب کردند و خرمائی بجویده و دهان او را بدان
بگشود

ومطلوب کنید و بتوان حصار او و بیت حجاج در اول ثنیه ذی الحجه رو بمقدم بعد
و در آن سال حجاج بن یوسف مردمان را بوج نماز برد و بعرفه در عرفه توقف کرد و
تواند در بیت الطواف دهند و مدت حصار تا قتل او شش ماه و هفده روز بعد
و حج بر دهنه الی ظاهر مدت حصار سه هفت ماه و زمان خلافتش نوه سال نوشته
اما مسعودی میگوید مدت حصار ۹ ماه حجاج بجنگ ابن زبیر بود در مکه متظلم فحاه لشکر بطول
انگامید و بر دیت بیش از موقفین ابتدای حاصره در هلال ذی القعده و در حج بالطایف
در الله تعالی و مدت ایام حصار هشت ماه و هفده روز و قتلش در سنه نوزدهم
نه عجلی اللهم لما ساق یعقوبی و بر دیت حاصب الصفا قتلش در سال بعد
بیم الاول و طبری گوید حجاج در الله امتحان بکعبه در آمد و اول ذی الحجه حرکت
گشت بحجه در کتب اخبار و دولت خلافتش و عمر و حاصره ابن زبیر و نیز مقامات
او و مادرش اسماء خلافت بارت و این جمله رو سبعه باید کرد دقیقه منتهی است
خلافت و عمر او بسبب خلافت در سنه ولادت او بیش و خلافت و مدت
خلافتش را بر این بیش ۵ بیفزاید خلافت او رو در زمان یزید بگیرد شش و نه و کرد بس
از زمان حیات مروان مستقل نخوانده اند و بیفزاید از زمان یزید و کرد بس میرا از مرگ او
بحساب گرفته اند و این خلافت در زیده اند و نیز در زمان حاصره باید از زمان در حج
حجاج بن یوسف بطایف و برخی از آغاز در دواد بلکه و بیشتر از زمان دولت بعض
او بر ابو قبیس و کرد بس از زمان نهاد حاصره محسوب دهشته اند و در سال مدت
اخلاق و عمر زیده اند و نیز و حاصره رات او و مادرش اسماء نیز منتهی است مدت
اتفاق افتاده بیش و هر کس بیک بارت بعضی چنانکه بر او بوالفداء بیوشت
و ابن اثیر نیز مدت خلافتش رو نه سال نوشته و کبیر در سال نهصد و هفتاد و چهارم هجرت گفته

ماه او حافظ ویره عبد الرحمن
زبیر و پاه از ابن ثابت و اخلاق او

ابو عبد الله زبیر بن العوام بن عبد العزی از بنی اسد و از قریش در سنه دوم هجرت بعد از
حمد و نسبی قریب و از کفار قریش مستقر است و هنگ حبش و از ده امیر المومنین علی
طلب کرد و با لکلمات باو بفرمود چنانکه زبیر بعقب خواهد آمد و قتلش بود حج عایشه

با یکدیگر گفت یا ام المومنین هرگز در هیچ موقف اینقدر نشدم و در هیچ معاربه
جز اینکه بصیرت و یقین میرفتم که در این جرگاه حیرت زده و بشبهت در افتادم
عایشه گفت از قاری قریش چنین سخن عجب از ابن بنت ابو طالب بترسید و بحمت
سلامت نیست که نهاد شیر را در بیشه بارت و هدف نهایت است و در این جمل
و جمل گفته اند بهتر جوشت و جلادت هیچ و بیش از توان بلاد دران گذاره از
شیر و شیر بر نیزه و در اهراز خنجر با قدر جمله الزبیر زبیر با در کل هم گفت جناح
جناح از بدر نیک بر سد و از شمشیر ها نمایک نیش و بشت و خنجر اش زبیر گفت
ها چیز هر سه بار آنکه روز کار اش فراموش کرده بود عبد الله گفت از بدر زنان عرب این
تقها چه دانند جز اینکه بروز کار ان دیگران گفته اند قاری قریش از اهول و هراس زبیر
بکعاف و از خنجر ها هر بار ثبت زبیر از بنی کلات تخم افروز و گفتار تو
نوعی تر لرزیده ام مو بمک ها تحریص دهد؛ اینکه نوکند یا کلام ابا و
خنک نکنم گفت نوکند نوکفاره باید داد و مجازات باید حج زبیر بیش
خیلی فرق و گفت اینک غنم خود بحول نود در کفاره نوکند آزاد لهم پس زنان
نیزه نوبر گرفت و اب بر انداخت و بمکر ها عبد الله عمد الله امیر المومنین علیه السلام
و مو زبیر رو؛ بیکی کار بنیه راه دهید، ابر کی ظاهر بود بر زبیر صفوف گشت رو
بکعاف تا بدانسوی رفت و آگاهانه باز گشت و بدان نیزه بدنان بر کف
میداشت و سر گرت بر نیکو نه کار کرد و با عبد الله امر آورد و گفتار پس کرد ماند
فرزند جان کوینده عبد الله گفت چنین کردن کار نیست از بهر کی روز حمت با و در دن
با جرات پس این وقت زبیر عنان بگردانید و از سر کینه بیرون آهنگ نمود و
سوره چند بخواند و از آنکه بوادی السباع آمد و در آنجا ان اخفش بعد عمر و بن جرموز
او رو بگفت و چنین روایت امیر المومنین علیه السلام آورده عجلی و گوید جواد
گشت و امام فرزند رو بفرزند گفت چنانکه از عم خبار مستفاد میشود زبیر رو در
خلوت آنحضرت کار بفرزند و نهایت همت بنصرت و با در ابن زبیر با و حمر
ابو بکر و ظاهر عایشه بت و ابن بت ۵ بجز عبد الله مولد ۶ اول خبر ابی بنام و گفتند
ابو بکر بخوانند ابو بکر رو عبد الله نام ۲ با رو از ابن امر ذات النطاقین نطاقه

سیره ابن زبیر

ذکر بعضی از اولاد و احفاد و سیره و اخلاق عبد الله بن زبیر بن العوام

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یقول ما زال الزبیر رجلا منا اهل البیت حتی نشأ ابنه المشؤم علی امتی یعنی عبد الله بن زبیر مرد از جمعت اهل بیت بود تا آنکه پسر شوم او عبد الله بن زبیر بالید و ابن عبد البر در کتاب استیعاب

نافع بن ثابت از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که گاهی عبدالله تولد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر
او رنج آورد و فرمود اهو هو بخ بخ آن این کلام بشنید از شیر دادن او منصرف شد
پس در خدمت آنحضرت عرض کند که آن این کلام چه نظم از شیر دادن بعد الله
رو بنا نهاد آنحضرت با او فرمود ابشر ضیعه ولو با عینیک لیس من قتاب علیها
یشاب لیمنعن الحرام او لیموتن دونه و هم ابن بکار بکند که عم فی مصعب بن ابی
سوحدیث کند که عبدالله بن زبیر گفت گاهیکه با درم هجرت مرکوب فرستکی عار داشتم
از اینرو هر چه از نخل و کنار بدست میرسید بخوردم تا عبدالله بن زبیر از
عرض کند که آیا موافق است با سیرت عبدالله گفت بله و هم عامر بن
عبدالله بن زبیر از پدرش عبدالله حدیث کند که او نیز ابو بکر صدیق خود از ابن زبیر بخصوصا
که رسول خدا صلی الله علیه و آله حجامت فرمود آنگاه انخون مارک بر او بنهاد و فرمود این خون بر
در زمین پنهان کن که هیچکس نبیند پس آن خون را ببردم و بیاشامیدم و چون مرا گفت که
فرمود چرا چنین کردی عرض کردم در دلم نهاد که این خون از تمامت امت از
مردمان پوشیده دارم فرمود شاید هم آنرا بخورند عرض کردم آری فرمود ویل للناس منک و
ویل لک من الناس و از بر مردمان از تو و از تو از مردمان و از این است که مردمان
گویند که آن قوت و نیروی در ابن زبیر بدید گشت از برکت آن خون مبارک بود و هب بن
کیسان گفته است اول من صف برجلیه فی الصلوة عبدالله بن الزبیر نیز اول کسیکه در نماز
هنگام رفتن سجود و بیرون آمدن از سجود بر پاشنه پای خود نشست عبدالله بن زبیر بود و از اینجا مستفید شده و از آن پس
و از آن پس بتر از عبادت کاران عبد الله گفته است او مجتهد بود یوسف بن الماجشون
گوید عبدالله بن زبیر تمامت روزها را روزه بود و بر سبت مقرر داشت بود یکشنبه بصیح بعد
بنای بود یکشنبه بصیح دهاک بجو بود یکشنبه بصیح دهای را کوفته بود و در خبر است
یکشنبه بصیح نخجیر و سلیمان بن جریر بنای خود مذکور داشته است که عبدالله بن زبیر از اول
سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده را بود در یک رکوع بخواند و در رکعتی دیگر بود
و هم چنین گفته اند که عبدالله بود در مقام ریاضت و کثرت مجاهدت و شدت عبادت کار
بانجا رسیده بود که روزه بدل هفت روز بر آن روزه بپایید و تا جمعه بر افطار نکردی و در
مدینه روزه کرفتی و چون در مکه افطار نکردی و در مکه روزه نداشتی و چون در مدینه نشستی

عبدالملک بن عبدالعزیز گوید او را خبر داد برادرش بن زبیر شبی نماز تهجد را بسیار کرد گاه بود
و بعضی گفته اند در افطار او گذارم نماز میخفند عروه بن زبیر میگوید مرا از رسول خدا و ابو بکر
و عمر گفته است عایشه از عبدالله بن زبیر محبوبتر نبود و میگوید عبدالرحمن بن ابی الزناد گوید همکی
بنماز بسیار دیده ابن زبیر بزرگ و مصعب بن عثمان گفته است که عایشه عبدالله بن زبیر را و قتی
نمود هم چنین حکیم بن حزام و عبدالله بن عامر بن کریز و سعید بن ابی العنبر و شیبه بن عثمان و
اسود بن عوف عبد و صفت نماز بار بن قیس از ابن عباس حدیث کند که در منزل عبدالله بن زبیر در
آمدم و این وقت نماز بامداد بود در آنجا نماز بر پای داشت و بر دراز شکم بر زمین بخفت و هم در خواب بود
چنین بر بست اهل سرای بر زمین بر کشیده نزدیک بانگ نماز بیدار شد و بگوشه نزدیک بانگ نماز
بار دیگر بخفت و عبدالله در نماز بسیار بود و التفات و نظر ابدی نداشت و چون آنگاه بار دیگر بر خاست
و او از نماز فراغت جست گفت ای دوست بخواب در آن هنگام از نزدیک رفتم خدایت رحمت کند
گرفتم در نظر تو خوار باشم لابد مرگ بر تو نیز بر تو هموار نمود عبدالله گفت دیگر کدام التفات
و توهم بر بقای او از بقای نماز نیز بود هشام بن عروه گوید در وقتیکه عبدالله بن زبیر از میان
کشتگان خود را بر گرفت و بر شتر بر نشاند و بمنزل برد و بپوشید بود و خبر است که عایشه
بیمار گشت و خواهر زاد گان نزد او فراهم آمدند عبدالله و عروه و مندر بودند و چون درآمد نزد او گفت عایشه
بپرسید عایشه از نخست مرض نالید عبدالله او را بتسلی نخست را نمود عایشه بر طبق کلمات او باو
جواب بداد و عبدالله را بگریست عایشه بانگ او نخست گفت و عبدالله خاموش شد و
بگریست عروه میگوید بهیچ نماند و بیش از آن نبود که از آنان عایشه را بر آورد و عبدالله
نظر کرد و از گریستن او در حیرت ماند و بگریست و گفت ای برکت خاندان آنچه در دل داشتم
بگفتم نزاد ای بانگ هم عمر از رسول خدا و پدر و مادرم بهیکی بود در قدمت من مقام و منزلت و نیست
و هم عروه گوید که هرگز از عایشه و مادرم نشنیده بهیچ یکی از مخلوق رو آنگونه دشنام داده باشد
عبدالله بن زبیر که عمر گفته و قصر معویه بن ابی سفیان از مردی شنود این شعر را بخواند

ابن ذی النعائش ما جد سیلقه یا فی یقعقعلی عن بیده او یضع

معویه گفت این صفت عبدالله بن زبیر است و عبدالله از عبد الله عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب
بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
عبدالله بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب
بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و مادر عبدالله بن زبیر
صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب
بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن و مادر صفیه فاطمه دختر زائده بن اصم بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر بن لؤی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب
بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن و مادر فاطمه هند دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب
بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن و مادر هند دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب
بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن و ماد

را بر پشت و زبونی رقیبش حمل میکنم و هر خطبه‌یی که موقتی داول نخورد از جانب او برنمیشنود
شد این بود یک روز با گروهان مشغول بار بعد مردی بر ایشان بگذشت و صحیفه‌یی با ایشان بود طفال
بترسید و فرار کند اما ابن زبیر بطور قهقری گام برد و از آن پس گفت ار گروهان ملاقی گروهان
امیر سازید و بر این مرد گفت بازیم و کار و دین دشوار سازیم و هم در قرص عجز بنی الخطاب بود
برگذشت و این وقت عبد الله جابر از ایشان مشغول باز بعضه اطفال از دیدار یاد کردند
و هیبت و عتاب بر خطاب گرزان امیدوار بنی عبد الله یمان کار بر ایشان عرضه گشت و گفت
از هم اهل یاران تو گرزان نذر فقال لم اجزم فاما فلک ولکن الطریق ضیقة
فاوسع علیک عبد الله گفت نه جنبیز تکرام داز تو براه خاصه روم و نه طریق تنگ است
برگذرم روم و بر تو گرم دارم و هم در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و بنی عبد الله ابن زبیر
ابی شرح در زمان خلافت عثمان، مردم افریقیه جنگ نمودند عبد الله ابن زبیر سپه سالار روم — شرح بعض اول است
جرجیر روبهشت ابن ابی سرح گفت همراهم بشتر بدور امیر المؤمنین بفرستم، خبر این فتح
بگذارد و تو خود بزادار تر بروی بیارت راه بیار تر هم اکنون بزیارت عثمان راه برگیر
و این خبر بگذار عبد الله بگذید خبر دفن عثمان در آمدم و آنچه دانستم بدو خبر دادم و گفتم
و آن کوار نفاق بود مرا وصی دانم گفت بیع تو از این بیارت تو بردمان باز رسانی گفتم چه خبر
از من خواهم، باز آمدم ابو لؤلؤ گفت بردمان شود و این تو مرده ده پس برخاستم تا بیرون رویم و دروس
بردمان آدم از خانه بدوانم بر دیوار بدرم افتاد و بهشت او مورد داد چنانکه بدانم با نهشت
و یک مشت ریزه تنگ بر گردنم و چشم بر من بود حمله تا دروازه این تفکیک بر من بفکند با وقت
تو ضوع که بعزیمت در آمدم و چنان نخبر دانم که مردمان گمان نکنند بر من عبد الله از
کلمات تو بر دهشت ز بر گفت تو کند بغداد کل کلیم ابو بکر حریق تو میشنوم جانها بر کسی خفیه
زنی تو بر دی نیز، بدر دو بود آن زن غریب تو چه ها، غار فرزندانی بگانوع آن جانه
ابن ابی بکر که خالد بن ابی عمر و یکیف ابن زبیر در تهمت، ماه سه روز بود اظهار مرگ او و مدت سال
روزگار دنیا و در تهمت این وقت جا مجهول زیست فهو بر کوه و حجاز میکیف بع بدید از
ابواب عبادت سینه و مردمان از سوء دانش آن عاجز بشنه مگر نهند ابن زبیر خلیفت
مبادرت میکرد و قدر در یکه معظم خان سیاه خلافت امیت الرو فرو گرفت و ابن زبیر
بسیاحت و شکر دن بیت طواف میداد و اول خبر ابن زبیر زبان بر گشاد و این وقت

قول ابو

گوک ابو یوسف بود و بوقت نیز روا زدست نمز نماد و زبیر هر گفت بو کند، فدا ز تو آخر
روز در روزگار خفیه بود ابن زبیر می گفت در ابن زبیر مر گفت هر دو کعبه الله حجاب فی جز هاجر
به بر ام بر گذرانت جز انکه گفت و انه از تعفف مو نیکند و انیک ز بس فاز تعفف نیست
حمار است ه در حضور فرزانت ابن زبیر می میکیه، ابن زبیر خفیه نماند و تعرض بود حجاج
روزگار بر او، راه در یکه تر بیت باز دانست اوز ابن زبیر، عبد الله بن جعفر گفت
هیچ در خاطر نکند راند روز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله، و ملائکه فرشتگان فرود تو
بوده و گفتند بن فاطمه تو هر گز مرده است آری با و حمل کرد و ترا یاری کرده است و ابن زبیر
اگر میه است ابن جعفر ابن نخواند و مکنداد هر گز ابن زبیر بر سر ابن زبیر بر ابن حمید
گیر زبیر بن بکار یکید عبد الله بن زبیر تلف اموالی بود در زمان حیات او گی قسمت کرد بدر ابن
زبیر نیز تلف اموالی بود و صفت کرد بود و ابن زبیر یکی از آن پنجم بود ابو موسی اشعری
عمرو بن العاص در وقعه جلکین مشقق از دل شده ه ابن زبیر بود ظفر کرد و، ابن زبیر بشارت
جوینده و ابن بشارت بخت عبد الله بن زبیر و دیگر عبد الله بن عمر و دیگر ابو الجهم بن حذیفه عدوی
جبیر بن مطعم و نجم عبد الرحمن بن حارث بن هشام بعضه راقم حروف گوید، با آن شدت بکل
ه در ابن زبیر قایله قسمت کرد تلف اموال خود بود در زمان حیاتی گفت بعد من نیابد
چنانکه از ابن زبیر در قصه فضالة بن زید یک و عمال او بر آن خبر دادند و بر ابن زبیر کند و بشیر
رو از ها بستند و از آنها حصار بارت بعد و مسعود و ابن ابی الحدید روایت کرده اند که
ابن زبیر بکلی حرص و طلب و علوم و در امر خلافت دکار دنیا دانست در همان اظهار زهد و عدم
رغبت و میل و محبت بر خود و کم و نیچ بود چنان بود از بر است و از فضول طعام فلا میکند است
و از وجبر بن نجود و هر گفت کم از بر و از فرزند نیه مه لک تعقد بود و گفتی بی عار را
داشته بیم و نم عابد بهیت و تجرد به بر و دکار کنی نهایت حرص و حب بیار دنیا دانست
و مبنا بم و دیگران بود از ار فراوان مرد نه چنانکه ابو حره و بر دهر ابو حره مولی آل ابن زبیر گفت

ان الموالی امست وهی عاتبة علی الخلیفة تبکو الخوف والرهبا
فما ذا علیها وما ذا کان یوئسها ان المنوک علی ما کوکنا غلبا

و نیز گاهی از زور مفارقت حبت ابن زبیر بگفت

ما ترکت فی سورة الاعراف یدی شیئا کنی فوادی مثل الخرقة اللین

غدر سها آن تفرقها

لو كان يُطلَبُ شبرٌ قد سَبَقتَ يدٌ ... أفضلتَ فضلاً كثيراً أيُّها الكِينُ
إني امرؤٌ كنتُ مولاه فضيّعني ... يرجو الفلاحَ لعمري غيرُ مفتونِ

وهم در آن هنگام در میان ابن زبیر و حجاج بن یوسف بی از مرگ یزید بن معویة بایه خلافت

استقال مهبت این شعر در حق او گفته

يا راكباً إمّا عرضتَ فبلّغا ... كلَّ بني العوّام أن قد من يغني
تخبرهم أنّك عائذٌ ... وتكلّ قتلى من عديدهم والوكنِ

و نیز حضاک بن فروزدق در حق ابن زبیر گفته

تخبّرنا أن سوف يكعلُ قبضةً ... وتطلعُ شمسٌ أو أقلّ من الشبرِ
وأنت إذا ما ليلةٌ شنّ ظلمةً ... كما قصمت نارُ القفاعط البوبرِ
فلو كنتَ تخبرنا أن تثيب بغيةٍ ... لربّاً لوددنا العطوفَ على عمرو

قضا بقع غين وضاد معجمتين والف مقصوره در قسطلان آب عطوف جمع علف بفتح بفتحتين الباء كوه ١٥

كنيه ابن زبير ابو بكر

و موصوف از عمرو در این شعر مذکور است عمرو بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر است ابن زبیر او را بجانب جزیره ابن عمر و بعضی از قبیله مرادی در آن زمان یزید بن معویة ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود، ابن زبیر بمدینه رفت و ولید از مدینه لشکر برای جنگ ابن زبیر بمکه فرستاد و عمرو بن عبد الله بن صفوف خلیفه بصره و عبد الله بن عمر بن عبد الله بن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان قرشی تیمی مکی مدنی عبد الله بن عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان قرشی عدوی مکی مدنی عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ارضاه که از بزرگان صحابه است و در سنه ثلاث و سبعین از هجرت وفات یافته در حضور مردمان بازدست و گفت یا امیر المؤمنین ان عمی عبد الله کان احسن حواراً لعقب منك و اوصی اهل ناحیته لا یسمعوا ما قد عاد و لا یدکروا عندها الا بخیر و ان کان لیقول انا من ستهلك بحقو نبی الهلب فانا والله المثم المحول تفرقت العرب بین عمی و خالی کما قال الاول یعنی عم عبد الله بن زبیر با بحقو نبی الهلب و خال او مصعب بن زبیر و خالی کما قال الاول یعنی عم عبد الله بن زبیر با بحقو نبی الهلب و خال او مصعب بن زبیر

قنع بفتحتین زشت و بدمنظر و بدزبان

سم خوار قبیح و کریه منظر و بدیمن لئیم بکسر عین لعنه و داد و دغا انانا

ابن حجر بن سعود زیدی و فزاری موالی عثمان بن عفان رضی الله عنه بود و با او در دار محصور شهید و او را با خود ضیم میشد و او را ضیم آشکار بهمه جا و ولو، لقب تن ظلم و ذلت در زندگی و مظلوم بمرگ نعوذ بالله منه چنانکه از حال این برادر و قتل او بدست برک و کذا نقل از علماء و بزرگان عجم الله تعالی قراءت، با اصحاب در مکه مکرمه قائم و خطبه عجم الله در زمان دهول خبر قتل برادر در محصور ابن زبیر شنید و نیز ابن زبیر ایام که مرة بعد مرة بعجم الله خطبه راند و از مصعب بگفت لعمك لوددت والله ان الارض فانیتی عنده بین لفظ عصبه و ضمی نحله کنایه از بکنم من نیز دانست میدانم و در آنین مصعب عار کند، او مرثی سید او این شعر گفته

خذیه فهی لك ضباع و ابشری ... بلحم امرئ لم یشهد الیوم ناصره

چنین شنیده بحر بن زبیر بدرگاه عجم الله بن مروان وفود نمود و او زبیر در بر فرزند خود بگرفت و او را کاف ها، جانب، راهبت بود از عجم الله بن زبیر بخن بگفت و جهت عجم الله آگهی نمود و از مقام عجم الله بود از آن بگذشت بحر بن بهت و تظلم بر او برد چنانکه از پیش فتنی برفت و، بان صورت فتنه الهوکبر نیت عجم الله بن زبیر بگذشت کذا الکی تو، بنی صورت در افکند گفت بحر بن عروة و این وقت عجم الله بگریه ابن زبیر بخن بگشاد از خشم بزمت و

و در ری نبود و مذکور و شهر کم نبود ابو حمص عمر بن عبد الملک بن مروان بعد از وقوف کردن عجب ابیات
در آمالی زبیر بن بکار در حال هر یک تفحص کند بدو شبیه عمر و ناعی کمال است عمر در انتظار ای
نیز حالت ناعی عمر را در امثال این بیت چنانکه در این اوراق از نظر معبر از این
جدش عمت کفار ری کرده و نیز آنکه یاحی بن یعمر یا یعمر بعضه بخور و حملت این بعضه نیب
اکاد در عجز ابیات ابی الهم بدرد نهم ابو آل ابا ضیم کید و در آن بکام و عجز الزبر
زبیر عوض هوان و انصار کفار زار مسؤل بعود نوبه بر بود بام لو خصمتنا با جاء تو

قالوا دیم عبد الله بن مروان و این قوله

کتب القتل و القتال علینا و علی المحصنات جر الذیول

کنایت از اینکه کشتن و قتال و زنان پرده مردان است و پرده مدان و زنان لو بود در کوشه
ایوان، بر ترکمان تخم در میان آید و این سؤال از زبیر عمر در زمان ابو آل از آنان خبر دهد ابو عبد مطور
و نیز ابن ابی الحدید روایت کند که مصعب بن زبیر بعبد الملک بن مروان مکتوب نبشت سلام
علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و بعد از نبوت اما بعد

سیعلم یا ابن الزرقاء انی سأهتک عن ملا ابلک الحجابا
و اترک بلده حجت فیثا تعور من جوانبها خرابا

اما ان لله علی الوفاء بذلک الا ان تراجع او تتوب و لعمری ما انت بعبد الله
ابن الزبیر و لا مروان کالزبیر بن العوام حواری رسول الله صلی الله علیه
و آله و ابن عمته فسلم الامر الی اهله فان نجاتک بنفسک اعظم الغنیمتین
نیز ابن زبیر از وفا و نفوذ بیمان نگران نشوم بر تو بتازم و هنگ در اندازم و بعرض و ناموس تعدی
زنم و نهد و دیار و ملک و عقار تو در بران سازم مکن نهاد ابن الزبیر بود و با کشت نوزن با کبر گفتار
و فاتکم قسم بکیان من و نه توجیه عبد الله بن زبیر بر و نه عبارت مروان ما نند و این زبیر بن
العوام در حواری رسول خدا در بیعت که گفت است بعود هم اکنون دلت از بن طمع و طلب بگیر
و کار رو، الهش تفویض و تسلیم کن با جان تو سوا کرنا بخبر از بن بیعت عمت زاده است
نیز در آن اندیشه و طمع مدار جان از دست مدیر و جان تو از آن بکسر بر تو هموار کرد
مدح فرج عبد الملک این نامه تو تحفه و حوار مصعب نبوت من عبد الملک امیر المؤمنین
الی الذلول الذی اخطاء من شاه المصعب سلام علیک فانی احمد الیک الذی

لا اله الا هو

لا اله الا هو اما بعد اتوعدنی عطارد بقتل یحی خشاش اطیر یوعد العقابا
متی یلق العقاب خشاش طیر تهلک عن مقاتلها الجبابا
اتوعد یا ابن زباء بأسود غاب و أسد الغاب تنهب المذنبا

اما ما ذکرت من وفائک فلعمری لقد وفیت لابیک و عمی بعهدهما و ترکتهما
حتی اذا ضارت الامور الی صاحبها عمان الشریف النسب الکریم الحسب فعاد الفوائل
و اعد له المنازل حتی نال منه حاجته ثم دعا الناس الی علی و بایعه فلما ارت
له امور الامة و اجمعت له الکلمة ادرکه الحسد القدیم لبنی عبد
مناف فنقض عهده و نکث بیعته بعد توکیدها فتفکر و قدر ثم قتله لیف قد
و تمرقت له الضباع بوادی السباع و لعمری انک لتعلم یا اخا بنی عبد
العزی بن قصی انا بنو عبد مناف لم نزل سادتکم و قادتکم فی الجاهلیة
و الاسلام و لکن الحسد عاک الی ما ذکرت و لم تورث ذلک عن کلالة
بل عن ابیک و لا اظن حسدک و حسد اخیک یزول بکما الا الی ما الا الیه
حسد ابیکما من قبل و لا یحق المکر السیء الا باهله و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یکبد این نامه است از جانب عبد الملک امیر مؤمنان تسوار آن
رام و هموار کند نخلها تخت و دشوار و کش و هموار عزم کهلان نیز تو، بیت ذلول نام
کسه نه مصعب فهمند ذلول است سلام بر تو باد ای حمدویه بدانید ای مردم آنکه او ذی رعاد و فرماند
نیست و لیس از صفات خدای ما کرد و زمان نامه ترا موجود عهد تهدید کرد بود و این تهدید تو بزرگ
نیز از مرغان زبون و خفیف، عقاب خفیف از در مرغان و وعید تهدید کرکی لاغر، شیر شیر
هم پیشه تو بود و میدان ستیز، او در آورد لگن بیک لنبه از بن در آید و، بیک جنبد و فشار
عقاب هنوران مرغ کرکار عذاب تو بود، هنگر از دغا فارغ زبن ذهنان تهور، ما قسم کنان نهم
در بدرت از بن جای با دیم و عدن را دادگان قریش و فرد، نهان و نوان ان نخاست
کار بوفا و صفا را نرا، ما هنگ زمام امور بدست عاقبتی عمان و، با بنی شریف و حسب کریم
بود را حاد و این وقت، نوران نهاید در لکی او در آمد و در شکست او حیلها بکار بود
ما حیثی لوازد و دیانت و او بود بحیثی در افتد آنکه مردمان بوبی عیم بجوانرد
خود، با کفرت سپاه که و فخر زمام امور بجهود بکف کفایت آنکه زمت در آمد و مردمان و حلات

زفقه بسرین کاه دستان

تهور از باب تفعل و بیان

وهجیس بگویان وتفق الکلمة والبیان کونه انموقت عورت تو آنی حسد در ربود آن نفس
درشکنجه بمرد، عبد ناف دلست جنبش نمود بیان آنحضرت تو لبیکست واز جنبش
مراز آنکه مولد دلست، نالکت نمود وهم چنان در کنار انها نگ وحلیه ها کنی
وتدابیر مخلفه کار کرد، نخفت بهلاکت کودک ودار دمار کشت وتفقد رسید ودر وادی البکاء کوفت
وانحوانتی لهره ضباع وسباع گشت قسم کنان فهم تفوه از ابن عبد النور بن قصر بت بدیدم
از، فرزندان عبد مناف هیچ در زمان جاهلیت واسلام بزرگ تر وسردار وتاجدار تر نبود
لکن نفس وحسد، بنی کونه نخنان، بانحبارت باز میدارد واین صفت نه در تو تنها بود
بلکه از مادرت نیز بارث دارد وهیچ دارم تو در برادرت در این حادثه هیچ نبینند
واین هیچ مادرت بدیدم هر کس در حق هر کس بیندیشه بد وهو بجوی باز تو وزهو باشه
که کسمکاران تو لبعض افتاده در هم تقلبن، تقلب وضطراب کنه زدیاد این حال بشنه
ابو جعفر بن عبد البر بکیه عبد البر بن زبیر بن ابو بکر کنیت بود ونقض ابو بکیر گفته لذه
ابو احمد الکم الحافظ در کتاب نقوم وتاریخ کنیه نوشته است وجماعتی از اهل سیر واثر گویند
ابن زبیر بن ابو بکر کنیت بود وهم او بن کنیت میکردند نام پسر کی جنیب ابو جنیب بود
جنیب بضم خاء معجمه وباء موحده وباء ثنائیه تحتانیه وباء ثانیه، نام پسر اکبر دختر ابن زبیر
بماند چنانکه از این پس نیز بیان بیارست الف واین جنیب، عبد بن عبد العزیز مقاجیت داشت
ودر آن هنگام هنوز از جانب ولید والی مدینه بعبو نفان یزید آمد بود مضروب ساخت وجنیب
از آن آسیب در آزار بمرد وعبد الله بن عبد البیت لقب گرفت بعضی از بنا نده خانه خدای
سنده تفو زبیر بن بکار بکیه عبد مصعب بن عبد الله بن مصعب بن حدیج بن کوه بن اسعد بن
بعوث الیمن بکنه بدری زبیر از مکه بصره میرفته زبیر از آن پس در بکیه وداع نمود وفرمود
برکب وذو بکیه بپسر ش عبد الرحمن گفت تا الله ما رأیت مثلها لطالب بغیته
أو هاربة بخفیة یوکند بادای بیع کنانه بود بنانه این مکان شریف برای کسیکه در طلب
امور دنیا ست دنیویه باشد کم بینند ام واین نخنی در فطرت ابن زبیر بنانه، در این وقت
در برابر هر مقصود او نوبت اقبال وبکار آمد وهم زبیر بن بکار بکیه از سبب تفوذ ابن
زبیر بکیه مظلم از بس بمراز نماز خفتن در نواحی مدینه راه میرفت، شاه عبد الله بن سعد بن ابی سرح
را بدید هم چنان صورت نفوذ وفروزنده نبود اما جزء دیداری بدیدار نمی آمد عبد الرحمن بکیه دلت ادرا

برادرم

بگرفتم وگفتم جانا، اینبار حق تا کجا میرانی بکیه ای نبود وامیر المؤمنین غیر معویه نبود بکونه ترک نمود
بدانید ابدرح در شام تو معاویه را وزیر نکند، هیچ، فرخی نگفت گفتم چیست تو لا امیر المؤمنین
بمرد همچنان بنی نخی نگوئی او نگوید بگذاریم گفت دلت او نبود نشنیدی هشتم دلها برگرفتم
آنحین بنی علیهم السلام نوشته بودند از مکه بصره میرفتی رسیدم وگفتم نفقات
وفرزندان وولید غیر ولید بن عتبه بن ابی سفیان والی مدینه نبود تو آنید نیز نیکو، چه
خواهی نگوید وانسته باز ده روز هم من در دار حشمه آنید وموعد میان فرد تو ما هر بیست ده
دیدیم، نان ایشان انوکه از، غفلت کرد آنگاه از، کفرت بدانستم وچیزی نگفتم
وفرزندان ولید وطلب من بدیدم وشنیدم حین علیهم السلام نبود ودیدم وهم مروان بن حکم
نبود در آنجا حاضر یافتم ولید از مرگ معویه بن یزید نبود از جای نعم آنگاه، ابن زبیر گفت
هم اکنون بیعت یزید بنویسید او نوشت یزید بن بکر وفات هم است مرا داد از تو بیعت
بگیرم گفتم نه بدانستم از یزید بنویسد از من کمتر وتر بخ در فطرت است، چه در زمان مدرس
بولایت چیزی بیعت نگذاشتم واکر اکنون در این مکان، تو بیعت نگذارم وباطاعت
او اقرار کنم کان میکنند از راه آنگاه، بدین بیعت کدام وانظور در من خواهم دردلی جان
کیرنبود، بامدادان بخلوت بنوان در حضور جمعت علانیه این بیعت کدام وبعد وقت
در میانه ابن زبیر ومروان وولید، با نخنان برآمد چنانکه از بخشوت بیست وابن زبیر
بمروان گفت، بنی الزرقاء، تو ابن زبیر را بیعت وفعات چیزها است ودمشق بالکه بر نخی
راندند، بجنبو بهم در داد کینه ولید از فعلها بنی فعات ودر زمانه خلافت وجز بن مروان
برانداخت وگفت آنوقتین در میان، ما جز کن فاد بو بخوئی نگذارد، واین نخوان
نکرد، او بو فرو کنه ولید گفت من میدانم ابن زبیر بو معصوب چیست نفی هر گز بدو بیعت
بنی کنم آنگاه گفت، بنا از زبیر بهر کی فاهار دو کن ابن زبیر بکیه پس وقت حین علیهم السلام نبود
بگرفتم ودهر دو تن از در سرای ولید بیرون شدیم وبیرفتیم، بمسجد آمدیم وفی این شهر نخوانم

ولا تحسبی یا ماء وجهک نعلها فی جانب الغدر جانبع

وجز بمسجد در آمدند از حین علیهم السلام هم اندند وهر یک عقلان فی این برفته نفی خانه خود
ولید بسوی این آمدن شست وصد ان بار این بر نکرد، نا بکیه بنجوابش نداد، ابن زبیر واین حین علیهم السلام نبود نزد آنها نه وابن زبیر او اهل وتر آنرا نبود نظر کم

از لشت سران خود برنشست و چون علم للهم نیز بود بسوی لشکر یاران ابن زبیر حمله برد و از طرفی فرخ لشکر ابن زبیر را تا خانه بکذبانیدند و این وقت حمزه بن زبیر دانست که حال بر ایشان بد شده است آمویه برد عبد الملک آن زمان اکتفی باشد که بر قرار و زبیر الشر فرو کیرد باکذار و حمزه در این وقت در آنجا مشغول زدن بود پس این شورا متمثلا بخواند

لعبد الله بن الزبیر

اَلا یا لَقَوْمِی لِلشَّبَابِ وَلِلَّهْوِ ... وَلِلْخَیْلِ تَعْدُو بِالْفَوَارِسِ وَالْبَهْوِ

عبد الملک چون شنید گفت فلک را داشت این تیر جز بر سینه ما راست نیامد و در حال آنرا بینداخت و بکذاشت و عبد الله بن زبیر را بر ایشان مسلط کرد و عبد الله بن زبیر چون بر ایشان مسلط شد بر منبر رفت و بر بنی امیه بسیار لعنت کرد و بر عبد الملک و مروان و عبد العزیز و عبد الله و بشر و محمد و عمرو و عنبسه و عمر و هشام و ولید و سلیمان و یزید و ابراهیم و مسلمه و عبد الرحمن و عبد الله و عبد الله و عبد الله

وَسَمِعَ قَوْلَ رَسُولِ اللهِ فِيهِ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی ایمردمان نکوییده بار دیگر بار شاه در حق
یا علیه السلام بنا نزا نجی کنده و نا حاضر ظاهر شده بنا یا علیه السلام دست زبر دست الهی و نیروی
نا متناهی خداوند است بر دشمن نفوذ و صاحب قهر که و بنا هر است ده خدایی بر خاوران و مغربان بود
و تا او و اکفرت ایمان لو بسبب کفر ایمان بر گشت لاجرم ؛ و در دنیا بند نزد نکوبی و زیرا
و بکینه کیمی نمانند ؛ انکه هنوز رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان بجا بود و چنین خدای رسول را
در جوار رحمت خویش بخواند اینها خاوران و سایه بر مکنت و آن کینها در سینها در پرده بغضه
و دشمنی پنهان شده نزد و قصومت علیه السلام بر ظاهر شده ، یا در غضب فیلد شت
و ، یا کفرت از جانب خدای و رسول مخصص بعد بر آمده نزد و کرد هر یک قسمی هست و بعد آشکار شده نزد
و جا عقر بسبب دشمنی اغاز نهاده هم انکس اگر فرزندان علی یا رو یاوران بعد ایمان بر دلیل و براهین
و دشمنی بلیغا و فنون سیاست بر بالد و جب و شنان در خاک میردم لکن
در هر حال ایزد تعالی ما و اکفرت سیده و ایمان بود ، ساخته مذهب و خوارد و اکه دانند و صدر
، مردم غیور بر شقاوت مرتبه بر کند خدای جزا آنکس ده حاضر بشمر علی نزا نکه و اینکار و اکه خبر
حاضر ده از ستم رسول خدای یک نداشته بشمر و بتر سیده آنکار اسانو و اینکار و اکه دیگر کوه
کنده و بشتم علی بواز در مرتبک نشقه ها ، هنوز از شاکی نرسیده مرک در ربوده نه و از و اکار بر
سرده نه و شیده نه رسول خدای صلی الله علیه و آله علی علیه السلام محبوب است ندارد تر انکه مؤمن و دشمن
ندارد تر انکه منافق و از نجه بشمر ده ظالمان و خاوران کوار خواهد ، دانش پنده و بدانه و دیگونه کوزن
ظاهر و اکوزن پنده از نجه محمد بن حنفیه نخ بنا داده و علی الهبنا بر بک حسین محمد بن حنفیه علیهما السلام
دچار آمده در نخ فی بنا بر الفواطم است محمد بک از پسر ام رومان چون فی نخ نکم و خواهد از
فرزندان فواطم نداشم اگر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله ، در زینب است ، در برادران نیز است
چگونه بنی نسبت اقتی ربیع و بنی خاص فی از فرزندان فاطمه بنت عمران بن عائذ بن مخزوم
زوجه رسول الله ابوبکر و نیز فی از فرزندان فاطمه بنت اسد بن ؛ نکم دا رسول خدای علی بار مادر
پرستار بعد بوکنه ، خدای اکر خدیجه بنت خویله زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله ، بنزل اسد
نسبت نداشت انخوانان بنی اسد سوده از هواد توست در هم شکستم آنکاه محمد بن حنفیه از
جابر بن عبد الله بن زید سوده از هواد توست در هم شکستم آنکاه محمد بن حنفیه از

علی الله بن زبیر بود در شمار مبغضین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و خاندان طاهرین و کور داشته
و از بغضای او ، یا روایات کفرت و از بنی بر شمرده و برادران عروه نیز در جمله مبغضان
آنحضرت منسلک و بنی مقام نکوییده انجام سالک است چنانکه ابنا یا الحمد یکه در ابو جعفر
اسکافی و از جمله تحقیقات بعد الآن ، و با بنی در تعقیب علیه السلام است و بیکمه اکرم قول بر تعقیب
آنحضرت برسایر فلق در رجعت بغدادیین از اصحاب عنام و شیعه است و کافه بر اینند حضرت
همیشه کنه ابو جعفر الاسکافی در اینمسئله مخالفی نرده و در اینمسئله قول راسخ نرده ، بیت نرد و نوار
نرد بجمله بکمه ابو جعفر قدیمت کنه ، معویه بفرمان بکیرنا دست جاعقر از حجی به و مردم از نا بنی
مآب باز داشته و در حق علی علیه السلام ، یا اخبار قبیح بر دوغ جعل نهنه ، مکر بنی اسباب
مردم بدوار آنحضرت اکر نا بود در از ان اینکار اموال بی دست یا دله بر ان اینکار
مقرر داشته و در دنیا بر ستان سوابه کار ، باز سدا بود و اینکه دینی بدینا بفروخته و بر بوا فتاب
دروغ بسته و آنچه معویه نخواست ایمپر شده و از جمله اینکه از حجی به ابو هریره و عمرو بن
العاص و مغیره بن شعبه و از جاعت نا بنی عروه بن زبیر بعد و اینخبث ، زحمت نداده
و صدیث دروغ حجت ده در شرح نهج البلاغه و ، نبی التواریخ بذکر است و در اینجا حجت
نکه ارش نیست و اینجا بالحمد بدیران اولیو که لذا رقم حروف کنه بنی بسی بواز
آنکه معویه ، آن قدرت سطوت و بذل و بخشش از تمام منافقان و خاوران تر جنده بواخبار
کنده و بهر کونه نعمت و دولت نکذارنه ، بر طبق مقصود کار کنه ، نه عروه بن زبیر
، آن همه اد و بلاغت در اداراینمقدمت افزون از حد و حصر ثوله ایم که هر یک از اصحاب
آثر بنیش و متون کتب و تواریخ و احادیث و اخبار از مفاخره مناقب آنحضرت اکنده و ، بر
جزء آن بی ده ، بر فلک منفجر ، بنده و تابنده است و آله نتم نوره و لو کره المشرکون
و دیگر ابنا بالحمد در شرح نهج البلاغه نوشته است ده ابو عثمان روایت کنه ده وقتی جنازه امام
الحسن بن علی علیهما السلام در مجلس معویه در آمد و او نیوقت عبد الرحمن بن زبیر نیز در حضور معویه
و غیر معویه خان بود معویه دست میه بشت ده و دندان قروچی نخرد و اندازد و بالای بلند ، بعد از نکه
پس اهی کفرت اه ، جزع نکند و نوشت ، یا ابا محمد عنا و بالی زبیر کدام یک سا لخونه تر بعد فقال
نحن ما اقرب بکما و علی ایتنا من الزبیر یرحم الله علیا فرمود عبد الرحمن بن زبیر
بزرکوار نمرده بود خدای رحمت کند علی و ابنی زبیر کفت رحم الله آن زبیر و در اینوقت ابو سعید بن

عقیق بن ابیطالب حضور داشت و ابن زبیر گفت اگر این مرد برادرش رحم و رزیده بود تو را این زمان
زنده نمی گذاشتم نیز برو دم رحمت فرانگم گفت سرخنان گاه گاه بار دل و جانند دوم
سنگ علیه السلام است گفت چه بسا احمق بسیار چه بسا هوس که سود و حسرتی بر دلها
به همت خویش دعوت کند که این کار بر آن نیک بار نرود ابو سعید را آنچه گفت ابن
کونه نخواند بلکه آورد و بکنه کونه چنین سزاوار بهانه ها از قریش است لکن مقامات
او در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مدینه و ظاهره آنحضرت مردمان را به صحبت نیکو
دعوت فرمودند و ایشان نیز او را بخود نزدیک میداشتند و آن حضرت در بسیاری
به ایشان رأی و رسمی نیکو تعلیم کردند و او دعوت میکرد ایشان را در دین آنکار زنند
بهوش عایشه و لکنّا تواریت الفتیان نکص علی عقبیه دولی مدبرا قبل ان اقول
الحق یا خذه الحق اوید حین الباطل فیرکه و چون کار به نزاع بیوست و درگرفت با هم
دعا شده نه و رسم یاست و از آن پس ما حق و باطل انکار و تکلیف نمودار یکه ذار انکه
و مردیکه در برابر او صفدر نمود اگر با دین بیزار نیفتند از غلبه اعدا ایمن گشته بعضی
بر دین یاخت داد و بعضی باخت و گونی بر دند و بالیسی بر افتاد و در ترس بنیاد و
علیه السلام آن عادت و علامت او دانست و بر عرض نیز لیث و هر کز از او در دین نیافت
فدای رحمت کند علیه و ابن زبیر گفت دانستم باش اگر جز تو کسی از ابو سعید کهن سخن
گفتی مرتبه بر و سلی نیافت آنکس را که تو بدو تعرض نمودی از تو بیزار است فضل سوزنی
علیه السلام این بشنید و فرمود تا او را بزدند و فرمود تا او را بیرون بردند و مقالت ایشان بهوش
ابو سعید از نگاه سرای او بگذشت علیه او بشنید او را گفت ای ابو سعید تو از آنکس نیاموزی
زاده ای نیکو نخواند ای ابو سعید لا یوس نزدیک و کس نوندی و گفت ان الشیطان ینزغ
و لکنا تواه شیطان تو را بر نیانگیزد تا نیکه شیطان این نخواند بلکه آنست
پس عایشه نخندید و گفت لله ابوک که تا چندت دلالت کنان است از آنچه ایشان را
کند علیه السلام زیرا ام عمرو دختر مظعون زنی است فاضل و شوی کرده و بخرد و رای آمد گفت
هیچ میدانی که در این شهر کسی در حجره تو فرو نیست گفت آری عبد الرحمن زبیر بن عوام
این خویله بن اسد بن عبد العزی گفت جز این چیز نیست گفت تو هم اراده کنی بر عبد الله
گفت همانا که مجالی است و در میان قریش بمنزلهٔ آن است از جسد و علیه از این بر آنست

دیگر که هر چیز است بر ابن عمرو گفت بوکنه هوار اگر از عشیره مناف کسی در آنجا حضور
داشت بر خلاف آنچه گفتی سخن میکرد ابن زبیر گفت خنکی و بوکنه نیز لب بطعام و آب
نیالاید تا جماعت بنی هاشم و جز از ایشان از زبیر جدا شوند و تو با زبیر نهاده ای را
استطاعت انکار این مرا بیست ام عمرو گفت اگر نخنی نیاموخته و نکوکار
نرگس و کرنه خود دانی و مقام خود بدانی ابن زبیر همان ساعت از این سخن بر آشفته
و بمجلس در آمد و مغیره بن عبد الرحمن حارث بن عبد مناف نیز حضور داشتند بصحبت مشغول بعضی
ابن زبیر با ایشان گفت شما را بخدا سوگند میدهم که از این سخن بر هم اگر ذار ایشان
بنا عمت بر خاسته و با او لکا گفته بر دار ابن زبیر گفت آنچه گفتی یافته ابن زبیر با ام عمرو
گفت از زبان کیست و گوی بر گوی بی آنکه در آمده و هر کس در حجره نشسته و چنین
خوان بگسترده و از طعام بر دخته ابن زبیر گفت هانا را از این سخن بر دارند
انجم گفتم و مرا با این زبان از بی بهره است سخن بگذاشت و او را گمان چنان رفت
اگر از عشیره بنی عبد مناف کسی حاضر بخن نیست تصدیق نمی کند هم اکنون ثابت حاضر
پس ابن زبیر با ابن عباس گفت و گفت با ابن عباس تو در این سخن چه گوئی ابن زبیر را
در ستر عفاف و بهره از فضائل او دانسته و در میان مردم قریش بمنزله پدر است از بر ان بلکه
در مقام و مرتبت و حرمت از پدر نیکو سخن بر و با وقت ابن عباس گفت چنان نیکو
و با تمکن و مکانت با این همه هم اکنون اگر ابن زبیر بیاید و اگر گوید لبیک و بنشیند
مردم عجب ندارند گفت البته بکوی و چه تواند گفت آنچه تو نشنیده ای و نه بر پسر زبیر حواری رسول خدا
صلی الله علیه و آله بدیم و با او در اسفار و غزوات ملازم و خدمتی بود و دختر ابو بکر صدیق است و خدام
علیه بسیده نساء عالمین است و صفیه عمه رسول خدا جده او است و عایشه ام المؤمنین
خاله او است آنچه از این جمله بیک سو نهند و ابن عباس گفت لعمه ذکرت شرفا
شریفا و فخرا فاخرا غیر انک تفاخر من بفخره فخرت و بفضله سموت تمرع
الفضل و فخر فاخر بر تر از آن است که افتخار و مباهات تو با آنکس غایت جهد
و نهایت بفخر او بفخر و بفضل او سر و مستظهر عجب الرحمن گفت ابن سخن از ام ابن نگفت از آنکه او را
هیچ فخر و فضیلت و مفخر بر ابان نیست مگر بر سول خدا صلی الله علیه و آله و نیز از تو او را و ابن عباس

که بگفت نفاخرت جوابم بفرخم بگفت واز اقرب بتم ابن زبعری گفت اگر بخواهم بروان
نفاخره قبل از نبوت بگفت استخر یجوم ابن عباس گفت قد انصف القارة من
راماها یا دارست گفت واز لقا در امد آنگاه گفت احمت هاران لا الله فداش
همی دهم باز گوید لا جعل الطلب لشرف بعد در عداوت قریش یا خویله به گفت جعل الطلب
گفت لا در عداوت قریش یا کم اشرف است یا بعد گفته البته ثم اشرف است ابن عباس
گفت لا جعل مناف الرفد بعد یا عبد العزی گفته جعل مناف آنگاه ابن عباس این شعر بخواند

ثنا فرید یا ابن الزبیر وقد مضی علیک رسول الله بالقول فاصل
ولو حیا یا ابن الزبیر فخرته ولکنما سامیت نفسی لاصائل

گوید از انجمله ابن افتخار دیگر نه یاد دارم همین قدر فخر بلیس همیشه
قضی لنا رسول الله صلی الله علیه وآله بالفضل فی قوله ما افترقت
فرقتان الا کنت فی خیرهما یا رسول خدا بفضل وفزونی بر دیگران حکم فرمود
در این کلام خود بدین بیان فرقه و سلسله و در عنه و جماعه از هم جدا نشدند جز اینکه
من در انجمله آن دو تم نیز نسب فی بیشتر یا بر عطام و جماد فی هم منهم در شته نسب او تو
مرا از قصی بن کلاب از هم جدا میشمرد لا جرم از آنکه در آن شاخه در فرقه انجمله تم یعنی اگر
بگوئی از این شاخه تو نه هم بدان شاخه گوئند نیستم کافر شده ام چنین گفت ابن عباس
باین مقام ارتقاء یافت یا از هاران نخندید نه ابن زبعری گفت یا ابن عباس اگر نه آن بودی از
برای عیبها بستی تو هم یا بخمار بر انم و بعد از آنکه از مجلس بیرون رفت گفت بوعرق
حملت در ردا ابن عباس گفت انگار از هم لقاء ان عبدون لا از رهم باطل بود و باطل
هرگز بر حق چیره نشود یا حق بود و حق هرگز از قبل نیاکان تو نیز اگر تو انی از رهم
حق دفع کنی و راه البته فرو نگذاری این وقت ام عمرو زوجه ابن زبعری این سراز این گفتگو کند
باهاران از انعقاد جنین حلیس او بیونهی بر گردد و بان کار یا نبوت
ابن عباس بوی نیز غیرت فرو گرفت آنرزن خاموش باش و بیرون رو نی نشاد و هرم بزرگ
خاطر نظر او و اگوم انجز لا یات از همه اگر ابن زبعری با حوله افتخار جست یا از دو
هم بر یا جمله بر هم مفاخرت نوارد لیکن بر میزان عقل و فزونی دانبو امو قت هاران
دست ابن عباس بود در این انجام دیدگانش بنور بصیرت و گفته امیر بر خیز

۱۵ ابن زبعری

که ابن زبعری بر گردد و قامت دلدل بطلعه و براهین لاطعه خاموش و بکاب فرو نشیند ابن عباس
برخاست واز درگاه بیرون گفت الا یا قوما آرتجلوا وشمروا فلو توا انفا
لعفا وتاما گفت از همه اگر ابن زبعری بجلیس گذارم و تر آت او بوی بخشم را نم
انجمه و فارع الف منعو دیگر با لاگار بگاه بیرت کشیر و ابن زبعری گفت یا صاحب العطا
امر با فرمان چه فرمی هرگز ساکت نشوم و تو بخر و داع نمن اینه بلوم بوکند باهاران
قامت اقوام دانسته ام فرمانبرده بنده سابق بجرام نه مسبوق و ابن هاران هستم و انکس
هم در کار ترف انیق مستغرق نیستم و از طریق بجرم ابن عباس گفت و گفت
بجز تبارک فلم تبق شیئا بهم در گوزه دست بر فرق هم و بهم بجاس گفتند آن هاران ابن
نخ تو مردی است از اردن جمعه اگر تو سابق بنز بسوی گذاشتی سبقت بیگیرد و اگر
فخر کنه بنز در همه چیز دیگر کسی افتخار بجوید اگر گوید تو ابن فخر بوا از و تیتس
و همت و تیتس دارم نز از، و همت، ها، نوانی بر، فخر جست و اگر گوید
از، اداراک نمود بی ها و بر تو فخر نیست و تو بوا جز فرش کنگ و حیتس در تعداد
درد ها ان و مشت بنه وا، انجمه از طلیق ها اگر بوکند هاران سبقت بنز و همور
گوید انام با فت و نا بز و بوکند هاران علاوه بر این جمله مردی کریم و با وفا نبود و همت
کسر بوا از تو گید و تیتس فشکست و در بهم کشتن را دانسته و جانب وارسا بو
و انمردم بوده بر نیک و مخار گذاشتن ابن زبعری گفت آه از سر بوجهین نکوهش میکنی
بوکند هاران تو خلاف این بوا از وی میدانی ابن عباس گفت قسم گذاران از وی بهم
نداشته ام جز اینکه فرار اگر دی و باز نگشت و حرب نمود و تنگ نشست و مهلت گفت
در هم شکست و صله رحم بوقطع نمود و تکرفت خاصلان بز و انمردم بوند نراط ار نبود
آرزو مرگ و با نکشن بر نیامد وَادْرَكَ مِنْهَا نَقْضَ مَا كَانَ يَوْتَجِي قَضَى
عَنْ جَرِيِّ الْكَوَامِ دَلْدَلًا وَمَا كَانَ إِلَّا كَالْهَجِينِ اَمَامَهُ فَاتَ فَخَارَ الْهَاجِنَاتِ
فَاجْهَدَا گفت از اینکه فخر داران نباشد حمل و نبات زار و تدبر کافی و عقل وافی
نبود لابد جنگ را گفته ناهی گفته نباشد و جانکه خواسته و نباشد دگونه او بجنب
بهم نبود ابن زبعری بنشست گفت ابن بز بهم ها، از طریق مقاومت برخیزیم و عزیز
برجان نامه مرا اینه بی غیبت و مقاربت بوا زیم جمال الدین حسین بن عبد الله گفت

کنگ: با، نشنه بوده
حیتس: با، جمع بمعنی فکر و تدبیر

بهجین بوده: ۱۵ امر بمعنی ابله و کم
و کم فروما یه

فاق بوزن کاف از اسب بخت
و بهمیدن و گذرنده از همه
امهما

مشتبه: با، الف و نون بمعنی
بر گشته: با، بهمیر

ابن زبیر با خود اندیشید از مجلس برخاست و لحاف بر گرفت و از خزینه خارج شد و لباس پوشید و از دولت
گذشت و بطرف مکه روان شد و گفت خدا را گر از من بگذرد این روز گار
و من با او منازعت نمایم و دست کشم هرگز نه سر عثمان بنا گوش من باشد و نه من بالای بر گ
بلکه نه سیر از طعام نعوده نه سراب از آب هم الکفر اگر ظاهر بیخ و بن باز نوشم از بیخ
و بن باز نکنم و بخدمت عبد الله بن جعفر این کلمات باز گفت آنجا عت بنزل خود باز گشت

ذکر بعضی احتجاجات و مکالمات
ابن زبیر با معویه و عمرو بن العاص و غیره

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید معویه بن ابی سفیان سالی از امارت حج نیامد و
در حج بموسم نیامد مردمان بدو انجمن کردند و باو گفتند حجاز را بر تو شوریده
ساخته اند طرق را بر تو مسدود نموده تا معویه نامه نوشت و بسیاری از ایشان خود را
نسب بمقام نشر موضع ساز تا بکوچیم و بحج نسب در راه راه بر گردیم و از مردم مدینه
جز عبد الله بن زبیر از میراد آگاه نشده و عبد الله بر قرن نخواهد نشست و در اثر معویه
برفت و این مقام معویه در هودج خویش بخفته بود و ابن زبیر از مکه بود هودج
را میبرد تا اینکه معویه سر از خواب بر کرد و دید که تمام راه را معویه و گفت لبیک
و سعدیک ابن عبد الله گفت اینکسا بو خبیب هستم و از روی مزاح گفت اگر در این نسب
تو نگشتم هیچ نشدی معویه گفت نه چنان است که تو گوئی بلکه تو آن پایه و استعداد نیست
که ملوک را تواند نگشت هیچ مرد را جز بقدر اندازه خویش بر نگزیند و گفت بنا
چنین گوئی بخدا سوگند که بیم در خفت تباه و ازدیم و با تنی عبد الله
گفت تو فلان و فلان مستاثر بر ایشان فقال معویه لا حرم انه قتل و انا لک
بیزید بدیه و بقیت یده الیمنی فاربعة تطلب من یقتلها معویه گفت
این سخن بهمه و این همزه را دانی چیست اگر تو را بگوید و عبد الله در
مسند عبد الله و مدت تو و دولت خویش نگرید و دولت الهی را کهتر
بگیرد فارغ و بیکار نعود ابن زبیر گفت سوگند خدا را این همه جز در دولت خویش
و تو جز این باز نگذاشت معویه گفت این سخن نه از روی گذار اگر قسم بخدا اگر نه
نبفتی تو با عبد الله طالب نعوی با چنان کفار بدر زدن نتوانستی کرد

ابن زبیر گفت ار معویه چنین گفت ای تو نوشته مباد و در آتش باد و من نیکنم
تا هیچ تو در قید حیات بتر کنی بعد از تو لکه ای در چهر تو خفته بو معویه
گفت سوگند بخدا ار تو چو چنان تو نمانک نیستم و از راه بیکر از تو خائف نباشم
و لکانی بک و انت مشروط فی الاشوطة و انت تقول لیت ابا
عبد الرحمن کان حیا و لیتنی کنت حیا فاهلک خلافا رفیقا و لیس
المطلق و المعتق و الممنون علیه انت یومئذ لکا در تو نگران نیستم تو سو
بر هم بر بسته ای، هنگه آن نبود که آسان توان بر گشت معنا لکه تو از هر لکا می رهانی و
همی بجرک گوئی لکا ابو عبد الرحمن نیز معویه زنده بود و تو از من بند کنات لکی
و لکا می زنده مرا بهم و تو را بهلاکت رسانم گفت تو نگوئی بده رهانیده و از تو
لکه شده و دور نیست که آشته شده باشی و دیگر وقت ابن زبیر بر معویه در آمد و
وقت عمرو بن العاص نیز نزد معویه حضور داشت پس عمرو بن العاص در آمد و
بهارت لکو فقال هذا و الله یا امیر المومنین الذی عنه انا نائک
و انکره حلک فنویتره فی نشطة فنوذ البعیر فی طالبه لکما قصته الفلو
او المهرة سکنت الا شوطة منه القوة و اعوزه ان یوتی الی العلة و الذلة
گفت ار امیر المومنین مگوئید خدا را ابن زبیر همانکس بود از لکت جان بدر برد
تو مغرور شده و بسبب تباهی صعب بطحان و مرکض در آمده ای و همنگی نیست
مدت نشاط جهد و بهر طرف بر دولت انداز تی از آن نشاط باشد و زمان
و دیر کرد ابن زبیر گفت اما و الله یا ابن العاص لولا ان الایام الزمنا
بالوفاء و الطاعة للخلفاء فحن لا نرید بذلک بدلا و لا نبغی عنه حولا لکان لنا
و له ذلک شان و لود و له القضاء الی برائک و مشورته نرائک اذا قضاه
بنکبة لا توده المراجعة و لعاد قضاه بحجر لا تنکاه المراجعة بگوید خدا ار بر
عاص اگر نه آن بودی که ما را بطاعت خلفا ملزم کرده اند و ما بدل
و تحول را مسدود نموده ایم نه معویه و تو توانستی و ما بدیدار رسیدیم اکنون نیز اگر
سورت قضا بی بصورت تو وحی تو باز داده و با ثبات و دلالت تو دیانت تو کار کند
او را بر تو باز نوذ و هر چه با ما کرده ای بجز و دلو انجه و با تنگ آید نیز با تو کنیم

یکی کوتر معجّده دیده بخی سوته این لطمات تسنه امر دو کهو ولکت أما واللّٰه أن
الزبیر لولا اثاره لکانه علی العجل والتضیع علی العقوبة وانی لحامل الأول
اجامل اقوالا جاءه وقاره قلوبهم تقلی علی مراضها
اذا لقرنتک الی الباریة من سواری الحرم تشلی بها علواوک وینقطع
عندها عملک وتنقض من املک ما لعله قد لویته قشریته وفتلته
فاکومته وایم اللّٰه انک من ذلک لعلی شرف حرف یعید الهوة تکن
علی نفسک ألا لما قانوبی قد لا تنفذ غیرها فانک وایاها سوکند خدای
اگر نه آن بودی بر عجله و شتاب بردم مجول بودی بار و حمول بهم و در عقوبت کاه
کاران بفعود و کدنت بستم و خانم و شعر کیده لعلت کرت شرم و ازارم بهاش
و بیشه دیکدان نقض و حدس ای جوخ ان بست بماشه و عاطله و سواراه مردم تو
بر تو نه از تو نه ارحم جان اکوار من بستم و این جوخ و خروج فرو گذار و این
طلب و طمع از سر برکن و این آزردن ان با غلام تو اصول و سوم نماز ح آنکه و این
وقت در هم رشته با فقیه لقه بیش پیرسان جن سوکند خدای تو در این خلایق شیوه
و مقاسته از ابهر و قرض نکن نکت ترزل بستی و در مقام ان با دار السوار
طلب و لکاف نشت نه بهوار و فرو افتاد ترکی ای دار دار است اصل کنی عقبت کار بیند ای در جان
خود و طلب جنی آزرده ان نماک ان و کرته خود ای بهم خاص جان کن و نیز در شرع نهج
البلاغه مذکور است و این زینب جمل روز تمام چنانکه اشارت رفت در خطبه ای
از رسول خدای ام بزد و صلوات بر آنحضرت بوتوک نمو مردمان بوا این کوار ان بهار
سخت عظیم افتاد این زینب این کوار نی نه از آن است و من فطر از یاد رسول
خدای منحرف شده بی ولکن له اهیل سوء فاذا ذکرته تلمعوا اعناقهم فاذا طبت
ان الکریم تغیر اذا کفرت بوا یک سوء و بدست او هر وقت ای اکفرت بود در خطبه
بزنان میکذرانم کردها یا خار بریکنند و در ایات بر سر ازانه همرخ بهم این بوا
از این فخر و بهات فرو آرم و چنین جمل الهی زینب بزرگم بوا زم از که و نقض ای ز
آنکار رشته و بنکوس فرو کردی و با غوشه زنان این ای بوا مد و رسول خدای صلی اللّٰه علیه
و آله بود در جمعه و غیر جمعه در خطبه ای بزد چون عمر از خواص او بود عتب کند و گفتند این

لعله یا او

براض مکبر اول جمع مرض
مادیه بمعنی کوتاه است

حرف بضمتین کنار کوه
صاف لغزنده و دقیقات
آنوسهل
هوة بروزن قوة و هو

حجج این بیر

آتلع کون برافراشتن
کنیت و از اکون و برهر و انکه

کردار چون تو نابارک و شوم است و این زنی بخبران و دفعات تو ان شوا بنیز کشوکند
بخدای اگر انکفار بود در انکارا ترک کشتم بوشیده بزنان دشتم بلکه از فرق تا از انکه انکارا
بویکردم نزا تذکر میدارم ای بخبر نزان شدم و بزنا شم هر وقت نام انکفرت بوتیتوز
کردیها بفخر بکشند و بیرا رای ان برخ تعوا زنی رفی موشم نیز و دارم ای بوتو
در حالت برود و بنا ط بکر سوکند خدای بمن قرق آنچه این بود حصار و حفره در
افکنیم و حیه بوتی بتوزانم چه این جمعه بهر کنا مکار و کفار و کمار شنیده و خدا نه هر کز بنا بو
را دراز و با لید نذهرد ای بوتو از رکت و نمت کاب نقه ای ان بو
نه اول است و نه آخر سوکند خدای رسول خدای در ای بخبر نکذاشت و این سوابقه
بوتو است ای این الکذب نی بیشه بخبر نبا نزا بن کلات بنی مقام ریا نه بخبر
سعد بن ابی وقاص بود بر فات و کفت یا امیر المؤمنین خدا قدرت توفیق دهد
بنا نی اول کسی بنم که تو بود در کار راستین اعانت کنم بخ عبد الرحمن بن صفوان بن
امیة الجمحی این بخان نا بخبار بشیه بنا رخ و دیت سوکند بخدای اکه لکر از طرقی بهود
بوخی است و با که آنهنک و نبا بز از بخ رشد و بهاست ه راست با آنقم و عشر بت
رسول خدای صلی اللّٰه علیه و آله سر راسی و نکوبشی کن و تقدا ای بن آنهنک و با آنهنم
مردم عرب در اطراف توبزه نعه لا سوکند خدای اکر بعد این جماعت از مردم ترک
تقدر سنده مسلمانی کرفته نشه خدای بر تو کوارا نمز دا بود اکر مردمان این بلاد از سو
از تو بخوبنه خدا بخصومت است این زبیر لکت اجلس ایا صفوان فلت بنا موس
ار ابو صفوان بنی ه تو حسب بزرد نا سوس بزنت و از آنون این خبر کو نمز دعبد اللّٰه
جانح و با خشم و تیز از نزان بر خاسته و بسرعتی نیز بدر آمد، بمسجد رسید و بنبری
دلسای خدای در حضور رسول خدای نزان ر کشوعتم قال ایها الناس ان ابن الزبیر
یزعم ان لا اول لرسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله ولا آخر فیا لحا کل
العجب لا فتراید و تکذبه و اللّٰه ان اول من اعذ الالف و حمی عراتها و ذبی
لها شم و ان من سعی بکه عذ نا و حمل بات اللّٰه ذهبا لعبد
المطلب و اللّٰه لقد تکث ناشئا مع ناشئتهم و ان کنا لفا تهم
اذا قالوا و خطبا تهم اذا خطبوا و ما عد مجد مجد اولنا و لا کان فی قریش

کلات ابن جمل
بالبر

محمد لغيرنا لا تهنا في كفر ماحق ودين فاسق وضلالة في عشواء
عمياء حتى اختار الله تعالى لها نورا وكبت لها سراجا فانجبه طيبا من
طيبين لا يثيب بيته ولا يشقى عليه غائلة فكان احدنا وولدنا وعنا
وابن عثمان ثم ان السبق الذي سبقنا اليه فنا وابن عثمان ملاه في السبق
ثم اعلنا وخنا واحدا بعد واحد ثم انا لخير الناس بعده اكرمهم آباء وامهم
حسبا وانهم بهنة رجالا وانجحا كل النجب لا ابن الزبير يعيب بني هاشم وانا
شرف هو وابوه وجده بضاهرتهم اما والله انه لمصلوب قريش وهي
لمان حوالة بن خويلد بطن من صيفية بنت عبد المطلب قيل للبخل من ابوك
فقال خالي الفرس كنت انها الى اي هان ابن بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم
رسول الله عظيم وهو آدم قائم بيت وهم اخلاف الكوم ذوابو في عجاج كلما العجاج ادبر
دلير كند ودر حضرت يكوان خبر اين طور برادر دروغ فروغ چيزها، اول كسيكه هوار
براهيم واتلاف انها ودر قرى بلاد الله نبرد ضلالت وغرت وكثت اين رحمت
هم بني عبد مناف قبل رسول خدا بعد واول كسيكه بردم حاج بلاد را، ان بي آب وكياه
دروغ دنيا مكر، آب كلوا وحشر زلال ازرم شقيت وآب بكبر بوز زرزار نهاد
جو ليكر الرسول خدا بن عبد المطلب بعيو بوكند، خدا از اينان وقت ما در جاهليت زشتو
كرديم وبماليديم بخر كوس اين ان وخطيب اين ان وظهر اين ان، اليوم دين محمدي فتنه مجدل
، نمرده نيا ده در حجه جهت قريش جزيران، ام بدر دربدر در نور آيات را بسر نبوت
خدا ان اخبار دهد بهم محمد بعوجه بس از طلوع نيز نبوت اينان در ظلمتكده كفر، حق و
دين راستي دهار دي، جز ظلمات وشبهات بعضه، تا هيكه خدا اين نور فروزنده شمع
تابنده بعوان اين ظلمات ضلالت جابر فرعو وسراجي منير وبشير نذير برانگيخت واين رسول
مختار از ارحام مطهره ام نجبها الجاهليه، بكاسها برضه الحسب وادكو واين رسول كرام و
اهل بيت الهاي برصفي از، بعو نرد، واين هم تا از هيچ كس بعو توكير وسابق بر هيچ
دا زآن اين نيز دا آمال وافتاد و اخلاف، بكم الاقرب فالاقرب كتب برفروزانت
محوظ نخهش وتبراز آنكه نت، از عهد برمان دوا دب اكرم ودر حسب از فرو، نكهت دارم
اقرب هيتم ارجب ربيب وشيفتها مرا اينها برسول اولاد، هم بو نكوهش كند، اينها برفراد

وبهر وجهش بصاهرت برانم است بوكند خدارا در مصلوب قريش است ولكدام وقت عوام
اين خويلد بوا نتقام ونزلت بعوه دراز دواج صفيه دختر عبد المطلب طعنه زدها)
هر وقت)، قاطر كونه ار قاطر عدوت لكت ليكيه غالي اين است ونيكه بلام خرابت
وبيزا اين ابي الحديد كويد عثمان بن طلحه العبدري پيشكده قدس وحضر از اين عالي
نيران شام هر كز از يكديگر از مردم قريش الصوف خنه بوهان، تا فتح مكه بوهم در
آن زمان هم مروان بن الحكم دا لي پدينه طفته بوواز مكه جانب بر او سري كفته
ينهاله وهر وقت ابن عباس در انجلس نزد او آمدي بر عايت حشمت وعظمتش برآن سرير عاج
مرگوار وبرفراز اين دكت وساد، مي نهاده، اكر از اطراف مدينه كس نظر بشوي آن
جا كرده، يكي روز مروان مردمان سوار هاكه واين وقت تخت يكبر دا برا بكت برده
برنهاله بعوده وقتي ابن عباس در آمد كه ابن زبير بر سرير نوبشت وعبد الملك زسر زر آمد
وبر آنسرير جديد الوضع بنشت ومروان وديكران همكان زبان از تخ كاه كفتكوان
بعقه، خدري برآمد واين زبر بحركت در آمد نهاد اين حركت از بد مكالمات است پس
زبان بتخ بركشود وكفت آن مردمان را همان ميزنم هيبت ابي بكر از دلها غلط و
فلته وضلالته است هان، شان ابي بكر از آن عظيم تر است هيچ تخ درخي او كونه
واين جاهليت دا اين چنين نخواهند ميرانند چنين مرينداز نه، اكر ابو بكر بخلافت نشست آن
مقام مخصوص اينان وبشه در خاندان اينان بعوض سوكند خدارا بيكباره از اصحاب محمد
صلى الله عليه وآله ازا ابو بكر ابي نمي ثابت تر وس بقه اين عظيم تر نيست وهر كس خبر
اين كه بيعت خدا بر دل فاين هم چنين عقد ابو بكر لعمر فلم يكن الا ما قال
ثم القى عمر حظهم في حظوظ وعدهم في حدود فقسمت تلك الحظوظ فاخرجته
سهمهم واد كص عدهم ودولي الامر عليهم من كان احق به منهم فجوا عليه
خروج اللصوص على التاجر فارجا من القرية فاصابوا منه غرة ثم قتلهم
الله به كل قتلة وصاروا مثلا من بحث بطون الكواكب بين اينان در كي و
دارا بن صحه مقام وحق دنزلت بعقه كاه بكه ابو بكر عقد خلافت دا براي عمر بست وجزا كه
او تقرير دا كه صورت بست وحق غير كلامه بنشت اينان بو نيز فرمي بكران از بيت المال
خلوط وحقوق وبهره وقسمي تقرر رحمت واين بهره بهان ميرسيد، خدا ايهم وبهره اينان

مؤخر خواست دگی سوگند از ایشان بر او اداء تعهد بر ایشان اقامت سوگند و این اقامت بکیفیت
تقریر شود و فلان و فلان حاضر باشند و چون ایشان سوگند یاد کنند بدون توقف خشه
خانه نزد او بر حجر در میان نماز نهد و از دون خیبر بر بیاید و او بگفتار این نهد
و از آن پس خدای را یاد کند بانواع قول تعالی و در میان نماز در گذارد بهر گونه که خواهد
چنین زمزمه بخان بگذارد این خاص کتب علی سبیل الله ایها القائل فلانی
بکر و عمر و الخلافة اما و الله ما نالا و لا نال احد منهما شیئا الا اضاعا
خیرا من نال و ما انکرنا تقدم من تقدم لعیب عناه علیه و لو تقدم
ما جئنا لکان اهلا و فوق الاهل و لو لا انک اثنا تذکر حظ غیرک و
شرف ابیه سؤالک لکلمتک و لکن ما انت و ما لا یحظ لک به اقتصر
علی حظک و دع تالیم و عدیا لعدی و امته لامیة و لو کلمتنی فی
او عدوی او اموی لکلمته و اجبته جبه حاضر عن حاضر لا جبه غایب
عن غایب و لکن ما انت و لا ما لیس علیک فان یکن فی امر بن
عبد العزی شیء فهو لک اما و الله لنحن اقرب بک کهلا و ابعض
بک یدا و اوفر عندک نعمة من امیت تظن انک تقول بر علینا
و ما اخلق ثوب صفیه بعد و الله المستعان به علی ما تصفون نیزار
گیگه در حق ابی بکر و عمر و دیگر اصحاب فلانی و تخم یکی بگوید، خدای لعنه خیزاند و تن
نابد زنده و یکی از ایشان تن خیزاند، مگر خیزانیدن حضرت صاحب علیه السلام بعد از
آن کس بعوض یکی و اگر کسی بودن تقدم کردن و تخم نمی خواهیم نه ما را لیکن اگر صاحب ما
امر تقدم با غیر اهل آن بلکه فوق اهل آن بعوض و همکی بود آن اتفاق و لاقت نبود
و اگر نه بعوض نوبه وقت و تخم در انجمن نظام رحمات و دعوی غائب از حظ و ذکر
آنانکه خیزانند تخم در میان هم آوردن تو بگفتار ملازمت مکرم و نزاع در کارات
مرا علم ای تو در انجمن برای تو حظ و نهایت و بجان تخم گفت است تو بر انجمن حظ تو نیست
اتفاق رحمن و قبیله تم بود ان تیم و عدی بود ان عدی و آنیه بود ان اسکه کنار نیز ان کسان بود
دلیره است با تو چه نسبت دارد و اگر از مردم تیم یا عدی، اکنون ما تخم بر انجمن با تو با تیم یا عدی
بدانش و نظر و دلائل باز گذاریم کنی باز کس تو در انجمن بر تو دانیت عیب تخم است اگر

در جاهلیت بهتر بن عبد العزی الف و ثمر و مقام و نزل نزان بیت ها، از آن لبره و ربیع
و ریشه نسب و حسب تو، ایشان بوسته مفهوم بوکند فهار عبد ها بوکیرات د، و تو با
تریم و در حضرت تو بوفور نعمت بریم و از بیت جدات بیرکات تمت دارد، بهار بیرون
بخط و اقرو بهره کامل بردن بوایم و از آنکه تو کمان میرد بسبب ابی بکر، چیک در انوار
فزون تر و نیز، تو بوسته تریم بنور کفن صفیه دختر عبد المطلب تر و تازه است
دیگر و قتی این زمر بر معویه در آمد و گفت این اشعار را قبل از تو گفته ام پسر کوکت از کرم قال

لعمری ما ادری و انی لاوجل علی ایینا تغدو المنیة اول
و انی احول الدائم المتهیم انزل ان اعالک هم ام بنا بک ینزل
اعاریب من غاربت من ذی عداوة و احشی علیهم ما ان جبت فاعقل
و ان سوتنی یوما صفیت الی غد لیعقب یوم منک آخر مقبل
ستقطع فی الدنیا اذا ما قطعتنی یمینک فانظر ای کف تبتذل
اذا انت لم تنصف اخاک وجدته علی طرف الهجران ان کان یعقل
و یرکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن شفرة السیف یعدل
و کنت اذا ما صاحب قل صحبتی و تبل ترا بالتی کنت افعل
قلبسلة ظهر المجن و لم اقم علی الضیم الا ریثما اتحول
و فی الناس ان رثت حالک مقعل و فی الارض عن دار القلی متحول
اذا انهضت نفسی عن الشیء لم تکد الیه بوجه ادبار الدهر تقبل

معویه گوید، ای ابو جنب ها، بگیه بعد از فی بالیت بعض شعر شد و در اینجا نا
ه ایشان در این بخان بعضی بعض بنی اول مزنی در خدمت معویه تمد و آمد معویه گفت
باز گوی چیزی که بکار بعد از، یا ه گفت یا بن کهف آری معویه گفت بخوان پس بعضی
او بعض بهمی اشعار سوله مطور گفت بخواند معویه گفت در عجب شده و با این شعر گفت
لا تو این اشعار سوله بهم اگنون از تو نیتن و فی بر بخواند از این شعر گفت معانی شعر
فی دانست لهم و الی ظن سوله بعضی بنی اول بهم بوست چه او بعد از شعر فی از کرد فی
بدیدن از بنی امیر بر بیان او سوله آن می دانست و این بخن از آن بگفته در
میان مردم مزینه شیوع نهد بعد معویه گفت الی ابو جنب آیا بدو چیز بخن بگیرد این وقت

عبد الله بن زبیر برخاست و بر فراز منبر رفت و نیکو در کتاب نهج البلاغه مسطور است که وقتی
ابن زبیر بمجلس معویه در آمد و گفت یا امیر المؤمنین لا تذعن مروان یومی
جاهیر و قریش بمثالبه و یثلب صفاتهم بقوله أما و الله لو لا مکانک
لکان أخف علی برقابنا من قرابة و أقل فی أنفسنا من حشاة و أیم
الله لئن ملک اعنة خیل تنقاد له لترکبن منه طبقا تخافه میز مروان را
مگذارم در اینجا بماند و هکومت ما را و لا بد کوشش کند قریش را و از معویه و جاهیر
قریش و مشاهیر ایشان بقوله نضال اغراض و نال الاعراض نقاذی خوف کوانه
و بنیان علالت و نبالت ایشان بقول عروان ثبت نشان کوکه بکوشد بنیان
اگر نه بملاحظه مکانت و پاس حرمت تو بقول مروان از فرمان و پروانه خلیفه
رقاب بسیار تر بقول و در نفوس، از خشونه کمتر می نمود بکند مدار اگر مروان
روز بروز بدیده کرام خوار گردد بهمه و بوار و ملالت او بکشد بر بساط نوم اصحاب
و حشت و در هیبت تو کهف معویه تنها این کلمات بشنید کفت اگر مروان در طلب
سلطنت و خلافت بعد نیست ما آنان را از دور قرب تر بعد نیز آرزوی این مقام
و طلب این امر بکند و اگر ما طمع در دولت طلب کاه داریم بر آن کسیکه از روی بصیرت
کار کند شمشیر ما بر فرق معویه همسان و تیز تر نمی نماید از این کونه سخنان و امثال
آنها فروکذاشت تا مرتبه حتی یبعث الله علیکم من لا یعطف علیکم بقرابة و لا
یذکرکم عند نهلة یسومکم خسفا و یسوقکم عنفا، تا بیکه خدای کسی را بر شما کمارد
که بر قرابت و قربت شما عطوفی ننماید و در هیچ حال و هیچ کاه از روی کار و اهلاب
جان و نام و مال شما را نکاهد و تا بر شما نکند و تا بر شما کونه نمت و رنج و ذلت
دهاد و کفار نه فقال ابن الزبیر ادن ادن و الله لطالق عقال الحرب بمانیب
تمور کوهل الجراد یتبع خطرنیا من قریش لم تکن امة ذات رعیة قلة ابن زبیر
کفت اکر ما خلق بیش نبوکند خدای بنده از تنهای حریص دشت معویه کاه
بر دو کشاد بر تفاقت تیغ، بر بلغ هیچ نوع آله و تیغ از نیزه کان قریش تواند بکذاشت
بجوانمردی، در حق خود کرده کسی را نشنوده بشنوده معویه کفت ابن الزبیر
هذا الطلقت فقال الحرب ناکلت ذرورة الشام و شربت عفوا
المکروه دلیل

الملح و لیس للاکل بعد الا القلة و للشارب الا الرنق نمی بر منبر ها بخیر بوزکار
زام کار زار را کوانم و بحارت بلاد ترت جوع بر بشام حمله و علا عابر کنم و دار کوشت آنها
بهر کان بخورم و آب فرع و فرزند ان از آفراح بر کنار نهرت بابل م و دیار بیزان خیز ها
از جنکجاکان نکذارم و بغیر قدر آبی بلدر و کل الغوا نامی نکذارم کفت بر ما بسیار
کنی و بر من قل حیلة و هولت عار لکم و آب زلال فرع و نهرت سونوم و جز بقیة دار
بیزان فرو نکذارم امیر معویه چون این سخن بشنید کفت ابن الزبیر ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه کفته و قد ذکر عبد الله بن زبیر معویة بن ابی سفیان و فضله و ما نعه
معویه او بوترجیه و ترجیب کفت و فوارس معویه بر ذات تخت خوانی در کار خوی
بنشاند و چون از برابر بلاد و محل بکذرد بر ابی جنیب حاجب خوانی کمار ابن
زبیر حاجب خود کفت بر اسب معویه ذوالفقار بود و کفت چون ابن زبیر بکوش
ابن زبیر کفت وصیت الرسول خدا صلی الله علیه و آله بود در حق جاهت هاجر و انصار
ما یقول تقتل من محسنهم و تجاوز من مسیئهم محفوظ دارد فی ایشان بود، ان زبان
کذار معویه کفت بهات بهات بکوکه خدای جفن نمی شود و هر کز میسی از کرکس
آنها نمی زند، ابن زبیر کفت ای معویه تکلم کن و ترسم نیست فقال ابن الزبیر مهلا یا معویة فان
الشاة لتدر للحالب و ان المدیة فی یده و ان الرجل الاریب لیتصانع
لولده الذی خرج من صلبه و ما یدور الرحا الا بقطبها و لا یطحن القوس
الا بمجمعها ابن زبیر کفت ای معویه تکلم کن و آرام جان باش که کارد تیز بدست کسی
بر نمی کیرد مکر آنکه کاردی تیز بدست دشمن خود بیند و مرد فرزند پیر خود را از جهاد باز نمی دارد مکر آنکه
جهاد نمی داند و کوشش نمی کند و آسیا بر نمی کردد مکر بقطب و کمان از مجس و تقبض دست نمی
معویه کفت یا ابا خبیب لقد اجرأت الحرة قبل هیاب الفحل و هو الاصطلاک
لجاریها اضطلاک القروم التوابی ای ابو خبیب ازان نمی ترسم که کشن باط ازدر آید که آماده
نبرد است ترا ان باک فحل، قد السیف نرم و هموار نمی ماند اضطراب نیفته چنانکه بکر شتران فحل
و نر را اضطراب نیفته نمی شتران ماده بر نکیزد، اضطراب اندر افتد کنیت از انکه از نخان
بتوان زد تخویف هیبت او نکند هر کز از کرم و تخویف نرمد و هر بر نیاشد
فقال ابن الزبیر العطن بعد الفل و الفل بعد النهل و لا بد للروعا من الفلال

ابن زبیر گفت هر کار بر تو تنگ شود و چاره نیابی بیاد آر که خدای را شریکی نیست و تکیه بر آن کن و بگو
یا رب تنها تو مرا بسنده ای و بی تو هیچ کس را بسنده نیست و بی او هیچ چیز را قدرت نیست
واز پس این کلمات ابن زبیر برخاست و برفت و از آن طرف حجر بمکان خویش رسید و مردم گرد
هر طبقه در مجلس او بیرون آمدند و معاویه برفت و بمجلس خویش آمد و حجر بن الادبر
درمیان ایشان نگران می رفت تا بجماعت کلوبک رسید و بکنار ایشان آمد درمیان ایشان نگاه کرد
و ابن زبیر را ندید گفت عجب کند و کلوبک یا امیر المؤمنین من ابن زبیر را بر پشت یاره ای دیدم
تو ابن کار تواند حجر گفت تو انم و چنانست یا رخم نیابد یا رام او رنگ کرده ای معاویه از آنسوی
خشم گیر کون و بالش سوگند یاد کرد و بکنار خاریزه ذولت و زیر دو فرو تر از ابن زبیر گفتا
معویه گفت اگر چنین است هر وقت ابن زبیر را بدیدار او بر دعا بشو و از آنسوی ابن زبیر
از کلمات معویه و عمرو آگهی یافت بآن انجمن درآمد و در میان عمرو و معویه بنشست پس عمرو گفت

آلکاه عمرو بن العاص این شعر بخواند

وَانِّي لَأَرْمِي مَا يُطَاقُ حِمَالُهَا ... لِدَيْنِي كَلَامٌ فَاتِقٌ مُتَفَاقِمُ

ابن زبیر چنین کلمات مفاخرت آمیز و جلادت نشان بشنید عمرو را گفت با عمرو چه می گوئی

زَعِيمٌ لَوَ انِّي سِفْتُ لِلْبَحْرِ كَفَّهُ ... وَلَكِنَّ
وَانِّي لَجَرَّارٌ مَا يَا بِي عُبَابُهُ ... مَتَى يَلْقَ بَحْرِي جَرَّهُ يَتَرَدَّدِ

گفت از آنکه اگر تو آتش سوزنده ای دریای جوشنده ام آتش تو بر جهنده ام قدرت خواهد
کوله فقال عمرو والله یا ابن الزبیر انک ما علمت لتحلب حلاب الشتة
متابر بوصایل التیه شعاشعة الذری الشاهقة والمعالی الباسقة وما انت
من قریش فی لباب جوهرها ولا موئل حبها عمرو بن العاص گفت بوگند خدای
ابن پسر ابن هنوز ندانسته بیش از تو بهاره در بیابانها و فلاتین بارانده و بوصایل تیه و کبر و
فرزانه خواهتن بر خولتین ازار اهوار داشته و بیشه از معالی بسته و ذروه شهر و تیه منیفه
و منازل رفیعه تخم کز و اگنه نتوده و درخور خواهان بیش، نهفته تو از جوهر و خلاصه قریش
نیستی و بحل نسب و حسب ایشان اختصاص و نیازداری فقال ابن الزبیر اما ما
ذکرت من انی لست من قریش فی لباب جوهرها وموئل حبها فقد صدقت
الألف العالمون بی وبک فاجعلم بینی وبینک ابن زبیر گفتا، اینکه گفتی من از خالص

غرد افتاد و بوادی خلت و جهول عابر نمی یابم با اینهمه نه مرد بازمانده ام بلکه دوران
بسیار است در مهار دارد چنین مرا بدوران در چنین مدارج بصعود بر گاه، بکاهل فخر و مباهات
با اقدم حمر و قلب کی و صارم مشرفی، با هر قرم و مقاتر قرم، و مقانب کرم و تراقی رفیع
و مجد رنیع و اسلاف توتود و خور نهضه عار گریزم و اگر نه بهر توتود و اهلی توتود و چنین
مدارج علیه و مرتبت بزرگ نیابد و آن موهبت عالیه بود نیابد آنرا از ابرم و تنزل ریه و تشنج
توتود و ام در سیاه دولت رو خفقان فرو گیرد و، اینکه گفتی از لب و لاب جوهر قریش
نیستم و بشرف حسب نسب و نسب رفیع ایشان نیازمندم، آنکه در اینها نظر نهد همه کمال فرو تو
عالم و ظرائف ایشان بود و میان خود و فی حکم و شاهد دار این وقت ظهران به کفته
یا عمرو چه گوئی ابن زبیر راست، نصاف داد عمرو گفت نیز قول لکم فقال ابن الزبیر
اما اذا اعلنی الله منک فلا مهدن ولبک ولا خرسن لسانک ولتر حصن
فی هذه اللیلة ولکان الذنب بین منکبیک مشدود الی اخرق احمر عنک
ابن زبیر گفت اگر خدای مرا بر تو دولت داد چنانم، ادبت بدوال از خم میر کون و زنانت
بدوال از بخن کلک بنایم چنانکه در این شب بر بزنوس سر از خجلت زیر افکند و از نهایت غم و
اندوه لب بجنبش نگشاید و عروت از هم بگسلد، عمرو گفت ظهران اگر کفت از محاسن
قریش نمانی بوگند هم و هم، باز گوید فی دون ذلک فضل، عمرو گفت ظهران دلالت
او تو افضل گفت بدرم ابن زبیر افضل بود، پدری عاص گفت بدرت سوار اهوال ظهران و تخم زادهٔ
آن حضرت بود گفت، بدرم افضل است، داد گفت، دو تو بهم ذوات النطاقین
دختر ابو بکر صدیق است گفت خدیجه افضل است، عتاد گفت خدیجه تو سلدخ عمر عمام بود
و صاحبه رسول ظهران الرعد و آله داد عتاد افضل گفت خالهٔ ابن افضل است، خالهٔ
او گفت خالهٔ تو عایشه ام البنین است گفت جدهٔ خدیجه افضل است، جدهٔ او گفت
جدهٔ تو صفیه دختر عبد المطلب عمهٔ رسول الله است گفت جدهٔ من افضل است، جداد
گفت جدهٔ تو ابو بکر است و مهتر از رسول ظهران الرعد و آله فلیه بود پس ابن زبیر بدو این شعر بخواند

قَضَتِ الْقُطَارِفُ مِنْ قُرَيْشٍ بَيْنَنَا ... فَاصْبِرْ لِفَصْلِ قَضَائِنَا وَقَضَائِهَا
وَاذَا جَرَيْتَ فَلَا تَجَارِ مُصَبِّرًا ... بَذَّ الْجِيَادَ عَلَى احْفَالِ جِرَائِهَا

گفت از اینکه کار بنا بحق بر دوان قریش در میان فرمان کنم برای روزگار، هوار

تحریر بفضل اول بمنزله دوش است
وجیب بمنزله خفقان است
غلاف بردن حاجب
سنظم بجود مرد آب
اخرج ارکبت وجاهد عنان
غلارف جمع غرطیف بمعنی
نرازک قبله است

سبک باج و خبر در میدان دیران آنکه بود از سخت بندد بواران جنگجو دلاران کینه‌خو
و جمع مهاجر و انصار بجمله بعد دیده لازم بدار از زبیر بن العوام در حق عثمان بود الفتنه
دانست و حکومت نخ سیاست و طلحه بن عبید الله نور فتی عثمان نور نخ نهضه در
بیت المال او کنت او بود در حق مدرس حمام نخ نهضت کنی ما و مهمت اگر نخواهیم
توانیم نخر گفت و نهضه گفته است فرمود مهمت مهتکلم و دل مهمت نهم این اکثر را
و بعد از اقرار تقریر میدهم و از کسی نمی‌ترسم ان امیر دم جنبش اهل کوفه و مهاجمت
مردم بصره شکفت نهضت مهواء اهل حق با اهل باطل جمع کرد و این مقاله و عثمان
بکلمات رشیقه تعلیق و معوه هفران نابان بهتر جمید یحیی کشف عمرو بن اشیمه

شروع در مدح آن خطبه و خطبه بگفت

حسن الخبر یا شیبة ابنه — قمت فینا مقام خیر خطیب
قمت بالخطبة التی صدع الله بها عن ابیک اهل العیوب
وکشفت القناع فاصح الامر وضحت لمهتدات القلوب
لست کابن الزبیر لجلج فی القول وطاطا عنان قول مریب
واتی والله ان یقوم بما قام به ابن الوصی وابن النجیب
ان شخصا بین النبی لک الخیر وبین الوصی غیر مثوب

و از پی این مقالات و مقامات در میان مردم بصره و سپاه عایشه سازگار آغاز نمود

ذکر یاد کردن عاصم بن ابیه و آل زبیر

بعد لازم یاد کنم ابو قطیفه عمرو بن اشیمه

جنگ یاد کردن است بن ابیه را در ادراک زمان خلفا امور سپه تغلبه یاد آل زبیر تر عاصم
و محافظ شده و زمان این سپه نیز در یافته بهمدست بعض از بنیان آل زبیر القطبی یاد آله
لهذا خان بجواب تر کرده است که یاد حال ایشان بود در یاد ان روزگار آل زبیر عرض
داشته است جانشینه سوداران بجمله از جمله ایشان ابو قطیفه عمرو بن ولد بن عقبه
ابن ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مره بن کعب بن لوی بن غالب است در جلد اول اعتماد یکنیم این رشته نسب بعضی از اراء و
اقوال دلیان عم اب است و بیشم بن عدی در کتاب المثالب کنیه ابو عمرو بن اشیمه

زبیر مردم را خطبه برانده است و در کلمات خود نشده بدرم و بخون عثمان متهم داشته است
بنان مهاجر و انصار بجمله بعهد دیده لازم بدار از زبیر بن العوام در حق عثمان بود الفتنه
دانست و حکومت نخ سیاست و طلحه بن عبید الله نور فتی عثمان نور نخ نهضه در
بیت المال او کنت او بود در حق مدرس حمام نخ نهضت کنی ما و مهمت اگر نخواهیم
توانیم نخر گفت و نهضه گفته است فرمود مهمت مهتکلم و دل مهمت نهم این اکثر را
و بعد از اقرار تقریر میدهم و از کسی نمی‌ترسم ان امیر دم جنبش اهل کوفه و مهاجمت
مردم بصره شکفت نهضت مهواء اهل حق با اهل باطل جمع کرد و این مقاله و عثمان
بکلمات رشیقه تعلیق و معوه هفران نابان بهتر جمید یحیی کشف عمرو بن اشیمه

شروع در مدح آن خطبه و خطبه بگفت

حسن الخبر یا شیبة ابنه — قمت فینا مقام خیر خطیب
قمت بالخطبة التی صدع الله بها عن ابیک اهل العیوب
وکشفت القناع فاصح الامر وضحت لمهتدات القلوب
لست کابن الزبیر لجلج فی القول وطاطا عنان قول مریب
واتی والله ان یقوم بما قام به ابن الوصی وابن النجیب
ان شخصا بین النبی لک الخیر وبین الوصی غیر مثوب

و از پی این مقالات و مقامات در میان مردم بصره و سپاه عایشه سازگار آغاز نمود

ذکر یاد کردن عاصم بن ابیه و آل زبیر

بعد لازم یاد کنم ابو قطیفه عمرو بن اشیمه

جنگ یاد کردن است بن ابیه را در ادراک زمان خلفا امور سپه تغلبه یاد آل زبیر تر عاصم
و محافظ شده و زمان این سپه نیز در یافته بهمدست بعض از بنیان آل زبیر القطبی یاد آله
لهذا خان بجواب تر کرده است که یاد حال ایشان بود در یاد ان روزگار آل زبیر عرض
داشته است جانشینه سوداران بجمله از جمله ایشان ابو قطیفه عمرو بن ولد بن عقبه
ابن ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مره بن کعب بن لوی بن غالب است در جلد اول اعتماد یکنیم این رشته نسب بعضی از اراء و
اقوال دلیان عم اب است و بیشم بن عدی در کتاب المثالب کنیه ابو عمرو بن اشیمه

عبد را از آنیه و نامش ذکوان بعد و آنیه او بخویلی حبشی و قرد غفاری نیز بر معاویه در آمد
گفت از بزرگان قریش کدام یکی بر بدین و غفاری گفت جز عبد المطلب بن هاشم و آنیه بن عبد شمس بر بدم
معویه گفت از صفات ایشان باز گوی گفت عبد المطلب مردی سفید اندام و بلند بالا و نکو صورت
بود و از جبین مبارک و دیدار همایونی نور نبوت و فروغ سلطنت نمودار بود و چون راه شدی
او بوده تن بسر در پیش افتادی بعد از او بر یک سیدان بن عاصی عت و پیرایه جلالت بعضه
و آنیه بن عبد شمس پیر کاه قامت با تمکین و وقار و چهره بی دیدار بود و چون راه بردی
بنده ای ذکوان نه یاد او بعضی معویه گفت از بنی تخم بلدار چه از صفت پیرای ابو عمرو آنیه
و غفاری گفت از چنین پیرایست و حاجت بدان آنیه اصداء گفت یاد آنکه در مدینه ام با کاکا
و بر شته تقریر در آوردم بعد از بنی پیش در فند از حال مردان بنی الحکم و جعل الرین نفاله
ابن بر یک بذکر احوال و صفت بنی آنیه و یاد ایشان اشارت رفت و یاد ابو سیط
آنیه و هر ابان بن کلیب بن اسید بن عامر بن صوصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن
و نافع حمد و در این سر نوشتم ابو سیط اشارت کند

وَشَاعِرُ لَنَا فِي ثَاقِبٍ وَفِي أَثَالِهَا مِنْ أَلِفَانِ
بِنَا وَلَدَتْ نَائِلَةُ هَلْ لِ وَمَا وَلَدَتْ بِنَا بَنِي أَبَانِ

و ابن آنیه در رکت نکاح آنیه بن عبد شمس بعد و عاص و ابو العیص و
عویص و صفیه و نویه و دارد و هوازن بزاد و فرزند آنیه بمرد پسر او ابو عمرو و نوه مذکر
آنیه بود رکت نکاح در آورد و عرب بود و زنان جاهلیت قائم بعده مرد زوجه مذکر را
پس از مرگ مذکر بزنی نهد بجمله آنیه از ابو عمرو، بزنی و ابو سیط بوزاد از بنی ارص
آن فرزندان آنیه و از آنیه بعضه برادران ابو سیط و عم او بعضه و چون زمان اسلام آمد
خدای تعالی این گونه نکاح حرام فرمود چنانکه سوره و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما
قد سلف انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا و این نکاح بود نکاح بگفت
نامیدند مر اکثر ابو طفیل عمرو بن واثلة بن ابو الولد گفت است و ابو طفیل بعبرات
و آن ملعب بنی هاشم است و در ذکر ایشان بخبار از حاجت بن اسد بن خزیمه است
و در آن بخام و مردم مدینه بن آنیه بود چنانکه مذکور شد و مدینه بر فرق کند ابو طفیل این گوید گفت

بَكَى أَعْدَلَنَا مَحْمَلَ أَهْلَهُ فَكَيْفَ بِنَجْوَى مِنَ الْعُرْمِ أَلِفِ

من اجل

مِنْ أَجْلِ أَبِي يَكْرِ جَلَتْ مِنْ بِلَادِهَا أُمَيَّةُ وَالْأَيَّامُ ذَاتُ تَصَارُفِ

محمد بن یونس بن الولید کدیمی این را بر ابو طفیل خواند و او گفت است

ابو طفیل در شعر بطول یکی دیده این شعر گفت

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ تَغَيَّرَ بَعْدَنَا فَيَاءُ وَهَلْ يَرَيَنَّ إِلَّا النُّعُوشُ وَقَاصِرُهُ
وَهَلْ بُوحِيَتْ طَلْحَاءُ قَبْرَ مُحَمَّدٍ أَرَاهِطُ غَيْرَ مِنْ وَلِيٍّ تَبَاكِرُهُ
أَلَمْ مُنْهِيَ حَقِّي وَصَفْوَ مَوَدَّتِي وَمَحْضَ الْهَوَى مِنِّي وَلِلنَّاسِ بَاقِرُهُ

ارا هط جمع ارهط و ارط جمع رهط است

و نیز از بنی قید الاشاریز بگفت و از ذات وطن و فرزند و زن و مرغ ابن زبیر را مرثیه چنین
زبیر بنیه گفت سوگند، خدای ابو طفیل بنگوئه و سعید اللهم و رحمه ام هر کس او بوازند
بعد باز گفته و از شعر صاحب او دیوان هاشم چنین ابو طفیل این بنیه در مدینه نهاد و در عرض سفا
بدیر کان راه کرفت از مدینه چنین گفت که او زنی از مردم نیو مردی از اهل شام ترویج
کند و پس از چند روز شام نهاد و آنزن سوکرا از وطن خود بشام حمل کرد و در راه سفا
کاه آنزن بنیه و مرد این شعر ابو طفیل بود از جمله امات اولت قرای ستهر کند

أَقَطَّعُ اللَّيْلَ كُلَّهُ بِالْكِتَابِ وَنَرْضَى فَمَا كَذَا أَنَامُ

پس آنزن از شام بر گشته و از فراز مرکب مرد، بر دهر اشاره دیگر از او بنی مذکور است
و فقر ابو طفیل گفته عبد اللهی بن مروان از مقام و منزلت کمال که هر کرد پس این شعر را بگفت

لَبِئْسَ ابْنَ الْعَلَيْسِ عَانِي وَمَنْ ذَا مِنَ النَّاسِ الْبَرِيءُ السَّلِيمُ
فَمَنْ أَنْتُمْ مَا تُمْ غَبَرُوا فَمَنْ فَقَدْ جُعِلَتْ أَشْيَاءُ تَبْدُو وَتَكْتُمُ

فرزندان این اشعار بعد اللهی بویت نگفت هرگز کمان نبرکم و من این چند مجهول نام سوکند
خدای اکر نه آن بود که او شعر مرا دارم او و آنکه اللهی او بنی مذکور و بوسش و بنا زنه بنی ابراهیم

احوال بعض از اولاد

بن اوال معن بن اوس
شاعر مخضرم و بعضی کفته است

معن بن اوس بن نصر بن زید بن الحکم بن زید بن سعد بن الحکم بن سعد بن عدی بن غلبه
ابن فهم بن عبد بن عثمان بن نزیه بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار و نسبت او
بزنه دهر کلیب بن وبره مر و بدر الحی عمرو بن الاذبن طابخه است بجمله معن بن اوس
شاعر مجید و از فحول مخضرمین است هم زمان جاهلیت و اسلام او ادراک نموده است و چه قرار

من اجل

تا دیده نیز آماده او تو نسب
طیف یقع اول خیال دو دیده

ابیات محمد و بقیه نحوه او لی از ابیات او لی طیف یقع
تَأَوَّبَهُ طَيْفٌ بِذَاتِ الْجَرَائِمِ فَنَامَ رَفِيقَاهُ وَلَيْسَ بِنَائِمِ

واز آن پس تا زمانه در میان عبد الله بن امیر و مروان بن حکم غبار فتنه و فساد برخاست زنده جانرو جان نبود من بنی امیه را و مضرب بقوشور و در مدینه و ترمت و ریشان کرد بکر بصره و بکو نشر و قرد و قرد و بیوت و یکی از عشر تی بود و هنر سوداء که و آنرا دسوا گویند اقامر و از اینکه از اهل حرمی و زیرا بدیده شده اظهار جزع و هر نعوس بن من بنی امیه را این شوخ گفت

رَأَيْتُ أُنَاسًا يَكْرَهُونَ بَنَاتِهِمْ وَفِيهِنَّ لَا تُلْذَبْ بِنَاتٌ صَوَالِحُ
وَفِيهِنَّ ذَا الْآبَاءِ تَغْنِي بِأَنْفُسٍ نَوَادِبُ لَا يَبْلِينَهُ وَنَوَائِحُ

وقتی عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر معن بن اوس بگذشت و این کلام معن سوء نور از بصر برفته بود عبد الله گفت یا معن حالت چگونه است گفت جسم ضعیف و عیالم بسیار و دوام بدارات عبد الله ذو معه چه مبلغ دین بر گردن دارد گفت ده هزار درهم عبد الله در ساعت برخاست و آنرا از هم بداد بفرستاد و همان بامداد روز دیگر بدو خبر داد و گفت یا معن چگونه ای گفت

أَصْبَحْتُ بَيْنَ الْخَالِ حَتَّى تَمَكَّنَتْ وَبَايَدِينَ حَتَّى مَا أَكَادُ أَبَانُ
وَحَتَّى سَأَلْتُ الْقَرْضَ خِدْنِي الْغِنَى وَرَدَّ فُلَانٌ حَاجَتِي وَفُلَانُ

عبد الله گفت فدای تو شان است هان مرد بروز نعمت بتو فرا تمام تو بخواهان و هوس بران ادبود و گوی دان و هم گفت هم عجله بنزد آگاه ده هزار درهم نیز بدو فرستاد و معن این شعر را در مدح عبد الله گفت

أَنْتَ خَيْرٌ مِنْ رُكِبَ الْمَطِيَّ وَأَنْتَ خَيْرُ الَّذِي تَهَا أَلْفُوزَ رَاحُ
نَوْكَا قَادَةً لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ وَسُقَايَاتُ الْمَحِيحِ الدَّوَافِحُ
فَلَمَّا دَعُوا اللَّوْتِ لَمْ يَبْكِ مِنْهُمْ عَلَى حَادِثِ الدَّهْرِ الْفَجُوعِ الدَّوَابِحُ

از عبرتهای که لذا در معن بن اوس در کمه مظله بر عبد الله بن امیر قدوم نمود عبد الله او را در دار الضیفان در محل نزول غرباء و ابناء السبل و ضیفان بعوده و معن بن اوس آنروز را بسر برد بخوشی و بهائید در آن ضیافتگاه بامداد روز دیگر بر عبد الله بن امیر بنزد و هزار درهم بر گرفت و از آنجا بنزد برادران بنی سلمی رفت و بر ایشان فرود آمد و بهائید در آن ضیافتگاه بامداد روز دیگر بر عبد الله بن امیر بنزد و هزار درهم بر گرفت و از آنجا بنزد برادران بنی سلمی رفت و بر ایشان فرود آمد و بهائید

معن از

معن از بنی کوز نیز بانه خشنگ و از قدرت ابن زبیر برفته بود و بخدمت عبد الله بن العباس در آمد عبد الله در پذیرائی او بکوشید و از بذل مال و جامه و مرکب خرسند شد آنگاه او را بستان عبد الله بن جعفر بفاد و در آن نزدیکی عرض رفت آن یکه و از روزگار عهد ابن زبیر بخشید تا طاهر گی سر و برد بود معن سه روز در حضرت عبد الله بماند و این شعر را در مجو ابن زبیر و مدح عبد الله بن جعفر و ابن عباس رضی الله عنهم انشاد کرد که بادگار بگذاشت

ظَلِلْنَا بِعَيْنِ الرَّاحِ عَدْيَةَ إِلَى أَنْ تَعَالَى الْيَوْمُ فِي مُتَحَيِّرٍ
لَدَى ابْنِ الزُّبَيْرِ طَابَ فِينَ نُزُولُنَا مِنَ الْمَجْدِ الْمَوْرُوفِ وَالْمَرْءِ مُفْقِرِ
رَهَانَا أَبُو بَكْرٍ وَقَدْ طَالَ يَوْمُنَا بِيَثْرِبَ مِنَ الشَّاءِ الْحِجَازِيِّ أَعْفَرِ
وَقَالَ لَهُوا مِنْهُ وَنَحْنُ نُدَافِنُهُ وَنَسْقُونَ أَنَّا فِتْيَانُ مَحْيِي
تَقَلَّلَهُ لَا تَقْرَبَا قَاطِمًا مَنَا عِطَافَ بْنَ جَابِي لَعَاذَ وَابْنَ جَعْفَرِ
وَكُنْ أَمِنًا وَارْفَقْ بِتَيْكَ آيَةً لَهُ أَغَرُّ يَثْرُو عَلَيْهَا وَأَبْهَرِ

اصمعی گوید وقتی در بوستان روح در آمدم و مردم از اولاد روح بوفاخته مشغول دیدم گفتم قبحک الله هان مدت در این بوستان بارت مرنشست و لذت بوستان و بهاران را درک حکومت میرانده و اینک تو هنگام روز بهار را بی بهره مانده و بدون اینکه از آن گلها بر گی رشوه این شوخ نخوانده

وَرِثْنَا الْمَجْدَ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ أَسَأْنَا فِي دِيَارِهِمُ الصَّنِيعَا
إِذَا الْحَسَبُ الرَّفِيعُ تَوَاكَلَتْهُ نَبَاتُ السُّوءِ أَوْشَكَ أَنْ يَضِيعَا

اصمعی گوید این شعر از معن بن اوس مزنی است عبد الملک بن هشام گفته است یکروز عبد الملک بن مروان با جماعت از اهل بیت خود در گوشکی بر یکدیگر تا بهر شعر میگفتند و در آنجا عبد الله بن زبیر امیر الحج و اعتمر و طرفه و اوان بخوانه حاضر شدند ناگاه روز بهار را بنور دیدند عبد الملک قسم خورد این شعر را که

وَذِي رَحِمٍ قَلَّتْ ظِبَاءُ ضَغِينَةٍ ضَلَعْتُ عَنْهُ وَهُوَ لَيْسَ لَهُ ضَلِيعُ
إِذَا اسْتَنْبَهْتُ وَصَلَ الْقَرَابَةِ بَيْنَنَا قَطَعْتُهَا تِلْكَ السَّفَاهَةُ وَالظُّلْمُ
فَأَسْعَى لَكَيْ أَنْجِي وَبَيْدِمُ طَالِحِي وَلَيْسَ الَّذِي يَجْنِي كَمَنْ شَأْنُهُ الْهَدْمُ
يُحَاوِلُ رَغْمِي لَا التَّحَاوُلَ رَغْمُهُ وَكَالْمَوْتِ عِنْدِي أَنْ يَنَالَ لَهُ رَغْمُ

سه ابیات مکفته

می وله و ابن عبد ربه

فَمَا زِلْتُ فِي لِينٍ لَهُ وَتَعَطُّفٍ عَلَيْهِ كَمَا تَحْنُو عَلَى الْوَلَدِ الْأُمُّ
لِأَسْتَلَّ مِنْهُ الضِّغْنَ حَتَّى سَلَلْتُهُ وَإِنْ كَانَ ذَا ضِغْنٍ يَضِيقُ بِهِ الْحِلْمُ

عتق کفته، امیر المؤمنین شاعر این شعر لیست جز اهل کفت معن بن زاید این مرد است سلیمان بن عباس سعدی از پدر او حکایت کرده که معن بن اوس مزنی به بصره درآمد تا سر آن خود را در آنجا بفروشد و کسب فواید نماید و در این حضرت اوزنی بر او ضیافت او اقدام و در زندان او نشست و چون دیدار دل آرا و جمال او را بدید معن نیز دل بر دوست و ظرف بجا نهاد بود است و از در خوشدلی در آمد آن زن نیز آزرم را بگذاشت و معن قبول مسئول خواست و با هم مرتعی شدند بر آماج از دواج نزدیکان طلبیدند و کمال در کمال عیش و دولت سوصلت و نعمت معاشرت نمی تمت بقدر دانگی نزدیکی شتافتند و از بر خاستند چون این مدت بسر رفت معن بنی اوس را بار دیگر اراده حضرت کرامی بغداد مصمم کشت در این مدت ضایع مانده است دانست که اگر خدمت او را بدوم و او را بر خویش مطلع سازم و امور خویش را بدو بگذارم نظام و نسق نیکوتر کفت او حضرت مدتها است متصور بود کفت بکمال آنرا نیز بر فشارم و معن را کرده و نزد او رفت و عطف عنان نمود کفت مدتی دیر بود دراز بار بود و چنین از سعادت بگذشت بدین بازگشت آنرا از حال او پرسیده کفته اینک معن بن اوس در عتق انام آنکه است از مزینه بار دارد آن زن بار نیز بر است و جانب بکا کرده و تو بگو عتق از نزل نیک و شیفته فرو کشت و از آن بعد چنان خ ا معن بن اوس را بتر بیت پرورده کشت و معن و طلب او بر نشت و او بر معن بنشست و این وقت در اعنه و طیلسان و البسه بهی و عمامه و دست و ها، بسوار بر خود بهشت و علی رود فرو کشت اتفاق قوم بود در کنار آن جسر ان شر و بر سال کرایان کشت تا بر آب بصره و اراده تشی کند و چنان بود که او را در زاده بود با ملکان غلمان بسیار و حشم او را طیلسان لکر بود معن، او را کشت لا در این آب دست نشوید تا آن را کسوتی نیز خواهد یافت بر نیز بخواهد و فرات معن شتر و این را بخواند و نیز و انعام بدو رسید و کفت ان نهله و نهله آن خادمه بود که در آن هنگام معن را بصره، خانه او را در میزبد بزیست ادیم بر دراز بر بس نهله با قدح از آب بادوی معن بصره بر کشتی، آب بیاشامید نهله او را بشناخت و چام بر کرفت و معن را کفت ان خانه را فرو کذار نهله او را بشناخت و چام بر کرفت و معن را کفت ان خانه را فرو کذار

انیک معن است ه، چنین والبه بهی دراز بست لیلا نیک او را کشت و کفت ثبت بر غلام فی کجوانیم مرد معن است او بر کناه بدار آن کنیز بدست و کفت خانه فی بر غلام بزرسانم فی معن این حال بدید قدح از دست بکذاشت و کفت دوست ترا خانه ام و بکذار امروز و فردا معن را بکردانم و این کنیز را بکاه نشانیده دیدار کنم غلام بشنید و معن بر آن بشست بر لیلا در آمد و معن را بخانه بدید کفت در طلب این کونه صیدی و زندکی در آنی این چند باید کفت آری و اما این دختر را کر تو نیز در این دنکه فتی، زنان ابدار غوار و زمین از نیز، آراسته و، قام فواکه و انهار، بر دار لکه عیش نیکو و عوتی بسندیده و بایه لیلا بست لهذا معن را بشست و اندیشه می بود، لبسه فاخره بیاراست و آن لشت بود تا، داد، و در بصرت بار بود، و، دادان هر کاه تن معن در آمد نزد در کاه آن آنکاه فرو شد نزد معن بن اوس از اظهار بطلان نیکو ترتیب حال و مشتری و لو کفتند و چنین بر کشت فی زنان قبیله و رهواد بود بهشت میک بعلم لیلا بیامدند و لیلا هر یک را بطلبی بکرد و نوازش بفرمود و چنان بفرمود معن سود و عتق زوجه بفرمود ام حفته نام کشت فی لیلا را، آن دیدار کاه آراسته بود، معن کفت سوکند خدای این زن را توانم فی لهذا کشت هم اکنون سوطلاق کفت چنین عاقله بفرمود فی معن دشوار می بود و از آن پس لیلا بهنک خج بطرف تکه بکوچید معن نیز او را کرده و چنین هر چه تن از کار خج فرغت یافته بآنجا فرود و چنین بآن کاه را بعض نیز می بودند، باز بصره نزد معن کفت از لیلا ها، غوادر، بنی طان خروج میدیده و کار بعیسی و رود میرود اکر در این بصره آن مست فاتی، سال دیکر نزد آن مست خج کنیم آنکاه جانب بصره سازیم نیکوست لیلا کفت فی از این مکان قدم بر ندارم تا فی بصره بود معن، کار بر او قرار کرفتی بست و طلاق بی بکفت و معن را بر زنان و چنین از بر نفاذ کرفت یک زن را در بصره نشانی دهاره و نیز بکفت لیلا نیز کرفتار کشت و این شود و این بیت بکفت

تَوَهَّمْتُ رَبْعًا يَا لُمَيَّةَ وَاضِحًا أَبَتْ ذِكْرَاهُ الْيَوْمَ أَنْ لَا تُزَاوِحَا
أَرِيتُ عَلَيْهَا رَاتِعَةً فَرَمَتْهُ وَمَرْتَجِزًا كَانَ فِيهِ الْمَضَابِحَا
إِذَا هِيَ حَلَّتْ كَرْبَلَاءَ فَلَعَلَّمَا فَجَرَّا الْعَذِيبَ بَعْدَهَا فَالْتَوَائِحَا
وَبَاتَتْ تُوَاهَا مِنْ نَوَالِ حَمَادٍ مَعَ الشَّامِيِّينَ الْكَوَانِحَا
فَقُولَا لِلَيْلَى هَلْ تُعَوِّضُ بَادِيًا لَهُ رَجَّةً قَالَ الطَّلَاقَ ثَمَانِيَا

غوادر مع عادیه ابر بادی

عتق بقیع ادار دم ادل
ار صحیح است

فَإِنْ هِيَ قَالَتْ لَا نَقُولُ لَهَا بَلَى إِلَّا تَتَّبِعِينَ الْحَاجِيَاتِ الْأَوَادِجَا

دختر عمر بن اوس بن حجر بن لیاط بن نوفل بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان قرشی نسبه

گفت بعوانی نظر بفرستم دل نهاد و آن در آفاق سه طلاق گفتم بخرام قصه اینجا نیست

گفت سوگند بخدای که خبر بعوانج رسد، خدای، راه دیدار خلق کار بکوی ما

هم اکنون مهر از زنی برگیرد و را طلاق کند چنین بسیار مردان بزنان چنین کنند و این عجب

حمیر بروزن شبه بفتح حاء و سکون میم و دو راء مهملة

أَغَادِيَ أَقْصَرَ عَنْ دَعْجِ بَنَاتِي فَإِنَّكِ ذَاتُ لَوْمَاتٍ خَايَاتِ

فَإِنَّ الصَّبْرَ مُنْتَظِرٌ قَرِيبٌ وَإِنَّكِ بِالْمَلَامَةِ لَنْ تُفَاتِي

نَأَتْ لَيْلَى وَلَكِنْ لَا تُوَاتِي وَضَنَّتْ بِالْمَوَدَّةِ وَالثَّبَاتِ

وَخَلَّتْ دَارَهَا سَفْوَانَ بَعْدِي فَدَانًا يَنْخَرِقُ الْفَرَوَاتِ

تُرَاعِي الرَّئْفَ دَائِبَةً عَلَيْهَا ظِلَالُ الْكَفِّ مُخْتَلِطُ النَّبَاتِ

فَدَعْهَا أَوْ تَنَاوَلْهَا بِعَيْسٍ مِنَ الْعُوذِيِّ فِي فَلْصٍ سُحَابِ

رئف بکسر اول و سکون ثانی و فاء و در آخر عین مهمله بمعنی رحمت و شفقت

دعجی بفتح اول و ثانی بمعنی سیاهی چشم و گاو و آهو و گوسفند و غیر آن جمع دعج بضم اول و ثانی

و نیز او را در مطالبه زوجه اش ام حفصه طلاق سه اشعار است که در آنها غایت بکار برد و الله اعلم

باب احوال عبد الله بن زبیر بن الدثینة

عبد الله بن الزبیر بن الدثینة بن الاعشی بن بجرة بن قسی بن منقذ بن طریف بن عمرو بن قیس بن ای ارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة از شعرای آلت اثوبة و منشد و نسابهٔ راکفه بود در هوا و تلوّن و تقلب و نفرت آنچنان معروف است که چون مصعب بن زبیر بن العوام بر کوفه مستولی شد او بهر بادی در نهضت مصعب بود تا آنکه بداد و چون او مسلط شد عبد الله در ردای او دامن بخون بداد و کسی را دیگر زهره انقطاع نبود؛ او بعوق مصعب منقول گفته و از آن پس عیال او نیز کوفه و دور و زمان خلافت عبد الملک بن مروان بدیر کعبان گذرانیده بجمله عبد الله ابو بکر کنیت بود و این شعر او گفته در خویشتن او را اراده کرده است

تَقُولُ مَا هَوَّلَكَ أَبَا بَكْرِ أَصَحُّ الْوُدِّ أَمْ خُلْفٌ بَعْدِي

و ابو بکر یکی از آن شعران است که مردمان سه قرن او را در ازکر نزدیک بازدرد و از کرنزدیک بازدرد آنچنان بود از شعران نماند که چون در عهد نیز دهم اغانی از این اعرابی حکایت رفته است

عبد العزیز بن ام الحکم از جانب خالوی خود معویة بن ابی سفیان در کوفه امارت داشت و چنان افتاد

حجر از زبر علقمة بن قیس بن دبیر بن الاعشی بجرة بن قیس بن منقذ مردی از بزرگان از یاغم

عبد الله بن زبیر بر معویة و تحشه نهاده و عبد الرحمن بن ام الحکم بدرگاه معویة بوده در معو

و ابن زبیر ده تن از رفقای او نیز با او بر عهد عبد الرحمن؛ ابن زبیر گفت از بزغم خود و دیه

داران تقول و ترس مکن و لب فرو بند ابن زبیر قبول نکرد و چون عبد الرحمن بر او کس فرستاد

و بخبر مرگ از ابن زبیر بخشم شد و او را از عرض لشکر از منزلهٔ فیض نام داشت

باز گوانید و ابن زبیر از راهی دیگر تر بدین معویة رسید و بنا هنگام گشت نزد او

نیامد و بکنام کار خود نهاد و نیز او تواناکی گفت عبد الرحمن بن ام الحکم را بجوکیده بر زند

او را منهوض دانسته و از دور بکاستن بکوشتن بخشم گرفت لاجرم ابن زبیر قصیده ای بجواد بگفت که

ترا ای قبیح اول و تشدید راء مهمله ام جندب کنان است

نقرة بفتح نون و سکون قاف و فتح راء مهمله و تاء تانیث

أَبَى اللَّيْلُ بِالْمَرْءِ أَنْ تَنْصَرِمَا كَأَنِّي أَسُومُ الْيَوْمَ أَنْ يَتَصَرَّمَا

وَمَرْدَ بَثِينَةَ كَانَ بَرْهَةً صُوَارَ تَنَاهَى مِنْ مَكَانٍ فَقَوَّمَا

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو لَا إِلَى النَّاسِ إِنَّنِي أَمَضَّ بَنَاتِ الدَّهْرِ يَا مُضَرِيًّا

وَسَوْقَ نِسَاءٍ يَكْبُرُونَ ثَيِّبَاهَا تَئِبُّ وَدُّهَا هَمْدَانُ بَرْثًا وَغَمْغَمَا

عَلَى أَيِّ شَيْءٍ يَا لَوَيِّ بْنَ غَالِبٍ تَجُونَ مَنَاجِرِي عَلَوًا وَالْحِمَا

وَهَا أَنَا قَضَّيْتُ آيَةَ نَقْرَةٍ أَحَلَّتْ بِلَادِي أَنْ تَبَاحَ وَتُظْلَمَا

وَأَلْوَى فَاقْضِ اللَّهَ يَعْبُدُ بَيْنَكُمْ وَدُلَّ كَثِيرَ اللُّؤْمِ مَنْ كَانَ أَلْأَمَا

وَقَدْ شَهِدَتْ سَاقَانِ تَقْفِ ضَرَاغَةً وَغَيَّبَ عَنْهَا الْحُومُ قَوْمًا تَرَمْرَمَا

حوم بضم اول جمع حائم بمعنی تشنه است

و از آن پس عبد الرحمن از آلت کوفه منزول و ابن زبیر منصوب و ابن زبیر بنی نقرة را گفته

أَبْلِغْ عُبَيْدَ اللَّهِ عَنِّي بِأَنَّنِي رَمَيْتُ ابْنَ عَوْفٍ إِذْ بَدَتْ لِي مَقَاتِلُهُ

عَلَى نَقْرَةٍ إِذْ هَابَهُ الْوَفْدُ كُلُّهُمْ وَلَمْ أَكُ أَنْوِي النَّقْرَةَ حَتَّى أَنَاضَلَهُ

وَكَانَ غُلَامٌ مِنْ يَزِيدَ بْنِ نَوْفَلٍ فَمَا زَالَ حَتَّى سَدَّ رَجَّةَ جَائِلُهُ

و بدین قصیده همان ابن زبیر کوتاه عبد الرحمن بن ام الحکم را خشمگین گفته و سرانجام او بویران شد

و ابن زبیر ابن نهایت بمعویة بن سفیان گفته بود ابن زبیر را چیست ابن زبیر گفت از آن

ابن خازم که سوال فکار ایشان گفت یا امیر المؤمنین از قیمت این سراویل پنج درهم بدانم

ابن زبیر ده هزار درهم بر بهره فرستاد، سپاه بدان صله کرد و ایشان نخست از آن

گفت، معویة بدو عطا داد گفت معویة بن سفیان ده هزار درهم بدو داد نه سراویل او جزئی

لگار رفته بعد وچنان بعود عبد الرحمن بن ام الحکم جنی والی کوفه ع بسیرت نکوهیده وخلاف نهضت
روز نهاد ومردم کوفه بو رنجیده همی هست وقرکتین از مردم کوفه بدینه آمد اوجه عبد الرحمن
ازمی ران حال وسلوک عبد الرحمن بر لید لفت بالاف سوال میکند وبراف اتفاق می نهرمانی
عبد الرحمن مردی سبک روح وسبک وزن بود خالی معویه او بو عامل اعمال او عامل آحد انتهی
مرد، ان بلوستی نان کشف ولیکن تی بمعویه اندر لکه لاجرم او بو عزل لکرد وخوارد
خفیفش نفکند ولفت ار پسر کسار لکو شدم تا بزار اوه احب عرضه ها لکنی ادراج لکو لکه
بداشتی ولکب سرفت نیز دهشی وقتی خواهر زیاد ام الحکم دختر ابو سفیان بزنی عرب بود لفت
ار را در بیکی از بنی تیم ان خواهی بپرم تزوج لن لفت پسرت هال انی بنت لفت
ابو سفیان را، بدر انی پسر تزوج نعو، نهه ابو سفیان از تو لهتر دنی نیز از دختران
تو برتم لفت ار نخواهر کنی ها، ابو سفیان این کار تو در آن روزکار نعوه خواهان
زیب بعد لفتی امروز موز تو ها، زادوان است وجز، انکه هال ما بنی رشته موصلت و
اتصال ندهیم ابو المصیح عادتی بنی مصیح سلول از ادراج مصیح حکایت کذاه وقتی عبد الرحمن
زیاد بن سمیه در بیع اهل بنی خارجه قرار را تشو لکو ها از آن جمله است

تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت نائله
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله

اهل دمشق بود عطا لکو ها او بو فرج نفقه وخضاک کرد واو بو بنی تیم معجود است

تمنت لکم هند بشلیق نظرها وکانت من بغض علیها المجالس
فوالله لولا رهط هند بنظرها لعد ابو هاف الطعام الغوابس

کفایت از همکه آنکه تو ات از فاحشه مادر تات است چنین ابن سمیه کاه رسه نخت بر سه
وبر نشست وتمه ابن زیاد بن ابیه بعد از یزید بر جمیع شئون حکم ونیز وظیفه مقرر داشت
آهه سال بود، از زیاد لاجرم ابن زیاد از آن لاجرم وتفضل انتهی ابیات همی معود ها
با فرزندان خو مر لفت سو کند هه ان بموقت بنی آه در نا ذ، غیر از آن بر کی
بکم وعورت، ادر تا سو باد نادم، ذو نمار نعم وچنان نعوه اهل بنی خارجه
چنانکه از بنی در ذیل احوال حمار بیا رت اوصد، اهل قصه حضرت سید الشهداء علیه السلام
میشر دنه ومردم کوفه در نکوهش نخی نیاد همی کفته به او عبد الرحمن زیاد بود ش جره

ها، از بنی عرد، مراد اعاشت همی لکو، ها، از تعلق زیاد ونیز از کار مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام
ار، نمو خانکه شاعر ان در این باب لکفت

ابلغ بکر اول ابن بکراد ابلیغ جمع

ایوکلب اسماء الهالج اننا وقد طلبته مذحج بقتیل

ومقصود از قتیل، ذ بنی عرد است ومحاربه در قرقیسیا، تدبیر همی کرد، او بو نقول دا بو فرج
انیکه مردم قیس در غضب نعته وبنهاستاد ورآیند وچنان انکلاب تمار رسه مذکور افتاد ها،
بشنیده لفت ها، ابو الحق در حق فرخ نخی سجع آورده دکه رسه ار پرد انکلیی بنی عار قرار نیت
وبکار نیاید شام نفور لکو محاربان لکو، ترا این رسه در یاران کند وچنی ها، رسه در میان مردم
قیس منازعت وجدلی نعو بمکی از مردم مضر لبدم دار بنی اقدام نسود وجاعت رسه و
وبنی بذیاران فان سه نزد ار این رسه در یاران ساخته وچنان نعوه بنو تیم الله وعبد القیس
ومردم از بنی قیس در، کار، ذ ار شرطه محاربان وشهد بن عبد الله بنی نهران شرد ران، با نکیب

تاوب عین بن الزبیر سهودها وولی علی ما قر عرفاها هجودها
کان سوادا لعین الظبی محلة وعاد دها ما ندکو عیدها
مضرة من محل حمحمان صعبة لوی بحناجیها ولید یصیدها
من اللیل وهنا او شطیة سبل اذا لفت به الارواح یدرهیدها
اذا طرقت ادهمت دموعا کانها نفیر جمان بان عنها فریدها
وبت کان الصبر فیه دنا له سناحرها القندیل ذاک وقود ها
تقلت انای النفس بنی وبینها کذاک اللیالی بنحها وصعودها
فلا مجزعی قاسم فانی اری سنة لم یبق الا شریدها
اتانی وعرض لم یکن بنی وبینها احادیث والانباء بنی عبیدها
بان ابا حسان یهدم دائره لکنی سعت فاتها وعیدها
جزت مضر اخی الجوانی بفعلها ولا افصحت الا تشر جدودها
فاخیرکم لا یبعدا تنصرونه ولا فایقا ان جار یوما طریدها

چنی مصعب بن زبیر بظلم از جانب برادر ش عبد الله بن زبیر از عراق بر، بنی خارجه کان شام فرار لکو
ودر این وقت عبد الملک بن مروان خلافت شام یافته وعمرو بن سعید چنانکه مسطور شد
بقتل آورده بود وچنی ها، بنی خارجه در هوا مردم بنی امیه روز میکردند مصعب بن زبیر برای لشو

تاوب رباب تعقیب بنی زیاد ات نهود بمعنی بیدار شدن است هجود بمعنی خوابیدن است

اذ دار بمعنی کلی حکم است

ابن زیاد بوقت تباهیت

ویران کند و تمش در زد و خبر ابن زبیر آن خبر بوی بشنه تقیه نکرده تا دب بین الزبیر مسعودها
رحب اغذ کید این خبر از خبر اول اصح است زیرا که ابن حنبل عبد الله بن زبیر را لعن کرده است
نعوذ الله ثم نعوذ الله مصعب کاهر و والا عقوق عبد الله بن زبیر را بر او بدبار آمد مصعب گفت

کان ارابن زبیر تو ئی که گوئی

إلى رحب السبيعين أوذاك قتله تحملكم حمر المنايا وسودها
ثمانون ألفا لم تزر وان تميم كتائب فيها جبرئيل يقودها

عبد الله گفت آری من گفتم ام و مردم دلاور غدر و مکیدت دکار نیامد و اگر تو نیستی آنگاه
یکدم هم اکفی آنچه میکنی مصعب گفت اما من، تو جز نیک نکنی چه مردمی، تو احسان کنند
و تو، ایشان را بدست شر و سودت، فروخ گفت آنگاه بقوم، ادلوا کازیه و لسوقه
خرسند شدند و مرا بمرتبتی بالا کوانیده از این بعد عبد الله همیشه در دیوان مصعب رطب اللسان
بود و چون مصعب بن زبیر بقتل رسید ابن زبیر و عبد الله بن زیاد بن ظبیان در جبل فراهم آمدند
و ابن عبد الله جانکی بود که مرا دبود و ابن زبیر، بن ظبیان عارف شود و عبد الله را دو ابن شوخ گونه

أبا مطرف سلت يمين توعرت بسيفك شر أمس ابن اخوا برخ مضيب

ابن ظبیان گفت از بهر چه بدین قوال گفت توان، گفت ابن زبیر گفت بهیات ادکان بیت
سبق السيف العذل زبیر بن بکار میگوید از آن پس ابن ظبیان روز کار ناگوار و نه دروز
و نه دو شب از خویشتن منفع میدید و در خواب و بیدار خطر اب بود و هر وقت بر بخواب
بنهاد موی کرمید لاجرم خواب از دیدگان جمی ربخورد و کهل گشت، بر دیکه
چون ابن زبیر از شام بکوفه آمد بر عبد الله بن زبیر آمد و نامه از زید بن معوته رود آت
ارابیت و اکرام و تقاضا دین و دوایع و تقریر علما و بشارتی که بعوابن زیاد بود احوال
نکو و خصت ها، آن دو شعر نهد و ابن زبیر قصیده تحویل او کی ابن است عبد بجوانمر

أكرم بليلى عادة أم مجنب أم الحبل منها واهن متقضب
أم الود من ليلى لعهدي بمكانه ولكن ليالي تستفيد وتعتب
ألم تعلمي يا ليل اني لين هضوم وانى عند عتبك أعتب
وانى متى أنفق من المال ارفا فانى ارجحان ثوب المثوب

وهم چنان بجوانمر، ابن شعر رسید

فانذ لو

فانك لو أباني تطلب حاجة جرى لك أهل في القتال وحبب

ابن زبیر از آنجا ابن بیت خبر بخندید و گفت خبر از تو نخواهم آنگاه دان گفته بشور
در هم بدو عطا کند از خالد بن سعید مسطور است که عبد الله بن زبیر ابن ابیات بعمرو بن زبیر بن العوام
صد آنقر بکمال داشت و چنان افتاد که عبد الله بن زبیر بوا بادر عمرو بن زبیر چنانکه بدان سارت
رفت عداوتی بزرگ پدید و عمرو بن زبیر عنوان او مقروض جمعی از مردم آن بزندان در
افکند و آن سوء بدو رسید عقد ولیه بر شته بازدات، و در دولت عبد الله مراد را در آمدند
و آن حاجت بود شد نه و عرض کند و عبد الله بدین آنچه از بدو عرض طلب بشته و حجر بر آید
قول او را مرد بذیرفت و عارض بر بزندان بیرون آورد و از دی مطالبه همی کند و بضرب شدید دی
از آزار همی کند چند انکه از شدت ضرب بشفتند و هم از شدت دکنش بر زمین عاجز شد
و بر این حال بود و اخبار همی کند و نیز عبد الله بن زبیر آنگاه که دو بقوم، مشتغل بود آن ایام
نتوان و کوشت و بولت ربخور بر کشند و دان جمله ها در آن حاجه آن بالا بسته و منقول
بعوبر نشستی در آمد نزد و کوشتی بر سوراخ کان و حاجه ها در آن کردند و عمرو بن زبیر هر چند
استغاثه و ناله بر آورد بر سوراخ کان و حاجه ها همی کردند و عمرو بن زبیر هر چند
برادر را عبد الله بن زبیر و نیز ان گفته آنچه از شدت دولت طوق، کار بخورد ناز دو هم از دیده
اشک فرو ریزد بی امر، آمد و گفت ترا حبت، آنچه عمرو بر دکفت آن عبد الله بن
زبیر گفت خدای را عز و جل و آن نیز را بیامرزید آنگاه گفت او بوشه غسل دهید و نه
کفن کنید و جنازه بی نماز بر او کنید تا بر شرکان مرفنی سازند بی نشان او کار کنند انبوه تا ابن
زبیر این بدانست و نیز وصیتی عمرو بعوابن شود و بر شته عمرو و ملامت برادر را بگفت

أيا راكبا إما عرضت فبلغا لبيني العوام ان قلبي من تبي
تعلم ان خالت بك الارض جولة اذا فرق الواشون انهم من تبي
فاصبح الارحام حين وليتها بكفيك اكراسا بخر على دين
وكنت حريا ان تجود بنفسه سنوه بر فى ساعة حلق اللعين
عقدتم لعمر عقدة وعقدتم بابيض كالمصباح فى ليلة الدجن
فما مال عمرو اذ يجود بنفسه لضاربه حتى قضى نحبه وغنى
تحدث من لاقيت انك عائل وصرعشقلى بين زمزم والركن

حَمَلتُم لِضَربِ الظَّاهِرِيَّةِ عِصِيَّكُم تُوَاوِحُهُ وَالوَيحَةُ لِلبَطَلِ
تُعَذِّرُهُ الآنَ لَمَّا قَتَلتَهُ تَفَاوُتُ أَرجَاءِ القَلِيبِ مِنَ الطَّوِي
فَتِلكُم أَعَالِيكُم بِالسِّبَاطِ سَقَامَةً فَيَالَكَ لِلرَّأيِ المُضَلِّ وَالأَفنِ
وَإِنِّي لَأَرجُو أَن أَرَى فِيكَ نَاكِثًا يَمِينَ مِنَ الخَابِ اللهِ مَا دُونَهُ مَيحِ

سلم چون از بنی مروان احوال ابن زبیر بشنید خبر شهادت او و نظر به بنوت خبر کندیدن او در آن مقام را مصعب بن زبیر والی کوفه بن ابن زبیر تصور و در مدح و تهنیت او بگفت و خدمت او را مصعب گفت لا در اندک زمانی خود و حق اسماء بن خارجه را که کوفه آمدن بنوبر، و خود نیاوردن و با بنی مروان بساختن او را نداد و یکی از ظرفای گفت

اذا مات بن خارجة بن حصن فلا مطرت علی الارض السماء
ولا رجع الوفود بنعشهم حبشی ولا حملت علی الفلک النساء
لیوم منک خیر من اناس کثیر حولهم نعم وشاء
تبورک فی بنیک وفی ابیهم اذا اذکروا ادخن لک الفداء

پس مصعب امر بابن زبیر کرد و گفت کان اسماء شوهر تو بود از ما صله و جایزت ابن زبیر باز گفت و ابن خبر باسماء بنوت اسماء گفت اعطاء نبوده رضایش نبود و از آن پس نیز فایده نداشت رفت مصعب او را عوض داد و بخویشتن خاص گردانید و مدایحی بوسیع قول بقول و جایزش بوظیفه فرمود قاهر حجاج بن یوسف حاضر بود بگفت ای امیر ابن زبیر را آنچه بود حجاج بر اعلی کرسی نشاند و بابن زبیر گفت کرامت ابن زبیر گفت تو بدان سزاوار نبودی حجاج گفت

ألم تر أنی قد أخذت بحیلة وکنت لئن قاد الجنیب قاسما

حجاج گفت ابن از بهر تو نکوتر است پس ابن زبیر ابیاتی بگوید و قراءت نمود

واقدمت الاعداء یا بن فاعلی بکل شری نارا فلم ار محجما

حجاج گفت از بنی عبد مناف جز بعبد الله بن عامر نشنیدم که بنوت متوفی بنت ابن زبیر گفت

ولا تعدم الداعی الی الخیر نابغا ولا یعدم الداعی الی الشر مجذما

حجاج گفت امیدم چنین است هم الکنون، آنگه بامور بصره و ابن زبیر بمکه مشغول بود و هم در آنجا وفات نمود زیاد بن ابیه را بخراسان بنام الحکم والی کوفه ع عبد الرحمن بن اشعث بسجستان گسیل داشت و چنان بود در آن حال عبد الرحمن بکوفه درآمد با چشم نمود، هیچ دروش نه درآمد و چنان را کوفه چندان ماند و حشمت بدست گرفت و مکنت ساخت بر بیعت و کبر و نخوت بگیر تو خود و ابن زبیر در حق بگفت

تنعلت لما أن أتیت بلادکم وفی مضر تا أنت أنعام القلس
الکتبی بغل أمه عربیة أبوک حمار أدبوا الظهر نحس

از آن پس چنان بود هر وقت بر ابیه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث نعل است و او را بنی نعت بلقب خند و چنان غلبه کرد هر وقت تو عبد الرحمن از قاطر نخی میگرد نه با تکی و دشنام میدادندش همان بر تو بود متوضی شده است چنانکه از بنی بیارت است فخر ابن زبیر بقدر سید حجاج جبلی بر او زد با و گفت در بر تو بر ابن عبد الله بن زبیر بکشت خویش برآمد و مردمان بر او زدند آن آن قتح نامدار بر اهل حجاز بکفور درآمد ع ابن زبیر را بر دار خرمشی نار شده و رخصت عضی نخ بخوابت ع اهل گفت نخی کن لکن جز نخوبه بکور و دار آنچه گوئی

حتی یوتی ابن ع الزبیر فی قراءت کو دلکت

شیخ بن الزبیر القهقری فقدمت أمه علی أحیزر العصابات
وجبت لعلی بالمروان سابقا أمام قریش بقض العذرات
فلا زلت سبّاقا الی کل غایة الی المجد نجاء من القمامات

ع اهل گفت حسنت آنچه حجت دار نخوا ع الزبیر گفت تو کاحجت فی دلا تروینه تو وسع تر است ع اهل بفر معویت مشهور دارم و عامه بر دانند آنکه گفت چگونه بگفن ع الزبیر گفت بگیر با آن نهار سو مروض دار و ع اهل گفت فیها شوسو نخواستم بلکه آن نهار بر قراءت کسی اه در حق فی و حجاج انشاد نمود پس بخواند

فانی بعبد الله یکلب ردعه وفیه سنان ذابح متحارب

وقد فزعت المجدون وحلقت ... بيد ومن لهناه عقاء مغرب
تولوا فحلوه فقال بشلوه ... طويل من الاعداء غير مذنب
يكفي غلام من ثقيف بنشبه ... قريش ودت لو بخلود اليد مغت

حلقت به عقاء المغرب كناية از نهب گرفتن است
شلو بمعنى اول بمعنى اندام و تن آدمى

على الملك گفت غلام مكو هام بكود مقصود حجاج بود آنگاه بحجاج نسبت داده هزار درهم پير نيز بعبدالله بداد وقتى على الرسى زبير پس بر بشر بن مروان در آمد و آن جامه از بشر خلعت يافته بود بر تن مهنت و چنين چيزى از دو رفعت بشر موضوع است بنهفته كه بشر را مرده افتاد بود از اين معنى بود چنين گفت مهنت بشر بود در حضور او بشنود و هم در آن مردم نيز آسيمه در اطراف بشر نشسته بنهفتن دل كه وقتى گروه از جمل دهيت اى بدر عجب افتاد بشر آن نشان داشت بشر گفت، بشر اين ها اين گونه تو بنى جماعت با نظر بصيرت نشان مى از دنا لى كلام رست گفت آرى بشر

نعت بكون تبى على الرسى بشر بخولد

كَأَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ حَوْلَ بِشْرٍ ... نُجُومٌ وَسْطَهَا قَمَرٌ مُنِيرُ
هُوَ الفَرْعُ المُقَدَّمُ مِنْ قُرَيْشٍ ... إِذَا أَعْدَدْتَ مَاضِيهَا الأُمُورُ
لَعَمْرُكَ نَوَّافِلُهُ فَاضِحٌ ... غِيَاثٌ مِنْ نَوَافِلِهِ الفَقِيرُ
حَرِيٌّ جَهْمُنَا وَعَدَلْتَ فِينَا ... مُعَاوِيَ آلِ بَيْتِ الكُلِّ القَفِّي
فَأَنْتَ لَغَيْثُ قَدْ عَلِمَتْ قُرَيْشٌ ... لَنَا وَالوَالِفُ الحَوْنُ المَطِيرُ

بشر بفرمود تا هزار درهم مر وى را بدادند و از وى خوشنود شد پس از اين سر از اين شوخ بكشيد

لِبِشْرِ بْنِ مَرْوَانَ عَلَى النَّاسِ نِعْمَةٌ ... تَرُوحُ وَتَغْدُو لَا تُطَاقُ تُوَالِيهَا
بِهَا أَنْسَ اللهُ النُّفُوسَ عَنِ الَّذِي ... وَكَانَتْ بِحَالٍ لَا تُقَرُّ بَاهِيهَا
وَهَنَّدَتْ ذَوِي الأَضْغَانِ يَا بِشْرُ عَنْوَةً ... بِسَيْفِكَ حَتَّى ذَلَّ فِينَا صِعَالُهَا
وَكُنْتَ لَنَا كَهْفًا وَحِصْنًا وَمَعْقِلًا ... إِذَا الفِتْنَةُ العَمْيَاءُ طَارَتْ عِقَابُهَا
وَكَمْ لَكَ يَا بِشْرَ بْنَ مَرْوَانَ مِنْ يَدٍ ... لَمُذْ بَتْهُ بَيْضَاءُ رَاسِخٌ ظِلُّهَا أَبَا

قصه بضمها دل بمعنى غلبه كرده است
ظراب بروزن كتاب جمع ظرب بمعنى كوه بيس

نقرير: ابن حويد گويد على الرسى زبير گفت بشر بن مروان در آمد، از اشعار نحو جرير بعضى براو بشر گفت همى نگرانم كه مى خواهى از اشعار تو چيزى بشنوم يا از اشعار اين فارهم از تو يا از اشعار تو، از معوت تو چيزى بگويم كه نشنيده باشى، بشر گفت

كذا از كتاب مهمت مضامين و معانى بود و روح او بكارت و بجرد شده طبع او در كار او بشر ان بصور ابن زبير گفت اصلح الله الامير هان ابن كاهن بن فارهم نژاد از اوراج وى اين بعهد دولت او برخيزد و دشمن را و جهيد كند اين سر از توش تعالى ... و هم در فرستى بزرگ شى و هر چند فخر نمى نمايد كه آن مقام بهتر هر بر بود آن شد و خصلت او بر بشر ان است و آن اين ... اول خود او بكف ... بدان اين سر او اگر به اندك بشر بقول او بود اگر اجازت فرمايد شوم چند در حضرت ... سعوا اميه دارم ... بشر بن مروان گفت بگوى تا چه گويى بشر گفت

تَدَارَكَنِي بِشْرُ بْنُ مَرْوَانَ بَعْدَمَا ... تَعَادَتْ إِلَى شِلْوِي الذِّئَابُ الهَوَابِلُ
غِيَاثُ الضِّعَافِ المُرْمِلِينَ وَمُنْهَضُ ... البَنَاتِ وَمَنْ تَأْوِي إِلَيْهِ الأَرَامِلُ
قَرِيعُ قُرَيْشٍ وَالإِمَامُ الَّذِي لَهُ ... أَقَرَّتْ بَنُو قَحْطَانَ طُرًّا وَوَائِلُ
يَدَاكَ بْنَ مَرْوَانَ يَدٌ تَقْتُلُ العِدَا ... وَفِي يَدِكَ الأُخْرَى غِيَاثٌ وَنَائِلُ
وَقَيْسُ بْنُ عَيْلَانَ وَخِنْدِفُ كُلُّهَا ... أَقَرَّتْ وَحِمْيَرُ الأَرْضِ طُرًّا وَجَابِلُ
إِذَا أَظْهَرَتْ مِنْكَ يَوْمًا سَحَابَةً ... تَرَوَّيْنَا بِهَا فَادَتْ عَلَيْهِ الأَنَامِلُ

تعادوا و اعيه بمعنى برو دن بخوشنود
شلو بمعنى تن و اندام
غياث بروزن دراهم
قريع بمعنى برگزيده شده و عقيله كسى و در اينجا مفيد بمعنى مفعول است

بالجمله، آخر ابيات بخولد بشر ابن مروان فرمان كه او را جايزه بزايد و بكام خلعت بخشد آنگاه با على الرسى گفت هر خواهم ترا بدرگاه امير المؤمنين گسيل دارم آنجا بفرمايد على الرسى گفت ايها الامير بزرگوار فرمان بشر گفت على الرسى در آمد و ملاقات كرده ظاهر گفت على الرسى

در هان رسيد اين قصيده بسر كلام حسن و ملك

أَقَلَّ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ عَصَمْتَنَا ... بِشِرٍّ مِنَ الدَّهْرِ الكَلِيحِ الزَّلَازِلِ
وَأَطْفَأْتَ عَنَّا نَارَ كُلِّ مُنَافِقٍ ... بِأَبْيَضَ لَهْلَالٍ طَوِيلِ الحَمَائِلِ
نَمَتْهُ قُرُومٌ مِنْ أُمَيَّةَ لِلعُلَا ... إِذَا أَفْخَرُ الأَقْوَامِ وَسْطَ المَحَافِلِ
هُوَ القَائِدُ المَيْمُونُ وَالغُصْنُ الَّذِي ... أَتَى عَمُّهَا فِينَا عَلَى كُلِّ بَاطِلِ
أَقَامَ لَنَا الدِّينَ القَوِيمَ بِحَمْلِهِ ... وَرَأْيٍ لَهُ فَضْلٌ عَلَى كُلِّ قَائِلِ
أَخُوكَ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ وَمِنْ بِهِ ... مُجَادُونَنِي صَوْبَ السَّحَابِ الهَطَّلِ
إِذَا مَا سَأَلْنَا رِفْدَهُ مَلَكَتْ لَنَا ... سَحَابَةَ كَفَّيْهِ بِجُودٍ وَوَابِلِ

بشر چون اين اشعار بكمال وجوه بشنيد طبع او بديد بجلد رخوار گفت بگوى تا چه گويد بشر گفت

مفرس شود و قدرت شاعری این پسر بحدی بود که در هفت سالگی او را از اشراف کوفه و دهات بشر مرثیه عظیم نماز
بعد گفت اصلح الامیر عجب الرثاء عرب من مردمان است و چنین آدمی که اینقدر شعر نماز از هر کسی
فاخرتر است این وقت محمد بن عمیر بن عطارد را باجبار از زندان حکومت دعوت کرد گفت
ایها الامیر هان عجب الرثاء عرب گفتن شاعرتر از دنیا است و این شعر را میگوید
لبشر بن مروان علی کل حالة ... من الدهر فضل في الوفاء وفي الحمد
وقبح قتيلي والذي بايع له ... لئيمٌ وما احد لئيم بمحمد
يا فخر بشر في السماحة والندى ... لحيّ غايات الكرام بلا حمد
بشر گفت کونید این شعر گفت فرزدق است و چنان بعد از فرزدق کینه در بعد
چنین اشعار شنید گفت بد بفرست و او را حاضر کن محمد بن عمیر گفت فرزدق در الصراط
و این اشعار را گفته بود و بمن فرستاد، در حضرت تو آمدن نمی‌توانم، از دین خود شعر نمی‌گوید بشر گفت
بهمات از دین خود نشو مگر وقتی که بدست من و اگر شعر لاجرم محمد بن عمیر بفرزدق میگوید
که و فرزدق باد که در حضرت بشر بهم رسید و از آن پس بدو خبر رسید که حکومت را بهو
نیز با بشر گذاشته لذا و با کوفه توام دست لذا را بنزد خود خواهی با قالت مبتلا شد
و با انتظار قدوم بشر بسر برد و از آنسوی چون محمد بن عمیر آن کار بنا بر عجب الرثاء شعر را
همان مجلس و همان حالت در حضور بشر او بشورش خنده محو که مانند و فرزدق خواند
نبي اليهم هل ترون محمدا ... يدعونه قتلوا اذا الامر ضاقا
وسامية قوما لوانا محلكم ... وفاء وسلكا اخر القوم خنفقا
فاصلك دهمان بن اشهر نوبهم ... ولا بالك وغدا اني بهم مغلقا
فان تميما لست منهم ولا لهم ... اقاما ابن دهمان فلا بك ما بقا
ولولا ابو مروان اوقت رابلا ... من السوط يبكيك الرجيع المعلقا
اهين علاك الثلب اصحت عاريا ... وقلت اقفي الصمصام فاقمر وقا
توكلت سراب البلين ودونهم ... مهامه تعدو من فزاره ابرقا
تبيت بين مرتب المواتية كالذي ... اتيح له سهل فاضحى محنقا
بشر گفت تا بگوید میهم را از این کار لب فرو بند عجب الرثاء گفت اصلی که اینچنین میکنم بگوید خداوند
اگر نه بسبب رعایت مکانت و حشمت تو بود او را بنام بیت میرانیدم بجمله این

از بجای او زبان برگشت آنگاه بشر او را بزندان فرستاد و چهار نیم بگیر بنویسید
محمد بن عمیر را او را دشنام بعد دشنام گفت و از آن طرف مردم بزبان آوردند
گفته بغضب فرار کرد فرار بزبان چهار بنویسید محمد بن عمیر بدشنام زبانی بگوید خداوند
از تو و شعر تو نشوم مگر وقتی که بزبان چنین بگوید محمد بن عمیر از تو راضی بگوید میدانی
او فرزدق شاعر عرب است گفت میدانم گفت محمد بن عمیر بدشنام گوید و هرگز از دین
کلیم و برد، بر نشوم او، بنوید خداوند، او را دشنام و گوشمالی گفته، این شعر او را چنین
سلل الفصاري سدت مجلدا ... ومن يكن كذلك اهل ان يسود بني مجل
ولكنهم لما نوا لنا ما فقدتهم ... وقلت من ساد اللئام بلا عقل
وكيف بمجل ان دنا الفصح وعدت ... عليك بنو مجل وشر قليلهم يغلي
وعقلك قيس النصاري وطولها ... وغايته ضبا بمثل جبي النمل
چنین اشعار گوینده فرزدق در حضرت بشر بن مروان لعنة الله بود بشر این را شنید گفت جاریه
محکوم گفت لا والله اغر الامیر او را محکوم کنی بر چنین دروغ بسته و نیز جاعر ابن عمیر
بر این زبر، حشو و از او گفته و بقلمی بهم مانده و این زبر این شعر او چنین ابیات بگوید
تبدت لي مجل وما خلت انني ... فلاة لمجل ولهلبت لها نعل
وما خلتني والدهر فيه عجائب ... اعمر حتى قد تبدت لي مجل
ونوعدنا بالقتل منهم عصابة ... وليس لهم في الغرقدين ولا اصل
ومجل اسود في الوغا وثعالب ... اذا التقت الابطال خلف الابل
فان تلقنا مجل لهلك قاتلنا ... ولا لهم للموت منجى ولا دعل
چنین اشعار او را بزبان بشر بن مروان امیر بنماید و دیگر نیز بگوید و آن اشعار
جاریه نیز بنماید او را بشر حضرت ابن زبر بنگشت و از آن پس بخصومت
بگیرد بشر در آید و بشر علوش لهم بود چنین در حضور زبر، بیاید این شعر او را بخواند که
الم تر ان الله اعطى اكفنا ... بابيض قوم من امية ازهرا
طلوع ثنايا المجد يا بم بطرفه ... اذا نزل الحي المحل فليس اجدرا
فلولا ابو مروان بشر لعد غوت ... بكابي في خيف من الارض عنبرا
بجمله اشعار نکو تا بپایان بخواند بشر او را در عذر بخواست و جایزه و مال بداد و او را

بر آن گواهی دهد که شعوبیان گویند هرگز اهل دولتی در آسمانی نبوده‌اند و
نیز رخصت دهد نضر بن حمید گوید ابو جعفر الزبیر بن ابی بکر عروة الزبیر بن عوام بود و هم عبد الله
ابن زبیر پسر بود از زبیر نام داشت و شعر نیکو میگفت و مردی از زبیر بن ابی ایمن گوید

أَلَا يَا لَقَوْمِي لِلْوِقَادِ الْمُؤَرِّقِ ... وَلِلْبَرْقِ بَعْدَ الْهَجْعَةِ الْمُتَأَلِّقِ
وَهَمٍّ أَلْقَى بِالْأَمْرِ مِنْ دُونِ لَيْلِهِ ... مَرَايَا صِعَابٍ عَلَى كُلِّ مُرَتَّقِ
وَيَوْمٍ كَجَرَّاءِ الْيَدَيْنِ قَلَنْسُهُ ... بِمَنْزِلَةِ الْغُمَّانِ وَبْنِ مُحَرِّقِ

و از زبیر بن عبد الله بن زبیر آنکس بود از شعر و مدح گوید بن عیینة بن بدر فزاری گوید

قَالَتْ عُدَيَّةُ مُوهِنًا ... أَيْنَ عَهِدْتَ الْبَيْنَ أَيْنَهْ
هَلْ يَبْلُغَنَّ بِكَ الْمُنَى ... قَالَتْ تَأَمَّلْ فِي عُيَيْنَهْ

و هم نضر بن حمید گوید چنین از زبیر چنان که یاد کردیم از عبد الرحمن ابن ام الحکم که زنت
معویه فرار کرد به عبد الرحمن بن ابی سفیان و میان او و زبیر معویه تظلم نمود و گفت فلانه مرا
حصه هفتاد درهم در مضاربتی داده بود حواله معویه گفت در کوفه فلانه حواله بود
که چنین مبلغ در مضاربتی انفاق کرده بود که ما نمی دانیم حقیقت این تخم عارف زبیر گفت
اینک منذر بن عارف حاضر است و بر این امر عالم معویه گفت اگر گفت طلاق تو حجت منذر
گفت بر این طلاق و این مبلغ عالم نیستم گفت نکاح بکه بگوفته شدم و گفت هم بر فلان تاجر این
زبیر است هفتاد درهم بمن بداد و خود آرسته از بصره به سابجر و بدو رسیدم
و چنان کردم او و زنت معویه گفت برادر تو هفتاد درهم در مضاربت
سابجر بکار بر نهاد است و سایر نفقاتی بصد هفتاد درهم بوند و فلان نگاه خبر
هفتاد درهم با بن زبیر داد و چنین ابن زبیر و منذر بن عارف و دار آن آمدند معویه بر
شدند معویه را بن خبر با بن خبر گفت که ام از بن زبیر فرو تو تقاضا دفع کنون
تر هند سوگند هاران سر او معویه انام ها، شتر آزنه بار بطانه لکن ها میکوید
و با میشوم و با را خدعه میکند و معذرتها بر او بر خود حمل میکنند فلان از اقوال و افعال
معویه بجمله شگفت گرفته و از آن پس در دنیا علامت ابو هاشم بن زبیر بکنایت عبد الله الراجح

پایان حال ابو سعید بن زبیر رضی الله عنه

ابو الفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی نوشته است که ابو سعید بن زبیر فرزند مولانا زبیر بن عوام

مرة تیم قریشی، آل زبیر انقطاع یافته بود و بجز خلافت بعبد الملک بن مروان خاص نشد
بعروة بن زبیر بدر گاه او رفت و بمدح او آغاز کرد و پس از فراغ از زمان سوده
فرزندان عبد الملک بعروة مدح گفت و چنان روزگار نهاد، این سلطنت بنی امیه
و یافت نگر روزگار سلطنت بنی العباس تو او دراک نگر بجمله مردی نیک مفرد با طبیعت
و ملاحت و شوخ و بذله گو و معاشر عروة بن زبیر بود او را زبیر را فرزند گفته اند بدرستی
بیشه طعام عربی با مرو ابو دلف و نبوذ عربی آشنا و در کوفه و در کوی و عروسی عادت بود
نوازم انعامش او را زر خریدار شد مصعب بن عثمان یکی بجز عروة بن زبیر آهنگ نرفت
ولید بن عبد الملک با نیابت شام را بعد بن زبیر سپرد، خود رفت حجاز و او را
در نگه محل خود را بعادت عادت کرد و یک شب او را طرفه آمد بر عروة، غلامان خود را گفت بنگر محل او
چگونه بنی موصوف است این بعد از یک میزان و در عادت اعتدال بجمل خطا بنی غلام گفت
معتدل نیکو بر عادت گفت بگمان که جز این نیست هر گز حق و باطل یک میزان بعد از
عروة از بنی تخم بخدید از ایوب بن عتبة المخزومی روایت است که ابو سعید بن زبیر در
موضع حدیده نام هجرت منزل بود و تنی چند بدو برفاقت معاشرت و همنشینی داشتند
او را از چند ایشان او معقوبه دید و بپرسید گفتند پدر وی عمر نام که ابو قیس کنیت داشت و خود
مضرو و نیکو صحبت است انجنی گفته اند و نظرافت و مطایبت او مصاحبت جسته اند ابو سعید بن زبیر
را زمان چنی ابو سعید بن عبد بدیدند گفتند با ما صدیق ما ابو سعید بن زبیر است ابو قیس بدو را گفت
گفت ابو سعید تو نیز گفت آری گفت خدا بدو دولت تو پایدار زده تر ابنام صادق تو بعد
نام گفته اند، بنیکه اکذب تو بی باشی ابو سعید گفت نام تو چیست گفت حمد گفت کنیت چه داری
گفت ابو قیس گفت خدا بدو دولت تو پایدار زده تر ابنام صادق تو بعد نام نهیز نامیده اند لکن
کنیت بوزنه است نهاده اند ابو قیس بخت برسار و دشمنان تو بر بخدید و ابو قیس از آن
پس بجالست آن جماعت معاودت نمود و همچنان معاشرت ابو سعید بن زبیر ادامت جسته ها
گفته اند وقتی ابو سعید بن زبیر را خواست بخدمت عمر بن یزید بن عبد الملک در آید عمر او را بمجلس
بداشت آنگاه که حضار فرمود ابو سعید گریان در آمد عمر گفت یا ابا فلان گریه از جهت چیست
گفت چگونه نگریم با نیکه از زر بوسید مرد بنه منصوب بر پوشت ام از تو تجویز نمانم عمر از روی
بعزت بوجهت و ابو سعید همچنان آشکار از دیدگان فرو بارید چندانکه جامه اشک آلود گشت عمر او را

بهاء یا بی وفی از فرقه ترس برفرض آمد مرد ادبود یا نه دلکشت داری تو کدام مرد اینرا از آن
تو، یا دارت بعوالت کشت نفض دلیله ها، بن مردوان است انس مطلقه بلوه اگر یا در رع
در تعاشت ایام بکار تسبیح مردوان و الس سو لعن نکند، اگر بدرع سو حالت احتضار
بدیدار شده بیش و با او لگفته بیند بگو لا الله الا الله در عوض کلمه توحید مردوان سو
برار تقرب به یوان لعن نگفه و نگفته بیش لعن الله مردوان و لعن ادبود در مقام توجیه یا دیم
باشد ابو ایوب مدینی از مصعب حدیث کرده فرض بعد نقده خود او الس از ابیات بلفظ

فما علی رئیم مُقیلٍ بالحجابِ لو أبان الفداة برحم الجوابِ

تا بنی اشعار ربیعه و نجم بر عرب افنی زمرد رزد

رُبَّ خالٍ متوجٍ ذی وَخیم ماجدٍ مجدّعٍ کریمِ النِّصابِ
أنا سُمّی الفوارس بالقرس مُضاهاة رفعة الأنسابِ
فاتوکّی الفخر یا أمام علینا واتوکّی الجور وانطقی بالصوابِ
وإلی الآن جهلت غناءً وعلمٌ کیف کنّا فی سالف الأحقابِ
اذ نوبّی بنا تنا وتدسّون سفاهًا بنا تکم فی التراب

ودر جمله مفاخر ازمرزده ها و رشتاه خود ترتیب کنم و بالیدن و نازیدن دیم لگنی تا
مردم عرب دهران خود زنده تعجب کنند مردن از آل کثیر بن صلت ه در این خاک طمر
بعد رمس، سعید لگه دلکشت هما، حاجت بهوا نازیا بد هران نازبردر تا غیراز حاجت
تا سعید این جاب شرمنده و سر افکنده رجم آمزد بخواهت، بازنده مردم عجم دهران بس
خود سو برار مذاکرت ترتیب نهند لگی عرب بنی اندیشه بنام احمد بن ابی خیثمه روایت
کرده سعید بن یسار سو ابو فاید کنیت بعود برادران او محمد و ابو بهیم نیز شاعر بعقد
دالیین از بنیان مردم فارس هند و سعید شعوبی بعود و در حق مردم عجم تعصب بسوزن
و در افنی ترویج، عاجم اشعار ابیات کثیره تنیوه یک روز در مجلس ه اصحاب نیز حضور
داشت آن شومذکور سو اذ نوبی بنا تنا بخوانه اصحاب لگشت، ابا فائده بگو که فخار
بر اشرکفس مردم عرب بر هران خود خلاف نهاراده کنه کشت آن حیث اصحاب
کشت عرب دهران خود سو از بیم عار و خوف بر زنده بگور کنه لگی نهاراز جلب بار
و نه کشت ترتیب کنه فخران هندان نخندیده خویشتن بوندانند و سعید خاک سار

ثم ان کوانة

ثم که اگر توانت بزمین اندازند محمد بن کناسه لگه ثیخ و جماعت از جوانان در بحر کوفه در یفته
بعد حیث بیرفته یکی از جوانان، آن تنبع لگشت زنی خوانده و در حوالی، بلسته با یاس
همت تو از غداد محمد بیم دولت میداریم غداد سو بشنوی لگشت ایهی بیان متعال آیت
فی بوزاز این یفته جاریکم آگهاه خود اینه بس آنزن بیش بیرون بیرون لگشت

حتی إذا اتضح بدا ضوءه وغارت الجوزاء والمرزم
اقبلت والکوکب خفی کما یغیب فص مکنه الأرقم

پیرسو از این بیرون بفیر حالت برگشت و خویشتن سو آب فرات در افکنده و بمرد
براو سعد و لگشت انا الله و انا الیه راجعون و آن آب زاد تا خفته داد و در آن حالت
ه مهرخ است غرقه تو سر فی آوفته و لگفته، جان خود فه مکنیز لگشت بوکند غداد اگه از
الطایف معذ شرب نظر مکنیم نا، نمرکنه چیز محمد بن یسار وفات لگه براد رعی اصحاب تعجب نمایند
عروه ع در فرقه ترس بنشت و از فرق براد رعی حدیث لگه در مرثیه اهی قراوت سعد

قیل العزاء وخانی صبری لما نعی الناعی أبا بکرِ
وتلاث ریب الدهر أفردنی منه وسهم للعدا ظاهرِ
من طیب الأثواب مغتالی خلو الشمائل ماجد غمرِ

مردر از آن ای زبر حضور داشت چنین این قصیده سو با یان بنده لگشت بوکند غداد یکه لگه و در
بعد خفتن نخی، بر اف افرم اگر این سعادت و معانی سو در با یکا از فرزندان قریش نیز
بگیر یا در منعوش م آمزد سو باز داد لگشت بوکند غداد جلیس خود نکو نرفتی و نکو
نگفتی اصحاب سر کوار هم سو بگذاشت و چیز بر ف ثم با آمزد نخی در افکنده و
لگشت از قم، مردن ع هاه، لگن زبان خویشت در افکن اگر این معاملت ادبی لگم عرض
و ناموس تو و ما سو بر باد مداد و این محمد بن یسار سو اشعار کثیره بعواز آنجمله این شواذ است

عُیّبت الدار بالسند ودون الشعب من أحدِ
عفت بعدی وغیّرها تعاقب سالف الأبدِ

و نیز اصحاب بن یسار سو بر ثیه ابو بهیم نام داشت و این شواز اوست

مضی أهل عنک الی طیبة وأبک قلبک من غیبة
وأصبحت تعجب مما رأیت من نقص دهر ومن نثرته

مرزناه مکسر اول لغم خاکسار است

مجتبی لگیه از وی در آن لغه یا اهام رخم الف است

سفاه و سعاته نیز بادداد سبک و خفاذ

یقتبل تقبل، یوصف نیز جوان غمر نیز گرا ثر اخلاق طفل تعبیر اول لگه

و این قصیده بسی طویل است ۵۰ در مفاخرت بعجم گوید بجلبه و یاران اسعد بن یاسر فی الجاهلیة
از بنی لبی در ذیل احوال علی بن مروان و خلفاء بنی مروان مقام مسطور خواهد شد

بیان احوال المغیرة بن جناء

از شعرای دولت امویه است

احوال المغیرة بن جناء

جناء بفتح جیم و نون و ممدود بروزن حمراء است

المغیرة بن جناء بن عمرو بن ربیعة بن اسید بن عبد عوف بن ربیعة بن عامر بن ربیعة بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم مدرکی راجیر بن عمرو نام بود و جناء لقب او بر ناسی غلبه یافت و او نواده این امر جناء لقب گشته از بعض تشبث و استفاده دارد بجلبه و شاعر بلند مرتبه از شعرای دولت امویه و مدرکی جناء بن عمرو برادر زن حجر بن جناء نیز در سلک شعراء بعده داود زیاد الاعجم بمهاجات یکدیگر پیوسته اند و یکدیگر را بناسزا بر شمرده و بیک منظوم یاد نموده وقت مغیرة بن جناء بر طلحة الطلحات فراغ آلتی در آمد و این شعر بوده و حقی گفته بعضی خوانده

لَقَدْ كُنْتُ أَسْعَى فِي هَوَاكَ وَإِنَّنِي ... لَرِضَاكَ وَادٍ جُوفُهُ بِالسِّلَابِيَا
وَأَبْذِلُ نَفْسِي فِي مَوَاطِنَ غَيْرِهَا ... أُحِبُّ وَأَعْصِي فِي هَوَاكَ الْأَوَانِيَا
فَفَاظَ تَسِيكًا لَمْ كَانَ بَيْنَنَا ... يُخَبِّرُنِي مَالًا أَخَالُكَ جَازِيَا
رَأَيْتُكَ مَا تَنْفَكُّ مِنْكَ رَغِيبَةٌ ... لِتَمْطِرَنِي عَادَتْ عَجَاجًا وَآفِيَا
وَأَدْلَيْتُ دَلْوِي فِي دِلَاءٍ كَثِيرَةٍ ... فَأَنْ مَلَأَ غَيْرُ دَلْوِي كُمَاهِيَا
وَكُنْتُ بِلَادٍ ذَا حِفَاظٍ وَنَجْدَةٍ ... مِنَ الْقَوْمِ حُرَّابًا لِلْحَتِيَّةِ رَاضِيَا
فَإِنْ تَكُ مِنِّي بَدْءُ مَدِّكَ مَوَدَّةٌ ... وَإِنْ تَنَأَ عَنِّي تَلْقَنِي عَنْكَ نَائِيَا

و از بنی اشعار باز نفوه او روزگار است ۵۰ دهر هوار تو روزگار تمرد و مدوس تو با یکران ما نعت و رزیده ام و شرط حفظ الغیب و صحبت بکار آورده ام لکن با همه جاهز از احسان تو کامیاب نشده ام لذا بهره ورنشده ام و از بنی لبی اکراز در دهر بر فرس شهر فی نیز از رمی صوت با تم و اکراز بدهی فی و در اکرس ص ترس فی نیز از تو باز نیفوجنی طلحه از بنی اشعار سوابنده گفت آیا در حق تو عطیر نکرده ام لیک تو بی طلحه فان لکت، فاز نی در حرب سوء سنگهای تو در آن معرکه فر حیث و، طلحه لیک از بنی یاقوت ا، رد خاص، ای ننگ اختیار کن یا اهل منور درهم کوفی هر کز سنگ سو بر اهل منور درهم خیز نکنم طلحه بفر موده آن

بقیه نود و هفت

بقیه نود و هفت خبر برشت خوار آن جماز سوز نیز بگوید و حاکه طلحه کدا نزا قوت هم
و بداد بی آن ننگ سوز بیت منور درهم بفروخت آنگاه بنی شعوا در مدح طلحه بگفت

اری کل الناس قد ملوا الفعال و لا ... بنی خلف الا بداء المواعد
اذا انقعوا عادوا لما یقعونه ... و کاین تری من ناقع غیر عائد
اذا ما انجلت عنهم غمامة غمرة ... من الموت جلت عن اکام مدادد
تسود غطاریف الملوک ملوکهم ... و ما مجدهم یعلو علی کل ماجد

چون طلحه بن ابصفره قطر بنی الفجاءة سود رسا بور نهم حیث مرد، ان سوار هاکا به
تهنیت او در آمدند و جائزت خطبا بسیار شد نزد و خطب بلیغه در ثنای او بر خواندند و شعرا الفنی
قصاید بسوی خدا نموت المغیرة در، ای ای ای بارشد و این قصیده بلو عرضی رسانید

خَالَ الثُّمَامَ دُونَ طَعْمِ الْعَيْشِ وَاكْتَهَرَ ... وَاعْتَادَ عَيْنَكَ مِنْ إِدْمَانِهَا الْعَبَرَ
وَاسْتَجْعَلَتْكَ أُمُورٌ كُنْتَ تَكْرَهُهَا ... لَوْ كَانَ يَنْفَعُ مِنْهَا النَّأْيُ وَالْحَذَرُ
وَفِي الْمَوَاسِمِ لِلْأَقْوَامِ مَهْلَكَةٌ ... إِذَا الْمَوَاسِمُ لَمْ يَعْلَمْ لَهَا صَدَرُ
لَيْسَ الْعَزِيزُ بِمَنْ شَتَّى حَمَائِرُهُ ... وَلَا الْكَرِيمُ بِمَنْ يَخْفَى وَيَحْتَقِرُ

و هم چنان قوت لکوتاهی بیت سر

أَمَّنَ الْعِبَادِ بِشَرٍّ لَا فِيَاقَ لَهُمْ ... إِلَّا الْمَهَالِبَ بَعْدَ اللَّهِ وَالْمَطَرِ
كَمْ لَا عَاطَيْتَ تَحْنِي نَوَافِلَهُ ... مُبَارَكٌ سَيْبُهُ يُرْجَى وَيُنْتَظَرُ
لَا يَجْبُنُ عَلَيْهِمْ عِنْدَ جَهْدِهِمْ ... كَلَاهُمَا نَاجٍ فِيهِمْ إِذَا افْتَقَرُوا

و چنین تمت قصیده بلو عرضی رسانید طلحه لفت بوکند خدا ترا بیامرزاد آنچه، آن
قتلت جریم آنگاه بفر موده منور درهم و بی جواد، بداد و هم بخبز درهم بر طلحه
او غوغوجنی افتاده در آن اوقات که طلحه در سابور عارض بود جماعتی از مردم از اقاصی
درهم اطراف اهواز غارت بصفه طلحه بفر موده یکی از فرزندان نبی، او هر از لشکریان بنی
الفجاء روان شده و المغیرة بن جناء نیز، لشکر طلحه بفر لوجنی و قاتلت لکند و لشکر
طلحه اشرار لکرده المغیرة، با هزیمت و غنائم فراوان ملحق شده و بکاه در آنجا نماند و چنی، از شد آن
لشکر کنیمت طلحه، از کشته بصفه و لشکر کفاران در ذیل، ای المغیرة نوشته بصفه عصیان
و رزیده و بعضی رخصت از میان لشکر یافت بجلبه المغیرة کنیمت طلحه امر نزا و چنی او

روایت دیگر را و الطلحه بجلبه یاد نموده

العلم ام جلد وغیران ایسه

بدیدانیس سوی دو در مفردت بعرض رسانید

أَمِنْ رَسْمِ دِيَارٍ هَاجَكَ الْقَدَمُ ... أَقَوَتْ وَاقْفَرَتْ مِنْهَا الْطُّفُّ وَالْعَلَمُ
وَمَا يَهْجُكَ مِنْ طَلَلٍ مُتَرَكَّةٍ ... عَفَى مَعَالِمَهَا الْإِدْرَاجُ وَالْدِّيَمُ
نَبِّئْ الْخَلِيفَةَ مَا يَقْضِي بِهِ ... إِنَّا كَرِيتٌ أَنَا فِي الْعَقْدِ وَالْحُكَمُ
دَارٌ الَّتِي كَادَ طَلْقِي أَنْ يُحَنِّثَهَا ... إِذَا أَلَمَّ بِهَا مِنْ ذِكْرِهَا الْمَسَمُ
إِنِّي أَمْرُؤٌ لَفَّنِي بَرْدِي وَأَرْمَنِي ... عَنِ الْأُمُورِ الَّتِي فِيهَا اجْتِنَادُ وَخَمُ
وَأَنَّنِي أَنَا أَنَّانِي أَعِيشُ كَمَا ... عَاشَ الرِّجَالُ وَغَاثَتْ قَبْلَنَا الْأُمَمُ
مَا غَاثَنِي عَنْ تَقُولِ الْحَقِّ إِذْ ضَلُّوا ... عَنِّي بِمَا صَنَعُوا حَوْلٌ وَلَا صَمَمُ
وَلَوْ أَرَدْتُ فُعُولًا مَا تَجَهَّمَنِي ... إِذْنُ الْأَمِيرِ وَلَا اللَّذَّاتُ إِذْ رَتَعُوا

هجی قصیده بود یا این آورد طلب عذری بود پذیرفت و فرمان کرد تا علماء ادبا از زمانه و عقاب ازدور بر کردند و اسباب تماس بنی زیاد اعجم و المغیرة ابن بعوا از زیاد اعجم و المغیرة بن جناد و کعب الغنوی در میکاه تا طلب انجم لهم بعفه واد و بدیه تعفه تا طلب الحق بود جایز نباشد و زیاد بود فرونی نهاد و علماء فصحا الان بدان الیوم مال اشعار ایشان بود عطا کردی بود لکن در زبان بعود بفصاحت تمام آن دستور توانستی و این علم راویه او بعود و هم زیاد بلکه اشعار که و نیز همی در صلاة او بر الحق مقرر شد و در آنروز نیز زیاد از طلب و نهار تا غلام فصیح الدار ادب فرنگ و ادب بعود نیز بود نجد طلب آنعلم بود عطا که از بنی ادریس عران بود بر زیاد حد اشعار از بنی المغیرة بن جناد بسقت جست و با طلب گفت اصلح الله الامیر در فرونی فلان و زیاد زیاد بر، چه سبب بنی کرد، خدا در میان بزد، ، هم آنرو مولد بعود در ایوان شود صداقت و سعوت و شرافت آباء و اجداد و فصاحت لسان و عذوبت بیان ، ، همان مولد را دید طلب گفت سوگند خدای بلکه از بنی جمله بود بر بنی دون مجهول نداشته ام و تا بود مرا بر میه انم داد بود تا بر افزون نزدانم و از بنی مس بر از انکه ، او عطا که ام ، تا مبدول مدار ام بنی عطا بیت بود زیاد اعجم بشنید این شورا داد و بجواب طلب

أَبَى كُلُّ قَوْمٍ بَيْعَ اللُّؤْمِ قَدْمُهُمْ ... وَلُؤْمُ بَنِي جَنَّادٍ لَيْسَ بِتَابِلِ
يَشِبُّ مَعَ الْمَوْلُودِ فِصْلَ سَبَابِهِ ... وَتَلْقَاهُ مَوْلُودًا بِأَيْدِي الْقَبَائِلِ

غیر طائل نیز بفایده

وَبَيْضَةُ مِنْ بَنِي أُمِّ لَئِيمَةٍ ... وَتُخْلَقُ مِنْ مَاءٍ أَمَرَّ غَيْرِ طَائِلِ
وَمَا أَنْتُمْ مِنْ مَالِكٍ غَيْرَ أَنَّكُمْ ... لَكَمْرَةٌ يَا لَيْتَ فِي ظِلِّ بَاطِلِ
بَنُو مَالِكٍ زُهْرُ الْوُجُوهِ وَأَنْتُمْ ... سَتِينَ ضَاحِي لَوْمِكُمْ فِي الْمَحَافِلِ

واز بنی بیت اخیر بآن برصی اد در المغیرة بنی جناد بعود ثابت مرنیه و بود بیر مکرار در جلد یزدهم اغانی مسطور است و قد المغیرة و زیاد اعجم در مجلس اهل حضور داشته و زیاد اعجم المغیرة بود آن پرسی برصی اد در دون بعود نکوهی نمود المغیرة گفت عاق خلد و باره بخیبه بود فال بقد اب بشقت نیه و از آن نفقه بر دلت دیاب داشته بی بود عیب و عار بنای هاد صاحب ، بلجابن قیس بود برصی بعود و مرد او بود نکوهی نمود در بنی او گفت فی بیتر فداند قدیم اد فدا لبی او بنی داشته و باعوان ایشان برکشیده است هم الغنی ان مجز نفسه تو گفتی بود گوآه تو از بغاز فی غا نمود یا در مقام بنی قیام کرشت و از بنی این مفرد در بنی ایجی راه شد ، جاه افراشت گشت و نیز طائیت گفته لذه یکی روز المغیرة بن جناد ، مفضل بن طلب مشغول اکل طعام بعضه طلب ، او در گفتن گفت

فَلَمْ أَرَ مِثْلَ الْخَظَّيْنِ وَلَوْنِهِ ... أَكِيلَ كَرِيمٍ أَوْ جَلِيسَ أَمِيرٍ

گفت از بنیه تو بود ، این برصی نیز شاد ، امروز روز کامرانیست و بر خوان طعام موافقت جوید مغیرة بر بنی دست از طعام بر کرفت و ، ارشد و ، بفضل گفت

إِنِّي أَمْرُؤٌ خَلَقِي عَتِيقٌ تَبَنِّي ... لَا أَنْتَمِي الْعَتِيكَ وَلَا أَخَوَالِيَ الْعُوقُ
لَا تَحْبِنَّ بَيَاضًا فِي مَقَصَّةٍ ... إِنَّ اللَّئِيمَ فِي الْوَانِهَا لَبَلَقُ

مردم عوق از بنی دیگر بنهد و اهل افوال بفضل بعضه این در بنهان بطلب بود ست و مفضل بود بشم گفت و بی بدبر د و گفت هم راست ، عوض ، بود در زبد دنان او مفکر مه تو بر آن مشت ، بعد از آنکه او بود بو اکلت و بی موافقت گفتن ، بنی بخ از زده ، بی دارن اکر موهشین بود ، کوار داشع بیاست از دن اجتناب و زبد ، اجنبی موافقت کور از زده ، بی بنداران آنکاه ده بنهور در هم بود بغرتاد و از کوار مفضل معذرت بخوات المغیرة از کذشت بکذشت و از آن پس ، بهکس بر بخوان نشست مع الکفایه جنی بجار زیاد کوتر د مغیرة ، این بهار بود در جواب زیاد اشعار نعو

غیک قبله ایست از عرب بود زن ایمیر لئیم بکسر اول بود زن فرد لئیم ایست بیع کریمه و اداء لئیم بیع آن بنی

أنا زيادا نك والذي أنا عبده ... ما دون آدم من أب لك يعلم
فاحكم بأرضك يا زياد ولا تكن ... مما لا تطيق وأنت تطلب أعجم
أطعنت لؤمك يا زياد نسيته ... قوس سمرت لها قداك وأسهم
علج تقصبهم براق بقوبه ... والعلج تعرفه إذا ما يعلم
ألقى لصاحبه يا زياد فانما ... أقراك قربي إذ غدوت تريم
واعلم بأنك لست تعتني باحا ... الا وأنت بسخطه أملك ملجم
تهوى الكرام وأنت لا أم من حشى ... حسبا وأنت العلج حين تكلم
ولقد سألت بني تجار كلهم ... والقائلين من اللهول فاقسموا
بالله مالك في معد كلها ... حسب وانك يا زياد مؤدم

وقد زياد إلى أبيات يوبخه ويهدده وأولها

ألم تر أني وتوت قوسي ... لا بقع من كلاب بني تميم
هوى فوقعته بسهام موت ... كذاك يرد ذو الحجى اللئيم
وكنت إذا غزوت قفا قوم ... كسرت كعوبها أو تستقيم
هم الحول القليل لكل حي ... وهم تبع كرائمة الظليم
فلست بباقع هرما ولا ... يزيد على نواجذك القدوم
فما قول كفيت نجوم قومي ... فابك لقد نالتك رميم
سراتكم الكلاب البقع فيكم ... للؤمكم وليس لكم كريم
فقد قلمت عبودكم ودقتم ... على الخساء والطبع اللئيم

وبهذه القصيدة وقف زياد أخاه المغيرة بن شعبة على ولاية البصرة بعد موت أبي موسى الأشعري

بجيت لا بيض الخصيين عبد ... كان عجانه الثعري العبور

فأجابه المغيرة بقوله

يا ابن سمية يا زياد ألا انتهى ... عما يشين وكان غير حليم
أو كلما ذكر الأمير فضائلا ... أرعدت يا ابن سمية وأبرقت
لا يبرح الدهر منهم فارس أبدا ... إلا جعلت على ناصيته القمما

وبلغ ابن أبي بكرة وزياد ابن أبيه شعر زياد وما أجابه به المغيرة فقال ابن أبي بكرة

أقول له وأنكر بعض نفسي ... ألم تعرف زيادا يا بن تميم

زياد بن أبي سفيان

بلى قد عرفتهن مقصرات ... جباه مذللة وسبال لوم

حين أملاه وقد المغيرة إلى مدينة الطائف جعل يتعرف أخبار المغيرة ويتجسس عليه ودراهم ودنانير فوقعت بيده يوما من الأيام رقعة من امرأة تدعى الجرباء بنت منقذ العدوية تذكر فيها أن المغيرة قد أتاها ليلا وواقعها وذهب فلما قرأ زياد الرقعة أرسل إلى الجرباء فأتته فقال لها

أحق ما ذكرت في رقعتك ... أم أنت قد كذبت فيما كتبت

فقالت

بلى والله أيها الأمير ... لقد أتاني ليلا وهو مستتر

فقال

كيف رأيته

فقالت

رأيت رجلا أبيض الرأس واللحية أسود الشعر والحاجبين أشهل العينين أقنى الأنف

فقال

ويحك هذا أخي المغيرة

فقالت

والله ما أدري من هو ولكنه أتاني ليلا وواقعني

فقال

ويحك أنا أعرف بالمغيرة منك وما هو بصاحبك

بعضی گفته اند و بنی اباءات اجابات اند و، این کردند به المغیره بن ابی بهار علامت آن بوده است
گفت اگر فرار عزّ و قبل، سوی بنی بیات بسلد فرمود برو به که هر ساعت در امیر دار مستحکم
و فرار قلاع ایمن دارد، سلاح بر زیاد فرمود آنچه بعضی این کلمات سوزیاد پسندید و بدو داد
بیا تا عقد بهمان نقرنی و عقد جهت از جهار ادله فرمود و بخیزی با تخش نیارات
و از آن پس هرچه تمام لب از جهار یکدیگر فرو نبسته از خصوصیات که لذه هرگز کسی
نخورد تفقد برادری برادر و هرچه از یک بدر و مادر بسته تر اند، مانند این شعر
المغیره بن جهاد برادرش فخر بعضه بشه

أبوك أبي وأنت أخي ولكن ... تفاضلت الطبائع والظروف
وأنك خير منتسب أم صدق ... ولكن أنها طبع مخيف

جان بعضه هر وقت عبد الملک بن مروان بعد برادرش معویة و مردم ضعیف بعضه نظر افتاد
بنی بر شوم تمثل آمدی احمد بن محمد بن خلکان مطهر روایت کرده وقتی حجاج بن یوسف نظر بر یزید بن
مهلب افکنده و بکر و فاز نام مرسار دکه فرار لغت کند المغیره بن جهاد بوده گفته است

جميل ألها بحر عذا أذا مشى ... وفي الدرع ضخم المنكبين سناق

یزید در به حجاج آورد و گفت جان، المغیره در حمله این بهار نیز گفته است

شديد القوى من أهل بيت أداة ... من الدين فوق حملوا فاطاقوا
مراجيح في اللأواء إن نوبت بهم ... يمامين قد قادوا الجيوش وساقوا

حکایت بنی اسحاق گفته است و المغیره بقدر سیصد کابکه جان و بنی جان بعد از و نوح بر کرده و با
دست خود بر سینه نوبت انا المغیره بن جهاد و بر بعد بجهاد جان و بنی راویت اند بنی قرار گفته اند

باب اقعد ارعبد الملک بن مروان در
مملکت جان و رفتن حجاج بدینه طیبه

در این وقت مدینه منوره بقدر سیصد بدویت تن، براقوه از مردم این بنی بر دو فانه
فرار بقدر سیصد مرد آن مکان محترمی بلوث دها، الیم دواز احجار بنخیق آگنده و بنی این بنی
بقول کلبی حجاج از فرار او آگهی یافت بمکه معظمه در آمد و اهل مکه نکلوث و طاعت عبد الملک بن
مروان، او بیعت گفت آنگاه حجاج فان کوه کعبه معظمه بواز منجنیق بکرد و بقدر خشت
دوازده آلات منزه و پاکیزه و بهشه در کتب غرر انصاف بعضی الوضعه مسطور است که حجاج بن یوسف

عبد الملک

طلع بخ بمعنی للاعجاب و درک
و بوزن کتف زانت قاس
ناکی چرکی
مخا تقیم بیم و تشدید یا مقصور
بمعنی رئیس
بتزین بضم اول و تشدید یا بمعنی
رفار بواو نوشته
لأواء بروزن حمراء بمعنی شدت
مراجیح بضم اول و بمعنی بردبار کس
از مردم

اقعد ارعبد الملک

در اوان حجاج بمکه

کعبه نظر عزیمت بر بست و پس از آن بکان شرف برفت شد لعت الحمد لله الذی اخ
من ام بنی امیها اخبث بلد وغثه لامیر المومنین وحسدهم له علی نعمة الله
والله لولا ما کانت تاتی کتب امیر المومنین فیهم لحملتها مثل خوف الی اعوادا
یعودون بها ورقة فکتبت یقولون فینبی رسول الله صلی الله علیه واله وقبر
رسول الله بین اظهرنا فیروا زین نهر او کی را برخی بعد ها از آن ست بلد خبیث تر و
اهل شریر تر و امیر المومنین کینه در تر و بر آن نعمت که خدای عطا فرموده حسود تر نیست
بوکند خدای را اگر نبودی بعد مکاتبت امیر المومنین در رفاه ی ایمن توانی هس رسید
مدینه الا بچوف بحار و دیان و بازین بهوار سیم ها و در این مدینه خبر بد جنده بدان پا بنده کنند و بنی
اولاد ایمن نماند و یکدیگر بخوان زنده و بقبر اسلاف ایمن نه هیچ زنده سلم بماند و جوف ایمن پر
خبر کلات این خبیث بکار بنی عبد الرحمن رسید گفت ها ما او را چیزی از دنیا بخواهد رسید
از یکدیگر دی درد مند کند فرهون نیز ها نند و بخی گفتند کی خدای از پس آنکه مدتی او را بکار
خود بازگذاشت عذابت عقوبت و عذاب با خود دارد و باز گوینده ولایت حجاج در مدینه طیبه
و رفتار او با صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله در ای سنه و هشتاد و چهارم در آخر صفر اهل ماه قال قال اعلم

ذکر ولایت والی ارث محمد بن
مروان در اراضی جزیره و ارمینیه

در این سال سنه و هشتاد و چهارم هجری عبد الملک بن مروان برادری محمد را بر بلاد جزیره و ارمینیه امارت
داد و محمد پس از مرکز امارت و آمد آنجا رحله بزد اعدا لهکه و حاجر را بقنسرین رسانید و چنان
بعد از آن پس محمد بن مروان بر سر امارت جاری کند بحیره الطبریه در زمین ارمینیه
بود پناج بعود هر کس هر صفت بر آن دریا صید کرد و بملکی بحکمی تعرض نشدی
و چنین همه والی ایملکت بر کنار کشتها بر آن دریا هم بر کنار بود، صید دریا هم بود، خود
داشته بفروخت و بهایش را بر خود خرجت، و پس از نوبت بسر حد مروان بن محمد افتاد
این دریا هم دفواید بر بود و بهم چنان بحق، ولایت و سلطنت از ایمن انتقال
یافت و آن بحیره بواژون باخذ دشمنه کی آن خراج بر جاری بنده و روزی دهای این
سنت بسته، قیامت بر ایمن بنهاد این طریق از عجایب دنیا است هر دو بر ابر یکدیگر
میتنی، بیان نزدیک و بسیار از بنی بحیره در آن رهو فانه و بنی بحیره میریخت بر فرمیشدند

چنانکه مردمان دولت فرا بهم بکردند و با بیکر آلات مصنوعه خود شهد و بر آن موم بیچ یافته

ذکر بقیه ذکر عبد الملک بن مروان
و ابو فدیک خارجی و قتل الغدیک

از بنی بر دو بنی و قایع بلاد بقیه سنه و هشتاد و چهارم هجری بقتل بنیه بن عامر و طاعت حجاج بن
یوسف مطور شد و پس از این کار بار ابت ابو فدیک در آن ولایت و طاعت
همر نبود تا این سال بقیه و سیم سر بر کشید این وقت در عهد عبد الملک بن مروان سو
از راه امور و غفلت افتاد زیرا که عمر بن عبد العزیز بن عمر حجاج عمر از مردم کوفه را
بقتل او امر کرد و بسوار او را بسیار کرد عمر بن عبد العزیز ناچار شد و مردم این
شهر را بحرب خارجیان بخواند و شهر میدان کارزار شد و عمر وظایف و ارزاق
ایمن را بتقلیم کوفه و جانب لشکر کوفه و سپاه یمنیه بواز مردم کوفه و جمعه بن عبد
طلحه بن عبد الرحمن، ارث ایمن را بکالت و لشکر جزیره بود و سیره مقرر نمود
عمر بن موسی بن عبد الرحمن برادر نفسه عمر بن عبد العزیز بود بر ایمن امارت جاک
و خیل بر در قلب سپاه بدایت و بنی انتظام راه نوشتند، به بحرین بیوستند و
در آنجا تفرقه فریقین شد و صفوف فتاک بواتصال هاکند ابو فدیک و همراهی خارجیان
کوردیده لکبار که هم عنان حمله کنند بر آورد نه چنانکه سپاه میره بواز هان تفرق شدند
و بغیره بنی قلب و حماعه بنی عجل الرحمن و فرسان مردمان بوهشتند و ایمن را بصف
اهل کوفه گذاشتند در میمنه جاریه شدند و در میانه عمر بن موسی رفته از بنی و بنی مردم
میره بنران سپاه میمنه شدند، ها ثبات بنفرند و از هان بر بیاندند و عار فرار بر
خود نهادند بفرت و هیبت شدند و میدان فتاک را هجنگ فدیک امیر خالی شد
و امیر ایمن عمر بن موسی مجروح شد و او بواز خوف حمل میره از دست و فتاک و عدال ایمن
بکثرت و اتصال بفزودند انکه در لشکر خوارج بتافتند و ها بکه فرار میمنه و آنانکه
از میره سپاه ایمن بوسته بعد حمله کنت و دشوار ها و ولدنه و بجماعت بودند
آن کمتر فتاک بواتصال در آوردند و ابو فدیک بواتصال رسانید و یار انس بودند
شقر ضم میم و فتح نون مجمه و تشدید قاف و راء مهمله و حضرت در میان بحران و بحرین
و بر فراز تا مرتفع با کهلان بحیره در افتاده اند ایمن نا هار شده معلوم و مطبع

ابو فدیک
۷۳

فدیک اسم اول بود ان نسبت

وفات آمد در این وقت عمر بن عبدالله بن معمر تیمی از امرای بصره بود و مدت سی سال امارت کرد و از زمانه عمر بن عبدالله بن معمر تیمی از ابوقدیک بود و یا قدیک و بصره معاویت کند

بیان بعضی از وقایع و حوادث سال

یکصد و سیم هجری از عام الرحمة و آله

در این سال عبدالملک بن مروان خالد بن عبدالله را از امارت بصره معزول و برادر خود بشر بن مروان را بجای او نویسندگان بکار او منسوب نمود و بصره و کوفه هر دو در حکومت بشر بیفتاد و بشر بن مروان عمر و بن حریث را از جانب خود بحکومت کوفه نشانده و خالد از کوفه بجانب بصره گردید و در این سال حکم بن مروان در حیاط بامردم روم جنگ در افکند و روم یان را منهزم گردانید و هم در این سال عثمان بن الولید از جانب ارمینیه با هفت هزار مقاتل مردم بشر از قتل مردم روم را تصمیم عزم بداد و با نیکهزار و چهار صد نفر مقتول گشته و عمر کشته از این قبل رایت و در این سال حجاج بن یوسف علمدار مکه و مدینه بود و مردم را بحج اسلام نیابت و در این سال چنانکه اشارت رفت روایت بعضی بشر بن مروان عامل بصره و کوفه بود لیکن بقول دیگر عامل کوفه و خالد بن عبدالله حاکم بصره بود و در این سال بشر بن حارث قاضی کوفه و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و در این سال یزید بن شجاع با رئیس خوارج مردار بود و در این سال عبدالله بن عمر بن الخطاب رحمه الله راه نوشت وفات نمود و مدفنش در ذی طوی و بقولی در فخ بود سبب مرگش تبی چنین نوشته اند حجاج بن یوسف راه آهن بن نیزه بخود را مسموم کرده زخمی برداشت و این عمر از آن آسیب بدرود زندگانی مرضی روزش حجاج بعیادت او بیامد و گفت کدام کس این آسیب بتو رسانید ابن عمر گفت توانی کار کردن هم تو فرمان حاکم در بلد حلال و روا نباشد در آنجا حمل سلاح نمایند اسلحه حمل کنند و موت ابن عمر سه ماه قبل از قتل ابن زبیر و بقولی غیر از این بود و هشتاد و چهار سال در این گیتی زیست و در بارگاه تواریخ مسطور است که ابو عبدالله عبدالله بن عمر بن الخطاب القرشی العدوی در حالت نوشتن نامه از نیزه زهر آلود بدو رسید و از آن زخم بعد بادرس عمر اسلم آدود هم جان در معاصب بدرجه شهادت رسانید و دفن او در

آمد رود ۸۶ ادر سود جمله سپاهیان کفرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض داشت خبر خوارج بجواجارت قتل نایشه عدد یعم اتخذ تیز او ۸۶ این وقت ۲ یکصد سالگی بعد در زمرهٔ غازیان اسلام کفرت رسول یزدان عرض داشت این وقت اجازت غزو یافته مردی با دیع و علم بجو آثار رسول الله یوسف و تتابعت کوشش و در جهاد و جهاد جانب تقوی و حیات طیبه از دست نگذاشت و در جمله رسول خدا ان را از تکلف تکلف و بعد از کفرت از آن ست حج در بیکاه فرو گذاشت بعضی گفته اند این عمر در علم بنا بر تک حج از جمله صحابه اعلم بجو گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله یا ام المؤمنین حفصه دختر عمر فرمود ان اخاك رجل صالح فوكان يقوم من الليل جمله ابن عمر این کلام بارک پسند از آن پس بقام لیل اقرام و راز ابن عباس رضی الله عنه یکی از ثبت در دنیا بود و دیگر نیا بن نیاز عمر و پسر عبدالله عمرو بن العاص رضی الله عنه یکی از بوده ابن عمر و عم ابن عباس نوه ام سعید بن مسیب بود اگر بر این گفته بهشت ۸۶ ثابت دهم بر ابن عبدالله گواهی مسلم حمزة بن عبدالله بن عمر از عبدالله بن عمر روایت کرده گفت و قدر این آیه شریفه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون میزان را که بزد یک تر از آنکه دولت سیدار را انفاق کنید بنظر خطور کرد پس آنکه بود خدای را عطا فرمود نظر در آوردم و هیچ چیز را از جاریه خود رقیقه محبوب تر ندیدم و او را در راه خدای آزاد کردم و اگر نه آن بود ۸۶ او را بنده در راه خدای بنام اعاد ت بخوم او را نکاح میکردم در جمله کیم از کتاب تاریخ التواریخ مسطور است ۸۶ از آنکه از عم علیه السلام اعتزال بجست و از جهاد تعالی و در زید عبدالله بن عمر بن الخطاب بعود در کتاب فهم المقال در ذکر احوال آل بیت زید مسطور است ۸۶ از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست و سمعوا الا اخبرکم باهل الوفود فقلنا بلی اسامة بن زید و قد رجع فقالوا الا اخبرکم بخیر من

رحمت خدا در کتاب منتهی المقال مسطور است که سعد بن سعد بن مالک الخزرجی یکی از بعید
انصار الانصار الرید از جماعت سابقین است و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام راجع
منضم و او بود در شمار اصفیاء و در حضرت او عزیز و ممتاز بود است و از
از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است و از
امیر المؤمنین علیه السلام و مستقیم بود و سه روز در حالت نزع گذرانید پس او
امیر المؤمنین غسل داد و بصلاح خویش حمل کرد در آبی برد در جامع الاهوال مسطور است و خدای
بفضل مجده و کرمه اعلم منوب گذرده است حکایت کند که او وقتی با جوان از حضرت
علی بن موسی الرضا علیهما السلام خبر آورد و حضرت فرمود که او بر پسر ما از برای ما رقم
فدا کرد حضرت نوشت و از جهت بر ادای حق و ولایت و دوستی امیر المؤمنین علیه السلام
و ولایت آنانکه با حضرت بر نهاج رسول خدا رفته و غیر از غیر خویشان بتمامی و تقدیر
منضم و اهل سلمان بن اسلام فارسی و ابوذر جندب بن جنادة و مقداد بن اسود
و عمار بن یاسر و اسامة بن حنیف و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و خالد بن
سعید و عبادة بن الصامت و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
و ابو سعید خدری و اشباه ایشان رضوان الله علیهم اجمعین و جلالت قدر او از این کلام سلیم منتشر
صاحب حبیب السیر گوید ابو سعید بن مالک انصاری از جمله فضلا و جلیل الشان اصحاب
خندق و جلیل بیعة الرضوان در شرف ملازمت حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فایز بود و در آن نهضت و پیکار که بدیر کهان شد و هم در این سال
سلم بن زنبع بن ابیه در این کتاب گوید او بهارت رفت به دیر کهان سفر کرد و وفات او
قبل از بشر بن مروان رفت و هم در این سال ابی بن کعب ابی بکر هم از قدمای
عبد الله بن زبیر بود و قدیم وفات نمود و در بیان زندگانی کرد شد و ابن العوام
او بود مطلقه خانه بود هم پسر عبد الله بن زبیر خواهد ماند در کی بود و دل
نکند از این امر زبیر او بود طلاق نمود و هم در این سال عوف بن مالک الاشجعی
جائه زندگی بلند است و اول مشاهد او خیبر بود و هم در این سال رافع خدیج بقضای
مجده و کرمه از اهل انصار وفات کرد و او بود در دقه احد تیر بر تن رسید و آن تیر را
برون کشید کنی بیکانش در جان بماند تا بدیر کهان جان داد و هم و نیز در این سال مالک بن
سنم ابو غسان بدر راه بدیر کهان را دید و بفرمود و فاتح بود در سال شصت و چهارم رقم

وفات سهل بن زید

وفات ابی بن کعب

وفات عوف بن مالک الاشجعی

وفات رافع بن خدیج

وفات مالک بن سنم

قدره هجم اول و یکصد و شش
جلد هیت از انصار

وکالت با امیر المؤمنین علیه السلام بود و بیعت کرد بر طاعت و بیعت کند و از آن پس
در رکاب او در رکاب جنگ نمود و در بیوت خود خود جنبد و ایمان
کهن بن سلمة و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن زید بعد نکث ایمان از کفر استغفار
نمود و بکفرت باز گشت فرمود و حق در مرآة انجان وفات عبد الله بود در سال بعد
و هم مرقوم و بکید از مناقب این است که اول خدا صلی الله علیه و آله او بود رجل
صالح فرمود و صالح آنکس بود که قائم بحقوق الله کل و حقوق عباد بود و بکید
افزون از هزار عمره بکذشت و در حال وفات وصیت کرد او بود را بدفن کند
پس از آن بم ناک بود و حج از موتی آکاه نبود و بر جنازه او نماز بکذارد در کتاب
عزا نها بخط الواضحه مسطور است که ابن عمر بکفت که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
بهیچکس بود بود در نزد که معویه نبود م کفت آکاه معویه از ابو بکر و عمر بهتر بود کفت
ابو بکر و عمر از او بهتر بودند و او از ایشان بهتر بود و هم کفت و بر تر بود و حاجت
قریش هم وجود او بود و بیشتر و هم در آن کتاب مسطور است که عبد الله بن عمر
کفت که حاضر نبود که آنکه از ابو بکر و عمر ایشان بهتر و فاضل تر بود و آب کشدن
و اذان کفتن صاحب حبیب السیر از صاحب استیعاب روایت کرده که ابن عمر
بهنکام رحلت رسید کفت نفس من در امور دنیویه بر هیچ چیز افسوس ندارد مکر
بر آنکه در ملازمت حضرت عباس بن عبد المطلب علیه السلام باقی نبوده بغیه قال مراد از
بجمله از حالات ابن عمر در کتب تواریخ بحث نیامده و تفاصیل نوشته نشده و از زهد و
او فراوان مذکور و نوشته شده و در تفاسیر نیز نام بعضه در این کتاب نیز و حضرت
در روایت عمر حی نیز خلاف کفته اند و هم در این سال سلمة بن الاکوع رحمة الله
بدرآخرت کشید و صاحب حبیب السیر کوید سلمة بن الاکوع اسلمی از جمله کهان
اصحاب و ابطال ایشان کار بسیار بسر برده و بسیر اکفتن و تاخیر نمودن بوده در مدینه طیبه
وفات کرد و در مدت مدید محصه حضور یافته و از جمله آنکه است در یوم الحدیبیه
با رسول خدا صلی الله علیه و آله بموت بیعت نموده و از جمله فضایل این است که پیغمبر
در غزوه خیبر فرمود امروز بهتر پیاده کهان سلمة بن الاکوع است و او مشک
پر از دانه کهان بر پشت و نیز دانه کهان روایت ابن اثیر ابو سعید خدری و بکر کهان

وفات سلمة بن الاکوع

وفات ابی سعید خدری

احمد ابنی

وفات سعوته بنی هدیل

وفات سعید بن خالد

وفات قدیر بن احمد خان

وفات محمد بن طالب

وفات فاطمه بنت حمزه

وفات مالک بن انس ابو عامر

وفات عبد الله بن مسعود

وفات عبد الله بن عمیر

وفات محمد بن صفوان

اداره حجاج در مدینه

تغییر بنای کعبه معظمه

ارکده لذ و ولادتی در هجده رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و هم در این سال سعوته بن
ذئیب بضم حا بی‌نقطه و فتح دال مهمله و جیم وفات نمود و نیز در این سال عمر بن ابو سلمه
مخزومی در مرض نمود و نیز در این سال سعید بن خالد بن عمرو بن امیه ساکن وفات نمود و شرف
ادراک صحبت نیافت و هم در این سال عبد الرحمن بن عطاء بن عبد الله بن زبر قبل
رسید و این عبد الرحمن برادر زاده طلحه بن عبید الله است و ادراک صحبت نموده بود و نیز
در این سال وفات یافت و در مرآة الجنان گفته بن عطاء بن ابی مدرک صحابی و
دارای روایت بود و اقامت بدینه گزیده و اولاد نیکو گزیده است و در
اسلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله چهارم بوده و نیز در این سال وفات
یافت عاصم بن عمر بن حمزه مقتول در جنگ یمامه و هم در این سال مالک بن انس
ابو عامر اصبحی جد امام مالک بدینه گزیده سال هشتاد و نیز در این سال عبد الله بن
عتبه بن مسعود هذلی در مدینه طیبه بمرض حدیث فراوان را درس و فتاوی بسیار گفته است
گفته اند که او بحد تجدید نکرده و هم در این سال عبد الله بن عمیر لیثی صحابه عبادت گفته است و ولادت
و هم در این سال بروایت صحیح عبد الله بن صفوان بن امیه الجمحی در مکه
اعظم و عین حریم محترم معظم بعد از نزول آیات بیان بجنان جاویدان راه برد

بیان وقایع سال سیصد و چهارم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال حجاج عبد الملک بن مروان طارق بود از مدینه عزل شده است مدینه بود و حجاج
گفته است حجاج در مدینه شش ماه و چهار ماه و اهل اقامت سیصد و پنجم مذکور شده اما
رسول خدا صلی الله علیه و آله بمکان آورده و حجر از کاران بنیاد نهاده بردهشت معتبر از مدینه طیبه
رخت بردن نهاده و هم در این سال حجاج آن بنا کعبه معظمه بود و ابن زبیر نهاده بود و بران
حاشیه و بر بنا اول بود است و حجر الاسود بود از بیت سر فرو آورده چنانکه در گفته ابن اثیر
و تواریخ دیگر مسطور است در سال سی و پنجم ولادت حضرت شیخ البشر علیه السلام و آله الاکابر
قریش حجاج در آن زمانه خانه کعبه بود بوضعی مردود انام جانب انهدام میرود و بقدر شش
نبود از هم باز نگرد بتشیید محکم و تمهید بنا و آن بود چنین و حجر از ارکان بیت است
نهاده و نوبت آن رسیده حجر الاسود را در موضعی استوار نهاده در میان بقیه قریش اختلاف

اختلاف جمعی

افتاد چه هر قبیله را در عهد آن همسری شده آن سنگ متبرک بود که از آسمان در مکان فرود آمده
دانسته و حامل این افتخار لقب جراز گشته و شرف بسزا و قرار بر آن افتاده هر کسی که خواست
از باب بنی شیبه که از ابواب مسجد الحرام است اندر آید در میانه حکومت کند و پیوسته آورنده
از حکم او سر برنگشتند در این اثنا بانی بنا و مرتب اول حضرت نبوت صلی الله علیه و آله
بخیر آفتاب از آن باب بر تو افکن گشته ظهران از دهول مقدم مبارکش مبهج و خرم شهر
و گفته اند که چون این فرا رسید لابد را بهوا بنای قبلی گردهای تکلف نهاد آنگاه امور
حاکمه بر عرض اول خود از قبول استقلال برنهاده آنحضرت را در بنا کردن بیت و حجر بود
میان آن بنا دار از هر قبیله تن بر طلب فرمود و هر یکی از ایشان هر یک گوشه از ارکان را گرفته بنا آن
هیئت حجر الاسود بنا شد آنحضرت بوسه بر آن سنگ زد و بنا را رسانیده آنگاه حضرت
نبوت آیت بادست مبارک آن سنگ متبرک را از میان عبا برگرفته در موضعی
استوار فرمود و حجر از اقناع دیوار بیت به بیت گز بود تا قفل منبر و ستون
بر آن بر نهاده و حجر الاسود عبارت از حاصل مستدیر است از خانه سر فرو نهاده و حجر این
بنا بر خلاف قواعد حضرت شیبه بود هم علیه السلام بوقوع پیوست و قرآن حضرت عایشه
فرمود لولا قومک حدیث عهدهم بالکفر لنقضت الکعبة و لبنیتها علی قواعد
ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و حجر الاسود از بنا فلاطون است
بر حسب اشتهار این حدیث شریف بنا قریش بود و بران نکرده بر آن بنا انگشت ندهم
بود بنا بان اندوده و حجر الاسود بنا عبد الملک بن مروان بود سلطنت قوی گشته و این زبیر لقب
رسید آن بنا بود و بران حاشیه بدستور قریش بنیان نهاده و از آن پس هم بود و
الرشید بود نوبت امارت رسید عزیمت بر آن نهاده آن بنا حجاج بود و بران نکرده
خانه بود بر طریق این زبیر بنیاد نهاده یکی از علمای عصر او بود نهاده و گفت خانه کعبه
کعبه ملوک مساز لاجرم ایرون افتاده از آن اندیشه فرو نشست حاجب بنای اخبار
الدول کعبه حجاج عبد الله بن زبیر بقدر رسید حجاج بن یوسف کعبه بود بران نکرده دیگر باره
بنیان نمود و از دستش نکالیت و باب غربی بود حاشیه و باب شرقی بود
بر گشیده دانست و حاجب روضة المناظر کعبه در سال مقدار و چهارم حجر حجاج کعبه بود
بران نکرده حجر الاسود را از بیت بر فرو آورده آن بنا بر کار بود بر همان هیئت ها در زمان

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از عادت ها که او را بخصوص در باره ی مراه آنجنان اینجا بهان روش مخصوص
میکارد و بخصوص از عادت حجاز با حج بوده است حجر بوده از کعبه کعبات و در آن بنا
و در زمان قریش بعد باز داشت و باب غربی را مسدود باب شرقی را مرتفع نمود
و در آن بیت و آن کوه بار است بگرداند و حجر بوده بیرون شده اند و در حدیث وارد است
و آن که بیت حجر از بیت است و مقدار شش ذراع یا شش ذراع و نیم عامل خلف آن را
بنا بخصوص یکی از این روایت جواب است چه عامل گوینده حجاج از بیت حجر الاسود فقط
از بیت کعبات و اما قول ذهبی که یکی حجاج کعبه بود کعبات و آن بنا را در زمان
رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد باز کردند از ظاهر این عبارت چنین میرسد که کعبه بعد
ناقص رخنه و صحیح نیست و نیز کعبه روایت کعبه لذا در عهد اسلام بنی مردان چنان مدت
حج بعود در حال طواف بود بعد از کسیکه بر بنای کعبه و آنقدر بیت الول خدای عارف بعد
یکی دانست پس بآن نقص گفته گمان نمیرم ابو جنیب نیز این سر از عایشه آنکه نقل
گمان میرده شنیده است شنیده بی آنرد گفت من نیز از عایشه شنیده ام حجر اسمعیل
گفت از عایشه بشنیدم گفت میگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی قریش
قومک استقصروا فی النفقة و لولا حدثانهم و بقول حدیثة عهد قومک
بالکفر لاعدت البیت علی ما کان علیه فی زمن ابراهیم حجر اسمعیل این
حدیث بشنید بود در دولت دولت هر یک زمین خط نهاد و گفت دارم این
بگان ترکیه شود و چنان بعد حجاج بود مکتوب بگرد بعد ابو جنیب در رمله و بقول
در کعبه بنای عمارات گفته است و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی بود و از
حجر اسمعیل رخصت داده است، آن بنا و بنیان عمارت و در عهد رسول خدا بعد باز
کرد از حجر اسمعیل او و اجازت داده و چنان بعد و این سر در زمان آن زمان و آنگاه
آن کار و نبود، اما سبب رسول خدا از مشورت فرمود که از مراجی بود و قرار قاعده و راس
الثلثی بار و یکی شدن بنا بود و خوفی از جانب در آن بنا رقبی ترزل افتاده بعد بعلت
صحابه و از آنجمله این عباس بعد گفته در سر امون این کار بگرد هم دارم و از این
هر کسی و الی امر بعد بر حسب رای و اندیشه خود در این بنا تصرف نموده و حرمت
و حشمت خانه کعبه از قلوب کسان برفته شود و معهود در قبیل او بود بر این امر دلیل

لکوید

کردید و خبر این سر بر بنیاد این کار اقدام و از زبیر ۱۲ که نکرده بود و ترس فرو گرفت، بنا بر سبب
این کار تمیز و معهود بر این چنین بود از آنکه پس بفرمان از حجاج این امر بطرف طایف و بخصوص
بسر در کردن بدیر ضایع و غفار فرا گرفته و بنگس در دوم آن بنا اقدام نمود و این سر نقش دیگر
بر فراز آن بنیان بنا و در وضع خراب بکعبات لذا بعضی گفته اند این سر در کار این و بنا این سر
جنبه ای هر دو ساقی دقیق و باریک بعد بعد آن بنا باز داشت بدو صورت شده و تقو
و تقصیر جنبه ای صفت آدم این بنا نقصان بعد بجمله تروع بنیان آن بنیان بدرک نکردن آنکه
از نکه برفی شده بعضی باز نشد نرفته، بلکه ارکان تا آن بنیان بان برفت مراجعت نکرده
و این سر بر آن آنچنان بعد طی آن بنا از زبر بی عشه و برشته دانو گفته این طی قوام
نیکرد و نتیجه چیزی نباید لاجرم نفر مود اضطرای بنی که مادر نذر و نفر آن بنا از بنا گفت
رسانیده مردمان تو ندا بر آنکه هر کس سورشته طاعت من بر گردن است بر فرق آید و سنگ
خدا بر دوست و دشمن رجیم بنا معتمر بعد که مردمان بر فرق شده نکرده گردن
ناحیه آن کار آنجا نفر گفته در آنروز مردمان چندان بنده آزاد گفته و تا بنی شتر و
گوسفند نعمت و صدقات بانگه هیچکس در هیچ عهد ندیده و نشنیده بعد و اما سبب اخراج حجر
الاسود بعد از بنا و قریش این بعد آنگاه حلال و آنچنان بعد و همچنین اسمعیل
چنانکه مذکور شد آن بنا بر یک تنوه رفته بنا مدام مدت بگذشته عمارت بنا نهاده گفت آن آنچه
و آن بنیان بود آنوقت دهنده حجر دخل بیت بعد و آن بنا بکمال رسیده پس قریب
بر آن نمانده از معمار آن بنیان و وقت آن کعبات بنا این بنیان را بر بزرگ دهید و بر قریش
بنا نیز غالب می نمود، مدار و مشورت بعد نمودند و این بود از کار فرو بنا از دست و این خبر
آنوقت، قصه یکی بعد و کرامت آن بنا بکند و بنا و سبب حرص این بعد چنانکه
در طبع آن و اجرا و آنچنان مقدس از اطراف هدیه رخنه بعد بر آنکه نذر و آنوقت بنی
آن بنیان سقف بعد و نهاد از فراز دیوار آن کار اقدام و از نذر و نفقات آنچه
این بود یافت چنانکه بعضی فرو افتاده و بمرد نذر و از آن روز خدای یکی بود بصورت
و از بعضی این کونه کسان سود از درآمدن آن بنا نفع و وجه این بنا نیز بود
قریش بود از نفقات آن بنیان باز داشت بعضی این فراهم شده نذر و در حضرت خواندن
دلست بر عابد شده و بعضی گفته بر خدا، بود در بنیان این بنا بعضی از نیشه خبر نباشد

اگر در این کار صواب و صلاح مترتب است کز این ماجرا باز داریش طایر رای تا ندوار
شد و آن مارها باز رجوع بوضع عبرت خویش نمود این بیان با ذکر این قصه در آخر آن تا
نمایان شود و خداوند بحقیقت اعلم است آنکه مردم قریش فراهم شدند و گفتند فتنه خداوند و
اهلال را بجز از آل هلال نشاید که بی اموال هلال خود بر کرد آورد و نیز و بعضی
بسنجید نرسد که اگر بخوانند آن بیان بر آن قادر و بیاساید که در زمان حضرت ما هم
علیه السلام نبوده بخدا که نام دهند گاه نسق لاجرم چون الله بر چنان مکر بیارد و دفع
از بیت خالق کند، فیرکیه علی بن ابراهیم حلف در زیر خانه که بدو اول این بنا را کرده
آدم در زمان ابو هاشم علیه السلام بوده یا پیش از آن حضرت و آنکه گفته قبل از آن حضرت
بوده است، این خبر احتجاج نموده که چون حضرت آدم علیه السلام علامت آن حضرت
عرض کرده شود بر لک بعد از تو در این خانه چه ناظر است و آنکه گوید در زمان ابو هاشم
علیه السلام بنا شده است بظاهر قرآن استدلال نتوانند و بیاض خبر مسکوت مانده ابو هاشم یا راوی
اهمیل فرموده اند که بعد از آن بنا بر بنیان کعبه آمده تا تو مو با این بنا را معین
نمیتوان عرض کرد آن بنا را ابراهیم تروح بنا خانی و اهمیل بنا کرده و نیز اهم حروف
کید عمار توارخ و تفاسیر و اخبار و احادیث بر آنند که بنیان این بنا را کسی نسبت بابراهیم
و اسمعیل علیهما السلام نداده و بیان الحاق نکرده اند و این مقام نشاید که کنه آن را
و در این کتاب بسطوت داده از آن ماجرا که از حضرت آدم علیه السلام واقعه حیث
و آنکه بشرف حضور او شده و مجاور مقام خود بوده است و آن کار را بیان فرموده
بجمله بدایت این امر در این سال عبد الملک بن مروان ابو العاص فرزند را بقضاء بر گماشت

قضاء ابو العاص

ذکر امور متعلق عبد الملک بن مروان

قلب بن ابی صفره و الحرب الزارقه

حرب قلب الزارقه

فتح عبد الملک بن مروان برادر خود بشر را، ارتشه بصره نفرستاد و بشر در مسند امارت نشست
نامه از عبد الملک بر بشر رسید قلب بن جاعر از بنی یربوع و جوه مردم بصره حرب
الزارقه نبوت و قلب از مردم بنی تمیم خود را نائب کند و بنی کوفه بر ایشان
شریف و شیخ که از مردم کوفه باشی و نجدت مشهور بنی بکر بن وائل از مردم کوفه برای
نصرت و معاونت قلب مامور داشتند، بنی چون این اخبار بشنیدند عبد الملک را بلاک

و دینار در آورند و از آنسوی قلب از بنی کاهل جمعی بنی سعد بن قیس عیلان را دعوت
داده و امر نموده لشکر بنی سوار دیوان انتخاب نیز بنی مروان افسرده نظر کنند
تا چون قلب سوار طرف عبد الملک اعزت چنین رسیده و بنی اسد بن خزیمه بر گشته باشد
چنان آغشته گشته که قلب بدرکی هر دو زیر مات، پس عبد الرحمن بن مخنف بن سلیم
دگفته از مقام و نصرت خود در فرصت فرا گاهر بم الخوض چنین بعرض بنی کان شهاب ترا
بر این سیاه از کوفه از بنی آن قبیله و میدانند روان شده اند اگر کوانم بر چنین بشر شود حق
تو حق گذاشت و نیک نگران باشی، قلب بسوگند از بنی تو و تو، و بن ب
استواد سپار در بیع کار بادی شورت مجوز و انچنانه تو انی کار او بود در هم شکن عبد الرحمن
میگوید بشر بن مروان این بخان هر بگذاشت لشکر در حق لشکر و تفاقد تمیم بن کاشر و حفظ
مردم اهم تخت نزاند و بهم چنان در کار بنی عم هر سو با غالب و اغراء نمود کش سوار نهاد
سیاه نه از نزد و حق بنی عم در خاص تقام و طع این کوه بنی حق بنی بشر بن مروان
سود بند رائد و بنج راندن حذان در ف طو جنبش یاد ش، بنده اند و فت
تراجیت کنم اهل ملک اهم مر از ابزنی امکان دانوه جز تمیم نه ستان اکرا تمند بنی
ام تو سوار دارم و از آنسوی قلب راه بر گردش، در زا قهر نزد نبوت کشت در آنجا
جاعر از مردم خواج سوار دیر بی خدنق بر برا من خویش بر آورد و از بن طرف
عبد الرحمن، لشکر کوفه را بر گردش و از سرداران کوفه بشر بن جریر و همه بن عبد الرحمن
ابن سعید بن قیس و اسحق بن محمد بن الاشعث و زحر بن قیس نیز، او بعقبه بن راه در
نوشته، در یک بن فاصله بشکر گاه قلب فرود آمد زحر بن قیس را با لشکر بر سر
نگران بعقبه و مینوز آنی لشکر بن در نگ نیاورده بعقبه جز رسیده بشر بن مروان در البصره
بر گیر لشکر از بنی ام حمیر لشکر از مردم کوفه و البصره متفرق شده نزد خان بعد بشر بن
مروان خالد بن عبد الله بن خالد بود و البصره از جانب تو خلیفه رحمه بعد و عمرو بن حریث
از طرف او در کوفه خلیفه بود و بنی اسد از مردم کوفه از لشکر گاه با زشته نزد زحر بن
قیس و اسحق بن محمد بن اشعث و همه بن عبد الرحمن بن سعید بعقبه و بنی اسد، همی کشیدند و اموال
انجنی لکه و این خبر بگاله بن عبد الله اسید و او بنی حاجت نوشت و بسوی قلب باز گشته
و اگر خلوف امر که بقدر و چار عیشه و از عقوبت عبد الملک العصه باشد چنین

و تمام قالد یکطرف از نامه او بود بر این دو تای سلک اخبر بن قیس گفت محمد کن دختر
از دولت ترغیب دشمن مردمان بآن اول و نام انتقاد نوزده نفر خبر بن قیس و آنانکه
بودند نقاب برگرفته، در کار کوفه فرو آمدند و بعمرو بن حریث پیغام فرستاده این جماعت
بخبر از دفات امیر اگر بشنید تفرق شدند و بنک بشهر خود آن آدوم و همی ست دام
و خبر، عبارت امیر بشهد در نوشتم عمرو در پاسخ این نامه بر کفالت و کوار این کار
نامه بمرد و گفت که به تهمت باز نگذرد و خود کوفه را اجازت ندادم این جماعت
بخبر آن مکتوب بر بدند کار باز نگذاشتند تا روز سبت شب در آمد و گفتند خواب بسیار در آمدند و نامه
در اماکن خود نشستند تا هیکه بامداد چنانکه رسم است خواستند قال ما کور نامه

ذکر عزل بکیر بن وشاح از ارمینیه و خراسان و ولایت یعنی عبید الله بن زیاد

در این سال چون عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از ارمینیه خراسان معزول و در ارمینیه
عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص منصوب فرمود مدت حکومت بکیر یک سال بود
و سبب عزل بکیر این شد که مردم تمیم با ارض خراسان آمدند و شدند کفتند از مردم تمیم جماعت
تقاعس و بطون متعصب بکیر بعثوه و بکیر بر طلب مهلب کفتند و جماعت اوف و ابناء
و ذهل بکیر تعصب ورزیدند و این بطون بنا مت از جماعت تمیم پراکنده شدند و خبر
مردم خراسان ترکان این خبرها شنیدند نهاک شدند و با جنگ و آشوب طالبان آشوب
کردند و بلاد را فساد بسیار کردند و عباد را بکشتند مرکان در کفار دیبل این خبرها شنیدند
عبد الملک بن مروان بر کفاشت و با نعقاد حکومت خراسان جز با نام مردی از قریش
محمود دیگران نیاز و بدین مقصد نورز نزد است بنا بر عبد الملک در این کار با بان و یاور
مشورت را نامه بنزد عبد الله کفت، امیر المؤمنین حکومت این جماعت را بر در از نزد
باز کذار عبد الملک کفت اگر نه بعون او تو از مقاتله ابو فدیک متهزم کلدین نزاد ار
این امارت بعون کفت، امیر المؤمنین سوکند خوارت مردمان موتها تحمد کشند و
دکارم از مردم جنگ سار تهن نشست و اصلاح جان نوبدم و بر کار داشتن از جماعت
افضل از آن است که کرد هر از مسلمانان را در معرض هلاکت در آورد انهزام ناشیم
در این عذر مرا قبول نمود عبد الله بن مروان نیز بر این حال دانسته خبر

انتهی این

انتهی این سخن سوکند خورد ولایت خراسان دیگری را جز عبد الملک او روا نیست پس مردمان
مرد، چون این خبر بشنیدند کفتند اکنون هیکی در ازان نیست آن عوض را انتهی بر
بنرد و از آنطرف چون بکیر از سیر انتهی خبر یافت کس بنزد بکیر را این وقت
در حبس او بود و بسبب حبس از این عزل در تعقل این فازم مطرود کشت بنزد تا
و در طلب صلح بر آمد بکیر امتناع ورزید و کفت هان بکیر بر ولایت خراسان حکومت
خود سان نیشه بود باید هر چند نوار در میانه بخنی کفند بکیر قبول نکرد چون از این
حصین خبر بدو در آمد و کفت هان، مردی کول و جبن او تو بنزد بسیار جمعت تو میفرستد
و از کذشته معذرت مطلبد و تو بیرون تیکرد و دعا بر تشیراد جمع اکر تو بنزد این بکیر
خبر نبود او نیاید هم اکنون بنزد ان صلح بای و از این زندان برخی شود و فاه
بنزد و فاه کذار بکرد بکیر بنزد خود و با بکیر صلح ورزید و بنکر حمل بنوار دهم بود
بنوشکو و بر دین عهد و میثاق استوار نمود از آن پس با بکیر مقاتلت نورزید و از آن
پس بکیر بر دین آمد و از سیر انتهی پرسیدن هر کونه و چنین است ابن بنا بو تیک
شده است بدو راه کرفت دو از نشانور بادغیس تکه داز خراسان خبر از انها
داز فاه بنزدان مردم آنها خبر تکه و هم از آنها خود است بکیر با زکشت داز غرود
فریبش تکذیر هاکرد و در رکاب او راه نوشت با بنرد رسید نزد و چون انتهی مردی کریم
سلیم بنود تعرض بکرد و عمالی نرشت و عمله و ارث شرط و عوالان خود سوا و
عرضه هاکه بکیر بنزد بریخت و بکیر بنزد و رفاه و متوالی کفته جمعی از اقوام بکیر او را ملامت
کردند، چون از قبول ارث شرط امتناع ورزید در جواب کفت در روزا ارث
این مملکت دانم و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بود و بر عمی امر نمی تیکشید نه
امروز میدانم خواهد حاصل حربه نهم و در حضور هکران جدید را بسیار کنم و چون انتهی این
هاکه بدید بکیر بنوشتار جمعی او هر کی بنوای او بکوشش باز کذارد بدید کهوسته بطمار ستاندا
اختیار کند انتهی کفت جمعی کار بای و او مال بسیار در این تواری کار بهای بزرکی کنید، انتهی
کفت اگر بکیر بطمار ستان بنوشتار قطع می نمود انتهی بنوشتار هاکه لاجرم او را ولایت نداد

ولایت عبید الله بن زیاد بخراسان

ذکر ولایت یعنی عبید الله بن زیاد انتهی بخراسان

چون انتهی بعبید الله بکرمان رسید بر رای عبید الله بنوشت و بر کشید و از آن پس او را عبید الله

بجستان رسید، آن رتبیل بجز از نامی مقبول نامانده بود چنانکه نمود و این رتبیل سلمان را بقول و هبت هدیت و تحف عجم الم بر است رسید رتبیل کس بر رسالت بدو فرستاد و در طلب صلح برآمد و نوشت، بزرگوار درهم در خراسان آشتی نزدیک نمود و از بلاد نفیسه و رقیق قدیم که کسی عجم الم از قبول آن امتناع ورزیدی وقت اگر این رواق را از بهر من آکنده از ذهب کوفه بصلح بگذارم و کرنه بنیزه بگذارم و عجم الم غرور بعجز رتبیل این حال واقف شد بدیگر بار اندیشید و آن بلاد و امصار را از بهر عجم الم فدا شمرد، عجم الم نظر در آن او امر و اوامر این وقت رتبیل شناسب طرق و فنون تلو و زوکرفت و از هر نعمتی بدو بر بست عجم الم بدان خوشحال گشت و نیز هرگز بعید الم نداشت، رتبیل بنیز رفت و گفت بدان شرط او را بجای خویش میگذارم که هر سال هفتاد درهم کرد و کتب صلح نامه در میانه نگاشته آید و عجم و بلاد الخواد را بو، تنی در این بلاد امیر نشستم، با حرب نکند و جای او نسوزاند و خراب نکند عجم الم این جمله بپذیرفت و چنین خبر بدو رفت است عجم الملک مرتبی رسید و او اغزل الو

ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان
در افریقیه و رفتن با لشکر بآن مملکت

از اینجا بر دارند و قایع سال نصت و هفتم هجری مطور کشت از امیر بن قیس در مملکت افریقیه، ارت، یافت و در آنجا در سال نصت و نهم مقبول گشت و چنین عجم الملک این خبر بشنید بر او و مسلمان گفت عظیم اخلو، نه هر بزرگ انوش کنی بسبب منازعت، انرا بر از تعذیب دارد کار آن کار باز، نه و چنین اندیشه بر بست و نظر بر از آن امر آبای کرد و مسلمان از هر طرف بر دو انجمن کشت این مقام سپاه کران حشد و حسان بن نعمان غسانی بود، ارت سپاه و حکومت افریقیه، مبرد از نعمود و او بود، آن سپاه، بزرگ در همین سال مقصد و انجام، بآن مملکت روانه نمود و چنان سپاه کران و لشکر بر خاسته تا آنکه انجام بمملکت افریقیه در نیاده بعد بجمله بجنگ حسان در او قروان کشت از آنجا نهضت سپاه بدید و بقرطاجنه در نیاد و چون قرطاجنه از تمامت ملوک افریقیه بزرگتر بعد و هرگز مسلمان با در بمحاربت مبادرت نجسته بعد بجنگ حسان بقرطاجنه رسید و آنجا از مردم روم و بربر گروهی بسیار بدید و، این ساز بزد بلند آوازه کود انجنان شهرت دارد که

در افریقیه

در افکنده و جمعی کثیر بقتل آورده این همه را بدید نه تعقیب آنان نشتافت و بازنیامد و قرار نیافت بلکه بر کشتیها و مرکب سوار شده و با بسوی صقلیه و کرد هر بطرفی اندلس فرار کنند و حسان بر نیز قرطاجنه آمد و آن شهر در آمد و آنچه بود بقتل و غارت و سر فرود آورد و جمعی کثیر بقتل و کرد هر بعاریه نمود و نیز کرد، با لوقان کوتاه بجوالی و اطراف آنجا باز نزد مردم اطراف از این ادبار قرطاجنه مطلع کرد نه و هم بقوت آنجا در آمدند و آنجا از قلیع و حصون و قلاع قرطاجنه بود و ران خبر آنکه بود جز خانه و جز کثیر از مردم روم و بربر در آنجا بود و در مصطفوره و بنزرت انجمن کرده و این شهر در افریقیه واقع است حسان با یشان نکو بایی ان امر نهاد و قال هاد و، اینکه بجماعت کفت کوش و نیزو نه بخود و مردانه بجنگ مرو رزید نه حسان بود، بر شامت نفرو، مسلمان، ان جندان بصبور و حمل نوان بر د کار کفته، مردم روم بوطاعت فائق بعده و کی را نهزم شدن حسان با نیز نرهای کرد هر از اینجا ان بود بجشت بر بلاد اینجا متوطن و در تمامت بلاد و امصار انجا با حشت و قلوب بکفتن آن مملکت سوار بیست و هولت بحدی که آنکه حشت و آنمردم روم از دور نهزم شده بخود بشهر، جز پا هنده شهر و تحصن کوینده و اهل بربر و اهل بونه تحصن جسته و چنین جماعتی از لشکر حسان بحرد هم بخود بقیروان حاوت کرده و چندان با نها بجنگ حشت افتاده

در افریقیه ۷۴

باز نخریب مالک افریقیه و
کیفیت حال امرو کاهنه دحیان

چنین مردان بوقار بصلح و صفا بوست حسان کشت مطوبر بر کرنیز ملوک افریقیه دولت کینه کفته در این مملکت زندگانی مردم بر دو راحت و سطت او مدته و چنین ان بوقوع از غیب خبر کید او بوکاهنه زنی دانا کون موصوف بکاهنات و او نیز از مردم بربرات و در جبل اوراس جای دارد و از آن پس اسیر بقتل رسید مردم بربر در اطراف او انجمن دادند حسان از مردم افریقیه از حال کاهنه پرسش کرد نه او بوظیفت تعلم و حکمت مثل بسود نه و کفته اکر او بوقدر ان نزد مردم بربر بوده بحوقت، تو نخواهی تحمل دولت حسان، پاه نخوا هد داد دیگر بار دختر، حسان بوقوع کاهنه زنی کفتند، حسان با غایه بوی و ران کفته هم کمان او چنان مردی است حسان با یک حصون و دژ ها و آوازه است کنی حسان بآن حصن نزدان نشود و بجنان مرد راه نوشت و در کار او هوفانه نیز تعلل کرد

قرطاجنه بقتح قاف و سکون را و فتحه و طاء مهمله و جیم و نون مشدده است بعضی کفته اند نام قرطاجنه است و چنین بوده بآن مضاف شده است بنام آن قدیم دیگر کوه خمسة البناء و با دوار اسنک بسیار و بنوان از انکه نزدیک از نواحی افریقیه

صطفوره بقتح صاد و سکون طاء مهمله و فاء و واو ساکنه و راء و هاء و انهر است در افریقیه بنزرت، با موحده و نون و قاف و بکاف زار نجمه و سکون زاء مهمله و راء و خوانند نهر است در افریقیه با جیم بقتح با، و بعد از الف جیم و در آخر با، و در بعض موضع است از انجمله نهر است در افریقیه قونه بقاف بضم با، موحده و سکون واو و نون و ها، نهر است در افریقیه اوراس بضم الف و راء و سین مهملتان نام کوهی است در افریقیه و چند بلده و قریه بر دامن آنکوه است

یعنی بکسر قاف و سکون با، تحتانی و نون بکسر مکسور و، تحتانی و الف نهر مشهور است در قصر افریقیه

شب پس هر دو سپاه کینه خواه شدند و در میدان جنگ یک دیگر را فرو خفتند و با تیغ و سنان بر هم تاختند و جنگ کردند تا چشم روزگار ندیده بود مانند آن شب میان مسلمانان شکست یافتند و مردم بر جمع بزرگ از اهل این بلوک بجنگ حسان از میدان فرار کردند و جماعتی از مسلمانان اسیر شدند که کاهنه اهل این بلوک و از جمله خالد بن یزید القیسی را مردی شریف و دلیر بلوکاه دانست و بفرزندی برگزید و از آن طرف حسان با آن حالت پریشان برفت تا از افریقیه مفارقت کرد و در بلاد متمدنه آن مملکت خویشی بلوکاه بعید الهمکی نبوت چه همکی در بانچ اذکا نبوت و در هیچ یک با او قرابتی نداشت و باز حسان در رفتن درنگ نکرد تا بخاک بعمل آکا بابه چنانکه گفتیم آن مکان سکونت تصور حسان نمود و از آن طرف کاهنه با نصرت و ظفر تمام ملک افریقیه را در حیطه سلطنت خویش درآورد و بر مردم آن بلاد آغاز ظلم و جور و تعسف و تکلف نهاد تا کار بجایی رسید که بزرگان لشکر کلوا و اوالبه با این بدحسان بلوکاه و فکان هلاک شدند و افریقیه را بگرفت و کاهنه قاصد حسان در بنانه را رسولی بگاله بن یزید فرستاد و از این مقام و نصرت کاهنه را مژده بلوکاه و بوشیده نبود که بسیاری از امور آکا و کلیدی خزینه طلای ملک خالد را بکاهنه بلوکاه سپرده بود و باز مژده بر مردم بر تفوق بلند و قدرت او بشارت بکاهنه بازداد و از فتح و نصرت کاهنه با بلوکاه و آن رقعه بدو رسید، او نیز آن مسرور داشت و رسول را احتفاظ نمود و چون رسول بلاکه کاهنه بلوکاه رسید و آن رقعه بدو داد بلوکاه بر فتح و نصرت کاهنه شاد گشت و همی گفت ملک و مملکت این دختر آکنه مردمان می‌خواهد برود و از دست رسول بلوکاه داد و با او نیافته و رسول بحسان بلوکاه نگذارد از هیچ جان آن نامه بلوکاه نبوده دیگر باره بسوی خالد باز شد و خالد چنانکه اول نوشته بود بلوکاه نبوشت و در قرویس زنی مخنث چون حسان بدانست او را بکاهنه بلوکاه و کاهنه بجز جزع حرکت حسان بلوکاه نگفت با جنوب در طرابلس و زاویه عابد جنبش لشکر نداد و جز از این دو راه تخایم و سلوک نظر همی کرد از افریقیه بلوکاه بیرون کرد، آنگاه بلوکاه قوت پس از آن با حسان بلوکاه نبوشت و بلاد و بقاع تفرق حسان بلوکاه داد و از آنجا که دیار نصاری بلوکاه بود کفه و حصون و قلاع بلوکاه بنا و دین قلع و قمع نمود و اموال و ذخایر و دفاین بلوکاه بتاراج برد و این بخت جزایر و اندلس افریقیه است بجمله حسان آن بلاد بگوید یکی جا عمر از اردم افریقیه

و از ۱۱ اردم بعد و زمرش بلاستات آمد و از ظلم و فای کاهنه و تخریب آن بلاد حسان بلوکاه کرد حسان از این حال مسرور شد و بقابس راه نوشت مردم قابس با اهل فراطان در مرسش انظار اطاعت و انقیاد کنند و از آن پس از شر امر از محتشن بعد پس حسان از این جانب خاطر عاطل در قابس بگذاشت و بر دیه و بقصه راه سپرد تا راه بلوکاه نزدیک نیز مردم قصبه نیز با طاعت امر نهاده حسان قصبه بلوکاه نیز در حیطه تسلط در آورد و هم چنان قبیله و نقاده مستولی گشت و از این جز کاهنه بلوکاه و دیر بلوکاه دیگر نماند و بلوکاه بر جمع و کوه و دشت پشته فرو گشته میثم هم اکنون تو حسان شهید و بار و ثبتن امان طلبید آن تو حسان شد و در فرستش بایستند و حسان امر کاهنه نماند و جنگ تلاقی هر دو گروه آغاز کرد و اهل از روس صفوف قتال بار بهند و بنبرد درنگ نبوت باز نمود و بسیار بقتل رسید و چندانکه مردمان بلوکاه همی رفت هر روز کارزار و پیکار و کوشش قاورزان شدت تا گاه انجو علم کفر بلوکاه نصرت هلاک و مردم بر جانب فرار گذارد و گروهی عظیم غرقه بیل گردیدند و کاهنه بلوکاه او سوی دیا فقد و بقتل رسانیدند و از آن پس جماعت بسیار از حسان امان خواستند حسان ایشان را امان هلاک و شرط نمود که همه از اهل او دانه منهزم و در لشکر مسلمان ظفر و فتح امادر اهل او سوی آنها بهند مردم بر اجابت کفته آن تمام در شمار لشکر مسلمان در آمدند حسان آنگاه لشکر را بر آنجماعت اماره داد و اینوقت جمعیت سلیم و قافس مسلمان در مردم بر نا لشکر شده و حسان در نظر رضوان اینها بلشکر دیگر در آنجا اقامت جسته تا کاهنه بلوکاه اهل افریقیه مروان در لشکر بلوکاه بنبرد بنا زفت بر نهاد و چون جمع لشکر بر دو دیده بقام قلعه رسید حکومت بلاد افریقیه بلوکاه جمع خویش را بفرمود تا کذاشت و حسان بلوکاه نزول جمع و چون بلاد مشتهر و نام رفیع موس بن نصیر بلوکاه بعمل آکا عامل جمع چنانکه آنجا در مقام خود مذکور شد و اقدام کاهنه بسبب ضعف و خضوع از قتل کسیله و دشت خروج نمود و مالک افریقیه بلوکاه بسیط تصرف و تملک در آورد و با آنجا جمع قتیبه و ظلم نسبت بامر و مردمان سلیم بلوکاه در قیروان بعد از آن پس از بهر بنی قیس در بلاد شقت و نهم مقتول کشت ربیع شهید و آزار این کشت قرار سیه لاجرم عبد الملک بن مروان حسان بن نعمان بلوکاه ولایت افریقیه مامور جمع حسان با لشکر کلوا کاهنه بر دشت و در میانه قتال شدید بگذشت و مسلمان منهزم شدند و جمع کثیر از اهل این مقتول گشت و حسان منهزم تا قفص

برقه غلبه نکنند و تا سال هفتاد و چهارم در آنجا نزیستند تا وقت عبدالملک بسر کشی بود
بفرستاد و فال کرد تا بجنگ کاهنه آیا که بدین جای برخیزد فال بد زد گفت کاهنه را
گشت و کار بدین درنوشت و تا او در رسید و خبر درافکند و کاهنه را
هزیمت کرد و او و اولادش را بکشت و بقیه‌وان بازگشت بعضی گفته‌اند جرجان
کاهنه را بکشت بعضی در تنگ آبشان بجنگ عبدالملک آمدند خود و از هجاب نیز مردم را
و ابوصالح نخوانده و خلق صالح بود منصور گفت را و بقیه کلمات بنهاده و الله اعلم

بیان سوانح و حوادث سال

هفتاد و چهارم هجری بر حساب اهل مکه و حاکم

در این سال حجاج بن یوسف جیش سلم را بجنگ رتبیل بفرستاد و در این
سال عبدالله بن قیس بن خرشه قاضی مدینه بعد و تیری در کوفه قضاوت میراند و هشام
این هبیره در بصره بر مسند قضا می‌نشست و بعضی گفته‌اند در عهد عبدالملک در این سال حج عمره
بگذاشت نکرد و در لطیفه نهاد و در این سال عمر بن مروان در حوالی بردم روم جنگ
نهاد و اندولیه تا حصن و در این سال در آن مقام بشر بن مروان امیر کوفه بعد
جابر بن عمرة السوائی رفت بدیر کلبان نهاد و نیز در آن ایام ارت ابو جحیفه در کوفه
از آن پس اندک روزگار نهاد و زمین بران بویت و هم در این سال عمر و بن
میمون الاودی در بدو بیست و پنج سالگی وفات کرد و زمان جاهلیت را درک کرد و در
زمرهٔ معمرین عرب محسوب است و هم در این سال عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی از مخال
عمر بعد وفات کرد و بعضی وفات وی را در سال هفتاد و پنج نوشته‌اند چنانکه در این کتاب نیز
در آنجا مرقوم گشته و نیز در این سال بروایت ابن اسحق عبدالرحمن بن عثمان بن عبیدالله
صحبت حضرت خیر مرتبت صلی الله علیه و آله را دریافته بود بمرد و نیز در این سال که بشر خلیفه بن
ارت الجحی وفات کرد و مولد وی در ایام خلافت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله باز دریافته و بعضی قوی کرده‌اند در سال هفتاد و پنج چنانکه مسطور گشت و نیز در این سال
ابوسعید بن معبد الانصاری بمرد و نیز آدمی بن ضمیع کوفی بخلاف بجیله و هم راه بدیر کران نوشت

بیان وقایع سال هفتاد و پنج هجری

ارت حجاج بن یوسف در عراق

سوانح سنه ۷۴

در این سال حجاج بن یوسف جیش سلم را بجنگ رتبیل بفرستاد و در این
سال عبدالله بن قیس بن خرشه قاضی مدینه بعد و تیری در کوفه قضاوت میراند و هشام
این هبیره در بصره بر مسند قضا می‌نشست و بعضی گفته‌اند در عهد عبدالملک در این سال حج عمره
بگذاشت نکرد و در لطیفه نهاد و در این سال عمر بن مروان در حوالی بردم روم جنگ
نهاد و اندولیه تا حصن و در این سال در آن مقام بشر بن مروان امیر کوفه بعد
جابر بن عمرة السوائی رفت بدیر کلبان نهاد و نیز در آن ایام ارت ابو جحیفه در کوفه
از آن پس اندک روزگار نهاد و زمین بران بویت و هم در این سال عمر و بن
میمون الاودی در بدو بیست و پنج سالگی وفات کرد و در زمان جاهلیت را درک کرد و در
زمرهٔ معمرین عرب محسوب است و هم در این سال عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی از مخال
عمر بعد وفات کرد و بعضی وفات وی را در سال هفتاد و پنج نوشته‌اند چنانکه در این کتاب نیز
در آنجا مرقوم گشته و نیز در این سال بروایت ابن اسحق عبدالرحمن بن عثمان بن عبیدالله
صحبت حضرت خیر مرتبت صلی الله علیه و آله را دریافته بود بمرد و نیز در این سال که بشر خلیفه بن
ارت الجحی وفات کرد و مولد وی در ایام خلافت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله باز دریافته و بعضی قوی کرده‌اند در سال هفتاد و پنج چنانکه مسطور گشت و نیز در این سال
ابوسعید بن معبد الانصاری بمرد و نیز آدمی بن ضمیع کوفی بخلاف بجیله و هم راه بدیر کران نوشت

وفات حجاج بن یوسف

وفات عبدالله بن قیس

وفات هشام بن اسماعیل

وفات عمر بن میمون

وفات ابو جحیفه

وفات عبدالرحمن بن عثمان

وفات ابو سعید الانصاری

وفات ادمی بن ضمیع

وقایع سنه ۷۵

ارت حجاج در عراق

وفات بشر بن مروان

وفات حجاج بن یوسف

در این سال مردم روم جمعی بسیار گرد آوردند و بر عزم غزو بیرون آمدند و هم در این سال عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف را
از حدود عراق بگردانید و او را بر ولایت مملکت عراق برگشاد و خراسان و سجستان را از توابع ولایت او موضوع داشت و هم
بدین سال در حدود خراسان و نواحی آن آثار و دلایل ظهور دولت بنی عباس پدید آمد و حکومت حجاج در عراق هر یک سخت و
نیکوست است این همه بدین سبب که حجاج در مدینه جای گرفت عبدالملک بن مروان فرمان
حکومت عراق بدو داد و فرستاد و او نیز آن کشور را بسپارش و حجاج با دو هم
سوار بدار الاماره کوفه شد و در جای شاه و روز بناهاه در آنجا نزول کرد و در تاریخ اخبار الدول
مسطور است که حجاج در مدینه السلام در خلافت روح بن زنباع و زیر عبدالملک بن مروان بدان
مردم و ارباح بر لجیره غلبه یافته عبدالملک بن مروان حجاج را، ارت عراق منصوب
ساخت و در این وقت حجاج امیر سی و سه سال روزگار را که بود و، این سخن بمقدار عمر
حجاج درست نیاید چه حجاج در سال نود و پنج بمرد و شصت و هفت سال روزگار را که بود و اگر در این
سال مقارن و پنج هجری عراق، افته است سی و سه سال بود چه در همان سال که وفات کرد
و این قول، اقوال تمامت مورخین منافی است و در کتب فتوح الاعلان مسطور است
که حجاج بن یوسف و مدتی در طایف بتعلم طلب اشتغال داشت، چنان آمده حجاج گفت
روح بن زنباع جذامی و زیر عبدالملک بن مروان بود است و در جمله شرط او بر ملک یفت
و روز بر کرد عبدالملک نگران گفته و پس از او چنانکه بر درگاه نظام نیند
و ملتزمین رکابی در حال نزول او موقف بخویند و در این کار، روح بن زنباع بخنده
که روح گفت در جمله شرط من مردن خانه است اگر امیر المومنین زمام امور بحکم بود بدو گذارد
این کار نظام آورد و حجاج بن یوسف تفقد کرد عبدالملک گفت این امر بود بدو گذاشتم
پس حجاج متعلقه گفته چنان موقف و اهتمام در این مجلس بود آنچه بر نهاده در انجام و حل
یا نزول تکلف در آن مذکر احوال روح بن زنباع و حجاج بود و حق نمی‌نهاده و بر دانسته شناسا
نمود و زمینه تا یک روز در عبدالملک کوچ نهم بود و مردمان نیز حرکت کنند بعضی حجاج نگران شده که
اعوان و وزیر بطعام مشغول بلکه گفت از همه امور در رکاب امیر المومنین کوچ نکردیم گفتند
یا بن اللخناء فرصو و با بخورون و بیاندیشی گفت بهبات این چنین نیز آنها نبود
تا بخنده بوبازیانه فرو کرفته و در میان لشکریان بگردانیده و هم بدو سوگند داد که روح را تا چه روز زنده

برشه و قواعد بروتم الکلم بفته و آب زلال آبادی مذکر گشته و خوغا بسیار و عذوبتی در کلوس
رد و زن نور و نالوار و خطبی عظیم و آبش فاضل شده و وسیع لوکیده است و اکنون فاصله
کوه آن آبی و وبر و سیاد و آرامش فاران عباد و بساتین آنون آن بلاد کار نخت
و دشوار کوه است لیکت ۱۲ بالتسیر رسیده و ذهن غیر را کنده و قلعه دلا و اندشه از نا
بجایت و حمیت سر بر آورد و بخصوص اینزمان و بکون آن غلان و جاه مظلوم از نکلان
قوم جانوری بیش نبود ، جذاقت ، بدادار این زخم عظیم بر داشتو ، جانب بعمور گرد
و بلاد و سواد از غارت و نهب و عباد و سواد از ظلم و داد و دفع فارغ آنکه خفی بر اهل
این خطه بنهفته فاران در اجابت فان ساکت و صامت شدند و بکسی جنبه نداشت
و از این خبر بسمع جاج اهل این خطه سواد از غیر را اندلت بحجر جاج بسیار غالیت و گفت
یا امیر المؤمنین من در خور عراق و آبادم فان بهم گفت للترابوک لیت لو قال انا الیت
الضمضام و آلهزبر البسام گفت منم شیر خفیان و دوهم قاهم کننده و هزبر بسام و شکننده
منم جاج بن یوسف عجلی اهل گفت از کدام مردمی قال من ثقیف کهوف الصیوف
و مستعلی السیوف گفت از طایفه ثقیف بهم ۱۲ پناه و کهف ضعیف و فاران است
فارا شکافند زعمو ، در تورا بکار خویش ۱۲ تو لایق این کار و دار این رتبت
و مقام نباش و گفت نالی ارکی الدرد من منظرقه و الاکلس متعقلة حمت سوار را
بر زمین نران و زبون ، سلاسه و فاموس مرینم مجال بهکسی لیس لنجی بتکفو و جاج بسیار
شد و گفت انا مجدل الفساق و مطفی نار الشقاق منم آنکسی ۱۲ فساق بسیار زود
کوبم و آنچی نفاق سلاق موسی سازم عجلی گفت تو کدام کس قال انا قاصم الظلمة
و مقعد الحکمة گفت منم آنکسی ۱۲ ستمکاران سود بهم شکنم و مسدن ملک و دانش
بهم منم جاج بن یوسف ۱۲ معدن عفو و عقوبت و آوند کفر و ریبت بهم گفت فاموش
شو چه تو مرد این کار نباش آگاه ، فاران گفت کدام یکساز ناحیه نظم عراق سید
همه فاموش شدند و جواب نیاوردند و بجان جاج بسیار بد و گفت فی آلهه عراق منم
عجلی گفت لهان دارم ۱۲ تو در حق عراق و ظرفهند بقایم عراق ها ، براین جاج
امیر یوسف آمرت و عدل مترز بکبر آیت تو در حق ان در دوش تو حجت قال العفو و
و العفو و الاقتدار و البطش و الاثر و الاذناء و الاقصاء و الجفاء و البر و الاهتمام

اسد فاضم ارتفع اهل تر
خصم شد و الفاظ خفیان
بهم شکن ان

کلاه جاج

و الحزم و خوض غرات الحروب بنفاذ بغیر هیوب فمن جاد لنی و طعنته و من ناثر
قصمته و من فاللفنی نزعته و من دنا منی اکرمته و من طلب الامان اعطیته
و من سارع الی الطاعة بجلته لنبذه اتقی و علامتی و ما علمک یا امیر المؤمنین
ان تبلونی فان کنت للاعناق قطاعا و للاموال جماعا و للاتزواج نزاعا
و لک فی الاشیاء نقاعا و الا فلیستدل فی امیر المؤمنین فان الناس
کثیر و لکن من یقوم بهذا الامر قلیل گفت باکنه کار عقوبت و رزم و از سمار
در کذرم و در مقام مکاسه تذکیر کم و در زمان ۱۲ جانب به بسط و بسلادم بنکوان بوکهه
کوشیکنم و بدوزمان سوزن وحی برانم و بتم کاران جهانکم و با خوب بکلان نیکوکار
و در انجام امور تراسط حزم و سعی و حزم و دوراندیشی سواد از دست نکذارم و در هنگام قتال
و دفاع دشمنان ، دلاجه توسن و بیم در کار زار و شوایه کار اندرشم هرکسی با من بسار
مجادلت و هر سر از تمشی بر کرم و هرکسی در کار من با نی نهاد غت جد بنیان دشمنی را
از بیخ و بن بر افکنم و هرکسی خیانت کار از مقامش بر کرم و هرکسی با من بدوستی تقرب جوید
اکرامی نمایم و هرکسی در طلب امان بر آید امانش دهم و هرکس با طاعت و انقیاد آورد
جانش نکنم این است آئین و ملت من هم اکنون مورد بهنه امان آمان جاج کن اکر
نکران شدم دشمنان بر کیرم و اموال دیوان سود از هم کیرم و جان بدانوج بر
از تن میرانم و تمود هر چیز بیوبر سانم موبیار کذارد و کرنه با کبر بند مقاوم با نمود
بسیار نه کفت لشکر و جنبه امور قیام دارد و در انتظام کار جمهور اقدام کند انوکت
عجلی گفت تو در خور این کار نی اکنون لابد حجت دار ، با زنان گفت اونکه
از دم با ر و قلیل مال عجلی ، امیر سپاه فان کفت کدام هر چند با شهر قیاسی و جمله بر
باطاعت و انقیاد بر فان ده و از خانه نشین نیاک کسی و هم جان ، فجور بهن فان ها
و جاج کار خود حمله و نوعراق سوخته گفت سلم با تو و این کونه مقالات تو
عجلی ، با جاج و آن با نی جاج بی تامل نشنیدند گفت هم جاج ۱۲ امیر جاز بود در فرمت
عجلی مخبول نبود نیز لشکر قتال این زمره و قاطع آن مفاسد است این کونه با شاخه
و بی کفایت شر شر بار مد هنه این مقالات بعد از استقلال جاج و امور شدن
بدر مرتبه است ، عجلی از فرط بی هنری عادت سلاطین است بخ کم بین ، و بجو عجلی

در حضور حجاج سر افکنده چنان در آن مجلس ساعتی حجاج فرو ذی و مقام استد و سکوت نمطی ذو حجاج پذیرا آن امر بزرگ کوبیده عجب نعره بر داز در فرا استاب این نخان نعره است، بر انجا عت مرا بت کفا یت و در بیت او بود و شی و اتمام حجت را بر بن عشر بن، اسباب انجی و کدورت ظاهر ای ان نباش بجنب حجاج لکار کرد و بر و بر، و انهر تن و انکو نه فریاد و عا مه خرد بر و لقاب و ارا مر صحبت و لمکت مردمان را تو قی فکر کنید فکران چنان دانسته و در و هی بر حجاج از مردم و ابراهیم شده و مخی شده او لا آب آسا و این وقت حجاج بر فراز منبر جا رداشت و بانتظار اجتماع مردم خاموش من بود و نعمه بن عمیر بن آن سکوت بو بده چند ریزه سنگ بر کرفت، بدو افکند و گفت خدا لعنت بکند تا خذ کول و غیر و کو بیدیات ا، بن حجاج زبان بنجر بر کشو جنان محمد بود و مهت و ذهول در ابو بو ا بر آن سنگ ریزه از دستی بر کیت و او هیچ ملتفت نر کشت حجاج بعمل ناشعیر میکید در آن ا، در مسجد جامع کوفه جا بر دیم تا کاه کسی با مد و کفت اینک حجاج آمد، ا، رست عران در رسیده است مردمان کرد نها بولیی بر کشیدند در صحن مسجد را طراز بر بر کشاد نهد، او لا نهران شدیم ا، کام مهر نبا د و عامه نرخ بر بر دیات و تام فروشته بود بس با مداد در مسجد بر منبر رفت، تا هنکامیکه بسیاری از مردم کوفه آمده بودند سخن نزانم در آن روزکار مردم کوفه در عالم تنک و بیتر حمد بعضه و هر مدرسجد در آمدند بهت تن و سر تن از اهل بیت و موالی و اتباع خارجی لو با نهر لاد شده و حلیها از خز و دیبا بر تن جامه بود و عمیر بن حباب تمیمی نیز در این روز در مسجد حضور داشت و او لو از آذر کند رفیقی کفت با کت با جی، تکو مد عمر بخان، با موالی مهر از ند و حجاج فاروق دیکران یعنی و تمال بود جنبی مسجد بوغاص با هل دیدکفت لا، ذا هم شدید هیکس او هیچ نکفت بیکبار کفت فی انداز ا اجتماع تا بو میدانم لا، ذا هم شدید مردم از میان جمعیت کفت اصلح الله الامیر فراهم شدیم انوقت حجاج دستار از سر و لقاب از کمر بکشاد و بدفعی شهید و خطبه خواجی خدا را بکبر و ثنا بیاد و رسول را بدرود و دعا کرد کفت

انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی

اما و الله انی لاحمل الشر بحلمه و اخذه بفضله و اجزیه بمثله و انی لاری رؤسا قد اینعت و قد حان قطافها و انی لصاحبها و انی لانظر الی الدماء

توقرق بین

توقرق بجمع بین العمائم واللحی قد شمرت عن ساقها تشمرا سعد
هذا اوان الحرب فاشتد غیم قد لفها اللیل بسواق حطم
لیس براعی ابل ولا غنم ولا بجزار علی لحم وضم

ثم قال

قد لفها اللیل بسوالی اروع خرجا من الدوی
مهاجر لیس باعرابی لیس اوان نکره الجلاط
جلبت به الفلص الاعلاط تهوی هوی ثاقب القطاط

وقال

قد شمرت عن ساقها فشدوا وجدت الحرب بکم فجدوا
والموس فیها وتر عر بد مثل ذراع البکر اوجد

انی والله یا اهل العراق ما اغمز عنانا زالین ولا یقعقع لی بالشنان ولقد فرت عن هذا کما وحربت الی غایة القرسوی ثم قراء وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون وانتم اولئک واشباه اولئک ان امیر المؤمنین عبد الملک نثر کنانته بین یدیه فعجم عیدانها فوجد فی امرها عودا واصلبها سنانا واطلبها کسرا واقواها قداقا فرماها الکم رمی فی حجرکم فانکم اهل بیوت جلة وشقاق ونفاق فانکم طالما اوضعتم فی الشر واثرتم الفتنة وسننتم سنن البغی واضطجعتم فی مراقد الضلال فاستثقلوا واستقیموا فان تستقیموا اسقم لکم الا بیوان تاخذوا فی بنیات الطریق تحدوا فی کل مرصد مرصدا فوالله لا اقیل لکم عثرة ولا اقال فلکم عثرة یا اهل العراق یا اهل الشقاق والنفاق ومساوی الاخلاق والله لا تکفون بکم فی البلاد ولا جعلنکم مثلا فی کل واد فکاضرب نکم ضرب غرائب الابل لاذ تفکم الموان ولا مرنکم حتی تدروا ولا لحوکم لحو العود ولا عصبنکم عصب السلمة وکاقرعنکم قرع المروة حتی تلینوا یا اهل العراق طالما اوضعتم فی الضلالة وسلکتم سبل الغوایة وسننتم سنن السوء وتمادیتم فی الهالة یا عبید العصی واولاد الاماء انا الحجاج بن یوسف انی والله ما اعد الا وفیت ولا احلف

ترقرق دوخیدن دلابو دن آب چیزی
قوله ستدرایم بواو امر للحرب
الحطم الذی یحطم کل ما تربه
الوضم بالضاد المعجمة ما توضع
به اللحم عن الارض لیقطع علیه
الفلص الاعلاط من الابل
التی لا ارسان علیها وقیل
الریح وزیل واواز نار و کنا ید
وقر النخل ودق النخل اذا کان
لبدید دقیق یکسر سریعا نه بکره
مونث آن قلص وقلد نقص جمع
قلوص وقلوص از شتر نر له
جاریه از ناقه قطاط
بضم اول بمعنی سریر و لیر نا و ر است
یقال ما تقعقع له بالشنان
یعنی هرو زه نیست و این مثل رسول
حق کرز نیه الاسر بحوادث الدهر
در نیاورد و اکم قعقعه نیاورد
او له بترکس نیاورد شنان جلدی
زر مبدا لکون و تیز شده است
کی نه بسر بر دان قوله فجم عیدانها
ار عضها و خبرها قدح بسر قاف
تیر تمام، نراینده و یکان، انها مه عمرة
بمعنی لرزش است کموت از جوب
بازکون
قوله لاعصبنکم عصب السلمة
بکسر سین و سکون میم درخت مروه
سنکهای ریزه و سلم درخت مروه
سنکهای بزرکتر است و اوضعتم فی الشر
بمعنی در انکیختن کار شر است بحمد
ابو عبید هروی در کتاب غریب الحدیث
مرر آنرا از ابان ضریب غریب دستکاه
بستان شتر سوار از فرهنکان شتر

ألا أبيتُ ولا أعزم إلا أمضيتُ فيكم وهذه المحمات والترابات فلا يكن
رجل إلا وعده أقيم بالله لتقبلن على الانصاف ولتدعن الارجاف قليلاً
وقالاً وما تقول وما يقول وكان ويكون واغربن غلاة أو كلاً عن كل رجل
منكم شغلاً في جنده قيم أنتم وذاك يا بني اللكعة لينظر الرجل في نفسه ولينذر
أن يكون من قرابتي والله لتستقيمن على الحق أو لأضربنكم بالسيف ضرباً يديع
النساء أيامي والولدان يتامى حتى تذروا الكمء وتعلموا عن هواها يا أهل
العراق أنا أنتم أهل قرية كانت مطمئنة يأتيها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت
بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع من بعد ما فاستوثقوا واستقيموا أو لتحولوا ولا يملوا
وتابعوا ويا بؤاوا واصبحوا واسمعوا أطيعوني حتى الاهذار والاكثار ولا التقاذر
الفاذر وإنما هو انتضاء السيف لم أعده شيئاً ولا صيغاً حتى يقيم الله لكم المؤمنين
أودكم ويذل له صعبكم ثم إني نظرت فوجدت الصدق مع البر وجدت البر
في الجنة ووجدت الكذب مع الفجور ووجدت الفجور في النار إلا أنه كوناع
لأهل المعصية معصيتهم فاتقوا في ولا تقتلوا مؤوفاً ولا تطلبوا المنهزم ولا
أنهم يعرفون كوهاماً غرقوا طوعاً الا وإن أمير المؤمنين قد دلى لكم وأمركم
بإعطائكم عطاياكم وانتخاصكم الى حمارته علوكم مع لمكلب وقد بلغني تمرضكم
المهلب وأبائكم على مصركم عاصين خالفين وإني أقسم بالله لا أجد أحداً
بعد أخذ عطائه بثلاثة أيام إلا ضربت عنقه وأنهبت داره فلا عليه ولا حبه
ايذكاك ايذهب وقت درخم هنگام ورود زمان زاد وقت كوارد در بنه آرايش نايش كريم
ولا تركيب ودوبه سلوكراش دهم شصت ميم ها نشان مؤمن ميم ها چشم ها بفراز افكنده وكونها
برگشيده وشرم دآزرم فرونهاده وبآتوبه فشه برا براز اخته لها بها بمقام آن رسيده است
ها اين اشارت رفتاري را فكنده واين برا برا برگشيده وخاد بناين كرا ارى كرشمه لنه از نهان فشه
انكيز بركنه هاكه ومن آنكس هستم ها اين كار بيارم واين ريشه عذار بر افكنم كار عظيم از انها
درميان جامها ودرنها رخشيدن گيرد واين ابدان ودميان خون فرو شي غلطيدن افتد جانها بمقام
لايت شرو علامات حرب است هم حاضر وآماده باشيد وبا تركي روزگار وهنر كرديد وشمار لشكر فرسوده
وفرسائي كيد وازيار وفطرت وترحم ومروت مايوس باشيد وازسطوت وهيبت من هم وبيم نيز نيز

م برزلات وبهفوات تاعفو وتغاضي تحمد ادت وشرو كنه از هرطرف تاراد خواهد انجو
سوكند بخدا ايمردم علاق فني نه آنكسي نيم كه بهر خرد كمتر از پي بريم وبهر نايسر وكران بهم
وزن وي بوم هم نيك وبد بوشيده وآشكار امور سلوبه نيز دانسي ومن بينم ودر هركار تاپايي
از ان نشيم آگاهم، آيه مباركه اشهاد نعود بالله تاشد تا بوسعت عيشي وي استاد وزن
روزگار نهالكه، وخورفعت سلو قدر نديده ودر حضرت يزدان كران جيسه هم اكنون وازاران
اينن، سايسر كاه دلت دهوان وجمع درآمديها، جيم اهلك بهم مروان تردان
فرسود وحضورش فروريخت ودرميان آن لشكر بيم تيرا فخر نكذرنده وكشت نيافت
وبصلابت وصدت فرنديد لاجرم سلو بتاوتار واين تيركار كرسلو براس خلق وحجرتها
بركزيده تابجيله اهل نيز وخلاف وشقاق ونفاق بندو مردوزكاران دراينه ترفعلا
كام نهاديد وشرانكيز رابركزيديد وشت، زاني سلو بتهاد ريخته ودرخواكاه ضلالت
وچراكاه مكروهي بخواب نهاديم اكنون درمقام طاعت وانقياد بسوار وبداريشه
تن تيرا مو بوراني اشقامت دهم ودرطريق هدايت وراه اوردش لكاسپاريد و
بهرطريق وهركمين درنشيد مبادا بيايد ودركمين فوتان نكايد واز فوغافل نباشيد
سوكند بخدا از تزرجي تانكذرم ومغرت تاسلو بكنزنسرم ديرنورجي تانكذرم ازاردم
عراق وصد چنين شقاق ونفاق ومكوبيد كه خلاق سوكند فهم ان تانكذرم هرنهدديار
بنكاه دد، ردراوآدم ودرصفحه كيان عبرت مردمان كوانم وفتنه انكيزان عبرت نزادم وفرزند
ومنكوب بادم وزهربوم وبهوان سلو، تابجشانم وتاسلو، دلت نشه وتا، وبيخ تاكنم
آنچه خواهم ازتودريا، بم وجنداني نفيارم، آن نيزاردرليتان داريد بودم ومانند
وبسلوت ازتا درآدم وفرخ رخشنده بكشم بتوبرسرا سرتهمتان بكوبم تارم وطيع
نشيد ازمردم علاق ب روزكاران بضلالت سدوبطالت روزنهاده واز طرق
غوايت باعدت نكرفته وكوارا ازان بجنارسلو سنت نهاده ودرسوادي ضلالت سلوك
جسته ودرعرصه خلافت كردن براوخته ازبنكان عصيان وفرزندان كنزكان
منم حجاج بن يوسف سوكند بخدا ايمردم هركوبم وسيادنهم وفاتم وهرهم سودرميزان
دانش بسنجم باصلاح آدم وبلهم عزيمت ربنهم كاركزاريم هم اكنون ازنكونه انجم
ساختها واختاع دوزندها وفريفتن نعوذ بالله موجب عادنه شرو فجارت بركزاهم

و هر یک از تاجرها سوار نشوند و در کوی و برزن عبور ندهند و انصاف دهند و از اجناف
فرو گذارند و کوچه ها را بگیرند و قدغن کنند و تو ملکوند داد چه می گویند و چه
خصومت بود و نفلان کس با چه چیز ها را آدلست باز دارند و بسیار خشونت و شوب سوداهم
نکنند و گرنه هر یک را چنانچه بخواهیم معتول داریم و مجال آن کوته اقبال و خجال بود در
این خیال نباشد و بدنبال این کوته اعمال و خجال انفعال نجویند از زادگان مردم لئیم و دونان
و زنج و بیگانه هوا و هوس تا ما با این اقبال و فر چه کار داریم خیارست از این پس باید
هر یک از تاجران خویشتن باشند و تیز بینند و انگار نکنند که ایشان نگویند فلان با بیست
بزرگ حق و جادهٔ حق مستقیم تیز با او چنان بیشتر بران درباریم از نهادن بوده و فرزندان
تا یتیم و گدا بوده نگذاریم باطل و دغا بهم و دسا و سی تطلند و هوچیف نه
را فرو گذاریم از مردم عراق بیاری نخواهیم و دولت اینست سوقدر نگذاشته
و دیوان سوگوان درزیدند و بیک بوعید گوارا نهواب در نیاب با اقالیم هم اگوه
در مرست طاعت استوار و در تقامات انقیاد مستقیم در مدارج ارادت راست و معتدل
تهید و گر نه بیدو گ مردیم و بتابیت و بیاریت بودیم در این اطاعت فان چنین و رزیم
و با مردمی کوی بداریم ها فی نخی به بهم نفلکنم و بسار نگونیم و نفار و فرار نکنم بلکه در
ست و صف تیز فرو شود و در خام نکنم تا کار بکام بکنم و گرنه تا را بر باد دهم و دیوار
تا با آسمان و هیبه سو نوان و جلکار آورم و نیز فی با نظر این رمن نیک نگران شدم در این ست
با نیکو ند توام است و نیک سو جان در نهایت بش و کذب با فجور همان است و فجور سو طاعت
در زبان داشته بشده اگر مردم معیت کار سو نخوانی کذا نه نه انخراج با چ توان کفته
با چ دشمن قال توان کار و صولجو و تغور عاطل و باطل بیفتد و اگر انیاعت بطوع
و رغبت بطاعت و مطاردت عدوان نشان نشود بغف و اکراهست خانه زادی
هان چ الکن سو نوانا نوکن تا عطیات و وظایف تا سو عطا کنم و عمارت و دمان را
بر انکنم، در رکاب صلب نیز ابی صفره رزم دهید و فی سوت در تا نفلت سو بکذاشته
و بکذ نشته و از رزم عصیان و خلاف نهفته سو معاوت جسته نکوند فدار از آن پس
و عطایا نخو سو بستدید از پس سه روز اگر هر یک از مردم سپاه سو در این کذشته نکنم
سر بر کنم و سرایچ سو بنهب و غارت بسپرم و چنین چ از این کلمات سیر دهست

کفت ار غلم مکتوب امیر المؤمنین بر این قرارست لکن پس ترو بوادست کو و کفت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله عبد الملک امیر المؤمنین الی من بالعراق من المؤمنین
والمسلمین سلام علیکم فانی احمد الله الکم الله الذی لا اله الا هو بخی مکتوب
این مقام قرائت نی و اهل مسجد بانی سلم عبد الملک را نرا نه چنین کفت ار غلم فاکاه
بانک در امد مردمان کفتند از زهر خشم و غضب کفت ار مردم عراق و اهل نفاق و نفاق
و مادر افلاق ار اهل فرقت و ضلال امیر المؤمنین بر تا سلام نفرستاد و او سو
بسلام نخ نمی کوید سو کند خدای ار کز باست ار ترا بر کشم و تا سو
با دیه جز این ادب مؤدب کوانم ها، این ادب این نیست و این نیست بقول
مسعودی ها حسب شرط است ار در عراق بود و بر تر ار این سخن در دهن سیرة
این نیز و نسب او بطور کفت کفت این ادب این نیست نیز این ترست و ملح
بلاغ ها این نیست کفته نیز و مقصود عبد الرحمن زیاد بن بجله، غلم کفت مکتوب سو
قرائت کن و فی به سلام رسید بکاره اهل مسجد کفتند نیز، بن دیک آنک کفتند و علی
امیر المؤمنین السلام و رحمة الله و برکاته آنکاه چ چ از منبر زیر آمد و فان لکه
عطایا ار لشکریان سو بیرد از نه و لشکریان سو کفت تا لشکر کاه نیت لیلت آیم
نماند و هیچکس سراز فان بر نتابد و بواب جیر سو لیلة و نهار امسو هو نکرداند تا این
مدت بکران رود و چنین سه روز از این مقدمه بکذشت چ چ آواز نکبر راز بازار نشنید
دار ار ایران برفت شد و بر منبر برآمد و کفت ار اهل عراق ار مردم، شقاق و نفاق دور
بردست و نکوهیده اخلاق هان، با نک به نکبر نشنیدیم و نه بر اذان و نماز بوکیدار آن
سو هرکز خانه نماند و قد عرفت آنها عماحة تحتها تصف یا بنی اللکیعة
و بغیا العصیر و اتباد الا ای الا ائیوع رجل منکم علی ظلعه و نحن حقیق
دمیه و نعرف موضع قدمیه فاقسم بالله لا دسک ان اوقع بکم و قعة تکون
نکالا لما قبلها و ادبا لما بعدها و فی نسخ اسم ار این کرد و دو دست ار از دنیا
آه با در بوزد م به سود هم شکنه ار زنداد مردم لئیم و فار و بیکانه صیاد به
کار و اولاد کنیزکان تا کجکدام از تا با بار ق نی نرا نیده و دست نیدارد سو
نفا با بان بیشه و قدد و مقام حق سو بدانند نوکند بفدار تا سو بصوبر دیار سازم و موجب

عماحة کرد و حد
تصف شکستن بال شتر سو
و تجریک بوسیده فرود
شکستن شدن در جنگ
از اتباع شجاظ ملقب بفیر
بکار فرو نشتن و بکار ار نرفتن
دست بیار

حیرت بینیاد و عبرت آیندگان بشمار این وقت عمیر بن ضابد خطاب تمیم و بقول مسعودی
عمیر بن ضابد بجبر و از آن پس یکتن از بنی العدویه نمرده و از اشراف اهل کوفه بعد
و او بود در جمله آن لشکر که تهمتاب بکار سپرده بودند نوشته بعضی، جالس مقتل یاد شده
و گفت اصلح الله الامیر مرد در این لشکر یاران نام بعلاوه فی پیرس بخور و زمین گرد و ضعیف
هستم و چند تن فرزند دارم هریک بسوی خواهد و از ارزاق قلیلی دارم اگر تخت رد
و دیر تر و دراین امر بفیدتر بشمار حجاج گفت البته جوان از سر توان لشکر
چیزی بر پاست عقبه بن سعید و ملک بن یعقوب گفتند اصلح الله الامیر آیا این مرد را شناسی
گفت نه گفتند این عمیر بن ضابد بجبر است و اگاه که عمال او بگذرد بر دیار حاجت
و جان برنگی، بار بکوه و در ضلعش بود در هم شکست حجاج گفت او را بگوئید
بجز او بیاورد و گفت ای شیخ آیا تخم، او در روز بدر گفت آری گفت آیا تو یکی
شیخ و بر امیر المؤمنین عثمان گاهیکه بقتل رسیده بود یاحق و ضلعش را در هم شکست
عمیر گفت بلی عمال بدرم بود و بر پیر و توت و، توان بجوز بندان در افکند و
را یعنی شنود، در دهان زندان بدیر گفتن حجاج گفت ای، امیر المؤمنین عثمان
میدان خلیفه بود خشم فرمانی شمشیر حق را، در بر دارد از ارتکاب بدی سر باز زند این سخن

همت کردم افعل و کدت و لیتنی ... توکلت علی غفران ذنبی علانیة

ار بر و توت بکند بفرمان صلاح مصر بن مزکوفه در بصره در قتل توت آگاه جمع
بدو هر بدو حبت و سوزش خوره بکند بی امر، جبر گفت آیا تخم مو
بر امر بنیز بنیس عیز اگنه تخم اگر از زنی بخت تکلف در زد سر را از تن بر کرم
و هم الفی گفتم صلاح هر دانه در زنی فی توت عمیر گفت آری شنیدم حجاج گفت بکند!
فضار از نانه فی گفت صحیح است او در و گفتن بشمار او سر بر گونی بوزن بی او را بکشد
و اموالی بغارت بعضد و بفوجانان در زندان بکشید و عمیر بن ضابد بجبر از سه روز
ماند، انگه زندان را بشکنند بعد از بنی او یعنی مقتول را جسیم دانسته بشمار و نشه فضار
بر بن نخعه بعد از انگه او را بکشد بگاه تهمتاب بکرد دمان فی این حال و دو زرا
نگران نشد نه حرات توقف جان از این بردن او بعضی بگمان از انگه بر می نشود و جان
در بردن جبر از دهام و در بند نه ها، در آب فرات بغالند و غرق شدند و حبب جبر

کوفی حجاج آمد

نخعی حجاج آمد و گفت اصلح الله الامیر مردمان در فرات بغالند گفت دیگ بان اهل این
کار بفضه گفت این سیاه بدو به تهمتاب دوان فرمود بر جبر از دهام و در بند
و لگاه بور بر ای او شک، از این او آب بر بگند گفت بشتاب و بر ای عبور این
و جبر بر بند بجمله لشکریان شتابان بر فتند و عرفا و لشکریان تهمتاب نه در
را نه مرا نه فتند یکوب ریگ بیابان کوفه حجاج نخعی [illegible] این بود تا بدید
گفت بها، بردی مردانه بر اق در آمدها و امروز بتوان دشمن پرواز ها در آورد
و از آن طرف چیز حجاج عمیر بن ضابد بجبر از سر بها، دهشت و وحشت
عظیم بر فی شد و در لهجین یکتن از قوم او ابراهیم بن عامر بها، دهشت او را
بدید و گفت جز جبت ابن زنبر گفت النمر النشر بها، عمیر بن ضابد بجبر و در
آتشگر نوشته بعضه تهمتاب بعمیر دنه و آنهنگ کلف دهشت بگند و این شعر خواند

أول لا بواهیم لما رأیته ... أری الأمر أمسی قد تکاثف قضا
تجهز و أسرع فالحتف الذی ... سوی الجبن لا تنجو من الموت ملجا
تحیر فاما أن تؤوب بأن فتا ... عمیرا و إما أن تؤوب الهلنا
فما خطنا خف فجاوزنا فتا ... رکوبک خیرا من الکد أشهنا
فلم یک و لو کان ستر بها دونه ... رواها مکان السوق أدهی و أفظعا
فکان توی من کفه الغرو شمرا ... تحم حتوا السرج حتی تخنا
و إذ فاالحجاج تغدو سفیفه ... تدا الذر حتی تبرک الطفل أشیبا

از این بها، باز نخعی همه بها بی سوار جنبک حجاج بگاه نهاد یا، بر جنبک عمیر تن بقتل
دهد یا، کو تهمتاب بره بهام اعوان سپرکند بجمله مردمان در حالت هرب و هراس
جان بدر بردا نهاند و محب توشه بها، فی بفرستید حجاج گفت در جبر نفرد و راه آذوغه بر کس نبندند
ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید بفرمان لشکر نه قدم حجاج بکوفه در آمد رمضان بود و علم بن
ابو توب ثقفی سو، بارت بصره بفرستاد و او فی ۷۶ بر خالد بن عرعره بالرکت بگذرد و از
جبر گاله بود و از بصره بر فی شد و در جلی، نزول نخعی و اهل بصره بت فیشی بر فی
شدند و خالد، آن جمعیت هزار و دو هم فزار در هم قسمت کرد و حجاج اول کسی است

زیر در انی بقبور او بجمعه
و کثر، با موضعات

تحم از زیر حتر صار کالحمیم
تخنب ای اعوج

قتل عمیر بن ضابد

جلای، جیم مضموم و لام مکسوره و یاء
مهمله و الف ممدوده و همزات
در فرهنگها بکاهی مشدد و بیاء

هر کسی بود بیاورند تا او را تکلیف بسیار و زیاده عقوبتی بود تعدی آید و کرد تقریر کند
در زمان عمرو خان و جماعتی اهل قافله جان بسوی او مردی از آن قبیله او را دیدند و
گرفتند و نامش بود جریده و مورد بیگانه تکلیف مردانه نامه از ترس بسیار شده
و در حضور مردی نمی بایست نفس و امری بود آنجا رسیده و چنین مصلحت بنی نیز اجازت
یافت گفت این عقوبت کافی نیست تا آن کار چنان کسی بود بعلاوه آن کرده اند
مورچگی در سر نیز تراشیده و از آن پس او را بر پشت بر دوان این بر این عقوبت بیفزود
و آن گفت چنین مردی سزاوار این نیست و هرچه دستی بود، در پنج آهنین بر دیوار
بکوفتند و بر سر او در آن عذاب بمردی و ناچار آن پنج کفشی بود بر دیدن و فرو فتادن

و لبید مت را بر این شعر اشارت کرده

لَوْلَا مَخَافَةُ نَارٍ أُعِدَّ عُقُوبَتُهُ وَأَنَّ مَنُوطٌ فِي كَفَّيْ مَنَاثِرُ
إِذَا لَعَطَفْتُ تَعْرِيجَ مُرْتَكِمٍ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

گفت از آنکه اگر از این عقوبت بتر بر پشت مردان و زحمت پنج آهن بنواختندی بر خود
و در آن اندرم باز نیستم و بیاورد تا کار بدو انگیختم و دون نوبت بحجاج بن یوسف
رسید گفت این عقوبت کهنه و بغیر بی نیست هر کس از نظاران خود از بر خود تکلف کند کردن این ازم

ذکر ولایت سعید بن اسلم در سند و قتل او

ولایت سعید بن اسلم ۷۵

در این سال مقارن پنجم عبد الملک بن مروان سعید بن اسلم بن زرعه بن حکومت سند
بداد پس سعید بفرمان حکومت رسید معاویة و حکم پسران حارث علاقه بدو سپرد چشم
داد و بر نشست و بر آن بلاد بسیار دز شد و این خبر بحجاج بن یوسف بشنود و جماعتی
از سوختگان بوسوی سند روان و چشمی جماعت برفت و جنگ در افکند و بر آن
حدود و ثغور مستولی گشت و غزو و غنیمت و نعاز چندان از قندابل بر کمبوجیه
کمال بر این حال بیان رفت حی عبد در یکدان بسر دو این بشود در حق او بگفته

مَا مِنْ مَنَاهِلِ لَا تِي تَنَاهَلُ إِلَّا يُوَيْدُ ذِكْرُهَا مَتَاعًا

ذکر وثوب و بر تاختن مردم
بصره بر حجاج و شکست ایشان

وثوب اهل بصره بر حجاج ۷۵

در این سال حجاج بن یوسف از بصره بکوفه رفت نهاد و عزوه بن مغیره بن شعبه از جانب

خلیفه بکوفه

عبد الرحیم جارود بر آشفت و گفت، ای ابن المتقانیه تو و همتای ترا، این کوته بختان چه باک دارند؟
نیز، ابن جارود در مجلس یک کفه و بختری نشسته بود بجواب متوقف نمی‌ماند و هذیان عمران
بر جمع و عبد الله بن حکیم بن زیاد حجاج و جزایی آن کفه، همه، تو باشم و هواخواه و انصار تو هستم
چه این مرد از عوام کفایت همی خواهد از ایشان، بلکه هم اکنون با، بر برف کوی او بواز
عراق، تو میت لیکن آنگاه بگذشت عبد الملک مکتوبی بر کفار یم دوم بار تو یم تا بگذرد بر،
اما رشد هد و اگر عبد الملک استماع در زاد او بوقایع نایم چه، این کرده و ذاج بر جان باشد او را
از ایم دهلوس شهر بجوبس مردمان، ابن جارود در نهان بیشکفه و در وفاق بود و همان
موانیق عوده اهل لبسر در نه و همچنان، باره، باره، بجمعه اکیده بوجهند و اخبار ایشان بحجاج رسید
دیگر بات و حفظ بیت المال بکوشید و فجار یا، یان، بنام ربیه در ربیع الآخر سنه ۷۵
ششم طغیان نمود حجاج بوی آنگار خشم و رایات نخوت برافراشت و عبد الله بن قیس نهان
عبد الله بن جارود، آن رایات و مردمان از آنجا برفت شد و حجاج بود با فته و این
وقت جزو اخص درگاه حجاج داهل بیتش کی، او بخوبی آن جایگاه پیش از ظهر خروج
کند و ابن جارود دو آنگه، او بجوند عبد الرحمن بوقطع کند و این وقت خزائن حجاج و دایع
رویش بعبد الرحمن و دیگر، خزائن بجوحجاج بخرج این جای بدید، اعیس بود و صاحب جام
اعیس کوفه بجوتا ابن جارود فرتاد او بوطلب کرد ابن جارود بر آشفت و گفت امیر
کرت و این ابله رعال بوکرامت و جلالت چیست هم اکنون با مذموم و مدحور از اینجا بدر
برفت بوی، و دی قال بدیهم اعیس گفت حجاج یکبیه لا هلک فرزین بوتیک مثار و از اهل
و عشرت خراج چشم بپوشید بوکند تا کس دعای نبات قرات و توان ادامت اگر از در
طاعت و فرمانبرداری قیام نمود و اهدی عیال خود و عاقبت بکوانم و بدره
آیندگان و تبصره بندگان گفت و حجاج بهمی نخان بود، اعیس برانده بجوابن جارود خشکین
شد و گفت، ابن المجیشه اگر نه بول بجوی بر از تفت بر کمر و بهم بفرمود سر و کوفرخ بوبگوفته
و بردن گفت و بخور برفت شد و مردمان، باد انجی گفت و بیای بحجاج شتاب آرد تا او از
آنجا بخور برفی کند و باوی مقاتلت نجویند و جنی نطبان او بوشد خیه و خرگاهش بوغارت
گفت و از تاج دو اسبه او بهره توشه برگرفت و جماعتی بیاده فرجه بهی دختر نعمان بن
بشیر بوبرگرفت و مردم مضر بیاده زوجه یکی ام سلمه دختر عبد الرحمن بن عمرو بود در

لیلی بن عمرو بود

لیلی بن عمرو بود، از انجا حجاج بوبیم و دهشت فرو گرفت و بخرگاه باین مقام بوست فرجان
از دور دست بدیهند و بر فتند پس از آن مردم از البصره بحجاج پیوسته چه از حی آیت خلیفه
سماک بعقد و این وقت غضبان بن القعقاع شیبانی، ابن جارود بر گفت تعشق الجمر
قبل ان تبقدر یک کنیت از بهگذر فرصت از دست مگذار رود و این لب کار حجاج بوبلب از
و بمباحثت مگذران، باد ان ساعتی که دریابی مگذران بیت ام عمران از آنجا بابو
بعقد بود بپوسته و اگر بصبح بگذرانی انصار و اعوانی بس بر شد و تن بوضعف دست
بخوار انگه ابن جارود گفت لب در ربیه است چنین، باد تفکاری راب زیم و از آن
بور حجاج، عثمان بن قطن و زیاد بن عمرو العتک امیر شرطه بصره گفت تا در کار و زم بر بندید
زیاد گفت صواب چنان بست ما از بن قوم از بهر تو ان طلبیم، امیر المؤمنین طی تو بر بهتر
ابن مردم از تو در بر، قه از و بیم شایسته تر بندانم ما تو، ابن مردم مهتو بقعت ابن
جماعت بادار ستیکر ما، عثمان بن قطن حاضر دگفت فرمان کوار بوبود بخدای امیر
المؤمنین تو بود در امر خود نیک رعیه و، با خلوط دهشه و بشور و صلاح دید تو کار کند
و تو بوسلط کوانیده و تو با بن زبره از عامت مردمان خطر ترس تر اکه بعد ابن بر بندار و او بو
بعقل رسانید و این بر فتند و با قفر و امیر المؤمنین ما، ات حجاز بر، با تو گفت بست و از آن
از بن مقام نیز بر تو شدند و، با لیت عراقین، باد آمدند و از پس آنکه بادیه را بع و مقاتل
منع، با بن شدند و بون و ذلیل جانب شام مرسپار بوگند فبادا اگر حق کز از بن پس
بحجوقت بگفی موتب ما اندر ربیه، با بن بیتوت و از بن شان و ربیت فرجوآید فی بس
بلیم ما تیسر بر آوایم و، با بن جاحت بقاتلت بوانم تا منظفر و منصور تو یم، یا کرا ما گشته گوم
حجاج گفت این را در متوقف بجواب بست و این نصیحت بود در هر جان باد و از کلمات زیاد بن
عمرو خمناک بر خاست و، با در کینه و رگشت و این وقت عاملان بن مسمع تو حجاج بامد و گفت
از بن مردم بران تو ان بگذشتن حجاج، با آواز بلند چنانکه گوشزد مردمان بن گفت بوگند
با فداقه هر گز از بن جاحت بوان نه ایم، هذیل و عبد الله بن حکیم با دو نزد آنگاه
بعد بن بگفت بیز بر یم، بگاه السوفی شتاب و مواز گر نزد این جاحت باز دارد و بابع
گفت اگر تو فی آید تر احرات کنم حجاج گفت هر گز این کار نکنم و اد بوگرامت بابد
و تیر بجمر بن عمیر بن عطارد حانکونه یم بگو و جان بجواب بلبند و گفت لا تقر فیها و لا

جمل آنگاه عبیدالله بن حکیم می‌شتابد تا کوفه را بگیرد و نیز قبیله بکر بن وائل و همه اتباع آنان
حصین حنظل، بنی عارب و دیگران هشدار می‌دهند و عبیدالله بن حکیم نمی‌شنود و دیدار با هم به بحران نزدیک‌تر
کند. سودر بحران نخواهد یک سازمان نیافته همه‌جانبه، اعم از بسیج نظامی و بحران
خود را یک یکنیم عابد بن حصین برانگیخته و، میگوید تا کنیت حجاج بوده حجاج کند
از بنی پس ۱۵ تو، بنی پوشیده هیچ باک ندارم ۱۵ یکی از آنان کنیف جوید از طرف یکی قبیله
سلم؛ قوم و عشیرت خود را نمی‌خواهد کشت کند، فدای نمی‌کنم ۱۵ حجاج را بکشند،
اموالش را غارت برند و در دین به حجاج نیاورد و در این وقت حجاج کناره از آنان کند و آنگاه
بعد و بخش این مردم، او در پوشید اهم فطر کشت و از پس آن یکی از بیرق بنی عامر کلاه بر
سعید بن اسلم زرعه کلاه به بدو شد نزد و سلم لگد و نبوار آن او بر خود را کشته و نیز خود
عبدالرحمن بن مخنف از دین بدو شد و سمع بن مالک بن سمع نیز بدو پیام ۱۵ اگر خدا هر دو
میشم و اگر فدای یکی باشم و مردمان را از ذکر نه تو، باز دارم حجاج کشت یکی از دو مردمان سلم
و زمن، باز دارد و حجاج جبر زرگ در پیرامون حجاج انجمن کنند ۱۵ اطمینان ندارند و بشنود حجاج
برون شد و اجابت این نوبه نمود مردمان بدو مخی همی شنیدند و بخشی، باد شد
شتی منورتن، و در انجمن دیدند این کار رود، عبیدالله بن زیاد بن ظبیان کشت نقاب
تا رأی و کلیف جهت کشت را رأی و تدبیر یکی از آنان دولت بگذارد ۱۵ خصال، تو
کشت از آن پس ۱۵ حجاج جا کشته بر تو بشکند ۱۵ کناه بدون بشکن و بشنود بر آنکس
را رأی و تدبیر از دست برود و جز صبر کار نیاید این هارون زره کارزار بخواهد
و آنچنان را با زکونه بر تن بارات و این کار را بفال بد گرفتند و از آن طرف حجاج
مردم خود را بفال خوب تعریف همی داد و کشت از این کشتند و بیم و وحشت آنان پس همه
جا عت رشته محاربت شدند و بدین عمران در میمنه سپاه این هارون و عبیدالله بن
زیاد بن ظبیان در میسره سپاه او هجوم کنند و از این طرف قتیبة بن مسلم در میمنه سپاه حجاج
و بقول عابد بن حصین در میمنه سپاه و سعید بن اسلم در میسره لشکر او هجوم کردند و این
هارون و جنبش بسیار آنان و بشنود خصال؛ مردم خود را حمله کشت بیاورند چنانکه از اصحاب
حجاج در کشتند و حجاج بود عطف عنان نمود و عقب و همال بشنود و کوبان
بر افراخته و مردم رکاب بشنود و خود را اندیشه و نمود بدان اندازه این هارون

نصرت یابد، گاه تیر از کمان قضا بر دین بجست و کشته بیفتاد و منادی حجاج ندا بر کشید
در بخزیدند و عبیدالله بن حکیم در امان باشند و نیز کشت از دنبال فرار یان نتازند و کشت
این گونه نکرد غلبه، خوب است و عبیدالله بن ظبیان فرار کرد بسوی سعید بن عبد بن
الحلندی الازدی بهان رفت موضع کن، سعید گفتند ها این ظبیان مردی خونریز و فتنه انگیز
باشد از دین بیرون سعید در کمین نشست و چون نوبر خرزه فرا رسید یک نیزه بطنی زهر آلود
بدو فرو کوفت و بیام کشت ۱۵ این نوبر خرزه است یک نیزه این روز دو بخوتوم و نیز بر سر
از بر تو فرو کوفتم عبیدالله از آن بخورد و حواس زهر او نبود کشت نی، بندیر قتل سعید
بعم کشت او او موبشت بجمله این ابن ظبیان هان کسی ۱۵ مصعب سوی سر بر کرفت
چنانکه بدان اشارت رفت و از آنسوی حجاج منصور کشت سر ابن هارون و بهره سر بر
زوبه اصحاب او بسوی البلاب نور آن، فارج بنگرند و در میانه این خلاف
افتد و نیز حجاج فرمان کشت، عبد بن کعب و محمد بن عمیر بن کناه آمدند در، بنی حجاج کفته
کجا بند، اگر کن تا تو او از نزد اهل بصره، بزدایم بندان بصره و نیز بخصان بن قعبر
را بجوئی نمود کشت تو هاذ که کشتن با بحر قبال تیغدن یک و ابن هارون و
بر اغالید کشت این بخن تا کسی که کشته شود نیاورد و در باره آنکه را نداشت
زیان نیاورد کانیت از نهیر ابن هارون با بنی کلیم کار کفت، او بشنود و توان آنرو
کشت عبیدالله بن حجاج مکتوب نمود ۱۵ او سوار، کوکه زراتم حروف حکایت او بر
حجاج مرقوم داشته است و نیز در این هنگ عبدالرحمن بن اشعث بن قیس کندی
عاد ابن هارون تقدیر رسید و حجاج کشت کان نرکنم ۱۵ بنی، بنی یک او بشنود و بخشی بصره در آمد
اموال ابن اشعث بشنود، خود دولت و از آن پس ۱۵ بنی بودن در آمد بودن را کشت و کشت
لا مر حجاج و لا اله یک از بیرخیشه ارشیخ ضلالت ۱۵ بهشه در میدان فتنه و جدال کشن
کاهر، ابوتراب بشن کاهر، ابن بیرد زیاد ارکاهر، ابن کاهر ابوبه بهوندر بوکند
بفرار ایت در کارت نهم و بولت از اندانت بردارم و ریشات بوالزبن و
بیخ برآورم و شاخ و برکت بوزد، بارم بنی کشت بیرون از بن بخشان کرامکن تعهود
بشه کشت فدایت کردکوردا بوابن کاهر و تناقض عیب و موعود فی جز تو کیبت
انبی فجبر ابن هاکه بدید در هاک بازشد و از کمواره و کفار حجاج بعید اهمک نکاریت نوبت

نصرت یابد

عجل الله به حجیج کفایت، بین ام الحجاج فانک قد علمت بک الامور فی حلوت
فیها حتی عدوت طورک وجاوزت قدیرک یا ابن المستقریة بعجم الوثیب
لا تغرنک غمرة کبعض غمرات اللیوث الثعالب ولا خطفتک خطفة تودی
لها انک رکبت فی محل جک من بطن امک اما تذکر حال اباتک فی
الطایف حیث کانوا یقتلون الحجارة علی ظهورهم ویحفرون الآبار بایدیهم
فی اودیتهم ومیاههم اما نشیت حال اباتک فی اللوم والدناءة فی المروءة
والخلق وقد بلغ امیر المؤمنین الذی کان منک الی انس بن مالک
حرارة واقذا ما اوطنک ان ترات ان تبیر ما عند امیر المؤمنین فی امره
فتعلم انکاره ذلک واغضاءه عنک فان موقعک ما کان منک مضیعة
علیه قدما فعلیک لعنة الله من عبد اخفش العینین اصک الوجلین
مسوح الجاعرتین ولولا ان امیر المؤمنین یظن ان الکاتب کثر فی الکتابة
عن الشیخ الی امیر المؤمنین فیک لکاتب رسل من یجد ظهر البطن حتی یاتی بک
انسا فیحکم فیک فاکرم انسا واهل بیته واعرف له حقه وخدمته لرسول
الله صلی الله علیه وآله ولا تقصرن فی شیء من حوائجه ولا یبلغن امیر
المؤمنین عنک خلاف ما تقدم فیه الیک من امر انس وبره والا اقمت
الیک من یضرب ظهرک وبطنک ویترک وتیرتک عدوک واقعده فی منزله
متنصلا الیه ولیکتب الی امیر المؤمنین برضاه عنک ان شاء الله یکیده ار
پیرامون حجاج واز بنی کلیم بتعب ومشقت افتاده ای بعد از نامه سوم
بعد مذکور دارد و باز نهمه تو را بدرستی موصوف و میدانیم که بانت شاخه دایم بجهد
میکوشی ها، تو عبدی دنیه که همت همه صرف شغل روزگارت دارد و افزون از حوصله
دست کار از بیخ چندان برتر دعوی کرده از مقام خویش بر فرش، حشر و رتبت خود را
نشناخته و خدمتی تو بسر آن کان نمی ارزد ادراک یک دانه مویز از زنبور نمی
میدهند ها، از بی سر و پائی و غفلت جانی و از کلیم خویش مازم ها، کاهت
خیانت جنگ در اندازم و در حمیت بکلیم ایشان تیز چنگ زده با سر و دم بدرند
و جانت داغ بر نهم و مهار بر کسم ها دولت بدارم از آن مقام مادر دیگر با بکسم

دولت اندر تو ازم امر آموزگار، بنجار بدران خویش را بخراند زیادم در طایف برد
خوشنک میکشیدند و با دلت خود در آن پایها چه میکنند از هم امر نیست و دلت
و تیغ رتبت و اندرتی آلاد خود در خلق و اوقیت نمی نگرد و مقدار خود را نمی شناسی
ها، زفار، تعمه تو بود آن جرات و جبارت؛ انس بن مالک مار آزرده ای در هم
من معوض دشمنه و من گمان مبر بوم ده و این کار و کردار مرخواست امیر المؤمنین را
باز، او و نیت او بود و امر انس باز داد، تا بداند او این کار و کردار مرورزد و
از تو چشم فرو مریوشد پس اگر این کار و کردار تو کردار است و آنچه از من پیش جان بود
تعمه مید از لغت فرار بر تو باد عبدن بی خرد بیدار و زانو بر هم بیار و دراز
ران بر هم گذار و، نجسته کردار و بوسوسی شیطان زبان کوته حرکات و خیالات اندر
آن ها، اگر نه آن بود امیر المؤمنین بر تو گمان افتاده است ها نگارنده نامه انس در عرض
شکایت او بالغت و رزیده است که تو بتو امور مسلمین را تو را بر دهن بگذاشته
انس فاجر که تو خواهد در حق تو حکم بزدهم الغنی؛ انس و اهل بیت او جانب
تکریم بسیار و حق او بود و هزینت او بود در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
بشناس و در قفای حاجی بقصر مکن و در آنچه در اکرام و احسان او بتو امر کرده ام تقاعد
ظاهر مساز و گرنه امیر المؤمنین کسی را بتو بفرستد که پشت تو در هم شکند و برده
عزت و آبروی تو خاک زند و دشمنان تو بدشنام تو زبان برگ یرا البته بدر منزل
انس نشوی و او را ملاقات کنی و از گذشته معذرت جوئی؛ انس نامه رضامندی تو
را نزد امیر المؤمنین روان دارد و بدین فرجی اهل این نامه را بدان رسانید
اسمعیل بن علی الله مولای بنی مخزوم بود، آن نامه بفرستاد بعد آن مکتوب تو از تخت
؛ انس بن مالک بداد، قراءت نمود آنگاه تو حجاج نزدی بقراءت همی نمود
و چهره اش از ننگ بر تنگ همی رفت و از جبینش عرق همی ریخت و همی گفت خدا از
امیر المؤمنین درگذرد آنگاه تو انس را دشنام و بد ترحیب و بد زبانی و عذر خواهی
نمود و گفت نی در این کردار همی خواستم مردم عراق بدانند که با سر تو را زدن می لغت
بر آمد، اینکه تو را خشم رتبت و مقامست در عقوبت بر عفت کوهان، با عزت
بدیران تو و مقام خود را بدانند انس گفت، کار بر من دشوار شد از گفت شکایت تو گذشتم و

تا هر ده، سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله نصارا نمید آنها را نسبت درق و قرآن و اهل
نفاق نخواند، آنکه، اهل دین و ایمان هستیم داد در بعید آنکه بزدیم و خواست
ه خدای قلا در میان، و تو حکم فیه چه خدای بر تغییر قادر است و در حضرت او حق باطل
و در آخر بدوغ مشته نمی ماند و تو چنان دانی ه مود سیده و ذریه بر ایمان اهل
عراق گواهی دهی تا بجاری بخواری ایمان بوشته گواهی و آنچه بو خدای آزمی
بر تو حرام رحمه اوا و حلال تارن ها، مود بر تو قوت و قدرت نیست تو را گمان
باز آنها تم و، امیر المؤمنین؛ از تمام ها حقوق سوده تو حفوظ ندانی ادا کنی به آن
بوکند خدای اگر حجت نصارا آن گفته ایمان است مردن بو بندگان ه از نعمت
عمر یکروز عیسی بن مریم علیها السلام بو خدمت نمانه بی چندان حق او بوسال
دارند حق سوده ده سال رسول خدای صلی الله علیه و آله خدمت نمانم بکار نیاورد
و از بی پس اگر خیر و خیر دیدم خدای بو پاس گذارم و شکر فرستم و اگر جز این
دیدم بصبر بگوارم و یکوان در رهای سبحان است و حجاج آنچه بوا از در بیم بعضی از ها

ذکر حال بشر زنگی و اجتماع زنگیان با او و یاران او

در این روزگار مصیبتی بزرگ بشر مردم زنج در فرات بصره اجتماع و ریزش کرد
جمعیتی بشمار نیفتاده خاصه بزرگ در آنکه همقدر در آثار اخبار و فوائد خبر و باخبر
در مرآنکه نوشته اند مریسانه و حفص خالد بن عبد الله بن خالد والی بصره گشت
مردمان از زنگیان ایمن بودند و بشکایت بفرستادند و این وقت جمعیت ایمن فراوان بعد
خالد لشکری بدفع ایمن بیارایست و حفص زنگیان این خبر بشنیدند متفرق شدند و بعضی
از ایمن بو هزیمت شدند و بکشتند و مصلوب شدند و حفص جلادته این جماعت را هم بعضی
زنگیان نیز وقت دیدند و خروج نمودند و کرد هر بیماری در فرات انجن شدند و مردم
رباح نام سودی بشر زنگی بیرون آمد از آنکه بعد از آن لقب مهتر بو خبیث و فساد و بوب
در انگیخته و بر این حال بعضی از حجاج از آنها این بار در فرغت یافت و در این میان
عمر و بن عبد العزیز امیر شرطه بصره بعد بفرستاد، لشکری ایمن بر دو مقاتلت بدیار
لشکری ساز تمام بسرکردگی حفص بن زیاد بوب لشکر سیاه بر کشید و بسوی ایمن بفرستاد

حفص بن زیاد

حفص، زنگیان سازنجک طراز داد مردم زنج دل بر تحریر و ریخ نهاده تخت بگوشیده خدا آنکه در
درمیان کارزار حفص بو بکشند و اهی ایمن بو تهزم و شکسته چنین زیاد این حال بدانه
لشکری بسیار جمعی و ایمان بفرستاد زنگیان بو تهزم و منقول و بصره را در آن آشوب تهدید

حفص بن زیاد و آغاز خوارج ۷۵

بیان جلادت و تفرق جماعت خوارج از راه مهزوقت ابن مخنف در آن فتنه

خبر مکتوب حجاج، این امیر و این مخنف رسید و بنا بهضت و حماست و مطاردت مردم
خوارج، امور شد، با سپاه قوی بنجاعت بادرت کرفته و قتال عامه و خصوصا بزدیک بیان بعضی و
آن جماعت خدنگ کوه و حفظ و حرم شده جانب اقدام کرفته و انکوشه، پس قتال اندر
و میان بر فتند، بکبارزون نزول کند لشکر و این مخنف نیز بر اثر ایمن روان شد تا
و در برابر آن فرو آمد تا لشکر بفرمود تا بر کاه او خندق بر آورد و، این مخنف کفت
اگر این جواب بشمار بر کاه خندق بر آورد بر آن حصاری کفته تیر از آن بکذرد خندق
باشد و از آن سوی مردم خوارج بانک بنجون آنجا شده و بکذر کاه لشکر بکفته
و خبر آن خندق بو ایمن و حاجز دیدند بطرف این مخنف اندر کفند و بر فی مانع، در خبر
در انجمند حجاب این مخنف فرار کفتن کرفتند، محمد حوس از یار ایمن بانک، اسپاک
و حیوان بیاید، حجاج بسی بعقب رسید و یک از سوار خوارج این سوی در این باب بکفت

لَیْسَ الْعَسْکَرُ الْمُکَلَّلُ بِالضَّرْبِ مِنْهُمْ بِمَیِّتٍ وَقَتِیلٍ
فَرَأَتْهُمْ تَسْفِی الرِّیَاحُ عَلَیْهِمْ خَاضِبَ الرَّأْسِ بَعْدَ عِزِّ الْأُثُولِ

و این جمله کفتار شعر ابو دابیت مردم بصره است، مردم کوفه کویند چنین بکوب حجاج
دو نیا بحضر خوارج بمقاتلت بر سید لشکر و جز الرحمن بجنب آنجا عت بر فتند و قتالی شدید
در میانه بر فت و خوارج حمله کران آورده خدا نند لشکر بو لشکر کاه خو بر تافتند لشکر
چنان شدت و هولت بو دیده از جز الرحمن امداد حمیت او نیز مردد و مرکب بفرمان بر فتند
و این دیان قبل از فتاده اوز از لشکر امضان کمان بازه بعود و چنین بمراز حصه آنروز فرار نیه
و کروه خوارج بسران آمدند جز الرحمن بشد، لشکر ان هم بعضه اهی بر حمله بو در آنهی نهاده است
و خوارج، اهی عنان از لشکر کمان بازه پس بر عقب در آیند لشکر توقف کنه بدیکران بسوی جز الرحمن
و این کفتار چنین جز الرحمن بو بدید فرو کیفه و هیبت قرآن نیز، این بعضه از جمله دانسته

ابو الاحوص صاحب ابن مسعود و خزیمة بن نصر ابو نصر بن خزیمة العبسی بجوده او لو
با زید بن علی علیهما السلام بکشد و هری بود در کوفه مصلوب ساخته و نیز از قوم او یعقوب
مرد و فهو شد نزد و مردم خوارج بر آنچه عجلی آزمی قتلا کنت باد لکن بر دماه
ثابت بقاومت یاد در نزد از کوفه برانگیخته شد نزد و خوبی؛ تن چند از اهل صور و دیگر نواحی
بر حصار بانند و چنان بجوده پیرش مجفو بن عجلی آزمی در جمعه قاتل ان بجوده عجلی آزمی با
ملقب فرمانده بجود و چنین بدیده خوارج بسوی بدرای حصر و رسیده مردمان بوند اکنون او
بسوی عجلی آزمی نشد کنتی جز مردمی قلیل، بدن ثابت نکنده و جفو؛ آنروز راه بر گرفت
تا، بدرای تقاتیش ا، خوارج در میان بدرد و پیروان شد نزد جفو جنگ او تجدد ح
شد و عجلی آزمی و آنانکه با دن ثابت و زنده بند بر فراز تا قاق نفقه تا بیت ثابت از
پشت بر فت و عجلی آزمی مقتول شد و چنین، بداد نعوا رکنت ملقب با بدرد و دن
نلوذ کنانشته مدفونی ساخت و دهقان لو به حجاج بوشت و او عبد الملک کتوب لکو
عجلی الملک درباره عجلی آزمی طلب رحمت لکو و مردم کوفه بسوگ مذمت نمودند چرا او بوار
نکردند و از بسوی حجاج بفرمود تا عاتب بن ورقاء بتکرگاه عجلی آزمی نشود کو تا
بوان ملقب را بو عاتب بسوی طاعت ملقب آوار اقاق کنی از طاعت نکان حجاج
سر مو نهضت بنا دشی و با آن لشکر در آمد و؛ خوارج قاق مرد ما آنا با شارت ملقب
رفرداشت و بمشورت او کارزنی کو ملقب چنین ایزدای بدید تن چند بوده بر دو تو او
رشته و بر آغالیده بجود و از جمله ایشان بطام بن مصقلة بن هبیرة بجفر و بن نزدان
رشته و چنان افتاد کا روزد رمیان عاتب و ملقب سخنی بعاتب افت و هر یک
با آن یک قبلطت سخن آغاز نهضت و چنب بر کشید تا بر سر و بهورت
عاتب فرو آتو میزه بسوی ملقب از خاصره جست و خود بسوی از دست او بر بسر مرکشت
و نکشت اصلع آنرا الدر با، عاتب شتابی و تریف از عرب بست اکر تخی بهوار بشد بسوی
دیگر ملقب خاموش شد و از هم جدا شدند و عاتب به حجاج از ملقب شکایت فرا نمود
و خبار تاریخ ۷۸ او بو کنیت خو معاویة در هر و چنین الراف کو فرزند ارشد ملت حجاج بوا
ماکه بجفر او بو بخوانند و فرمود آن سیاه بو؛ ملقب کنزاد و ملقب بسر ری جنب بسوی
بر آن لشکر ا، ارت بلکه در آمد تنی مردان؛ هلی این شوکو در مرثیه عجلی آزمی خوانند کنت

نوکر

تو ی سید الازدین ازد شنوة — و ازد عمان رهن رمس بکاذبه
و ضاربت حتی مات اکرم میته — با بیض ضافٍ کالعقیقة باتر
و ضرع عن تل و سحت لوائه — کرام المعاشی من کرام المعاشر
قضی نحبه یوم اللقاء ابن مخنف — و ادبر عنه کل ألوب غادر
امد کم بمدد فراح شهرا — الی الله لم یذهب بانواب غادر

و ملقب با سپاه خویش در سابور باز و تو یک یکی از خوارج بفتح اشتغال داشت
بان سوانح و حوادث سال
بعقد و پنجم هجری نور علی الرحیده آله

در این سال چنانکه بهارت میرود عجلی بن سرحان از بنی مرة بقصص من زید ناه از
جماعت تیم بود و بر آن مذهب صفریه میرفت جنبش کرد و راه آن کرات در میان
این جماعت فرو کرد و حج نماد و شیب بن یزید و یو و بطین و شبان ایشان
با د، با نت حج مصاحبت دهند در این سال عجلی الملک بن مروان حج اهل بکذاشت
و شیب هم در آن سال مردم با نود و خوانی بر یزد و عجلی الملک خبر آن شود و خبر از
حج الفراف، دست به حجاج بن یوسف بکوب بکرد، در طلب ایشان بر آمد و این شیب
مردم صاحب دیر نیلوکا را بعقب بکوفه مر آمد و یکماه بیش دکم تو قف مر بکرد و حجاج را خلاف
بکرد و بنکه حجاج بعزم او بهم برخاسته و خبر حجاج در طلب ایشان بر آمد از کوفه بر دست و دیگر بکوفه نشسته
و در این سال چنانکه بهارت رفت محمد بن مروان، بردم روم می ربت نمود و خبر عجلی الملک حج نماد
و در مدینه بر فراز منبر رسول مردمان، بو خطبه براند و عبد الرزاق بر یوان بر کرد و در بو خواجه بولاک
صاحب الرحیده آله فکت اما بعد فانی لست بالخلیفة المستضعف ولا بالخلیفة المداهن
ولا بالخلیفة الممافون الا وانی لا اداری هذه الامة الا بالسیف حتی تستقیم لنا قائم
وانکم تحفظون اعمال المهاجرین الاولین ولا تعملون مثل اعمالهم وانکم تامرونا
بتقوی الله وتنهون ذلک من انفسکم والله لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی
هذا الا ضربت عنقه یکید بذلک عثمان بن عفان خلیفة ست وزبون و مستضعف نبود
بلکه مویه ام در امور بدانست و جرات و دبار کم و نه چنین یزید بن مویه ام در
راز و دیت ست و بیرون از اسقامت بهم علیه بوض این بهت و کی از ان تواند شمر

الا وان من کان قلی من الخطاء
کانوا یاکلون و یطعمون من هذه
الاعواد

نکل نزداد و الا عوته حتی حکم
الشعب بیننا و بینکم هذا آخر و من
سعید قرابته قرابته و موضعه
موضعه قال نزاب هکذا فعلنا
یا با فاهکذا الا و انا محل لکم
کل شیء الا کفرا بعد ایمان او فتک
برائة الا و ان ائمتنا التی جعلها
فی عنق عمر و بن سعید هذی و الله

کج راست کنم تا امور او باستقامت باز دارم، در مقام کفار از اقبال دعای طبقه اول که جزئی مذکره نیه کند در موقع کوار موفقت بخوبی مرا به تقوی و پرهیزکاری مخو نیه کند کفار بکار خود سوگند خدای از آنچه هر کسی مرا به تقوی و پرهیزکاری از خدا بخواهد کوشش او مرا مغرور کند و از خدا باز دارد و از راه بیرون برد و از نیز فرمان او در آید لکن عرایض بندگان را بشنوم و بخواهش ایشان برآورم و از مشاهده مرده میشد وفات نمود و بعضی گفته اند وفات او در شام در ایام فتنه ابن زبیر واقع شد و هم در ایام یزید بن یزید بخش کوفی مذکور بود لیکن بعضی گویند در ایام عبد الملک بود و فتنه بود در هر روز و شب هفتاد رکعت نماز گذاردی و همان کسی است که معاویه بن ابی سفیان بدیدار او رغبت نمود و عبادت و تقرب و جلالت او در قلوب یاران و رعیت چنان درآمد که خلفا، در حضرت او تهیب و خاضع تر از خلفا بودند و معاویه بن یزید خواهان او را نیم آنکه، یا نیم آنکه، گفتی و او گفتی بدیدار او رغبت نمود و دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا چنانکه او را از خلق خود گرامی داشتی و بر ایشان برتری دادی مرا نیز بر ایشان گرامی دار و برتری ده و از خلق بی نیاز گردان و بر ایشان مسلط گردان تا هیچ کس را بر من دست نباشد و بعد از او عمر نیافت و در همان روز وفات نمود و او را در خانه خود دفن کردند و بعد از او خانه را خراب کردند و بر آن مسجد ساختند و او را در آن مسجد

دیده است انچ بعد و هم چنین، در شب ۴ هجدهم ماه است بولید رود دلادن انجمن بعد
در رسیدن نبرد، لکد آوران لشان هم آدو میشد در این طلقان و خزر انخاص علی انجمن
مطور است ۴ نظر او دیت کهانه در شب ۴ سجد در آمد چنین طایسیه رتبی دارد ۴ در آن
باران رسیده بود، لاکد دار دو موی بحسه و مرغول و یفین بسیار انچنان و انک
لکدم کوب مهمت چنین بسجد در آمد اهل مسجد از ابادی بخبشی در آمدند و هر وقت در
عمل بشر صحیه بر کشید راز اهیب صحیه این بهمی لعالی بزد هر خانه که از ان صوا خارج لکد

ان صاح یوم جبت الصخر مخلبا وا لیح عاصفه و الجو ملبد

یکیها اگر روز صحیه بر کشد کان مبرس شاخ عظیم از فراز کوه عالی به نشیب گرایان شده
و بادی گفت و عاصف در ان کوهه و دریای بزرگ خروسان گشته است و از آن پس که
شب چنانکه ۴ ارت شود و اند دهد غرق شدن مردم از خواب ۴ هوم عباب انجمن بنی
اصیله و بقول و صیله نخوانند تو جع انهی ادکه نه عج انهی گفت ایدر خشه آنه ان شوکوه

فان یک قلکم کان مرد ان دابنه و خر قدد منکم طایم وجیب
فنا حین و البطین و قنب و منا امیر المومنین شبیب

در این شعر خطاب، بنز ابته کند و از در مفاخرت گوید اگر تا بمردان و لشکر ما عهد
و عهود و تم و جیب من زیر ها حین و بطین و قنب از ایت و نیز امیر المومنین شبیب
از ما، بس عجب نیست، امیر المومنین حین نکفتم بلکه گفتم و منا امیر المومنین
شبیب عجب انهی بر این کلام کیی نمود و این جواب گفت نیکوست چه اگر امیر المومنین
مرفوع ۴ و در مبتدا بتقدیر و منا آن است ۴ شبیب امیر المومنین است و اگر منصوب
بخواند مناداری محذوف حرف ندا ظهر بعد و آنوقت خطاب بعد انهی گردد نظیر نو
گوید، امیر المومنین منا شبیب، ای امیر المومنین از مالت شبیب و این وقت شبیب
امیر المومنین بتقدیر بعد بلکه بکین لذ و ارم است و نکیره مادر شبیب بفتح جیم و
کسر ها و سکون یا، تحتانی و فتح زاء معجمه و بعد از آن ها، ساکنه همان زن است ۴ در
حق بد مثل زنند و گویند احمق من انجیزه و بد شبیب نیز از جمله همین زنان گونه است
چنان اخبار ۴ سلمان بن ربیعه الباهلی در سال بیست و پنجم هجری لشکر ری بتصرف
نمود و جم غفیر با تحت و بلاد بی شمار بغارت در کرده و سبایا و غنیمت دریافت و این

المقام بر

حران: ۵ ملحمه و تشدید را، مهمله و الف و فتح ثانی قریه و قصبه دیار مضر و آن را یک روز و آن را دو روز فاصله دانو بصر گوید اول نهری است که از طوفان در دهانه بنیان بنده دو خان: با دال مهمله و واو و نون ساخته و الف و فتح قریه بزرگ، بین راس عین و نصیبین است و این قریه بازار اهل جزیره بود و مردم جزیره در ماه یکبار بآنجا رفته

جمونه: بفتح جیم و سکون میم مهمله و فتح واو و در آخر نون است

عدن الکذر بود، بنوار سوار بدفع ایشان فرستاد عدن از حران ادر بعاکوه در خان ذوخ و این نخستین روز بود که بدفع حاج اردوان بیجه عدن ماند لیکن جانب مرکز اسوار همه جهت و بطلب یام جاسوسان و خبر آوران از آن بلاد برفتن نبودند و هم بدو باز نمودند و این حالت بدرایت اندرایت هم عدن بر دل نابک و بد بود از انکه زنی فساد و فتنی عابد بر خیزد آن حاج در راه نیز گفت اگر تو نیز با یکدیگر از یک طریق فتح از تو باز نیوستم و گرنه باز تیشه خویش هیچم عدن بد پیغام داد که من نه برای تو آمدم لکن از قتال تو دور نیز ابت دارم حاج وقت بوقت بر دنبال او بودند و او بر اثر ایشان نشتافت و فرقه عدن بر تو نوخ محبوس ساخته و بکنایت عدن بشتاب عدن مشغول تاراج بود از هر راه بخیره، گاه بگاه بر فراز خویش و نظر دیده و این وقت شب دامنه سیاه و بوید بنی سلیم و دیده لشکر حاج عارض نهاده و خود در قلب منزل گاه بود و مردم عدن با طبقه جنگ بنغده و بسیج و بوید چنان ارزیده بودند که

کفه آنکه شبیب فان کو، ند؛ فلر کفه در آب نهاد، نم کرفت پس آن نهاد بلوزه
انتی، شده بر در افروخته بود بفکند و چنین نزاره، رد تنک بیک او، بار برشته
ز آن آن آتشی بر فرق، خنه واز آنطرف غارت از هم لاغ غلبی و بی خبر ناگاه شبیب
و اصحاب او؛ بیشتر از آشه در اهل لشکر مدیه واز آنطرف و شبیب بر زمین افتاده اصحاب
او بر کرفته و دیکر بغلها فرار کفه شبیب آنچه بود برد و غارت و غنیمت دیکر
و مال او و آنچه دم سرور و خرم ز داین بخت لشکر شبیه از شبیب نیز بیت بخت

ذکر اتفاق سلامة بن سنان با
شبیب بن یزید و تفاقه با نصر کنکاه

از پس آنوقه مسطور شبیب سلامة بن سنان تمیمی را از تمیم شیبان در اراضی موصل ملاقات
کفه واز وی اخبار ایام او در خروج نهضت سلامة کفت مرا آن شرط، با تفاق جوم ام سوار اقتاب
نایم و بطرف غزة بازایم، نفس مرا از خم او شفا چه هم بخاصت برادر ح قفاله توشته
بفند و اینه اسان چنان بود قفاله؛ همه مردها بر سر ده و در آنکاه اینجه، ها داشت در
کار ز در خصت توده کرن ز ارک سر بر افراخته و غزه نیز در آنکا نزول کفه بود فهند غزة کفت
نیکو چنان است ه، این جاعت متفاق هیم و، بلاد ان ایز بارت با هر فهو کذاریم و بطاریق
بلد بوار تو هم از مانه اخوال قفاله را از جاعت بن نصر بفند کفته، در وقت فراهر نصف خوان با
ساعت بنجوم غزه، بن بخ غایت نفوذ واز جاری بر جست و، با این جند در انفاهت و
جعد ایکت و در آن این بود، بستان جم اهل بن مروان در او تو جع اهل دار ان این بر بت
الجی بن بود در؛ بقیا نزول کاو و بفوذ در حق الجی ه فرضه قرار های واز آن مبی جز فرضه اذ
تقرر نه شده فی سلامة از قبل برادر ح قفاله و ارکون فالوا ح، در ان بند این شهر بو بکفت

وما خلت أخوال أفنى لسلوة ... لوقع الأسنة قبلنا أم خلت نفسه

وخروج قفاله پیش از آن بعود صالح بن سرح خروج کند بجعه شبیب بسوال سلامة را جابت
تقرر فرمایت وسلامة؛ انکوارا ان نیزه کذار برفی شده، بقوفکاه جاعت غزه، از بند
و دست بفند و کشد و حمله از بن حمله را بکت، بطاریق از آن بن موت ه قاله و در آنجا
بعود از بم آن قتل و قتال بر فراز بسر ح ه، زاکتن بلوغ بود با قه تو فهو بو بفند و فی
سلام بو کران ح هر دو بستانش بود در دست کرفت و کفت ار سلامة تو را بر جم و خون و در

لو کنت یوم

موکند من دم از بخت این کبود کر شیر غلاة سلامة کفت از ره ام در آن بنکام و قفاله حمل داشته
این بو نهاد ایداد نفوذ حمل یاد ه، هم آکنون از بن این کبود کر بخیز و کرنه هر دو بستان نیزه
بر هم بدوزم آن زن هراز جان عزیز بر کرفت و واز فور هر دو چشم بکرفت و در غالت
وسلد شما دو بو بخت راقم حروف کوید تا بداند در بیت در خطر بیچ چیز بر جان عزیز تر

باب میر شبیب بن یزید شیبانی
بسوی بن شیبان و جنک او با ایشان

واز آن پس شبیب با مردم خود رفت بر راه ان نهاد چون از طایفه بن شیبان دیکر مردی کرد
این بفند از بم او از آنجا فرار کفند و شبیب بر بت بدین خراب ا تو بک حوالا بفو
در آمد و این سه منور تن و شبیب و یار ان ح بقدر تن بفند بر آنجا
نزول بفو آن جاعت از دور مصن شده واز آن پس شبیب بشکام؛ در انه مرد اوس
با درح بخیره ناکاه، و، درح در دهنه کوه ساینه ما جار هشت شبیب بخت، در بواز
این مکان بعد کر درح در آدم و فی بر بتر، بمرد، فی بمرد و؛ آن مردم بشتر بقا بر د
ناکاه جاعتی از بن شیبان سوکران ح ه آنکه فکر، اموال و اتفاق ح در مکان فرخو
شده لذ و بیچ کمان نبرند شبیب شیبانی با کاه فی جاعتی آنجا بر ای ه نازل بفو بجعه
شبیب چنین بشر بر نهیب و بلا ئی بر ایشان ه بخت و بس تن از بشایخ آنجا
واز آن جعد جرة بن بهد بفو بخت و واز آنجا بسوی بادرح بر فت و واد بو؛ و در بجوانب
و در این وقت مرد واز فراز دیر بر اصحاب شبیب مشرف کشت و شبیب را درح
مصاف نزید بو بر ای ه بکذاشته خود با هل دیر بو بکهار در افکنه بفو بجعه آنرد
بخت ار قوم قرآن بخوان، و، حکم بکتاب خدا بر ما، ضد ار بغیر و آن أحد من
المشركين استجارك فأجره حتى يسمع كلام الله ثم أبلغه مأمنه بم الکفیر تا
دست از، بدار تا، بفرمان تو تا آیم و امر فهو بر با، باز نهاد اکر بزه فرار
بدیم فخر و مال، بر تا ه هوم فهد بفود اکر بقبول ان دشم ما بو با نمی و تی، باز کوانه او فت
او را طوع رضا بهه، بسوک بنه ای ه قبول کفه و آنرد م تو آنجا عت فاهر شده در اصحاب
شبیب نخی قرار بو؛ آنجا عت، باز بفند و این جعه بو بند فرار بنه زد و؛ مردم
شبیب خی الفت، با فند و، هم یک بار نزول کفه و جنب شبیب باید اصحاب این

حوالا، بفتح ها و اللام و بکسر
واو و الف و لام و، با تحتانی
و الف قریه در انهروان بفو
و بمراز خرابی نهروان خراب شده
ساینه، با بی مهمله و الف و نون
فوقانیه و تحتانی و دال مهمله مفتوحه
و میم و الف مقصوره کفته نه ام
کوهیست در بنه و بقول کوهی است
ه بر زمین اصاطم دارد و کوهی هم
بقرب توصل و جزیره است
از اذیال اوست عمر بن عبید صبیح
آن است ام آبادیست بخاوزه
و این مانع قول ابن اثیر است

خبر بود؛ او بگفته سبیب آن کار را پسندیده داشت و گفت کار بهوا بسته دشمن گرداند

بیان حرکت لشکر سبیب بارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی

سبیب از کار خوارج جنبش لشکر طایفه، بدین پیشه نشسته و طایفه آن است یکباره سوی سبیب در ارض موصل و از آنجا بطرف آذربایجان لشکر برد و باج و خراج میگرفت و آنوقت سفیان بن ابی الحالیه خثعمی، امور ولایت موصل را بدان طرستان بعهده داشت چون حجاج بن یوسف خبر سبیب شنید او را مکتوب لشکر کوه با سبیب طرستان کار بمصالحت افکند و بمحاربت سبیب مادرت نجید سفیان با امر طرستان صلح نمود و آن نهروان را باز گشت و سفیان حجاج در دسکره اقامت کردی تا جیش حارث بن عمیر با نیز بدو باز خواندند تا بحضرت با حجاج بن مترح حرب نمود آنگاه بطلب سبیب امر کرد تا حارث نیز از اسد نزد لشکر کوفه رود و حارث بعضه به سفیان پیوست و نیز خیل الناظره لبرداران سوره بن الحر التمیم بعضه بدو انجمن شدند و سوره سفیان مکتوب نمود مبنی توقف نبود ملحق شود سفیان درنگ کرد و با محمد و شیب در طلب سبیب بجنبید و در قادسیه اول دیدار کردند و سبیب از آمدن امر بیاموخت و سفیان همی نمود از مقاتلت ایشان بزاهیت انداخت اما برادر حرب مصاف بنزدیک بود؛ بنابراین سوار در زمین بیست در کمین ایشان بنشست و خود با نبه کوه صعود تا بجماعت کشند با دشمن فرار از کوه و از دنبال ایشان تاختن گیرند و سفیان نیز شتاب بگذارد، و در این زمین شرایط تفحص و احتیاط بجای آورد شاید از نهر با کمین غافل باشند و از آن قدر کنم و گرنه سبیب سوی بگیرد در آویزم و طلب کوه از فوت نرفت بجماعت بنخجیر غایت بخندد و در مقابلت سبیب با خندق حفر از قضا لشکری بر گذشتند، گاه سبیب از دور نهاده لشکر امیر سبیب بدو گرد و حرب آتش برافروخت از جمله ایشان حمله آورد و مصاف نیز از مرصاد کمین برگشتند و حرب بغایت رسید و از عقب در آمد مردان حرب را کوفتند از سرزده بیرون فرار گذارند و بیم قتال نداشتند و سفیان بن ابی الحالیه با دو کیت تن، رشیات بخیر و دو جنگ گفت بار بود خدا لشکر سبیب خوارج از سبیب بخوانند این وقت نوید بن سلیم اودی اصحاب خوارج کوفه گفت آیا از میان تاک بن امیر قم ابن عالیه بوشاند سبیب

او گفت نیز او سوار جمله این مردم لبر نشانم آنگاه حجاج این فرزند بشنید و او عجب از تیر افکنان در آوردش انجمن دارند نمی بینی؟ سفیان بن ابی الحالیه اوست و اگر در آن آتش رشت در بود تا بس مدت قلیلی مملکت گذار آنگاه امر؛ قعنب لکوه و گفت؛ بشتاب تا زهره این مردم از زوراء سفیان بشد قعنب؛ آن بیت تن بر انجمت برآمد چنین ایشان نشان شدند و قعنب بهر خواهد از جمع امر ایشان تاراند بدست آمده شد نزدیک تر آورد و جدا گانه مترصد شدند و این هنگام سوره بن سلیم بر صفین بن ابی الحالیه حمله آورد و همی؛ او به مطاعنت بود خشمگین از سیزه کار رخ نهاد تا از آن چندین بتمیر دولت نبود نهاد از آن پس دولت در کون نشد چندانکه همه بر زمین آمد آنگاه از هم باز شدند و سبیب بر این حمله آورد و آنگه، سفیان بعضه متفرق شده و عدد حرب و عروان نام مهتر از مرکب خود بزیر آمد و با سفیان تمام سوار فی پیوستی سفیان سوار شد و اصحاب سبیب بر وی ایستاده و عروان در رفاقت سفیان چندان جنگ داد تا بقتل رسید و رایت سفیان نیز با عروان بعضه پس این جا بدید نهادم گفت بیایان فرود رسید و در آنجا نزول نمود و مکتوب به حجاج که آمد آنجا سوار نمود و باز نمود و گفت این یا مدد تمر سوره بن الحر التمیم در این مقاتلت با بنی معاویه شنود حجاج آن مکتوب سوی او است که سفیان سوار تجدید نمود و بدین بهر آن مقاتلت و مقارعت با سفیان امر او را

بیان، مورشدن سوره بن الحر از دنیا و محاربت او با سبیب شیبانی

چون مکتوب سفیان به حجاج رسید حجاج بر آشفت و نامه از درنگ او همی و تهدید بسوره بن الحر نگاشت و فان لکوه با او نصد سوار از مدائن تنخب گزاند و با انجماعت او تمام بدشت بسور سبیب امر زند و بروایت ابن ابی الحدید حجاج از نخست فان لکوه با سوار سفیان ملحق نمود و سوره سفیان مرقوم نمود منتظر باش تا من بتو بموت آیم سفیان بذیر فار نشد و هنگام بارت ادعی بحریث خوارج عمیت گزید و کار تا بنجا بموت کشید و چون نامه سفیان بر حجاج بخواند، مردان گفت کدام کس این قلادت و شجاعت ظاهر عرضه را سفیان آنکار نمود این گونه دلاریت کرده و او شد؛ کار نجوید در آخر بدو در ابیات نامه او بدو مکتوب لکوه از او مزیت خواست فان

قعنب؛ بیم و هراس و دواد و دلال بمعنی از خط بیکی بسیار عراق است و در دفاتر بدان میکنند بر

محاربت سبیب با سوره

۷۶

هروقت ازین درد وقت الکه شش، بجرد و شاب، بهر دعا خوانی باز شود و نیز بسوره
این حرف، نه کوه هر کرشمه پیشه نبوده همه سوخار تمار و دلگیر مو تنها کنار فتح این
نامه بسوراد شکنن مردی عارف بود بهر این نوبت، از زکر مدانین، نصرتن را اختیار کنند
و تمو تو و فرستاد، ۱۰ مردم خوانی، با پنج مرده از دنیا برفتن سوره راه سار و دیدار
در خارطو شرایط حزم نوازدلت نگذارد، ۱۰ دشمنی از زمرگ کید و فریب کار کن جلد عمیم
امور حرب حسن مکیدت افضل است و ۱۰ ۱۰ فتح سوره نامه حجاج بن یوسف بخواند عدن بن عمیر را
بدین بفرستاد و این وقت هنوز سوار کارزار در مدائن روزگار من نیاد، نصرتن الزاحمتا
برگزید و آنچه بود در باید نمود تو سوره نظم لکه سوره، مردم خوانی در طلب سبیت
برفتن حث، واز آنطرف سبیت، آیا این خیف در خوخ جولان میداد و سوره در
طلبی کوه دولت منوات و سبیت را در بدین نامه آمدم چون وصول سبیت بود
بدانشند و این تخلص کشته سبیت ۱۰ ۱۰ این در آمد واز راب آیا، خود دلت
و هر کس، بون دیوار فال بقول دلت لکن در تموت مدین در نامد آگاه، از آمد و او
لعنت ایک سوره بن حرب ۱۰ با سورت بگذ در طلب تو آیک سلعه سبیت،
یاران خوانی برفتند تا به نهروان رسید و مصارع حجاج بخوذ سوره در آیا مدت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسیده بعضه بدید از بهر این استغفار کردند و دعا نمود از ع
علیه السلام و اصحاب آگفت ترش جنه و فرادان بگریستند آگاه حبر نهروان بود در
پردند و در جانب شرق آیا فرو شدند و جون پس سوره از فرو گاه سبیت
بود خبر آنکه سوره روش حجاج بخواند و بگذشت ها، مردم دارج کنز و قرآت
و آگاه را انتظار آید و یک سو خبر آدمه ۱۰ این افزون از حد من نیشه بود.
جان است ۱۰ رسید تن از تا را بر گزینم و، این مردم بتاج، بر این حاجت لب آحف
بیم از خدای ایمه دارم ۱۰ این مردم سوی نهروان، آخوان این ۱۰ از بن
و تخوی بسیر تران سده گانه نمودن فارسی، آن رسیدن راه را گرفته، به نهروان
تو یک شدند و از آنسوی سبیت دیدبان، آن برگشته تو تا از مردم بگانه بی خبر نامه
بحجاج کنز سوره سوار از دیدبندی حنه گارشند و چون از آنکه سوره تو تغییر شده بحجاج
خوانی برگشته و مستعد پیکار شدند و چنی سوره، این آن تو یک آمد بدست ۱۰ به نهروان

و به تعبیه خوانی بود چنانکه از لاجرم سوره برای این حمله آورد و سبیت نیز به حجاج خوانی بانگ بر غو
و بر کنز سوره حمله آورد چنانکه آنچنان سو بود چنین و حمله آورد نه و سبیت بی خبر زدن و گفت

مَنْ يَكُ لَا يَكُنْ يَكُنْ يَنَالَا عَبْدُ لَنَانِ اِصْطَلَنَا اَصْطِلَاكَا

در این هنگ سبیت آن گونه بی عادت و جلدت در روزگار بیاد کار بنگاه و نام راتم و استوار
از صفت تلاوت و نماز و ناموس بگذ و فرسان سپاه و دلوان لکنه خواه ها تهذیم حمله سوره تو نیز
سورت و بهیئت نماز و مقام در تمکنیشه و در بیاقت و بدین این تمت و سبیت از دنیا
باحمت تکراد و بود یا بر صورت بی نماز مدانین در آمد سبیت نیز با بگذ رسید و این وقت آنرزم
الزام، ۱۰ شد در موت در آمدند و عصیره امیر مدانین بود، حاجت بر دم سبیت برفتن حنه
و سبیت و مردمی را در بوار مدانین در یا فتند و دیگر مردمان نیز از دراز خانهای خوانی
تیر و سنگ ها بر کنند سبیت از مدانین برفتند و در طی لقا بلطوانی گذشت در
آنجا ری از حجاج، با این حجاج سوار بر و کنز حنه از دی بتگ تیت نهاد و در مدانین باز حنه
هر کشته ۱۰ بنگ سبیت ۱۰ را در آورده، بر مردم مدانین بخون آورد و حنی مردم مدانین
۱۰ در آنشهر عادت داشته این نخان نشینند نماز مدانین بگو چیدند و بگوفته شد و سبیت و بگذ را بهو

و آنان، مورخان جزل بن سعید بکر ب
سبیت شبانی و کشته شدن سعید بن جبیر

خبر سپاه مدانین بگوفته فرار کنند و این خبر به حجاج بیوست گفت بر آنچه دولت فدار بود تو
نگو هیده و ذره و حنی سپاه سوار این لوکنه بهمه ساحت سوکند بخدای این ۱۰ این آگاه
عثمان بن سعید سوار و جزل من امده زنجاز دولت حنه دات این عادت نیز سبیت شو فاذا
لقیتهم فثبت قبل علی الخرق البرق و لا تجبح احجام الوانی الفرق بنی این سوعلات تکون
کار بوار اندازان بر فی مرنه آنکونه ثبات بگیرد ۱۰ مردمان کر کشته تیر از نیشه کر کشته بیهوده
کران آنکونه بیان نشده و در ساعت حنی مردم بست جبان بیش و دست حرکت نداد
آنگاه گفت آنکه گفتم بفهم آورد این گفت آری اصلح الله امیر نیک گفتم هم آنچنین دردی عراق
لکر ۱۰ این تا مردمان کاب نوشتان نشد گفت اصلح الله امیر از این لکر یکدیگر از مدانین فرار کنند
و نیک نهذیم سنه لکر سوار، فی همراه ما زده ۱۰ این را بیم فرو گرفته و نیز حنیت لازم که
۱۰ از حنین لکر بنا گوتو و سلمان بوسعی رسد حجاج گفت این اختیار و انتخاب تراست و میدانم

که بار تو همی دهی تو حیلت است و فتح و نصرت موفق خواهی بود آنگاه با یاران سیاه ذوالسیدان
اهل لشکر فغان کرده مردم سپاه را از شهر بیرون آورده و از آنجمله کاروانسرای نهاوند تا منزل
حلب آن جماعت انجمن شده فریاد فغان برآورد، بآن لشکر ملعون نوشته و منادی حجاج خدا پرستیده دست
برداشت از آن لشکر ملعون، مشی در پی این لشکر گذاشته، باشد و تلف بورزد بهیچ حیل آنرا
لشکر برخاش جوی رو بی راه کرده، عباض بن ابی لیلی الکندی سوی مدینه روان و دست در طلب
شبیب کرد، و دست نوشت، بدانکه رسید ده روز آن مدت گذشته آنگاه برفتند و از
ابی عصیفر اسب دیدند و بدو رسیدند و در هم بدو نوشتند و در آن سه روز آنچه در بایست مردمان
و ذخایر آنجا بود و علوفه چارپایان بدو کفایت کرد و جزل بسپاه خویش در طلب شبیب امر داد
آورد و در اثر همی خوش از دنبال او همی رفت و از آن سوی شبیب آن آهنگ بدو رسید جزل بدو پیوست
و شبیب در آنکه از پس امر از روستای بروستای و از طوجی بطوجی راه می نوشت تا مگر
جزل بدو طمع افکند و، چاره نمود و چون چاره جوی بود کار آن بود، سعد در طلب شبیب تاخت و شبیب
او بود در جای قلیل بدون ساخته و از آنکه در پای بدو کارش بدو بهولت باز نداد لکن جزل
جز، تعبیه کامل و آرایش و نظم تمام جنبش نکردی و هر کجا فرود آمدی شرایط حزم و احتیاط از کف
ننهادی و بر لشکر خویش گذرنده یاد دردی چنین ایمن حال بطول انجامیدی روز شبیب همی بود و بگذشت
نصف تن شمار بقیه ذی الحجه تن باد و هفتاد تن، با تضاد برادر ارزق و دهمی تن با سوید بن سلیم و هفت نفر
با حنظل بن ذبیان حرکت نکند بخواند و این وقت عیون و جواسیس او باو خبر آوردند بقیه جزل این
سعید در بر سعید نزول کرده است پس با این خبر بردار نیزه گذار گفت اندیشه نمی برآن است که امشب
بر این لشکر بتاخت بریم انگهی قوای مضاد بنایت از جانب حلوان رسیدن، زان تو فرو فراز
پیش امر ایمن از جانب کوفه بتازم و توان حمل از طرف مغرب رایمن بتازد و هر یک بجان
لوره امر مزید باید تا خبر فرو بود بپوسته لشکر فرقه بنی لقیط بلشکر فرود آمدند آن اهل تن بعدم
ها در راه پیر مذبوح، نفاراش بگذاشته هر دسته باسم سراز فرمان امیری بر تابد و چنین اندکی از
شب برآمد و عیون سو خواب همی در ربود بر نشستیم و این وقت مرد خبر آورد نه جزل در دیر
یزدجرد جای دارد پس راه نهادیم، بدیر الخوارزه میرسیدیم و در آنجا لشکر از جزل بوده در اثرات
انبار ابله بود یافتیم و مضاد برادر شبیب، با این حرب در انداخت و مضاد از پیش امر
شبیب بگذشت و همی خواست آنجمعت سوار میان بر گیرد تا شبیب فرا رسد پس ناخر

کنده نیز خندق
مضاد با صد مرد بر دند
کاب ۱

با همه صف بالا، نیز گذشته پیش آن جمع و بجمله بهتر از خشم و آنجمعت بیامد بزرگ در آمده و در میان لشکرگاه
این آن تا دیر نیز دو جدا افتادن از یک پس مسافت نبود تا وقت شبیب، با لشکر این مرز مضاف
از دنبال این فرو نشستند، لشکرگاه این آن فرو گذاشتند و آنگهی بهمت افتاده از جزر
لشکرگاه فرو نشستند آنگه نشسته اند و از آن سوی خبر این سو عیون و جواسیس جزل بگذشتند و چنین
جزل در چنده ها یکدیگر نیز حرص شرایط صیانت جماعت سوار آمده و حشه بگذشته بعوض مردم شبیب امر
به لشکرگاه این بگذاشته بیاران بعوض و جمعه و آنجمعت سوار آن اسقاط عت بگذشته و بعد این امر
آینده و چنین شبیب نشان لشکر او نتوانست رسید، چنین گفتند این سو بگذاشته و جانب راست بیاران
پس در طریق حلوان نگاه نوشتند چند انگه بعد بس برفتند انوقت شبیب بجانب قرین رفت
فرجها آینده و مرکبها بخوبی علف وجو بهره و فرو نیز چنین بیاس بیده آنگاه در گذشت نماز بگذاشت سوار
شهر این خان گذشته آنگاه جنگ سوار شد نزدیکان بقیه رفته نخست امر به جزل نماند و از آن
طرف لشکر جزل بقعه نظر در اناکس خویش عیار گذشته و پس با بقعه و از هر بعد به جزره، ناگاه صد ار ستور
برخاست و هنوز روستای روز نیاسوده بود که شبیب چنین بدید آب این لشکر و لشکرگاه
این سو از هر سو راه طرف کوم و از هر بعد چنین غرش ابر صحیح برآمد و هم آنجمعت نیز، با قتلغ و
و با سو بیز، باران فرو گذشته این بگام شبیب برآمد این مضاد سوم از طرف کوفه، آنجمعت نیز فرا گذاشته
بعوبام فرا رسید و دست از جنگ بوار و این سو بیاران خویش بگذاشتن بس از پس دیگر تا گاه صبح منطار شد
با این جنگ نعوم آنگاه آنجمعت سو بگذاشتم و بگذشتم چه آن قدرت یافته و بر این فرو فرز نوام و چنین
شبیب برفت و بدیدن فم لشکر و نماز بامداد بگذاشت و بجز جزل، امر نماز جزل نیز، از آنجا که دیده
خویش در اثر شبیب روان گاه و بهگاه، از آنجا که و بنظام و دیده کامل بگاه مرد و بهر کجا که خویش
بر که خویش برآورد و شبیب همی برفت، در اراضی خوش بود و جزل سو بجمله گذاشت و فراغ
آنجمعت سود و هم بگذشت و چنین چنین برآمد حجاج از طول موت ملول گشته و، نه بجزل بر گذاشت
و این بس محمود و در نگ سوا، تتمه آنگاه و بعبرت و مقاتلت آنجمعت بارت تا کو جزل در طلب
آن مردم بگذاشته و یکدل با عجب و از سوب سود و کوشش فرو نگذاشت و از آن طرف
حجاج، آن گاه رفاعت بگذشت و سعید بن جابر سوی لشکر جزل مبعوث نمود و بروایت شارح نهج
البلاغه حجاج از بخت بوینکونه بمکتوبی به جزل نبوشت و زان لشکر بر مردمان قرائت کند اما
بعد فانی لست فی زمان المضروب وجوه الناس وانما یرید باتباع هذه المارقة وان لا

جوخ خرد و زان سر کرد و هر بست
از اهل و مه و اسط

تقلع عنها حتی تقلها و تقتلها فجعلت الترکیس و اللوی و الخیتم فی الخادق أهون علیک من المضی لما هممتم و مما جرتم به فاتوه و وجه فرسان مصر و کهال عرب کان کلهم از بدان ایزد مردم بیرون از دین، خشم و حرب بدیشان باخته بتازید و دولت باز ندارد، تا هر دو آنها را بکشید و بتوانید آن ایزدان را از دین برانند و بهتر افکنند و بهتر ایزدان را بپرستند، چون سواران صفحه روزگار بتابید گفتند تو کار خویش کن و خندق همی بکن و از حرب و حرکت سواران نهضت و قیامت آنجا مباش و ترکان خرجول آن مکتوب بدیدند گفتند نظر کنید و مردمان در اراده راجع هر نخی گفتند و گفتند تو بدین مشغول شوید و چیزی بر بادیه سعید بن حجاله از خانه چاچ و عوض او بادیه و چاچ و اوزکند و بادیه و خرجول کار به تطول و مماحمت نورزد و در دفع فواجع کار نهاست و مبادرت نمود از کند و از آن ترکان خرجول از دنبال سبیب، لهذا ان بقیه بود و پیامون لشکر را خندق برآورد بود و سعید فرا رسید و بار لشکر کوفه فرود آمد و بنظیه یار خالست و بر این سوی بلندیست و مردمان کوفه بدیشان فرود آمدند و گفت دلگرم باشید و خویشتن بخوارج میجر و دست رانیده و خویشتن بخوارج و خفیف ساخته و امیر خویش بدو بخوانید تا خنک داشته شود و ما روزگار نیکو دانیم کار بدین مردم بر کرانه و اره نکرده و بلد و عباد بدو از گزند ایشان آسایش یابند، امروز ما ایشان را بدفع ایشان مشغول داریم تا شبان نیکو بر مردمان غالب گردند و سعید همه شب جریده گی نزد سبیب بتازد و جرل گفت خواهی که بسازیم گفت نخواهم؛ این مردم بر سبیب بتازم جرل گفت نه بر آن است که تو؛ این سواران و پیادگان قامت کز و فراخ ایشان اندر نیابد و تو این مردم سوار اندکند و ایشان بر سبیب خوش بر تو بخفتند، حذر دار که این مردم بر تو بر و بر دشمنان زبان گاز را سعید گفت تو در اخبار دون، ایشان اوبن بگیم جرل گفت رأی من در این کار نقوت نگه داشتن این گذارم تو بگیر نزارم و فرار و مسلمان این نخ بتوانند سعید گفت رأی من است این مرد بگیرم بصواب اقم خدای تو دین سعید هر دو اگر بخطا بیم تو بر بیشه جرل، چار در صف مردم گونه توقف کنید و این بگفتار آن جماعت را از خندق برفراز آورد و حیاض بنزدیک لیشه الکندر بود در میمنه سپاه و عبد الرحمن بن عوف و ابو حمید را بر بود میسره و خود در قلب لشکر جای گرفته بود، این ترتیب سعید بن مجاله، اگر هر دو سپاه لگد و از آنسوی سبیب در قطنطیا در آمده، دو دهقان سوداگران لشکر بود تا گفتند برای این دو لشکر کاب و طعام تر تیب دادند و در پیوست و بنوزاد غلامان، بادار فرخت نامه بعقده سعید، لشکر فرا رسید، چون بازرسید دهقان بجز ترکان این جای برفراز بالا برآمد و نگریست

که جمیر کیسر اطراف بود فرود گرفته لشکر نخت اینجا جای جای کشت و بانگ برده و خیم و شده فرخوانی شبیب ادبود، آن جای بر این بر دیگ گفت تراجیت گفت جمیر ترک بانگ تو باده لشکر شبیب باهل شیر و قلب دلیر گفت فاطریا توب دار کاب بار بر دیقان از جمال و هشت آن بخیر نگریست و دیگر بار بر فراز باره برج و اشقه تر نزدیک آمد و بهره بر آن، فرد بر شبیب بانگ کرد که لشکر خود فرود گرفته از شبیب سوار از آن بخیر نیز نظر نیاتوشت و گفت طعام همی گذارید بجمال آنجا اینجا بخورید گوید آمدم سوار؛ شبیب گفت بر ابر مرد آنگاه، بانگ بکند و دیگر بار از فرس فرود آمد و بقامت نماز ترکان جای خود بر فرات دیار و ضوء بر چشمه و جمیر اینجا تا نماز تخت بگذاشت و چیز سام سوار و در تیم خنجر گذار زره بپوشید و شمشیر بر دیخت و دگر آهنین فرا بر سر کرد و گفت اگر موزنی بر بندید بر ادر همی گفت در چنین روز و چنین جای بر قاطر سوار شوی گفت آن در بشت و چیز آذر شب بر فرس شد و از سر دار ان لشکر یکسو در میمنه و دیگر سوی در میسره و برادر همی صاد سوی در جای خود بگذاشت و دهقان نوکان گفت بادر برادر دشمن را گشود شبیب فرزند را فرا خود، با زانو خود بر این جمله آذر بود و همی گفت لاحکم الا لله گفت ابو بوله اگر خواهیم، بر ثبات بفشار بر سعید فرآن دیو دز آنجا که دیگ تیز فرنگ بود بدیر خرد از سر همی بر دید و نظر همی بر گشود و همی گفت انچنین عزت بر خواره لذ و همی هم نوزی بود از هم ساخت و در از شبیب نیز تر فرس شبیب بر اگند که مردمی بود و لشکران نخ همی بر خود بر انچنین شمشیر و گفت بایست بر این جمله آذر بود گفت فرمان امیر این جمله بخواهی گشت، اد بود بخواهی گشت پس بر این جمله آذر بود و سعید و همی بانگ بقعقر بن همی بر فرنگ و شبیب بر این بانگ همی بر زد و بانگ مرگ شمار داد و گفت، این جمله بر قبر یک من امیر بر ایشان و سعید همی فرزید بر دشمنان همی بسوی دز کرایان گفت تم پسر ذی مران شبیب، برادر همی مفاد گفت و گفت بر این جمله حتی بفکن هم انچنین عزت تفرق شده لذ و فرس بر امیر این جمله جمله بخواهم بود، در لبزایم نبشته اگر فرزند انشی سوی بدر نگذارم آنگاه فرس صرصر صف و بلدان صف بر سعید جمله بود و عودی بر همی بر زد و مرده این جمله بر زیر افکند و همی این جمله فرار گفتند و در این اوزاز آن جماعت اوزون از ایشان کشته شدند و دیگران همچنان فرار گرفته، بجرل بپوستند جرل زید همی برادر آنجا ایردم بن ابی لقیه و عیاض بن ابی لقیه همی بانگ بر کشید و اگر سعید تفرقه رسید اینک امیر تا جرل اه سیوه الیقیه و فیروز روز است ظفر است نبرد مستی اوس

کسید دارد دم کوفه اگر هر بد پوشد و با نبوه بهمان خزار کند و جزل، قلت قرن دارد بی بلور نشت
و جنب بارست و قال کمت بار بعد هذا نکه زر، بر، معاذ و غالد بن نیک و عاصم بن ابی النجو
هذان بکوشه نه، او بو مجروح و نیم جان از میدان برفی بفتد و فانکه منهزم شده بفتد تا کوفه عمان
با نکشید و جبی بو مجروح بدا بین در آفتد بس، مه بحجاج بر کفاشت ه این بدانه طرزان آن
بکفام ر مد بدفع خوارج، سور حشت فی آفتد ه اشر، بن نهام بفو فرا نو بر عی نکم دارزان و فکان او
سر بنا نم هر وقت فرصت و تقام بنم بر انجاعت با حتم و خبر از کرزای ان نماک شدم از
جلس بر نشدم و از فاظفت و بی با نعوم و بر نکونه هم کار کم و دشمان بد جلیت و ملکت
لکار رسد بر بی جنگ با فتد، سعید بن جالد، بارت باد او بو کم نعوذ و شت بشت و کار
بخرد و تدبر سار و، بی جاعت فو نخوا جر، با عوم لکر نیزه کذار جنگ نکذار کن و در نخان بی
کار نکفو، بکه نکنم راه نشر دو فی فدار و مردم نو کنه و لبره بو بر این کار کواه کرنم ه از انکه
سعید کند نو سیم و از کوار او بزارم و سعید نو سی خبی بر فت و در خرای بکه ثبت و فی بر سر
بکذ ثبت تا و ز الرغنه فی این عاری و آن آنفکا کار بو نمران شم مردم فرا زنده بو بجو لشین
کرا نیده خشم و بیدان کوان با خم و جدان دلت بر نج و نسان بسو دم و نبرد بو نعم
و از کو نی زخم سبک بر زمین افتام اجام مجروح و بی فو نیش بر کرفته و دست بو بوی کرا نیم
که خو لیشن بو یکدیکر و از مصاف کاه بر دلت اچی نمران شم هم اکنون در این جای
دارم و آن جراحات مود یا فته ثبت ه کمتر از آن ان بو بیمان و بی جان کواند بنک
اسر جمله المر از آنکه سعید بو نصیحت بکشم از لکر کی بر سی کند و از سوت بکاید و جان
با زیان نی با زبر سد، صدق این سخن بر روشن کعود ۱۱۴ چی حجاج این مکتوب بو
قرأت لکه در جواب او نوشت أما بعد فقد أتاني كتابك وقرأته وفهمت كل
ما ذكرته فيه من أمر سعيد وأمر نفسك وقد صدقتك في نصيحتك لأميرك وخطبك
على أهل مصرك وسيدتك على عروك وقد رضيت بحكمة سعيد وتوليته
فأما محكمته فإنها أنصفت بها في الجنة وأما تولية فإنها لم تدع الفرصة
إذا أمكنك حزم وقد أحسنت وأصبت وأجرت وإنك غدا من أهل
النجح والكفاية والنصيحة وقد أنجحت إليك حاجتك بأكرم الطبيبين وأبرئك
وتعالج جراحاتك وكتبت إليك بالذي ترضى فيما تفقه لقرنائي فاجدك وما

حیفه بهتر از احتیاط
نوده بودن بمرة و کمرة بعین نیک
دارید که واجب است

شیوبک و اکلام نوشته تو بخوانم و آنچه از سعید کفاشته بعور بدانم و نصیحت تو بر بخورت
بفهمیم و تصدیق کم و کفایت بانی شاه، بو سعم کم و سخن تو بود و قاتی ثبت حتم اکر سعید کار
بعدلت پرد نیکو بو و شتابان بور بیت جامدان بر داکر تو کار تبانی بر دن فرا تر نرفت
و تقام از دست نکذارن نیکو کفتی و الصواب امرو، اجود تاب شدن و زفرمت نی بطبع
و شتاب آمدن و از نصیحت فرو نکذاشتن انیک چاره بنی اغر طبیبی برای مداوات و علاج جراحات
تو نفرستم و در هنور درهم از ابرت کسید ثبتم، تا در کار خود کار بندی و ۱۱۴ و بقول ابن اثیر
حجاج بن ایکر بو بعالم او بفرستاد و نیز عجل البجلی بو عصیفر دالی مدائن هزار درهم برای جزل
بفرستاد و هر وقت بعیادت او بر مرد فاطر می بود، رسالت بدو یاد و الطاف را نشان می داد و آن
سور بشب امر بدو این نداد، تا کار بر او دشوار کند معلم ثبت ه بر ای این جنگ توان اندا خت
پس، یاران خوارج چاسلما کرفتند تا بکوخ رسید و در حلبه بود امرد و بسوق نهرا دفرستاد و
آنجاعت سوا ان ماکه بدانسته بعود آمدم از دن نیاکه شد پس اصحاب بشب بسوق
نهروان رفته و چار، پای و دیکر چیز ها از اهل این کار بعود غرمردان نعمه موجب نعفه

یشب بطرف کوفه
٧٧

ماران آمدن بشب بشنیدند بطرف کوفه
و در تکان حجاج لو بد سو، جبر بدفع او

فجر بشب از مدائن، یولی ش ر امر بسور کوفه نداد و در هم عمیر بنی سعد و بقول ابن اثیر یکصد
درهم امین فرو کفت و این دینان به حجاج بپوست و فکان کفت، سوید بن عبد الرحمن السعدی
با دو منهورتن از بزرکان کوفه بدفع او امر بر شود، او کفت امر بر بشب لکن و اکر از تو امر
برا حت از دنیا لی متاز لو بد بر نی شد و در بخنه لشکر کاه نعود و بدو رسید ه بشب امر بد
آورده لو بد بدفع او بفرستاد لکن جان بخوف در هم بر نی شده لشکر ای این سوبدان مرک
میرند و نیز حجاج نو موج، عثمان بن قطن لکا بر کرفت و در بخنه لشکر کاه ب حبس و نداد نرا
بر کشید ه از آنکی ه، ابن اشعث، امور است ذنه بر بشب ه بشب در کوفه بانه و عثمان بن قطن
بپوسته بکردد و در میان حال ه حجاج، با منهورتن لکا بیرد و به قصد بخر بفتن ای مشغول
بعود، این لحظه انیک بشب است ه حجاج سوار میشود و عثمان فرو کشت و بار نی لا نرو
آو بود ایت جنگ سوار ان همت انوقت بدو خبر ناکه ه فجر بشب از کمان او خبر بدو
او سو بکذ ثبت و حاضه در یافت و از آن حاضه فرات سوار بر دو بر فرا آن لکا بر بود

بشب بطرف کوفه
٧٧

بنجم بابان صفر، با بو مقدمه فاز
بجنه محرکه جای ثبت در اصبره و نیز
قریه است در بحرین

جایی گفته است آنچنان گفته نمود آنگاه گفته آمد این سوگند ان نیوش عثمان در میان لشکریان
نداد برنگشت، در اثر این سوار رو بر سپاه آنگاه و از آن طرف شبث در دار آزرق فرمان داد او
گفته و مردم گفته تمامت بناگاه انجمن گفته و چنین این خبر را در آن روز شبث به نزد علی
و همراه هم حمله برزند و از پس بر سر آن بانگ کوه سپاه رفته شده بگوفه اندر
نوشته، این گفته بانگ کوه بنی جایی است و در اثر این مرگ آید، این موسی
و با لشکر خود آنگاه عت جنگ در افکنده است و شبث حمله کرد بر این بنو کنار او را از این
برداشت و شتابان از طرف حیره در پوست کوفه دست برادر او دلیر از بال او تا حیره
تا حیث و نگران تا حیره بوکنده است و بگذشته است لاجرم سوید آنچه نشست و از بال
شبیب نرفت و هم چنان بنز، جمع چهره برگشود و لوی بجاج بنو نتاد و از سر شبث آگاه شد

پایان فکان کون حجاج بوید بو بتاقب

شبیب و مهارت شبث بر دم بادیه ۷۶

حجاج بوید گفته است هم از زدن بال شبیب بتاز لاجرم بوید از به او تاخت و شبث مجانب
بروی و در اسفل فرات بر طایفه بود و با وی تجارت داشت و در بیابان خانقاه بر دشت و در میان از
بن الوان ده هزار و پنج صد تن بود بثبت و از جمله آن حنظله بن، الک بعوا آنگاه بنگاه نوشت
تا در الصف بجانب از بن ذات رسید و در آن آنگاه فرزین الدعوه یکی از بن الصلت بود
جارودیت و شبث بود از آن او را آرد لوا نامی منهو و شبث مر بشت اگر، الک بعث خان
بشم با فرزین جنگم فرمان این خبر شبث بو شنه فرزین بر بشت و از بشت بوت
برفی شد و آمد م از دی نشم نشه و شبث بازش دا نیوقت مردم با دیه بود از بوت
فریغ مناکحه بعوبی بقطقطانه و از آنجا بقصر بن نقاتل آنگاه بجاصه و از آن
پس با بار با جمعی و مردت، بدوقوا رسید آنگاه و مر بیکا نهاد و، ادنی بلاد آذربایجان
بگذشت و چنین بنگ در شد حجاج امر بجهره نهاد و عروه بن مغیره بن شعبه بو از جانب
خود در کوفه بنشاند و مردمان از هر لشکا بنجر بفرمان، گاه مکتوب بادیت دیقان با بار خود
بعروه رسیده تا جرا از بعوا کراه بلاد فرمان بو خبر آوبو و شبث در خانیجار فرو شده
و بآن اندیشه است و در آغاز این ماه فراز بن آنچنان گونه زندگی بهم دست
دانسته و از بن قضیه دانا گشته، تدبیر کار او را جمعی بازرگانی در بنگا یاد نه بعض مردمان بیکر

پاره نزد کفه شبث در خانجار در آمد فرخ عروه آن مکتوب بخواند، سه بجاج نوشت، آن
مکتوب برد بصره، فرستاد فرخ حجاج این خبر بشنید و در انگ بکوفه رفت، قدار شبث بخواند

پایان در آمدن شبث سیبانی
در کوفه و قتال او، با مردم کوفه ۷۶

شبیب را بکوفه نهاد و جمله سوار و پیاده بر گرد، بقریه از مشی عریض بعوارید و از آن
تقاتل گشت و دشمنان تا سوق الشعر عرب فرو سپاه بود و نیز بلا نوشت، بقروقوف بوت بوبی
سلیم گشت، بر او المؤمنین آواز نیز قریه، خجسته نام از آنگاه بنجوید شبیب گفت فرخ تو نیز این
نظیر گفته ام سوگند فرمان جز از بن قریه بدیوار دشمن با کار نشم بهوش مثت و بخوبت آن
بار دشمنان، و نیز عفر بنجوبت فرمان حجاج بن یوسف ثقفی از آنگاه بتاب بلا کرده شد، بر
پیرز از حجاج بکوفه اندر شود و بر، با حجاج خصومت گشت امیر دان با حجاج در کوفه نیست و با
حاکم زهر مر توان از بلاد سوء، خود دانست پس بر جمله دشت بی بنوانه، کار با کار کند
و از آنسوی بکار حیله عروه متواتر بحجاج بر سد و داد و از بناست شتاب فرمان و مه بردم بر مر
نوشت، زهیر از شبث بکوفه در شود لاجرم بنظام نماز عصر قدر از دهول شبیب بکوفه
در رسید و از آن طرف شبیب نیز بنظام نماز عصر، و ابو بنجه گفته و طامی بوت گفته با حجاج
بنجوعه و در بکوفه آوعه از بن فرمان گفته و خوان حجاج بکوفه در بنای مقدم و بهم مجرب بود در
قصر الاماره تهض گفته و شبیب، و در رحبه، و زوجه اش غزاله، با رانی بود شده نه
و بنظام روشن، بود بکوفه اندر آمد و بیازار اندر شده بنی شر و بنگ آگاه دختر بر قصر
الاماره بگذشت و، با گزند خان بر در بگفت و آن نانی بر در قصر بنا آنگاه، با مصطبه توقف گفته این شعر بخواند

فرق تقیع اول و ثانی بنا بیت در دو مصراع مرتفع

وَلَمَّا رَأَيْتُ أَنَّهَا كُلَّ لَيْلَةٍ ... فَرَقٌ يَكِلُّ بِهِ شَبِيبٌ مُقْدِمُ

و بقول ابن ابزار این شعر بجفه

عَدَدَ النُّجُومِ مِنْ ثَمُودَ أَصْلَهُ ... لَا بَلْ يَقَالُ أَبُوهُمُ يَقْدَمُ

و از دغره بمن مرا نزاده است حجاج بوقصد کرده بعض از مردمان بکفته تقیف از انقیاس
نمود نه، و با گفته طایفه تقیف از نسل یقدم الاذر بنده سلیم با دغره شبیب در نفر
بکوفه اندر شده است توانا بعوا نیت و هر یک سوره مرة قراءت کنه بنجه این

لشکر شبیب و همراهی کنایب مسجد اعظم اقدام و ازدحام و ورزیدند و حاجز رود در آن مسجد
از عبادت مفارقت نمی ورزیدند تقرب می نمودند و خان بود از غرائم از دوم شبیب نذر
نماز بود را که بمسجد کوفه اندر آید در رکعت نماز ما آمد سورهٔ بقره و آل عمران بود در آن
نماز قرائت کند پس شبیب با هفتاد تن از یاران نمسجد در آمد و نماز بداد بگذاشتند و غرائم
نذر و اجری بوکالت از جهت آن داد که مدت سنه ثلث و ثمانین بمصاب الوادی
و عدی بن عمرو الثقفی و ابو لیلی بن ابی لیلی نفقه و هفت از ین نگاه گرد خشه بر در آن مسجد شدند و
حرب اندرت ترطه حاج بود و ثبت پس شبیب جامه بود در آن او و یاد نفقه امیر نیز
حاج حرب بود و بخواند و این وقت میمون غلام حرب اندرک او بود برفت و بوالد
شود و همی ثبت بر حرب در آید آنجا ثبت کنند و ان جامه حرب در آید حرب آنگاه بود
بنشیند و نگاه نکرد و ثبت، از آن سوار انصراف چند شبیب این جای بانست و بود
تن، بن کشت حرب بسرا اندرش و در بر بست این عذر مشی میمون بود بکشد و در کس بود
باخود داشتند و از آنگاه بوس حاجب بن بسیط شیبانی ده از ظایفه حرب بود بکشتند و بدیم
حاجب بن بسیط و بود انبط کشت فرجوانی بهار آن تر و انب کشته از تو خریدار شدم
بگذار حاجب کشت این ساعت سقم نیست و نگاه نخسته باشی و تو ادا دین نخواهی کرد از
بر تو بر جرد دانی، ریکب اندیشه ادا دین نکردن، انگه بر کوه بر زنی نیز قابل دار
ار بود فدان نگه بهره، دانوا آن کسی و آنیز بود جز تقدیر کن آن دفتر نیز بردان، صالح
بخبر آنگاه شبیب چار انی بر بسجد بن ذهل بگذشتند و بمران شد نزه ذهل بن عارث در بسجد
قهد عیرت و اجی بنار اتحاق دانبود در نماز طول هر دو رکعت بن درنگ کند، از نماز بر دانشد و
منزل و اجی امر نماز او نیز بگذشت دار کوفه بر فی شد نزه و نفر بن قعقاع بن شور الذهلی
انجی بن بو استقبال کرد و، شبیب گفت السلام علیک ایها الامیر سعید گفت امیر المؤمنین بمن
دار بر تو قعقاع گفت امیر المؤمنین آنگاه شبیب، او گفت ار نفر لا حکم الا لله دهم
خوابت او بو لعن کنت قعقاع گفت انا لله و انا الیه راجعون این وقت اهل شبیب
بردن با خشه و خوانی دو انو خشه دانی قعقاع، حاج از جبره امر او کرد و دار دن تف
باشه بود، و در نفر بن قعقاع، جبه دهزه ای بن قبضه لشیبانی ات و شبیب دالت
میراث ه نفر بو آهنی و کتابه بجبه شبیب و یار انی از انجا روی بر ادمه نهادند دانی

دفتر حی

وقت حاج دان کوفه، نادر مذابر کشیدار لشکر فرار بوار شیدو ثبت، بید و نفو بر فراز با قصر
عامر و اشتد غلوی در فرستی عامر و چرغ از دهنه بجوانی لشکام نخست لشکه بود بو ثبت
عثمان بن قطن بن عبد الله بن انحصی بود کشت امیر بو، بار کوبه نهک فاجر فرت دن، فرار آنام
آنقلم و مصباح در دست ثبت در مکان و ثبت توقف حبس، فان امیر، بار بن دالان کرف
مرد، ان از هر لحن کبر ثبت حاج شتابان شهزه و مکان، انجا ثبت در هان مکان، با مداد ان بایند
در از آنوس خان رمی عامل بود کم عبد الملک بن مروان محمد بن موسی بن طلحه بو، ارث بحستان با بوار
شهزه دبه حاج، مر کم بود و فی محمد بن موسی در کوفه تو در یا بر بفورتن، در یا آنکه در فرزند
سلطان او بو کفایت کفه بمعمل او، ارش روان کن فی محمد بکوفه در آمد حاج بر انگیز او شغول لشکر و
ره از یاران و در نحوا ان محمد بن موسی بدیکفه انبا الدر چنده تو آنی بر کرا، ارث شتاب کیر حرب تو
این اندر کار بر کونه بر دد دار سبیب بر حبان، این کیرد از انو در نحوا ان حاج، حاج
کفه را کیر محمد بن موسی را شرف مصاهر شیخ المهلبی افتی رد او، این کبد ت و عدالت نجستان
نفو کند و ازا، نکه در طلب این بن مهر بود با نده نفو داد تو تو الاذن، با زدا بود تو انی
ساحت حاج کشت تر بر حبت کفته جواب حبس مر نبه را، اذن از هر بر شبیب با زدانی و دکر
اینک شبیب در کذر کاه تو ثبت و مو زبون و بالا کرخه و از فرار اسه مرم ه نشر اذ بو ثبت
تو بکر داند و فرم تو در حضر حبان نبذ دنیا، ان لفظ بی حاج انجنه بو بدیر کفا شته تو بر هم لذ و دیار
ه عبور ذی حجاز و حاسلام و فان بن انبک شبیب ثبت ه در حضی انکا تو ثبت، بدو مردم او ابا
کن، این اجرد نام و آواز ه تو بن آگاه محمد ا، ارث خوارج امر کرد ار محمد بن موسی این عبد العقول
لکو حاج نبو موتا بسر بن غالب سلمی، با بفورتن در دو زاده بن قرامته انشقی بو، با بفور
تن و ابو الفریس مولان بن تمیم بو، با بفورتن فرد و تعول، با یک بفورتن از مولا او و این
حبسعام اعین مولان بن بن مروان بو، با بفورتن و عبد الله بن عبد الله بن عمر و زاد بن
عمر و القیع و حجر بن بکر و بحر بن شبیب نامزد لکرد و این امر او ان سیاه و در دشان کرد در، با ب
ذرات انجنی شده نهزه و حاج، انجا ان لفظ اکر کار کار زار او بو ثبت، ار با ثبه بن
قدامه سعدی شبیب انجنی انجا ان بو بدیه از مکان لشکا بر کرفتی و بقادسیه رسیار شد

ذکر فرستادن حجاج یوسف زحر بن قیس بو
با سواران کار زار بحرب شبیب شیبانی

و نیز حاجی بن یوسف خان کوتاه خبر فرستاد که یک هزار و هشتصد تن سوار نیزه گذار آماده پیکار شده و با او تنگ از دنبال سیف تاخته و در یکجایی، در جنگ دراز از لشکر آذربایجان بسیار بزخم، بجهت متوقف نشدن کار، تیز و آویز بسیار داده و بجز این خبر فرستاد که بگذار پس خبر فرستاد که بگذار پس آنها کار بکند و زمین در نوشت تا بسلیمین رسید چنین سیف سیف میراد و بدانست مرد را لشکر او و هر دو طرف آنها کار زار شده و عجالة بنزدیک دارد از بجان او زنگار بود در میانه سیاه زخم و عدد بسیار عدد بی حیرة الکندی در میره لشکر او و حال بهشت سیف نیز هم خود را فراهم چشت و بکیف بدانست آنکه چنین شیر نگار و پلنگ کوهسار میدان کارزار نشناخت، با خبر فرستاد که زخم فرود و چنین شیر کشنده و پلنگ رنده و خنگ بارات و خندان بزد آن سوار بر زمین افتاد و همانجا بی مهزم شده و خان دانسته او در گشته شده است، چنین نسیم بحرکات ان و زیدن گرفت و آن شدت حرارت نشست زخم بخوبی آمد و بیاد روان شد، بقریه دراآمد و در آبی خنک بیاسود آنگاه او را بگونه حمل کرده و اینوقت همانا زخم بر بر و امر دانست پس روز چند درنگ نمود تا حاجی بن و فتان زخم بدن نهان بود چنین حاجی او بدان حال نزدیک بدگمان گشته و در کار خویش بر بر خویشتن شد و با طاهران درگاه لشکر هر کس فقهه نزدیک بود از مردم جان جاویدان شوم در میان مردمان گام هر سیاه و چرسید و او بنزد مردم نظر کند

و بدان حال رسید که بنظر امراء حاجی بسیب شتابند
و بقتل رسیدن محمد بن موسی بن طلحة داماد بن مقلة

قدیمی بنا بوس
۷۶

چنین حال بر زخم نهزم شدن حاجی بسیب چنان گمان کنند که زخم بر او کشته است و بسیب گفته باشد، این لشکر او بنزدیک ما دارای بزرگ او بکشتیم و کار بکام آدیم هم اکنون باو، همت و برخورداری و دولت و کامگاری با ذکوان بسیب لشکر از بنی دیلم و دیلمان شاد گشتن این امیر بزرگ و هزیمت این سیاه ترک خوف عظیم در دل این امراء و این لشکر در طلب نامه جان گرفتن فرصت از گفته بدیگر بسیب چنان گمان کرده بود که خبران لشکر، حاجی قتال دیلم بیم تاخ و داغر بر جان نامه و بجهات خدان گفته بود و قبضه قبدار در آوام آنچنان گفته باشد ماهم چشم بر حکم و کوری بر خان داریم و از کوه آنچ و دریای بدیر بنا بیم پس بسیب چنین گفت و از نزل و مقام امراء بر سید گفته حاجی در راه بار فرو آمده نه تا گونه بهت و بار فرنگ ساخت دارد بسیب با هم عمر و با لشکر او بسیار و چنین حاجی خبر او بسیب

امراء لشکر بر او بام که او بنزدیک بسیب بود تا بتازد بجمله بر خانه قتلغ و عدال بشود و ارت جنگ تا بزاده بن قدامه است و این بنگام هر یک از آن امراء، همگی بسیب خود و خانه نهاده که در میان همی بسیب خود واقف بعد از آن طرف بسیب بر این گفت و بتازید نهاده امر، این آدمی و مردم خود بر سه بهر لشکر بود در یک گفته بود بنی سلیم امر بود و او، بر دهنه خود در برابر سینه آن لشکر گفته از بنی بنی عمر و عنگ حافظ و حارس بود، یکدو در گفته لشکر مصاد بر ادر بسیب او، ارت دشت و او در برابر میره مردم گفته از بشر بنی غالب بهرس سردار بود، یکدیگر و بسیب او در برابر قلب آن سپاه حارس گشت این وقت زادة بن قدامه سردار سپاه گوفه بر فرخ حمله و از جبهه راست بهر او انگیخت و مردم گوفه بر بنگ کمین هر غمود و دلیر و گرد هر گشت ای بنگاه خدای تا عمر کثیر و نیک و طیب باشد و این جماعت در همان ساعت تا دورت گله از مردم قبیله و جنبت بنده خدای تا عمر خنی بنگ بود و در تنگ باشد و، رکنت کنند هر از دو حمله، یا سه حمله بتر بنا دیدن بر بارة فتح و گوهه مهوه حارس بگیرند یا بر این مردم نگران بنا شده بوکند هر این جماعه این حمله و دولت تن باشد و بهر دو زدان و از دنی بر فرخ خاقان باشد و بر این کمین فرخ تا دعا رنگ گوفه اموال تا دعوان فرخ تا با خره لشکر پس تن بدهم این، این قلت عدد از تا، این کثرت تمار نیز و مند تر باشد و نتوانند این تا از آنجا که خود، باز دارند با اینکه این مردم شوق و سراکنده و تا از کوهر تقص و بم آنها بنده چیره بوشیده و، بسان آبدار و تیغ تیز بار امر بر این دارند، تا بتوانان نگیم حمله نادر ایم طرف این بخان بیان بوجه بار نخ بازگشت و از آنسوی از مردم بسیب بنی سلیم بنی سلیم چنین حاجی از آنجا بر زیاد بنی عمر و العنگ حمله آورد و چنین نهنگ دریا، بار و بنگ کوه بر آن حمله آورد و هم شکافت، زیاد انوک بدان لشکر و بدید چنین از این بازگشت و دیگر بار چنین تیز آورد حمله افکند فرده بنی لقیط خارجی و بنان میکند هر دو این او از عمر بنیزه از زم دادیم و آن جماعت سینه هر فرخ سخته بنگاه و از بند خدا نه گمان هر چهم این مردم دیر از آن بخوانند شد و زیاد بنی عمر و قال شدید بداد و بدید بنی سلیم بود و این روز، بگونه شوت و بی عت تر ۹/۱ شدم و سوقین افتاده بند و انچ عرب اولت و چنین لگان کوه بر آن چهم بود بسی از این بر بگوش شدم و بناگاه در هم شکند و بعض از حاجب با، با، گفته آیا این گروه نزدیک بنیه در هم و آنه لا هم شکند هم اکنون و این حمله و انوبد و این وقت بسیب با بود بام فرنگ

و اینچنین عادت نبود که کنار در و این جمله بیاورد، چندی بگذشت پس چندی دست بداشتیم
آگاهانیدم یا رحمه آوردیم و آنچنان از بیگانه فهمیده و در آن حالی نظر بزیادی عرو افکندم
و همین تکرار بکار برد و بیشتر از بیت تن تمیشر بود و نو همراه آوردیم و چون عرو کار تمام
کنان او نیز تهنیت کنند و چون از نگ بگذشت بعود و این وقت تمویک بعود آن کنان بود
در سر راه آگاهانیدم، مردم شیب بر عبد الاعلی بن عبد الرحمن عامر حمله بعد داد و او تهنیت رسانید
کنی فرادان قالی نداد و بنیاد بن عرو ملحق شد و بر او بی تهنیت فرستاد، پنجان با حکیم با بحر بن
موسی بن طلحه اندر بیکجان بکام تا نگاه آن، باز رسیدم و این وقت محمد در میان یاران بی بعود و در کنار
زار در آمدیم و بیکبار ری نکت با بر بیوم محمد بن موسی بن شاید کار زار سکاه گرفت و از آن تهنیت بر
بشر بن غالب مدد در میره سیاه قاین دولت حمله کرد او نیز اهل بر مرکز بنیاد و همی بزد و بخورد و زخم
بسیار بیجان و تن از مردم لشکر بیز، بسی فرو گشتند و تمیشر بر آنچنان و خنک راه و یکدیگر را کشته
نشنودیم، یا بی انجام گرفته این وقت بر ابو الفرس حمله کرد بیاوردیم و او نیز تهنیت
داد اهلوس بشر بن غالب بعود بعد از آن بموقف اعیان امیر بنشاندیم و بنزدیک تکبار رسیدیم و
الحق بوجنان تهنیت رسانیدن را نیز قراتر رسیدیم چنی زانکه این حال بدید فرو گفتند
بنداد گشید از مسلمانان همه زمین فرو آید و بفرت و تکاعت کار کند، این بعث کفار و بسوار
و کشاده و نام اهل ایمان بیکبار بیخ بجنبید بی تیک و آمد و آن لشکر بسوی، بحر کاهان آب
خنک بجنت این وقت شیب چون قضا بر آنچنان، چاهی از، یا بی بر زاده تا بجنت و او بعد
چاهی از اهل بر لشکر آگاهانه اهل بسوی لشکر او آواز بداد و دست از قتل این چاهی بداشت
و الحق لشکر به بیت دعوت کنند بی و طلوع فجر الحق لشکر به بیت بخواندند و این وقت ابو
الفرس و اعیان در کوشک عظیم عالی که بعد عبد الرحمن بن جنب بکنید فی از آنکه بعلم آنکه بعث
شیب در آمدم و، در کلاوه بیت لشکر و شیب بر اسپ کیت و غرموار بعود و چون بسی
در کوچ فراهم بعد نزدیک هر کس به بیت او یا در تمیر و سلاحی را، خود در بیچ آگاهانه، شیب
تو بگذشتی و، راست موئین بر در سلام را نزدیک بیت لشکر و از جمله لشکر آگاهانه، او بیت لشکر
ابو بردة بن ابی موسی بعد شیب لشکر این بسر کار ازدم حکمین است فی ابو موسی اشعری و عمرو
العاص آنچنان خواهند او لشکر قبل از آنکه شیب لشکر کاه و در حیث بی او لشکر کاران نهند
و آنچنان بیت لشکر بیاورند بیاورند تا حیث شیب لشکر بیاورند و این بگاه

محمد بن موسی بن طلحه، جماب فوایح در، این لشکر ها بن بیت چه چاچ تقرر داشته بعود موقف او در
این لشکر، این بن و زائدة بن قدامه در حضور او هاشم بن و محمد بن موسی بر مقام او، راست تمام یاد
چاهم بعد بی محمد بن موسی فان لشکر، اذان بگفته چون شیب بانگ اذان بشنید لشکر این بانگ
اذان از کجاست گفته این طلحه نهنه نشسته و در لشکر گاه، او این بانگ برخاسته است گفت سعد
کمان میرفت او حق و خلیفه او علیه چنین کار ها، بنوارد آگاهانه، شیب زهری و اذان بگفت
و حاجت بود، ملت نماز بگذاشت و سوره با اگر دیل لکل همزة لمزة و ارایت الذی یکذب
بالدین بعود آیات لشکر و سلم بگفت و سوار بشد و بجد بن موسی بن طلحه بام کوه ها، تو فرو
چاهم لذو حجاج همی خواست، در دها، بلاد و خنک فایشد را گفتند و تود لشکر فی بها بیت بر بشر
و حقوق محاورت دارد، اگنون بدولت بجمل بعقوبها بکر او از نصت آزند بحضه
رسید محمد بن موسی لشکر این بخنان بگذارد و کار زار سوا آنچه ها بی شیب پیکر، با آن بام بود
از آنکه بخنان محمد تباع دارد شیب بود لشکر ها، نگران بحضه او بحضر بیاورده روزگار
یا راست تیره قرار لشکر و تعبد، یا بگذارد حضی دیگران دیگر بحضی تیغ آبدار لشکر و بعوقت
کن و بنصیحت سو بشنود و بوا بی امر کن چه فی همی خواهم جان تو بلاست بشر محمد بن موسی
این کلات سو لشکر نیز و نخو بیرفی تا حضی و بیار طلبد بطبی و از بی او قعب بی
بیار زنی تا بخنه محمد لشکر فی جز، بشیب قال بندهم، شیب لشکر و از کار است
، امر بر تاید و تو بطلبد شیب خود امر بدو آدو و گفت تو، فدای لشکر و کند میرهم و
بخنی خوابی بخنی هم، فت حق حاورت است محمد بن موسی، با بی بحنان الفت نکرد
و خواهد آرزی حضی شیب این حق بدین، چار خود آنچنی و بی ها و انعم رطب
آنچنی در دست بر بر بی بگوشت خانه کلاه خود و بی ها بود، هلکت و بقدر بیه شیب
از اسب فرو داد و لشکر فی کلاه خود از خاک پاک نیاد و خارج آنچه در لشکر گاه او بعود بخارت بحضه
و شیب کی لشکر تو اهل و عیال محمد بن لشکر و سوزت بخواست دلشکت او در کوفه، بی بیاست
و بی بیت ها آنچه از دی بخارت تسلیم لشکر، بی بخنجم و از آنطرف هر کی شیب بیت کهم بعود
زار کعود و از آنچه دم لشکر بی بخار بیاده بعود و این وقت اصحاب شیب، او لشکر اگر اگنون
آنچنان بگوشت خی بیاده بی بخار بیاده بعود و چنان بعود شیب، بن کوشک و جوشن
اعیان و کتیبه ابو الفرس بی عارت شده تا حیث و این در آنجا بخشن شده و شیب آنچه در بعود

وخبر هجوم شبیب این نخی بکنده شبیب در آنجمله کران ۱۳ جراحات بسیار بدیه از کشت
زحمت و جراحت او بر رسیده از آنکه لشکر او افزون بود آنگاه، مردی چند جانب صرط
واز آنجا بنهاوند رفتند و بتوسک نیز اد بود و این خبر بحجاج رسید و او بکوفه رفت و در
آنجا بدو این گفتند که شبیب بغداد بود و این خبر بحجاج رسید و او بکوفه رفت و در
او خطبه بود از این اندیشناک شد و شتابان بهرانین آمد و این ابی عسیف سلمی را بفرمان
عثمان بن قطن که منصوب بماهین و خانقین و حلوان و اعمال او بود و خود نیز بانبار کعبه و این وقت
چنانکه بهارت اند که در آنجا بداد حراجات خود مشغول بود و این عسیف در آن مدت او بکار
عادت کرده و مطوف شده و از دیدن کنی عثمان این قافیه بود و عرض عادت جزل کشت، و این ابی
این عسیف سلمی بر جود و فضل مختار و قبل و تقاوت عثمان بن حیان از وزن کنی این بیت در قبال او گفته
یکبیده و در بیت مقتل محمد بن موسی بن طلحه بطبرستان این ابیات را نقله کرده محمد بن موسی در دیوان خود
سطوت و بنای بود و در وقت ابو فدیک با عمر بن عبد العزیز بن عمر حضور یافت و عرض حضر
خویش بداد و نزدیک شود و خاطر عمر را در کشت کفایت جمیع اهل بیت مردان بود از این امر موجود
بجستان، مدار کشت و در دل او کار از کوفه بلکه شت و در این وقت حجاج بن یوسف در کوفه
جابر دولت و آنجا بود از این جهت او را ذکر نمود و کفته و حجاج چنان تو بره ۱۲ بارت ضرب

قتل عثمان بن قطن

۷۶

ذکر محاربت شبیب با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و بقتل رسیدن عثمان بن قطن

چون حجاج از کار ماهین فراغت یافت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث را بخواند و باد
کفت تشی بشورتن و بقول ابن ابی الحدید تشی صرتن از قوم خود از مردم کنده
و تشی بشورتن از بکر کان کزیده دار و هر چه از تر دطلب شبیب شتاب کیر عبد الرحمن
رجب خان آنکر ب حث و در دیه عبد الرحمن لشکر کاه کرد و چون سپاه در آنجا
کفت حجاج بدینکونه بدان مکتوب کرد و نفر موتا بر جماعت قراءت کنید أما بعد
فقد أعذر من أنذر و کم لوم نعیر نفسه و بجهالت و نیت از قلت و فرد و بکاه او زکار بر خیزد و در
بدینکار زار بسیار بر دارش نماید و جانب فرار بر دیده چنانکه کفار بود بدینکونه کار و بکوار است
و چون بر این جمله بخصم و اخاض بکذشتم و کره بمره بکام و بجوانی بر هم آکنیم باندار بوکنه هم
خود را کرازان بی نیز خبر از این بی کار کنند آنکونه عقوبت و عذاب و نزار دکار بدینه و از کرز
این بد کمان، بکار او از هم الیه در بطون اودیه و شعاب و کار بارها و تنکی کوه و غار
کریزان بلیه سخت تر بخش بس هر کز سوخرد و در مغز و مخ در دیدار است بیابیت بر جان
خوارجی نجنده چه لا عذر بود بس شور چشم و اللهم جز الحق و بکر، این ابیات بدو فرستاد
بدینه کوس کوچ بکوفته و در ماهین در آمده و بکروزانات کفته، آنکه کار دازنه خر دار
کرده بس از آن آواز جلد در الکنده نه و لکا بر کرفته و عبد الرحمن بن عثمان بن قطن بود باد
واز آنجا بعادت جزل بر دشت واز جرجسی بر سید و مدتی حریف بر دشت جزل کشت این
قوم با بفرسان عرب و کجان او زکار و بانهای حرب و سواران کار دیده و دیران کشته، اما
بیکس بود که بجهان این مهم دیر از لشکر حرب بیز نوشیده نه د، بضلاح بجماعت بوست
بر کوشت کشیده نه و حرب بیز ان بشر جلادت خنک و بیکار را فراخته نه هر یکی از صد
سوار کار زار دیده و از آنه جان دیران بیز کار بوکار آموان شمرده به کار ابی بسیار
نیز بدشت ها نامکرر، ابی حنک در افکنده ام و کنز نه کار ابی بسیار نبلد کوه ام هر
وقت در بدینه ها، بان مقاتلت در زدم اکر بفلدتن و ابی صرتن بعهد و ابی از زدکار
ها در آویخته کنی اکر بخرم و حیاط اقیم و بر کشتن ابی حنک در انداخته
آنکه نزد ابی فرو بر ابی حیزه شم تو نیز، بتواند جز، بدین طریق کار من و ابی حیاط بر
از کف بکذار جز این نخان ها بر بود، عبد الرحمن بن عثمان بن قطن بود و نیز اب بخوبی و فیقان ها
داز نرق و بلوچ بیکرد و بدو بخشید عبد الرحمن، بسا بخوبی در طلب شبیب راه بر کرفت
و چون او بر بدیک شد شبیب از دور او را کرد و بسوی او قتاد و شهر زور راه نوشت
عبد الرحمن چون ملک بدینکونه یافت در اثر او بشتافت تا بایان آن ارض رسید و کفت
شبیب در زمین موصل است و الی موصل او بود با او دفع نهرد، او مقاتلت و رزد و این
خبر بحجاج رسید و عبد الرحمن نوشت أما بعد فاطلب شبیبا و اسلک فی اثره

الواذ جمع لوذ بمعنی کناره کوه

وا کواذ الجبال فلیخف من کان له معقول علی نفسه و لا یحل علیها سبیلا فقد
اعذر من انذر و کم لوم نعیر نفسه و بجهالت و نیت از قلت و فرد و بکاه او زکار بر خیزد و در
بدینه ها نبلد و بکار بسیار بر دارش نماید و جانب فرار بر دیده چنانکه کفار بود بدینکونه کار و بکوار است
و چون بر این جمله بخصم و اخاض بکذشتم و کره بمره بکام و بجوانی بر هم آکنیم باندار بوکنه هم
خود را کرازان بی نیز خبر از این بی کار کنند آنکونه عقوبت و عذاب و نزار دکار بدینه و از کرز
این بد کمان، بکار او از هم الیه در بطون اودیه و شعاب و کار بارها و تنکی کوه و غار
کریزان بلیه سخت تر بخش بس هر کز سوخرد و در مغز و مخ در دیدار است بیابیت بر جان
خوارجی نجنده چه لا عذر بود بس شور چشم و اللهم جز الحق و بکر، این ابیات بدو فرستاد
بدینه کوس کوچ بکوفته و در ماهین در آمده و بکروزانات کفته، آنکه کار دازنه خر دار
کرده بس از آن آواز جلد در الکنده نه و لکا بر کرفته و عبد الرحمن بن عثمان بن قطن بود باد
واز آنجا بعادت جزل بر دشت واز جرجسی بر سید و مدتی حریف بر دشت جزل کشت این
قوم با بفرسان عرب و کجان او زکار و بانهای حرب و سواران کار دیده و دیران کشته، اما
بیکس بود که بجهان این مهم دیر از لشکر حرب بیز نوشیده نه د، بضلاح بجماعت بوست
بر کوشت کشیده نه و حرب بیز ان بشر جلادت خنک و بیکار را فراخته نه هر یکی از صد
سوار کار زار دیده و از آنه جان دیران بیز کار بوکار آموان شمرده به کار ابی بسیار
نیز بدشت ها نامکرر، ابی حنک در افکنده ام و کنز نه کار ابی بسیار نبلد کوه ام هر
وقت در بدینه ها، بان مقاتلت در زدم اکر بفلدتن و ابی صرتن بعهد و ابی از زدکار
ها در آویخته کنی اکر بخرم و حیاط اقیم و بر کشتن ابی حنک در انداخته
آنکه نزد ابی فرو بر ابی حیزه شم تو نیز، بتواند جز، بدین طریق کار من و ابی حیاط بر
از کف بکذار جز این نخان ها بر بود، عبد الرحمن بن عثمان بن قطن بود و نیز اب بخوبی و فیقان ها
داز نرق و بلوچ بیکرد و بدو بخشید عبد الرحمن، بسا بخوبی در طلب شبیب راه بر کرفت
و چون او بر بدیک شد شبیب از دور او را کرد و بسوی او قتاد و شهر زور راه نوشت
عبد الرحمن چون ملک بدینکونه یافت در اثر او بشتافت تا بایان آن ارض رسید و کفت
شبیب در زمین موصل است و الی موصل او بود با او دفع نهرد، او مقاتلت و رزد و این
خبر بحجاج رسید و عبد الرحمن نوشت أما بعد فاطلب شبیبا و اسلک فی اثره

این سلک حتی یذیرکه فتقتله او تنفیه عن الارض انا السلطان سلطان
امیرالمومنین و الجند جنده و السلام و طلب شبیب بشتاب و دلیر کارم کنداز یاران
خود برگزیده، او بود در بلد دبعلبک در آورد یا از بین حدود نفوذش بیرون برد، تا هم امروز سلطنت
و سپاه و شوکت و جلاله و امر و فرمان بعد الله بین مردان اختصاص داشته و هست. عبدالرحمن این نامه را
بخواند و طلب شبیب شتاب کرد و گفت شبیب بوقا نمی خواهد بود و در ان مدت گاه و بیگاه
باید در خدمت مردم حاضر بود تا مردم شیفته آگاهی شوند چون سدی و فیروزی بر ایشان سو
خندق بر اطراف است انطاف کرد و این نوید را بوقا نمی خواهد و عبدالرحمن همان طلبش
شتاب، این بشنید و شب بود از آن همت و عزیمت خبر می رسید، بولاران کار زار بر پای کرد
و راه گشت و بدو نوید رسید و نگران میگشت و عبدالرحمن با ساخ تمام صف کشیده و کارزار
بولاران کار زار دیده و توان او بود و هر دو قبل حمله کار بیگشت و این سو آن سو می
میگذاشت و دست و زنگ و تو در زمین بخم و با هوا ران نزال میکرد و عبدالرحمن نیز از ان نشست
و در اثر می با کثر می رفت، بدو نوید میگشت شبیب از انجا بگذشت و بسنگر شد
یا با تهم و زنگ آنسوی تر فرو شد و در ترک خشن و نوب ها میکرد و عبدالرحمن با کثر یان
و اهل و اثقال با تمام بولت شبیب نیز از انجا بگذشت و این سو کار زار
عبدالرحمن دشوار تر و بی نوید و عذاب دچار آمد و چار، با ان این گونه دخته شد تا روز کار
این سان کار میکرد و عبدالرحمن با این گونه کار همی کرد تا هم شبیب با فتح و جلولا رسید و آنجا
بطرف تا مزاد امر نهاد و با ان از هر موصل بولت تا نوقت جز دو هفته جلولا یاد یان
شبیب و گفته مایل بود و از آنطرف عبدالرحمن نیز هر بکانوشت تا در شرق جلولا نزدل
نمود و در مضر جوبا یاد تا نه خفته مرنمود در آمد این وقت شبیب بعبدالرحمن پام کرد این گاه
عیدا و نباشت اگر در این چند روز جنگ نبود، باز گذارده نگذاشت عبدالرحمن نیز نخی
از ستاد ارخاطلت و مرحمتی نبود در آن عید نخردلست از جنگ، باز داشته و بخی عثمان
قطن این حال بدید غمخت و است و بجناح نوشته امیر اصلحه ار بولاران میان
و عبدالرحمن بن حمد بن الاشعث تا مت از هر جوخ بولاز لبر و زی خنده و مارا ست و سنگدل
کار خو بگذاشته از این ادی مزاج این زمین و در هم سکت و مردمی بولاز دو توشه بر خنه
و اللهم بخی حجاج این مکتوب بولجونه در جواب او نوشت آنچه مرقوم دل و اهم قسم کان هم

عبدالرحمن

عبدالرحمن همان گاه است و باز نمود و هم اکنون بی تاب این بگذشت امر کن و در این امر یاری و در طلب
شبیب بکوشی، او بود و بدو و اهم و هم حجاج خان گاه، مطرف بن المغیرة بن شعبه از
بصره و عثمان نیز بموجب فرمان بود، در کنار نهر جولا، عبدالرحمن درآمد
و این هنگام شکاف میان التروبه بولس بر فراز قلعه برآمد و مردمان بولوا لوه از این
بی تاب دشمن نویدی رسید بر خی مردمان این بانگ بشنیدند و بشتاب گریختند و گفتند
اینگاه از هم آب بر، احاطه دارد و این مردم نیز خفته بشنیدند و بانگ بر شب زنگ دار
و خیمه ها روز نمود ار گفت؛ سر خنگ جانب بکار یاران عثمان گفت هم اینک بر این سان تازم
و جنگ سر اغازم، بگفت کرا بر و نصرت، بگر امر کند این وقت عبدالرحمن بن حمد بن الاشعث
با دو عثمان مرکبی برخاست و هر او سو گند ها خورد، از مرکب بزیر آید و عقیدتی شتاد سلوط
نیز بود گفت این جا شتم در این ساعت، این سان آهنگ نا وقت دارن، با دو نیز تواند و
بار تو بهتر است هم اکنون بر، و بهر گفت در تنگه است الخصم فرصت شمر خی، با دو هم نه
و بو بخنگ این را هسار دار عثمان، غار فرصت و بهر گفت او بود زد آمد و غدار بزرگ
او بود در پس امیر خوج و بو بخونه، از این بر خی قبه بر شید و در آنجا، با دو بگذرد بند گاه
با گر یان روان گفت و بجان بهر شید و غارس عظیم بر این جبره گشت سپاهیان در
هر تنگی نفیر بر آوگند و سو گند ها خورد و بو بخونی گذارد هم این با دو بر تاوند ساعات لا بدان راض
را نیز در تنگ نفقه و از آن طرف خان بود که شبیب در بعقوبا است این بشنید از
قرار موصل است ذهل آمد مردم آنجا بر و در آنجا شنیدند و گفتند قوم مردم ضعیف و اهل ذمه ترحم
کنر و بداد این سان میرسانا، اگر این مردم بدانند در این بقیه فرو آمدند و این مت جمع
بگوش ما بخواهند گفت اگر بر، هم آنجا و طرز نگیرد این قریه منزل کنر و راه بخیر، فراز دارن
فخر این جماعت لبدر امیر خود شبیب از بقیه بر فرو آمد و در کار قریه جار کرد و از آن
سوی عثمان آن روز و شب بود در آنجا یان آنجا بود شبیب یا تب این همی و خیمه بر پا داشتن
خوارج مقیم همه باز گشت و با دو دیگر روز نخسته بود عثمان سپاهیان بوب عث
و گفت و میس بنشود میره گفت گفتند فالدین لبنگ بنی قیس گذرد میره با
و عقیدتی شتاد سلول بر بیمنه گذاشت عثمان هر دو تن بو بخونه و خیمه و سپاه گذار
گرفت و از جنگ امر بر تابنه تا بلند، گفته لشکر آگاه نماز، با دو بگذشت و امر

بعقوبا و بو هرز

بنی بقیه با موصل و با دو حوالی مشرف و در سال است و عراق تو یکی راذان و در هر یکی است و از یان

بر سپیب او بو سپیب فریاد ایها الناس بدید بمردم فریاد در آمد و زمین گرفت و مستاد و بگرد
لشکر در آمد نهر بود بر سر دو فرسنگ در میمنه بنی اسد و بنی تمیم و بنی سلیم را
در میسره بکر بن وائل و سپاهیان از ری و دیلم و آذربیجان و خراسان و هر کوه و هر ایرانی
آیت مبارک بر خوانده قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ
وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا این وقت سپیب بمردم فریاد کرد که ای بر میسره
این لشکر در کنار نهر بنه حمله مرا آورید و بجز هزیمت شدن آمسی را در طلب میسره سپاه بنی اسد
بایست بر میمنه ایشان بازد کنی آمسی را در قلب لشکر عمار یاسر تا ایشان فرو نرسد
از جای حرکت نباید بکند این بگفت و بر میسره سپاه عمان بن قطن حمله کردن منکند و
ایشان بو نهزم شدند عمان بن سراد بجای ایستاده بود بدیدن ایشان بو فریاد داد تا بقدر سه
و نیز طایفه باز بو نیستند تا کسته شدند و نیز بنی عبد الله همدانی و عمر عمان بن
عبد الله المکتوف مقتول کشت و سپیب در لشکرگاه ایشان در آمد و بو دیدند بنی سلیم از
میسره لشکر سپیب عمار هشت بر میمنه سپاه عمان حمله و رکشتند و خالد بن نهیک ایشان
میمنه هنگ لشکر ایشان آمدند و بر است سپیب بقدر سه نیزه عمان بن قطن این حال بدید
بو جمعت عرفاء و اشراف نامی و فرسان لشکر را بر بصاد بداد سپیب در قلب لشکر
سپیب عمار هشت تاخت و بصاد بو صفت تن در پیرامن بو بس عمان بود ایشان
خبک نیزه و بصاد نیز حیدیده ایشان بزد در کشت بار بو هذا ثمة آمدم
بو از هم متفرق بر است این وقت سپیب بو اران و ایشان مانند بند آشفته از دنبال
یاد تا جمعت از همه لشکر با خبر بو نزد باگاه فریاد بو دردان تیر و زبان نیزه و بار
دیدند نبود بنی سلیم نیز بمردم فریاد بر آن لشکر و عمان عمار کشت بار بو و مردم سپیب
کرد عمان بو زد و کرفتند و بصاد ضربت فریاد بر بر زدم تباه کهید و کفت و کان امر الله
قدرا مقدورا و نیز جمعت از عرفاء و اشراف و وجوه مردم با در بقدر سه نیزه و دران
خبک بیکدو بست تن از مردم کشته و بقدر نهار مرد از سپاه لشکر ایشان تباه شدند و بجز الحر
ابن جحدم بنی تمیم نیز بر زمین معاد و ابن ابیره المجوف او بو بست حمله و بر مرکب
خود بنشاند بجز الحر و بر کشت مردان بو نزد بر کشیده و بدیر ابجز ابی مرم بو بسته بنهند
لاجرم اجمعت جانب نهار کرفتند و ابن حال و هل سکونه آن اب بجز الحر بو دلاور جزل

بود حطا کم بعد بدید هر دو بین لشکر ایشان جولان همی کردند یکدیکر از اصحاب سپیب آن اب بو
بکرفت و هل سوطان همی رفت و بجز الحر نیز بقدر رسیده لاجرم در میان کشتکاه
نزدیکی همی کهداد و بو نیامد و بر سر همی نمو و خبر همی دانست و بغلامی همی کرد تن
سوار بعد از بیرون بدان بندی بجز الحر و ابن ابیره
از مرکب بزیر آمدند تا قدری دهند و هل ابن بو بست همی دیدند و بو نیامد تا در آنکام بابت
نزول نمو تمعد الخیر فرو نشسته و بره خویش نمو و ابن بو بست خشنود و ابن بو نیست
کوهی ابن بر دند و بو از آن آویخت سوار شوریس بجز الحر سوار شد و بلاد در
بردند تا بدیر البقار فرو شدند و از آن بعد بجز الحر سوار شد سپیب قان
لکوتا تیر از مردمان بر کرفتند و بر بو است دعوت لکند و بجز الحر بو دعوت نمو
و بجز الحر در آن شب در دیر البقار بار بو و شب بکام در تن سوار ماند نهر دیدند
و از در تن بکنند بجز الحر خلوت کرد و مدتی طویل بخفت و نهد آنکاه باز شد نهر
و بجز بکشوف دهند آنرد شب بو و در میان او و بجز الحر ملاقات مردم
چون شب بر آن بو است بجز الحر امر بر کانها تا بدیر ابی مرم در رسید مردمان لشکر
ابجز شدند و کفتند اکر شب از منزل دیکران تو آکاه نهی بر تو بتازد و تو غفلت او میوس
بجز الحر از آنکا بر کردند و بکوفه در آمد و از حجاج مخوف میزیست تا بیکه از زیاد امان یافت

ماجان ضرب دنیزه و دراهم
اسلامیه لقبان بجز الحمک بن مروان

در این ملک مقدونیم مجرر لقبان بجز الحمک بن مروان دنیزه و دراهم بو سکه زد نهر ابن اثر
کید اول کسیکه در اسلام اصوات ضرب درهم و دینار نمود بجز الحمک بو و مردمان بو بسند
شدند و علت ابن بو بجز الحمک در صدد ملاقات هشام الملک بو و او را بو نواخت
میکاشت و بغیر صاحب الرعیه و آلات نوشتن هیچ دو تا بکار الحمک مکتوب بو نمی بست و بجز
بارشه و دم ابن مکتوب بو بجز بعد الحمک بو است تا احداث ابن عنوان بو نمود لیه
یا مترک دارا یا از ابن بنی بجز الحمک بو دنیزه را بکار نهاد تا بجز الحمک بطور رومکر و مضروب
میداشتند تا بو نمود افتد ابن تخمین بجز الحمک بزرک افتاد و فالده بنیز دینه موجود بو
بجوانده و در بسیور تخمین انده فالده کفته فان کن، ابن پس در ممالک اسلام دنیزه دراهم

باقی نهند و تو نخواهی از اهل مملکت تو سکه بزن مرنام فلان در آن مضروب نیست پس ایزد تعالی
دنانیر و دراهم مضروب گشت و از آن پس حجاج ضرب دراهم نمود و قل هو الله احد
بر آن نقش کرد لکن مردمان نمردند چه مردم جنبه و خایفی بر آن دست نمیبود و نمیزد
حجاج فرمان کرد تا هیچکس جز بخواهش دینار و درهم او مضروب ندارد و نمیبود سکه خدمت
نمود حجاج او را بگرفت تا بعقوبتی رساند نمیگفت عیار دراهم من از عیار دراهم تو خجلت
از چه امر میکنی نمیتوانم کار بگفته تو و بر اوزان و زنه مقرر دانسته ترازوی
خرد و کلان نهاده معمول نشد چه مردمان بوزن و میزان عارف نبودند بلکه با حواله
مرنفقه و چیزی نمیدادند بسیاری از مردمان تقویم کار بغیر از عین نفقه دانسته
و اول کسیکه در امر وزن و خلاص نقده از تخلیص آن تکلم پیش آورد نفقه نیز بگویند عبدالله
بصیره در زمان یزید بن عبدالملک بود و از آن پس خالد بن عبدالله القسری در زمان خلافت
هشام بن عبدالملک بر تخلیص عیار و تجوید دراهم از زمان بصیره شروع نمود و چون یوسف
عمر ولایت یافت در ایام امارت نمود هذا انکه اوزان درهم بمیزان گرفت
و یک حبه ناقص دید در آتش نهاد هر کس صانع این کار بود برگشت و هر یک سوهزار از زمانه
بزد و از آنجمله یکصد تن بقتل رسانید صاحب زمانه بزد و در میان نقود
نیز اینسکه بصیره تا فلوسیه و یوسفیه بهتر و بیکعیار تر بود و منصور عین جزایر
نقود در هفت خراج بدیرفتار نمیشد و دراهم اولاد بگردهنه میبر نقش کلمه لا اله
بیان دراهم است حجاج مضروب نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد و عیار هر
بسبب نقش جنبه و خایفی مردم نمردند و چنان بود دراهم آن ایام دراهم اجنام مختلف
بود یا نزدیک دو یا کوچک بود بر یک مثقال هشت قراط بود یا میزان دراهم
قراط و بر خی بوزن ده قراط سکه میزدند و این جمله خلاف مثقال است و چنین در ممالک
اسلام بضرب دینار و درهم بود خلیفه این سه وزن بود هجده قیراط و دو قراط مرسوم شد
و سکه بود بر شش آن هشت قراط است مقرر شد پس وزن درهم هر بلدی بده قراط
بدیدند وزن هر ده درهم هفت مثقال و بعضی گفته اند شصت و نه درهم برابر
عبدالله بن زبیر درهم مرصع بود و درهم عبدالملک آنچه بود بسکه نقش
کرد عبدالملک اول کسیست که ضرب دنانیر و دراهم نمود واضح است والله اعلم

دوجلد اول از کتب جلالت لایق حضرت ذوالجلالی تمام یافت براهیم محمد باقر صلوات الله علیه
و محبوب بر نعمت مفتخر بود و از تالیف این بنده حقیرات تفصیل ضرب دراهم و دنانیر
داول اسکه ضارب آن است و صدور امر بدان کیفیت و وضع ضرب دنانیر و دراهم مفصلا
مسطور است از این امر در این مقام بگذرانید و در تاریخ الطاهر خواهد آمد قناعت رفت

بیان حوادث و وقایع بنی امیه

ششم محرم سنه ثمانین صلی الله علیه و آله

در این سال یحیی بن الحکم برادر عبدالملک بن مروان وفود نمود و در این سال ابان بن عثمان از
جانب عبدالملک بن مروان امارت مدینه طیبه یافت و در این سال مروان بن محمد بن مروان از
کتم عدم بعرصه وجود آمد و در این سال ابان بن عثمان امیر مدینه بود مردمان بوقوع اسلام
بلدانست و در این سال حکومت ملکی عراق با حجاج و امارت خراسان با امیه بن عبدالله
ابن خالد و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره با زراره بن ادفی بود و در این سال
محمد بن مروان از ناحیه ملیطه با روم صلح کرد و در این سال عتبه بن
جوین العنبری منوب بود تا عین الله مضموم و راء مهمله است وفات کرد و ابو برزه
صحبت صلی الله علیه و آله نایل شد و در این سال ایمیلطور اوستین با آذربیجان آمد
و اهل شهر بلنجر با او جنگ کردند و ایمیلطور از آنجا بقسطنطنیه رفت و چون مردم قسطنطنیه
از این کید و مکر او باخبر شدند جواب ندادند و او از کثرت سلطنت زیر
آمد و ایمیلطور بعد از مدت از مملکت خود بیرون افتاده و آواره شد

ذکر وقایع سال هفتاد و هشتم و ما ربه سبب بلقب

و زهره بن حویه و قتل هرمز تن برادر او

در این سال عتاب بن ورقاء ریاحی و زهره بن حویه بدست شبیب شیبانی بعوض قتل
در آمدند و سبب این بود چون شبیب آن لشکر بود حجاج بن یوسف برادر عبدالرحمن
محمد بن الاشعث بقتل او نوشته بود نهم حشم و عمال بن قطن بود بقدر نیزه حرارت
هوا را سورتی عظیم و حدتی بزرگ بود لاجرم شبیب با یاران خویش از اهل کوفه در کنار
آب نهروان فرود آمدند و سراپرده بستند و آنجا بگذرانیدند و چون این خبر بحجاج رسید
و شبیب بود از نهب و غارت نصیب اندک فرادان در حضرتش موجود بود لاجرم دنیا طلبان

سوار شدن
۷۶
وفات زیاد بن ابیه
امارت بکار بن وزیر
و امارت مروان
حج بعضی امرا
مروان با ملک
حکام و وقایع سال
وفات حنظله بن
عزل ایمیلطور
اوستین
وقایع سال
قتل عتاب و زهره
بدست شبیب

بستانش بگویان شد زد و هم از آنجا رفت و حجاج این سخن طلب کرد و مطالبا موال از نعمان بستد
اتفاق یافتند و از جمله اسیران مردی بود حارث بن عبدالله بن عوف نام داشت و این حارث
در تن از زدیقان دیر قیط سوم، بود و ۶ دوست و زده بود خون بر خیزد بود از ترس از حجاج
بسیار گریخت و بگریست بسیب بود و در راه بشد و شد بدر دیه حضور، ف تا بعضی ملک بود
و او سو با حجاج تقرب و کلام رفت و آن سبب از اسیب قدر بود و این تقرب خان آن
که چنین بسیب باهر کرد حجاج فان کو تا، آنکه بسیب مطالبه مال از حجاج فرار کرد و
بسیب طی شده بعضا، ن ۵ از حجاج حارث بن عبدالله این خبر شنید بگوفت بار گرد ن
آن در دیقان از دست باز نشد و بدر ها حجاج او در خوشد حجاج نفرمود او سو
حاضر کند و گفت یا عدو آنه در آن از امیر خوج سوگند حارث گفت اصلح الله الامیر ۲،
سو بر تو کار بفته دارد زیر عظیم بر اب حجاج گفت آن چیست گفت برفتن از طاعت تو
و جدا شدن از جماعت تو ا، تو هر کس سو بر تو خروج نمود، ان مالی بنگ ان نامه
توبت ۵ باز است حجاج گفت بوکند بخدای که کرام داد سو بطا خوش بگذاشت بجمله
چنین بورت کرد، فرونشت و سیب و یار این چنین با سفند، بشتاد مرد از کن راب
بدر وان برفتی شد و در بکاب بدر این لشکر و این وقت مطرف بن المغیرة بن شعبة ا، است
و این دولت و سیب مجان لشکر نوشت تا در قاطر هذیفة بن الیمان فرحوله کرد و با ذراب
و نزدک با بدر دن بعد این خبر بحجاج بنوشت چنین حجاج این خبر بشنید در میان مردمان
بخطبه برفت و گفت ای جماعت، یکبار دیگر شما را بقاعت دشمان و حرمت اموال خود
شهد، حجاج بگر سو از نا مطیع و فاکان بزیر تر دید ایدا بنده کار از دست نگذارید بنده این را
برانگیزم، با این ان قلت در هنر و آنچه تو ا، است، خود دانی و کول دانی و مقصود من کشتن شما بعضا
چنین این کلمات بیان بعد از هر کوشه بگریخت و تخم بار است و گفت بلکه بخلوت رفع
دشمن و، ان امیر فقیر هم انگفت با سو خشه لشکر کن، لابد تو انیکوست کار کنم و از میانه
زهرة بن جویه ۵ در این هنگام فرتوت لکن روزگار بعد، رشد و او سو گذر روزگار جوان
در هم بسرده بعضا به نیروی خویشتن ایستادن توانست جمله دیگر بار گردن داد و بعد از آن
آنگاه، گفت اصلح الله الامیر ها، تو در ایمنت مردمان سو، اره بدد بود بهتر آن
در اردهی بزرگ بسوت دار و مردی متین و بیگاه و مجرب دیگر بود این کار امر کرد تنگ

فرار سو خبردار نباید و سلامت دیفت تو بر مجد و کوشت کرده نزاد حجاج گفت تو خواهی مرد
هست، این سپاه جانب لشکا سپار زهرة گفت اصلح الله الامیر این کار سو آنمی میشود
نیرو بی حد سیف و سنان و نزه و جوشن کار نکرد را دشمن نیز و بر است اب نشتن توانا،
فرا این قدرت ندارم و بدنم نحیف و جره ام ضعیف است ا، اگر دیگری سو برای سپاه ا، است
دهد و سود و مصاحبتش ما، ورزد تا او سو میسر و میبی، بهم نیکوست حجاج او سو بسود و
امر مردمان لشکر دشمن ایشان آن بی حجاج عشر شهر مردمان از فرستی برفتند و شش نفر نخفته
و نه نشسته ا، است این بگذاشت و بگذاشت آن طرف حجاج بعبد الملک نوشت ۵ ها، امیر
المؤمنین اگر سو الله سو خبر مرد بهم سبب بدین مشرف شده و آنچنان گوفته نعمه
و بیگ لشکر عراق از دون دست باز نشد و بدر ها حجاج داد در خوشد حجاج نفرمود او سو
حاضر کند و گفت یا عدو آنه در آن از امیر خوج سوگند حارث گفت اصلح الله الامیر ها،
سو بر تو کار بفته دارد زیر عظیم بر اب حجاج گفت آن چیست گفت برفتن از طاعت تو
و جدا شدن از جماعت تو ا، تو هر کس سو بر تو خروج نمود، ان مالی بنگ ان نامه
توبت ۵ باز است حجاج گفت بوکند بخدای که کرام داد سو بطا خوش بگذاشت بجمله
چنین بورت کرد، فرونشت و سیب و یار این چنین با سفند، بشتاد مرد از کن راب
بدر وان برفتی شد و در بکاب بدر این لشکر و این وقت مطرف بن المغیرة بن شعبة ا، است
و این دولت و سیب مجان لشکا نوشت تا در قاطر هذیفة بن الیمان فرحوله کرد و با ذراب
و نزدک با بدر دن بعد این خبر بحجاج بنوشت چنین حجاج این خبر بشنید در میان مردمان
بخطبه برفت و گفت ای جماعت، یکبار دیگر شما را بقاعت دشمان و حرمت اموال خود
شهد، حجاج بگر سو از نا مطیع و فاکان بزیر تر دید ایدا بنده کار از دست نگذارید بنده این را
برانگیزم، با این ان قلت در هنر و آنچه تو ا، است، خود دانی و کول دانی و مقصود من کشتن شما بعضا
چنین این کلمات بیان بعد از هر کوشه بگریخت و تخم بار است و گفت بلکه بخلوت رفع
دشمن و، ان امیر فقیر هم انگفت با سو خشه لشکا کن، لابد تو انیکوست کار کنم و از میانه
زهرة بن جویه ۵ در این هنگام فرتوت لکن روزگار بعد، رشد و او سو گذر روزگار جوان
در هم بسرده بعضا به نیروی خویشتن ایستادن توانست جمله دیگر بار گردن داد و بعد از آن
آنگاه، گفت اصلح الله الامیر ها، تو در ایمنت مردمان سو، اره بدد بود بهتر آن
در اردهی بزرگ بسوت دار و مردی متین و بیگاه و مجرب دیگر بود این کار امر کرد تنگ

بامداد عقاب بنی وراقه از بیخ جنبذ بر آید، فروزان باد یا بگشتن احوال این وقت قصه بنجاق
زبان بنجر بگشود و گفت ایها الامیر ها، فی، نگیر نصیحت تو در امیر المؤمنین و عامهٔ مسلمان سو
در برد او بنجر مرا نم چنانکه مردمان بر زبان همی دارند کتر راز شام باز داد تو راه سازات
و مردم گفته نریت شده لذو شکنها یافته لذو عار فراز لو خوارد و هموار مرغزار تو گوئی
الی این لو هل در بر و خرد در بر نامزه و خلوب این در صدر و بیکر فتر ل کرفتهای اکراد
نمار ن با نیب بشام ها بار تو گوه و هماری سیاه باند بام لها تا خوشین بوار کتر از این بلد غم
آشام نگران بشنده و بهر کجا فرو شنه نگر آیا حزم از دست نزه بوار نب حشت سبیب بهم نجوا
چه تو جنبذ سبیب او بهر نوع دیده و رجوع معد ا آن مت که بگوید و در هان عشت ا طلب
رحیل بکیم فرهه مرآه و کوه و صحرا و زمین و دریا و نب و روز و هفته و آمت در، عزیمت
او کیان است هیچ بعد نزه ا کتر شام در بیابانه هیچ کان آب سبیب نیز بو بهه فرهه
آینه و بنا کاهای آن بلاد بکانی اهیچ ان بود یا بر و از نیچ وین بر اندازد و اکتر شام
باه تنه و بکیر از، و مردم عراق تا نذ در آفاق نکذانه جنبی جنج این نخان نبنه نمت بسنده
دهشت و او بوستود و هان عشت ا بود ا بکتر شام بر نکاه و این بوار کز سبیب نکذیر
هاک و فان کفته در عین التمر در آنهه سیاه شام نیز بوکان او اطاعت نهنه و از میت آکاه
امر آورده تا جانب کوفه سیارنه و نیز عقاب بنی و رقاد و در هان نب ه حجاج کفته بود و هو نهو
حجاج او بود با، دست سیاه بر کشید و در هم اعین لکر کاه بشت و دار ا نطرف سبیب
امر نبهق، نکلوا ذن رسید و دهبه بو قطع کنه و هم چنان لو ا بسیرد تا به شهر هر ا از نوح فرزاد
و تو یکه مداین و بهر سر ا آرد مکان نیز مر خوانند در آمد و این وقت ما بین او و نطرف
جز دهبه فاصله نبود چنی نطرف بنی بغیره این فاک بدید حسر بو قطع کرد آن وقت اندیشه
بدشت و سبیب سوی آن کوار نهرب افکند و او بوار آنکه مردم شام باز دست و این
دهشتان چنان است ه، سبیب نام فرشته ه تن چند از فقهاء و قاریان، ران خود ا
بنی فرست تا فی رأی شان بو بکوشت و آن باز دانم اکر نجوشانم تو بت کنم سبیب
جاعتر از اکه بشنو بوار از همه این قضیب و بوید و مکان بعضه مکان کوکنی و سعو
تا رسول فی از تو نطرف باز نیاید بر کشح سوار نشوید آکاه نطرف شام بکوه و اشاره
اکاب فی تو نیز ها از وجوه فرسان و اصحاب فی این بمزدرج تا تو فی از کوکان بشنه تا ها هر

اکار بوار نی

اصحاب بوار نزدیک نطرف کفت، سبیب بکوش چنی تو نخوانی نخ کوئی نی بکو نه!
مردم خوانی این نهم و بسوی تو فرستم سبیب کفت بد جواب کفتی تو نهو میدانی ها بو
در دنیز و کسی عذر و کفیت نزاوا نیه کنی تا حلال نبه نهه و کاین من آکاه ا خبر
نطرف این باشی نبنه جاعتر از وجوه اصحاب خود بو تو سبیب بنزدیک نجنه در
جنبذ سبیب در آنذ نه یاران خود و ام کوکتی در آنذ و بطرف بو ستنه
و هان روز همچنان با بعضه و نخ رانذ نه و چه خبر ر اتفاق نهضه چنی سبیب این حال
بدید بدشت ا نطرف او او نزدیک هر دو کار بسوی فه و تطیر افکنه، او بو
از آنجا که مردم شام، باز دانو بی نیاز بکیه د، یاران خود ا بو انچنی چشت کوئی
ها، این نفقی چهار روز سوار از چران نهوم، باز دست چه فی بر آن انذیشه بهوم
ه جاعتر از بزرکان فرسان و من بیکانکم و این سیاه سوار از شام فرا میرسند ه ا
و غفلته جنبذ و اصحاب بر اچی ان بر انذازم و از آن پس ه بکوفه انذر آنه و اکتر
چنی حجاج در، بنه د و بهر چی کوفه نامی کفته د و عصام چو نیکار اچی این بخوان زد و
اینک عیون و جواسیس خبر او کفته ا بمن آنک این بکر یعنی التمر در آمد کانذ و اکنی
تو بکر ا ه بکوفه انذر نه و نیز موجز رسیده ا عقاب، مردم کوفه و بصره در هم
اعین نزول کرده است و در میان، او عقاب را هر تو بکیه ا هم اکنون ساجع کنه تا عقاب
شتاب کیرم و از آن پس نطرف بنی المنیره نمای شده ا خبر او او، سبیب بحجاج انذازه
لاجرم بکوستان اکی نهاد و سبیب بر ادراج معاد بو بوان فرتاد و خبر بو بست
و از نو بیکار اکی بدید کو د هی باند از او تو حکه فرهو کشت د او نوقت ملک نهاوار
تن از مردم تعذر و ده نهاوار تی از جوانان و اباع ا این جمله نماه نهاوار تی شمذ
با دی بر فرا آمه بعضه و حجاج، اچی ه کفته بوان لشاب المجد الکرامة و الاکرة
و للهار بالهوان و الجفوة و الذی لا اله غیره لئن فعلتم فی هذه
المواطن کفعلکم فی المواطن الاخر لاد لنکم کتفا هشنا و لاعزلنکم بالکل
بقبیل نیز هر کی در تعاقب مبارحت کرد کرامت و نزدیکی بنه د و هر کس از ارکند خوار
و از ارتحف بو کنه، بکمار ه جزا و عذاب اینت اکر در این مرة نیز چنی بکر موطن کار کنه
و عار فرار بار نهه تا بو روزکار نا هموار دچار و بعقوبتی کشت و کوتاه از بزرکی فرار

اثرة نعیم اول بنی از کوار ان
جنوده مبر اول بنی جعفا ا ا
کف تیر بک بنی نطاب ا
فعل انت ة کف ا ق ا

کنم و از آن بعد شب بخوابم و این عمل را هر روز و هر وقت بتوانم تکرار کنم
راقم حروف گوید این دعا را از ابی الحسن ابی اسحاق دانیال اشبیلی نقل کرده است
و هر کس جهت اجابت شب بیست و سوم ماه رجب را بجهت این دعا اختیار کند
ان شاء الله تعالی دعایش مستجاب خواهد شد و حاجت خود را خواهد یافت
و این دعا را در شب بیست و سوم ماه رجب بعد از نماز عشاء بخواند
و بعد از آن بخوابد و در خواب هیچ سخن نگوید و چون بیدار شود
غسل کند و نماز بجا آورد و بعد از آن دعا را بخواند و بعد از آن
بخوابد و در خواب سخن نگوید و چون بیدار شود غسل کند و نماز بجا آورد
و بعد از آن دعا را بخواند و بعد از آن بخوابد و در خواب سخن نگوید
و چون بیدار شود غسل کند و نماز بجا آورد و بعد از آن دعا را بخواند
و بعد از آن بخوابد و در خواب سخن نگوید و چون بیدار شود غسل کند
و نماز بجا آورد و بعد از آن دعا را بخواند و بعد از آن بخوابد

اول نهاد بت، نور سید بود و، اصحاب خویش گفت ها، این مرد در حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله تشرف جست و بهم بازداد آنوقت، با این جماعت فقه
تعلم نمود، بعد از آنکه شب از جانب میره بقلب رسید، حمد او کوه عقاب
و زهره در آنجا بعقد و شب آمدند و مردمان عقاب بکذشته و از بور
تفرق شدند و از طرف دیگر لویه بن سلیم بر میمنه حمله بود و حمه بن عبد العزی امیر
میمنه بود، بزار قتال کوشش کردند و ایشان در جنگ باز ماندند، تا همه نزدیک شدند
و عقاب بود بشته، انوقت انجماعت در هم شکسته و از اطراف شب شب
عقاب جمله افکنده گفتند ارزهره ها، اورزیکت است ها، ای از قامت این زنه
پس، در نصه بود از مردم تمیم، بعقد و بکذارند و گفتند و تنی بود از میان برگشته
آنکاه خود در جنب پایه و مردمان از کار زار برفتند و او بکذشته زهره گفت
ارعقاب گفت نیکو کفتی و خوب دانستی بعد از آن بجوی پیر مردی با هزار
مرد قتال در این ها، این زندگانی فضل کفت تو با نصب این شب بود
تو نیکی عقاب، با معدود دل بر جور ان بر نهاد بعد بقامت در آمد در این
حال او کفته و عبد العزی بن اشعث هزار کس و جمعی عرب کثیر، او زار نصف گفت
قبل از این او زنیز زار کفته است و بیندازم هر کز آنکاه عقاب، این حال
و کفت هر کز، نه این او زار غزیه بهم و این قلت، اصر و کثرت آن بیاد ام
در این حال مردی از بنی تغلب از جای شب او بود و این مرد از آنکاه
بود در میان قوم خود و بکفت دلت از بنی اسد کفته بشب ملحق شده بود
بجمله جنبی آن خان بود از عقاب بشته کفت کانم خان است، در عقاب، بشد بی
در دل جمله لکر نیزه در دی و چنانکه بشنود کفته بنی و این مرد بود عامر بن عجر
التغلبی، بود و از آنون بود ان در بود ان افتاد و زهره بن جویه العنبری کفت
بود و نیز را یقین نداشت بیشتر بود که مردم بود از خود دیده است فضل بن
عامر شیبانی بود با حث و بقتلی در آورد و این وقت شب بود رسید و او
بشب و کفت این مرد زهره بن جویه است بود کند، بخدا اکر امروز از
راه ضلالت بهلاکت رسید ار روزکار، از ایام مسلمان ما نیکو خبث ما دیده

عظیم فر در لکر ان بشتاب را هزیمت خشد و از این بیرون کفتن در عظم خدای
جنان افتاده بود و، ان زندگانی در نصرت ظالمان بقتل رسید و از پس این بخان بود
درد، کسی یا از یاران کفت برابر مردی خدا را روح کن کفت تو از زخم بطلبت
و کفتی هر انجماعت عارف تر است از بنی از روزکار، بود و آن کاهی
دارم و تو ندارم، اکر بر حالت بخت باشیم بعقد امروز، را بر ادر بعقد
بجمله در این جنک جمع کثیر از دو جه عرب و فرسان قبایل و ران سپاه عراق تقول
شدند و جنی شب بر آن مردم تمکن کفته کفت بشتر از این بر کیر و بر بیت
دعوت نهاده و انجماعت، در بیت کفته کفت شب بهکام فرار بعقد و شب
همه در لکر کاه بود بر ات رسید و برادر حی بصادر بود از این جهان از بود
و بیرون از آن وقعه بروز ان مت کفت آنکاه امر بکوفه نهاد و از آن طرف
سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبد العزی، بشش فرسخی لکر شام بکوفه در آمدند
و حجاج بر بشتبان آمد نه حجاج بنک نشد کفت و بود چه این از مردم کوفه بنماز
خ و نیز خبر عقاب و سپاه او بدو رسیده بود پس بر منبر بر آمد و کفت ای مردم کوفه
خدای عز و جل از آن لشکر شما را عزیز و ناهر و نصرت نهاد آنکس را که نصرت
شما را جهد و شما را عزت و نصرت طلبد از میان، بر فرض شهر و، و در قتال دشمان
، ظفر نفقه و در حیره نزول کنید و به بود و نصار ملحق کفت و به او در کار
، نباید مکر آکنی را، عقاب بن ورقاء حضور نیافته است و از آن نو جنی شب
بود رای رسید، اصحاب خویش کفت کدام یک از شما عامل سوراء بود بن مراد بود
پس قعقاع و سعید و سرتن میر از اصحاب شب داران نام بکار کفتند و هر
بر فتند، بدار الخراج در آمدند و این وقت شمالی در آنجا فاید بشتند کفتند ای بت
فلان امیر بود بنا کفت کفتند امیر کیست کفتند امیر کر از عقاب جاج بعقد و فاع این
فاسق تغلبی شب بر فته است عامل سوراء بنی نخی مغرور کشت و بود ان آمد
بنی، آنان مخلوط کفته، کاه شمشیر بکشیدند و از هر طرف بر و فرو آمدند بقتلی
او نفقه و تمامت اموال و ادر الخراج بود بر کرفته شب ملحق شد نه جنی شب
آن بر ادر این و از بود بر کفت ها، خبر او بعقد عقاب است از عظام

حربه باور پس آن بود؟ را، یا که گوید برو از سر کجا برآید نزد آمد راهم دو، نیز مرا زود؟
فرود رکیت، بصراط رسید زاین بگام شیب گفت اگر خبر از این موالا یا ید است
، بیدار افکنه و از اکنف سفان بن ابرد، حجاج هر گفت از آن پس ۱۱ شیب
بگوفه از سر تو مرا، بقال او سبوتی دار حجاج گفت ۱۱ است نیز ارام چا، تا فوق
نوم سر دفکیه او بود در میان حجاج گفت تا در یاهم و گوفه و مرد می پشت تا، بسنه

زاهد ۱۱ شیب زانیه

بیان در آمدن سبیب شتانی
پیر، به بگوفه و فرار او از آنجا

سبیب شتانی فی بلدی آبادی از سوراء راه برد، بگام این نزدیک خبر
خبر به حجاج بولت حارث بن سوید بن ابرد از عقر بن مسعود تقفی و بجوانب
داد و بود، حجاج بر آن شرط مرد و قصه عتاب بن ورقاء حضور نخفه فحفه پرفرزدق
حارث، فحفورتن از مردم شرط و حجاج این بسوی سبیب اشر نیات، او بواز داد او
بگوفه، بزد او سبیب فحی اخبر بشنید، نداد، ر دمان و بنگ خرد شان تا، بان بگفت
داز آنگه راه بر در حجره او بو وقاذت بو بگشت و حجاج را در هم بگشت و آن حجاج
هزیمت کنان بگوفه اندر شد و از سر طرف سبیب شتانی بطین شو، و جه بوار زنان
گفت، بر دند و تر از آنجا در کار فرات در دار آرزق فیاد از نه حجاج نیز فرود
آمد و شب بنی زید، حجاج از مردم گوفه بر فتند و در، ار گوفه بو فرد کرفته بطین؛
آنجا عت قاک ۱۱ که بنی جا، ا این می و نیست و از سبیب امداد و فات سبیب
عبر بوار، ما، ر از بو آنجا و حجاج ۱۱ ب جواب بو عوکفه و اد بو نهزم شد شد
خوب نخوشتن بو از آن ۱۱ که کفات ۱۱ که د بطین »، ران نوحجاج و از آرزق
در آمد و سبیب د آنجا فرود بنی حجاج ۱۱ که بس بو دفع او نفر آنجا و شبیب
در اقصر نخفه مسجد ر از آنجا فرود بنی حجاج ۱۱ که بس بو د و
نفر آنجا و نیز از مردم گوفه و شام ۱۱ که بس بدر می نمود و د و ۱۱ ب این آنجا که
زوجه سبیب غزاله نزد آنجه بود در مسجد گوفه در آنجا نماز گذارد و بود و ۱۱ که
بوده و آن عمران بود در آن نماز در آء ت کند پس سبیب از زوجه بش پاید نزد در مسجد
گوفه آن نذر با بخه کنی بعضر پیر از این طایفه شو خ کنده از این پیل سوار ت ف

بل از این فرود

بل از این قرود نگاشته لذ بجعه ؛ یا از عیان ؛ حجاج گفته نیکر آن آنجا تو خود نزد این حرب
شبیب شوس حجاج ؛ قبیله بنی سلم گفت فی بعض نجواهم ؛ ۱۱ که بنی بر و د لشکر گاه از آنجا نزد این
قبیله بر ف و بر نزیت و باز گشت و مکانی نو خیار نعه گفت ایها الامیر بنام خدا و طایر
سیمون بر فی شو پس حجاج بر فی رف و بر مکانی و سیع و در آنجا گاه سر و بلدی ب ربیعه
بگذشت و گفت در این مکان ب طرا از بنی بگیرا نیز گفته این موضع بو بلدی فرو گذشته
گفت بیع نیان خدا بو جه از بگر و و یحی همان ، تنگ است پس در همان مکان توقف نمو
و یگا از غلمان خو بو د ، یا آورد مرو ف بو د حجاج غلمان بو ، بعضان بعضه بر فی فرزاد و همی
گفته در حجاج است فی شبیب این بشنید ، نزدیک تر آنه و مار گزه بو دن با حث و یگا کی در
اندحث و با نگ بر کشید و گفت اگر و حجاج بعضا ، ما بو از گزند تر آنه گفته رشم فی حجاج
این حال بدید غلام یگر از طایفه لو ؛ همان عوت و حث بعضا گفت بفرزاد و بقول این
ابی الحدید حجاج ابو بعقد ابید حجاج یگا نب شبیب اشر نیاد و مطر بن ناجیه در مینه او
و خالد بن عتاب بن ورقاء در میره سیاه او جای دات و ۱۱ که بفرزاد حجاج بعضه
یگا گفت ایها الامیر بر بنیزار شبیب مان تو بو باز دانی کی گفانی لو بو شیده د شته
و یگا از غلمان حجاج گو بهیت و حجاج مار بهد و یگا شبیب بفرزاد که شبیب بر بن
با حث و حجاج عمو بر بو خشه از مرکبی گشته نکون حث و حجاج غلم بزیر افکار
گفت آخ ، خاء مجمه فی شبیب این لفظ بو بشید گفت خدا پسر مادر حجاج فی حجاج
بگذشته خو بشتن لو به جان باز غلمان گفا بیان بفعو و این بخی از آن است ۱۱ عرب را
خبر الامر بر بگیرد اح ، با جاء مهمله و حجاج آن غلم ، با خاء مجمه گفت بو است این لفظ
از دهان عرب بر فی نمی شو بجمله مجوز گشته سدل این غلم اعین و حجاج اعین
فحو بو ، نه حجاج و حث و بیاسی او یگا د در آمد شبیب بر بن با حث و بقولی راحت
و روز دهم بر افکند حجاج از قصر بزیر آمد و اشتر بخواهت ، سوار شد ، در گفته ایها الامیر
اصلحک الله بها ، اجعم بفال بگو نمی نمازه ، نه چنین روز سوار حین فرا گذشتن حجاج
گفت تو یگ بادیه ، حجاج این مرکب اغر و مجحل و این روز اغر و مجحل است پس بر آن
اشتر بنشست و در میان مردمان از یمین و شمال بگذشت آگاه گفت فرش از این بگ
بگستر ند و بر آن بنشست و از آن پس گفت تحر بما من بادیه و فر گفته بر خاست و بر آن

بلوس کوفی نگران لشکر و شبیب و یارانش مشغول تن بقه تزول نمودند و حجاج با سپر آهنین
و این وقت حجاج فکان لکه بود و سیره بن جبل الجرمی بن مخنف جماعتی از یاران خود را
کو یاد و برز آنها را نگاهبان شده بقه بی؛ اهل شام خدا برکشد و گفت تا اهل بیع
و طاعت و فیق میشید چنان کنید که این مردم احساس بطلان فتنه و حق نا غلبه نمیه
چشم؛ فردا خواهید و بیاد کی نمی کنید و بیزار آنچه بار نمی سازید مردم شام
جنس ابریشم خام و غیر مانند و شبیه حریر نگاه شده و در همین اوراق شبیب و یاران
نگاه و قصار بفواصل ستاره آنها نمی را تیره حبشه بس از مردم شام گفتند و چنین تهیه
شده و مردمی نمی بر سه اهل حبشه یک قسمت بود، نخواهد آمد و یک بهره با خود بیاورند
سلیم کنند آنها دلیره نیم بود، مجلس بر دهل سر دادند آنگاه، با خود گفت، سواران خود را
این جماعت حمله کنن بود؛ قلب اسوار و آسیب شدید بر آنان با حبشه لشکر شام چنان بیاورند
تا در اطراف نیز از این فرو دانند آنگاه بر افراد بقه بندی طوری با این مقابل
حمله و آنچنان شکنند آنگاه این بود بیزه فرود آورند چنانکه خود با حمله بیاورد و اهل این اطراف
برگشته چنین حجاج این حالت بدید بانگ برکشید همین لشکر نیز از این حالت بیاورند و چنین شبیب
آن حالت بدید صدا برکشید و گفت ای مردم، این جماعت حبشه بر شما این حالت بیاورند
بر اکنده دارند و از نزدیک حجاج بردن بتازند و، نیز از سپس افراد بروی حمله بفکنیم بیاورند
؛ آن مردم حمله و گشت و در میان دیوار؛ گفته تا حبشه لشکر از فراز، اسبان بیاورند
و افواه کوهها این لشکر بران گرفته لاجرم بر فرظفر باز گشت و هم عروه
این المغیره بن شعبه و حجاج فکان لکه؛ بسیاری از مردم شام، بسیان او بسته، شبیب
توانه از پشت سر بدر آمدند رسانه بیاورند بر ان گرفت و شبیب در میان اصحاب
محمد گفت برگشید و گفت؛ اهل الاسلام بیان، تا نفوس و نیستن بیاورند بفرمت ذی المنن
بفروخته و چنین مردم شمر زمرد و ریا فرار آنکه زیان نیاورند حضرت که توانند شکنند
کند و چنین بکر بتوطئی گفت بکوشته، بیمانه ظفر بنوشند لاجرم اصحاب گوشش گفت بقه
ا، شاه شام از حالت حرکت نداد تا چنین شبیب این ثابت بدید گفت بر زمین آیند و
شتابان لکه و سر بر سر برگشید و بطرف حجاج لشکر بیاورند و یاران و یاران بزنند و قرآن
انبار در آورده، بذن خدا ظفر جوئید اصحاب شبیب چنان لکه خالد بن عتاب بن ورقاء

؛ حجاج گفت ای امیر خاندان بر دارکشته ام و همین خواهم فتح بیاورند بر نکشم رخصت قتال از
عقب این گروه بتازم و این سوار حجاج بر اندام گفت چنان کنید فاله؛ حجاج از سوالی
و نیز عام و خاص آنان را می لکه و حجاج نیز موقعا لکشی بر شبیب و شبیب نیز موقعا
کلی بر مردم شام حمله لکه بردم شام نیز، بدین حال معاملت گفته را، بیاورند بقه
و حجاج بانگ برکشیده چنین گفت و بگفت و نیز قتال جاه، گفتی بر شتر نشانده
شبیب نیز حملات تواتر نمود و جنگهای بزرگ بیاورند و حجاج همی برفت، بعد
شبیب بیوفت و گفت ای مردم شام این اول فتح است و بعد صعود و جماعتی تیز
اندازان بیاورند، اگر کسی بدو کوشک بقصد، تیرش بر تابند و نیز آن سوار نیز بکشند
و چون این بقه چند انگه هر فرقه بر جلودت و بر جهت فرقه دیگر گفتند هاشمی
و از آن طرف خالد بن عتاب، با دلی پر کینه و خاطر پر تیز بجهت آمد و در
شبیب بود و غزاله زوجه شبیب بود بجهت و آنچه در خرگاه این بفکنه شبیب
و حجاج نگران بقه، گاه آن آتشی از دوخته بیاورند حجاج و اهل این
آواز بر تکبیر بلند گفت و شبیب چون این حالت بدید با یاران سوار شده و باز شده حجاج
؛ اهل این گفت بر این بتازید چه آنکه اسباب رعب و هیبت این است
بر این و هنگ و افکنده البته این سوار بیاورند خواهد هلاک و شبیب با چند از خواص
اصحاب کشف کرده و از جبر بر فرش و سواران حجاج از دنبال بتاخته و این وقت
شبیب سوخواب همی در ابعد و سر بر همین بخفته و آن سواران در طلب می شتابان بقه
صفوف را می یکدیگر در این حالت، در بیعی گشتم ؛ ای امیر المؤمنین القاء و نبکر از غفلت
لکه شبیب بر فرس نهفته او بود، که بشمشیر بر کائنات و مجانین سر بخنده و از آنطرف حجاج
جبر سوخواب و با نگه از بی شبیب شتابان بقه بنام هلاک او بلوی گذارند، لبر
و از فرخ اهل بشتابند لاجرم اصحاب از دور دیدند با زد شهند و بگوفر با زشته
و شبیب و اصحاب را بجان برفته و از جبر بدین بگذشته و در آبی در آمدند عتاب بن ورقاء الریاحی
عتاب این سوار در آن دریا بهار افکنده شبیب بر فرس و این سوار بیاورند برد
چنانکه سر فرنگ برفته و فالد، هار با، ران خود و حیوان خود بجلد را افکنده شبیب
بر دریا سوار و او سوار ان نیز هم چنان راه سپرده سوار او در دست داشته گفت فرار می بگذ

و بعضی نیز گفته‌اند این بوده از تربت مردمان سرخه تره و این آب از تربت الهیار
اورین نیز ومنه تر است این بلکه دیگر است و این وقت، اورین گفته‌اند این بوده اسم
دیدار نعوض خالد بن عقاب بن ربیعه و قاوات قوت بناء بی نظیر است و اگر او بوده میتوانم
از زد با بعضی میتوانم اگر چند بدیار آن آنچه میرفت بعضی بهر کی بعوض او بوده بقدر میرسانم

نیز اورده ج ج کنید.

درآمدن حاج بکوفه بعد از
برنجیت شبیب و قرارت خطبه

چون شبیب بهزیمت رفت حاج بکوفه بازگشتند و دیگر بار صعود اکبر و گفت بوکنه بغداد چون از مرز
شبیب بوده آنجا بهزیمت نرسیده بعضی این بگوفه رفوکنند و وجه اکثر بر آن بگذارند
تا در دیر عرس بشکنند آگاه شبیب بشنید بجزع الرجم فرمود تا خیمه بر او بزدند و بسیار
از زردم شام فرا گرفتند تا از پاشبیب بلا بسیار نماز آنجا بگذارد و بر گشت و گفت
هر کس او بود با بد فردا بر آواز چه خدای تعالی عادت و بوده است او بوکنه رحمت
و جنگ در دنیا نبود و هم بشکست شبیب بجنبانند؛ آن لشکریان در اثر شبیب
روان شدند و همی رفتند، و باز بار فرو بوکیر و نیز حاج بعقبه بدر دیم گفتند اهل شبیب
باز نهاده اند هر کس از ما غایت کند بنزد اکنون او بوده ان اکرم از ایشان اقرب جاعت بر دیم
و آنین خوارج بصیرت نداشتند و از رحمت آنروز خسته فطر بعضی بدیدند و ان بیشتر نیز
حاج در دیم روز دوم شبیب هزیمت بخواند هر کسی بجایگاه خویش باز آمد اورین
جاعت از بیم آنچه شبیب براکنده شدند روز آنطرف چون شبیب بدانست بجنبانند
در بار نزول نعمت رفت و بیان نعوذ بیدند گفته در آن شب شبیب بر
شب ها بر طلیعه از حاج بر دوان بار بر فرستاده و از آنجمله سه تن سوی نهروان آمدند
و بقریه درآمدند، آنجا خبر داد از خبر دار نعوذ بیان یکی از آنان آنجا نخواست بخرید
و بیش از آنکه رفت فرو نیز، و بر پی رفتند، فرو گفت چنان مرا نیز اهل نخواهند
بخرید تا بم سوار فتاده اند از بیم کار کنیت گفته آگاه، او گفتم دشمن بود بدی
میدانی گفت سوگند خدای تعالی است بر دارم و شبیب
الخ بیان بوملاقات کنم گفتم لا اینجا را بود بر است حاجت گفت آری و الم بهم
پس فرو نشستند بوند کی بوکنه، بغداد آن شبیب منهم و بشکر بر گشتیم سوگند خدای تعالی خبر
بشنید مرده بغداد و فی سوی جلسلم و آنجا بر بود از قریه بر فرسنده بعضی بدیوم بگذشت
در این رعیت مردمان بغداد فرو نیز باز نشستند بجا مردمان بیجس فرو نیز فرادم و بگذشتم

یکی چون جست و نیز بدید آن آن روز بداد و کنز فلفر نگشت و نیز؛ و بع یکی قعاتلت و زیر
دکار ز خت آنگاه در میان، همچنان بگذشت و همرزم بداد تا سه پاس از شب برآمد
و چنین؛ و، معلق بعضی را قیی دیگر از، فارقت نخواهد جست آنگاه بیامد شد
و مدتی دراز؛ و، جنگ نعوذ سوگند بغداد در میان، و چنان بر بعضی همردستها و؛ و بها
از بدل معاد در چنان لوگر شدند و کشتگان بسیار گشت و، از آنان یکی تو یکی بسیار تن
و آنین از، تو یکی صد تن بگذشتند قسم بخدا اگر اهل بصره از بیست تن افزون
بعضه، بوا بهلاک ود، و، در دار میخ خیمه آنگاه، از، فارقت کرفتند لشکر با یکدیگر
بیرون کرده بسوی آمده و از جنگ بلوا شده بعضی و فی بسیار تر از ان بعضی مردان از کثرت
با شیر بر یکدیگر از آنان میزدند و کار بجایی رسید که بیم آنان و نیز نگران بعضی از
از، تشنه قاق میدادند از خشکی نیز فرا ایستادند و ذات فی شبیب، با یکدیگر بعضی و
بگذشت و بگذشت و؛ اهل حرب خوانی بر دشت فرود بنزدیک فارض و در نهایت
از نها، شبیب بعضی یکی بر شبیب آن خشکی و جراحات را دادند، نگران بعضی آنین بجنبانند
راد و طلب دنیا بر خوانی اهل بعضی لب رد و از بعضی لشکر جنبیدن را اهل فرار و طلب ثواب
اخرو بر است لب ربانان است اهل بس گفته اند با میرا لمومنین بر آن نخواهد آمد و
اینین لغیط یکی از شبیب شنیدم و در آن شب، بلو بنزدیک میرانند و بگذشت
دیروز مردان از بر آگاه بجنبیدن و بجماع ترین بر دند بعضی و اینچنان است اهل رشته
شب و اهل طلیعه از اهل بر دوان بار بر فرستاده و از آنجمله سه تن سوی نهروان آمدند
و بقریه درآمدند، آنجا خبر داد از خبر دار نعوذ بیان یکی از آنان آنجا نخواست بخرید
و بیش از آنکه رفت فرو نیز، و بر پی رفتند، فرو گفت چنان مرا نیز اهل نخواهند
بخرید تا بم سوار فتاده اند از بیم کار کنیت گفته آگاه، او گفتم دشمن بود بدی
میدانی گفت سوگند خدای تعالی است بر دارم و شبیب
الخ بیان بوملاقات کنم گفتم لا اینجا را بود بر است حاجت گفت آری و الم بهم
پس فرو نشستند بوند کی بوکنه، بغداد آن شبیب منهم و بشکر بر گشتیم سوگند خدای تعالی خبر
بشنید مرده بغداد و فی سوی جلسلم و آنجا بر بود از قریه بر فرسنده بعضی بدیوم بگذشت
در این رعیت مردمان بغداد فرو نیز باز نشستند بجا مردمان بیجس فرو نیز فرادم و بگذشتم

یکی چون جست

این وقت ایم بر کنی هر نعوذ، ۵ او بود را تو خوی بدیم، با بن رسید بی را بر با تم و کشم
ترا جهت گفت بوکند، با فدار جان میدانم را از دشمان، با بر کشم بوکند، فدار جنی ات
گفت از انها قسوم، ترا بکشم، تو مو بکش بی بر دن جمله کم داد نیز بر جمله دار، و تقر دلت
بشیر با بهم و رزم با زمهم بوکند فدار و رشت نفسی دا قدام بر دن فرو ذند نوام جبا نید
شیرم از شیر می برنده تر بعد از نیز را بر دن گشت نیز و نیز شیب بو خبر رسید آن بیا ن
و، جمیع ها میرد نه سنگ بو، خو حمل بر با نه و بوکند یا گفت و فرار نکند بر و قرآ این
جبر فرار کند شیب و ذات، گذب ای ۵ بو باز نه بی فو مهو، ها را ب با در نه و بدم
هر ابر سر با و کت آگاه، هشت تن از جمای لو ظهر خشه و این بو، غلبه خو داد و
حیان من امید نه و تبا و فاک بو فان ۵ ها، آبدستا نه از آب بخو حمل کند و نب بخمام ابر
بوا بانته، یک از نو اجر کنر شام در آمدند، را ای بو فان گفت، در نو جر ها را بر کنر شام
ظهر شنه د، هر و تن ابر بی دا زان بی بر کتوانا ر آهن بر اسها بو شته، حوا ان را
دیا بند و، آن بیاد نها ۵ هر کی نجات یافت د و فلان گفتان مرض با بد اجمای جر از اقدام
بهن لو کار اگاه د شته لاجرم فو نزول نعود و آنجه ای ۵ بو د کار خیا ن گفته بو
فو با ر بخو د بر آنکه نه د خل کنر گاه نه نه د و در نو جر عسکر د آمد نه مردمان از ها ی مغلوب
نه نه و بعض، بو فر بند د خو د د آمد نه و ابر بو را د کفه جیب نه جبا ابر حی نه دا ز کشید و گیم
این جمله بها ز را ه کرد و فر عدت بر زمین با بیته، تا بو لا مکوف آفه ای ۵ جنان گفه
شیب نیز د ر میان ای ۵ د ها گشت و جنا ن با بیته، تا ای ۵ بو آرام و مکوفه مها گشت
د د را بن شب ضر تر از عمو بر شیب رسیده بو د او بو ر بخو د ر حشت فر مردمان بخو د بها ه
خو بی د آمد نه و با عه نخبته شیب خو شتن بو بر فر بخو د، آن نها ن ۵ مبا د ابها ه بخو
با ر رسید و مو لا د ر ی حیان بو بدیه و گفت د یگ از این آبدستان هند ر آ ر بر نی
بر نیز و چی بر فر ای بر گشته تا حیان آب بر نیز د حیان آن اندشه بر آمد م گو ن شیب را
بر نیز د، با ذی ای هم لعنت هیچ مر ترس از این بر نیز د نا، ما را ز این بخه تر بر ای فر نیخه م د ر چین
مها ذ فلوت بر از تن د ر بر کرم و این ها و جبید ان، با فی فی از ج ای ت
جنا ن خیلی نمعو د بعد د او بو فر د کرفت و چی د ر آب د یگ ای د رنگ بر و از ایه شیب
گفت د یگ از چه د ر بر گشتو ها ن این ا د ا د ه د رنگ بر گشت با خبر ه بی گا د را ز

موزه فو

موزه فو د ر آنجه د و آن بو بر د ر بد و بجان ها آب بد بر یکنت و حیان از آ ای بر گشت
با، آ بیک قدر ا د بو گفم لکن بعد ند بو د ر با فت د از آن اند شه د ر ر حشت با بیکه
هر کز، آ ز با ن فو بو بر تا ن نبید ا م بجمله این بیر گفه چی شیب از ای ن، بو ی ع
د ست با ز د ا شت د و جبله بو قطع نعمو د د ر ا فر ی چی فر بها گونت د یگ بار با د جبه بو
بسر د د ر می با بو ا ن نها د و از ا بو ا ز فا ر ی د از فا ر ی جانب گر ان کر د ت، با ر ای ع
جنر ا ت ای گیر نه د د ها ن بر یت او بو بو بر یگر نیز بر د ه لذ و گفته لذ جان
بعو ا حجاج امیر ر بو، با ها ن بو فر شیب مفو تعد د آن ا امیر یگو نید، تر بتقل فو شید
آگاه ا بر ی دیگر مفو تعد د از نیز ۵ تن یک ا بین ها حب جام ا بین بعو د از آن ای شیب
با ید د بکو فه اند ر ش د ع ا ل ر ذ جه ای آن نذ ر م بدان ۲ ا ت اف بگو ا ت د جنی
ر و ز گا ر مردم گو نه از آ ب شیب، با بهمار آمد بر ش حجاج ! ا حجاج بخو د د گا ر شیب
تخ بمو ت او بو جگا سر بر یر افگنه نه د قیقه از صف جبا ن و گفت ۵ آ خصت میدا
تا، تخ گم گفت ا ر ی گفت ها، امیر نه مرا قب فدا و نه ا میر ا لمو منین و نه ا صح ا عبت ا
حجاج گفت این تخ از جهت گفت از آنکه تو مرد ش بفر بو ۵، ا ت مردی سفله تر
د آن سفله گان عار فرا ر بر د ی حجاج هوا ر میکنه د آ نمرد نگ هر یت را فیر دا ر می تبع
د و ی ای بو بگفتن میسا ر د حجاج گفت بی تدبیر جرت گفت بی ر أ ی ها ن ا ت ا گخود پر می
تو ر د ا نیها د ما ر گذا ر ا ن حجاج گفت تر گا ها ن ا ز ا بر فر آ ر ا سه دا ر د مردمان بر می نشه
د عبته نیز سعید بو هر لغت گفته ا ز هم ا مر د ر گا ر قبته، حجاج تخ گفته د ا بو د ر کنار
اگاه حجاج د را د کو بجه حجاج نماز با د ا د بو بگذا ت د مردمان ا بخی نشه د قیقه با د
د مکا نه نیک از ا بر گذ گا ه، بد یده بعو د گذ ا ت حجاج بر ا ت د یر فر آ مد د ر ا ی نشور ا د
بعو د حجاج بر فر ز د ر د ر ت بیت او بر د ت، تا بجمله ا شیب د ر آ بی بعو د بر د ت د ا ن
د ها ن بر د ز ها ر ا ی نه بعو د د ر آ بی گا ر جنب با ر ا بهند د آ نجه آ با ر ا ت ا د ت با ر بجمله د ا ن
ها ی بصفته نیز قبایل الفیل با ید د نظام ا ب شیب بو گر د ی د گفت د ر ا ه ها ی ا بن
مصرح بر جم خیر ت با ن و بر جم خیر بعض گوا ه د ر شیب گفت آ ۵ د ر خل ها ی ا بن ر ح
ک گفت آ ر ی بیت از ها ی ا ر ا ت جر گفت فدا ر ا تو بر ن بلعه آنجا عت بر فر از ا ل
تن ا ز د ر مفا ر ق ت جشه ج ا ج ا ی ها ی بد ید گفت ها ن د ر میان ای ۵ خلاف ا فا د

لشکر و ناکان از دنبال شیب

مقاله بصفته با شیب

وفاله بن عتاب بوسیم فرستاد تا بحجاج حق بود و غزاله زوجهٔ سیف بقدر سیصد مرد را تهمت حجاج او را بر حمله سیف آنوار بود و مال آن را بحجاج تا حق مردی بوقیس بود تا بر آن سوار حمله بود و او سوار شد و غزاله را بیاد بوسیف بوقیس غل ها کرد و در فاک عدوی خشم و مردان را بر پا نشده و فاله باز گشت و حجاج سوار انصراف مردان باز گشت حجاج بوقیس از دنبال ایشان تا خیمه و از اصحاب سیف تهمت تن را بر پا نشده و باجماعت قتال کنند، او بوجبه در آمد و هند را بر آن وقت خوطبن غیر سدوس بوتمیم سیف یاد نه سیف گفت ای خوط لا حکم الا الله گفت ها نا خوطاز یاران تهامت که بناک بهت پس بوقیس سوار و او را گفته و غیر بن العقطل بوسیار و او را باغیر گفت لا حکم الا الله گفت فی سبل الرشاد دیگر بار سیف گفت لا حکم الا الله غیر بن هست ها و بوجبه اراده است و تعقل سیدم بهاد بر اد سیف منقول شده بود و سیف در هنار آن هست تن یاران ذی ایشان تعهد از دنبال غاله تا خیمه بوجبه و ایشان چندین دنگ و از نبرد از آن طرف اصحاب حجاج از هیبت سیف آن قدرت نداشته و بوس یاد دارت کنیز و فی چندی بر آید آن هست تن یاران سیف غار سیف و در بیا نهاند و فاله نیز از دنبال ایشان بود تا آن دیر ها مذکور در آمد و از آن در آمد و ها مذکور گشت بار بخه و حجاج بعد اهل نامه گفت و از دوی ای حمیت و عجز مردم گوند را در وقای سیف باز نمود و عبد الله سفیان بن اوبه و با لکنز بوقیس و سیف بگمان اوفتاد

یاران تهامت سیف سفیانی
و غرق شده در نهر دجیل

و در این بهای سیف سفیانی از نبرد آن آل و ما نبرد ایشان بوانه تا شده و این در آن جان است ها و حجاج آن وقایع و امور بار رفت حجاج فاک گفت مردان با بهک سیف برفته شده و اموال بسیار و سیف از آثار ایشان بر اکنده داشته و هر کسی بوانه نبرد بوجبه هم دینار و ی نقره فخار و بعبد و درهمی درهم آنوبود و هر کسی بود در میدان ها و زار ابکر و اخمر دچار نشده بود بوجبه و عطایا آن بلا یاوه نادیده آمد و بکنر شام بود، سفیان نیز با بود نبرد بس نوار ای کوداز نمول بزن و اجان بود آن و حمله و سفیان بوفاکان گفت آن لکنز بوجبه سیف بجوانه و این مار بوجبه بن عبد الرحمن

اکان لقه

لکاه اکید و گفت ها، حجاج سفیان بوجبه که نفرستاده او بود و سوار نبی بوانه ای ها رنگ نام و از یزد او بگاشته ام بجمله سیف بوار آب این خود و ها ای دار کان بنا و حجاج بکلم بنا بوتیم اخمر و از جبه او عبد الصمد بود بوتیم گفت، اکار بنو سوار از مردم البصره بکنر سفیان فهمید و او و نیز آن سواران بود، زیاد بن عمرو العتکی بوسیفان نفرستاد و آن سپاه بود نزدیک نهر کا بکنه سفیان و سیف رسیدند، او در آمد و از آن طرف سفیان باز نگاه کرد و چنین سیف حرکت او بوانیند با شتاب ای کار کرد و حمله دجیل ابوار نوه و بر دو کران کنده سفیان و مردان ها رزار فرهنگ شده لذو مفاض بن صفر بوتیم بود سته سوار ان و بشر بن حتان بود بر دم سینه و عمر بن هبیره الفزاری بود بر میمنه خویش بود و سیف مردم ذی ایشان بود بر قورخه بعد خویش در کتیبه و سوید بن سلیم در کتیبه دیگر و قیس در کتیبه دیگر تیم ها و بشه و حلق بود در کنار گاه خویش بود و چنین بود او در میمنه کنر سیف ها و ست بمیره کنر سفیان ها، ایشان، قیس بود حمله بود و خویش بود بر سفیان حمله آورد و او نیز خواب ایدکت فرود کرد خیانکه مردم خارج بر از آن وقت شنیده بگمان ذی ایشان بر سند نزدیک ها از اصحاب سفیان بود یکمه و این روز سیف و اصحاب ذی از سی دفعه بر اصحاب او حمله و این شوت و سطوت بر یک از یاران، از ها بر خویش قرار آنوبود نشنه سفیان بر شام کتعب نارا بخه بر اکنده، با این جماعت با وقت بخویه بلکه بجلب با رهنگ طراز دهیه، بر جلب فاک ها رحرب با خشم و اجماعت به تیر و نیزه دار دیم خیانکه از کثرت زخمت طعن و ضرب ایشان سوار بکاشتم و اجبر اندم و سیف و یاران ذی ایشان جنگ و شرکار بخه بود هرگز از بیچ جنگی مباهت نوشته بود و چنین این کار بار گذشته و دیگر تن از اصحاب ذی از بر کبا بنزدیک آمد و ق شکاه ها رجلب لب خشد و خان از زم ها کند و ای دکبر بر افروخته و، را بطعن و ضرب فرد کرفته هرگز از بیچ جنگی و زم از، با نکشیده بلکه کان نمی بردیم چنین سفیان بجز و بمار کنه بوبود بدست و بر ایشان نصرت نیاد بلکه از فروز و ظفر مند را ایشان بود بتر از انوار ان فاک هاکه ایشان بوتر یاران کشته و این بکام تو یک یا دو یک تن بود و اجماعت ها رجبه بن تر از انوار ان هر صفی مصر و در کثت اکر شخص بخه ایشان بوتر افکنده کرفته چنین بعضی از این بر آید سیف چنین با نه نارد نهنک تیر او ابر بشت و با اصحاب ذی

وجیل بضم دال مهمله و فتح جیم بروزن زبر مقوب دجله کوچک نیز دجله صغیر است و این بال دو فاصله شهر است در هر حمله اصحاب آن از دو فاصله کرفته شده و ذی از اهواز بر یاران فارس حمله میبرد

بر تر از ان جمله کون یاد دخانه ازون لاتر تن از آنم دم و بر خاک و خفر بفکنه آگاه بر یا
با حث و هر نیزه و تیر کمان ربو خدا نکه تا ریک شب همان بود در کرد انوقت دست از زیر
باز داشت و امر بر کاشت سفیان این حال بدو فوز بزرگ شمرد و همی گفت ای از دنبال
این مردم نتازید و ایشان را بگذارید تا، بداد نفع لاجرم، دست از ایشان باز داشتم
و هیچ چیز از اطراف ایشان بر ما مجموعه نبود فرد نه بن لقیط خارجی میگفت چنین بخیر رسیدیم
سبق گفت ای مسلمانان خبر بود در یابید تا چنین شب بسر بریم، بداد ان نگاه آهم
هر گاه یوم و نجوا هشدار ساز تفاقت طراز دیم لقیط میگفت مالا زمین امر سبب
بر فراز سر ما میدیدم داد از دنبال، بر هر توس و ترکی سوار بود بر خبر میگذشت و
ما، دانی نیز در طلب آن اب بود، گاه اب سبب بر، دیان بر حمت و یاران همراب
گرفت و در این جنبش و کوشش تم اب سبب بود در آن خبر لشکر ما گرفت چنانکه آن
آنرا بر آب سبب بود در آن اب بر نیب دانکه و آن، را بان سوز بود در آن آب
دلفوز فاسوار حمله و چنین سبب، آب دادا و شنیدیم همی گفت لیقضی الله امرا کان
مفعولا لیس در آب غوطه بخورد و سر در آب بود لکشف و ذلک تقدیر العزیز العلیم
پس دیگر گاه حرب غرق نر دا ز در اثر ابو نگشت دیگر یاد در یک قنا غرق نی گشت با نا شتر
مرد ان بود در هلاکت او و بر این دهان اتفاق افتاد است و نفیر بر گرفتند له و حوالیشر
از آنم دم در دادن ت ها ربات، در بیت گفته بعد و بصیر تد در دنیا خوارج نزدیک
در فرمت سبب بعد و سبب از آن آب و ع ثر ای ان همر بو گشته و این بو
با خو خو بخوس با حشه بعود و قلوب ایشان بود در ناک نخم و انجاعت کبی در دل
پیر دنر د از جمله ایشان مرد از بنی تمیم بنی سبیان بود او بو تقاتل می دید نزد و حبی
سبب از بنی تمیم جمعی بود بحث تقاتل بر بنی ره بنی بام و طایفه سبب بعضه غارت بود
و از آن طایفه بحث سبب گفت بفضی زحمت فی از وجه ایشان لا بحث تقاتل کنید
تو کفار قوم سو بحث فی هم از کفار قوم تو بحثیم هم دینی و آئین ما بر اینست اهر کس
ما و یکدیگر از و یک دینی با شیم بحثیم و انگه تو، قوم فی بار بود افزون از آن آ
هم نی، ربط تو کار او قوم، امیر المؤمنین را ر تو روا میدهد بر قتل ما ان آنگه
فاطر بن سبب گفت فی نه انگه فاطر با شیم بجمله چنین مردم سبب از حبر بگذشته و او

در عقب بار، ع از انیر دم، ها یکر گفته یع بو اب مر بنیره حبر بو بگذاشتم و خفر
خو بو دیا یم لاجرم حبر بو، ها غنه و، ره سبب عرد نی گو داد بو آب بفکنه
ا، حبر آول اضع و اشهرت و چنین مردم شام فی شنه یا زنده شب حبر یا بد و بیان
گفت مردان از خوارج در آب غرق نر و انخاعت هر حبر آورده امیر المؤمنین غرق
شد و لکن گاه، هو بو بگنه شنه د بگذشته د اکون یکی از مردم خوارج بر جای بیت
سفیان و همای نشان شنه و، بانگ به تکبر بلند خنه و در کار حبر آمد نزد در لکن
گاه خوارج تفحص گفتن نی از ان نی یافته آگاه در جستجو سبب بر آمد و او بو
زره پوشیده از آب بر خیر آورده بود از خلقان حبر ای بو بر سیار بر و بو
حی حج یا و نعد حج بو تو نگی بو بر دیدند و د ای بو بر خیر آورده بود و چنین سنا
گفت بیره ره چنین بر زمین زدن یا زاره قامت آدمی بر حج و نشت حج گاه
گو، دلی بو بگفاخته د در دن آدل دلی گو هکتر بر بیت گر بیره ند و بگفاخته
و بو دنی ون بسته نگران شنه نر مو خین نامد رکتب معتبره نگار داده لذه هر وقت
از ما راکه د ایالک از مرگ سبب خبر یا در ای او گفته تصدیق نر تو خبر بد و گفته
در آب غرق نر تصدیق گو گفته سبب آن ایکار، و این تصدیق نم بو گفت چنین
سبب بو نزادیم نخواب اندر نگران شدم و از نی آنچ بر خی شد لاجرم بد انستم
ا آنچ بو خبر آب بگفته انبیر بیکه، در سبب حاریه او تیه بعود بدرگی او بو بخرید
و در ناک بیت و نجم در روز عید نخر سبب بو نزاد و گفت در خواب چنین دیدم آنچ
از قلیم بحبت و فرد ان، آسمان بر خت و آفاق بو ظلمت در نوشت دنیا، گاه در آید
پس بر فرو نشست و چنین این مو بعود در روز عید نخر ما خبر بی را در بند نزادم او یل
چنان نعم اد در بسیار بر خ نزن کند و خارج نزد دن الا لبکرد و سبب در وقتی قلیب
بسیار بزرگ بعد و چنین بر انسم آنچ بو آب با مکند از بنی امر این خبر ا تصدیق
کم و هنار بو بسیاری گفته نم و بدر سبب در بعضه از ا فهر قوم او از بنی سبیان بعود
آمد و شد گو د سبب بو، هو بر در و با زاد بو بس این خبر؛ آن خبر فلان که
یکبه سبب خبر از خوارج و سفیان اندام یعت زوجه ای غزاله و، در ای گرفته ند
و سبب گاب، ا د شنر ای نکه بگیر یا بنی بکیم و بعد غزاله به نهاد ا با رت گفته له

چنانکه این را شیخ ابو فراس حمدانی نیز مؤید این است که مادر او زنده بوده است

وَقَدْ عَلِمَتْ أُمَيَّتِي بَانَّ مَيْتِي ... بِحَرْبِ سِنَانٍ أَوْ بِحَدِّ قَضِيبِ
كَمَا عَلِمَتْ مِنْ قَبْلُ أَنَّ كُلَيْبًا ... بِمَنْهَلَةٍ فِي الْمَاءِ أَمْ بِشَبِيبِ

و نیز متوان گفت که مادر شبیب غیر از این خواب بوده یا آن را دیده بوده و آن را دلیل بر سلامت او گرفته است هر چند قرائن قوی شبیب غیر مرادف نیست که هلاک او را جزماً بدهد و از این صورت اگر کسی را نیز بقدر ریشه مناقشه تحقیق است الله العالم

بیان خروج مطرف بن المغیرة بن شعبة وغارت او بر دیار حجاج

خبر از نقله خبر کنار ما که لزه بن المغیرة بن شعبه مردی صالح و نیک اثار و در نفوس مقبول و بر قلوب مأمول بوده و در میان قوم و عشیرت خود در نزد عالی و دانی بحجاج بن یوسف، راست عراق یاد و این معنی از آن قرار بوده که در زمان ولایت زیاد در عراق عرده نمود عمال کوفه و مطرف بن المغیرة بن شعبه و عمال ایران کوفه و اعمال دیگر از دست ظلم و تعدی حجاج بستوه آمده و از ظلم و جور او بجان رسیده بودند و از ظلم و تعدی او بخدا پناه میبردند و از دست او بخدا شکایت میکردند و از ظلم و جور او بخدا فریاد میکردند و از دست او بخدا میگریختند و از ظلم و جور او بخدا میگریستند و از دست او بخدا میخزیدند و از ظلم و جور او بخدا میخروشیدند و از دست او بخدا میخوشیدند و از ظلم و جور او بخدا میخو

دسکرة، بلال دیلمی داود
فعلات ایام چند قریه و
نام قریه است در خوزستان

و بر جان وزیر دو نقطه دلکوه بداد و چند در مجلس رفت و سعادت نمود و خبر طرف
داعد سکرة تا مگوه فظر خوان تو؛ یارانش در میان نماد و بخلع عبد الملک و حجاج و دعوت بجانب
خدا و رسول دعوتش امر خلافت بستدار مسلمانان و خیار ایشان بخواند؛ ایشان را بدین
نیج؛ و بر بیت کند و بعض باز شد تر و از جمله آنکه از دین امر یافته بره بنی العزیز مخالف
بعد که بدست حجاج بر صد دو از ده؛ لشکر شام؛ بسیب بیابان دقاق هاد و از بنی طرف مطرف
در کابوان نماد و این وقت بوید بنی عبد العزیز بن عبد الله بن حجاج در حلوان امارت
مهمات خبر دهد که مطرف بر بنی؛ باجمعت اگر اندر رفته شتی بعقد بان آنهک شد،
مطرف بوطرد و بنی نهاد در رفت حجاج مسؤل نامه مطرف از دین در آن گشت و بدین اگر اد
دقاق هاد و از آن بگذشت و بمحمان راه نوشت، بهمان تو یک بن در آن بنگام برادر
حمزة بن المغیرة در آنجا بان بهمت کنی بآنجا نشر و آنهک ماه دیاره الهر نماد و ذات
نعم و برادر حمزة تو بام فرقاد و سو بال و اسلمه قاق و جمال این یکی حمزة نیز نهاد
آنکه بخواست بفرقاد و مطرف بمحمان راه نوشت، بیم دکاکان هوست و عاملان خود را
بآن فوج، سور جشند مردمان از هر جانب بگرستی اندر نهاد و از جمله ایشان بوید بنی
رحمان ثقفی دیگر بنی کاد ون تخم؛ یکصد مرد از نژاد بدید پوسته چنی براد بنی قبیصه
و از جانب حجاج جمله ایشان بعد این بدیشان بشید بحجاج نوشت و یاد و بدر طلبید

قتل مطرف بن المغیرة

بیان لشکر فرستادن حجاج بر اد بر ادر بنی
قبیصه و قتل بطرف و انجام کار مطرف

و بنی حجاج بن یوسف مکتوب عامل جهان بخواند و طرد ایشان مطرف بن المغیرة بخبر کشت
سوار از بدید سوار و مرد از بدید مرد از سپه بفرستاد بر اد بنی قبیصه مکران جهان دار ان نامور
دیلم بقدر بنی زیاد حاکم ارمکتوب داد و بفرمان مطرف بن سور کود حکم داد، در
حاربه مطرف بر اد بنی قبیصه اتفاق و حجاج در ز نامه لاجرم عدو بنی زیاد خویشتن بیارات
و از زین خصم بر زد و بر اد بنی قبیصه بوست و آنوقت هر دو سپهدار آن لشکر عدو بودند در
آن از کاه شغل بنور مردم جنگ بر اد بنی شد و چنان بوده خمزة بن المغیرة مکتوب
بر حجاج بفرستاد و از دین معنات جست حجاج در نظاهر عذر ها بپذیرفت لیکن از نیات
او بوسوله دانوا، بمنک بوده اگر چنین کند سر باز کشد و طاعت فان کند بس

تدبیر حجاج در حق

و بقیس بن سعد العجلی و در سپاه از به بن حمزة آئین شرط بجوزان حکومت سپاه ان او بفرستاد
و نیز فرمان کاد حمزة بود، خود و بقوض داد و آن ادات ساز ان طبقه عجل و ابیه انجمن
بزرگ در سپاه ان آفاست و شهد الاجم قیس بن سعد؛ بجاکر از عشرت و زیر ان حمزة شد
و فان حکومت خزر ان او بدون فرخواند و نیز مکتوب حجاج بود در قبض و فاذ حمزة؛ از نبود حمزة
بر تعلیم و الفقاد بعض آو کو بیس قیس ادبو بگرفت و بزندان در افکند و بخود؛ ارث حکومت
بنشست و نظر حجاج از بن اندیشه بربست و کی را تبع و قمع مطرف ها بر بست بقدر آن
وقت سپهر از نیشید ر مبادا برادر ان حمزة از سپاه آذربایجان نهاد و بر دد، ال
و اسلمه نیرو بگذد و این وقت ها دبو بقوض دشمند کی را آسان کرد و بنوانی بر نشست
و از آن طرف بنی عزیز بن زیاد بدین و براد بنی قبیصه بهم پوسته امر بطرف مطرف
آو نقد و از آنطرف مطرف طرفه خنده بر کو فرا بر ادکو، تا از اطراف بی طرف بر نیز
و بنی سپاه عدو بر اد بتدبیر سنده ضعوف قتاد و جمال بر کشند و مردان کار نور
سپاه بکار با خود و بخ کشت در او فتند و چنان بکوشیدند، یاران مطرف بر
نهزم شدند و مطرف بجاکر بگریز از جمله ان بقتل رسیدند و قتل بوست عبد الرحمن بن عبد الله الغزار
مجد و هم ان او، بخواهش عمل لکو دار نیا مد در پیکار، بن ابانة قتم و ترات بوست و هم
در این جنگ بس و زم ها دوس ان زخم بوست و نیز در این زم یزید بن ابی زیاد بوطلس
مغیرة ها در بنی مطرف بود بوست دانست مقتول شد و هم از جمله اصحاب مطرف عبد الرحمن
ابن عبد الله بن عثمان ابی صفره مردن نامدار دهاء العرب کشت آنکاه عدو بنی زیاد آن او
و در آن وقت صرت بنال و فال کشیده و مجروح و بسته بنده بدرگاه حجاج در تاد
حجاج؛ باجمعت جان در زید و از زمراحم شده عواطف و جرائم ها بر او بخشود و هم نامه دیگر بنی
او دن و نوید بنی ارحمان و جزا بی بن او عدل ان ها که و نیز ان جارته حقیر و طلب
ان بر آمد کی نامه حجاج باجمعت رسید، او و بدر فرستاد ان جارته نخوانده کشت
و بر آن ها بر زیت، عدی بن فرخان و از آن پس ها خالد بن عتاب بن ورقاء ان ارت
یافت آنکاه حجاج هر کشت ها و طرف پسر مغیرة نه بلکه فرزند مصقلة بن برة
شیبانی است و چنان بوده مصقلة و مغیرة هر یک بعدی بعضه و طرف پسر ان است
و مصقله بوعد بر زد و بنی فرار و اج آنکاه حجاج این بخشم هر یک چه بیشتر از

مردم ایجه در ناحیه خوارج بعضی از طایفه قیس غیلان بکسی دیگر مذاهب نجد

بیان اختلاف در میان مردم
از اوائل دولت ایشان بطلب

اختلاف در میان اوائل

ازین پیش از میر طلب نیز یاد صفوه بود چون عبد الله از اوائل دولت ایشان، مفارقت عاصی در کار ایشان از طلب و آمدن او نزد حجاج مذکور افتاد، دولت طلب نیز از میر عاصی بخبر رفت چون عاصی از طلب انفصال یافت و بحجاج متصل شد، طلب را نیز آثار آن کوکبه دولت بتمامی بر باد رفت و حکمای گفته اند چون بخت بد یاری کند و روی بنشیبی نهد هر که بر او اعتماد کند و در آن امر بدو پیوندد بر آن نشیب بیفتد و بر آن مثل او را بگذرد، چنانکه طلب بر اثر عاصی بحجاج پیوست و از دولت او بهره ای نیافت، بلکه بر اثر او

و بکفات در ایران، تا آن گرفت اینک بخورد و هم بتوفر تا آنجا که قطری این نامه بتوانند
خشک شود و آنرد بکان کرد بتوانند و فی برانست، همواب بر گردد او بتوانست و عبد
ربه الکبیر این گوار رو بر بتوانست و از قاضی همواب بر فی بگرداند این مرد را خوارج بتو
از دی غریبت بتوانست و نیز طلب تدبیر بگرد بیشه و مرد نفرانه بتوانند و تحت
تو قطری بتعهد بود بگیره بر د نفرانه بر دیه و بدو سپرده بتوانند خوارج این طایفه و نیز
با دی گفته باشد این مرد تو بگذار گرفته لی بر مرد نفرانه تا خفته داد بتوانند و تعهد
و نیز بسبب اخلاف ایشان بر از خود و گذرد از قطری رهی با فته و عبد ربه الکبیر را
بولایت بتوانند و قطری را بتوانند خلع کند و از انجا بتوانست فتاریک، نیز یک، قطری با نیز
و چند ماه دیگر نیز این مرد فرقها را بتوانند و قتل بر بتوانند و طلب بتوانست این حال را
بر حجاج بنوشت حجاج در جواب این نوشته در این حال در میان خوارج اختلاف افتاده است
و در تفاقت مباحث بتوانند و از آنجا که بر حجاج اتفاق و از تر و نیز و مند تند کار این
بر زد طلب در پاسخ حجاج نوشته که آنجا نیز نشتابد؛ این تفاقت در هم
بر گاهد، تا از این باره دیگر بتوانند و آنگاه بر این بتوانست امر این بتوانست
بولایت مطلوب طلب است و بهمان گونه بنیان و جوب این اقدام قیروانی اجتماع نیز
بود از زنان چار بخم عداوت در مرتع اتفاق این افتاده، خفته بتوانند و این وقت این
بتفاق بدر می آورد هم این بتوانست و بتوانست ست خفته بتوانند حجاج دیگر باره نیز نامه
و طلب آنجا عت بتوانند بگذاشت و این گماه، هم تفاق بتوانند و از آن پس
قطری با تا بان فتوحات بطبرستان نفاذ دیگران با عبد ربه الکبیر بتوانست و طاعت نخفه

بیان طلوع عبد ربه الکبیر
و محاربه او با طلب و قتل او

ابن اثیر الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن اثیر در تاریخ الکامل در این خبر، اختلاف نخی که به
و از اشراح هر دو خبر چنین بر می آید و ابن ابی الحدید یکید چنین مردم خوارج بودند حق قطری
الضحاک عقاید مخالف لکم حجی کنید؛ عبد ربه الصغیر بتوانست گفته و قطری بر این عزیمت بر
و بقطع عبد بتوانست کنه و خوانین بتوانند خلع نه لاجرم اماره لکر بتوانند و در کهام بر د
بقطع که بتوانست و این از آن بی بتوانند خفته طلب بتوانند و در این تو بتوانند مردم خوارج از اماره

تقطع اکبیت

تقطع کراهت بتوانند و از بتوانند و از آنجا که بتوانند خوارج از آنجا بتوانند مردم خوارج و
خوانین؛ قطری بتوانند بگیر بر بتوانند از تقطع بتوانند و بر این، خیار کن قطری بتوانند هفتاد تن از ایشان بتوانند
تا بتوانند بر بتوانند و تا بتوانند بگیر کنی را بتوانند بتوانند و عداوت با بتوانند از خوارج بتوانند
خوانین و در دی خوانین بتوانند و بتوانند بگذار نفرانه دستان گمر بتوانند این بتوانند که خوارج با
، مردان از عمان بن عفان خوانند تا بتوانند و سعید بن الاصم بتوانند از اماره این عزلت و هر عمال
اجابت لکنند و بر آنکه بتوانند و تعداد فی بتوانند و جب برانده رفیت بتوانند از آنکه کراهت بتوانند از
تقطع بتوانند قطری این نخان بتوانند از کوفی بگذاشته و شوال انجا بتوانند بتوانند با جابت تقوی نخفته
مردان بتوانند از جای علی الاقوه و گفته بتوانند بر این بتوانند مردم با این با تو قلع لکنیم و با عبد ربه بتوانند
کنیم و این عبد ربه الصغیر در دیار آموزگار تکوان بتوانند و عبد ربه با لکبر نیز وقتی بتوانند خوارج
تر و با او بتوانند گفته و این بتوانند تی از موالی قیس بن ثعلبه بتوانند بگفته آن جماعت عبد ربه الصغیر
امر گفته و بتر این بتوانند و بجمع تفته و دن بتوانند بتوانند حضور و تنهاد و این جمله قطری این
تفته و بجمع با بتوانند تقام بتوانند صاحبی بتوانند بخراج بتوانند گرفته و با قطری گفته و این تفته از تفاقت
ذرتر از لات بتوانند بتوانند و بتوانند اماره و حکومت تقطع تعاف دارد و بتوانند تفاقت دنی
، و دنی بتوانند تفاقت بتوانند با قطری لکنند، تقطع بتوانند و بتوانند با بتوانند قری با این امر اقرار بگنم و این بتوانند
یکی از جوانان بر صاحبی بتوانند بخراج خدا کرد و او بتوانند طبین نیزه با زد و از این امر آن قوم عرب
او فتنه بتوانند و بتوانند بتوانند و کوشش و در آمدن نیز بتوانند کنی کرفتند و هر کدام بتوانند بتوانند بتوانند آن تفته
و بتوانند او شتر و زد و انی بر افتکیر با او با هم بتوانند و بتوانند هم دست بر آن تفته و تنها با آن تفته
و قال بزرگ بدانه چنانکه در مغرب و بتوانند بتوانند آوار آمد و نیز با و در بر بتوانند شکوفه نیز
و آنرا بتوانند بتوانند بر او و تفته و در بتوانند تا زار بر او فتنه و بتوانند بر کنند و آنرا بر بتوانند نفته و بتوانند روز
بر نیز نرسیده بتوانند مردم بتوانند عرب بتوانند از آنکه بر فتنه، تفته و عبد ربه آن بتوانند و از و
قطری در خارج مدینه بتوانند بر او بر این جای گزید عبد ربه بتوانند بتوانند لکنند، امیر المومنین لکر
در این، نه زیبنده آن مرد بتوانند از این عید و بتوانند بتوانند و تو این نیتم مگر آنکه تفته بر باب مدینه
بر آورد و بتوانند همان بتوانند بتوانند و بر آن امر، زمام بتوانند و از آن طرف طلب بتوانند این بتوانند صفوه، با تفته
بتوانند بتوانند بتوانند لکنند جای بتوانند بتوانند بگوچه و فرستاد حجاج را؛ او بتوانند همراه او سوا نیکر نیز بتوانند و تفته
اصلح آنکه امیر المومنین از آن بتوانند بتوانند این جماعت، هم آنچه کنند این بتوانند بتوانند بر بر بر بر بر بر بر بر

قطری بتقطع قاضی و طاهر و تسلیم
با و بسر و فرمانه بر دن طاهر ۱۲۶

[illegible] این خبر [illegible] آگاه [illegible] بگین [illegible] بقطری رود [illegible] دران [illegible]
[illegible] بگیرد، قطری شود و هر گه [illegible] ماه [illegible] و [illegible] بقطری [illegible] و قطع [illegible]
[illegible] ماهره [illegible] نزل [illegible] گفتن [illegible] بود [illegible] از جاده [illegible] و [illegible] دیدم [illegible] و در [illegible]
[illegible] تنی [illegible] نخواهد، نه [illegible] و عبد ربه [illegible] که [illegible] با [illegible] باز [illegible] و [illegible]
[illegible] و قت [illegible] این [illegible] اندک [illegible] بقطری [illegible] و [illegible] بر [illegible] گه [illegible] و [illegible] از [illegible] مکان [illegible]
[illegible] گه [illegible] اگر [illegible] مهلب [illegible] از [illegible] دنیا [illegible] با [illegible] حشم [illegible] و [illegible] بر [illegible] جنگ [illegible] در [illegible] افگنم [illegible] و [illegible] اگر [illegible] بقا [illegible] مت [illegible] عبد [illegible] ربه [illegible] قام [illegible] چه
[illegible] آن [illegible] وقت [illegible] هر [illegible] تا [illegible] تو [illegible] نیکو [illegible] افتد [illegible] چنان [illegible] کنم [illegible] حلت [illegible] نبی [illegible] مرة [illegible] گفت [illegible] یا [illegible] امیر [illegible] المؤمنین [illegible] اگر [illegible] تو [illegible] در [illegible] این
[illegible] کار [illegible] و [illegible] کهولت [illegible] در [illegible] حضرت [illegible] بود [illegible] و [illegible] کار [illegible] را [illegible] بیچه [illegible] تا [illegible] بر [illegible] این [illegible] مردم [illegible] تاخر [illegible] اگر [illegible] د [illegible] مهلب [illegible] دنیا [illegible] حتی [illegible]، [illegible] یا [illegible] ابی [illegible] صفره [illegible] اب

خود خبر کرد، در طلب [illegible]، آن [illegible] شنید آگاه [illegible] این [illegible] شعر [illegible] را [illegible] ورد [illegible] ساخت [illegible] گفت

قُلْ لِلْمَلِيْنَ قَدْ فَرَّتْ عُيُوْنُكُمْ ... بِغُرَّةِ الْقَوْمِ وَالْفَضْفَاضِ وَالْهُرُبِ
كُنَّا نَاسًا عَلَى دِيْنٍ فَغَيَّرَنَا ... طُوْلُ الْجِدَالِ وَخَلْطُ الْجِدِّ بِاللَّعِبِ
فَالْآنَ أَخْبَرُ بِالْأَقْتَالِ جَيْشَهُمْ ... عَنِ الْجِدَالِ وَأَغْنَاهُمْ عَنِ الطَّلَبِ
إِنَّا لَهُوْنُكُمْ فِي الْأَرْضِ مَنْقَصَةً ... مَا لِي تَسُوْءُ فَرَسِيْ وَالرُّمْحُ مِنْ قَصَبِ

آگاه گفت [illegible] مهلب [illegible] مادر [illegible] نعوظ [illegible] ماهر [illegible] در، [illegible] چان [illegible] طمع [illegible] داود [illegible] ه، [illegible] از [illegible] زود [illegible] دانستم [illegible] که [illegible] نیز [illegible] از [illegible] بهر
[illegible] که [illegible] نخ، [illegible] بر [illegible] در [illegible] جیره [illegible] و [illegible] بقلع [illegible] و [illegible] قمعش [illegible] امیر [illegible] دار [illegible] لعوم [illegible] کنم [illegible] فی [illegible] کار [illegible] بر [illegible] این [illegible] سوال [illegible] رفت [illegible] این [illegible] حال
[illegible] بر [illegible] عکس [illegible] افتد [illegible] بجله [illegible] قطری [illegible] از [illegible] عار [illegible] خوارجی [illegible] کوجید [illegible] و [illegible] این [illegible] خبر [illegible] مهلب [illegible] سوت [illegible] است [illegible] پس [illegible]، [illegible] از [illegible] هم [illegible] بنی [illegible] عمش
[illegible] ابد [illegible] لحة [illegible] المباشر [illegible] که [illegible] فی [illegible] بیم [illegible] این [illegible] توانم [illegible] بود [illegible] قطری [illegible] این [illegible] حرکت [illegible] بجیت [illegible] که [illegible] بنی [illegible] و [illegible] در [illegible] ترک [illegible] این [illegible] مقام [illegible] او
[illegible] آنجا [illegible] نزل [illegible] امت [illegible] درو [illegible] هر [illegible] گه [illegible]، [illegible] او [illegible] بوی [illegible] در [illegible] افگند [illegible] تو [illegible] دی [illegible] نیاب [illegible] اندر [illegible] کی [illegible] و [illegible] بود [illegible] ت [illegible] خبر [illegible] ی [illegible] از [illegible] آرزم [illegible] بنی [illegible] عمیس
[illegible] بوازده [illegible] تن [illegible] سوار [illegible] بر [illegible] ت [illegible] و [illegible] در [illegible] تمامت [illegible] کثرت [illegible] گاه [illegible] قطری [illegible] بر [illegible] غدر [illegible] و [illegible] مردی [illegible] کی [illegible] هر [illegible] هر [illegible] ه [illegible] تن [illegible] را [illegible] بین [illegible] بعهد
[illegible] بیکی [illegible] رو [illegible] یا [illegible] مت [illegible] دار [illegible] قطری [illegible] پرسش [illegible] کرد [illegible] ت [illegible] گفتند [illegible] از [illegible] این [illegible] منزل [illegible] بکوجیدند [illegible]، [illegible] بدکر [illegible] عار [illegible] و [illegible] هوا [illegible] نیز [illegible] باز
[illegible] شد [illegible] و [illegible] مهلب [illegible] سو [illegible]، [illegible] از [illegible] لکت [illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible] قطری [illegible] بر [illegible] آنجو [illegible] و [illegible] بگفتار [illegible] ت [illegible] او [illegible] دی [illegible] قطری [illegible] در [illegible] آنکه
[illegible] و [illegible] در [illegible] بان [illegible] زمین [illegible] و [illegible] قطری [illegible] عار [illegible] امت [illegible] عبر [illegible] عت [illegible] و [illegible] ماهر [illegible] بگاه [illegible] و [illegible] ماهر [illegible] ت [illegible] مکان [illegible]، [illegible] مردم [illegible] عبد [illegible] ربه [illegible] جنگ
[illegible] را [illegible] فگند [illegible] مردی [illegible] از [illegible] سدوس [illegible] ی [illegible] [illegible] می [illegible] تعلق [illegible] و [illegible] از [illegible] فرسن [illegible] قم [illegible] بود [illegible] او [illegible] این [illegible] شعر [illegible] را [illegible] در [illegible] این [illegible] حال [illegible] گفت

لَيْتَ الْحَرَائِرَ بِالْعِرَاقِ شَهِدْنَنَا ... وَرَأَيْنَنَا بِالسَّفْحِ ذِي الْأَثْقَالِ
فَنَكُنَّ أَهْلَ الْحَزْمِ فِي أَفْنَائِنَا ... وَالضَّارِبِيْنَ هَوَاجِمَ الْأَبْطَالِ

این وقت [illegible] مهلب

این [illegible] وقت [illegible] مهلب [illegible] یزید [illegible] یو [illegible] توجیج [illegible] بزقود [illegible] و [illegible] بد [illegible] باز [illegible] نمود [illegible] ه [illegible] یک [illegible] مهلب [illegible] در [illegible] آن [illegible] نزل
که [illegible] قطری [illegible] ه [illegible] را [illegible] که [illegible] بود [illegible] فرد [illegible] لکه [illegible] نیه [illegible] و [illegible] بقاعت [illegible] عبد [illegible] ربه [illegible] آن [illegible] مت [illegible] داود [illegible] و [illegible] نیز [illegible] واتار [illegible] ز [illegible] ه [illegible] توجیج
و [illegible] لیری [illegible] جلدت [illegible] ستشار [illegible] رود [illegible] در [illegible] آن [illegible] قطری [illegible] ر [illegible] سپار [illegible] لوکه [illegible] توجیج [illegible] ازین [illegible] خبر [illegible] در [illegible] ظاهر [illegible] امر
نظهار [illegible] ت [illegible] ت [illegible] نمود [illegible] آنوقت [illegible] مکتوب [illegible] در [illegible] آنکیز [illegible] ن [illegible] مهلب [illegible] باخرت [illegible]، [illegible] مردم [illegible] خوارج [illegible] نی
مهورت [illegible] مهلب [illegible] یولت [illegible] و [illegible]، [illegible] عبدة [illegible] نبی [illegible] مویب [illegible] بدار [illegible] ای [illegible] مهرت [illegible] اما [illegible] بعد [illegible] فانک [illegible] تزاحی
عن [illegible] الحرب [illegible] حتی [illegible] تأتیک [illegible] رسلی [illegible] فیرجعون [illegible] بعد [illegible] برک [illegible] وذلک [illegible] انک [illegible] تسلک [illegible] حتی [illegible] تبرح
الجراح [illegible] ومنی [illegible] القتلی [illegible] وتجل [illegible] الکلال [illegible] ثم [illegible] تلقانا [illegible] هم [illegible] فتجل [illegible] منهم [illegible] ثقل [illegible] ما [illegible] تحملون [illegible] منک [illegible] من [illegible] وقعة
القتل [illegible] والم [illegible] الجراح [illegible] ولو [illegible] کنت [illegible] تلقانا [illegible] هم [illegible] بذا [illegible] الیک [illegible] الجد [illegible] لکان [illegible] الداء [illegible] قد [illegible] حسم [illegible] والقرن
قصم [illegible] ولعمری [illegible] ما [illegible] انت [illegible] والقوم [illegible] سواء [illegible] کان [illegible] من [illegible] ورائک [illegible] یرجالا [illegible] وما [illegible] امامک [illegible] الا [illegible] الا

ولیس [illegible] للقوم [illegible] الا [illegible] ما [illegible] انهم [illegible] ولا [illegible] یدرک [illegible] الوجیف [illegible] بالذهب [illegible] ولا [illegible] الطفر [illegible] بالتعذیر

غیر [illegible] حرب [illegible] و [illegible] این [illegible] مهر [illegible] افگند [illegible] در [illegible] جنگ [illegible] جنان [illegible] در [illegible] آن [illegible] گاه [illegible] نبی [illegible] توده [illegible] یا [illegible] نبه [illegible] و [illegible] از [illegible] مهرت
تو [illegible] دهان [illegible]، [illegible] و [illegible] نبه [illegible] و [illegible] سبب [illegible] این [illegible] لوکه [illegible] این [illegible] است [illegible] که [illegible] در [illegible] کار [illegible] زار [illegible] لقد [illegible] و [illegible] زنی [illegible] خبر [illegible] ان [illegible] بسوی [illegible] کرد
لکر [illegible] از [illegible] آن [illegible] نیز [illegible] ع [illegible] از [illegible] این [illegible] تو [illegible] آند [illegible] و [illegible] قلد [illegible] دشمن [illegible] دلیر [illegible] تر [illegible] نمود [illegible] دشمنان [illegible] نیز [illegible] و [illegible] مند [illegible] گردند [illegible] و [illegible] بر [illegible] ضاعت
و [illegible] تعداد [illegible] و [illegible] تهداد [illegible] بزایند [illegible] و [illegible] آوقت [illegible] هم [illegible] یاران [illegible] دیوان [illegible] نوازند [illegible] تر [illegible] آن
و [illegible] تیر [illegible] آن [illegible] تباه [illegible] گهتر [illegible] و [illegible] روز [illegible] تا [illegible] بود [illegible] و [illegible] چم [illegible] تا [illegible] یه [illegible]، [illegible] نیزه [illegible] و [illegible] چی [illegible] تا [illegible] د [illegible] آنال [illegible] بلال [illegible] و [illegible] لال [illegible] چه
قاتل [illegible] گفته [illegible] آنکه [illegible] ا [illegible] ی [illegible] ه [illegible] از [illegible] تا [illegible] بنده [illegible] و [illegible] آن [illegible] چه [illegible] ا [illegible] ی [illegible] ه [illegible] از [illegible] حملات [illegible] متوا [illegible] ه [illegible] تا [illegible] ت [illegible] ات
کنه [illegible] تا [illegible] یکنه [illegible] و [illegible] آن [illegible] ی [illegible] قل [illegible] و [illegible] ح [illegible] چه [illegible] ه [illegible] از [illegible] تا [illegible] ده [illegible] نبه [illegible] تا [illegible] از [illegible] ا [illegible] ی [illegible] ن [illegible] بنید [illegible] لکر [illegible] اگر [illegible] از [illegible] ارض
جند [illegible] و [illegible] هبد [illegible] و [illegible] سوس [illegible] و [illegible] کو [illegible] نبی [illegible] شمر [illegible] آن [illegible] در [illegible] د [illegible]، [illegible] ا [illegible] ی [illegible] ن [illegible] لوزنون [illegible] داود [illegible] و [illegible] ش [illegible] فه [illegible] جلدت [illegible] و [illegible] ثهت
ا [illegible] ن [illegible] داود [illegible] و [illegible] هم [illegible] سکنه [illegible] قسم [illegible] بان [illegible] خودم [illegible] ر [illegible] تا [illegible] و [illegible] این [illegible] قوم [illegible] یکسان [illegible] و [illegible] یک [illegible] عنان [illegible] نا [illegible] یه [illegible] ه [illegible] تا [illegible] لا
رهای [illegible] از [illegible] دبال [illegible] و [illegible] اموال [illegible] و [illegible] ی [illegible] ر [illegible] ا [illegible] ت [illegible]، [illegible] این [illegible] عت [illegible] بو [illegible] هز [illegible] موانع [illegible] عودیه [illegible] عوث [illegible] و
عد [illegible] تنا [illegible] ن [illegible] و [illegible] بر [illegible] جال [illegible] و [illegible] اموال [illegible] متظهر [illegible] نیه [illegible] اکر [illegible] ه [illegible]؛ [illegible] ای [illegible] تا [illegible] از [illegible] ه [illegible] تا [illegible] تا [illegible] ه [illegible] تا [illegible] نیه [illegible] دن [illegible] بی [illegible] دز [illegible] از
و [illegible] تا [illegible] ب [illegible] نکیر [illegible] و [illegible] بر [illegible] کتب [illegible] و [illegible] کو [illegible] ی [illegible] بر [illegible] تعصر [illegible] نظف [illegible] لا [illegible] یاب [illegible] نده [illegible] خبر [illegible] مهلب [illegible] نی [illegible] لبد [illegible] صوفه [illegible] این [illegible] مکوب
ملامت [illegible] اکیز [illegible] عزت [illegible] اکیز [illegible] بو [illegible] مجولند [illegible]؛ [illegible] جاب [illegible] و [illegible] ی [illegible] گفت [illegible] ارقوم [illegible] هما [illegible] تا [illegible] نوازه [illegible] ه [illegible] رحمت [illegible] بخید [illegible] یک [illegible] قطری [illegible] بن [illegible] الفجاءة [illegible] یکر [illegible] حالی [illegible] بن [illegible] مخراق [illegible] لیم [illegible] عبدة [illegible] بن [illegible] هلال [illegible] لهم [illegible] سعد
الطلیع [illegible] و [illegible] ابنک [illegible] عبدة [illegible] الکبر [illegible] از [illegible] انصار [illegible] شیطان [illegible] و [illegible] آثار [illegible] ابلیس [illegible] ت [illegible] در [illegible] ی [illegible] ن [illegible] افراد [illegible] رنک

تقدیر [illegible] بن [illegible] تقصیر [illegible] و [illegible] کاهر [illegible] کوه [illegible] ا

جنبه است سخت بکوشید و او خبث درافکنید و بخوبت فدار این ریشه فتنه و فساد را از زمینها
برافکنید بعد از آن بس ایشان کار خلیفه، زهره کار ندارند و دست بشمشیر نبرند مگر آنکه
دست بخشم و زبانی خانه و خشم جز خود نیاورند از خبث برهند چنانکه گفتم از زندان برهند
تا حشه لله و کدیث کنید هم بنشینند و ظاهر بعضی بر نفس نخندند و خبثی عدیم موهبت این حالت بدید
یا طلب کفت عذر تو روشن لیکن اکنون با این نامه بسر بر بکار خود باز آیم دیده و دانسته ام
و نویسم مکشوف دارم طلب جواب بکوب حاجی سوخی بهورت بوئت اما قد فانی
لم اعطر سلک علی قول الحق اجرا و لم اجح بهم عن المشاهدة الی تلقین فکرت
انی اجم القوم و لا بد من وقت براعة یستریح فیه الغالب و یحال فیه المغلوب
و ذکرت ان فی الجام ما ینسی القتلی و تبرء الجراح و همهات ان تنسی ما بنتاه بینهم
بانی ذلک قتلی لم تحن و رؤوس لم تسقط و نحن و القوم علی حالة و هم یقولون
مثل حالات ان طمعوا اغاروا و ان شکوا وقعوا و ان بدوا انصرفوا و علینا ان تعاملهم
اذا قاتلوا و نحترز اذا وصلوا و نطلب اذا هربوا فان ترکتنی و الرای کان القول موصولا
و الرای باذن الله محمودا ان علی لم اطلک و لم اهلک و حبلت و حجی الی بابک اعود
بالله من سخط الله و مقت الناس میکوید فرزندان تو را از انظار ام حق و قول اصدق
و القصد قبل حجی چرو نوز زاد عام و الی این سوی تو آمده ام از آنکه بوکنم مرا بنشد بر خلاف آن
گواهی دهند و بر آن اندیشه مجرم ام را بر بر این نبته نام و با این ازدواج حاجی در آیم و بر
خلاف شهادت این نامه دیگر و گواهان دیگر یاد آم تا بر آنکه فرزندان تو گواهی دهند تا
این مردم بی سر و پا گواهی از بیرون نفرستند از ملک و خشک در آیند چه بر هلاک و فتنه
برای آن کسی از فرزندان لازم است، آنکس را جبره شده راحت جند و آنکس را مغلوب اقبال
تدبیر کار خویش را بود و تو خود دانی و دانی که حرمت آنکه تقدیر دیده لذ فراموش
نشود و آنکه جراحت دیده لذ بهبود نشود اما کوکی فراموش میشود آنکه در سال با این حالت
بگذشته است چگونه آن گشتگان را هنوز در معرض گواهی دادن لذ و آن زخمها را بر جان
جانه از نظر نهفته دارد، با اینکه ما و این قوم بر جان هم مخالفت و عداوت باقی نیستم و این
مراقبت همه از ما از ما شدت عالم کند اگر کسی آن در ما طمع یابند گاه بجوید
و اگر نبند و باز ایستد و توقف یابند و اگر تو میدانی که منصرف نشوند و بر استاد اگر با قال

اجام، جم از اجال
آجال جمع اجل
سوزیت بجهت نوار بکان

دهند با این مقاتلت درایم و اگر زود اسید برابط حزم و احتیاط و هجر از سوزد است نکنایم و
اگر هر نوار ایشند از طلب این غفلت نجوئیم اگر تو مو باندیشه و از تو این بکذار ما در این
امور و بدار کنار خراب شد و کور طبق و اگر کار بعجله و شتاب افتد زیان تو بر ما نیز
و از در طبق و عصیان بر نفس تو و از تو و امارت تو بر ما نیز، از خط فارق
و خشم خلایق کنان خلایق با نه دام مع الکراهیة طلب بود، خراج بزرگ نخست و خلاص
شدید هر حبث و این بود و حرمت بی صرف و اگر قال هر بکوشید نفس را در ظفر
و هم نصرت یافت و فتح زمان می حرمت بهداد و بهواد، حبث که روز عبد و نه، باران
خویش کفت لا تنتشروا الی من ذهب عنکم من الرجال فان المسلم لا یفکر مع المسلم
الی غیره و المسلم اذا صح توحیده غربوته و قد اراکم الله من غلظة قلبی
و عجلتی طلا ابن مخراق و نخوته و اختلاط حجة بن هلال و دکلکم الی البصائر
فالقوا عدوکم بصبر و نیة و انتقلوا عن منزلکم هذا فمن قتل منکم قتل شهیدا
و من سلم من القتل فهو المحروم من بزدم را از تا رهبر نافه و بطریق نه حبثه حبثه
نیته هم الکنس را، جلیه اهلم اگر نه است بدیر زنیش حاجت منت و خشم بسلم است
توحید صبح بی در حضرت بدور دار عزیز کفتها، فدار قال شارا از خود راست قطر
الغلة و عجلت و شتاب صالح بن محراق و می نطلت عبده بن بلال آب می ماکد و بال دا،
و خشم با و طریقت مستقیم نفوت بخشید هم الکنس، دکان نوحی، جبر و بکاه و با شد و دکار
و نیت صاف و قلب با کی مقاتلت و مقاتلت و رزید و از نیز منزل را بدان بدان افکنده لیه
انتقال جوید چه هر کس از ثا تقبل رسید رعیت بهداد، بود او بود و هر کس از فیض قبل برست
از دولت لهلات محروم کشت و ابن اثیر در تاریخ الکامل این نسبت بود، عبد الله الکبر
دیدو دیکر حبثی قطر بطریقان بر حبثه عبد الله الکبر بر ان نشست طلب بود بحث و بزرس
شدید حبثه و این بود از نهر حبثه بکار در افکنده و حبثی کار در ابنان بر خواند کنت
بکند، اموال و حرم خویش از حبثه بزدن شد نه ابن اثیر ابن دیکر در این وقت حبثه
ابن ربیعه نیز ابن لهلت تقرار در کار حاجی تو طلب بود و نیز در تن از ابنان حاجی، ابن ربیعه
تا طلب تو کنی بر انکیز نه حبثه ابن ربیعه، طلب کفت ها، انکه امیر، تو وحشت ابنان
بیکر کنی عشر و تو خلاف، با خبر و کار ب محمت و مطاولت افکند طلب کفت تو کند

بضاربیم قت ازرب جبد وکرشن فرد کزاز کرده و یکنیم وخبر بنکام شکاه وزاریه جعبت
زارا رقه ؛ اموال واقاق واهل وعیال خویش ازشهر برفته شده تا از آنجا انتقال نهند لملب
با یاران وپیاده خویش گفت از آورد ما . خویش بدیگر جای نشید ونیزه بدست گیرد وپای
بگذارد تا بدانجا نرسیده عبده بنی ابی ربیعه خبر این بخی نشنید بگفت گفت قرمان
فهم این کار براز تو آسان تر است لملب برآشفت و با گفت این جابت توش
برسید واز نیک کوار زحمت بعبده نیاورد ؛ این گروه آسان توان بزمان کرد واز
نقاعت این طرفه توان برست وتیز ؛ فرزندان خولک در میان مردمان پراکنده
نشیند و ؛ عبیده بن ابی ربیعه گفت ؛ نیزه ملازم باش واو بلند تر از نیزه در جنگ
بتصور وفور تو بین ؛ بزار جنگ کردن رکفت وچنان گفتند که پدر بر کهپاز این
درآمدند وسواران دلیر بر زمین افکنده وکره ها از بازگان بقدر سیصد وخوارج ؛ نیزه وتیغ
ونیزه وجوب وتازیانه وعلف وچنین جنگ میدادند وهر گفت تر بزد مر آنرا منصد چنان
افتاده نیزه از مردمان مراده از جمله خوارج بعد مقاتل مردم خوارج از بهر آن نیزه دقایق
مالند چنانکه جمعی مجروح وقتیل شدند واین وقت آفتاب سر بکوه در بهم بود وآن مردان
جنگ میکردند واین تو بارجوزه بخوانند

الکیل لیل ثنیه ویل ویل قد سالا بالقوم الثراة السیل

وچون بسبب این نیزه جنگ بزرگ وفتنه عظیم وبلیت جسیم گفت لملب بلو سعو ؛ نیزه بر
وگفت این نیزه تو بنی جعبت علیم اللغة بگذارد ؛ از بس آلوب بهای گرز مردم لملب
آن نیزه ؛ انجعبت بگذشتند وخوارج ها مکرر حالت بگرفته ودر هما رفتن گرفتند
فرهوا آمدند لملب لبهر چیره شد درآمد و بلو سعو ؛ آنچه از ایشان کار نیامد بلو سعو فرا هم گفت
وانچه بلو عبیده بنی ابی ربیعه دادند این همه بدانشد و بقیمت بجهه آنگاه لملب با مردم
خویش از دنبال خوارج برفت وتیران شده در کار آب دچار شده نه هیچ مردم بزرگ شد
توانستند از آن آب کامیاب شدن واز آنجا عت مردمان بماندند ودلو ها بر سر نیزه
استوار میخورد و ؛ بآن مدت آب میکشیدند وهم در آن تهها دلو بلو سعو ؛ امیدی در آن
جان منزل دشمنه بجمه خبر خورشید ؛ ؛ بلو علم بر کوهها ران بر تو لملب جنگ کرد تنگ
رحمت وعبیده نقف بلو ؛ بسر کوهی نیز بر مصوم رحمه ویکی از آن ده تن امین بلو ؛

میزه گذاشت

بمیزه گذاشت و ؛ زار بکارتا نصف النهار بگذشت واین وقت لملب ؛ ابی علقمه
عبد الله مردی دلیر وشوخ بلو گفت ؛ ای علقمه ؛ را بخیل بجلد مردی و ؛ ای این بگوری
ساعتی چاچم وکلها رخویش بیا بریت دهند ابو علقمه گفت ای الدیر کلها ران این مردم
سفالیه وفی زنیه ؛ ؛ بریت دهند وکردنهای این نیزه بزنند وگذشتن ؛ ؛ حتی قطع
شود نیزه ؛ با برو بر فرق لملب این بخی بنه ؛ جعبت بنی اولی گفت تو نیز ؛ ؛ به بزنی

قوم باز او نیز بند پر فت واین شعر بلفت

یقول لی الامر بغیر علم تقدم حتف حذیه الراس
فقلت ان اطعنک من حیوه وما لی غیر هذا الواس راس

چون از جعبت نیزه ؛ یوی ؛ ؛ بنیزه بنی ابی صفوه گفت تو این حمله چگونه
گفت این کار نکنم مرا نهیب دهتر خوانم ؛ لملب بو ؛ فرزند گفت لملب گفت او بو تو
فرزند کم نیزه بوار ام ؛ لملب خان تمالک از دست بداد وبیاده لدار ؛ نیزه خود بار
بصفحه کار نورلت فت و ؛ بانوک نیزه دم بهولت ؛ ؛ بن سو گفتند واین شعر بخواند

لیت من یشری الحیوه بالا ملکه کان غدنا فرانا
نصل الکر وعذ ذاک بطعن ان للموت غدونا الوانا

وتصحو از کلام او ملکه ثروی ولکاح بست بجهه از بنی جولان او مردمان بلو ؛ بمانند فرد گفت
وخوارج بر ایشان حمله درشتند واز هر سو بر گرد وغبار برخاست وفتنه عظیم گشت لملب در آن
غوغا ؛ ؛ رزت ؛ پسر نیزه اخر لملب وگفت آن ؛ ؛ ا بو بلو کار نیکی بیاورد گفت
مقتول ؛ ؛ وعبید نقف دار لملب ؛ پسر ؛ ؛ بزید گفت عبید نقف دار کی بست گفت از ؛ ؛
زمان ؛ ؛ جنگجویان سیاه بجولان اندر آمدند او بلو ندیده ام ایدر وقت آن ؛ ؛ نیزه
گفت تو ؛ ؛ وصاحب بلو نیز آن ؛ ؛ بلو بعد او بلو ؛ ؛ وخبر مکاه فرا رسید عبید بن ابی ربیعه
نقف ؛ ؛ آمد واین بنکام مردی از بنی عامر بن صعصعه این شعر بلو ؛ ؛ وحق در فرد خواند

ما زلت یا نقف تخطب بیننا وتعنا بوصیه الحجاج
حتی اذا ما الموت اقبل زاجرا وسعی لنا صرفا بغیر مزاج
ولبیت یا نقف غیر مناظر ثنایین احره وهجاج
لیت مقارعة الکماة لذی الوغا شرب المدامة فی اناء زجاج

برای بلکه ثروی ولکاح است عائله
انبی ابی الدیر بیان میکنند

برای بروزن کاب بنیز کمرات

آگاه، طلب؛ آن مردانی گفت زیبا چنان است او تو، بلرم حبیب و نورتن لاورم خشکوس
بنی جاهت رفرکه و انبی مردم سوبشخون و حصار رکشت آنی الامیر بی اراده نمرده بش
مر آنیه مرا بگفتن دهر چنانکه، آن آنیش فی این معامله و انبی طلب گفت تخذه
وگفت این کار، خیار قولست وضع هره کرده سوخنده بر پیرامون نجوهر کرد هر از آنکه
گروه در حذر بفضا، طلب سوآذوغه و تدارک و تنبه فرادان نجود بس نخورتن و دیاس
بخوهشت وضع آن لشکریان رسید و خوریشت، بان برجع گفان خدا، بود و طلب
برلکانی بند برآمد، گاه مردن نگاه نیزه شکسته در نخسم آغشته نبود دولت دلت و همی نخوانم

وَاَنّی لَکا عفو ذا اخیار بدهتی اذا لم اجاح الموا بی الاصاخر
لَکانی وانّ الصلادیخ تحتنی تربّانی فی بطن خفاق طائر

طلب؛ آنمرد گفت لا از طایفه تمیم بش گفت آری گفت خطیب تر گفت آری گفت بدو بش
گفت آری گفت لا از آل نویره بش گفت آری نویره هستم طلب گفت تو
بخار تو بنا حتم ابو الطیلس ملقب ذو نجاز نام اب، گفت بن نویره بش بجمله مردم طلب
وجاهت فراوانی، خندو از زاکی ولکین نا لوغه و از مرکب زین برگرفته و هر حرب
نعفه، آنیه برابر بیم گروهی خندق نجود و همی تاخت حالنه، هر دو فرقه سست وضعیف شده
وضع آن لشکر فرار بیده در بامداد دیگر عدنا نه تعجل آمد اصحاب خود را و فرامی گو وگفت
یا معشر المهاجرین ان قطرنا و عبیده هر باطلب البقاء و لا سبیل الیه
فالقوا عدوکم غدا فان غلبوکم علی الحیوه فلا یغلبنکم علی الموت فتلقوا الالوام
بنحورکم و السیوف بوجوهکم و هبوا انفسکم لله فی الدنیا یهبها لکم فی الاخره
نیز ان جماعت مهاجر نیز بان، قطر نیز الفجاءه و عبیده نیز الملال و طلب لقاء و دوام
در این دنیا نگو میده خصال از مردان قتال و ملاقات ابطال و تعاشت نیز و نضال فرار
کنند، آنیه برابر ادراک بقاء و دوام را هر نیست و سرانجام جز نوشیدن جام مرگ کار نه
تا او نه نیز طعم خام روزش نچشد، نمیرد، این مردانند در میان مردان و ملاقات کرد و
نیازمود، بدادان لقاء، ظاهر گاه نیند، اگر این جماعت بر زندگانی دنیا حریص
بنیند، این مرگ و ادراک فنیض نهایت نیز نگاه نیدارند سو بر نخورد و نیز
خردار نیند و سوف آبدار نو بر دو چه و نیز نیدار آوکه و در این سرای ایرمان جاودان
نگهی نبود در حضرت پروردگار عزیز قدیم کنند، در سرای نعیم از نیکوان کریم یاد نیکو

یاد بجمله خیر و ستایش گاه فرا گاه برگشید و چنان بر قرن نجنید خوارج بخیر یکان کوه را نیکان
دیار، بند بران نگاه و خردار گاه نورسنده و چنان قاعده شد و بزد برگشت یاران بعضه از جنگ
بیمی نداشتند از قطر بتر در این وقت مرد از اصحاب طلب بالای مرد برگشید و آواز برآورد
گفت ای مردم، بر بیت کنید اهل تن چشم از زندگانی و امل از جان برگرفته و آماده
بیت نفته و انجه تاب است از قبضه از بعضه پس در میان تاخته و حرب بجمله عنانگه
بر آواز، ره بیگانه و بعض تقوا و برخی مجروح آمد نزد عبد الله نبز زام حاوی، طلب
گفت حمد را فیکه طلب گشته با، این اعرابی دیوانه است و از خرد نگانه و این
عجالة از مردم بخران بعجز در حضرت طلب بسوالی و جواب تقوض نیامد، چنین شنید
صد دیه و یک از قید آبیده تنابه بهاء حمله و آن قوم بود در هم رکاب و طلب
ب حمله، از گوشه برفرجیت و تیر، با، رکشت و آنگه در نخست نعو بنعو و مردم ب اهم
بر همان در آورد نعو بنعو خوارج این حالی بدیدند بجوانی و خردی و عزت و عصبیت در آیند و
و چاپا، بان فوایی رسیدند و از، در آوکنده و بیاد آنیکه از زم نفته عمر و القفا بیاد
و بجاء رصدتن اصحابی نجنان بوارد نیاند و، خوارج با یک برزدهم برگشت و ابا شفی نیز
لکن را ب عقر نیکه آن دلیران میدان بشجاعت لفته نجنبی برمرکبان فرا نجی بوار، لشکر بیاد
فرار افتیم طلب چنین اینحالی بدید، یاران خود را گفت از زین برزمین آیید و هم با، فرزندان نعو
گشتند و میان میدان آگردان تیغ با، بیان نیان لهذا و اجنی نوا از دیوار تا نیزه و در
حال بدیوار آید مردم خوارج نیز با یک برزدند هر کس فروز گشت بمرده بود آید اولاد
فرزندان طلب صبر کفند و نیدند بنیه طلب و نیمی از دیدار نجنبی نشر نشفه فرار، فته جنگ
گفتند با، نعو عنانگه زخم و زحمت فرادان دیدند از نجی طلب، او گفت ای مردمان با،
موطن و مرکز نیز ام از جز صابران نو امید از نگاه از نیست از آن نخام و رزم و از نگاه
دیده ام و دلیران بر خانخو نو بجنگ هم آینک بضد ام، امروز خنین روز از نظر نیز دیده ام
و خنین قاعده شده و بزد در نوار ها با و علام بجنگ شده برگشت و قفا و حرکت شد
و خطب عظیم افتاد و بلا عظیم لفته و از خنجی ان نیزه نیست و خیم دلاوران خیر نگاه از نیب
عرصه کارزار خورشید از تابش و فلک از گردش نیست و غبار میدان از ایوان گیوان
و اتر انگیخت نه پسر بپدید نه برادر از برادر نیشه مردم خوارج بکان طلب و خیم

یاد نیکو

از روان برگرفته و نام شیر از آبدار آتش بار بود در هم شکسته و بر کوه سنگ بر دز دار آمد
برنشسته و جنگ بلیغ و تیغ گذار کرد، و تا خفته و جنگ و تاب و تیز و روز نا به نیمه
و خنجر هم بگیر بر کشته و اندوخت بود از خنجر لاله گون و موج بود و دریا را نوا داده
این وقت قضا را بگذر آمد و اجل فرصتی و عبد رتبه در آن میدان برتیز، خیر کشت
و عمر والقا و حیلی فرا گذشته و عمر امان نداده و خنجر غبار بگار نشسته لشکر تورن
از مردم و اجل قتل و جرح و اهر شده بعد این وقت لشکر زنان ملک هاکم هر جرخ و تیز
باز کشته آگاه بر کنار گاه و اجل چشت و آنکه بصر کرفت و هر کرد و با قت بهر
و درد که ببرد هم مردم و اجل بود نیز فاتحه بود زنان مسلمان بود بس و ایرن بعد بجمله
از جهت و اجل جز معدود نرسته آگاه لشکر بظفر و منصور و بنام کام و سرور
بهر حرف انصراف جست و فداء بود بر آن نصرت و نعمت و آن زندان فوج بس
بکه نهت این وقت لشکر بود و میان لشکر بان بجانب نظر افکنده این بود نیز حیث
پس بفر مود زده او بود و بعد، بود آگاه گفت این جانب بود، خود دارد بجنب ایان بود
در حضور عرض حضه گفت باز گوید، هر کس نه گفت، با دیم، تو بود فرد دیم و با نهت
سازیم لشکر بفر مود، آنچه بود بقبض رسانید نزد این امیر گفت طلیق بنی عامر نیز و الحمد این بود
در یاد کون قد جد به الکبر و اصحاب گفته است

لقد من منا عبد رب محمده عقاب فامضی سبیهم و لمقاسم
سالهم بالخیس حتی اذا اتهم بکرنا ان عن مثوی من الارض راغم
و ما قطری الکفر الا نعامه طریدة یدوی لیله غیر نائم
اذا ذکرتها هاربا کان وجهه طریقا سوی قصد المدی و المعالم
فلیس بمنجیه الفرار و ان عرت به الغلب فی لجج من الدوادم

خبر لشکر بنی ابی صفره مکه از کار خوارج فارس بود لشکر بنی مهلب بنی مهلب بن ابی صفره
لشکر و مژده بنی لشکر اندوه بود برکاه حجاج لشکر بشارت فتح حجاج بود زی دبران شد
لشکر قدم جست و بشکر فرزندی بود یا خفص آتی عدا الی عنکم الشر و ادت لکم حجاج لشکر
ثا عرب بن خطیب لشکر شاعر و آن قصیده بود معروض بهت این وقت حجاج رهی باد
لشکر و کشت فرزندان لشکر بود و صف کن لشکر در بیان بنی لشکر بنیره سید و فارس

ایران است

ایران است و نیز بدین لشکر در صفت شجاعت و فروسیت از رعایت اوان دیباچه مجاز است
و جواد و سخی ایران قبیله بنی لشکر است و هیچ شجاع در روزگار آگاه تر هم چنین از بدران بنی
لشکر بجانب فرار سپارد و جبن اهل بنی لشکر در جان اعلم بخیر بنی تاج و زهر کشنده
و جبن بنی لشکر در روان دشمن و میدان کار زار مانند مرگ است در هیچ آینده روزگار
بکذارد و محمد مانند پیرمنه لشکر دت و شجاعت و فضل دار ای جوامع کلمت است حجاج کفت
باز کس مردمان بود که جاک روزگار بکذرانیم و باهل کفت قرنیه خیر و خوش هرچه آرزو دارید
یافته و از هر چه نمی کنید بعضا بنی شده تر کفت اولاد لشکر در میان ایشان بر چه منوال اند
کفت روزا چون ستاره در خشان بیع سراف ن روز نمانند و شبها بدکر دنی شب خفته
کفند و پاس مردم نوبتی، بداد بکذرانند کفت کدام یک از فرزندان لشکر از همه
انکه هند لب کفت این جانب فرخ طلعت بنوغر بشده در هیچ موان بیک نواز بکدر
باز دانست کفت نام او، اعذار نام فلکو زروزکار بکذرانست لشکب کفت، هر وقت
چیره شدیم بعفو و کذشت بوم لکن از ایشان کزنیدیم و هر وقت هر دو جانب
بکوشش در آمدیم در این میان طعم بر لشکر حجاج کفت ان العاقبة للمتقین آکاه، کفت
طلوع نه آکاه و قطر از خنک تابیر فرجت کفت، او بکذشت ایشم او نیز جان مرد
م، ، کید و رزیدن کفت آکنه بود، راست بدیم آن سولت نیز، بود، هان و ع بود بر لو
و کوشت و اجل ضعیف نو کفت از هم نقر از دنا ع تا خیته کفت از آنکه جنک
و هر لوازم، خاص از دنیال کرد کیان ن یشه تر دلیم حجاج کفت لشکب از بنه نادا
از بنه او طلوع نه لیه کفت لشکب بود، با نقصت در بهت نسبت، و لادد و، بود لوازم
و کوار بهت ه لبران بود، بدران با کفت ای کاش بنی لشکر از فرو نعمت و عفو و بخشش
باز سپارد حجاج حجاج از این کونه با نجار او بود بدر عجب شد و کفت آیا از بخت این
جوانها بود آنچه خبر کفت جز فرار دلیران نبیند بعین نیز من بدیدم توهم میرس با بخش
بود نیته کم حجاج کفت سوکند خدای مردان بر این صفات نشناسد لشکب نیکو دانست
و تو بود بعوث دانست این ابیات بدید کفت این بود تر بهت و ابو العلای کنده ابو الفتح
اصفهانی در کتاب اغانی کفته بنی لشکب از بنه بن لشکب تغلب حجاج این قصیده خوانده و در
صفت حروب لشکب، اجواج انشد لکه و دار ای ابیات کفته و از بکاه نیز ابیات بود و بخوانند

این کتاب از انتشارات کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است

يا حفص اني عوالي غلكم لغر وقد سمعت واذى عيني السهر

وازين جمله ابيات

كنا نهون قبل اليوم شأنهم حتى تفاقم امر كان يحتقر
لما وهنا وقد حلوا بنا حنقا واستغزر الناس ثارات فاهتروا
واذ لو لمسهم بالقيح اذ نزلوا بكازرين فاعروا واكلهروا
باتت كأن بنا تردي مسومة حول المهلب حتى نور القمر

حجاج از اخبار نجدیه و اولو تجدد لکوه از کیفیت حالات اهل ازد، و خوارج و حکومت ازدکار ازد، و مهلب و اوصاف نیز مهلب پرسید و لکب، پس بلکب و جنگ، اکنه مطور احقاد فی بین ندارت بکدار ازد اعادت نمود و حجاج بفرمودت مهلب و دوم او و حاکمه و هم اسپد بداد و اولو نجدیت عبد اهل فرقه عبد اهل نیز بت منور و دوم او بخشید ابو الفرج بلکید روز عبد اهل بن مروان، و ظهران لکت از بن اشعار کا کنی و مهلب مهمیر سد کاهر بهوار شیر بحمر کر نهم دکاهر، بازی بازین روم از اهل فرنگ اذ بن اشعار کتب ادبی عرب

اما در حق مهلب و اولاد او کفته است نکوته

بوالک الله حین بوالک بحرا وفخر فیلک اکهارا غزارا
بنوک الناشوه الی المعالی اذا ما اعظم الناس اخطارا
کانهم نجوم حول بدر تکمل اذ تکمل فاستدارا
ملوک دینزلون بکل ثغر اذا ما الباس یوم الروع طارا
دیارات فی اثوب توی علیهم من الشیح الشمائل والبهارا
نجوم لیتدی بهم اذا ما اخو الغمرات فی الظلماء حارا

و نیز از جمله قصیده ابیات

سلوا اهل الابالح من قریش عن الجحر الموثل این صارا
لقوم الازد فی الغزوات مضی واوفی فیئة واعز جارا
الی الکرمان تحلن المنایا بکل ثنیة یوقدن نارا
عداة یترکن مصرع کل حرب تزرن علیه من رهج غبارا
ویوم الزهف بالاهواز ظلنا نودی فیهم الاسل الحرارا

کنار بکروفهم نمی نیز عهد و نسبت

دیر ج عهد

وخبر عبد اهل به حجاج نوشت ه، مهلب در آنکه در حرب خوارج بصلاح و صواب میدانه معارضه مجور و دون عقد مکن و اولو کذار، بآنکه خوش بیته میدانه تدبر کند کتب الاشتر در حضرت مهلب بیار سد و این نوشود در حضور فرستاده حجاج بخوانده

ان ابن یوسف غره من امرکم فحض المقام بجانب الامصار
لو شاهد الصفین حیث تراءیا ضاقت علیه رحبة الاقطار

وازاین جمله ابیات ه بخوانده

لرای معاودة الزیاد غنیمة ازمان کل مخالف الاقطار

واین نهار کونز د حجاج ش و او بکوید به مهلب نهوت، کتب بوی بدو فرستاده مهلب کتب بوی از احضار حجاج اخبار داد و در هان نشس نخدمت عبد اهل نوشت و بکوید به اهل نهوت و خوارج، کتب بوی از کرز حجاج محفوظ دارد و حجاج کتب در خدمت عبد اهل در آمد و بان نخبر بکوید عبد اهل بوی بکفت افته و او بوی نوشت حجاج فرستاده، نه بد نوشت او بو کند ها ه ازدن از آنکه افته در آنکه نوشت حجاج ش حجاج کفت یا کتب تو حجاج ش و رای معاودة الزیاد غنیمة کفت انها الامر بوکند فدای دست هر دانیم ه در باره ازش بد مهلب در این حکایه حضور ما قیم از کمال بیت خطر ش نخبت، یم و حجر، جولاء ج ع نام حجاج کفت بیکار ریاز توز او از تر بت اکر نه قسم ها ه امیر المؤمنین، ما نم بعوض آنکه بیکار مرا آمد هم اکنون کفت حبس تو این هم تحی نوشت او بو بسوی مهلب باز کوانید ابو العباس بکوید آن، نه ه مهلب بحجاج نوشت و ازان فتح نزدیک رسیدن ها، بن صورت بو النصر والحمد لله الکافی بالاسلام فقد ماسواه الحاکم بان لا ینقطع المزید من فضله حتی ینقطع الشکر من عباده اما بعد فقد کان من امرنا ما قد بلغک وکنا نحن وعدونا علی ما الذین مختلفین یسرنا منهم الکرة تاثر ونا ویومهم منا الکرة تاثرهم علی استداد شوکتهم فقد کان علادا مرهم حتی ارتاعت له القاة ویوم به الرضیع فانتهزت الفرصة منهم فی وقت امکانها وادنت النوادح تقلیبرقت الوجوه فلم تزل کذلک حتی بلغ الکتاب اجله فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بکیه نصر و حمد وفیروزی بان خاص فدا فدرت

دیر ج عهد

که چنان سواری بکت بهم از خدای هر دیر و هر پیر بدیاز کوشند و از حمت یاری و نصرت تا
خود آنگونه نبکان را بشمر انواع نعمت شکر و بدیشان آورده، کاهر و بیاس این نعمت بجا آرند
سیلان رحمت بر هر کز منقطع نکردند بمراز این جمله یکیه ملک و کوار، حان است ا موفق تر بیه
بان، و دشمنان، بر در حالت مختلف بعوم چه بر در، از نالی و اذ کار این شیراز ترسان
بعود و دوستان این از کمذار عی احوال افزون از سرور این بعود کنت از اینکه غالب
اوقات فتح و فیروزی، بعود و علامات نصرت بانش بدت پیرفته و آیات ضعف و انکسار
در این بدیدار بعود، اینکه بوکتر بزرک دیدند و ام این چنان بلندی کرفته کوهان نمود
نیروی جوانان یافته و اطفاء رضع بای دکاک نرسیده، این حال و حالت هر وقت میکن
میکنت فرصت از کف نمی نهادم و از هیچ خاطر بر کار نمیشدم، کاهر آیت ضمار از این
این مقرر دانسته بعود بار روی و ریشه وجه این از بیخ و بن بر آورد و الحمد لله رب
العالمین چنین چنان این نامه بوکوند در بیخ او نوشت اما بعد فقد فعل الله
بالمسلمین خیرا و آجرهم من یأس اجلادهم و ثقل الجهاد و لقد کنت اعلم با
قبلک فالحمد لله رب العالمین فاذا ورد علیک کتابی فاقسم فی المجاهدین
فیهم و ثقل الناس علی قدر بلائهم و فضل من بایت فضیلة و ان
کانت بقیت من القوم بقیة خلف خیلا تقوم بازائهم و استعمل علی
کرمان من رایت و دل اهل شغلهم من ولیک و لا ترخص فی الحاق
بمنزلة دون ان یقدم بهم علی و عجل القدوم انشاء الله کلام بیر ضمار از
مسلمان بوکیر و خوبی بر خوردار حمد و از زحمت حبث و ثقل جهاد و حی طرد هلاک
معارک آنچه بدانست بان، بجمله اطوار و احوال و صفات، و زحمات آنانکه بدین راز نوا این
جماعت مقاتلت و از بهر نزد لاتهم و نیز از مجلات و زحمات تو بهم بسان وقت تا فی
بر در دکار عالمیان بوست ه، ما بو بر دشمنان نصرت با کرم الکفیر حی این، مه بوکوند
فیروزی عطا کند ان بوده باد که لذا از رمی عول قصبت کن و هر کس بوز حمتر و مرحمتر
در بخ دارین حبث ریه، بمبول عطا مر دار و هر کس بو بفضل و فروزتر حبته دارد
فضیلت و فروزتی بخش و اکر از دوم دشمنی که بر جان زنده بیخ و وضع این بوکوند از بهر جهاد اجر
جهاد از سواران بوبار بدار و هدایت این بوکوند و هر کس بو بیته دانی بکلوت

کران بکذار و نیز از زندان فوت هر یک بو بفصت نهایت تمازدانی بسر داران بوار و
و کاهبانی خیل را از انکان و بیکیی بو رخصت داده قبل از آنکه کرمت فی نوشت نمزل
بکیر بحی کفته و بر بو توانی بخوبت فداکند کانی از فوت کاینی نکاه بار بجنب اطلب نامه
حاج بو نخوانده بسر بری بزید بو، بارت کران بر کزیده و نصف ایر کرفته باشد از روز
نه خانی در بفوبی حیث توانی از دفع و فایده کران بان بی نبت ه از حق حکومت حاج
بر افزون بان طور رفتار، و امور بو اهمال بکنم تو تیر بو نخواهد داد، بان نوی بکنم
بکی و اکر کذار بی، تهر دین بی بازنار د، قوم و عشیرتی بی تفضل عبر حیی ایشار
بار روشه اطلب کرمت حاج از زیاد حاج بر عایت حمت او بکوشد و اطلوب نوی
بشنود از بکوند فهم تیمار او بکوی و کفت از مردم حوق بان، تا سکان و بنه
زادکان اطلب بشد آکاه، اما اطلب آزاد و کفت شوکت فهار تو چنانه نبیط بن

نعیر آنکه در صفت سرداران سپاه کفته است

مضطلع بعبد الامر افزون علیه

ضلع بروزن عنب بحوان بالتوا

نقلدوا امرکم لله درکم رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا
لا یطبع الموت الا من یعنه هم یکادون حیاه یفضم الضلعا
لا شرفا ان رفاه العیش یمنعهم و لا اذا عض مکروه به خشعا
مهد النوم تعنیه تعوبکم یردم منها الی الاعداء نطلعا
ما زال یحملک هذا الدهر نظره یکون منها طورا و تحمعا
و لیس یثقله مال یثمره علکم و لا ولد یبغی له الرفعا
حتی استمرت علی شزر یریبه منکم الرای لا خبا و لا ورعا

شطر بیت آنی در اسپاه بی بس
از بهار بستان نشر و کاه و جهان
انظر بروزن افلس

شزر بفتح و سکون زای معجم
بمعنی شدت و صعوبت ست
فتح اذ حمن نو عطار ان کاه
صرعت بمعنی ست و ضمار

این وقت مردی در رفرمت حاج بار شد و وقت حلی الرادیر بو کند خبار کاهی مر شوم ه امیر بجاب
خویش همرو بو کند خبار اطلب جنان است در لفیط ایکی کیه دانی نهار بو نخواهد حاج بو دروان
از شهر و در ارکده، این وقت اطلب کفت ها، بو کند، بفرفام، ما از دشمان بو دشدیدتر
و با کوشی تر نبوم کی حق باطل بوار فار بر کند و دست فتنه و فساد ایشان بو بر افکند و اطاعت
للحق و ان ناطلت و مطاولت و از آن اجی کراهت دانم، بوار عجلت و شتاب نکوتر بعو
حاج کفت بر اثر نخ کوتر بم اکنون این مردم جنکجوی بو هم زحمت و صدمت و خارشه از بسیار
در بخ و تکنج و زخمها و بیات ایشان بو، باز اطلب ایکی بو بر حب زحمت بر دوش فرو کشته و در بخ ه

او بود در پرده توصیف کو دفرزندانی و مفرده و زیبده مدرک و حبب و قبیصه و مقفل
و عبد العلی و محمد سلیط بن الحنفیه در الحنفیه بقدم شمرد و گفت اگر کسی در تحمل رنج و بلاء
برادران قدم دهتر مقدم دانستم داکر نه آن بود که برادران قدم بر من مقدم داشتند از جمله مؤخر
میدانم حضرت حاج گفت بر تحمل و توازن روزگار چنین دلالت نمی کند و میدانم که برادران
شمرده از شمار آل باشند آنکه موضع المغیرة ورقاد و شبانه اند بر او نیز گفت
حاج گفت راقد کیست مرد دراز بالا در آمد طلب گفت این مرد فارس عرب است
راقد، حاج گفت ایها الامیر من از بنی حی ام در روزگار بسیار دیده ام از دیگر
کسان بر تحمل نبوده ام لکن آنچه از دولت تحمل بنی امیه دیده ام، بنی اکلهم نزدیک بخو
و فرزندان ظهر حی همسان میدارد و باد احی از حمت مروان نزدیک و حاجب درجه دارند
شمرده میشوم انوقت حاج بفرمود هر طایفه را بقدر زحمت و فضیلت عطا و نعمت
و فضیلت عاکفه و فرزندان طلب بسیار دیدار و بر افزود و رقاد و
شاکر شبانه او را نیز بنی کوفه عطا کرد و حجل بسیار داد و باب کوفه بجمله از مردم
خواهد از راقد و باب طلب چون شنوا نیاکه گفته و بنی ابی الحدید یاد کرده اند حاجت بتکرار نبود

پایان صفت کون خوارج با زبیر بن
عاد و حمایت او و قدر آویختن طلب

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذکر احوال خوارج عبارت کرده میگوید از جمله مردم
خوارج زبیر بن عالسلیط است و در از بنی سلیط بن یربوع از طایفه ابن باحوز
عاد داد در مقدمه بحمیی ابن باحوز روز میرد و چنان بود ابن باحوز نزد کلمات
خطاب میکند و زبیر را با عبارت نام میبرند زبیر بجواز ملاک عادت بنی مدر و فرار
احمی بسوی و مصول یافت مردم بصره شخصت ابن سلیط نزد و بکدرت اخف انجمن شدند
تا بدر بار ابن احمر کنند و اخف چنانکه در ذکر ابن کاب بسطور ادا گفت ابن
عاد ر بجمله طلب درست باید و از زبیر خبر معلوم نیست ابن زبیر بن عاد غیر از
زبیر بن حوزبات که در ذکر احوال خوارج او عبارت اخف بجمله ابن ابی الحدید
بقاتلات طلب و حکونه عاکف او، مردم خوارج نزد مبوط کار عاد ابن ابی الحدید
کجا ذکر عاد حبت نیز خود در دنباله آن بنویسد فحص ابن باحوز عاد را بقدر رسید

قدر زبیر بن عاد

سلیط بروزن امیر مذکور است

مردم خوارج در از حجاز انجمن شدند و با زبیر بن سلیط بیعت کنند زبیر در آن حالت بسیار
شدید و ضعیف بتن نمود در بصره، ابن کشت بجمله نزد او همه جنبش انجمن شدند فرار بر آن کردند
در اول بود در خور لقا آنکاه رفتن بحجاز بحضرت لکد دولت خواهان، عبد الله صفوان مؤمنان و اصحاب
اجر و مزد جویان است لکن بر ابن کار قرار، به رنج و نعمت و خیر و مصوبت هر دو جهان است
و اکر امیر المؤمنین را بتیغ در سرد، نه نیکتر از آن بود از خلف نباشد به بیعت تا نیز در عوض
او سلم بن عبیس و ربیع اجذم و حجاج بن ثابت و ده و نه تن بن بدر بر او از، بن در آویخته و طلب
بود و بار بیعت و مراجعت ساخته و مراد بن عبد الله بن سلیمان بن ابی حدرد از آنجمله
با بسیاری از مؤمنان فرار بر آن کردند که بحجاز روند و با زبیر بن سلیط بیعت کنند
بین الثانیه یا روز دوشنبه سیم از ابن ماه بود و چهار روز بود و چهار سو لاف بر ابن ابی حدرد
عصوبت و کفالت بکرد پس بایست کرد از ابن موضع بسوی دولت نکذارد و هر جا که مقام نماید از شکنجه
بر کنار نباشد و قیمی بر نهاده حکمران اهواز میباید و سر انجام نکوهیده بر بیعت کاران است
بخبر ابن حالات بار بیعت بدر ابن حدرد بر ابن طلب شده و طلب با دل نفخه ابن سوار بر یاست
لاجرم ابن بار شده نزدیک بکدشتن تهیه بکدشت کاه او در نزدیکی کاه ابن شبه، بر کنار کاه ابن
عبد رسانده، چنان افتاد که روز طلب در اطراف پاه کوفه مهر کوفه و از ب چنان تفقد هم نمود
و در ابن حال بر فراز کوهی بر آمد و کفت که از تدابیر ابن مردم بی دینان است که در دل
ابن کوه کمین نهاده پس بفرموده بسوار تفحص و تجسس را بنده و بر آن مردم در دل
بعفت مطلع شدند خبر خوارج ابن حال عبد الله بن سلیط قطع کفت و ثبات بقدر و انموقت آفتاب
غبار بکشت پس بحجر بر کشیدند و لفظ او بکمان فرار ابن کار قیمت هم بار بیعت، بکدشتند در آن
حال ابن ابی المهلب بر سیدند و زبیر از آن نومید کشت و بر طلب حمله کرد تفحص لاجرم طرف حضار
راه بکشت و نیز بکر، با سوار از جان او دان بر و انموقت حمله بزرک در ابن بیعت طلب
هم بکشت کیا کران زبیر بهم در کردند بر بقاتلت تا انجا که شنه کنی از ابن ابی نماک تنفید و طلب
فرو نشوند و بناه کرد بنهند هم از سوار خویش کاری نجویند تا در طلع شنه بحجم در حوالی
اوطان هری کرد و با هم حمایت او و طلب بسوی فرقه انکار نمود کشت چنانکه مورد از

زبیر بن بوی در ابن بار بسکفت

سقی الله المهلب کل غیث ... عن الوشحی تخیرا انخیارا

و عمر ازان
سنا باین صفحه و شد بدالام
یاء طی موضعی است در بلاد بنی
عامر و نیز موضعی است در اهواز
که نیا و بنتر بان کفته میشود

و شتر بروزن بحر باران اول است
و در بحار مرقوم

فاوهن المهلب يوم جارت عوانس جيلهم تبغي الغواثا

وراين روز مهلب هر قدر در پي شكار جنگاوران بگشت كمتر از هلاك نيافت
عمرو بن تميم بن نهشل از اشراف بصره كه با قطري از راه دشمني بيرون آمده
اين حرب بنظم آراسته بود و جان افشاني در ميان اين حال بر بصره خبر هلاك مهلب
تباه گشتند و اين كار بر ايشان دشوار شد و هر كس از اهل بصره خبر هلاك مهلب
ظفر يابد مهلب بر سيد مردمان خرم و شاد خوار شدند و هر كس از اهل بصره بر فرزندان
احنف بن قيس گفت البصرة بصرة المهلب و هم در اين وقت مردي از قبيله كنده موذف
بن ارقم بانگ داد از هر كه قتل بر عثمن دهان هر كه و گفت مردي از خوارج شوشتر بيرون
نيزه بدست گرفت و در مجلس عامر شد و اين نخ در دهان دابت و بر عثمن سلام داد و صبح بامدادي
خبر بدو باز دادند گفت اين ارقم را بگيريد چون آن نيزه بود در گفت فريد بيعة بيوتكم
آگاه اين آيت بخواند بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين بخنديد و اين وقت بار
داد مهلب بر عبد الرحمن بن مخنف بن سليم ازدي و بسيار مردم از قبيله ازد بدو بار شدند
عبد الرحمن بن مخنف مردم ازدي را از چند ره گفتار بسيار براد ران عبد الرحمن بن حبيب و عبد الملك
و عامر و نزار ان بشر بن الماحوز او بودند و گفتند خبر چيست و آن مردم اين سخن
گفت اين ماحوز بود از دين برگشته بود بيعت و اينك بر اولاد ما بافتاده است خبر
آن جماعت اين نخ بشنيدند بر دور نا خفند و خوشي بر خفتند و بدين سخن بلاز دلها باد كنند و بر
برادران عبد الرحمن بن مخنف گفتند اين بيعت را حاجج دلالت يافت و عبد الرحمن بن مخنف گفت
و چيم بعود بود آمد حاجج گفت در كيت باز گفتند حاجج او بو بخت و بدين گرفتار از هر و
دهر گرفتار بود، و ثروت مردان ازدي گفتند كنيه و خر ثيب و دهر بشر بود، اجتماعت موالي بعود
اين سخن بشنيدند نزد مهلب آمدند و از دشمني طوعان اين ابيات گفتند شاعر ايشان عبيد زهير بن عباد ضبي
باهلي و عاب بن ذراة رئيس بود ايشان ده در آبگاهي صره افكندند تا حاجج عاب هلاك از جان بر گرفت
و با گروهي از مردم جلجول از حصار بيرون آمد و حاجج صعب با بعضي از زهير بن عباد بقتل
رسيد و خوارج منهزم شدند معلوم بود چنانكه از اين سخن نيز مسطور افتاد اين اثر از اين وقايع
را با زهير بن ماحوز نسبت دهند و گويند زهير بن ماحوز بدست عاب بقتل رسيد و ديگر
خوارج منهزم شدند گويند اين ابيات را از ابو الحسن محمد بن يزيد مبرد نقل ميكنند

غوار بكسر غين نخبه بعين غار سكون الف
بجيم پوشيدن زهير نام قطري

اين نسبت بوزير بن عبد الملك بن مروان صحيح نيست چنانكه گفتار وي در شرح مفصل مي نگارد
و بجز اغلب آن مطالب در دنباله اين كتاب بطور است، عاد تمي كه جهت نمود اهل علم

٧٧

قتل قطري بن الفجاءة وعبيدة بن
هلال خارجي و جماعتي از مردم ازارقه

بعد از مرور ايامي كه اندر اين باب قتل قطري بن الفجاءة و عبيدة بن هلال و جماعتي از مردم
ازارقه، با ايامي بعضي بعوض قدر در آمده ها، از اين سخن در دنبال اين كتاب با اكمالات
ايامي اشارت رفت اينك بر ايامي كه در نيز از كتاب الطائف ابو الفرج اصفهاني در كتاب با غاني گرد نوشته است
چنان حكايت كند از عبيدة بن هلال يشكري و ابو حمزة التميمي بامي برآمدند عبيدة
گفت، با ابو حمزة فرمي مرا خواهم از با مداد از تو پرسش كنم تا در اين باب اقامت نخسي
كني گفت اگر تو نيز با من بيان نداري كه سؤال كني بامي گويد من نيز چنان كنم گفت چنين
روم تو خواهر گفت از هر چه خواهي پرس عبيدة گفت در شان پشوان چه گوئي
گفت اي خبيث چه سؤال كردي گفت و ديگ حال اي چيست، اموال چگونه است
گفت راست ميداني نه، روايت آنرو در نا روا اتفاق كرده گفت كفار اي چيست
با اطفال يتيم چگونه است گفت با سي پوشيدن بهتر و از خشي بخردم ميداني نه، در گرو را
چگاند عبيدة گفت و ديگ آن، مذهب مردم پشوا و تقدا نيارد، اي عجب
و ثابت اي آن روز ميسار ابو حمزة گفت اگر پرسيدي بي را نام آنگاه آنكه
بيرم نشود معبر آن و اندازه نخوم عاب بگي عبيدة گفت پرس گفت كدام خمر بهتر
و طيب است آنكه از بختان و زمين هموار بعد باشد، آنكه از كوهستان بر است باشد در
عبيدة گفت و ديگ آن از مذهب كسي از خبيث نسا مل پرسي گفت گفت تو بر خويشتن
و اجب بعضي بي گويد گفت چيست و اجب باز دهم ها، خمر را در كوه باشد بهتر
قوت و سكر اي بيشتر است و آنكه از زمستان باشد بعد باشد و زمستان است
گفت كدام طبقه زناني آخره بهشت لا زناني را الهم مزاحمه شد، زناني از ارقان گفت
و ديگ از خبيث مي چگونه اين پرسشها ميرو گفت نا روا بدست باي گفت، خود تو خبر
و ملت اينا نزد دانست گفت آنقدر خبيث است از بدست روي ميدانم بازنا كاران

وزانیه کاری را هم نزد او لطیف‌تر است کنیز زنکاران او رجال بوتن دیدن میکردند

ابوحرابه گفت از بنی مرد کدام یک شاعرتر و آجربر یا فرزدق عده گفت هلک وعلیها لعنة الله گفت نه، جاریه از جواب گفت هر یک از این دو بود که شاعرتر باشد

وَطَوَى الطِّرَادُ مَعَ الْقِيَادِ بُطُونَهَا عَلَى الْجَابِرِ يَحْمُوتٍ بْنِ وَدَّا

ابوحرابه گفت این شعر از آن حریر است گفت پس جریر از فرزدق اشعر است ابوالفرج میگوید مردمان در اکثر گاه طلب در تفضیل این دو شاعر بر اندیکدیگر رنج میکردند خدا تعالی در آن حدیث بنا گذشت بعد از زمان بر بخشید و نبوت طلب شد نه روزی از روزها حکومت بخواست طلب مرگ گفت آیا می‌خواهید در میان این دو لشکر کشیده حکومت کنم، یکزن زنان در جواب گفت ای دوست ما هرگز این حکومت نکنم گفت تا شما کسانی دولت نکنیم در میان تا حکم نهیم و کار رعیت بنا کنند بر نهاد خواهش تو حاجت نیست راه نهیم و چیزها برای پرسش مسائل بقاضی و داور در برابر هم توقف چیزی از آن بازپرسید از این رفتن ابوحرابه از آن مسئله از عده بنی هلال بپرسید و نبی بشنید الغم چروف در ذیل جمله مشکوة الادب در ضمن احوال آجر بر نبی طلب است گم و ترا نه بضم نون و فتح راء از خوارج بود کوفه نشاء واحد آن است و از این امر این گروه روحی نام خوارند میگفتند انا شرینا انفسنا فی طاعة الله یعنی بنها با بهشت خویش فارقنا الا بشر الجایرة و چنان بود در آن زمان در میان مردم طلب و هم طرف بازار بزد کوفه مکدانی جماعت نرا و مسلمان در برابر هم می استادند و از مسئلهٔ دینیه و جز آن میپرسیدند و بعضی در خشم و تیز یاندند نزد یکدیگر و از آن بعضی بجدل این ادعا میکردند در میان آنردم خوارج را بقطری بن الفجاءة بعد از نبی بود که او بوام حکیم نامیده نزد این از عامت مردم روزگار بشجاعت و جلد دلاوری و مرده عشق انگیز و نهایت دینداری و یکدلی بر تری بهشت جعفر از مردم خوارج او بود از دل و جان خطبه کفر و دین و روان فصاحت آوردند ام حکیم دلبت بی رحم بر سینه ای آن مرد آورد و قتل او بعقول نزاشت در جزیرت در این زمان در کی از جنگل خطیر شیر غران دیده و غزال رمیده وقت میکرد و لبهوس متابعت و از جوزه نخواهد

اَجُلْ لَرَاعَكَ فَقَدْ سَمَتْ حَمَلَةٌ وَقَدْ مَلَأَتْ دُهْنَهُ وَغَلَّهُ

الافی

وزانیه بطراد اکبر اولاد رستم از مادر
نیز نعوذ بعضی بر بعض کنار بکبر اولاد
بروزن کاتب جمع جرات ظهر و ظهور
بفتح وضم میم اسم شهر و قلعه است

اَلَا فَتَى يَحْمِلُ عَنِّي ثِقْلَهُ

نیز این سر بود از جلمی خسته و رنجور شده ام و از شستن و دوختن زخمی ملال گرفته ام هر بود کی کشم آیا جانور دین بیش تنم بود از بار ام سبک کند کجا جنبی مردم خوارج این کلمات بهمت انگیز میشنیدند از آبروانات سر بود در بهار آن رشک قند و نبات تهیم مرکند و ادر کید بسی از دین و لی از دین هرگز بیچ زنی نرود آن دیره زنان و باز من تو او دل کخت و انوام نم ندیدم ابوالفرج میگوید چنان بود که بروقت مردمان بود از جنگ و غیر بوعده بنی هلال بانگ بر بکشیدند از جنگ بیرون آیند پس جعفر از خوارج کار طلب بود و میشد عده بنی هلال و طلب از بنی کدام یک نا بوجوب تر بسه آیا میخواهید برای از زلات کار و آوازت کنم بنی هلال بنام میکفتند او آن رو، تعبر معرفت تو نیاز خواهیم و میدانم کنی از ابرها بنی هلال بهار کن عده طلب اجابت فسقه بوکند خواهیم دید نیم که دلاوازت بود بر بلدوت قرآن چنین کفته آگاه خیزان برای آن بانگ امانت من بهوم جمع خسته و ملول میشد نزد برآکنده میکردیدند بجمله فطری رو بارزم طلب کار بحاربت بهرفت خالد بن عبد الرحمن بن اسید بولایت کوفه منصوب شد و برادرش عبد العزیز بولایت حرب و طلب و معزول و چنانکه بارت رفت عبد العزیز از خوارج انتقام یافت دیگر بار امر فرق طلب افتاد و خالد مکوید کذرت عبد الملک نگاشت و از عبد العزیز معذرت بخواست و طلب گفت باز کمر ایمان بنی هم حالت نهضت در از یزید گفت بعزلت میکند گفت آیا جان من رشته نوشیدن سوداکند گفت آری این خبر را از کجا توشود عزل میشوی بهر صورت قرار دادند اینه از بحستان در ضمن عرض رسانید بجعد عبد الملک در، نبی نام خالد نوشت اما بعد فانی کنت حدثت لک هذا فی الطلب فلما ملکت امرک نبذت طاعتی وراءک و استبددت برأیک و ولیت الطلب الخوارج و ولیت اخاک حرب الازارقة فقصر الله هذا رأیا اتبعت غلطا فاخرج الطلب الی الامور و الحروب فان تک سیدا شجاعا مدبرا فقد مارس الحروب فطلع فشغلته بالجایة اما لو قد قدرت علی ذنبک لکانت من نکری ما لا

جایة بکوزن کاتبه جمع کاوس خراجها
قر بکسر عین مهمله و تشدید راء آخر اسم
جوان، نجرب
فلع بفتح اول فیروزان و کهار ۱۹۰۰
آبادیه مغرب و نصر

بقيتَ معه ولكن تذكرتُ رحلَكَ فاكفني خلكَ وقد جعلتُ عقوبتَكَ
عزالكَ والسلامُ يعني در كار مطلب واسارت حروب او راى تو حقير و ضعيف نيايد كه
او پس از آن بچنين كارها و چنين اسارت برنشست و در كار خويش استقلال يافت الحاصل مرد
نا ديده افتاح و فصاحتي مولد از پس پشت افتد و در آرزو و نيت خويش بداد جست و مانند
مطلب سردار كار كذار ابن دادآنون ، و بيت بر كفايت و چنين بر ادرت عجز الوتر بود و جواني
نا پخته كار و بد حيز از امور كار نور و بزور و زر بر دهاريات خلك از اراده بازدارد اين قدر
نمونه داد و چنين رأى نا تمام و تدبير نا پخته بود اما پسر بي تجربت كاني امر يزدك
با مور و ، مانند مطلب بيندش بكار و با تدبير او هيبت در حروب عمارات دشمن و جنگ ديده
و جنگجو ديده متروك نصور و بجمع آلات نصوب نمود ، اما اگر نخواهم تره ، بداره جنايت
مكافات كنم جنايت در دهم نوشم و در دهار عقوبت دشمن ، بقين بر آن متصور باش كه من خلص
رعايت رحم عقوبت تو بجان عزلستاز امارت قناعت در زديم اين ابيات بديد كيد
قائمي مردمان چنان بود در كار مطلب از حوب ساخته از اين حيز سوار شود كار كاري بود تابع
نا چيز كه از كار بكار ، نا مرصه ، يعني بر حيز اعتماد ذات مطلب چنين اين جاي بديد كه
كار مطلب از آن نا رشته و ز سان از آن انديشه آكنده شد و مهلب اول كس است كه اين
امر اقدام نمود خانه عمران بن هصام العنزي اين شرح بود در اين مطلب انه كما اشتد

ضربوا الذي هم في امارتهم ... وضربت للحدثان والحرب
حلقا توى منها ترا قبهم ... كما كب الخالة الجرب

بجمله چنين در ميان خوارج چنين كه نهارت رفت خلاف افتاد و سبب آن بديد چنان بود كه
كفيد و ، يار ا اين ابيات مذكور داشته تفرق شدند و قطري بن فجاءة مازني طبرستان را مر نهاد
و اين دهان به حجاج پيوست حجاج فان لكا ، سفيان بن الابرد ، با لشكري بزدك بود و لكا
كرشت و يحيى بن عبد الله بن خازم نيز با سپاهي از مردم كوفه در طبرستان بود پيوست
و همه تن ، با آن سپاه گشن در طلب قطري شتاب كرفتند و در شهر آمل از شعاب جبال
طبرستان بدو پيوستند و بعاكر در آمدند و چون قطري بشنود تفرق شد و قطري را در دانه
خويش نزديك خود و غلمان غلمان بدره در افتاد اين وقت كه از كفار مردم بلد بتواند
آمد قطري در ميان عاكر پيغام بود ، آكنون شمشير بر آب بايد زد آن عاكر لشكر سواد و خيز عاكر

قطري كه سواد اين جاشه جنك كه بر تن دارم خيز نيست چنين بود آب در اين سلاح
بتوخيم مردان فراز نيامد ، در هيچ در قطري را از اين حيث ، بتوانكاه نيك از آن فوز
بدو بكرد اين خانه دراك قطري سود هم فوايد از كار بفكند آكاه صحيح بر كشيد و مردم
را بجوانب پس حاشر بقطري را مر نهاده و او بشند و از جمله آن جماعت سوره بن الحر العنبر
و جعفر بن عبد الرحمن بن مخنف و صباح بن محمد بن الاشعث و بدان مولى ابي عمر
ابو الصلت بفجه و آمدند كار قطري بر نرخ شد مكر بسبب كمال سلاح و حسن آلت
كمان مردم از اشراف خوارج است بجمله چون قطري بقعد رسيد هريك از انجمن مردم
قتلي بفجه پس ابو الهيثم بن كنانه تهمان آمد و كفت اين سر بر ، بزدهد ، در خانه
نا كار بصلحت رهبر پس آنسر بر بر فت و تهمان بن محمد والي كوفه بود الحق آن كار را
با ادب ار سفيان بن ورقاء و سفيان كان ملك ، ابو الهيثم آن سر بر بوس جماج عرض كند و حجاج نيز بهو
تا قطري بر بدر كاه عبد الملك بر دچون عبد الملك سر قطري بديد و نيز بهو
و عطاء ابو الهيثم بود رزم آنكه حاجب هنوز نيز اين بنيغ وجبه دشمن تقرر داد
و از آن طرف سفيان بن ابرد در جماعت خوارج كه در اين نواز هر بوس فرو كرفت
آكاه ، نا دكفت ، نا ديد كه مردم كس رفيق و حاشيه او بقعد بديو و بوس و ثاب
كيرد اين است چنين عقيده بن بلال اين بود و تهان بشنيد اين اشعار بخواند و اين بيت

لعمري لقد قام الاصم خطيبة ... لدى الشك فيها في الصدور غليل
لعمري لئن عطيت سفيان بيعتي ... وفارقت ديني اني لجهول
الى الله اشكو ما بقرى بجيادنا ... تعاورها الهداف من كل جانب
فان بك افناها الصفار فربما ... تحطم فيها المؤمنون قتيل
ولقد كنت نا ان يقدن على الوغى ... لمن بابوابي القباب صهيل

بجمله سفيان بن ابرد چنان آكفت سوكند بخورد ، از نوبت جمع وضيق مكان
و ثاب خود و خوارد نه آكاه ، خاربد بر فرشاخته و حرب بشد چنانكه جنك
بقعد سينه سفيان ناكاه لكا ، را ، كشتكان سوء بدر كاه حجاج روان دهند و خود حجاج
بدامنه و طبرستان در آمد و چنان در آكاه نزيست تا حجاج آمد و قبل از آنكه جيوش

ساخت و بعضی از عمال خود را که نامه را همراه از نقق قطری و عبیدة بن هلال جاسوسان او بودند
نقرض شده نه و او نزدیک از یک سیاه نجفه و او را این ایشان نافع بن الازرق و خوارج
قطری و عبیدة بعد و مدت خروج ایشان بسیار و چندان طول یافت ابن اشیر گفته است
در حق صبح از تمیم مولای سوار بن الاشوم خروج کرد و زمان هشتم بکر تمیم تعرض
کفته لذوی از مردم ازارقه یا از صفریه است خبر نهند و زمان او را در نواحی خروج تعلق یافت

بیان قتل بکیر بن وشاح بدست
اشیة بن عبد الله والی خراسان

و این هلاک اشیة بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه والی مملکت خراسان بکیر بن
وشاح بسوء تعقل نمود و سبب این بود که اشیة بن عبد الله او را از جانب عبد الملک بن مروان
در مملکت خراسان نافذ فرمان تعیین بکیر بن وشاح بسوء امر نمود تا جمعیت عرب ماوراء النهر
تعرض و از آن بکیر بود و طخارستان والی ساخته بود بکیر به تجهیز لشکر و اشیة سوء
بود چه مرد تا بطخارستان نگاه دارد بکیر بن وشاح در وقت دولت اشیة از او دل برگشت و او را
بدل خبث و از بکیر کار می بازداشت و چون اشیة او را بنزد ماوراء النهر مورد بود بکیر
با خلع و تجهیز آن کار بود چه مرد و مال او را در آن کار کار برد و بی عبارت بدین زمان
بگیرد؛ اشیة گفت میتوانم بکیر نهر جیحون را در میان تو و خود فاصله بنده خلیفه را خلع
این سخن در دل اشیة اثر کرد و بکیر را پیام فرستاد که بر عنان باش تا ما در خراسان را خلع
تو نیز با نی نگاه بکیر از این سخن بر تهمت و گفت که اشیة همی خواهد زمانی بر نی فرود او را
و چنان بود که عقاب اللقوة الغذانی بیعت برداشت کرفته بود بکیر سر بر نی شورش
کرد و الی افریقیه عقاب را و اخوانش خذف بن هبیرة و رادع و صول طلب نمود این بزرگان در
آن عقد چندانی بر نهند بکیر نا را از خود استوار نمی نداد و او را بعهد خلع و از بی
این جمله اشیة بن عبد الله کار حرب با خلع و بی تاب کار را در نهاد و از آنجا معاصرت
کفته در ترجمه موسی بن عبد الله بن خازم یاد و مردمان؛ او تجهیز نمود خراسان نعمت و بکیر
نیز با این بود پس از بقا نهاد و چنان بر کار را چه چون رسید و خود قطع نهاد اشیة؛
بکیر گفت جان پسرم او در خراسان از زه بنشو؛ ارت بنشنده ام و چنین گفته که نوشته
و بی تجربه است پیم مرد ام و خراسان را مضبوط خلاف او تو بی تاب مرد و بشتاب و بکفایت این

کار بپردازد و ولایت آنجا رو، تو کفته تهم و انجام امر پسرم سوار تو خواهم بکیر چه عنان از
در سعاب این عارف و در بار این و فوق دولت انتهی بلکه موجب نعمود و اشیة
برادر نهاد خود نیارا بر عمی این وقت عقاب اللقوة را کی دیر و در دل و نظار وقت
دولت با بکیر کفته جان، از جانب قریش امیر را از نهاد خواهی طلب میکردیم اینک امیر
سوی ما مدام هر روز، او بجانب نیز بر دواز زندانی بزندانی بفرستد خوان میکند
و این کیفیتها او بشوراند آنکاه بر دو تیم و اشیة او خلع نهیم و در مروان ست نامه
و مال و خان آن، ما تی، بس او در کار ان، خود، کول دارم تعرض عقاب این سخن او
بار بیو خذف بن عبد الله العنبری نیز بدین موافقت کرد بکیر کفت از آن بیم دارم این
جمعیت سوار ان را، بی بهنه بهلاک دهد، و در آید عقاب کفت اکر این چنان نهاد تخند
فراز مردم مرد هر چند بخواهی که تست و نظر کم بکیر کفت مسلمان و بخون هلاکت میفتد
نیز چنین این دعوت نهاد کار عبارت بر نی و جمعی بهلاکت میرند کفت تو فانی است از خان
کن نه در نیاز کشته و هر کسی بر تسلیم در آید تو خراج او از دو بر میدارم و بی خانمان
پناه بهتر و تن بکو تو انجز کشته و از این جمعیت بطع تر و کوچ نوان تر یافته کفت این
وقت، کار اشیة بن عبد الله و جمعیت غازیان را، او بنده تباه میشود کفت از اطراف
نهیز مرکفت؛ بنده دار ان عدت و عدت و کثرت و سلحه نکو بنده و اکر نخوانیه، کاهی
راه سپار و خزانه از تو انند خرج نخی، نی بهوت بکیر نیز موجب آن کشتها نبود و خشته
و خون بسیار مردم باز و سازخی لعنت بود آغاز کار و سر اشیة او، خود و حبوس خلع
و اشیة او خلع نمود و بی این اخبار و همت آثار کوتاه نزد اشیة بن عبد الرحمن، کار، بود
کار ان بنده کسفر تن مقاتلت کفر موجب نعمود و نوشتن، کشتها بنده و از آن عبور
ماکذو هم؛ مردمان از جانها نهاد کی مرتبه مجاهر، بکیر تذکره نمود و کفت در ازار
این جمله فی هیان و در نهر بیجه ادی بر دو کنار و موسی بن عبد الرحمن خازم نیز بدولت
آکاهانه اشیة کان کفت، تا تاسی نی دار، مستصفه تن مردم کنار کی نیز بکر ار نیار
نمود تا تی بی لعاکردی و بکیر بوشخون در سر و اطراف مهزم جمع ان، زنان خاک
او بکسی از آن مردم او تقدیر نهاد و نه لاجرم جانبه جنبک از این میکرفته و خود با نزا
را بیدار نه و نیز اشیة بامداد تا تاخر فرستی نبود و بهت آکاهانه اشیة تا بت نی قطبه بنو نزار

بکیر او بوبه و ابن حبیب و آخرین ۵ با دین بعضه بر اکنده نمونه خبیث، ثابت بن ابی ثابت
نیز را گفته و اتیه بنت عبد الله همدانی، مادر، بکیر بوبت و هر دو کرده بقاعه و صبای دوازده
و یکی روز همانی منکشف شده نه و بکیر ابن لاحاجت گفته و نیز روز بن بکیر تلعه و قبیله
شده و هیکل سندیه بای بعضه و دلت از هم بدانشده و نیز روز بن بکیر عمارت بادرت جنبه
و بکیر ضریر بن ثابت بن قطبه فرهاد آنو و حریث بن قطبه برادر ثابت بن بکیر جمله در
لهیعه و او بوفور کرده و همانی بوبر اکنده عمرو و از زبال بکیر بناهای خدا انکه بر بل
رسیده و صد ابو کشیدار بکیر کمی مردن بکیر بازگشت و حریث ضریر بن بکیر فرهاد آورد خدا انکه
منوری بود در هم لشکر شد ریز بوجود جمعه و بکیر از ابیعقاد همانی بناخنده داد
لبهره در بعضه و هم خان کار بکار زار عبد رنه و همانی بکیر، با بهای سرخ دزارد، بداد
لهیعه و بدیت می شده و نادر ابی ۵ نداد بر نکشته ۵ هر کس تیر بناخنده در عوض ابر مردان
فرزندان و اهلی بوبه و مرافقیم از بنی افرانجاعت، با بی تیر بنا فکنده نه بعضه ابر
۵ اکر خبیث کند، بل و علیه ابی ۵ ابد آنهره در حقال ایندم هند کر ندر بکه داران
طرف بکیر تبناک بعضه ۵ اکر بدت حصار ها بکیر د مردمان خسته و فارانند و اداوه ها
کدار نه لاجرم د رطلب صلح بعضه همانی با اتیه نیز طالب صلح بعضه بس جابنی صلح صلح
لهانیه بدان شرط ۵ اتیه ها ابر ضمنور در هم، بکیر کذا بوده نیز همانی بوبا عطای صلح جابنه
کا یاب دا بوده هر دو لدیر لنز ممالک خوبیان بوده بکیر ذاهر، ابا نس کذا بوده نخی بکیر بن
و رفاده بوده رقی ابی بکی بنا بوده بدانه و اکه لهیعه بر فس از طریق حق و همواب است
پس اتیه لبهره بر دد آمد و آخر، بکیر د عده لبهره بعود فا نمود، کرام و عزا زان محاوت
زمعود و عقاب اللغوه بوبت نمنور در هم غنیمت لکاه و بعض کفته لذه ۵ بکیر بن وساج
اتیه بوبا، کا زنده ابر صحبت نمنو بلکه اتیه او بوا زجانب فرزندی در مرو بنا نده بعود
و جنب اتیه جانب بقا کردند و از نده عبور ها بکیر ادبوبه خلع لکه و این بعضه ۵ از نور
لهیعه در مانه بکبرنبت ها، اتیه بنت عبد الله بن مردن همواره و نرم و بخشنده بعود، این صفات
بر مردم خوبیان بنکاه مرنهوم او بوکبرو، از ساب ابر بعود بکعبه نای خرجان مطبخ
موکاف بنا بجمله بعد از آن اتیه بنت عبد الله بکیر بوبوز ا، ات شرط خوبی غزا کرد و عطا بنت
ابی ابات بوبخ بکه داود هم از مردمان ابر بعضه نبت شرط بنا به خلوج نمود اتفاق جان افتاد

۵ یکا اوز

که یکا اوز بکبر در مسجد جاری دلبت و حاضر دزم ترسی انفهود دنبه و در مانه بخی از بخی مطالبه
اتیه بکبرنبت و از دین بد هر بکفته و این وقت بکبر و فرا ابن حبیب و عجالة ابن عبد الله بن عامر بن
قدامه نیز در مسجد جاری دنبه بکبر ۵ هر دو ابات اتیه بوبر بکبر و بوبه فرصت غنیمت کرد
و این دو بنان، اتیه بر د اتیه او بوبکذب نمو بکبر لکفت حاضر بن صدق قول ترا بدنز
از زمانه مزاحم بن آبی الجهم السلمی بکبر از هر مزاح بخبر میدانه لاجرم اتیه او بوعوض
نرمبت لکفی بکبر اکبر فقه و فاضل بوده از نشت و تو اتیه بن دکفت بوکند بنان
۵ بکبر مو بخلع تو دعوت کند و، بن دکفت آنرا نه بسبب وجود ملاقات تو بنا بن قرشی را
بعقد میدانم و خر بنان بوفرد بخوردم اتیه بخ او بوصدق نمبرد بکبر جعبه عن بوه هر
لکفت، بن دکفند بنهادات بر انیکه بخ اتیه این صورت من بادت کو بکبرا
بکفت و نیز بدل و بکردل و بر سر اداد او بوقبض رضی آلکاه، با، از روساء
بوس بعضه بعقد بکبر کان حاکم انجماعت بذیر فارنده و او بکبر بوفان لوکا، بکبر بو
بعقد بنا بکبر ۵ منظر خبیث فارنبوده و بوبت د اتیه بر ادر زاده بکبرا بعقد بنا بکبر

ذکر، با بوانح و حوادث

سنه مقدره و ثلثین و مائتین من الهجرة النبویه

و این سال اتیه بنت عبد الرحمان از دهنج بکبرنبت، غزو نا بر دد
آنرا می صره اقدام خدا انکه اتیه و همانی بوبه نقض عظیم فرا بنه و از آن بس ۵ شرف خبیث
بلاکت نشده نه خبیث نزد کی کنایت، فتنه و بر د و مواقعت نعمه و نیز در این سال ابن
عمان ۵ امیر مدینه طیبه نبوج اهل بکبرنبت و مردمان بوا میر حاج بعود در این سال
۱، ات کوفه و البصره، با حاج بعود و اتیه بنت عبد الله، ۱، ات ملکت خراسان او ار
یسیر دود در این سال عبد الله بن عبد الملک در حافیه غزو نمود و هر قیه بوبر کشود
و هم در این سال جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری رضی الله عنه که از کبار اصحاب رسول مختار و اصحاب
علی الاطلاق صلوات الله علیهما و علیهم بوده از ایران، بدار بدار البوار و مسیار لکه قصد مدینه
نمود و نفاخر خانه خانه اوش تر از آن تا بر بد بدلکان تر از آن بر بد، با، ثبت است غلب
روایات صحیحه بن خانه بنمش منقوله ۵ الرکلا در خانه این کتاب بقطاب در ذکر احوال
حضرت امام زین العابدین علیه السلام مختصر از مناقب مطهره منیفه و صفات کو نمود

سودای ابن بکیر

نقل ابن بکیر

عثمان

حکام و ولات

عبد ولید و ابن خانه

وفات جابر بن عبد الله

[illegible] روز ظاهر شده بود و یکی از ندبه آن غایب آن آیات را از طرف شریف حضرت
قسم یاد صلی الله علیه و آله به تبلیغ سلام آن حضرت باو و الا مقام حضرت باقر علیه السلام
منصوب یکی دیگر آنکه در غزوه تبوک به غزوه دیگر در رکاب بوتراب بغیر از سیر نبود و کلب
علی امیر المؤمنین منصوب است از حضرت جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود چون
کسی است که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماند نبود باز کشت او و اهل بیت او
و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت است که چون از زینب بعضی صحابه است که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیده بود که آخر کسی است از صحابه که از مدینه وفات خواهد
و در حرب صفین در رکاب با برکات امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضور داشت چون حاجب دیر
الذهب وفات جابر رضی الله عنه سه روز پیش از وفات او رقم کشید و یکدیگر را خبر خویش دادند
شد و از فحوی این روزگار بمرد چنان افتاد که در زمان معویه بوقوع آمد، معویه از ملاقات
کند و در این خبر رخصت نیافت بعد از آن اجازت یافت و چون بر معویه در آمد، معویه از فحوی
از معویه آن این کلام را از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله شنیده بود من حجب فاقته و حاجته
حجبه الله یوم فاقته و حاجته هر کس در روی نیازمندی یا فاقه و محجوب دارد
خداوند نیز در روز فاقه و حاجتش محجوب خواهد داشت معویه از این سخن خشمناک شد و گفت
آگاه شو که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که شما بعد از من اختلافی بسیار خواهید
علی الحوض و جمع الجزیر مسطور است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله که این فاطمه را
باجمعیت انصار لکود و مقصود این است که چون از زخم ضربت عبد الرحمن بن ملجم مرادی
تفضل دهند و در لفیه قبر بر نهند و آواز دهند خلق جنازه او را بشناسند و گویند که این دختر
و حق کوثر بر وی در آمده بجنبه معویه چون این حدیث بشنود بگریزد یا جابر گفت از هم امر
صوار نعش جابر بر معویه بار آوردن مبنی بر آنکه قوی گفته بهم در رعایت سر و شنه
و بر راهله قوی بر آید و چون معویه چون این حال بدید نیشصد دینار بدو بخشید آن جابر

قول نوشته و از بین قرار داین معویه بوده

وَانِّي لَأَحْتَارُ الْقُنُوعَ عَلَى الْغِنَى ... إِذَا اجْتَمَعَا وَالْمَاءُ بِالْمَاءِ يُخْمَدُ
وَأَقْضِي عَلَى نَفْسِي إِذَا الْأَمْرُ نَابَنِي ... وَفِي النَّاسِ مَنْ يَقْضِي عَلَيَّ وَيَحْكُمُ
وَأَلْبَسُ أَثْوَابَ الْحَيَاءِ وَقَدْ أَرَى ... مَكَانَ الْغِنَى كَيْلَا أُهَانَ بِهِ غُرْمَا

و با فرقه معویه و معویه بگو بنی آنکه الا کذب و الله لا وجدت فی صحیفتک
سنة أنا أبینها أبدا سوگند خورد که هرگز در صحیفه کردار و صحیفه اعمال و روزگار جز راه
سنت نیافتم و هرگز حق را دروغ نگفتم و از بین بی نیاز آله تلاوت و تنزیل اجوال از آنست
سوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه با از حالات این جناب مسطور است

بیان وقایع بعد از شهادت حضرت مجتبی
و غلبه یافتن او بر خراسان و دولت شدن او

در این حال عبد الملک بن مروان آشیه بن عبد الله بن خالد را از حکومت خراسان
و بجستان معزول و این را الات را نیز بدیگر عمال حجاج بن یوسف مفوض نمود حجاج
نواب و عمال خویش را در بلدان و امصار این ولایات، امور حشمت و طلب بنی
امیه صفره بود در این وقت از قتل ایشان امتناع نمود، ولایت خراسان
منصوب نمود و عبد الرحمن بن ابی بکران سوار، ولایت بجستان و کلب او گرفت
حجاج فرمان داد این وقت حجاج در بصره حاضر شد و قدوم کلب سوگند او را نیز
داد و او نیز بر سر حال و آنچنان بود از احمای کلب در حرب از ازارقه و خوارج
بلیت و جراحت و مشقت و زحمت بسیار بخواندن چنان والهم در مرض
و وظایف بخواست و حشت و خان بعوم حجاج بن یوسف در آن زمان در بصره
مسند مغیره بن عبد الله بن ابی عقیل بود از جانب او تولی دارکوفه بنشانده بود
و چون کلب بود از خوبان کوفه کلب بسرای حبیب بود از برای ابن بخراسان
بفرستاد و چون حجاج وداع کرد حجاج فرمان داد تا بنشستند و بهمان جای
و آب بر دیدار شد نه فرسخ است روز بخراسان اندر آمد و چون بآب رود در
آمد، بر سر بدیدار لکد و آن اثر نوشت کرد و لبور باشد و طرزان از بنی
نوشت فرسخ از آن جمله قصبه و مشقت و نوشت لیر در عجمه کلب و چون حبیب بنی
کلب بخراسان در آمد متوضی آشیه بن عبد الله او نشسته و او در حرب خراسان بر نیامد
حکم او تا ظاهر شد و کلب در رکاب مسعود او بود حرب خراسان لکد حاجب او خته
الصفا یکی بعضی از مورخین نوشته اند حجاج بن یوسف در بدایت حال کلب را بجستان
بجستان و عبد الله را بکومت خراسان نامزد کرد و این حال بر کلب گران آمد

بعجل الرحمن بن طارق نامی حجاج کفته و امارت خراسان بعبد الرحمن بن سمره تفویض نمود و او بکندهر و زرنج و سیستان و بدخشان رفته آن ولایات را بتصرف آورد و بعد از مدتی حکومت بجستان رویانی و کابلستان و رتبیل نیز مسلم او کردید و بعد از فوت حجاج عبد الرحمن بن اشعث بحکومت عراق منصوب کشته بر ضد خلیفه عبد الملک علم طغیان برافراشت و بعد از وقایع بسیار که در تاریخ مذکور است بدست نیامد و بکابلستان رفته بدربار رتبیل پناه برد و رتبیل دختر خود را بعقد او در آورد و او را با لشکر کران بجنک مسلمین فرستاد و عبد الرحمن بعد از شکست فاحش بکابلستان مراجعت نمود و رتبیل او را بقتل رسانید و سر او را بدربار خلیفه فرستاد و بعد از وفات حجاج عبد الملک بن مروان بحکومت عراق و خراسان منصوب کشته عبد الرحمن بن اشعث را بجنک رتبیل فرستاد و او بعد از مدتی

آزادی در مقدمه پیش او با سپاه منصور آن مرد جنگی بگانه بیرون رفت و خروج با بخارا مردم کار
زار جنبی می نمود و این ابو الاحوال هم روان آن با لشکر و تدبیر و نصیحت بوده در هر باب او را
صحبت کاری منصور آن بود می نمود بجمله چون طلب در کار آن کشتی در آمد پسر خود ملک
خلف او بفرزندی قبول دعوت کرد طلب پسر را بزید داد، و پسر را بداد و نام ملک خلف
شد، چون بزید بن طلب پسر خود ملک را در ناحیه فرغانه نزدیک پسر عمش بگون آورد
داد و بر خرج و برات بزید چنین این جای بدو قلعه شبدیز و سی هزار لشکر داد، و
مصالحت کرد و عهد بدو حمل کرد بزید از آنجا باز آمد و نیز طلب نماند، پسر کبیر را
حبیب نزد امیر بخارا گذاشت داد، صاحب کار او با اهل منصور آن مردمان بود بر بار شد نزد
این وقت حاجب از آنکه در قریه ذخوآمد نزد حبیب بدانست و با اهل منصور آن پیغام
در نهاد و آمد و بر بست و آن قریه بسوخت و از آن پس نام آن قریه حمزه کرد گفت
و حبیب نیز بست مدارک طلب، از گفت و طلب بدست و برات و آلات کشتی آن مردم
و نفر با دو گفتند اگر بشنوند این نامه را و آن در هم بفرستند کشت بهره خواهند این جنگ را
بزرگ بهتر این سپاه و دولت باز گشتن حاجب است و در آن اندیشه است که
طلب در آلات کشتی ها بهیئت جاعر از مردم منصور تواند انجمن کند طلب این سخن
در آنهر محبوس فرمود و خبر با نهر موحد که جهت بود را حمله فرستاد حاجب این
دو نامه بدست طلب نوشت ان کنت اصبت بجبهم فقد اخطأت
باطلاقهم و ان کنت اخطأت باطلاقهم فقد ظلمتهم اذ حبستهم اگر حبس
این جماعت صواب بود را خطا بکشتن و اگر را خطا بود صواب بود حبس کردن ایشان
طلب در جواب نوشت خفتهم فجئتهم فلا امنهم خلتهم از ایشان بیم دارم
حبس کنم این سخن را کم و در جمله محبوسان بجای ملک بزاید بنشاند و نیز
طلب بمردم کشتی صلح نمود به فدیه تر از ایشان، خود را و دو را بنهاد این حال نامه
از ابن الاثیر بعد رسیده حاجب بوقت نداد و بوی عدت و خبر دعوت
نمود طلب نامه ابن الاثیر بر ان حاجب نوشتار و خود الدر کشی آن مدت نمود

بان و زادان کشتی ان لکون بر دارس
عبد الرحمن بن محمد بن الاثیر بجزیره بتلیس

از این سخن حکایت حال سپاه، اهل کار را عبد الرحمن بن ابی بکره ایشان بود در بلاد تلیس
در آمد و با آن رنج و زحمت موجب کشتی و خبر بنزدیک حاجب آمد و حاجب آمد با آن
بعبد الملک بن مروان نبوت و رخصت و ولایت، لشکر لکون بسوی تلیس روان شد
مسطور کشتی عبد الملک حاجب بود در آن امر محاذر کشتی حاجب به تجهیز سپاه
کشتی خود مشغول شد و کان کشتی، مردم کوفه بست منصور و مردم بصره نزدیک نصور
نفر مردم هر دو بار نزدیک آمدند و در انجام این کار بکوشیدند و لشکر لکون بود آنچه
رسم و عادت بود بر نهاد و سوار آن منبع از منصور، از منصور در هم در کار این قوم
کشتی و برات و خیل و آنچه نزدیک بود از منصور و هم از آنجا مردم بسیار بر کرانه صفت گرفت
و توانگر بود و بعضی تنها زده خرسند داشت و از جمله آنچه ابن عبید بن الاثیر
تغلب و لشکر ان بعد و بعضی امر سپاه بود نظم جمع عبد الرحمن بن محمد بن الاثیر بود بر آن
سپاه از برات و خیل و چنان بود حاجب، و در کشتی در بود و مرکشت هر کز از ابن الاثیر انس
نگرفت جز اینکه آنچه تلبیس بود من نام و این بخشی بود تعبیر روزی از حاجب بشنود، و ابن
الاثیر بگفت عبد الرحمن کشت بود کند نهاد از او بود تر از این سلطنت خلع من کنم
و بر دانستن حبب او خته الصفا شاه مخالفت ابن الاثیر این بود که روز حاجب
با عبد الرحمن کشت بود نظر نیکو و تجربات آراسته دار عبد الرحمن کشت، طن نیز
نیز از ملکات نکو بهره بیرست و عبد الرحمن بسی تر از حاجب از آن مجلس بیرون
شد و بعد از آن از عامر نشره در آمد و در انجمن ملک نشر نبود بر سر نمود امیر در غیبت
نیز حکایت نمود گفت بان شرط بکوم بوشیده دار عبد الرحمن در انجام آن سر
بود کند خود بنشر گفت بر یکدیگر بر کن، نیز بر دل نکنیم عز آنکه بجا هم کوشی را
بزنم عبد الرحمن کشت بود کند نهاد از جندان کوشی نیاید، ترک کردن بر بده نمود از
آنروز با تنگ مخالفت بر آمد و این بنمود، این بنمود حاجب این بنمود لشکر لکون جمع
و این الاثیر نوشتار کرد، آن لشکر لکون بجستان حرکت نمود از آنجا کها بستان
رفتن کند در این حال بعید بن الاثیر عم عبد الرحمن نزد حاجب رفت و حاجب و دکتر عبد الرحمن
با این لشکر بر فتن شکر نفرت بود کند نهاد بود کند نهاد بود از حبر فرات نگذشته
بیش و بخالفت تو بر بکند حاجب کشت بست او از نزد از آن بر بست و، بخالفت چهره

بجد این لشت؛ آن لشکر لکان کوه و بیابان بسپرد، بجستان درآمد و مردمان آن بیابان را
انجز یافت و خطبه براند و لشکر حجاج در صدود و ثغور تا مرا اسارت ۱۰ و فتان کهرات
و بادغیس تمام بلاد را تا بوقت و غارت بسپرد و مردمی بسیار خشته بیاورد و بر مردم
که بملکی از آن توقف و تکلف بود زیادت و عقوبت کرد و بقولی مردم بجستان نیز سخت گفتند
و بکشتن این لشکر راه بسر شد نزدیک بدان توجه عبدالرحمن بن اشعث بود رتبیل ملک کابل پیشتر
رسول عبدالرحمن بن لشعث آمد و بیعت کرد و ملک کابل رتبیل را بود و عبدالرحمن بن اشعث
رضا و میل نمی بود اینک آن خراج ۵ درم بر سر هر خانه قرار می یابد و خود بیارم
که از آن خاسته ۱ و نسبت میدهند که عبدالرحمن با رتبیل لشکر کشید و بیامد
و آن لشکر بزرگ را در بلاد رتبیل و ولایت کابل نیافت رتبیل بگریخته بود و آن
در هرات بین ۱۰ آن لشکر درآمد نه بکذاشت و در زمین میگرشت و تندی عاقبت بر دست
تا عبدالرحمن چنان ملالت بورزید ۱۰ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کرد و بر
او وقوف یافته هر شهر و قصبه بدو بسپرد تا بصرف در آورد بس عالم از بن نواحی
بشتابند و جماعتی بدو ملحق شدند و معاضد شدند و مردم کار آموخته بکمک
بکشتند و اسلحه و آلات حرب بسیار بازار و بر این نسق بسیار از آن لشکر را بصرف
کشیدند تا بدان سوی غیر فراوان کس نماند آنگاه با مردمان کوه از بن افزون در آمد
رتبیل تو غل و تکلف مجوید چنان که من از بلاد و اموال انچه غنیمت کرده ام
بدو باز خواهم داد و بیعت طرق و تواریخ این ارجز بدو نوشت بدین رسالت
آینده از رجز علم و بصیرت کار کنم و این مملکت بدو بگذارم و بیاورم چنان
مردم این بخش بدو نشست نکردند و آنگاه عبدالرحمن این فتح نامه
به حجاج نوشت و هم از مکتوم ظفر خویش باز نمود و بفرمود تا کیفیت، بورشد ۵
عبدالرحمن بن اشعث حجاج بن یوسف همیان بن عقل سدوسی را
در کرمان نهاده بود، تنظم و ترتیب آلات و آلبه حربیه متقول بن هارون عامل
بجستان یا کمران بن سلوک حبشی نهاده بود و همیان در فرصت
حجاج عصیان ورزید حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را بدو فرستاد تا بدو حرب کند
و همیان بدو منهزم شد و بخود در کرمان متحصن شد و از آن پس چنان

انگه که عبدالرحمن ابن ابی بکره چنانکه مذکور شد وفات کرد و داد و حاکم بجستان بعد از حجاج
فتان ملکوت بجستان بنو بنام عبدالرحمن بن اشعث داد این لشکر لکان را بتجهیز کهرات
عبدالرحمن روان داشت و این جیش بواز نیک رستاق و آن رستاق جیش الطواویس خوانند

بیان نوادر و حوادث سال
هشتاد و هجری بر نهج صلی الله علیه و آله

در این سال ابان بن عثمان امیر مدینه مرد و آن موضع اسلام بگذاشت و در این سال ملک
عراق و مشرق بحجاج بن یوسف بعود و ملک بن ابی صفره از جانب حجاج
در ملکت خوزستان حکومت میکرد و نوفل بن ابی فروه قاضی بصره بعود و ابو بردة
در کوفه قضاوت میراند و در این سال اسلم عرب بن ابی الطفیل بسمت تولیت حاجات
در سلک علماء و فقها انتظام داشت بدیگر اسرار رحلت برگشید و هم در این سال
ابو ادریس خولانی عابد بن عبدالله که فقیه قاضی ابن شام بود بدمشق بعود وفات یافت
و هم در این سال سعید بن عبدالله بن عثمان بن عفان رضی الله عنه در اول خلافت ولید
وفات یافت و قتل سعید بن عبدالله بن عثمان بن عفان رضی الله عنه در اول خلافت ولید
و قدری آنکه مهلب بصره در اهواز بود و حجاج بن یوسف بنواب عتاب
برنشت و بر دابر عبدالملک بن مروان ادبار و در دمشق بنشست و مقلوب بعود
و نیز در این سال ابو عبدالرحمن جبیر نفیر بن مالک الخضرمی ادراک زمان
جاهلیت بود نه لکن بسر قبر مجبر نامیده بعود لذا در اقران بسر ادراک نامی بعود
و هم در این سال عبدالرحمن بن عبدالله بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب
و نیز در این سال عبادة بن ابی امیه ۱۰ ادراک صحبت مفخر و در تمام ایام معویه
امیر غزو بحر بعود بسر ایام یزید هم در این سال بسیار بن یزید خواهر زاده
نمرود فات کرد و نوفل وفات ادبود در سال هشتاد و ششم هجری نوشته اند تولد او
در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بود و نیز در این سال بعود
ابن غفله بضم غین معجمه وفات یافت از بنی مرة بن ادبن طابخة بن الیاس بن مضر و در این
سال عبدالرحمن بن ابی لیلی ۱۰ آخر کسی است ۱۰ از صحابی بوفات نمود و کوفه پیر
سرای شد و نیز در این سال حسان بن نعمان بن منذر غسانی ۱۰ ملک عرب شام
بعود در ایام خلافت یزید بن معاویه ادوم بود یا فوت نمود و نیز در این سال

علا کنز و بقول صاحب غرر الخصائص اوزن عجلی بود در اوایل خراسانی با آخر و اواسط عاجات
در ربقهٔ رخود حبس بفرمود عجلی الی آن ثابت کشت و هر کسی صاحب غرض بود ض دولت
بسیار آورد و در حبله الی آن نفسه شعر بفرمود حبس آنکه بود بدین کونه و دستور بود کفت

الفت نعم حتی کانک لم تکن عرفت من الاشیاء شیئا سوکنم
وعادیت لا حتی کانک لم تکن سمعت بلا فی سالف الدهر والامم

عجلی الرکنت صاحب توجهت کفت این ثمران سوار نخار، بر کرانبار دارند
جبه بخواهان آکاه از کندم و جو را بسیار شمرده و بهم نفرموده بهنود درهم
دس در جامه والبه تمار، بداد نه فی نفسه عجب کاعجلی الرکفت بن الطیار
آن اندازه از علا بود در حق عبد رسیاه منبذل دارد فرمود اکر خواهی العوالت
شوی حرا ابیض است و اکر او نبذه است و حبس در حق مرد آزاده است آن، بود و حبس
و مکذرد و طعام را فاذ میخورد و یا به او فرمود میکردد، بود علا کم بهم کم آد، سو
و عی کفته است و تنا ئ علا نفسه است و در اکذر روزکار رس مانده و بر السنه جاری و باقی نخجبه
و عجلی الرکفتی بود در غاهر، و مکه نبذه آزاد کردن کفته است کفته اند و قتی عجلی الر
تخت آن بود از مردی الفاری به مکه میخورد درهم خریداران نخود و این علی کاز ایران
آن مردم بود ایران بدین الذکر لیتنی برسید از وقت فرود آمدم بدرم همی آتم از خواز
خروج این تخستان از دست، جان، از تی برفت نخود بهم شیرین این درختان خرما، لوتی
بدست خود نشنده ام حضرت آن دلاک کرم بود انسر تک دیده نخود ای مدرس بود بخواند
و آن تخستان بود بود بداد و آن اموال بود بخشید و بهم آوزن عجلی الر جبه خواهان
الر بضیعتر از خود برد و در تخست نه از قوم بود نزول فرمود و غلامی سیاه کفتا بان
آن حایط بود و منتظر کهبان بود روز دولت در این علی کاه مادر و آنقلم تعلیم شده
آنقلم بکه کهبان بود افکنده آنک بخود بکه بکرسی منکنه بجان بخواند قرص را
نیز آن سک افکنده تا بخواند و عجلی الر بر این علی کران آن بخود و فرمود تا هر روز چه مقدار
روزی دینه غلم عرض کنند همی، نه و کران بود فرمود بی کلوخ این سک بر خود بر کردن
کفت از آنجا که در این ارطی ما تعلب، یا بیت و بهم نه این سک بهم کرسنه ما نده دار
دو نوبت لاجرم مرده و بهم کرسنه آن بازکوام فرمود امروز تو خود بهم کرسنه است چه میاز

کفت این روز تو بر این حال یا، این بر ما عجلی الر فرمود با، مردم بکثرت کناه جان ملامت کنند
با آنکه این غلم سیاه از نی بخشنده تر است آنکاه، آن تخستان در این دولت آنکاه تو بجبه
بخریدی، آن علم بخشید و بهم آن غلم تو از تو لای بخرید و بفروخت فرمود غلم کفت اکر این
جبه از آن فرمایت بهتر بود رکاه خواهد بداد عجلی الر این کار دکوار تو بسیار نزدک تر و
دکفت بسی نه بخشی عذر تو این علا و بخشی در نماند بس دفع کلی تو ورزم هر کز این امر تو
مقبول نخواهم داشت در کتاب مستطرف مطور است که در آنجا عجلی الر بن حنبل
روز در لکس و در زبن مدینه عبور میداد، کاه آواز شنید بس کوش بداد و شنید که جاریه با آواز لطیف
و رقیق نغز کند و این شعر بخواند

قل للکرام بیانا یلجوا ماف القضاء علی الفتی حرج

یعنی کهم قوم و جوانمردان روزکار تو رخصت است که نزد من آیند در ساعت
از مرکب فرود آمد و بدین اجازت برآمدم و در آن حبس بنشست و در حبس آمد چنین کاه آدمی نزد
شدن رعیت حشمت و جلالت شیخ و حشمت و در حبس جلوس مانند آنکاه صاحب
حبس از درخت و اشجار بعضی کفتا بن عجلی الر علیه و آله بدین اذن با عجلی
در آمدن، این خطبت سالن تو از بن افزون است عبد الر فرمود جز، اذن و اجازت
در نیامدم بعضی کفتا کدام عوض رخصت بود حبت فرمود جاریه را تو کفت قل للکرام
بیانا یلجوا، نیز در آمدم هم آکنون اکر در زمرهٔ کرام هستم با، ذون شدم و اکر در زمار
لئام هستم فرمود فانصرف بر کرد تو، این وقت صاحب بر آثار دلت عجلی الر تو بسیار دکفت فرمود
تو شوم سوکند، خدا تو از زمامت خلق لئیان کریم تر، این وقت عجلی الر یکا از جوارح خود
بیام کفتا، و فرمود تو فرمود، ا تو به والبه و بسیار، ا طیب، با داد و بر این حقیقت بسیار خندید
و جبه بخوشی بر خنده و بهم آن جاریه بداد صاحب بران بخشید و فرمود این جاریه از
جاریهٔ تو بهتر بود تن خلاف تن بهتر است و نیز در کتاب مستطرف مطور است که حجاج بن
یوسف دفتر عجلی الر بن جهم کلوم بخواند کفت بآن شرط که بهنود، بار بخورد، بهم تر آورد
و نه بخورد، بهم علانیة بصداق دهد عجلی الر سؤال او بود، جاب بقول و آنذ خرسوی بن
حمل فرمود دست، که آنذ خرسوی حجاج بار دخترش عجلی الر بن جهل بود بن عجلی الملک بن مروان
داد، آنکاه کرد می در دست نزول فرمود ولید بن عجلی الملک با بتر سوار و، باشی عدد ت

که ده ثقه نموده‌اند از ابن عبد البر در کتاب استیعاب قول اول اولاد ذکور اکثر روات آنست

ذکر وفات سید التابعین جناب

ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام

در این باب وفات معصوم در بیان مشکوة دیگر محمد بن امیر المؤمنین علیه صلوات الله علیه مکنی بابو القاسم و معروف بابن الحنفیه از امهات اولاد ایشان بخلاف عادات خزاعیه و در حق حنفیه خولة بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن الدول بن حنیفة بن لجیم است ابن خلکان مکتبه بصفر بر آن رفته لذا حنیفه از جمله ایران عامه بوده بهرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه اتصال یافته و در حق کفه لذا خولة کنیز کی سیاه از مردم سند واز بنو حنیفه بوده انیکه در شمار آن جهت بنابراین در این باب بواسطه این حنیفه گفته کنیت او نیز ابو القاسم است و نوشته اند ابو القاسم عمیر و آمد، امیر المؤمنین علیه السلام از تولد او در ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و فرموده سیولد لک بعدی غلام وقد تحلله ابنی و کنیتی و لا تکنی ابا القاسم انی بعثت رحمة مبارک خدا بر حضرت فرزند ارجمند ایشان باد و کنیت خود را بدو عطا کرد لکن بعد از وی بکسی از ایشان موروثیت نداد و کنیت موحشا بر خود گذارد و در غیاب کتبا، تنبیه نمود بر اینکه این خبر مطور نیست بلکه نوشته اند و کنیت الرضا علیه السلام را بکنیه آن حضرت اختصاص نمود بنابر آنکه در حق حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه نیز آن حضرت این رخصت را از ایشان نوشته است و از جمله قائم، ام ایمن محمد و کنیت ابی القاسم است محمد بن ابی بکر و محمد بن طلحة بن عبید الله و محمد بن عمیر بن ابی وقاص و محمد بن علی الاقمر بن عوف و محمد بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن طلحة بن ابی هبیره و محمد بن الاشعث بن قیس هشت، فی در، ابی مراة ایشان مکنه نمود از جمع نمودن، ام و کنیت آنحضرت نخصص زنان مادرش بود و علی غیر علتش موجب رقم کلم لذا حضرت امیر علیه السلام ابا القاسم فرمود ابن الحنفیه غیر موجب وقت آنکه دم خشم میکند، ترا نمی‌خورند و هر چند اهل خمار بسیار از خمار و کوار آزار کشد و آنوقت از تکنی ابا القاسم نهی نمود و ممتاز از آنحضرت باین علت زایل گشت و آن نهی مرتفع گردید مع القصه محمد بن الحنفیه علم وفضل وافر و در عرب و عجم را بسخاوت و جلادت و نهایت قوت مبرز بود و طی اخبار در حق او بسیار است حضرت صادق علیه السلام در حق او فرمود عمی محمد بن علی رحم الله کان یقول لو ان الناس اجتمعوا علی حبنا لاحب الله الناس النار و در حق او فرمود عمی محمد بن علی کان یقول لو ان الناس اجتمعوا علی حبنا لاحب الله الناس النار و در حق او فرمود عمی محمد بن علی کان یقول لو ان الناس اجتمعوا علی حبنا لاحب الله الناس النار

عجل الله راهسپار شد نه عجل الله او بنویسنده نمود و چیت و چیت نبود لیکت ای بر تو چیت و چیت نام عجل الله کتب ای بعضو انعطف لب از بن کوتاه بان بنده ام نه آنم که با بن این کلمات بر کنم ات دلیل کنت سزاوار و بتر از آن هر کنت این بخر از بنده ام لذا کنت دلیل کنم لات لبت انیکه تو حیله نوان عرب وفا تو ان زنان بنی عدی نبود بر دو بر عدی تعفف عفی ام کنی بود نه حضرت ذو النورین عجل الله کنار بعضو زاده در دین کار و کوار، بن عتاب و دز این کنت آن عجل الرفرفو سوکند نخواهد ایکی از جمله مردان کنار آوار تر از تو و بدر تو نیشته ام لب از ملامت نمی بر نمیدارم آن و لذه آن و امواله سوکند از نا بعضه صدر اهم سوکند نخورد حق مو بشنا خته ام، تو دعوات حذان از عطای نکان تو محروم و نیشته ام و انخواه از هر طرف خود رسانده و دام بر نمی بولد تو سوکند نخورد ام اگر غدر حیث ام لبسو کوشش لو بریه بنده آنکه این عبد تعفف بن علی لکو مرکب و فقیر و او تروی مرغم چه در این کار همرخ آنم کوتم از، بر دکین سبک تعفف بن ولید این بخان بشه یکر بدیگ کلمه بخی نزانم، خان و ایکی تو منطوق حرص و بدکره در فضه مستعجل اکمل در آمد عجل اکمل کلمه بد کنت، ابا القاسم تو به بعضو ولید کنت عبد تعفف عجل اکمل کلمه او تو آشته بد کنت، ابا القاسم تو به بعضو ولید کنت عبد تعفف خان مسلط و مالک زنان بن عبد مناف بود رکت کفاح در آورد عجل اکمل سو ازین بخر غرت فرد کوه و بجاج بوشت و سوکند کی بلاد آن مکتوب بود از دیت نگذاشته دختر عجل الرسو طلاق کفیه حجاج، عار طاعت خان کفو و او بسو طلاق بکفت کنت، آن زن در بان زنده بعضو بهره حجاج در حقش مقرر داشته بود از رزق و روزی و نفقه و کسوه بر ایکی نیز تاوینز، عجل الرسو جعفر در قید حیات بعضو بشه در فرشتن، بارک تحفه و هدی بعضو دست و در، ان هر بار اموال کثیره و بسر کنف و کسوه نیز از جمع نمودن، ام و کنیت آنحضرت نخصص زنان مادرش بود و علی غیر علتش موجب رقم کلم لذا حضرت امیر علیه السلام ابا القاسم فرمود ابن الحنفیه غیر موجب وقت آنکه دم خشم میکند، ترا نمی‌خورند و هر چند اهل خمار بسیار از خمار و کوار آزار کشد و آنوقت از تکنی ابا القاسم نهی نمود و ممتاز از آنحضرت باین علت زایل گشت و آن نهی مرتفع گردید مع القصه محمد بن الحنفیه علم وفضل وافر و در عرب و عجم را بسخاوت و جلادت و نهایت قوت مبرز بود و طی اخبار در حق او بسیار است حضرت صادق علیه السلام در حق او فرمود عمی محمد بن علی رحم الله کان یقول لو ان الناس اجتمعوا علی حبنا لاحب الله الناس النار و در حق او فرمود عمی محمد بن علی کان یقول لو ان الناس اجتمعوا علی حبنا لاحب الله الناس النار و در حق او فرمود عمی محمد بن علی کان یقول لو ان الناس اجتمعوا علی حبنا لاحب الله الناس النار

قال یقعد بفتح القاف وفتح الفاء واللام الف بروایت جوهری وارینیته عطف از نوع غلط است بجهت اهمال بنی مروان در این باب کثیر رب همه و بسر رفع عالم سوء بکار نیز روا نمیدانست بجز الم یرفع وقال یقعد بوقوع حمث وهم در این سال بکیر بن وداع وصیر را از این جهت در زندان بنی مروان بسیار اذیت میکردند تحول کفید وسبب این بود که بکیر بن وداع نقیب کنانه بود که از اکابر قبیله بکیر بن وداع بود و در وقتی که از طایفه تمیم قضیه نقیان آمدند بنی عجل از بنی فاله بریاست عثمان بن اجاء بن جابر که یکی از بنی عوف بن کهیل بود در کنار بنی عجل از آل بکیر از اباء بکار معجمه و

واباء جد بطن از تمیم بضم همزه و تشدید یاء منسوب باباء بن ضبه نهشلی

لعمری لقد اغضیت عنا علی القذی ... وبت بطینا من رحیق مروق
وخلیت ثارا طل واخرت نومة ... ومن کرب الاضباء یا لویس یشفق
فلو کنت من عوف بن سعد دنابة ... ترکت بجیرا فی دم متدفق
فقل لبجیر لم ولا تحنی ثائرا ... بکر عفوف اهل شاء فلق
دعوا الضان یوما قد سبقتم وضمنا ... وصیرتم حد السنان بمرهف
وهبوا فلو امسی بکیر کعهده ... لغادرهم نزعا بجاو اوفلق

وهم این شعر را بکیر

فلو کان بکر بالرزانی آدابه ... وذی العرش لم یقدم علیه بجیر
فحی الدهر ان ابقانی الدهر مطلب ... وفی الله طلاب بذات العقیر

خبر بکیر بن وداع که طایفه را بکیر از عجل از اباء او وعده قتل وضرب داده از این شعر بکیر

توعدنی الاباء جهلا کانما ... یرون قتاه مقفرا من صحابه
رهنته له کفی بسیف مهند ... حسام کلون الملدی ذی رونق ضبه

بجمله بعضه مردان بجان بنی عوف در طلب خون بکیر بکوشیدند و متفق شدند و بکین از جوانان ایشان کسی را بمردی نام مهمت از اباء دیه برفع شر و بلا ببرد تا بجز همان در آمد و نیران کفید بکیر در جای با ثبات در زمان بدون تا هست و نیز بدون بند خانه بر بیتس افکند و کمان کفید بکیر بن بکیر مردمان جنی این جرات وجب ات نمودند کفید کفید و خون ایشان بدون هجوم آوردند مردان اسب برانگیختند و هر کس در آویختند کسی بر کسی بلزیدند و نوازش از این

بگذند و مردمانی بقدر ریشه فرو نیز صعصعة بن جزء العوف از باد بر فرق او این وقت کوشیدند چند که او بو بعد بفرو هشت و در بجستان آمد و در آنجا با نوای و ندان بخرید تا دولت نمود و خون او از مردم بر خیفه یامد مرد و با این جمالت و رزم و مؤنث نمود خانه باوس نوشته شد نه جز این بار با نیز بقام آورد کفت سود در خرمان میراث خواهان خانم دار نفار کی مکتوب بسور بکیر کفته بردهول حقوق فراعات فارسی آنجا کفت بسور بکی مکتوب کفند و باز نفقه از صعصعة از مردم بر خیفه از، یفع ابن ابکرة است و او بو در بجستان اموال و در مرو میراث است و از آن پاره آنچه بو بقرد و بسور یامد باز نفوذ جز صعصعة این مکتوب بو برد و بکیر بدیه نیز نمود، صعصعة بود در نفر از جاران داده و نفقه از بهر او مقرر داشته و هم بورس وعده اباء که مسؤلی بو با یکام را نه صعصعة کفت و در وقت با یم مردمان باز آمده پس بکاه در آنجا باز و با او بردر ار قلیب ظاهر شدن و چنان بود که بکیر بتیه جمیط کار بکور و از بهم خطر در حذر بود ابا جنی مکتوب آنچه کفت بو بدیه فرار کی از او بن بر آنجو دیگ او در کرد

قتل بکیر بن وداع

للب بار نیت و تصیر و در ائی بن بار است بو صعصعة یامد و در اسیر کرای نشست و بدو نکوت جانه فضه با و در نخر کرد باکاه خنجر بکشید و بر فضه بکیر بزد و همی در بکشی عار بار او در یاد برکشید و دولت یا فی رات بکیر و باز نمود خنجر بکیر بو بجست پس از بر بوس یا خفته و او بو با خود آن دیگ بجست للب در آو فضه قلیب کفت بدیه تو با، خنجر خود بو بجست و فرا این جو باکاه مس و بکیر بو کرز بن بکیر صعصعة کفت با، فضه بر در فرهاد او کم را کر در جمجمه مردمان جست کفت بخجنه مردو ای شکم او بود دولت خود با شم قلیب بفرمود او بو بزندان در افکند نه از وقت جابر از اباء بدر در آمد و بر ای بوسه انداخت و بکیر او زد بکیر بزد و صعصعة بخیر مرگ او بو بدانست کفت الکفیر بر صعصعة با بکار آید یا نه در اباء بن عوف بو بجای یاد بم و فضه بو نخواهم بو کفت فضه ان کرد در مکانی خلوت بر بکیر دست یافتم کفن مرده نمردم و بوسیده او بقبر رسانم قلیب چنین بخان بفضه کفت قسم بکیر ار همچنین بو جنی این بر دیده ام از جان فضه بکیر بو در لا غیرت بخجنه آگاه نمود مو او بو بخجنه و بفضه کفته لذا از آن بجنی بکیر بمرد او بو تو او بفرار بکیر او بو بکت و فرا از آن بمرد و از آن طرف جنی مردم عوف و اباء دنبر بخجنه و کفته از بهم اقر بایت صاحب بو بخجنه با بکیر او بخنی جنی بو بجست پس قبیله معاشی و بطون او بجمله بطون از تمیم بضد با این نزاعت در افکنده و با بد اباء بو بست

بیان مخالفت دزدیدن عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث، حجاج بن یوسف را

در این سال عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث، آن لشکر بیحد از مردم عراق، ابا نمودن از جنگ حجاج سر برافراخته و کاریت او در دل نهاده و بعضی از ایشان بود در رای ایشان نوشته و سبب این بود چنانکه از این پیش مسطور گردید حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث را، آن لشکر را فرا هم جمع نمود بتوسن بلند رتبت، مورخان سلم چنانکه مسعودی در مروج الذهب نوشته است بر میگزیدند لشکریان هند و سند را در تبع و جمعیت و خصوص و منتهی سلطنت، بنداران بلند رتبت خوانند بجنگ عبدالرحمن آن لشکر و بلدان در آمد و حصنها بگشود و غنیمتها یک اندر و آگاهانه مکتوبی به حجاج نوشت و از کار آگاهان عجم و باز نمود که لشکریان خان مرا که از این اقرب در بلاد رتبیل نخوانند تا کار سالک و طرق آن بوبار شناسند و از رموز و کنوز زمین خبر شوند و خراجی بر او گذارند آوازه خبر حجاج به او نخواهد رسید، نامه او بخواند در پاسخ نوشت ای کتابک کتاب المرء فیجب البدئة و تستریح الی المواده قد ضاع عدوا قلیلا ذلیلا قد اصابوا من المسلمین خذلانا کان بلاؤهم حسنا و غاؤهم عظیما و انک حیث تکف عن ذلک العدو بجدی و حدی تسخی النفس عن اصیب من المسلمین فانهض لما امرتک به من الغزو فی ارضهم و المدلم لصوتهم و قتل مقاتلیهم و سبی ذراریهم یکفیه، نامه تو نامه آن مرد است از صلاح و شر و خوب کارها نه تو، ای پسر بنداران کار خود بکن و باز پرداز، این جهاد کار بگذار افکن و بدار کار خود کن نه آنکه چشم از آنچه فرو پوشی و آنچه مسلمان بدو رسیده، دیده انکار بر هم اکنی، بکن تو را بفرمود بهم شب گیر در بلدان و بلدان دشمن اندر شو و قلاع و حصول آن بگیر و ویران کن و آن زمان بره تاز برافروز و غنیمت و بیشه را بر افشان بقدر رسان و آنچه عیال فرزندان آن لشکر را نیز از این نامه نوشت بعبدالرحمن فرستاد و در آنچه نوشته بود مسلمان شود، توبه فرمان کن، دشمن خدای در آنجا نه و در حصارات قابل منزل گیر و از غنیمت کنید هم آن زمین خانه آن لشکر، تا هر که فرمان یابد آن برگیرد و نیز نامه دیگر بدو نوشت و در آنچه

که مردمان نیاکان تو فتنه عظیم برخیزد و خونها بریزد و عقلای جماعت آنچنان شده از دنیا رفته و صعصعه بود به رفتن پیر بود، عوض پسر کار مردم چنان گذارد تو وقت را در آنجا بایستی شود و نوع متصعب گردد

لله در الیراق نجاوز نهضة دون العراق مفاد نجوا
ما زال یدیب نفسه و یکابده حتی تناول فی الحروب بخیرا

بیان در آمدن مردم دیلم بقزوین و قتل آن بسیار مسلمان

قزوین سرحد مسلمان بجانب دیلم از زمان آن لشکر و در آنجا بقعه هشتاد هزار مرد بود و نهار بکرات مراقبت دشمن و بیم غارت بتعجیل نیز فرنه چنانچه در آمد محمد بن ابی بره الجعفی مردی دلاور و دلیر و جرب بود و بخبر از آن لشکر بیگانه جان داشت چنانچه قزوین در آمد بحران آن مردمان بخبرات روز مسار نرسیده بود در بلی زات غیخوانند لوث تا از آن سبک شده مردمان نادان را نیاید گفتار آن قوم که از این مردم چنین دلیر گشته من بعد تا از آن نخواهم دوری نمود بر او گشته و از بیم بدان لاجرم مردم قزوین دو از آن بار بر او گشته و نهضت چنین دیدند از خبر نیشه نرفتند، آن گروه بجبل آوند و لشکر بجوم آوند و مردمان از هر طرف بغیر بر آوند از بیم بره چنین از حال بدیر گشتند در آن شهر بر او بر افتادند از بیم غارت از آنکه چنین در آن سو بر بره، آنچنان قتال و حرب کردند بار بود و خصم را دان بر دند و بر اکثر مسلمان نصرت یافته دار نهاد دیلم بگریختند بر او کار آنکه نهند از بیم ابن ابی بره بتوان، من بزرگ بلند و دیلم از آن پس معاودت نکرده بلکه از ارض جبل نیز مفارقت جسته و این مقام محمد بن ابی بره فارسی آن مرد کهنه و او مردی اریب الخبر بود و فی عزیز بن عبدالعزیز بن مسند فلانی بنشست فان لکم آن ابن بره بتوسن زاده دار الفتاق کوهستان بود و دیلم وقت بتوسن نشوند و بآن حدود و ثغور تاخته و از مسلمان اموال غارت برده و بسیار دون خلق و خواری آن، ان لشکر کفار اجرم مردم قزوین بعد الحمد بن عبدالرحمن میرکوه مکتوب کفته تا ابن ابی بره بتوسن آنجا رسد از کوه الحمد بن عبدالرحمن توطن عمر بر نهد و خانه از آن ابن ابی بره بتوسن آن سرحد فرستد عمر نیز اجابت بداد و او برفت و آن ولایت بتوسن در تحت حمایت در آورد و ابن بره برادر بعده او حنیف بن عبدالرحمن نامه نوشته نام ابو بره است و او در آثار خویش

راکاب بر دزن کلب بفتح ز آن واحده آن را احد از غیر لفظ آن است

تقدیم و تأخیر در بیت

۸۱

عظیم الفقار در عرب نیز آن است و توانائی در عرب دارد

آغاز آن نسخه از اینجا است

۸۱

نوشته بعبد ربه تبیه فان کدام بدفتح خیر وتوفیق بکار بندد ونگر لکها بلبتان برد الله
بادرت الحق بن محمد امیر کثر بشر خبر عبد الرحمن این کتابت بتواتره واوامر شدیده
را بدیر سران سپاه ومعارف درگاه بواسطه انجنی شاه وکفت ایها الناس ما فرمان
مجید متفق هستیم واکنون اصلاح کار دران بین دانیم ولیکن شما بخبر شدید ودود اسمندان خداوند
ما نیندیده دانسته واین جمله بامیر حاج نوشتیم امیک جواب بدو بگذاشته ومو
بمجرد وصول کتاب دست حال منوب داشته وفاکه بست ۵ هر چه زودتر تا لو بلدد
دشمن تا لکها سار دارم واین جا ان بلدرست ۵ دیروز بعبوران تا بودرا انجا
تباه رفته هم اکنون خبر یکی از تیام لشکر بدو رسید ومابانه سر آنجا خبر دهند ان
بخان بشنه زیر تعهد وبدو بخاشته وکفته حجاج دشمن خدا افتاده ما بدو دشمن خدا
بتازیم وبقا نفس کوتاهی نکنیم ودل عیش قرار بتوانیم واول لشکر بخالفت حجاج
تاان برکشتها ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی بعبد ادبود در حضرت رسول خدا
شرف صحبت داشته بعد ونفاحت بیان وطلاقت لسان بدار بعوس خدا ارسل
پاس بکذاشت وکفت اما بعد فان الحجاج یرمی بکم فارای الفیل الاول فارجل
عدک علی الغرس فان هلک فلک وان نجا فلک ان الحجاج ما یالی ان تخاطر
بکم فیعجلکم بلایاکیه وتبقی اللهوب والقصوب فان ظفر بکم وغنمتم اکل البلاد
وخاز الاموال وکان ذلک زیادة فی سلطانه وان ظفر علیکم کنتم اتم الاعداء
البغضاء الذین لا یبالی فی عنتهم ولا یبقی علیهم اخلعوا عدو الله الحجاج وبایعوا
الامیر عبد الرحمن فانی اشهد لکم انی اول خالع یکفه حجاج دار تا بان بلند و
بان جبره قائد اول دیده وکفت بنده خود سوکند دیدشمن تا دولت بان
سوکند خورد بلدک ادبیت واکر کنایت بر سوکند دروغ تا دولت بان حجاج هم بکذاشت
دشمن تا بلاد دمی طرد والاکسد از اندازد بلاد وشقهاد در تا خلک در افکند وتا از دشت
وبلند ودشت وکوه ودشکاه وشکاف رکوه اندیشه آنکه اکر ظفر یافته وغنیت بهبه بلاد
ذوکرد وجمله بلوذ وذخود اموال بلوا از الدیشه کرد سازد وبر بنوس سطنت ودولت خلکت
خویش بنوازد واکر دشمن تا منظور ومقصود کفته آنوقت تا راد شمن بخوانه وبیخ بر تا بکن

نکذارد قلع کند این دشمن خدای حجاج بلود ؛ امیر عبد الرحمن چون نامه وفی تا بلوکوا
بکردم اول لشکر حجاج بقلع نخوهیم مردمان از بهر بوس بانک بر آورده وکفته جنین
کویم جنین کردیم ودشمن خدای بقلع نمودیم آنکاه عبد الرحمن بنشست بنزد بر بیاب
فاست وکفت ای بنکان خدای تا جنان بطیع ومنقاد اوامر ونواهی حجاج شده بلاد وامصار
دشمن تا بکار بلوه منزل ودیار تا قرار کاه وجنا نکه در لشکان پایه بالیست دران جا پایه
وجان کذارم وفرمان کذارم بکذهو بار بلوه واین بلوا زدیار دار ودیار بلوه ورود در حوزه
دشور بلورد ؛ با تنیز جنان کند تا عمر فضل کرتا جا بجا بنا بر کرده ودر این جانب
نخیر رسید تا عبد الرحمن بان بیان سوکند خورده حجاج بقلع نهود تا بدشمن تا حجاج
اصر کند واو بلوا زبلاد تا راد اتو مردان جنین این بخان بشنه نزیکان بلوه عبد الرحمن
تب افته واو بن بیت کفته بان مضمون حجاج بلوا زاراست قلع واز آن بلاد دمصارف
کند ومردم خلاق بلوا زلوث وجود تا پاک کرداند جنانکه از عجم همدان بخن بر انند پس عبد الرحمن
در ترتیب امور خویش پرداخت وعرض بن مهران بشانی بلود ناهر بست وعبد الرحمن عامر
تمیر بلود ناهر زرع بقرار داشت آنکاه ؛ رتبیل نیز عقد مصالحت بلوا در عشر شرط نامه
واکر این تخت اصرت ؛ وملکت بلهام اورهکی را نام ؛ بلوج وخلوج بلوا زرتبیل بکوارد
وهرکز از دو مطالبه دینار ودرهم نکند واکر از دشمن انتقام ؛ بلد یا بنده بلوه ورتبیل
حمیت او مضایقت نورزد آنکاه ؛ لشکر کمیه در کتب حیات او جمع بعهده امیر مران نهاد

واعتبر ما عرا بلور در بعض ادوار بما مونت وملکت

شطت نوی من دارها الایوان ... اتوان کسری فی القری والوجان
من عاشق امسی بنا بلبنان ... ان شقیقا فیهم الکذابان
کذابها الماضی وکذاب ثانی ... امکن ترکی من تقیف هذان
یوما الی اللیل یلی ما کان ... اتا سموتا لاکثر الفتیان
حتی طغی فی الکفر بعد الایمان ... بالسید الطرتف عبد الرحمن
سار بجیش کالدفی من قطقان ... ومن معد قد اتی من عدنان
یحمل جیش شدید الارکان ... نقل الحجاج وقل الشیطان
یخبث الجمع مفلوجا وهجدان ... فانهم ساقوه کاس الذیفان

وهو شعر یعزی ابن قرقان

لطفیل

لهب بفتح ک وکسر ان وکوه
لهوب جمع لهب بفتح ک
لکها لهاب ولهوب کذلک
عنت بفتح ک بفتح بلد کرد کناه
در تواری دزد لکوون زدن

و تقصص او در کتاب تقیف ثقفی و ابن ابی عبد تقفی و حجاج بن یوسف تقفی ثبت بجلد ۲ از
عطیة بن عمرو عنبر بن عمرو بن مقدمة الجمیش مؤلف است و هر شیة بن عمرو تمیمی ۱، رت کرد ان
میتی مرخت آگاه بود بیت مسعود را در بلد دکر مان نماد و عبد الملک بن نیز خلع کرد و
در و جبال البصره و کوفه و غیرها، طاعت او در آمد نزخانه شاعر و راجی ادابن شوکیه

خلع اللئوك وطائر تحت لوائه شعر الغري وعراعر الاقوام

و ابن بابر کید جنی عبد الغنی، راضی فارسی رسید مردم فارس، بل عشق اتفاق کفه دست
کشیده بخلع عبد الملک نان و کشتن تیان بن ابجر از قبیله تم الرباب بقله بعوه بار غالب
و کفت امیر دمان ها، ابو الذبان فیز عبد الملک بن خلع نعم چنانکه ابن سراهن نوازیم
و رحیم و آمرد مان مکر معدود در عبد الملک بن خلع کفه، عبد الغنی بیعت نخعه مردان سرط
که، ابن بن کتاب خدای و سنت رسول را بها و جهاد بکران و خلع نحلها ابن ولید
و رزیدن؛ آنکه محرمات الله و حلال نخعه بار بیعه و از آن بور جنی اظهار کو تر دجاج شد
نه مهلب بن ابی صفره در این وقت از فرمان بنی امیه بر خیان همت مکوب کفه و او بن
بار خ نشین بخوله فهلب در بان حجاج کفت ه اکنون ه اکثر عراق بعبد الغنی بد انوس
و کفه لانه جنی سیاه، نده از فراز ان نیب نشیب کیرد و سیع جنین تو، بع جنر بار زد بن
من نقض مکر انهیه بقر خوذ و هو له آیه اکفنی صلح و آن است ه، ابن بن نقرض بخود، تا بطان
نها ندر نخذ و اهل و عیف خویش تو بدار آوازه از آن بس بمحاربت ابن بایستاد فهرت
نخبه حجاج جنی نامه مکتوب بخوله کفت بسر ابی صفره در این بخ، بجان شما قسم است
و جنب بر عبد الغنی سوار عایت نخعه و تبان نخالفت عبد الغنی تو بکه مرت عبد الملک مکوب
نعود و فها رسند ه مهله زهوه تکریر بعاوت او بفرستد و خوشی راه و کرفت بصره
در آمد و از آنوس جنی مکوب حجاج بعبد الملک رسید و آنواقعه را بدو بو نشت کفت
در بیم ش و فالد بن یزید بوخوله و آن مکوب بو بر او بر خواند فالد کفت یا امیر المؤمنین
اکر این حادثه از طرف بنی امیه است خوف کنم ان اکر از طرف خوش بنی النعمه
نظر نمی تو ان بعوبن عبد الملک زمان کفت، کنر بان نخعه نبرد نخذ و ابن تو، ما تمهل
برید صه تن و بناه تن بسوی حجاج هم نو تکی و مکتوب حجاج هم بو از از جانب عبد الغنی
عبد الملک مرویت و عبد الملک در بان نامه حجاج را از فلان فلان عبد الغنی و بنان کفه بعوبن

بنجر نظم قول بنجر معلب است و در بان
کی بیاز قهان و کجان قرن حاج
عراعر اقهم قبران قم رشه

خلع اهل زمان عبد الملک بن

لعمري لقد خلع طاعة الله بيمينه وسلطانه بباله وخرج من الدين عريانا
واني لأرجو ان يكون هلاكه وهلاك اهل بيته واستيصالهم في ذلك
على يدي امير المؤمنين ومافوى عبدي في خلع الطاعة الا قول القائل

حواه جمعه

بنين قسم کیان فی ه عبد الغنی بن محمد طاعت خدا و سلطنت او بهوا بیان بو، بیعت و مال خو
خلع کفه است و بر هنه از دین بر فرشته است و من بمر امیر المؤمنین بر کنار او و اهل بیت او
و استیصال و بر بنی ذ هلاک او در ازای این کفر و شقاق و بیت امیر المؤمنین بر و کمان او نبو
و خلع طاعت و سرکش و طغیان او بود و این قول شاعر مرنیم هاد جنی است

اناة وحلما وانتظارا بهم غدا فما انا بالهالي ولا الضيعة الغشم
اظن صروف الدهر بيني وبينكم ستحملكم مني على مركب وعر
الم تعلموا اني يخاف قوائمي ولين قناتي لا يلين على الكبر

ضرع بروزن حسن ستانوا ٥
فحر بنر نامجوب متع اذل ا
وعرضة ذلول وراه ا

کنایت از همه اکر در کار ابن و سرکش و طغیان ابن او زنی خنه کنم و بجوابها کار نشود بلکه از آن
بالا می نخعه فزیوانیه طاعت او طغیان بن، نطاطوع و قبول کان انه از نشود نه از آن است
و از رض عجز و بیچارکی، بنی جان من کم ه روزکار، بذوک کوشی تمام او از ابن کار کان نخعه
بر، ره خروج او بهمنی نخعه ه هرکز نست و بلا نوشم و اکر بکوشد کیم از او من ملک است
نه از بهت ضعف و ضراعت و نیز در مروج الذهب مسطور است ه چنی جنی خواست
ابن بهت و خلع او عبد الملک بو عبد الملک بوست بر نبر بر آمد و خوان راست کی و شمار
بی، ابن بکفت است و کفت ان اهل العراق قد استعجلوا قدري قبل انقضاء
اجلي اللهم لا تسلطنا على من هو خير منا ولا تسلط علينا من نحن شر
منه اللهم سلط سيف الشام على اهل العراق حتى يبلغ رضاك فاذا بلغه
فلا تجاوز به سخطك یعنی مردم عراق از آن بس ٥ مدت زمان، ابن او بود ایشان از
عجلت کرفته، بر خدا بار مرکز، بلا بر آنکس ه از، ابن است سلطنت ده و هر کس بود
از دین بیزم سلط بر، مدار خدا بر کشر مردم شام تو، بکذ بر مردم عراق سلط فاسقان
بر خدا تو آفرید و بنی، بن مقام رسید ضحاک تو کار کرد خبر بر عبد الملک بن و او بحجاج
و بر بنا نجاج عبد الغنی بر در دن نخعه بس در تنر فرو کفه و در دجنی، بعقده
الجمیش عبد الغنی در بار نشد نزو و کرده بهانه و صد الی شد بر آمد نزو در آخر کار مهاب حجاج

نهادم شد نزد این پیشوا در روز فتح یکی از یاران مقرب حجاج چون کیفیت مقتول آگاه
و چنین خبر هزیمت اشعث بحجاج بصرت رسید بازشد و همی بعبدالرحمن از دنبال
او بتاخت و لشکر او را بشکست و شتر اثقال و احمال آنان بتاراج برد حجاج هم چنان
گریزان بر فت تا در زاویه فرود آمد و بگذاشت و بگذشت و خود و خویشان بصره رفت و اهل
عراق بگذاشت و این وقت در آن نامه که طلب همی نمود که وکیعت الله فیه در امور حرب
کنت؟ بصرت و کجا بت بها نفیت او بوفات او بشارت او فار نکردم
و بجاز او و هزیمت دهار شدم آگاه مصکرد و خانه بخور بار بفرستادم و در میان لشکریان
پراکنده شدند و از آنسوی عبدالرحمن مظفر و منصور به بصره بازگشت مردم بصره بقدوم او
بشارت یافتند و سر و صفیر و زن و مرد و صبیان و طبل و جماعت و او عبدالملک بوطبل لشکر
بردم شام را عبدالرحمن بفرمود که این بشارت اجابت ایشان در این هزیمت
این بود عاملان حجاج بدو نوشتند خراج ولایت در هم شکسته هم اکثر مردمان ذمت
اسلام آورده اند و بمعاقد و عهدان بحق شده اند و نیز مردم بصره و جزان فان نوشت هر کس
بهر قریه ها بسه اند و ریشه ها بی مرتبه بایست بوطن خویش اند و از اهل این جزیه بگیرند
آنچه هر یکی بر دزاران در آمده و تندان بجواه یا بجواه بر آورند دست صلح بر دارند
طلب بازنهند و نداشته هم چنان کنند و بگذارم تعرض آوارا کنند و نیز قاریان بصره از بنی قیس
و بر ابی بن نمران بعضی کریشتن گرفتند و در قبایل این جا ایراتیه بر مرتع ابی بن
یاربه و این اشعث بصره در آمد لاحرم، او سوخته نماند و، حجاج حرب در افکند و بر
قبایل عبدالرحمن یک هیبت بشد و از آنسوی حجاج در زاویه لشکرگاه بگذاشت خرم و بر لشکر
خویشتن بر آسود و نیز عبدالرحمن بر لشکر بصره خرم تر بر کشید و در روی عبدالرحمن بصره و قاریان بصره

بیان برخی حوادث و سوانح

رای مشتمل و یکی بحر زخور صلابت و گهر

و در این سال سلیمان بن عبدالملک مردمان بوحج اسلام بگذاشت و هم ام الدرداء الصغری
الحجیره حج زنان داد و او در علم و عمل بایه والا فرد و در میان مردم شام حرمتی عظیم بود سوی
او سلیمان نامه فرستاد و از او بهر وی خطبه کند که مسئول او سلیمان قبول نمود

دیگر در این سال بعد بیت بن عبیده بن عبدالرحمن مسعود هذلی و عجلی از بنی شداد بن
قاله خالد بن الولید مردی فقیه و کثیر الحدیث و جماعی از صحابه کبار و تابعین جلیل و ملاذ
کهف و، این اشعث بصره در لیه دجیل تقوی شد نزد در این سال عامل مدینه ابان بن
عثمان بود و حکومت عراق و مشرق بجمله بعهده کفایت حجاج بود در مملکت خراسان
مهلب فکما نذ مر لکه در کوفه ابو برده قضاوت میراند و عجلی الرحمن بن اذینه قاضی
بصره بود و مملکت سیستان و کرمان و فارس و فاریس و بصره در دست قتیبه عجلی الرحمن بود

بیان وقایع بلاد مشتمل و جم

مجرد و ابتداء حرب حجاج و ابن اشعث

لکه لذ در محرم الحرام این سال لشکریان حجاج و بیابان عجلی الرحمن بن محمد بن الاشعث تعالل
وصله الله کنت در آمدند و چندین مرتبه جنگهای عظیم بیار بخه و در اواخر محرم یکی از روز جنگ
بزرگ و قتال شدید لکه از خبر دلاوران کینه جو بر ایشان سور جوان لکنت و از تنگ دلاوران
آتشی خشم روز زمین لاله گون شد و لشکر حجاج چنان منهزم شدند که بحجاج میوسند و در خندقها
و بر او کنه بعضه کار بکار نرفت و بیشتر مردم و چنین روز بگریختن فرار سید اصحاب حجاج بجولان در آمدند
و چندین دسته از مردم این همه شود هم شکافته این وقت حجاج بر زانو در آمد و تکیه
لقه در مصیبه چندان کرم و شرم بود آگاه، بود و سه آنکه رسید و عزیمت بر آن نهاد
و، جان در تن دارد او عار فرار بر خویش نگذارد و در این حال لشکر عجلی الرحمن چنان بگوشید
که حجاج بود همی خواهد منهزم دارد لکن در این حال یکی از بنی ابی ربیعه کلبی بر میمنه سپاه عجلی آمد
و در گشت و ایشان بود از عمق بوات و مردم عراق انهزام یافتند و عجلی الرحمن او در
بکوفه نماند و در آنروز خبر لشکر از آنجا بقدیسید و از جمله مقتولان قعقاع بن عجلی الفارز آدرس
و جماعتی از قراء بصره، و در یک انجمن یاد شده و فتح عجلی الرحمن بکوفه رسید گروهی از مردان
و سواران بدیسره نیز که از اهل بصره بعضه، با موافقت لکه بکوفه در آمدند و آمدم از
بصره یاران بعضه، عجلی الرحمن عباس بن ربیعه بن الحرث بن عبدالمطلب بن عبدالله
و حجاج این حال بدید، این کار کشته در آمد و پنج شبانه روز هر صبح از آن گفت تر
قتال فاذه آگاه عجلی الرحمن بن عباس نیز با جمعی از اهل بصره در بکوفه نماند، این اشعث
بموسند و از جمله این طفیل بن عامر بن واثله بقدیسید و عمر او از همه بود و در شیه او گفت

حَلِّي طِفْلٌ عَلَى أَلَمٍ فَأَنْشَا ... وَهَدِّ ذَلِكَ رُكْنِي هَدَّ هَجَّا
لَهَا أَنَّتْ فَلَا أَنَّاهُ أَذْعَتْ ... بِهِ الْأَسْنَةُ مَقْتُولًا وَمُنْبَا
وَأَخْطَأَتِ الْمَنَايَا الْأَظْهُرَ فِي ... حَتَّى كَرِهْتُ وُجُوهَ النَّاسِ
وَكُنْتُ بَعْدَ طِفْلٍ كَالَّذِي نَضَبَتْ ... عَنْهُ الْبُحُورُ وَغَاضَ الْمَاءُ وَاصْطَبَا

نضب الماء از باب ضرب و نصر غيض و غار حساب

و اين وقعه را يوم الزاويه نامند و چون اين خبر بكوفه در آمد حجاج بعبد الحمد بگريست در حال در فتح او نگاري خوانى در قدم او نهاد و جمله آن نوشت واغوثاه بالله عبد الملك لشكر با ما را در نوشت يا لبيك يا لبيك يا لبيك بجمله حجاج دانا دل نام عفو ان ثبت كرد و حكم بن ايوب ثقفى را بر لشكر بصره و عبد الرحمن بكوفه نامزد و چون لشكر حجاج را از كوفه بصره ميرسيد عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن عامر حضرمى را كه حليف بنى اسد بود با ده هزار سوار لشكر كوفه تمام بود در اين وقت مطر بن ناجيه الربوعى با هفت او با هشت و اين حضرمى در قصر كوفه متحصن شد مردم كوفه نيز با مطر باغيده و اين حضرمى و ياران او بسيار تن از مردم شام را بدين بعضه از قصر بر فتند و مطر بر قصر مستولى شد و مردمان از هر سوى در اين كوفه مطر جمع بودند بسيار و كثير بحدود چون دست بكشتن و بريدن بر ايشان دراز كردند مطر جمعى از ايشان بكوفه در آمد مطر در قصر بر دست اهل كوفه بسيار ايشان را بكشت و اين خبر بكوفه در آمد مردم همدان بسيار ايشان را بكشتند و مطر با جمعى از ياران خود بقصر فرود آمد و مطر با جيه را بر لشكر كوفه بداشت و او را بفرستاد تا با عبد الرحمن بن عامر حرب كند و مطر با جيه را بكشت و سر او را بنزد عبد الرحمن فرستاد و عبد الرحمن بن عامر با لشكر بسيار از كوفه بيرون آمد و با مطر حرب كرد و مطر را بكشت و سر او را بنزد حجاج فرستاد و حجاج عبد الرحمن را بكشت

نخعی را نیز بفرستاد تا سپاهی عبدالله و برادرش محمد بن مروان را دریابد و ایشان را بگیرد و نزد او آورد. عبدالله و محمد چون از آمدن حجاج آگاه شدند از نماز آدینه بگریختند و به سوی حلوان رفتند. حجاج عمر بن هبیرة فزاری را به تعقیب ایشان فرستاد و او تا حلوان رفت و چون به آنجا رسید خبر یافت که ایشان از راه کوه به سوی همدان رفته‌اند. عمر بن هبیرة نیز به همدان رفت و در آنجا به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به همدان رسیده است از راه کوه به سوی ماسبذان رفتند و عمر بن هبیرة نیز به ماسبذان رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به ماسبذان رسیده است از راه کوه به سوی شهرزور رفتند و عمر بن هبیرة نیز به شهرزور رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به شهرزور رسیده است از راه کوه به سوی موصل رفتند و عمر بن هبیرة نیز به موصل رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به موصل رسیده است از راه کوه به سوی نصیبین رفتند و عمر بن هبیرة نیز به نصیبین رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به نصیبین رسیده است از راه کوه به سوی حران رفتند و عمر بن هبیرة نیز به حران رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به حران رسیده است از راه کوه به سوی رقه رفتند و عمر بن هبیرة نیز به رقه رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به رقه رسیده است از راه کوه به سوی تدمر رفتند و عمر بن هبیرة نیز به تدمر رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به تدمر رسیده است از راه کوه به سوی حمص رفتند و عمر بن هبیرة نیز به حمص رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به حمص رسیده است از راه کوه به سوی دمشق رفتند و عمر بن هبیرة نیز به دمشق رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به دمشق رسیده است از راه کوه به سوی فلسطین رفتند و عمر بن هبیرة نیز به فلسطین رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به فلسطین رسیده است از راه کوه به سوی مصر رفتند و عمر بن هبیرة نیز به مصر رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به مصر رسیده است از راه کوه به سوی حبشه رفتند و عمر بن هبیرة نیز به حبشه رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به حبشه رسیده است از راه کوه به سوی نوبه رفتند و عمر بن هبیرة نیز به نوبه رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به نوبه رسیده است از راه کوه به سوی مقرة رفتند و عمر بن هبیرة نیز به مقرة رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به مقرة رسیده است از راه کوه به سوی دنقله رفتند و عمر بن هبیرة نیز به دنقله رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به دنقله رسیده است از راه کوه به سوی سوبا رفتند و عمر بن هبیرة نیز به سوبا رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به سوبا رسیده است از راه کوه به سوی علوه رفتند و عمر بن هبیرة نیز به علوه رفت و به ایشان رسید. عبدالله و محمد چون دانستند که عمر بن هبیرة به علو

برعموم بلاد خان حکومت بخشید و عجل الرب از زمام حادثه سوء عمر در تمر خصوص خارج
از صفوف بعقد امیر حمله و جبله بن زاجر بن قیس جعفر بن بحفاظت علاوزاد و
قراء و عباد معین حمله و سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابو بختری طائی و عجل الرب بن
ابد لیدر بیان این جماعت انتظام داشته و روز چند بدین روز گذران جنگ خراسان
و شراره قتال اشتعال یافته و چون بیم از تیغ قهر بریخته و مردم عراق بواز کوفه و
سواد کوفه آذوقه و علوفه بسیار بدیشان و جمعی در خصوص نصرت و دولت میشکافتند
لشکر اهل شام با تنگ حالی و تنگ معیشت روز بشام بعقد کوشتند و میان ایشان اندک شده
و حمیت از راق فرو نشسته و چنانکه گفته اند کفر بکفار نرود، این در ترک روزگار بدروز
جانب قتال گرفته و بسیاری از لشکر حمله و جنگ آوران در رسیده و در آن روز
جبله بن اخرم بن قیس بقتل رسید و داد بحفاظت علاوزاد، مورخان نوشته اند که او بالبته الواء
نخواهد نهاد جعفر بن ایاس حمله آورده لکن ایشان از جان نرفته و بن صفت موصوف
نبوده و لکن بن زیاد رضی الله عنه مردی رایض بود در میان ایشان بود و یک روز از این جماعت
بقاضی بکر ام برخاسته و حجاج نیز صفوف خود را بیاراسته و این نوبت نیز مردم
خود را بر صف بداشت حجاج سه دسته از لشکر خود بیرون آورد بریاست جراح بن عجل الحکمی
برای محاربت جماعت قراء ایشان که پیش این سه کتیبه بکتیبه قراء سه حمله بعقد نمیتوانستند برد
حمله نخست بر آنان بعقد لکن قراء بن اصطبار استوار کرده بحمله از جای برخاسته

باب وفات مغیرة بن المهلب
تا بر الاله خوشان در خراسان

در این سال مغیرة بن المهلب در خراسان بدرود جهان گفت مدت حکومت او بر
دو عمل خوشان خلیفه ایام بود و مغیرة در الدراجرد بیاض متوفی و در خراسان رحلت
بدیگر جهان گزید و این خبر به یزید بن المهلب و مردم سپاه دولت گفتند مهلب از آن
خبر خوشحال باز نگشته و یزید نیز موقع را مغتنم شمرده بر آنان حمله کرد مهلب چون آن
ناله و نغیر بشنید گفت صریخ چیست گفتند مغیرة بمرد مهلب از جای برخاست و جزع بسیار نمود
چنانکه ناله و جزع او بدیشان رسید و با او از خاصان و عمدگان زبان برگشاده آگاهی
مهلب یزید بن المهلب داد و او بمرد، مورخان حدیث وفات او بگونه دیگر دارند

برخاستن آن بجمله مهلب در الدراجرد و او را آنجا بدید و بر دشمن حرب همی نمود و بسیاری
یزید با صحت تن سوار و بقوت بازو در میان شد تا اتفاق در میان است آنچه
تن مردم ترک بود و دمار شد تا از ایشان بر سیدند تا هم کسان همه مردم یزید گفتند، مردم
سود آن بستم گفتند این خبر را عطا کنید یزید گفت آن منافعت طمع و نهایت غفلت بر سیر ایشان
دلیت او بگذاشت آن، مجاعة بن عجل الرحمن عنبک بن عابد و نقدان کرمان و کابل
مردم بداد و بانجا صحت برفته و بفرد و ملکت موصوف نعقد لاجرم کار بتفاق افتاد
و جنگ گفت در میانه برخاست و در این وقت یکتن از مردم خوارج بر یزید آمد و، خود
داشته و از یزید بقاری نیز لوحی آراسته و در رکاب یزید ظاهر بود این وقت حمله
شجاعت و جلادت بر آنجماعت حمله آورد چنانکه در میان ایشان غرق بعد و مردم را
بگشت و از آنسوی بگذشت و دیگر باره بازگشت و یک تیر را بگشت و بگذشت یزید
بوسیله و نیز یزید یکتن از بزرگان ایشان را بگشت بعد از این حالتی تر بر سیاق، یزید
رسید و جمعیتی عظیم گرد بر او از سپاه مرو شوکت نقصان شنید بزد و یزید همچنان بگشاد نمود
از ایشان در الدراجرد بانجماعت کشته، بعد و فریاد از لب خیمه و حلی، این حال گرفت
بها کفتن خبر بیاغیانید و گرنه از این مکان بدیگر جای نرویم، پیرم یا تا پیرم یزید
بن نخواهد انفاق نوازد و بعد از آن مهلب بدیگر جای نرود و یزید نیز قدرت نداشت بر
یاری او و گرنه در مغیرة بن المهلب بوسیله شوکت تو بگذاشتی و مهلب بن ابی صفره و فرزندان بود و دمار
بلاک نفکار و متعصبان بر نصیحت او نیذیرفتند یزید گفت مغیرة بوزیران، ان اقبه بعوا
حلی فی جنبی بیت مجاعة بن زاجر بن بشیر بن مردم خواندی، بمردم خلیفه تا بگرفته و بخانه

باب مقالت وزیدان المهلب
ابد صفره از دین با مردم کشن

در این سال مهلب بن ابی صفره با مردم کرمان کار بر آنجا براند و بسبب این مهلب جماعتی
از مردم مضر بر او تهمت نهاده بزندان در افکند لاجرم با مردم کرمان مقالت در از دراز کرد بر
قالت و حدیث بن قطریوبلی خراعه بوزیر بن خوبگفته گفته شد و، او لشکر بن
آن بلغ فدیه سوء متوردیشه از جمله بوزیر و ذوذن شکر دمان این بوزیر بن بزاوکان
آگاهانه مهلب جانب نفاق کرده و چنین بیانی زیبا مکتوب بحریت نفاق از مردم

افکند؛ بنک مرد موجب ارکث وجز بردارد ذلک آدم شوصه او بود یا ث
وآن بمرات ه د ا للوثنیه و نیز بعض وارم لهلوبات و برد بی تو کر او بود بد کث
وآن حمرة است ه ا بر امر بوت و حبد بد یکه بجمه هلسا از آن مرض برد و انج خلقان
کوفت ه طب از مرض توصه د رای مشتوبیم بجرد د انه ذی انجم د رقریه ه م زاغوان ا ث
واز اهی مرد ارو ذ از ولایت شوبان است ادر یاک و د ارکهام وفات ه ر ی حبب و
بصیت برکشد، برون تاز کنه است و د ر انتار ر ضی موت؛ فرزندان خو کث یزید بود ر
میان ما بکلیف بکنم ازا مر و نهی د ر سر بنا بید بر ر ی مفصل کث اگر تو خواه د بنویسم تقد
نمیدانم ، مقدم میدانم ها ، درد هنه این کتب باع ه علات هلب اشارات افته
وابو العباس مبرد د ر کتاب کامل ، غلب احوال او غایت و ر زیده است از ثالث کمال
عمر خویش انچ د ر بصره بشنو از بجوم حوادث حافظه او از کرند کان حال بود د ر
مراتب نهایت و بزرگ و جلالت و تدبر امور و کمال بهود و جهان ؛ تو یکی د ر ر و هلم
و بد ، ار و فرغ و فتح عمار ، مدار بعد و فتح بر عبد الله بن زبیر د ر آن کهام د ر جاز
و عراق و آن نوهی خلدونی د ر است د ر آمد و این وقت ابن زبیر د ر مکه بود بس ، د س
خلوتی د ر جمعی و د ر انتظام امور بخ بمشورت ایشان جمعی د ر این حال عبد الله بن صفوان
ابن ثقیف بن وهب قرشی مجمر بر د ر آمد و گفت ، امیر المؤمنین این مرد کیست
و نام او ز بود بن کلیوب ساس ابن زبیر گفت او بشنی گفت ساسی گفت د س
بزرگ مردم عراق است ابن صفوان گفت چنین کسی هلب بن ابی صفره است ابن
زبیر گفت آن آگاه هلب گفت ، امیر المؤمنین این مرد کیست گفت شدید قریحه است
هلب گفت ها ، عبد الله بن صفوان ظهر بود گفت آن لغه ان هیچ د رو غزن د ر ر جم
و عرب بزرگ نشد مگر هلب بن ابی صفره فانه الکذب فی فخته هم یکونهم آواز
فخته این است ه ا یک فصل طب است و معنی انکه مکونه هم نشکفه و هر وقت هلب
بکهار تمدن ه بر انه همکاری بکفته راح بکذب ابن قتیبه د ر کتاب المعارف گفته هلب بن
هیچ عیب جز کذب نبود مگر انکه گفته که مراد از انکه گفته هلب بود د ر حضرت خدای تعالی د ر آن
افزون و نیز بالسوء تر اقص از آن نیز بود گفته بخ بد رخ او کوا ، چنین مرد جنک آور
و حکیم بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، الحرب خدعة ابن مرد د ر تعالب

و تعالت ، بوم خراج مغیر اخبار بود محضی بم و ضعف ابن بر زبان مرانده تو ، تو نحو
ازینها هر او بود کذاب بی ، نه نزد هلب مرد رفیع بود و ، اخبار حضرت رسول مختار
صلی الله علیه و آله اکاهی مهمت و مینه نست ه ا ز انحضرت مروی است کل کذب یکتب
کذبا الا ثلاثة الکذب فی الصلح من الرجلین و کذب الرجل لامراته یعدها
و کذب الرجل فی الحرب سیوعد و یتهدد بود د رو غی نویسند بغیر از
د رو غی سو کند بر ر ا بر ر ی فیکارنه مکر د ر سه موضع که آنرا د رو غ مصلحت میکویند
اصلاح میان مسلمان نمی پذیرد د رو غ مرد بزنی که وعده بخیر و او فا بوعده بخیر ؟
فرستو ، پیروان نو ، پذیرد د رو غ کفتن است د ر جنکاه د ر ید د وعید ا د شمن
کید و هلب بر ا فاضل ، ر اه خراب خرد ، کار مسلمان بود ، خراج د ا مر خراج بود
ست نهد و ازینها می پذیرد ر ضی خلافت او ، خراج بر امر ا ر است ادنی
و نیز مطور افتاده اول لیکه اصاب آنچنین وضع کرد ، بود و هلب بود فرزندان
کریم و مجدد و اد بخیب بهره افتاد چنانکه کفته اند از اصل هلب بسه فرزند زبر زبن افتاد
و اکثر حروف کنیه او ح بزید بن ابی حاتم بن قبیصة بن المهلب بود ر ضی جلدات مشکوة
الادب مطور دست و بکنیه او مکنی بزید بن هلب نیز بخوانده است ، مرد و هلب
بسوار روزکار ما بسی و حی فضلات چنانکه بارع اشارت افته و نیز د ر تقاضا ستاد کاهی
بخی د ر بی میره چنانکه بزکور شد مرد ابو ، نه زیاد بن سلیمان الاعجم او د ر شرا ز
و قصیده ، مدار الکث و از آن می د ر د ر فرصت هلب بر وحی دارد مرد بنیه د د ر فرصت
هلب بخوانده و صه مزور د ر هم حقه بی و بخی زیاد الاعجم کفته ترمی د ر آمد و آن قصیده
مو و حی مهمت هلب کفت ابن قصیده د و قبل از تو بر بخوانده نه کفتی آنرد از
فی بنیه د بعد هلب نو مو یکه مزور د ر هم نیز ، و علی نهضد و نیز و زیاد الاعجم هلب د ر
ذیل جلدات مشکوة الادب مطور کفته از نسل اوست و نیز احداد و ا ، و هلب
غالبا کلالت و ساعت و غفلت ، مدار بعد انه چنانکه احوال عمر فریقا و عمر مغلب
عاد النساء و منذر بن ، ء النماء و موضح بکر د ر کتب خبار و بر مشروح است فرج بعد
و فاتح د ر ریسه فرزند انس د ر بخی حمی د ، ا ، ان وصیت و نصیحت کنیات
اکاهه بنو مو بحو بچند یاد نمود و آنچنانه بود د ر هم بچه د ، ا ، ان کفت اکر ا ، ر جوا ا

تَمَنّى أنت في ذمّي وعندي ... وذمّته والذي أكلّ الأنفار
وعقلك صحّة ولا تخافي ... على رغب مضيعة صغار
فإنك يا خفيت صوتا ... ذكرت أجني وذكرت نطاري
فأما يقتلوا طلبت ثأرا ... لأنك يا حمامة في جوار

حبب از این کلمات و ابیات تخذیر و تجبن زیاد کرد هر کس تو بلیه خوف تو محو هم چه تو در زمانه و غلبه سبعی کمانی که بیاورد دلیر تر بر آن حمله کند و او را فرو گذارد چه شنیدی که بیچاره در زیر این چادر خضرا خاک بالین و کفت آرام بود بسطام آرام مباش که کور و عار مو گفت و این لغت از لغات حلب بود حلب خشمناک شد و گفت لا أنذالك آنرو که ابو لیلی ناه در حمله زبان ذمّه می‌ات کند بجز ان یکه مرد آنرا از تو میکریم پس مشورت از او و از دیگر اعجم قصیده در مدح حلب و تهدید این دشمان بلیغ و این دو شعر از انجمله است

فللّه عنّا من رأى لقضيّة ... قضى بإباء شيمة لعراق حلب
قضى ألف دينار لجار أجرته ... من الطير إذ سلمى تجاه وينبب

و هم در آن کتاب مسطور است حلب یعقوب را که أرى عقل الرجل بل الدلّ على لسانه و لا يعجبني أن أرى لسانه زائدا على عقله می‌گوید یعنی آن کس که عقل او بر زبان او زیادت کند و زبان او بر عقل او غالب باشد مرد بی‌تجربه را نمی‌آزمودن بهتر که در عجب زنی از زبان بر خود افزودن پس مرد زبان غالب بر عقل نخواهد که از مرد عقل و خردمندی پس اگر برخلاف این باشد او را محل شگفت و نیاز کمالات حلب باشد و هم از جمله کمالت حضور آمد و مرسل یزید بود و دلالت عهد داد و بسیار بود در وصف نهار از جمله گفت یا بنی استعمل الحاجب واستوزر اللبابة فإن الحاجب الوجل وجهه ولبابة لسانه اری پسرکم زبان نرم دارد و زبان نرم مرد عاقل و خردمند بود او را نویسنده نغز و ظریف و لطیف بخواه چه زبان هر امری نمایندهٔ اوست و نویسندهٔ هر کس علم زبان او بود و بهترین هر کسی مردمان بود و هیچ چیز بهتر از عقل نیست حاجب و کاتبی گفت زبان بر او بود و هم از کلمات او است الحياة خير من الموت

حمامه دیگر

والثناء الحسن خير من الحياة ولو اعطيت عالم فيطة احد لاحببت ان تكون لي
اذن اسمع بها ما يقال في غدا اذا مت ثم زند که از مردن پسر نیکو بود تا من
در اینجا بر جهی روم الی آخر الکلمات ۱۱ مدح و ثنای نیکو از زنده که نیکو نباشد دا کی نفعی
کند با چندین همه نیکی بود اعتماد بر ثنای نتوان کرد چه بسیار مردم را کوش میشنود تا
نیوشند آنچه خواهد در حق او گویند ناچار بر وفق خواهش او همه گویند و بسیار
شنود آنچه خواهد در حق او نگ

بیان انکار تقرب عبدالرحمن خفیف دانو و هرکس در کار دین و رفع بدعت و قوام شریعت
از دین و کسی شرع عزیت بورزد و تشبیه بد بورزد، فان ضار بنده و علیه تمکان لیست
شعف جنی کسی راه راست بود یا فته و دینی نور تقی فروزان کو دیدات هم الکفس
تا؟، این جماعت ه علوم بوعلال کند و محدث و بتدع مرا شنه و حق بوعجول دانه
و نشانند و بعبد وان تارکته و منکر ذانه خنک در افکنه و قال بوزید و ابوالخیر س
گفت ایها الی بی را بر خلق دین و دنیا فتاح؟ این جماعت نقاقت و زاهد و عارض
گفت ای مردمان؟ این مرد قال دهنده و ثبود و قال این مرجع باشد که
خدای در تماست امر زمین همکس نوندیده ام ه، نه این کرده تم کند در احکام
جور نه سعید بن جبیر علیه الرحمة نیز بر این سوال نخی رانه و جبله ذهبو جمله صادقه بر
این بر آورده و در من از خنک این بر تابد، فولیتش بوتصف این بدر انداز این
و جمله در افکند و، تیغ و تیر تارکند، این بوراکنده سازنده خی این طلاب باب
اف آنجماعت بر اکثر شام خی تیز خی این جمله بخفه و هم بر دنه و بکشه، تا آن
که بوراز عار بر کنه نه و تفرق رخشه و نیز تاخته، تصف این خنک در اخته
و این بوراز عار خی این بر آورده و باز شده نه و نگران کو نه ه جبله بنی خر تعقب
رسیده و ندانسته فکونه تقول شد و بب قتلش این بعد ه خی این جماعتی بر مردم شام
جمله آورده و این بوتفرق رخشه جبله بر عار با بقی؟، این بدر باز آمده و از
آنطرف از مردم شام ه تفرق شده، بعضه یک فرقه در کوشه بانه و خی بر
شده نه که اصحاب جبله در بر آورده، بار؟، بار؟ گفته ها، و در جبله است تعالی این
بقاتک اشتغال دانه بود بنا این دعا این لب زنه لاجرم بود جمله بخفه و جبله خی خیر
احد تنها و وحید بانه و در بر نمانده و یک تنه بر این جمله آورده و در انجام تقول
گفت و قاتل او دلیدن تخیت کلبی بعد خی بر سر بوتوند حجاج آورده جماعتی
را ب است ها و خی اصحاب جبله باز شده نه و او بوتقول دیه نه گفت پاره و خنزیره
گفته ابوالخیر بوگفت این اندوه و افسرد کی بوتکار مسازنه و عارض بوبرد بدار
بعضه ارادیه ه او نیز خی یکی از رجا؟ بعد و خی مرکبی در رسید تعرض دیش و پس بتقویجه
تارک است در دیدار قرای بدیدار ش و مردم شام بر این بانگ بر زده نه ارد تمان

ضار بها و بخوبی بدک دی رشده و طاغیه تا این جمله بقدر بدا، تقاری این جماعت و این بعضه
و دلال بطام بن مصعقه بن هبیره الشیبانی در دیر کی تارکنار و بقتل خفاض بر خوبوار فجو
از جانب ارمینیه کاه عبدالرحمن در آمد و کار بر، بی قبر دم او تاران شده نه و کفته بران
ضافته بود م مردی بوفر تکاه تو انه مقام جبله بود بار و عبدالرحمن او ه، ارت جماعت
رسیده تو در دشت و بسطام روز بر این بقعت در آمد و بمکه کاه، حجاج تخت و بعضه بن
سر تن زن اسیر کرفته بسطام را بنو خی حجاج این جبر بنیه کفت ها، این کفار ارتاس
خود بوازدلت اسیر، باز دانسته ه اکر جزاین کفتی بر وقت بر این دلت، فتم بر کردان
این بوبرده کرفتن و نیز روزن عبدالرحمن بن عوف رو اسر ابوجعد این دشت بدار
تاخته و بدار نخوات مردی از اهل شام، و در ادر دم خی و خیر بکه بر بوجشه
و هر یک کفتی خ غلوم کلدیه بتم و خی از ایکه بر بسی کرفته بعلیم ه بر عم بهر بهر شده
لاجرم دست از هم بدشه آکاه عبدالرحمن خار نه بدان خبر دار از طلاب خبر
و مردی از سپاه حجاج بقاتلش امر نمود و مقتول لکه ق، سه از در عبدالرحمن آمد و یک
کفت و باز نخ و خی او زنان ام قدت بیکر روز ان آنهک میدان لکه لکفته باز بامد و الله الی
نیز دهلی جولان داد و م او تو نخوات حجاج، جراح لکت بمبارزت طلب خنجر عبدالرحمن
ار، و بر دولت دیرینی بوا و بوبه کفت و یک ار جراح ه خبرت بمبارزت طلب خر
او تو لکت تو بقتل شدم عبدالرحمن لکت بی فرزان لکوار نکه رتح کفت آن کدام است کفت
من محض خطا در تر و بلاس تو تنک ار بر خنجر ار بکنم و در میدان کار زار از تو فرار بحجم
تا، تو به حجاج، زنور و در فرستی بکونه رمت و بو بو محمد بن هبیره بی دولت نیدام ه، نه تو
کی از قم و عبرت و نشه تو حجاج لکت خنجر کو بر عبدالرحمن او و خی خنجر بکرفت
جراح امر بفرار نهاد و جراح خنان بر در جمله ها و بوه هر خوات او بو تقت بدو بو علم
عبدالرحمن بر زد ذار کوشه ظرف آب، بانکه کفت ار بته ها، این مرد، تنک تقل تو
ای خی عبدالرحمن این ها بدید در بر نامه و خانی عمور بر نوفت ه از پیش کونه نه
نشه و کفت ار جراح در عوض تنک فی بدادنی کوس من عرفت تو تو خوانم
تو بقعه قلم بر جراح ام الکفس بعاقبتی تا بی ه محض بی آب و عبرت بر جمعت
کذ تم و از جانب کذ تم و نیز سعید بن جبیر علیه الرحمة و ابوالخیر طاعه از آن بی ه جبله بن

ذکر وفات یافتن حجاج و اندکی از احوال او

در سنهٔ خمس و تسعین از هجرت نبوی صلعم در شهر واسط علت اکلهٔ در حجاج ظاهر شد و اطبا در معالجهٔ او عاجز ماندند و او در شب یکشنبه نیمهٔ شهر رمضان سنهٔ خمس و تسعین از دنیا برفت و مدت عمر او پنجاه و چهار سال بود و مدت ولایت او در عراق بیست سال و چند ماه بود و در این مدت هیچ کس را بر او دست نیافت و هیچ کس را بر او ظفر نبود و او بر همه ظفر یافت و بر همه مسلط بود و هیچ کس را بر او تسلط نبود و او را دشمنان بسیار بودند

امدیت جامع جمیع حقایق است و شارح کلمش راز که حقیقت نامور ذات حق است
بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در آئینه انوار ذات امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود نا لک و اکحقیقة یعنی فاضل کامل علامه عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلمه
بدایت ارتسام نقاط حروف کلمه از اجمال نقطه هو و طلب مقام ولایت و مقام فنا
در ذات احدیت است می فرمود و حال آنکه متضمن آن نبود سؤال از حقیقت که لاجرم آن
حضرت جوابی بر وجهی باز داد که بر آن مشتمل بود بر اینمقام تعالی بس علمای
و صاحبدلان جز بسعداد کامل و توفیق شامل بر حقایق مراتب ارتقا نخواهند حیث در این
کلام مبارک کمیل را در کسب کمالی و ترغیب بر سلوک داشته امر حال خود نمود
و عرض کرد أو لست صاحب سرک الا فی حاجب سرک تو نیستم قال بلی و لکن یترشح
علیک ما یطفح منی فرمود بلی لکن بتعداد آن حجب نظام موج نمود کمیل و کباب
لطف و کرم باز این ذرات را از آن بحر قطره دیگر داد و بعد از فرصت بهره یاب نور این
وقت خانه مستیقظ یاب کمیل را در طلب راسخ موصوف طاقت و تاب رفت
و عرض کرد أو مثلک یخیب سائلا لا، نه تو بحر موج سخا نه بود عطای تو میکاهد
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
یعنی حقیقت آن است که انوار عظمت ذات الهی از پس پرده و منکشف گردد بدون کم و
کیف بی حرف و اشاره بحیثی بعقد یکبیتر مولم توان داشت کمیل عرض کرد زدنی بیانا
از این ارشاد ترکیب فهم مراد را کافی ندانست فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم
یعنی حقیقت آن است که از اثنای محو وجود موهوم دانا در مقام صحو معلوم در ظهور نور
یکتای حق یکتا متلاشی گردد و جز حق نماند و حقیقت عبارت از این مقام است مرتبه
ولایت و قرب است پس از این گذرات و جود است موهوم لاشی گردد و در حقیقت
بحار ولایت موهوم است و نگردد میکاهد کمیل عرض کرد از این رموز بیشتر بفرمود
هتک السبحات الغلبة الساطع فجاء نور این کلمه اسرار بعدات است به بیرون
سر و طلب بیرون جهان در طلب بکوش و از آنسوی بهم خبر جوی این حجاب تعلقات
روحانی و حاجز ذاتی صرافی نور ذاتی و حقایق روحانی است از میان برگیرد و یکبارگی
بیابد دولت باهر کمیل میکاهد باعرض کرد جانان نگارا بعلم الهی بیفزای فرمود نوشتی
بشرق من

یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و نور حقیقت نور ال
را از صبح ازل بدمیدن آثار بر هیاکل وجود ظاهر و تعلقات کوائن غیر وجودات
جزئیه کرا بنیه قیودات متعدده نه نمود ار توحید نرهد این قیودات را حقیقی
نیست و بهر نمود بی بود نداند آنکس را دیدهٔ حق بین است جز حق نبیند از این جمله
مکشوف مرا قدم را بسیما بطفل است و حدت حقه و حقیقت کثرت است و تعدد
علویه است و کثیره طفیل وجود این و این هر سه در حقیقت یکی است یکی
همان خاموش نشنود دست از طلب بر نداشت و عرض کرد روشن تر بفرمای نور
أطفأ السراج فقد طلع الصبح یعنی فروغ صبح دیدار کشوف نمیرا که در
حوزه فهم تو است لمعه آمد و از وحدت حقه و کثرات موهومه و قرب و بعد
موهومه تجرد انسی قرب ذاتی در قرب ذات بلا، ذاتی بفروز صبح دانش راه این
جمله هر کس خصوص بر نظر از حقایق و دقایق این کلام منتظام وقوف یابد شرح کلام
فاضل مذکور نزد ان لوکت کلها رطب یابس کشف دریا بدو نیز در بیان انوار ال مسطور آ
و قدر کمیل بیفزاید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروض داشت ال نفسی بود
از لبرز حقیقت کن فرمود کدام نفس بود ارادهٔ کلمه بشر عرض کرد مگر بد نفس باشد
فرمود ها نفس است بحسبین، مرتبه نباتیه است و دوم حشیه حیوانیه است
سیم ناطقه قدسیه است چهارم کلیة الهیه است و ایمان هر یک شاخی قوة
دوم فاضله انسانیه مرتبه نباتیه را قوام حسی است اول ماسکه دوم جاذبه سیم هاضه
چهارم دافعه پنجم مربیه و فضان آن زیاده و نقصان است و انبعاثش از کبد
بدنه، حیوانیه حشیه سه نیز پنج قوه است اول سمع دوم بصر سیم شم چهارم ذوق
پنجم لمس و در فاضله آن کار رضا و سخط است و انبعاث آن از قلب است ناطقه
قدسیه سه نیز پنج قوه است اول فکر دوم ذکر سیم علم چهارم حلم پنجم باه است و او
انبعاثی نیت و الهیه آن است نفس بلکیه و آن نیز پنج فاضله است که کرامت
دوم حکمت آن کلیة الهیه او نیز پنج قوا خمس است اول بقاء دوم فنا سوم
عزت ذل سیم هیبت رجا چهارم صبر و سلامتی پنجم نعیم در شقا و آن را پنج فضله
باشد یکی حلم و انذیر کرم و سدار آن از فضائل تلاث است و باز گشت او بدو

القلب عزوجل ونفثا فيه من روحانيا، بزكشتى كه ازين خان است «يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية» وعقل وسط كل است كه از هر فرض عقل از خير وشر بخبر كند و در آن كتاب مسطور است «يا امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليك ينبغى عيال الحكيم ان يتعلموا من كلماتى فى طب القلوب يا كميل مر اهلك ان يتداووا فى كتب الحكماء ويدعوا قولى فانه خير من قول كل ناعق والذى وسع سمعه الاصوات فما من احد أودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من ذلك السرور لطفا فاذا انزلت به نازلة جرى اليها كما الماء فى انحداره حتى يطردها عنه كما تطرد غريبة الابل» ميزان كيف اين وعرت خوبى دان كى در كتب اخلاق تسع تسب خير باشد وبه كفاه در بهاء حاجت قاصران جنس كند وبه اين سوء ظن كواته نوكند بانكس در ميزدى شوائبش جمله اهوات نوشيرنده لات نيت تسكيه در قلب مردم سرور جز به خراخته فداخته قبل وعلل از نكوارى تطرق لطفه توليد نهد وجز از نكو نكهد آن لطف جز آب روشنه بآن از نكه تشنه نكهد وآن تروتازه از وى بر از خانه تر عزت ى از ميان تران ومير سيد رضى رضوان الله عليه از كميل بن زياد رحمه الله كه روزى بامير المؤمنين عليه السلام دست موبرف وراه اندر شد چون بصحرا در آمدند بانند حسرت زدكان آه بركشيد وفرمود يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها فاحفظ عنى ما اقول لك الناس ثلثة عالم ربانى ومتعلم على سبيل نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجئوا الى ركن وثيق يعنى اين دل خزانه است، مخزن علوم ومعارف كواته واندل هر كه فراكيرد نكوتر است اركميل آنكه بعنايم كه طرد ربانى مردمان جمله نوع باشد كه هر عالم آنند هند ودر معارف حقه وعلوم مبدا ومعاد دانا وبيناند وكه هر متعلم آن از بهر آنكه خود را بحلل جمل ودانى چيز دانى بياراسته روزگار خويش را بسبب علوم بار نهند كرده سيم عوام الناس باشند رمه كه ان را ناشه از كلاف فريب وبانگ بى از نيك نادان روا دارند كه هر وبانگ هر جنبش وجنبنده بفروزد على فوزى بانند ونه بركنز وثيق واستوار پناه كيرند تا كميل العلم خير من المال لان العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال

تنقصه

تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق وصنيع المال يزول بزواله يعنى از مال بهتر است چه علم تو از ذلت طمع وبخل نگهدارد ومال را تو باید نگهدارى كنى وحارس بودن تو مر مال را وتو مر علم را محفوظ كردن علم بر تو واجب است بر مال كه تو بر او واجب كنى نفقه كردن علم بر خود افزايد ومال بنفقه كردن كاهد وعلم حاكم است بر مال ومال محكوم عليه يا كميل بن زياد هلك خزان الاموال وهم احياء والعلماء باقون ما بقى الدهر اعيانهم مفقودة واما لهم فى القلوب موجودة اركميل زياد شنيدى وكسب علم نمودى نوعى عادت است چه بسبب علم وفروزندگى انسان تازه است بر طاعت پديد وچيز از نيكان دانكه بوتيم نيكوئى در صفحه روزگار بنيز وبنيز علم وعالم فانكه از مال ومالدار محكوم مى باشد اركميل بنيز آنكه مال بفروزد در تيره ضلالت هلاك كه نزاكه هنوز زنده باشد ودانايان روزگار زنده اند اكر صورت هم از نظر بوشيده بنهند معنى وآثار ايشان در دلها موجود هاا ان ههنا لعلما جما واشار عليه السلام الى صدره لو اصبت له حملة بلى اصبت لقنا غير مامون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا ومستظهرا بنعم الله على عباده وبحجه على اوليائه او منقادا لحملة الحق لا بصيرة له فى حاشية يقدح الشك فى قلبه لا ذا ولا عارض من شبهة الا لاذا لا اذاك اكه منهوما باللذة سلس القياد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين فى شىء اقرب شىء شبها بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حاملية اكاه بلى لا تخلو الارض من عامل بحق لكن لا تدرى اين هو وبينه مادرك بهارت لعل اكر دانا فهم كه نيز او نيز دين على عليه السلام از بهر دنيا نيز مى بينى بنا ظاهر مردمى سوى ما دارا ان فهم را بنهند كه اين نيشه بلكه دينى بوسيله وحصول دنيا عشه لذوبه نعمتهاى رنكوان وجهتى ايخو خان وشاه فداى او مقهور خواهى خواهنه ودهم فهم ظاهر دوار دكنم فان بذير يا احمد فاحدوه بنا دانوكى او نوعى دقعت نيست

لا بصيرة له فى احاشه يقدح الشك فى قلبه لا ذا ولا ذاك

تمتق

منهوما من حرص وشيفه بكسر ميم وفتح ها وبصيغه مفعول بمعنى منهوم است

لاجرم در اول نخست آتش تنگ دلهت در کانون خاطرش افروخته مرآت ضمیرش از زنگ
آن دلالت بر جمیل علم بتوانه بعون و نیز ظاهر و باهر است که کسی را هیچ چیز
دنیویه تصور درست و دقیقات نفسانی مشهور لکه یه، پیرس بوبکر ه جز ذخیره
طعام دنیا چون دیگچه چینی از زر دیم خاص از انه ای این نیز خاص علم شوته بعد بکه به
ظاهر، نینده جز علف جریده نخوته و فی حال پیانی توالی ای هر وقت صاحبان علم از
علم نجهه مرد دانی وقت سوی اینکه ه خاطب سوی کان نوخوه خواندن نمین سوی ه عالم علوم
حمت یکه انو بر وجوه ه آل محمد صلی الله علیه و آله ه علوم جمع این سر مرسلین و اولیاء
مرتضین و نجوران کوه ه علم است تقریر نموده اللهم بلی لا تخلو الأرض من قائم
لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور لئلا تبطل حجج الله وبیناته
کم هذا و این اولئک و الله الاقلون عددا و الاعظمون عند الله قدرا یحفظ
الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم
هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما
استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة
الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم انصرف یا کمیل اذا شئت ه غرض اند
قال مرآت انو جان سوی زمان ه حجت خدا بر جهانیان بشخاه ظاهر و مشهور بشخاه امیر
المؤمنین و اولاد امجاد ه هر وقت بر حسب اقتضاء وقت و حکم تکلیف اعظام خدا و حجج
او له ساز دهند و بوجب مصلحت علم و عمل ظاهر فرمودن بسبب قلت انصار و کثرت
اشرار و خلیفه بیکره ه خدا را خوب میدانو آن ه نم سوی پوشیده میدانو، حجج و بینات خدا در
بطن زمانه، ظاهر ه حکمت یعنی و شیاطین انسان بر ظهور کی علاقه ه این وقت از
امتداد دولت جباران ظلم و ملالت مرتبه و نفوذ خدیعه بدت غدر ظالم و غشم و کینه
این امته هر سو کند هزار عدد این امت کثیر مرتبت و مکانت این عظیم
خدا و ند بوجه این حفظ حجتهای دین و براهین دینی بین سوی و هر یکه از ایشان
خلیفه این جهان سوی و دای کیه اسرار خود سوی، نه خلق کی بودیت سارد و نم علم و
دانش سوی در کشت زار قلوب بشای خود کی از وقت نیز خانکه ائمه هدی صلوات الله علیهم

گنجینه اسرار الهی سوی دست بدست پرورده و نهیکه تم آل محمد صلی الله علیه و آله گنجور آن است
و این ائمه له م علم این لدنیات و دفعة واحدة از حضرت حق در قلوب ایشان
فوران کند، حقیقت بینش سوی و دیده و بر حجت یقینی موسسه و نم سوی تنعمان
دنیوار تمرد نه و بنا کسی سوی، هوار یکر فته این آن گرفته و نم سوی مردم، دان
و زان دهشت دنهد بان مانوس گردیده و اکر خنه، بر مردم دنیا دار ان معاجب بعضه
کنز ارواح این در محل اجل مشغول مانده، دیدار دولت بعوالی ایشان میشه
و خلق خدا بر شده در زمین فساد دو این مردم نه بدین بنوان آه آه بدل از ارزو
مندم دیدار این سوی و خلق نخنه، بدین مقام آدمو فرموار کید آکر ظاهر از نمایان زمو
بحجه خانکه ظاهر است و مضمر این بشنده در دیدار جام بزیمت یافت جاهلان از نم کرده
حجاج ابن یوسف فرار کند کید نیز حجاج اندیشه او سود و تحمل خلق نمی توانست از و بر گردانیت
عبد حجاج بود دست نیافت عطا ه در دست اکمال و ارتقی آن مردم بیاده از
اقوام کمیل بعضه قطع نمود و خلق کمیل بشنه کفت ه از زود و نم آن چند کان زنده است ه سبب
قطع دوران عبد شوم پس بر تو یک حجاج در آمد کفت ار کید تو نجیتم و دولت مردکم
ه دست آوز خوشت بزنم ها، تو خواجه امیر المؤمنین عثمان سوی بکر کمید فرمود نیانم دران
غضبان تر بشوی بر فی ه از دو کرد نم آکاه فرمود ار دو تفر این چند بر فی یا توب و
خلق کرد نده بر فی بیز محور سوکند خدا از عمر فی ندی پس قلیل کان زنده است لابد
ظاهر حکم کن هر بعاد، در حضرت یعوان و عجاب، ادبت و مولای من امیر المؤمنین
علیه السلام موعز هم است ه تو ه نم بزنی حجاج کفت حجت بر تو و اسوی شوذ تو
قدرت ه قضاوت و حکومت در دهه تو بیز و آن ظالم غدار تو فرمود، آن مرد
بزرکوار و تقدیر نینه و این وقت از دو ظار فرخنده ه آن، زمی تو دای بر شه بعد
دو از قتل آن خانب دیر بر سوی حضور حجاج در آمده حجاج کفت مردی سوی نکم ه کمان
نبری ه ر کفر خویش ایمانت دهم و از بن نخ خراب او بو بوید و فیرت در آدو
ر کفر ایمانت ندهد تقدیر بر کنی آمد کمنون فطر حجاج بو برانست و کفت سوی هم
کنجه عرض بر افکن، تقدیر را آورد و انسته بکی از زیارت مردم از این ه از
فرعون هم کافر تر م حجاج بو خنده فرو کرفت و او بو بعاد خوی کی کرفت در کتب غیر از کفاص

مسطورات در آکنال حجاج بگفتن آن لشکر یاه ۱۱ اینجا تهمت خروج کرده بعضی بعضی از
نزدیک بعوض قتل در آورده پس امر حجاج آورد و گفت انا الله سر بریدند، فرمود
لَیْسَ اَسَانَا فِی الْاَدَبِ لَمَا اَخَذْتَ فِی الْعُقُوبَةِ اگر، در رعایت ادب بقوم
تو در عقوبت تقصیر حجاج چنین نخواهد بود گفت اف بر این
مردار! بجز آن در این مقوله یک نفر نبود، چند این مرد نیکو نخواهد کرد آنگاه بفرمود
تا، زندان را کندند و از قتل آنچه در آنجا کشته بودند حجاج یکی دو را کوفته بود و از جمله
ثابت قطنی این بعوض تقرر داشت، مردم شام در زندان کوفه اندر آمدند و اهل
و عیال خود را بکندند و حجاج اول کسی است که این بدعت سیئه را بکرد، مردم
شام بعد در منازل خویش فرود آمدند و این کار، تعمیر خصوصاً در بلاد عجم دایر گردید
وَمَنْ سَنَّ سَیِّئَةً کَانَ عَلَیْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ

وقعه سکنی
۸۳

بیان وقعه در میان حجاج و
عبد الرحمن بن محمد در سکن ارمینیه

چون عبد الرحمن نهم گفت بعده اندرز داد آنگاه ۱۱ اقدام نمود بعزم حمله کشیدن بر دشمن
شد نزدیک رجعه لشکر عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن حنش بن عبد شمس قرشی بخدمت
این مکان کمد بن سعد بن ابی وقاص در ماوراء عبور داشت پس حجاج بدو و نیابت او بعد
عبد الرحمن بیوست و عبد الرحمن، لشکر بر ۱۱ جانب حجاج برد و بطام بن مصقله بن
هبیره الشیبانی نیز، عبد الرحمن بود این وقت کوه بدشوار، عبد الرحمن بر موت صمیمه
فیل جان در تن دارند بگوشند و از حجاج فرار بخویند پس این جماعت دو سکن ۱۱ م
موضع است در آمد نزدیک عبد الرحمن بفرمود تا بر امون شب بسی خندق بر آورده تا از
آسیب دشمن محفوظ بماند و نیز لشکر خندق و قلعه سوار از یک سوی تعالی حمص و خالد بن
جریر بن عبد الله البجلی، جانب راست بجای گرفته بودند و حجاج این دو تن را بدان
لشکر، بشام و این صلب ۱۱ در آن ایام بر جنب فلان، بود و بعضی بعضه کاخ
بصره روان شده و این ۱۱ سپاه نزدیک آمدند قلعه و حصار کوهه تهیها بر آنجا
و بر هم در آویختند و مدت، یکهزار و زیاده ۱۱ سپاه نسخت تر قتال اشتغال داشتند
یکبار دشمن گاه از پای در آمدند و گاه ایشان بر ایشان غلبه نمودند حجاج بعد

نقوله کنت

نقول کنت از این امر در اندیشه ثابت حجاج و همانی نمه در افکند و حجاج در آن شب
خواب از چشم ۱۱ رفته و قرار و آرام ۱۱ بر کنار نداشت و بر بالین سر بر تکیه می نمود و خوابش نمی
برد تا گاه نیلوفر خیمه بر کشید ۱۱ پس خواه ۱۱ بر اقتباح بانگ در آمد نزد حجاج
چنگ گفت بعده ۱۱ یکی را نزد فرستاد در این حال آمدن سواران ۱۱ بایشان خبر داد
بعده برا گندند گرفته بحضرت حجاج بر این حال آوردند، حجاج اهل بیت فلان ۱۱ را
بر بالای حجاج حمله بیاورد و نیز اصحاب حجاج از هر طرف حمله و رشته در پیوستند
برآویختند و ابطال رجال و دلیران بازو و کوپال عرصه قتال را بر زلزله و زال انداختند
سرانجام عبد الرحمن را شکست انهزام یافته و حجاج بر اثر فیلها فتنه و ابو الجهر
طائی در این نگاهه بقتل رسید، این نگاهه بطام بن مصقله بن هبیره ۱۱ از نزد
تن بعبور کار نموده از دلیران اردوگاه یکجا بعده و در میان مردم کوفه در آمد
بدار آمد قرقسیا جلادت و غیرت بسی نمایانده و نام تهیها در هم شکسته و بسیاری تهیها
بر کشیده نزد، ران خود را بقتال و مدال ترغیب همی نمود گفت از مرگ گریزنده
بهر کجا رفتی از، بدانجا بر مقام نزول کردیم ۱۱، بود لابد آن است ۱۱ این
مردم ۱۱ هم بر، بطل، زانند جنگ در افکنیم و بکشیم و بنگ، ام گشته قوم پس ۱۱ این
صولت و صورت بهامت بر مردم شام تباخته و بدر کردند ایشان از هم بر آگنده
گفته و هفده تره مردم شام نوا از سخن بر آشفته فیل حجاج این دلیری و جرات بدیدند
بگاه از ان سو بخواندند و بفرمودند، حجاج بر هدف تیر دادند و نیز بر کرد سپاه حجاج
از هر طرف بر ۱۱ ۱۱ طرفه خدا نمد از آن ۱۱ هار بفرار لشکر جز معدودی چند
بدر بردند و از آن طرف این تهمت افسحان زاد و بعضی از آن هزیمت، فی این
اثنا بود در مکنی بدنیکو نه نوشته ۱۱ این تهمت و حجاج در مکن اجتماع یافته
و این وقت سپاه این تهمت و حجاج، بین دجله و نیب و کرخ جای آشته
پس گاه کم و بیش، هم وقت ۱۱ که این تهمت مردان بگذرانده ۱۱ بود و حجاج بفرار
بفرمود ۱۱ از نشست کرخ در بشد و، پس از آن بفرمود حجاج فرستاد گشت و سر بنگ بر
۱۱ هار نهادن ۱۱ و بر بالا گذشت و بر نهنگ گشت ۱۱ اگر این پیر بر آن لشکر نتاند کند
بفرار در همی عطا کنن و اگر دروغ گوید سر از تنش بر گیرند پس آن پیر آنجا بفرار بود

نیب بکسر النون و سکون الیاء
نهر بین دجلة و الکوفة

واز آنسو حجاج با سپاه عبدالرحمن جنگ کنان از عبدالرحمن بهزیمت رفت و از نسیب بگذشت و ابن اشعث کامرواد منظر و این بگذشت و بموصل شد و مردم نصیبین از لشکرگاه حجاج بسیار نهب و غارت بسزا دند بعضی فارغ البال و مالکی قوی حال باز شدند و بعضی جنگ از تن برکندند و اکثر فطر نخفتند از آن بخبر که ان الحوادث قد یطرقن اسحارا بهمین چه زایر لب آبستن است بناگاه نیزه تب آن بیمار مزورتن بشکست عیال و متعلقان بزدان برآمدند و خان آنچه شد نهاد از اسباب عبدالرحمن شیراز آنچه کشته شد نه غرقه آمد نه و حجاج خبر آن بشنید و آنچه بشنیده کفایت او بدانست و بلشکرگاه خویش باز شد و هر کس را بمناصب و عمارة تقویتی بسزا مقرر تن موظف داشت و از جمله اعیان عبدالرحمن بن شداد بن الهاد بعهده مذکور شد و دیگر ابطال بن معقله و عمرو بن ضبیعه آزاد شروبشر بن المنذر بن الجارود و جز ایشان بعضه

بیان رفتن عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بسوی رتبیل و ولایت او

جز عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و قلعه سکس نیز آنگونه شکست بدیرمارد نیک نوید و بطرف سجستان رفت و بولایت حجاج بن صفوان بن المجاج و عمارة بن تمیم لخمی از زابل باز آمد و سالار سپاه او عمارة گذشته بود الی آن شتابان اوائل بهمن و عبدالرحمن بود در مدینه کول (؟) افتاده و عمر بدو رقمال تمام او بهمرم رفته و عبدالرحمن را رانی هم برفته بل بود بموشد و عبدالرحمن از آن اراده نیز بالی آن رای و دور گونه نیز و عمارة در یک از هجمات بالی آن ده رسته و جنگ در افتاده و در میانه قتال شدید بگذشت چندانکه عمارة و جمعی کثیر از یاران او جراحت یافته منهزم شدند و آن عصبه بوبال آن بگذاشته و عبدالرحمن بمکان برفت، بگرمان رسید و عمارة نیز بداراتی رفت و در این وقت یکی از مردم شام بقصر زرنج در مقابله ثعبه در آمد و در آنجا دیده را بعضی از مردم کوفه این شواب علقة الیکری را از قصیدهٔ طویله که بوشته

أیا لیتنا و یحنا حیّا و یا حزن الفؤاد لما لقینا
ترکنا الدین و الدنیا جمیعا و سلمنا الحلائل و البنینا
فما کنا بناس أهل دین فنصبر عند البلاء إذا ابتلینا

وما کنا

وما کنا بناس أهل دنیا فمتعنا و لو لم نرج دنیا
ترکنا دورنا لطغام مصر و أبناط العراق و الأعاجینا

طغام جمع اول بمعنی فرومایه است
جمع دیگر هر دو بمعنی مهملان
اکبناط جمع اول و سکعنی نبطی و باء موحده جمع نبط جمع قبلی نبطی بعض گوید از نهر دمان است

و جز عبدالرحمن بکرمان و مهری بیت عمر آن دیار خورش و خویش دیگر بیاورد آنگاه بعبدالرحمن در آنجا خبر نزول نمود آنگاه راه سجستان نهاد و بطرف زرنج برفت و چنان او در زرنج بعبدالرحمن بود بدانست دروازه شهر ببست و دیوار در خیل شهر بنا نهاد عبدالرحمن از خبر بر در آنشهر بنشست، هر گاه که او بیرون توانست شد و از آنجا باز بدست و درون بکاب بست نهاد و این وقت عیاض بن میان بن هشام سدوسی بشنید از اهل بست عبدالرحمن بگریخت و بنزدیک رتبیل رفت و در ملکانی نیکو منزل ساخت و در رابط بزیانید و عرض انقوت کار او کوشکی بخرج همی ساخت عبدالرحمن بن اشعث بدانست و بلشکرگاه خویش باز شد و هر کس را بمناصب و عمارة تقویتی بسزا مقرر تن موظف داشت و از جمله اعیان عبدالرحمن بن شداد بن الهاد بعهده مذکور شد و دیگر ابطال بن معقله و عمرو بن ضبیعه آزاد شروبشر بن المنذر بن الجارود و جز ایشان بعضه

بیان رفتن عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بسوی رتبیل و ولایت او

جز عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و قلعه سکس نیز آنگونه شکست بدیرمارد نیک نوید و بطرف سجستان رفت و بولایت حجاج بن صفوان بن المجاج و عمارة بن تمیم لخمی از زابل باز آمد و سالار سپاه او عمارة گذشته بود الی آن شتابان اوائل بهمن و عبدالرحمن بود در مدینه کول (؟) افتاده و عمر بدو رقمال تمام او بهمرم رفته و عبدالرحمن را رانی هم برفته بل بود بموشد و عبدالرحمن از آن اراده نیز بالی آن رای و دور گونه نیز و عمارة در یک از هجمات بالی آن ده رسته و جنگ در افتاده و در میانه قتال شدید بگذشت چندانکه عمارة و جمعی کثیر از یاران او جراحت یافته منهزم شدند و آن عصبه بوبال آن بگذاشته و عبدالرحمن بمکان برفت، بگرمان رسید و عمارة نیز بداراتی رفت و در این وقت یکی از مردم شام بقصر زرنج در مقابله ثعبه در آمد و در آنجا دیده را بعضی از مردم کوفه این شواب علقة الیکری را از قصیدهٔ طویله که بوشته

أیا لیتنا و یحنا حیّا و یا حزن الفؤاد لما لقینا
ترکنا الدین و الدنیا جمیعا و سلمنا الحلائل و البنینا
فما کنا بناس أهل دین فنصبر عند البلاء إذا ابتلینا

وما کنا

عبد المطلب انجمعت سوی بیعت نازل نکرده است تعجب الرحمن بن زیاد و چنین گفت آنچه گفت ابو الرحمن
موت واد باین نحو گفت زیاد نیز موضوع خشنود و از آنسوی عاره بن تمیم نیز
خانکه اشارت افت بسیاه شام بقاق چاج در حدود بجستان نزول نمود و در انوقت
اصحاب عبد الرحمن ذوالمشی مروض دیشه ۵ نیکر جان است ۱۲، سوار از بنی هلال نیروز
بخراسان رساند عبد الرحمن در جواب گفت یزید بن مهلب ۱۲، بنی تمیم و ضرب شرحبیل
عالمکیر داشود خراسان فائکه ۱۲ است و لشکری جلد و بسیار در آن سامان اوزد نکذارد از
هر کز سلطنت و امارت خراسان را بنام کسان او اکر نخواهیم بقبضه اقتدار نوشم، لشکر خراسان
بمبارزت و مقاتلت بیرون آرد و نیز لشکر بجد او میرسند و روزکار او بر باد و شوار میکرداند
در جواب گفته اکر ۱۲ بخراسان نوشم چندان ۱۲، رو ۱۲، بور ۱۲، بیم ۱۲ صد خان لشکر خراسان
بهزیمت بدر نوشم فرضا اکر صفحق بمدد ۱۲، رسد کر خراسان بکلی بنیاد ورفیع است اساس
کرخواهیم بنوشم عبد الرحمن بن عمر عاقوش ۱۲ از اصحاب عبد الرحمن بن اشعث
تن از لشکرکاه عبد الرحمن بر فرستند و فکار کند عبد الرحمن از نهاد حال ملال کرفت و بانجمعت
کفت ها، در افتح و ملاز عبان ۱۲ نوشته ۱۲، تا بیاید در رسید و مو نخواند و کفتید
۱۲، بحضر کران و محمد هستم بخدا در زمین نیم او زد را آندم کفتم انکس نه بلکام زنی خراسان
بند کفته جواب بر آن است ۱۲ بخراسان اندر نوشم چه تا سوکهان همرفت ۱۲ نه
یکزبان هستند و بنی بهمان بند و هر کز براکنده نشوند اینک عبد الله کفت آنچه کفتم
اکنون آنچه خواهید چنان کنید ۱۲ کلمه بانی نوشم ۱۲ نیم و تو هان ارفق مردم ۱۲ از دین باز شوم
چون آنمردم اینسخن بشنیدند فرقه فرقه متفرق شدند و طایفه طایفه او عبان نزد و نیز لشکر بجوار
ابن عبان ۱۲ نمرسیده کفتند پس عبد الرحمن بن اشعث ۱۲ در بر رقند نباید و عبد الرحمن بن
عباس کاتب همراه نرفت و آنکه ۱۲ او بود کفت که بعد نیز در خدمتش لشکر کشید و
اقاد از دین در همراه انفرد در افتاد نه و او بکشتند و در همراه بانه نه و چنین یزید بن
مهلب این خبر بشنید ۱۲ بدات آورد و مضمر کفته که عبد الرحمن بن اشعث از مسلک
انتظام کرفت عبد الله بن عبد الرحمن بن سمرة ۱۲ بدات رفت و عبد الرحمن بن عباس
بجستان نزد برادر کفتند مردم ابن اشعث بکردی بخرسند و ابن عبان با بیت هزار تن بود

بخراسان

بخراسان نیاید و در همراه نمرسیده در ایستند یزید بن مهلب این خبر بشنید بدو پیام کرد که
اکر مقصود آنست در دولت یکدیکر بلده ۱۲ از حکومت من فارغ باشد برادر تو مهلب ترا بس
بد انسوی کنیز چون کرده من دانم ۱۲ تو فکر نبودم و اکر قصد تو دیاست مال است بعیز از انجه
تو دانی ۱۲ نیز عبان در پاسخ کفت ۱۲ در انباز کسان نه نمی رابت و نه بمقاتلت و نه باقامت
در آمده ۱۲ هم خواهم رفت و زن خویش آب تنی از خراسان نوشم و دیکر سوی نیشابور
بلد خویشه ۱۲ چیزی نیست و از پس این همه بکرد آوردن فتوح بردانش و این دیکران
به یزید بن مهلب بولت یزید کفت کسیکه برای آب تنی در پی آن می نهد ۱۲ چنین خواهد
کفتار است پس بطرف او لشکر کشید و هم در بخش نوشت ۱۲ آب تنی کرفتن و آن نیز
و حیات خراج نمودن ۱۲ کفتن اکنون کرفتن از آن تو نیز و هم از انجمله برادر تو دشمن طاغی یکدیکر
محتاج آنه ست بینه ۱۲ بهر کجا خبر ادر کین ۱۲ کوشت دادم ۱۲ تو مقاتلت جوی ابن عبان کفت
جز مقاتلت چیزی نیارت نورزم و نیز ۱۲ عبان دولتخواه دولت یزید ۱۲ انها نوشت و انجمله
مستمال همرد ۱۲ است و بخوشتن خواندن کرفت و چنین یزید مدانست کفت ها، انچه کفتی
از آن برتر است ۱۲ بنکو بری ۱۲ باره نوشتن پس امر بدو کرد و قلیل مقاتلت در میانه رفت و اصحاب
عبد الرحمن بن عبان براکنده شدند و طایفه طایفه ۱۲ ثبات مقاتلت نیاوردند و در جنک بایستند
و سرانجام انهزام یافتند یزیدیان کفتند اکر او زکشتر از دنبال کرکتکان نازد و آنکه از انجمله
ابن نجوه نفارت بردند دهمی بر او خشند و از جمله اسرشان محمد بن سعد بن ابی وقاص
و عمر بن یونس بن عبد الرحمن بن عمرو عبان بن عبد الله بن عوف زهری و طعام بن نعیم بن
القعقاع بن معبد بن زراره و فیروز بن حصین و ابو الفلج مولای عبد الرحمن بن سمرة کرار
ابن مردان و عبد الرحمن بن طلحة بن عبد الرحمن بن خلف خزاعی و عبد الرحمن بن قضاعة از دی
از دین بعضد و از آنسوی عبد الرحمن بن اشعث ۱۲ بر سیستان مولیت و ابن همرة ۱۲ بنشست و کرفت
یزید نیز بمرو امر نمود و عبت ابران لوا بمرة و بجنبة بدرکاه حجاج بفرستاد و وقت
برادر او حبیب بن مهلب یزید کفت از پی کدام امر مردم بایزید سوکران توانیم فرستاد بعبد
الرحمن بن طلحة لوا بدرکاه حجاج بفرستاد کفت ها، انچه حجاج با تو نیز او لوا کرفتن نتواند
کرفت و کی لوا از دست دیده نتواند کرد و با دل تعرض نتواند کفت عبد الله عبد الله کفت عزل و
عزلت لوا بر لوا سوار کن و عبد الرحمن بفرستاد چه او لوا حق است یزید کفت چیست

حکایت فیروز

حکایت حمزه بن عبد

الى الله الا ان يتم نوره ... ويطفئ نارا للفاسقين فخذا
ويظهر اهل الحق في كل موطن ... ويعيد له وضع السقيفة كما كان صيدا
وما اهدوا من بدعة وظلامة ... من القول لم يصعد الى الله مصعدا
وتنزل ذكا بالعراق واهله ... كما نقضوا العهد الوثيق من الكدا
وجئناه برهم في قلوبهم ... فما يقرنون الناس الا تبددا
فلا صدق في قول الاخر عندهم ... ولكن فجورا فيهم وتمردا
فليفسر الله تفرق جمعهم ... ومزقهم عرض البلاد وشردا
فهللا لهم قتلا وضلالا وفتنة ... وجشهم امسى ذليلا مطردا
ولم يرفعنا ان يوف عدوه ... وابقى منه الفارض الطرعدا
قطعنا اليه الخندقين وانما ... قطعنا واقتضينا الا الموت مرصدا
فكافحنا الحجاج دون صفوفنا ... كفاحا ولم يضرب لذا الا سوعدا
بصفين لما ان الموت بحجابهم ... اذا ما تجلى بيضه وتوقدا
دعانا اليه في صفوف كحاتها ... جبال سرو رسخ اوثاف شهمدا
فطالبنا الحجاج ان سل سيفه ... علينا فولى همنا وتبددا
وما زال حف الحجاج الا رأيته ... معانا وملقى للفتوح معودا
وان ابن عباس الفتى بن مخنف ... اشبههما قطعا من الليل اسودا
فاشرعوا رمحا واكرع واطردا ... الا انما لاقى الحمام محددا
وكرت علينا خيل سفيان كرة ... يفرسانها واكتمى متصيدا
وسفيان يبدو لنا كان لوائها ... من اللحم سنداب بالصيع مجددا
كهول وشر من قضاعة هولة ... مساعيد اطلال اذا الناس عردا
اذا قال شدوا شدة حملوا معا ... فانهل فرسان الرماح واوردا
جنود امير المؤمنين وخيله ... وسلطانه امسى عزيزا مؤيدا
لهن امير المؤمنين ظهوره ... على امة كانوا سعاة وحسدا
توحدا ليكون البغي من امرائهم ... وكانوا هم اهل البغاة وعهدا
وجد نا بني مروان خير ائمة ... فاضل هذا الناس حلما وسودد

اصيد سر اوخته بسبب كبر

حجة بضم حاء اسم بنده كه از كسرات
حجين بكسر، بمعنى جمع است
دلف از، بضم بيتين بيرون آمد
لشكر در هيئت
سرداس بفتح اول وتشديد آخر
كوهيست مطل بر بيرود در شرقه
آن در ينزنام وادي است در شام
جاف بروزن رجل جمع نعف
بفتح فنون زمين مرتفع وموضع
درياء حاج مرتجله بصفة
فاعل بروزن مشتوه ذكر كردن
شرع الخ از آنجا بسبب عبور لشكر
تيره را قبلي بروزن هدى جمع
ظبة بضم اول تيز شمشير ودر آنجا
مراد شمشير مجرد بصفة
مفعول ودر آن كنايه از كشتن است
شرز بفتح اول وسيم وبا، مشدد دتين
بيش كرده در كار محدد بصفة
مفعول بروزن مكرم رنگ كرده
نيزه بكسر فتين نيزه ضعيف تر
من كرگان

ودعر قريش في قريش ارومة ... واكرمهم الا النبي محمدا
اذا ما تدبرنا عواقب امره ... وجدنا اميرالمؤمنين مسودا
سيغلب ما غاب رسول الله كلمة ... وان كايده كان اوى واكيدا
كذاك تضل الله من كان قلبه ... مريضا ومن والى الغاوي وحيدا
وقد تركوا الاهلين والمال خلفهم ... وبيضا علين الكلابيب جردا
ينادونهم مستبرات اليهم ... وتغبرين دعصا في الخدود وربدا
انكثا وعصيانا وغدرا ودلة ... اهان الاله من اهان واوعدا
لقد شام المصرين فرخ محمد ... بحتى وما الاقى من الظلم اسعدا
كما شام الخير واهله ... بجدله قد كان اشقى وانجدا

اندر بوزن افلس جمع حمد بمعنى اندكى

نكبت بمعنى دلير است

تحير بضم فحى تغير تحير قلعه است در ديلم

جز اين قصيده قريب بوسيزده قصيده ديگر است كه همه در مدح اله الدين يكوكبه است حجاج كشته
جنان است كه گمان برده ويكونبكه است هر شانزده قصيده اين شاعر در مدح اله الدين كفته است
آنكاه اعشر كه دكتر شارل ذكر ميكند بر اين كمان است تو ان كفت كه اعشر هم بجز يك يا دو
مقصود ديكر نداشته است واحتمال بسيار قوى ميرود كه اعشر قصيده از تو بر سمى
نديده آن قصيده هفتاد ودو بيت باشد ودر آن قصيده بيست وسه بيت در مدح اله الدين
ومدح قريش بوده ودر آن بيت كه كفته است بنى الاشج ومن قبر باذخ زارت كى اعشر در
مدح قريش نكفته ومنظور كفته است بنى اشج بن عبد الله بن الاشج ومنظور از مولود حجاج
است ومنظور از قبر باذخ قبر عبد الله بن الاشج است كه در مدينه است ودر بيت
ديكر كفته است بنى اشج بن عبد الله بن الاشج ومنظور از مولود حجاج است
بجز از آن بيت ديكر كفته است بنى اشج بن عبد الله بن الاشج ومنظور از مولود حجاج است
وبعد

ها، راقم حروف در ربیع اول کتب مکتوبه الادب فی ذکر احوال حجاج تعداد اعتنا و اهتمام
او؛ حجاج بارت لکهرو، اینکه در انها مسطور گشته نوک خلدقه دانود آن شعر نوکر خلقات

وَسَائِلْنِي الْحَدَائِنَ مَحَلَّهُ فَأَمْجَدُ بْنُ عَمْرٍو وَسَعِيدٍ
بْنُ الْأَشَجِّ وَبْنُ قَيْسٍ بَانِخْ بِخَ لِوَالِدِهِ دَلِلْمَوْلُودِ

در جلد ۵ از کتاب نسخ التواریخ در ذیل وقایع حال سوار رسول خدا صلی الله علیه و آله
مسطور است ۵ هفده تن از شعرای عرب بواعث لقب بوده اند ازان اول
این لقب بوده، پنا بعقد دا زجمله ایشان اعشی همدان سوعبد الرحمن من سینه
و حجاج از قتل اعشی بر دو همشهر تن اهرد زمه شی ظفر خفته و بقتل بردی فان ۱۱ ما
از ایشان گفت مو بر تو حق است حجاج گفت چیست گفت شکا اوز عبد الرحمن مادرت سو
بزشت یاد کرد و من او را نهی میکنم حجاج گفت خبر تو لگدام کی بر اینی دشنام علم است گفت
اینها بر یکر حجاج بر سید و او تصدیق لگد حجاج آن یکست ازدم را می تو نیز چنین نکردی گفت آری
نخ صدق در وقت تو بهتر از ان گفت آن بغض و کینه ۱۱ مو، تو دقوم تو است از
نهر گفتن اینها بازم داشت حجاج گفت آن یک بواسبب حسن گفتاری و اینها بدان
بعث صدق گفتار ۱۱ سازه و چنین اینها را بار داد مرد یکر بود او از فرسان دیر الجماجم
بعد نیز مت حجاج در آورد حجاج گفت سوگند میدانه ۱۱ ترا بطوار گفت میکنم گفت سوگند خدای
اینها را دو لگد تو را نمیزند گفت ازده ای گفت از انکه خدای در قرآن مینه ماذا لقیتم
الذین کفروا فضرب الرقاب الآخره و منی تقاتلهم و یکشتم و ما کشتم هم الکن ۱۱ بلکه
را نیست نه از عشا را، قبول فدیه کی حجاج گفت آیا بر تو خود تصدیق دارد گفت آری تیز
هم و تبدیل فهم حجاج از خوش داد گفت اینی بشر کیه و قدر مرد را از اصحاب او بگیرد گفت سعید بن
عبد العزیز ۱۱ و بعد و آنکه گفت منی فلان بن فلان هم هستم و دو قدم بدر نهیده و هنوز بر
در خنک ۱۱ مقتول گشت و همچنان از خانه سلاف بر بگرد عمر بن عبد العزیز عبیته بن
سعید بن العاص نظر کرد و گفت سوگند خدای اینی خانه یا نه یوم سکن و یوم دیر الجماجم و یوم رج
را بطه نیست و این شعر نخوانده

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا

حکایت حجاج بن یوسف با عالم شعبی

قول بکر اول بنی حنیفه
بنی قوح چنین

حکایت حجاج با شعبی

خبر با و عجبا از خبر نیز تهی در دیر الجماجم اقدام، وقت خاد در حجاج نداد رکشیده هر کس
بقیته بنی مسلم تحقی کود در امان است و قبیله از عایت حجاج والی ایران بود این وقت
در مملکت ایران دولت چون مردمان بنگ امان نشیند از و هر بسار بود موسند
و از جمله ایشان شعبی بود و کا روز حجاج او را بلا آورد یزید بن ابی مسلم گفت
در اندرز تو قبیله است حجاج گفت بقیه نوشت و شعبی را حضار نمود و قبیله بر حسب فرمان
بدرگاه حجاج حبس اوان عرضت شعبی یکه چنین در اندرز حجاج در آمد یزید بن ابی مسلم
بزبان بیوشت فت و گفت خدا نگه تو ان کلمات عذر آمیز موروض دارد و خود را
از گزند امر حفظ کن چه از تو در خواست کرده و کی بود بر شفاعت تو چنین
قدر چنین بر قسم محمد بن حجاج سود یابد و بهان گونه نخواهد بگذشت و هم چنین هر یک
از وی ستم بدیگونه دیده نم راند را، چنین بر حجاج در آمد او را، خویشتن بان حشم و شتر
یافتم و سلم بر انم گفت ای شعبی تو با ما چه بر، بر خیز خود را فرمان مخالفت بر افراشتی گفتم
ایها الامیر با، ور ستم با ما رعایت گفته ام بر خیز از انکه خدای از آن عالم است از ما در گذرد معذرت
جویم و بعفو فرو خواهم ا، سوگند خدای در این مقام جز بحق و راستی سخن نگفتم قسم بخدای
بر با دشوار گشت و روزگار ا، هوار از اقوام سالک تنگ گردید و منازل، ز ای گفته ها بر جو
امید وار بعفو میزان اقتدار خونریزان و خفتگان جنبر گشتند و بیم و خشیت از هر سو بر جنبش
بر با در افکند و بر تو عصیان و رزیدم و تمرد نمودم و در مخالفت تو بکوشیدم نه در جمله
اقوام فجره و نه در زمره اتقیا دیره بانم هم اکنون خدایت بر با، نصرت قاهر اگر با
عقاب کنی بسبب گناهان، قهر بسود اگر بعفو و اگذاشت بگذران بوسیله حلم و بردباری تو است
و بجز از آن تو بر با، حجت با بت است حجاج گفت سوگند خدای این سخن ۱۱ بر الهام آمد
موفق تر است از آنان ۱۱ بر خیز در مرآی ظاهر ۱۱ خفی ما از تیزبینی ایشان کجا است و هم گونه
نه نخی بعفو قرین بود اشتم و نزد مقامات ۱۱ خبر شدم این شعبی را، نکشی مبادا با
مردمان سوء برخاسته و بدین کیش امیر المؤمنین اصلح الله امر روزگار تو انگیزد یدم نه مردمان بود خوار دارام
و نه کار کنان، ان دیدم و اخوان ضلال بو یافتم و بهیکس بود ندیدم ۱۱ ما کیر امیر
تعهد بعد حجاج گفت، از تو پس بر قسم در حضر یکر است ۱۱ حجاج بود و شعبه ما رد نوار
و بهم افتاد پس بشعبی گفت ملکوند در حق کسیکه گیرد و خواهد و جدو ما در بر ان گذاشته

ابن ورثه را از مرده ریگ او هیچ نه بره می گفت در این باب بیتی از اصحاب الرسول
خدای صلی الله علیه و آله هر یک نبی هیچ از نه داد این چنین چیز الروزبه دفع علیه السلام و عثمان
و ابن عثمان همه گفت نخ این هیچ نه است و ابن عثمان تو عمرت رحمت ها
و رنقش تو گفت ابن عثمان جد تو بمنزله پدر خواند و در روایت گفت میه و نخواهر
خبر نمه ها گفت عبدالله هیچ نه گفت میراث شوهر شش قسمت مقرر میراد و خواهر تو
نصف و مادر تو سدس و جد را ثلث میه ها گفت زید هیچ نه نمی گفت مرده را یک تو
برنه قسمت تقریر میه ها و در را ثلث خواهر تو را هم و جد تو نه ثلث را هم میرنه گفت
امیرالمؤمنین عثمان را رأی چنین گفت میراث تو را ثلث مساوند و هر یک تو یک
قسمت برنه حجاج گفت ابوتراب تو را رأی هیچ نه است گفت میراث را بر شش
بهر تقرر نفه خواهر تو نصف و مادر تو ثلث و جد تو سدس بره میرنه ابن زید
حجاج ملعون دلتنگ برمن نخ برزد و گفت ها از چنین قول تخرف میتونه

حکایت حجاج با غضبان

حکایت حجاج با غضبان بن قعیر ر
و برسش او نیز مطایبه بوده از غضبان

در آن اوان ابن ثبت آغاز طغیان نهاده بود یکی روز حجاج بن یوسف غضبان
قعیر را از قصاری نزدیک اوزها راست نخواند و برای از زبانی سکه چیزی پرسش کرد
از جمله ابن بود گفت من اکرم الناس کریم ترین مردمان گفت اقعدهم
فی الدین و اصدقهم للیمین و ابذلهم للمسلمین و اکرمهم للمهانین و طعمهم
للباکین نیز کریم ترین مردمان آنکس نیز ها بکام دنیا از به دلاتر و در خوبون
سوگند از به راست گوتر و در بذل نمون ها سخان از به شیرو در حق مردم دلد و منیف
از به کریمتر و در انعام ما کنی از به برتر نیز حجاج گفت لئیم ترین مردمان کیست گفت
المعطی علی الهوان المقتر علی الاخوان الکثیر الاولان آنکس ها نیز کی تو عطای
کند او نو خوار و سبک دا بو و بر اخوان و برادران تنگ گیرنیز و بهر عشت تنگ نمه
حجاج گفت شریر ترین مردمان کیست گفت اطولهم صعوة و اردلهم صنوة و اکرههم
خلوة و اسدهم قسوة نیز آنکس ها خبائث مردمان از زیران آنکار تر و مطول تر و کار
او بجهالت و نادانی از زیران ؛ دام تر و خلوت گزینیش از زیران شیرو تخرد نی از مهمان

الصعوة بالکسر طایر ها نیز ها
صنوه بضم صاد سیدالوان
بجهالت و جراند و نادانی

شدید تر بن حجاج گفت بشاع ترین مردمان کیست گفت اضربهم بالسیف و اقراهم
للضیف و آتلهم للحیف آنکس ها شیر ران شتر کهار و در دیهان شیر غرد و از
شمکار ها شیر کناره جمله گفت جبان ترین مردمان کیست گفت المتأخر عن الصفوف
المتقبض عن الزحوف المرتعش عند الوقوف المحب ظلال السقوف الکاره
لضرب السیوف آنکس ها از صفوف جنگ واپس نهد و از حتی میدان نزد قبض
جمله و نخ در واپس نهی صف بر کشند از قتال کرد و جثه خواهد در سایه سقفها خنه شود و از
میدان نبرد دور باشد هم او گفت هست بهتر حجاج گفت نقد ترین مردمان کیست گفت
المتفنن فی الکلام الضنین بالسلام المطرح فی الکلام المتعقب علی الطعام
گران ترین مردمان بر خلق کیست ها در گفتوش و ملاقات کنان بر ها عشر نخر کند و در
بقعت سلم خنه نهد و هم ضعیفان میران بود بقعت جوید و در نخانی بهمه باب
و خویشتن تو بر ازی فرو بود خنه و مجلسیان بو شکر د حجاج گفت لئیم ترین مردمان کیست
قال الذی هم جبانا و افولهم غدرانا و اذلهم عشرانا و اوسعهم میزانا لئیم
مردم کیست ها از هر کس ؛ مردمان شریر جان کند و میزان افعال و اقوال و اطوار ها از دیگران
اقوم و در عهود و کذلت از به ها دم و دوست نیه تر از به شریر حجاج گفت الله ابوک
مردم غریب بو هیچ نه توان دانست ها غریب کیست اصلح الله الامیر
الرجل الخبیث بذلک ادبه و عقله و شمائله و غربته نفسه و کثرة جهاله بقدره
و حسن مداراته علی اصله فانه اقل البصیر بالاهاب بغرف شمائله و النزل
الجاهل بحیله فتله کمثل الدرة اذا وقعت عند من لا یعرفها ازدراها
و اذا نقل الیها اعقل من عرفوها و اکرموها فی عدهم لمعرفتهم بها خنه بیت
مردم بکیر ادب و حسن و کرامت نسب تمام نزد ها ادب و عقل و شمائل و غربت
نفس و کثرت جهاک نکاره و ثبات و مراد و کذارش نیکو بر اصل و مهالت او دلالت
بر نشانه او دلیل او شن و باتر مر ها است و خردمند را چشم بصیرت بش و در حساب
مردمان بصیر و خبیر بش بهان شمائل نیکو و خصائل بسنده ها دروس موجبات او نخواهد
بشت حسب گفتن آنکه فرومایه و نادان باشد البته از بشت خنثی مردم بی بهره لذه و نسل مردم
ازاده حسیب مانند مروارید غلطان است هر چند دولت کوهر شناسی افته بحر خواش دروس

لذه الفرومایه شدن فضول
و تذلیفت منه

نکرده و بهمه از کف نهند کنی چیز مردمان خردمند می‌نگرند تا بدان نسنجد و کار بمشی دارند
و چیز بر آن موقوف دارند نیکو و نفیس نیارند حجاج گفت لله ابوک عاقل گفت و
جاهل حجت گفت اصلح الله الامیر العاقل الذی لا یتکلم هذرا و لا ینظر شزرا
و لا یغیر غدرا و لا یطلب عذرا و الجاهل هو المهذار فی کلامه المنان
بطعامه الکثیر بدنه المطاول علی امامه الفاحش علی غلامه خردمند آنکس
بود که بهمه چیز نگذرد و بجمیع اهل درک نکند و غدر و مکر و مکیدت در دل ذخیره نکند و در
طلب عفو و تجاوز نباشد و نادان کسی است که بهمه بسر گذارد بود و در طعام خوردن و لوا
منت سازد و در راندن سلام منت بورزد و بر بنوازش فراش کوتوازش و بر غلام مشفق فحاش
و بر غلام مشفق فحاش کار کند حجاج گفت لله ابوک آنکس را باید بزرگ
گفت قال المقبل علی شانه الناظر لما لا یعنیه گفت آنکس است که بکار خود
و مناسب شأن و حال خویش کار کند و از آنکه او را بکار نیست امر بر نابد حجاج عاجز و بازماند
گفت قال المعجب بآرائه المکتفی الی رعایه گفت آنکس بود که رای و اندیشه نامه
در تعجب و پنداشته ایشان بود و از بی او گفت چه باشد از تزلزل رای حجاج گفت باز گوی
از احوال او و صفت زمان چیزی تواند گفت خضان گفت اصلح الله الامیر ما زمان را
بخصوص نشناسیم جز آن که الناس من آفات الاولاد بمنزلة الاضلاع
ان عدلتها انکسرت و ان ترکتها عوجت لا یصلح الا علی المداراة فمن داراهن
انتفع بهن و قرت عینه و من شاورهن ندم و عشته و تلدرت علیه
حیاته و تنغصت لذاته فالاول منهن اعفهن و آخرهن العفة فاذا کن
کذا فمن انت من الجیفة یعنی مردمان همه زنان را در خانه نگه دارند این بین و بنات نگذرند با کس
نگردند و بکس نگروند و بهیچ حاجت نگذارند که حکم اضلاع و انحنای دارند که بخواهند که راست
بدارند بشکنند و جز بمدارا و مسامحت و مرفق و طبیعت ایشان بود یعنی است از جز بلاد طبیعت
و ملایمت و مدارا چاره پذیر نشود از بیم هر کس، ایشان از در بلاد بر از مخاصمت و منازعت
این حاجت بهمه لکهو و خشم روشن شود و هر کس با ایشان نخی بمشورت افکند یا در
کند عیش او بهر چه از آب زلال روشن تر بود از خاکستر و ذغال تیره تر و زندگانیش بهر روز
مکدر و بنیان لذاتش بهر روز هم شکسته دارند و کار می‌تر و کارتر این حاجت بعفت تر زنان

شهر و معتبر تر بنی جهاد اوده فلم یه صفت است و اگر ایه یه و عفت بنا از هر دار کنده
تواند این وقت حجاج گفت ار خضان بنا فی تو بسور این است بیوتم و اوفدا او یه و عفت
کن، زکی چون دریابی بود چنین پیرداز گفت اصلح الله الامیر او یه و آن نخان گفت
و دانست سیاهم ا سطوتی تواند بود چنین نکند و بآزار کسی در افکند و چنین گفت، لکون بروز سلیمان
کید و بیمار و رنجور بگرد لذ حجاج گفت انا فی میدانم ا آنکه کوید باوی نکوید بلکه مرهم نهد ا آزار کسی
دوار تو در این قصر فرو خواسته است کنایت از آنهاست، بنی مخالفت بخصوص و زنی خضان گفت
ایها الامیر هر کس این نکند و بمخالفت تو زدم و زنان قوی تر بود و چنین بیم بر آن نهاد و در میدان بنا
لبه بوسی، بزرگ نم چنین حجاج این نخست بنیه بوسی کردن لطایف رد و نیز حجاج
خنده او سوق فمن بعد بوسیده مردی بود، او نوشتن، از افضل و اوا الاعضاء خیر شود و چنین
خضان بر این تهمت در آمد گفت دانسته بود حجاج در اندیشه خلع و عزل تو است
نیک حذر کن و بر او باحت طاز دولت بگذار و بر روی جانت بخورش از آنکه بر تو
شم خود چنین خضان این نخست گفت است این است نیک بر جهت و جایزه تب دیگر است
و بگفتن بر بی بر دجهت خضان، فضل فاخره و جایزه بیشه بر جهت کردن و چنین بدان زمان
رسید و این وقت هوا بس گرم و آن ریگستان بس راتاخه بود قبه بر دی بود و آن سایبان
بر نهاد و باز از نهران بر کردند و این حال مردم را عجب آمد بر نشستن بر دیدند بر تر بر سوار آنکه
او بدیدار کشت و این وقت فرو رسید، بی گفت بفکنده و زمین سوار از انکه ای اشعه
نیک بافته چنانکه کفر آن ریگستان کوهر آن فتاب است و نیز اعلا بدی بر دی عطش
در سر برده و در آن علوار کرد، و نکهان فکر بر خضان در آمد و سلم بر او و گفت بکدام
خضان گفت سلم ارزانی سنت است کنی ردی و جواب است فاسش فاید و ار کسی
فاسد است ار اعوبد، باز کرد حجت گفت در این روز تافته، جلد تفته دوان
خفکنده بانگ قبه تو بادم، مرا از این حرکت برکت، بم خضان گفت از مامن
بقبه کرا از قبه فی اکبر و اعظم است امر نکردن گفت از بهر جمله کرام بر موضوع دارن گفت
قبه امرا بنی الدنیا گفت آن قبه توان دانست، بدی گفت این قبه از آن نسج
مرتبت اعوبد گفت ار بنده فدان، مت جهت گفت آخذ نمی کنم، گفت
از هر عطا کنده نام نوار گفت مروه دارم ۵۵ نام، بم گفت تا بمرا بوکذید مرا از

کجا بیش گفت از زمینم گفت کجا میشوی گفت آمشی فی ما کنها در بقیه اعمار زمین راه سپارم
اعرابی در آنجا از بخر زمین و بیدت تا یکی بیمار در زمین هر کرانت و بار بگرداشت
گفت اتقرض الشعر قال انما یقرض الغار قال افتبیع قال انما تشتری الجائزة فضبان جواب
اعرابی را از مزاح و سقط آمده دور جواب باعرابی گفت آقرض سر مرغ را فیر شر بگوید
گفت شوربا میکند زیاکه قرض بیز با لکون نیز بهت شوربا بیز بیاض ۹۹ بعد گفت بخر تو تیغ
اعرابی گفت ایمرد سوار هست کی با بیز قبه دراهم و غیر با سیاه گفت ایمر بیان ادا بست
سرتوبات کثیر بات گفت عبارات آقا بسد و بسوعت گفت مقصر آقاب لفظ
و حکومت بیت گفت ایمر یک قصه بیم بسوعت بات گفت بر هیزبول
کن، خنک سفه گفت بیم در طبع طعام و شراب تو نایم گفت، که اگر خنه خانه بسوزد
گذارد دست بیاد بتوض بانی اعرابی گفت کجا الی بزرگ و منزه استغفار گفت بیز از
آنکه دندانت بیز بر کند خدای چنین بواعرابی از خاک بگیر و تعجب گفت جزا بیز چیز
تقو تو بیت گفت آن چاقو بهت ۱۲ رات تو بان بنویم ایمر وقت اعرابی صد اجلاد
و استغاثت بر کشید و گفت یا جاو بز گفت فضبان گفت بیز نگو بیده بانی بگو که بانان
لشکر از یکی غلغله در از بدی بانی بانی اعرابی گفت بیکی بو بعت و ت تو با قصه ام
ج، باستغاثت بتو ام که مجوسی مطرود مغضوم بانی از ضه ام بقیه نخوت بود و یادوس
و با نثار شو بیز داز بان گفت بیمار و ثبت تو به جهت نزار اعرابی گفت تو کجا بان بگو که منم
با زکون، مت جهت و از آنکه ام مردم گفت فضبان بز قبه بز بیم گفت ض، با مرتداد
ه هو از نامه غضب خلق نه ات گفت تو رخصت فاهم ۱۲ بانی یکی بر در انبی قبه
یکه کن گفت خدا ان بیز با بر و قطع کند اگر از بان نگو بیده تو لبتر با بانی فضبان گفت اگر
حاکم بعور در حکومت تم میرا نه رض، بز در این سایه با بانی قاعدات و با تو در این
ریک ضه قائم ات اعرابی گفت گمان مبرم ۱۲ مردان بانی فضبان گفت اللهم اجعلنی
ممن یحب الخیر و یزیده اعرابی گفت گمان مبرم ۱۲ عنصر تو فاسه بیم گفت حلال
قادرم اعرابی بگمال خم و بیز گفت خدا بر تو را بسنده و بسنم نواز بوانگاه ما در بافتو گفت

لا بارک الله فی قوم نسودهم انی أظنک والوجین شیطانا
أتیت قبه ارجو فیضیافته فقال الشیخ ذا القرنین حرمانا

فضبان

بیز فضبان بدرگاه حجاج رسید و انوقت آنکه در بان او را بیز گفت و اعرابی بگفته
بعجله بسوی عرض حجاج رسانید، بعد، فضبان گفت زمین کران بود گفت، بیز گفت
اصلح الله الامیر نیز خنک و کم نعمت است و لکن ره در آنجا ملکن دارند از آنکه اوزار
و عیش، سنار ضعیف و نزار نه از بانی امرا گرد در آنجا کرب و بیز بر حجاج بتلد، بشنه
و اگر او را بگ بشنه بعجله بیز غیر از آنجا فاید تجهیز رسد حجاج گفت آنه تو ضب
کلمه بیت در از تو بیز گذارند، و، ابن بهت گفت تفند با لحجاج قبل ان یعتی بیک بوگفت
بفدای لا حبستنک عن الوساد و لا نزلتک عن الجیاد و لا سهرتک فی البلاد
تو از و ما عزت و مرکب علات و عمر اکرام و در بلاد و بصار فضور در بگفار میدار)
فضبان گفت الامان ایها الامیر بوگفت فدای ما ضربت من قبلک فیه و لا نفت من
قبلک له ابن بخن نه تو نیان آورد و نه ابن بهت بود سوسار حجاج گفت یا، تو
نگفتم دیگار مرنم آوار دیار و بقول اهوت غلط خل تو سو نیز نکبر ار تو نیاه نه در این قصه
خوس شوم آنگاه بفرمود تا فضبان بود در زندان بند کردن بر نهادند و بعجله بفرزانه بیز و بفرزانه بیز خلیفه الموالی

بیان قطع نعمان عمر بن ابی صلت

حجاج بود در ملکت ارد بگنه امر بار

۸۲

حجاج بر ابن بهت مظفر گفته جعفر بزرگ از هزیمت، فضبان بعمر بن ابی صلت
در این وقت و این قصه بر ملکت ارجیز، سده بعد بوسه شد و بفرزانه فرا هم شد و بانی
اندیشه در آمدند، تدبیر کرده و در فرصت حجاج بهره مند گفتند و آن لشکر او در ایر انجام
از انجا ره نمودند، بیز بار محمود نبوده لکن بی عزیز صلت بوگفتند حجاج دقیقه بوضع
لکن عمر بنای نعمان بیز از دین، بوس شد نه تو بدرس ابو صلت رفته و او بوگرد، باز دهنده
، مسلت بیان بواجابت کند و ابو صلت بسر بر بوگرد بانی از هزیمت و وقعت آن بسر و فرو
در هم و آنکه ابن حجاج در کنت رایت تو در آنیه دو دار آن حجاج نقام و مرات بوس بیع بالک
نداریم از فرد ایل منقول بانی جعفر مردی بوگفت لا مر میدانم، و، در بلاعت و بیگ تر
بندیم فارس و بیز قبه بز بهار بوس بند و آنها قال کفیدی سیاه ارض در ارض
شد نه و تعال در آمد نه لکن، بران عمر بندر و کمیت رفته د اکثر بیان از مردم تمیم بعضه لاجرم
عمر انعام، وت و لطبرستان در آمد و در آنجا اسپهبد اولیوس بالکوه بان دالرام نعمان وقت

عمر، بدرگفت تو سوگند بگو حجاج و قبیله امر کرد و طاعت نمود و خلاف رأی و تدبیر نبود
و این را از روی بیم نمی‌گویم، هم اکنون تو این اسپید موی مرد را فرا پیش خود خواهی خواند
بپرس تا راست یا دروغ گوید و اگر سر ملکتی حیلتی کند هم مرد مجرب میهتر از دو را شرف است
ابوحلت گفت هرگز روا ندارم که، این مرد را، که در حال خوف و هراس جان خود را
واگذارد و از برای این معامله کسی عمر گفت تو دلاورتر و در خطرها بیشتر رو خود را بخطر
طرف قبیله بنهاری درآمد و دستان عمر را گرفته بسوی حجاج بنوتمیم کشید و حجاج
به اسپید موی گفت عمر ابوحلت تو نیز فرمان یزدان را نگاه دار و گزند
نرسانی تو از تو بزرگ‌تر داریم اسپید موی گفت ای امیر بسیار خوب و عمر بگفت
و پرسش تو این گفته بدرگاه حجاج بنوتمیم رفتند و بقول او رفتار کردند و سر بری را برادر او فرستاد

بیان بنیان شهر واسط و بنا
حجاج در آنجا غضبان بن قعبر ش

و در این هنگام حجاج بن یوسف شهر و اسط و بنیان کرد و سبب این بود که حجاج لشکر از زمین
کوفه جمع کرد، بخراسان روان داشت و در هنگام عبور لشکر گاه نخواجه از مردم کوفه و بادیه
عربی برادر آدم بود بسر از لشکر گاه بیرون آمد از بانگ خروس بیدار عربی را بسیار زشت
و بیرون بگفت بارگاه و برای سوگند بخورد و نگاه مستحفظ خود بسوی او فرستاد
بانگ گفت ای بیرحم‌ها، از این مرد شهری و بلدی عظیم بستد ایستم چه هراسب بر بستر خواب
باید و همی خواهی بتو بر خواهد آمد و این نکایت بسیار، از آنجا بگذشت و بر این نهاد
آمد و بگفت سوار نخفته، از این بگذارم عربی را اجازت گوی تو هر گز مردی بیرحم بر پشت
و چنین ادبی روزگار ندیده، و هنوز عربی بگفت چیزی نیاز خورد و بگذاشت
که بر مرد شام بانگ کند، مرده خوانی بود بواسط و چنین بلدی بستد بگذشت حجاج
در آمد و از این دستان سوگند بخورد و این بیان کرد بجمله چیزی آن زن آنچه نمی‌گفت بیان
او بود و بدرگاه حجاج در آمد و آنگاه بسوگند آغاز کرد، بانگ بر عربی زد
حجاج گفت بر این بخ بگو، بیان گفت صاحب خوانی بود بزرگ بر چه او بود بسیار
و نقاصی نیست و خدایی بگذشت و بدو خشمی برد آنگاه بفرمود تا گفته از این پی
بیمکس از مردم شام بر بیمکس فرود آید و در این منزل بخیره از آن پی خانه کرد

حجاج مردم شام بود در سرای مردم کوفه فرود آمد و این بهانه برآورد تا آن دشمن را
بناکند، حمل نزدل سپاهیان بن و لشکر را بدان بنوتمیم، زمین شتیه بود و بر آن
آذوغه و علف چیز بسیار بود بخیار نهر و خیز بود، در موضع آنجا بود بازنیه
واره را دید بفرمود تا در این زمین حصاری بکردند و یک روزه حجاج سوار بود و قطعات
آن ارض را بر سبیل و نظر بصیرت بنگریست، کدام قطعه مناسب بنیان آن شهر
بود، ناگاه چشمش بر مردی راهب افتاد بر حصاری سوار و در صومعه‌ای و چنین در موضع
و اسط رسیده حصاری کی بدید راهب در رعیت فرو شده و آن موضع را می‌بود حصار بود
حفر گفته آنگاه کیمز آنجا بر گردید و بدیدن در افتاد و حجاج بر آن حال نگران بود
و بفرمود تا راهب بود، و در فرود آمدن آن کوار بر سیه گفت در کتب خویش چنین دیده‌ام
که در این موضع مسجد بنیان مرتفعه‌ای، در آن مرز زمین کی بسیار خدای را بعبادت
کند این کعبه‌ها بر حجاج در هان روز بفرمود تا مدینه واسط بدان طرح افکند و در هان موضع
که راهب بود بنیان مسجد گفتند و از آن پس در بنای عمارات آنجا بکوشیدند و از مدینه
واسطی و اسط نامیدند، در میان بصره و کوفه متوسط شده است، هر از دو اسط بگوفه و از
واسط بصره بنهاده فرسنگ مسافت است و بعضی گفته‌اند پیش از آنکه عمارات بفرمود در آنجا
موضعی بود و اسط القصب نام داشت و چنین حجاج آنجا را بنیان کرد نام آنجا نامید و چنین
از عمارات آن شهر و ابنیه قبة الخضراء بر دجله شهر و ایوان بفرمود، بنا شد و نهایت
او در آمد پس مردم کوفه و بصره را کوه کرده بدانسوی فرستاد تا در آنجا بنایی و اوراکی
و لیت نمود در این وقت حسن بصری نیز، با مردم بصره بادیه بود و چنین از خلیسی
پرداخته شد، حسن گفت هان باید تو نیز بدان و افق فتق بود یم اهل آنجا
و شهر و اهل زمینی مشاخه دارند تو بخان او بود، حجاج گفته شهر حجاج بر مردم
شام گفت هیچ نیکدیده نبوده از اهل بصره در حق فرزندان خود آنگاه بفرمود جلد
هفتاد گونه حسن بصری بفرمود تا نعمه چنی حجاج او بدید در تعظیم و تکریم او بکوشید و
بهلوی خود جای حسن بصری بفرمود و بر سیه در حق حسن و دعا چلوی گفت آن کوه الیتر از
من، بدتر از تو گفت حجاج از تعقیب بر سیه گفت فرعون از موسی علیه السلام بر سیده در
سخن مردم بزرگی چلوی فرمود علم، و ال این قائم بذات حضرت باری تعالی

چاه میان بنی شیه ات

دیش و کم شود در آنجا بیت فی نیز هر کجا که ذکر عثمان و سعید خدا قال دانه گفت از حسن
تو در علم و عمل از علماء زمان بیش داد او را منظار کرد نا روانه جامه و چیز حسن از
پرسش آمد و بان گفت ارا بو سعید بو گفت خدا ترا تو حجاج نه از ابرا بیز پرسیدها طلب
نمود بلکه همی خواست بیش تر بهند و چیز بدر قصر رسید رب حرکت همی مال بقاری میکنید
گفت این دعا همی خواندم یا ذا الحی حین لا حی یا ذا الحی فی الحی یا الی الله
آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته و اصرف عنی
اذاه آنگاه دیان گفت شیطان گویند نوح علیه السلام بود و دشمن دارد
چیزی از بخت در گریه دهن افتاد و گفت عیسی علیه السلام ترا از کجا همی داند بود بگفت
دشمن دانده بود و علم آن و اشراف این بهت و پیغمبر بود همه از در
عبد شفاء عز و جل تقصیر نشود و در مال الم تصرف نقصود و حاکم قرآن را
بداد تا کی چیز بزرگوار ترا بود و نمی میدانیو و چیز حجاج در مدینه واسط قبة الخضراء بو
عمارت کرد و زن تبغرج بنام و از آن عمارات دلپذیر و بتین خرم و بسیار درهم بنیاد نهاد
گفته و در حین آن بنشست و بفرمان گفت این قبة الخضراء بو گویند و بنیاد نهاد
برابر یکی چنین بنیاد نهاد نام او بتاریک و دقیقه منع و میمون و بفارسیت بهجت
کم عیب و ذلت و خیرات گفت از در نصیحت با من چیزی گوئید چه با این جمله حاجی را در شمار آورید
عیب در این بیان است لا تقولوا بعد آن عیب بسیار است گفته بو گفت خدا را در آن عیب بسیار
تران نیست بهتر آن است اصفهان را بانه کان در زندان دار بفرستی این بنا را تو قف
کند حجاج بفرمود، اصفهان را بردند و در زیر غل و زنجیر باز داشتند حجاج گفت ای اصفهان
تو سیمین و ذریه نیم گفت ایها الامیر آنکس را در زیر نگین امیر و رقیق و سیمان او بهتر همین
گفت حجاج گفت این قبة الخضراء بو گویند مانند این بنا را اصل و ذریه نه چرا نگه عیب
در آن است اگر سلیمان مرده بازگویم گفت در امان منی گفت بنیاد نهاده غیر بلدیک
لا لک و لا لولدیک عیب این بنا این است که دیگر وطن و ولایت را خراب نه تا
و نه فرزندان تو بکار بیرون و از آن تمتعی و نیز فرزندان تو بقی نمی بنا تر این
همه تمتع نکنند بعون نه این بنا بر تو پایدار بماند نه تو در آن بر قرار بمانی و نه وارث تو در آن بکون
حجاج گفت بخی صدق همان است که اصفهان بنالد او بهتر دان باز گوینده چه گوینده آن کلمه آنرا

اصفهان فراه

غضبان گفت ایها الامیر این بنا آهن گرفته و بخواهد حجاج گفت او بو بگیر غضبان
احتمالش کرده گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و این آیت است در
سوار شدن بر مرکب و آداب مستحب است حجاج چون این کلمه بو نه گفت او بو از پی او فرو
گذارد چون فرو شد آورد نه گفت ربّ انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین
حجاج گفت او بو بر زمین بر نهند چون گفته گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری کنیت از آنجا که آب جمله و در خزانه بر فلک بر است و هم
بر او فرض حساب و کیفر بو او سوء عقاب از فلک آنجا که بشوم حجاج گفت او بو را بروس
بگشید چون بر زمین بر کشید نه گفت بسم الله مجراها و مرساها ان ربی لغفور
رحیم و این آیت است در وقت نشستن بر کشتی و خواند حجاج چون این حال بدید مبهوت
ماند و آن حالت گفت و او بر تا دست از زور بداشت و هیبت بر
هیبت او بو آنگاه او بو خلعت و نعمت بداد و او را بر حسب و این حجاج در جمله اول
کتاب مکنوة الادب در ذکر احوال حجاج آورده بنابر واسط و مقامات او با غضبان و
جواب غضبان و نعمت و بسط و بنای آن و آنکه چندین موضع بو و بسط کرده و مقامات
حجاج با غضبان بصری یاد کرده اند و مسطور شد و نیز از این بر او را حجاج غضبان نخواند نوان کرد

سوار ۹۳

بیان حوادث و وقایع سنه مذکوره

ذکر مجرد نور صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال بقول بعضی از اهل سیر مردان ابان بن عثمان بو از امارت مدینه معزول شد
و هشام بن اسمعیل مخزومی بو منصوب نمود چنانکه در بیان سوانح سال مذکور شد و عمال و
حکام و ولایات جانب ان بعضه در سنه ماضیه بعضه در سنه حاضره بعضی از ایشان که
مسطور نگشت تغییر یافته و نیز مرقوم گشته از جمله حجاج بن یوسف در این سال زنان خود را
که بنی سوار بن عبد الرحمن بن عبد بن اسعد بن ربیعة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل
بلاد دور و بیوی زینب نام خواهر عمر زینب نمیر بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن
بود و چون این زینب متزوج حجاج بشر بن مروان گشته بود بنابر این او را زینب الکبری
خواندند و زینب الصغری دختر عبد الله بن طاهر بن عمر زینب نمیر بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن
بود و حجاج بشر بن مروان را بعد از وفات او بو بزنی گرفته بود و آن مرکوب از قصه که نقل
کردیم و زینب او بو بر زمین افتاد چنانکه در همان ساعت بمرد و در این سال ولید بن

مرکب زینب الکبری حجاج

مرکب زینب الصغری زوجه بشر بن مروان

وفات زینب حبیش

وفات ابن الوردی

الاتفاع او در این زمان بکلی و بخیال بیان نمود بیرون از حیطهٔ روان و بعضی وفات او بود در سال هفتاد و پنجم هجری در سن نود و هشت سالگی و نهم در این سال ابو بردم ازدی حبیش بن که مردی فاضل و از زهاد امیر المؤمنین علی علیه السلام است وفات کرد و دیگر دیده بود در سال ازدواج شرح حال او را شرح داده بود حسب حبیش را نوشته است و در سیر السلف مسطور است که عبارت از این حبیش در علم عربیت بان درجه بود که ابو عبد الله بن سعود در آن باب از او پرسش می نمود و در خلاصه از حبیش نقل کرده که او گفت که ابو الاسود دیلی علیه السلام تصحیح نحو است و شرح از این داد و حدیث میکند او را، یعنی صحبت است و این خطاست چنانکه فرزدق این نیز دعوی اللغة حمیر بهمین طور نام برده و میکند راشد و زیاد بکسر از این مهمه و شنیده داد فعله و پسر حبیش می باشند و هم در تاریخ زیاد میکند از زیاد حبیش مردی با این است و هم در آنجا سال ابو داود شقیق بن سنة المدرس الکوفی او یکی از بحرت اول اصحاب کشته متولد شده بود به بیرکان لقا کرده و هم در این سال بروایت بعضی از مورخان حضرت کشاف الکافین امام جعفر صادق صلوات الله علیه بوصیت نهود و نعوذ خدا میدهد

باب ذکر ابو الله وقت ابن الوردی بلدی

فصل معروف بدولت حجاج بن یوسف

ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زراره بن سنة بن جشم بن مالک بن عوف بن عامر بن زید مناة بن عامر بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان معروف بابن الوردی الملقب بزین و فرقه عبده اولاد او نامی فاخره دختر جشم بن ربیعة بن زید مناة بن عوف بن سعد بن الخزرج است و در میان اعراب و عجم و خواننده و نامی بوده لکن ابن حاکی انفصاحت مقال و بلاغت بیان و ذلاقت لسان دولت فصحای روزگار و بلغای بلاد اطراف دانسته راقم حروف در ربیع اول کتاب مشکوة الادب بشرح حال و آثار کلمه و نیز در ذیل حالات حجاج بارا حالات او بلکه شته است بجمله تفصیل او در ترجمه او مذکور است چنین در دولت حجاج بن یوسف خال او عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس کندی جمعی از اطاعت برگشته حجاج او را و نوفل بن مساحق را بسالت کوه ابن اشعث و نصف جنس ابن اشعث او را بدیدگفت، چاره بخطبه غیر و چه احمد لله

فصل کنز

فصل کنز دجاج بود نام کرد، گفت بود نام گفت ایا امیر فی الوری مسمی نیم گفت هان است، گفت تو کیستی ابن القرته چه کاره، گفت است و چه بمملکت و فصل و حجاج بود نسب نمود و خاندان و مجلس آنجا بشت منتهم لکه حجاج بعلی فی الحی ه در دار و اصفهان و انحوالها بغیر مکتوب لکه ه هر کس بود نگذره از طرف ابن اشعث براین مکتبه بود مکتبه بود و فرستاده ابن القرته از جمله، خود نیز تو حجاج او گفته و بود ابن اسیر جمع ابن اشعث منتهم ابن القرته از آن سوگند به جوشن نیز در دار کوفه عمل حجاج بود موت حجاج و الملب او دان کو ابن قرته لکه از لغز ح و ه لکه زد و بکار و از اهل خ ی و ار فانه لیس جواد الا له کبوه و لا شجاع الا له هبوه و لا صابر الا له بلوه چه باجار هر مرکب زاد روز بر سر آید و ار بر شاخ لغز نر بدید که و هر کسی را بدیدن کند راند حجاج گفت بوکند خبر ار تو را، گفت ی ز خ میفرستم گفت پس ار آن نجنی چه کسی آنرا در همین، چه حجاج بود نمود کردن بود بزد نه و فی او بود تقول ابدیه گفت چه بود او بود نمی بیدادم، از کلمات اوست رکوعی بیاید ها نامه و رات حجاج بود، او فضله در ذیل احوال او در شکوة الادب مسطور است ام هر کس نخبه، کاه حجی نه در کاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است در حق ابن القرته بود حجاج در آورده؛ ابن القرته گفت بر ابن موقف چه آنکه کفه هر ه ثلاثة حروف کاف ب ب صفوف دیگر و واخری و صروف گفت سه کلمه ذخیره عشرام و بهم مرتبه است ام الکوی، نانه صفهای ایهم پوسته است ه شاهد بود نیاد و آخرت و منتض صروف و حجاج گوید ابن حاکی بهمه است ه نفسی تو بران تو علوه کرده است، آه روحان مرد بس و انجح تو فرد بخوام بوکند خبر ار تو بران آخرت تو بکیر بزن، ابن ملطان ه انفصاحت ابن القرته کلمات مذکوره، سود و جواب، ز فاک حجاج گفت تو بعقوبت تو بکیر بزن بعقوبت از معیت آه تو نه ابن بخر بکن ه ار ه حزب شیطان و دشمن رحمن بود تحریض می نمود نفذوا بالحجاج قبل ان تعشی بکم آگاه، نوشته، لکه نی بود بزد نه و ابن قضیه در ملک مشهود ه ام بود

باب ذکر معقول ن یزید بن مهلب

قلعه نیز کرد و ه در باغیس بود

در ابن سال یزید بن مهلب قلعه نیز کرد بود بر کشود و خاله بود ه یزید نیز خبر عیون و جواسیس

فتح قلعه نیز ک

۸۴

در آن قلعه بزد آنچه بود و چون او بخبر رسید که از قلعه برفته است بدانسوی رود
نهاد و آن قلعه را محاصره افکند و کار آنجا بر آن قلعه والیان و ذخایر در آن قلعه
بود بسوزاند، الحق در این قلعه از نهایت قلاع نیکوتر و منیع تر نبود و هر وقت نیرک
آن قلعه را بدان سبب همی تعظیم و تکریم کردی که بدان بنای نوروز دیده آن قلعه

وَبادَغِيسَ الَّتِي مَنْ حَلَّ دَرْوَتَها ... عَزَّ الْمُلُوكِ فَمَا شَاءَ وَظَلَّما
مَنَعَةً لَمْ يَكُنْ لَهَا قَبْلَهُ مَلِكٌ ... إِلَّا إِذَا أَلْجَأَتْ جَيْشًا لَهُ وَجَمَا
تَخَالُ نِيرَانَهَا مِنْ بُعْدِ مَنْظَرِهَا ... بَعْضَ النُّجُومِ إِذَا مَا لَيْلُهَا عَتَمَا

و نیز در این شعر بقعهٔ این قلعه را ست کند

نَفَى نِيرَكًا عَنْ بَادَغِيسَ وَنِيرَكٌ ... بِمَنْزِلَةٍ أَعْيَى الْمُلُوكَ اقْتِضَاهَا
مُحَلَّقَةٌ دُونَ السَّمَاءِ كَأَنَّهَا ... خَيَالٌ صَيُوفٍ يَزْدَرِي الْعَيْنَ سَاهَا
وَلَا تَبْلُغُ الْأَبْصَارُ مِنْهَا قِطَاعَهَا ... وَلَا الطَّرْفُ إِلَّا بَعْدَ جُهْدٍ قَضَاهَا
وَمَا عُوِّضَتْ بِالذِّئْبِ فِي لَوْنِ ظِلِّهَا ... وَلَا نَبَحَتْ إِلَّا النُّجُومَ كِلَابُهَا

و یزید خان گفت کاین بیت بر لعبر العدو از صلف بزد از قلعهٔ بجاج خواسته
و او نوشت انا لحقنا العدد فنحنا الله الکاثم فغنلنا طائفة واسرنا طائفة
و لحقت طائفة برؤس الجبال و عراعر الاودیة و الهضام الغیطان و اثناء
الانهار بیز، دشمنان را بدیدیم و کوکار ایشان بسوختیم و بسیار غنیمت یافتیم و باقی
متواری شدند و بعضی را بکشتیم و گروهی را بسر ضیم و جمعی در کنار جلگه و کوهها
نا هموار و با نباتها و خاکهای انبار فرار کردند، چون این مکتوب فصاحت آمیز به ارکاب
یزید بن اسید سلمی رسید بر بدیهه نوشت، او بن، مرکوب بر بدیه کشش نوشت
چاپ از نهایت فصاحت روزگار ایشان فصیح تر نبود که تو لشکر دریکی تولد شدی و نشو
کردی این فصاحت از کجا است گفت بدرم مردی فصیح و روشن سخن بود از کلمات او یاد
و محفوظ دارم گفت آن عنبسة بن سعید بود در کلام لحن بسیار کرد گفت فلان گفتی بواو جمع در
کلام است گفت آری و الیک از فصحای روزگار بعد حجاج گفت آن فرزند در کلمات
و اعراب سخن و خطا مردم گفت آری تو خطا و لحن خفی دانی چه ظاهر خفی بود عبارت و کلام
را فزاید و ظاهر را بکاهد و ظاهر در موضع آن مشدد آن تخفیف آرد و ظاهر بعکس آن کند

عرعرة الجبل بضمتین و عرعرة الانف کذلک اینهام جمع بضم نیز آنچنین است غائط زمین پست و مناط و غبطان جمع

حکایت حجاج با پسر

حجاج آنچه بخت و گفت اگر از دو آن از سه او نیکوتر از من عراق باز نمی‌توانست گرفت الا جرم بخت بر باز گفت

باب سوانح و حوادث بلاد و قتله و
ابتدای مجرر بنو صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال عبد الله بن علی الکمی، بردم روم حرب در افکند و مصیصه را بگشود و بسیاری
از مطوعهٔ دلیر و نبرد، سواران شرکیر را بکشت آنجا تغور داشت و تا آنوقت مسلمانان در آن
مکان متمکن نشده و مجدد جامع آنجا را نیز در این سال مرمم بنهاد و الی
عدینه مردمان را بحج امیر بکرد است. و حکام و حکام ممالک هر یک بعقده از آن سر باز نزدند
و هم در این سال محمد بن مروان در ارمینیه غلبه نمود و بسیاری از کنیسه‌ها و بیوت
از این اعراب بستد و بسوخت و بگرفت، مدینه و هم در این سال عبد الله بن علی امارت بنزول
و به تغلب است و از این پس کار حرب است و دشمن در خان بیرکان خراسان و بصره
ملکون همت و تولد نبی در عهد هابیل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، میگوید که بنی تولد
شد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بخیبر فرستاد و هم در این سال بدیت بنی اسعد بن
بلال حمایت بدیر بن ارطاة بن شرحبیل و دیت عمران بن خطار سدوس
مصری بگفتهٔ از دوس و اوج و شعر بلیغ الیمن است بدیر بن ارطاة در بلاد دیر گفته بن
المنذر الشمس و بنی دیر را ران گفت و هم در این سال بدیت بنی زیاد جذام
از برک طایفه و این قبیله و مدتی از بنی عبد الله بن مروان علم ان فلسطین و در بیت
جبرئیل این و حلیس و نیم و در زیر و میراث علم و عقل و دین بیشتر بنو عباس بدیر ارث شد

باب وقایع بلاد و بنی مجرر
و هلاک عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث

چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی خان کرد بعقبهٔ کابل رسید از راه اندر کابل
رتبیل بدان نزدیک‌تر از همه بلاد بود و علقمه بن عمرو اللدوی نخواندند، و رتبیل بدل
فرو گوارنده بود، تو بر رتبیل در آیم عبد الرحمن گفت این سخن از بهر که آرد گفت از آنکه تو
و همراهان تو بنزدیک مسلمه بن عبد الملک بن مروان رفتید و از او زر و عروض و عبید و اماء بسیار
رتبیل تواند نهاد و تو را و یاران تو را و رتبیل از در غدر و فریب بر مرکب نشاند و تو را بکشد
بنوشته و گفته باز آمد بعد از آنکه، نفرستاد، فرستاده بر باز گشت و گفت ای امیر

سوانح ۸۴

فتح مصیصه

حج هشام بالناس

فتح ارمینیه

وفات عبد الله بن علی

امارت ولید بن یزید

وفات عمران بن خطار

وفات عقبة بن المنذر

وفات ولید بن زیاد

فتح سدوس

هلاک عبد الرحمن بن محمد

ه، در آنجا بر آندیشیم و در آنجا تحصن کوییم، و اوان دهند و گرنه کار، عامه بر ما بگذارد)
عبدالرحمن را بخصار آنجا کوردل کرد و بیوفی بخان اقامت نمود و چنین علقمه از حال بدید
و آن، نصه تن کمتیب بخوف یه ه، و در بلاد ربیل نویم لاجرم آن حالت برخی شد نه
و موود و بصر بر نفی از خانه و در حصار تحصن نمود و حارثه بن تمیم خبر، حاضر رحبه ای
آدمو و این اوامر و حرمه و جنان بحفظ و حراست و این بگوشه نه، این اوان
ملاک این وقت بود در آمد و حارثه بوعده و فای کرد و این اوان از نادیو و از آن
طرف چون عبدالرحمن تعرض فوش و حجاج مکان او بدانست مکاتب متواتر بفرستاد
که عبدالرحمن را بزودت و الا بکوشد، نمازده موجود چنین است، فرزان انور بدید بوار
بلاد و حصار و بسوی رسالم و دیار بحار و قاری بر نگذارم و چنان بوام مردان از طایفه تمیم
که اولاد عبد بن سیع تمیمی، بیاورند و در وقت این بخشت روز بگذاشت و از جانب
او بسوی ربیل رسالت مرکب با ربیل اخصاص، فیه بوا این وقت قاتم بن تمیم بن الاثیر
برادر عبدالرحمن لفت از کید و غدر این مرد تمیمی این نتیجه بهره این است او طاعت
رسانه و از نافرمانی برآنه عبدالرحمن بزیر فرستد لکن عبدالرحمن فرو گذشت و تعویل شد
و همراه او از سطوت و صولت حجاج نیاک داشت و لکن بهره این است، و در غدر
و مکر نادره نیز از حجاج عهد را از بهره میستانم، بعث سالمه خلیج تو، خوذ نداو
و تو عبدالرحمن را بود بسان ربیل این کلام بوی بذیرفت و عهد بوشه، نحو حارثه بشه
و آن عهد و میثاق نوام، ربیل نیامه بوی، از نحو و حارثه این تضمن بوی به حجاج نوشت
حجاج نیز آنچه بواجب لکو و ربیل عبدالرحمن بوبشت و سری تو برای حجاج نوستاد
بوضر گفته لنه از عبدالرحمن بمرض شل دهارش و بآن مرض در گذشت، ربیل بفرستاد، از آن پس
که اولاد کبار سالنه سری بوازتن جدا کرده برای حجاج بفرستاد و نیز گفته لنه از حجاج ربیل، حارثه
این تمیم بخصم صاحب نمود بدان شرط ه تر این تهمت بوی بگردانه حارثه این در آن بوبسوی حجاج بر
گفانت حجاج عهد نامه برای ربیل بفرستاد و خراج ده سالها او بوی بگذاشت لاجرم ربیل
عبدالرحمن سرتن از اهل بیت او بوضر لکو و این ه در نبرد و ز بسوی حارثه بفرستاد عبدالرحمن
نوشتن بوا از فرار قهر بزیر افکند و بمرد و سری بوی بریدند و برای حجاج گسیل دهند حجاج نیز
آن سر را بسوی عبدالملک و عبدالملک بسوی برادر ش عزیز بن مروان فرستاد و یکی از سران این حجه

همدان

حیمات موضع جبة من رأسها رأس بصرة جبة بالرخج

سلیم بود هنب سوزخان بلاکت عبدالرحمن و خوارج و خان او بود در بلاد مشکان و همدان دنبه لنه
لکن این خبر در بلاد مشکان و بخم تضمیم میکند و آن قول بوستنا به نمی شود، فیر میکند در بلاد
خیلان و همدان مجرد الحاب حجاج بر این بهت نهرت یافته و او بود و بجنان بقدر بیانه
و سری بود در بلاد و همدان کوس والنه معمور میکند حجاج و این بهت در دیر الحجاج، هم
دهار بنده و مشکان و خندجنگ در بیانه این بر وقت و این بهت بسیار بلاد مشکان و دم هلاک
و خبر این بهت در هم شکست بوقت، بهاره ملحک هند هولت و حجاج کیره در امراو
حیلت نمود، او بوکشته و سری بوی تو او، و ورد نه و در بقعر لکت نوشت لذو در بیانه حجاج
و این بهت در مشکان و همدان و قعه بگذاشت و در مشکان و سر خبک حجاج نبکشت و این بهت
منظر گشت، در وقعه مشکان و همدان بین قضاء آسمان فلک در انداخت و ستاره قهال این بهت را
نکون رجعه، او بوی نهزم داشت لکن این بخت حمل نظر است، عبدالرحمن خبر نه شهارت
رفت مرکز رفع لکو و همدان نیز نهزم میکشت فرار حجاج بیکبار انهدار نداشت بجمله مسعود میتوانید
خبر سر این بهت بوی بدرگاه حجاج در آورد، بوی بنیز گفته سر آورد و خدای بوی لشکر و ثنا راند و سوال
خدای صلی الله علیه و آله بود و بوی فرستاد و بروم عراق بوی بنگرید و از بخت همدان، بست بوم الزاد
و بوم دیر الحجاج سرخ، از نحو و خبر این خطبه و حکایت اشراف حجاج در قتل ابن اشعث جمله مخلص
اموال و نامه تهدید آمیز عبدالملک به حجاج و جواب حجاج و معذرت او در ذیل احوال او در کتاب
مشکوة الادب مسطور است، بعادت حاجت نفت و نیز مسعودی در مروج الذهب
میکند حجاج از قادسیه بحجاج فرغت یافته، اشراف کوفه و بصره بدرگاه عبدالملک
وفود نمود او از در فضال آنکه ه این در فرصت عبدالملک از هر دهانی مقالی انشته
بخی از، ع نهاد، در میان آمد از میانه گرمه بن عیسی بن عطارد لکت اصلح الله امیر المؤمنین
کوفه از غیر است ه ربیب ارض، بخی بصره کرم و تنقص نیست و نیز مانند شام دهار امراض
عمومی و بای کشت نمی شود و حجاج و فرات است آبی و شکوار و میوه ای خوب و خوش است
قاله بن صفوان ابن مخبر این بخن بشنید لکت اصلح الله امیر المؤمنین، بان، از بحرا ان
کوفه و بیشتر مردم، از این ه جلجولیتر و کوهستان، بیشتر و جوب سیح و بحوان حجاج،
کثیر تر و مردم، از این ه فراوان تر و آب از زلال و صافی است و از بان، جز بر نهال ه

ماشین منوچهر
رُخ بفتح اول و تشدید ثانی
کوه و مدینه ایست از نواحی کابل

و لشکرکشی رکینه خطا و چارپایان ندراه بر فرس بنامه فرستاد حجاج این بخبر نوشت
اصلح الله امیر المؤمنین فی البر و البحر کوفه و بصره چه در هر دو وطن دارند
عبد الملک گفت بگو چه تو در فرصت، با صبر تو بخت و در ترک کلام مولوی حجاج گفت فاما الجهد
فجهز شطاره ذفراء بجراء اوتیت من کل شیء و زینة یعنی بیره، مانند زنان سر
امور بعقل بین، آمیخته و همی خواهی و ذوالحی فرازدی برخیزد و بلاد بخر تسلط شود لشکر را
بهر گونه سلاح و زیور آراسته فانه اهبة حسنة جمیلة لا علی کفا
و لا حنینة یعنی کوفه زنی جوان و نیکو و جمال است اما کابین نیافته نشده باشد
عبد الملک چون این کلمات بشنید گفت کوفه را بصره فضیلت نهادی نیز در این یک امور
معلوم باد چون مغفور گشتم بر سر خوان بدست آن وفد حجاج بفراز و قدر بیچاره بارت گفته از دار
کرده، بشنه، گفتی از نظر این گفته نبوده فضائله، و لم یعاتبه کسی نگفته است والله اعلم

بیان غزل گفتن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را
از اراء استفوسان و نصب برادری مفضل ابن ابی

در این یک حجاج بن یوسف یزید بن مهلب بسوار اراء ارت ملکت خوسان غزل گفتن سبب
غزلی این بود چون حجاج بدرگاه عبد الملک وفود نمود در عرض الفاظ، را میر ملاقات
گفت و حجاج گفته این را بسوار، یا امور آیته علم و خبرست حجاج او بوخوانت
و گفت آیا درکتب اولین، فقه لیه را بر همه غیرت و بر همه طرقیت هیچ دارای حال یا خبر
دارید گفت آری گفت آیا نام و نشان میدهید یا بصفت نشان، فقه لیه گفت نام است از حال
سوء، در حق موصوف بدفع تمیض ایم، در حق ثانی بدفع تعیین صفت، فقه لیه نام نیز
نه آن است که هر کس سوء حالی بود نام و صفت بد این بگیرند بهم است گفت صفت امیر
المؤمنین بود گونه یعنی له گفت چنان دیده ایم او در دزدان، یا شهر یزاد و قتر
و حاسب جواهرات و هر کس، و در دانه یاقوت گفت بر اوفور لیکت گفت مردی بود نام
بهلة او را ولیدی نخواسته و بمرازدی مدرست او را بهم نام پیغمبر است نیز سلمان و در زمان او
ابواب نعمت و بسیار می بود، ان کفعه من کفف حجاج گفت بهم میدانی بمرازدی که او کسی بر جانی
من ریشه گفت آری مردی بسیار او بود یزیدی، مانند گفت آیا صفات او دانائی گفت
بغدر و فریب مرد بمرازدی نیز از او صافی نیابم حجاج این کلمه بشنید تبسمی نمود این مرد

غزل زیاد بن نصب نفضل
و رقعتها
۸۵

زیاد بن مطلب فقه بود آنگاه رسیدا نمود و گفت از این جای تر ناک بود و خبر از کجا عبد الملک
من دوست گفت بود در نگویش زید و آل المطلب بعبد الملک نبوشت و بدو، از نمود این
بآل زبیر عیرت و خلوص نیت دارند عبد الملک در، نخ نگاشت که اگر در آل المطلب صفت
وفا و حقوق بس و، آل زبیر اطاعت بنا نمود تعجب نیست چه، بوفی نیز بوفا و حقوق او نمی نگاشت
میرد، با بعبد الملک از غدر و کید یزید نبوشت و از فقه او بیم داد و نخ را بهبود، غدر او بسو
عبد الملک در، نخ نوشت در نگویش زید و آل المطلب فراوان نخ گوش مردم شود، زنهار از
خوسان بوشانیده نیز حجاج قتیبة بن مسلم بوشانید عبد الملک نوشت او بود او را خرسان
کن دار آن طرف خبر غزل یزید بر یزید بنوشت و، اهل بیت و زیرک نوشت تا کدام کس سو
بر بنیده حجاج جوابی، ارت خوسان نداد، تخفه کو نگفته مردی از جهت نقیف بود گفت
هرگز خان نکند بلکه کان ملکوت بوشانم یکین از نرخ، بفرستد و خبر نیز بود و بوستم
او بوشتر غزل میکند و مردی از جهت قیس بود منصوب بیکر داند و گمان صبر دارم
قتیبة بن مسلم بجنبه خبر عبد الملک در غزل یزید از ارت خاک حجاج بگرده و گفت
که حکم غزل بود بفرستد لاجرم بود مکتوب نمود برادری مفضل بن مهلب بوشانیده
بشنود در بدر خاک حجاج نگاشته یزید در این ایام، حفیض بن منذر را نمی شورت نمود
حفیض گفت صواب چنان است او را بنا بارد و به قتل نگرانی و مکتوب در استقلال
و استقرار خود، بیرالمؤمنین بر نگارد او بود، تو اعقد و ملاطفت خاص است یزید گفت، مردم
خانواده یتیم و بزرگ بیعت در این ملک است و اگنون از خلافت بر اهبت رستم
پس مشغول بچیز و تهیه اسلحه گشت لکن در تک هر کدام حجاج این حال بشنید
مکتوب بفضل کوه ملکت خراسان بوشانیده تو کدام چون مفضل خوانین بود، ارت
خوسان نیل یافت یزید بود و حرکت کوبا تکمیل کردند یزید گفت یعنی بدان او فراز
آنکه از این زمین برخیزم حجاج تو، ارت بآن تخفه کرانت و اینکه دیدار ارت
این ملکت بوشانم تو کدام از بهم آن بعوده مبادا فی کان او بود او را طاعت کنم و جواب غزل و
غزلت تمام دیر بر نگذرد، آنکه گفتم و تو سلم لکه آنگاه، در آنجا این الاخر یزید بشنود و
بخیم از خوسان برخیزد و حجاج، ارت نه، ه بعوده مفضل بود، ارت بود که ارت
آنگاه مزدوری صحت و بعضی بر آن رفته اند سبب غزلی این بعوده حجاج از کار

حفیض بن منذر، او را مفضل مخزن
بروزن حمیض است

این بیت ذکر نیست، صف بیع اندوخته جز یزید بن مهلب و ابن عمیر از اهل عراق نامه نیامد
گوشمان عراق سوی جز اهل مهلب و آنکه، ایشان بفرستم گمان کهتر بود و هم مردمی که
بطمع عراق بفرستاده و بهر فرستاده که نزدیک کاسار یزید متعذر گشته ایم، دشمنان
و مدارات آنها و جز جیش ایشان نوشته بود که بعد از این نامه نوشته ایم صلاح در
عزل یزید است و ایشان را تحوّل آل امیر مشید جیش همان جواب مسطور گشت

(در) بن جیش نوشت و نیز حضین این شعر را، یزید بخواند

أمرتك أمرا حازما فعصيتني ... فأصبحت كالمعصي الأمامة نادما
فما أنا بالباكي على إثر هالك ... ولا أنا بالداعي لكي جزعا لما

جیش قصه بن مسلم امیر خوارزم شود، ترمذ درآمد، حضین گفت، یزید حکم گفت نگفتم

أمرتك أمرا حازما فعصيتني ... تنفّذ رأي القوم أن كنت آنفا
فإنك لو بلغ الحجاج أن قد قتلته ... فإنك تلقى أمره متفاقما

(تفاقم الخطب تفاعل از کشوری کار است)

و آنچه نوشته بود درست نگفته بود، زخمه بود و نه کشته، بعد از آن نوشت
تو را، دست استقلال در جهان دراز مرو و دار مذمت مزن، یکدیگر کشتیم در کار
جهان کنی چه اگر خشم کنی خط او و غزل و عزلت گرفتار گردن بجنبه قصه گفت
یزید نوشته امر کردی بکشتن مردم نامت زدیم و اموال خود بگذشت امر جیش کند
و بعضی گفته از جانب یزید به جنگ مردم خوارزم فاک کند یزید جواب گفت
زمین خوارزم کم منفعت و بسیار مشقت است، جانب نوشت که بروی کار نیکو بگذار و بزودی
بخوار جیش یزید این حال پدید و جواب نوشت، با هنگ جنگ خوارزم بهتر جانب
و جواب نوشت در آنکه دو جنگ بفکن چه حال آن چنان است، مذکور داشت
یزید کار جنگ بارث و فاک جانب بواطاعت نشود مردم خوارزم، یزید صلح کند
و یزید دو جیش امیر جنگ اقاصی و دیار ترکستان حرکت کند و لشکریان بوی بر دو تخت
دهد، ترک لاجرم البته ایران بواز تن برآرد بعضه و خود بوشیده و آن بیاران از
زحمت برهد و تن خویش بمرد فرجیش این دهان نوشته بود نوشت بسوزنی
آن یزید بدوزند او هم آنجا و لبر لشکر او را بسیار مردمی به تشریف فرستی بخوشنه
و آنچه می نویسد بکند و ریاحی فراخ کند و اظهار مرد کند و تقدیمی بواجب کرده

بیان غزوه مفضل بن مهلب امیر خراسان
با مردم باذغیس و قلع کردن باذغیس

مفضل بن مهلب، با رستاق خوارزم، مدارش، با مردم باذغیس جنگ در افکند و آن
شهر بگشود و غنیمت دیار گشت، این قصه کرد و هر مردی سی مثقال رسید
رسید آنگاه، با مردم آخرین و بسوگان جنگ بر جمله و هر بنیمت بر دو مردم
با هر قصه کرد هر مفضل بواز ملک جهود ناحیت طبع بیت المال مقرر نبود هر بار
بردمان علی کرد و هر بنیمت بر دو بگیر، این قصه فرمود معلم بر از کلام این اثیر
جان میرکار آخرین، آلف عدد بصیغه جمع ام مطابق است لکن، قوت جمود مذکور
نداشته است و نون، ه بضم یای بجه و سکون واو و در آخر نون آمده است و دوانیان،
و در ارانهر

بیان سفر موسی بن عبد الرحمن
خارزم و ترمذ و سبب مصیر او بآنجا

در این سال موسی بن عبد الرحمن خارزم و ترمذ بقدر رسید و سبب مصیر او بر ترمذ این بود
چنین مدرکی عبد الرحمن خارزم چنانکه از این پیش یاد است اصل جاهلی از بنی تمیم و
بیشتر شهر مردم بنی تمیم ه، و بن بعد از پدر او نوبتی متوفق شده و عبد الرحمن بن نباته
نماند و از مردم بنی تمیم بتازگی ه اتفاق و اجتماع در مرو و او بناه گواسته لاجرم، امیر
موسی لشکر اتفاق مهر گیرد و از رهط بنی نگهبان، باره ملوک بنا هند، نور در حضن
حضین اندر آید موسی، ه لیث و بیت نور از نیرو بگوید و بترک لیث و بنگ تن بگیر
بردن انجمن شده و هم عرض از بنی سلیم، در منعم گردیده، با نیرو دم نگاه بردن، با زم رسید
موسی بگیرد تم بقع زار بجه و تشدید میم لشکر کهک است در طرقی چنین بیان ترمذ
آمده است بجمله موسی، با مردم زم قلاع و ظفر، فیء و مقدار مال بر دو دانه نور و در مردم به
بنا زاد آمد و از صاحب آبگاه آن بار ه بدو داد چه امیر کار او نیز فارسی شده و گفت موسی مردی
خونریز است، با رعایا نیز نماند او بشه از دو این نمی تواند بود بوسی آن بنی هند و بوتلاک
موسی از آنجا نگاه کرد تا دو از هر بنفاذ و آنجا رسانه شد تقدیمی نوشته مرده کرد و هم موسی بر ترمذ
رسید و در آنجا دو خوانچ امیر بر قندوه طرخون نام مهمت او بود کرم داشت و رخصت داد
تا آنچه ه بخشهای و فدای بقدر لکه بن در آنجا یابد و مردم صغد بوقه فتی بعد از هر روز خوانچ

ذی‌مقدار گفت و سر کرد با بیق شراب بر نهاد و این تشریف خصوصی بفارسی صفد بود و جزاو
بکسی، آن ماده تویک نیشد اگر دیگری تویک شدی آنوار، بدار، و دی یکبار انصور و این نیز
هریک آن یک بار بشت این ماده بد حقاقی، یعنی روزی یکتن از یاران موس برسید
این ماده چیست آن هنربد بگفت هیچ آنمرد بر خوان نیست و آنچه بود بخوبود و این بر آن
بود، صاحب ماده، باز گفت دو خشمناک باید و لشکر ارم دعوت، بدو، فی بیارزت
جوئی چیز بیارزت بود خنده آمرده از جواب موس بود فارس صفد بود بشت ملک
صفد خشمناک شد و لشکر تا لوشنزل هم و سرم دشمن در عوض فارس مو بشکنید اگر نه
آن بود تو بود و یارت بود، ان هم ام بجله بود بشتم هم اکنون از آنکه برفی تیغ موس
نه چار از آنکه رهسپار شوی و بشهر کش رفی نباد حکمران کسی از طرد و منع موس بکاره، نرواز
طرخون مدد خواست طرخون یاران او، بدد موس بکبار دیگر او برفی تیغ و این وقت بعضد بوار
او بعضد و، با انجاعت، تا مکاه جنگ ماکند و از هم دلت، باز دهشد و، یاران موس
بس زخم رسیده بود، از زعه بنی علقمه لشکر دهار، و طرخون تدبیر این نداز زعه تعب
طرخون آمد و لشکر اینها اهلک توجه ها جستن ه موس و، یاران او بو بقدر ساند چه، موس
و این وجه ته، با او هشد تمامت بقدر نیشد تو بایشان دلت نباد و اگر موس و این بردم
بقدر آوردگاران بسته و خطابش چه موس بود میان عرب قدر و فتر لرت و هر گز یاران
خرسان با یه خنی او بود از تو، از چیز طرخون گفت، از امیر لشکر دلت، از نواد فرزندان
کاوس نجوم زاعه گفت موس بو بخوبی گذارت، از نی مکوچد طرخون دلت از دبدات و موس
بلا برگردنی، به ترمذ رسه و در ترمذ حصن بود و بر لبکوی آن شرف بود موس در فارج آن
حصن فرود و از ترمذ شاه و ذ آبار ه ادبو، آن حصن در آورد و ملک ترمذ بدر فتار
نشد موس جنان، یاران تحف و هدی و فلوس عدل طفت بلوشته، با هم دولت شد و ملک ترمذ
بگفار بر فی میشود، موس بصیا فتن در آمدن و رود زن ملکت ترمذ طعامی ترتیب هم موس را
نیز دعوت کرد، با هم بخوردند و موس بو قفی آن بود و چیز، یکبار تن از یاران او نی حضور
یافتند و این نیز با یکبار تن از دیران یاران او نی آن قلعه در آمدند و چیز از طعام
فراغت یافتند، ترمذ لشکر انجنی از نی برفی تیغ موس لشکر از نی برفی نعم، این مکان
خانه خزانه کور فی لشکر و، با انجاعت دلت بار و تنی چند از اهل او بو بشت و دیران فرار لشکر

دموس بر آن قلعه آمد، یافت و ترمذ شاه از قلعه برفی شد و تعرض موس نگشت و تمور دم ترک
رفت و، این خبر بات بلکی، یاد نگشت دلکنند، از این جهت مقاتلت نمود و از دم دموس
در ترمذ آه مت جهت و جماعتی از یاران بدار نیز بدو پیوستند و موس نیز دند گشت و از
آن قلعه گاهی بیرون شدی و بران حوالی غارت بردی و چیزی بکبار بنی و ساج چنانکه سطوار
لشکر امیر خوبان، یافت، همان تعرض موس نشد و از آن پس چنانکه بران عادت داشت
انتیه بنی عجل از نفس خود خلیج بود و امر نهاد کنی، بزیشه می لشکر بکبار بود بان شهد و سطوار
احوال موجب نمود و پس از آنکه، بکبار صلح نمود مردم از قلعه خراعه بود، جمعی کثیر
بنزع موس، موس چیزی مردم ترمذ اینها بدیدند دیگبار، با تمور کان نشد نرود،
الیان، از نمضه ه جماعتی از مردم عرب بکر بسوس پیوستند، از نواد او جمعی دیگر از نمضه
مردم ترک نیز دمند شدند جمعی کثیر، بان سردار خراعه بپوستند و این وقت لشکر ترک و سپاه
عرب موس بود ه طبرلشکر و موس، وقت بسیر و دهولت نیز از، بداد تا چاکشفاه،
سپاه عرب و از چاکشفاه، تا مکاه، بردم ترک شقاق میداد و ده، ه دبقوار سپاه
بمقاتلت و مبارزت بگذراند و این وقت، بان آنکه بر لشکرگاه خراعه بتجول رود،
عمرو بن خالد بن حصین الکلابی لشکر شایسته جنان بود ه بردم عجم فرستاد تا شب
تاخت بر سر مردم عرب سرا بطاحت و بود از نیم شب تا بر دم عجم فرستاد تا شب
دیگر از کارعجم بر دو چشم بکاره و با انجام امر عرب بغارت بود ت کردند، موس، بر از آنکه گذشته
درنگ نمود، با چار قه سوار بر فی شتافت و، عمرو بن خالد لشکر تو تیز موار، بر فی شتافت و،
مردم نیز قریب با بایست تا چنی، بنگ بکبار، بود بشیدند تا نیز به بکبار، بنگ بر شید آنگاه
بگریختند، بود لشکر ترک مشرف شدند و، با بازگشت و سواران بود بر چار اندر حمله دیگر
مرتبه بردم ترک اندر افتادند چنی دیدند، بان آن جماعت ایه ه بود عاجز لشکر گفتند، چاره
با شیه گفتند بفرار بهتر هم دیگر از آنکه مردم بکشند، بگاه بر ترکان حمله آورند، بنگ از آنکه
بند خنده جماعت ترک از هر سوی بگریختند، بگاه بر خویشتن بود بر بق تیز آتش بار دهار دیدند
سراز، بن خاسته لبود بر فی نیافته و خویشتن نشناخته بعضی فن بعضی را بر بکشند و دیگر
دیگر گفتند و در این جنگ و آویخت شصت تن از مسلمان را با هر افاق کشتند مردم سپاه لشکر شاه
ترکان دلت، افتند و مال و اسلحه فراوان بکبار او گفتند و چیز، بداد ان خراعه بر این عطای شاه

مانند کنید بر و از ما هم برآورد و این وقت، یاران موسی گفتند از امر حرب ما عاجز شدیم ما کجا و
از کرخ، بت نیز، را بر آسمان و از آن طرف از خداوند ما این، بت سوی خبر عالمند و او
محمد بن عبد الله بن عبد الله بن عبد المجید الله از جانب ابو مسلم عامل ری بعد بوشیده فاما کوتاه در
مجلس موسی موقف شد و گفت بیرون زبان عرب نگفتم کز و اکراز تو پرسند و از کدام مردم بگو
از ایران، بایان هم آمده در بگاه موسی نگاه جست و دید نگذاران او را و از نماز او آنچه در مجلس او دیده بود
به، بت بگذاشت و، بت در حفظ و حیاط او خویش بر دو حشت، که وقت احتساب بوسی
او الی نفقه از و لیتی نوازگار، بت انفقه دادن حق بت به موسی؛ انگاه گفت مرا
در آنجه بلاد تا در آن است حرار دارید، باز گوئید که امر او بوقت پرسیدند، انشهد غدر و خیانت
از و نمیتوانستند بر او دروغ نوع گفت بخیر، بلاد ان بگذشت تو روان که امر او بوقت
بوشیفتیم و در آنجا سر از تنش بر گرفتیم موسی گفت تو که نهان بلاد کنا در این کار است الخمس
خود فا رتبه تحرخ از این جمله و سیاه بدانست و، بت بوبا گاه نه، بت در وجه بت
، بت سوار برفت شد و لگا بر آمد و بخش، بلاد الله بر لکهو موسی و همگی از آن، بت دان علم
نتانی نیافته بدانشت و بر جالوس او بعهد است دار آنون، بت همه وقت، بجوشر او بوست
و جمعی کثیر از عرب و عجم بر وی انجمن شدند موسی، چار، جمعی بود در میان او و کار کنار از او افتاد
، بت در آنجا تنها گشت و طرخون بار یابی به بوست موسی جان در بند نیافت و بار یابی
باز گشت، بت و طرخون و لهری بر او نفت و کسی او نشناخت بفور تن فجار او آمد بسوی موسی
شتاب کرفتند و او بلوه در ترمد کجا رافتاد نه خدا نه کجا رابر ایشان دشوار گشت و چون این خبر روزگار
در افتاد یزید بن هزیر لکهو بوکند خوران، بت بوبیکشم، جان از تن بسلامت دار و کجا
کا بت، بت اسپار و خواستار انجا رگشت فلیر، بت لکهو فی کجا این مرد از تو دلا تر و
تهمتی دانم خبر نخبر رو دیگر بت با تو معاملت نخواهد لاجرم او در پی قدآمد و همگی سوی کروگان رفتند
و هر دو تن در هیچ فلیر بانجا نه و یزید همگان، با ندیشه زنده ماندن، بت با نماز و بقصد صوف بلند شد
، چنان افتاد که پسر از زیاد حصیر فراع بر دو، بت به تعزیت او در فرار و سلاح آنچه از آن کرگ
و این وقت آن کرگ بر کوه فرو بوزید بود تو بیکی و چنانی ضرتی بر کرد و داغی سوی
در کرد و یزید بسیار بت بجست بخی طرخون این جای بدید هر دو بسر یزید بوشتند و، بتاز دی
هفت روز بمرد و این وقت طرخون، ما رت مردم عجم و فلیر بایت همگان، بت بسیار گشت

وضعف فجه

وضعیف بجنبد و امر آنجا عت بر اکنده کرا و مردی بر آن اندیشه، مگر بر این بخون او بو
طرخون از این خبر نجند بوکفت موسی چنین چیزی بود که بت و بتوقف نتوانند شد
همگو نه بر، بت، هفت بیکند همگس در این بت، بسیار نماز و از آنسوی موسی بشتافتن بت
بنگام بر فت و آنزدم سو بر بخار بهر جمعی و بشخون تا هفت و بلا بر سند از مردو
جار بوجزان از، در او کفند و از این سوی نیز کر جامه جنگ بوشید و منظر، بایستاد و نیز طرخون
کر سو بوسی فرستاد و همچنین بوزید نواز جنگ و وی بدارد، با مدادان از این لکهان بر جمع
لاجرم موسی بار گشت و طرخون و مردم عجم بجمله کوچ نفقه از این او مردم خوشان بشته
کفته هر کز، نند موسی کر بوندیدم و نشنیدم و بلاک، بدان بی قناعت و در از مدت آنگاه در
بلاد خراسان بدر ی در آمد و مدینه بنیاد از موکران سپاه سو بخار هم کرفت و او سو
از آن کهر بر فت میجمعی دیگر سو بر تکبد بوشته میشتند و، این حال در آغاز زوز
، عرب و در، ان نهار، بر کز بکار میجمعی بجمله موسی بنجد در حصن بانه و بلاد، و در آن نهر
بجمله از آن او بود و همگس، بدر بنمازعت نبود و چنین یزید بن هبیره بحلب چنانکه نوشته شد
از آن، ارت خوشحال متزول و منفعل بر اد ری کا بی فرمود بت کشت و، بت موسی قال
دهد و در فرصت حجاج تقرب، بر لاجرم عثمان بن مسعود بوبا بکر کان بود روان
دولت و نیز بدر کز بن هبیره در این وقت در اسارت بنی امیه روز همان کتوب نفقه، بعثمان
بوشته نفقه و عثمان، با، نفقه هفوت تن مردم بر، بار زاد و جمعی بکرانت و نیز بسیده
طرخون کتوب نفقه، بود بوشنده و این مردم کثیر موسی سو بحصار در افکنده نزدیک سو
بوری و جای بر دیوار شهنه و او ده، ه در جنین بخر و تیغ کنبر انند و از آن طرف
عثمان نیز را بطه عزم سو خند قی بر کوزیدی بر آوردند، از کرخ نزد بت، از موسی آنچه بکنبر از
، و در جنان بر ه موسی، با جاب، و لی نکفت، چند بصور و بسکاک با نیم در این بخر روزگار با نیم
ملل بر بحصار اندر و از بر حصار بر فت نوید، بجمله بقد مرسیم، با بقد مر آنچه می نصر بن
سیار بن بحی الهر بن خازم سو بن ذر در الهر تر بدبکذاشت و نفقه اکر فته بشدم
این الهر سو بعثمان نکذار بلکه، مدرک بن مهلب لیسار این بلکشد، بر دم و این صر بن
شدو، و انس نوادر، را بر بر دم عثمان بر سه الهر بقسم نفقه و کفت، این، بتاز دی تو نفقت
بر فتن نیا بند تا آنچه بحبس نکنند آنگاه، بتند طرخون و همگی این نباد و باز ار قال

کرم گشت و طرفه انتظام، دیگی دمردم موس لشکر هم بوزو گرفته و دردم ترک و صفد
بخیر این حالت بدیدند از جایها برآمدند و در میان موس و حصن حائل شدند و موس، آن
جماعت بقتال درآمد و در این حال اسپی سوار، زیر او کشته موس برزمین افتاد و، غلام
خود گفت موسوار کن غلام گفت سرک، گفت برادر تف تو اگر کمانت بدهم، هم
بدهم و اگر هلاک شویم، هم هلاک شویم، پس موس چنان آتشی جسته برجست و در ایستاد
و از میان آنردم عمامی بود نظر دشت چنان آن برجستن و برمرکب نشستن بدید گفت
سوگند به پروردگار کعبه این کوته نظر جز از موس نباشد و بانگ او بشنید مرکبی
را پی زد و او بود، بولایتی برزمین افکند پس برابر او بتاخت و موس بدنبال او بشتافت
و منادی عمامی ندا همی کرد هرکس با ملاقات کند او را بگیرد تا من او را، و در آن
روز جمعی کثیر از ایران حضور از مردم عرب بدو متوسل نشدند و موالی بدو نظر و بدیده
درا نمی خفتند و این عمامی مردی دانست جنگی و گفت هم بدو بجمله تو قتل موس و حمل
طیسلة الغبیر بعد و چنین موس کشته آن نهد دولت نصر بن سیار بنماند و بقیای نهد
چنانکه موس وصیت نهاده بود بدراک نبی قتلب بسر دوازده راه آمد و مدراک آن نهد را
بعمای بردند آگاهه نشدند، به بجاج لشکر و از قتل موس آگاهی دادند حجاج گفت موسکشته
باید و بدو نمینویسم این کرا بعهد آورد و عذر او آنوقت نمی نویسد موس بن عبد الرحمن
خازم بود و نقول تهم بجمله چنین بود از مردم قیس بود حجاج از قتلی سرد زشت و قتل موس در
بای مستحق و خشم راند و خشم بود از آن پس هم موس را بکشند یکی از سپاهیان ساق پای
را بیفکند چنین قصه با مارت خراسان نبشت، آن مرد لنگ از راه اهواز، و آنمرد عرب
از آن پس او را برده بعهد این افتاد بشورانیدند بود قصه بنو سهم آنشهر را بگشاد

بیان موت عبد العزیز بن مروان بن الحکم
و بیعت نمودن مردمان بولایت عهد ولید

۸۵ موت عبد العزیز و ولید

از این پس در ذیل حال مروان بن الحکم بولایت عهد عبد العزیز بن مروان اشارت رفت
و چنین گفته اند که عبد الملک بر برادر خلافت عبد العزیز بر ولید ترجیح همی کرد بآن اندیشه بود که عبد العزیز بولایت
عهد بگذارد و برای پسر خود ولید بن عبد الملک از مردمان موقت ستاند لکن قصه بنوسهم او را بولایت
عهد بگذارد و برای پسر خود ولید بن عبد الملک از مردمان موقت ستاند لکن قصه بنوسهم او را بولایت
عهد بگذارد و برای پسر خود ولید بن عبد الملک از مردمان موقت ستاند لکن قصه بنوسهم او را بولایت

بر جبر و خوض بجنگ سپاه و تیر قصه بنوسهم عبد العزیز بود کرد بسیار و دیگر بار بتوسط آن نهد
لاجرم عبد الملک از بهر این مقصود دلت باز همی داشت لکن نفسش، و بر آن زعم همی کرد و او بود
با این امر دعوت همی نمود، که او زود روح بنزباع او دفعت عبد الملک از ملت روان
جلیل تنبود بر درآمد و گفت، امیر المؤمنین تمنی بدان اگر عبد العزیز بولایت عهد
بگذاری بر غلام، بهم شغل عشرة و من او کس بهم او تو در این امر اباء بت کنم عبد الملک
گفت اگر ضمان بخواهی، بداد در این امر تخ کنم و او دفعت در ولایت عبد الملک گفت و قصه
دو نوبت بر این منوال درآمد و او بوقت هر دو در جواب بفرمود و عبد الملک، در بان خود را
بعود و بجوقت قصه بود بانگ نشنود و ختم و سکه او بود و چون گفت بر آن از آنکه بدید الملک
رسد، و میرسید بجمله بر قصه درآمد سلم فرتاد و گفت ضمان در مصیبت بنصور شغل العزیز
تو، جزو داد و عبد الملک گفت آیا وفات گفت آری عبد الملک اگرچه بجمع نمود آگاهه نبود
با روح بنزباع او بود و گفت ضمان اگر بود بعهد و اتم کفایت نگاری قصه این کار بر
خلاف رأی تو بود بعزل عبد العزیز بود از ولایت عهد قصه گفت، امیر المؤمنین هان
رأی و وصیت بجمله در صور و در نگ و در زدن و ات عبد الملک گفت ب بنم در بجمله نیز
خیر بات، مگر در امر عمرو بن سعید بن عاص که آن بود عجله در قتل او از در نگ
بتر بود بجمله وفات عبد العزیز در جمادی الاولی در مصر در ماه پنج، عمر کبیر عبد العزیز بن مروان
بات بنام امیر مصر و منزب بود و بقبر وفات او سوداری مشاهد و دیرم دیده ام
بجمله چنین برد عبد الملک را، رت ولایت او بود، پسر خود عبد الملک گذاشت و او بود
فا نقاس هلاک مصر جمع و بقبر گشته از حجاج بگریخت عبد الملک فرات و عمر بود در ماه بود
هلاک و بیت ولید بود بجمله و مصر و نبات و محنت تمی بود بر گذاشت عبد الملک فرات عبد العزیز
معزول و ولید بولایت عهد منصوب داشت بولید گفت و نوشت اگر اصواب بینی ابنا مرا
بعهد زاده بات ولید گفت این بگذار عبد العزیز بنده بت عبد الملک نوشت و این امر را بولید
گذارد و جان خود از ولید و ولایت عهد یاد بن عبد العزیز بگیر، یاد در جواب نوشت لاجرم دو پسر
ابو بکر آن پنج او تو در ولید بگذرند بگیر، یاد عبد الملک یاد نگاشت و در ازای این کار مثال
مصر بود و گذارد عبد العزیز در، یاد نوشت در، امیر المؤمنین نخ و تو بیش رسیده ایم و از خاص
و یا قبیله ایم هر کسی از اهل بیت تو این مقدار روزگار سپارد اند که بیش در جهان پاینده

۲ اما صاحب تحفة الاظرین یکوید عبد العزیز را الی مصر در حلوان بود جنوبی بود از حلوان بسوی فسطاط از راه بحر حمل کرد تو بیت بفسطاط مدفن شد و این مدت در ایام شهور شهور بود و بعد از دفن یکسال تمام بیت عبد الملک با مارت مصر آن بیت بگذرانید و چون عبد الملک از آن بازشد و بیرون عبد العزیز را بگذرانید و بولایت مصر جاه و جمالة بهای نعم بولایت روز نهاد و از آن پس او را ولید او بعهد ول جمع و بیرون بیت شریک بود کان نصف بگذاشت این خبر صاحب تحفة الاظرین از غرائب بیت عبد الملک در آنوقت نقل

واز دنیا نقلت امر المؤمنین عادل رشید والد هم

بقیه ذیل

و تو ندانیم طوعا رزند فاذا، رو بیک مرکز کدام یک فقود در نورد دا کرد وامیه ارم ایزد بقیه
عزم و بزنی فاسد نکرد انی خان کن عبد الملک دلی بود راقت کرد و او بود خوشتن
باز گفت و، پدرم خود ولید و سلیمان گفت اگر خدای آرا بخواهد منصب خلافت تو، باد و ز
بگردانه یک از بکنانی دیگر کنی نزاد و وقتی عبد الملک نزان شد و ابو العوز مؤذنی رو
زد منعه عرض کرد، برخدا یا عبد العزیز را هم مقطع نعوذ تو نیز اد و قطع فاز و وقتی عبد العوز بمرد
مردم شام گفتند این بیت از آن، وقتی امر امیر المؤمنین رو بکاهد بجهد عبد العوز را
در ایام اماارت مصر شنو اد با قصد هر گفتند و بجای او عرض ابیات و قصاید میکردند و بلاطفت
بها، پسندیده خانکه ظاهر آن بیات اشعه و از بین پس ۱۱۱ آنها قرار در مقام خود مسطور خواهد شد
وقتی بر گردن رو عبد الملک بدانست؛ مردمان فان گفت، با و امیر ای ولید و سلیمان بیت گفتند و نیز
بولایت حکم فرمای تا، ایشان بیت نمانند و در این وقت هم بن اسعد و ابو مدینه بود مردم
مدینه رو به بیت دعوت گفتند و بجهه اجابت نمضرت کی سعید بن المسیب پذیرفار نشد و گفت
تا عبد الملک زنده است؛ بدر بیعت نکنم هشام او رو بتازیانه فرو گرفت و گفت بزد و او وقت
جزه بنشی ۱۱ ستر عورتی بود جزیر بر تن نداشت بجهه او رو مضروب سیه آشته
با نخلان آسیده ۱۱ حمل قید و صلب معتقد بن بود از آنکه ای باز گوانه ۱۱ نداشان بجهه
سعید گفت اگر مید انستم جهت مو نمی گشند و بر دار می کشیدند هانه میگفتم و تن نمی کنم بلکه
این بتان مو مین از آن رو تن نمی کنم کان بهم مردار دار بخواهند آویخت و عورتم مستور نماند
دار آن سهل چیزی است بعد عبد الملک بولت گفت خدای قالی هشام رو نکو میده بگرداند چه
سزاوار آن بود و سعید رو به بیعت بخواند اگر او، و متابع نه سراز تنش برگرد و یا دست از
در بدارد پس مکوبد از در مدت که بنام بولت و در آنچه مسطور نمود سعید بوثاق
وفلاده در انداخت و او از بیعت ابن زبیر نیز سر باز زد و گفت جهه مردمان کلید قفل
اجتماع فوز از نمی بیعت نکنم هشام بن الدهقه ۱۱ عمر ابن زبیر بود گفت تا زنده بود بر
بجنس ابن زبیر و اثبات کی بر ولت و ملامتها کرد و گفت مانند با سعید چه کارات او رو
بخواهی گذارد و شرفش او مبالغ و بعضی بر آن عقیدت هشته و بیعت ولید و سلیمان در ایام
هشام و ایام بعد است ا، روایت تخت اصح است و آنکه در ایام هشام و چهار
دانسته اند قبل از قدوم عبد العزیز بر برادر کی عبد الملک از مصر میه و الله اعلم

بیان سوانح ایام هشام و تخم مجرس
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در این ایام هشام بن اسمی مخزومی امیر مدینه طیبه سمان بوقوع اهلم گذاشت و در این ایام
حکمران مملکت عراق و مشرق حجاج بن یوسف بود و در این ایام گذر بن مروان
در ارمینیه جنگ بار بود و، لبتان و ارمستان سلو در آنجا بگذرانید و در این سال
عمر و بن حریث مخزومی و اشرف مجتمع بدرگذشت و نیز در این سال میمون و در ایام هجرت تولد
وفات گفته و هم در این سال عبد الله بن عمارة بن جزء از سهمی رضی الله عنه گفته
و بعضی وفات وی را در ایام هشام و بعضی در ایام ولید و هشتم دانسته اند و صاحب حبیب السیر گفته و در
کی است از صحابه ۱۱ در مصر بود و هم در این سال عبد الله بن عامر بن ربیعة العنزی حلیف
بنی عدی و بقول، فی حلیف آل عمر بن الخطاب بدیار مراری رحلت گشید و از رسول
خدا صلی الله علیه و آله حدیث روایت میکرد گفته اند متقدم بمه است و هم او رو از صحابه دانسته
بعد از این میگفته ظاهر ۱۱ رسول خدا صلی الله علیه و آله را روزگار بهار تو
و نیز در این سال بروایت، فی خالد بن یزید بن معویة بن ابی سفیان امیر خانکه آمد
یاد شد بدیار مراری رفته و او رو در، با فنون علمیه بصرت بود از آنجمله علم طب و
کیمیا است از خلفای کیمیا او رو رساله چند است ۱۱ در علم و موجود و در آنجا دالی آنست
وضعت کیمیا کلمه از رهبان روم فرا گرفته و هم در این سال عمر و بن سلمة الهمدانی
از ارمینیه مراری آمد و او رو، نا رحلت بدیار جاودانه گشید و نیز در این سال بقول، فی عمرو بن
سلمة الجرمی البصری ۱۱ بشرف مجتمع نایل و در رتبه ابو اصحاب صلی الله علیه و آله قوم گفته او رو
پیشوای نماز بود و از بنی هجان اقرب بطاعت و هم در این سال بصلاح دید حجاج بن یوسف
لشکر ارمینیه سلیمان نامزد و نیز در این سال بروایت بعضی از نو نیسندگان
لشکر اهلم سو از مردم اردم فرمیت اقلاد و نیز در این سال در مصر و با، عظیم بروز نمود

ذکر وقایع ایام هشام و تخم مجرس نبوی
صلی الله علیه و آله و وفات عبد الملک بن مروان

در این سال عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف ۱۱ از خلفای بزرگ اوزگار است از بنی مراری آفات بسیار مکافات در

نماز دفن قبض در روز چهارشنبه پانزدهم شوال در دمشق رحمه الله وغفران بعده ١٢ وفات مرگ
در ١٥ رمضان از مرگ من که ختم به در ١٥ رمضان بر حضرت جان آدم و هم در ١٥ رمضان از ثر
باز گرفته شدم و در ١٥ رمضان آن بوختم گم در ١٥ رمضان باز بیت لکه و خ ١٥ رمضان
اردی مرمنت و سوال جمال من نعوا انعم فاطر و خرم میدا، غافل بعده آن، ٥ سرد و گشت
در جان، ٥ دهابت و منت لکه د، با نوران هزار حسرت و آمال از انجنه مال و منال چم
برگرفت د، نوران نور نهایت و د با به نگاه، برس و حساب ایزد متعال او را نجا
موضعین کاز نوشته از خنی انجنی گفت گفت و مرتضی آنیلا، بیت قلبان لکنه الرقطه
آب باش مدد رفاک جلک مار کنه لاجرم آب ازدن باز گرفته و عطش بر دن غیره گشت
با پرسی ولید لکت تر تر آب بنی باشم ولید لکت هرگز بر ملکت تو ای نت نورزم
فخر عالمیان از ولید، یونسی ن، با دهر حق فاطمه لکت موتر تر آب بده آنسرد و جوا بالطاف
در این وقت بر البنی حاضر بهت و از زن نرکس مروارید تر بر خرمن گل بی خار فرو همی بارید
فخر خواست او را سیراب نبه ولید، باز حق داشت عالمیان فخر این حالی روزگار نوار
نگران گشت، ولید لکت بگذار تا مرا آب دهر و کرنه تو از خلافت خلع میکنم ولید فخر این
تحی نیند لکت گیر حاضر بیع چیز با، نیت این وقت آنگو هر بحر لطافت و نور کل بوستان
صحبت بدرجی رو آب باشد بدون آب بان و غرقه در بحر فنا همان بعد این اسیر
کنید و در ولید یا ابی عالمیان در آمد و این وقت فاطمه بر فراز زرگی بگریست لکت
امیر المؤمنین را حاضر بر و سوال است لکت نگیرات فخر ولید سر فخر عالمیان این شنو خواند

وَمُنْتَحِبَاتٍ عِنَا يُتْلَى لَنَا الرَّدَى وَمُسْتَخْبِرَاتٍ وَالدُّمُوعُ سَوَاجِمُ

کایت از بهر ولید این عادت از آن کنده تبدل مرگ من کی فرامرز آگاه نور حاضر
خلوتی حاضر کنند کنی و هم آن مرد بیت نوان جهانی نیشه نبیند و بر مرگ من ایشان
فخر، زان بهاری بر ها رکن من حاضر نبه و فخر عالمیان نوان مرگ دارید و زان آن را
رکلوخ انجنی نوانید و این کلمات نو، ایمان بوضیت بگذارات او صیکم بتقوی
الله فانها انزین حلیة واحسن کهف لیعطف الکبیر منکم علی الصغیر و
لیعرف الصغیر حق الکبیر واظلوا امتلة فاصدروا عن رایه فانه ناکم الذی
عنه تقیرون وبحکم الذی عنه تومون واکرموا الحجاج فانه الذی وظاء

لکم المنابر ودفع لکم البلاد ودان لکم الاعداء وکونوا بحیث امرکم رسوله لا یقرب
منکم المقاربب وکونوا فی الحرب احرارا فان القتال لا یقرب میتة وکونوا
للمعروف منارا فان المعروف یبقی اجره وذکره وضعوا معروفکم عند ذوی
الاحساب فانهم اصون له واشکر لما یولی الیهم منه وتعهدوا ذنوب
اهل الذنوب فان استقالوا فاقیلوا وان عادوا فاغفروا امرکم بتقوی وصیت
یکم تا سوبه بر هیزگار از عزت حضرت ایزد چه تقوی و پرهیزگار از هر نیز یار
آدمی نیده تر دار هر کهف و پناه حکم تر است و نیز خ نواز و نوازش مر بنی آدم را
نوکه تر از خو بطبوعت و جان آدمی و دلو حکما را عادت جمله بذکر تر لاوه است
بلکه ایزد برادر خو مسلمه بنی عالمیان بود و فضل امور نگران شده و بخبر آگاه تر و بیکاکم بهارت
کند از آن تا کار نیفتد آنید دیدان را کار کنید چه او آن جنبک دی، بدات بر تا نبود و دشمن بود
بان سنت و میان کوانید و آن پرسیه کتر بات بر تا ار از آن از آنیب اعداد آنی جوینه
و دشمن بود بفرنیس در آوایه و نیز جنج بود کار و کرم بدارید چه جمیع این مسند و منبر از ابر
تر بهارات و کار خلافت بود بان نظام جمله، و بلد و عباد بود بکم تا تحرکات و کوشیه
تا بهه، بهم کمال و یکزبان و دولت و دیان بنه و جملگی نوازنه، با نعمدان بوانه نیس
و بخ عرب بیکانه و فرنی بود نیس و جز تا نیس کار بخوینه در میان تا راه جوینه و
رشته عباد و آنکاد تا بود قطع نبنه و بیابیت در میدان بیکار نبه آرادگان و جرار نبه
و بخ جنیان و ناکان در بم و اندان نبنه چه میدان فاک موجب تقرب منا، و جان مرحو
واز دولت سلیم و حل محتوم نمر گاه و جنده نوانید آنان سرو فب و جان سلیم انجم فروزان
دبورد، و در فنان نبنه چه کار بنگ و حل بکو نزدیکی نبه و بیاری نبا بد کنی انکه نوانید
بر دی حسید آزاده با حسان و اکرام بردار بر چه الی و جان محسن بفرامون عنکبه
و بیشه شیر نر بی بود بگذار نه و مرتضه تلاقی نباشه و کاه مردم کن، کار بود و میان نباشه اگر از
کوار خو بی الها رغبات و بعضو نعمه از الی در گذر به ای اگر بکبر به بکبر دار و بی
باز نبه بنقام بگنید در تاریخ الخلفا و مروج الذهب مسطور است بخ عالمیان بود لت
اعضا فرار سید ولید رو در آمد و از عالمی پرسید عالمیان در آنجا بان کذبن بنیس تمنی حبت

کم عایدٍ بحبلاً ولیس معوده الا لیعلم هل رواه یموت

تدویخ بادار بجهت عالمیان شدن
وخوار نمودن
دبت حضار به بنی کرات و ذم
رو ئ کو در بخن چنیها و
آزار او

تغیر نام گردانیدن

گفت از انکه آزند فانی فرجهان بانوی بنده ام هروقت بعادت آمد مرا از اطلاق از نوت نمی بیشتر
ولیکن مرا است وعیال همگی بدو نیازمند است و گفت جهت من چیزی کنی که نام مرا آورد و فاسه نکوئی
آواز بر کش اذا اقامت فسمعتنی واعتنی ورد الیس جلد الخیر وضع سیفک علی عاتقک
خن ابدی ذات نقیه فاضرب عنقه ومن سلک فات بذلک بجزی برم دانی
همت بر میان بر زن وازار اسوار دار و از نوبت بلک بر تن بر کی و بشمشیر هر کس هر کس
نبض درون و لیکه مکنون و زیرا بر کار کند سر می نواز تی بر دار و هر کی این جرأت
نکند و انکه در حال دا بیرون از لطف نیاید و خاموش نشیند بر دوخود در خ خواهد مرد آنچه از
تو له کو و از نکو بر آن جان ایمان و این دنیا ست بنال و گفت ان طویلک
لقصیر و ان کا مثلک فی غرض هر صد ست جان دراز با بی چیز روز مرک در رسد
گفت کاه نیدا کرچه با نیرو و فرسبی دهدم دیر زود حیات بجوان گیدم خ عی همگی
مروان بود بخوان لکان گفت با سر ی ولید گفت یا ولید لا الفینک اذا دعیتنی فی
خفر فی تقصیر عینیک کالا تتر الوطها بل اتبر و شمر و الیس جلد الخیر و ادع الناس
الی البیعة فمن قال بر اسه کذا فقل بالسیف کذا از ولید جان بنالی و چیزی را
مکبود کون چنی کیر کی بر لیدهای و محبر حمهای خوبو بغ ر و بهک بار ان بلکه خی ر بان
و بلک غران دا، ان مردی بر زن و تن نواز نوبت بلک و حرم لنک بار ان و ردان
بر بعت و فلدف و فی دعوت کن هر کی تر از فات بر ا بر از غشی کر مر ا
گفت خ عی همگی بو یتی اقوده از گفت بر خته اهواز ا ر ض عبرت و نهایت هر گفت
بو کند بفدا ر است همر د ایم ه د ر ا ت لام زند فانی خ عی بار کان نر ی ا ر کی
و بر و ایت صاحب اوخته الفقا د ر ایام مرضی موت بو نوحه د ر از د ر ا ن صبر می بو کفته
د ر ا ن های خمسی بر مرد ر ا ز ا فتاد م بی جا بر ست گفت چه بود ی کا ز ر ی ا ر کی و نزه بنوس
د ر ا ، ا کت مسطور است د ر خ ی ا ز ا ین نخ ر بسته گفت بر ای خدا نی بنوه بلو کلا ر ان مرک ا ر د و بنه
علی ، کو ا ند و ا ز ا ین کلات معلم میشود ه ماض خو لو ق ، یکه معد ا ر مد ا نسته د ر هم ، ا ز بی نهاد ا خوا ر
مرا ز مرک فاذ مید ا نسته و ی خند بر نند کی د نیا ما ند و ا ز مردن د ر حسرت و ا نذه نعمات
پس مرخ لان توان بوده خ ی بر نخ ی ا روان نیقن شد نه بفو مغفرت و رب الکعبه
مسعود ر ی گفت خ عی همگی ا ز وحشت نوا ی بر د چی و فر زنا ن خ و نصیحت بگفت یکی ا ز ا ین نوع

بن ا یه گفت ، ا ی ا لمؤمنین حالت تو چگونه ا ست گفت چون ا ست مر خدا ی عزوجل مغفر و لکفته
جشمونا و ا د ی ، ا ی بنو فهر ما کنتم تو عمون کا یت ا ز انکه مرا ز انکه سالها د ر ملک
جان بر کشت سلطنت و جلوات نشستم و تن بنا ز و نعمت بپرو ر دم و ا ز ان و ز ا ز نها ی مند
شدم و ا ز د یدا ر ا ه ا ر ب د ع ی بر ی نظر بجو د م بشیر بیکها هم ط ف طوا یف ا م و ملو ک
ا ص ف ف ملق آدم د ا ط ا ف بطلق ت ها ک ر مصون و لا نم بصفت د س ک ر متوقع د حضر ت
با نجنها ا ر ا سته و منظم بجنها پر ا سته د ر و ز ا بخز ن نکو ا ر د بنها ا ز د یدا ر د لد ا ر ا بر خو د ا ر
بعم ا کنج ا ا ول مرک ر یک بد ، شه و ا ه ا ب ، بنا ، بو فی با فه بر فی ، ا ر د بی و لشکر
و حشم و ا ن و فر ا ز نه و ا ه ا ر ب و خو ش و ذ ا ر ا ی ا ز هم ر ا م و ب ه ، ا ر د ستهی و جان بر
آ ذ ر و جکر بر خشم و ر و ز کا ر ، ا ز کمی و مها ی کشیده و نا م کنره ، کفرت بچون ر ا ن و کبر ا ز خو ش بر د
و ذ ا نم بنا ی جکو نم و ا ین بیت بر ا ک بو جکو نه بنا م بجکه مسعود ی کفته ا ین ا ست ا خر کلمه ی ا ز ا ی ا ل ا ستنتر

پا ن مدت عمر و سلطنت و عمر

جی ا لملک بنی مروان بنا لحکم

د ر مدت عمر ع ا لملک بنی مروان ، خلاف ا فته لذ ا ین ا ز یکیه شصت سال روزکار بر د
و هم کیه بقول نصت د ر سال عمر لکه معدود یکیه د ر شصت و ه سالکی روح ا ز کالبد خ عی بر ی
شد و نیز یکیه بعضی مدت عمر ی ر ا ز ا ین ا ز و ن و ا نسته لذ جلال الدین سیوطی د ر تا ر خ خلفا
یکیه و مدت عمر ی د ر سال بیست و شش بجر ی د و فا ی د ر سال شصت و شش د ر ا ر نوا ل بعو د صاحب ر ی
اخبار الدول کیه ع ا لملک د ر سال بیست و شش بجر ی متولد شد و ا ز د ن ا ز شش ماه د ر شکم ما د ر
بعو جنانکه ا ز ا ین بر خی د ر بیان سلطنت ا و نیز بنا ی حکایت شهرت ی د و صاحب ا و خته ا نصاف کرد ه ست
عمر ا و ر ا بعضی شصت سال و بعضی نیاه و هشت نسته لذ و یکیه بو فی من ا ر و ا ین ا ز ا ست
تو له بعو د ر سال شمس و قمر ین ، ا ، صاحب حبیب ا لسیر کیه حمی کثیر ا ز نو خ نی ا ن
د لالت ا و بعو د ر سال بیست و پنج نسته لذ و نیز یکیه و فا ی د ر سال نوا ل بلک مشتمل و شش بجر ی
ر ا ی ا لملک مدت عمر ع ا لملک شصت و ه سال و کسر بعو د پیر ی د حیات بحیوان نیز بنها ین بو ر ا ثا ر ست
لکه ا ست مدت خلافتش بو ا ز آن ر و ز ا م ، د ی بیست کفته ، ظاهر د و ه سال کو د ی ا ست مسعود ی
بیست و یک ا ل و یکماه و نیم د نسته لذ لکنها ی ا ین مدت ، بیقلل بنو ه ، ظاهر ا ین ا ز بر ا ی بعو
د ر یک زمان ه خلیفه بو ی خلافت بعضد و ا ستقلال ا ین ا ز بنو د و جدا ا ز ا ین ا ز بکو ست غلبه ا ن

امر زمین نقرد لکه دیزده سال و چهار ماه هفت روز کم و بر دیگر چهار روز کم خلافت نمود
چنانکه سیوطی و بعضی دیگر از مورخین نوشته اند لکه خلافت او در زمان ابن زبیر توقف نداشت و آن
خلافت مدعیانه مروان، بود بیعت نمودن صحیح نیفتاد بلکه در آنوقت تسلط بر مصر و شام و آزادی
بر عراق و متعلقات آن حکومت را نام و خراج این زمان را بمقدار دیم تقدیر نموده و آن
خلافتش اتفاق نکند خلافتش سخت ضعیف و غریب است کما جاء الدول، بلکه در آنوقت
شرح حال عبد الملک میکند و الدولتی در سال هفتاد و ششم و نوشته است خلافت
بیت و یکسال او، بود روز نبود در آخر ترجمه حال او میکند مدت خلافتش نه سال و بیت و
روز و مقدار عمرش هفتاد و سه سال بود بجهت خراج او و در خارج باب الصغیر دفن کنند
و پسر عم ولید بر وی نماز گذارد این بیان عبد الملک، بنی شروع تمثل جست

فَمَا كَانَ قَيْسٌ هُلْكُهُ هُلْكُ وَاحِدٍ وَلَكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا

گفته اند از آنکه عبد الملک اگر بمرد نه او تنها هلاک شد بلکه بنیان قوم از بنیخ و بن ویران گشت
ولید از این تخبر بعثت چه از بنی گوته تمثل جان هم نمود و ولید در تمام عمر نیست و آنچه بود
بان نبود رحمت آنگاه باد هم گفت خاموش باش جان، زبان لیکن تخن گوی چو آن نکوئی که

اوس بن حجر گفت

إِذَا مُقْرِمٌ مِنَّا ذَرَى حَدَّ نَابِهِ تَخَطَّفَ عَنَّا نَابُ آخَرَ مُقْدِمِ

گفته اند از آنکه هر وقت از میان ما مردی بر رفت و بوجود او نفوذ و از آنکه کان اشعه نبود یکی
بجای او بر نشست و بعضی گفته اند از آنکه تمثل به شر تخت نمود سلیمان بن عبد الملک بعد
هشتم در آن وقت گفت که چهار سال بود صحیح همین است و چون عبد الملک وفات کرد سلیمان
آن روز را مدت کثیر غزه و دیران او بوی مرثیه گفته و از جمله آن بر اند این شعر است

سَقَاكَ ابْنَ مَرْوَانَ مِنَ الْغَيْثِ مُسْبِلٌ أَحَبَّ سَانِي مُجْوِدٌ وَمُهَطِّلُ
فَمَا فِي حَيَاةٍ بَعْدَ مَوْتِكَ رَغْبَةٌ لَحَرِيٌّ لَئِنْ كُنَّا الْوَلِيدَ نُؤَمِّلُ

بیان ازواج و اولاد
عبد الملک بن مروان

عبد الملک بن مروان سوا ز واج و اولاد متعدد است از جمله زنان او عائشه دختر یزید بن
معویه بن ابی سفیان است و عبد الملک گفت او سوی است به او در کتب مبطوف مطورا

ا عائشه بر دو انفر تن از خلفا بزنانی محرمیت بهمت نیفتاد جمله نکاح یک شوهر آمد و
دختر آن شب عام ب بد کاب بقاب و تزوج ب جمله شوهر از دیدار تخلف نمود
تخت جدش معویه بن ابی سفیان ع م پدرش یزید پدر سیم پدر شوهرش مروان بن حکم
چهارم ولید پنجم سلیمان ششم هشام پدر شوهرش عبد الملک هشتم ولید بن یزید بن عبد الملک
پدر شوهرش یزید است هشتم یزید ولید پدر شوهرش ابراهیم ابو هاشم بن مروان بن ولید
که هم ولید پدر شوهرش عبد الملک است و هم یزید بن عبد الملک است ا از خواهر عائشه متولد
گوید یازدهم معاویه بن یزید بن معاویه است ا عائشه برادر است ا انوهم شوهرش
عبد الملک بن مروان است چه، در جمله نکاح او است بوفی بنوشتن متفرد رکتب تکاح حشی
در آورده، گفتن برای جمع زن از نسوان روزگار حفص اتفاق نموده از نکته است
دانستن بجی در ربیع اول کتاب المکوه الادب در ذمم آجال ربیع بن یونس وزیر ابو جعفر
منصور و افتی ابو حنیفه بدینه طلبه و دوازده نفوذ این شعر اخوص شاعر از همه است

یَا بَيْتَ عَاتِكَةَ الَّتِي أَتَزَلَّ حَذَرَ الْعِدَى وَبِهِ الْفُؤَادُ مُوَكَّلُ

اسارت ع م مقصود از این عاتکه دختر عبد الرحمن ابی سفیان است و بعضی انبعبد العزی
یزید است ا، در، ره فتح ابن فلکان نوشته اند در بیان عاتکه بنت یزید بن معویه بن
ابی سفیان است لکن این بیه بعید بعید است چه دختر یزید بود بدون قید بیان عاتکه دختر یزید
نامبرده است و انکه تمثل عبد الملک بن مروان در شام عاتکه دختر یزید بن معویه بن ابی سفیان
ع عبد الملک و مادر ولید مروان در مدینه عاتکه دختر عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حرب
عبد الملک عاتکه دختر یزید بن معویه بن ابی سفیان است و مادر ولید مروان عاتکه دختر
بطیب و نغوان بنیدو در عاتکه ا ع ما میه نمی و زوجه دیگر عبد الملک بن مروان ام
ولده نام است و ادد دختر عبای بن جزء بن عمار ث بن زهیر بن خزیمه عبسی است و زوجه
دیگر ع ام هشام دختر اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیره المخزومی است و نام او
عائشه است ا از عشیره بنی مخزوم و زوجه دیگر ع عائشه دختر موسی بن طلحه بن عبید الله
بن و زوجه دیگر ع ام ایوب دختر عمرو بن عثمان بن عفان است و زوجه دیگر ع ام المغیره
دختر مغیره بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیره است و هم عبد الملک از جمله نسوان
شعراء دختر مسلم بن جلیس طائی در جمله نکاح بعولت است و مادر پدر این زن دختر عبد العزی

نزل بعض در ۱۵ ب

ولده ۱۲ بضع و اربعین

۱ عاتکه بنت ابی العاص

جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم است ابن اثیر گوید بعضی گفته اند دختر از حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام است و الله اعلم بعضی گفته اند که این بچه از فرزندان عقیل بن ابیطالب
بوده و نیز علی الحکمی گوید که این بچه از فرزندان ابوسفیان بن حرب بوده و مادر او
ام ولد است ابن اثیر شش تن پسر اول ولید دیگر سلیمان و دیگر مروان الاکبر و دیگر
یزید دیگر مروان الاصغر دیگر معویه دیگر هشام دیگر ابوبکر دیگر عبدالله دیگر
عبدالملک دیگر منذر دیگر قبیصه دیگر عمر دیگر سعید الخیر دیگر حجاج و دختران او بیست و
پنج تن بودند عایشه دیگر ام الحکم و دیگر فاطمه علی الحکمی است و مطلع خورشید
جهان آبساز دختر حسنی جمره ای اوری ق ارتبهار دراز از سلسله موی سیاهی خبری و التی
سینهار خراب از دیدار آذر نشنی فکری و دهار کار او هزار از دره ای نی شهر دلب بین
پریا حضن از بیمین اندامی سمر است و این ماه تمام صحبت و رد بوستان ملاحت
سراج علی بن عبدالعزیز بود جبی زنی در سرای عزیز بعوس شوار روز نگار بهار در بار و نی سو بام از
زینت هاله و مهاد مدحت بخشد نراب فلک ها بیدا بن را داد نیز لست و چه
عاشقها از آسیب مجرا نی بر زندگانی بکام خود بر لست و چه دلداد ها بوس متی میگوید نی
او زولب بوسه ند و چه نوکلها از طراوت عارض تو دا بی به وسه ند و چه دلها در جعبه الف
دلدیزی هر و چه سرکها در ره ت فته انگیزی خود نیکر بضر نامیه سحر آرزو منه خال دوزشه ای
بر بنه خلخال افتاد و از جعبه شرا عز بن ابی سعد بشر سیقه آن ماه آرامه و فرقه آن سرو نوخاسته بود
نشبی چو داد روز روشن و روز ی عز بن ابی سعد بشر سیقه آن ماه آرامه و فرقه آن سرو نوخاسته بود
چه در ها کتب مسطور است در این ماه دهها رو نو گل بهار سو بیزده تن از خلفه بن امیه
محرم بعله و از دیدار این آفتاب بی بجود قاب ما یاب نوانسته بود پدر ی علی الحکمی بن مروان
دختری مروان بن الحکم و برادر ان ی ولید و سلیمان و یزید و هشام و برادر زاد ها ی ولید بن یزید
و یزید بن ولید و ابراهیم بن ولید و خالون او معویه بن یزید و مادر ی یزید بن معویه
و حدیا در ی معاویه بن ابی سفیان و نوه ها ی عمر بن عبدالعزیز است لکن فاطمه بوجهت
این بیزده نفر ادراک نشده معلوم بجا این عبارم بن بیاره در آن مورد است ما موافق روایات
بعضی نویسندگان مادر ی عاتکه دختر یزید بن معویه بن ابی سفیان است و مادر ی ام الحکمه بنت ابی
مسطوره بن صورت دیگر دانسته و این بچه در ذیل احوال عاتکه نوه عبدالملک نیز بجا رام اوقات

واما ترتیب مادران این چنانکه ابن اثیر و بعضی از مورخین اشارت کرده اند بهمین صورت است
ولید و سلیمان و مروان الاکبر و عایشه این چهار تن از ولادة بنت علی بن ولدت یافته و یزید
و مروان و معاویه و ام الحکم این چهار نفر از بطن عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابی سفیان
و هشام و ام هشام از بمه مطیع بجارحه الحکم و ابوبکر بکار بن عبدالله بن عاتکه دختر
موسی از شکم بمعوار جشه و حکم و ام ایوب از شکم بکه بنت و صحف دختر دیگر
فاطمه بنت علی الحکمی ام المغیره بود دیگر بسران علی الحکمی از امهات اولاد دو گیزگان
خاصه او بعضه و از این جمله چهار تن از بسر انی در ملکت بلاد بسلطنت و روز نامه فرمان
ولید و سلیمان و هشام و یزید بعضه انی در تاریخ مرآة الجنان گفته اند که در علی الحکمی
مروان در خواب بگرانی گشته و گاهی دفعه در محراب بر می آب را نر بسر این روایات
عجب بود از این بر بنی بجبت گفت جنان مرنده چهار تن از فرزندان صلب او در امر
زمین سلطنت باشند و بر وی جنان در خواب بر آمده در محراب گنج مسجد کاسه خمر این
مسیب بشنید گفت چهار بسر از وی بدیدار آیند در مملکت و نافرمان روا باشند
و این بچه در ذیل احوال پدر ی مروان نیز خواب بعضی بود نسبت الحکم از اشارت است

بیان نسب عبدالملک بن مروان
و صفت و اخلاق و منقبات او

هو ابوالولید علی الحکمی بن مروان بن الحکم بن ابی العاص امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن الولید و مادر ی عایشه بنت معاویه بن ابی الولید بن المغیره بن ابی العاص
ابن امیه است و او را بعضی نحاة نیز بجلیه علی الحکمی یاد کرده اند طویل و اشجان نیز او را بعضه
جعده لاغر دانسته اند و ابن قتیبه او را ذهبی خوانده و بر دیگر او را سود و نانی سیاه و زرد
بعضه او را کز دان بخنده نگفته تا مردمان نگریزند و نی جنان بد بمن دانی بعضوت بود
او را اگر کس بر دانی بنشت از آن بمن خوانی جان برد و نی جنان بد بمن دانی بعضوت بود
ذئب بلعب گفته بعضه راجع حروف گفته اگر او را ذئب الذئاب یا ذئب الذئاب یا
قاتل الذئاب بخوانند نه بلعب بود و هم او را از شدت نحیل رشح الحجر لقب نهاده بعضه
و نقول یا ابو الذئاب بجیم و برشح المجاره این لقب لعبه بعضه در کتاب وفیات الاعیان مذکور است اما ال
ابی محمد عبدالرحمن بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم رضی الله عنهم است مسطور

که او به نیابت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در حکومت کوفه عبدالملک بن مروان بعد از عبدالملک
سیر بعد از آن بگذرد از رمضان و علوفه بسوی او به افکند و چون عبدالملک بگذشت و کار
به قرار گرفت او به نوشته نجوات عبدالملک گفت از وی خواهم گفت تا این سیب به کرام
عبدالملک رسیده نظر کند و او را مطلقه حرث و عین بن عبدالله او به تردی نمود و مرا تر
روزی او به عبدالملک گفت اگر دان او به سواک بگذاشتی بهتر بود و مرا حاجت بلکه نبود
مرا تا پیش گیرد عبدالملک سواک نمود و او را طلاق داد و چون عین بن عبدالله او به تردی
کرد و او نیز اقرع بود بر سر مهر دانست و از این امر بر مرکز فلنوه از سر بر نمی گرفت عبدالملک
عاریه به دو کان گفت تا در اسرار او بیاموزد و در آنجا او را به او به گشته بعینه بنا گاه کلاه از سر
بیفکند، او به آن سر کلک و به سر نو بگذارد تا به این حالت به دولت در آید و او را به
گفتها شیء اقرع حبّذا الینا من امویّ انجرا اگر عبدالله اقرع است چیزها نمی است
و شرافت این نسب از وی تو، از عبدالملک بن مروان او را نجوات محبوب تر است
و چند گذرد، با کتب نوشته لذ و قرعبدالله بن عمر بر دو فو او را و جنبه زینت، تر از
در عطیه بند عبدالملک، و در گفت خوشتین تو، میه مال در طلال او را رحمه، او را چند مدت
در این آرزو بیاده مال نمی بیند از نمی بیاید و سو باک بنا شد و تا نان نرسانده
باز نوش و گوید از عبدالملک بن مروان و خلیفه دران بره نیافتم و عبدالله او را یوش باز شد
و نیز او را و حاجتی سمید نخواهد نه چه از آن بیش او را خلافت بر کار به نشد و عبادت می راند
و هم او را از بغضین و دشمنان عین بن ابیطالب علیه السلام نمرده لذ و نوشته لذ، با نگه نهضت
و مفاخر اگر نجوات اقتدار دانست زبان بدشنام اگر نجوات بر گشود، مردمان او را و اولاد او را
تا بد و خلافت از ایشان بر امیه بر می نشد ابن فلکان و دیگر نویسندگان گویند چنان
افتاده روزی چند عبدالله بن عباس در وقت نماز ظهر حضور نماز امیر المؤمنین علی علیه السلام
و نعوذ ابن عباس او را نجوات او را نماز ظهر نشد عرضی گفته پسر او را و پدید آمده است چون آن
حضرت از نماز فراغت یافت پسر او را شد و او را تحیت نمود و دعا بر گفت او را نیکو گفت
او به فرمان نیاکان عرضی گو چگونه ما جبار تسلی دارند و تا تو او را نام نگزاد او را نام
نخواهند اگر نجوات او را نیکو نام گرداند و شرافت و تحنک نمود و در حقش دعا خیر نمود آنگاه
آمنو او به عبدالله بن داد و موعظه الیک ابا الاملاک بدر پادشاهان او به گیرها نام او را

عاو گفتیش او را

عاو گفتیش او را ابو الخیر انهام چنین نمود به گفت نشست، ابن عباس گفت تا او را دانست
او را فرزند خویش نام و گفت عین بن ابیطالب نخواهند من گفت او را ابو محمد انهام و بر دانست
ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء عین بن عبدالله بن عبدالله بن مروان در آمد که عبدالملک
گفت این نام و گفت او را تغییر نمود چون آب و طاقت شنیده این نام و گفت
تو را نام عاص گفت نام خویش را تغییر نهاد نمی گفت مرا ابو محمد گفت ابن فلکان
میگوید این نخ عبدالملک بسیب نهایت بغض او، علی ابن ابیطالب علیه السلام بود و بیخ
نوشت از نام و گفت نگفت بشنود بعینه عبدالملک قبل از آنکه کلاه و نشیند
متعدد و نیک و مقدام و عالم و فقیه و واسع العلم بود در کتاب اخبار الدول و تاریخ
انتقاء مسطور است عبدالله مزنی گفت یکی از مردم بعینه یوسف نام داشت و به
دارات کتب آنکه بصره و آنکه بعینه او را از دبیران مروان بگذشت و گفت وای بر امت
محمد با از این دبیران من، او گفتم تا چند گاه گفت تا هم ده و شصتها سیاه از عرب
خراسان نیایند نهضت را بر عباسی و این یوسف، عبدالملک دولت بعینه پس گفت
بر شانه او زد و گفت از ضمان قرار دار است نگر صاحب الامر عبدالله آنگاه بر سریر
سلطان نشیند هر کس عبدالملک گفت سو نخواهی بگذارد و یک سو، بن سو به مدارج
جبه لا و کرامت پیر، را گفت از ضمان دراز این بر میز و چنین نزدیک سو به
نعمة الرعیه دران وقتی ابن زبیر کتاب مکه تحمیر مرا که عبدالملک از کمال شکفت و
عدل گفت نه، بخود از کلال میرم آنگاه ضمان گرفتن میکنند یوسف دست بر شانه او زد
و گفت آن کس ره تو کانه ضمان بزرگ عظیم تر فهم بعینه عبدالملک مردی عاقل و
حازم و ادیب و لبیب و عالم و مقدام و شجاع و با آرا و تدبیر و قوت عزم و ثابت نظر بود او
از ناکه کبیر فقهای مدینه چهارتن بعضه سعید بن المسیب و عروة بن الزبیر و قبیصة بن ذؤیب
و عبدالملک بن مروان نام بردم مدینه بود، نظر بصرت بدیم و در جمله ایشان
هیچ دانی در انجام امور بهجت و سداد نبود و نیز بدک در صحف و قرآن ست کتاب خدا بدل
تنگ نیز ان نیاورند ابن عمر نکند مردمان بسر آورند کس مروان کار بر پدر بزاد و عادة
ترک کنید، ابن عمر گفت از مشرع شیخ و قریش چیزی بر نیاید و از تا کی بعان خانه بسی
از تا از گفت از مثل خویش پرسش کنی گفت مروان بود بر فقیه است از او باز رسید

گفته او یوسف بعینه
عبدالملک

حکایت ام الدرداء با عبد الملک

حکیم مولانا ابی هریره گوید وقتی عبد الملک در زمان خلافت خود بر ابو هریره درآمد ابو هریره گفت
ای برادر پادشاه عرب میتوانید بزیارت خانهٔ کعبه و قبر ام الدرداء عبد الملک
گفت از آن مقام تو بسیار شرم میکنم منصب خلافت دارم تو بیدرم عبد الملک
پرسید این سخن از چه حکایت گفت از آنکه بیع کسی بودیم از نجد تو قدیم آورد
و بدانش و علم تو اتفاق نیز عالم گفتند یکی از دانایان زمان نشستم خواستم که بودن
بهتر یا شستن هرگز عبد الملک مردان چه هرگز صورتی از هیچ نگفتم چنانکه با کنیه دانستم و فهم
فرق تر آدمی و شتر نخواندم مگر آنکه در آن موفق ذهبی گوید عبد الملک بن مروان
از عثمان و ابو هریره و ابو سعید و ام سلمه رضی الله عنهم و ابن عمر و معویه
و ابن عباس و عروه و فاطمه بن مروان و جابر بن حیوه و زهری و یونس بن میسره
و ربیعه بن یزید و اسمعیل بن عبد الله و جریر بن حازم و جمع بسیار از دیگران روایت کرده
مالک گفته است از یحیی بن سعید شنیدم میگفت شنیدم در مسجد با پدر ظهر و عصر بکبره
نماز میگفت عبد الملک بن مروان و شش جنه از جوانان بعضه ره، و بعضه جماعه
جزا، م از نماز ظهر فراغت فریاد برداشتند و عصر بنماز و نماز بعضه، سعید بن مسیب
گفته اگر، نیز بار نویم و فی این جماعت نماز بگذارم میگوید سعید گفت عبادت
بکبرت نماز و روزه نیست بلکه حقیقت عبادت تفکر در امر خدا و ترس دائمی
از عظمت خدا است یحیی غسانی گوید عبد الملک بن مروان، ام الدرداء فرا دان نشست
و بسی درد جنس رو نرم با عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین چنان شنیده ام از جراز آن
جمله نیک و زهد و عبادت طلحه و زبیر و طلحه بود نزد کسی از آن چیزی است دارا آب
انگور طبخ نیز هذا نکه در شتی رجو و یک ثلث نبذ و آن موشت، منذ عبد الملک گفت
سوگند بخدای غفور مردمان نو نیز باش م سلم بام الدرداء زنی است صحابیه و نام
خیره و شوهر اول ابو الدرداء از زنان دهاب است و اینزن از حضرت رسول خدای
صلی الله علیه و آله احادیث کثیره شنیده و حفظ و روایت مینمود نام ابو الدرداء عویمر
بن زید و رسول خدا او را عویمر حکیم امت نیز نامیده هم او روز جمعه پیر بود ام الدرداء
کنیت داشت و اینزن نو بود از زحلت رسول خدا در نکاح خود در آورد و اینزن
بدراک شرف حضور آنحضرت افتخار یافت و او نو بحجه، م بود و خیره ام الدرداء الجوزی

نیخواند نه و او دختر ابو حدرد اسلمیست بحجه، عبد الملک در نکاح درآمد و نکت اقدام آن زنیر
حای او، نه حجاج در عراق و مهلب بن ابی صفره در خراسان و هشام بن عبد الملک در مدینه
و برادر عزیز عبد العزیز در مصر و موسی بن نصیر در زمین مغرب و محمد بود در حجاج در زمان محمد بن
مروان در جزیره بجمله نجوی و خصلت او شوم و ظلوم و جبار و خونریز و فتنه انگیز
بغض، سعید بن مسیب گفته عبد الملک یکبار اگر از من کوارش نیک نخواهد آن خوشنود
نرم نیم و اگر شرش صورت نکود غلیظی نمی کنم سعید گفت نام مرد که دل بهی است
در تاریخ اخبار الدول و بعضی کتب دیگر مسطور است در اول لیکه در سنه عبد الملک نام یافت
در بعض اول لیکه در بلاد اسلام دینار و درهم بود بکنه اسلام مکتوب داشت و تاریخ را
مضروب داشت چنانکه مسطور شد و در بعض مصنف کبیر عبد الملک بر یکروی دینار قل هو الله
احد نقش کند و بر روی دیگر لا الله الا الله وحده و از نواحی آن نصب کند و در آنجا
نوشت ضرب بدینیه کذا و در فلان طوق نقش کند محمد رسول الله ارسله بالهدی
و دین الحق و هم اول لیکه در صدور طوق را قل هو الله نوشت و اول لیکه الحمد
آله را نوشت و اول لیکه رنجش بنوشت و در بعض اول لیکه از سلاطین نخل و زنبیر
اد بعض اول لیکه مردمان نوشتند لیکه در حضرت خلفا بوقت سبب پرسش نخ کنند
در بعض تا آن زمان هر کسی بهر وقتیکه در حضور خلفا بکفر و اول لیکه نام دیوانی را
از فارسی بتازی نقل کرد و در بعض اول لیکه از ام بمردف نهر نگاه در بعض چون
آن خطبه را در مدینه رانده گفت سوگند خدای بمرا زنی هر کسی سوء به تعرض از خلافت ام کند
کوتاه نومیزنم و اول لیکه بر رهن مدینه شهر خمر بنوشت و در بعض اول لیکه
لعبه سوار دیاجامه کوه در بعض و از آن پس هر کس از خلفا و آن لعبه بودیه لقبه در
قمار بعواب رانده است چه بی لعبه سوار از لعبه موافق تر نیافتم و از نیز بی دانیم
احوال ابن زبیر بکوته لعبه تحریر است رفته و اول لیکه از خلفا بغدر و مکیدت
معامله در زنیر در بعض فانکه غدر اد، عمرو بن سعید نهر ق و قتل او مسطور افتاد، با

از سواء این شعر بود در غدر او گفته

یا قوم لا تقتلوا عمرا و اکیم فلقد ... جربتم القوم من ابنا و من اخوا
امسوا و قد قتلوا عمرا و اوثقه ... یدعون مدرا بحبل الله مدوانا

سیوطی بنا بر این و الله اعلم نزد ابو حاتم بن النعمان الباهلی است و ضبط حسن تولی و خزاعه
و بروز طاعون الفتات در همین ابتدا در جمعیت نسوان سرایت کرده و اهلاک در ادوار بنی
نام، چنانکه تفصیل این مجمل در ذیل احوال عبد الملک در وقعات سنه مسطور گردید
و نیز جمعی از اهالی و اشراف و مردم لکانه روزگار در عهد وی بدیدند و بشنیدند و نگارش
یافت بآن بعضی کلمات و خطب و آداب و اخبار

عبد الملک بن مروان بن الحکم

اخبار او در سیوطی نوشته اند و مجمل و بقول جعفر بن عقبة الطائی مکنیه و قبر عبد الملک گفته یا امیر
المؤمنین آثار سیر رفیق در تو نمودار گشت و کیف لا و انا اعرض عقلی علی الناس
فی کل جمعة و بقول گفت شیبتنی اربعة اخذ الآبار و خوف اللحن حکونه بر نوشم و اهل عجمه
هر از بر نمیفهمند و در حضور جمعیت دانش فرا نمی نمایند میدهم و از هم خطا و غلط آنها نمیفهمند
نیز میزان عقل نادان است هر که بخن مرد بر دانش او گمراه می دانند و از بی موجب فرا نمی گیرند
راقم حروف گوید، گفته هر کس مواجه تعوان از فضا امر کند و بوقوف نیات نه راز
نفسی بر گیرد میر او بتوان مردمان بر هیز و آزرم و احتیاط لازم باشد و عبد الملک بقیت
همگی بر ارام خلافت و امارت ثبت است از توفیقش قوی تر نوانم چه اینی زیرا گرچند
نماز شب بگذارد و روز ها روزه دار باشد تمامی آن شدت بخل او را ادا نمیکند و نیز
احکام بلاد و سالی عابد بن نفضل بن فضاله از بدو ملک طاعت کند و جماعی عبادت عبد
الملک در آمدند و این وقت تخت انجور بعود و کار از خود بر اید و نمی او بوسیله کرده بود پس
رعیت بلکه و گفت ظاهر بینی در آمده و امر بسرای آخرت دلست بر دار دنیا دارم
و نمی در اعمال خویش نگران بهم، گرام تحصیل و بهاب ایده دارین بجز غزوه او در لها
خدای نداشتم بهم یا فهم و نمی از عبادت این جمله عاجز و غلا بهم تخت بر نیامده و این خصلت دو
بدبوی گوئی دیده قوله بود تعوانی لانسه الی بن سعید بن عبد العزیز توفی فی خلافة عبد
الملک بلاد ملت مرگ بدو ارادا نمود بفرمود، در کفن از قصر اش برکشیده و او بوظیفه
و حصار آخرت او دفعه بحیرت و عبرت گفت گاهی مردن کاز بعد سعید بن عبد العزیز گفت
پس خدا می بلاد این مردم بوفیان روزگار نمود و فرع و جمع بنا بر نکنی، بلی این فرع
نمی بر عبد سعید بن بشر گفته جمعی عبد الملک بلاد مرض مرگ گفت و نیکان گفته بگونی مرگ خویشتن بخش

سلامت و خطبه و نماز

که ودیعت حسرت و ذلت بر سر هر که زد و هر که گشت هرگز روزگار نکبت و بدبختی از
کلبهٔ او دور نکرد روزی بود و روزی نبود حضرت اقدس متعال در ازدیاد فرخی این
خبر بود، این خادم گوید شنیدم که خداوند عزوجل در سال دویست و نود و نه هلاک جان
صاحب روان آزرد و نه آن امر نحوم، در آن هنگام که شمس اقبال و دولت او در
درآن بحوالهٔ نگردیده مسعود بن خلف گوید عبد الملک بن مروان در مرض موت میگفت قسم
بخدای که لذت همه آشتی که بنده‌ای از مردم تمام یابد و در کوهستان تنها بگوسفند خود
و بسطت روز بتر دهد و این روزگار بیمار و عاجز، هوا را دوست دارد من نیز بسوی
گوید فرزند عبد الملک بن مروان را در مرض دشوار شد گفت مرا بر مکان بلند عالی ببر فرزند او
او را بقصر بردند روزه بر آورد گفت ثم قال یا دنیا ما أطیبک إن طویلک
لقصیر و إن کثیرک لحقیر و إن کثیرک لقلیل و إن کنا منک لفی غرور از
روی کمال حسرت و اندوه گفت ای جان فریبنده گفت جاه تو نیز و خوب بس از آن افسوس
و بلندت گفت کاه، و بزرگت گفت حقیر و بسیارت گفت اندک و مزاحک، (درطا)
نگویند فرجام و نیایشهای تسعه آرایشت دهار و زر و گرفتار غرور و فریب و نیرنگ شمل گشت

إن تنافسنی بکن فنافسک ربّ عذابا کالطوی فی یا لعذاب
أو تجاوزه فانت ربّ صفوح عن مسیء ذنوبه کالتراب

ابن اثیر گوید بعضی گویند این سخن را معویه بآنها تمثل جست و عبد الملک را گفت میزد
و این گونه عذر نهاد و نمیگذارد هیچ کس را از زیارت او و از امارت حجاج بن یوسف
میداند بر چه حال دشوار و تنگ ناهموار است و قبر عبد الملک بن مروان، بسوید بن غفلة
گفت از ابو محمد ضربت أجل الخیر فلا أشر به و أصنع الشر فلا أساء به و
آن خوشحالت و طبیعت است و چنین گوارش نیکو نهاد و اگر شر از فرد صادر نگردد
اندوه نکرم فقال الآن لهامل فیذر الموت سعید گفت اتهم بکی مرد که دل در
تو کامل گفت همه بنی حرب انادی کبیر، عبد الملک بن مروان گفته افضل مردمان کیست
قال من تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصف عن قوة گفت آنکس را در
حال رفعت و عظمت تواضع چه در وقت قدرت و استیلا زهد بورزد و در هنگام نیرومندی
از راه انصاف و میانه روی رود بر تمامت مردمان فضل و فوقیت نهاد خالد بن صفوان

مکالمه سعید بن مسیب با عبد الملک

بگوید قال عبد الملک بن مروان من أراد أن تخذ جاریة فلتخذها بربریة
و من أراد أن تخذها للولد فلتخذها فارسیة و من أراد أن تخذها
للخدمة فلتخذها رومیة عبد الملک مردم گوید هر کس کنیزک، هروی خواهد از
کنار نگاه دارد و کنار رهوار از مردم بر بر جهد در خوبی آرد دل در آن آب دهد است و هر کس
خواهد بزاید آزاده و نجیب نصیب، بهره از و نیز کان فارسی زاد کامیاب شود و هر کس
بار پرستاری و خدمتکاری خواهد از ارض روم جهد در صحبت و فرمانبرداری
دلدوز و دل بهمت انگیزد در غرر انساب الوحه مسطور است، عبد الملک فرزندان
مرگ گفت کلکم یتمنی شیخ لهذا الأمر و لیس یصلح له الا من کان له سیف مسلول و مال
و لسان معقول و عدو تظمئن الیه القلوب و امن تستقر به فی مضاجعها الجنوب
یعنی شما، بجمله خواهد امر خلافت و آرزومند ریاست خلیفت بیند کسی برای خلافت و سلطنت آن
کس را سزاست و همواره آرای نیرو بخش عیان و بیان دارد که گمان جان و بالا فریبنده و دشمن بهره
و خانهٔ عدل و مکاری در نهاد بهم دارد و دلها بدو تسکین جوید و بامن و امانش در آستر راحت آسوده
خوابند و هم در آن کتاب سطور است، عبد الملک بن مروان میگفت لا عب ولدک سبعا و
أدبه سبعا و استصحبه سبعا فان أفلح فالق خلّه علی غاربه و لا عمّه بقول من قال
یعنی، فرزندان خود تا هفت سال روزگار بازی و لعب بگذران نیز
در تربیت و تعلیم و ترقی ایشان بهیچ چیز ملزم عبد تکلیف نکن و مجراز آنکه هفت سال دهند
تا هفت سال ایشان را فرهنگ و ادب بیاموز در این مدت بر ایشان کمال ادب ضرورت و چنین
دان هم سال روزگار بایشان بگذار، هفت سال ایشان را بصاحبت خود دار، از قواعد معارف
و مکالمات و مجاورت آگاه و بجاده کار بسته بدار که ایشان هم از تو بشنوند و بکار دارند دوران
مشاهدت کند ادب و نکار تو ایشان را و اخلاق تو ایشان بگذارد چه بقول این قائل عبرت و غایت

فقلما لمن تصغی انا له ... یؤدی الفول لیتدبه
تضیع الوقت بالا طائل ... فکثر القول قد نهی به
لمه الی الله و تدبیره ... ثم الی الدهر و تجربه
فانما الاقدار لا بد ان ... تاتی بما خط و تجری به

کفایت از همه در تربیت اولاد و تهذیب اخلاق ایشان تجدید قول و تضیع وقت و حسب

کیه که در حضرت عبد الملک مروض اقوام یکی از رجال او بندریار بدایا بیشه او عوبه
خویش بخواند چون در آمد گفت از آن روز که تو را ولایت دادم آرام نگرفتم تا قبول تو نیز نکرد گفت
ای امیر المؤمنین بلاد و بحار تو بسلامت آباد و عمر و اموال و عیال و وجیه و وظایف
تو موفور و دولت تو در اقبال مزید عالی و نیکوتر نیز روزگار در حق تو بر همان و من خفته از بهر عبد الملک
گفت از آنکه از تو مرا جواب بکور آن زیادت ۵ بر و بال ولایت جان داد و عام
بدیده بدیده بیش گفت آری عبد الملک گفت اگر قبول کنی و عوض غلامی مرد
نیم تو را گر مرد حق از دست بندی و فرمان بدهی تا او را بکشند گفت نه مرد خاین نیم
و این کار تو از دیانت و خیانت و جلالت بر من تحفه بعد از گناه آن عامل را معزول کرد و
در مروج الذهب مسطور است وقتی حجاج بن یوسف مکتوبی بعبد الملک فرستاد و در ضمن
و غلطت امر خراج و فطر خارجی شیع الاجل عبد الملک در جواب نوشت لقائد فانی
أحوالیک السیف و أذیقک یا أعمی به الکتوبی زیدا فهم حجاج بخواند و
موضوع عبد الملک چیست و گفت هر کس با زنانه ۵ وقت بکرد با زیدم بعد از
بزار درهم عطا به در حلال آن حال یکی از مردم حجاز بداد ظاهر بداد حجاج ماند
و در گفته بهم میاند وقت بکرد با زیدم بعد گفت آری گفته در مدت حجاج شود تو را
ده هزار درهم بهر هر چیز در مدت حجاج فرمان گفت وقت بکرد با زیدا بعد

اقول لو بدا لا شیر فرا تهم بروت الما یادون قلاک و أو قلی
فان وضعوا حربا ضعها و ان ابو قت وقود الحرب با لحطب الجزل
فان عفت الحرب العوان تبتها فرضة هذا الحرب قلک أو قلی

حجاج بدانست ۵ موضوع خراج و تکلیف او در حرب است با ۵ وقت و گفت امیر المؤمنین
و بکرد رات گفته لذو بهلب نوشت ۵ امیر المؤمنین تو وقت نهاده ات بکرد
با زید وقت مزبه و من نیز با تو وقت یکدار که عادت بن لهب فرزندان نی وقت
بکند صلب در وقت کوب بکران ۵ و دید نوشت با تی کونوا جحافا و لا
تکونوا شیعا فتفرقوا و بزوا قبل ان تبزوا فوت فی قوة و عزة من
حیوة فی ذل و نجز یکیه ای فرزندان نی بدیک ادر و یک را ر و فراهم و تفرق نه
و بر اکنده و مختلف نگردید و بیکی از آنکه دشمان شما را نتوانند تا بار ای این سخن جوید

و بعادت کیه بر مردن در وقت و عزت نکبت ات از زندگانی در بخز و ذلت فقلب کنف
هم بکرد بعد اقت نخی کفه و هم عادت و هم در مسعودی مسطور است ارجع عبد الملک بن مروان
فرزندان خویش را بکردار نیک و حفظ شروف و اوان نخی را امر و بکفارم اخلاق و محامد
شیم باز داشت و با این کفر یا بنی عبد الملک احاکم حاکم صوتوها بذل
اموالکم فا یبالی برجل منکم ما قبل فیه من المدیح بعد قول الملحی
ای فرزندان عبد الملک چنه که توانید حب خویش را بذل اموال خویش از گزندگان
مردمان مصون و محفوظ دارید و نه بایست مدیحه ات ما بعد از این شما را بهوم تحریک کند در حق

یبتیون فی المشتی ادور بطونکم وجارتکم غرثی یبتن خاصیا

غیر تا با کی فلم دار امی تن در رحم و دهای تن با شکم پر و سیر بخوابند تنی بی گناه
تا در اندوه نخوفه قت و زحمت مخمصه و مجاعت شب بروز و روز بشب بکذانند
غیر از آنکه اطوار تا بنوع رجوه بوسته در حق تا چنین نخی کنند بهم و سوند نه
و بهم تحمد و تکرس خرسند باشند و بهم قوی بر ضعفا رحم کنند ای این گذاز بهم ضرر نه

علی لکنی بهم یرزق من یشاء بهم وعدا لمقلین السماقة والبذل

کایت از همه بزرک و لطف و مشمول و غیر شمول ای این تجمل جاد و بخشنده و متهد
رازق و روزی دهندگان نه سوط از دهان روایت کنه ۵ عبد الملک بن مروان بر کرسی
کوفه فرزندانی رو به بر ضعفا و حقراز از فرقت و خلاف و حقت کفه و قال کونوا
بنی اب بررة و کونوا فی الحرب احرارا و للبر و فرسانا فان الحرب لم
تدن منیة قبل وقتها و ان الموت فی تقی اجره و ذکره و اعلموا ان الله
و لیتوا فی بدئه و کونوا کما قال ابن عبد الاعلی الثیبانی

ان القداح اذا اجتمعن فرامها بالکسر و حق و بطبق بالید
عزت فلم تکسر و ان هی بددت فالکسر و التوهین للمتبدد

ای فرزندان نی تا بایست برادران نیکو و نیک کردار شوید و در حرب بر شما از اطراف
او بر و در ایوان بذل و بخشش فروزنده و فروغ بخش کفه و حرب شنوید و در حرب
حرب بدلیر شتافتی اب رسید بر که از آن بیمی ۵ و تحمل فرار تحمد و تا جان
باشد از هیچ الاعداء نکند ۵ هیچ هوا بیار تیم هوسته و فراهم شوند هیچ زور آورد

نقاع بیع الحکاء الذی یطفو

حق تحریک خشم
بطش بضم اول شدت و خشم

توانه ی در هم بکنت لکن اگر تفرق شهر کی نجهد در هم نکند آنگاه لشکر او لید
در آنجا بتوکل بیم دی، ارت و سلطنت تو برد از خدای ترس و بیم خدای و انکو بخ
نهی، تست و انظر الحجاج فاکرمه فانه هو الذی وطأ لکم المنابر وهو
سیفک یا ولید ویدک علی من ناواک فلا تسمعن فیه قول احد وانت
الیه احوج منه الیک وادع الناس اذا مت الی البیعة من قال
برأسه هکذا فقل بسیفک هکذا وانی کی لهم تو کلات ارجع همان
مطور مسعود این ه شور نیز قبل ازین تحریر کرده مسطور میدارد
انقوا الضغاین علکم وعلیکم عند المغیب وفی حضور المشهد
بصلاح ذات البین فوالذی نفسی بیده ان مذ فی عری وان لم یود
یکید از کینه ورزی و دشمنی با یکدیگر پرهیز و بپرهیزید در غیاب و حضور همدیگر
تجارع و صلاح ذات البین و اتفاق و صدق و صفای بهم برکات خواهد فرمود
یا برده، بکم و یکید ولید این تهار روم جی همدی در وقت، یا ای بنده فرزندان
منیوانز و نیز مسعودی کهه عی همدی در مرض مرگ این کلمات بو، فرزندان خو
وصیت کرد اوصیکم بتقوی الله فانها عصمة باقیة وجنة واقیة وانتقوی
خیر زاد واعظ فی المعاد وهی احصن کهف ولیعطف الکبیر علی
الصغیر ولیعرف الصغیر حق الکبیر مع سکومة الصغیر والاخذ بحجز الامور
وانا کم والبغی والتحاسد فیها هلک الملوک والماضون وذوو التراث من
یا بی اکم سلة ناکم التی تفرون عنه وتحکم الذی تستحیون منه
عن رایه واکرموا الحجاج فانه هو الذی وطأ لکم هذا الامر کونوا اولادا
ابرارا وفی الحروب احرارا وللمعروف فضاء وعلیکم بالسلام ودر رونس کتب بسیار
حصة باقیة جنة باقیة نوشته بوده ات و در ذیل کتب بتقوه الله در شع اول
حجاج مسطور است واین وصایا عی همدی در وقت خلعت، خلافت او ات نده ات تولد
بعد در مواقع متعدده بیان کهه بن ابیر اثیر کهه این کلمات بوعی همدی بن مروان بوادر
عبد العزیز والی مرو بوقت بگذاشت انظر شرک واین کفک طائرا لوفق
فی الامور فوابلغ بک وانظر حاجک ولکن من خیر اهلک فانه وحجک
ولیلد

ولیانک ولا یقض احد بابک الا اعلک مکانه لتعلم انت الذی تاذن
له او تؤده فاذا خرجت الی مجلسک فابدا مجلسک بالکلام بالتی
بک ونبئت فی قلوبهم محبتک واذا انتهی الیک متظلم فاستتم علیه
بالشاوره فانها تفتح مغالیق الامور المبهمة واعلم ان لک نصف
الوای ولاخیک نصفه ولیس یهلک امرء عن مشوره واذا سخطت
علی احد فاخره عقوبته فانک علی العقوبة بعد التوقف فیها اقدر منک
علیها قبل امضائها والسلام نیز بهمدان بابرت امر و نکو کردن خو بذل
و بخشش و احسان و دستگاری کردن و بعدالت و نرمی بکذران در انجام امور نرمی و رفق
خیر زاد راه، نیز خلق و صفت بهتر برادر و ای امر و دیان خو بود از ابتر بیزاری و ان
خلق مقرر دارد و در احوال و افعال و اخلاق او، نظر بصیرت نکند چنانچه در حکم روی و بان تو
و دیدار او دیدار تو بود، نه تا دیدار تو و مراقب باشی ا هر کس بر در سرای تو ما مر تو
آگاه سازد و اذن دخول، یرداد مخصص بکم تو بهتر نه آنکه چنان تو بدر خلق
و هر وقت بمجلسی تو ای امر و ز از نخست، بخطاب لب بکشاد بر نخست، تو با نوس
نهد و بترسد و در دل جای دهد و هر وقت کار بشکل دیگر افتد کار بکو نه از نو سر کار
سوس بن ورت اظهار عجز و قصور افکند در کار امور امه بور کشد و کار ان
بوشیده بود و ران و از ان بستر بو کار دا بود و نیک و بتر بان ا نرسد تو دانی برادر
تو نیز همان بزان بداند و چیز در ان سوق نهد منفعت نهد و با کس در مشورت زبان
بلند و دعارت ضلالت و ملالت نکند و هر وقت بر کی خشمناک شدی در عقوبت
عجلت نورزد و تدبیر عرض بقوبت خیر افکن عقوبت او از توقف نرهو کنی که
و بی تحقیق عقوبت کردن پشیمان کهن میتواند آنکه کار او توس بر تابد مسعودی در مروج الذهب
کهه عی همدی بن مروان در ایام سلطنت و ای سنا بخ رفت و خان لوکه تا مردمان سو
بسمع عطا، سرور دادند و لیسها بن وزر ده هر آن نوشته لنه از دوه صحه بر فراد کفته
مردم مدینه کفته ا بنوان صدقه نمی پذیرم و لکفته لبره ما هر از فرش بن و این وقت
عی همدی بر خیر جاری ات لمت ا ر مستمر و ای مند و نیکو ا نند آن ی برادر را
ا در زمان جاهلیت بسوی بر فی شهر و در ریاسه در حس در زیر سکا فرو شد فرج بکاب

نالیدن گرفت، پس از زمانی درنگ درآمد و یکدینار در دامان او انداخت و این بیت بگفت که گفته‌اند

نمیرد آنکه او از آن خورد و آن نه آنکه او آن خورد

یعنی هر که یک روز در آبگاه آن مرد کند و آن یک دینار را هر روز دینار دیگر بیفزاید تا آن دینار را بخورد و بدین وقت رسد نمیرد. پس آن مرد این بیت بشنید و آن دینار را هر روز دینار دیگر بیفزود تا آن دینار را بخورد و بدین وقت رسید و بمرد. و این حکایت بدان آوردم تا بدانی که هر که بر خدای توکل کند و بر او اعتماد کند خدای او را بی‌نیاز گرداند و از جایی که نداند روزی دهد. و این بیت بدین معنی نیکو آمده است

اگر تو بر در او بی‌نوا بمانی روز و شب
ز هر دری که بیرون آید روزی تو بیرون آید

و این بیت نیز نیکو آمده است

ای آنکه ز روزی تو بیچاره شده
بیرون ز در خانه چرا آواره شده
بنشین که ز خانه روزی آید بیرون
تا خانه بود کی در خانه باره شده

الى ابن محرق علمت نعشي ... وراحلتي وقد هدرت العيون
اتيتك عاريا خلقا ثيابي ... على خوف تظن بي الظنون
فالفيت الامانة لم تخنها ... كذلك كان نوح لا يخون

گفته، امیر المؤمنین، نیز گفته است این وقت عرض گفت، نیز از جهة مواری اشعار شعر یکیه پس از آن عجلی را، خطل لکو دگفت، بود است میدارم شعر تو بود احدی از عرب بیوستگ دشته بش بیکه تو هو گونیده آن شعر گفت لاحال، امیر المؤمنین با، و است میدارم این شعار را مردم راز، و از قوانین شعار بی خبر و از استماع اشعار کم بهره و دور مراتب و مقامات شعر قدیم البضاعة و قصیر الذراع است گفته است فرگفته شعر عجلی گفت

به گفته است پس آن قصیدة بشنود بخواند او از بخیلت

انا محیوك فاسلم ایها الطلل ... وان بلیت وان طالت بك الطیل
لیس الجدید بمنتاب بآسة ... الا قلیلا ولا ذو حاجة نصل

آخر اشعار شعر یکیه کشم قطعه از این شعار خود بنبرد و بر نیز گفته است گفته است گفته است

طرقت حبوب رحالنا من طرقها ... ما کنت حبیبا وبیت المعتق
قطعت الیك بمثل جد قداره ... حس المطیق نوجحیم مطوق

الی آخر الابیات عجلی گفت ضمان بکند قطعه را بشنود گفتار شعر یکیه بعد از آن خطل امیر فرگفته لکو دگفت، شعر با، تو نبود راحوب و خبر فوقانیت و، و الا جز یک فن بش نیست اگر، مدیحت او بود بر اکاف قوم و عیرت و ذم سوار الرض نغیر بعجو الجبان، زداس جان کن گشم از این پس هرگز در صوت شعر و شاعر با تعرض نشم و از آنکه گفت بکذر گفت کدام کس بر تو تکفیف و فرض منهض گشم امیر المؤمنین و، عجلی گشم از تو و شعار تو شم را از خطل بخواهم از فرد کرد تو عجلی بخندید و گفت بر نیست هرگز خطل مترض تو نشود، خطل گفت شعر در دنیا منیست خطل گفت، امیر المؤمنین با، او بود در تحذیر بیش کردم و اگر نکنم ما او سپرده است متروک دارد بر خبر، نکنم او بوسیده بش متعرض او نشوم عجلی گوید بر فرمایت او شعر عرض، نکنم محبوس تو بش، تو تعرض نخواهی خطل گفت، امیر المؤمنین تو کفیل این امر میشو گفت آن فرگفت بشم انا والی قال از این پس نیز در شرح حال قطعه شاعر، بنی قطیعة بیات تیرهو بجیله شعر یکیه را از

طلقد بضم اول و فاء اثر ابراهیم جمعه شده
یقال خیر الطلاق و صلاتك آن
طیل بروزن عنب نیز روا دار

آن عجلی گفت از شعر کدام یک از زنان جاهلیت شعر بشنوی گفتم خنساء است گفت

کیف لیلاه و بر جزاد تعقد در گفتم بلغت این شعر او که گفته

وقائلة والناس قد فات خطوها ... لیدرکه یا لهف نفسی علی مخر
الا تلطت ام الذین عدوا به ... الی الغر هذا ذا تحملون الی القبر

عجلی گفت بوکند خوار استوار اخبار، آن است، او این شعر گفته

مهفهف الکشح والریان مخرنق ... عنه القمیص رسیر اللیل محتفز
لا یامن الناس مساه ومنجحه ... فی کل فج وان لم یرتحل ینتظر

آگاه، نیز فرمود این شعر توانم بعد آنکه بشنوم بر تو لکن اعتماد گشم آن را، امیر المؤمنین گفت برفی دشوار گشت ها، اگر، ها، در فرصت تو آن است و لازم جز از اعانت، نیز او در حق آن غلام گفته است بعرضی بر شام علم باشد، نیز آن شعار بود و حق نعمان بن ها رشت بود در عرض و در آن مقام بیرون زیبه بود، نیز بود و نظر افکار بگفت و خنا و آن شعر بود در مرثیه برادر او صخر گفت چنانکه مبوطا دن، نیز آن را مطوا گفت مع القصه عجلی گفت از شعر این را نیز بخوانم بگشم و تو را دن، رحم اهل مدارید شم که مردم عراق بر مردم شم دست تطاول دراز کنند و گویند اگر اهل شام در دولت و سلطنت بر ما غلبه کنند بر علم و دولت غلبه نیابند، بلکه مردم شام علوم اهل عراق از مردم عراق اعلم بند آگاه آن ابیات لیبا تو بر فی مکرر گفتی در نظر پیرم و از آن پس هیشه در فرصت حضور دشم و اول کسی او بود در آید و آخر کسی او از فرصت حضور برفی شد فی بعم و بر بی سوال خبر بیاورم و مسرت تن از فرزندان مولود اهل بیت مولود زمان آنکه عطا را این بدو بفرمود بعوض معین فرمود مرا از آن مولود بسوی بعود رعی عجلی الفرزدق بن مروان او والی مصر بعو بفرستاد و بدو فرمان داد بر شعر بعو تو فرستم و نسبت هر کز چون او کسی دیده بش دم ابو الفرج گوید راست گفت در فرصت عجلی در آمدم و این وقت خطل در فرصت حضور داشت و او نیز گشم فرمود بر عجلی در آمدم گشم عمر بن ابی ربیعه شعر چهل شعر گفت بنوبت رخصت مقالت داده بعوم، و این گشم این خطل بدار و از فساد اهل عراق، خبردار آگاه عجلی از خطل پرسید اشعر، کی گیست گفت منم، امیر المؤمنین، عجلی گشم، امیر المؤمنین

این مرد کیست جز همین تیم کوفه و گفت در خطاب است؛ و نیز گفتم این خطاب را بر او
واقف اهل عراق، خود را آگاه؛ خطاب گفتم اشراف تو آن کسانند که این شیوه
بدا غلام حسن و لهجه، آخر این خطاب گفت نام امیر المؤمنین از شراف اهل آن
خوش از من پرسید و اگر از هر شراف جایت سؤال میکرد نیز او را آن جواب
گویم که تو گفتی، چنین گویم و نجم تو همانند چنین گفتم این خطاب را
از واقف اهل عراق محفوظ بدار، این خلقان لیکن شعر خطابت کند که عجمی اهل آن
مردان در آمدم و او را نگران شدم او بوشه، با کبر تجربه کند ساعتی، یکدم در من نگران شد
گفتم، یا امیر المؤمنین عامر شعر است عجمی اهل گفت تو او را سوار نخواهد داد یعنی، اهم خوش
را با باز نماند، جوابی گفتم تو کند نهاد لنزیرت که مورد فرمت امیر المؤمنین قبال
چنان از کار و بی فرصت، من و هر دو مرد، آن او تو مردی بود در مجلس مردم او کار مست
و قی مست از دور مشاهدت میرود گفتم، یا امیر المؤمنین این مرد کیست گفت خلف بن یزید
او، بر سیده من نیز این مرد خطاب شاعر است، جوابی گفتم این لنزیر یکی بود از بین
درکات، و اخلاقیات مشغول نیم و صورتی از او نه نداشتم گفتم، یا امیر المؤمنین بر کنار
گفت خلف امر کند، تو لیند کی این او بکتابت شاعرت نکند گفتم این خطاب بیت بعد
دو اهم بار نیم آبادت گفتم نشنیم چنان که مجلسی از نقص جماعت سبک آگاه خطاب
نجوابت چنین جان، نامه او طاهر گفته قدحی از تخم نبالغه چه عادت عجمی اهل تو که
بعضی از ایشان طاهر تخم در مستی نبالغه گفتم، امیر المؤمنین این قدح چنان است در میان
قلا نیز و جنان کا لجواب و قدح و سر اسیات گفت ارشیر مزاح گفتن نیکو
تو نیکو نمیدیم، خود گفتم این خطاب چارم تو چنین از خطاب بر دیم و کبریت نشیم
و بعد حدیث و هر شعر و اهم لب کنیم از دهانم بر جست و باز گفت و گاهی بر آن تو قف
از این حال ملال کر قیم و شکسته بی شدم و، ان روز بر این حال و منوال بگذرانیم
چنین آخر او زنج اهل، بزنگ و گفت ارشیر تو کند، خدای قان کرا بیشتر راه و آیات
از گوار فی تو بدایت بیچ میدانی چه چیز مرا تو این کار باز داشت گفتم نداشم گفت
تا، نگوئی اگر این جماعت لبطنت فوز نشدند، بعلم دلت یا فهم و اهم تو با زنام
ه، در ملک فایز و در علم نیز؛ تو شریک باهم آگاه نو موقف، تو بطاق فرشته

و از خدمتش بر خاستم گاهی را نفرنج از فی پدید آرنده بود و در کات بر طرف از او نیچ
انتاج مردست ه گفت بفده ملاک در فرصت عجمی اهل آن است گفتم و هر گز مو نیز را
در خدمتی اعلامت تنعم مرکبه فهم و در آن دفعه بانی گفت این حکایت بود از تو
و از نفرنشده ام مسعود کیه چنین نفرنز در فرصت عجمی اهل بنا دست طاهر و از جان
و اکرامی بهره و رگشت اوزن، او گفت یا شعبی لا تساعدنی علی ما قبح و لا
تؤد علی الخطاء فی المجلس و لا تکلفنی جواب السیمت و التهنیة و لا جواب
السؤال و التعزیة ودع عنک کیف اصبح الدهر و کیف امسی و کلمنی بعد ما
استطعت و اجعل یدک التفریط فی جواب الاستماع منی و اعلم ان جواب
الاستماع اقل من جواب القول و اذا سمعتنی اجبت فاذا یعونک منه
شیئی و ادنی فیک و فی بطانتک و سمعک و لا تجد لک فی تطریة
صوابی و لا تستدع بک الزیادة من کلامی فان اسوء الناس حالا
امرء اشتهر الملوک بالباطل و اثرک اسوء حالا منهم من استخف بحکمهم و
اعلم یا شعبی ان اقل من هذا یالف الاخوان و یسقط الحرمة فان
الصمت فی موضعه و غدا صابته فرصة عجمی اهل نیز مردان عامر نیز عجم
شعر بود اداب مرتب، ملوک و سلاطین بود باز مرنیه و یکبار ارشیر هر گز مو
بر کار نکو هیده و قبح آیات مساعد با حرکی نیز نه تو مو کانی امور دلالت کن و
نه اگر از فی دمدی مساعدت لیکن بلکه بطوار مطبوع او بر تاب و هر گز در حضور مردان
خطاء بود بر تو مآب میخ حمت سلطان از این و بر آیات اگر خطاء بر زبان او از
در حضور هیئت بر اهل آن ریا نبود و شرمگین گو هندوی بر میران بر آن خطا واقف
نباشند و هیچ نشوند لیکن نه گفتم، در فلوت کفر نیکی مکشوف دارند و هر گز
مو بجواب دعای عطسه و تهنیت و سؤال و تعزیت تکلف مدار نیز در میان این کلمات
مکوی و مو بجواب مجبور مدار و نیز در ابتدا و ختم مقامات از چگونگی حال فی پرسش
مکن و بنیه طبع فی مپرسات، فی نخ کن و در اثنای کلمات فی انخنده تو انی بگوش
تا جواب دریابد و بدانکه جواب در اثنای از جواب قول کثرات بس بایست
در اینجا رسن بلیغ نمود و هر وقت از فی حوش نشوی نبذ خیز بر فرمودش کن طاهر

نفیر عجمی اهل عجب

تطریه نفیر اهل کوفه

درآمد گفت از بنی امیه کدام یک افضل است و از بنی هلوک کدام یک اکمل
مسلمه گفت اما الملوک فلم ار الا عابدا و زاهدا و اما الزمان فیرفع اقواما
و یضع آخرین و کلهم یذکر انه یلی عدیدهم و یعرف عدیدهم و یهیم صغیرهم
و یهلک کبیرهم گفت ای در باره آن کس که تو با خبر هستی که ظاهر از روزگار نجید
و ظاهر مدت کهن و ای زمانه کردن بر کشد و بنوبر بر فرود آورد و جمله ای ان
بگفت و له و نکایت دشمن را بخان شت بیان تازه ای ان بود و بعضی و جمع
و انجمن ای ان بود اکنده و طوک ای ان بود و بیرو بیر ای ان بود و بلاد
و تسلیم نهد در کتاب حیوة الحیوان نوشته است که وقتی عبد الله بن عباس و پسر او
محمد بن علی عبد الملک بن مروان در آمدند و این هنگام مردیکه بعلم و فضل آگاه و بار
و زمان عارف بود نیز حضور داشت عبد الملک ای ان بود نزد و آن مرد تا گفت
گفت ای ان بود میشنا سی گفت نمی شناسم لکن از حال او و امر او عارفم میتوانم
از زشت این جوان ها، اولست فرخنده پدید کننده مالک زمین گفته و هر کسی ای ان
نمی گفته بود بقتلی رسانده عبد الملک بود از شنیدن این سخن رنگ خنده بگشت
آنگاه گفت راهب ایلیا نیز چنان میدانه از صلب دوشیزه پاکدامن پیغمبر
بود و اوصاف ای ان بود باز نمود و چنان بود عبد الملک عبد الله بن عبد الله بود و توان
مرد را هیب دیده و آن نخستین بود مسعودی در مروج الذهب گوید عائشه دختر
یزدجرد بن شهریار مادر ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر بود و رشت نکاح عبد الملک
مروان بود و عبد الملک گفت در رویائی که خفته بود از جان و دل خریدار بود
چنان افتاد که وقتی عائشه از روی خشمگینی بر چهره عبد الملک در رخسار او بکوبید سوگند
خورد و بند پیرهن است آن غزال رمیده بدو رام و با دو رام کند مگر نه چنان بود
تاریک و رشته جبولی باریکی و از جفا رآن نو گل نوخاسته، اصحاب خصوص
نوشته اند که عمرو بن بلال هلالی یک تن از ردم بنزاینده بود و دختر او هم بن
زنباع بود در نکاح دلست گفت اگر این یار جفا کار بود از تو خشنود نیام
مواجه علی کرم گفت اگر تو خواهی بس عمرو برفت و بر در سرای آن ماه خرگهی
بگرد بنشست یکی از خواص عائشه چون این حال بدید از آن گرگین بپرسید ابو حفص گفت

لغات شنوا

حکایت خوانی بود در رفت دختر عم خود را بنام پس آنگاه بخانه باز گشت و او را بخواند
ابو حفص گفت تو از رفتن و علت در رفتن نزد امیر المؤمنین سود و نیزد و
مروان و عبد الملک آگاهی و سوز بوشان را زنهار جز در پیرو، بزشت خان نام
ظاهر، با هم نگاه دوچیزی در آمد نه و یکدیگر را بوسه بشت آنگاه امیر المؤمنین گفته تا
را میکنم فی فرهم بگویم و آنرا دم فرمیم و آنرا زر در آگنم بدو فرمان کنم و بفرمان
بخواهم اعمالی فی چنان امور عادت کند و، مراد او را بخواهد گفت تو سوگند
سوگند میهم ه گفت عائشه بخن کن و سوز بیت بگفت عائشه گفت عبد الملک
تخم عمرو گفت گمان ندارم ه در لکب همچو عمل این فضل و ثواب، بود در
اخبار هست بیش و از آن سور خواص و خدام و خواص عائشه نیز در فرمش، هزار
و دلخواه بخواهد هند انگه دل بخشی بوزم رخنه و لباس خویش بوشیده و در
تن بیارات و چنان بود ه از منزل او بنزل عبد الملک در بیرون مسعودی نوشته
بود موضعی بر کشفه یک از خواجه سرایان چنین ای ان هدیه نشان بردند و عبد
الملک گفت نیک عائشه است ه میخواهد عبد الملک گفت و یک لا بخواهد خواهد بود
بدید گفت آن در این بخ بود ه آن آفت زنده نباشد و عبد الملک
بر گفت خویش هان بهشت عائشه سلام فرستاد و عبد الملک فرمود بود عائشه گفت
دانسته باش اگر نه بلا خط مقاعد و منزلت عمرو بن بلال بود بر سوگند، خواهد
تو دنیا دم از فضل بند پیش و از خون این پسر بر ه برادر بر سوگند و عمرو
ه دو آدم او ست از خونی دیگر بگذشت بگذرد عبد الملک گفت آن بیاید او را
بشت و هر بیانکه نمرا و عائشه دست او بوسه بر دست عبد الملک اعراض نمود آن
ه فرزندان، عمار، بر عبد الملک سوگند و بوسه این وقت عبد الملک گفت
او را بتو بخشیدم و هر دو بن از هم فرنشستند و عبد الملک بمجلس خویش در آمد
و با خاصان خود نشست این وقت عمرو بن بلال در آمد عبد الملک گفت ای ابو حفص
جان، در آوردن عائشه در سر لطیف کار بود و اینک در آنکه تو آن را چگونه
گفت، بوات گفت هزار دینار ترخ، مزرعه و ام ه بلالات و غلات و آنکه در آن
بنج در اقطاع مقرر شود عبد الملک گفت خانه و هر قول لکم گفت بر این فرمان

در عجب شدند و فرمان کشتنها کردند و این پیغام جریر از خود و اهل خود تنش دانستند بعضه
پس یکی از جلادان دیگر یکی از این سر را به نیزه بلند کرد تا نخست آن سر از آن کرم دان
مردم خالد بن عبید نزدیک خالد بن رسید و آن سر بود و هم بشنود چنانکه صدای از خالد برخاست
جریر الملک و فرمان از بهر هلاک بجنبانید جریر الملک گفت بهان این فرطه جریر یکی از خضارمه
ما رصد درهم است پس نفر معوان آن بها بود در هوای آن صابدانه دیگ از فرمان این سر بخرام

ایفرط خالد بن نمر توبس ... وبحوه الدهر بها بدوبرا
یا لک فرطة جلبت عناء ... ویا لک فرطة اعقبت فقرا
فوذا کلتا بین کوفرطوا فالوا ... من المال الذی اعطی عشرا
وهم علموا ان الفرط یفنی ... ففرط اصلح الله الامیرا

مرکبه یا خالد بفت و سر بر میکوزد و از بر کتس بجنبد بدره از نعمت بدرد پس فوش بر آن کوز
و موجب قدوقوانکر میشود و فریاد از آن کوز و مردم تنگ میشت بر فراخ اوزن میکرد خالد
ها، از این پس مردمان راضی شدند و کوز دهنه و بدره یکی این نعمت ایشی و پوز نهند تکنی
نهاده بعوم از مردمان توانه از دولت کوز بروز و اوز رسنه فدار امیر بر فرح اوز و کاهه
اوزن بدار بر جریر الملک فرخ اهدار آمدار لیشه فمک هاره درهم نیز بود و حاجت
بکوزین نیت و هم مسعود کی فرخ بشر بن مروان بدیر کهان بره و حجاج بن یوسف حکمرا
حقوق گشت نخبان بن قبر بر بشنود در مسجد کوفه بخطبه بر خاست و فدار سلامی و تا یکی
بگذاشت و از منابر حجاج سار بر یکث و مردمان سلوا بعد از تحریض کوفه حجاج بگوفه
رسید و خاتمی نیشه او بر بزدان در افکند و سر بهای همچان نزست، بگوید از جریر الملک
بر حجاج رسید و سی تن جاریه اده تن از کنیب و ده تن از قدة النکاح و ده تن از
ذوات الاحلام بشه بخواست. حجاج موضوع جریر الملک سوذ نهاد جهای لکفته سرفت
این کلام بعربی بود ترجمه کرد از غرو نهاد و شراب خرصه داود بر موضع اهل بود و بجریر اهل
غرو و اهل شراب بر آید حجاج گفت چنین کس را کجا بیابم گفته بیک نخبان بشابد در زندان موانست
پس او را طلب فرمود و گفت امیر المؤمنین ابن بگوید که بهت و دانم معتوه است نخبان
گفت بوفی بخواهد فرمود تا گفته گفت آما از آن نیست که او را بگله کلان و لکوان
کشیده و سینه کشاده و بازوی دست و پای قوی بود و اینان چنین فراز نیاید

علت فی هیئه این چنان بود که نیز نگوید بجمله برآست و چنین این خبر فابکه رسید گفت کار
برخی از اهل این برد مرا فرمان داد و نیز نگوید بعد هلاک بردارد هم مسعود گوید
و قتی جریر الملک به حجاج نوشت اهیشه بود برای توصیف کن در جواب نوشت
ان الفتنة تثب بالنجوی و تنهض بالشکوی و تسبح بالخطب فرقه
از نجوی راندن نایرع و لبکاهیت لکون جنبش و فرا پیرکرد و در اکنام فتنه کار
بزرک و برپا کردن جریر الملک در جواب او نوشت ورت لکر و نکوبر کرد
فان اردت ان یستقیم لک من قبلک فخذهم بالجماعة و اعطهم عطاء
الفرقة و الصق لهم الخیانة بکوا کر خیار از کرنه فیشه و از خیانت بهت هلاک شوند
بر اندوا مور و بهور الامیقیم و از ارتفع بود تا فتنه مکوشتار و از هم تفرق کهان و دهار جنبش کرن
و هم و قتی جریر الملک بحجاج نوشت انما انت فابکا امیر تو خیر است او نه آنست بنزله
سالم بر حجاج هر چند پسند میز این کلام بر نه آنست پس نامه بقیه کلود و رسول
بعد بفرستاد و از متن این لفظ بپرسید چنی آن گفت این بکوب بر بقیه بداد صیاغ
از نقد نعلش بر کنار و خیل و شر بکلی کرد و قته بکوب بخوانه و خرات بکوبیه
گفت بکوز آنهد گفت از بخت چنین گفت قته نیز بشنو گفت هم بر تو باشم
بکویم نبینی ات، نبلط رشم آن گفت گفت تو نبلط اش من نیز نبلط راندم قته گفت
ات، این غلط بکیان نرسته هم فراز نقد ات غلط کنم و تو از نقد نعل آنکه
گفت امیر بر بکوز ه سالم نام غلام مردی بود و بسبب صاحبت دیدار و ملاحت
نکار و رهر بستم و مور زده در زمستن عزیز بودی مردمان محبت آن مورد اشت
تا آن مرد همی شد نزد آمد و بدانست ه این دفود و دور هوا از حبت و این شر بگفت

یذیق وفی عکن بالم وادیرهم ... وجلده بین الاوتف و الیلیل نام

مردمان برای دیدار سالم تو فی همرآمد و فی نیز بدیدار آن بیان مردم لکن بود
باین نیز و چون سالم است و این لفظ را الطاف است و جریر الملک همی خواهد بگفته
تو در نه بهت فی تقدم سالم سعد اش فیض و اسقیه بر به حجاج او گفته حجاج
فان اردت فرهان بر بقیه بنویسد و فی خان اهاره خذ بره یاقوت
و کوهر بکلک بعد برای جریر الملک بدیه او نه جریر الملک از بها و ظرافه آن

اشعار نصیب ... علی ... با هم ... با ... با ... با

مانند شیر جنگجو سفو دا، ما قصد النکاح آن زنان شده ما آکنده برزنی و زنان دیگر کوشت
باشد فانکه از فرهی چنین بر چنین نفکنه و اینکونه زنان مردان نوا را از آنچه بر نوا یابد
کرده و تشنگان نوا را بآب بی حال سیراب زنوا، ذوات الاحلام آن زنان شده
داشن ایشان از سر و بخ، بجمال بسیار موسته شده و اینکونه زنان، بلکه لذ دبقه اینچنان
در ذیل احوال حجاج در کتب مکتوبه الادب مسطور است در کتاب مستطرف مسطور است
وصف امکنه بحجاج نوشت سه تن از شیرده ها در حسن و جمال عدیم المثال شهر بنی نوشت
وصف و قیمت هر یک نوا، زنان حجاج کنیز و زنان نوا، باطراف و اکناف بلاد نوا تر
سه تن جاریه ها در حسن و ملاحت و رشاقت و فصاحت نظیر ندشته ظهر شده و انجمله
رابد راه ع امکنه نفرستاد و نوشت کنیزک نخلتین نگونه گفته و کنیزی بزرگ و آکنده
و چشم سیاه و فربنده و روئی گلگون و تابنده و دستانی نورسته و رانهای زیبا و دراهم پیوسته
بین کوپا تطلای سرخ است ا، بیم سفیدش دراهم آنچه بانند خانکه شاعر گوید سفید اندام
دوچشمی دیاید، بسفیدی چشمش سیاهی نوا آنچه بین کوپا تطلای سرخ است ا، بیم سفیدش
آمیزش است دانیز کوهر کرانبها نوا سرمنوردرم بهارفته و کنیزک دوم در حسن و جمال
و قامت، باعتدال و فرط طوال و در چشم بسیار شفاف بر بیاض ع حلاوت تقاطیع دراعی
شاخی دوداوری بر کرشمه ناز بر ع ملاحت گفتارش درمانده و اعی است و لبهایش نوا صفت
منورد رهم لبهاست و کنیزک سیم نوا اندام دلارا و لطیف و دیدار دلاویز و نوشریف
و خوی کرم و شیرین و خلق خوش و خلقی دلکش است، بانذک دب رب نود و نوزش نوس
بنور یکی زانها در ایوان حسن و جمال از ماه آسمان فروغ جسته و در چشم دلربایی از آهو
غنج، بچه دانیز غزال شیر نگاه نوا منورد راهم بها رفته است پس ع امکنه نوشت
فراوان لبتو دو دعا و کنیزک نوشت و کنیزک دوستان نوا کوی، با اینچنان فخار بدراه
ع امکنه نوشت چنین راه بر گرفته و آن سه ماه نوا کوچ ماهه دو یکی از منازل آن سه ماه
چهار فرسخ فرود بنجوابیده شد، ماه نیمی بر دزیده و قیمی از شکم کاز آنجا
برکشید و در خش از آن سینه و شکم پدید کوانیه پسر کنای نوا و شیرجمال دلفریب دانست
شکیب برفت بر عشق نوا بر دیده و دیدار خریدار و بلای بی نوا بر دل و جان بیقرار
گشت و بی خبر از ایران جانب جانان کرفت و چنین آغاز بدکتوم نام بهوا اینچنان بخواند

اکتوم

طلاب ع امکنه باجوابات

اسرار بدون ع بمبر اندوم

أَمَكْتُومُ عَنِّي لَا تَمِلْ مِنْ لِقَائِنَا وَقَلْبِي بِأَسْهَامِ الْأَسَى يَتَمَزَّقُ
أَمَكْتُومُ كَمْ مِنْ عَاشِقٍ قَدْ أَلَمَّهُ وَقَلْبِي بِهَذَيْنِ كَيْفَ أَنَا أَعْشَقُ

دانیز هاشر از کثرت کرانی و شدت بد، بدو نوا ی حال ایشی نوا از تر جکه دا عشق
آن کوهر، ب، باز نمود چنین ایزد حال بر مکتوم سلم کهید ایزد شیر نوا در، بنی بر دا حمت

لَوْ كَانَ حَقًّا مَا تَقُولُ لَزُرْتَنَا لَيْلًا إِذَا هَجَعَ الْعُيُونُ الْحُسَّدُ

کوئیت از انکه اکر دا سوبت عشق و عاشق صادق و فی بشد در آیه و چشم حاسدان و دیده
رقیبان سوخته ابد در ما بیند بدیدار ما، روشن و نظر بهوسان و صال ما نکشن توانند دانست
چنین بی هر بشد دانی نکبرد انجنان دا بهوار آن ۱۰ فروزان رخ نمود و او نوا بنظار
قدوسی دا صفت و سر بر، بر و بال نبوا بی بر دهی و چنین جانی در انذکر شد و جانی
در، بی بر کنت و از انکار رخی نا خوار و از بیاض ترنجی کافوری نمایت و آغوش
چنان آن شربت نوشی موافق افتاده سعی نمانده، کاهی بر فور کشد و از روزکار عیش
بر خوردار کشد ا، رخی نظافت بدانشد و، خوش دانشته نه آنچنان بلکه آنشد چون عبد
امک رو نظر بر جمال او فتاد و نه بر کنار و اوصاف این نوا قرای شاکو در حضر
رخ ره بر سوتین نیز کونه دیده و آن تن بیان و کیره نکلین نوا از حضرت امام ادت
و سنان صهادر زرد و نزار و نکار، یف از آن علت بر سه کفتند، امیر المؤمنین ما هو
زنهار با ما، از سر مکتوم بهر بکیرم و از این قصه سر بهر از بر کنیم کفت بکات دو صدق
و هلک در کذر بت پس انجنان نوا بسلعه لکل دراد در نزا نیم بر لبت بخواند

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَيْتُ رَبَّا وَقَدْ سُقْتُ إِلَيَّ عُقَيْدِيَّا
مُغِيرًا بِالْقَنَا وَسُيُوفِ قَتْلِي وَكُنْتُ بِأَرْمَنَتْ بِهِ بَرِيًّا
فَإِنْ تَقْتُلْ فَقَوْقَ الْقَتْلِ دَنِّي وَإِنْ تَعْفُ فَمِنْ جُودٍ عَلَيْنَا

دو دانیز اشعار از عجز و بهار کرد و کرفتاری بعشق و حیث دراماث شهار کفتو و باز نمود
اکر با بهار عقوبتم تعدی ساغ مستوجب ایزد و بی از نیم و اکر کذری از عفو تو بیدنت ع امکنه
کفت ان انجوان چه غیرت بر این جارت دلیر حشت لا حمت و عظمت با و حقیقت کرفتاری
بدرحق ماه رو سیه شدن سوکند خوانه جز بسبب عشق دصد این جارت نشده است
ع امکنه کفت این جارت و انکه در تجنیر نی و ازام کهام تو بخشیدم انجوان با، آن ماه تابان

تراخذ تن علیه بنده لغت مولعت دختر نه حجاج فرا زایی ن لبه دختر اکبر ای
ازنی شنیدست زیبا بر بخنید و گفت لله در ک یا بنت لطیف آورد در آنکه
فان گفت، بعدد هر یک از آن دختر، یکصد دینار تقرر دفروض دادار و هم در آن
کتاب مسطورست ه وقتی نصیب عمر دختر مت عبد الملک در آمد و با او طعام بخورد چنی
عبد الملک نظر انداخت و ادب دختر نه را دید بر گفت بهی خواهر تا نادست جوئ
گفت، امیر المؤمنین لو ذی طایل وشعری مشغل وخلقی مسوّه وحی قبیح
وکم ابلغ ما بلغت من آمالک ایای تحالس اب ولا کوم ام وانا بلغة
بعقلی ودینی فانشدک الله یا امیر المؤمنین ان لا تحول بینی وبین ما
بلغت به هذه المنزلة عندک فیز نکم میر گفت دیوم در هم بچیده و ازانم نحوب
دیدم، نوعی ست و بان اکرام وجهان ه از تو فرا نم و بانعام ه در خورت تو نیست شوهم
نه بسبب تراخف مرد و نه بکرامت مادرست بلکه بدیار عقل وجمال لسان و بیان مرا
هم اکنون تو سوگند میدهم در دینی بمقام و منزلت ه در خورت تو بفرا نم چیزی روا مدار نفس
خویش در خدمت بیچ نهاد مت ورزم و دیدار مولا بر غیر کمال استم و بجمال خجسته ام
باز مگیر ار و بسبب سلطنت فرا زکوم فی چشم میوز نوعی عبد الملک این کلم بلاغت آیت
بشنید از مدحی معهود بست و یکی از شرا این کلم نصب و در این سر تضمین بصرا ست

ابی الکأس شذ هت کل الغنی فیذهل عن کل شمتع
ولولا انتهائی بکم لم اکن کأشرب الکر من اربع
وقالوا سرر فعلت السرور بان تترکونی وعقلی معی

و هم در آن کتاب مسطورست ه از ذکاء وجودت بهار ذوا ازنه غلان در خدمت عبد الملک
ابن مروان فرا وان صورت میر انند عبد الملک بسر دولت میدهست ه او بوسه در دو چشمان گر
فان گفت چشم در خدمتش و فرزندش گفت از بهار خوبی تر او ازنه کن ذوا ازنه قصیده مرتبه
خود بوسه گفت و این شعر انشاد نمود

ما بال عینک منها الماء ینسکب کأنه من کلا مقریة یترقب

و چنان بود ه روزی چشم عبد الملک بیمه آب چنان بود او بوسه گفت ه ذوا ازنه
در این شعر از سیلان اشک تخم میکند تعرض او لست گفت در خشب و گفت ابن النجار

ترا این سؤال چکار است پس شعر بدانی بگفت و بفر مود از مجلس بیرونی کند ذوا ازنه
هذان در بگشاده عبد الملک افاقت کرد، دختر ه را رخصت داد، شعرا و ندمای در آنه
ذوا ازنه نیز خود را بدیان انداخت و در آمد و آنشو ستنیز ه هم و گفت ما بال
عینی منها الماء ینسکب و قصیده خود را بدو عرض دانه تا این شعر رسید

کأنها فضة قد مسها ذهب

عبد الملک او را جایزه ه اکرام نمود و گفت اگر این قصیده سود در زمان جاهلیت
گفته بعد فصحای عرب بآن گردن مینهادند و هم در آن کتاب مرقوم است ه وقتی جریر
عطیة الخطفی شعر خود بر عبد الملک در آمد و این از آن پس بعود ه مدتها از دیدنش
فرمت عبد الملک نمی بعد از جریر و شعر ی گفته ست دختر ه در آمد این شعر بخواند

اقفر اهم فؤادک غیرها حی عفتة لهم قومک بالوداع

عبد الملک بر آشفت و گفت بل فؤادک یا بنة اللئام جریر تحریر و مهجور و متوحش
و محور گفته و فرا رفته، پولس پرفیر در میان قصیده این شعر را گفته ه مانند ی گفته ذوا ازنه

اکتم غیر من رکب المطایا واندی العالمین بطون راح

در کتاب ثمرات الدوا ین مسطورست ه وقتی عبد الملک بن مروان عرب ابی ربیعه
و کثیر عزه و جمیل بثینه را بخواند و نیز ناقه ه از دراهم پر کرا نبار بفرمود
و گفت هر یک از نا شعر ی در غزل بگوید، شعر هر یک بر بع تر بیت این شتر و انچه بار
بیابد و بعلاوه آن او بدو پس چون یکی از ایشان این بیت بر عرض داشت

ولو ان ناقتی الموتیر تحت حجارتها بمنظرها فی العالمین حبیب

و کثیر عزه گفت

وسعی الی بیت عزة نوبة جعل الاله عدو دهن ثلاثا

و عمر بن ابی ربیعه گفت

فلیت الثریا فی المنام صحبتی لدی الحجة الحمراء اذ نحن نیم

عبد الملک گفت ار عجب فهم این شعر تو، یا بر کبر و این شعر ا دختر عبد الله
اتوبه است و او بدو پیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری در حلقه گاه در آمد و عبد الله این شعر بخواند

ایها الملک الذی ما سهیلا عمرک الله کیف یلتقیان

هي سامية اذا ما استهلت وسهيل اذا استهل يماني

وعمر بن ابي ربيعة هاد او شرب وكفى وبامي تشب نعوص حاتكة لانه روزي ثريا، وعمر بن ابي ربيعة سهيل نهاد او بوازنحو كاب كنه فجر آنوقت در رسد از افاق برابر عمر حارث نخشه بود ثريا طلوع انيكه عرب تحو بوروز پنكنه چه حارث در جاهلي عمر نخشه بود حارث فجر اين دولت آنكاه زود باشد كه از فجر تا شروق من آن فاصله نيز عمر نيتم فدار قبل از طلوع آفتاب ثريا، ركشت وفتي عمر باد حارث حديث فجر كه بوكند آن عمر از نيز حال در كلال و ملال غ وكشت فجر از نيز ثريا طلوع تواند كه بركر حاجت بطيب و استعمال معطرات نيابد حارث كشت تو تو ثريا نعت فدار ثريا بجمله عمر ايرا از آنكه ترا كهيد از زمان بروف و دشتي كاي روزكار برد كوشيد جمل كاه به تنزل و جمل كاه به تنگ روزكار نهاد و از نيز پي نجات فدار سال احوال او در مقامي مسطور ميشود مدرك بن ابي فلكان مسطور است وقتي از طاقه تيه وفرصت عبد الملك بن مروان در آمد و اين ارطاة را در اين جهان سايا بر بر چيد و در دو كرم كيهان بر فراوان دده و تخ و تيز زبان بر لب رخشنده بود زبان جابيت و اسلام بود يافته بود چون فرصت عبد الملك در آمد عبد الملك بر بردار پرس كين روزكار رد و از او تخ و كشت از زمان كه دنيا بطول عمر خو كفته بخوان و بخوان از

رأيت المنية بالكلة الليال ... كالكل الاغر ض بقطع الحديد
وما بقي الكتيبة حتفها ... على انفس ابن آدم مرتهن
واعلم انها ستكر حتى ... توفي نذرها يا بي الوليد

از نيز اشعار باز مي نيز ه از اين روزكار عذار انبار خوابي سو بخاهر خو خانه زمين آهن زنكه ارطاة و فتي بمدرك بن سبك از شوي بر فرزندان آدم ع عمر بن عبد العزيز بمكنه بود هم اهل نجاز تا نذر و فتي تو بي الوليد بار كنا بو نيز اكنه مي ه ابو الوليد تم دبير روزكر دهام و، كنتي از نظم مدرك آكهشته ام دست تطاول زمانه بر فتي فرهوله دار ثروت نكوار مدرك بزم چشم نه بمجي ع عبد الملك اين كلمه شنيد كفت تبريد هم او بو نيز ابو الوليد كفت بوارطاة از زد حيفت احوال او، نزد دانست و از نهو و لغز ي خوابي عبد الملك خبر ديد، وكفت، اي امير المؤمنين كفت في ابو الوليد است و هران نيز صدق اكو اين

اين وقت از دنيا رفت و خوف عبد الملك قدر بكاست دكار سرور در دره اش نمود ساهي در مجلد يم اغاني مسطور است ه وقتي ع عبد الملك بن مروان از نمود از مواليان عبد الله بن عمر بن الخطاب بود و فادان مرج ميرانده بفتي بكنه كار بود ديه بفتي ع عبد الملك بديشود در آمد از ابن المولي پرسيدن كرد مي واين خبر، بن مولا رسيد بي ادب بديه نهاد و هار بديه انرا ع ع عبد الملك از آنكا بكوجيه بود الاجم ابن مولا از دنيا لي انكار كرد مي و او بود در فتي غيب، بن عين مروان و عين الكديه هر مروان آنكاهي ديد ياف بفتي ع عبد الملك او بود بديه بود نظاره هي لكد و اين وقت ابن مولا بر خو نيه نمود مولا بود و كاني از زواي آوخته آهت ع عبد الملك كفت ابن المولا كفت يك، امير المؤمنين كفت م حاجتكي دارد بار مي و فتي انكه از ، بهجان و هاجزة بده، ب بده، ب انكاه كفت از آن ليا ابن مولا حتي كرد فتي غيب

وأبكي فلا ليلى الكتيبة صابته ... الى ولا ليلى لفتى الندبدد

سوكند خدار اكر ابن ليا ه با مي نيب كنز آزاد بن، تو اي نزوي كنم و اكر د زمار كنيكاه بنج او بو نجزم و، تو نجم ابن المولا كفت، امير المولا از نمي ه هيچ بنج سوكند خدار هر كز حرمت حزن و كنز بود در نمو يو نكم قسم كند ابن ليا جزاين كاني ه بده مي دارم منت و ابن كهان بو ليا نيده ام، با مي نيب نام چرش ع نام مجوبه نيب نكند سر مي عوجت نا به ع عبد الملك كفت قسم كند ابن كفار دكوار تو ظر اقتي از بهر تو پيرات بجمله ابن المولا آن روز از آن نيب بود در فرصت ع عبد الملك بزيت و از اشارة نمي انكه كفت داد بود ات نا بكند ات آنكاه بال دجاجه لبره يا بچه و بديه اياب كرفت و نيز از جمله حكايات ع عبد الملك، اديب عمر نوي در ايام ات ه مي از قتل مصعب بن زبير كوفه در آمد و، سعيد بن خالد جلد در مي از زد الاصبع بلد ثت فانكه از نمي مي نذكور ع و ابن در آنان بود و جلد يم اغاني بذكر جلد ثي مرقوم در ثه لذ در جلد نهم اغاز مسطور است و فتي ابن شرد ديه ابن الزبير الطبيان

حزيناتي على جزء موقرا ... بقتل عبد الله يوم الكديد
وكولا سواد الليل اذ ركضنا ... بذي الوهبة والاشطاط عض بن ناهب
قتلنا بعبد الله خير لداته ... ذؤاب بن اسماء بن زيد بن قارب

گفت بچه کار میخواهد و دریغ نیز حمله دریافت شوهر سعدی نسب فرا بنی هاشم بود بهره آدم
برند و مقصود بدیشت این شاعر قادر است و چنان آمدی صفیه ابو بکر خواهر بنی شوهر است
و لولا سوداء الذی عیب الملک کنت قاضی آفاق در قرن چهارم یاد کرده مقصود زنی را ادراک
نمود و بود و برید بن الصمة و ام حبیبه معاویه بن ابی سفیان معاویه الاکبر بن بکر بن
علقمه و بقول علقمه بن فراسه بن غنم بن معاویه بن بکر بن هوازن است و این درید
فارس دلیر و شاعر فحل است و ادبیات اول سوار در میان عرب نمرده لذ جنگها کرده و مجنها نموده و
اشعار عرب دانسته لذ تمام یکصد غزوه نمایاد در یکصد و نود سالگی وفات کرده و زمان بعثت
دریافته لکن اسلام نیاورده و در وقعه حنین با قوم و عشیرت خود بظاهر بر ضد اسلام
برخاسته و مردم عرب بخیر او را میمون النقیبه و درست آمد می میدانند در غزوات سلف
او را هم شوم شمرده و از آنکه بر اندیشد را قبائل نضمه ، لکن بن عوف الخ
از قبول سوگند ادبا زدانسته ، او بوسه نامه و درید در همین روز حنین درگذشت
ترک نقول نموده اند او چند تن برادر بعو یک عبد الله و او بو غطفان بکسر
و بیرعید یغوث بعو و بت بن نزة بفتح راء و بیرقیس بعو و او بو ابو بکر بن کلاب
از تیغ نگذرانیده بکر خالد است و او بو بوالی رشت بن کعب بقول دشمند و اداد این
جمعه رای نه دهنر سه یکر بن زهیر بن اخرم عمرو بن سه یکر بن قنول و این کانه را
بدر الی و هشه بیرحمی و از آن پس تردی نمود و این قرزندان او از دی یاد بود و برادرش
عمرو بن سه یکر بن این شرحبیل او بوصد کفه است

أمن ريحانة الداعي السميع يؤرقني وأصحابي هجوع
أذا لم تستطع شيئا فدعه وجاوزه إلى ما تستطيع

و این شعر هیر او در کواهر نامکور دانسته لذ و درید او بو سه مرثیه او بوسه مرثیه او نیز
شاعر بود و قدیمتر ، بدیعتر بکفند چنانکه برزانویش رسید و او را بکشت و سه برادرش
اله تسألوا عني فاني سلمة ابن سماد بن لمن تومنه أضرب بالسيف رؤوس القلة

و هم درید او بو دهنر بود و شعر هیر بکفت و دوباره بدرای درید مراثی کرده و او بو عبده
و کمیت بن عبد الله نیز مرثیه او را در بصره بر زبان کفته لذ این شعر درید است

تعول ألا أبلي أفاك وقد أرى مكان البكا لكن بنيت الصبر

ابی العقل

أبى العقل إلا أن صحبة أنهم أبوا غيره والقدر يجري إلى القدر
فما بكؤوا يوما ولا أل دمادنا لدى وابو تبقى بها آخر الدهر
فأنا لحلم الكيف غير كثيرة وفي الجهل حينا وليس بذي نكر
بغاة علينا وابن مسكينة بنا ان أصبنا أو نبغي على وتر
يذاك قنانا الدهر شرقي قسة فما ينقضي إلا ونحن على شطر

سبب قدر درید

در سیب قتل درید نیز اختلاف نوشته اند ، معاویه بن ثوب و نبو نصر فرزندان سوده ، بردم
غطفان جنگ در افکنده و بر ایشان ظفر یافته و در آن روز که یوم اللوی نام کرده اند
و سوار این نبو برادر و پیش انوک مادر از آن جنگ بعد افتاده کفت در اینجا زهیر او را دیده
درید بدر کفته ، ابا ، فرعان تو سوکند میخورم که درین مکان فرو نیاید مردم غطفان
از ابوال خود غافل نمیشد و این عبد الله بعد کفت بعو بحکم برادرش درید بدر نیاید
یا کفته است ابو فرعان و ابو ذوفة و ابو اوفی بحکم او سوکند نبوده بایست تا آن مکان
فرو کردد و بهره خود را از آن بیرون آورند و مردمان نبو سعد از تنعم و بخور و بخوان فرو مانند
و از بهره خود نماند و ابو کفن در خلال این جنگها ، کاه غارت بسیار است و
بزرکتر بعو و طایفه عبس و فزاره و ذبیان را زبون کرده اند ، و ابان نو کفته یک بار هم
بنی سلیم جماعتی بنام و نژاد ان بکشت و باز نمود و در عرق و خرز و فقره کفته اند بنی عامر
الشیخ بشنه و بکنیز نزده باشند یکبار ، یا چهل بود و هشت و کفت کروهی اند کفتار بنام
سنان از خود و بکروهی هر لب ربابه لذ کفته این طایفه فزاره اند یکبار ، یا نظر کود و کفت
کروهی از ایشان بهم بنوند و بثبات خانه کود کوهی در جنوبی است زمین بود جرم و کاوند
و نیزه از ابر بر کنار اند کفته این جماعت عبس بشنه اند کروهی ، خواهر او آنه بجمله در کتابها
بلدی فریبنده ، و دلت بعلک را او آنه در این طایفه کفته اند از مردم بنو اسد از عشیرت
عبس بشنه و حالیکه نعم عبد الله بن بقیله ریاحی و هم بنو یک برادر او بود فاخته
نیز عبد الله بقول کفت درید چون این طایفه را بجماعت عبد الله بر انکیخت بنی او را خشت
خفه نیز مجروح بطلحه و چون آنجا کشته نیز نشد بود نیز دشنه و نهب اموال
و قتل و اسر نیافته هر کس فرو کذاشتکان را در این جنگ زنهار و امان و این پیران خزان
ابن وهب بن رواحه از طایفه عبس بشنه و زهیر و قیس بشنه و بقاتم قتیبه او هر یک

که جز فضل لعبر بدر گاه عبی الملک نبی بردان و فرو ۴ گ ده هزار درهم علی ، ث و از آن اولاد
ج نیاکد و هان مقدار بدل نمود و چنی اتجر بدهی عباس در آمد و او بدو ج نمود هی با فضلان
گفت ۵ یکه فضل لعبر عبی الملک بدو ج نمود چه علی ، ث و من نشنیده ام و از شوان بن ۱ ثم
جز فضل کس بدو ج عبد الملک اشارت نمود نمی گفته ده هزار درهم بدو علی لگفت از اولاد چه علی
، ث گفته او نیز ده هزار درهم بدو جاد این وقت هدی هزار هزار درهم بجهاد نه
از عثمان بن ابو بهم خارجی در ات ۵ عبد الله بن عبی الله بن عباس فضل لعبر بود ، و نیشتن بگفت
عبی الملک بود ثم بر دیگ روز عبی الملک بر تخت نشست و حاجب او ، ادبود و بگذر از
بر تخت میرفت عبد الله بن عبی الله بر کنیزی خی بود و عبی الملک را بسیار دیده از بر تخت جنبید
عبد الله در این وقت آنگس ۵ از بر عبد الملک بآواز هر چه تمام تر این شعر بخواند

يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي أَمْرَاكَا ... عَلَيْكَ سَهْلُ الْأَرْضِ ذِي نَشَاكَا
وَمُحِيَ هَلْ تَعْلَمُ مَنْ عَلَاكَا ... إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ عَلَى دُرَاكَا
خَلِيفَةُ اللهِ الَّذِي اصْطَفَاكَا ... لَمْ يَلْ بِكُمْ مِثْلَ مَا عَلَاكَا

این بگام فضل لعبر ، حاد عبی الملک بهاف در آمد و بنام عبد الله بن عبی الله بن عباس در آمد و گفت

يَا أَيُّهَا الْمَائِلُ عَنْ عَلِيٍّ ... سَالَتْ عَنْ بَدْرٍ لَنَا بَدْرِي
أَعْلَى فِي الْعَلْيَاءِ غَلَابِي ... وَلِلَّتِي الْيَمَّةِ هَاشِمِي

فَاءَ عَلَى بَكْرٍ لَهُ مُهْرِي

عبی الملک نظر بعبد الله بن عبی الله افگند و گفت محمد آل ابا لهب بهین است گفت آری
و از آن پس هیچ کس مردتر نی بود از نظر عبی الملک بگذر نه تا ، ان عثمان ۵ بخلافت
نشاند چنی ، م فضل بن بدر مروزی نمود و گفت عبد الله علی گفت و هم در این کار بر مطلوب
که عمر بن اب ربیعه بدر گاه عبی الملک در آمد و در مرثیه ابا ، ث عبی الملک از النسبش
پرسید عمر نسب خود را چنود عبی الملک گفت

لَا أَنْعَمَ اللهُ بِنِي عَيْنًا ... بَجَّةَ الْخَطِّ إِذَا الْتَقَيْنَا

، در تعویذ آورد ۵ این شعر گفت

نَظَرَتْ إِلَيْهَا بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًى ... وَلِي نَظْرَةٌ لَوْلَا التَّحَرُّجُ عَاوِدُ
تَعَلَّتْ أَنَّهَا أَمُّ مَضَابِيعَ بِيعَةٍ ... بَدَتْ لَكَ خَلْفَ الْجَفْرِ أَمْ تَتَأَمَّلُ

بعد ۵ ر

طاعت عبی الملک عمر

تخرج از تفصیر پرسیدند گفت از آنکه دختر بوکن داده ۵ عارم بودن گاه رفت بکنف بیع امیر بصره

بَعِيدَةٌ مَهْوَى الْقُرْطِ إِمَّا لِنَوْفَلٍ ... أَبُوهَا وَإِمَّا عَبْدُ شَمْسٍ وَهَاشِمٌ

خدای تو بکشد ۵ چنت ، در عالیت تو ام است لاد رین ز شاه عرب آن بهره و کات
نبود ۵ بنام ایشان دشام ایشان از بهت غم تو نظر بگر گس عمر گفت ، امیر المومنین ها ، پسر
عمر از تو در وجهوات تخیر ، و ز اد بوبی عبی الملک گمان هر بکی را از نی کونه لکار برانه
ستد ر عمر گفت بکفر ستخدای ، پ شده ام مجی الملک گفت چنین ، طمار تو با شاعر
بدیکو و تو بجار نیک بهره در نیفته کی سوز آن نه ارغ ۵ در سمد جاس ؛ الهی بکم ان خبر
گوی ، و انیدم ان تو بر ضی نی رسانیده ، لذ ۵ همی دلت دام از تو شوم عمر گفت در آن او ز
۵ در سمد اکهم بجهر از قریش نشسته بهم ، گاه فضل بن عباس بن عتبه بر ، در آمد و نشست
و سلم بکرد ، نم رهم در رهم بجوار اتفاق ، نی شوشل در زیدم و او هر بشد

وَاضِحُ الْبَيْنِ مُكَفَّهِرًّا ... كَأَنَّ الْأَرْضَ لَيْسَ بِهَا هِشَامٌ

فضل ، نز ، ا مر کو ، ث ، ان نبر مخزوم بو کند ، ضرار آن لهریکه ، ز بنی عبد المطلب در آن سکون
جبه و رسول خدای ص ا الله علیه و آله در آن مبعوث نبود رسالت ، بروفانه ضرار در آن باشد
منت نزاوار است ۵ بر ابر بنی هم چند فر و از زیدن نیکرد و شوز این بیت و اصدق
از آن قول آن کرات ۵ این شوکه

أَنَا ابْنُ عَبْدِ مَنَافٍ جَوْهَرٌ ... زَيْنُ الْجَوَاهِرِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ

فی این نخر نکه ات ا مر بدو آدم و کشم ها ، شر از مر حب تو کرات ۵ این شوکه

إِنَّ الدَّلِيلَ عَلَى الْخَيْرَاتِ أَجْمَعِهَا ... أَبْنَاءُ مَخْزُومٍ لِلْخَيْرَاتِ مَخْزُومُ

ث سوکند ۵ شعر از مر حب تو کرینه ، این بیت

جِبْرِيلُ أَهْدَى لَنَا الْخَيْرَاتِ أَجْمَعِهَا ... أَرَامَ هَاشِمٍ لَا أَبْنَاءُ مَخْزُومِ

فی این شر نشیدم ، نخو هر کم سوکند ، ضرار بر نی غبه ، ث و وجی نکران شوم
در شته کلام سی لو قطع نمود و در بطع ادلام و او بو خطاب کفر کم اشراز او این شعرات

أَبْنَاءُ مَخْزُومٍ الْحَرِيقِ إِذَا ... حَرَّكْتَهُ نَارَةٌ تَوَقَّدُ ضَرَمَا
يَخْرُجُ مِنْهُ الشَّرَارُ مَعَ لَهَبٍ ... مَنْ حَادَ عَنْ حَدِّهِ فَقَدْ سَلِمَا

سوکند ، ضرار بدفعه زنک رفت ، نی لگو کفت ، ا ، ا نبر مخزوم ا شر و اصدق از این شعرات

هَاشِمُ يَخْرُجُ إِذَا سَاوَطَا ... أَحْمَدُ حَرَّ الْحَرْبِ وَاضْطَرَمَا

وأعلم وخير المقال أصدقه ... يا بن من نام ها شما شما

ودر این شعر باز نمود فخر مقال و نخر ریاست و دولت این است که هر کس آرزوی مقام و نرات و مقابلت با تم سلونی در هم شکسته تفو عمر بن ابد العزیز میگوید یا امیر المؤمنین سوگند خدای خبیر این شعر بشنیدم آرزو همی بردم از زمینم فرو گیرد یا بمیان جلادت لکم و خویشتن بر از دولت گذرانیدم و گفتم یا اغابر با تم اشراز صاحب تو آنسی بر این شعر گفته

أبناء محروم إذا طلعت ... لبناس يحلو شورها الطلعا

يجودون بالنيل قبل سائله ... جودا هنيئا وتضرب البهما

خبر این شعر بخواجه نشور دردان مهتم رحیبا آتش، قهر بر فرش، تافت و گفت اشروا حرق از حضرت سوگند خدای این شعر

هاشم سمي بالعلى مطلعا ... إذا بدت أخفت النجوم معا

أعارنا الله في النبي فمن ... قارع غارا بعد أحمد قرعا

و از این شعر باز نمود خدای قال ما لو خیار لکم در رسول و از ری سوال از میان ما برانگیخت پیر بیع آفرید مر او آن اطاعت و نفاعت نیت ما با کردی بود بر وفق خاطر جهید این وقت همان لوشن در خشم، ریگ طلع و نخی در دماغم خشک شد و ندانستم جواب چه بم دهم یا دم و از آن لبی لکم یا اغابر با تم اگر تو بخواهی بوجه بلاکر رسول خدای صلی الله علیه و آله بر با تفاخر جوئی هر گز در میان مفاخرت تو جلان نوانیم با کرد عرصه تفاخر با تنگ بیفلوکت، و در تقو باد جگو نهایی مفاخرت با دولت بخویم سوگند خداوند اگر تو با این وجوه با رک منسوب بعوض بر خاقر میور زیدی کشم بر ابر آن نخی با دولت در حضرت یزدان استغفار نمی کشم با نا رسول خدای صلی الله علیه و آله موضع فخر و فنی راست و نیک مسرور شدم و در حین مقام نخستی طلع و مو از با نبی او برابر کیر عجز و فضیحت با مد و از پس این ماه دولت فضل بر عالی سوا نویسه نا قضت و نخر نجا لعت افکندن افتد و اندکی تفکر کرد و گفت شرین خیر بکشم مو از زینه چاره نیا

و گفتم بکوت با به کوی در این شعر نخواند

مجنون الذين إذا سامى بفخارهم ... ذو الفخر أخبره هاك الصدد

افخر بنا إن كنت يوما فاخرا ... تلق الأولى افخروا بقولك أوردوا

قلیابن

قل يا بن مخزوم لكل مفاخر ... منا المبارك ذو الوسيلة أحمد

فاذا يقول ذوو الفخار هنالكم ... فيمات ذلك هل بنا لك الفرقد

و از این بیمار باز نمود در فلک کوفه فخر و مباهات خوشه نبه و خانیه نموات با تم و هر کس مفاخرت فهره با فی الدهر چه رسول خدای از مالت و جمله مفاخرها مخصوص با لت خیر این شعر بشنیدم زبان و با تم از کار با نه و از ری دولت بلادت بخم آنگاه کشم تو تو فی جوابات اه موهنه دولت بده پس چنین تفکر کشم و این شعر بخواندم

لا فخر إلا قد علاه محمد ... فاذا فخرت به فاني أشهد

إن قد فخرت وفضل مفاخر ... والك في الشرف الرفيع المقصد

فلنا دعائم قد سناها أول ... في المكرمات جرى عليها المولد

من ذا لها ما حاز النبي وأهله ... في الأرض عطفة الخليع المربد

دع ذا وروح بفناء خوفضته ... بما نطقت به وغنى معبد

مع قينتي سندي يطوف كفهم ... جودا إذا هز الزمان الأنكد

بيضاء تولون سلافة عامية ... طابت لشاربها وطاب المقعد

و از این بیمار باز نمود بر فخر از مفاخرت و با آن رسول خدای صلی الله علیه و آله تخن کن و از ذکر جلس نخی بر ان چه، و نیز در مباهات و مکرمات بهره کافی است سوگند خدای ار امیر المؤمنین جواب دهی مو باز ها و از آن بیمار کت تر بعوجه این کلمات بوچنین بشنوکشت یا اغابر مخزوم أزيدك الشهاد تين القرو جمله این مثل این بیمار با شهاد تین القرا و ابو جهل الیزید در تفسیر این کلمه رکیه ها حسب کلم مقصود این است و میکفته هر چه با هم تو برا مر عاصی دلالت کنم کنی تو از علوم لدنیه و استعداد از دولت امور و فخر مباهات و مکرمات و کار کار نزدیک، مور، ار دان سهمه پیر دار و در جواب کشم جمله کلمه کنیه از اضداد عزوقیل دیا رد شان عزان فیه تعولون ما لا تفعلون کنیت از اینکه بخنجر این جمله دعا ئیه کشت دولت کوئید کنی خدای تو را میکفته عزاز سوا بر مشتر داشته و در سورت الا الذین امنوا و عملوا الصالحات هم آکنی تو از جمله ایشان دیا نی در این استثناء اندرین سبب اینکه بشرب و غناء دعوت شکور متحق عقوبت بشر و اکر از آنجمله نیست و آنچه کوئید در دل نیز

وقف متعدی و لازم هر دو استعمال

غطغطه اذهاب دهی حرص جوشیدن دیگ

وزود برد خود بفتح اول زن نکوخوان جوان بردار

قینه کنیز رکوک آن بضم اول و سکون یاء تحتانیه

قعدد بروزن برین و فتح دال اول نیز آمده پست مرد رکوم با جد الکبر قریب اللاوی

و هرگز سراز طاعتش بازنکرده و در فرایض او بخونه و از نخلش برمیز بجمله از بیاز
در کوفه بسیار بافت و مردمان بخواندند و بخندیدند و از آن پس هر وقت ابن عبدل بحرم
بدیدن کردن، بیاز از آنچه همی مردم بابت مضحکه مردمان عرض و از آن پس آن کوار بوکه است
و هر وقتش عاجز بدیدی از توسط رفاع فرتاک و نیز در جمله دوم اغانی مسطور است از ابو
جعفر قرشی حکایت کرده است از حکم بن عبدل بوصدقی، بنا بود و ابو عبیده بخواند و نیز
ابن عبدل زمین کرده بود اتفاق بر ابن زیاد دست بوافق از اران فرایض بنزدیک از ورسانه
و مرد بخانه مردی ابن عبدل بوحص لکه و کی عطاس ابو عبیده بکنید در این حال مرعسی کوفه است را
بد بکام بدید و هر دو تن بوکرفت و بزندان در افکند فقر در حبس محبوس افتاد حکم بن عبدل
بوانظر بصار ابو عبیده افتاد و اسلمی عطا یعنی بعد از بن حال بخندید و بن شرافت و نعو

جئت وحبس آیة علیکه من اعاجیب الزمان
اعمی یقاد ومقعد لا یرتحل فیه ولا الدان
هذا بلاء صبرهناك وفي يحبب الحامدان

ابو جعفر گفته روایت کنده ام ابو عبیده بحی بعد است و حکم بن عبدل این شعر نیز در حق او گفته

اقول لیحیی لیلة الحبس نادرا ونوحي به یوم الامیر المقید

الی آخر، محمد بن لبید در اوایت کمیت بعطا یت کنده وقتی در امرج امیر شرطه کوفه شد
و از آن پس نیز مردی لخت کبار او برنشست اتفاقا روزی ابن عبدل از ران بیرون شد و
او نیز اعرج بعو نزان شده مردی اعرج از امرج سوال همی کرد بوابن شرا سائل گفت

الی العصا ودع الخاموق والتمس عكازة تبدي وعرجة لعرجان
لا امیرنا وامیر شرطتنا معا یا قومنا لکلیهما رجلان
فانا نکون امیرنا دون بیونا وانا فان التوابع الشیطان

فی این اشعار، مر شرطه رسیده است در هم، بن عبدل بفرتاک دو هزار شده ۲۰۰۰ از وزنان بر
گیرد بشم احمر کنید و خان را مر عاده ابن عبدل بهدی و عاجز بعیه الحمد بن بشر بن مروان فرا
و هم بخیمه متصل در آمد لکن موقع عرض حاجت نیز دیده، روز مردی نخیمه مت عبد الحمد آمد و گفت
در بارهٔ تو خوابی بدیده ام لکت؛ از کس آنرا تحوا بی بوعرض دهت این وقت ابن عبدل
بقاع تخی، بفت و گفت من نیز خوابی دیده ام عبد الحمد گفت اگر دیدنی کوی واو ابن بوخواند

اغنت قبل

اغنت قبل الصبح یوم مسهد فی ساعة ما کنت قبل اتاتها
فجوتني فیما اری بولیده معنونة حسن علی یاتیها
وبدیر حلت الی وقلیه شهباء ناجیة یصل لجاتها
لیت المنایا بیننا فتجب ترقی وانت حظیها واماتها

نقل از ابیه ضرب بنی صه الکو

میگوید بحرکا ان خان در خواب دیدم ام دختر کی، بفنج و دلال وحسن و حلاک، ام تسم و مس
زده و دیده از لم دزر و ابتر لبا، بن عطا و منصور چنین ابن شعر بشنید گفت اگر این
حلم بود ابن بشار بن برد بگفتار آرم در، بداد مین روز دیده ام پس و کیدی بن بوبخواند
و گفت فلان جاریه بوبادر و، ابن عبدل گفت این جاریه ها ان است گفت ابن ادات پس
بده و اتری نیز با و نمود و همان کونه نخ بلکه شهد ابن عبدل بر آن ظفر یافت و راه اکرمش
و امیر دیار عبد الحمد او بوده و گفت آیا این جاریه بو بفروش گفت ارزانی نیست لیکن
چیست گفت نسخی صد درهم است پس آن بنفع بو بداد و گفت بوکند خدا ارا کی بکفر بنور
درهم است عطا بدکم گفت آیا این نخ در نهاست نی کذارا ارا کر بسی درهم نخواهی بفروختم
وقتی محمد بن حسان بن سعد تمیمی زنی از فرزندان قیس بن عاصم بو بزوجی نمود و آن زن
دختر مقاتل بن طلبه بن قیس بود و ابن زن بو مردی از آن طایفه او بو زیاد می نمود

حجه بن حسان نزدیکی کرد بخی ابن عبدل بشنید ابن شعر بگفت

انا ابن زیاد سود الله جده فصلة قوم ساده بالدراهم
وما کان حسان بن سعد وکابنه ابو الجلد بعض الکفاة وقیس بن عاصم
ولکنه رد الوفان علی استه وضیع امر المحضات الکرائم

و ابن اشعار بازنمود و بر حسان بو، آن صفات نکوهیده نمی بد و فتون ابن قوم بو
بدراهم مصروف بداد کرانه و فحش کنیز، ابو بزوی بسیار نزد او بو کفو خوانی نمازد فحش ابن
اشعار کو نزد اهل و عشرت آن زن فکر به از بن کار بزار شده و بر امون محمد بن
حسان بو برده زدند، آوازه از وی مطلق شنید و بر و بیر آن زن فحش ابن اشعار بشنید براز
نوس بر آمد و با هر نوعی فرار کرفت و آن حیلت در میانه و سلطه که مال بداد نه
و آن زن بو اتهم نشنه و ابن حجه بن حسان در باره حال سواد عالی بود و قتی ابن عبدل
در مجلس عرض حاجت نیاز داد و مسولش بو، جابت بقبول نبود از بن ابن عبدل ابن اشعار

ساد در بعض دوال مهلبی در ابیات
بعض را نسبه دیر فیه دیده بهدان

عوجان بود نی خوان بن اعرج ا

حکایت حکیم

در حق او مکث و هم لب را در بجواب او نشاید نمود و نیز چنان افتاده ابن عبدل بهر
روز از نزد او برنگشتی مگر آن را میرد بشنیده بنی شر ابن عبدل تمثل جوید و بخواند

وَاعِرٌ أَخَانَا فَقَدْ عَرَّنِي ... وَأَدْرَكَ مَيْسُورُهُ الْغَنِي وَفَقَنِي

ابن عبدل، و در تویک بود مکث از خواهر آگوینده این شعر سوختی نمی آرد ابن عبدل
هدر است مکث او بدو صورت میشناسی مکث نمی شناسم مکث می باشی مستهم او گفتا

وَاحْفَظْ أَخَانَا فَيَفْقِدَ جِلْدَهُ ... وَاعْزِلْهُ جِدِّي فَلَا يَنْفَعُ الْعَزْلُ
وَاتْرُكْ دَوَاءً نَطَاسِيَّ الْأَطِبَّاءِ ... فَاوْقِهِ كَيْمَا يَكُونَ لَهُ عَقْلُ
وَدَعْ تَمَامَ أَدِيمِهَا خَلْقَ كَبِرٍ ... إِذَا هُوَ أَنَّى وَعَزَّ بِهِ الْجَبَلُ
فَاوِيَهُ فِي نَقْلٍ خَارِجٍ وَفَجَارٍ ... مَكَانَ بُوَهٍ قَلَّمَا وَانٍ يَرْحَمُ النَّعْلُ

وازین اشعار باز نمود و بمکث اوقات را بسوز نفوظ کریم کامل هر وقت می خواهی
را بنگرم و بخنده باره نیم الا بدان ایر بر نفیر سود در شکم جار و جاره خوانی نزل میده هم
هر چند شوهر آن نوخیم دانسته فرو گیرد نخست آن زن ابن عبدل نمکث بوگند نخواهد
ده تو نمو میده همسایه را بر جاریه می بوسی ابن عبدل مکث آری و الرجلی است که
مواعید خصوصاً بر آن جاره ده تو هر بی و عدا بی و بسر بی و مرادی، او باشد وازین
کلمات بان زن بهانت نمود ابن عیالی طلبیت کند ده حکم بنی عبدل شاعر کوزه و قدر در
نهد و بلو را بنی بهره در آمد و ابن بهره مردی بخیل بعویس در حضور بی، استاد و این بخواند

أَمِنْكَ فِي أَمْرٍ مِنْ أَمْرِ عَشِيرَتِي ... وَأَعْيَ الْأُمُورِ الْمُقْطِعَاتِ جَشِيمُهَا
فَإِنْ قُلْتَ إِنِّي خَاجِيَ أَنَا فَاعِلٌ ... فَقَدْ نِلْتَ نَفْسِي وَدَّ لَكَ هُمُومُهَا

مکیده را بی عرض و خبر کرده است اگر نه نام اگر نعوذ مکث تو میکنام هموم و غموم نی
را بل میفو ابن بهره گفت اگر جانب اقتصاد و میانه روی کنی حاجت را بر آوردم با کوس
حاجت گفت در کار حاجت عزمت تو، و این بر کوم جار گفت ابن بهره گفت در اقتصاد
گفت چهار بنوار درهم گفت با تو نی صفقت میروم گفت اصلح الله الامیر مرا در کار تو
گفتی کریمی تخم کرفار شوم گفت مژده میدارم ده مردمان سوی بنی عادت بدارم گفت بهت
ابن بیع سو پوشیده بنی بوده و در ظاهر جمیعی سو بیع کن تا مردمان عادت بما فتند
و گرنه ضرر آرد جمله ابن سو عادت میبرم و بعد از تو بخواهند یافت ابن بهره

بخنده

بخنده و گفت افزون از آنکه تو بدل از نهصد بنی نهار درهم تو، ظرفیت ابن وقت ابن
عبدل در حضور بی بزرانو برنشست و گفت زنی مطلقه باده اگر کمتر از ده بنی نهار درهم
بگیرد، اینکه از خرمت تو بر فرمیم کاهر ده خشک بنم گانیت از اینکه تو بجوز بنی ابن بهره
حاله نیاشد و گفت ابن بیع سو بدو بدهد ضایع نگوید و بوعده وفا نماید خلاف حسان
نیت بنی، گفت بهتر و بمان گذاشتی او گو ابن عبدل بنی کار و گذار آن دراهم سو برگشت و باز
شد از حاصی مردی است ده در کوفه زنی دارای مال و جمال بود و شوهر مردمان مدینون در بغداد
ادار دیون ما محت میورزید ناگزیر بنی عبدل بیرون دوی حیث و گفت نزد تو بکوش
بهتر اگر اموال مواریث مردم سواد، بزرگانی در حبالهٔ نکاح تو انذر بنی عبدل دارهای
آن تن یکون بجد و جهد بنی قیام ورزید، تهمت اموال ادیو برگشت آگاهه دلطلب وفاء

بوعده موعد آن زن ابن شر بدو نبوشت

يُخَيِّطُكَ الَّذِي خَاوَلْتَ مِنِّي ... فَقَطَّعَ حَبْلَ وَصْلِكَ مِنْ حِبَالِي
كَمَا أَخْطَأَكَ مَعْرُوفٌ وَبِرٌّ ... وَكُنْتَ تَعُدُّ ذَلِكَ رَأْسَ مَالِي

کنیت از اینکه رشته بهره خوانی بنی نکاح بنی قطع کن چه در ابن جای بخطا رفته بنی
چنانکه مدیت تو، مردود مطلبی بسر نیز چنین بود و ابن بهان چنان است ده ابن عبدل در
گوذ تو ابن بسر مراد و از نوع آثار بذل و عطا مید ابن بسر بدو گفت لا و اللهی آنوان
نصد درهم بستانی، لاک یکرد چنین وقت بنوار درهم بگیرد ابن عبدل بطمع و حرص زیب
میخورد و بنی در حمام بعاید بدو میدهد بنوار درهم، خوذ دارو ابن بسر برگشت لا بنوار درهم
تو خوشتر است، اینکه لاک یکرد چنین بهان بنوار درهم بازگیرد ابن عبدل بمحان، آن طمع
بزرگ گشت و بنی بزمیده ابن بسر بنی بیع مرا قصود و بمحان او بو نیز میدانند و ابن حاله
سوال بگذشت، ابن بسر دو گفت و بیع عطاء بنی عبدل نمو و ابن عبدل در فرمت
عرض ملک بزرگان در آمد عرض اهلک فرمو برازرخ هم کار بنو و تازه آدکوس گفت زد از
قوم و عشیرتی بو خطبه لکم و جواب رساله مولا بدو شر نبوشت گفت کدام است آن
بیت ابن عبدل دو شومذ او گو بخواند عرض ملک بخندید و گفت ضربت لغت گذاشتی
سو بگونه نوید ابن آگاهه بنو صد درهم بدو عطا کند عرض اهلک بنی فقار رو نیشکند
که عمر بنی بهره وفات ده ابن عبدل سو بفرزندی مورد او گفت زمین گیرم و ازدار و گیر عاجز

انتقاد بنی بهره

ثلجیت نفس ازبار بنی بهره

ماوتر بنی جشم

پس او را بر کرفند و در زندان انبار هیره بزندان افکند انبار هیره بزندان او را نگاه داشت و چون ابو حیان کفت مردی اعرج و مفلوج و معیوب بود لاجرم انبار هیره او را از خود و عیال خود هشت و با وی بدرشت و خشونت رفتار کرد و حکم بن عبدل انبار شورید و این حال کفت

لَعَمْرِي لَقَدْ جَرَّدْتَنِي فَوَجَدْتَنِي ... كَثِيرَ الْعُيُوبِ شَيِّ الْمُجَرَّدِ
فَأَعْفَيْتَنِي لَمَّا رَأَيْتَ زَمَانَتِي ... وَرَقَّقْتَنِي لِلْقَضَاءِ الْمُسَرَّدِ

و در ایام توقف و اسطه از نهاوند و بدینور بخواباک، بنزد هیره نکایت بود انبار هیره مکتبی از جوانان خویش را بود نجیب و انبار عبدل در آن کتب دآن حاجت روا بسر آمد و در آن دفتر بانشان آزار و نیزه زدن کذاشته دفعه بدیوان کارفرما در آمد و چون بر سر کار واز ضربات عربده و مواقیت تواتره بجوانان چشم زخم بداد آن جاریه بدل شاکر و ظاهر روشن کشت فرار تو یوم بزکوی از کدام مردمی کشت مردن از مردم شام منتم کشت لهذا آلعمل تصبهم ثم تواین کونه هنرمندی و کذاردن کشت همیشه لذت قطع پیدا انبار کبر طاعت کشته چنانچه انبار هیره کران مستولی و ملک بزاتیه تواز بلدان عراق بر فرض نعمه انبار عبدل نیز، با تجمعت اعرب نماند و در بسیار آن مردم در آمدند در خدمت عبد الملک بن مروان میزدند و او بود و بسیار آن مردم نماند بزر انبار عبدل، عبد الملک کشت

يَا لَيْتَ شِعْرِي فِي لَيْتٍ رُبَّمَا نَعَتَتْ ... هَلْ أَلْهَرَنَّ بِي الْعَوَامُ قَدْ شَمَلُوا
بِالذُّلِّ وَالْأَسْرِ وَالتَّشْرِيدِ إِنَّهُمُ ... عَلَى الْبَرِيَّةِ حَفَّتْ فَهْيَ تَنْتَظِرُ
أَمْ هَلْ أَرَاكَ بِأَكْنَافِ الْعِرَاقِ وَقَدْ ... ذَلَّتْ لِعِزِّكَ أَقْوَامٌ وَقَدْ نَكَلُوا

و انبار هیره از آزار فرو نیاسود در استقلال عبد الملک و بسیار مردم عوق، از نعمه چنین عبد الملک انبار شورید در حجاز بسی انبار بیت الله الحرام کود و نعمه انبار شورید از عبد الملک در آن آیه

إِنْ يَكُنِ اللَّهُ مِنْ قَيْسٍ وَمِنْ جَدَسٍ ... وَمِنْ جُذَامٍ وَنَسْلِ صَاحِبِ الْحَرَمِ
فَضَرَّبَ حَاجِمَ أَقْوَامٍ عَلَى حَنَقٍ ... ضَرْبًا يَنِيكُلُ عَنَّا غَابِرَ الْأُمَمِ

و در نیز، از نعمه اکر ضرایع الکان دهر دار از روزکار مردم خلوق و انبار شورید او کو نعمه انبار هیره بزنده و طاعت کشته نیز انبار هیره را بلکه نعمه بسیار بزغاره موست و انبار وقت بانک اذان نماز بلند کشت یزید نماز فرو کذاردی مردمان بنماز مؤکب او انجمن کرد و نماز بر پا آمده بعضی نماز فرو کذاردی او بیار کفت است کفت انبار

سبب از کدام چیزست کفت از بزغاره است نوید انبار شورش عرب تمنی کشت

مَا إِنْ تَرَكْنَ مِنَ الْعَوَاضِرِ مَنْصِرًا ... إِلَّا تَسَنَّمَ بِالْقَنَا فَاحْتَالَا

زندار و زار دیوار در بخش کشت

وَلَقَدْ عَطَفْنَ عَلَى ذَرَارَةِ عُطَّفَةٍ ... كَرَّ الْمَنِيحِ وَحَلْبَ ثُمَّ حَمَالَا

نوید آشفته شد و کفت آنبر زن کفته دختر حکم بن عبدل است یزید کفت هل تلد الحیة الا الحیة آنا، رمزا بر جزار کشته بود و شمار بار خالت عاصم بن کلدان طاعت کنده بشر انبار عبدل بود در آنکفته مست و از هر کار بی خبر بود و تحفه هدیه امیر، بنان او بوده و کفت کیت کفت ان بغیض تو سوزان آن لبتر نشان بر سر یکیت کفار روئی باز شوه تو نیک میداند مردم دنوب بکام را در وقت در تحفه عمر بنفوذ آمد بخندید و از دو امر بر کاف مدبر حکایت کنده عرب بنزید بسیار و کار طعام کفت بخیل بود و قدر حکم بن عبدل شعر بود در آمد و انبر وقت عمر مشغول خوان خزینه بود انبر عبدل بدو سلام کاه عمر او بود بنی نزاد و بطعام دعوت نکو لاجرم انبر عبدل

انبر شورید در بحور بلغت

فِي عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ هَلْ لَكَ فِي ... بَجْلٍ وَحَنْشٍ لَوْلَا أَبُوهُ سَادَا
جُبَاهُ يَا كُلُ بَطْنًا عَلَى طَبَقٍ ... فَادْعَانَا أَبُو حَفْصٍ وَلَا كَادَا

و عمر امیر شرط حجاج بود قدر تو بنی او بود و کرفت طعمه بر و غزا دانش حضه نعمه و انجمه بود در میان امت بار کاه نهد و چیز چیش بر آن افتاد از طعام بخل، غلام خویش کفت ای روغن حکیر کشته ریزم کفت انبار هارون کفت روغن نواز بید انبار بیدار کشت و از آن چیزی بنوز خمیر بنی مهلب داده نیکیت است طاعت کنده انبر عبدل زنی از مردم بهران نوحظه و خوشکار کرد و او نوام رباح نخوانند و آه زنه بر تردی او در دهان او انبر عبدل بر کشت و کفت او کند، انبار عفت ربوانام و بکسی آنچه تردی را نانی کشت

فَلَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ ابْنِ عَبْدَلٍ ... وَلَا فِي الْوَزَارَةِ بَعْدَ ابْنِ رَبَاحِ
فَأَيْدِي بَجْلِ اللَّهِ فَاضَ مُحَبَّبٌ ... وَأَمُّ رَبَاحٍ خُرْصَةٌ لِكُنَاحِ

یکیه نمیراز انبر عبدل بیچ خیرش و امیر بر دولان نیست چنانکه نمیراز ام رباح نیز خیرش در زنان زنا کار بنان بر بسی فرار بود حدانم فی بنان رتم دستان کذار و حجب و ام رباح

نمیر نوخیز کلفه و کفت کیدار خویشه

هلال بن اسعر

از مردم مهران است خویش ابن حمدان بود آنجا و در میان مواقف مظفر و نیزه‌گاه زار
بود پسر شش است چنانکه ابن شود در میان مردم ثبات ریاست از نگاه ام اباج پدر او شهر
و، پیر شد در ولایت ابن پرفیز بعد وقتی جماعت سران و ابن عبدل در فرصت
جباج در آمدند و، حجاج گفت اما را ابن عدل بهتر بجا و شوری کرد نیکوست، بگوئید ابن عدل
را حجاج گفت و گفت کلام ابن بود اندر ابن نیز بشنو گفت، بگوئید ابن شعر خواند انجا

وَانِّي لَأَسْتَغْنِي فَأَبْطَرُ الْغِنَى ... وَأُكْرِمُ مَيْسُورِي لِكَيْمَا يُتَيَسَّرَا
وَأُعْسِرُ أَحْيَانًا فَأَشْتَدُّ عُسْرَتِي ... فَأَدْرِكُ مَيْسُورَ الْغِنَى وَقَدْ عَرَضَا

و ابن قصیده بوجه از تمام ابن شود است

وَلَسْتُ بِذِي وَهْنٍ فَيُنْهِنِي عَرْقَبَةٌ ... وَكَانَ الْجَلْدُ فَاعْلَمْ مِنْ سَمَائِي وَلَا أَرْضِي

حجاج او را تحسین نمود و در دیگر، پیر سوای بنزه امر که در خورد دهم بود نفرستد بجمله
ابن عبدل، بشر بن مروان انقطاع دشت و آنرا در ابن نشسته یاد نمود و مرکش مرا آنرا گیرد
در صفح روزگار یادگار بگذاشت و پس از آن پسران عبدالملک نیز بخواهد چنانکه یاد شد

یاد حال هلال بن الاسعر
و از سوای روزگار عبدالملک تا آخر

هلال بن الاسعر بن خالد بن الاقرع بن قیس بن ثعلبة بن سیار بن زرارة بن ابان بن
مالک بن عمرو بن تمیم از سوای بنی امیه و در عهد مروان ابو الفرج اصفهانی در اغانی
هم اغانی کیه طاهر هست، او را درک دولت بنی عبدالملک تیز نعمه است مرد شدید و
عظیم الخلق و اکول و در شعر را کاتب روزگار و فارس و شجاع و شدید البأس و البطش بود
و با یکدست زخواره و دستکاره بود در زمان کار زار سگ بزرگ را بر پشت بر دوش
آن پس ده بیت از شعر عظیم بر زبان او نوشته بود بر ابو عمرو کیه مرد از قوم و عشیرت او
از طایفه بنی زرارة بن مالک هیئت کار گذاران او و اجتماع اقبال او و عیال او و آمال او
و او را بوعیرة بن قیس نخواند نه جنی برد هلال بن الاسعر این شود در مرثیه او گفت

أَلَا لَيْتَ الْمَنِيَّةَ كَانَ حَيًّا ... وَأَنِّي قَبْلَهُ النَّاسَ الْفَنَاءُ
لِيَبْكِ عَلَى الْمَنِيَّةِ كُلُّ خَيْلٍ ... إِذَا أَفْنَى عَرَائِكَهَا اللِّقَاءُ

و در آن اشعار عدیده از بنی عشیره و جود دیگر صفات او مذکور نعمه است خالد بن کلثوم کیه

چنان بود

چنان بود هلال بن اسعر تبر خواند شده و چنانچه باز مرآید بر پیمانه تواند بود عاجی از ماکول و مشروب
موجود بود تمامت بخورد و دیگر ایام باز مرگشت و از طعام و شراب چیزی جوع نیفتاد
و، روزی ده تمر از قرای باز مرآمد نه طعام و نه شراب کنار هیزد داد و به حال چیزی
و خوف بود از ابن امر بصفت خاص امتیاز نداشت و روز نگشت گرم بطعام فارغ، شراب
خورد بود و هنوز بی بود بزمین نصب کرد و گل بی بود آن را در خیمه و سرد سایه
آن مهیا شد، از حرارت شمس اتفاق بیرون افتاد و هلال ابن حال مرده یکتن از طایفه
بنی اسد و آنه هزار درهم بنی قسم و هزه تن شدید البطش بفرجانگه از ابن یکتن را
باج بخواهند بود، بمقدار از تمر از بخیر بنی مرادند بود و بی عیر و مانده و ابن وقت هلال
در ناحیه هار کیه بود ابن یکی آن شنود تو یک شده و هلال را بصوب شتر شتافت
یک بر کشید نزار شتر هران آن، تو بر ابد بنزد، او بشتاب بر وطن هم کیه و بنزد
از بعض طوایف است هلال بجانگه سر بزیرک و همت فزید بر آورده تو فلان تر قیه
و در فلان موضع کین صفت و علامت است و آن را بو بخواهند شتر بیرون نصوص را کان
بر گذاند بر هم خواهند بنویسند یکی از آن ده تن گفت و نیکی از غلیم تو نیز شتاب
و ابن شعر را بر هلال گفت اگر نه بشعر عشیرت گمان تیرند و دعوی آورد نخواهند
الحین از تخم او بر آیند و لکین او بدو گفت، بنی اللخناء سخت غلیظ الکلام
است بار شود، او شکایت کن و از آن پس جانب هلال کردند هلال در اکمال بعد
آنکس ده او بدشنام داد گفت سوگند خداوند چنین میگوید ده نزدیک تخم نمی هوان
و ذلت کیه و ابن بنی اللخناء بنشیند نه و بدو تهدید بیشتر نه و یکی از ابن نمی نازیانه بر
گفل هلال بزد، هلال در هان حال ده معاقبه بود ذلت دراز گفت و آنرا در او بر گفت
و دندان را فرو شکند و چنانچه بیفتاد ده و یکی را آبدو د، رفیقی گفت مرادت
ابن مرد مرو گفت آن مرد بدو تو یک مرا هلال او نیز گرفت و دندان را
یکی را در انگشت آنگاه کرد ن هر دو تن او بگرفت و هم بر آن یکدیگر او بر آن یکدیگر
و ابن بو نیز در انتزاع غلبه یکی از آن دو تن چنانچه آن دلیر و زور مند او دید
گفت تو هلال بنی و، سوگند روزگار تو کاری نیست گفت سوگند خداوند نیم هلال و بیشتر
از چند نبی را قتیله کرا نیکرده و بیشتر از سوار با بر ده چنانچه بصره کیه در مربد او

و بیشک بعد از آنکه در میان قوم و تبار گشته است مردمان سوباشا ایند آن وقت بر آنگونه
بیابان نمانند و بمقدار از خرما و خرمای خود بدست آرند و بهره شوند و در مرید ماندند و آن
دیهای سوکوتر مردمان خشد از کیف نبی عبدالله بازنی حکایت کرد که از وی کشت روزی
؛ هلال بعوم و از بدشتر می رفتیم و گشت تشنه و مانده شدیم و در این جای جای عمر از خرمان
سود و کار شتران خود بدیدیم چنی هلال سوبدیه نزد از اندام او و قامت او بیشتر از
یافته و وقتی به خاسته و یکی گشت ارینده فدای بیچ و خاهر با بعبارت بادرت
کرس هلال گشت بخیر این کار با زنده تم گشت چیت گشت شیر و آب و خاهم چه لیار
تشنه و اندشم گشت از سوآب کا یاب نرسوس سر انیکه با، عده کی حضی براب
و اسعه توس؛ نی بگشت در آید هلال گشت نی میهمان تایم و میهمان با، نیز با، بصاعت
نیجو بدا، اگر خواهید آرامش کنید در میان شتران خود هر یک سوار از جمله شتران قوت
و لعیب تر و با، سولت تر بید نه فکر کنید و نیز از میان مردان قوس حمال خود هر یک سو
در نیز دس با، زود قوت ذرای شدید تر بید نه با دارید و شتران بفید اگر دیده شد نی؛ این
ه مشتا را استعاندام ضعیف سر شتر سوبزیند دهم و دلت آنمرد نیز دمند سوبد انجی
نسبو خشم و هر چند اتباع و زیدند چاره سوانند نجو اهید دلت ه با نی بصاعت توانید
گفو و اگر شتران شدیده این با، سوبار بهم معلوم توانند گفو ه بصاعت با، تا، دس
بس سموار است چنی آن مردم این نخ بشنید نخت در عجب شدند و شتر بگشت ائل
و لعیب و، سوار و دلت خرد دلت اندام سوازمیان آشتران انتخاب کنند و با، دند
و جفت نیز با، مند و یکا از بشوخ ایجان نیز فکر شد هلال دلت را آدو و گفت شتر را
برگشت و جانبی بفشرده شتر از خلقوم نا، بوصدا برکشید و ذلیل و مقهور زیاد را آدو
آنگاه هلال گشت هر کس سوه تا سخواهید و انتخاب بکنند دستی سوبزیند بدیه با، دند
دان این شتر فرود دوانم آن نیز چنی این حال نگشت سوبدیه گشت ارقوم از این شیطان
دلت، باز دارید ه اگر بیم سوکند فدای تا امروز بچوقت ندیده بهم ه این شتر
انیکونه نا، و نفیر برآدو سوبرگز، این شیطان متوقف نشد انچنان گشت فاسوچ شتر
و همین گران گام بیرون هلال بعقد و از طول بعضایی در عجب بعقد، از زیاد
ارجان، بدیدند و نیز از هلال زدیک گفتند ه و قتی بدینه در آمدم و در این وقت بدین

و آل مردان در مدینه حکمران بعود و فی شتران خود بود، راه از آنکار حل کرد بعم فرو بیرنداد
ه مردم دولت سوبرگشت و دیگ فان امیر بود ه بت کن گشم و از بی تا اینک
شتران و احمال آنها در میان است گفته بر شتران و احمال تو با نی نیز، و مرا ببر دنه تا بر
امیر مدینه در آورد نه سلیم بدادم و گشم فدای تو نوشم شتران نه و احمال آنها خاص و بحل
با نده است گفته، خاطر شتر و اباش توبیتم، بعد جانی از بازار با نی چنی این نخ بشنید م
گشم بی امیر سوبزیم چه جهت بیم ه خدایم فدا ایشی کوا تر انیوقت شتران شم و سوار
نزد امیره و شدید انخلقه و دولت آنمرد و قوس کوه ه هرگز بانه حرکی ندیده بعوم
در کار رکی بدیدیم بیم نه انشم طولی شتر است با عرضش بی امیر، فی گشت این عرب
سوه شتران است همکی سود مدینه کان نگذاشته جز آنکه، او یگشت در آمده و او سو
بر خاک افکنده و نشیدم ه سوقوت نگهدات و هر خواهم ه ضرار او سوبزیند تو
بر زمین انداتو، کنیه عرب سوازدون با زوج و گشم ضرار مع نفدار امیر گوله ها، از
سلاح سیه، ام دگشت خسته و مانده و از کشته ام اگر امیر عنیت فیده و مصلحت گذارد
ه با، ران شتران سوفر دگذارم و ات کار سوبازد هم و یک امروز سوبات هم، بدلان
نظر فاتم امیر، عوتان خوفان سوگه ه بود بر دو او سود رفرد و فان با، روز د
ا، ات نگاز میدید، با، رشد و از آن بی مطلبش در آورده و از طی مسلی سر بازیه انچنان
آنچه نبز معوکار آوغنه و فی آنمرد و آن نائب سود و حال رحمت با شکم سیر و فاطر غرم با شود
و با، دادان نگاه بدر کاپش در آمدم و این وقت جبه پشمین و طیلسان از تم بر تن
داشتم کفش از ران بر میان نوشتم و با، ه سوفرنی با نیم سوار از خه بعم بس سلیم بگذاشتم
و با نخ با فیم امیر با آنمرد صفر لغت بعد رحمت او بر خیز با، شتران بیتم ه خدایت
بدلت و فی کر لگوله آن مرد گشت ارا عزا بی با نیت سوبا نه حکم سوند طیلسان
فوسو بر کرفتم و بر چه بر بتم آن مرد گشت بها نیت چنی نی، و بر در آوردم و بر با نی حرکت
بفکنم این طیلسان سوصاحم و با نی نیت گشم سوگند فدای سوار از با نخ امیر فرمود
محلفه با و در نه ه هرگز با نه حرکی ندیده بعم بس با نیم سوبدان سوار از چشم و چه سو
بفکنم آن گاه آن عبد زرد ه بار شد و بهمی گوفی بر گشت با سوبفر بدو بر زمین
افکنده و فی نظر بر دیا کی بعم و ندانستم با و در حکم در این جای کیفر نی تو بدیشه

وچنان، خبر بر سر دویم بفکنده کنان بهم برد در هم شکست گفت دزدگ شتم واز
گردار خشم گرفتم و در انداختم و خصار او همی نظر کردم از سر هیچ بدیدم گفتم ناخشم
و شصت خرامی لو بر جنبی او و دیر آمدن تو بود بین کوشی تا بر سر می دراندم خشم
وچنانی فرا دادم و همی بایدی کشیدم مرا گفت مرا بگذار خبر آمیر آن عبد بدکنت
را این عبد بود فلک بال کنم این بان تو بزنی ات بکند خدای بر سر می را داد فلک
فرو بهم و، نه کسیکه از هوای ملک نه رسیده بیفتاد و هر چندان بخندیدند برست
برست آنگاه بازه وصله و لکته سرود و نفخم شد پس بنزل و خیمی باشتم
چنان بهم مردم، بنی جلان بوستی بود او و عبد بن حرس بگفتند و قرب بیست
ناقه بلال بو ضربتی بزد چنانکه او بو زخم اروخونین شد بنی جلال تهی بنی جلال
بندوکفت صاحب ما مرو بنی معاذ را کنون هم اکنون ما از جوئید انتقامت
او بو تهدید کفند و براندند بلال بر شد و کفت ذلوبات، این ها ربو بزاند در
کار که د بلاد قوم خود آمد و زنی دراز بر این بقعه بر کذشت خدا تعالی آن را
و آن کار بو فرا موش کفته، چنان افتاد که عبد بن حرس در قرب ذی موضع
از بلاد بنی بالک قدم افزا و این وقت آنکه بود در میان او و بلال یکصد شصت بار
آو بو و یکصد بر سید و از بزرکتر بنی مردم آن آنکاه، بو آل کو کفته معاذ بن
جبده بن ثابت بن زراره بن ربیعه بن سیار این رزام بن، زن ات عبد کنیت
او در میان داد و بود در آنکا بنا دمی پس عابد خو بو بطاب خیمه های بر است و در آن
وقت قانون آن بود هر کس چنین کاری و صاحب خیمه لازم افتادی او بو پناه
دهد و دادرسی بو بجوید پس در میان مردم قبله بنی، ف، م مردی بال معاذ بن
جبده بنا بنده شده ات و از آن پس عبد، بظاهر العهد بی بن رفت، آب
بنا ع مد اتفاق در دو بلال و آنرا او، و در فو توافق جست چنی بلال او
او بو بدید بیاد ضربت او بفتو و از ایشکار او بعاذ بن جبده بشکفتند بنو و در
طلب خبر بر آمده عبد بو بان مرضوب او بو خبر بنا ات پس انچنی بو کفته
خبر بدان بدین کته از رمی شتر، بر کی بر کردمی و چانی بر کبود ده ما نند رمکان
بفتاد و این های پس کفته بلال بنی بهر جابر معاذ بن جبده، بو بنت بلال از بنی

جبده بن عوف

جبده، که بنی عوف بن بقعه بنا کنی و فخات، بر در خلقه نخو بوار تو در این های خود آن خبر
بزدیدند، ات بعضو بن جبده بن، ات ده جبده، ابی الشفاح زبیدی بن عوف از بنی
مالک و، در بدر بی بو، باید و خفو بو بجانب بلال، با و کنت و کفت از دی فتاس
بنا بنده ده، بو بکنت بو کند، فدار از تو دلت نوارم، مردان، فرار ند بلال
میکنید آنچنی بو بنو دراز دلت نکنات بعم و همی خم بر بر بی فرو کوبم کنی فرو تو
و خویش و فرزند او بو از فطر کذرانم و از آن اندیشه فرو نشستم ا، ا، بر بلال خانی نوع
بزدم که کاری چنده را فتاد و بر، قه نخو بوار و هر بوار بنام و از آن سوی معاذ بن جبده
، برادر ده بی بر بی ده در آن بکام نه تن بعضو بن جبده و بنی الربیز بالک ده تو هر دختر معاذ جبده
و پسر عم ابی بن تیز خواه دختر بزیدبن، ات و، ابی بن بیشه بنان و بکر بان بنو دا، ان
آن روز، بنزد و بستان عبد جبده بنا ده در آنکاه بخورد و بیار مقام بنو بشند زیرا بشتار
کفه بشتر شدند و آن نه بمضور، بنی الربیز بالک و ده نفر از علمان خویش بوار شده تر
و این برادران در شدت خلق و کمال کبدت و لهامت بنی کوهر بر شکوه بر بعضو و آن علماء
از ابی بن شدید تره و دلیر تر بعضو و هر کز تیر از شست ابی بن خطا نشتی و این بیت تن از
دنبال بلال بر کرفته و از آنسوی بلال آن روز و آن شب بو بکیره فرا رنده و شتابنده
کوه و دلت مینولت و بخبر، بدادن، فاطر می بر آنچه دیدی کو از بنی جاعت بنکار
افتاد و ابی بن بو بدو دلت بنقید کنی آنچنت همچنان ات، بن بافته و خبر بشه بر آن جبده
اثر قدمی بو دریافته به بسبب نزدکه قدمی اثر بش بر بهکی خفی بنی و خبر بشه دار
از روز بوقد این بیت تن، بتر دکان و تیغ و سپر او دریافته خبر بلال این حال بدید
فرا بر کشیدان بن جبده تن بو کنار بو کند میدهم ده سوده پیر قم نا بیشم دراز افتر دن
غرب شان مرتزد او دو کان مردمی ده جلاند بر ده ات، با نکر نزده بو بجلد ابی تن را
رسیده و او دو کبر فته آنکاه معاذ لفت بو کند، بخدا ار کرد انم ده مردمی بر ده ات
با عث تو دلت نزدیم و بقلت بر بنیم لکن او بو زنده بکذ بیم و باز آدیم هم اکنون
ده تدارک قوتی بیم کر انکیر، ا، از دی تنای در آکاه و، ما کی نا بنده فرا بی بو دانم
آنی بر تو نا دیدم ا، بلال بو این مقال اثر نکو و بقال در آمد و از طاعت و انقیاد بر
بر بجید معاذ، یاران فرا بی لفت نه او بو بر تو نه بشیر لکر بکنی، سنک و چوبی بیاورید

...

...

وَلَا تَبْخَلُوا الْكَادَ بِكَوْنِ وَائِلٍ بِتَوْكِ اِحْلِيمِ كَالْجَلِيعِ الْمُطَرِّدِ

...

وَبِخَوَانَدَنِ اِينِ شِعْرِ شُرُوعِ نَمُودَ

اَنَا ضَهْبَلٌ كَرِيمٌ بَاوَنَدِيدَا وَنَابِتَا مَشِيمٌ نَرُوئِيدَا

كَأَنَّ أَثَافِيَهُ عُبِّدًا وَقَدْ ضَرَبَتْ بَعْدَهُ هُبَّدَا

و این حکایت سوه در این شعر ام بعد ثابت از بزرگان بنی ازدام بنی مازن همه و بجمله دنخوی عرب و قدر هلال شده بجمله بنی مقام هلال در بنی بطول ایکانیه تمامت مردم بنی مازن بعوض بنی بزرگان بنی مازن در طایفه هلال و معاذ بنی جبلة در جبلة و تقول لو جاز لهم لو نعفت گرفته و کفته ها، بر رغم خود طریق، تعم بعضه و در طلب خیر جاروبی از هذه خوابی برفت، خیره هم انکنیز انکه در دریه تقول و اذا به تأمل کنم بی دیم بنی المهال بنی جذیمة بنی تهاب بنی اثاثة بنی ضباب بنی جحجبة بنی کاتبة بنی جرقوص بنی مازن انکنیز را در معاذ بنی جبلة برابر خود جاروبی میطلبد و جل لکو د دعایت عزت دلها شاد بعد در عشر تنی مرحوم ثبت و معاذ در این خود با بیصد شتر طلب بکرد و هلال در این باب شعر چند بگفت و دیسم بوستی نمود متعرض بنی سلیمان نمیراز هلال برسیدم مقدار الکل تو تا بکه میران رسید گفت و قدر کرسنه شدم ترم، بنی بعوض آن بوکرکم و حیوان از آن بخوبم در افزون از آنکه بر پشت خویش حمل هلم نانه و حیوان شکم انکنده بر دوزم تا زم مقاومت در زم نکرد نشد از وجه ام گفت و یکی هکونه نوانی، بنی تو یکی، انکه یکی شتر در میان فروتوفا حمله است نیز انکنه شکم بو نمود ثبت که بنی نوانی بو نیست معتمر گفت چنی این مقدار بخورد، چند مدت تو فانی است گفت هزار روز دیگر از اصحاب حدیث کنده بخبر از بنی مازن، از حکایت که در وقت هلال بسر ایا داد آمد و انکنیز در ایران، بعد بخوبی، چار لهب لکان فرتقیم و مقدار نان بقرض آو بوم چنی بکران شده نان از بنی نان یاد نه گفت لکا تو هم لکان فرتقیم لیه هم اکنون باز کویه لا بوتق نیز آردیم نوب بوی دارید گفتیم آری بی انبانه بزرگ و طویله از نیست انکنده بعد بسوی از خر بدر بدر دیم هلال آن سوتی بو بجمله فرو رفت و آن غنده بو نیز بر آن سوتی بر نخست و خیر لکه و جمله بوتا، آخر بخورد مد این حکایت کنده هلال بنی اسعر بر مردی از بنی مازن در البصره جاروبی دشت بکه نشت و این وقتها زبستان او رطب فراوان در زوره تا جار هم، دس مرآو دعده بی هلال در زوره تکه بنشت و آن زوره بو از خرما، پاکنده و بور، بر آن بوشی لکه بعضه، آنمرد گفت، بنی غم اجازت میه بر از این خرما بخورم گفت آری گفت انکنه بهتر هم و انا نی گفت آری هلال دهه راز و رفت بنشت

و بهر بخوبو، از آن خرما یکی کاز نانه و بیاست و برفت و چنی بورد، بو از زوره بر گرفته همو از خشوی خرما، دیده و قدر از هلال پرسیده هم عجب، اکو لات ده بخوبو ده لست گفته نان و سر فی نمک صدقه بنی عبد مازن طایفت کنده هم چنی دا باد شتم طعام ترتیب هاکم و ده قدح و سین بزرک از کوشت شتر اکنده حاضر و در خوان طعام بکنه اشتم اول انکیکه در آمد هلال بنی اسعد مازن بو بس قدح در حضور اکنه آنها هلال چنی شتر نیز چنان، بول جمله آن ترید بو بخورد قدح بزرکتر اکنه هم بخان بخوبو قدح بزرکتر آو بوم، آخر بردشت، ظاهر آن ده قدح ترید بو بنامت تا کول کرد پس آب طلبه شتر بزرک از بنده، و دیم دهان فرک بود در دهان نهاد و بجمله بود دشتم فرو ریخته و بنامت در بردشت و، چار دیگر، ها بر تیشه و تلاک طعام بیرد اشتم ابو عمرو بنی العلا گفته هلال بو در اکنال ام برده بعوبدیم و او بو در زمان زنده کی بنده بعوم در یکی بو بر سر یی خوار آو در از بالا تر نیا فته بعوم و الله اعلم

احوال حارث بن خالد

بیان احوال حارث بن خالد مخزومی
و از سوار و زکار بی هلکی بن مروان

حارث بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب، و در کی فاطمه دختر ابو سعید بن الحارث بن هشام و، و در فاطم دختر ابو هبل بن هشام بست و خان بعوده عاص بن هشام جد حارث بن خالد در روزیدر، با جماعت مشرکان بر رفت، حمزة و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام او بو تقدیر ساعته مصعب بن عبد الله روایت کنده و قدر ابو لهب، عاص بن هشام بده شتر مقامره نمضه و ابو لهب آن شتران بو از و بیرد و نیزده شتر بیکر بقمار کرد و نماند و همچان ابو لهب از و بیرد و بر این کونه ده شتر بیکر ده شتر بیکر بقمار نماند، به نیاه شتر جمله بو ابو لهب غالب لکه و پس از آن در سیر احوال عاص بن هشام مقامره نمضه و ابو لهب تمامت بو بکرد و بیرد خلاکنه هر چه عاص بو بعو بیرد و هیچ بر جای نکذشت عاص چنی این حالی بدید، جار، با ابو لهب کفت ای پسر عم، ابو لهب جنان مرکزم از این اقراح مقامره، تو چه دیدان نماند هم بو کنید و حلیف نده، الا اکنون با بدان شرط قمار بازیم که هر یک غلوب شدیم بنده آن یک، کم ابو لهب پذیرفار شد و نیز بر و غالب آمد کنی سر کرده شتر دار او بو به نزد کنی بو بکرد و بنو

مخزوم سوگند که سوگند یاد کرده بود که اگر بنده عمر را دیدم او را آزاد خواهد کرد
لکه سوگند خود را کفاره دهد و آن جایز است از آنکه بنده را با سر برنگ دارد
بنده عمر ابولؤلؤ بود و ابولؤلؤ بنده مغیرة بن شعبة بود و مغیرة بن شعبة
و این حدیث مشهور است که ابولؤلؤ بنده مغیرة بن شعبة بود و مغیرة بن شعبة
ظاهر شد که ابولؤلؤ بنده مغیرة بن شعبة بود و مغیرة بن شعبة
آزاد شد، امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس
خالد یکی از شرفای قریش است و او بنده عمر بن ابی ربیعة است و عمر بن ابی ربیعة
که کسی را دیده و نه با او سخن گفته و نه او را دیده است و نه او را دیده است
در لطیفتر از نور و بدیع تر از خورد، بنده تر از هور بود سری پر شور و نظری پر سرور داشت
خوبروی نام آن گوهر دریای صباحت و ملاحت نظام میداد و در میان مردم قریش مورد عاطفت قصد و
خطر و نظر بود و برادر ابی عکرمة بن خالد المخزومی مکنی بود بعد از وجوه، یعنی است فلذا عاتکه
از صحابه روایت دارد و نیز حارث بود برادر دیگر بنام عبد الرحمن بن خالد که نیامده نزد من نیز

شاعر بنام و نامکی بنام این شوکه از بنام حارث

رَحَلَ الشَّبَابُ وَلَيْتَهُ لَمْ يَرْحَلِ وَغَدَا لِطِيَّتِهِ ذَاهِبٌ مُتَحَمِّلُ

بنام حارث بن خالد چنانکه در دهنه این کتاب بعثت کنار رفت کوشک از ضیاع عبد الملک بن مروان
امیر مکه بود و بسبب امارت او این بنام بن مخزوم بکنار دیوار این شهر بنام حارث بن خالد که
در لحواه آل مروان بنام عبد الملک بن مروان در عهد الجماعة فلان، یعنی حارث بدرگاه او
رفته بود و میان دیگر گفتگو داشت و این در آن هنگام بود که حجر بنام بود و بر او سخت
چنانکه مسطور شد در این سال عبد الملک حج نهاد و چون بازگشت حارث نیز، بود راه کرده تا بدشت
رسید، مگر از دور بقایای بنام بنام که از دور دیده فطرة بر بدت یکباره بر در شکاف نهاد و بود
و دست بنام بر این بنام بدید، یوس گردید و از دور بر بنام بنام این شعر در حق ملک

صَحَّتْ إِذْ دَعَتْنِي عَلَيْهَا غَادَةٌ فَلَمَّا انْجَلَتْ قَطَّعَتْ نَفْسِي أَلُومُهَا
فَقَالَتْ وَإِنْ أَصْفَيْتِنِي مِنْ مُرَاجَةٍ وَلَا أَقْمَرَتْ نَفْسِي الَّتِي تَتَيَمَّمُهَا

و از این شعر، از نمونه مسطور کار تو دیده العبرت بنود و امر بر فی شبه گشت از این امر مدتی خجلت
مصاحبت روز نهاد و دیر روز باز نشد و چنین بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام

بنشکرد

بشنه کی سوگند تا، از عرض راهش باز آنجا و از عرض کنیف و ترخیم گفت چه رنجیز، حارث بازگشت
آید در این مدت ده بر در بنگاه نمی توقف نمی چیز از مقدار تو کفایت، و از آنکه بدست نمی
بست نشد گفت لا والله، امیرالمؤمنین گفت پس این گفتار و کردار چه بود گفت از تو
سوء ظنی بنود، بلکه نزاوار من چنان بود من در دل تو ظاهر نمی دیدم عبد الملک گفت
از این سه کار کدام اختیار کنی، صد هزار درم، تو عطا کنم، یا دین تو سوگند دهم، یا مدت
بسیار امارت بکنم تو، تو میدانم پس حارث سوگند را مرتکب شد، اتفاق در بنام بنام شوکه او
عایشه بنت طلحه حج نهاد و در آن سال آن آفتاب، بنده در اعمال حج و طواف بنده و نمانده
بود، بانگ مؤذن بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام
فرغت، یم چنین حارث سوگند از آن کعبه بنام بنام این بنام دلارام فرارسید، بنام بنام بنام بنام
تا خیر افکند و، مؤذن نان گفت الصلوة فرو بنده نماز و آن نماز سوگند بنام، آن یار دلنواز
سوگند از طواف فرغت افتد و چنین عایشه از کار خویش بپرداخت، نماز بنام و حارث در نماز
نماز بگذاشت و داخل موسم این بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام
و نکوهش حارث بفرستاد تا حارث گفتگوی عایشه از زنی و شنوده بنام سوگند خود را خشم و نیز
عبد الملک بر خود و آن است قسم بخدا اگر تا آخر شب از طواف خویش فراغ نیافتی نماز
تا خیر افکند می و بقول عبد الملک او عزل کردی و عبد الرحمن بن عبد الله بن خالد بن اسید کار او
منصوب نمودی حارث گفت سوگند و لیک آن نماز را بر آن خشوع عایشه بنت طلحه فرو گذاشت
حارث گفت سوگند خود را کفاره دهد، انگاه طلوع فجر بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام بنام
لَمْ أَرْجُبْ بِاسْمِ سَخَطْتِ وَلَكِنْ مَرْحَبًا إِنْ رَضِيتِ عَنَّا وَأَهْلًا
إِنَّ وَجْهًا رَأَيْتُهُ لَمَلِيكٌ عَلَيْهِ أَنْتِ الْجَمَالُ وَجَلَّا
وَجْهُهَا الْوَجْهُ لَوْ يُسَأَلُ بِهِ الْمُزْنُ مِنَ الْحُسْنِ وَالْجَمَالِ اسْتَهَلَّا

محمد بن ضحاک خزامی حکایت کند که عادت عرب مردم قریش بود، هر خیر بر هر کسی
تفضیل مینمود مگر در مرثیت شوهر و شعر و چنین عمر بن ابی ربیعة و حارث بن خالد مخزومی
و عرجی و آبودهبل و عبد الله بن قیس الرقیات در طایفه قریش طلوع کند عرب در
این صفت و صفت نیز اقرار کنند که مردم قریش بر خلق جهان پیش و پیش دارند
ابو غسان محمد بن یحیی کنانی یکی از موالی عمر بن ابی ربیعة بود، یکی از موالی حارث بن خالد در

اشعار این شاعر، مدار تخیر به تاهر و افتخار بکثرت مولد حارث، بمولد عرکث این افتخار
دنیا است زود گذار بوکند هوا اگر مولد تو این شوحارث بو بشنو از همزیه خبر شو

اِنّی وَما نَحَروا غَداةَ مِنیً ... عِندَ الجِمارِ قُرُودُها الاَثقَل
لَو بُدِّلَت اَعلامُ مَسارِحِها ... سُفلاً وَاَصبَحَ سُفلُها عَلَوا
فَکَاَنَّ مَیسَرَنا الجَزورَ بِها ... قُرُدُ هَا الاَدواءُ وَالجُعَل
عَرَفَت مَعانِیَها مُجَلَّتُها ... مِنّی الصُّلُوعُ لِاَهلِها قُبُل

وحارث بن خالد این اشعار را برای عرالزبیر عرخواند، چون شنید عرفت معناها رید این
عرکث بکوان و الله کث ارغ اگر این کله بو بتوانم شو فاسد و از دون خارج شو
این عرکث ای بود زاده دختر زنا و الله آنقو فاسد کند خیر نخواهد بو بحق
عروه بن اذینه حکایت کند و قمر کثیر شاعر، چاقر از جوانان قریش در ملک عبدالملک
داشت، گاه سعید الآسی او مردی تنبل ورود کر بود بر زنان نگذرانت، کثیر گفت: الا خبر
بهیچ وا آنی او تنبل این تنبل سوء نوازنده نیکوست بنوش گفت آری این شو بو تنبل شو

هَلّا سَأَلتَ مَعالِمَ الاَطلالِ ... بِالجِزعِ مِن عُرضَیِ وَحُسنِ نَوالِ
سَقیاً لِعَزَّةَ غَلَّتی سَقیاً لَها ... اِذ نَحنُ بِالنَّعماتِ مِن اَمثالِ
اِذ لا نُفَرِّقُنا وَکانَ کِلاؤُنا ... نَفلاً نُؤَمِّلُهُ مِنَ الاَنفالِ

واین شو از اشعار کثیر بود انحنعت نیک در طرب بسته نمود کثیر بگفت طرب ناک شده دهرا
برای اشعار کثیر دادن غصه و گفته یا ابی بکبی شو آن نصب و اتباعت نیست
و اینکو نه شو بکبه کثیر گفت حارث بن خالد تو از جانکه دراین شو غصه میکه انی دعا
مخرجا عذاة منی الآخر؟ هیثم بن عدی گفت دقرا نصب سعید الولی عذاة صاح الرعیه و آم در آمد
در میان جالسین هیچ نگفت گفته توجیه گفت همرخ از هم از مسئله انتقام دراین حال
یکا از زنان زبر بگذشت و او بر شتر نیکیه نهاده و مردی علوی نیز در خدمتش بر حمار بود چون
بحذای این حال بو بدید رو بحارث و هریدث آمد و آن بر سبیل از دون گفت آیا کسی شو
او هیچ خواند از مسئله تو از دون بر سبیل بدون کنه غاضم لکن خبر بر انتم شو از علم آن مسئله
نیکو رات گفت جبت گفت مدینه شو جبران شوم و بآن نشده است حارث بن خالد
قد بُدِّلَت اَعلامُ مَسارِحِها ... سُفلاً وَاَصبَحَ سُفلُها عَلَوا

غیر بلند

غیر بلند؛ پست و بلندها بلند شده نیز هم اگفته بر دراز اولاد زبر بود و صدر مجلس عالی و
مرد را از فرزندان عبد الله بن عباس رضی الله عنهم بود و در مجلس او نشسته دیدم بنی هاشم را بگفتن از انتقاب
روزگار کافی است این گفت و برفت و در خبر است که چون عایشه بنت طلحه از اعمال خبر
فراغت یافت حارث بن خالد بدو پیام کرد که او را در خدر عم خود ابراهیم آورد و او را تو
بدیدن بگذرانم عایشه گفت روز دیگر خواهی کنم گفته بود و شنوده بود که بگوید قطعه حارث

مَاضَرَّ لَو قَدَّمتُم سُؤدَدًا ... اَن اَلمَطایا عاجِلٌ غَدُها
وَلَنا عَلَیکُم مَجدُ سَلَفَت ... لَنا عَلَی الاَیّامِ نَجدُدُها
لَو عَدَّ اَنسابَ نِعَمِها ... تَمَّت بِذالِکَ عِندَنا یَدُها

و بقول حارث بن خالد غرض نقل بو تو عایشه بر سالت فرستاده نیز وقت هر کله بو
و پیام بگوید من همرخ اهم تو سلم فرستم هر وقت فرصت و فرض اقامت کان بگذشت در آیم عایشه
گفت در حال احرام اهم هر وقت فارغ شوم تو رخصت میدهم چون از کار فارغ شد پیام
برنشست و برفت و غرض از به او برفت، تو یک بسفان بدو رسید و نام حارث بو
بدو بداد، فترکم لو قلتم سودا الآخر؟ چون عایشه آن مکتوب بخواند گفت هنوز حارث
از اینجا طمع لب بسته است آگاه باغرض گفته تازه تو از احداث کهنه باز گفت
آری لو کر بدارت، مرو فضی دارم در بهی باب مسطوره نقل نمود عایشه گفت بو گفت فدای
جزء بشر و سوداد نخ گفتم ام وجز اشتران نیاز او آنچ نداریم پس غرض آن ابیات بو
بیامد در فرصت نشستن بسر بو و عایشه او بسی گریستن نمود و نخستین درهم و هدیه چند بدو
عطا فرمود و گفت بیکباره نقل کن غرض در این ابیات حارث نیز او بدو ارزان کرد

زَعَموا بِاَنَّ اَلبَینَ یُقرِبُ بَینَنا ... فَاَلبَینَ بَینَ بِنا اَحَدُّ وَاَوجَفُ
وَاَلبَینَ مُنذُ اَخَذتُ بَینَهُم ... مِثلُ اَلحَمامِ دَمُوعُها تَکِفُ
دَمعاً لَها وَدُموعُها تَجَمٌ ... اَقتَلُ شَیءٍ لِلمُحِبِّ حَنینُ مُعرِفُ
تَشکُو وَنَشکُو ما اَشَتَّ بِنا ... کُلٌّ بِوَشکِ اَلبَینِ مُعتَرِفُ

عایشه چون این بشنید گفت ارغ غرض تو بحق فرستاده بو گفت بدیدم اما حارث بامر
او این شو را ابراز نمود گفت ارسیده مرقم کان تو او مو امر نکو بس تو مو بحق دراهم
میر نیز باد عطا گفته و فرمو در شو ریدره نیز از حارث بن خالد بن مو سرود دن گیز

اصوات بفتح همزه و سکون صاد و ضم واو و فتح تاء مثناة فوق جمع صوت
وجفف بفتح اول و کاف و فاء مشدد جمع جفاف بکسر اول و تخفیف فاء
مرد اراهم و ولوف بفتح باء موحده جمع لوفة بضم لام و سکون واو و فاء
ازناب بضم همزه و نون جمع ناب بمعنی دندان پیل و مانند آن
انباب افتل از فرقه

غزلی در این شعر عمر بن ابی ربیعه او را تغزل کند

أَجَمَعْتَ بَيْنَنَا مَعَ الصَّحْبِ يَا حَلَّ اللهُ ذَلِكَ الْوَجْهَ رَبُّنَا
أَجَمَعْتَ بَيْنَنَا لَمْ تَكُنْ فِيهَا لَذَّةٌ لِعَيْشٍ وَلَا شَبَابٍ قَضَيْنَا
وَلَقَدْ قُلْتُ يَوْمَ كُلَّةَ لَمَّا أَبْرَزَتْ نَفْرَةً وَلَا لَوْمَ عَلَيْنَا
أَنْعَمَ اللهُ بِالرَّسُولِ الَّذِي أَرْسَلَ وَالْمُرْسِلِ الرِّسَالَةَ عَيْنَا

آن آن خلق را از شر خنده جانی دارا خشان حشت و گفت و انت یا عمر فی فاتم الدهر عینا و انعم بن ابی ربیعه عینا جانجان بلاغت و ظرافت کار کرد رسالت او بود یا عمر بن دانی که نه دفاکه، او در زمین رغبت و ذوق مال و دل و حق تو نوزد در جان تو عمر بن ابی ربیعه از غزلی که انشمند شده بود این بیار بود در حضرت آن خورشید رو ماه نور فی بریده چه از بیم مردم بن یتیم نام آن ه، بود اما بشنو یا عمر که در مصر قاند کور نمانده است و نیز مرده میدانست و انبود او غفلت چه دو، غزلی که بود اگر این بیار بود به تمنی در حضرتی سروفی دل او تجزار در همی علی اکه در غزلی بود عده نو دفاکه و نیز عایشه بنو سعود آن دار میر، و بذل کفه و تجسم غزلی از فاطمه بنت عایشه بر فی شد عاشه دختر زید بن عاویه زوجه عمر کفتی مردان العمر و بوستان دل، بی دو، ه، ایمان جان و آله و کلبن جمار ملاحت و نو کمال کلستان صباحت بود و در این بیار او نیز ه، تتبع حجت حسن و بر بان دجاهت بود، ه، تت و نهایت آدمیو بود ملاقات لکه جوار ان آن بت فرخار کفته بیک غزلی بت از رو لطف و لطافت کفت او بود بن آدیر غزلی بر آن ماهرو در آمد و سلم بر از و از طلاعتی بر سید داد دهان تخو بود، عایشه مار بود عاشه کفت آن ابیات را بر من عایشه بر بود بن نیز بر ان آن تغنی میکنه از بهر من تغن کم ان، او بود کابلت شاه بار و طرب و نهضت و لذت او میشنیدند پس لذا من اعراض از او و نذاکره نفس و سی در این شعر تره بنی کلان سعود در خطاب بزوجه او نی

انشد کم کاهر ابره بو سهان زیره تغزل کم

أَقُولُ وَالضَّيْفُ مُخْتَبٍ فِي مَقَامَتِهِ عَلَى الْكَرِيمِ وَحَقُّ الضَّيْفِ قَدْ وَجَبَا
يَا رُبَّةَ الْبَيْتِ قُومِي غَيْرَ ضَائِرَةٍ مَشَى إِلَيْكِ رِجَالُ الْقَوْمِ وَالْقُرَبَا
فِي لَيْلَةٍ مِنْ جُمَادَى ذَاتِ أَنْدِيَةٍ لَا يُبْصِرُ الْكَلْبُ مِنْ ظَلْمَائِهَا الطُّنُبَا
لَا يَسْمَعُ الْكَلْبُ فِيهَا غَيْرَ هَمْهَمَةٍ حَتَّى يَلِيفَ عَلَى خَيْشُومِهِ الذَّنَبَا

قرب بکر او ل وصف آن ذی ظبی عمر مشد ب ۹۴
نوا بن، ران وجمع آن ا مر ۹۴ بروزن امر ۹۴

آن ه،

آن ه، کوفی حلاوت بکر خنده جانی دارا فند، یا کند و کفت ار غزلی حق تو بر، او جب کفت بکر، یا تغزل کن بی در این شور دم

يَا دَهْرُ قَدْ أَكْثَرْتَ فَجْعَتَنَا بِرَزَايَا دُقْتَ فِي الْعَظِيمِ
وَسَبَيْتَ مَا مَلَكَتْ مُخَلِّفُهُ يَا دَهْرُ هَا أَنْصَفْتَ فِي الْكَلِمِ
لَوْ كَانَ لِي وَفَاءُ أَنَا ضِلُهُ مَا طَاسَ عِنْدَ حَفِيظَةٍ سَهْمِي
لَوْ كَانَ يُعْطَى النِّصْفَ فَلَّدَهُ أَحْرَزْتَ سَهْمَكَ فَالْعَنِ سَهْمِي

عاشه ذمعو آن نیز بو تو عطا یکنم و لهم تو عود در فرستاد، ظل نمل کو انیم و باره تو له جزیل بکذارم پس تو سعو تجزار درهم و البه غزنیه و الطاف شته در حق فی مبذول دشته آنکاه تو عارث بن خالد رقم و آن حکایت دلنواز در فرستش تو عرض رسانم عارث فان لکه ان همان معذارم آن ه، آن ب حبیب لار بن عطا که بعهد بو سعود آن نعمه از آن پس تو عمر بن ابی ربیعه شدم و آند بهان حلاوت تو ان بو، او بن بکه آنم آن ذالم شیشه نیز تو سعو هان مبلغ بن عنایت کفه و در آن راه از آن موسم بهکس حرفی خرم و سرور و طاب، از نکشت هر از یکبوس چشم فرید ار آفتاب عالمتاب عایشه و عاشه جمعه تر بن ازهار روزکار او دش شده بود دم بهجت ها چشم خرم کو نیز بعطا، ار کثیره ها چشم کرانبار و نزلت و طاب دزه لت عارث بن خالد امیر مکه و ابن ابی ربیعه و عطیتهای بزرک ها چشم خوار کردیده بهم در جزیرت او قدر در از کفه منظله بدینه طیبه آمد و بر عایشه بنت طلحه در آمد آن ه، بنده از دی جونیه کفت که از کدام مکان بر آید کفت از مکه دز معو اعرابی هم کو آنرا دز معو آن کو کب معو خبر، دشته فی آنرا دو او کفت تو عارث بن خالد در آمد عارث دز معو از کی بر سی کفت از مدینه کفت آیا عایشه دختر طلحه بو بدر کفت آری کفت از هم از تو بر سد کفت هیچ قدر بر سید، فعل الاعرابی بخ عارث این کلم بشنید و این لطف و رعایت و عنایت در حق او دت دز معو هم اکثر، تا نه آن ه، کفه نه باز تو و این راحله و نفقه و این مبلغ بر ان خارج عرض تو بی و این راحله بو کفر تی قدیم کنی و این شود ران کار تو بی نوشت

مَنْ كَانَ يَسْأَلُ عَنَّا أَيْنَ مَنْزِلُنَا فَالْأُقْحُوَانَةُ مِنَّا مَنْزِلٌ قَمِنُ
إِذْ نَلْبَسُ الْعَيْشَ صَفْوًا مَا نُكَدِّرُهُ طَعْنُ الْوُشَاةِ وَلَا يَبْغُونَنَا الْأَرَنُ

سراه بروزن فلاه کوهرات مشرف بر عرفه و نام خنه مکان ۹۴
طاس بغیر خطا کو دکذشت بر از ق نه

اقحوانه بضم الف و سکون قاف و ضم حاء مهمله و واو و الف و نون و هاء موضوع ۹۴ در مکه و خنه علی بکر قمن بحریک غیر ملیق و زاوار قول لا ینبو ار لا یوافق

محمد بن سلام کبیر جمحی عن الکلبی روان حارث بن خالد مخزومی را با ... مکه متغلب شد و نعمه
حارث غرنیق شش سو بام کعبه تا در محل حکومت مقام توقف نمود روانی لوکار از آن
بعد از آن بی حارث حکومت مکه سر فرو برد هر وقت غرنیق را طلب کرد و قدری
نوشتار شد اما بیت نکرد لاجرم از دست آنچه نظر دفع این کند بیت او را اخراج نمود
غرنیق ناچار از مکه بار بست و بناحیه طایف بولیت و بخ حارث بنشست دلی هرچند
دیگر باره او را بازخوانده دکت تو از من می با، بلکه و بنفس سر فرو از خواندن ابا، و عده
، حارث بحسن غرنیق سبز رت بان بحقق دکت کانت هفوة من هفوات النفس
وخطرة من خطرات الشیطان وعمله وهب الذنب وصفح عن الجرم واه ل
العفو وغفر الزلة ولست بعائد الی ذلک ابدا میزا کر خطا دارد از هفوات نفس و
وخطرات شیطان بود و چون تو را از کاه حلم بیوشد و از جرم بگذرد و از ترس خطا امن بیابد
و من نیز از من بی هرگز، بنی کونه خطا و عصیان عود نخواهم حارث گفت: از کجا از اخلاق تو نیکو
او نصه پس گفت آری در سه مقام از اهوات نفس لوام گفت آنگه نفس کجا، از کجا بین دانی شعر

حوذان بروزن سحبان و فضل
نجریک هری اکم کلاس باشد

بان الخلیط فما جاوا ولا عدلوا اذ ودعوک وحنت بالنوی الابل
کان فیهم علاة البین اذ جعلوا اذما اطاع لما اهوذان والنقل

حارث گفت سرور و شادمان فرقش بوگفت بخدای نیکو سرور بهوت یکرو تو نفس گرین دانی شعر او را نفس گو

یا لیت شعری کم من فیئة قدرت فقادها اجری الی من دونها القدر
ومضمر الکشح یطویه الفنیق له علی المحالة لا خاف ولا قصر
له شبیهان لا تنفک بینهما بحث کما ناولا طول ولا قصر

حارث گفت رشای داد و بوفراوان تاکی کهو و لکت بهوت یکرو او را و او دانی شعر او را و بر

هجت الدیار فما بها اهل عرانها ودمانها السهل
انی وما نحروا غداة منی عند الجمار لودها الفعل

چون این نفس بار یافت حارث بوصال برت و بوجود و رود عظیم انزدیک و کنار غرنیق در رسید
تو بگیس بوعلامت و نکو بر سی نی و هجرت از تو بی عذر مقبول نخیند و هر گز تا او
قلبی لو از نفس دلنواز تو بهره و روح نرسد لذتی از عرنیق اگر بار اراءت نزد نکه خلل
و بهره جز مرحبت تو نبود بهره کافی بود ای غرنیق دنیا بات محض آب ذلت است و لذتی نیست

آن است که بر سرور جان و فروزش دل و نیز او ان بین با، قدر و بهار دنیا و آن کسی نمیداند
که قدر و ترف غنا و بعد نیست بجمله حارث بن خالد بود، این اظهار عشق و هجرا، عایشه
بنت طلحه بن عبد الرحمن تیمی بود و عایشه بن ازدواج الکفاح مصعب بن زبیر
بود، حارث لعنه الکفی بسبب تعطل حجت غیر آن، او لکاح کی کرد بوکند خدا این با کنم
تا مردم قریش فراهم نکند و هر لوکنند این تعشق نی بار امرن اهل بیت نیز بر شهوات نفسانی
حمل نه بلکه عشق در حقیقت ابو عثمان محمد بن بحر کی کهو چنین مصعب بن زبیر عایشه بنت
طلحه را نزوی نمود و آن، آه آن لو کانت عراق بکوهند حارث بن خالد این شعر را بگفت

فلعن الامیر یا حسن الخلق وغدا بلک مطلق الخرق
فی البیت ذی الحجب الرقیقة من اهل التقی والبر والصدق
ما ضجت اعدا بروبتها الا غدا بلوالب الطلق

قحذمی حدیث کهرت، در آن حال که حارث بن خالد بر جمرة العقبه واقف بود، گاه ام
بکر لو، با جمرة جنی، و زلف سیاه و خال سیه کون و رخ لاله کنی بر سر اجار دیوار نخواهد آمدن
بپرسید، بزکفه و از زهوها می مستفسر شنبه کی کرد آنجا دیدار، و مثال و عمل بنه آنکار
مکین نی و بدو پیام کهو دنیا را نی دهد، او کبد بحب احرام بکر دستور بلا و حارث
بدل شاد شد و حدیث را نی و جسم و دل او نی شاد و جان و روان را قوت و قوت
بخشید تا ایام حج منقضی شد و ام بکر آنجا بلد خویش رفت و حارث این شعر و نی او کفت

الا قل لذات الکمال یاضاع فی الحی تنعم اذا بانت علی احسن العهد
وفیها علامات یجری بذاکرها واجری بذات الجیب من موضع النهد
وقل قد وعدت الیوم وعدا فانجزی ولا تخلفی لا تکذبی فی مخلف الوعد
وجودی علی الیوم قبل بنا بل ولا تجعلی قد مت قبلک فی اللحد

الاخر، و هم و قرلیبا بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ام، در نی میمونة دختر ابو سفیان
ابن حرب بود نی، و آنگه در رکعه طواف میداد حارث بن خالد او را و بود و بدو اراد ابراز کشاد

اطافت بنا یوم النهار رویدک من الناس شیئا یا لقاک یطوف
ابواتها او فی قریش بذمة واخجاتها اما سالت تقیف

حارث بن خالد

مراد نی کهو و قرعی الکلبی بن مروان، حارث بن خالد را و نعمه کدام یک از اینها، تو نیکو رات

گفت هم بدان روز که از دیار خود آمدی فرود آمدی نیکوتر بدان آنگاه اینی شنوداست نحو

لا کونة اخی ولا غیره انی ولکن کن یثنیه عن وابله الکسل

حمد بن سلم گوید از مدینه بصره آمدم از مولدات مکه تا رمله و غزه رفتم و بیت عمر بن ابی ربیعه مخزومی شیفته دیدم چون از مدینه خبر او کردند مردم مدینه اینرا دلیل بر بزرگی و کرامت او دانستند و بسیار کس آن سیاه از جمله آن مردم شمرده بگمان اندوه مندگشت و همی گوید از کوهای مدینه نزدیکتر جز اینجا نیکویست و فربه تر بگشت و این جایگاه پاره از جوانان مکه اولیا بدینند و بر گفتند اینجا آمدیم و خیمه و اندوه بگذاریم و اینجا اوقاتی از بیران غم او بیالیده است و در مصیبت شعر بر دو پاره است گفت

از بعد بثینه نیز سالها گذشت پس اینجا شعر او را مذکور خواهد

انی وما اخروا غلاة منی غد الجمار لذو العقل

و قال ابن الکلبی روایت نمود جمیع سیاه بثینه یک از خیمه بگشت و گفت الحمد لله الذی لم یفجع حرمه سالی هزار قال او حرم محترم خود را ضایع و بیهوده نگذاشت ابن الاعرابی حکایت کند که وقتی سلیمان بن عبد الملک حارث بن خالد را بر دریای اندلس نواحی از طایفه بنی عبس بنا فرمود و ترا فکند حارث ترس نکند و خطا کرد و عیب نیندیشد و نیز نزد و گفت حارث بن خالد را مقصور و خبر خیم و دیگر باره عیب ترس نیندیشد و خطا نمود و حارث بر هدف نزد و گفت حبیت نفسل الحارث بن خالد و همچنان هر دو تن ترس بفکند نه و عیب خطا راندند و حارث بر هدف نزد و گفت مثلک بین الذنوب والمرابد و نیز دیگر باره ترا انداز کرد همچنان ترحارث بر نشست و گفت وانک الناقص غیر الزائد سلیمان چون این حال بدید گفت ای حارث ترا سوگند داده ام از قول در مگذر گفت والله عشک

بان یا خیر رعیه الا بن قیس الرقیات

سوار روزگار عبد الملک بن مروان

ابو الفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی گوید عبید الله بن قیس بن شریح بن مالک بن ربیعه بن امیه بن حباب بن جحیر بن عبد بغیض بن عامر بن لؤی بن غالب و مادر او رقیه دختر عبد الله بن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است و بن بغیض بن عامر بن لؤی و بن کعب بن فهر را اجر بان از اهل تهامه نخوانند و ایشان حلفین

بعضه واذ

بعضه و از بنی اسد ایشان بوجهان گفته اند بسر شیدا بان بعضه و هر کس آنچه ایشان کوز از بکی و سهولت ایشان بندیشند خفته از حرب و کرکی دار گرفته و عبد الرحمن قیس بوا اینی و در اوقات لقب نهاده و در اشعار خویش نام سه زن فریفته گفته است هر سه را رقیه نام بود تشبیب بر رقیه دختر عبد الوهب بن ابی سعید بن قیس بن وهب بن ابان بن ضباب بن حجیر بن عبد بغیض کرد بن لؤی و دیگر دختر عم بنی رقیه بود او و بر سیوم رقیه من زینه دیگر زنی از بنی رقیه بود او و رقیه من زینه نام میبود و میان عبد الرحمن بن قیس الرقیات از بنی رقیه بود او رقیه دختر عبد الواحد بن ابی سعید بن عبد الوهب در رقه منزل داشت و عبد الرحمن قیس در این شعر خود گوید او را قصه ها است

ما خیر عیش بالجزیرة بعدما عفی الزمان وفات عبد الواحد

بخبر مروان بن الحکم در مدینه خلیفه امارت یافت و مصعب بن عبد الرحمن بن عوف را بر شرطه خویش بر گماشت مصعب گفت مرا بر مردمان مدینه نتوانم امارت نهاد بر مضبوط بدارم بدیگر مردم سلاح دهد کس مروان را نیست تن از مردم ابتر بود و بر نشاند و در ریاست او مقوی باشد و مصعب بدینسان را بر ایشان امور آنچه سلاح در تحت لحاف و تهامه میکرد بر آشوب و متوزن محمد بن عمر مروان بن حکم را خلیفت ایشان نگهبان مردمان از مصعب منع کرد این سخن بگوش

لیس بهذا من سیاق العتب یمشی التطوف ویام الکوکب

و مصعب بن تغیر یافت و بر دو تن بر جای بانزد عمرو بن سعید والی مدینه رفتند و حضرت ایشان علیهم السلام و عبد الرحمن قیس بر از مدینه بیرون شدند و عمرو و مصعب گفتند فلانان بن فلان و آل زبیر بود و ایشان کس مصعب گفت اینجا رنگم عمرو بر گفت و گفت بنی ام عرش اینجا از زبوت بفکن و تیغ را بگذار پس مصعب شمشیر بر گذاشت و بنی زبیر بوت و عمرو بن سعید ریاست و امارت شرطه بود عمرو بن زبیر بن العوام گذشت و او نیز بلندام فلانان بن فلان و آل زبیر مورخان عمرو بن زبیر گویند بار عمرو بن زبیر بود و بر ابوا و وقایع دیگر و ایشان بطبع بود عقاد مدینه و ایشان گفتند محمد بن منذر بن زبیر بود مکه تا زیانه بزد آنگاه عروه بن زبیر بود اجنادا گفت، او نیز مضروب دانود محمد گفت آنگاه عروه بود نیز مضروب میدارم گفت آری بسلامت مگر آنکه تو خواهی ضرب بود تحمل نور گفت من خیال کنم پس مکه تا زیانه بزد بود و عروه بود و بیاورد عبد الله

ابوال زبیر بن العوام

ن ربیعه

ملحق کشت و عمرو بن زبیر مردان را با یارانش دور کرد و کشت بسیاری از لشکر مروان را و فرار کرد
و بن زبیر با عده شد و مصعب بن زبیر بگریخت از آنان بعده از دور شدن از او و فرار کرد
با بن زبیر رسید این مکافات از عمرو بگذشت و او را بضرب یا زیانه از کار درآورد و در
گوران گفتار حق نگوئی ریاضی و گفت عمر و از دین اسلام گاهی برگردد بعد بر جانب آن
چیزی در فضل احوال ابن زبیر سرایت افتد بجمله از مصعب بن زبیر و عمر بن عثمان و عمر بن
حزم سؤال کنند شاعر قریش در زمان اسلام گفت بنا مت کنند عبد الله بن قیس الرقیات
محمد بن عبد العزیز طلب میکند ابن قیس الرقیات تو طلحه بن عبد الله بن عوف گفت
ارغم من بنا شور نکنند ام کوری کن چه تو ناصح قوم تو باش اگر نکوئی بشود عمر بن عوف را زنم کرد
لب فرو بندم و روزگار به بهیم نسازم گفت بزگوئی قصه خود را از آنچه ابن قیس الرقیات گوید
فَغَارَ اللَّهُ وَالْمَوْتُ وَسُرَى اللَّيْلِ مُصْعَبٌ وَسِيَاطٌ عَلَى أَكْفِ رِجَالٍ تَعَلَّقَ
گفت ای پسر عوزاده من شوکت عرب باش و عبد الله بن قیس الرقیات در هوای آن باشد
روز نهاد و مصعب بن زبیر و عبد الملک بن مروان خروج کرد و چون مصعب و عبد الله بن زبیر تفرقه
رسید نزدیک شد و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهم بنا بنده شد عبد الله بن
مدت عبد الملک فرمان برد او را و ان دو عبد الملک او را بر ولایت از عبد الله بن
قیس الرقیات طلب میکند که نامه در آن بنام عبد الملک بن مروان بنویسد و مکتوبی بنویسد
زبیر را هجو کند و مصعب بدو راه کرده و چون مصعب و مکتوبی بنویسد و عذر
و تکبر آنان را، او بیاده بفرستد بنوشت تو بخوانده و بر زبردم و اموال ظاهر جمع
و نفقه خود بدو و آن مناطق تو از آن اموال باکند و بر فرزندان و کسان خود بگذار
بخواهی برود و چنان کنند خواهی نکنند بگو عذار از من بخواه تو بر فرزندان
تو مشوف افتد پس، و بر خاستم، بقبل رسید آنگاه بگوفرستم و او را سرانه کرد
بآن اندر شدم زنی نیکو در آن نگران نگریدم او بود و چون خواهی آنچه خود و بدو
از تقاضا دادم، آب بیاشام و در آبخانه نشستم آن زن بفرمود، آنکه با کاج مرا از طعام
و شراب و فرش و آب وضو در آن مرتبه فوق نیاز کند و از دون از سبل تواضع و علم
و او آنکه کنیز کان را خبر بدهد بیاورند و بر بالای من بنشیند و نوازش کنند و آنچه حاجت
داشتم بپرسید و در این نوبت نه او از خود پرسید تو کیستی و نه من از او سؤال کردم او کیست و در آنجا

طلاق ابن قیس الرقیات

ابان بن عثمان عبد الملک ابن قیس الرقیات

این بود تا بر پنداشتم در آن شهر ندا کنند و مرا طلب نمودند و از آنکه مرا بدین کنند او عطا تمور
دهند و چنین بود تا تمام بطول انجامید و آن ندا کنان و فریاد کنان طلب من بر نیامد نسبت
و از آن کمتر نشسته آمدم و نشسته شدم یک روز در آن زن بداد ان آنجا، نومن شد و از حال و حاجت
من پرسید من همه را از فراوانی توقف نشسته اندام و گفت ای سیدم تو بنده
اهل و عیال منی تمام گفت ۱۹ الا آنکه تو لازم بشر از اینجا رفتن نکنی و چنین بس
از شب برگذشت آن زن نومن برشد و گفت اگر خواهی فرو آن نبی نیز آمدم و بنوقت
دشتر، و گفتم آنکه مرا حاجت بود بر آنجا، را که و غدمن نیز فارغ داشته و تفقد طرفی نمود
هم بآن عبد داده بود و فرمود این بنده را و این را رفته از آن تو است بس بود از شدم و آن
عبد نیز برنشست و همی رفتیم، بگذر بودیم و در سرای فرود آمدیم گفتند کونبه در
یک گفتم عبد الله بن قیس الرقیات است در دولوله و مهمه در گرد در آمدند و گفتند این
عشت از ظلمت فرو نشسته بود پس، بنام بحر گاه تو اجی ۵ بازم آنگاه با آن
عبد بگاه بردم، بدینه در آمدم و شب بگاه بگذشت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله
عنهم شهم و این وقت آن جناب اجی بود خوانی رو بطعام شام مشغول داشته بودند نیز
با در بوشیده ۵، آنان بطعام نشستم و همی بخ بخ میکردم و میگفتم یا رب این طیار چنین
و آنچه را فرزند بعد از هم بود آنم گفت ابن قیس گفتم ابن قیس و تو بناه آورده ام
و نمود و یک این جاست ب رد و گفت گوشی دارند و همی خانه بر تو دست بنده نگفتی
دار تو ام، النبین دختر عبد العزیز بن مروان که زوجه ولید بن عبد الملک است و عبد الملک
تخت بر دی نزدم دل است بنویسم پس نامه ام النبین نوشته ۵ در فرمت عبد الملک
گفته از ابن قیس دار گرد و هم گمو بعد العزیز بدر ام النبین نوشته ۵ بدختر ای عبد الله
امر نویسد بحق عبد الملک بما نوزده دشت تو ام النبین ۵ و از حاجاتی پرسید گفت مرا
یک حاجت است عبد الملک فرمود بجز ابن قیس الرقیات همه حاجت ۵ توانست برآورد
ام النبین گفت چیزی از حاجات مرا مستعفی دار عبد الملک از فرمان پذیرفتن او عراض آنچنان
براف نداد اتفاق بر آنکه آن نوکران بوستان لطف رسیده و دست بر دهان نهاد عبد الملک
دل برشد و گفت ار دختر فرزندت از خود بدارد فرمان بر خواهد کرد ابن قیس الرقیات
نیز بکار آورم عرض کند هر خواهم او را ان دهم بدیدم بنگوید که ۵ در فرمت تو

ثانا دست هم بنیم

این مسئلت نمایم چون امیر اسمعیل و سواران ایشان بدو فرمان کنند تا همگان بمجلس وی اندر آیند. قیس بشتافت و هر یکان را از مردمان نیز چون این دو بمجلس عبد الملک حضور یافت. عبد الملک دستوری داد، آنرا دم چون از این قیس بمجلس درآمد نزدیک بجای از حضور مجلس بر دو نوار شد. ابن قیس بلند آواز چنین برود درآمد عبد الملک گفت ای ابن قیس چه میدانند ابیات دلکش گفته و انیم گفت ابن ابان عبد الله بن قیس الرقیات است این ابیات گوید

غارة شعواء بروان عمر ابن قیس الرقیات را کند غلام بروان اجابت حضور نمود

لیف تومی بخیلها فرسانها تشمل الشام غارة شعواء
تذهل الشیخ عن بنیه وتبدی عن هذام الجلة العذراء

گفتند ای امیر المؤمنین غرض این شاعر از این بیت چیست گفت اکنون سواران اسمعیل و دیگر سواران نزار که در پس طاعت و بیعت ایشان گردن نهاده اند و خراج بدو میدهند و بر ایشان غارت میکنند و بر ایشان میتازند و ایشان را بیم میدهند تا بدو خراج دهند و بیعت کنند و طاعت نمایند و بر ایشان غارت نکنند و بر ایشان نتازند. عبد الملک گفت ای ابن قیس چه میدانند ابیات دلکش گفته و انیم گفت ابن ابان عبد الله بن قیس الرقیات است این ابیات گوید

غادله من کثرة الطرب تعیه بالدموع تنسکب

نیز بشعر بوست

ان الاغر الذی ابوه ابو العاصی علیه الوقار والحجب
یعدل التاج فوق مفرقه علی جبین کانه الذهب

عبد الملک بر گفت وی بخندید و گفت ابن قیس را تاج توصیف مدح کرد کاموز از جمله همه مدحها صعب تر

انما مصعب شهاب من الله تجلت عن وجهها الظلماء
ملکه ملک عزة لیس فیه جبروت منه ولا کبریاء

پاسخ نیکو گفت و مسئلت نیکو از ان بسئلت امان، امیر مؤمنان گفت امان تو را و ترا مسلم باد ابدا عطاء تو اهم. ابن قیس در حضرت عبد الله بن جعفر شد گفت ای ابن مرده بود او سه در حلقه زندان مرده، تم و هر کز از آنچه مسلمانان را اندوه است نصیب تام عبد الله و سعد چندان روزگار کم بر نیامد گفت چندان بر نیامد که ذلیل امیدوار گفت بیت بسیار بجه شعر تا میتوانی گفت. بدر سال چه مقدار عطا داشت گفت ۵ هزار درم اینوقت ۵ بر جو و گفتند تا بفرمود تا بدو دادند و گفت این منبع مرا بر تعیر نفس و ذلیل عادت تا بدین سرای رسانید. ابن قیس این شعر را در مدح عبد الملک

تعدت بی الشهباء بحر بن جعفر سواد علیها لیلها ونهارها
تزور امرءا قد علم الله انه نجود له کف قلیل غرارها
فحالله لولا ان تزور بن جعفر لکان قلیلا فی دمشق مزارها
ذکرتک ان فاض الفرات بارضنا وفاض باعلی التوفیس بحارها

مصعب بن عبد الملک گفت عبد الملک بن مروان؛ ابن قیس گفت و دیگر ابن قیس تا از خدای بر نیامدی در مدح ابن جعفر کس تو در امر آفت بعلم الله انه ولکن قد یعلم الناس. ابن قیس در جواب گفت سوگند خدای خداوند میداند و تو میدانی و من میدانم و مردمان. ثابت. ابن بوسه ۳ و حماد بن اسحق ابن دهان سوگند خورند که او و عبد الملک مروان هطار ابن قیس بوقت بنو در طلبیدی بودند، تقلص رنگ ابن قیس خبر آن عبد الرحمن جعفر باز نیابید و نگه ترسش در آمد و بخوابی دیدند و با سایه غارت سابقه سوت هیبت ازوی خوابها رشد تا او بعبد الله بر نشاند سایه گفت عبد الله ۳ داد در خواب بعد پس از این عبد الله در آمد و صدا ۴ بخی بگفت سلام علیک عبد الله بر ابن قیس چشم نگشود و، پس بدو بزد ابن وقت بر فراز سر وی آمد و صدا ۴ بخی بگفت سلام علیک ابن قیس چشم بگشود و سلام بدو داد و گفت و دیگ حیث تلاعلی لوگ اینک عبد الله بن قیس الرقیات است ۵ بر در ایستاده است و مستاذن است تا عطای تو را بدو رسانند و اجازت دهی تا در آید. فرا او رخصت داد و گفت عبد الله در آمد و ابن جعفر او را بر نشاند و بخویشتن نزدیک بداشت. ابن قیس خبر وفات او بدو عرض داشت. عبد الله بفرمود تا جزر ۵ هزار صورت آهو بخشیدند بانه و اندازه، نیز برخ آکنده بود، با سایه و سواران ابن زبیر ابن قیس و بسیار سایه مشغول نماره و ترنم گشت و میگوید و همی بزد

سعد دیار نماره کو دفاسوی غنت عبد الله فرمود ای تو از هفاسوی شدها، بگفتا قطع این آواز خوانی نیست پس بگیرد با نماره و خواندن بود، تا آنچه در آن طبیعه بود بکرد و انجمله مشتمل دیار نبود و آن ذی نیز بود. عبد الله بن قیس بداد چنین بابت بود بگرد، ابن جعفر گفت در کار زنی، امیر المؤمنین مخن کن گفت چنین، بن بگفت عبد الملک تندی و طعام بخواست و خوان طعام بنهادند و سکباره بر اغذیه و ملعقه گذارده گرد و عبد الله بود و نشد داد و بود؛ خوی عبد الملک در آن بود چون طعام در آوردند ابن قیس بطور زانت و خوی و خوان بگرفت عبد الملک؛ عبد الله گفت گیتا ابن مرد گفت ابن کس است ۵ اگر او بود زنده نگذارند اصدق نامی است و اگر مقتول گواهی

در ملکوس ترین مردمان بنی عجل امکان گفت اینجا ملکونه تعلق بعجل الرحمن گفتار آنکه گفته است

ما نقموا من بني أمية إلا أنهم يحلمون إن غضبوا

گفتیت از آنکه بنی امیه را هرگز غضب کنه حلم و بردباری مردمان باشد گفتیت چنین هم گفتنی اگر غلبت غضب بر دوراندیشی او بقبل رسانی او بود در آنکه در مدح ناگفته است تکذیب نیست و عدل ممدوح او بود اما ۵ هم گفتنی از مبتدا کمال عطا و نیاز بعجل الرحمن گفتن او بنی نجیب و نیز میدانم ۵ عطا را او بنیز بنی نجیب گفت چنین گفتم عبد الرحمن گفت آنکه از عطا را او فوت شده است بدو غیبت قاصر گفت چنین گفتم پس عطا را او بگذشت و نیز عجل الرحمن بدو عطا گفتن و عاریه خواستن دهن بداد و از آنچه از نهبت اعمال بدو میرسید از مال خود دهن او شیر مقرر گفت و از بنی قیس او بنی بن آدار مدح بگفت و از عطا، راو مذکور بدست چنانکه در اغانی مذکور است و از انجمله است

عاد له من كثرة الطرب فعينه بالدمع تسكب
كوفية نازح محلتها نأى أم دارها وما صقب

لا ام دار را نیز آنها لیت بقریبه گفته میگوید، کلفتني امامة الدهر فاعله غیر قریباً من الاحلام ۵ و گفته میگوید ان فلانا لا یمهن ان یکون فعل کذا و کذا غیر قریب چنانکه شاعر گفته است

أطرقته أنساء أم حلما بل لم يكن من حربها أنا أما

غیر قریبه و صقب بمعنی ملاصقه است چنانکه میگوید، صاقبت فلانا و لاصاقبني و دار فلان مصاقبة لدار فلان و در حدیث وارد است الجار احق بصقبه ای بالاصقه غیر آنه احق بشفعته اما گفته ابن کثیره در ابن شواهد ابن قیس مذکور است بان زنی که در کوفه منزل او نبهان بن چنانکه مدان عبارت بن ابن قیس بگفته مراد از آنکه خیال در اراد او بنهم ناگاه فارس عبد العلی سوبنیم ۵ گفت ذته بریت از آنکس ۵ ابن قیس سوگند هاد ارد بآن زن گفتم فی حال پرابن شواله است بناچار از انجا میگوید گفت ازینجا که تشنه بیمار گیرد چه از آن روزه تهاشدن بیشه ابن شد نبوده و تا هر چند ۵ بخواهد در انجا بماند بحال دشت و ترحیب فراهم بوده و هر وقت اراده افتن کند بیاران گفتم، چاره بپرسش گفتم چنین گفت در انکه مدت، تاجاج نفر موآنم حاضر گفتم فدای تو گفتم باز گفت تا بحال چنان شوکه اکنون گفت من اینجا کار نگفته ام ۵ سوبنیم بحال نه پس برخیم و سوگند خوار آدم تو نشنیده چشم غیر آنکه همراه نیستم ۵ هر وقت او سوگند نخواهند کنیده من، میدانم از اینجا نام عود بسیار خوشبو گفتم

ذیل بن بخار از شرح مصعب حدیث گذشته سبب عزیمت عجل الرحمن علی الرحمن علی الرحمن ابو فطرس، مردم بزاینه رضایت دشت بر قتل آن حضرت اینجا بعود که او زیکتن از شواذ شمرده است و بنی ابن شوبان مدح الکه بود زیرا عجل الرحمن ممدوحی دشت عجل الرحمن یا گاز مردم بنی تمیم گفته است شعر گاه دانه گاه، ان مدح میشنید بر کی تخلی امور نیک بهانه هر از بعلی مدح نشوبنده قوالان قرشی گفته است

ما نقموا من بني أمية إلا أنهم يحلمون إن غضبوا
وأنهم سادة الملوك فما تصلح إلا عليهم العرب

عبد الرحمن او بنی من میده بر مرد و گفت هنوز در اطاعت ملک و سلطنت است آنکه تعلق و فضل آنچنانست حلم را نیز از بنی بنی بکار دارد است گذشته وقتی عاریه بر کرد از دشت از اول از شیخوخه و در حضور گفت ما نقموا من بني امية، آخر شعر و بنی بنجواند این بیت بدیت گرفته آنکه بنی بنی آنکه بدوخت و آن کنیزک بدانست کنایه از بزرگ و بلند خطیر دانشمند و از آن شعر از آن امور گفته لذ تقش بنی الله تقبل من الاحرم، حاکی بوده فکر از نهایت و حشت خاص که نخواهد

ما نقموا من بني أمية إلا أنهم يحلمون إن غضبوا
وأنهم معدن النفاق فما تصلح إلا عليهم العرب

رشید رضی بن خالد گوید گفت، الا ای آیشه ریکت چنین عاریه سوبنیم از دشت نداد و عاریه از سوی برابر نهاد و او سوزنو تر از حضرت رضی بنی، قلبش از بنی وحشت و دهشت بر بنیم، روان گفت جز این چنین بی است د، عاریه گفت بنی شوند از فرخ جز محبت و حال ان مقاس نباید لکن عاریه سوز آن هول و هیبت هوئی بر فته بعود و بنی غلد گفت

جزيت أمير المؤمنين بأننا من الله جنات تفوز بعدلنا

در این شعر لب ایش، روان لب کسف در حقش دعا خیر نمود ذکر عبد الرحمن قیس را بنظر عیق گذشت و سلم بر او در واب گفت و علیک السلام یا فارس العمار سلم بر تو باد از کیکه بر ناقه کور سوار شود عبد الرحمن گفت فدای تو بعد بنی ام تازه چیت گفت تو هم این نام بر تو فرخنده نهاد در آنکه گوید سواء علیها لیلها و نهارها نیز مساوات بر آن ناقه لیب و روز آن و در و لیب جزیره نیابان نیز شود عبد الرحمن گفت از بنی بنو کرد رنج و تعب سوار اراده نهم نیز روز و لیب بگیره سوا میدید و بیمک در بنی او تفاوت نرفت و در بیمک آزار و آنچه نبود این عیق گفت از شعر تو در این شعر آنچنان است، از ی جانب

از ابیات ترجمه بازمی‌دارد است و بنی شعرا ذکر کرده‌اند و در مدح یحیی البرمکی گفته و این از جمله
بهتر است و در اشعار ابن قیس مسبوق نکرده‌اند چنانکه در اغانی مذکور است و دیگر از حکم الوادر
حکایت کرده‌اند که گفت روزی در دولت یحیی خالد در آمدم بنی گفتند با یحیی حیث را آن تو در
نصد دینار از بهر تو فلان شعر دارد آن برخی چیست گفت این صوت خوانده و این اشعار ابن قیس
ذکر نکسان فاضی الفرات برضا الی آخره و دیگر نیک با نوس هم اکنون نکته است امیر المومنین
میثم و با هیثم فلان از مجلس نظام بازنشسته و بازمیثم و این آواز بشنید بانوردند و چنین
چنین گفتند این نصد دینار تو است و دیگر نیز چنین این بخش نبیه است شکر نیز بگفتند و گفت یا سیدی
ابو یحیی نصد دینار میکرد و میرهانی نرا ملت عمر در حضرت تو بگذرانم یکی را تم کی در صوا از یک محفوظ
دارم تو صوت دینار مرا بهم این بگفت و بر فلت و بر فت و من با دیگر نیز گفتم ای سیدی اگر نفس
نفیس تو بهم آنوز ارام مشغول بدارم اگر چنین کنی نصد دینار دیگر و صوت دینار تو میرسد
و گرنه زحمت ما باطل میگردیس؛ تو حمی آن بلبل نو آنوز و آن آب با نوز مشغول شدم و
پس کوشش کم و نفس از بد نفس آدم یکی از مجلس نظام بازنشسته و آب و طشت بخواست آنگاه
بنی فرمود یا لبک آن صوت تو بهمان نواله تغنی بکردن بخوان بنی گفتم بلوک شدم چنین
این صوت سلاهم اگفتن از نی نمی‌نوزد و اگر بیت توان چیزی بر بر دی پوشیده دارد
و بعد از آن نیز از دنیز خواهر شنید و فراشنو نخواهر گفت، چار بر دوم بعد از آن با نیز گفت
تو نیز بر ان چنی جاریه بخواند یکی گفت لوگند بخدا ان چیز نیز و ذب لنی نگفتم فراز تو بگردم
از دون از خاه دفعه این آواز بشنو بدو گوشه ام، در این وقت با موصلی و چنی جاریه
این تجدید شنید بر حسن هوشی بفرزونی گفت سلامه ات گفن آنگاه، سلام بر با، واقف ات بشنو
و چنی با نصد دینار بر ان حکم و بخوار دینار بر ان نیز با و در چنی ظهر حمی فانیز گفت ان شنیدنی
قسم بر نعمانی تو این بنوار دینار بر، با، ای خود نه صفه کنم گفت، خیار تو است جاریه با نصد
دینار بنی داد و باز شدم تا بیکه بسبب این صوت بنوار دینار بهره یاب شدم بعد مجمد بنی
الضحاک حکایت کند که وقتی عبد الله بن قیس از وقت خواست بگذشت حمزه بن عبد الله بنی
زبیر بعض جاریه گفت اکنون مقام دستور نیست ابن قیس گفت اگر بلذ فی در انجا هم از نی محجوب
نیز با جاریه تو حمزه نی و هیچ نگفت چنین کسی با، عبد الله بن قیس بنی رفتند
بلده تا در آنجا بنی عبد الله را بدیدند ترحیب فرمود و گفت یا بن قیس لا جرم تو لکا، نیست

گفت آری سه دختر از برادر خود بوبران پسر نی دی و سه دختر خود را به برادر زاده خود
تزویج نمودم و مهر هر یک پانصد دینار و هم سه پسر بعوض تو هر یک چهار
صد دینار و هر یک از سه دختر تو نیصد دینار و هر یک از سه نیزه برادرت تو نیصد
دینار بدادم، بازگوی چیز دیگر دارد گفت لا و الله مگر تو نه شنوی بنوعی ابن قیس
بیست نواده مرآن دسته چرمین ۵ بار شتر بر سه فرزندان خود و فقط ابن عمر
بعد آنکه بچند در کتاب اغانی از اشعار و احوال ابن قیس بسیار نوشته است در اینجا بهمین قدر اکتفا میرود

احوال الخلیع

بیان احوال ابی، بالک غیث بن غوث
معروف، بخلیل از سوار روزگار بنی امیه

غیاث بن غوث بن الصلت بن الطارقة و یقال ابن کیان بن عمرو بن الفدوکی بن عمرو بن
مالک بن جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب و مدهنی گفته هو غیاث بن غوث بن
سلمة بن طارقة و هم گفته سلمة بن سلمة اللئام یکنی ابو الفرج اصفهانی در جمله مشایخ غیاث
گفته غیاث بن ابو، بالک گفت بعد قتل فحان بن منذر چهار نیزه از زبان چهار تن از رؤسای
عرب بفرزندان ابو براء عامر بن، بالک ربعی بعد مرگ وسلمة بن طارقة اللئام و هند
اخطل شاعر است ربعی بگرفتند و انسی بن مدرکه ربعی بگرفتند و ذئب و عرفج
معدیکرب نیزه بدیگران بازگردانید و خطل لقب است او را هم و کنیت او غلبه بنت از
ابو عبده مروی است و سبب این لقب آنست که بعد مردن از قوم بنی یربوع بازآمد و بدو گفت
یا غلام اینک لاخطل ارسیها، ست و بناه گوید هم خطل بقحطان بمعنی شتر و بخن
ست و بناه گفتن ست و این لفظ را در غیبت ذم و بقول عتبه بن الزعل اول
در بخن بدید و گفت این غلام خطل لکنت گفته فلان است و این لقب بر بنی و بقول
بیر کعب بن جعدی شاعر مردم تغلب بعد بهر قوم و قبیله سدی او و الزام گفته و قبله از
بهر ربعی بر زدند و گویند ان در قبیله بنی تمیم گفته هذا اندر آن خیمه بوازگویند با گفته نه
وقتی لعب در میان مردم مالک بن جشم در آمد الخ این نیز بگویم او بود خیمه و خیمه با فراخته
و از گویند اهل با گفته نه و این حال خطل را پسر نورسیده بود باید و آن گویند ان بود
برفت لگد و لعب بر با گفته، جمع عتبه لبود و شام ها و گویند ان بود با زمان او بود
بگیرد با خطل باید و برفت لگد و لعب بود در نظاره بود و گفت این پسر نا خطل است

غیر دیوانه است چه خطل نفیه بود گوینده و اینجا نام پدر غیبت است و از آن زمان بها ساکنه بر نخ گفته
و خطل در هجو او گفت ستیت کعابا بنی القطام الی آخرها و کعب گفت هشه بود ذکرهم ایکمی
مرا مهور نیاورد مگر مردی او نوام و خبر بن بها اینجا شوی بود و مدتها است در بحر
فطر اند و حضر دارد، هرکه بود لازم بن بجوکم و اینجا غلم بر اینجا شوی بن غیبت است
قحذ مرحبت کند هم در میان ها پیر جمیل و، در اینجا نخ در اگر دمی و اینجا خطل بود

در میان نخ در آورد نه، او به کعب و خطل گفت

لعمرك اني وابي جميل واقفا كالسارية الجميم

اینجا جمیل، او گفتار غلم ها، را نه نفیها نه و نخ نگو هیزه را نمی اگر نه بعوض ها در
نمی نام نه در بود است، و دست بود بکار نمی کند هم شتر سوار اینجا جور برانه از اینجا اصل
او بود خطل نامیده نه و، در پسر ابا جمیل و، در اخطل بود لیکن، نام بعوض از بسبب پدر جمیل
آنکه نخ گوید و بود پدر در آن اوقات خطل، نه بعوض از بان گفته بعوض جمیل پدر گاه اینجا است
بنیه، او بر گفت و گفت، بهنیه با زه نان بر شتر بر گشا، همی خواهی، اینجا جمیل مقاوبت
و رزی و او بود مهر و بی است و از آنون نخ اینجا جمیل آن دهانه نه لوید نقش با و گفت
گوینده و صاحب آن کلم گفت بمن آن شوند گوید بر نی گفت بود بها نخ هم پسر نفیه و مهمات
گفت، او گفت شاهد هذا الوجه غیب الحق اخطل در اینجا نی گفت قال له کعب بن
جعیل امه گفت کعب، مادر جهته خطل گفت لیلا گفت کعب این نام از آنها، مادر تا نفس
تا، نام مادرم یکان بن و نی بسبب او بود از سنان نجاری محفوظ بود از گفت اگر نام، مادر تو بن
فه ایکی نه نهنده نام و نام، مادر خطل لیلا و از طی نفیه ایلا است و خطل از آنروز خطل نام آنه گفت

هجا التاس ليلى ام كعب فرمتت فلم يبق الا نفسك انا ثالثه

و هم در حق و در گفته است

هجاني المتنان انا جميل وابي الناس يقتله الهجاء

ولدتم بعد اخر كل ميت فقلا جشموا ما حيث جاؤا

کعب، بزگیده و از آن وقت در میان ها آن قواعد لها جات سر بسوات ریخ ابو الفتح
یکیه اخطل از تخت نصرانی و از مردم حیره بود و محل و کهاف او در میان شوار اکبر از آن است
که محتاج بوصف شود و خطل و جریر و فرزدق در یک طبقه و یک میزان اند و اینجا سلم ابن سرتین و

اول طبقه شوار

اول طبقه شوار اسلم کرده است و بیجوقت اتفاق بر تفضیل یکدیگر اینجا بن برآن دیگر
نشده اند بلکه هر جا بقدر حق هر یک تفضیل او غیر نه است ابو عبیده گفته مردی تو بونسی
آمد و گفت شعر اینجا بن بر تن گفت خطل است تعلیم کدام بن تن شوند اهل یک هر سه
شاعر بود نام بزه خطل از اینجا بن اشعر است گفتم اینجا بن از گفته است گفت از عیسی بن
عمر و بن ابی اسحق حضرمی و ابو عمرو بن العلاء و عشته الفین و نمیون اقول ه کلام شوند
در نهم آوند و بر نهم نوردیده نه و گوینده گوینده نه نه همگنانند همچنانه تا نه نخورده نه بود در نهم
گفته سبب تفضیل بودن خطل شوند بر دیگران چه بعوض گفت از آنکه اشعارش از همگران اندک
تر و در روزن و قوافی مطول تر و بر فنها از هر عیب منقص بعوض ابو عبیده گفتا گفت هانا حاد
و جاد او شوند تفضیل همگنانه یونس بر آنست و فرموده جاد او بود مقام و رتبت است نه
نخور بعضه نه بود و نه بر کسور جاد دهنده و نه بعضا حسنه نخور همگنانه نه فرمانه از آنکه نام مرا
را زنوسان و برآنروز او زکار بعضه و کلم شوند از هم برخیزند و بقیعت مستقیم نها از
اینرو مقرر دهنده و از آن و کلمات شوسی خشنود و سلیم شوند و فنها ضعیف شوند بقافیه
و مثل شوند بمثل و اوجف شوند باوجف و نات، یاء شوند بیاء و نات و او و یاء شوند بواو و یاء نخورده
و هیچ کلمه از کلمات عرب بر اینجا نی خفی نمانده جاد و جاد شوند بعلم و خبر است همو گفته خطل
نمود شعر گفتن آنکه بر سر بیت از آن شوند خیار کند و باقی اشعار ها می و فرستند بنی عباس
و جاهل در مجلس جلوس دهنده از جریر و فرزدق و خطل نخ اول شوند سپس خطل شوند آنروز تفضیلت
نماند و چنان بعود هر وقت از خطل نام پرده شوند یکیف گفته اند نه خطل شوند، یا نکه هر شوند

بنزلهٔ شر است و اینجا شعر او شوند تحولنه

ولقد علمت اذا الرياح تناوحت هوج الرئال تكبهن شمالا
انا نحل بالعبيط اضيفنا قبل العيال ونضرب الابطالا

آنکه ما گفت اگر خطل گفته بود و لقد علمت اذا الرياح تناوحت هوج الرئال
شوند عوض بعود و بجای تکبهن شمالا بر آن او نهند شوند نیز بود زنی دیگر شوند و اجابه بعود
مردن از بس بعد گفته و قتها نوح بن جریر شاعر در ریاده در شعر هاش در گفتن خدای
تعالی و بدرت نوشته بنده دانو اما بدرت عمر عزیز بود در ریدی عبد ثقیف یعنی محتاج بیان
بود و، تو در مدح قتم بن العباس زوزکار پدر در خیر بن ذهب او و آبای عزیز نمودن یاد من

ناوح از باب تفاعل برابر شوند
هوج جمع هوجاء فرس تند
رئال جمع رئله بچه شتر مرغ
عبیط بروزن امیر بمعنی گوشت تازه

او بود در آن قصر یکه بنیان گفت مدح را مدح نوح گفت سوگند خدا را کرد این مقام، نی
بساوت اش هان، نی نیز باد رم، بساوت رقم به روزن، او بر وان طعام نشسته بود و او
لقمه در دهان و لقمه در دست بود گفتم ای پدر تو شاعرتری یا اخطل فورا گفت هر دو لقمه بر از دست
دهان بیفکند و گفت ای پسر هان، سوگند خدا را که سرود راست تر و نیز بهتر است از سرود زنان آن
بود تو در چنین موهبت در آمدی از اخطل پرسیدی که ای، بساوت تو، بیش از آن است که از بر دل
مدحت برده است، نام بعول پسر کی فرزند داشته بود گفت هان نام اخطل بود یا نام او از بر دل
نبود افزون نبود اگر دفتر او بود او را از بر نبود و در دهان نمیبود و فرو نمیرفت
چیزی بود بر دل اعانت نمود یکی فزاوانی روزگار و دیگر خبث ذاتی او عبد و یکی از اخطل بگذرد
از ایام جاهلیت بود او را که نعم بعول یکی بود بر دل تقدم بعول عبد الرحمن برزخ گفت هان بعول عبد
اخطل بود بر جریر و فرزدق تفضیل نمیدهد فرزدق گفت چرا اخطل مانند تو فاسق است او بود
تفضیل نمیدهد گفت اگر بسبب فسق تفضیل نمیدهد مرا بر دل افضل میشمردم از بن نطاع که
الحق نیز مسلمان نبود، نی گفت اخطل بود شعر تغلبه را نمیگفتند در مدحت سرای بر ایشان
برتر دانستی گفت لاوالله، در هجا شیخ دانستی گفت کدام یک از آنند و تن توانند نیز بهجو مجو نمیه
وَلَسْتُ بِرَاضٍ عَنْ سُلُولٍ بِمَا هَا وَكُنْتُ رَضِيًّا عَنْ هِمَا وَبَنِي نُهَيْرٍ

سؤال بر دل از صفوان بن قبیله از قبیله

مدانی که اخطل یکفت اشعر مردمان از حیث قبیله بنو قیس بن ثعلبه اند و اشعر ایشان از حیث
خانواده آل ابی سلمه اند و اشعر ایشان از حیث رجلیت در سراسر عرب فرزدق همام است
و نیز مدانی که اخطل در خدمت عبد الملک بن مروان سرود فخر همی گفت امیر المؤمنین ابن
المراغه تغیر جریر چنان گمان بهم است که در سراسر روز بمدح تو دولت یافته است نیز در قصیده در
مدت سه روز انشاد نموده است، نی در مدحت تو در این قصیده خف القطین فراحوا منك
ادبکروا یکی روزگار بهم و نهوز بمقام مدح تو دولت یافته عبد الملک گفت، اخطل
این قصیده بر از تو نشنیده ام اخطل در فرمش مریض هر دولت و عبد الملک فرزند او سلیمان
آن دولت آن هر دو بکشد آنگاه گفت ای اخطل در کدام یک از ایشان مدح نمودی، گفت جان
بنویسم در تو اشعر عرب است گفت هان نخ امیر المؤمنین مرا داده است آنگاه عبد الملک
بنوشت، آنقدح بن زرک بن سعد در حضور پسر بعول زدراهم ماکنه نزد بدادند و نیز انعام
بر، غلامان را گفت بار نهید پس ایشان غلامان از عبد الملک اخطل بر گرفتند و بردند و همی بانگ

بر کشید

بر کشید این مرد شعر امیر المؤمنین است این مرد اشعر عرب است او زن عبد الملک این شعر کیست گفت از
مدح او گفته بعوانة بن همر فرمعو

فَاسْتَنْزَلُوهَا عُنْوَةً عَنْ مَوَدَّةٍ وَلَمْ يَجِدِ الْمُشْرِفُ إِشْقَاهَا

و این شعر نخست در عجب همر ض اخطل گفت امیر المؤمنین سوگند خدا را آن شعر این مدح
تو گفته ام از این شعر نیکو تر است گفت کدام است پس این شعر بخواند

اَهْلُوا مِنَ الشَّهْرِ الْحَرَامِ فَاصْبَحُوا مَوَالِيَ مِلْكٍ لَا طَرِيفٌ وَلَا نُصَبُ

هان، نی ملک و ملک را حق تو نمرده ام یکی او هان نعمت ده خصاً ما، و ذکر کرد عبد الملک
گفت لعبه آفت نخی لکوس یکی از شیوخ قریش گفت اخطل بعول بنو امیر از شرم از فرمت
عبد الملک بیرون نشد، و نگفتم یا ابا ملک اشعر عرب یکیست گفت ساکت باش و سکوت کن زیرا که
از مردم نیز نمیشنوم گفتم تو یا اخطل در همه معاصی گفت سوگند خدا را از همه آن شرم
دارم یکونه سوگند بوازار هر اشهاد و کتاف بنی نهد نخوانند بعول ابو الحسن مدینی طایفه
کند روزی عبد الملک بن مروان در بادار نخست سرد بعول بنو شعر اخطل تمثل در زید

إِذَا اصْطَبَحَ الْفَتَى مِنْهَا ثَلَاثًا بِغَيْرِ الْمَاءِ حَاوَلَ أَنْ يَطِيرَا

مُنَخَّرَ بِيشَةٍ لَا شَكَّ فِيهَا وَآثَرَ حَتْفِهِ مِنْ مَا بِزَمْزَمَ الْفُطُورَا

آنگاه در معو کلا نگران اخطل بنو شعر از این بر تن کمر و در برابر آفتاب دیک از دکاکین عمر
و دشان دمشق جاری بود آنگاه مردی عرب طبعی بنو نشاط و اندوه در آنگاه دیدند که عبد الملک
گفته بعوا زبنو سلیمان نخود می مردست شعر فرزدق اخطل بدرگاه عبد الملک اهل زیاد و یکو
این بر چون کاب عبد الملک فرزند کرد نزد عبد الملک بر سید در منزل گدامی فرود آورد و نیز نعو
عبد الملک گفت خدایت بکند شعر یکونه بمنزل صاحب عالم است، گفت هم نخواهی شنید قضا
دا بو گفت دیرمك من دیر مكم هذا ولم ومن دير من بيت راهبي عبد الملک بخندید
و گفت دیگ، چه چیز چیز این قال مید هم نیز فاق، یاران بهتر است تو نخواهی شنید و نیز
از فرزدق شرح مطلب آنگاه گفت از هم اهل اسلام یا دارد در فرمش مسلمان قسمت یابد و ده
بنو در هم از بهت مقرر دارم گفت اگر مسلمان نوم، خمر چگونه گفت از خمر هم چیزی
یا نه او سی تخ و خمر سی سکر است اخطل گفت چنین بنو شعر یان بنو شعر یان در میان این
و حالت یک منزلت بنو این ملک و سلطنت سوگند بنو از آن عبد الملک اخطل را نزد فرات

در یک بر دن صفوان بن نخبه ابن
علت را بن جاعی است در شام
و شراب خوب در آنجا بهتر است

اکثر ترشح فیرمتان لو آن ملک و دیگ خلف و رفت نظر و اندیشه کا کمتر و صلت مبعثه ملک
جهان لو بقطره از دلا بدشمار یاوزنه عبدالملک دیگر با بالخذه و گفت لا بد از خراج را دیگر
نیتوس هم او کتوبه و نامه و دیدارت لو و ذهاب ظل لغت یا بطوع و رغبت هم
با بعنف و کراهت و نعوذ بالله ترس گفت هرگز فوال و بخشش او لو بر زوال تو بخشش
تو و تقرب او لو بر تقرب تو نمرگ نیم هم اگر چنین کنم جان با هم دراین شرع گفته است

كُتَّاعٍ لِيَرْكَبَهُ جَارًا ۚ يَجُرُّهُ عَنِ الْفَرَسِ الْكَبِيرِ

کا یتاز انهم اگر حجاج لو اجبار کم جان است ه حمار لو بر اسرش مواز بر گرید مدار بر عبدالملک
دان گفت ده منهور درهم بدو دادند و هم او لو بدوح حجاج دان گفت ظل او هو بنی شرح نمو

صَرَفْتُ جَالَكَ نَرْتَئِي فِي نَرْعُومٍ ۚ وَبَدَا لِجَحْمٍ مِنْهَا الْمَكْتُومُ

و ظل این قصده لو با نفاق پسر خود دوار حجاج بفرستاد گفت این قصیده از قصاید جیده
او نمو و فرزدق و ولید بن عبدالملک از ظل پرسید اشرا لی لیت گفت گریات حاذا مدح
رفع و اذا هجا وضع هیچ کس لو مدح کند سرا فراز نمود مدوح لو از عرش بگذراند و هیچ نمو نهد
با ران رهجو لو از فرش فرود تر گفت این شعر لیت گفت اشعر است گفت پس ازوس
کثیر گفت وان بیت سالبه لیس ظرفه است گفت پس اوذلیت گفت منم و نم و فرزدق ظل
در حضرت عبدالملک بن مروان شد عبدالملک فرمود از شعار خوانی قراءت کن ظل گفت
کلوم خشک شده بکار مو سقایت کند گفت او لو آب باشد گفت آب شراب حجاج
و تو، بسیار گفت بدو شیر بخوراند گفت مو از شیر باز گرفته است گفت بدو عسل دهید
ظل گفت عسل شراب رنجوراست گفت پس چه خواهی گفت، امیرالمؤمنین شراب
ارغوانی دماله لعل رنگ بنوشاند عبدالملک فرمود تو باد لا، فی نمو و ۱۲ فی خیر
نخورم اگر اعانت حرمت تو نمود، تو چنین و چنان گفته فرزدق ظل از مجلس برخاست و فرزدق
از عبدالملک بدید و گفت دار بر تو امیرالمؤمنین فلان گفته است، در حضور شما انشاد نمود
کنم و صدای فروشته است شرتر از خر بنی شام قرار خانه بدو باشد، بند گفت بیانه بگیرم
بر بیاله بگیرند بدو گفت هم الکنج این خانه بدو در شکم فی بخیه دراکند بیانه بگیرم
باور بین بیانه نیم تو نیز بخورد گفت مو بلغه ام که یک بار بیاله ۱۵ درم بفروشند
تا مدالت افته بنزد بین جام ۱۵ درم تو نیز بدو بسپر و ظل بر عبدالملک درآمد و این شعر بخواند

خف القطين

خَفَّ الْقَطِينُ فَرَاحُوا مِنْكَ وَانْجَلَدُوا ۚ وَانْ عَجْتَهُمْ نَوًى فِي صُفْرَةٍ غَيْبِ

عبدالملک گفت انقلوم دست ظل لو بگیرد او بر سر فرس بر بین او بر سر فرس غضبه و خنان ما
و کوه بدور فرود بخفه ۵ درمیان آن قلع فاخره، بدیده آنگاه عبدالملک گفت
ما، مران هر طبقه شعر است و شعر بنراینه ظل است جلدالذین سیوطی در تاریخ
الخلفا بنی طبقات ثبات کند و نیز گوید وقتی ظل شعر بر عبدالملک درآمد عبدالملک
گفت و یک سگ دست لو از ابرام توصیف کن گفت او لی لذت و چرا ع صباع و
و ما بین این ۵ حالت حالات ۵ مقدار و بنفس لو از برات توصیف نکنم گفت
بلغنی حیث گفت در آنحالت بخندان ملک تو فی از بر فرزدق او تو فضل از ما بنی
بنان ترا است آنگاه بخواندن این شعر شروع نمو

اذا ما بَنِي عَلَى بَابِ عَلِيٍّ ۚ ثَلَاثُ زُجَاجَاتٍ لَهُنَّ هَدِيرُ
فَرَجَّبَ أَجْرَ الذَّبْلِ هَبْ كَانَنِي ۚ عَلَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرُ

سن بنی خلدد او ایت کند و هنی عبدالملک بنی مروان نزفر بنی حارث کلابی لو خانه
و این کاب سرو ح اخبار از قلعه فرقیسا فرمود او گو و او لو اما ن و عثمان ۱۵ بر سر خوان
دو کار نفو جار ۱۵ و این وقت ابن ذی الکلاع بدور درآمد و هنی نزفر لو، عبدالملک گفت
یک سر بدیه بگیر است عبدالملک گفت این کر لیتس از حبشه گفت، امیرالمؤمنین
از هم نکریم و نانم، با نیکر از شیر این مردم، تو بر سر مال لو بشتر قوم و عشیرت نهاد و اعت
تو ما و ثروت مرو زیده ظلم هم چکد و اکنون آن خانه شد ۱۵ با تو نمو، تو بر سر جار ۱۵ است
و هم بر امر زمین زنده بنم این جار ۱۵ نیکرم عبدالملک گفت نم او بر فراز تخت جار ۱۵ ام
۵ از تو تو نمی کرامی تر است لکن زبان او زبان فی و حدیث او اسباب شکفت و شگفتی و نیا
این مقالات، ظل شعر بدیوست و در این جای مشغول نفرب جفر بود گفت سوگند خدای
در این باب بخن بکار نبندم و تقصیر در نوعم ۵ بر فرزدق الکلاع موقف آنگاه بر عبدالملک
درآمد و هنی دیدار شعر در دیدار شعر جار ۱۵ ظل این شعر شروع بود و قراءت نمو

وَكَأْسٍ مِثْلِ عَيْنِ الدِّيكِ صِرْفٍ ۚ غَنِيَ الشَّارِبِينَ لَهَا الْفُؤَادُ

تا آخر آنرو شعره از این شعر بگاشته آنگاه عبدالملک گفت یا، ابا لک جز بسیب ۵ جبر در سر
دار این جلد از تو نمو از نشد گفت آن والله یا امیرالمؤمنین گاهیکه این شعر بخواند

بر سر بر خوت نشانده البته مواعیدها بدیشان میدهد، بعد از آن کسی نیز از وی نمی‌گیرد

وَقَدْ نَبَتْ الْمَرْعَى عَلَى دِمَنِ الثَّرَى وَنَبَتْ حَرَائِرَاتُ النُّفُوسِ كَمَا هِيَا

یعنی همچنان که چیزی بر دوام گشید آنگاه چنان بر سینه زمین روید او نیز در گذشت بر زمین افکنده شد گفت اذهب الی الفرزدق تلک القدور بخ بخ لابن الفریعة هذا والله الشرف الصریح فرزدق گفت ای امیر المؤمنین تو نیز بگذار سوگند میدهم ترا بآن خدا که بر تو حق دارد که مرا بگذاری و از آن پس فرزدق میگفت بعد از آن هر وقت که خطل را میدید میگفت هیهات هیهات مرگ میان ما و تو حایل شد که خطل گفت آنچه تو گفتی از العجب العجیب است ای ابو فراس ابو عمر و گفت گفت تگفتی و عجب است از خطل نصرانی کافر زبان بهجای مسلمان بر یکی از ابو عمر و گفت از دار ایلیا خطل پدید میگشت که یکبار چشم فرزدق خفته بر تن دشت و سعد از خطل در آن حلیه از طلا بود از کردن پاویکه بود و از زیر او خمر فرو میریخت بر عجب همگنان بر وی فرو رفتند در آمد عبد الملک بن مروان بر فرزدق و خطل در آمد گفت ای خطل او را ثنا گوی پس طمام بر نهادند فرزدق بخورد خطل در آمد گفت ای فرزدق تو مسلمان بهتر چه تراست تو محجوب و ترا فرزدق گفت آنچه تو میدانی از آن پس هر وقت خطل شعری از آن بگفتی فرزدق تمامت آن قصیده بر فرو خواندی خطل چون این حال بدید گفت شتر بزرگ ماده در بیشه فرو گرفته است باز گوی تا کیست گفت فرزدق بن غالب چون خطل بشنید بدو کینه بود و هم فرزدق او را بسیده نداد، و بر گفتن این کار از بیم بود فرزدق گفت مرگ بر سید اشم خطل مرا بر خود فرزند نخواند آنگاه خطل نوا برکشید و همی گفت ارحامت بنی قلیب این مرد فرزدق است چون آن جماعت قوم او را بدیدند شتر سیاه را از بالای بلندی چیزی یا داد در گفتن فرزدق آن شتر با او توقف نمیکرد و همی راه بر گرفتی هر بار بشنیدی گفتی قوم خطل از این ابیات بود و خطل در وقتی که در بیماری که بمرد بر بستر خفته بود و از بیم آن بجوشن خفته بود و خطل از بیم آنکه در بیماری که بمرد بر بستر خفته بود و از بیم آن بجوشن خفته بود و خطل میگفت هرگز کسی را بیجا نکرده ام و هیچ زنی را بسیده نکرده ام و هیچ نفسی را بناحق نکشته ام و بیشتر از آن بگفت که نعمان بن بشیر گفت یا ابو لیلی خلیفه گفته مردن عربی را بدعا گفته است اگر شتر سیاه را بگوی بنماید بگوید از من قول ابن نصرانی دروغ زن تا نعمان خطل شعر نصرانی را نبرابیه بگوید شعر گفته است دروغ می چه دروغ توانند بود

شمس الاداوه

شَمْسُ الْعَدَاوَةِ حَتَّى يُسْتَقَادَ لَهُمْ وَأَعْظَمُ النَّاسِ أَحْلَامًا إِذَا قَدَرُوا

طاعت کهلان در قفر خطل نشان داد و یک بیت بر قفر و یک بیان از فرزدق و موزن از مادر می‌بود گفت گرسنه بود، و در سر بر دو شتر گرفت پس نوبر نبود و گفت ای مادر جان آن فلان بیشه نیاورد تو مرا نه و حقوق موت بیان میکنانداد، تو بدیدار این و عیادت بار ایشان نیتوان کرد چنین کار نیکوست گفت ای فرزند خواهر خویش امروز بیا باید پس جامه بر تن کرد و بآن مردم امروز خطل آنچه شر و تمر و زبیب بود بخورد و چون آن زن باز نظر فاز نظر دوخت خال در دو بیت که خطل او را گول داده پس خشمگین برفت و دیدبوت گفت، او نیز خطل فزار گفت

أَلَمْ عَلَى غَبَّاتِ الْجُوعِ وَشَكْوَتِهَا مِنْ غِيَابِكُمُ

فَظَلَّتْ تَنَاجِي الْأَوْلَيَا وَتَلْعَنُ وَاللَّعْنُ مِنْهَا أَلَمُّ

و بقول آن زن، ا، در او بعد و فرزندان نخورد و بر آن بر دی گزیده میشد و او بها دسته از میش بیش چرانید نیز گفت گیا دل شور بکرد خطل گفت یعنی بعد و خطل در بهار فرزدق را نام ا، م و نعوم تشبیب می‌نمود چنانکه در این شوکیه صرمت أماتت جُلَّنَا وَنَعُومٌ و این دو دختر سعید بن العاص بن قیصه اند چنان افتاد که فرزدق خطل بر سید در آمد سعید او را طعام نگو داد خطل بیامد و این دو دختر او را در این وقت فرزدق بر سید گفت بنگذارد من بگویم خطل بر وی و پس از وی بیکدیگر سرایان یکی در آمد آنرو دختر از تن کهان رسته بعد لاجرم از وی در بیم شدند خطل از حال این بپرسید و گفتا آن دو دختر در کار بیشه گفته اینک بتی بلوغ رسیده، اند از آنرو در بنام این تشبیب نمود و نعوم بنام است دو در گفتا چه بیشه بنی سلم در آمد داود الدحاس نامیده خالد بن کلثوم گفتم که ما بنی فرزدق گفت اشهر مردان گفت گفت انبا ضد اشیر چنین بدیع تخ گفت تو فاخ است عمر بن شبه گفت دقیق چنین یوسف جعفر بن بدر ماه عجلی نیز آنرا در جمله این جریر شعر بود عجلی بلدغات این جلول ها در بلو موت، خطل بر نیز در او بعد و گفت ای ار خطل این مرد بر نیز جریر تو دشنام گفت جریر در ما خطل او مو و گفت فتا زیر، دست تو در کجا گذشت گفت با شتران مادرت بچرانیدم، چنین با آن از بیشه است میرانید گفتم جریر در ما بیشه نمود و گفت یا امیر المؤمنین ها بنو تراب از دروغ پدید خطل گفت یا امیر المؤمنین جریر نصرانی و صدق تخ لگو و مو اعتذار این ناچار است و این شوذ خواند

سواج نفیس و داد مقوم بود از غلاب

تَعِيبُ الْخَمْرَ وَهِيَ شَرَابُ كِسْرَى ... وَيَشْرَبُ قَوْمُكَ الْعَجَبَ الْعُجَابَا
مَتَى الْعَبْدُ عَبْدُ أَبِي سَوَّاجٍ ... أَحَقُّ مِنَ الْحُدَاةِ أَنْ يَتَغَبَّا

عیب همی کنی خمر و حال آنکه آن شراب کسری است و قوم تو عجب و عجاب می‌خورند. کی بنده بنده ابو سواج سزاوارتر است که حدا حدا را بنده باشد. بگذار این سخن را و بگو که ابو سواج کیست و چه کرده است که او را بدین صفت ستوده‌ای. آنگاه گفت ابو سواج مردی بود از بنی عبد بن ثعلبة بن یربوع و او را با قوم خود خلاف افتاد و از ایشان جدا شد و با بنی عمرو بن تمیم پیوست و در میان ایشان منزل گرفت و ایشان او را بسیار گرامی داشتند و بزرگ می‌داشتند و او را بر خود مقدم می‌کردند و او را بر خود امیر می‌ساختند و او را بر خود ریاست می‌دادند و او را بر خود سروری می‌دادند و او را بر خود پیشوایی می‌دادند و او را بر خود سالاری می‌دادند و او را بر خود فرمانروایی می‌دادند و او را بر خود حکمرانی می‌دادند و او را بر خود پادشاهی می‌دادند و او را بر خود خسروی می‌دادند و او را بر خود کیانی می‌دادند و او را بر خود اسکندری می‌دادند و او را بر خود دارایی می‌دادند و او را بر خود ساسانی می‌دادند و او را بر خود اشکانی می‌دادند و او را بر خود هخامنشی می‌دادند و او را بر خود فریدونی می‌دادند و او را بر خود جمشیدی می‌دادند و او را بر خود تهمورثی می‌دادند و او را بر خود هوشنگی می‌دادند و او را بر خود کیومرثی می‌دادند و او را بر خود آدمی می‌دادند و او را بر خود ابوالبشری می‌دادند و او را بر خود خلیفة اللهی می‌دادند و او را بر خود رسول اللهی می‌دادند و او را بر خود نبی اللهی می‌دادند و او را بر خود ولی اللهی می‌دادند و او را بر خود امام اللهی می‌دادند و او را بر خود حجة اللهی می‌دادند و او را بر خود باب اللهی می‌دادند و او را بر خود صراط اللهی می‌دادند و او را بر خود میزان اللهی می‌دادند و او را بر خود لوح اللهی می‌دادند و او را بر خود قلم اللهی می‌دادند و او را بر خود عرش اللهی می‌دادند و او را بر خود کرسی اللهی می‌دادند و او را بر خود بیت اللهی می‌دادند و او را بر خود کعبة اللهی می‌دادند و او را بر خود حرم اللهی می‌دادند و او را بر خود مسجد اللهی می‌دادند و او را بر خود مشعر اللهی می‌دادند و او را بر خود منی اللهی می‌دادند و او را بر خود عرفات اللهی می‌دادند و او را بر خود جمرات اللهی می‌دادند و او را بر خود صفا و مروة اللهی می‌دادند و او را بر خود زمزم اللهی می‌دادند و او را بر خود حجر اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن اللهی می‌دادند و او را بر خود مقام اللهی می‌دادند و او را بر خود ملتزم اللهی می‌دادند و او را بر خود میزاب اللهی می‌دادند و او را بر خود حطیم اللهی می‌دادند و او را بر خود حجر اسماعیل اللهی می‌دادند و او را بر خود بئر زمزم اللهی می‌دادند و او را بر خود مقام ابراهیم اللهی می‌دادند و او را بر خود حجر الاسود اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الیمانی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الشامی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن العراقی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الغربی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الشرقی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الشمالی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الجنوبی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الوسطی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الاعظم اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الاکبر اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الاصغر اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الاوسط اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الاقصی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الادنی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الاعلی اللهی می‌دادند و او را بر خود رکن الاسفل

برانگیخت وهی برق وبارور بیان درنوشت وآنجا جست همرنگ برآورد نهازیه وامیرالمؤ
ازدست نگذارید بگرد شرنرسید نه وابو بواح سالم وکلیب باهله وقوم فرزدق مولات وانیکه
اخطل درآن شعر مطور کید ویثرب قدمت العجب العجیب نیز حکایت نظر دارد ابو از آنجا نیز
عجل الرمیز حارث نیز نوفل نیز حارث نیز عجل المطلب مروزت ا گفت در ایام واذ ابدا
بدمشق درآمدیم ودرکنایس دمشق جدید کوئی همرنیوم واخطل را درکنیسه دمشق نزدان
دیدیم فرزدق ان یوم اخطل ازنام ونسب نیز پرسید وگفت ازکجائی درجانمردی شعر قیس
ازتوخوشتارم ا جریر را درآوردکه من حجت برآورده است گفت قیس مرد کمی در افکنده است
درنفعت نیز گفتم کن تارایم لکه فرقیس شدم ونسب فرزدق بازنمودم زبان بهرجیب
برگشود وتبظلم بهرد جمع آنگاه گفتم مرد، تو قاهرترست گفت چیست گفتم اخطل را ازآن
برآر گفت تو کدام ازنیز کونه کار وکفار نیا هندام هانیز توکی درهجو جنی قاتل وارد
شتم میکند ومجو میرانه نخ نیز کنه انمی ازاهلیب شتم وهمرنیفعت نخی گفتم، تانیز بامدد
هجا رفیق میکند ات وبرفراز ارزی، بیستاد وهمان قول را بلند ترجمه وگفت ای شتم ضدان
یا ازنیز پس شتم ومجو مردمان اعادت مجو دزنان محفه را تمت میرانه اخطل اجمال
عجز وزار ازهمرنیفت میرانیز کار نکنم وبنیز امور عود نجوم وگفت درهجو شرخ فرزدق لیب
گفت الحق میکه ازآن پس، اخطل گفتم یا ابا مالک هانامردمان ازتو بهیت وحجت متهم
وخلیفه روزگار تو مکرم وگوئی میدانو وهقد روتمرات تو دمیان مردمان مسلم است حجت
گه تمو اینمرد انیز کونه خاضع وخوار رحم درجواب همرنگفت انه الدین انه الذین
میرانیز خضوع وخضوع فی تحقیر سایان بسبب رعایت دینی ومذهب است ابو عبدالملک گفت
اخطل را آن عظمت وحشمت بعوض رحجت بگیرنیز دانمک را وشرجرة درامر بدیدش
بگوکمت درمتن درهاند وهروقت بمجد بنداد وشقدم دشمنه وبدو درآورده گفتی قیس
اورا وجزیره نمران ندم ا ازدور دولت قهرسایان گفایت بهره وقیس را
اورا بگرفته بعوا بهاصابین نیوم مع واخطل ماندوه درهجال تاهین ضعیف دذلیل بعد
بادر گفتم اینمرد تو، اینمقام ومنزلت ا ترست چگونه است گفت ازبادور زاده
بادرنیز ومذهب درمیان آیدوازدلیل یتوم محمد بن سلم گفت نیز اخطل نوزبان
مرگ فرارسید، اوگفتند ای ابو مالک لا وحیت نمگذاری اینمرد رجواب فرخواند

اوحی القرزدق خذ الآلات ... بنا جریر واغایرها
وزائر القبور ایوما لک ... یوم الغداة وآدنا رها

واز نیز یکی درذیل مجلدات سکوت الادب درفصل احوال جریر باعلات اخطل
وسبب وقوع لعانات درمیان اخطل وجریر مطور گشت ودراینقام نیز قبر مجب
بهارت رفت واز نگارش، باعلات او در اغانی مرفوع است فاعتمد ثم

احوال اخیر

باب احوال ابی مرض مغیرة بن
عبد الرحمن بن ابی عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم

حسب وضع اول بنی امیه ۱۵

المغیرة بن عبد الرحمن بن مرض بن عروبن بن هشام بن مغیرة بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لؤی
بسبب حرت وجه ودرنگ اورا قیس لقب نهاده بودند وابو مرض کنیت دهند خود گوید

فان ابا مرض اذ حانا ... من الراح کاسا علی المنبر
خطیب الخطیب ابو مرض ... فان لم تم فی الحی لم یصبر

وروزگار برفرادان دراورد ابو الفرج اصفهانی درجلد دهم اغانی کاب او یاد
کند وگوید تواند بود درزمان جاهلیت تولد ودراول اسلام، لیدان یافته بنی مخزوم
بخرمة الاسلام در کوفه مسجد ساکن بوده است اینمسجد نهاده ومردم عادت بود واهل
کوفه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام درآن مسجد نماز گذاشت واهل کوفه نیز ازآن مسجد
ها رکینه وضو ساکن آن مسجد بوده اند بر مسجد بنی هند است ب حسب اقیس اینمرد گفت

فضقت ذرعا ان من کیدنا ... وبیر قیم کل جعد

بنو دان خشمناک شده وسوگند یاد کرده اورا بازنه اقیس بنا ناگزیر وتهمت اینجا گفت
رفت وگفت شر رگفته ام ا، وجمله اشعار نیز است گفته اند ان لق لدام است گفته گفته ام

وبنو دودان حی ساده ... حل بیت المجد فیهم والعدد

پس ازدون دولت بدانند وبال وفرشش گذاشته محمد بن سلم گوید اقیس مردی توضع وهاجن
وسهمگین بود وشرب خمر ومدام بدانا تمام داشت وبانکس بنی ده دوق نمی کرده

اخل الحرام ابو مرض ... فصار خلیعا علی المکتب
یجل الحرام ویلحی الحرام ... وان اصر واعنه لم یقصر

وقتی چاریه درفرصت عبد الملک بنی مروان اینمرد اقیس بهدی تغزل وهجون کرفت

خلیع بودن اینمرض توضیح بیشتر

بکر بودن نزل سالداران

نحر الانیاب من بعیر ازانی

نحران وشکوبیه نحران آنی

علی یرجع علی دیر قیس

قرب الله بالسلام وحيا ... زكريا بن طلحة الفياض

وتاخر تهاربر دو عبد الملك با جاريه گفت دیگ گوینده این شعر کدام شاعر است گفت قتیرات عبد الملک تجدید نمود و گفت این بدوست از ام طلحه طلحات نینوه و شعر اس قتیر مدینه و نیز گفت و قرا دو بدید و از اشعار او پرسید و گفت هر کس گوید تو اهل مردمانی در دین نقصانست این سلم گفت قتیر مردی عنین بود و کار زنان نتوانست بجا آورد خویشتن بوضعف آن عادت در دو بعد نا بینی میداد و از مردوزن بار کرد از مرد می نمود و هر دو را اغارانجو ... نه صفت می ستود و از زن مردی از جهت قیس تعاد نشته بعد بس تهر این شعر او بخواند

ولقد أروح بشر في ذي شرة ... غير الملوة ماؤه يتقصد

مشرف بصفحه ۹۷۵ علی برحسبه آورنش
مرح بمن مزور دخوشحال ولسار
و دیت نفسه و دان کفت آ

برح يطيب من المراح لعابه ... وتكاد جلدته به يتقدد

واز بنی اغار ایرد تو بی سو توصیف هر نمو آگاه با آنمرد گفت آ آنشو راد بدی و بندی گفت آری گفت و چیز بو توصیف کدام گفت اسر بو گفت آ تو آگر این اب بو بگذر بر آن سوار شو گفت آری بو کند بخدا این وقت اقیشر جامه بر کشید و ایری بوضع تر بنمود و گفت و نیز هر کب بو توصیف نمودم بر خیز و بنشین آنمرد نخیر و نمود از جای و جست و از مجلس برفت و گفت خدای جنین جلیس و نکو میدهد ابو عبد و شنید طعانت کند هم دختر از زنان عصفور برد و اقیشر در آنجا خانه اگر بوجه و جنس دختر گفت قتیر بازنشد و بس مولای عائد الله را دو بدید و گفت هیچ خواهر غزل فی نور و طعام با داد و تراب از خواند بنوش گفت آری و بس برفت و بخورد و بیاشید و این شعر گفت

فلئت زادا لا يبلغن كفايتة ... بيثي وألقى كل ما خفت غايا

فذالك يوم غاب عني شره ... وأنجحته بعلما كسرايا

و قرجا قتر از نبی اسد بدرگاه عبد الملک بنزدان و فرداد نزد عبد الملک گفت ان بن اسد شاعر تا لیست گفت در میان شوای خدا بند گفت قم الی رضا نذ بنده ملکی بود بر او قرون دهند عبد الملک فرمود اقیشر در همه کار ها گفته بر دلخت نزده است گفت بنی تعلق دارد مسئول است و اگر در شعر تا بخویشتن سوا از تقام تو فرمود آنگاه گوینده این سزا اقیشر نیست

يا أيها الرجل الذاهب ... من عند هذا الزمن الذاهب

ان کنت

ان كنت تبغي العلم أو أهله ... أو شاهدا يخبر عن غائب
فاعبر الأرض بأسنابها ... واعبر الصاحب بالصاحب

سلمة بن عبد الملک گفت اقیشر را نان نمی آن بعوه افزون از بنج درهم از کی خواهی نیست و آن درهم بود و درهم دراکریه آخر رسیده او بو بگیره عمل کند و در دریا در بهار شراب و یکدرهم در اول طعام میداد و او بو بها بعوه او بو او الملفاء بخواند و آخر رحمت هم بگریه میداد و اقیشر هم درهم بدو میداد و آخر ای بو مکروه و در گیره مرنباد و خانه خارش در میشد و آخر بو در کار رس نیست و هو تو ای مرنیست و نان گفت بسر بنند مرد چی آنگاه بر آن نفه بوار گشته باز مرگ شت و این شعر در این باب گفت

يا ليل يا أبي المضاء مكثن ... إني حلفت واليمين نذور
لتعفن وإن كرهت فإنها ... فيما أحبت وكل ذاك يسير

و آن شراب فروخی بو چنین مزیده تر، چنان افتاد که یکروز اقیشر بدار او باید و خمار بو یافت و با نتظار نشست در این حال زنی بسراندرش بر سید این مرد خمار کیست گفت از بنی جشت خوانی بر فته و نی از وطن او است هم نیکان موصوف جیست گفت بنده و خواهم گفت که مقدار گفت بود درهم گفت هم درهم بو بده و منتظر نباش گفت چنین نکنم گفت، خمار تو نیست و بر فت و اقیشر از زنان حال بپرسید و آنزن بو در بعوه آن زن دروغ سراین اقیشر و درهم بدو بداد آنزن بگرفت و از در بیرون شد چنین طولی اقیشر بطول انجامید بعد از مدام برابر بدو در آمد نو گفت سبب این نشستن چیست حکایت بگفت گفت این زنی حیلت گرست و او بو ام البنین گویند از قبیله عادیان است اقیشر بدانست او بو بیزنگ و فریب داده گفت پس اگر باب خمار فروخی نباد و حکایت بگذاشت و گفت امروز، فی بتعقل کن خمار و بو تراب داد و اقیشر گفت

لم يغرك بذات خف سوانا ... قد أخذت العباد أم حنين

و بقول ایزام چنین حمالة حطب فرار کرد و اقیشر در بجو او و چنین آنها ایام تا گفت چنین خمار تعاوشه و گفت ایرد مو و با درهم او زهر امر بجو کن گفت از آنکه او درهم از من برگرفت و بمن تراب نداد گفت بو گفت بخدا او درهم تو نرسد هرگز از تو خبر نیابد تو او بنگر اگر بها کن کرد بها این درهم تو از تو خود دست فرو، وان درهم اقیشر گفت لا والله

جزائم حنین کی تو نشنیدم و جزائم حنین دیگر کی تو بجو نکویم هم اکنون اگر دروغ است
در بهای خویش او تو خواهم و اگر نه راست بدو راجع نخواهد بود فخار گفت مردمان چه دانند
اینجا حنین کدام بیک جای است اقیشر گفت برفته بکنند و اردات تا کاجا نیز تمار اند و درهم می
سپهر برجو گفت اگر حنین و ملطیه اینجا است فردا بنزدیک غرامت بکنیم و انگه بدان قانع نشد
مدار باش بکذارم اضافت برگشت نه هر بار که گفت بار گرانست ابو الوتید بدو اینز
حکایت کند که وقتی عقبه اقیشر بدو گفت از ضمان تری و بدار تر و نماز بگذار گفت نماز بگذارم
آن زن بهر الجاح نمود، اقیشر گفت نخست ابرام کن بهم گفتی از دو کار یکی را اختیار کن یا
نماز بگذارم و تطهیر نکنم یا به تطهیر مردم و نماز فرو بگذارم آن زن گفت ضرایت نکو هیده
کردلد اگر جزاین نخواهد بعید بدون وضو نماز بگذارد و نیز چنین کرد و قتی اقیشر در خانه
خانه هیره خمر باشید در این حال یکی از مردم شرطه بهیره باشد، بدون در آید اقیشر
در بدون فرو رفتن او بآواز بلند او را صدا زد، اینجا باش اقیشر گفت بولکه
نکند از تو اینجا نتوانم بود گفت این در دو بدون خراب در اینجا نباش، از آن ثقه
باش، نم آنکاه بدیت ارغ از بن بدون در دو بدون خراب فرو رفتن و بر دل باش مید، باشد گفت
سَأَلَ الشُّرَطِيَّ اَنْ تَنْقِيَهُ فَنَقَيْنَاهُ بِاَثْوَابِ الْعَصَبْ
اِنَّمَا تَرْتَبُ مِنْ اَمْوَالِنَا فَلَوُا الشُّرْطَ مَا هٰذَا الْعَصَبْ

و هم لذه این مسطور است که قیس بن حمید الاشجعی، با بو قتر اقیشر گفت نمی دانم
و سؤال کردن او چه سبب در هم بود علی که اقیشر گفت نوای روزی سه درهم بدست
تا بیابان رهد و اقیشر هر روز نصف و گاه او سدس و سه درهم بکار فرو نیکدرهم در بهای طعام
دو هم در بهای شراب دو درهم بکریه آن دابه علوفه او بود به خانهای خیر و دشمن حمل
داد و بدان دو جهی آن سه درهم بصرف رسید بزبان با تو قیس سؤال کرد و او بر سبیل
سه در هم علی که اقیشر در آن مبلغ نیز زیادت نمی بصرف آمد و در مرتبه سیم
نیز تو قیس او هم چنان سه درهم بطاق او اقیشر انجنه بود آن طریق بکار است
و چنین بزبان با نزدیکان تو قیس شرقیس گفت بدو تو مو بدان، اینجا کار دکهار او
برهان خواجه نهاده بزبان اقیشر، زشد و این شعر بگفت
اَلَمْ تَرَ قَيْسًا اَكَّلَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَقُولُ وَلَا يَلْقَاهُ لِلْخَيْرِ يَفْعَلُ

رَأَيْتُكَ أَعْمَى الْعَيْنِ وَالْعَيْنُ تَسْكَا وَمَا ضَرَّ أَعْمَى الْعَيْنِ لَوْ كَانَ يَعْقِلُ
فَلَوْ صَمَّتَ لَعْنَةُ اللهِ كُلُّهَا عَلَيْهِ وَمَا فِيهِ مِنَ الشَّرِّ أَفْضَلُ

و قیس این شربه لعنت اگر احوال از اخبار اقیشر بر سبیل نیز کتاب یاد
محمد بن معاویه حکایت کند که وقتی جعفر از مردم کوفه نامه در باب ابی بکر و عمر
و عثمان و علی علیهم السلام خصومت افت سر انکام گفته قرار بر این دادیم اول کسیکه بر انوار
کذرد در میان خود حکومت دهیم در این حال اقیشر را مستوکدان بر اهل غار گفت
آنجا عت از حکایت و مخاصمه خود بازگفته اقیشر را عجب در نمک نمود آنکاه این شعر خواند
اِذَا صَلَّيْتُ عَمًّا كُلَّ يَوْمٍ فَإِنَّ اللهَ يَغْفِرُ لِي فَوْقِي
وَكَمْ أَسْرَرْتُ بَوْلَ النَّاسِ شَيْئًا فَقَدْ أَمْسَكْتُ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ
وَهٰذَا الْحَقُّ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ وَدَعْهُ مِنْ بُنَيَّاتِ الطَّرِيقِ

بنیات الطریق مصدراً نیز راه های خرد و باریک

و از این اخبار بکایت باز نمود در میان اهل هیت شاکر شبه و بجد الله متین
و حبل وثیق است تمسک جویم و طریق راه روش و آثار به طریق دیکر نپویم و از
دیکران حدیث نکویم نه از خنیم حکایت کنم نه از زوم و فرد دل باک دارم از این قوم
و هم محمد بن معاویه حکایت کند که اقیشر شبی از اقوام خویش علوفه بفرود در هم کابین بست
و نعوذ قطوفی، آنرا هم مدهوش، خود را لوکنی بدره بیاضه و به نقد راس المال مرد محبوس
و در میان جمعی بود باید و صداق بوازد و در بهار بر دیهقان آن مبلغ بداد فقیر این شعر خواند

كَفَانِي الْمَوْتَى لَهُ الْأَبْوَابُ غَدَوْتُ لِلْحَيِّ خَالٍ وَعَمٍّ
شَهِدَتْ بِأَنَّكَ ظِلُّ الشَّائِلِ وَأَنَّ أَبَاكَ الْجَوَادُ الْمُضَمِّمُ
وَأَنَّكَ سَيِّدُ أَهْلِ الْحَمِيمِ إِذَا مَا تُدَبِّبَ فِتْنٌ ظُلَمْ
نُجَاوِرُ قَارُونَ فِي قَعْرِهَا وَفِرْعَوْنَ وَالْمُلْتَنِي بِالْحَكَمْ

مثل بر دان غراب این زمان نوحه نفسی و اصد و نزاد کقوله فلان طیب المثالین ای کریم النفس و راطب الکفین فقیر آورد و همان معلوم است خضم بکسر خاء و فتح ضاد معجمتین و تشدید میم فتحه بر دندان نخستین

و از این لفظ خبر ابو الهیثم سوخواهد ابو الحکم از تخت لکنت دات مخجل مجوی این بیات
بدو بسته لکنت و یکبار از قوم و عشیرت و بن سوال الوری و کاب یاد و بن آمد
آنکه و اتاح علیات لکم و در باد ابراهیم انیکونه در حق فی بکفر از شر تو و بیر تو نجات یابم اقیشر
کفت ای آخوشنو بیت تو تو بلوک روزکار قرین دانم و بر ابو الهیثم تفوق دادم و بر از آن
تو علکه تو بر ابن عمیر شد از دن نیز بدره یاضه و شور خنده در مجلس بلکه ابن کلب

حکایت آورده‌اند که قرا قیشر در کنار آب بزرگی بر آب نشسته و در آن آب ماهی بسیار بود. آن ماهی‌ها از آن قرا قیشر ایمن شده بودند. روزی قرا قیشر ماهی‌ها را گفت که من از این جا به خانه خویش می‌روم و چون باز آیم شما را به آب دیگر برم که آن آب بسیار خوش است. ماهی‌ها گفتند که ما را به آب دیگر ببر که ما را ایمن گردانی. قرا قیشر یکی یکی ماهی‌ها را می‌برد و می‌خورد. چون بسیار ماهی‌ها را خورد، روزی خرچنگی را گفت که ما را به آب دیگر ببر که ما را ایمن گردانی. خرچنگ گفت که ای قرا قیشر، تو ما را به آب دیگر می‌بری و می‌خوری. ما را به آب دیگر مبر که ما را ایمن گردانی. قرا قیشر گفت که ای خرچنگ، تو را به آب دیگر می‌برم و می‌خورم. خرچنگ گفت که ای قرا قیشر، تو را به آب دیگر می‌برم و می‌خورم

لَمْ يَنْقُضِ نَحْيِ الْمَشِيبِ قَلَامَتَهُ وَلَمَا بَقِيَ نَحْيِ الْلَبِّ وَالْكَيْسِ

وهم لقط کنید نحی یزید بن المهلب یزید بن عبد الملک را قلع نمود یزید بن حکم ابو لیلی گفت

أَبَا خَالِدٍ قَدْ هِجْتَ حَرْبًا بَائِرَةً وَقَدْ شَمَّرَتْ عَرْبٌ عَوَانٌ فَشَمِّرِ

که تیز از همه دانی برزن و در کار جنگ هوار باش یزید بن مهلب کسانی که با یزید نحی باشند رسید

فَإِنْ نَحِي مَرْوَانَ قَدْ نَزَلَ بِهِمْ فَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَشْعُرْ بِذَا لَكَ فَاشْعُرِ

و لشکر بنی مروان بیابان رفت اگر کسی خبر نداشته مروان کفت باشد بذلک و نحی بنی شوراسید

تَمَتَّعْ مَا جِدًّا أَوْ قَيْسَ عَيْلَانَ إِنَّمَا وَسَيْفُكَ مَشْهُورٌ بِكَفِّكَ تُعْذِرِ

یزید کفت شدا، لابد تنه کنی تیاز آنکه از نحی کار دولت بازنکنم تا بر مرکب آزاد بر نشینم

یا در میدان کارزار قربان سازم و بعضی گویند این را مروان بن یزید بن مهلب نفرستاد

یزید در نحی بیعت اول نوشت اسقیس بالله و در نحی بیعت دوم ما شورت و در نحی بیعت سوم ما هذه فتنهم

بیان احوال شبیب بن بحاء

از شروع روزگار بنی عبد الملک بن مروان

شبیب بن یزید بن جمرة و بقولی جبیرة بن عوف بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن

غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان و بحاء نام مادر او است و نام بحاء قرصافة دختر حارث بن

عوف بن ابی حارثه است و پسر خاله عقیل بن علقمه است و مادر عقیل عمره بنت اسد دختر

حارث بن عوف بود و این که قرصافة را بحاء لقب کفته لقبت یعنی او بود نه آنکه

برص داشت بلکه شبیب شعری فصیح بود و از شوارق لغت اموی است و بیشه در بیابان

روزگار نهار و جزیرار و خود یا خزیدار طعام و علوفه شهر نامند و عقیل بن علقمه را بجو

راندند، و یزید نحی نوشت که در عقیل شبیب و نحی بظلم بجو و شبیب و عقیل بجو آن در

میان قوم و عشیرت خود نحی شریف و سید بجوند و شبیب اعور بجو به در زمانه ما بمردم طی

و اهل محاربت رفت یک چشم او بود یکی از مردم طی کور کرد ابو عدره کفت وقتی از بحاء

این قصه بر عبد الملک بن مروان در آمد و این بر شبیب در اهل شبیب بن بحاء که بجو بودند نحی رسید

أَفِي كُلِّ عَامٍ غِرَّةٌ مِنْ أَبِيكَ وَلَمْ يَزَلْ جَنِينًا لِآبَائِي وَأَنْتَ جَنِيبُ

عبد الملک بن مروان نحی بر روح مرداد از نوشت تو برات بس نحی بنی شوراسید و در نحی

وَمَا زِلْتَ غِرًّا مُذْ تَنَهَّدَ عَصْرُهَا بِرَاسِكَ غَادِي الْجَادِرِ الْمُتَرَكِّبِ

ع عبد الله

عبد الملک بن مروان نحی بر روح مرداد از نوشت تو برات بس نحی بنی شوراسید و در نحی

عبد الملک بمقدار دو ماه بنی مروان و بحاء نام مادر او است و نام بحاء قرصافة دختر حارث

و این ها نیز چنان بود عبد الملک نوشت که شبیب از چیست نترسد؟ بر او طاقه قوم

و او طاقه از جهت اقبال و اهل فسد نترسد نفس بر شبیب تقوی دهد از عمرو بن ابی

عمرو حکایت کنند که او و قرة عقیل بن علفه بشبیب بن بحاء تفاخر و از زبان شبیب این اشعار

بهجو او نحی گفت و او بفاصله مادر او بحاء غیرة غیث حارث بود از جهت طرب او بدو خوان

فرمایند نه سرزنش و نکوهش نمود از نحوات

دَعَتْ قُلَّ يَرْبُوعٍ عُقَيْلًا لِحَارِبٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاسْتَخْفَى وَهَا عُقَيْلُهَا

تَعَلَّلَتْ لَهُ هَلَّا أَجَبْتَ لِظَاعِنٍ لِطَارِقِ لَيْلٍ حِينَ غَارَ رَحِيلُهَا

فَخَرَّتْ بِأَيَّامٍ لِغَيْرِكَ فَخْرُهَا وَغَرَّتْهَا مَعْرُوفَةٌ وَحُجُولُهَا

و نیز وقتی عقیل بن علفه و شبیب بن بحاء تفاخر نمودند عبد الملک حضور داشته در باب امور نحی از نمود

و عقیل بنی مروان مصاهرت داشت و سر نحی از شعرای در حمایه لقاح ایشان بود

بر شبیب قرونی هر نحی است و شبیب او را نحوی خشت و در حمله اشعار نحی ایشان گفت

أَبَا لَحْفَاتِ كُنْتَ أَلْأَمَ النَّاسِ حِقْبَةً وَأَغْلَقَ أَلْوِيَةً بِنَحْيِ قِتَالِ

و نیز وقتی اخوة بن یربوع قوم و طایفه علقه لذه مردی جاحر بنه ابو عمرو کفته و قتی

یکی از ایشان مرد برادر او عبد الله بن عمرو بن ملفوف نحی است مردی بادلت این مرده را

چگونه حمل کنیم گفت همانگه مشک آب بر لبی زنیم یا دو کمر ایشان بود بر لبوان نهاده

و سر ایشان بود نحی از انو نحی او را بر است آنگاه حمل نمایند خیک آب از نحی او بدوخته و بان

موضع دیخت او بود در زمین جاری شود و کوالی بر او کو و او بود در آن کوالی نکوان

ساعتی و خاک بریخت، و در زیر خاکی پوشیده دارند و نحی از زنده نیز دیکر می گفت

او فرمود تا نحی از بطن بسیار از دو بر کرم و دست و نحی را بر کشم و او، رو نحی است

بهمان حال باز کشم او بود نحی کذار او را کرفتار غیر او بود نحی او را بر کشم عاصم بن

عبد الله طایفه کنده ابو بنیه این شعر بود در مجلس شبیب بنی بحاء بکفته و او از شبیب

مَنْ لَمْ تَكُنْ عُوفِيَّةً عَمِيَّةً وَاسْهَلَتْ كَذَاكَ وَلَكِنَّ الْمُرَيْبَ مُرَيْبُ

کنایت از آنکه اگر از طایفه بنی عوف بعود کوشیدی و این نخواستی از آن که طایفه بنی عوف مجبور شده بودند و کمتر کسی از ایشان است که تعصب نسبت کند بنی سپیه برجای و نیز مراد از مرگ ارطاة بن سپیه کوری و هر دو گفته اند سپیه اکنون زنده بود

ماوشنان بروزن غراب آب است

بدانچ بنی عوف بنی کعب و قرط فضل این شعر خود بود و فرستاد عبد الملک بن مروان بخواند

كَبُرَ الْعَوَاذِلُ لَيْتَهُنَّ ثَلَاثِي ... وَالْقَائِلُونَ فَظُلْمُهُمْ لِلْخَانِي

فِي أَنْ سَعَيْتُ بِسَيِّئٍ بِمَقَالَتِهِ ... صِرْفٍ كَشَقْشَقَةِ بِمَاوَشَنَانِ

عبد الملک در مجلس شراب در این شعر نظر کرد و گفت ای ابو بکر تو از ما گرامی تری

وَإِنِّي لَسَهْلُ الْوُدِّ لَمْ يَتَجَبَّنِي ... إِذَا الْحُرُّ لَاقَى الْقَادِحَاتِ الْمُعَبَّسِ

نُفِيَ نَاحُودِيٌّ لَمْ يَتَبِعِ الْغَوِيَّ ... وَكُلُّ بَجِيلِ الْعَوْمِ ظَلَّاعُ جَدِّشِ

الَّذِينَ إِذَا الْقَوْمُ فِي الْبِرِّ أَرَاوَلُوا ... بِأَعْنَاقِ أَعْدَاءٍ خِصَالٌ فَمُرَّسُ

و نیز عبد الملک بشر بن مروان را بسبب در معرکه بذل نفس در زمان ملازمت وی گفته تحمل و تعجب میکرد

وَعَانَيْتُ حَتْفَ الْفَارِسَانِ كِلَاهُمَا ... مَوَاطِنَ أَنْ تَنْجُو عَلَيَّ فَأَشْتُمَا

تَقَلَّبْتُ لَهْمَ نَجْلَ نَفْسِكَ أَنَّهَا ... يَدُودُ الْقَضَا عَنْ كُلِّ حَيٍّ فَيَهْدَمَا

تَأَخَّرْتُ أَسْتَبْقِي الْحَيَاةَ فَلَمْ أَجِدْ ... لِنَفْسِي حَيَاةً مِثْلَ أَنْ أَتَقَدَّمَا

سَيَكْفِيكَ أَكْرَافُ الْأَسِنَّةِ فَارِسٌ ... إِذَا أَرْتَمَّ نَادِي بِالْجَوَادِ وَبِالْحَمَى

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَخْشَ الْمَخَازِيَ وَالْقَنَا ... حَسِبْتَ الْمَنَايَا بِالنُّفُوسِ أَنَامُهَا

خالد بن کلثوم گوید سبب بیماری مادر میان شبیب و عقیل این بود که بشر بن شیبه بر حارث بن سلمان بن سعد بن قرط عقیل گفت آمد سلامان را زنان بنی مرة بکشید و طرفه گوید گروهی هر کنه عقیل بن خم فرود آمدند و یکاوزه با غلامان خویش و شتران خود را از آنجا بکذرانید ناگاه آن شخص سلامان بر راحله فریهی و برگشت عقیل و غلامان وی بر دی بافتند و او را بکشت بذنه و شتران او را بگرفتند آمدند با تحف بسیار و دیگر آن موضع از ترس از آن روز شبیب برجای و عقیل بن علفه نکاح بجوید که برگشت و این عقیل در مدینه خورد با غرت بعد

احوال ارطاة

بیان احوال ارطاة بن زفر از شوار او زفار عبد الملک بن مروان

ارطاة بن زفر بن عبد الله بن کلیب بن شداد بن غطفان بن سعد بن قیس عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

مرة بن لؤی

مرة بن سعد بن ذبیان مادر کلاب سپیه و فقیر امل بن مروان بن زنباع بن نعیمة بن جدیل بن لأی بن جشم بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است در جمله بنو هما اغانه مطول است و ایشان از رب بن کلاب و از آن ضرار بن الازور بعود و همچنان که از اخبار عبد الملک بر فرزندان حارث رسید و ارطاة بود و فرزندان او فرزندان ارطاة چنین باید ضرار بن حارث بن عوف شد و گفت یا حارث أفلحت إن نجی من نجی و بقول گفت یا حار أطلق إنني من بعض من تطلق من أسري لمضر إن أباه أمره سوء إن كفر و دانی شر فجازاه پسر حرمی ارطاة بود از آنرو بزکرد و بد کذارد حارث ارطاة بود و هلاک و گفت پسرت سوء بود بر دانی حارث بن حرمی بن غطفان او بود بدو ارطاة بود دوس برگشت و به زفر بن زداد و ارطاة در این شر پسرت بنی طی بشکند و یا اطلاق کند

فَإِذَا خَصَمْتُمْ فَلْتُمْ يَا غَنَمًا ... وَإِذَا ظَلَمْتُمْ فَلْتُمُ ابْنَ الْأَزْوَرِ

و این سبب یا در حرمی سپیه بر نسبش غلبه، و می دارد بدو نسبت کلاب و این سپیه خواند نه و این ضرار بن الازور با نکبی بن هلال بن نویره بود مراد از حرمی تمیم این شر دوس کرد گفت

نِعْمَ الْفَتَى إِذَا الرِّيَاحُ تَنَاوَحَتْ ... تَحْتَ الْبُيُوتِ فَقُلْتَ يَا ابْنَ الْأَزْوَرِ

بجمله ارطاة شر عرض فصیح و از جمله شوار حالت بزرانیه است نه بر طایفه ایشان سبب نزد ایشان تأخر و فی و در میان قوم و عشیرت و نوع بجود و صدق و ترک و فی نیاز دات و این معنی بر اخبار او و سبب بر ابرهاء در ذکر احوال سبب مطول است ابو عبیده گوید وقتی ارطاة بن سپیه در مجلس عبد الملک بن مروان در آمد عبد الملک گفت حالت تو محزون است و این وقت وقت ارطاة روزگار بزمرده بود گفت او صام ضعیف و اموال ضایع و آنکه بود محجوب و ام در زندان و آنکه بود طالب بنوم در شب برگشت عبد الملک گفت در شوی شعر بر چه حال گفت یا امیر المؤمنین نوکند نهاد نه حالت طرب و نه غضب نه رغبت و نه رهبت در من بمانده و ادراک این هر صفت بنشان بشود بر من

طایفه عبد الملک ارطاة

برین جمله بر او زن گفته ام

رَأَيْتُ الْمَرْءَ تَأْكُلُهُ اللَّيَالِي ... كَأَكْلِ الْأَرْضِ سَاقِطَةَ الْحَدِيدِ

و بقیه این شعر بر تر خواند و آنکه گفته بود عبد الملک بنوده از این شعر در ضمن احوال عبد الملک و معاملات او بشواء منظوم گشت و هم در ذیل احوال مروان بن الحکم بکار آید و شاء الله

و نیز چنانکه در ضمن احوال سبب نزول گذارش یافت در میان او و ارطاة کار بمحاجات
برفت و یکدیگر را هجو و فحش دادند و هریک آن دیگری را از عشیرت خود نفی
کردند چنانکم پس از دریان نماند و میانه بوصلح انجامید و نوبت دوم با کوف بغداد و حجاز
افتاد چنانکه بیاید و ارطاة از هم جدا شده سبب دوم چنین بود که حکم از ارطاة
گاستی کرده و ارطاة این شعر را بدو نسبت داد از آنجمله

وَإِنَّ رِجَالًا بَيْنَ سَلْعٍ وَدَاقِمٍ ... لَأَيْوَانُهُمْ فِي أَنْبُكٍ تُنْصَبُ

سلع اذل همر کوهی و جنبه عجاب
گذا انبهم اذل جمع گذیه نیز
سنگ سخت و محکم روزگار

فَلَوْ كُنْتُ عَوْفِيًّا عَمِيتُ وَأَهْلَتْ ... لَعَمْرُكَ وَلَكِنَّ الْمُرَيْبَ مُرَيْبُ

و این شعر هم در ذم احوال سبب مطور گشت و مدتها در عوض لولاک کنت کما تقول
اهلوا از جمع حکایات گفته اند و چون ارطاة این اشعار را بگفته و مخت بشتاب بجماعت
بنی عوف بکوری سند حمله بر بنی عوف بردند و آنرا در هم بکوفه کشیدند و در رشته
نسبی تعصبی دارند و با بنی عمر و بن عوف شایع بود عمرو بن ابی عمرو و شداد دو تن
گذاه جان بودند ارطاة بنی سهیه بازی از قبیله غنی او بود و چون مدینه ها میان بنو
و حاه لها باهم نسبتی و صهریتی داشتند روزگار در میانه اجل مفارقت افکند و ارطاة
بود و روزگار دراز بر سر بر جهد زمانی برگذشت و قبیله بنی مرة و غنی بکمال انجمن
گردند و ارطاة بود بر وجزه گذرانیدند و این وقت وجزه بود فرتوت و پیر بدیده
و آکنده کلنگ پیر کهنی گشته و آن کمان بر شانه و نیز بلدن فرتوت و قت دچار افتاده بود
ارطاة پاک گذشته روزگاران بود نسبت و صهریت برانه و آن زن از بخت روزگار نافرخ
گشته بی لوک و چیز خوالت برخیزد ارطاة با سارمان فرو نشود ده شتر ماده بود آن
جمله بود در شصد هزار و وجزه عقال که آنگاه ارطاة را بر بقا نهاد و این شعر بگفت

قرن نخیر یکسته از موی بافت
جمع آن اقراد است

مَرَرْتُ عَلَى عَدْفٍ بِوَادِي نَعَامَةٍ ... تَقَطَّعُ أَقْرَانُ الصَّفَا وَالْوَسَائِلُ

فَقُلْتُ لِبَطْنِي مُقْلِتٍ ثُمَّ لَا تَزَلْ ... بِهِ الْحَيْنُ حَتَّى أَعْلَقَهُ الْجَآئِلُ

و ارطاة بنی سهیه وجزه بود در اهل رو ملی و از آن بود دراز بود دست و میر و هوا س
خو، او در آن منزل او باز گفته است چنانکه در این شعر از اشعار خود بهادت کند و گوید

وَمِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ أَنْ كُلَّ مَنْزِلٍ ... لِوَجْزَةَ مِنْ أَكْنَافِ رَمْثَانَ دَارِسُ

وَقَدْ جَاوَزَتْ قَصْرَ الْعُذَيْبِ مَطِيُّهُ ... بِرُمَّانَ الْأَبَاطِحِ الْعَشِيَّ بَابِسُ

لعقطال

لَعَقْطَالُ مَا عِشْنَا جَمِيعًا وَوُدُّنَا ... جَمِيعٌ إِذَا مَا يَبْتَغِي الْأُنْسَ آنِسُ

ابن الاعرابی حکایت کند که ارطاة بنی سهیه بسوی شام رفت و در آنجا بدر خانه
ابن سوار برفت و این در عام الجماعة بود بی اهلی سوی اهلی و طلق ثبت نهاد
و مدتی بر آنجا بماند و در خدمت عبد الملک بماند و دستی نیکو بر گذشته ارطاة برده است
و دیری بر نگذشت که ارطاة دل خویش و فرزند و جزه و جزه را بدو آن جزیره گفت

لقلف کوهی بروزه جعفر است

إِذَا مَا طَلَفْنَا مِنْ ثَنِيَّةِ لَقْلَفٍ ... مُخَبِّرُ جَالَا لَا يَكَادُ هُوَ يَرْتَابُ

وَخَبَّرَهُمْ أَنِّي بِرَحْبَةِ نَعْطَةٍ ... أُعَدِّدُ أَظْفَارِي وَأَقْصِرُ ثَابِي

وَأَنِّي بِنَجْرَانٍ بِتَوَّالَ كَهْفِهِ ... يُطَالِبُ عَوْدِي أَوْ يُنَاهِي لِطَالِبِي

گفت از آنجا که من بعد فطر آزاد و حاجات برآورد و نعمه و زبان تیز و سان بر تیز
باز شدم و چیره دستان نا لکار شوم، تیر تخم و سنان بان، تیز لکانم و این جمله جدا
و دعوی یاوه و نهفته نیست بلکه نیز فرو گذارم از صعوبت که در قبر ارطاة بنی سهیه بر سینه
لَعَمْرُكَ مَا تَبْكِي عَوِيًّا نَاقَةٌ ... فَمَا عَرَفَتْ إِلَّا الَّتِي أَنْتَ رَاكِبُ

غیر تو بر هنه و از آرد یدطام و نه خسته ام زن هست یا مرد قعب لکعب، ام در
تنیه موش خسته است ارطاة از این جواب مغلوب و از آن پس خاموش گشت

و بقول ابو زید بن ربیع بن قعب این شعر در این باب بگفت

لَكِنَّ سُهَيْلَةَ مَذْهَبٌ إِذَا انْتَمَتْ ... عَلَى عَوِيٍّ نَجَاءً لَمَا أَحْمَلَتِ الْأُنْثَى

لهیه نهم اذل بروزن سهیه است
عربکا شعر عجانا نام موضعی است

گفت از آنجا که بر تو معلوم گشت و از مردم یاران بر ادرت تنیه قاهره از ارار بر کار زیرک معلوم شد
و از آن پس در میان ارطاة و ربیع ابو اسباعات موقوف گشت از ابو عبیده حکایت کند که انه
کرد ارطاة بنی سهیه بر پس عروه ام بود بر د ارطاة بر برک او جنان جمع شود بر خوابت
خرد می از شتر نرخ بر خیزد باز پس بکاه، باد است در کار قبر پس بکند و خیمه و نیز لوازم با برد
و تا کیال بر آنگونه مقیم و آنگونه ندیم بود تا چاه اعلاه از پس این بود مردم عرب بسیار ظهور ارس
عزیمت بر حرکت نهاده ارطاة، با مداد ان بر فراز بر با مدت، تهلیک با تیغ همر زیاد بر رسید
و گفت، با بنی سلم بر خیزید، شما بسیار ایم بجمع مردم این حالی مذبت گفته گفته تو گفتار بر گفته
بیم ام بر جان و عقل و دین ما بیم بر تر کس چگونه آشتی در میان است برده و در زیر خاک سیاه
خاک و باد گشته با تو کما میارد ارطاة گفت یک اسب، با مداد، بی مهلت بیه پس انجا گفت

در آنجا آمانت کند و بخیر بداد ش ارطاة پسرش را بخواند که برخیزد، راه بر کیر مردمان بگیرد از هر در، در بخ کند و سوکند دهد که نصیحت را نشنود و نپذیرد و بکشد هر که را بیند و گفت سوکند خورد ان شاء الله بر نمی کرد اگر خدا میخواهد بر دست او بود و بر پای نیز و بر آن نزل، و زبان بسیار گفته

وارطاة در آنروز زشتی چند در مرثیه پسرش بگفت از انجمله است

وَبُحْتُ عَلَى قَبْرَيْ ابْنَيَّ فَلَمْ يَكُنْ ... وُقُوفِي عَلَيْهِ غَيْرَ مِلْكٍ وَمُجْزِعِ
أَأَمْشِي إِلَى ابْنَيَّ وَهُمْ يَأْتِيَانِهِ ... مَوَالِيَ لَا مِنْ مَخْلَصٍ أَوْ مَفَزَّعِ

در آن هنگام که مسرف بعقبة المرینه در آمد دو قوم خزه مردم مدینه بدو تعدی نمودند قوم عبرت او به تنبیت او بادند و بر آن نفرت تحت کفند و خواستند که او را نیز ارطاة نیز در پی ایشان بفرستد آن ملعون آنچنان نکرد و او بدیع کفتار و مسرف نیز بدشنام بر کردند و بکلمات بس زشت و قبیح یاز دیدند و باندازه مردم از او شنیدند عذرة که او را بتازه نخواند نه، مسرف بازده بود از آن پس ارطاة را و در نهضت سویه نیز با او بغیاه میبرد تا مکونه سویه را عایت مکانت او را بنوعی در سمع قوله بشنود و او را بصلح و بجایزه بنوازد خبر چنین علی بن ابراهیم از مسرف بدیر ارطاة او، بشارت بخواند و لکد از زبان اقوال و افعال امیر آزرده خاطر بال بر عمل و کوفه فرستاد و اکرچه نهضت و اکرچه بر دوام و امور اعتصامت پذیرد اکنون دیر و شنید بر کفتن سخنان زشت و بیهوده نشستند و بر مقام و منزلت تکاوره مسرف امیر المؤمنین نیز سویه بدانسته ام هرکز خبر نخست از من نیابد پس او را صله بداد و جایزه بر تبه بازداشت

و بزاده بر ارطاة در مدح او و هجو مسرف بکفت

لَحَى اللهُ غُوْدِيَّ مُسْرِفَ ابْنَ بَجْرَةٍ ... وَآنَاءَ سَلَّى مُسْرِفٍ حَيْثُ أَثَّرَا
مَرَرْتُ عَلَى بَرْقَعِيْهَا فَكَأَنَّنِي ... مَرَرْتُ بِجَارَيْنِ مِنْ سَرْوِ حِمْيَرَا
عَلَى أَنَّ ذَا الْعَلْيَاءِ فَاتَرَهُ ثَمَّ أَجْلَبَ ... عَلَى الْبُعْدِ حَتَّى الْقَهْدَمِيَّةَ تَغْمُرَا

بیان احوال عجیر بن عبد الله
سلولی از سران عبد علی الاسلام از اولاد

العجیر بن عبد الله بن عبیدة بن کعب بن عایشة بن الربیع بن ضبیط بن جابر بن عبد الله بن سلول شاعر اسلامی و از سران دولت امویه است در جمله یازدهم اغانی مسطور است که عجیر سلولی شاعر

عبد الملکی بن مروان عبد الکاهر را او مطلوب بعید و بسیار از مردم خشم خود شرح داده دلالت نمود و بیان و این شعر بدو خواند

لَا تَقْعُدَنَّ الْعَاجِزَ الْعَنِّينَ سَاهِرَةً ... إِنْ لَمْ تُرَقِّعْ بِنِيطٍ أَهْلَ مَطْلُوبِ
إِنِّي كَشَفْتُ فَقَدْ بَدَّلْتُ أَكْتُمُكُمْ ... دُرُوسَ الدِّفَاجِ بِحَانَاتِ الْعَقَاقِيبِ
وَكُنْتُ أَحْبِسُكُمْ أَنْ سَوْفَ تَعْرِفُهَا ... بُؤْسَى لِمَيْسَ وَعَدًا غَيْرَ مَكْذُوبِ

این بکفتار بکفتن از مردم خشم خود او بدو آشنام بجوید و مرکب نزدیک او آمد و بعد الملک در آمد و کفت یا امیر المؤمنین این مرد شوم و عجیر بوتیمی خفیف به تضیع خواهد هر دو را بدست آویز تو بوده چند و شاعر کی است، شعر دکم دانش بر خواهش است و از زبان بیاه هر بر شرد تعجب الملک بود و بر آن بخندید و بجامه دیبای مکوب بفرمود تا بر کفتند بستند بر اکاه عبد الملک بدادند و اتفاقا عجیر از این دستان خبر کشت و بشب بمقام برنشست و راه نوشت و بعبد الملک بوسید و عرض کرد که یا امیر المؤمنین اینک در این آن ظاهر نهاد تا بدان بر نزد و هر کس بود بر از قدر و ضیاع آکاهر داد و معتمد دارد، بکرد اکر آکنه بوتین را بنام بر خلاف واقع بشخص نزد تو حلال بود عبد الملک فرمان کفت، عجیر بر فتنه و معلوم داشت و آن آب بود بدست آورد نه خانه که از آن پس آب در زمین از نهر نزدیک بر انتیه کشت و قدر عجیر سلول بجود و شرم عجیر از مردم بر خیفه زبان بر کشف آمردم در فرصت نافع بن علقمه کنانی کفایت بنود و بر صدق عرض او را آفاده بتنه و الهاد ست نمود نافع با الی کفت او بوبت آورد، بر در حلقه فرو آرم و بر نزدیک اکر او دریافته در حضور عجیر بر در فرو آرد، بر شاد غانکه در دراست حلقه از کلکه و از حق بر خیزد با خیفه عجیر عجیر از خبر بتنه لب بشکام انا آمردم فرو کفته تو نافع بن علقمه باید و تشکر آن بیاید، نافع از مسجد بر خیزد با نوبت بر او الی خیف در زد و کفت

فَإِنَّ اكَ مَحْمُودٌ أَفَلَّ وَأَنْتَ مُدْبِرٌ ... وَإِنَّ اكَ مَذْمُومًا فَلَنْ تَتَقَدَّحَ

کفایت از بکنیم هر کونه بتنه قاد و ب یار تو فرو بخیز بکذارد بدیران کذار، نافع کفت فرمایش تو از ما لازم محفوظ بدارد، فرمایش دشمان سوار از تو فراموش شود او را الفاظ که تو بکار بخت بنزدیک، از حق بر خیزد و حقد او در کذرد، نه دیم نافع بکفت او از آن پس عجیر بجود این زبان بکشاد با بیات عرب بدکه در قدر عجیر سلول با مردم شعر از مردم خزاعه در مصاحبت بکدیکر در مدینه بنماند و آن شعر خزاعی با بیات فرمت حسن بن حسن بن علی علیهم السلام برفت و عجیر را بر او از مردم از بن عایش مصنوعه ابتازه

غرار بکسر اول انه کذا زاد ابن

مطلوب بتر بن الحویرث الدارمی

بعیدة القعر

حسان بن ذوذن کتان بفتح

فتوح از ظرفیات

یعقوب بن حبیب از کتاب

حکایت عجیر با عبد الملک

جاران بکسر اول وتشدید ثانی

اکم الهرات

سرو حمیر اکم مطلق است

احوال عجیر سلول

از سلطان ابا کرد، بیست سال در آمد و حسن بن خلیفه الهیم آنرد خزیمه بن عبد الله بن خازم رفت و خزیمه
بدانست که عامر بن هبیره بن سعید را ولایت داد، گوش کوتاه کرد و عمیر این حال بدید از شهر بگریخت

یا لیتنی یوم خرعت القلوص له تمشی بها شیخنا غیر محمود ق
محض الخبار من الکیت الذی حکمت فیه النبوه یجری غیر مسئوق

و در این اشعار راز افسوس داده، و چون باز نمود و مهر بکند کاری فرو نیارد تا نگفت مردم
از نبرد ایشان شدند و خاندان بنو در خاندان ایشان نامه بفرستاد و فرمان حسن بن ضیغم
عبد الله بن سروان بکشت حمله قتم عمیر بفرستاد و بود عام ۷۵ هجرت تا بتوبه
اگرچند منظر و مترصد آن نبود و فرمان افتاد که عمیر سولی بجانب البصره باب مشغول بود و بگفت
آنجا عمیر بن نیز بنشیند باشد و چون به نشاط آمد گفت این شعر مویسید و باو طعام دهند
متان و چنین شعر سوار از آن بخشند شعر بکنند و از آن باب و آن باب بود بخواهند و چنین

شعر عمیر در آوازها که بعد از این بر آن شعر و آرند

عللانی انا الدهنا علیل و اکفیانی علالا بعد نهل
و انشدا ما اغتر من قد بکیا و اصحانی ابعد الله الجمل

و چون از آن فتح لابوی آید از شعر بپرسید گفتند دلیب بخوانی سوار چون از وقت باز شعر همی برگشت
و مهر بوا غرباه و نیز نالیدن برگشت و آنجا فت از گوارای هر بخندیدند آگاه شعر بدو بخشیدند
عمیر برفت و باهلی برفت از مهم مجمع مسطور است ۵ عمیر سولی و سلول نبوده بن صعصعه
بخدمت عبد الملک بن مروان رفتند و یکه بود در بگفتا، با نزدیک عبد الملک بر استقبال
رفت بنود و از پس اندک مدتی بر حمت و چنین در حضور بر با یکدیگر شوخی کردند

الا ملک ام البعیر بینت عظامی و منها ناصل و کبیشی

تا خرامات عبد الملک در سوان عمیر با، خروشیدن بود مدح نزدیک بخدمت در با نیز در
امامت حج تورا علی بکنیم و بفرمود تا بکنند شتر از صدقات بن عامر در حضرت منظور و محبوب
نخفه انبا الاعراب کید چنان بود عمیر با زنی از بنی عامر مرکب اد سوحیل نام بود الفت و
محادثت میوزیدند، چنان افتاد قتم و قتل آنرن بود حی نصیبین افتاد نیاله عمیر نیز با آن
بردند و در حی دولت آن نزل کرد و چون آنجا فت عمیر بود بعد زمت و محادثت دیدند
نهر کفتند و کفتند، از راه رود کوار تو آگاه شدیم، از مدت حجت این زن کار کرد با از محادثت،

بعد ت حجر بجماعت آمد نزد عمیر کفت در میان، و او فی مکر نیت با نافی، او بخیر مردی کرد
با زنی حرفه کرد مدتی بگذرانم عاشق للدره، با او امر بر مرد در میانه بیش و بهم چنان بگذارد
آنرن بمادت معاوت کرد آنچنان حق کرد شد و اموال عمیر بتاراج، راج نفقه فکون
را نیز با نفر عمیر از بد داور بنی مت تمر بن مروان بن حکم ۵ آذرام از زنان بنی عامر در آن عبد الملک
حکمران جزیره بعد افر نهاد و از بنی عامر و آنرد که او و اوباش جمع نمی شدند و از مردم بگذاشت
بعد و اموال عمیر بود نیز بعد بعد نیاشد که شعر چند بعرض رسانید تمر بن مروان از بنی عامر
کلاب بود و مفرغ عمی و بنزدان خویش بداشت، اموال عمیر با زداد و هم عمیر با و
کوکا، بقصیده نوحی او و از مادت آنرن و عشرت او بر کار بنی ابن حبیب کید عبد الملک
مروان، بود بی معلم فرزندانی بسلیمان هر وقت، بی ان آموزگار ان شرکت بفرمانده ابن عمیر عمید

بین الجارتین یمین غنی و کم تأنس الی کلاب بطاح

الا آخره و عمیر مرا جاد بعد و او را بسر بردن ۵ فرزدق نام داشت ۵ شعر او در خواهیم یاد کرد
و نیز از بنی با آنرا، با حالت او در زندان اولاد سلیمان بن عبد الملک هشام مسطور شود

پایان اوال حجاف بن حکیم کرد

از سوار عبد الملک بن مروان است

حجاف بن حکیم بن عاصم بن سفیان بن سباع بن خزاعی بن محارب بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه
ابن بهثه بن سلیم بن منصور از مردم بنی سباع و شعر و شاعر و از کار است از بنی عامر در دامنه ابن
کاب بتکلاب در وقعه بین البشر با با حالت او و دهان او در حضرت عبد الملک بن مروان با خلل
شاعر بهارت ادت ابو الفرج اصفهانی در حلیه، نویسد اغانی احوال او و بر کار و سبب قضیه
یوم البشر بر خانکه مرقم شد، نوک کند و قم کند عمر بن بشه کید حجاف در البصره متولد کشت
و بجای البشر بخوکید حجاف در دربان، بن بعد و ابو زید کید بنی عبد الملک بن مروان حجاف را
ان ۷۵ در حضرت عبد الملک در آمد و جبه پشمی بر تن داشت و بهان با ایستاد عبد الملک از بعد
از آن اشعار در اینی وقعه نهاد و فجوار و بانیز برابر نی بر خواند حجاف این شعر را و خواند

صبرت یشکم للطعان و غارتی و اذا اجز نحنا لم نجد من یکبر

عبد الملک بعد دروغ لکفتن بر بیت کان بعد ۵ شکافت نعمه آنکاه این شعر را بعد الملک بر خواند

نحن الذین اذا علوا لم یفخروا یوم اللقا و اذا علوا لم یصجروا

عبد الملک لعنت بر او باد نخواهد کرد و بدین کلمه در روز فتح مکه تا حین بعضی وصف نمودن او را علم

باب اوال منفع کند در از نوان
روزگار عبد الملک بن مروان

ابو الفرج اصفهانی در حلیه نوزدهم اغانی گفته محمد بن ظفر بن عمیر بن ابی شمر غسانی از عمان بن قیس بن ابی العاص بن عبد الله بن عبد الدار بن قصی الولاده ستر بذالک لکثره ولده ابن عمرو بن معاویه بن کنده ابن عفیر بن عدی بن ربیع بن قحطان لو از آن اوس منفع نامیده از کمال جمال وحسن دیدار وکثرت حسن چنین گوید بن شبه از زهره ماه دختر دانیدار، ما بسیا لو از نرم چشم چشم مردم اوزگار درجواب بدانچه بعضی بیشتر گفته منفع از نامت مردم نیکو در تر بود و نهایت دلارا و نکمیل اندام بیکس مانند وی نبود از بنی جنس بیشتر شدن از کرند چشم مردمان در نه درنجور آمد از بنی امر چنین بیشتر راجع شدن از کرند چشم مردمان در نه درنجور آمد از بنی امر چنین براجع نهاد روی نبهقی شعر فصیح وبلیغ دارد سوای ابیات مذکوره بود و نیز در میان قوم وعشیره بنی عمی رفیع ومنزلتی کبیر و نزدیک و نزدیک منش بسیار داشت وهدیه می فرستاد بنی عمرو بن ابی کبر با پدر وی در امر ریاست منازعت میورزید منفع کاری از پیش نمیبرد و منفع مذکور مردی نخشنده بود هرگز سائل بوی نومید نمی شد و هماره مبلغ از اموال بدر داشت، چنین چیزی از بنی امر بیران عمی عمرو بن ابی کبر بمال وجاه بودی برتری کرفته و منفع دل بدوار و خبر عمی عمر بریست و تو برادر اجی بخواهکار بفرستاد ای بنی تعالی ای جواب نکند نداد و او بفقر و فاقت و اتلاف و قرض مذمت نکو پیش در زنهند و منفع این شعر بگفت

إِنَّ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَ بَنِي أَبِي ... وَبَنِي بَنِي عَمِّي مُخَالِفٌ جِدًّا
يَا بَنِي فِي الدِّينِ قَوْمِي وَأَنَا ... قَدْ بَيْنَتْ فِي أَسْيَافِهِمْ عَمْدًا

ابو خالد احوال از فرزندان امیه بن خلف است یکی عبد الملک بن مروان را اول خلیفه است که بذل از دی منفعت روزگار نیافت کدام یک از سوای افضل شمرد کثیر بن مراته گفت افضل سوای منفع کذرانیدن در این شعر که منفعت بسیار بدو نخل عبد الملک را نسبت بدو نخل

إِنِّي أُعَرِّضُ أَهْلَ النَّخْلِ كُلِّهِمُ ... لَوْ كَانَ يَنْفَعُ أَهْلَ النَّخْلِ تَعْرِيضِي
مَا قَلَّ مَالِي إِلَّا رَاقَنِي كَرَمًا ... حَتَّى يَكُونَ بِرِزْقِ اللَّهِ تَعْوِيضِي
لَمْ تَخْرُجِ النَّخْلُ مِنْهُ قَطُّ أَوْ عَلَقٍ ... إِلَّا عَلَى وَجَعٍ مِنْهُ وَتَمْرِيضِ
وَالْمَالُ يُرْفَعُ مَنْ لَوْلَا دَرَاهِمُهُ ... أَمْسَى يُقَلِّبُ فِي أَطْرَافِ مَخْفُوضِ

كَأَنَّهَا مِنْ جُلُودِ الْبَاخِلِينَ بِهَا ... غِدَانُ نَوْبٍ تُحَذَّى بِالْمَقَارِيضِ

عبد الملک بسیار کرد کرد او بفرات دراه می دهد و کشته از نفع چندان کذرانکه نیفتد، مراد الذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و از بنی بان بسیار کرد مذمت نمود

باب احوال ابی حزابه ولید کراز
سوای روزگار عبد الملک بن مروان

ابو حزابه ولید بن حنیفه احد بن ربیعه بن حنظله بن مالک بن زید مناه بن تمیم کنیه از سوای رجالست امویه است در حلیه نوزدهم اغانی مسطور است ابو حزابه از نخست بدود بعد از آن از بادیه بصره سکنی کرفت و از آن پس نامی بود در دیوان کشریان نبوشته و بیکر کشی نیجستان، مورخان کفته و فیات ابن بهث بر عبد الملک بن مروان عرضه داشت او نیز، دو بعد ابو الفرج بکیفیت کفتار هریک از ابن بهث بتفصیل رسید و اشعار اجز و فصیح البیان وجیث اللسان بود و نابهار مردمان بیکوشید و در آن زمان ظلمه الطغام شعراء از جانب یزید بن معویه عامل نجستان بود ابو حزابه بود و او نیز منفعه کفته قدما در اطلاق جزیره عرب در نک روا دهد، بنحکه جایز، میران بود بدانکه این شعر بود بر خواند

وَأَدْلَيْتُ دَلْوِي فِي دِلَاءٍ كَثِيرَةٍ ... فَحِينَ بَلَغْتُ غَيْرَ دَلْوِي كَرِهْتُهَا
وَأَهْلَكَنِي أَنْ لَا تَزَالَ رَغِيبَةٌ ... تَقَصَّدُ دُونِي أَوْ تَحُلُّ وَتَرْتَبِطُهَا
أَرَانِي إِذَا أَسْمَحْتُ نَفْسِي بِنَائِلٍ ... لِتَمْطُرَ بِي غَادَتْ عِجَافًا وَسَافِيَا

چنین جمله این شریعه شعر در آن مردار در غلطان بود بدو بفکند خانکه بر سینه هر دو در دامن هار کرد و بقول ابن دانه سنک قیمتی بدو بفکند و کشته بود ابن آن فرمنی نبه ابو حزابه انجمنه بوجهل منوره بود و حمد و ذمی ظلمه هم در مردان از بنی عبد شمس او بود و ابن بن عثمان بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس او بود و ابن بن عثمان بن عبد العزیز بن عبد الله بن عامر بن کریز در ایام فتنه ابن بهث بنیابت او امارت نجستان یافت و ابو حزابه از دی رخصت خواست تا بصره شود عبد الله اجابت داد و ابو حزابه در بصره بنشست و در آن ایام مردمان در مربد انجمن میکنند و عمر از روزکار بسیار و میان احادیث و حکایات بسیار میرانند ابو حزابه نیز در آمد و بنشست و این شعر از در شنیده عبد الله بن عامر بن کریز بود

هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ أَخْيَابُ الْحَضِيضِ ... وَالنَّائِلُ الْجَمُّ الَّذِي لَا يَنْتَهِي

حذاه نیز بر او باد ابو الاسود نصر

احوال ابی حزابه

عجاج روزن کاسب نیز کرد و در ابیات

کنز بروزن کاسب و کنز بروزن

ابرج تر از بیه

عمر نفع عنی محمد و یکنی میم

بیض در این کاه نیز در میم و لام

کانها من

الاخره فضیل عون بن عبدالرحمن بن سلامة و سلامة نام، دراوست و عون مردی از بنی تمیم بن مرّ جنوبی است این اشعار بشنید گفت یا مردمان بوشتم تا برای دیدار ابوخراشه گفته شود در این اشعار از عموم مردم قریش نام نبرده بلکه یک مرد بوده بنام یعنی عون فلطت و خشوشت از آنکه مردی و برادرزاده اهل نجوه، ابوخراشه بود و عوت کرد و بطعام و شراب بنشاند و چند بشرم دادند پیشتر نخورد، شراب مخلوط رحمت از این امر ابوخراشه بوشتم را دانست گرفت و بسر شد و بجانب آن سرای و کوه و کنار راه همی بدید تا نجوه فرارسید و فضیل را بگور گفید و از آن پس عافیت، مدتی در راب نخورد و بمرد و بمرد آمد و فضیل عون سلامة را در آنجا نمران بود، یکی برادر زاده بجای او بگفت آنگاه این اشعار عضیل توقف کن و مدح السنو

لاسلم الله علی سلامته ... نزیحة تحسبها نعامة
شکاء عناء جمها دعامة ... ذات حرکوشیء حامة
بنیها بطل کرام المامیة ... اعلمها و عالم العلامیة
لو ان تحت نظر هامیة ... لدفعت فدعا بنا امامة

۴ ته بروزن قاته ابوکونه

این اشعار در میان مردمان بیاراید و همی فریاد برآورد و گفت اعلمها و عالم العلامیة و عجل الله بن خلف بدر طلحة الطلحات در یوم الجمل، عایشه بود در هودج و بقدر سه و عایشه در البصره در قصر معروف بقصر بن خلف بر بن خلف نزول نمود از بهر جماعت بنی امیه در حق طلحة الطلحات تبکیر و تفخیم میرفته و چنین روز ابوخراشه این شعر بر طلحه فرو خواند

یا طلحة یا بنی محمد لک الاخلافا ... و الخل لا تعرف اعترافا
ان لنا احمرة عجافا ... یاکلن کل لیلة الکافا

عجوف جمع عجفاء بمعنی لاغر و جمع اعجف بمعنی لاغر است
الکاف بروزن کاب بمعنی خرمن

طلحه بفرمود تا زر و جامه بدو دهند و گفت این سود و مکان عار بای خود دارد و قسمت ابوخراشه گفته اگر تو یزید بن معوته نور از بهر تو وجیه و وظیفه مقرر دادی و بشرف تو بگوشی و بزرگان اهل بصره مهمان کاه نه تو از آن فروتر نیستی و ابوخراشه در آن ایام بسر نزدیک بود و معوته زنده و یزید امیر بود چیزی و عزتها و این نخ مکرر، و نیز گفت

لیس فتی سیفی و قلبی جانبه ... لکل لئیم باخل و ثعلبه

معلج بروزن مغفر لئیم کاکی خود

کانیه از لئیم بن سیر و قلب، نیک فرو می ماند از مردم بخیل و لئیم جانب دارد و شرف دارد نه بدیر کنان بجمله همراه این اشعار تیر قوم او بنی تمیم اعداوت داشتند و تا خر از یزید بن

علت گفته

ملامت کند ابوخراشه بدو رنجور گشت، بگریست راه نیافت و باز بخانه بود و حجت کردی و از تب و معاینه یزید بمرد و گفت جز بر بهر و قیمت نکران نشدم و سوگند خورد این بیت بر گور خواهد و مرا بر، تقول و این شعر را بنی و نمو

فوالله لا آتی یزید و لو حوت ... انا ملة من نحو قاع الی غرب
لان یزیدا غیر الله ما به ... عزوف الی آنس و ان قهر الدهر
فقل لبنی حرب تعوا الله وحده ... و لا تسعدوه فی الخطایة و الکبر
و لا تامنوا التغییر ان دام فعله ... و لم تنهه عن ذاک شیخ بنی حرب
ایکثر نهاضا اذا اللیل جنه ... معتقة کالمسک یحال فی قلیب
و تلجی علیها شاربیها و قلبه ... یهیم بها ان غاب یوما علی الترب

جزوع بمعنی کثیر الجزع

و در این اشعار از معاصر کرده یزید و مدامت او بعد هر و منهر و تغیر اطعام الکن، زبر بهره میکنه از هر امر شیخ بنی حرب نیز معاویة او بود از این بعضی اصواب و از اکثار بعاصر و ترب شراب، زبر دلو سوگند خورد اگر شرق و غرب جهان در حکومت یزید در آید بوطار او و سپار نرود و هر جا که بود که ابوخراشه بجماعت بنی امیه نزول نمود از بهر جماعت بنی امیه در حق طلحة الطلحات تبکیر و تفخیم میرفته و چنین روز ابوخراشه این شعر بر طلحه فرو خواند

یا طلحة یا بنی محمد لک الاخلافا ... و الخل لا تعرف اعترافا
ان لنا احمرة عجافا ... یاکلن کل لیلة الکافا

طلحه بفرمود تا زر و جامه بدو دهند و گفت این سود و مکان عار بای خود دارد و قسمت ابوخراشه گفته اگر تو یزید بن معوته نور از بهر تو وجیه و وظیفه مقرر دادی و بشرف تو بگوشی و بزرگان اهل بصره مهمان کاه نه تو از آن فروتر نیستی و ابوخراشه در آن ایام بسر نزدیک بود و معوته زنده و یزید امیر بود چیزی و عزتها و این نخ مکرر، و نیز گفت

لیس فتی سیفی و قلبی جانبه ... لکل لئیم باخل و ثعلبه

معلج بروزن مغفر لئیم کاکی خود

کانیه از لئیم بن سیر و قلب، نیک فرو می ماند از مردم بخیل و لئیم جانب دارد و شرف دارد نه بدیر کنان بجمله همراه این اشعار تیر قوم او بنی تمیم اعداوت داشتند و تا خر از یزید بن

علت گفته

مقیم بعضه گفته اجل ان لوان ان ندیم چه ابن ثبت بعضه واز طاعت سر باز زده گفت اجل
خلع طاعت نمضه گفت ابن ثبت بکر رکاوان بر اجل درآمد و کی لوان نیز و نبوده او لو
دفع نیه اجل نیخ او کوش نیا وزنده و ابو حزابه تو قیم فوارز و دکتر شام نیخ سلع و عمار
لکذه بنی تمیم روز از حصار درآمد نه و کار زار نمضه و لب بر اجل لب ثبت عدد جله و از او لو
الی ان نجات بعضه انکه نیخ ت طلاقت گرفته و اجل ان سلمت و روز به نه نیخ مردم
بنی تمیم از حصار برفی آمد نه و غارت و قلت عدد اجل ان بودیه گفت ۴ آلاز نیخ جده نه و لو شم
لقوق منیه گفته نه انکس اگر از صلح پشیمانی و بخواهر لبوت نخست بهم جان دیکیم
و دیگر، ره بر سکار و د و کار زار ینیوم غارت گفت از نیخ کار به زار، و عمار ان داد و بوحزابه
نیز در آن موشور چند در تجمد مردم بنی تمیم و دلیر و صبور اجل ان و مردم نام نبرده

خلافت ولید بن عبد الملک ۸۶

بیان خلافت و سلطنت ولید بن
عبد الملک بن مروان و مجلوس او

در این سال منتقد نشیم محرر خبر جد عبد الملک بن مروان از خاک نیفته رسیده ولید از جزء او کبیر
شد، در مسجد بنشست و مردمان را از هر طبقه بخبر جمع و خطبه راند و گفت انا لله و انا
الیه راجعون و الله المستعان علی مصیبتنا لموت امیر المؤمنین و الحمد لله علی ما انعم
علینا من الخلافة و بعول مسعودی بنشست و حمد و ثنا گفت ثم قال لم ار
مثل هذه المصیبة و لم ار مثلها نعیه نفسه الخلیفة و هلد الخلافة فانا لله و انا الیه راجعون
علی المصیبة و الحمد لله رب العالمین علی النعمة گفته بعد مصیبت خبر فقدان عم اجل بنشست مردم
را بدیدار و بیعت خبر خلافت سلطنت فلان بن فلان از آن او فرا راسخاب جمع و بنیاد حمد و ثنا کرد آنگاه، مردمان گفت بار نیده و بیعت کنید پس حمله او بیعت کرده و بعلی خلف
نوازنده اجل بنشست که اول لشکر خویش تو تعزیت و تثبت گفت ولید بنی عبد الملک بود و اول
لشکر به بیعت او قیام و از نیه عبد العزیز بنام سلوک بود ۲ بر خلافت و هم لشکر

عوق بفتح عین مهمله و قاف و در کرده ۲

خطبه ولید

اللهم اعطاك التی لا فوقها وقد اراد الملحدون عوقها
علیك و یابی الله الا سوقها الیك حتی قلدوك طوقها

آنگاه، در بیعت کرد و از آن پس دیگر مردمان نیز به بیعت می پیوستند خالد ابن اثیر مکیه بنصر
لغه لذ اجنبی ولید بر نشست فدار بوحمد و ثنا بفرستم قال ایها الناس لا مقدم

لما اخر الله

لما اخر الله و لا مؤخر لما قدم و هذا لما من قضاء الله و سابق علمه و ما کتب علی بنیاته
و حلیه عیشه و هو الموت و قد صار الی منازل الابرار و لی هذه الامة بالذی
یحب الله علیه فی الشدة علی المریب و البین لاهل الحق و الفضل و امامة
ما اقام الله من منازل الاسلام و اعلامه من حج البیت و غزو الثغور و شن الغارة
علی اعداء الله فلم یکن خارجا و لا مغرطا ایها الناس علیکم بالطاعة و لزوم الجماعة
فان الشیطان مع المرد ایها الناس من ابدی لنا ذات نفسه ضربنا الذی فیه عیناه
و من سکت مات بدائه میزبانی که نوشته بار بوخوانده است و بر پدرا نوشته است
مقدم توان نمود و این بیت از ابو علاء خبر نقصه نیست هر که قضا و است حضار بر بعد آورد توان
نهاد از ابناء عظام و عمه عرض دیگران بر نهم الکنیه عبد الملک از بنی همان بنیاد ان منازل ابرار در
او حد و دلالا امر این بنشست آنگی گفته ۱ مردم عرب و دار الرکبت کرد، اهل حق و فضل بنی فلان
بنی و لاروشار و اعلم اسلام و رواج و جهاد و دفع اعدا دین و قمع و قمع فسر آنی کار او بود در نصب
امور به اقتدا سیار دار مردمان بر نیاید از طاعت و ملازمت جماعت غفلت نورزد به فلان
آنگه بر از کرده دیگر در زمان خویش روز کار انه بوسوسه کار کند و خروج آن بر بنیاد از مردمان
هر کس در نقض و نقض فرایض او، آنگار و جهاد است، را میباد که سرعی بوار تمنی بفلیم و هر کس آن نقض
و کلی در دل کرد و بر نقض بجنبید و آنگار نیاورد و آنچه نقض بود در دل او بهان در دم دارد و بمرد
چنین ولید از نیه کلمات بر دهشت از نبر فرمود که او و مردمان بیعت هیار و عید بعد فی نکرد و خبر بر ادران
بیعت نوآمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مولهن بود و ولید نام کوه آلفرت مشکره
دانت و نوتر فرمود او محمد ولید، بن در بیعت نبی که او بود و غنی نیاورد و نقصان این بیعت
مبارک در نخاست و او صاف ولید بنی عبد الملک جنب ایضاح بیوه چنانکه از نیه پس بخواست خواهد آمد

ولید بن عبد الملک ۸۹

بیان حکومت قتیبه بن مسلم از جانب
حجاج بن یوسف در ملکت خراسان و فتوحات او

در این سال قتیبه از جانب حجاج بن یوسف، بر ت خراسان را بسار بر و بخراسان اندر آمد و این بلخان
نفضل بن اهلب لشکریان بود برای غزو عرض میداد قتیبه مردمان بود خطبه براند و بر جهاد بر انگیخت
و از آنجا عرض لشکر بدید و اهل بیعا نهاد و ایالی بنی عبد الله بن عروه بود و نوشت ابو حرشه مرو و عثمان
السعدی بود نوشت خضع مرو لو کنیه و بخر بطخان بیوست و قتیبه بنی تیر باد ملحق شده و ابو الفاء آنکه

و نهرها و بر سر هر نهر آسیابی ساخت و مقاتیع ذهب علاقات تلگو و بلاد دغو عرب
نمود قبیله بنو عبد و آن بلاد را مسلم شدند و در ایام خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه
خلق بسیار از مردم افریقیه بجمله قبایل از بلاد دغفاریان و هم آخزون و لنوان که از زراعت
و بر بالای ملک آن ها تر تجدم فدیه و هدیه بسیار می دادند و کار بصالحت افتاد قبیله بنو زرعه
و مصور خصالی بنی مسلم بود از جانب نفوذ بادیت که ایشان را و بنی عبد الله بن سعد کاتب وحی را
که از زمین دغفاریات صاحب مقوع جمع و هم نهاد خشک بود مدینه قرطاجنه قدیم بنا کرده
و در ایام غزوات نصر بن سیار نیز با صاحب الرمیاء بجنگ برد و جراحتها یافت و بعضی گفته اند
قبیله بنو مستاو و بنو مجبر بجای آمد و در آنجا عرض سپاه بدید و با مردم آخزون و لنوان
حرب نمود و از آن پس شهر رو باز شد و رو آثار الفتوح رفته است لکن نهر رو بنو مسلم و هم مردم
بنو حجیله بود و در مطاوعت نبودند و بالجمله قبایل مذکور بر اطراف و اطراف بنو مسلم
پدر خالد بن برمک بود و برمک در نوبهار بخانه آتشکده بانگاشت تولیت داشت و آخرین لاده
عبد الله بن مسلم برادر قتیبه کشته و با او در تخت و اخت از آن پس مردم بنو حجیله بنو مسلم
خان جان و مال هر کس از اهل بربره یا بانی دهند او به برمک و عبد الله گفت جان تو را بر شده ام
و این مقام عبد الله بن مسلم بود تا وقت فرا رسید و وقت نماز در خیمه آنجا بر بالای کوهی رفت
بلاذری و مادر او بر بالای کوه بر برمک گذارند و بر اطراف رفت و آنجا بر بالای کوهی رفت
ده عبد الله را با برمک فرزند نوجشن بقاضی حکمت خارد چون برمکان و بنو مسلم بن قتیبه با ایشان گفت اگر ایشان
بیاید و او نیز بیذیرد بیاید و بر سر هر دو بر بالای کوه بر برمک بعلم طب دانشمند بود

بیان حوادث و سوانح ملک
مشتاو و هشتم مجبر بن عبد الله رضی الله عنه و آله

در ایام ملک مسلمه بن عبد الملک دار الامر اوم غزو نمود و در ایام ملک حجاج بن یوسف نیز بدین المطلب
برندان در افتاد و هم در ایام ملک حجاج بن یوسف حبیب بن ابی عبید بن عقبه از مکومت کرمان و عبد الملک بن
ازاره رت ترطه و ثیق معزول شدند و در ایام ملک ولید بن عبد الملک بن مروان بنو حجیله و بنو مسلم
بکنه ت و در ایام ملک ازاره رت عراق و ممالک مشرق بتمامت در تحت حکومت حجاج بن یوسف
اندراج داشت و در ایام عبد الملک بن مروان سعید بن اسلم بن زهیر بن حبیب طایی مجبر رضی الله عنه

بیان حوادث و سوانح ملک
مشتاو و هشتم مجبر بن عبد الله رضی الله عنه و آله

در ایام ملک مسلمه بن عبد الملک دار الامر اوم غزو نمود و در ایام ملک حجاج بن یوسف نیز بدین المطلب
برندان در افتاد و هم در ایام ملک حجاج بن یوسف حبیب بن ابی عبید بن عقبه از مکومت کرمان و عبد الملک بن
ازاره رت ترطه و ثیق معزول شدند و در ایام ملک ولید بن عبد الملک بن مروان بنو حجیله و بنو مسلم
بکنه ت و در ایام ملک ازاره رت عراق و ممالک مشرق بتمامت در تحت حکومت حجاج بن یوسف
اندراج داشت و در ایام عبد الملک بن مروان سعید بن اسلم بن زهیر بن حبیب طایی مجبر رضی الله عنه

بیاد ارگشید و هم در ایام ملک عبد الله بن سعد بن اسلم بن زهیر بن حبیب طایی مجبر رضی الله عنه
علقه بنو قتیبه با او بر دشت و آن بلاد را مسلم شدند و در ایام ملک ولید بن عبد الملک بن مروان
و هم در ایام ملک قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حصین بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن
انبار اثر کرد قتیبه در سال اول هجرت تولد نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکنیک
نمود و چنانکه مسطور گشت ختم جمع الملک بنی مروان و بست خلافت و ملک او بنو هم در
ایام جمع الملک بنی مروان سعید بن زید الانصاری در حجه مبارک رسول صلی الله علیه و آله تولد
یافته بنو بربر و بنو هیان نمود و هم در ایام ملک سلمه بن ابی سلم سلم الله علیها رعیت رسول الله
صلی الله علیه و آله بنجان جاویدان راه برگرفتند و هم در ایام ملک عبد الله بن ابی اوفی رضی الله عنه
و آخر کسی است از صحابه که وفات کرده و در غزوه حدیبیه حضور داشته
و نیز و آخر کسی است از صحابه که در مکه وفات کرده و بعضی وفات او را در ملک مشتاو و هشتم دانسته
و نیز در این ملک و ملک عبد الملک بن مروان ولید بن عبد الله بن خطل رضی الله عنه بدیار جان
کشید و آخر روزگار فرخنده آثار رسول مختار صلی الله علیه و آله بنجان پاینده و برقرار بنو مسلم بود
و هم در ایام ملک عبد الملک بن حمید بن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بدیار جان پاینده و برقرار بنو مسلم بود
و نیز در ایام ملک ولید بن عبد الملک بن مروان عامر بن ربیعه بن جزء بن یقظه جمیع و کنیه او ابو عمرو همزه
وفات نمود و بنو زهیر و آخر کسی است از اهل بدر صحابه وفات نمود و نیز در ایام ملک عبد الملک
بن مروان صفوان بن عسال بن بلال مکی بدیار جان پاینده و برقرار بنو مسلم بود و در مکه معظمه رخت بسرای جاویدان کشید صاحب جلیل القدر
که در دو قبله صفین بالتزام رکاب مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مفاخرت داشت و او
آخر کسی است که از اهل بدر بدار القرار رسپار آمد و مکه و طائف و شش سال روزگار نباهت

بیان وقایع ملک مشتاو و هشتم مجبر
واراره ت عمر بن عبد العزیز دو مین قبله

در ایام ملک مشتاو و هشتم مجبر ولید بن عبد الملک بن مروان بنو هیان و بنو هوازن از ناحیه الاول
بار افته از اراره ت مدینه قبله بنو ذول رخت بدوت اراره ت ملک بر فراز ریگ و طول
انجامید و اراره ت مدینه قبله بنو عمر بن عبد العزیز تفویض نمود عمر بن عبد العزیز در ۵ شهر
الاول امیر آباد مدینه در آمد و سر شتر قتال اهل و اثقالی بود و در اراره ت ۵ ربیع الاول
بردر آمد و اراره ت علم و اخذ و جزا از ناظر بر دو جمع دو تن از اراکان قضا مدینه بنو

وفات عبد الله بن عامر
وفات علقمه بن وقاص
وفات قتیبه
وفات سعید بن زید
وفات سعد بن ابی وقاص
وفات سلمه بن اکوع
وفات عبد الله بن ابی اوفی
وفات ولید بن عبد الله
وفات عبد الله بن حمید
وفات ابو الطفیل
وفات صفوان بن عسال
وفات سهل بن سعد
وفات ابو امامه
وفات عبد الله بن ابی بکره
وفات عبد الله بن خطل
وفات عبد الله بن سعد بن ابی سرح
وفات عبد الله بن عامر بن کریز
وفات عبد الله بن زبیر
وفات عبد الله بن عمر
وفات عبد الله بن عباس
وفات عبد الله بن عمرو بن عاص
وفات عبد الله بن جعفر
وفات عبد الله بن ابی بکر
وفات عبد الله بن عمر بن خطاب
وفات عبد الله بن عمر بن خطاب
وفات عبد الله بن عمر بن خطاب

ابن، ابن معبد بخوانم عروه بن الزبیر و ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه و عبدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود و ابوبکر بن عبدالله بن حارث و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم ابن عبدالله بن عمر و عبدالله بن عبیدالله بن عمر و عبدالله بن عامر بن ربیعه و فاطمه بنت زید خیر این جمعیت فاضله تر اهل این کوه و فرهوه ها نامه او را بخوانم و بر آن، اجر یابند و معاون و معین امر حق گردند و نیز ما هم از فرخ ابن مبارک امر او را بردن رأی و رویت نیافتیم و هم از این پس نیک نزدیک نیافتیم، اگر کسی به نظم و نثر بلیغ یا از محاکمات و گفتار کسان فرخ رو و عتاب و مشاهدت کند یا بشنود و بخواند یا به او را بیاموزد بعد از انجاعت از فرخ ترسی پرهیز نه تردد و عار چیزی نگذارد نهد و با، کسی فرخ ابن مبارک نامه او را آن پس ولید بن عبدالملک بن مروان نیز مکتوب بعد هشام بن عبدالملک بود و میان مردمان بازدانیق، هر کس حق او نگذارد و انیاز آن بعد و ولید و حق هشام را ادا خواهد جوئی نداشت و چنان بعد هشام بن عبدالملک و وجود عیسی علیه السلام، سادات مرفت و در این وقت از آن گفت سر دارم و حکمت او، آن هنر نهان او، امت و کوه بردباری گرامت او در اوراد دنیا و آخرت بعد، و اقصی خردمندان آن گویند بلکی هیچ کلمه، بدون مکلم نگردد و آن گفت بدون عبور نهاد و این وقت هشام بود در میان مردمان بار دیگر بعد و او هم عیسی علیه السلام بعد بود متوفی نشد و هشام اینگونه نه جلالت و کرامت و عفو و بدیه نداد و گشید و گفت آنرا علم حیث یجعل رسالاته خانگه در میان احوال آن حضرت نیز در این کتاب مسطور است و صاحب روضه نیز نظر در ترتیب اسامی مذکور و مکتوب و سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب برادر عبدالله و سالم

بیان مصالحه نمودن قتیبه بن مسلم
با ترک طرخان صاحب بلاسغون

چون قتیبه با ملک توران خانگه بهاست، وقت کار بصلابت افکنده با ترک طرخان صاحب بلاسغون مکتوب نمود هر کسی از اهل ایران مسلمان تعداد است را گذارد و او بود در خلافت تمدید نمود ترک از دین بنیاد کرد و بهران بلاد را آگوه و جمعه بود و نیز قتیبه توسط سلیم الناصح مولای عبدالله بن ابی بکره نامه بود نوشت و صلابت دعوت سلف و در آن کتاب نوشت و نوید اگر نیابت او در نیاورد لشکر او بتازد و بدین خلیفه را خواند و در طلب او بسیار و بهر کجا از دنیا می یابند تا بود حضرت چنان در طلبش یکان سیاه چنین ترک آن مکتوب بخواند با سلیم، سلیم او را بفهمش نخیر داد

گفت ارسلیم کان نزدیک است حاجب تو را خبر نباشد چه کار بدین فرقه است، چون فرمان یافت سلیم گفت قتیبه را امور سلطنت خوش نخت نیاید است اگر بدین مهمات نباشد اهمال بگیرد اگر بصوت او خود بخواند غیبت از غلطت نامه ای، بدیشه بر دو از دین امری بیم چه اگر بدو توان و فارت نیکو کرد و نیز کجا این بخت نیابد قتیبه بر دو و بدو دیار مردم، بدینسی صلابت و زیبه بدو نیز او را تهدید فرخ یافت و نفوذ

بیان غزوه مسلمه بن عبدالملک
بمردم روم و کشتن خود از ایشان را

برده است بعضی از نویسندگان در این بیان مسلمه بن عبدالملک، بمردم روم جنگ در افکنده و خصومت کرده از انخاعت بود در سنه ۱۱۲ از نوشتن مصیبه است لعنت رسانیده و قلعه خیدر کشوده ابن اثیر گفته بعضی بگویند آنکس در این بیان غزو نمایش هشام بن عبدالملک بود و قلعه بولق و حصن اخرم و حصن بولس و قمقم بود برکشود و تو یک نیکو راز خاصت متعرب بود در از مقالات و بازرگان او زگار بعضد لعنت آدم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت

بیان جنگ قتیبه بن مسلم امیر
مملکت خرمان بمردم بکنه

چون قتیبه بنیرک صلح نمود، آنرمان او را بجنگ بعضی دیگر نمودن بعد آن مملکت و از در دیار خشاد و بنهم بمردم آنجا بزرگ بکند رزم آغاز نهاد و بکند تو یک نیز بنیرک آن دیار بخاست بنهم چون قتیبه بآنجا رسید آن جمع در کار بکند فرهوگه مردم بجنگ فرو مردم صغد و آنگه در طرف و حوالی آن بعضد و طلب، این بعد بدو جمعی بسیار بیاوری آن را بسیار شدند و لها بر قتیبه برسیدند از بیم آن، ۵ مدت نه الوان از قتیبه گاه نتوانست رفت نه از بنه توانست بعد بویت و تاج از دور بخرگاه و نظر آن بر لشکریان آن بوب، شد و مردمان بعضی لشکر تا دست بعد بعارت لشکر سلم نهادن برگشتند و فرصت این بدان از سکاه بدان و این گفتند و از این بوس قتیبه بهراز کار بقدر بمرد و بیماری و مقاتلت عقود عقود باتصال میرد و قتیبه را چون بوس عجم بعضد او بوتندر میخواندند مردم ترک مال بعد علی الکفه تاندیر کنند و گرنه قتیبه بواز این بر بانگ تندر بوشیده از دیگران قتیبه بعد و لکفت حجاج بواز امارت خراسان داده و پس دیگر بخراسان باید اگر این لشکر بوبازگرداند بصلاح و صواب نیکتر باشد قتیبه چون این خبر بوحشی بوشید بفرمود تندر بوقت رسانیدند این خبر منتشر نشود

گمان کرده مسلم بود در فرستادن آن نامه و امر او را پس باز گشت اتفاق مردی از بنی تغلب
با او در آن مکان بنشست و هم در آن حالت غلام مسلم با او و چیزی آمیزد و او در انتظاع
نشسته بود آن شربت را برگرفت و بیاشامید و آمیزد تغلبی آن حالت و قاطر او را برگرفت
برد و مسلم او را بدان حالت بگذاشت و با خود داشت و هیچ از او پرسش نکرد
تا وقتی که او را قبر افتاد و والان او را ملاقات کرد و آن مال را بدو بخشید و والان او را
هیچ معوض نداشت الا و لا تو بنی نیست مسلم چیزی آن نخستین تو مردمان از او کفایت
هر یک یکروز که مسلم همان بگذاشت حاضر بود و آن مرد تغلبی نیز حاضر و در آن
زمان کوفه ناامن بود، مسلم خلوت کرد و از آن مال پرسید مسلم بدو باز گفت پس مسلم او را
بزرگ و نیکی بسیار بدو، باز مال و از کیفیت آن چیز باز گفت و از آن پس مسلم
تو مردمان میشد و در میان قایم عذر و والان حدیث میراند و ایشان او را
چگونگی آن حال مستفسر میشدند بجمله چنانکه مسلم از او شنیده بود باز گفت

بیان حوادث و سوانح ناک
شدن در هیم محرم سنه ست و ستین

در این سال عمر بن عبد العزیز امارت مکه، مدینه بود مردمان روز هیم محرم بکذشت و در این
سال ابو بکر بن عمرو بن حزم قاضی مدینه بود و هم در این سال حکومت حالات عراق
و خراسان در دست او امرو نواهی حجاج بود و در این سال جراح بن عبد الله الحکمی از جانب
حجاج در البصره نایب دست و عبد الرحمن اذینه بقضاوت البصره روز میداد و ابو بردة بن
موسی الاشعری در الکوفه قضاوت میراند و هم در این سال عبید الله بن عباس بن عبد
المطلب در مدینه و بقولی در بنی کفرت فی الامن ثانی و در این سال عبد الملک
بن کوهک ترابی مسعودی در مروج الذهب میکوید عبد الرحمن بن اوزاعی و کریم بود وقت
سایع تمور، باید دانست از آنکه خدایت روزی کند تصدق کاری، مراطاعتی که از
که وقت سایع تمور عبد الرحمن بن عباس آمد عبد الرحمن مذکور در هم بدو عطا کرد عبد الرحمن از او عذر
بخواست و دانست فرمود تا عبد الرحمن آمد و دست بر آورد و جب، و در اثر اموال، و در میان
بیت عبد الرحمن در هم را بستد و بگذاشت مردت و نکوکاری نیکوتر در کرد او هم کفت حبیب تو
تو نیز همان کن، و جب بستد باز عبد الرحمن مذکور در هم آن را بدو داد و معذرت بخواست

سوانح سنه

ولادت عبد الرحمن بن اوزاعی

وفات عبد الرحمن بن عباس

سیاه اعلم با نگرد نه الکفاه، لشکر فکان کفت، در ما رجب بر کوشش نوانید لاجرم جنگجویان
اعلم، دلیر تر حالی و شدید تر هولی بقالت در آمد نه و چنان جنگ نمود که کفار رواز
میدان فار نور نوار آورد نه و چیز آن جهت اعز شهر بکه نالند سیاه اعلم نیز از دنبال ایشان
تاران شدند و جمعی بسیار را بهلاک در دیار او نفر و کرد و هر کی جان بدر برد
در الکه متحصن شد قیته نوشتند تا کار کنان بدر و کلنک بهدم دیوار باره پردازند کفتند چنین نرام
تا کی این روزکار، بیچاره بودیم نه روز بار صلح شدند قیته، با این مصالحه نمود و کی نو
از جانب خود جایکاه آنشهر بکذاشت و بانک موجب حرکت لکو چیز بیخ فرزندان آدم
مردم تر کی چیز دیو و دد بر آنوشیدند و آن شهر و مردمان او بشکنجه و عذاب قیته نوشتند هر کی
بود نبود بکشته چنین قیته این خبر بشنید باز الکید و، در الکه رو نهب نمود کرفت و نیز از
دیوار باره بر شکنند این بکام برکان بیان شدند و بعد الکت قیته نشستند و بقوت
و بقدرت بشهر در افتاد و هر کس از جنگجویان تو یافت بکشت و در جمله لاکه از آنشهر دستکیر کرده
مردان کجیم نبود مردم تر کی بر سیاه اعلم آغاز لیدن همی کاک، بقیته کشت و جان
خود بر بخشودن جزیره کردند این آنها میخوار باد میخوار دارم است بخریدار کنم قیته بردمان در قبول
این امر شتر نمود کفته قیمتی تر کی است اکر او را فروکید و حیلت باشم لاجرم قیته کفت نوکند بنداس
هیچ مسلم بود در انقیته تو در روغ و نیم ندارم و او نیز بکشت و از آن لکه از اموال و اسلحه و غیره
از نیز و سیمین آنچند بافته ها از حیز حیر چیز نبود همانکه آنقدر از ملکت خراسان بدست
نادیده بودند و تقسیم این غنایم بوقته، عبد الرحمن بن والان عدوی الکین از بنی ملکان
بازکذشت و قیته او بن الامین بنی امیه چه در این مردم این نبود و از کها یاد کرد از
امانت بدانش باز کفته لذا بنی است مسلم، بلی پدر قیته وقص، والان کفت مرا خوانده
باشم و دست همیدارم تو تو بود قیته کفتا بم بان نمان و همکی آکاه نمود والان کفت
بدیت ای مرد کی امید و توق دارم فلان و فلان موضع نوبت دارد او کنون چیز در آن موضع
باید و مردی سوداکر آنجا بنکرد و در جائی بکذارد بود باز الکه پس مسلم غلام خود را بکذارد و آن مال را
در آنجا چیز جای همه بر آمد، الکه کفت فلان موضع تو و چون مردی سوداکر آنجا نشسته
عنبر بدو باز داده و باز آر غلام آن اموال را و حمل الکه و با نمکان در آن یافته بود و فت
و چنان نبود والان قبل از وی با نمکان برفته بود و چیز بدین فرانه مسلم چنین تا خیر افتاد

گمان کو

گفت اگر تو عبدالرحمن بن ابی بکر را از من بهتر دانی که تو خواهد امروز از من بهتر در تیکوتر چیز عبدالرحمن
تحریف نمود در هم پیچید و عطا گفت اگر تو عبدالرحمن جانب از قرابت مردمان او فاکنو
بخشنده تر و در هر حالت گمان نمی بردم تو جز آن گرده باشی که محمد صلی الله علیه و آله در این باب
آمد هم اکنون تو گفتار او کنند میدهم بر تو که خود عبدالرحمن گفت آن گفت قسم بکسی
جز بسبب آن بیت شک دارید و در نظر بدید که بنا بر مقام چه امر بوده است حلف
و میت نیز جز در میزان بقرب این طور معنی ندارد و نیز معلوم گردید که قرعه معویه نیز
ابد بیان نه نهود در هم و صله عبدالرحمن گذشت آنگاه که بر تو نوشته بنگرید با آن دراهم
چه خواهد آمد بردیت و بازش دهید معویه گفت تمامت این دراهم تو باد و مرتان و هم مثلش
دانخوان تو باشد تقسیم نماد و خویشتن تو نیز چیزی یکی از آن پنج ها ورحمت معویه گفت
از بنی گوارم مسرورم و هم ملول ام، سرور نیز از آن است که در این حلب چیزی نیافته بدیده
و اندوهم از آن است که ابوتراب قرابت دارد و، فرزندان عبدالرحمن
گشته اند یکی بر عبدالرحمن و آندیگر بر تو قسم میدهم بدیده ها در این ام حکیم جویبه دختر قط
بن قاله کنانیه این بر معویه نگفت خدایان اعلم که یکروز عبدالرحمن بر معویه درآمد و این
سخن بسر بنا بدارطاة هرقل آنروزها بود در دولت معویه حضور داشت عبدالرحمن
این سخن گفته آن دو کودک تو بگفتار عبدالرحمن گوش کنند، فرار است میدانم و هنوز از این
بجویم گفت یعنی عشت نظم عبدالرحمن گفت لا تیسر عبث نباید بسر گفت تیسر فی حضرت
عبدالرحمن دست برآورد تیغ بر کرد معویه و فرمان دستش بگرفتند و بسر راه نگاه داشتند
آنگاه معویه رضی بسر آورد و گفت ای تیغ حضرت رسولانه ها، بسر شد و مقصد از ترجمه
گرد نشستن بود در موضع مردم غیر جز و کینه در از حجت بزنانم در آورد و تیسر فرمان داد
بد و کنار ها، از دیدار مردم بزنانم غائب کنند، فرار است گردشش به تیغ بر سد از آن پس
کم تهتا، نکند مواد تیغ میکرانه عبدالرحمن فرمود کنند، فرار نه بهمان آنچنان بعلم مسعود
گیرد چنین خبر قدر عبدالرحمن و قسم در تیسر عبدالرحمن بر ملعون در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
سرو ضن اقرار عرض کرد اللهم اسلبه دینه و عقله، رضا، او سوار علیه دین و زینت
عقل مسلوب فارغ بنوشین آنحضرت آن پیر نوشیده حرف هر سه چنانکه عقلش از چنین
گفته و تیسر برگشید و هرگز از اینها و رگذشتن از اینها امر تیز چون این از بهر محمد و در

حضور او مشغول بجا به نهاده و آن خبیث بتعاضر آنان در پیش بدید هر تیغ بر خیک بزد و خبر به شهر
خیک دیگر در بار عرض نکند نهاد و او بر آنکو نه و اینها روز کار نکند است و بهمه و بدر شتی
بر بیست، بمرد و در سر قبر شش و در اوقات زندانی بر شد، بدید در تیسر عبدالرحمن
و در سازو مهمه جهد و علاقه بسیار و هر مقدار بر کرد، و آنکس او بر دیگران نبود تفاوت
بنگرید این بیان سوار از هم طام بدید هند و ب اقرار او بر دیگران بود و عالی بود دستش بر بیست بر
بسته، نگذاشتند از رفتن، یکاد و از آن بدید در میان گفته و تیسر بدید که دستش در کار نبود
و آن آزرده و آزرده آن بر نگذاشتند از بدید تغییر دائقه چنین در دیان آرامی و فران بنعش در
آمده و گفته ان بدید این بدید در بدید حرمت گفت اگر تا مود از نهاد نمی بیند، ابن
عبدالرحمن و قسم سوگند خورانده مسعود گفته مرگ این ملعون در زمان قلد مسعود بنی عجل
اهلک در بار مشقد و شتم بعد در کتاب غرر الخصائص الواضحه مطوراست که عبدالرحمن
عباس سوار از فرط جهو معلم ایجاد نخواندنه داد اول کرات که خوان طعام در طرق و اگذر
بگذاشت و بهر روز زنی نفقه دینار نفقه او بنیران در آمدی و چنین طعام از نیز این سب جهود بعض
رحمه او در آمدی هیچ چیز از آن نبود، زنانه نفقه و از کسی سوگند نخورده از آن ماکول دانبود در
بان مقام بار بگذاشتند و ب را اقارب خود را کرد سیاح کردند و خود، بیرکان در اموال
خویش بیان نهاد و کسی از در سوال الکول عطا نمود و هر کس لب بسوال نگشود در او خود
با عطا و اکرام هدایت کرد و هر گز تنعم نشست و او و افتقار را سبب افتقار، چنین
موجب اذعان بفضل و این بیان در زندگانی برادرش عبدالرحمن بارها حالات او نیز ثبت شده
اما در کتاب منتهی المقال مسطور است که عبدالله بن عامر بن عبدالمطلب، معاویه یعنی گفته بنی
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز لعنت فرستند پرسش حسن سلام الله علیه در لعنه سوال آنان
گفت، معویه از گفته خشم بر فرش زد و، معویه را در در سر شده تر و تا مدت شش ماه محاربت و از ندز
و انوقت اما حسن صلوات الله علیه بر عشق عبدالله بن عامر بن عبدالمطلب بر تقدیمه سپاه و فرمان
فرمود معویه گذرانید و بنفس خود بر هم بار عبدالرحمن نفرستاد عبدالله بن عامر این را در بال
فرقه شد و، آن رایت معویه یعنی گفت و آن سپاه بدفن سر بنگ و این بانه تیس بن سعد
عباده بن این فرقه نام تهم بودند بار شد و مردمان سوخطبه را نه و گفت ای مردم از رضی و
سر بر، فی عبدالله در هوا و لایت نزدیم چه این گوار بسبب آغال و طمع و طلب بود بانی عبدالله

گفته بنی بنی ابی بکر
و مرکان ابی بکر

ودر ذکر هر کار خیر، بدیباچهٔ آن کار، فوری بنظام امور لشکر قیام ورزید و در ایام سلطنت

شعر بمکرمات و وفای بعهود و تشدید قواعد و تمهید شرایط آن عهد بود از آن پادشاه خاقان

در پرده برد و در ایام سلطنت بمقدم بنی معدیکرب کندره در سلک صحابه انتظام داشت و آیت

اقامت بدیکرار بر افراشت و بعضد دولت او بود در ایام خلافت او و در ایام خلافت

امیه بن عبدالله بن اسید بفتح همزه امیر بدیکرار بلاد دیار ربیعه بود بعضد دولت

عبید الله بن حبیب العوالی فداء صلی الله علیه وآله در دین خود و چار ساله رفت بدیکر جان داد

بیان وقایع یک شهور و شش عجرر
و فتح طوانه از زوار هر ملکنادم

وقایع یک شهور

فتح طوانه

در ایام سلطنت بنی عبد الملک و خلافت ولید بن عبد الملک بلاد روم بتزلزل در آمد و خان بعد

که ولید بجای امیه نشست بکوشید و بدو خان امر بعبور ملک روم کرد تا بر نهد و بدو خان مکتوب

داد بعد حاجت خود و جزایی از ملوک جبال ارض ارمینیه با تبنگ بلد دوم حصار ملکت روم

جمع و آهنگ دروازه لان جبال ارمینیه با نگونه ملک روم بر گذاشت و از آنسوی دیار ایشان

حیلت بجای آنکه شام بود، بارمینیه نیز تواند از آنکار باز داشت و لشکر گران دیگر

بزرگ گذار بست دیار جزیره امر نماند و بناگاه از آمد و شد روم ادراد بود، بمردم بلد

روم در و میان خبک در انداختند و مردم روم بود در هم شکست ا، دیگر بار باز شد نبود مسلمان

بود خان در هم شکست و غرق رخنه ده عباس بن ولید بن عبد الملک بعبور از جبل ایشان مجبور الحجر بود

که بر جان نیز عباس امر بدید کرد و گفت کی بیند آن ا، از آن در دل طلب ثبت جاه ایشان آمیخته

ابن مجبور نیز گفت ایشان بو بخوان، با بنیه پس عباس نداء برآورد و گفت، اهل القرآن چنین

بانگ کشید بجماعت بو حاتم دیگر گفت ع دیجه بگردد حی بخیر شده نبود دیگر بار بانگ درآمد نه

تا خدای مردم روم بود در هم شکست هزار کان لشهر طوانه درآمد و مسلمان ایشان بود میان

خانه و آن لشهر بود الله جبل الاول بر گشتند مظفر گشته لذ در میان سال ولید بن عبد الملک تولد

تولد ولید بن یزید

بیان عمارت مسجد رسول خدا صلی الله علیه
و آله بفرمان ولید بن عبد الملک بن مروان

عمارت مسجد پیغمبر

بقول در ایام سلطنت ولید بن عبد الملک در ثانی ربیع الاول بعهد بن عبد العزیز خان کوتاه جراحت ادبع

الوالی خدای صلی الله علیه وآله وسلم را در مسجد آن حضرت در افزایند و خواهند آن نیز آن چند

زمین بتبع نیز خدا کنند و مت آن و ریست ذراع در راست ذراع لوکه هم بود نوشته از تخت

جانب قبله بو مقدم دارد تو بار این کارد اتبع آن هدهد از اول طوقه در رو ایشان بانگ افتت

نجنبه و هر کسی از ایشان سرازفان برند، موافق عدل ملکی سو به تقویم در آرد و میان کن و ایشان

را، ایشان بگذارها، تو بو بعد و خان پیر در و آسوته است چنین عمر از نفخ مکتوب آگاه شد

آنجنجت بو بخواند و آن، سه بو بر ایشان قرارت نمود آنمردم قبول کنند و ایشان اکی ذریع بو

بستند و بفرو شنده عمر بهان سزا، ایشان بو بداد داز تخت بو بر انه سزاوار ازدواج الرسول

خدای صلی الله علیه وآله شروع کنند و مسجد بو بنیان نهاده و بعمر از کار کنان و دیوار کران بو ولید

فرستاد، ایشان فرستاد و نیز بملک روم مکتوب کرد که مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله کرا خواهد

کنند تا بجدید عمارت کند ملک روم بر سید هزار مثقال از برخ و دیگر نفر عمل بهاء مثقال فرستاد

و نیز هدایا بر تر فسیفساء و هدایای الوان و کاکون است ه در و دیوار، بکار برند و زینت

کنند و بر ایشان از بلاد الشت و ولید آنچند بو تو عمر بن عبد العزیز تقویم کرد و عمر، مردمان

بامدند و بهاسی آن بمال مبارک بو بگذاشتند و بعد از آنی شروع کنند انبیا بر کنند بو بفرمان کنند لذ در ایام

سلیمان پادشاه مسلمه بن عبد الملک، با مردم روم جنگ در افکند و سه قلعه بو بر گشود یکی حصن

قسطنطین دیگر قلعه غزاله و دیگر حصن اخرم و تکه یک ابزار نفر از جمله مستوره بو برگشت

و از اموال ایشان، خود دهت را قم حروف کنید در وقایع سال مشار و مهم نیز ایشان تو بر مسطور شد

غزوه قسطنطین بردم

بیان محاربت قتیبه بن مسلم با مردم
نو مشکت و اهل ر امشنه

لفته لذ در ایام سلطنت قتیبه بن مسلم برادر عمر لی ربن مسلم بولایت خراسان در مرو ساز و خوبتر

بر خاست نفر و مردم نو مشکت ا، مردمان مردم نو مشکت، در عمل مملکت افتاده و از آنجا بوب

را مشنه ا، مرکبها، لی آنجا نیز از در صلح در آمده و قتیبه مقهر فرشد ا، مردم ترک، اهل صغد و

مردم فرغانه و ولایت ماوراء النهر انجنب لکرد، با سلطان مخ کور قانون لشکر فراهم خاقان چین

بر ایشان تاخته و با سلمان متوضن شدند و بعمر الرحمن بن مسلم برادر قتیبه ا، در ساده لشکر

عازم دشت و در میان او و قتیبه و اداد سیاه سلم کمیدگاه ما دست بعد ها، از شه بن عمر الرحمن

این حال بو ایشان رسید کی سو بقتیبه نفرستاد و آن قتیبه نیز با، نفرمود و در ایشان اثنا لشکر ترک ایشان را

دریافته و بعقب در آمده و هیچ با نفرمود سلمان مغلوب شده از قتیبه جدا آخر ها، قتیبه در رسید

و قلوب مسلمانان نیرو گرفت و بازار حق رونق یافت و ناظر آن روز خلیفه بنی عباس بود
نیز از بقیه بعضی مردانه بداد و خواهان یافت پس بنگام نگران در هم شکسته دیگر سوی
و فرار نموده شد و قبیله منصور بازگشت و آن نیز سواد در کار تر مدعو در سر دو بر و اندر شد

بیان بعضی قوانین مستحدثه و عهای خیریه
و نفقات ولید بن عبد الملک معمول گفته

در ایام خلافت ولید بن عبد الملک بمر بن عبد العزیز نبوت و طرق و شوارع و جاده و جسور
و بسیط و بلند مابین شام و حجاز و یمن و هر طریق و مسلک چاه آب حفر کرد و نیز در
مدینه طوره بنا نمود عمر بن عبد العزیز آنچنان بوسعت حب و آب در آنها روان داشت و چنین ولید
حج نهاد و بدینه در آمد و آن قوارها را بدید و در عجب شد و نفرمود تا چنین بنظام و تقویم آن
بلکه نهند و اهل مدینه را نفرمود تا از آن آب بگیرند و بدیگر بلدان و دیهها و مکها و کوه
لکها در اصلاح طرق و خفر آن عرض منکور، معمول دارند و نیز فرمان داد تا آن بولگه
مرضی جذام مبتلا شده، بمردمان آمیزش نکنند تا مرض بدیگران سرایت نکند و رزق و روزانه
از بهر ایشان مقرر کرد تا بمالطت بمردمان صحیح نباشد و نفع انچنان بحیات خدا مطهر و خیر

بیان حوادث و وقایع سال
هشتاد و هشتم هجری موافق صحیح الهجریه

در این سال عمر بن عبد العزیز مردمان را بحج اعلام کرد و چون از مردم قریب را بعدد و چنان
تا کام نمود و تا کنون از بهر حج با خود از اندازه مکلفه محکم کرد و چنین رسید بود عبد آن الحمد
بلکه نوشت کم آب است و بسیار بیماری عطش و آب سرد لاجرم عمر نفقه
بشتابد، در حضرت یوان در طلب ایران دلت بدعا برآدیم انگاه عمر دیگران بدعا طلب نمود
و خود در عقب او بدعا مشغول شد و بدین رحمت الهی بود و بر او بنا از سیول بنا و تعجب نمود
هذا انگه مردم مکه را از سیلان مطار و جریان انهار بیم است و بدین او بر عرفه و در عرفه قبله
باران بیارید و چنان خصب نفت در آمد نزد و بعضی بر آن عجرت بنده، عمر بن عبد العزیز ولید بن عبد الملک
در این سال بمردمان حج نمود است نه عمر بن عبد العزیز و در این سال عمال و قضاة و دلالات بلاد
مردم نفقه او بر ملک قبل نفقه و در این سال ابو القاسم سهل بن سعد ساعدی و جابر بن عبد الله و فضل
وفات او عمر در سال نود و یکم و نه سنه و نه دلگه است بر یکه سال از روزگار او بپایان رسیده بود حسب

حسب الشرکه سهل آخر کسی است از صحابه که وفات یافت و بهم در این سال عبد الله بن بسر بازنی
نفیم، بوفوده و بین سهله از زمان بنی منصور بدیگر کنان او دان گشت و در از جمله آنان است
او را در قبله نماز گذشت و آخر کسی است که از صحابه در شام وفات یافت یا قول میکنه انکه
گوینده و آخر کسی است او از صحابه بوفات یافت منقض میگردد بقول آنکه وفات سهل ساعدی
در شمار صحابه است در سال نود و یکم دانسته و آنکه بقول ترجیح داده است چه، این سال آخر کسی
عبد الله بود و در این باب و معنی جواب مفصل بتحقیق پیوسته هر کس ظاهر از این مراجعه نماید

بیان وقایع سال هشتاد و نهم هجری
و غزوه مسلمه بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک بروم

نصر نوشته که در این سال مسلمه بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک بمردم
روم جنگ پیوستند و مسلمه قلعه عوریه و عباس بن ولید اذرولیه بوقوع نفقه و چون گشاد از
مردم روم دچار شده نزد و انجا جنگ بوقوع پیوست و بزخی گفته مسلمه با تنگ عوریه بریخت
و در انجا مردی بسیار از اهل روم بدریافت و جنگ در آمد و آنان بوهزیمت
شدند و هر قله و قومیه بوقوع گشود و عباس بن ولید با اهل نفقه از انجا بیازگشتند و چنین نفقه

بیان رفتن قتیبه بن مسلم بخاقان حاجی چین
و توقف بر نهر بلخ و جنگ او با مردم آنجا

در این سال حجاج بن یوسف بکتوبه بقتیبه فاتحنامه ملکت خراسان نگاشت و در
غذاء بادشاه بخارا را مهیا بر قتیبه سپاه بگذاشت و نهر بوا از طرف ترمذ گذشته
چون در بر د و در طرق مفازه با مردم صغد و اهل کش و نسف دچار گشت انجا
قتیبه مقاتلت در زیرند و مقهور و مغلوب شد تر مسلم بخان طرق بخارا در نوشت و در فرقانه
سفغ از جانب یمین و دان و فرود آمد و با کوهی بزرگ رهن در رسید و در روز دیگر
با ایلان کفار زار روزگار سپرد و سرانجام بر ایلان نصرت یافت انگاه با دردان خزانه ملک
بخارا جنگ در زیر کنی ظفر یافت و بغارت گشت و بمرو باز گشت و چهار نفوس و بیجاج بگذشت
نصر حجاج در باب نوشت که نقشه آن صدور را با فیر بر کفار قتیبه صور آنی بوده در سال
حجاج چنین نوشت که از آنکه از تو در شهر چیست فرار قتل شاوه بنویت و با بت کار و از فلان
و فلان مطمان جانب بخارا بت پردهم بود نوشت کسی بکش و انسف نسف و در دریا

وقایع سال نود و یکم

غزوه مسلمه بروم

عوریه بضم عین مهمله و سکون واو و کسر راء و یاء مثناة تحتیه و هاء تانیث از بلاد روم
و قریه ایست از نواحی منبج قنسرین

بضم قاف و فتح تحتیه و سکون فاء و کسر قاف دوم و یاء مثناة تحتیه و هاء تانیث از بلاد روم
و قریه ایست از نواحی منبج قنسرین

خبر قتیبه با بخارا

بضم نون و سکون سین مهمله و فتح دال مهمله و واو و الف و نون و قیل فتح دال و واو و الف
ساکنه و نون قریه ایست در بلاد نخشب میان آن و طرسوس یک روز راه است
و منبج در آنجا برد و در طرسوس دفن شد

وفات سهل ساعدی

خلیفه بعضی قریه ایست میان آن و مدینه شش میل و بعضی میل ایست و نیز آنکه از بنی مخزوم و موضعی از تهامه

وایاک والتخویط وعنی من ثنیات الطریق فیمن بکلیت وتدبیر عجب در افکن وام
نف بود از بنج دین برافکن وآنهر بود وبان کوان و باورد ان مدی کار آگرد بگرد واد سلو
مکنار ود کوار آگرد آنهای ایمن بگرد و در راههای پر بیع و آب دست و بند راه مسار
وحجاج در این تفویق رعایت جانست نمود و بعد لقه انه قنع کار آدرمای نفوم مجرس بود چنانکه مسطور شود

باب ولایت خالد بن
عبدالله قسری در مکه معظمه نوکان ولید

۱۶۱ رشته‌ها دوم مکه
۸۹

بعضر کوینده در این باب ولید بن عبدالملک خالد بن عبدالله قسری بود، با ستکه و کشاده دان پیشه
بکه در آمد و مردمی بود خطبه براند و کفت ایها الناس کدام یک از شما بزرگ تر من نزد خلیفه
کسی را بر اهل او یا رسول او بشما نوکند خبر از نمود فضل و جلالت خلیفه بود تا آنکه
بنا ابو هم علیهم السلام از فضه افتاد و طلب آب برآمد وضه افتاد و ندش آبی تور باد که خلیفه
ولید آب بخواست و آبی شیرین و خوشکوار از عاقول و موضعی آن چشمه از آب تور راه ازم
واز آب کوار آن چاهها بود ولید در شیشه طلا در شیشه بجون واقع بود خرکر آبی
خوشکوار و لذیذ بیاشامد که بود از آن چاه آب آشامند و در کنار چاه زمزم بنکارند
تا فضیلت آن آب بر آب زمزم بدانند، آن آب چنان تاب کشت که هیچ نوشند هم نبود
دیکی بر ذکر و بضر و لایت خالد بود در مای نبود و کم و برفع نبود و مدام نوشته انه چنانکه مسطور شود

قفل مکه
۸۹

باب کشته شدن ذاهر بدست
سند بن محمد بن القاسم

در این بها محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل ثقفی از شه نسبی در حکم حجاج مستقل
میشود ذاهر بن صصعه بن صوحان بن سند بود بر کشت و بر بلاد او مستولی و مالک و حجان بود کذارد و
حجاج با شتر بنور تن مرد جلکون و تجهیز بر ای آن سر خدا مورد بر کشته بود و محمد بن القاسم در آمد
و روزی چند آن مدت در این آنکاه او بر بر قنز بور نهاد و مقوح کوانیده و از قنز بور بار بایل
شد قف و نیز مقوح بدست از آنجا آهنک دیبل نمود و روز جمعه در آنجا وارد و در این مقام
کشتیها که آکنده از مردم دلیر و اسلحه و اداه حرب بود بدار دیبل محمد خذه بر آمد و در کنار
دیبل مردمان بر بنا زل خود فرود آمد و بخیق بر عروس من بینه و بنا نهاد تن بر دیبل
آن فلکیه نزدیک کفر و حجان بود و در آنجا دیبل بتر عظیم بر کشته و بر آن بتر بزرکی بنا نهاده

دایل کرده

و در آن برج بر آن بر کشته بود نر و فیچی بادی بود زیدی آن او بیت بود و در آنجا نهر کمر د بنه نزدیک آن بر کنار
و بنا بی کاه در حکمت شاره عظیم بر افته بود چار کاه و آن بتر او در سر آن نهاده نصب بکر بعضه
و مردم آن نهر بعبادت می پرد اختند بجهت محمد بن القاسم بنا نهاده آنجا بر او کهاده در افکنده و کاه روز از
نکاه بشکنند بآن دقلار بر آن نهاده بود بنا و آن بتر او بشکست و کفار این حال بر بفال بد
کرفته و کاه روز از آنجا عزم از نهر برفی شده و بجهت جنک بر دروازه نهر بیت شده نهر
و خود در نهر مقام آن بست بنا فته محمد بفرمود تا زدند، بنا بر آن نهر نصب کفند و مردمان بر آن بر
شدند و اول کسی که صعود کرد مردی از قبیله سلاد از مردم لوکه بود بجهت آنجا بر او بر آمد
و غلبه مقوح شد و سه روز در آنجا نهر بقتل بر خاستند و حکم از آنجا بیرون نهادند و بر آن نهر ملک سند
و آن نهر بر دست دارد که محمد هاروز بنهار تن از مسلمانان بود در آنجا بنا کرد و مسجد جامع آن
نهر بنیان کفر از آنجا بر بیرون نهاد و چنان بود مردم بر فرمان کسی بود بجاه حجاج
فرستاد و بار بصالح نعمه بفرستاد لاجرم با شتاب کار بنهاد و آذوقه عوفه تمریح کفت و او بنهر
خود را آذوقه آنکاه محمد از بیرون خیمه بر فرستاد و بهر نهر و قریه و مکانی فرا رسید بر کشتکان ها بر
آن رهوفته بود از تو یک نهران بود بر سر مردم بر بدین بود باشند و مسالح در این نهر
محمد خرجی این بر نهاد و از آنجا بر باب سهبان او ان کشت و نیز آنهر بود بر کشتو
و از آنجا بین نهر نهران راه کرفته و در دو منزلی جار کرفت و خبر او کونزد ذاهر ملک
سند کشت محمد بجار بتر مستعد شد و لشکر بسیار دستان فرا نار د و عزم طلب او صلح
بر آمد نهر نهران بود او نیز خبر بدین مقرر خبت آنکاه نهران بود از آنجا که بود
بلاد رهل شد و بود بتاران عبور کرد و بکشیده بود بسر حد و ذاهر در آنوقت در آنجا کین نهاد
بود محمد و سپاه اسلام او بر بیع بود او در افته و در اطراف فیل خنا و مردمان جنکجوی
انجمن بعد بسی بکار زار در آمدند و چنان جنک کشت و حربی شد که بار بفته هیچکس بنا نه نشسته
نبود ذاهر چون این حال بدید بر پیل خود بر نشست و از فیل فرو شد و همان جنک نهاد، بکام
نام ذاهر بقتل رسید و کفار را هزیمت آفتد و مسلمانان آنچند از ایشان بکشتند و بخاک

و خبر باغشته و آنکس از قتل ذاهر بحوالی نیرون کفت

الخیل تشهد بین ذاهر و القنا ومحمد بن القاسم بن محمد
انی رزقت الحج غیر مقصر حتی علوت عظیمهم بمهند

قرید بفتح اول و کسر ثانی

دایل کرده

فرگشته تخت الحجاج مجدلا فتعوذ الحدین غیر موسد

وچنین ذاهر تعلق آمد محمد بن القاسم سند غلبه یافت و لشکر او در بیضه بکشتن و در آبیاری از انهار ذاهر مرد یافت بر سیدم ادلو اهر کشته بی خطو و کنیزکان و اموال خطو بچنگ بیوفتت آلکاه محمد از آنجا بسوی برهمن آباد لکته در دری فرسنگ مفوره است در نیاورد آن زمان مفوره نبود بلکه در موضع مفوره غیضه بود و آنجا فت کفار را انزام داده بجنود در آنجا جاری شده و بجر خاک لکنده آنجا را نیز مجر نبیه فرو کرده و عمر کثیر بود و آنجا را ویران ساخت واز آنجا بآهنگ اور و بنور بر بیضه مردم ساوندری بلده تیغ بامد نهاد در طلب ایشان التماس کنند محمد ایشان را بداد و میمانی مسلمانان بود ایشان را نیز بداد و از آن مردم ساوندری اسلام آوردند و از آنجا جانب بسد کرفت مردم آنجا نیز بدین صلح لکنده آلکاه راه در بهر اور دریا کرفت از انهار سند و بر اوی لوهری است بیوفت و ایشان را بدر بندان کرفت در اثنای این حال در بامداد فت این آب سوده بزیر آب میرود بنه، تو بوانخر لکنده محمد آب برایشان بسته و ایشان را بحجت تیغ در افکنده و بکلوت محمد تن در افکنده نه بجز جنکجویان ایشان را بکشت و از فرزندان ایشان اسیر لکرد و غنام بسیار بدست او از تیسر بکذر بنده و آنجا فت مسلمانان بسیار در آنجا نزد و نیز از تیغ فراوان دیا فته چه در آنجا دیر ایام ده دیع در میفت ذیع طول و عرض میفت از دخله اند و در وطنی بعد از تیغ بندرات مراد آمد و در آنجا فت و فرج میفت الذهب بزمینه و فرج بمنز لغزات و آن بتمام مردم ملتان را بعد از بلاد بسیار بعیده بتیغ در آمد و قدیم هر ایشان موسوم بود این لکه مانند چنین بیضه لکنده و کمان میبرده ضم ایشان جان حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام است بجمله محمد بر چنین اموال غلیظه فایز و بفتح چنان ثروتی نزدیک نیز لکشت و چنین حجاج در صورت نقشه و صفت ده در این سیاه کشیده بدین سر حلقه بعضی نکران نقشت بنور، بنور در بهم برآمد و چنین در آنجا ده از آن غنایم بدو دهل لکنده بعضی نظر لکرد و حاضران بیکدیکت بنور، بنور در بهم بهم بیوست و لکفت نقشت بنور، بنور در بهم بسوزیم و لکفتی چنین و بنکر ذاهر ملکستند ده در این بیکاه ظفر است و از پس این بنیاد و نهادان حجاج بزد و در دنیا لکار عمر کرد حجاج، مرحمه نیز نیارستی بیرو

بیان اثارت بدون دلیل عن اهلها
موس بن نصیر بود در ملکت افریقیه

اثارت موسی بن نصیر در افریقیه

در این بیاض دیدم بعضی اهلها موسی بن نصیر بود در احیای افریقیه عمر حجاج بدین نصیر اهل بنان سوی ایشان بعد چنین معاویه بصفین لشکر در نصیر، در میفرستد سوی لکنه چه چنین تو از آنرام اهل بنی و مقاتلت؛ بیع میهم از میدهم، بنیکو حقوق جان من، تو بسیار است لکفت تریک نمیشوم، تو لکفتی و از دیدن، با آنکس که از تو بکریزد و بسان ادلات و هوا آنرا فرو نقل معویه فاموش و از دست باز دهت بجمله موسی بن نصیر بکانب افریقیه میسر کرفت و ایتوفت صالح بود و حسان در افریقیه خلافت اهم بعد در آن ملکت حاصل همت و حجابت بر بربر از پرش سند و حسان در آن بحار و بلدان طمع برنداشته بعضی موسی از تملکت در آمد حاصل او سوزان حاصل و در فرستی سوزان افکنده در اطراف آن بلاد قوم بشنده از طاعت سر برکشیده لذ لاجرم بسر بر عجالة سو بلکر بن ایشان را بسر بر حاصل عجالة بر فت و فتح بداد و بر انجا فت نصرت یافت و هزار تن از ایشان سو اسیر لکرفت و خمس در دریا راه نیوفت بجزیره سیوانه بکذشت و آن جزیره تا نواحب و غارت کرد و غنیمت بسیار از حد و حصر بدات لکذ و منظفر و منصور و سالم تمام بدار لکشت آلکاه موسی بسر بکریز؟ رود سو بتعلق طایفه دیکر، سور فرمود او نیز بر آن طایفه فرود شد و بتوفیق بهلوانان اسیر کرفت و موسی فرمود طایفه دیکر را بنام نصرت و غنیمت یافت و خنان اسیر بدات لکه بعد از خمس آن نفقه نمیرسید و بجمله بسیار بنود نفوسات و هر کز بنکس نشنیده است و در بعوقات این چند اسیر آدمه بند معلم بکه ابن خلکان عدد اسیران سو بکه بنود بنویسید لکن مرکید بعضی بسیار بنود تن نیز نوشته لذ بجمله ابن بشیر بنویسید از آن پس چنان اتفاق افتاده در ملکت افریقیه قحط شدید، دید لکشت و ملاز غلاز از ارض بما بیوست و روزکار مردم دشوار مر لکذشت سوی؛ مردمان بدعا باران برفتند و موسی خطبه بالذ لکفت ای مردمان سبب چه بود لکفت ایزد تعالی را در بکس سو نام نامیه بود و یا بنیاد لکه مکر خدای عزوجل سو و خدای بر ایشان رحمت لکرد و باران بداد فت لب رشح و اسعار رجب از زانی کرفت آلکاه موسی بن نصیر؛ جمعی از جنکجویان بسوس طنجه رهی لذاشت، با بقیه مردم بر ده از بر بوس فرار لکه بعد عرب نهاس بر بوس از زند بنال ایشان تاخت و هر کز تو با فت بجنت خدای که با بوس اذ نه بلکذشت و بهیکس تبع و دفع او بنیاد این هنکام مردم بر اوس در طلب ایشان برآمدند و سر باطاعت و افیقود را آوردند و موسی غلم خود طارق بن زیاد سو در طنجه بکذاشت بش نه و بعضی کوید طارق صد فی بعد است و نیز جمعی کثیر از مردم بلکر بر وم بشتر

عود بر ان ذکر

آنها از مردم بر بر بقعه در ظهر طارق بدانست و چه عبرتها از آن و فرائض لوازمان
یاموزد و خف، فریضه از شد و در عرض لقا بقلعه جونه بگذشت مردمی از دور مصور شدند
موس بشر، می رفتند، چون از پس پناه بار آنقلعه بگذشت، مقوع داود و خواص بقا نهاد و آن
قلعه را بشر بگفتند، یعنی بقلعه بشر موسوم است و در این وقت در تمام مالک افریقیه
بمکسی باین نبود، با موسی مخالفت و منازعت نمیکرد و بعضی از عبرت شده اند
نفیر در این مشاهده و شم از نیب عجائب الوزیر نیز مروان بعوده ذکر آن وقت از نیز عجائب الوزیر والاصر بعوده

بیان حوادث و سوانح بلاد و ممالک

مجری بوس صبا الرعده آلا و سلم

در این سال سته نیز عجائب الوزیر مردمان بوج بگذشت و دیار جنید و قلعه جنید بگشود و در
این سال عزیز نیز عجائب الوزیر مردمان بوج بگذشت و حاکم و حکام مالک آنها نیز بعوده و در این سال
عجائب الوزیر نیز بقیه نیز صیر عذری حلیف نیز زهره رفت بدیر آنجان کشته تولد آدمی و مالک قبل از هجرت
و بقول در مالک ششم هجری بعوده، فریضه در میان کسی نیز ده اول نوفه ای صبا الرعده و آله و سلم و طعن لیث بن سعد
فهمه در حقش دعا نمود و از برکت آن سع و دعا عالم و مقبول افریقیت و از عمرش ده سال و صیر
نفیر صادق و فع عین الحقیقت است و هم در این سال ظلم بقع نیاه بجوز کرد لام مولای عجائب الزمان سعد بن
ابدسرح در مملکت افریقیه وفات سعد

بیان وقایع سال نفیر هجری بشر

صبا الرعده و آله و فع کار ابن سعیه

از این پس از مکتوب جامع بقیه و نکوشی بقیه قیام لکون او و عجائب شدن از نیز صرف شدن از حمایت
و در دان خداوند و نیاز او و نعوذ آن موضوع ده قیه، با بدان از آن ده مان نیز صرف نیز لقاء عزت
فیما از مکتوب ده قیه در آن سلکه در سال نفوم بحری شصت و چهار سنه و سه و چهار در راه برکت
و فیما از هجار بردم ترک بوست و در دان خداوند و صفد و اتراک هلاکی بر بحری و غزوه آن آذوقه و یار
و در بطلیه جماعت ترک جنگ غوله دیو بر خورشید نیز و نصرت در دان را صاران نیز مکتوب
میل از دهول انجاعت، با آن نیز قرار یه و وساکین آنشهر بوی صره در افکنده نبود و فضل انصار عجائب
مردم آنها رسیدند نیز قلب آنها نیز برگشت و بقیه مسلمان بیرفت آمد مردم از زد، بقیه لقمه، با
بلک حیه بداد یه و جنبا نیز کرده تو، با کفار یه قیه لقمه لقمه و عدال بیع جونده و آنجا نیز قیه دیو نیز

نفیر از دانه

نفیر آدمند و، مردم ترک قالنده بار بفقه مکی بر کنار از دند نهزم شدند و آن از دند بال ایشان با خفته
، بقیه گاه نفوذ آدمند و نیز نفاعت و آنجا نیز تو بمجان در بر نوشته دو بر هم کوبند و از زمکان
ایشان بر فتح خفته چنانکه عمارن و فرزندان ایشان بر بسته و از هما بر صور ستخیل می زدند و بر، فتح و بر
و، الم در آمد، انوقت مردم ترک بوجب رکفته و سفا، از دند و، ایشان نیز دهانه، آن بوقت
خفته نیز کوبند و مردم ترک بر بگاه بلند نزل کرفته قیه ایشان جماعت و جراحات بوده بلک تمام
کس ایزدم، کس بسلامت از ایشان بر یکرد بهکس از مردم عرب بهم امر اقدام نمود قیه قیه ایشان عادت بوده تو
جماعت نیز تیم آمد دلکت امروز چنین بر یکرام تا بلت میش چنین اوز، و جنگها بسیار بده و ایشان
و کیع رایته بر کرده و لکت ان نیز تیم لا امروز مودیت دشمن میسارید کفته، ابطرف
بر کز چنین نکنیم و چنان بوده در این جنگ و ازدم بهم نیز ابطحه بر خیز تیم امروز ای
و این ایشان و کیع بوده پس و کیع، بر هم لکت سواران و ایشان تو بیع تاز در بت بوده با ایشان هم
، سواره و کیع، مردم پیاده راه کرفته چنانکه هم نهر رسیده ده صله، بین ایشان و مردم ترک
هم در آنجا، بسیار کوشک از هم شتاب کیر هم بر آنجا دشمن شتر صادق، ایشان بوده نظر کوده لشکر
لا سواران بوده در این نهر، قتام دا نهام در آدم، بجیه هلاک کفته ها، مردم راجی است و کیع بر شتر و بلک
بر خود نشته و لکت، بنی الفتاه و آن سوار بر من بلی و، بعود بکه در دلت بهت بر دن بی جهت قتل
هم این تحتر و صلات بدید، سواران خود از نهر کذشت و کیع تیز، مردم بهم نهر بوده و جسر بر جمن
بر بسته و، اصحاب خود لکت هر کس تن و مرک میسارید از نهر عبور نکند و کرنه در امکان خود باید
و از آن جماعت از دون از مرتصد تن، با در بطا نیز دچار و کیع، آنزدم، آنسوی نهر بوده و بر جمان
تو بیک، با هم لکت من، این کرده بطاعه ها کنم و تو، تو از این جماعت و بر نهر در سواران کار زار
از، مشغول دار این بلکت و بر ایشان حمله و ر لکه چنانکه در میان ایشان اندرش و نیز هم، با
سواران جرار حمله در ش و سپاه هم بر شتران لکاه دیده هم جنبکه نفته و هم بلک بقعه، تر کان با
از آن تل فرو آمدند دقیقه، لشکریان، بانک بر زدند تر کان نیز ده ملکونه دشمن نهزم شده منهزم کشته
جراحت کرده و از آن نهر عبور دهند، کاهیکه تر کان نهزم شدند این وقت با ایشان از نهر عبور نکنند
دقیقه، تا بر کشید هر کس بکر بطوبه در هم طلب بر لاجرم لشکریان بکوشیده و از مردم ترک کشته
و اسیر کثیره بوده و نهایشان شیر لکنده در این روز، با نهم مردان نیز و بیع بانده و هر بلک بسیار بادوری بر
پرسش لکنه از لکه ایشان بر شد یکفند قریب تیم در این جای مردان طایفه از بادوری بادو

نفیر از دانه

پرسید از کدام مردی گفت قتیبهٔ بن مسلم بن زهیر باهلی گفت و گفت دعوی میکند که خراسان را فتح کرده است قتیبه گفت این کار را نه بعد آمرد گفت تو آن شدم و هر مرد که امروز بر آید میگوید قتیبه فتح کرده است بعد از شانزده سال پادشاه جهان است از هر کسی که بر آید و به بین تخم بکند قتیبه از تخمی تخمه بجمله دراین ملک خاقان ترکان و پسرش نیز خراج گذارند و خراسان و طخارستان و مظفر جیحون و قتیبه آن همه را بزور و بانجیاع بگرفت

بیان صلح نمودن قتیبه بن مسلم و اهل خراسان با مردم صغد

صلح قتیبه با اهل صغد ۹۰

صغد بفتح صاد مهمله و سکون غین معجمه نام موضعی است در ماوراء النهر قریب بخارا

چون قتیبه بن مسلم باهلی کار را آنگونه تفاقت و معاملت بسیار بعد از آنکه فتح کرد اهل صغد از سطوت و صلابت سپاهی بر اندیشه نزد و طرخون پادشاه ایشان با دو تن سوار بارسوخ بلشکرگاه قتیبه تزدیک آمد و مردی سوطلب کرد تا بدین تخم مصالحت چه قتیبه چون این حال بدید خان نزل بود فرستاد تا ملک صغد با دو طبق تخم نزد او آرند ایشان همه را فدیهٔ جان خود دانستند و آن تخم را نزد قتیبه آوردند و او متوقف بر آن شد و امر بمصالحت بگذاشت و طرخون بازگشت بلاد خود و چون بازگشت قتیبه نیز بازگشت و موجب نقض

خان، جان، دانه و بیضه

تخم را در دو اخر نوشت

بیان غدر و حیلت ترکان و فتح طالقان بدست قتیبه

فتح طالقان ۹۰

چون قتیبه از بخارا بازگشت و نیز بازگشت چنانکه مذکور گردید، با دو سوار آنگونه فتوح را بدست قتیبه تاریخ گرفت نمیتوان شد، اصحاب فتوح گفته اند، این حال در این وقت نتوانست بود در این حدود بلکه بعد از آن بسیار وقت، چون از بخارا بازگشت قتیبه بسمرقند آمد و بر آن ولایت مستولی شد و بعد از آن بجانب طالقان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب شومان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب کشانیه رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب بیکند رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب خوارزم رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب فرغانه رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب اشروسنه رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب شاش رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب ختلان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب کاشغر رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب سغد رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب طخارستان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب بلخ رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب تخارستان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب بامیان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب بادغیس رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب هرات رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب بوشنج رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب باذغیس رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب سجستان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب کابل رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب زابلستان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب مکران رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب سند رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب مولتان رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب قندابیل رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب کابل رفت و آن ولایت را بگرفت و بعد از آن بجانب زابل

بیکانه دریابی که واکردی بر آن بی بنیاد قات کعبه را برآورد حجاج بن یوسف و در همان موضع
اولو بنداب کیز نرجس چنان لکه نله برکشید چنانکه ظاهر این هنر دهر غلب ه زوجه حجاج بن
بشنید واز آن نله جان سوز صدا بفریاد و نوحه بلند شد چون حجاج او را طلاق گفت بلکه
عذاب از آنچه ه مرگ شد و در مطالبه آن ملک برآمد یزید و برادر انها در آن اندیشه فتنه
ه و فتنه بلوغ نیافت بخشند که سوء برادر خوشان مردان ه این وقت در ابرهه جان
داشت بفرستاده مرگ چند از ابرهه چون آنکه کرد و برد مان چنان بنیاده آنکه دل
آنهاست مردان بکام آنکه ربرد چشم و هم در این وقت برادر بیکر آنچنان عجیب بود در
ابرهه برخ و بیکنی آزار میداد نه چنین مردان آنکه ربیان پیوشی یزید خوشحال طی سر و رای
خوشگوار رای بیان لیکن نکه بجاعت بوخوبون و بیاسیده مشغول حشر یزید جاه طلاق
خوبو بوشه و نیز لحیه بعید از ابرهه و یعنی تعبه لکه و نیب بکام بروشه یکی از بیان او بو
بدیده و لکت ها این رفتن براه بردن یزید، نه و بد و تو بیکی و چنین آنچنان بعید بود دان
نیب سیاه بدیده متوقف نشد و باز گشت و مفتل نیز از حبس برفته شد و بیان بد و منتظر نشسته
پس برفته و در آن گیتها از ابرهه چون آنکه رحمه بعضه عاص لکه و یزید و برادر پس مفتل و چنین آنکه آن سو
تا بیع برفته چنین بادادان بیان ه از آنکه بجنر آگاه شده نه خبر بحجاج بن یوسف چنین بخت نباک شده
هم او بو تا بین اندوه انسی حیات دو خرب ان فته ب زنده و هار تهلکت سو از سامان منفکه پس تا حد
بقته بو تکه، او بو یا گاه نه و از ابرهه بر هنر دار از نه بجلبه چنین یزید به طلای تو بیکی آن بیها
ه از ابرهه حجاج تا بیا که بعضه ظفر یافت و بر آنچه بو ارسته و با دیاه از نرم کلب بدن بعوراه مرکز فت
و از طرف باده لهر بشام لنده و از آن پس ه و روز راه پرداخته خبر بحجاج رسیده ابرهه ه اده شام
پیش آرفته از حجاج که سو بکنته لید فرقه، از کار ها آگاه بر ده و از آنسوی یزید راه نوشته بفلسطین
رسیده در سرای و میب بنی عبد الحکم از در ه در فرصت بنیکان بقام و نزلت تمهص حفاص دشته و اده
چنین و بیب قدم ابرهه بان سو بدید تو سلیمان نیز عبد الملک شد و او از در هو یزید و برادران او و یع
ها ابرهه باز نهو و لکت این حیات از آنچنان حجاج پناه بنیان او نه ظاهر از سلیمان نوشته این سو
بنزاور ها نه دران مهنده و نی زنده بکم بحوقت حجاج سو بنیه حیات سلطنتی تحقیقه بو بوی و بیب
یزید و برادر نیش را تو سلیمان ظاهر حبس و سلیمان ابرهه سو در مکانی ان نزل ه او و از آنطرف
حجاج بولیه نوشته ه آن ملک در آن ان و دان و بآیی و از آنش ه ضرار از ابرهه بنکان بزاله حیات

در زیدو در اموال سلمان برفی از اه شاه از کفر و از نکبین فی و از نهو نه و سلیمان پوسیده و چنان
بعور ه و لید نیز حجاج سو در ها ابرهه تکذیر میداد به لکان بیرده روز نی خبر بیان نشده و فشه بر
انکیزه و از آنچنین این لکه ها بعد شنعت و تجنیز بدانسته ه تو برادر بن سلیمان پناه بعوله انکیزه در دان
داشته و آن نهی ه در دان او آن سلمه از بعو فروکشیده کرفت لکن بسبب اموال ه ابرهه از بیان بیم
بعضه غضبناک بعو و از آن سو سلیمان بولیه لکاشته ه یزید بنی پناه آورده و او بان ها ام آن لکن
سو بور، بر نهو رده هم بر دنت اوست چه حجاج نشی نهو ر، بر نهو رده هم بر و غرامت نهام و
یزید یکسیز انچنان بو باده و انکنه آنکه رون باج است فی خواه ادا نیام و لید در باغ سلیمان
نوشته بو لکه نهو ان بر از او سلمان نه هم سر نهیده او بو به پناه فی او دان دار سلیمان نوشته
اکر فی یزید بو در ها ه تو نفرستم خو نیز، او در آنچه و لید دیکر باره در جواب نوشته قسم که اکر نی
بلا بکر را و او سلمان نه هم و لید چنین ابرهه حال بدید با سلیمان لکه شد بو در ها ه یزید نوشته
سو لکه، خدا نه هیچ در است نیدان ه در بیان او تو احد و شه عداوت نه کم و در هم او در کار
و بجو سو در ها ه آنچنان شه مت تا نه نامه در ها فی بدید بر لکار و آن الی نیفته اهل بعت
دار در آنچه مندوج لکوان، بدو بر هم سلیمان یزید و بان پسر خواتو نیب بدر ها ه و لید و او بان او
وچنین و لید ام لکه بعو یزید الا بقید آمد در ها بان ع و انه دا و او لاجرم سلیمان با پسر زاده ابو
لکه شنیده خواهید بکه بنی امیر المؤمنین اندر آمد، با یزید در یک زکه و سلمه اندر و او ابو بر حسب
وصیت پدری سلیمان خو یزید بو در زکیر بکشید و با ها ه و لید در آمد چنین و لید برادر زاده
خو بو در زکیر بدیده لکه ها مصیبت و بتر از سلیمان نزان شمیم آنکه او بو نه بو رش الا بعضی
بداد و لکه، یا امیر المؤمنین جانم فدایت بو ذنه بدیم را خوار و لیت مکردان چه تو بحفظ آن از
بکران نزاوار تری و امیه، بو در، با آنکس ه در سلامت تو بنی با پناه آورده و ما در حضرت
تو بمکانتر مفخر دانسته قطع مکان و آنکس بو ه بو بطله عرضه برابر در بکیه تو مکان بعید و با بیه
عزت با انقطاع یافته ذلیکردان آنکاه و لید، نه سلیمان بو بخواند و آنکونه استطاف و شفاعت
و ضراعت ابصال آغاز بو بدیده و لکت ها، بر سلیمان بخش رقیم و نیز یزید بخش در آمد و نوازت
بجنانیز دقت و لید او بو ان بداد و یزید خرم و بقصه کیفیت سلیمان باز کشت آنکاه
و لید بچاچ نوشته ه فی بشفاعت سلیمان از یزید و ابن دست بداشم تو نیز از کار او چشم پوشی
حجاج نه چار فرمودی کشت و چنان بعو ه ابو عینه نیز المهلب نیز در جنک حجاج ارکار بعو و

وسلم، بر خود در هم از و طلبه بدیگر داد آن نیز چشم بر گرفت و هم چنین از خلیفه بنی المهلب نیز دست
بداشت و بشفاعت و همت سلیمان جمله آل مهلب از تر حج بر آمدند و یزید بن المهلب در حضرت
سلیمان در کمال آرامش و ناز بزیست و مردمان بدو از ای بدولا و تکلف کفند و طمعها از کمان
فرو آمد و یزید آنچه بولایت سلیمان بفوائد و نیز هر هدیه که بدرگاه سلیمان آوردند یکسر بدو داد
و او از آن یزید بفرزندان و نیز هر وقت جایزه نیکو جایی بر ایشان یزید او در نه بگذشت سلیمان

بیان وقایع و سوانح سال نهم
هجری بنوبت صلی الله علیه وآله وسلم

سوانح سنه ۹۰

در این سال مسلمة بن عبد الملک در زمین روم خلیج در افکند و آن بحر محیط بود که بقسطنطنیه
و شهر عباس بن ولید غزو نمود، با رزن و از ارزن بسوزانید و در این سال ولید بن عبد الملک
قرة بن شریک را بولایت جایز ارمصر بفرستاد، بالت مصر بر کشید و برادر خود عبد العزیز بن عبد الملک را
از مصر معزول گردانید و هم در این سال در روم خالد بن الولید امیر بحر بود او را کنز
ملک سلطان روم او را بدرگاه ولید بفرستاد و در این سال عمر بن عبد العزیز امیر مکه معظمه
و مدینه طیبه و طایف بود مردمان را حج اهل شام بگذاشت و در این سال امارت بلاد عراق
و مشرق زمین تمامت در عهدهٔ کفایت حجاج بن یوسف ثقفی بود و حجاج بن عبد الله الحکم
از جانب حجاج عامل بصره و عبد الرحمن بن اذینه قاضی بصره و قتیبة بن مسلم از طرف
حجاج امیر خراسان بود و قرة بن شریک بالت مصر روز بگذاشت و در این سال ابو حمزه
انس بن مالک انصاری خادم رسول خدا صلی الله علیه وآله وفات کرد و در این سال وفات او مختلف گفته
اند و در این سال دیگر نیز بسیاری از صحابه وفات کردند و در این سال عدد صحابه که
در قید حیات بودند بسیار اندک شده بود و بر فرض بگذشت این سال و بر فرض بگذشت سال دیگر
سال دانسته نیامد، فروده او در این سال نبود و کم و بیش بسیار خلاف اقوال نیز بسیار است لکن
او در این سال از صحابه در دار فقیدی دانسته است و بگذشت در آن وقت در این سال
از روزگار بسیار افته بود که نسبت حضرت رسالت بر تبت صلی الله علیه وآله تشریف قبول او را
خدای در حقش دعا بر کت فرموده و این دعای مبارک اولاد او را بسیار بود و بعد از
قدوم حجاج بن یوسف یکصد و بیست تن سر و در فلک عمر کرده بود و هم او را در خبر خواندند بود که بر
سال هفتاد و اند کی بگذشت مهتر الفضال در دیدار حال بر او بن عازب انصاری مسطور است

وفات انس بن مالک

وفات ابو الطفیل

وفات نضر بن انس

وفات ابو بلیان

که یکروز حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه از قصر بیرون شد و جمعی سواران ۵ بر رکاب حاضر بودند
خواجه عرض کرد اللهم علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا مولانا یا علی علیه السلام فرمود
از همی بر و الله اعلم صلی الله علیه و آله دیدار ایشان کنید پس خالد بن زید کنیت ابو ایوب و خزیمه بن ثابت
ذو الشهادتین و یمن بن سعد بن عباده و عبد الله بن بدیل بن ورقاء با پنج شتر و بحکم کواهر الله الرسول
الله الرسول شتر در روز غدیر خم فرسوده گشت مولاه فمولی مولاه علی علیه السلام؛ انس بن مالک
و براء بن عازب فرسوده چنین نشانها نمودند و کواهی دادند که ما نیز خانه ایم چنین بگفت
بشنیدند شنیدیم آنکاه عرض کرد اللهم ان کان کما قالها فاقبلها، یا رضا، اکر
این سخن از روی عناد کفتند کناهست نخفته اکنه دانی، الهی بنابر این براء بن عازب کور کشت
و انس بن مالک مبروص کشت و چنان است که در خفته بدید از کمال تعصبی و کفتی قسم بر یکانکی
علی علیه السلام و ابداً فضل و نقدس نیت لکن براء بن عازب بهر دو چشم کور از دنیا نرفت خویشی
پرسیدن کردند و بدو باز نمودند و او سکیف فکونه از ایشان پرسید که دعا بر نفرین شده، شتر
و انس بن مالک در زیر دفات براء بن عازب نیز بر مطلب ایشان آکاه بر دشت، براء در انس بن مالک
براء بن مالک در رقه احد و خندق حضور یافت و در رخیبر شوشتر تعدی رسید و او در انکار
آن سابقین است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر کشت نعوذ بالله من شرور انفسنا
صاحب جمالی المؤمنین کفته براء بن مالک الانصاری یکی از فضلای زمانه و دلیران روزکار بود بدست
خود یکصد تن از مشرکان را بدوزخ ارسال داشت بهر فی از آنان ۵ در خشم آنند، یکر مسلمان تر نیک
بود و در هر سنه کذاب بسوی دار الملک بجمله انس بن مالک بود انکار بیعت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه مسطور داشته لذا و هم در آخر سوال این سخن ابو العالیه ریاحی بکرار
رحلت کرد ۲۰ و نیز در این سال نضر بن عاصم لیثی بخور بدر بصره جان فوت و علم بخواند از
ابو العالیه فرا کرفت و بعضی وفات او در سال نهصد مجری کفاشته لذا صاحب طبقات
الفقهاء نوشته است ۵ نضر مردی عالم و بفنون علم عربیت عارف و از قدمای تابعین است و در علم
قرآن و نحو سند، یا الله بود مرد و هم در علم عربیت دارای کتابی است و بعضی کویند علم نحو از زمین
نصیر مدد او فرا کرفت و ابو عمرو بن العلا از وی، خوذ است و مذهب خوارج میرفت
و از آن پس متروک داشت و در آن باب انشاد ها ست نعوذ بالله منها و نهم الحجر وفات او
نیز در این سال ابو بلیان حصین بن جندب بروایتی بفروفات کفته و بعضی کویند و بدرستی نوشته است

وفات ابو العالیه ریاحی

وفات نضر نحوی

وفات ابو بلیان

ابوبصیر در تهذیب بطریق صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من نام لیلة الجمعة قبل العتمة لم یزل فی صلوة من حین یأخذ مضجعه الی ان ینصرف من صلوة الغداة و فی روایة قابوس عن ابیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من نام لیلة الجمعة قبل العتمة لم یزل فی صلوة من حین یأخذ مضجعه الی ان ینصرف من صلوة الغداة و فی روایة قابوس عن ابیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من نام لیلة الجمعة قبل العتمة لم یزل فی صلوة من حین یأخذ مضجعه الی ان ینصرف من صلوة الغداة

در لبد مست اورد و بهمان مقام در بست هر دو فرستش دادند بازنور و اگر بذر فارنسوز را بآگاه آتم
بازنم آگاه آن طعام بود که لب خته بود بیگ نهاد چنانکه هرگز بانه ی ندیده بضد و حساب
نیزک آنچه بود بر دند نیزک بزاز نکوار بد آمد و سلیم گفت ها فرتو بزاز نیدگان نیم
و اگفتم، رات بود در مشقت بگذرم اگر روز چند بگذرد این حصار انیکونه اوزگار گذارند
هیچ این نیتم ۱۱ تو بود بقیه گذارند و خویشتن ا ان، بند بهتر آن است ۱۱ بقیه بقلعه برگرد
نیزک گفت بر جان خویش بیم دجز ۱۱ ان بود نیم هر چند گمان میرم اگر ۱۱ ان بر ما غلبه کنند
گفتم در آنوقت معذور خواهم بود سلیم گفت ۱۱ ایدر من نخواهم ان هم آموختم بیار گفت نزدیک
این مقام ها سب نیزک نیز؛ او گفت نزدیک سلیم کار کن چه اوجز بحق و راست نگوید نیزک سلیم را فرمود
شد و جیغویه و تنی چند نیز، دیر بعد و چیز از شب برفت سوی آن مردم آن مردم سلیم را بگاه
بگذاشته بودند میان اوزگ ها سب نیزک ها ایستاده، برفتن تو نزد نیزک ها، ابدال غرد یلک است
سلیم گفت اگر اینی بردم، تو بیندیش خیر تو در آن است پس نیزک و آن چند تن بر قبه در آمدند قبه
الی ۱۱ بود زندان گونه و بکنبد در او ان تاقی نیزک بحجاج بود ست و از پس هلی روز خواب حجاج
عبد واد بود تاقی نیزک بحجاج رحمت آگاه هر تاع ۱۱ در گرز بود قبه بر فراز گنبد و قبه در تاقی
نیزک ابر دمان سوت گفت از مینه ضرابزن جهیی گفت تو، ۱۱ فرا خلیفه نهاد ۱۱ اگر تو بود بزرگ
نیود هر تقی در اد در بم اگفتم اگر آنقدر با خود در نهایت هر گز بدین نرسد قبه نیزک تو
بخواند و بدلت تو گردنی بزاز دو نیز هول و بسور زاد ۱۱ نیزک و از نیزک نگذراند و بعضد تن
و بقول او انه نبود تن از ها سب نیزک تو بخست و لاشه نیزک و برادر زاد ۱۱ از دار بزیر کشت
و سر نیزک بدر گاه حجاج بفرستاد و نهاد این توسعه این شود و تاقی نیزک گفت

نیزک بروزن مستقل نیزه گاه
و در فرهنگ ها هم گفته است

لعمری لقد غره الخزر غره فقصت فجمتها من نیزک و تعلت

و نیز بود ۱۱ عباس؛ ۱۱ قبه از نیزک یاد کند و در آن نگار کرا نهاد بود و قبه جیغویه ملک
طارستان بود ست بزناد و از قفس در اگذشت داد بود گاه و لید بفرتاد داد تمود لید
جابر دست، ولید از ینان ۱۱ بر بود جمع و مردمان از غور قبه، نیزک ۱۱ گاه هر گفته و گفته

فلا تحسبن الغدر خیرا فربما توقت بک الاقدام یوما فتزلت

و چیز قبه از ها نیزک بر دست بگانه بر و، باز شد و ملک جوزجان بدو بفرتاد و ۱۱
بخواست قبه ادو بدو ان ینان ۱۱ گاه بخویشی اوان بضد داد گرد گاه خواست و قبه جیغویه

عیال؛ ۱۱ بود و بفرتاد و نیز ملک جوزجان از مردم ۱۱ از ینی تن چند در او ان حصار بفرستاد
و خود نیز قبه بر شد و باز گشت و در راه تگاب بر د چیز مردم جوزجان این ها بود از ان
شدند آنوب آوانوز و گفته و بوموم گفته و هیصد و نجشد قبه آن چند فراز او گرد ۱۱ گاه بست

ذکر غزوه قبه بنی سلم با مردم
شومان و کشش و تلف

غزوه قبه بنی سلم ۱۱

شومان بفتح اول و ضم سوم و بکذاد
نام ریاست در میان ایشان است
نه مخصوص نسف بروزن
جعل مرتب بحسب ایشان
کشش بفتح اول و تشدید
ثانی معجمه قریه ایست در
فرسخی جرجان

بهمدر این یاد قبه بسور شومان رو ان گشت و بدر بندان فرود آمد علت جان بعد
۱۱ ملک آنجا علی قبه بسوار ذوالی یاد قبه ۱۱ تن رسول ۱۱ گاه عربی بنام عیاش و ابنه گرگ ابنای
بعد و بفرتاد، آنوقت ۱۱ بعد الجه تو بر، قبه بسوار و مردم شومان بر فرت خفته و آمدند و
تن بر و نیک ۱۱ را در بر زدند خر خرانی باز شد و عیاش بزد و بگشت، کشته شد و در ابدال شد
شصت زخم بنهاد او گفته لاجرم قبه بنفس خویشتن بگرفتم راه بر دان کرد و چیز
دو گر شومان رسید نر صاحب بنی سلم با در قبه ۱۱ ملک شومان بعد اقامت و صوت بفرتاد
بام فرتاد ۱۱ بطاعت در باید و چیز خونشور قبه را او در بضاعت لزم ملک شومان بزرگوار
نشد و، فرستاده صاحب گشت لا سوز قبه نهاد کی مسازید، با نهم از جمله ملوک ایران ۱۱
بحصانت و رهانت قلاع اسوار بود زدار تم بجمله قبه باشد و بر آن حصن بخیق ۱۱ نصب
لکو و مرا اجاز بر بود حشت چنانکه سنگ در جبل ۱۱ گاه بر آن ۱۱ و مردم شومان بست خویش گیرند شومان
از غلبه قبه نماز کرد ۱۱ ها و در ۱۱ ها و در قلعه حصنت در ها بر بست عیق فرو رفت و در قلعه را
بر گشود و بقلعه ۱۱ گاه حصنت بر فت، حت و قبه بداد، بقدر رسید و قبه آنقلعه بوضیه فرو
گرفت و از مردم جنگ آور هر که بود بر گشت و ذراری آنان بوهر جشد و از آنجا بخرشخوار
رهر نیاک و بر گشو و مردم فاریاب بر، بطاعت باز در نه لاجرم آنجا را بسوخت و ده ۱۱ ب
را از آنان بستد و محرقه فرا نهاد آنگاه، براد ۱۱ عیاش آخر سوار از گرگی و تلف بگی بنهضد
روان داشت و اینوقت ملک سند طرخون بود عبد الرحمن آنوقت بمطالبه بود قبه
؛ او نوشت ۱۱ هم بود ۱۱ خود قبه و گرد گاه ۱۱ و بود نمود و در بنا گاه نشست قبه را حصن
نمود هم قبه از گرگی و تلف بر کنار اقه بود بس جنگ بر در حصن کرد قبه ۱۱ گاه
۱۱ و از نوشت بود ۱۱ رت بگذاشت و هر گس بود از نمانفتی بنا گاه بود گشت و بعض
نوشته اند قبه ۱۱ بضعد برفت و چیز ۱۱ گشت مردم ضعد، طرخون گفته ها، بود ول

وقبول ذلت تن درافکندن و بر ترک فرمان نشستن، و بسلطنت و امارت نوه
نیت این بگفته و او بزدان گفته و خورک را، و رت تبه نهند و طرح تخلی از کمال غیرت نمود
بیان حوادث و نوایح آن
تفویض یکم بحر بن عوف الحکمی الی خالد بن عبدالله القسری سنه ۱۰۲ ه

در این سال ولید بن عبدالملک خالد بن عبدالله قسری را از امارت مکه عزل کرد و خالد بن عبدالله در ماه ذی الحجه سنه ۱۰۱ ه بمکه آمد و ولید بدو نوشته بود که بر کرار رفت کسه و از زمره مردم قبایل بنی هاشم و بنی امیه و بنی مخزوم و بنی تیم و بنی عدی و بنی اسد و بنی زهره و بنی جمح و بنی سهم و بنی عامر بن لؤی و بنی حارث بن فهر و بنی محارب بن فهر و بنی فهر و بنی غالب بن فهر و بنی مالک بن فهر و بنی نضر بن کنانه و بنی کنانه و بنی خزیمه و بنی اسد بن خزیمه و بنی هذیل و بنی تمیم و بنی سعد بن هذیل و بنی عدی بن کعب و بنی سعد بن لیث و بنی بکر بن عبد مناة و بنی ثقیف و بنی عمرو بن عامر و بنی عمرو بن عوف و بنی عمرو بن سعد و بنی عمرو بن تمیم و بنی عمرو بن کعب و بنی عمرو بن عبد مناة و بنی عمرو بن عبد العزی و بنی عمرو بن عبد الله و بنی عمرو بن عبد الدار و بنی عمرو بن عبد الحارث و بنی عمرو بن عبد الاشهل و بنی عمرو بن عبد الاوس و بنی عمرو بن عبد الخزرج و بنی عمرو بن عبد الاسود و بنی عمرو بن عبد الاحمر و بنی عمرو بن عبد الابیض و بنی عمرو بن عبد الاصفر و بنی عمرو بن عبد الاسمر و بنی عمرو بن عبد الاشقر و بنی عمرو بن عبد الاحمر و بنی عمرو بن عبد الابیض و بنی عمرو بن عبد الاصفر و بنی عمرو بن عبد الاسمر و بنی عمرو بن عبد الاشقر

قرات نکرد و در قرارت خطبه نیز بسیار لکنت بزبان آورد و بر منبر بیفتاد و بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ای مردم من بعد شما را بحج نبرم و بر شما امیر نباشم و بعد از آن خطبه نخواند و بر منبر نرفت و بعد از آن هیچ خطبه نخواند و بر منبر نرفت و بعد از آن هیچ خطبه نخواند و بر منبر نرفت و بعد از آن هیچ

نام دولت و از مردم اصفهان بعهد ملوک عجم بنده و در اندلس سلطنت میکرد نه دیانت
و بنام آنجناب سکه بر اسم نهاد آذر نوش نیز با تاج و حلیه پادشاهی بر تخت او در آمد
و قتال کرد سند بیاورد سر انجام آذر نوش مقتول و اندلس در ربقه تصرف قوم
مقهور گشت ابن اثیر گوید این طایفه را ابو جعفر طبری بنام لنگ در الشعوان
جنبی اقلیم عظیم و فتح بیمن بخت جعفار قناعت تدبیر و فرمودهات اهل خواند اندلس
و کابات بلاد و امصار نحو اعلم بحقه و در اصل نفوضه یاد کرده لذا این خبر را اطلاق دانم
میکنم و از قرار مذکور مجوس اندلس گفته لذا اول مردمی که در این اقلیم
سکون و ورزیده لذا قومی بعضه موصوف به اندلش یا لیش مجته بعهد لذا و این بلاد
بنام ایشان نام یافته و بمرور آن صورت گرفته لیس بعض لعله جوانه و جماعت
نصاری اندلس روایت بنام مردی او بوا شبانی نخوانده و در آنجا معلوم گشت
نخوانده و بعضی گفته لذا آن بحر شاه در زمین زمان در آنجا بعهد ایشان بنی طیطس
نام دولت تبه نیز نام گفته چنانکه بطلیوس نیز بهمین نام میلذ و کرد و گفته لذا بنام
اندلس نیز یافت بهر تقدیر اول کسی است که در آنجا عمارت کرد موسوم و در گفته اند
که اول مردمی بعد از وقوع طوفان در این اقلیم سکنی گرفته بر اندلس معروف بعضه
پس در آنجا عمارت بهم نهاده و روزگار بر او آن اقلیم بسطت و در آنجا نه و بجلم و دین
مجوس بعضه تا خان آنکه از کفران نعمت و طغیان معصیت دچار بلیت لذه باران
بر ایشان بنا بعد و کیه نزدیک قطع و غلبه بر مملکت بلاد بلاد کرده بیشتر ایشان بمرد نه
و هر کس بولایت فرار کرد تا مدت نخستین در آن بلاد دوام و قرار داد و بعد از
و از بین نرفت تا آنکه مشیت بنوان تنگ بعمارت آنجا که علاقه یافته و خود مرد
و ملک از بقیه بسبب قحط در بلاد ادبار آنجا گرفته و از جمعیت آن دیار کاسته بود و ایشان را
با یکدیگر آمیزش و کشتار فلاء و طن و حکم تمر بخیره ده دس در آمد و
در آمدم بی آب و نان و بر آن ارض بی ابتدا و انتها غارت کرده و غارت بیاه
کوشه کلاه بهر جا که میرسیدند و سکون و رزیده نه دیگر نمی گذاشتند و بر این انتظام
امور لام ملوک کرام نصب گفته و بدین و آئین مردم پیشین سلوک نموده نه و طا لقه غرا
بود لذا از ارض اشبیلیه بعود بار دار خلود و دیار اماره بنیان گفته و از فروق از گفته

بنیاد لس مسکن گرفته و بعضی از آنجا بعد در میان ایشان بلبلت گذارده نه آنکه بعود
یک جهت از اوقات دوام نیاورد آذر نوش بر ایشان بنی طیطس بعولی یافته
کرده جنگ گفته و ایشان را بدریا شکست و جمعی بر بحر شده و در طا لقه رکنص و رزیده
بعضه بجزیره افتاده و بنا نیته بود که اشبیلیه بنی آبا گفته در اصل نمود و جمعیتش بر گشت
و حشمتش باز فزود ناهید از نگاه تا ظاهر گردد و از نو بر عتوا آغاز نهاد و در بعضه تصرف
جنگ بگفته و آنکه در آن بعود بغیبت برد و بیکه نفوذ تصرف بر دو از سکمال بر مرسی
بزمین اشبیلیه دیگر بدان حمد گفته و مائده سلیمان بنی داود علیهما السلام گفت رحمه و این
بنیاد لس مائده است که چون طارق طیطلیه بعود فتوح رحمت بنگ آورد چنانکه بخواست خدای
در جای خود مسطور آید بجمله ایشان بنی طیطس متوار در ذهب نیز بدست گفته و آن سنگ را که در
مائده بدیه بر دو چنان بعود که از آن پیش که ایشان سلطان نعمت روز مشغول زراعت
و حراثت بعود خضر علیه السلام بر او توقف نموده و فرمود ای ایشان نعمت را بطالع مدار بر
خود و بقیام سلطنت و ترافوز کار کوشا باشید در آیه ای ذات تبیان
برق و ملایمت بنای ایشان نگذاشته و مدد و خوض اشتهار انداخته چنین نزدیک چنین تعالی
لبده نعمت و نعوا نکنی را این بصار تو بر این جای بر سر بگردانید امر سلطنت را از ایشان
منتزع گشته ایشان بصاحبان گفت و آنچه خشک و بار گفته و تاج و تخت اندر شده
و خضر علیه السلام از دیدار ایشان ناپدید گشت و ایشان بآن تخم و نوق کردند و با مردمان بتمرد
در آمدند و همرطب در رعایت و مصلحت نعمت بقیام سلطنت برش و ملکت و سلطنت عظیم
دیادیه و مدت سلک پادشاهی بر زبان و دیر از دو شاه و پنج تن از نسل او سلطنت
کفته و از آن پس اگر هیچ از مردم روته ای ایشان را ایشوانیات نخوانده بر ایشان در
آمده و طویش بنی بنیطه سلطان ایشان بعود این وقت زمان بعثت حضرت مسیح
علیه السلام بعود پس بر آن ارض غلبه و بر سلطانی مستولی شده و همان لذا باره بود از
ملک گوانیه و بضعه تن از آن جهت بر سریر مملکت جار گفته و از آن جهت قوط
بسلطان خود سلطان بر آمدم راه گفته و بر مملکت اندلس غالب شده و از آن روز این
مملکت بود از سلطنت روم جدا شده و ابتدار ظهور ایشان از زمان حیاة الطالیه در
شرق اندلس است رهبان و این ناحیه بر لذا ای مجدد قنیه عمارت بضعه و این دیار ایشان

قلیوذیوس ثالث قیاصره بعد قلیوذیوس پس از این طغیان لشکریان، لشکر بدفع ایشان
روان گشت و انجا صف بستند و جنگ سخت کردند و آخر الامر قسطنطین اکبر غالب آمد و
دست بر آورد بقتل قسطنطین لشکر بدفع ایشان روان گشت و انجا صف بستند و جنگ سخت کردند و آخر الامر قسطنطین اکبر غالب آمد و

دلی از وی شنیدند، مدت پنجال نماز هزار و نهصد و شصت و چهار از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بگذرانید. مهراز و خندس ها یاک روز کار یکی کار از نیاز مهراز دین بنیان مهت سال در
صفحه جهان کار یکی شاه بر سر داد پس او را دین مهت سال تاج سلطنت بر سر نهاد و چنان
قحط شدید بود که شرح نتوان داد. مردم هم هرات و بلاد اندلس از سوت جوع و هران شدند
مهراز او اقبه، تمر یاک کلمه سلطنت بر سر داشت مردی شکار و زراعت خیال بود
پس از دین پیرس غیظه و الی امور ملکت و مهام سلطنت گشت و ولایات او در سال
مهفده و مهشم هجری آغاز کرد. سیرتی نیکو و عریکه ای داشت هر کسی در زندان بود
عار مهت را عت و اموال الولاص حبس بازپرس هاکه آگاهانه و قصد کرده و در سر از دوز
یاک کار نه مردم اندلس بتندو تن در شغف نیامده و بر دین او اطوار ذریق من بیته
رضا الله فاد مردی دیر بود که از خانواده سلطنت نبود و چنان بود که ملوک اندلس را
عادت بر آن بود که فرزندان خود را دکورا و اناگ بهر طیطله میفرستادند تا در
خدمت ملک بهند و چنان که در اوقات بیکار دستی داشت بدین مؤدب گفته
و چیز زبان رشته و بلوغ رسیده بود یا نه. پادشاه نبود و آن ملک بتجربه پی برد
تولای سلطنت جزیره اندلس را داشت رسید پولیان را حاکم جزیره اندلس فرستاد و بسته و چنان
بود خبر رسید که آن قاضی بد نظر ذریق سلطنت علت دیدار و صحت رخسار و علاوت
گفتار آگاه و دیدار پسندیده مکنت و هراز دین بر آمده و از آنجا خبر از دین خبر جدید را نیز شنید
پولیان از دین کوتاه بنیاد کشت بر آن شد که مجرم مکتوبی بموسی بن نصیر از جانب ولید بن
عبد الملک والی افریقیه بنویسد و طاعت و انقیاد خود را در قبضه تصرف نمود و بان مهوب
دارد، قرعه دعوت خود موسی بن نصیر فتح بن دعوت بدین راه بدر کرد
پولیان او را بدان و بلدان و ولی در او کوه و چنان که پادشاه نبود آگاهانه بانظوار
خود مطلوب داشت از بهر فرونشستن و اصلاح فرستاد از دین عهد و پیمان اطوار بگذشت
و از آن پس او را این کار بر آنها از فکوک بلاد اندلس و آباد و خصب نعمت و وفور
مال و مکنت آن مملکت هم توصیف نمود و موسی بن نصیر آن اقلیم بخواند و این حکایت
دریای یاک نعوم هجری بعد موسی بن نصیر این تخم بذر بت این فتح و دعوت نمود
پولیان او بن فتح بلد اندلس بگذرت ولید بن عبد الملک او بن نشاند و آن بلاد

و هفار بیاس کار بسر تیه سر دو، یا اگر شب بهفده و بیخبر گذرانید و آن بلاد نوذور
گفتند، آن سوار دریای پوان که دلیب عبور نماید هاموسی نصیر را بدو نوشت و در
سینه اجی دریای پنهاور نباش بلکه غلجرات و آنسوی پدیدات و لیدر نیز نوشت
و اگر چند کار بر این منوال بشد و حکایت نعوم خیر، بسر تیه چنان رجوع موسی مردم را نموالی
خود بود و طریف نام داشت، با پارصه تن و یکصد اسب بدانسوی رسپار داشت و آن
جهت بدیدار کار کشت در جزیره اندلس در آمد و آن جزیره، آن سبب جزیره طریف نام یافت
آنگاه طریف بر جزیره انفراد عزت بود و قصبی اسب ربدات که در آنجا زمان بلاد نبود و یکم
هجری بعد مدت و عزیت معلوم که چنی پیکر مردمان این نبود و غنیمت بدینه جنگ پذیرا بخود
شتافته و از آن پس موسی بن نصیر یکی از غلامان خود را مهنیاز نام دلیر و قدرداور داشته
انجیس در بلاد پیرو طارق بن زیاد نام داشت بخواند و او را بهمت بزور تمام بر کرسی
که غالبا آن مردم بر بود و موالی و کبرای آن عرب بفرمان موسی رسپار جنگ و آنجا بت دیار
در سر زمین و در کوهی به یاد اقبال همت او را در آویخته و آنکوه را، کنیز جبل طارق نامند و چنی
جبل الموسی بر آن بلاد شهادت، و آن شهر بر این کوه بنیان نهاده و جبل الفتح من، کفته کنیز این نام
در السنه عامه زشت و بهمان نام اول بخوانند و در آمدن طارق در این دیار طارق و الشهر را جب
بنای نمود و نام بحر بعد بجمله در آن اقدام طارق در بحر راه نیافت خواب او بود بر
در اصول فداء ع الرسیع آنرا، چنی از قبایل بربر بن و انصار بدینه تشریف همراه و کمان بردند
دانند رسول خدا و نمود با طارق تقدم نشانند که از قرائن می عجز و نیز او بر نفوذ عزیمت
بسیار، و دو عزیمه امر فرمود آنگاه طارق نکران نشد و بیغمبر صلی الله علیه و آله، با چنان کار
از پس او طارق بنهاد اندلس در آمد و در این حال طارق سر از خواب بر کرد و نیک
مستبشر بود و این بشارت بود، بار انس نکرد و بعد قرعه و بنصرت و ظفر قرین شود
مع الکایه فتح اهل بطارق تمامت در آنکوه بار کرفته بصحراء در آمد و جزیره را تا خاوران
بر کشود و زد فرونشت سوی بدینه آنزمان، او کنت را شهر بود که آنگاه شد و زمان و نیز
بدو نهاد و انس است و بیشه، این مردم عدوت بر انه را امیرین بنی ملکت در آمد و غنیمت بسیار
و صفات و بسیار او بود از نعوم و کنت کثر کلان را بود در شانه انس خالی است و بآن موضع
چند بر دینه است طارق چاه از آن بر کرفت و آن فال بود چنان یاد شاه در صفت کم بود

طارق نیک نهاد، ان گشت و بجای مسرور شد، نزلا جرم بقیع جزیره الخضرا و جزآن اقرام لمانه
واز آن حصن و در جبل و شهد مفارقت کرفته واز الکنور فتح از ذریق خبر طارق بولد بلد
خطه شنید بخت بروی عظیم لکد و انبوقت با ناغوات فتح مشغول بود از آن کفار دل برکشت
و باز کشت و این وقت طارق با ولو بلاد او شده بود از ذریق لشکر کران و کشاده بر کنار
تن مرو بولیت انجنی باشد و این خبر بطارق بولیت دواز ید، ار بوز بنی نصیر مکتوب
لکه واز فتح نخو ترح بلاک و نیز از نصوه با وی ه اندلس لشکر سیز جام و طارق را بزود
تعجبت و تعالت؛ انکاه تحت موسی بکجور تن مردم تو نخوار بارسی رهسپار شت
و اینوقت تمار لشکر اسلام بود انفه منور تن خون ۳ م جانب اخلاق و آن کرفت بولیان
نیز؛ الجی و از بلاد و جبال و راه و چاه مرنصو و از اخبار کفار راز مرکش از آن طرف
رذریق؛ آن سیاه لکون نمایان ی و هری کوه در کنار اوه خاته لکه از اعالی شنه دز
شب از نهر رمضان المبارک بلاک نصوه و م مجری نخو ع ۴ جو ۴ الاف المسلم و التقلیت یکاز
علاوه ت لکند و ه تن از فرزندان آن با وی ش ه و قبل از ذریق در مملکت اندلس سلطنت
داشت؛ اکر هر یک از فرزندان با وی ال در لشکر ذریق حاضر شده و ۴ ات یمنه و میسره
میکرفتند؛ زار حرب کرم کشت و آب رزم بخت لشکر دار لشکر او فقود و مرد در مرد و هیک
نهاد مشت او ز دومان آو بو کاه غبار بکار از خوف دوار بکه بت و زانه و خشم زمان
نو نالله بنت انبار ملوک از نهو سلوک ذریق خلیق و اکنده کین نهضت و انهام مطاعت
را انعم نمرده بر هزیمت کجبت نهزه و کفته مسلمان فتح غنیمت وافر دریابند بهره و د، اخوی
باز کفته و این هلکت بر، باج با پرلی جانبه هزیمت کرفته و بیمان فتار ذریق و مردمش را
هزیمت ملاک و ذریق در آن نهر غرق شد و طارق از دنبال هزیمیان ان نهر اتجه راه بر
مردم اتجه؛ آنها زیمان ه در آنها نهر ان شنه بقاتل الجی ان بیرون ت، غشه و بزدی بت با نفه
سر انجام مردم اندلس تهزم شنه و مسلمان از پس این حرب بخان غنایم بخت و هر یک نهزه
و طارق در کنار جشمه آب ه ال با رمین به انجه ساحت دلت عابر کدشت و ق، کنجی آن چشمه تو
عین طارق من، شنه و فتح مردم قوطا از نهزیمت خبر یافته بم در عبر بزرک در دل عباس
داد نه هر کمان هم بکفته ه طارق نیز؛ الجی ان کنده ه طریف باز مرنصو نیس کجک بجور
طلیطله فرار کفته و جان بعوه طریف انجنی ت سو آن و بم در افکنده بعوه او و یار انهی

این سو نیخوانه بجنبه فتح آن کرده بطلیطله در آمده نهزه؛ اندلس سو خالی نهاده یولیان؛
طارق کفت ه، از کار اندلس فراغت یافت اکنون لشکر بیت سو را کنده کوان و
نفس نو ای امر بطلیطله کن این طارق سه، نهو سو بخند بهر جهت و از انها اتجه
تفرق کلا جه عمر سو بسو قرطبه و کروهی سو بنب غرناطه و کروهی سو بطرف مالقه
و انبوهی سو بسمت تدمیر فرناو خهری؛ معظم لشکر، بنک طلیطله امر بجان نهاد
و فتح بطلیطله در آمد آنهر سو از نوع بشر خالی دید چه هر کس در آنهر بعد از ستم طارق
در نهر، یه ه دولیت کوه واقع بعد ملحق شده بعضه و ا، از آنور آن لشکر ه قرطبه
راه پر نهضه بکنار نهر اسید نه مردم بسیار الجی سو بسو رهسپار شده و در امر آنهر بعد راه نصو
و الجی از آن نشزه نهر در آمده و بی زحمت، نفر مالک لکه نه و انکاشت ه بقصد
تدمیر برفته مکران آنهر طارق و تدمیر و نهر سو با مسی نخوانه و از نخست نام آن نهر
اردیوله بعد؛ لشکر لکون بنک الجی سر فرخ تحت معظم الجموع در مراصد
الاطلاع میکنه از بول بفتح همزه و سکون راء فتحه و، یا مضموه و واو ساکنه و لام نهر ات
در شرق اندلس از، جنه تدمیر و از این کلام مستفاد میشود ه از بول غیر از تدمیر است بجنبه
تدمیر، لشکر اسلام جای نخست بداد و بفرجام انهزام، یافت و جمعی کثیر از سپاه تدمیر بدست
رسید تدمیر نفیر براو سو و زان و الجی سو بفرستو، اینجه بر تن لطیف و داد کهنه دار آن نفس
کار مصالحت ادعا و نهزه و در اطراف مسلمان بکذاشت و نیز آن پیر پیاپی ام هر یک
بشهر رادر نهاد بعضه بقوع دشهد و مقصود، فتنه و از این بور جنب طارق طلیطله بفرو
خلا و دیار سوار دیار رکنکار و بدید از مردم انبوه کوهی سو در آنجا مضموم و جمعی از
ذلیل لا، الجی ان مسکن فرمود و فتح بوادی الحجاره امر نهاد و کوه سو از نکاف او نوشت
از این امر آن فتح دوره سو، کنجی فتح طارق نامیده و، نهزه ه دولیت کوه و اتم و بدینجا نهاد
سرود ف بعود در آمد و مائده حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام سو ه جمله کرانه، آن دیار
یا، الجی از نزد دبر نکلند بر داید و مرجان و یاقوت و دیکر جواهر خوشاب و دارای بسیار و
نفت، یه بعود نفیت برد و از آنجا بنهر یه امر نهاد و دبر غنیمت دیاوت آنکاه در بای نصود
یم نهر طلیطله موجب نکو و بعض کفته نه زمین جلیقیه را الصولت و هبت در یم نوشت
و نهرا ترقه در آمد و از آنجا بطلیطله انصراف کرده و انکریان سو که از انجه مکتوب

قرطبة بفتح قاف وسکون راء وفتح طاء مهملتین وباء موحده نهر بزرک در اندلس نجنبه کوه پره بیت از اعمال اندلس بالقه بفتح بسیم وفتح لام وقاف نهر بیت آبیاد در اندلس جیان بجیم وباء حطی پر دزان شتاد نام دهی بیت در اندلس

نقصان

اتجه بکسر همزه وسکون جیم وفتح طاء مهملتین وباء موحده نهر بیت در اندلس

جلیقیه بکسر جیم ولام مشدده وباء تحتیه وقاف بکوره وباء مشدده باء تحتیه تو بیک شمال بحر محیط از بنجیه شمال اندلس

بدان عدیده چنانکه مذکور شد، سور اکثر بعوبهم، جمع دفیز دار بود، از نشانه و از آن سور فیز نوش نفیر
از آن فتح، مدار غبر دارش، پس هر بیطار از نهر و دیوار در نهر رمضان المعظم سال نهصد و سیم
هجری بمرج الورده آمد بزمین اندلس در آمد لکن از آنکوه فتوحات و افعال او غلدکی
طارق در صفحه جهان نمایان نبود حد بود، نه وده در آمد از زیر امر جنی بخزیره خضراء در
آمد، و در گفته از بان طریق طارق در سرد راه بر گیرند یار نشدند لاجرم آنگه بر طرق
و نوابی دلیل بعضد گفته تو تو از راه جنبی دیم از طریق طارق بشرف و تقدم در این
راه نائه گیم از فتوحات او عظیم بزرگ و هم یولیان بفتح بزرگ او سعید نهاد سور
نیک نامان گشت و از آن خم و اندوه بر است پس سور بعد بنه اجنبی سلیم بر نهر و ال آمد را
بعضد بر گشته و از آنجا بشهر قرمونه و حصین ترین نهرهای اندلس امر نهاد یولیان و دیگر
او بانه هزیمتیان با جامه جنگ، آنهر امر نهاد مردم نهر فرمونه بافتح ایشان بشهر اوبه رفتند
آورد نه آگاهه سور کرد هر از سواران کارزار دیده با خبث بفرستاد و آنان که در آنجا بعضد
شب هنگام در بر گشته و سلمان بشهر در آمدند و بخطه لقرطه در آمد بعضد سور از نهار
نیز فرخت، ۱۰ شهر پیشینه در حیثیت بنیان و عظمت آثار از تمامت نهرهای
اندلس عظیم تر بود بگذشت و آنهر حصین البنیان بود، هر چند بر بنیان بردند بافتح
حصنی و هر کس در آنهر سالن بود ذار الکه سور جاعل از مردم امیه بود در آنجا نیز از آنجا
و بشهر، ارده امر نهاد محاصره در افکنند و ابد آنهر بحرب سور بر فرخته بود بجنگ و قتال
سخت بکار بعضد سور بیش در میان بگذاشت، بکمی از ایشان کار زدند و مردم کفار
الجن بو نیز ان بعضد بفرخ، بداد گذه و آغاز حرب نهاده و کفار بعوبت قوی بیارات
سلمان بر فرخته، خنه، نگاه لانکه در یکی یکی بعضد بر فرخته خنه و اطراف ایشان بر
فرگرفته و در میان آنها و شهر هدینه نه و گروه بی راز مردم کفار را از تیغ آبدار
بگذی فراخ امسار دهند و هر کس توانست فرار کرد و بشهر اندرز و آنهر رئیس سوار
بعقلا جرم سلمان، با هر چند بجاهره و مقاتله اشتغال یافته و مردم نهر بدیر بر کنده
و از زد دیوار باره نفیر بر نهاده با گاه بر سلمان بر فرخته خنه و جمع بسیار در کار بیخ بکنند و از
آن رو ز آن برجها بر جرا بر شهد اوبه نه و سر انجام در آنجا بشهر اوبه ان بدیت سلمان
بعقوح گشت و در روز عید فطر در میانه صلح بروی بدان شرط که تمامت اموال گنگان

ریوم الکمین

یوم الکمین و آنکه بسور جلیقیه هزار گفته و اموال و حیاد و زیور غنیمت کنیس گنجوص سلمان
ان پس از ان مجاهده مردم بقیه اجتماع در زیده بشهر، ارده در آمده هر کس از سلمان بود در
یافته بقتل چنین سور این خبر بشنید بر بری عجل الوزیر بود، لشکر بفرستاد، آن نهر را بوضبه
فرد گرفته و هر کس بود بدیه بگشت و از آنجا بسور بسلیطه و بجه نهاد و هر دو بلاد را
و باشبیلیه باز گشت و مدتی سور در نهر تواال از نهر، ارده بشهر طلیطله راه پرسید
طارق، بستقبال بیرون آمد و چون سور بدید از راه فرو جست سور با او نیز بر گرفت و بر
آن فلاف ملاطفت فرمود و او بخود بدینه طلیطله در آورد و آن غنیم و مائده بر
از در طلب لکه طارق، نه، لاد زخم شمشیر خورده بود، یک پا از آن لو بر گشته بود سور
پرسید گفت نه انم لیکن صورت بدم پس در عرض پا از طلا بآن نصب کنم سور از این
سر قطعه مدانیه آن از در نهاد و آنچه را بقتوح گشت و در بلاد فرنگ نیز بدین دو نهاد، نگاه
او در پا بانی بس وسیع و زمین هموار و دارای آبگیر، بزرگ بدید و بر را استهام بدید و در آن بشکار
نوشته بعضد، بنی امیه بسیار شتابان، بدان بشکار شدند و اگر بر شمرد گفته، بگنه حال
موجب بیکدیگر تاراجز همی دهم، جان مخالفت در میان تا بوید الفتی، اره لکون
بعضد بو نیز دانیه گار بو، بر بصد سور از آنجا موجب گرفت، و در تاریخ بعض حال اکون
ولید بود رسید و فاتح آنجا، سور از اندلس بر فرخت و بدو راه بسار دسور بو انیه گار
لکوار افتاد و با فرتاهم ولید بسلطت بگذرانید و بر فرخت از ناحیه آن خنم دیار و بصار دگناه با
هر دیار دو از ان ایشان هر بگشت و اسیر احشه و دیرانی در افکند و بگذشت از اندرز و ناحیه
در هم شکست چندانکه بعضد عدد در کار نجر خطر بکمال قوت و عظمت فرا رسید انوقت
ابولید بدر از ولید بود رسید و بسیار انگیزی گرفت چندانکه زمام امر بری را بگرفت و او بلد
از آن سلمان بر فرخت آنجا و انوقت سور در مدینه لک در جلیقیه بود بی آن خبر
بر سرد و طارق نیز از آمد طارق نیز از نفراع، با در پا بگشت سور او بشنید، با خود
بر د و طی راه بر سند تا آگاه سور بری عجل الوزیر بود از جانب غرب فرود در اقلیم اندلس آنجا نه
و خبر دیار بود طرف بسته بسر دبیر بری عجل الوزیر بود بر بسته و ظنه و وال آنجا خلوت تاک
و بسر از کشن عجل الوزیر بود تاک از بقیه و متعلقات آن ولایت بخشید و کاب شم الرحمن
آن اموال ۱۰ از ملک اندلس بقیت بهم باذ غار نفیه و مائده بود، خود حمل تاک و در این

لبله بفتح لام و سکون باء موحده
و لام ۱۰ قصبه کوره ایست در اندلس
باء ۱۰ موحده، و جیم
نهر ایست در اندلس
شتر قطره بضم قاف و راء مهمله
وقاف مضموم و یاء ساکنه تحتانیه
و طاء مهمله نهر ایست نمدوار از
اندلس

بسته بکسر باء مهمله و تاء موحده
وفتح سین و فوقانیه نام ایست شهور
مقابل جزیره اندلس و نیز
طلیجه بفتح طاء مهمله و سکون لام و فتح جیم نام ایست مقابل جزیره
خضراء در بلاد بربر

غزوه در سردانیه
۹۲

در صقلیه

وجاهد، هرکس برهان بیند، بدیشان بازگردد و دیگر غزو نکنند تا وقتی که ایشان غزو برخیزند.

بیان حوادث دیگر سال

فصل دوم از مجلس سی و یکم از کتاب اول

در این سال مسلمه بن عبدالملک با ارض روم رفت و قلعهٔ حصن حصین را بگشود و مردم بسیار در بلاد روم جلادت و مردی نمودند و هم در این سال قتیبه با مردم بخارا بعضی ولایات را بزد و از هشت و غزو در آن وقت و آن سال تقلیدی عظیم راه برد و چنین بخارا از آن زمان باز از دست مسلمانان بیرون شد و از دست و عهد و سوگند بشکست و خواستار صلح گشت قتیبه از آن چیزها که خواست بدو داد و عهد را بشکست و بر ایشان بتاخت و ایشان را بکشت و بسیار مردم را اسیر کرد و بسیار مال بستد و بر ایشان جزیت بنهاد و بسیار از ایشان بگرفت و بسیار از ایشان بکشت و بسیار از ایشان را اسیر کرد و بسیار از ایشان را بفروخت و بسیار از ایشان را بگذاشت و بسیار از ایشان را

سمرقند بقیع اول و تذ ا هم بنیان عرب سمرقندی گویند نهری است در میان آن نهر و حصه سغد است
و بر جنوب و اد صغد و مرتفع بر آن بنیان شده گویند از بناهای افراسیاب است ابو عمر گوید در اصل ایام
واقع است طولی مشتمل و نه دروازه دارد و عرضش سه ثلثی دهم و نیم است از هر این نهر سوای آبیسه
سمرقند ابو کر بکنیت داشت بدیه نهر کمی نامیده و مردم عرب سوب گفته سمرقند خوانند
در اخبار ملوک یمنی مذکور است و فی سمرقند از قبیل نهاوند بوده سمرقند نام نهر است یا قصه مشهور تر و اصح
فراهم گفته و همین گفته بیرد تا بزمین عراق در آمد فاتحه داران عراق بالاعتنی امر نهاده دیگر از عراق
مهندسان چنین راه کردند و فی بلاد صغد رسید مردم آن ما ن فراهم شده و الله سمرقند تحقیق
گشته سمرقند از هر سوی ایشان سوی همره گفته چند انکه خبر الامر بر فی اهل ایشان سوفرهاد آمده کرد بر
بسیار عرضه شیر آمدار شده و هم آنهر بود و بران گفته از بنی ترکستان ما فی و مسوبش سمرقند
شد چنانکه و عدی خزاعی در این قصیده خود بر کیت اخبار بجده و از ا فهم مرد و نهاد ا شاره کند

وَهُمْ كَتَبُوا الْكِتَابَ بِبَابِ بَرْكٍ ... وَبَابِ الصِّينِ مَا نَوَّا الْكَمَائِنَا
وَهُمْ حَرَبُوا سَمَرْقَنْدَ بْنَ شِيمٍ ... وَهُمْ عَمَرُوا هَنَاكَ الْبَيْنِيَنَا

آلکاه شهر با هنگ چین رفت و با همایی در طی بقا از عطش بمردند و همکی زنده باز گشت
و سمرقند با کاف و ران نهند تبع الدرقن نیز ا لکن در بنی سطت بدی و بهت بر لطیف خوان
جدیش و کمالش و از آن پس دار از هو حجون بلخیت و سمرقند بوبان حال خراب بر مجاورتی
اشارت کفر و امت و از زیر هذا نکر از عالمت تخت نکیر تر و نیز تبعیت نوه در این نهر
مذکور است بنا نهاد و بعضی گویند سمرقند از بناهای سکندر است و در ا بار و بی در ا نهر فرسنگ فاصله است
و نیز در ا نهر در دروازه و با با و ب بین دلک و مزارع و آب بسر دا هو و نیز بر هی در ا رو نهاد است
و در دروازه بجده آهن است و در میان هر دو دروازه فرسخ ا از آنها در دروازه با با بنیان کهنه از نیز
مسجد جامع و عمارات سلطنتی بسیاره نهر بوم نهر از رحاص در این نهر ب خشانه و آب از آن
روان است و در این نهر بمالت از رحاص بیرون و بهت بوت این نهر ب بین بزرگ
حزم آراسته است صاحب بران کیه سمرکند، یعنی همه و کاف بروزن و معنی سمرقند است
که نهر است در ا و ا را النهر و کاف نوب از آنها آدهم و سمرقند است و معنی ترکیبی آن
دمیر است و نام بوج هر است از ترکان و مردم ترک ده را کند گویند و بعضی این ده را او ا و بدو
آدهو سمرکند گفته و بر و ز ام نهاده و سغد بضم اول نهر است تو یک بسمرقند آب و هوا ثابت

لطیف دا هو و بسغد سمرقند نهر است و لهبت دنیا می نیز گویند و در ا ثمار جنات ا بهر است
گویند در هر زمین بیع نهر ا زده و طیب و در استراف احسن از سمرقند نیست بیت گفته شعر

لِلنَّاسِ فِي أَمْرِهِمْ جَبَّةٌ ... وَجَبَّةُ الدُّنْيَا سَمَرْقَنْدُ
يَا مَنْ يَسُوغُ الْغَضَّ مِنْ جَبَّةٍ ... هَلْ يَسْتَوِي الْحَنْظَلُ وَالْعَنْدُ

اصمعی گفته بر دروازه سمرقند نان جیر نوشته لذه ، بین این نهر و صفا هزار فرسنگ
دا بین بغداد و افر نقیه هزار فرسنگ و میان بحتاه و بحر روم است فرسنگ و ، بین
سمرقند و را بین هفده فرسنگ مسافت است مجمله در فضیلت این نهر خبر وارد است
و هم عمر از فضلاء و عیان بنی نهر مذکور منسوب شده و در جمله آیات مشکوة الادب ا بیات
رقعه است بجمله بدیهان فتح سمرقند ، بزنوم فرخ قتیبه را با ، فراز دشت ، ا ر صلح ا نوا ز است
مخبر بنی نراجم الستیر در فصه قتیبی ما رخ و ا او نوشته کفت ا کر سوا ز روز کار او ز ا نفک
سمرقند بنا مروز است هر ا بن خاصت در بسر ا من و راحت بفلت غفلت لذ و از نمی کم کوید
ا ، الی ن ده او ز راه بنی قتیبه فرخ ا بن نخی بنه کفت ه کی ترا بر ا بن ا م ا شارت کلم بنه
کفت نی کفت بلکی ا بن نخ از تو شیشه است کفت نی قتیبه کفت تو کند بنه ا ر ا کر کی
مطلب نخ کفت سرت سوا ز تن ها رسیدا م و فرخ ، ا ما د هر نهو ا ر ا د ر ی خ ا ر ا فرخ ا فان
کفت ، با سوا ران و کمان دا ران لشکا ر کرد هی و ا حوال و ا فعال بو سر و عمل ا و ان او ز نو
همان را ه نوشت و فرخ ثب در رسید قتیبه بدو نوشت ا ر فرخ ، ا د ه در آنچه ا حوال و ا فعال بو
بمو نوشت و فرخ نیش با سوا ران و سیر انداز ان جانب صغد بسیا ر و ا ین حکایت تا او کو
بدا ر هم نیز د ر ا ثر تو ا ر سیر نوم عجم ا رخی بر حسب فان کا ر کفت ا کفا قتیبه د ر میان
مردمان بخطبه زبان بر کشف و حکمت ها ، سغد از مردم کا ر ز ا ر خال است و دیدید هکونه
عهد شکنند و کفته ا کنه کفت و فی همرا سه دا ر م و بی ز خم تن را سلم کو د و فرخ ا ز ا ر م فی
ز م فرا ر تو بس ا مر کا نب صغد نهاد و ا ز پس سر ا و ز ، فا ا ز پس ا ز د ا ر عجم ا رخی بسغد
رسید و ا هل کبا ر ا و فرا ز م نیز ، ا د بعد و ، کما ه ا ز یک طرف مقا ما ت د ا ز د مردم
سغد د چها ر بعد ا نوقت ا ز طول حصا ر بلند بر شید نر د بکدا ن ا ن و فا ن و فا ن و فا ن
فرا کنداران فرغانه نوشته ا کر د ی مردم عرب بر ا هیره کفته ها ن صلابت ، ا بو ز نه با ن تیر کا ن
کفرا ز هنیک د ر کا ر نو ی د ا نجام ا و ز کا ر خو نیک نکر د و بر ر نفاعت و ا طاعت ، ا ر ا مد ت

کینه این چنین پلید و کفته ها را پیدا، سوی سر از نیزه دم فرو دادند و آن بی دینان
از زیان هزیمت یزدان سلطنت بر سر ایشان نیز آن از اولاد ملوک و اهل محمد و کفته از جزایر
مزاربه دره و ابطال انقلاب کفته و کفته بالیت بغریت اسوار و حمل قوی ادبیر
قبیه اند و کشتگان سوی بیجون کرد هم او در این ۱۰ بدر ایشان کرد قبیه متوقل است آنکاه در
خاقان ترک بود بر انجله بر رشته و بهم دم نکاه کرد قبیه ۱۰ جنان افتاد ۱۰ خبر غریت و انهزمت
این ۱۰ قبیه بود و آن بنی جکیون کرد ۱۰ رده و بقوا تشی صد تن از دلیران لشکر او بی سوار
و آن خبر ۱۰ این ۱۰ بکذاشت و بفرمود تا طرف دشمن راه بر ساز ده و صلح بر مسلم را بدین ۱۰
امور حمله بجهت بر قبیه، و در فرستاد لشکر در مجرای ۱۰ فرو شد ند و صلح در دو مکلی
بجهت و چنین شب بر نیه بود آن لشکر با آهنک شب خون ۱۰ مون بر شتر و چنین حال بود بر
رود حمله بکنند و بقتال در آمدند، کاه آن ۱۰ کی سوار رات و جب بر کشاده و به بر کشت تر
خبک کنند چنانکه هرکز از هیچ دکر آن سنت ندیده بر قبیه بفرمود حطاب کشاده و در اطراف خندق
کاه یکی از مسلمان قبیه بود در آن حال سب بدید او بوشیده با ده بفرمود و آنکه دشمن بود حضر بر کشت
بزده و لشکر بعیب بر دند و بقبیه کفت بدرم و مادرم فدای تو با این ضربت بر ملوک نزدیک کشت
فاطمی بامن ۱۰ داشت سوی ضرار لشکر بجمله مسلمان ۱۰ آن جهت حالت و بفرمود تا همکنان حمله بر دند
بیاران بنده و ذار کفته و اسلاب و اسلحه ایشان بره مسلمان کشت آنکاه سراکر کشته بر داشته بر کرفته و نیز
همین سوار لشکر و از آنکسان و بقبیه آورده بعضی از ایشان بر سیدند کفته کفته ۱۰ خبر یاران ملوک، عظام
جهت، ابطال رجال کی بر کشته اند پس سر ایشان بر بوشته و از لوکس هر یک ۱۰ کینه و بداد ۱۰
لشکر کاه، فرود آمدند و هرکز هیچ کس را بر این کونه بران و مال و ناطق زرین و سلاح و چنین
و آنچه تعلق دولت ۱۰ قبیه بود بآمرزد و دیکران، کرام و جهان بر قبیه و از آن طرف چنین
مردم صفد این حالت دیدند آنچه سوی مدینه کفته حکایت کردند بفرمود تا منجنیقها
بر دیوار آنحصار بر کشیدند و بنک بکفتند و کلمه از دو اندک مردی از حصاریان، با یکدیکر بکفتند
فرو اکنند کاه از کماندازان تیری بدو یاران لشکر بقبیه در آمد و قبیه ده، هزار درهم بخشید
مردی از مسلمان طاقت کرفت بر حصار بر صفد بطول افتاد و قبیه ملول آمد از دیدن ایشان و بماند
که ۱۰ بوقتی ناجات کند بر کشای بر قبیه تا چند بیطان در تولانه مزند بوکند بر ایشان کرد حصار
بداد بوبدیم چندان بکیم و از خیز حاب بر خیزم آنجا و بازکرد و چنانکه کفت ۱۰ جواب دادند

فردا یاد کنند و آن خبر ۱۰ ایشان کرفت بجمله بر بادند و بر یکدیکر قبیه کشادند ۱۰ و بفرمود تا خندق
کاه بازرسته مسلمان سر ۱۰ بر سر بر کشیده و حمله ۱۰ در دند، تفو بر ایشان کنه ریخته ۱۰ بیاکنند و هر خندق ۱۰
تیر باران کنند از حصار بر دم صفد بقبیه بام و آنکه امر و زاز ۱۰ بازکو تا ۱۰ بداد ان کار بصالت افتیم و
جواب کفتند صلح نکنیم مکر آنکه ۱۰ بیاد این بر دم ۱۰ بر آن کلمه کار ۱۰ بشد و بفرمود تا منجنیقها
بر کشند ۱۰ این ۱۰ ظفر مندی ۱۰ زنیه و چنین ۱۰ بداد تا صلح بخواهند بدان شرط ۱۰ ابر بهای ۱۰ فرو ۱۰ بار ۱۰ فرو
و ولایت فرو ۱۰ شان تسلیم کنند و هم در این ۱۰ کاه سر فرو آورد و بفرمود تا قبیه قتال کنند و
هیچ نقاع در آنکاه، قبیه مسجد در آنجا بنیان کرد و بسجد در آید و نماز بکزارد و خطبه براند و طعام ۱۰ بداد
بیارد و چنین بعضی بجمله چنین آنکاه را بار بعضی قبیه ۱۰ بار فرو آورد تا از بر کرد مسلمان کرفتند آمد
و نماز و خطبه و نقد بر کرفت ۱۰ آنکاه، بمردم صفد بام فرستاد ۱۰ هر کس از زنان و آن اندیشه ۱۰ است
که تابع و ذلیل بود، فوذ دا بو جان کند هر از این ۱۰ بر فرستاد و چنین ۱۰ آنچه، با صلح و زنده ۱۰
هیچ بر نکیرم ۱۰ این ۱۰ بر چه در این بقیم بشد و بفرمود تا بقبیه قرار صلح بر بوجه بر کشاد و بفرمود
مقرر بداشت و نیز بر طرف ۱۰ آنچه در آنکه ۱۰ و تجنانها ۱۰ بجمله از آن او بر لاحرم آن
بیار و حمل لاو بر کرفت و بفرمود تا بر دیوار ۱۰ بر کنند هنانکه مانند کوشک بزرک بنود آنکاه
هر زیور و زینت و جواهر ۱۰ بر آنها بفرمود کردند و بقبیه بفرمود تا بر جهای خود زک کنند قبیه
شد و کفت ۱۰ ای بزرکان جهان تو بر بنی و جب بنت ۱۰ بنی خاص مشوض مشوه در انجله بنات ۱۰ هر کس
بفرمان ۱۰ بیفتاد قبیه کفت چنین ۱۰ است فرمان بردار ۱۰ میوانم پس بفرمود آتش بر افروختند
و کمپر ۱۰ بر آن ۱۰ بر نشستند کواهیده ۱۰ آیت ۱۰ بر بجمله بسوختند و بر ۱۰ شهر شوال سنه ۱۰ بفرمود
و نیز در آنجا سندیه ۱۰ خبر از زندان بزد جرد بن بهرام دست ۱۰ یافت و تفو حجاج بفرستاد و کاج آن
و نیز کاه سوار ولید فرستاد و آنچه از ولید، بر دکشته نیز بدیع ولید از روم تولد ۱۰ و بفرمود قبیه از این
امور بر دهشت غوزک بر دان کاه از صفد انتقال ۱۰ و بفرمود قبیه ۱۰ این روز زنان کفته ۱۰ بر دن
تا خندق و بقتال در آمدند و این ۱۰ جان روز بعد ۱۰ کرفته مقوع ۱۰ و قبیه در این روز زنان کفته بر دن کشن
در میان آن دو کاه بر نهاد و قبیه بر آن بر نشسته بود و مردم بر قبیه مسلمان بر دن جان بطلبه راح
بسر فتند، از قبیه بکذشته و این وقت قبیه بر شتر نکه بر نهاد و بفرمود تا بر سر او نکاه بر دند از
آنسوی لشکر بهم از بن دیار جنبش کرد بجانب جلد ۱۰ انداز ۱۰ قبیه بر نشسته و بر قبیه ۱۰ بر چنین
نهاده ۱۰ بکذاشته ۱۰ بتاز ۱۰ خندق و از سرکان جنبش کرد بجنبیده و بلند در آمدند و کار بصالت افتاد

این وقت غور کطی مرب حشت وقته بو نجوله او، بجمر از اهل او تعاد شده نه در این حال قسه از وس
خوبتان ۵ سمرقند بو بود که او وقتوله از آنها استقبال نبه دیدند و چاج نبه وقته این آیه بارکه تلاوت
کند وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ وَثَمُودَ فَمَا أَبْقَىٰ حطا یکنه ۵ آنکس بوده قبه ران بارت فتح
سمرقند بحجاج و ترک حجاج بر نصر، این بارت بولید رسه آن نفس بکنه قبل از طلوع فجر بدمشق
در آیم و بمسجد جامع بر دیم از مکوس و خیلی مراکوس بو بدیم پرسید از کی بر گشتم از خراسان جامه ام دهبر
سمرقند بو بود بگه ام گفت بو کنه، نفس ۵ محمد صلی الله علیه و آله را بحق جز آن این نامه بو جز بجیب مضر
نگفته پنه این مردم خراسان ۵ ملک از بن ریشه ملوب خته و دشمن بو سنگ بسنگ دهم نکنه نمیز
سر انجام این غدر نامه ها میس بجیب قبه سمرقند بو بر گشتم گفته هذا الاعدو العزیز هو اوه دلکال
سمرقند و خوارزم بو بر گشتم نامه ها، قبه بوارد و بیک طلق ۵ هر بو نکنه مکونه عادت عزیز نیست
و از آن پس ۵ قبه سمرقند بو بر گشتم نامه ها بن توسه بو نجوانه و گفت این نامه گاست آنکه گفت

أَلَا ذَهَبَ الْوَرْدُ الْمُقَرْبِلُ الْغَنِيُّ ۝ وَفَاتَ الَّذِي قَدْ كَانَ لِلْعَيْنِ مَطْلَبُ
أَقَامَا بِمَرْوِ الرُّودِ ثُمَّ كَمَنْ ضَرِيحُهُ ۝ فَقَدْ غَيَّبَا عَنْ كُلِّ شَرْقٍ وَمَغْرِبِ

لا این غزو نیز غزه، خوارزم دیمرقند غزو بت گفت از آن غزو نمیرات و من هم دانم

وَمَا كَانَ مَذْكُورًا وَلَا كَانَ قَبْلَهُ ۝ وَلَا هُوَ فِيمَا قَدْ يَكُونُ بِكَائِنٍ
أَعَمَّ لِأَهْلِ الشَّرْكِ قَتْلًا وَبَيْضَةً ۝ وَأَكْثَرَ فِيهِمْ مَأْسَمًا بَعْدَ مَأْتَمِ

و شواد در فتح سمرقند انشاد بات نمه وقته از آن لیه بمرو بازش و اهل خراسان همه نکته ۵ قبه
بمردم سمرقند غدر و زیه و فجور مالکه سمرقند نخ و ایالی بن عبد الله از جنب قبه امیر جنب خوارزم
و او مرد ضعیف بو و عبد الرحمن ابن عبد الله مولاد مسلم تولیت امر خراج داشت مردم خوارزم ایکبار را
ست و بیاره دانه ند و مردم آنوب مرکه عبد الله از اینها بقیه بولت قبه نفر معو برادر عبد
الله نخوارزم نمو و عمل آنجا بخوارزد و لاسی و حتان نبل لا بتازیانه فرو کرد و مردم سرود این
الله ن بو برد فی عبد الله نخوارزم نمو یکنه لاسی بو پوشیده پام کو بم الا و او دار ادبع
ا، خوارزم نهاد حتان بو بر نمه و او بو بتازیانه فرو بسیدی مردم این آزار کو و از اینها
کار قبه لکرش، بغیره بن عبد الله بسوی خوارزم نفرستاد و مردم خوارزم این خبر را بشنه و از آن
پس هم و اندر آمد اولاد آنها نمه خوارزم شاه این بو کشته بعد اعزال کرفته و از معاد شاه دش
بناقه شهرهای ترکستان فرار کفته و بیغره عمر از خوارزمیان بو بت و هر کو دیدان قول جز به نفاق صلح

لکه و فراز

کرد نه بعد از آنکه تمو قبه بارش کلیوت نیا بود، بیرکشت در رو خته اتصفا مطلوب است و در ایام
حی صره نمرقند و دهقانی و کاشته محصول بعو بقیه بنام لوکه اکر نامت عمر مشغول محاصره بشر این
شهر بو موضوع نه دار مر در کب بدران و نیج و دیدیام و فاتح این شهر کشتر ان و ناس، الان بنه
قبه کمت الرابکزیم، فی، الان آب جنب هیز بان عرب، الان بو کونند دهقان کمت بارا
قیمی است کر قبه آن نفس بنیه آنکه قبه حصن بو د و خنه تمام بنام بجیت شهر فرتاکنج بو

غزو عزاز حجاز
۹۳

بیان غزل کفن ولید بن عبد الملک
عمر بن عبد العزیز بوازارت حجاز

کفته اند در این سال ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز بوازارت حجاز و مدینه طیبه معزول
رحمت مه عزاز ظلم حجاج نسبت بمردم عراق بولید مرتوشت سطانی خبر به حجاج بوشتاد و
بولید نوشت ا کر دهان از بدیاد و اهتاد و تو نی بعد از عراق منزل بر کرفته و بدینه و نکته و اهل
دائم کوارد در حکومت فرو من هنکنه ولید بدو نوشت ۵ ران حکومت مدینه و نکته کرا مکن شایسته آت
حجاج در جواب نوشت ۵ خالد بن عبد الله و عثمان بن حیان مزلوا زنه لاجرم ولید ارات کنه نظم را
با خالد و مدینه ۵ با عثمان و عمر بو عزلت ۵ الله بن عزاز مدینه لکار کرد و کفت بخت و بیم متهم
دارا آنکه دم، مدینه ایم بو بر فرکه بن و از بنی نخی بقول اول فضل صلی الله علیه و آله ۵ است
دانست ۵ فرمو تنفی خبثها و خل عزاز مدینه در اله شان بعو و خبث خالد بکنه در آمد هر کس
از مردم عراق سعو در آنجا بعد کرکا بخبث که در مردمان بو لندیدند ۵ ایم مردی عراق از منزل از مدینه
فائته بعو در اجا بکذارنه و تیر بر مردم مدینه کار بعو د بو از کلو د، الحق بکو د تم کار کفار ابدر آن
ارات عمر هر کس از حجاج نما کرستن بکنه و مدینه بناه آورد و بعضی کفته اند عثمان بن حیان بو عامل
مدینه کوانیه نه و از بنی حی در وقع بر ساک نعمو یکم بو لایت خالد در کفته مظلم بقول ابن هشام

بیان حوادث وقوع ساک نعمود

تتمه مجری نمر صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال عبد الله بن ولید در زمین روم خبث بنکنه و سبطیه و مرزبانین و طرسوس بر کشه
و نیز در این سال مروان بن ولید در ارض روم غزو نمای خبث انکه ۵ بخزینه ۵ از بلد آن
ملکت است از رسه و هم در این سال مسلمه بن عبد الملک ۵ مردم روم حرب بنشه و ما سیسه
و حصن اکلید و عزاز الوازنه حیه مطیه بقوع شه و هم در این سال در ملکت او نیا

سبطیه بفتحتین و کسر باء موحده و طاء مهمله مکسوره و یاء تحتانیه ساکنه و هاء تانیث
قلعه و قلع طاء و واو و سکون راء و سین مهمله از بلاد ارمینیه بین انطاکیه و حلب

قوله سبطیه الخ

سیاب از آب کفایت و بهاران از باران بهره یافت موسم خصب بیاران در طلب یاران شتافت و
خداوند کریم و رحیمی عظیم است از نزول رحمت بر ایشان مشت نماند و از بذل عفو کام بیابان و دهم
دهم در این سال ولید بن عبد الملک از آن بیمی و عمر بن عبد العزیز بن مروان دایه بود بنوبت که
جنیب بن عبد الله بن انس بن مالک از بادیه کرد و آب بر دوش گرفته بر در خیمه ایشان آورد و بدان سرد آبی
سرد بر گرفته و بر آب سیر خورده بیاشامید و هفت دهم روز دیگر در این سال عمر بن عبد العزیز بن
ولید بر دوش خود آب آورد و در این هنگام و فاکنندگان از بلاد اسلام هر یکان بعضه بعد بعضه بمکه و مدینه طیبه
که عادتی عظیم چنان بود و در این سال آن عادت نبود و نیامد چنانکه آن عادت دانند
و اندر این سال ابو الشعثاء جابر بن زید از دنیا رفت و در بصره دفن کردند و فقیه و عالم بود
گفته است اگر مردم بصره بدانستندی که ابو الشعثاء چه علم دارد هر آینه او را بر دوش خود
جا دادندی و آن دانش بکمال بود و هم در این سال ابو العالیه البراء نامی این بن فروز
و علم از وی هر آینه از حدیث بن رباح است رحمت آن مرد بسیار آخرت کشید و در این سال غزا ابو
العالیه را، چه است که در سال نود و دو تا نود و نهم در این سال بلال بن ابی
الدرداء انصاری از مدینی رسول بعضه بر بیرون جاسم برد و مدتی در دمشق قضاوت کرد
و هم در این سال بود که ابو الطفیل عمر بن ابی سلمه رحمه الله در مکه وفات یافت و مردی
و او بنام تر بود تشیب بنور و در قول عمر را و ظرافت و فوادر نادره از وی بسیار است چنانکه در جای خود
نجوانیم خدا ایش عالی رحمت خود هم در این سال زراره بن اوفی عامری بود است، نیز
از این سال و هلمی و بلیت بود و از بادیان نگاه این آیت مبارک و آیات کوفاذا نقر فی الناقور
بگاه بدمند و بمرد و نیز در این سال بود است، نیز عبد الرحمن بن یزید بن حرمله الانصاری المدنی
اهل مدینه بمرد و این را از بهر آن از صحابه رسول دانند که در مدینه طیبه قضاوت یافت اما حج نکرد و از
صحابه هیچکس را از دور فضل تر دیدم و هم در این سال نوشتن امیر المؤمنین قسطنطنیه بود از سلطنت
خلع نمودند و نوشتن آخر بدو رسید است از نسل هرقل که در قسطنطنیه پادشاه بود و نام او

باب یاد از وقایع سال نود و چهارم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

بود تر در این سال حجاج بن یوسف رحمة الله علیه سعید بن جبیر علیه الرحمة را بکوفه رحمه الله
قتل آن جناب چنانکه یاد است، و فوج او، عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود تفصیل حال آنست

نوائی در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است و از بیرون ۹۴ آنرا در تمام نخواهد نگاشت و در این سال
قتیبه از نهر کند است و بیت بنورتن بخجور از اهل کاوشن و نسف و خوارزم نجات و آنجا را
بطرف شاهی بفرستاد و خونیتن اندر بفرغانه نهاد و به مخجنده در آمد مردم مخجنده بنیک آمد در آمدند
و هفت کرت خندک بدادند و در ده مسلمانان بوقع بعد آنگاه قتیبه کجا ش ده مدینه فرغانه است
در آمد و آن لشکریان را ده روز جای دادند بعد نظر و منصور تواند، بنزد آن نهر را
بقوچ و تیزابی بر تمرق داشت بعد لاجرم قتیبه بر د موجب کود بحیان در وصف قتال
مسلمان در مخجنده شور جنه انگاه و از ثمانت و دلاوری ایشان بنبوا از آنجمله است شعر

نَسَلَ الْفَوَارِسَ فِي مُخَجْنَدَةٍ مَحَتْ مُرْهَفَةِ الْعَوَالِي

باب یاد از حوادث سوانح

سال نود و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال عبد الله بن ولید در زمین روم غزو کند و انطاکیه بزور بگشود و در این سال
عبد العزیز بن الولید، مرد روم غزو نمود چنانکه مرة المرسیه و نیز ولید بن هشام بسیط جنان
بارد روم حرب بداد و تا بیج حمام بیوست و نیز یزید بن ابی کبشه در روم جنگ در انداخت
تا بزمین سوزیه رسید و هم در این سال زلزله نخست در شام رفت چنانکه بالبلاد زیطول
انگامید و نیز لهذا بسیار ویران جمله گشت و انطاکیه عظیم تر بود و هم در این سال قاسم بن
محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه بمرد از آن زمین بود است که در این سال ولید بن
عبد الملک سلیمان بن عبد الملک را بعد است شام بر گشید و در این سال مسلمة بن عبد الملک مردمان را
حج اهل کرد است و بقول عبد العزیز بن الولید حج نماد و در این سال خالد بن عبد الله القسری عامل مکه
و حجاز بود حال امیر مدینه طیبه و مکه این نزدیک والی مصر قتیبه بن مسلم باهلی حجاج عراق را ضبط بود
و در این سال حفص بن عبد الله هم نیز در این سال بگذشت چنانکه سرو و ما فوکر نگاشته شد و نیز در این
سال عروة بن زبیر و سعید بن مسیب بدایت این هر دو تن گفته و ما آنچه در وفات ایشان حال
الیوم بود رحمه الله مشکوة الادب مسطور داشته است و هم در این سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن
حارث بن هشام بمرد و این را بسیار ثنا گفتند و از راه این مجلد کتاب و تعلق کتاب احوال
حضرت سید المرسلین علیه و علی آله الصلوات و شمائل و علامات و معالم آن حضرت است علیهم
و رحم مولف این کتاب رقیه این مرام منصور بن احمد تولی الله امرهما بتخیر الدنیا

فتوحات قتیبه

مخجنده بضم جای میم و جیم و نون
و دال مهمله آخر است مشهور در
ماوراء النهر

۹۴ سوانح

فتح انطاکیه

غزو عبد العزیز
در روم

فتوحات مسلمانان
در روم

فتح بلاد الصقالبه

قضاوت سلیمان بن هشام

حج هشام بن عبد الملک مردمان را

حکام ولایات

وفات حفص بن عبد الله

وفات عروة بن الزبیر

وفات سعید بن المسیب

وفات ابی بکر بن عبد الرحمن

مجلس شورای ملی
کتابخانه

۱۰۴۶

و ختم کتاب بقران اتم امور را ضالة الراجیه گفید و ذکر تعداد تروی، او روز شنبه نهم جمادی الاولی سال یک
هزار و سیصد و یکم هجری بنوی صلی الله علیه و آله کرامت ختام پذیرفت، با پنجاه و چهار سنه بسبب
عوائق اوزگار و حوادث لیل و نهار متطیل گردید، یانزده و بیست روز بآمد و چون توفیق انما
الهام رسلم الله علیهم بهیچ چیز جمع نمی شود این مقدار تالیف محقر را هم تمام نمود و خواست
در خلوت خلد برست حاتی مشغول بقراءت و استماعت ضعیف و ذلیل بود بنگاه امر بمهمی دعا
بنی جانب ظهور کرد از خداوند تنزیه نواز و گوار نشیب و فراز آموز گار سیاه و سفید روزگار
بیم و امید فروز ماه و نامید فروغنده عطا و دهنده خورشید مشیت همزم و انوار طاهره
طیبه ائمه اطهار سلام الله علیهم سوی در حضرتی شفاعت متطلع باکناف روز و فرخنده روز
و محبت بدو عیشت از حمن توفیقات آمادی و تائید بخواند در پناه جاه و فراغ
باک و جمعیت خاطر و بهرگی از حوادث محدود باک این بنی سرای آشفت جهان بکار ای ابدال
ائمه اطهار و معصومین اطهار تا حب خالق و امین الشرع الخلایق محمد المختار و آله
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین موفق و منفق و مشکور و بس از اتمام این مقصود و تمام
این مطلوب و بر تیز در حد آرزو و امانی این بنده بصورت نوال بهره بزیارت عتبات عالیات
و مشاهد متبرکات و مواقف مطهرات اتوال ضدا و ائمه هدی روضات خلد آیات ارض و سما
نیز و مرزوق و هم در جوار غنیت و حضرت مرحمت آیات الهی
مرحوم و مغفور و بخیر سرانجام میرود، جور فاتحه
انشاء الله تعالی رقم زده و بالاتمام
حقیر و جمیع
خادم
فی شهر جمادی الآخرة
۱۳۱۶

۱۳۱۳